بعون [illegible]

[illegible] مولفہ جمال الدین [illegible] الملقب
[illegible] جسے [illegible] انگریزی [illegible]

[illegible]

[illegible] طبع [illegible] شد

M.A.LIBRARY, A.M.U.
PI 7596

بنام ایزد ٭ بسم الله الرحمن الرحیم ٭ بخشاینده بخشایشگر

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست ٭ آن همیگوید اله این ایزد و آن تنگری ٭ بیت ٭ دیباچهٔ فرهنگ خود از حمد تو سازم ٭ تا هر ورقی گیرد از و قیمت دیباج ٭ حمد بیحد و سپاس بیقیاس مر صانعی را سزاوار است که کاخ دماغ صدر نشینان محفل سخندانی را بنقوش خیالات رنگارنگ رشک ارژنگ مانی ساخته و شبستان حروف و کلمات را به دوشیزگان معانی گوناگون چون بهارچین آراسته است ٭ بیت ٭ ای حیرت صفات تو بند زبان ما ٭ انگشت حیرت است زبان در دهان ما ٭ حکمای بلاغت کیش حلقه مثال سر عجز بر در توصیفش نهاده اند و شعرای فصاحت اندیش بکلید زبان بگشادن قفل تعریفش بنادانی مقر و معترف آمده ٭ بیت ٭ حرف را چون غنچه بر لب بسته ای تحسین من چگویم چون لغتها از حروف معجم است ٭ و نثار درود بیکران بر روان خاصان شهرستان وجود که هر یک از ایشان گنجور جواهر زواهر معانی و دستور آئین سخندانی اند علی الخصوص آنمهر و سپهر هوش و رنگ سر لوحه صحیفه عقل و فرهنگ محبوب حضرت صمدیت مقبول بارگاه احدیت قدوه انبیا و اولیا قافله سالار اتقیا

واصفیا داننده دقایق اشیا کماهی علت غائی موجودات از ماه تا بماهی محرم
اسرار الهی صلعم امی لقبی که از انبیا اعلم بود ÷ احمد نامی که سرور عالم بود ÷ زان
سایه باو نبود همراه که بود ÷ محرم جائیکه سایه نامحرم بود ÷ و بر آل و اصحاب او باد
اما بعد نگارنده این کتاب و گذارنده این ابواب ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین انجو الملقب بعضد الدوله چنین گوید که از عنفوان شباب مرا رغبت
و میل تمام بخواندن و مطالعه اشعار قدما بود و در صحبت یاران و دوستان بتقریب از اوقات
صرف مذاکره و دواوین استادان پاستان میکرد و چون اکثر اشعار ایشان
مشتمل بود بر لغات پارسی و پهلوی و دری و اصطلاحات و غیره ناچار بکتب
لغات فارسی که آنرا فرهنگ میخوانند رجوع می افتاد و بسا لغت و اصطلاح
در اشعار قدما یافته میشد که در هیچ فرهنگی نبود و آنچه بود اختلاف و اختلال بسیار
داشت چه ضمیر فیاض رشته دانش و فرهنگ در تنقیح و تحقیق اصل لغات و اصطلاحات
ضبط بسیار ننموده میان لغت پارسی و عربی تفرقه نکرده بودند بنابر آن مقصود
بحصول نمی پیوست و مطالب ضروری مهمل میماند لهذا داعی ترتیب کتابی
درین فن شریف مرکوز خاطر فاترم گردید از کتب نظم و نثر و لغت غیر مشهور
منظورم میرسید در جزوی چند درج مینمودم مختصر کلام آنکه قریب بیک قرن که مدت
سی سال باشد بعضی از اوقات و برخی از عمر را بصرف تحقیق لغات پارسی و پهلوی
و دری و اصطلاحات و غیر آن کردم ÷ بسی رنج بردم درین سال سی ÷
عجم زنده کردم بدین پارسی ÷ زمین گشت دست فصاحت قوی ÷ بپرداختم
دفتر پهلوی ÷ از بسیاری تتبع و تفحص چندان لغات و مصطلحات بهم رسید
که هیچ صاحب فرهنگ دست نداده بود و لیکن ترتیب آن بسبب موانعی
که ذکر آن موصل بر زیادت فائده نیست در حیز تاخیر افتاده بود و از غایت
تتبع مهارتم درین فن بمرتبۀ رسید که کم لغتی و مصطلحی ماند که باستشهاد آتش در
ذکر این حقیر نبود چنانکه اکثر یاران انصاف منش مرا در تیجال علم لغة دانسته

هر مشکلی که در فن شعر و علم لغت ایشان را پیش می آمد رجوع بمن می آوردند ❊
چو قلم بزیور فصاحت اندر آرم ❊ بهر بزم هزار دل را بشنید زند خوانی ❊ بتنهام
بدین فن من تنها ام چون نباشم ❊ سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی ❊ سر این جریده
برسد ورین قصیده بگشا ❊ که سپند در رقعه فضلا بارمغانی ❊ مجملاً سخن مهارت
این فقیر درین علم اشتهار تمام یافته در شهر ذی قعده سنه ۱ هجری وقتیکه رایت
آفتاب اشراق بندگان حضرت عرش آشیانی یعنی خدیو اعظم جمجاه خسرو
عالم عالم پناه پادشاه درویش نهادان و درویش پادشاه زادان واقف اسرار
حقیقی و مجازی جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی روح الله روحه و برد الله مضجعه
در شهر سری نگر که دار الملک کشمیر است نزول اجلال داشت یکی از یاران سخن
تحقیق لغات مصطلحات پارسی که فقیر بدان موفق گشته بود در محفل بهشت آئین
مذکور ساخت بندگان حضرت عرش آشیان بمجرد استماع این مقدمه کمینه خلیقه را
بحضور اشرف و اقدس طلب داشته بزبان دُربار گوهر نثار فرمودند که از آن زمان
که عربان را به بلاد عجم استیلا دست داده زبان پارسی با کلام عربی آمیزش یافته
اکثر لغات پارسی و دری و پهلوی متروک بل نابود گشته بنابرین شرح کتبی
که در قدیم الایام پارسی زبانان پرداخته اند و معانی اشعاری که شعرای پاستانی
بزیور نظم آراسته اند در پرده خفا و ستر حجاب مخفی و محتجب مانده لهذا قبل ازین چندی
بار بندهای درگاه افاضل پناه را بترتیب کتابی مشتمل بجمیع لغات
پارسی و پاستانی و مصطلحات امر فرموده بودیم هیچکدام کما ینبغی از عهدهٔ آن
بیرون نتوانستی آمد باید که درین فن شریف کتابی بنام نامی و اسم سامی
مرتب سازی تا از نتایج دولت ابد مقرون ما بر صفحات روزگار لیل و نهار
اثری باقی ماند که ابد الدهر ارباب فهم و دانش و ارباب فضل و بینش را ازان
نفعی اجل و نفعی اکمل حاصل آید دعا گوی دولت ابد پیوند انگشت قبول بدیده
نهاده و بنده وار رسمی مثال امتثال جهان مطاع و عالم مطیع را از لوازم شمرده بکلی

همت تصحیح و ترتیب لغات و مصطلحات پارسیان مصروف داشته در جمع کتب و نسخه که درین فن مرتب ساخته اند بیشتر از بیشتر مبالغه نموده و از هر جایے کتابے و نسخه بدست آورده از کتب لغات و غیره بدین تفصیل فرهنگ ابو الحفص سعدی و فرهنگ ابو المنصور علی ابن احمد بن منصور اسدی الطوسی و فرهنگ ابراهیمی و فرهنگ آداب الفضلا تصنیف قاضی فاخر خان بن محمد دهلوی المعروف بدهاروال و فرهنگ استاد عبد الله نیشاپوری و فرهنگ اسکندری و فرهنگ تحفة الاحباب تصنیف حافظ اوبهی و فرهنگ جامع اللغات منظوم نیاری حجازی و فرهنگ حسین وفائی و فرهنگ حسینی و فرهنگ حکیم قطران و فرهنگ دستور الافاضل و فرهنگ دستور الفضلا و فرهنگ رسالت النصیر و فرهنگ زفانگویا و جهان پویا مشهور بلقب بخشی تصنیف بدر الدین و فرهنگ سروری کاشی و فرهنگ سعد بن نصیر طاهر بن تمیم بغوی که بنام خواجه نظام الملک و آن یکهزار و دویست و پنج لغت هستند و فرهنگ مسمے به سخن نامه نظامی و فرهنگ شرفنامه احمد منیری مشهور بابراهیم الفاروقی و فرهنگ شیخ زاده عاشق و فرهنگ شیخ عبد الرحیم بهاری و فرهنگ شیخ محمود بهاری و فرهنگ ضمیری و فرهنگ عاصمی و فرهنگ عجایب و فرهنگ قنیة الفتیان و فرهنگ لسان الشعرا و فرهنگ لغات دیوان خاقانی و فرهنگ عالمی و فرهنگ علی بیگی و فرهنگ فواید ربانی و فرهنگ قاضی ظهیر و فرهنگ قنیة الطالبین و فرهنگ لغات شاهنامه و فرهنگ محمد بن قیس و فرهنگ محمد بن هندوشاه منشی که بنام خواجه غیاث الدین رشید تصنیف کرده و فرهنگ مختصر و فرهنگ میرزا ابراهیم بن میرزا شاه حسین اصفهانی و فرهنگ مولانا مبارک شاه غزنوی مشهور بلقب قواس و فرهنگ معیار جمالی و فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و فرهنگ منصور شیرازی و فرهنگ موید الفضلا تصنیف محمد لاد و فرهنگ موارد الفوا

سوای این چهل و چهار فرهنگ نه جلد دیگر که اسم کتاب و مصنف معلوم نشد تفاسیر
و تواریخ کتاب زند و پازند و دیگر کتب که تفصیل اسامی شان موجب تطویل است
و از کتب نظم و دواوین شعرا که اشعار شان بطریق تمثیل مسطور است چون این
کتابها را در قدیم الایام تصنیف کرده اند اکثر لغات را بفرس قدیم شرح
نموده بودند مثلاً در تفسیر زاهدی دیدم که صابئین را بیغوشاک تفسیر کرده و در
تفسیر حسینی و تفسیر کبیر نگاه کردم صابئین چه معنی دارد همان را در ذیل لغت
بیغوشاک مرقوم ساختم و همچنین بسے لغتے که بجانوران شکاری تعلق داشت
از بازنامه تصحیح کردم چنانچه در فرهنگها دیدم علی الخصوص در فرهنگ محمد بن هندوشاه
که معنی حسین را نوشته که رنگ باز باشد که نه سفید بود و نه سبز و نه سرخ
ازین عبارت خاطر را اطمینان حاصل نشد بباز نامه رجوع نمودم آنچه در آنجا
مسطور بود نوشتم و همچنین لغاتی که بکتابهای دوایا و امراض متعلق بود رجوع
بذخیرهٔ خوارزمشاهی و اختیارات بدیعی کردم و برخی که تعلق بنام ملکها و ولایتها
و شهرها و قصبات و قری داشت بازگشت نزهت القلوب حمد الله مستوفی
قزوینی و عجائب البلدان نمودم ع بسی رنج بردم بسی نامه خواندم + زگفتار تازی
و از پهلوی + ازین کتابها لغت بسیار که صاحب فرهنگها در تحقیق آن مسامحت
نموده بودند تصحیح یافت و بسیاری از لغات که در هیچ فرهنگ نشانی از آن نبود
بهر سبیل آن را نیافته جز تفحص از اهل دیاری که مصنف و ناظم از آنجا بوده یا توطن
در آنجا داشته یافتم مثلاً لغاتی که از حدیقه و دیوان حکیم سنائی غزنوی یافته شد
از مردمان غزنی و کابل پژوهش نمودم و آنچه از دیوان حکیم ناصر خسرو و شعرا او
ظاهر گردید از خراسانیان و بدخشیان تفحص کردم و آن را بشواهد ابیات فصحای شعرا
مؤکد گردانیده مرتب ساختم فاما هنوز این کتاب بشرف انجام تمام نپذیرفته بود
که بندگان حضرت عرش آشیانی شتافتند و بدار الخلد انتقال فرمودند
و بتاریخ بستم ماه جمادی الاول سنه ۱۴ هزار روز پنجشنبه موافق روز خور از آبان ماه الهی

سریر سلطنت و مسند خلافت بوجود همایون بندگان اعلی حضرت خاقان سلیمان
جاه مهر رایت انجم سپاه خدیو اعظم عدالت دستگاه کریمی که از عفوش شفقت
حلم جرم را لغو بدین بندگان نابود انگارد و قهرمانی که قهرش بتجربه یک جرم مجرمان دشمنان
عالمی بنیا غازد ؎ عفوش زپی جرم شود عذر نیوشان * حلمش بگه عفو چنان عذر پذیر است
قهرش بسر خصم بود معرکه جویان * خشمش بگه قهر چنان کم شده گیرا ست + آنکه
میدان مدحتش پهناتر از آن است که سمند فهم در عرصه بیکران توان تاخت و قصر
قدر بارفعتش بلندتر از آنکه کمند وهم بکنگره اش توان انداخت ؎ نوشت است
بخت از پی کار خویش * بر اوراق فرهنگ او نام خویش * شهریار بن شهریار
شاهنشاه بن شاهنشاه ابو المظفر و ابو المنصور نور الدین محمد جهانگیر بادشاه
ابن جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی نصیر الدین محمد همایون بادشاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه افاض الله علی العالمین بره و احسانه زیب و زینت گرفت
این کتاب را باسم لقب همایون مزین گردانیده به فرهنگ جهانگیری
موسوم ساختم پس جستجوی تاریخ آن نمودم از عالم غیب این مصرع بخاطرم
پرتو انداخت ؏ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر * چون حساب کردم بتاریخ
موافق آمد این دو بیت را بنظم درآوردم ؎ مرتب گشت این فرهنگ نامی
باسم شاه جمجاه جهانگیر * چو جستم سال تاریخش خرد گفت * زهی فرهنگ نور الدین
جهانگیر * چون سبب تالیف این کتاب بمنصه بیان رسید ذکر ترتیبش که بر چه
شان چند بابست بطریق اجمال درین محل مناسب نمود چه تفصیل آن در آیین چهارم
که مشتمل بر ترتیب این کتاب است انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و بر خواطر
اصحاب درک و دانش و ارباب فهم و بینش پوشیده نماند که این کتاب را
به بیست و چهار ۲۴ باب موافق حروف تهجی که نزد پارسیان متداول است و در
آیین سوم مشروحا مرقوم میشود حصر نمودم و مقدمه بر اولش افزودم تا ابکار
افکاری که در حجله ضمیر جلوه گر گشته بود بپارسی زبانان و شعرای بلنددان و شعر فهمان

از دانستن آن چاره نبود در آیین متعدد مذکور سازم و خاتمه با خیر ش ملحق
ساختم و کنایات و اصطلاحات و استعارات و لغات مرکبه از پارسی و عربی
و لغاتی که یکی از حروف هشتگانه در آن یافته شد و لغات ژند و پاژند و لغات
عربیه که دانستن آن ضروری بود و ازان گریزی نبود داخل اصل کتاب که مشتمل بر فرس قدیم است
کردن مناسب ننمود هر کدامش را در دری علیحده درج نمودم و هر دری را
بر چند جلوه مرتب گردانیدم بدانکه در خاتمه در بجای باب واقع شده و جلوه بجای
فصل چنانکه معلوم خواهد شد السعی منی والتوفیق من الله تعالی بیت بدین
دلفریبی سخنهای بکر ◊ بسختی توان زادن از راه فکر ◊ سخن گفتن و بکر جان سفتن است
نه هر کس سزای سخن گفتن است ◊ مقدمه مشتمل است بر دوازده آیین

آیین اول در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران آنکه در زمان قدیم و عهد
باستان از کجا تا کجا را فارس نامیده اند و تعداد زبان پارسی را که چند است و ذکر
فصاحت و تفصیل آن بر یکدیگر با نها **آیین دوم** در بیان چگونگی زبان پارسی
آیین سوم در تعداد حروف تهجی که نزد پارسی زبانان متداول است و بیان
تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین جمع آن چند است **آیین چهارم**
در ذکر ترتیب این کتاب که بر چه نشان و چند باب است **آیین پنجم** در ذکر تفرقه
میان حروف و علامت هر حرفی **آیین ششم** در بیان تجویز تبدیل هر یک
از حروف بیست و چهارگانه بحرف دیگر و در بعضی از لغات در بعضی از مواقع
بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا **آیین هفتم** در بیان ضمایر
آیین هشتم در ذکر حروف و کلماتی که بجهت حسن و زینت کلام بیاورند
و آنرا بمعنی مدخلی نباشد **آیین نهم** در بیان حروف و کلماتی که باواخر
اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افاده
معنی نکند **آیین دهم** در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواخر کلمات
بیاورند بجهت دریافت معانی مختلفه **آیین یازدهم** در اماله **آیین دوازدهم** در بیان

عقدهٔ اول **آیین اول** دربیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران است
و آنکه در زمان قدیم و عهد باستان از کجا تا کجا را پارس می نامیده اند و تعداد
زبان پارسی که چند است و ذکر فصاحت و تفصیل آن بر دیگر زبانها بدانکه
بعضی از علما و مورخین در پارسنامه چنین بتقیید بیان آورده اند که پارس
پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب بدوست و در دهر قدیم الایام تمام
ملک ایران را پارس میگفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات است و از
باب الابواب تا کنار دریای عمان است بمرور ایام و انقراض ازمنه هر ولایتی
موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته اول چون بفرس قدیم خراسان
مشرق را میگویند و آن ملک را در مشرق استخر واقع شده خراسان نامیدند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسبت آب و هوای اسپاهان و قراء و قصبات
آن بعراق عرب دیده آنملک را بعراق عجم موسوم گردانیده اند و ازین سبب که حضرت
سلمان رضی الله عنه که مولد و منشأ شریفش از نواحی اسپاهان بود بپارسی منسوب
میدارند و زبانی را که درین ملکها مردمان با آن متکلم میشوند پارسی می نامند
و معرب آن فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاری است
از فتح الباری در شرح باب من تکلم بالفارسیة آورده که الفارسیة
نسبة الی الفارس ابن عامور بن یافث بن نوح و منهم من قال انهم من ولد
هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح وانه ولد لبضعة عشر ولدا رجالا کلهم کان فارسا
شجاعا فسموا الفارس بالفروسیة وکان فیهم الصابئة ثم تمجسوا وبنوا بیت النیران
وکانوا اهل ریاسة وسیاسة وحسن مملکة وتدبیر الحرب ووضع الاشیاء مواضعها
ولهم الترسل والنظامة وتالیف الطعام والطیب واستعمل الناس رسوم الملک
یعنی این عبارت بفارسی چنین است که فارسی منسوب است بفارس پسر عاموس
پسر یافث پسر نوح علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و جمعی گفته اند که فارسیان

او پسران هدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و هدرام ده پسر داشته که همه ایشان سواران و شجاعان بوده اند چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند ایشان باین نام موسوم گشتند و کیش ایشان صابیه بود پس ایشان از ان انتقال کردند بدین مجوس و بنای آتشکده نهاده بودند آنجماعه از اهل ریاست و سیاست و حسن مملکت و تدبیر جنگ و عدالت از فن انشاء و پاکیزگی و اختراع اطعمه لذیذ و خوشبوییها و لباسهای نیک شبیه و نظیر نداشتند و مردمان در رسوم ملک داری اقتدا بایشان میکردند و پوشیده نماند که زبان پارسی بر هفت گونه باشد چهار از انجمله متروک است چنانچه بدان کتاب و نامه نتوان نوشت و شعر نتوان گفت و آن زبان هروی و سکزی و زاولی و سغدی بود از این زبانها چهارگانه در بیتی بلکه در غزلی اگر یک کلمه بیاورند روا باشد و سه زبان دیگر متداول است و بدان کتاب و نامه توان نگاشت و شعر توان گفت اول اینکه مخصوص پارسی باشد و پارسی زبانی را گویند که در بلاد پارس که دار الملک آن استخر است مردمان بدان سخن کنند و استخر اول شهری ست که کیومرث بنا کرده است و در عهد شدادیان بغایت آبادانی رسیده و در تفسیر دیلمی مسطور است که سال رسول الله صلعم عن میکائیل علیه السلام هل یقول الله تعالے شیئا بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چه کنم باین مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم

گر مطربان حریفان این پارسی بخوانند ؛ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ✱

دوم دری است گروهی دری را بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که هر لغتی که در آن نقصانی نبود دری باشد مثلاً از اشکم و شکم و ابرو و برو و بگو و گو اشکم و ابرو و بگو دری باشد و دیگر بانه و بعضی گفته اند که دری لغتی که سکان چند شهر بدان نطق نمایند و از شهر بلخ ثابت و مردم بجان بخارا بود و در کتابی دیده ام که دری لغت مردم بدخشان است و فرقهٔ آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بآن متکلم میشدند دری نامند و قابل حدیث انا افصح العرب علیه الصلوة والسلام

فرموده اند که اذا اراد الله امرا فیه لین اوحی الی الملائکة بالفارسیة الدریة و اذا اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة بالعربیة الجهریة و نیز میفرماید که لسان اهل الجنة عربی و فارسی و دری و نیز بنظر در آمده که ملائکهٔ آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و اکثر ارباب علم و تحقیق بر آنند که بهشت بر آسمان چهارم واقع است بدین تقدیر بباید که زبان اهل بهشت دری باشد ؎ گر مهر تو بر قبالهٔ ابدال نگارند * خوانند بنماز اندر شعر دری ابدال * سوم پهلوی باشد و پهلو نام پدر پارس است که این لغت از زبان او مستفیض گشته و فرقه بیان آورده اند که پهلوی منسوب به پهله باشد و پهله نام ری و اصفهان و دینور است و گروهی بر آنند که پهلو شهر را گویند و زبانی که مردمان شهری بآن ناطق اند پهلوی خوانند چنانکه نوعی از خوانندگی است که به پهلوی موسوم است و آنرا شهری هم میگویند ازین معلوم میشود که پهلوی و شهری یک معنی دارد حکیم فردوسی درین بیت پهلو را بمعنی شهر بنظم آورده ؎ ز پهلو برون رفت کاوس شاه * بهر سو همی گشت گرد سپاه * و جمعی مرقوم ساخته اند که لغتی را که پهلوانان پای تخت کیان بدان تکلم میکردند پهلوی می نامیدند ؎ قصهٔ سلمان شنیدستی و قول مصطفی * کو ز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی * و در کتب احادیث صحیحه و اخبار مسطور است که حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلعم بزبان فارسی تکلم فرموده اند و شیخ ابن حجر عسقلانی در فتح الباری شرح صحیح بخاری در تفسیر آیهٔ کریمه و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه گفته اند که امام ابو عبد الله بخاری باین آیه استدلال میکند بآنکه آن سرور عارف بوده اند بهمه زبانها زیرا که مبعوث بوده اند بر جمیع امم باختلاف لغات ایشان و آنحضرت بیواسطهٔ احدی افاضهٔ حقایق و معارف بطوایف امم میفرموده اند و آنجماعه نیز بیواسطه و وسیلهٔ غیری استفاده و استفاضهٔ انوار مشکوة هدایت از آن مهر سپهر رسالت و بدر فلک نبوت مینموده اند و دلیل بر عموم رسالت آنحضرت صلعم آیهٔ کریمه یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا بل الی الثقلین

بلکه ازین آیه چنان معلوم میشود که آنحضرت مبعوث بودند بر جن و انس عمدة المحدثین قاضی عیاض در کتاب شفا روایت کرده که آن سرور با بودردا فرموده اند که یا ابادردا اشکن درد و ابن ماجه قزوینی که یکے از مصنفین صحاح سته است این حدیث را در صحیح خود آورده و شیخ ابو اللیث سمرقندی در بستان که از مصنفات او است آورده اند که آن سرور بفارسی تکلم فرموده اند و این حدیث روایت کرده که مروی عن النبی انه اتی بتمر صدقه و عنده الحسن والحسین فاخذ تمرا و ادخله فی فمه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه فقال کخ کخ و اخرج التمر من فمه کخ کخ لغت پارسیست و هم او در کتاب مذکور روایت کرده که نظر مبارک آنحضرت بر کسے که اثر کدخدائی ازو ظاهر بود افتاد پرسید که کدخدای شدی گفت بلے فرمود که ولیمه کدخدائی چرا نمیپزی اگر چنان قدرت نداری بزے را ذبح کن و اگر آنهم قادر نیستی کنجشکی را ولیمه کن آنمرد بموجب امر آنحضرت ولیمه را مرتب ساخت و معروض داشت در آن حال هر کس از صحابه بملازمت میرسید بفرمود فانه اتخذ لکم شوربا کلمه شوربا بتحقیق فارسی است و در صحیحین و غیره بصحت رسیده که در غزوه خندق جابر بن عبد الله انصاری رضی الله تعالی عنهما از گوشت بزغاله طعامی پخته بود و سید عالم صلعم را بمهمانی طلبید و آن سرور بآواز بلند با جماعتی که در کندن خندق در ملازمت بودند فرمودند ان جابر اصنع شوربا فحی هلا بکم لفظ شوربا بایں معنی متعین پارسی است و آن در باب فضیلت ابنای فارس بعضی از مفسران گفته اند که حق سبحانه تعالی در قرآن مجید ذکر ابنای فارس سه جا فرموده اول قوله تعالی بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید چون یهود دست تعدی بر خلق دراز کردند و ذکریا پیغمبر و یحیی پیغمبر معصوم را بقتل رسانیدند حق تعالی بکودرز اشکانی که از ابنای پارس بود الهام فرمود که لشکر گران از پارس برگرفت و بر آن طرف کشید و انتقام از یهود بخواست و شرح این معنی مفصل در تفاسیر و تواریخ مسطور و مذکور است دوم قوله تعالی ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون جمعی از مفسران گفته اند که این آیه نیز

اشاره بابنای پارس است سوم در تفسیر بیضاوی و تفسیر کشاف و تفسیر کبیر و شرح آیهٔ کریمه و ان تتولوا یستبدل قوما غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم وارد گشته التولی و الزهد فی الایمان و هم الفارس لانه سئل علیه السلام عنه کان سلمان الی جنبه فضرب فخذه فقال هذا و قومه والذی نفسی بیده لو کان الایمان منوطا بالثریا لتناوله رجال من فارس دیگر در فضیلت و فصاحت زبان پارس در کتاب تحقیق که شرح حسامی است آورده که قرائت کردن در نماز بعد از عربی بپارسی جایز است بسبب مناسبت پارسی در فصاحت عربی بهیچ زبان دیگر جایز نیست و عبارت اینست که و قیل الخلاف فی الفارسیة لانها قریبة من العربیة فی الفصاحة فاما القراءة بغیرها فلا یجوز بالاتفاق و همچنین منقول است از حضرت نبوی صلعم که در شان سلمان فرموده اند سلمان منی لا یخلو الایمان من الدنیا حتی یبقی مثل سلمان احد مولانا نور الدین محمد ظهوری این معنی را در لغت بعینه نظم آورده

چون پارسیان بخود نسازند ❊ از تست که از منست سلمان ❊

و نیز در فضیلت اهل پارس قال رسول الله صلعم لو کان العلم فی الثریا لتناوله رجل من رجال فارس معنی اینست که اگر میوهٔ علم در ثریا باشد هر آئینه میرسد بدان مردی از مردان پارس و نیز پیغمبر فرماید ان الله خیر من خلقه صنفین من العرب قریش و من العجم فارس و بنابرین در کتب انساب امام عالیمقام زین العابدین علیه التحیة و الاکرام کریم الطرفین مینویسند چه از جانب پدر که حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه السلام اند نسبش بکاینات که زبدهٔ قریش است میرسد و از جانب مادر که شهربانوی بنت یزدجرد بن شهریار است بسلاطین کیان که خلاصهٔ اهل فارس می پیوندد و از اینست که آن امام همام میفرماید خیرة الله من الخلق ابی ثم امی فانا ابن الخیرتین والدی شمس امی قمر فانا الکواکب و ابن القمرین و از حضرت امیر المومنین علی الکرار از ائمهٔ معصومین علیهم التحیة و الثنا نیز منقول است که بفارسی تکلم شده اند محجوب و مستور نماند که از آیات و احادیث و دعایائی که سبق

ذکر یافت چنان مستفاد میگردد که از گذشت عرب هیچ طایفه بفصاحت مردم پارس
و بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آئین دوم** در بیان
چگونگی زبان فارسی بدان ایدک الله تعالی که کلمه مرکبی بود از حروف تهجی که گوینده
و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرفی باشد نخستین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد دویمی ساکن تا بآن وقف توان نمود و خاتمش
توان ساخت چه ابتدای کلام جز بحرف متحرک امکان نه پذیرد و وقف جز بحرف
ساکن صورت نه بندد چون سر و دل و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از
یکحرف معنی اراده نتوان کرد مگر آنکه حرفی را بجهت حصول معانی گوناگون
در اول یا در میان آخر کلمه در آرند چنانچه شرح این در آئین نهم مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و بیان کلمات را سخن گویند و سخن بر دو گونه است یکی
پراگنده که آنرا بتازی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر نامند و شعر
در اصل لغت دانش است و ادراک معانی بحدس صائب و استدلال
راست و از روی اصطلاح سخنی است مرتب معنوی موزون
و متکرر و متساوی حروف آخر آن بیکدیگر مانده و درین حد گفته اند سخن مرتب
معنوی تا فرق باشد میان بیت و شعر هذیان که کلام نامرتب بمعنی و گفته اند
موزون تا فرق باشد میان نظم و نثر مرتب معنوی گفتند متکرر تا فرق باشد میان
بیت و مصرع و میان نیم بیت که اقل شعر بیت تمام باشد و گفتند متساوی تا فرق باشد
میان بیت تمام و میان مصاریع مختلفه هر یک بر وزن دیگر و گفتند حروف
آخرین آن بیکدیگر مانده تا فرق بود میان مقفی و غیر مقفی که سخن بی قافیه
را شعر نشمرند اگر چه موزون باشد آورده اند که حضرت رسالت پناه صلعم
مدایح شعرا شنوده اند و ایشانرا خلعتها فرموده اند و بتشریف ان الله خزاین
و السنة الشعراء مفاتیحها مشرف گردانیده اند و نیز زبان الهام بیان
نبوی علیه الصلوة و السلام وارد گشته ان من البیان لسحرا و ان من الشعر لحکمة

وخیر الشعر آیاتها سید الرحمن **آیین سوم** در تعداد حروف تهجی که نزد علمای عرب و عجم متداول است و بیان تفرقه میان حروف دال و ذال منقوطه و تعیین صنفی که در زبان پارسی مقرر است بدانکه علمای عرب بنای علوم را بر بیست و هشت حرف نهاده و آن را به سه قسم منقسم ساخته اند قسم اول را مسروری نامند و مسروری دو حرفی است و این دوازده حروف است با تا ثا حا خا را زا طا ظا فا ها یا و قسم دوم را ملفوظی گویند و ملفوظی سه حرفی بود که آخرش از قسم اول نبود و این سیزده حرف است الف و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام و قسم سوم را مکتوبی و ملبوسی نیز خوانند و ملبوسی سه حرفی باشد که آخرش از قسم اول بود و این سه حرف است میم و نون و واو و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حروف گذاشته اند بدین وجه که از جمله بیست و هشت حرفی که بنای لغات تازی است هشت حرف را که در تلفظ ثقیل دانستند ترک داده اند چنانکه مولانا شرف الدین علی یزدی بقید نظم آورده

ب هشت حرف است آنکه اندر فارسی ناید همی ❊ تا نیاموزی نباشی اندرین معنی معاف ❊ بشنو از من تا کدام است آن حروف و یاد گیر ❊ ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف ❊

فاما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بلکه اکثریست و این حروف بطریق ندرت آمده چنانچه مولانا عبد العلی برجندی در شرح مختصر وقایه آورده آنها العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسیة عکه و بعضی از لغات پارسی که در آن ازین حروف هشتگانه آمده اند در روسوم ازغاتهم هر قوم خواهد شد انشاء الله تعالی باقی ماند بیست حروف و چهار حرف دیگر که خاصه عجم است و آن پ و چ و ژ و گ پارسی بود مجموع بیست و چهار حروف شود و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف و آن توان بود که ساعات

شبانه روزی بیست و چهار است و دیگر وجوه ازین ابیات حکیم سنائی مستفاد میگردد
؎ ربع مسکون چو از طریق شمار ٭ شد بفرسنگ بیست و چار هزار ٭ تو اگر واقفی
بصرف حروف ٭ بدلش کن به بیست و چار حروف ٭ کلمهٔ حق چو در شمار آید ٭
عدد حرف بیست و چار آید ٭ نیمی از حرف آن دوازده برج ٭ نیمی از حرف آن
دوازده درج ٭ و تفرقه میان دال و ذال منقوطه برین وجه توان نمود که خواجه
نصیر الدین طوسی منظوم ساخته ؎ آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض
دال ذال را بنشانند ٭ ماقبل وی ار ساکن جز وای بود ٭ دال است وگرنه
ذال معجم خوانند ٭ و نیز این همین گفته ؎ هرگاه دال ذال که در مفردی فتد ٭
ز الفاظ پارسی بشنو زانکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ٭ دال است
هر چه هست جز این ذال معجم است ٭ و این بیتی حکیم انوری هم دلالت برین قاعده
میکند ؎ دست تو بسخاوت ید بیضا نمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭
کس چون تو سخی نیست و نی خوانده بود ٭ گو قافیه دال زنستے عالم جود ٭
اما بعد از تتبع و تفحص بسیار معلوم شد که این حکم کلیه نیست بل اکثری است
و بعد از تفتیش آنکه از چهارده صیغه ماضی و مضارع که نزد عربیان متداول است
بشش صیغه آورده اند بدین نمط که شش صیغه مونث را بالتمام ترک داده اند
و از شش صیغه مذکر دو صیغه تثنیه چه نزد پارسیان هر چه از مفرد زیاده است
در اعداد جمع باشد چنانچه دوازده صیغه مذکر و مونث به چهار صیغه اختصار یافته و دو صیغه
متکلم واحد و متکلم مع الغیر را بحال خود گذاشته اند که مجموعه شش صیغه
باشد آوردن حروف تهجی از سی و دو به بیست و چهار اختصار یافتن بیست و چهارده
صیغه بشش دلیل است روشن بر اینکه از اختصار این زبان همانا که خیر الکلام
ما قل و دل در شان این زبان ایراد یافته **آئین چهارم** در ذکر ترتیب
این کتاب که بر چه سان و چند باب است مستور نماند که بعضی از صاحب فرهنگان
حرف اول را باب و حرف آخر را فصل قرار داده اند و گروهی بر عکس این

وفرقهٔ حرف اول را باب و ثانی را فصل معین کرده اند و شق رابع که عکس روش
ثالث است چون مختار عکس نگشته بود بمقتضای کل جدید لذیذ فقیر اختیار نموده
ترتیب کتاب من چنین است ؛ این بیت لغات را تو یابی ؛ از فصل بگیر حرف
اول ؛ وز باب بگیر حرف ثانی ؛ اگرچه مدار بر حرف اول و آخر باشد و جمیع لغات
مختلفة الاوایل والاواخر را که ماخذ اشتقاق آنها یکی باشد در ابواب و فصول
مختلفه بایست نوشت و آنصورت موجب تطویل کلام کتاب بی زیادتی
فائده میگشت اما درین ترتیب لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم نموده
بذکر مشتقاتش نیز پرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالید
بود رقم کرده ترک بواقی گفتم چون علماء فارس الف ممدوده را دو الف
اعتبار میکنند در فصل الف از باب الف هر لغتی که در اول او الف ممدوده بود
نوشتم و دو الف رقم کردم چه لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد مطلقاً
نیافتم و بنابر مقدمه که در آئین سوم مذکور شده که بناء زبان پارسی بر بیست و چهار
حرف است این کتاب را به بیست و چهار باب قرار دادم و چون لغتی را که
حرف اول آن ذال منقوطه باشد درین زبان مطلقاً نیامده و هر لغتی که حرف
اول آن ذال بوده باید دانست که فارسی نیست در همه ابواب ترک فصل ذال
منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از بذلون و پذیرفتن و پذیره و گذار
و گذاشتن نیافتم در باب ذال منقوطه این پنج لغات را بی قید فصول مرقوم
گردانیدم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر باول آن
در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی و افصح باذکه چنانچه مذکور شد که
پارسی زبانان الف ممدوده را دو الف اعتبار می کنند برین تقدیر درین
لغات ذال منقوطه حرف سوم است نه دوم بر فرض که آذر با ذال منقوطه باشد
و حال آنکه اکثر فارسی زبانان بدال غیر منقوطه این لغت را تصحیح کرده اند و بنابر
قاعده که در تفرقهٔ دال و ذال منقوطه در آئین سوم مذکور شد میباید که آذر با دال

غیر منقوطه باشد **آئین پنجم** در ذکر تفرقه میان حروف و علامت هر حرفی
بعد آنکه مقرر داشتم که بی نقطه را از قید با مطلق دارم و نقطه‌دار را منقوطه مقید
بسازم مگر نقطه داری که در پارسی بی تشبیه بود مانند خا و غین که مشابه آن
حا و عین است و این حروف در زبان پارسی نیامده چنانچه در آئین سوم
مذکور شده بمنقوطه مقید مقید نکردم و با را نیز مطلق گذاشتم و تا را فوقانی
و یا را تحتانی نوشتم و این چهار حرف که بی و جیم و زی و کاف باشد هر کدام سه نقطه
دارد و خاصهٔ عجمیان است بعجمی مقید گردانیدم فا و کاف و لام و میم و نون
و واو و ها را باسامی نشان املا کردم و واوی که در خورد و سور و سود و یائی که
در نیل و پیل و زنجبیل و امثال آن باشد آن واو و یا را معروف نوشتم
و واوی که در روز و سوز و بوز و یائی که در شیر و سیر و پیر گاو و مانند آن بود آن واو
و یا را مجهول مرقوم نمودم و واویکه مکتوب بشود و بتلفظ در نمی آید مانند خواجه
و خوارزم و خواب آن را واو معدوله نوشتم **آئین ششم** در بیان
تجویز تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر در بعضی از
لغات بجهت سهولت و آسانی منشیان و شعرا چنانچه تبدیل الف بدو
حرف یکی بدال مانند باین و بدین و بآن و بدان دوم بیا چون اگدش
و یگدش و ارمغان و یرمغان و تبدیل با بدو حرف اول بواو همچون خواب و خواو
چنانچه مولوی معنوی قدس سره العزیز فرموده ؎ گر خرے دیوانه شد یکدم گاو ٭ بهر
چندان حزن کاید بخواو ٭ و نهیب و نهیو تاب و تاو و آب و آو و اسباب و اسباو
و بزرگ و وزرگ لپس و لوس دوم بمیم عشب و عشم تبدیل با بفای فارسی
مثل سپید و سفید پارسی و فارسی و تبدیل تا بدال چنانکه تنبوره و دنبوره و ستالش
و سدالش چنانچه شیخ فریدالدین عطار علیه الرحمه فرموده ؎ چو او نه چهره را میکرد و سداس ٭ از و
شد آسیای چرخ پر پاس ٭ و تبدیل جیم بچهار حرف اول بزا همچو سنجه و سنزه دوم
بزای فارسی چنانچه کج و کژ و لجن و لژن و هجیر و هژیر و باج و باژ و کاج و کاژ سوم

بکاف عجمی چون آخشیج و آخشیک چهارم بتاء فوقانی چون تاراج و تارات چنانکه حکیم خاقانی نظم نموده است ٭ هم بر سر خاکش از کرامات ٭ تاتار همی رود بتارات ٭ تبدیل جیم عجمی بدو حروف اول بشین منقوطه چون لخچه و لخشه و کاچی و کاشی دوم بزاء عجمی مانند کاچ و کاژ تبدیل خا بدو حروف اول بها مثل نخجیر و نهجیر دوم بغین چنانچه ستیخ و ستیغ تبدیل دال بدو حرف اول بتاء فوقانی چون دراج و تراج گفتید گفتیت کردید کردیت زردشت و زرتشت دوم بذال منقوطه چون آذر و آدر تبدیل را به لام چون سور و سول کاچار و کاچال تبدیل زاء منقوطه بچهار حروف اول بجیم چون سوز و سوج و بوزش و بوجش آویز و آویج دوم بجیم عجمی همچون پزشک و پچشک سوم بغین همچون گریز و گریغ چهارم بسین چون آیاز و آیاس آلکز و آلکس و تبدیل سین بدو حروف اول بشین منقوطه مانند پالوس و پالوش دوم بها مثل آماس و آماه و سوم بجیم عجمی چون خروس و خروج اوستاد رودکی راست ٭ سگالنده جنگ مانند عوج ٭ تبر برد بر سر چو تاج خروج ٭ و تبدیل شین منقوطه بسین چون شاره و ساره و شارک و سارک و تبدیل غین بکاف عجمی چون لگام و لغام و غوچی و گوچی و تبدیل فا بواو چون فام و وام و تبدیل کاف بدو حرف اول بجا چنانچه شاماکچه و شاماچه دوم بغین چنانچه کژگاو و غژگاو و تبدیل کاف عجمی بغین چون غلوله و گلوله و گاو و غاو و تبدیل لام برای مهمله چون زلو و زرو و تبدیل نون بمیم مانند بان و بام و تبدیل واو بسه حروف اول بیا چون نوشته و نبشته دوم بپای عجمی چون وام و پام سوم بفا مانند یاوه و یافه تبدیل ها بدو حروف اول بحا چنانچه هیز و حیز دوم بجیم چنانچه ماه و ماج ناگاه و ناگاج ٭ چنانکه حکیم فردوسی گفته است ٭ چو نوشاه بنشست بر تخت عاج ٭ فروغ ازو گیرد همی مهر و ماج ٭ و حکیم سوزنی راست ٭ زهی دولت که من ازم کردیدم

چه تو ممدوح مکرم را بنا کاج و تبدیلات دیگر خواهد بود اما آنچه در حین مسوده بنظر در آمد همین است **آیین هفتم** در بیان ضمایر ـ بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش است سه از آن مفرد ساکن و آن **ش** شین منقوطه و **ت** مثناة فوقانی و **م** است و سه مرکب است که اولش ساکن بود و آن ن و د بود دوی و د باشد و ی م است که در اواخر کلمات ترکیب یابند بجهت حصول معنی مختلفه **ش** در اواخر اسما فایده معنی ضمیر غایب واحد دهد بمعنی او باشد چون اسپش و غلامش و آمدنش و رفتنش و در اواخر افعال بمعنی او را باشد چنانچه میگویندش و جز آن حکیم فردوسی راست ـ عنان با عنان من ایدون بپیوست ؛ که گفتی بر اسپ من اسپش نشست ؛ و **ت** تاء مثناة فوقانی در اواخر اسما و افعال فائده ضمیر واحد مخاطب دهد و بمعنی تو باشد چون اسپت و غلامت و آمدنت و رفتنت و در اواخر افعال بمعنی ترا باشد چنانکه گوئی میگویندت و میدهندت یا مانند زدت و کوفت که بمعنی اندر زد او که او ترا باشد چنانچه شیخ نظامی علیه الرحمة بنظم آورده ـ نباشد پادشا نی زوت بهتر ؛ هم او را بندگی کردن کوت بهتر ؛ **م** در اسماء و افعال و صفات فائده ضمیر متکلم واحد دهد و بمعنی من باشد مانند رزم و گوهرم و آمدم و رفتم و عالمم و دانا و فاضلم و عالمم و چون بر افعال مقدم شود بمعنی مرا بود مانند زدم و ادم و اسیم بخشید حکیم فردوسی راست ـ پیاده از آنم که تنگ آمدم ؛ که با جوشن مرد بجنگ آمدم ؛ و احیانا موخر از فعل نیز بمعنی مرا آید شیخ سعدی شیرازی فرماید ـ تولای مردان آن پاک بوم ؛ برانگیختم خاطر از شام و روم ؛ و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه میمی دیگر در عبارت سابق مذکور شده باشد حکیم انوری نظم نموده ـ القصه باز گشتم آمد سحابه زود ؛ در باز کرد و باز ببست از پس استوار شیخ سعدی گفته ـ گفتم که گلی بچینم از باغ ؛ گل دیدم و مست شدم ببوئے ؛ **ان** در اواخر اسما و افعال و صفات فائده معنی ضمیر جمع غایب دهد چنانچه مردانند آمدند توانگرانند

می و در اواخر اسماء و افعال و صفات معنی ضمیر جمع حاضر بخشد چنانچه السانید و آمدید و توانگرید **می و م** در اواخر اسماء و افعال و صفات زائده معنی ضمیر متکلم با غیر دهد چنانکه مردانیم و آمدیم و عالمیم و فاضلیم و هرگاه یکی از شش کلمه را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند و همزهٔ مفتوح بمیانشان در آرند تا دو ساکن جمع نشود و گویند جامه ایش و نامه ایش و نامه ات و کرده ام و گفته اند و شنیده اند و دانسته ایم و رفته ایم هرگاه **ش و ت** را که یکی از ضمیر واحد غایب و دوم واحد حاضر است جمع کنند و الف و نون باخر آنها لاحق گردانیده خواه آن کلمه ها داشته باشد خواه نه مثل جامه شان و اسپ شان مولانا شهیدی قدس سره العزیز گوید ؎ گر اینان هم نمکین دل کباب شان ٭ میخواره اند و خون شهیدی شراب شان ٭ و خواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیه است ؎ عمرتان باد و مراد ای ساقیان بزم جم ٭ گرچه جام ما نشد پر می بدوران شما ٭ مخفی نماند که بعضی گویند الف این ضمایر ستة اصلی است و بجهت کثرت استعمال محذوف گشته وقت ضرورت آن الف را باز بیارند و جمعی گفته اند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن بلفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن الفی بمیان در آورند اما قول اخیر راجح تر مینماید س و **ست** که برای ربط و اتمام کلام است افاده حکم کند و چون این کلمات در اثبات همزهٔ مفتوح باول بجهت جمع شدن ساکن با آن شش لفظ شریک است در ذیل الفاظ مذکور مرقوم ساختن مناسب نمود پوشیده نماند که در لغت فارسی قضیه خالی از رابطه نباشد لکبیر ازان الیکه هست و بود و مانند آن میکنند مگر آنکه کلمهٔ سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق معطوف سازند مانند آنکه منت خدای را عز و جل که طاعتش موجب قربت است و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی بشکر اندرش مزید نعمت است یا گوییم که زید کاتب است و منجم یعنی نجومی هست و این لفظ رابطه بزبان یونانی هم می کنند و گاه باشد که حرکت با نون کار رابطه کنند مثل یدو بیر یعنی زید دبیرست این

بکثرت بجای رابطه باشد چنانچه استاد گفته ؎ بچهره بخوبی گل آتشین ٭ بدو رخ نشینم اگر آتشین این ٭ یا گویم خوش و کش یعنی خوش است و نیک است و این نون نیز کار رابطه میکند **شیخ روزبهان** راست ؎ ایمن نالش جام چمن نامه بدر ٭ که نمیش از کلک مدست و نمی بهناهن ٭٭

آیین هشتم در ذکر کلماتیکه بجهت حسن و زیب کلام بیاورند و آنرا در معنی دخلی نباشد اول لفظ آ بود **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ دل وقت سماع بوی دلدار برد ٭ جان را بسراپردهٔ اسرار برد ٭ این زمزمه مرکبیست مر روح ترا ٭ بردارد و خوش بعالم یار برد ٭ یعنی روح ترا و گاه افادهٔ معنی مصدر ترکیبی کند چنانچه **شیخ سعدی** فرموده ؎ مراورا رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ٭ یعنی همین او را رسد کبریا و منی دیگر کلمهٔ در باشد **ظهیر فاریابی** بنظم آورده ؎ نگرفته دست فتنه گریبان هیچکس ٭ تا در نبست عشق تو دامن بدامنش ٭ یعنی تا نه بست عشق تو دامن بدامنش دیگر کلمهٔ بر باشد برخواند و برگفت بمعنی خواند و گفت دیگر کلمهٔ فرا **شیخ سعدی** بنظم آورده ؎ وقتی او فتاد فتنه در شام ٭ هر کس از گوشهٔ فرا رفتند ٭ یعنی در گوشهٔ رفتند **ابن یمین** گفته ؎ نه بینی که از بهر وجه معاش ٭ چه محتاج آیند هر مرد و زن ٭ فراپیش یک مرد صاحب قلم ٭ بیایند صد پهلوان تیغ زن ٭ دیگر کلمهٔ بر خود چنانکه ع من خود چه کسم زمن که پرسد ٭ یعنی من چه کسم دیگر کلمهٔ فرو باشد چون فرو ریخت و فرو برد و فرو گفت و فرو خواند و فرو دوید بمعنی ریخت و دوید و گفت و خواند چنانکه **شیخ نظامی** در خسرو شیرین بقید نظم آورده ؎ یکی محرم ز نزدیکان درگاه ٭ فرو گفت این حکایت جمله با شاه ٭ دیگر حروفست با عموماً چنانکه بگفت و برفت بمعنی گفت و رفت نه بگویی و نه بشنوی بمعنی نگویی و نشنوی و در جاییکه ماقبل کلمهٔ در یا لفظ که واقع شده باشد خصوصاً **شیخ سعدی** منظوم ساخته ؎ گر خود همه عیبها بدین بنده درست ٭ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ٭ یعنی اگر

همه عیبها برین بنده است شاعر گفته ع گر صاعقه بر سنگ همی کارگر آید ÷ تیرش به از آن کارگر آید به سر + یعنی بر سر دیگر لفظ همی شیخ سعدی فرماید ع همی رفتی و دیده با در پیش ÷ دل دوستان کرده جان بر خویش + یعنی رفتی و دیده با در پیش آئین نهم در بیان کلماتی که با واخر اسمای و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آورند و بدون ترکیب افادهٔ معنی نکنند کلماتی که افادهٔ معنی خداوندی نماید چنانچه مند چون خردمند و دانشمند و گار مانند خدمتگار و ستمگار و آموزگار و سازگار و ور با واو مفتوح مثل تاجور و هنرور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن سازند و گویند گنجور و رنجور و مزدور و دستور کلماتی که فایدهٔ معنی بسیاری و انبوهی دهد لاخ بخای معجمه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر سه محل بنظر نیامده سنگلاخ و دیولاخ در شعر و غیر شعر بسیار دیده شده فاما رودلاخ بغیر از جاماسپنامه در جایی دیگر بنظر نیامده سار چنانچه نمکسار و شاخسار و کوهسار زار مانند گلزار و لاله‌زار و سبزه‌زار و نمکزار بار دریابار و هندبار و رودبار ستان چون گلستان و بوستان و سنگستان و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد ویس بیای مجهول چنانچه خانه‌ویس و ترنج‌ویس و فرخارویس استاد فرخی فرماید ع یکی خانه کرد است فرخارویس ÷ که زیر قبا دارد اندام بیس ÷ وش با واو مفتوح استاد عنصری گفته ع ندیده نبیند ترا هیچکس ÷ گه رزم مثل تو رزم وش ÷ وان امیر خسرو فرماید ع سبکبارے کزین تا سل الی کرسیل پیچے ÷ که گر به اشتر بهتر تواند رفت پیلوان ÷ هم او گوید ع عجب بود گرانبار فرو نغزد با آب و گل ÷ که بختی توگپ گرد چون گذر باشد به پیلوانش ÷ آسا شیر آسا و مرد آسا وار چون خواروار و بزرگوار و شترگوار سان همچو شیرسان و پلنگ‌سان سار مثل خاکسار و سنگسار فش و وش چنانکه شیرفش و شاه‌فش و ماه‌وش کلماتیکه فایدهٔ معنی فاعلیت دهد گر مانند کاسه‌گر و شیشه‌گر ان مثل خندان و گریان

و افتان و خیزان آر چنانکه خریدار و فرختار حکیم قطران نظم نموده ؎
هرگز نبود خلق فرختار چو تو حور ٭ مانا که ترا رضوان بوداست فرختار ٭ حورے
که فروشنده او رضوان باشد ٭ او را البته همچو ملکزاده خریدار ٭ کلماتے
که افاده معنی تصغیر نماید چه مفتوح همچون باغچه و غلامچه ک ساکن مانند
غلامک و اسپک و او ساکن چنانچه شاعر گفته ؎ بابا نظری نمیکند ا
بسرو ٭ چشم خوش تو که آفرین باد برو ٭ و کلماتیکه فایده معنی علت و دلیل
دهد چه مکسور چنانچه اندرزش بباید گفت چه او را گوش شنوا و دل دانا نماند
و بمعنی هرچه نیز آید حکیم سوزنی بنظم آورده ؎ چاکری را ز چاکران تو هست
دوستی با من و دعاگر تو ٭ قطعه گفته ام فرستادم ٭ او رسانید قطعه را بر تو ٭
هیچ توفیق خیر خواهی یافت ٭ او بدین خیر هست رهبر تو ٭ چه میسّر بود بدو
برسان ٭ تا رساند بمن میسّر تو ٭ که مانند تعذیبش کردم که نماز نمیکرد و بمعنی هر که نیز
آید چنانکه حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ کرا جراحت عشق است گو امید مدار
که التیام پذیرد بصنعت جرّاح ٭ کلماتیکه معنی لیاقت بخشد وار مثل
شاهوار و گوشوار و بمعنی مقدار نیز آید چون جامه وار و نامه وار انه
همچو مردانه و شاهانه و بزرگانه کلماتیکه فائده معنی محافظت دهد دار مانند
پرده دار و دربدار و بمعنی دارنده نیز مے آید مثل زردار و مالدار و امثال
آن بان چون فیلبان و دربان و آن چون استروان و شتروان
کلماتیکه فایده معنی اتصاف بچیزے دهد ناک همچو غمناک و سهمناک
و دردناک گین همچو شرمگین و شرنگین و خشمگین و این کلمه در اصل آگین
بالف ممدوده بود بمعنی پُر از شرم و پُر از خشم کلماتیکه مفید معنی نسبت باشد
ین مثل سیمین و زرین و آهنین ی منفرد مثل بصری و مصری و هروی و کاشی
با چون یکساله و یکروزه و یک شبه و یکماهه و دینه و پرینه و سیمینه و زرینه
کلماتیکه مفید معنی لون و رنگ باشد بام و فام و دام چنانچه مشکبام

دعنبر فام و گلفام گون و گونه مانند گندم گون و سرخ گونه جرده و جرنه این دو لغت
یعنی از آخر لفظ سیاه و سیه و بیده نشده چون سیاه جرنه و سیاه جرده و در بعضی
از عبارات نظم و نثر جرنه و جرده تنها نیز بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتیکه معنی حاصل
مصدر دهد آر همچو دیدار و رفتار و گفتار و کردار گی همچو بخشندگی و شرمندگی کلمه که فایده معنی ظرف
دهد **دان** مانند قلمدان و شمعدان **آئین دهم** در بیان حروف مفرده که اوایل و اواسط و اواخر
کلمات بیاورند بجهت دریافت معانی مقصود بدانکه الفاتیکه در اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی
و وصلی و اصلی بر دو قسم است اول آنکه هیچ وجه حذف نشاید نمود چون بحذف الف کلمه آن بمعنی شقیقه
مانند الفخ و الفقده که بعد از حذف الف لفخ و لفقده شود و آن هیچ معنی ندارد ٭
قسم دوم آنکه چون آنرا حذف سازند معنی بحال خود ماند چون استخوان و افتان
که بعد از انداختن الف ستخوان و فتان گردد و همان معنی بخشد که استخوان
و افتان حکیم ازرقی نظم نموده ؎ زبیم خامهٔ چون خیزران تو شب و روز
چو خیزران بود اندر تن عدو ستخوان ٭ منوچهری راست ؎ آنکو بکردار
زر غالیه رنگست ٭ کو را شکمی همچو یکی غالیه دانست ٭ و اندر شکمش هست یکی
جان و ستاد دل ٭ وین هر سه دل و در از سه پاره ستخوانست ٭ امیر خسرو فرماید
؎ عصا شان باشد اول حرف احمد مرسل عربی ٭ قدم سستان کج و چون روند
آنجا فتان خیزران ٭ و وصلی آنست که بر اول لغاتی که بی الف موضوع باشد
در آورند و در معنی آن اختلافی راه نیابد مثل با و برو بلی و لو و او که چون الف بر آن بیفزایند ابا و ابرو
داد شود و همان معنی افاده نمایند حکیم فردوسی فرموده ؎ ابا خلعت خوب و با
خرمی ٭ برفتی همی می نوشتی زمی ٭ اوستاد رودکی نظم آورده ؎ تا تو کی
ابر گل رخ تو گرد شبنمی ٭ شبنم شده است سوخته چون اشک ماتمی ٭ حکیم اسدی
گفته ؎ بدو گفت ابدار بی کام تو ٭ بپوییم بجوییم بجز نام تو ٭ استاد عنصری منظوم
ساخته ؎ خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است ٭ تو گفتی آن همه ستی ازان
کزان مرد حکیم سوزنی گفته ؎ ستمگار یار است دمن مانند غاخره ٭ که تا با ابیدلوا

چون کنم من ❊ چون آن میان الف اصلی که بحذف آن کلمه از معنی نیفتد و الف
وصلی که بمنصب آن در معنی کلمه ایست اختلافی روی ننماید جز متعارفات
روزمره تفرقه نتوان نمود چنانچه مشاهده میشود که همه مردمان باتفاق استخوان
و افتان میگویند و ستخوان و فتان جز در شعر مسموع نشد و همچنین با خلعت
و بر گل و بیکرانه و بیداد میگویند ابا خلعت و ابر گل و ابی کرانه و ابی داد بجز در شعر
جائی دیگر بنظر نرسیده پس معلوم شد که الف استخوان و افتان اصلیست و بسبب
ضرورت آن شعر محذوف گشته و الف ابا و ابر و ابی و ابی داد وصلیست که بواسطه
ضرورت شعر افزوده شده و بهر تقدیر هر چه ازین قبیل از شعرای عرب و عجم در مواضع
ضرورت از جنس حذف و زیادت و تبدیل حروف و قصر حرکات وقوع یافته
جائز داشته اند و هر یک را وجه درست آورده اند و شعرا را درین باب یجوز للشاعر ما لا یجوز
لغیره مثالیست قوی اما لایق بحال شعرای بلاغت شعار و منشیان صاحب وقوف
آنکه از استعمال این کلماتی که در محاورات فارسی گویان متداول نباشد
احتراز لازم شمرند و الفاظی که در میان کلمات بود پنج نوع باشد **نوع اول**
الف است که ماقبل حرف آخر افعال در آرند و آن دو بود اول آنست که برای
حصول معنی دعای نیک و بد باشد چنانچه **شیخ سعدی** فرماید ❊ الهی دشمنت
جائی بمیراد که همیشش دست بر بالین نباشد ❊ دوم الفی است که افاده معنی نهی
کند که بر اول افعال در آرند مانند کناد و بمیراد بمعنی بکند و بمیرد چنانچه
شیخ سعدی گفته ❊ جهان آفرین بر تو رحمت کناد ❊ دگر هر چه گویم
فسانست و باد ❊ شعر مفرده است ❊ گرد سر و پای تو چو پروانه
دوانم ❊ بوسه بده ای شمع که در پای تو بمیرام ❊ و اگر یا را در اول کلمه کناد و بمیرام
و امثال آن بحال خود بگذارند و حرف نفی ماقبل حرف آخر افعال در آرند و گویند
بکناد و بمیرام در مقام الفی باشد که برای حصول معنی دعای نیک و بد بیاورند چنانچه
سابق برین مذکور شد **حکیم فردوسی** بنظم آورده ❊ هزار آفرین بر جهان

زن بواد ؛ بران زن که چون او نباشد مباد ؛ وبجهت کثرت استعمال از
لفظ بوآد او را از روی تخفیف حذف نموده بارا مختصر دادند وبا خوانند
نوع دوم زایده است که بجهت حسن کلام یا ضرورت شعر در آورند مانند
سبکسار و پرهیزگار و ستمگار که در اصل سبکسر و پرهیزگر و ستمگر ؛ **نوع سوم**
آنکه برای افادهٔ معنی ملابست وقربت وتوالی میان دو کلمهٔ متجانس در آورند
همچو خنداخند دوشادوش زودازود و پیچاپیچ **حکیم انوری** فرماید ؎ دفع
چشم بدجهانی را ؛ همچنان بزم بزم خنداخند ؛ **شیخ نظامی** بنظم آورده
؎ تا رسیدند هر دو دوشادوش ؛ به بیابانی از بخار بجوش ؛ هم او گوید
؎ شه ز گرمی سیاستم فرمود ؛ در بلا کم بکوشش زودازود ؛ **امیر خسرو** گفته
؎ ز پیچاپیچ آن شب گرد هم شرح ؛ دو زلفش را دو رخ وادن توان
طرح ؛ واین الف در زبان هندوی نیز متعارف است چون بولابول وچلاچل
نوع چهارم الفیست که میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی همه وتمام در آرند چون
سراسر وسراپا و معنی آن همه و از سر تا سر و از سر تا پاست **حکیم فردوسی** فرماید ؎
سراسر به بندند دست هوا ؛ هوا را بدارند فرمانروا ؛ **شیخ سعدی** فرماید ؎
بخدای ولی سراپای تو کز دوستی ات ؛ خبر از دشمن و اندیشه ز دشنامم نیست ؛ و این
الف غیر این دو کلمه دیده نشده **نوع پنجم** بمنزلهٔ واو عطف است چنانچه
تگاپوی و تگادو به معنی تگ و پوی و تگ و دو است و این الف
نیز در جز این دو کلمه بنظر نرسیده **مولوی معنوی** فرموده ؎ جز بدانکس
که لبت داد و لب خود بگشائی ؛ جز بلبوی که تگت داد تگاپوی مکن ؛
والفاتی که در اواخر کلمات لاحق کنند شش بود اول الف نداست ؛
وان دو گونه است قسمی که منادی مذکور بود چنانچه مولانا هاتفی **عبد الله** گفته
؎ شها شهریارا سرا سرورا ؛ خداوندگارا جهان پرورا ؛ قسمیکه منادی
مذکور نباشد چنانچه **شیخ سعدی** بنظم آورده ؎ بسا نام نیکوی پنجاه سال

❊ بنیکنام ز نقش کند پایمال ❊ امیر خسرو فرماید ع خوشا هندوستان و رونق
دین ❊ شریعت را کمال عز و تمکین ❊ دوم الفیست که افاده معنی دعا کند بطریق
تاکید و مبالغه حکیم سوزنی راست ع سرمه چشم بزرگان بادا خاک پای تو
از بزرگان هیچ کس نشنید ابر جای تو ❊ و گاه دو الف در یک کلمه آید
یکی ما قبل حرف آخر و دوم با آخر هر دو افاده معنی دعا کند بطریق تاکید و مبالغه
اوستاد فرخی نظم نموده ع سفر از دوست جدا کرد مرا ❊ گم شوادا ز جهان
نام سفر ❊ سوم الفیست که فایده معنی فاعلیت بخشد چنانچه که دانا و بینا و شنوا
و گویا و شکیبا و زیبا و فریبا مجد همگر گفته ع هم حور بهشت ناشکیبا از تست ❊ هم جادوی
هم پری فریبا از تست ❊ خوبان جهان بجامه زیبا گردند ❊ آن خوب توئی که جامه زیبا از تست ❊
چهارم الف اشباع است و آنرا قدمای شعرا از الف اطلاق عرب گرفته اند چه عربان در
قافیه جمال و کمال چون وزن اقتضای حروف دیگر کند لیکن لام در محل فتح بود الف بدان الحاق کنند
و گویند جمالا و کمالا و اگر در محل ضم باشد گویند جمالو و کمالو و اگر در محل کسر بود گویند جمالی
و کمالی و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق خوانند
زیرا که حروف روی را بحرکت مطلق میگردانند و قید سکون از روی بر میدارند
و اگر در نثر وقوع یابد حروف اشباع نامند چه این الف و واو و یا جز از اشباع
فتحه و ضمه و کسره نخیزد و بحکم آنکه در زبان پارسی جمیع کلمات موقوف الاواخر اند چون
وزن تقاضای حرکت کرد روی الفی بدان الحاق کردند چنانچه پندار رازی
بنظم آورده ع خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا ❊ پندی بگویمت بشنو
رایگانیا ❊ هیچون کسی مکن که بسی مه بود ز تو ❊ شاید که او بتر بود و تو ندانیا ❊ متاخرین
این الف را جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است چون فراخا و درازا و پهنا
که معنی آن فراخی و درازی و پهنی است ششم الف زایده بود حکیم خاقانی راست ع بیت
سلطانیا کو را بود رنج دل آشوبی ❊ خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی ❊ الف سلطانیا و درویشیا زایده است
چه معنی بیت اینست که بسلطانی که او را رنج دل آشوبی بود خوش درویشی که او را گنج تن آسانی باشد و این حرف [illegible]

شین مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند چنانکه دانش و خواهش و آمرزش **دربیان حرف کاف** کاف مفرد ساکن در اواخر اسماء افادهٔ معنی تصغیر نماید مانند پسرک و کنیزک و غلامک **دربیان حرف نون** نون مفرد ساکن افادهٔ معنی مصدری کند مثل کردن و گفتن و این نون البته بعد از تای فوقانی یا دال غیر منقوطه باشد و گاه نون را بیندازند و افادهٔ همان معنی نماید لیکن بدین تقدیر اکثر تا کلمهٔ دیگر که ضد او باشد مستعمل میشود چنانچه گفت و شنید و آمد و رفت و داد و ستد **دربیان حرف واو** بدانکه واوی که مکتوب شود و بتلفظ درنیاید سه باشد اول واو بیان ضمه است چون الفاظ پارسی کم از دو حرفی نبود اول متحرک و دوم ساکن چنانچه به تفصیل و دلیل در آئین دوم سبق ذکر یافته و نیز مذکور گشته که جمیع کلمات پارسی مسکنة الاواخر اند بعد از حرف تاء فوقانی و دال غیر منقوطه و جیم عجمی مضمومات است واو میان ضمه در آورند و گفتند و تو و دو و چو تا کلمه را ابدان وقف توان نمود و ازین واو بغیر از بیان ضمه حرف ماقبل فایده یافته نشد دوم واویست که جمع آن را معدوله نامیده اند بجهة آنکه از آن عدول نموده بحرف دیگر متکلم میشوند و آن نیک بتلفظ درنیاید و فرقهٔ آن را واو اشمام ضمه گفته اند بااین تقریب که این واو را بعد از خاء مفتوح نویسند معلوم و مفهوم گردد که فتحهٔ آن خاء خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت عرب بمعنی بو یانیدن است ازین سبب این را واو اشمام ضمه گفتند آنچه از روی تتبع و تفحص معلوم شد که این بی بضاعت شده آنست که نیست واو معدوله که ماقبل آن حرف خاء منقوطه نبوده باشد و این خاء مفتوح میباشد مگر بطریق ندرت که مضموم و مکسور نیز آمده مثل خوهل و خوهله که این خاءات مضموم بنظر نیامده و خوی خویش که مکسور دیده شد و این سالک الفاظ کالمعدوم باشد لیکن این خاء چنان تکلم باید نمود که گوئی بوی ضمه دارد و بنابرین بعد از خاء مفتوح واوی در آورند تا دلالت بر اشمام ضمه کند و این واو بر دو گونه است اول قسمیکه بعد از واو الف باشد مثل خواب و خواجه و خوارزم و مانند آن دوم قسمی که بعد از واو یکی ازین حروف هشتگانه باشد و ر ز ش ن ل ه ی چون

خود و خوند و خورم پارسی و خوست و خوش و خوند و خوید و خوبل و خوهله و دلیل بر مفتوح بودن این خا ادات اشعار شعرای پارسیان است که بعضی ازان بر سبیل تمثیل مرقوم میگردد و شیخ سعدی شیرازی بقید نظم آورده ؎ پسر پرده بیند عملهای بد * همان پرده پوشد ببالای خود * هم او گوید ؎ دران ساعت که مارا وقت خوش بود * ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود * خواجه حافظ است ؎ ماهی که رخش روشنی خور بگرفت * گرد سمنش بنفشه یکسر بگرفت * دلها همه در چاه زنخدان انداخت * وانگاه سر چاه بعنبر بگرفت * اوستاد عنصری گفته ؎ همین تا بسوز و بتاب اندر آذر * بگیرد عقاب زبان را کبوتر * جهانگیر کینه کش از بدسگالان * ملک باش از نعمت ملک برخور * شیخ نظامی فرموده ؎ شه عالم آنجا که گیتی نورد * دران خاک یکماه کرد آب خورد * بدو گفت یوسف بداغ و بدرد * منم آنکه گفتند گرگش بخورد * دوم خورد بمعنی کوچک را که سبب واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند چنانچه حکیم فردوسی گفته ؎ بر آسود و زو شاه نامش نورد * مر این کینه را خرد نتوان شمرد * بگرد آنچه یادش بزرگ و بخورد * چنین کار بر دل مدارید خورد * سوم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صدور یافته باشد در آرند مانند رفت و آمد و نشست و گفت چنانچه حکیم گفته ؎ نشست و گفت حکایات دوری از هر در * گذشت و خواند شکایات فرقت از هر باب * یا در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند در آرند چنانچه محمد و محمود آمدند یا علی و حسن نوشتند یا خانه و باغ ساختند یا اسپ و اشتر خریدند چون در حالتی که ماقبل این واو مضموم سازند جز ضمه حرف ماقبل ازان مفهوم نگردد داخل ادات غیر ملفوظ تعداد پذیرفت اما در بعضی از محال چون ماقبل این واو را ساکن گردانند این واو را فتحه دهند و بتلفظ در آرند و ازین تعداد بر آید چنانچه حکیم فردوسی گفته ؎ به یک روز جستن بزرگی رواست * دگر در میان دم اژدهاست و دیگر که گیتی ندارد درنگ * سرای سپنجی چه پهن و چه تنگ * و در شعر گویند گفته

وجواب شنید و دید و گرفت این واو در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در نثر نه دیگر واو مفتوح سه قسم است اول واو عطف و آن دو بود اول آن که مرقوم شد و ثانی آنکه چون شخصی کلمه گوید و دیگرے ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام سازد چنانچه شخصی بگوید که من بپارس میروم و دیگرے گوید بعراق هم بگو یعنی بعراق هم میروم بگو تا کسی سخنے گوید یا سلام کند و دیگری ابتدا بواو کرده جواب دهد مثلاً چون یکے سلام کند دیگرے گوید و علیک السلام چنانچه در جواب این بیت فخر الدین سلام علیک انوری کیف حالک ÷ مرا حال بی تو نه نیکست بارے ÷ حکیم انوری گفته ؎ و علیک السلام فخر الدین ÷ افتخار زمان و فخر زمین ÷ دوم مختصر او باشد چنانچه ورا گفت و ویرا داد و مرا و را دید معنی آن باشد که او را گفت و او را داد و مرا او را دید سیوم زائد است که آنرا با مستقبل ساخته بگویند چنانچه حکیم فردوسی بنظم آورده ؎ ببینیم تا اسپ اسفندیار ÷ سوئی خانه آید همی بی سوار ÷ و یا باره رستم جنگجوے ÷ باخر نهد بی خداوند روے ÷ یعنی یا باره رستم جنگجوی دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آید و گاه از ان ترحم مفهوم گردد چنانچه شاعر گفته ؎ با ما نظری نمیکند ای پسرو ÷ چشم خوش تو که آفرین باد برو ÷ دیگر واویست که بخوانند الا نوشته نشود مثل داود و شاور و سیاوش و کاوس خواجه عمید لویکی گفته ؎ عاشق روئی تو شد شیرین صفت دولت از انکه ÷ حسن خلق تو سیاو تمثال شاور آمده ÷ در بیان حرف ها بدانکه حرف ها دو گونه بود ظاهر که آنرا ملفوظ نیز خوانند و مخفی اما هاے ملفوظه خواه ماقبل آن مفتوح باشد خواه مضموم خواه مکسور در جمع بحال خود ماند مانند رهها و جهها و اندهها و گرهها و در در تصغیر مفتوح گردد مثل رهک و اندهک و در اضافه مکسور شود چنانچه ره من و انده تو و زره او و هاے ماقبل مفتوح جز در کلمه که ماقبلش الف باشد و بضرورت شعر محذوف گشته یافته نشد و هاے ماقبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن جز او بود و بواسطه ضرورت نظم انداخته باشند بنظر در نیامده اما هاے مختفی چهار است اول هاے

که چون نام چیزی بر چیزی دیگر مشابه آن چیز باشد بنهد در آخرش ه آورند مانند دندان و دندانه و دست و دسته و کوه و کوهه و گوش و گوشه و نشان و نشانه و زبان و زبانه و امثال آن بسیار است دوم های باشد که در آخر افعال بجهت انهاء حرکت بیاورند مثل آنکه شاعری این بیت گفته و فلان عمر را رسیده و غنچه شگفته و مانند آن نیز بسیار آمده سوم هائیست که بواسطهٔ تشخیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و ساعت بیاورند چنانکه یک ساله و یکماهه و دو روزه و یک شبه و دو ساعته چهارم هاء بیان بر فتحه بود و آن هائیست که جز دلالت بر فتحه ما قبل در معنی کلمه هیچ دخل ندارد مثل جامه و خامه و بنده و شگوفه و این ها غیر ملفوظ مختفی در جمع از کتابت ساقط گردد چون جامه ها و خامها و بنده ها و شگوفه ها و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد مانند خامهٔ من و خامهٔ تو و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک در بیان حرف یاء مثناة تحتانی بدانکه هشت نوع است اول یاء نسبت است مثل محمدی و عیسوی و موسوی و خراسانی و هندوستانی و لاری و ابراهیمی و اشرافی این یا هیچ وجه ساقط نشود و گاه از برای آنکس آن چیز نسبتی یقین کنند و گویند محمدی نیاز و عیسوی بد یا اضافه کنند و گویند که خراسانی من و هندوستانی تو و همچنین ابراهیمی سره و اشرفی قلب درین حین این یاء در تکلم بهمزهٔ ملینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یاء تعجب است که اگر مخاطب حاضر باشد این یاء را مشدد خوانند و گویند مردیی چه دیدی و اگر غایب بود این یاء را بمجهول خوانند و گویند مردندی چه مردندے این یاءات را اضافه نمی باشد سوم یای خطاب است چنانکه گفتی و آمدی و دادی این یا نیز معروف است چهارم یاء لیاقت بود مثل نواختنی و برداشتنی و کشتنی و زدنی یعنی لایق نواختن و برداشتن و کشتن و زدن و این یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل کنند پنجم یاء تنکیر است یعنی نامعلوم و این یا در آخر کلمه در آرند که آن چیز معلوم نبوده باشد و فایدهٔ وحدت نیز دهد چنانچه گوییم مردی با آن راه میرفت

و یک اسپ نامعلوم بآن را می آید چون اضافه کنند یا موصوف سازند درین هر دو صورت یا را ساقط باید کرد چنانچه در اضافه و صفت گوئی مرد دونده اسپ رونده چه نوشتن یا در محل سبب املا باشد امّا بسیاری از مردمان را که دعوی املا داشتند دیدیم که درین دو صورت خطا کردند و یا نوشتند مانند شمشیرے بُرنده و شیری درنده در اضافه نوشته اند که یاری من و دوستی تو وجه نانوشتن این یا آنست که هرگاه اضافه و صفت متحقق شود محال تنکیر محال باشد چه موجب اجتماع دو متنافی گردند و ششم یای تعظیم است چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست و هفتم یای اثبات صفت است چنانچه گویند که تو مرد فاضلی و عالمی یعنی صفت فضل و علم ثابت است مر ترا و هشتم یائی است که معنی حاصل مصدر دهد چنانچه کامبخشی و وزیری **آئین یازدهم** در بیان توصیف آنچه کاتب را از دانستن آن گریزی نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را نامند و آنچه از جانب پادشاهان عظام و سلاطین ذوی الاحترام و باصاغر و ادانی نویسند فرمان و نشان و خطاب و پروانه و به ترکی یرلیغ نامند و آنچه از اکابر و اشراف و اعالی بمردمان فرد نویسند ملاطفه و مفاوضه و مفوضه و مشرفه و ملطفه خوانند دیگر بباید که قلم واسطی سه سین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و از سه سین منزه بود سیاه و سست و سبک دیگر بباید که بند پای قلم را بر قلم نگذارند که آن را شوم و مذموم داشته اند و سبب بستگی کارها ساخته اند و دیگر قلم را بر قلم قط نباید زد که هر چه بدان قلم بنویسند بمقصد نرسد و شوم باشد باین تقریب مقط علیه را باید در انداخت دیگر ؎ اگر خواهی تو ای گنج معانی ٭ که وصف کاغذ نیکو بدانی ٭ سفید و نرم باید صاف و هموار ٭ کمالش آن بود کاید پدیدار ٭ دیگر باید که تراشه و ریزگی قلم و کاغذ که بمقراض و قلم تراش جدا شده باشد زیر دست و پا نگذارند که شوم است امّا بعد در بیان املا شروع نمود بدانکه املا در عرف ارباب کتابت عبارت است از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و میگویند که فلان املا دارد و مراد آن باشد که کتابتش موافق تعیین ارباب این فن است و سبب املا نمودن

عیب تمام است پس بر صاحبان کتابت واجب و لازم است که قواعد املا را از خطوط معتبره که در املا نوشته اند و کتبی که درین فن پرداخته اند استنباط نمایند یا از شخصی که معتمد علیه این فن باشد بپرسند و بعمل مقرون گردانند زیرا که بعضی از حروف هست که نمی نویسند و خوانده میشود و بعضی می نویسند و خوانده نمیشود و بعضی از صیغه هست که در معنی مصدری و فعل ماضی آن جزئی باشد که چون آنرا تصریف نمایند بفعل مضارع و امر آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد بنابر آن املا در کتابت معتبر است نه در تلفظ آنچه ازین وادی معلوم این حقیر شده بود از حروف مفرده و مرکبه و حروف مفرده و مرکبه را در آئین دهم مرقوم ساخت و مرکبات را درین آئین ذکر نموده التوفیق من الله تعالی اول آنکه ما قبل واو معروف و واو مجهول البته مضموم باشد و ما قبل یای معروف و یای مجهول البته مکسور اما در املای پارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یا مرقوم کردن شرط نیست و در بعضی از محال مواضع است و در املای ترکی و اکثر جاها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای مثناة تحتانی نویسند دیگر هرگاه موصوف بر صفت مقدم باشد حرف آخر موصوف را مکسور خوانند مانند اسپ کبود و هرگاه صفت بر موصوف مقدم آید حرف آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسپ دیگر هرگاه بر اول لغتی که مصدر با الف باشد یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن الف را بیای تحتانی بدل کنند چنانچه بر کلمهٔ افراز یای زایده را افزودند بیفراخت گفتند و یای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند و نون نفی آوردند نیفراز خواندند و از افروز و افراز جهت ضرورة شعر اگر الف را حذف نمایند چون یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر سر کلمات مذکوره آورند بفراز و بفروز گویند نه بیفراز و بیفروز چنانچه **ادیب صابر** بنظم آورده

بر همه یاران بچهره بر همه خوبان بقد * زود قد چون سرو و گل افروز بفراز ای پسر *

و نیز مولانا محمد عالم گفته

ما سینه خسته ایم بسوزنیم و اخگر سوخته ایم * شمع مقصودی بدست خود شبی نفروخته *

و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد آنرا بموجب قاعده که در آئین چهارم مرقوم گشت و الف اعتبار کنند

و در جایی که یای زائده و یای امر و میم نهی و نون نفی بر ان افزایند یک الف را قلب بیای تحتانی کرده الف دیگر را بحال خود مستقیم دارند چنانچه کلمهٔ آرست مثال یای زائده بیاراست موید یای امر بیارا مثل میم نهی میارا یا مانند نون نفی نیاراست و اگر کلمهٔ دیگر را بر کلمهٔ مقید بالف ممدوده باشد بیفزایند و در بعضی صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند چنانچه کلمهٔ آس را که بر کلمهٔ آب افزوده اند یک الف آب را بیای قلب تحتانی نموده الف دیگر را مستقیم داشته آسیاب خوانند دیگر آنست که هرگاه دو کلمه را باهم ارتباط دهند و حرف آخر کلمهٔ اول و حرف اول کلمهٔ آخر از یک جنس باشد یا آن حروف را باهم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمهٔ اول را حذف کنند یا ادغام نمایند علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد و ادغام آنکه مشدد بود مثلاً نیم را که در ترکیب کنیم نیمن گوئیم نه نیم من چنانچه استادی بنظم آورده ؎ در وضو کن نیمن آب تنها ٭ دار هر دست و روی نیمن را ٭ پس بدان نیم من که میماند ٭ پای شوید چنانچه پیدا است و از بادام مغز یک میم را حذف نموده بادامغز خوانند شرف شفروه راست ٭ ؎ چون لبت بشکل خنده بگشاید نمکدان حیات ٭ در میان پسته سی قند و بادامغز بین ٭ و از سپید دیو یکدال را حذف کرده سپیدیو گفتند حکیم فردوسی فرماید ؎ سپیدیو از تو هلاک آمده است ٭ هر اهرمن از تو سر بخاک آمده است ٭ و از کرده هن یکدال را انداخته کرهن گفتند حکیم نزاری قهستانی نظم آورده ؎ یارک رحمک یارگک کردهنک ٭ و حکیم سوزنی در هجا گفته ؎ تیره رخ پیر زمو کرده هن و سیاه رو ٭ و کلمهٔ شرمنده که در اصل شرم مند بوده چه مند بمعنی خداوند آمده یک میم را حذف کرده شرمنده گفتند و همچنین خمند که در اصل خم مند بوده است و همچنین تا که بمعنی محل آمده میگوییم که تیزتا یعنی محل تیز چنانچه کمال اسمعیل گفته ؎ ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ٭ بریده گشت چو بر تیزتاش کرد گذار ٭ و درازنا بمعنی محل درازی هم کمال اسمعیل گوید ؎ درازنای جهانش انگشت شود میدان ٭ کند خیال که با دست تنگنای جهات ٭ و اگر نه قاعده که مذکور شده باشد برین قیاس محل پهنی را پهناتا بایست گفت و حال آنکه پهنا میگویند

تمثیل حروفی که قرب مخرج در آنها بوده باشد دو را دوگان میگویند و سه را سه‌گان و چهار را
چهارگان و پنج را پنجگان بدین روش یک را یکگان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند
از نیم من یک میم را حذف کردند و از سه من تا یک نون را محذوف ساختند و از یک
کان بجهت قرب مخرج کاف تازی و کاف عجمی یک کاف را انداختند تمثیل ادغام
شبو در اصل شب بو بوده با را در با ادغام نموده شبّو خواندند و همچنین شباز که در
اصل شب باز بوده است با را در با ادغام کرده شباز گفتند تمثیل ادغام حروفی
که باهم قرب مخرج دارند مثلاً چون در میان بای تازی و بای عجمی قرب مخرج بود
در کلمهٔ شب‌پره بای تازی را که حرف آخر کلمهٔ اول است که شب باشد در بای پارسی
که کلمهٔ اول حرف دوم است که پره بود ادغام کرده شپره گفتند و همچنین در کلمهٔ بدتر
دال را که حرف آخر کلمهٔ اول است بواسطهٔ قرب مخرج تا که حرف اول کلمهٔ آخر است
حذف کرده بتر مخفف گفتند یا ادغام نموده بتّر مشدد خواندند و کلمهٔ بتر و بتّر نیز از اینجا
مقوله است چنانکه **مولوی معنوی** فرماید دامن او گیر زوتر بی گمان
تا رسی در دامن آخر زمان ⁂ و جوهری گفته بر سکنش بر لخلخه می نالم ز درد
جان و تن یا رب ز لطفت خوشتین بازش بمن زوتر رسان ⁂ و کلمهٔ آبوند که ظرف
آب را گویند هم ازین جنس است چه وند ظرف باشد بواسطهٔ قرب مخرج یا الواو یارا
که محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده شده که حرف
آخر کلمهٔ اول است حذف کرده اند و گفتند الحال هر ظرف و خنوره را آوند نامند و دلیل
بر آنکه حرف آخر کلمهٔ اول محذوف میشود آنست که در حرفی که باهم قرب مخرج دارند مشاهده
شده که حرف آخر کلمهٔ اول محذوف گشته دیگر هرگاه لغت عربی که در آخر آن تای فوقانی
باشد و آن را در املای عربی بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله والسعادة والرفعة والشوکة
چون در پارسی نویسند آن تا آن را دراز باید نوشت مانند ظهیر دولت سعادت
و رفعت و شوکت و این تاها را در عبارت فارسی گرد نوشتن بی املاست دیگر چون
ان شاء الله عن قریب در عبارت عربی نویسند منفصل باید نوشت و در عبارت پارسی

متصل بسبب آنکه پارسی زبانان این کلمات را یک لفظ دانند و قواعد عربیه را منظور ندارند **دیگر** پارسی زبانان در کلمه که نون و بای موحده پهلوی هم واقع شده باشد در محل ضرورت قلب بمیم کنند مانند آنکه کنبلی را کملی گویند چنانچه **رضی الدین نیشاپوری** گفته ؎ دراز کار بود گر بکسوت کملی ❊ بتاج و تخت کند میل ای پیر گدای ❊ و همچنین خنب را خم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را آمله و دنب را دم و سنب را سم و کنب را کم خوانند و معرب قم است و آن شهریست مشهور از عراق عجم که بتقریب اشتهار دارد و اگر ضرورت ندانند آن کلمه را همانطور بنون و بای موحده نویسند چنانچه ابیات ذیل مستشهد آن مدعا است **شیخ اوحدی** فرماید ؎ بدکان میفروشان گرو ست هر چه دارم ❊ همه خنبها تهی گشت و هنوز در خمارم ❊ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ در خنبره بماند دو دستت برای کوزه ❊ بگذار کوزه دست برآور ز خنبره ❊ ❊ **ظهیر فاریابی** گفته ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همچنبی کند ❊ عاقلان دانند مور از مار و شهد انبله ❊ **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ تو بذات خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز چه سنبی است مردی ز چه رافضیت کنبی ❊ بفرست سوی پیش هم نطق ز او تن را ❊ که ترا یکی نظر به که همیشه می غنبی ❊ **دیگر** در بیان الفاظی مخصوص انسان و ذوی الروح و غیر ذوی الروح است بدانکه لفظ او و وی اشارت است بسوی انسان است و کلمه آن اشارت بغیر انسان و چون کلمه در بایر بر لفظ او و وی در آورند بسوی غیر انسان را جمع سازند چنانچه **ملا غزالی مشهدی** گفته ؎ چرخ فانوس خیال و عالم حیران درو ❊ مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو ❊ ولیکن این جز در نظم استعمال نباید و ذوی الروح را با الف و نون جمع نمایند چون مردمان و اسپان و غیر ذوی الروح را بها و الف مانند زرها و گوهرها و گاه بر خلاف قیاس برعکس آن کنند لیکن در غیر ذوی الروح های بیان فتحه را حذف نمایند مانند جامها و نامها و های ملفوظ را بحال خود گذارند مثل گرهها و زرهها و ذیروح را با کاف عجمی قلب کرده با الف و نون جمع نمایند مانند مژگان و فرشتگان و بندگان و اعضای ذیروح را

هیچ غیر ذی‌روح بها و الف جمع کنند چون دستها و پایها ۔ سر و گردن اگر مراد عضو باشد این نیز همین حکم دارد اما اگر مراد سردار و مهتر بود با ۔ و نون جمع نمایند و سران و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان دیگر گاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید مثل سپوز که صیغهٔ امر است از سپوختن هم بمعنی برآوردن و هم بمعنی فروبردن آمده حکیم **انوری** بمعنی برآوردن نظم نموده ؎ چون زند باد شهوتی جاتش برسپوزد سر از گریبانش ؛ و بمعنی فروبردن حکیم **سوزنی** گفته ؎ ولی را کاه بر کاه نبتان ؛ عدو را چاه کن او بسپوزه ؛ و لغت فراز هم بمعنی بستن و بمعنی گشادن آمده **خواجه حافظ** فرماید ؎ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛ و هم **کمال اسمعیل** بمعنی بستن فرموده ؎ همانا از امن دولت امروز ؛ دهان عافیه باز است و چشم فتنه فراز ؛ و این لغات اضداد گویند دیگر گاه باشد که لغتی هم بمعنی مفرد و هم بمعنی جمع آید مثل مردم **امیر خسرو** راست ؎ نشاید هیچ مردم خفته در کار ؛ که در پایان پشیمانی دهد بار ؛ هم او گوید ؎ اگر مردم صفات صنع او گویند بدان ماند ؛ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید و جمع آن مردمان است و نیز گاه باشد که شخص واحد یا چیزی مفرد را بجهت تعظیم یا عظم جثه بجهت بلفظ جمع آرند چون شما گفتید و کردید و رفتید و فرمودید اگرچه این الفاظ جمع است بر شخص واحد جهت تعظیم اطلاق نمایند و مار بزرگ را بجهت عظیم جثه اژدرها گویند **شیخ سعدی** بنظم آورده ؎ گرچه کس بی اجل نخواهد مرد ؛ تو مرو در دهان اژدرها دیگر در بیان آنکه هرگاه در صیغهٔ مصدری یا در فعل ماضی حرفی بوده باشد چون بصیغهٔ امر و مضارع و غیره تصرف نمایند و آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلاً هرگاه در صیغه او صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغهٔ مضارع و امر برند آن خا را تبدیل بزای منقوطه یابد چنانچه از ساختن و ساخت که بمعنی مصدری و ماضی است مضارع و امر بسازد و بساز گویند و همچنین از آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن و آویخت می آویزد و بیاویز و از افراختن و افراخت

می افرازد و بیفرازد و افروختن و افروخت می افروزد و بیفروزد انداختن انداخت
می اندازد و بینداز اندوختن و اندوخت می اندوزد و بیندوزد دوختن دوخت
می دوزد و بدوز باختن و باخت می بازد و بباز بیختن و بیخت می بیزد و ببیز پیختن و پیخت می پیزد و بپیز
پرداختن و پرداخت می پردازد و بپرداز تاختن و تاخت می تازد و بتاز ریختن و ریخت
می ریزد و بریز سوختن و سوخت میسوزد و بسوز گداختن و گداخت میگدازد و بگداز گسیختن و
گسیخت میگسیزد و بگسیز نواختن و نواخت می نوازد و بنواز تاختن و تاخت می بازد و با
و صیغه مضارع و امر از شناختن می شناسد و بشناس آمده و این بسبب قرب مخرج
زای منقوطه و سین است چنانکه ایاز را ایاس گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید

گر تو مرد طالبی حق را شناس ٭ بندگی کردن بیاموز از ایاس ٭

و لفظ آهیختن و تاختن و گسیختن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس یا گوییم که آهیختن بمعنی آهختن
و تاختن و گسیختن در اصل نشاندن و گسستن بوده پس ازین باب نباشند و چون
فروختن مشترک بود میان معنی روشن ساختن و بیع کردن و همچنین دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر از فروختن بمعنی بیع و دوختن
بمعنی دوشیدن میفروشد بمعنی بفروشد و میدوشد بدوشد و گفته اند بعضی فرق القبائل
تمانین اللغتین دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فا باشد در مضارع و امر
بحرف با یا واو بدل شود چه در زبان پارسی با و واو را یک حرف شمرده اند و در کلمه که با
بوده باشد جایز داشته اند که آنرا قلب بواو سازند چنانچه در آئین ششم مذکور شد
مثال تبدیل فا بحرف با کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد بکوب آمده همچنین تافتن و تافت
میتابد بتاب خفتن و خفت میخوابد بخواب یافتن و یافت می یابد بیاب شتافتن و شتافت
میشتابد بشتاب رفتن و رفت می رود برو و بحرف واو آشوفتن و آشوفت می آشوبد بیاشوب و چون یا بیان
کلمات مشترک اند و روفتن و آشوفتن را که در تلفظ اثقل بود حذف نموده ضمه
ماقبل او را بجای خود گذاشتند تا دلالت کند بر حذف واو آشفتن و رفتن ساختند
و اگر جایی وزن شعر اقتضا کند باز آشوفتن و روفتن نظم نمایند و در سفتن و سفت

که مضارع و امر آن می سفتد و بسفت آمده و نون در برابر ت افتاده است چون نون
ننگ تبلفظ در نمی آید جز تنوین معلوم نمی شود گویا درین لفظ نیز یا در مقابل فا آمده
تمثیل قلب فا بوا و گفتن و گفت میگوید و بگو رفتن رفت میرود و برو شنفتن و شنفت
می شنود و بشنو کافتن و کافت میکاود و بکاو تافتن و تافت می تابد و
بتاب و این کلمه در هر دو تبدیل دلیل میشود چه بتاو و بتاب هر دو درست است گرفتن
و پذیرفتن نهفتن الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع امر
از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می پذیرد و بپذیر آمده نهفتن و الفتن خود صیغه مستقبل
و امر ندارد دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین باشد و ما قبل آن الف بود
در مضارع امر و غیره بحرف را بدل شود چون کاشتن و کاشت میکارد و بکار گماشتن
و گماشت میگمارد و بگمار و گذاشتن و گذاشت میگذارد و بگذار انباشتن و انباشت
می انبارد و بنبار داشتن و داشت میدارد و بدار پنداشتن و پنداشت
می پندارد و بپندار برداشتن و برداشت می بردارد و بردار انگاشتن و انگاشت
می انگارد و بنگار آلکاشتن و آلکاشت می آلگارد و بیالگار افراشتن در اصل افراختن
بود و آن در تبدیل خا برا مرقوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری
ماضی است در مضارع و امر و غیره بحرف ها تبدیل می یابد کاستن و کاست میکاهد و بکاه
خواستن و خواست میخواهد و بخواه جستن جست میجهد و بجه رستن رست میرهد و بره
دیگر درین چند کلمه یافته شد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع امر و غیره
بحرف یاء تحتانی بدل میشود رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و بجوی
شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن پیراست می پیراید و بپیرای آراستن
آراست می آراید بیارای **آئین دوازدهم** دربیان عقد انامل — در نظر ارباب
دانش جلوه گر میگردد که نوزده ۱۹ صورت از بیاست اوضاع اصابع بر بدایع انسانی یا عقود از
عقود اعداد وضع کرده شد چنانچه از یک تا ده هزار بآن ضابطه توان نمود و آنچه با نسبت
بر اصابع خمسیه یعنی خنصر و بنصر و وسطی جهت عقود تسعه و احاد تعیین یافته و سبابه و ابهام

از برای عقود نهگانه عشرات مقرر شده و از اصابع خمسه یسری سبابه و ابهام
بضبط عقود تسعه مئیات مخصوص گشته و خنصر و بنصر و وسطی بعقد عقود نهگانه احاد
الوف اختصاص یافته پس صور عقود یکی تا نه و عقود احاد الوف از یکهزار تا نه هزار
یکسان بود مثلا وضع راس انمله وسطی بر کف از جانب یمین پنج باشد چنانچه معلوم خواهد شد
و از جانب یسار پنجهزار و همچنین عقود عشرات و عقود مئیات متفق الصور باشند و تفرقه و تمیز
یمین بر یسار کرده شود و صورتیکه در دست راست کرده شود مثلاً دلالت بر نود کند و دست چپ
نهصد شمرند چون این مقدمات ممهد گشت صور نوزده گانه مذکوره مفصل کرده شود
انشاء الله تعالی از برای واحد خنصر دست راست فرو باید گرفت و جهت اثنا بنصر را
با خنصر ضم کردن و بجهت ثلثه وسطی را نیز چنانچه در عد اشیا بین الناس معهود و متعارف است
ولیکن درین سه عقد باید رؤس انامل نزدیک اصول اصابع باشد و بجهت اربع
خنصر را رفع باید کرد و بنصر و وسطی را العقود گذاشتن و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و بجهت
سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرو باید گرفت چنانچه سر انمله اش بر وسط کف
باشد و از برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید کرد چنانچه سر انگشت نیک مایل باشد
بجانب رسغ و جهت ثمانیه با بنصر همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز و در عقود ثلثه
آخر باید که رؤس انامل بطرف کف باشد تا بعقود ثلثه اول مشتبه نگردد و از برای
عشره سر ناخن سبابه را بمفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانچه فرجه میان دو انگشت
بحلقه مدور مشابه باشد و از برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه که یلی وسطی است
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانچه پندارد انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی
گرفته اما وسطی را در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او از برای عقود احاد
متغیر و متبدل گردد و اتصال ناخن ابهام بطرف عقد زیرین سبابه بحال خود دلالت
بر عشرین کند و از برای ثلثین ابهام را قائم داشته سر انمله سبابه به طرف ناخن او
باید نهاد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بهیات قوس و وتر و اگر جهت سهولت
عقد ابهام را خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و التباس واقع نشود و از برای اربعین

ناخن انمله ابهام بر ظهر عقده زیرین سبابه باید نهاد چنانچه میان ابهام طرف و کف هیچ فرجه نماند و جهت شصتین سبابه را قایم و منتصب داشته ابهام را تمام خم باید داد و بر کف باید نهاد محاذی سبابه و از برای شصت ابهام را خم داده باطن عقده دوم سبابه را بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای هفتاد ابهام را قائم داشته باطن عقده اول یا دوم سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و از برای هشتاد ابهام را منتصب گذاشته طرف انمله سبابه را بر پشت متصل انمله او باید نهاد و از برای نود سر ناخن سبابه را بمفصل عقده دوم ابهام باید نهاد چنانکه در عقده عشره بر مفصل انمله اول باید نهاد و چون این صور و اوضاع هژده گانه که عقده خنصر و بنصر و وسطی ذکر کرده شد و نه عقد سبابه و ابهام شرح داده آمد استحضار کرده شد و از مقدمات سابق روشن گشت که آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود احاد کند از یکی تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یکهزار تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یکصد تا نهصد و باین هر دو دست از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه بدان صور هژده گانه ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بانتهای تمام انمله سبابه یعنی از عقده دوم او چنانچه سر ناخن سبابه تا سر ناخن ابهام برابر باشد و طرفش بطرف او در هیچ وقت نوشتن ابیاتی چند که دانستن معانی آن موقوف بدانستن عقد انامل است مناسب نمود حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه دو دهند باشد نزد شمال ٭ بیست شمارند بسوی یمین ٭ جز بکر رهی فزون نشود ٭ ماتین جز بحث نشد عشرین ٭ حکیم فردوسی گفته ؎ کف شاه محمود عالی تبار ٭ نه اندر نه است و سه اندر چهار ٭ حکیم انوری آورده ؎ مر مرا داشتی که خدمت تو ٭ روی بختم بآب لطف بشست ٭ داده آن عهد که بر کف راست ٭ پشت ابهام در رکوع آن جست ؎ از خنصر چپ عقد را با دست گرفته ٭ اطفال دران عهد که ابهام مکیده ؎ اول از خنصر چپ

عقده تا دیبا گرفت * پس لب ازبهر مکیدن سر ابهام گرفت * حکیم خاقانی راست بیت هر لحظه کشتی زدست عشاق * چندانکه بدست چپ شماری * اگر گره چرخ بشمری * شمارش سوی دست چپ بردی * رستم و بهرام را بهم چه مصاف است * دین و دولت را چه خشم و خلاف است * بر سر تسعین کنند جنگ شادروزه * دگر عقد مئین زجنگ هر دو معاف است * صدگانه چو ماهی انگشت است * کاندر او بود شمار دریاست * الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

بیت شکر که این نامه بعنوان رسید * پیشتر از عمر بپایان رسید * این نکات از طبع خود من گفته ام * در حقیقت دُرِ معنی سُفته ام * آنچه من بر فرق خلق افشانده ام * گر نمانم تا قیامت مانده ام **

باب الالف

فصل الالف * اب سه معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی رونق و رواج وجاه وعزت و آبرو آمده مولوی معنوی فرماید در صفت بلقیس بیت بر سریر تا چهل فرسنگ راند * تا که زر را در نظر آب نماند * حکیم سوزنی گفته بیت ای همه کار تو برونق و آب * وی همه رای تو درست و صواب * سوم طرز و روش را گویند امیر خسرو نظم نموده بیت باز ابر تیره از هر سوی سر بر میکند * سبزه را در هر چمن با آب دیگر میکند * هم او گوید بیت زغزنین تا لب دریا درین باب * بهر اسلام بینی برتکی آب * و بزبان رومی نام ماه یازدهم است از سال سیفت اسفر ملکی راست بیت بسوز و بغشب خرمن ماه را * سموم نهیب تو در ماه آب *

اباد چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آفرین آمده امیر معزی فرماید بیت روز از در شادی و شراب است * آباد بر آن که او خراب است ** نجیب الدین جربادقانی راست بیت دل من جای خراب است و در او گنج غمست * باد آباد برین گنج برین ویرانه * و آبادانیدن مصدر آنست و معنی آن

ستودن و آفرین گفتن باشد سوم نام خانه کعبه است **حکیم اسدی** گفته ۵ فرستاد پس کردگار از بهشت ÷ بدست سروش خجسته سرشت ÷ زیاقوت یک پاره لعل فام ÷ درخشان بدان خانه آباد نام ÷ مر آنرا میان جهان جای کرد ÷ پرستشگه خاطر آرای کرد ÷ چهارم بمعنی خوب و نیک و خوش آمده ÷ **مولوی معنوی** نظم نموده ۵ اکنون بیا شاد آمدی خندان و آباد آمدی ÷ چون سرو آزاد آمدی میگو بزیر لب صلا ÷ **حکیم فردوسی** فرموده ۵ به آبان دلت از غم آزاد باد ÷ همیشه تن و تخت آباد باد ÷ **آبان** سه معنی دارد اول نام فرشته باشد که بر آهن موکل است و تدبیر امور مصالحی که در ماه آبان و روز آبان واقع است بدو متعلق دوم نام ماه هشتم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج عقرب **حکیم خاقانی** فرماید ۵ گرچه در غربت زبی آبان شکسته خاطرم ÷ ز آتش خاطر بآبان ضیمران آورده ام ÷ سوم نام روز دهم است از هر ماه شمسی بموجب قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز عید گیرند وجه آن در ذیل لغت سروش ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد و نیز بسبب آنکه زو که پادشاه ایران بود درین روز ازین ماه با افراسیاب ترک جنگ کرده پیروزی یافت و او را از ملک خویش براند و درهمین روز از ماه بعد از پنج سال قحط افتاد و بعد از هفت سال بروایتی دیگر باران بارید پارسیان این روز ازین ماه مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند و عید کنند و جشن نمایند نیک است درین روز حاجت از ایزدان و سلطان و بزرگان خواستن و سلاح ساختن **آب باران** نام موضعی است از مضافات کابل در نواحی خواجه سیاران که انهم سیرگاه است شاعر گفته ۵ اگرچه جای خوش کابل آب باران است ÷ بهشت روی زمین خواجه سیاران است ÷ **آب باختن** بمعنی پیشاب کردن بود استاد **رودکی** فرماید ۵ ز قلب آنچنان تیغ دشمن بتافت ÷ که از هیبتش شیر آب باخت ÷ **آبتین** با بای مکسور و تای فوقانی و یای معروف و نون نام پدر فریدون است **حکیم سنائی** نظم نموده ۵ دشت عرب را بفر دولت الدین ÷ ملک عجم را بتیغ آبتین ÷ **حکیم خاقانی** فرماید ۵ خاصه کسی کز عجم کیست جز پدر دوم ÷ قاتل ضحاک کیست جز پسر آبتین ÷

ا ابجامه جامی باشد که بدان آب خورند حکیم سنائی گفته ؎ ز فرمه لطف اله بجامهٔ اوست ٭ کعبهٔ اهل فضل خانهٔ اوست ٭ ا ابچیر با بای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توانند نوشید چرا که آب بر ناهار خوردن ممنوع است و در فرهنگ مولانا الهداد سرهندی و دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن و پری و وحوش و طیور را گویند ا ابچین جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده ابدال پاک کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ به پیمان که چیزی نخواهی ز من ٭ ندارم بمرگ آبچین کفن ٭ حکیم اسدی راست ؎ بپوشم تا من بجامهٔ عجم ٭ کفن دا ابچین ده ز کافور هم ٭ ا ابخست با بای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا گویند که اندرون آن ترش شده باشد و آنرا آبزفت هم خوانند حکیم علی قرطی است ؎ بوی ترکان، تا زیبا و کست ٭ زرد و پرچین چون ترنج آبخست ٭ ا ابخو خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا آبخوست و جزیره نیز خوانند محقق بخاری گفته ؎ گوئی که مرو ملک و بده آبخو ٭ یا خود چه ماهی است که دارد در آبخو ٭ ا ابخور با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب باشد شاعر گفته ؎ خواست دلم تا که بمسجد شود ٭ آبخورش جانب میخانه برد ٭ حکیم قطران نظم نموده ؎ بر سم که بر آید ز جهان آبخور من ٭ کز شهر بر آورد جهان آبخور او ٭ دوم مشربه را گویند حکیم خاقانی گوید ؎ در غمت ای زود سیر خون جگر میخورم ٭ تشنه جز من که دید آبخورش آتشین ٭ سوم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب بخورند و بتازی آنرا مطلق و بهندی گهاٹ نامند ا ابخوره با بای موقوف و خای مضموم و واو معدوله دو معنی دارد اول بمعنی بخت آبخور است که مرقوم شد حکیم خاقانی راست ؎ جان شد اینجا چه خاک بیز و تن ٭ کآبخوره از جهان برخاست ٭ دوم وقفه نمودن و مقام کردن باشد شیخ نظامی فرماید ؎ شهر عالم آنچ گیتی نورد ٭ درانجا یکی ماه کرد آبخورد ٭ ا ابخوست با بای موقوف

و خای مضموم و واو معدوله بمعنی آنچه باشد که مرقوم شد شمس فخری گوید ؎
نه دریایی معظم شاه کریم ؛ بود هفت گردون همین آبخوست ؛؛ آبخیز زمینی باشد
که هر جایی آن را اندک بکنند آب برآید و در بعضی از فرهنگ ها طغیان آب و در بعضی
موضع موج آب و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است آبدار با بای موقوف چهار معنی
دارد اول چیزی باطراوت را گویند دوم کنایت مردم صاحب جمعیت و باسامان
حکیم سنائی نظم نموده ؎ ثقة الملک طاهر آنکه چو آب ؛ ابر دستش آبدار خواهد کرد
سوم هر چیزی را آب خوانند مانند میوه و جواهر و تیغها چون کارد و خنجر و شمشیر و مثال
آن حکیم فردوسی فرماید ؎ چو با او ندید ایچ جای درنگ ؛ بهمان آبدار
که بودش بچنگ ؛ بزد بر سر تارک آن نامدار ؛ تو گفتی تنش سر نیاورد بار ؛ چهارم
نام گیاهی است که شبیه باشد بلیف خرما آبدان دو معنی دارد اول جایی را
گویند که آب باران در آنجا فراهم آید و آن را آبگیر و آبخیز نیز خوانند حکیم خاقانی گفته
؎ آب باران چون صدف کردار گاه تشنگی ؛ ماهی آسا هیچ آب از آبدان کس
نخورد ؛ دوم مخفف آبادان است آبدست سه معنی دارد اول وضو باشد
مولوی معنوی فرماید ؎ خیال یار شد قبله نمازم ؛ ز اشک آتشناک او شد
آبدستم ؛ حکیم خاقانی گفته ؎ نسیم پاک بستاند چو گرد آلوده بسپارد ؛ نه شرم
او آبدست آید نه ننگ از آبدستانش ؛ دوم اوستاد کاری را گویند که دست او
در کارها طراوت و خوبی بخشد شیخ نظامی نظم نموده ؎ بنقاشی زبانی مژده
داده ؛ بر استادی ز اقلیدس زیاده ؛ چنان در لطف بودش آبدستی ؛ که بر آب
از لطافت نقش بستی ؛ سوم زاهد پاک را گویند آبدستان و آبدستدان
و آبدستدان آفتابه بود مولوی معنوی فرماید ؎ من خمش کردم که آمد
خوان غیب ؛ تنگ آبان با آبدستان میرسند حکیم خاقانی بمعنی آفتابچی نظم نموده
؎ آسمان آورد زرین آبدستان آفتاب ؛ پشت خم پیش سران چون آبدستان
آمده ؛ آبدندان با بای موقوف چهار معنی دارد اول حریف دگول و زبون باشد

حکیم انوری فرماید بیت حادثه در روز و فتنه در شطرنج ریخ ، بدسگالت را طبیعت آبدان باد ، حکیم خاقانی
گفته بیت تو خود را از سر غیرت قفائی خاکپاشان زن ، هوا را زین مخنثدان حریف آبدان بینی
دوم جنسی از امرود باشد سوم نوعی از انار است چهارم اسم ولائی است آبرا بهمزه بکذرند
گویند آبرفت بابای موقوف و رای مضموم بفا زده سنگی را گویند که بصدمه آب گرد
شده باشد آبرو بابای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آنرا بهندی بالچهر
گویند و در بعضی از فرهنگ ها بمعنی نیلوفر مرقوم است آبریز چهار معنی دارد اول طهارت خانه را گویند
حکیم حاجی فرماید بیت میان بسته یکسر برابی گریزه ، مطبخ بدسگال جای آبریز ، مولوی معنوی
فرماید بیت ای بدیده لوتهای چرب خیز ، فضله آنرا ببین در آبریز ، دوم دلو را نامند حکیم سنائی
در ذکر افلاک و دانها گوید بیت دوستی را نه بر چرخ برین ، آنکه او گهی بود گه آبریز ، سوم ظرفی باشد
که در هنگام غسل بدان آب بر سر و بدن بریزند چهارم گودالی بود جهت ریختن آبهای
مستعمل کرده باشند و آنرا آبکی نیز گویند آبزرفت بابای موقوف و زای
منقوطه و رای مضموم بفا زده یعنی آبخست است که مرقوم شد حکیم طرطری راست بیت
چون آبزرفت بود تنش ، چندین عفن ترش خرا شد ، آبریزگان نام جشنی است که پارسیان
در سیزدهم تیرماه کنند آب و گلاب بر یکدیگر بپاشند و آنرا آبریز و آبریزگان نیز
گویند آبزن ظرفی باشد طولانی بمقدار قامت آدمی که از مس یا آهن و امثال
آن بسازند و اطبا گاهی آنرا باب گرم پر کنند و گاه بادویه جوشانیده در حمام و غیر
بگذارند و بیمار را در آن میان نشانند یا بخور باشد و جهت آن سرپوشی بسازند با
طبقی که در میانش سوراخی باشد بنوعی که چون سرپوش را بر سر آن نهند سر بیمار
بیرون باشد و گاه آنرا خشک نیز بعمل آرند و آنچنان بود که ادویه خشک را در میان
آن بریزند یا بخورات کنند و بیمار را در میانش بر وجهی که مذکور گشت بنشانند یا بخور باشد
آبزه بابای موقوف و رای مکسوره و اظهار هائی تراویدن آب بود از کنار چشمه و حاشیه رود
و تالاب و امثال آن و آنرا آبزاب نیز گویند آبس بابای مفتوح نام شهریست
آبسال باغ باشد فخر گرگانی راست بیت همان شبپور بر صد راه تالان

بسان بلبل اندر آلبالان ❊ **آلبست** با بای مفتوح بسین زده پوست ترنج باشد و با بای مکسور آلبستن را گویند **مولوی** فرماید ؎
خیر و خیر آلبست از شاه بهار ❊ چشم شان چون درج پر در شمار ❊ مریمان بی شوی آلبست از مسیح ❊ خامشان بی لاف و گفتار فصیح ❊ **آلبستان** آلبستن باشد **مولوی معنوی** گفته ؎ در روزه گر بیخ آلبستن بود ❊ بر چنین اشکستن زندان بود ❊ **حکیم سوزنی** فرموده ؎ بهار تازه آلبستان بیاراست ❊ چو فردوس برین گر وقتست و هنگام ❊ **البته** با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند و با بای مکسور بهان باشد و آنرا بتازی رحم خوانند ❊ **البسکون** با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که آنرا البسکون نامیست از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بغلط قلزم میگویند و بعضی بمحل پیوستن رود آبگون را بدریای اسکون و آلسکون میگفتند چون آن جزیره در آنجا و محل واقع شده بود آنرا نیز البسکون نام کردند آورده اند که چون محمود خوارزمشاه از لشکر تاتار گریخته بان جزیره رسید روز عمرش سپری گشت و در وقت آن جزیره را آب گرفته بدان جهت که رود جیحون بیشتر بدریای مشرق میریخت نزدیک بآمدن لشکر مغل راه بگردانید و به دریای اسکون بریخت ناچار زمین خشک بدریا افزود **استاد رودکی** فرماید ؎ گرفته مردمی دریا جهان کشتی نگری تو بر تو ❊ زبهر مدح خوانانت ز شروان تا بالسکون ❊ و دریای اسکون را گاهی بنام آن جزیره نیز خوانند آبسکون میگویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎ تو داری از کنار گنگ تا دریای آلسکون ❊ تو داری اندر کانج تا قصدار تا مکران ❊ **البشتگاه و البشتگه و البشتنگاه و البشتنگه** هر چهار لغت بمعنی جای نهفته و انبار خانه باشد شاعر گفته ؎ نه همی باز شناسند ز تنبیر سر کهن ❊ نه گلستان بشناسند ز البشتنگاه ❊ **البشتن** با بای مفتوح بشین منقوطه زده

وتای فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود آ آبشخور با بای مکسور و شین منقوطه زده و خای مضموم و واو معدوله سه معنی دارد اول نصیب بود خواجه حافظ شیرازی راست ~ ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما * بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما * دوم از کنار جوی و تالاب و رود خانه جائی را گویند که مردمان و جانوران از انجا آب بخورند و آنرا آبخور نیز خوانند و بهندوی گهات خوانند کمال اسمعیل فرماید ~ هر کجا باز سرایت تو سایه فگند کبک و شاهین بهم آیند سوی آبشخور * هم او گوید ~ کی با آبشخور حکمت دل تو راه برد کز گدائی همه اندر دل تو نان گردد * سوم توقف نمودن و مقام کردن باشد و آنرا آبخور نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ~ بتوران زمین زادی از مادرت * هم آنجا بد آرام آبشخورت * آ آبشناس کنایت از دو چیز است اول حقیقت شناس و فایده آن و سیف اسفرنگی گفته ~ پیش عنان تو اند آب شناسان مطیع * زیر رکاب تو اند کارگذاران بین * دوم شخصی را گویند که بالای کشتی بر آمده از صلاح و فساد آب دریا خبر دهد آ آبک با بای مضموم سه معنی دارد اول باصطلاح کیمیا گران اکسیر زیبق را گویند و معرب آن ابق باشد خجسته گفته ~ سر وجود من شود از می لبان زر گوئی که هم چو آبک ز اجزای کیمیاست * دوم آبله باشد که اطفال بر آورند سوم هر چیز آبکی و سرآب را خوانند آ آبکار دو معنی دارد اول سقا باشد امیر خسرو در نعت فرماید ~ دشتی بارکش گاو و ماهی شده عیسی خضر آبکار * هم او گوید ~ ابر را گفتم که چندین در فرا ساکت چه بود * گفت کز بهر کاب شد هم در انتظاره کاز بان کیا شه عالم بدار الملک خویش گوهر خود را کنم در راه میمون نثار * تا در افشانی من شهر گوهر گردد * دست شه خواند مرا یارجنه ابر آبکار * دوم شرابخوار و شراب فروش را گویند حکیم خاقانی گوید ~ یا ملک آید ز رفته کابد خرابی * آ آبکار عشرت گر کار آبی * آ آبکبود بابای مکسور نام دریائی چین است گویند هر شب زنان خوب صورت از ان دریا بر آیند و در دامن کوهی که بر لب آن دریا واقع است بازی کنند چون روز شود باز بدریا فرو روند و آن دریا را بتازی بحر اخضر خوانند آ آبکانه بمعنی اوکانه است که بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد آ آبکون دو معنی دارد اول نام رودیست و شرح آن در ذیل لغت آبسکون مرقوم شده دوم نشاسته را گویند آ آبگیر دو معنی دارد اول گوی را گویند که آب باران درو فراهم آید و آنرا استخر و آبگیر و تالاب و کولاب نیز

خوانند حکیم **اسدی** در صفت باغ گفته بیت درو آبگیری به پهنای راغ ٭ شناور درو آب شکن گیر باغ ٭ دوم آنرا
باشد مانند چاه کوچکی که جولاهگان دارند و آنرا از آب پر کرده برآرند و تانی که بجهت بافتن تنیدنی سنهد
بفشانند حکیم **خاقانی** در تسمیه چه گوید بیت بدنه جدا شوریده کاوده چرخ ٭ آبگیر بسوت منج کوب
طناب ٭ **آبگینه** با بای موقوف سه معنی دارد اول شیشه باشد حکیم **ازرقی**
فرماید بیت زان شراب خورد باید خرم و یاقوت فام ٭ کز فروغش همگون
ساغر شود یاقوت سان ٭ ز آبگینه عکس آن چون نور بر دست افگند ٭ دست
بیرون کرد پنداری کلیم از بادبان ٭ دوم شراب را خوانند شیخ **نظامی** نظم نموده
بیت چو انجام گنجم روانی نماند ٭ بجام آبگینه چه باید فشاند ٭ سوم الماس را خوانند
آلوچ قند باشد بوریهای **جامی** راست بیت آلوچ بیجو تبرزد و نشد لطیف
تا چون نبات نیست به پیش نظر شکر ٭ بادا نهاده در دهن دولتت سقیم ٭ دست
نشاط و عیش بفتح و ظفر شکر ٭ **آب مرغان** نام سیرگاه است در نواحی شیراز
که مردمان در ماه رجب هر سه شنبه در آنجا بسیر روند شاعر گفته بیت دیگر ز دم
با آب مرغان ٭ دیگر نخورم کباب مرغان ٭ و نیز نام چشمه ایست در قهستان
که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر قدر سار که دران نواحی باشند از دنبال
برنده آب روان شوند و از دنبال برنده هر جا که ملخ آمده خرابی میکرده باشد آب بآنجا
برند تا سارها ملخ را بخورند و آن چشمه سار هم گویند **آلو** با بای مضموم و واو معروف
گل نیلوفر را گویند خواجه **عمید لویکی** راست بیت صنعتش سر کرده بر دیدن شقایق
در باغ و ماه لطفش بسوی و آلو ٭ **آلی** سه معنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم
نام میوه ایست که آنرا ابی خوانند مولانای **اسیدی** راست بیت آلی که بود
بر و غبار ٭ تو خط و قتی بود زیار ٭ گر در یرقان فتاده باشد ٭ پس دیده به بهی
نهاده باشد سوم نام نوعی از انگور باشد ٭ **آبیار** شخصی را گویند که فرد و نبات
کمال اسمعیل راست بیت تا کشت تخم مهر تو بیلدم جدا انگشت ٭ از چشمه سار خون جگر
آبیار چشم **اسیر اولیانی** راست بیت از سیل فتنه مزرعه ملک چه باک ٭ تا آبگون حسام تو آتش باشد آبیار

اخوند میر مورخ است ؎ بآبیاری دولت بباغ نصرت شاه ٭ بسال فتح
گل خار هند شد بویا ٭ اا آئین باباء کشور بای معروف نام قریه ایست در نزدیک
غاری که مومیائی ازان حاصل میشود **آتش افروز و آتش فروز** سه معنی دارد
اول ظرفی بود میانه تهی بهیئت کله آدمی که سوراخ تنگ داشته باشد چون آن را
گرم کرده میان آب فرو برند آب را بخود درکشد هرگاه که خواهند که آتش را بیفروزند
آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش بوزد تا آتش افروخته شود این
از مخترعات جالینوس حکیم است و آنرا دمه نیز گویند و بتازی حره منفخه خوانند دوم
نام ماه یازدهم بود از سال ملکی یزدگری سوم نام مرغیست که آنرا بتازی ققنس گویند
آتش پارسی آنرا بتازی نار فارسی نامند و در کتب طب آورده اند که نار فارسی
وجمره هر دو یک مرض است یا دو مرض نزدیک بهم و آن نیز چند است بسیار سوزان
با درد شدید و از اوایل جز کی و زرد ابی همراه میباشد و جوشیدن و پخته شدن آن بتعجیل
وجوششهای دیگر نمی ماند و لون آن بزردی مایل است و خداوند این مرض در اکثر اوقات
با حرارت و تب میباشد و سبب آن صفرای تند و تیز است و در نهایت حدت و علاج
آن بدفع صفرا و ضمادات خنک و غذاهای خنک باید کرد و این غیر از آتشک است که بباد فرنگ معروفست
استاد فرموده ؎ دل بین که مرا غمی نهان آورد ٭ وز عشق که بر سرم چه طوفان
آورد ٭ از آتش پارسی روان سوزتر است ٭ این عشق که از خاک خراسان آورد ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی تبخاله مرقوم است حکیم **خاقانی** در خطاب بخضر گفته ؎
دیدم اگر فته لب آتش پارسی حب ٭ نطق من آب تازیان برده بنکته دری ٭ اا **آتشخوار**
و آتشخواره دو معنی دارد اول نام مرغیست که اکثر و اغلب آتش خورد مثال
؎ خسرو است از سوز دل از ذوق عالم بیخبر ٭ مرغ آتشخواره کی لذت شناسد دانه را
دوم کنایت از ظالم بود حکیم **سوزنی** فرماید ؎ برد آب عالم ابرار ٭ مدحت پادشاه
آتشخواره ٭ اا **آتشدان** دو معنی دارد اول آتش زن چقماق را گویند **خواجه
افضل الدین کاشی** نظم نموده ؎ آتش زنه و سوخته و سنگ بهم ٭ گر کی در

چو سوخته دارد هم ؛ نزدیکی و دوری بلائیست عظیم ؛ دوری ز تو کافریست و نزدیکی هم ؛ منوچهری راست ؎ خداوندی که روز خشم تو از بیم تو در جهد آتش بسنگی آتش و آتش زنه ؛ **آتشک** سه معنی دارد اول برق را نامند دوم کرم شب تاب بود سوم نام مرضیست که آنرا آبله فرنگ نیز گویند **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای معروف و زای منقوطه مفتوح و های مختفی بمعنی دوم آتشک است **اتل** با تای فوقانی مکسور نام رودیست پس بزرگ که از کوه های روس آسیر و بلغار خیزد گویند از آن رودی بزرگتر در جهان نیست آورده اند که هفتاد و چند هزار از آب میدارد که از هیچ کدام اسپ بآسانی گذر نیابد حکیم خاقانی فرماید ؎ گریه کز سوی مژه را نیابد مژه را ؛ ره سوی گریه کز و نیست گذر بگشایید ؛ گر سوی فتد ز مژگان نرسد آتل اشک ؛ راه فتد ز بسوی آتل بخشم بگشایند ؛ **آتون** با تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کدبانوی را گویند که دختران را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کند دوم بچه دان باشد و آنرا اتابادی مشیمه خوانند مثال او ؎ سلطان شاه من مادر آتون او ؛ من بر رضای تمام سنقر کنون او ؛ **اجا** و **اجال** خاک را گویند **اجل** با جیم مضموم آروغ باشد شیخ روزبهان نظم نموده ؎ ناخوشیهائی دهر را بالکل ؛ بایدت خورد تا زدن آجل ؛ و بکسر جیم بعربی سه معنی دارد اول آخرت بود دوم بر انگیزیده را گویند سوم چیزی با مهلت باشد **اجگان** با جیم مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس و معرب آن اجقان باشد **اجار** سه معنی دارد اول معروف است امیر خسرو فرماید ؎ درویش نفس چو در خلق تو از نان ؛ لقمه نرود زیرا گر آچار نیابی ؛ دوم آمیخته و ضم کرده بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ راست نگرد دروغ و مکر بچاره ؛ معصیت را بدین دروغ میالای ؛ هم او گوید ؎ پر شور و معز از آب خوش این را تا بدست لیکار چون بیافزارد ؛ و دوم آنست چنانکه سیر قاتل را ؛ در نوشی بمکر خود بیاری سوم زمین نشیست و بلند و سر شکسته کوهی را گویند شیر گاه گاهی گفته ؎ [illegible]

در عالم سراسر ❊ ازین چرخ گردهٔ زمین است عجب تر ❊ چگونه جای باشد صعب دشوار ❊ یکی
دریا دگر آچار کهسار ❊ و بزبان علمی اهل هند عمل نمودن باشد باحکام شریعت
الخ آفرین بود آآخال چیزهای افگندنی و بیکار باشد مانند پوستهای میوه و تراشهٔ
چوب و خس و خاشاک و روفتهٔ جاروب و امثال آن را بتازی حشو خوانند
حکیم سنائی فرماید ع دامن تردامنان عقل در آخال کش ❊ ساعد سوهان کشان
عشق بر خلخال کن ❊ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ع ازجاه و جلالی که حمالت
بود امروز ❊ آن سوی خردمند نه جاهست نه جلال ❊ جاه و جلالی که بصندوق اندرست
جاه و جلالیست گران سنگ پر آخال ❊ آآختن یعنی برکشیدن بود شیخ سعدی
گفته ع ایکه شمشیر جفا بر سر ما آخته ❊ صلح کردیم که ما را سر پیکار تو نیست حکیم سوزنی
راست ع به بوستان شرف خرمی و پیروزیست ❊ که سرو آخته قدی به بوستان شرف
آآخر با خای مضموم دو معنی دارد اول جای علف خوردن اسپان را خوانند و آن معروف
دوم استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه باشد و آنرا آخرک نیز نامند و بتازی
ترقوه خوانند امیر خسرو در صفت شمشیر گفته ع بهر آن خنگ توسن دشمن ❊
جای سازد بآخر گردن ❊ حکیم تاری قهستانی راست ع بزد بر آخر گردن
چالش ❊ که بگذشت از لعل آب روانش ❊ آآخر دست دو معنی دارد اول
داو آخر قمار دوم صف نعال آآخر سالار میر آخر را نامند آآخرک با خای
مضموم و رای مفتوح بمعنی دوم آخر است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ع تیغ تو تیز
هست که شد خنگ تو معنی ❊ در خور دانگیر دن خصم آخرک بود ❊ آآخریان با خای
موقوف و رای مکسور و یای تحتانی متاع و کالای باشد و آنرا آخربان بالف مفتوح
نیز خوانند و بتازی سلعه گویند استاد عسجدی نظم نموده ع آخریان خرد سفته
فرستم بدو بست ❊ هیچ ندارم دگر چون دل و جان نزد اوست ❊ آآخسمه با خای موقوف
و سین مضموم و میم مفتوح و هاء مختفی شرابی باشد متغیر که از برنج یا جو یا ارزن و امثال
آن سازند و بالف مفتوح نیز خوانند و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه مرقوم است آآخش با خای

مفتوح قیمت باشد **شمس فخری** گفته ؎ در سلک مدحت تو بنگر چه در کشیدم
دری که هست آنرا صد ملک نیم آتش ✤ **آخشیج** با خای موقوف و کسر شین منقوطه و یای
مجهول بمعنی ضد است **شمس فخری** نظم نموده ؎ عالمی از عدل بو اسحاق
گشت است آنچنان ✤ کز جهان برداشته رسم و گفتگوی آخشیج ✤ و هر یک عناصر
اربعه را بنابر ضدیت با دیگر آخشیج گفتند **حکیم خاقانی** گفته ؎ بر دوم از نه او گیتی
یکدو وا اندر سه زخم ✤ گرچه از چار آخشیج پنج و شش در ششدرم ✤ **اشرف الدین** آخشیکی
راست ؎ ز عزم جزم تو یابد دو آخشیج اثر ✤ هوا شتاب عجول و زمین درنگ صبور
آخشیجان جمع آنست **حکیم سنائی** فرماید ؎ آخشیجان گنبد دوار ✤ عمر کاهند
زندگانی خوار ✤ **آداک** خشکی را گویند که در میان دریا باشد آنرا آبخو و آبخوست و آبخود
وخرنپه وخرنبه نیز گویند **آدخ** با دال مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی نیکو آمده
و آنرا آدخ نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ روز تو هرگز بایجان سعد و میمون کی شود ✤
چون تو مر ابلیس ملعون خویشتن مفتون کنی ✤ گر بیا بستان علم اندر بگیری خانه ✤ روز
خویش را عز و فر و آدخ و میمون کنی ✤ دوم بمعنی بلندی باشد **آدر** با اول مفتوح
بمعنی آذر است بضم ذال منقوطه که بعد این رقم خواهد شد و با دال مکسور نشتر رگزن باشد
آدرخش با دال موقوف و رای مفتوح بخا زده و شین منقوطه برق را نامند
حکیم اسدی فرماید ؎ خصمت بود بجنگ تف و تیر آدرخش ✤ تو همچو کوه تیر اندر
توصدا ✤ **آدرم** با دال موقوف و رای مفتوح دو معنی دارد اول نمدزین باشد و آنرا
درمه نیز گویند **شرف شفروه** گفته ؎ دو پهلوی من از خشکی بسود ✤ چو
آن اسپی که او را آدرم نه ✤ **مختاری** راست ؎ مرد را آگنده از گرد سواران چشم و گوش
اسپ را آغشته اندر خون مردم آدرم ✤ دوم اسلحه را گویند مانند خنجر و شمشیر و تیر و کمان و امثال
آن صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده ؎ چیست انجام آخر کار است ✤ آدرم اسلحه که خونخوار است
آدرنگ با دال موقوف و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی رنج و محنت بود و آنرا
درنگ بحذف الف ممدوده نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ از چشم بدی مرا چو دیده

بکر و ز سپاه آذرنگست ✽ امیر معزی راست ؎ مهرگان بر تو مبارک باد و از گشت سپهر ✽ جاه تو بی عیب باد و عمر تو بی آذرنگ ✽ آآده با دال مفتوح و هائے مختفی آلتیست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوب دیگر بر آن دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن بنشینند سحری گفته ؎ فلک چو برج کبوتر کبوتران چه نجوم ✽ میان برج خط استوا است چون آده ✽ آادیش با دال مکسور و یا بمعنی آتش باشد چون علمای فارس تجویز و تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند و در بعضی از لغات و در بعضی از مواقع چنانچه در آئین ششم از مقدمهٔ این کتاب ذکر آن نموده شد تای آتش را بدال ابدال کرده آدش گفتند و آتش بفتح تا اشتهار دارد غلط است چه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسرهٔ ماقبل کند و آدیش خوانند اگر حسب قاعده که در تفرقه بیان حرف دال و ذال در آئین سوم از مقدمهٔ این کتاب سبق ذکر یافته میباید که این لغت با ذال منقوطه باشد اما این قاعده درین لغت وقتی منظور میشد که این دال اصلی می بود و حال آنکه این دال اصلی نیست بلکه بدل از تای فوقانی است و وجه اینکه صاحب فرهنگها این لغت را بذال منقوطه تصحیح نموده اند بخاطر فاتر مسود این اوراق چنین میرسد که چون در زمان قدیم و عهد باستان زیر دال نقطه می نهادند متاخرین که ازین قاعده آگاه نیستند آنرا خیال ذال منقوطه کرده اند والعلم عند الله تعالی چنانکه اندرین بیت مولوی معنوی گفته ؎ گفت آتش من همانم آتشم ✽ اندر آ تا تو ببینی تابشم ✽ مصدق این معنی است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر کسر ماقبل کند آدیش خوانند حکیم انوری فرماید ؎ گر کند چوب آستان تو حکم ✽ شحنهٔ جوهر نهاد شود آدیش ✽ آادینه و آادینه با دال موقوف و یای تحتانی بنون زده و دال مفتوح و هائے مختفی قوس قزح باشد استاد رودکی فرماید ؎ علم ابر تند رعد کوس ✽ کمان آدینه شد ژاله تیر ✽ آادینه روز جمعه باشد کمال اسمعیل گفته ؎ کودکان همه آدینه خواهان آن زیند ✽ ز شوق نام تو در خطبه مستقبل در محراب ✽ آآذرمیان عوام بفتح ذال منقوطه اشتهار دارد و آنچه ما بین جمهور تفخیم قوم کالک تحقیق گزیده اند بضم ذال منقوطه است چنانکه

در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ آذری بزرگ بود و اشعار خوب دارد و باتفاق شیخ صدر الدین رواص در مشهد مقدسه رضویه علی ساکنها الصلوة والتحیة بدیدن مرزا الغ بیگ رفته اند و مرزا اول از شیخ صدر الدین پرسید که شما رواص بسین یا رواث بثا ئید شیخ عرض نمود که ما رواص بصاد ایم میرزا گفته که شما آنهم نبوده اید چه رواص بصاد در کلام عرب نیامده بعد ازان از شیخ آذری سوال کرد که آذری چه نوع تخلص است شیخ در جواب گفت که بنده در آذر ماه متولد شده آذری بجهت آن تخلص کرده ام مرزا فرمودند شما شاعری بیش نبوده اید چه آذر بضم ذال است و بفتح نیامده آذری بدیهه گفته که ذال آذر ماه سالها در مقام ذل و خواری گذاشته چنانچه پشتش دوتا گردیده و نزدیک بدان شده که لیت و کسرش واقع شود بمقام شعور و ادراک رسیده قایم گشته و لیت پشت راست کرده مرزا از بدیهه او خوش آمده و با ایشان صحبت داشته اند و فقیر حقیر که راقم این حروفم پیرے از پارسیان را که در دین زردشت بود دیدم که جزوی چند از کتاب زند و استا داشت چون مرا رغبت و شفقت تمام بجمع لغات فرس بود و فرس از زند و استا اقرب کتابی معتبر نیست بجهت تحقیق لغات با او صحبت میداشتم و اکثر لغات که در خاتمه این کتاب از زند و پازند و استا نقل شده از تقریر آن زردشتی است و او هرگاه قرات زند مینمود این لغت که بسیار آذر بضم ذال غیر منقوطه میخواند و میگفت که در کتاب زند و پازند و استا این لغت بذال منقوطه نیامده و هر لغتی که دران لفظ آذر بود چون آذر آباد و اذر آبادگان و آذر افروز و آذر برزین و آذرخش و آذرگون و امثال اینها همه را بضم دال مهمله میخواند پس معلوم شد که این لغت بضم دال یا ذال منقوطه آمده و یا میتواند بود که هر دو صحیح باشد و بفتح ذال منقوطه خود هیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل حکیم انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل وغیرهم آذر بفتح ذال منقوطه را قافیه ساخته اند علی الحال این لغت چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل بر نیر اعظم باشد و تدبیر امور و مصالح که در روز آذر ماه باشد متعلق باو دوم آتش را گویند حکیم انوری فرماید ۵ ساغر عیش بیار ای بت نگارین چشمان آتشم کز میان آب روشن بر فروزی آذری ۵ حکیم خاقانی فرموده ع

کمالش آتش زده خویشتن را در آتش انداخته ؛ آورده اند که مجوس را هفت آتشکده بوده
بدین ترتیب اول آذر مهر دوم آذر نوش سوم آذر بهرام چهارم آذر آیین
پنجم آذر خرین ششم آذر برزین هفتم آذر زردشت و هر یک ازین
آتشکدهای هفتگانه منسوب بیکی از کواکب سبعه ساخته اند و بخوری
که متعلق بدان کوکب بود دران آتش میسوختند سوم نام ماه نهم بود از سال
شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج قوس مختاری گفته ؎
گر نیست آن نقش پذیرند پس چرا ؛ هر بامداد نقش کند باد آذرش ؛ چهارم نام روز نهم
باشد از هر ماه شمسی و بحسب رسمی که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام
ماه برابر آید آن روز عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آتشها
بر افروزند و [illegible] سازند و آن روز را آذرجشن نامند وجه آنکه چون روز با نام ماه موافق شود عید کنند به نیروی
ایزد سبحانه [illegible] در ذیل لغت سروش مرقوم خواهد شد و نیک است [illegible] پنجم آتشکده شد
آذراباد و آذرابادگان و آذربادگان و آذربایگان این چهار لغت مترادف اند
بدو معنی اول نام آتشکده بود که در شهر تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن معمورهٔ
آتشی است چه آذر آتش را گویند و آباد معموره را خوانند دوم شهر تبریز را نامند
چون آن آتشکده دران شهر بود شهر بنام آن آتشکده موسوم ساختند و تبریز آن
آذربایجانست حکیم فردوسی فرماید ؎ بیکماه در آذرآبادگان ؛ ببودند شاهان
آزادگان ؛ شیخ نظامی بنظم آورده ؎ ازانجا ببرد بیر آزادگان ؛ به باید
سوی آذرآبادگان ؛ اسیر الدین اخسیکتی راست ؎ ارمغان تحفهٔ آذربایجان
شعر من است ؛ در چه شعری را بجای ارمغان نتوان گرفت ؛ آذر آیین
نام آتشکدهٔ چهارم است از جملهٔ هفت آتشکده که پارسیان را بود آذرافروز
و آذرفروز و آذرافزا و آذرآفزا این هر چهار لغت بمعنی آتش افروزنده
که مرقوم شد استاد رودکی فرماید ؎ نفس را العندم چو انگیز کرده
چو آذرفزا آتشم تیز کرده ؛ آذر برزین نام آتشکده بود و در تسمیهٔ آن دو وجه

[illegible]

۱۲

بنظر در آمده اول آنکه کیخسرو سوار شده میرفت دران اثنا رعد صدا آمد از غایت مهابت
میکند کیخسرو خود را از اسپ می اندازد و همان دم صاعقه افتاد بر زین اسپ و نیخورد و نیز سوزان
می گردد و نمیگذارند که آتش فرو نشیند و بجهت آن آتشکده ساختند و آنرا آتش آذر برزین
خوانند دوم آنکه یکے از ائمه دین ابراهیم زردشتی که برزین نام او بود آن آتشکده را
بنا نمود بنابر آن این آتش را برزین نام نهادند و این آتشکده ششم است از جمله
هفت آتشکده که پارسیان داشتند **شرف شفروه** نظم نموده ~ شمع گرانبها
نشوئی دل من * به بین گر آذر برزین ندیدی * **مسعود سعد سلمان** گفته
~ در دل و در دیده من روز و شب * آذر برزین بود و رود گنگ * **آذر بویه**
آذر بویه گل آستانست و آن زردرنگ می شود و بوته آن پرخار شود و بیخ آنرا گیاه
شوی گویند و بتازیش قلاقونا منند **آذر بهرام** نام آتشکده سوم باشد از جمله هفت
آتشکده که پارسیان داشتند **آذر خورداد** دو معنی دارد اول آتشکده بود در
شیراز و این آتشکده پنجم بود از جمله هفت آتشکده که پارسیان داشتند و آنرا
آذر خرین نیز نامند **استاد فرخی** فرماید ~ پدر و مادر سخاوت و جود * هر دو
خوانند شاه را داماد * پیش او دست از سجود کنند * چون مغان پیش آذر خورداد *
و **شرف شفروه** راست ~ با رحمت تو دوزخ و فردوس نو * با هیبت تو نکهت صبح آذر خورداد * دوم نام یکی
از موبدانست که بانی آن آتشکده بود و بعضی از پارسیان بر آن عقیده اند که نام ملکیست که بمحافظت آتشکده
منصوبست **استاد فرخی** فرماید ~ همه بلبلان بر روستائی آگه شد * چو جان زند آذر خورداد آذر خورداد
آذرخش با ذال منقوطه مضموم به رای زده و خای مضموم بشین منقوطه زده نام
روز نهم از ماه آذر است که پارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک گیرند
و درین روز عید کنند و جشن نمایند و آتشکده را بروند و نیک است درین روز
ناخن چیدن و موی ستردن و در آتشخانه شدن **آذر خرین** اسم آتشکده پنجم
از هفت آتشکده پارسیان و آنرا آذر خورداد نیز گویند **آذر زردهشت** نام
آتشکده هفتم است از هفت آتشکده که پارسیان داشته اند **حکیم فردوسی** فرماید

ع پرستنده آذر زردهشت * همی رفت باباژ برسم بمشت * چو از دور جای پرستش
بدید * شد از آب دیده رخش ناپدید * **آذرشسپ** با ذال منقوطه مضموم و رای
زده و شین منقوطه و بای عجمی و **آذرشسپ** با شین منقوطه مفتوح و سین زده
و **آذرکشسپ** با کاف عجمی مضموم و شین منقوطه زده و بای عجمی **آذرگشسب** با کاف
عجمی مضموم و شین منقوطه زده این چهار لغت مترادف اند بسه معنی اول سروش است
که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش مقام دارد و از سروشهای هیچ سروش
به تندی و چلدی نیست **منوچهری** در صفت اسپ گفته ع درشود بی زخم
و زحمت درشود بی ترس و بیم * همچو آذرشسپ با آتش همچو مرغ آبی بجوی * **حکیم سنائی**
فرماید ع آب آتش نخوانده کور اسپ * آن صدف خواند و نیش آذرشسپ *
حکیم فردوسی فرماید ع چو بر ساخت کار اندر آمد بر اسپ * بیامد بکردار آذرگشسپ
دوم نام آتشکده باشد که گشتاسپ در بلخ بنا نهاده بود و گنجهائی خود را در آن پنهان
ساخته بود آورده اند که سکندر ذوالقرنین آن بنا را منهدم ساخته آن گنجها برداشت
شیخ نظامی در اقبال نامهٔ اسکندری نظم نموده ع ببلخ آمد و آتش زردهشت
بطوفان شمشیر چون آب کشت * بهار دل افروز در بلخ بود * کزو تازه گل در دهن تلخ بود
زده موبدش نعل زرین بر اسپ * شده نام بتخانه آذرگشسپ * سوم برق را گویند
و معنی ترکیبی آن آتش جهنده بود چون آذر آتش است شسپ و شسب و گشسپ
و گشسب بمعنی جهنده آمده **آذرکیش** با ذال منقوطه مضموم و رای زده و کاف مکسور
و یای مجهول آتش پرست بود **آذرگون** با ذال منقوطه مضموم و رای زده و کاف
عجمی و واو معروف نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ میشود
و میانه اش سیاه باشد **حکیم سنائی** فرماید ع که پنهان کرد حق ایزد بسنگ خاره در از
که ره یابد همی جندی ز خاک تیره آذرگون * **حکیم ازرقی** گوید ع ببوی خلقتش
از خواهی کنی آذر چو آذرگون * بتاب حشمتش از خواهی ز آذرگون کنی آذر * **آذرماه**
ماه نهم است از سال شمسی **آذرنگ** با ذال منقوطه موقوف و رای مفتوح و نون زده

وکاف عجمی روشن و نورانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ــه بسنگ گران آمد آن سنگ خرد ٭ هم آن سنگ و این سنگ بشکست خورد ٭ فروغی پدید آمد از هر دو سنگ ٭ دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ ٭ **حکیم قطران** گفته ــه نهانی از دوستان حاضری از دشمنان ٭ دشمنان را آذری و دوستان را آذرنگ ٭ **آذر نوش** آتشکده دوم بود از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز گویند **آذر همایون** نام ساحره بود از نسل سام که خدمت آتشکده اصفهان میکرد و بلیناس حکیم بحکم اسکندر او را بنکاح آورده بدین تقریب بلیناس جادو میگفتند **شیخ نظامی** در تعریف آتشکده اصفهان نظم نموده ــه بهاری کهن بود چینی نگار ٭ بسی خوشتر از باغ و از نوبهار ٭ بآیین زردشت و رسم مجوس ٭ بخدمت در آن خانه چندین عروس ٭ همه آشوب دیده هم آشوب دل ٭ فرو رفته دل را بسی پا بگل ٭ در و دختری جادو از نسل سام ٭ پدر کرده آذر همایونش نام ٭ **آذین** با ذال منقوطه و یای معروف زینت و آرایش بود **حکیم سنائی** فرماید ــه از پی قدر خویش صدرش را ٭ بسته [illegible] القدس خلد آذین ٭ **حکیم خاقانی** گفته ــه بهر آذین عروس خاطرش ٭ جیب [illegible] پیمانی برست ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است فاما مثالی از آن شعر بنظر نرسیده ٭ **آراد** دو معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر [illegible] و تدبیر امور و مصالح روز آراد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم باشد از هر ماه شمسی [illegible] گویند نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و درین [illegible] کردن و نقل تحویل نمودن **آرامن** با بای مفتوح و نون زده بمعنی آلونیک در میان شهر و قصبه و ده ساخته باشند **آرایش** سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی رسم و آیین آمده **حکیم فردوسی** راست ــه سکندر [illegible] نامه نوشته ز آرایش بندگی گشته ٭ سوم نام نوائیست از موسیقی **آرایش خورشید** نام نوائیست از تصنیفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد مطرب گوید ــه چو زد ز آرایش خورشید راهی ٭ در آرایش بدی خورشید ماهی ٭ **آراست** با رای مفتوح

وتای فوقانی زده آتیخ باشد **آرج** بارای مفتوح بجیم زده دو معنی دارد اول مخفف آرنج دوم نام پیندوالیست **آرد** بارای مفتوح بدال زده مخفف آرداست که تحقیق ذکر یافت و بارای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تقصیر آید **آردم** بارای موقوف و دال مفتوح بمیم زده نام گل آذرگون است **آرون** ظرفی باشد مانند طبقی که دران سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که طباخان حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشی بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا نیز گویند **آردهاله** آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم فقیر خورند و آنرا بتازی البسخنه گویند **آرزه** بارای موقوف و زای منقوطه مفتوح و هاى مختفى کاه گل باشد و آرزه گر کسی را گویند که کاه گل کند **آرست** بارای مخفف مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول بمعنی توانست باشد دوم مخفف آراست بود **آرستم** مخفف آراستم باشد **استاد فرخی** فرماید ـ ایا به بزم خود آراسته تر ز صد حاتم ؛ و یا بمعرکه مردانه تر ز صد سهراب ؛ **آرش** بارای مفتوح بشین منقوطه زده نام پهلوان ایرانی است از لشکر منوچهر که در صفت تیراندازی نظیر نداشت و قصه تیر انداختن او معروف و مشهور است و در کتب تواریخ و شاهنامه بتفصیل مرقوم است مجملاً ازان انشاء الله تعالی در ذیل لغت نیز نوشته خواهد شد **خسروانی** گفته است ـ چون کار بقفل و بند تقدیر فتد ؛ از جیب خرد کلید تدبیر فتد ؛ آرایش کرم ولی چو برگردد بخت ؛ در معرکه پیکان پر از تیر فتد ؛ **آرغنده** بارای مضموم بغین زده و دال مفتوح و هاى مختفى دو معنی دارد اول خشمگین و قهرآلوده را گویند و آنرا ارغند و ارغنده نیز خوانند استاد فرخی فرماید ـ شیر ارغنده اگر پیش تو آید بنبرد ؛ پیل آشفته اگر گرد تو آید بجدال ؛ پیل بخیته صمصام تو بیند اندام ؛ شیر پیرایه موران تو یابد چنگال ؛ استاد ابوالفرج رونی راست ـ اگر الغنده بستند از من ؛ نیست جانم چو شیر آرغنده ؛ شکر اینحال چون تواند کرد ؛ که مرا بستند الغنده ؛ دوم بمعنی حریص آمده منوچهری گوید ـ ارغنده به ثنای تو جهان نیست ازانکه ؛ پرورده مکارم اخلاق تو منم ؛

آرمان بارای موقوف آرزو و حسرت بود **مولوی معنوی** فرماید ~
که بودش آرمان ؛ راست کردی بهر شهری رایگان ؛ **خواجوی کرمانی** راست
~ از فراقت روز و شب عشاق را هست الامان ؛ هر که دید از تو نبیند بیستش
هیچ آرمان ؛ **آرمده** مخفف آرمیده بود **حکیم اسدی** در توحید گفته ~ گران
ساخت سنگ و سبک باد پاک ؛ روان کرد گردان و آرنده خاک ؛ **آرمش**
بارای موقوف و میم مکسور و شین منقوطه زده آرامش باشد **حکیم آذری** فرماید ~
راه را بر کسی نمی شاید ؛ پیر چون بر شناس می باید ؛ تا ز خورشید پرتوش یابد ؛ در
دل خلق آرمش یابد ؛ **آرن** بارائی مفتوح مخفف آرنج است **عاصی** راست
~ زبانی دست کردی جفت خسار ؛ زبانی جفت کرد از زانو آرن ؛ **آرنگ**
بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند **ظهیر فاریابی** راست
~ آرنگ زرد باد چو تاریک روی خصم ؛ پاداش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ؛
دوم آرنج باشد **منصور شیرازی** راست ~ گر بعهد تو ظلم بازو بنگ ؛
بادو دستش بریده از آرنگ ؛ سوم بمعنی بهانا آمده **اوستاد رودکی** نظم نموده
~ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی ؛ آرنگ بخواهد که شود شاد دل من ؛
چهارم محنت و رنج باشد **کمال اسمعیل** گفته ~ نه هرگز از تو رسیده بمن آرنگی ؛ نه هرگز
از تو رسیده بمور آزاری ؛ **غضایری رازی** فرموده ~ گشت سالم شوق و
نشاط و اقبال ملول و نعیب دشمن آرنگ و رنج و ادبار ؛ پنجم مکر و حیله بود **شرف شفروه**
گوید ~ بر طبل قمر همی زند رایت ؛ کای شاه بپیشه این چه آرنگ است ؛ ششم
حاکم باشد و آنرا کنارنگ نیز گویند **آرون** بارای مضموم و واو معروف صفتهای
نیکو باشد **اوستاد عنصری** راست ~ بآرون نیست در یلوم درست ؛
جهان را بآرون آذین جست ؛ **آروین** بارای موقوف و واو مکسور و یای معروف
تجربه باشد **آریغ** بارای مکسور و یای معروف کینه بود **خسروانی** گفته ~ آه از غم
آن نگار بدمهر ؛ کآریغ ز من بدل گرفته ؛ **آرز** بازای منقوطه موقوف حرص باشد

حکیم خاقانی گوید ؎ افسر عقل بایدت برسر ؛ ازگز خون دل چه خوری ؛ ادیب صابر نظم نموده ؎ سبز گشت از سخاش کشت امید ؛ سیر گشت از عطاش معدهٔ آز ؛ آزاد شش معنی دارد اول در فرهنگ ها بمعنی از قید مسطور است چنانچه اگر کسی گوید که فلان بنده را آزاد کردم اراده آن باشد که از قید عبودیتش نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید و علت و کجی پیوستن بشاخ دیگر فارغ اند مولوی معنوی نظم نموده ؎ کیست مولا آنکه او ستادت کند ؛ همچو سرو و سوسن آزادت کند ؛ صاحب اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار نوع است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیرهٔ خوارزمشاهی مرقوم است که آزاد درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند چنانچه این بیت شیخ سعدی دلالت براینمعنی میکند ؎ بسرو گفت کسی میوهٔ نمی آری ؛ جواب داد که آزادگان تهی دست اند ؛ و نیز در گلستان از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است و برومند گردانیده هیچ یکی را آزاد نخوانده اند مگر سرو را که هیچ ثمر ندارد درین چه حکمت است گفت هر یکی را دخلی معین است در وقتی معلوم گاهی تازه و گاهی پژمرده اند سرو را هیچ نیست همه وقت خوش است و تازه و تر ازین عیب ها فارغ پس صفت آزادگان اینست شیخ سعدی راست ؎ گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم ؛ ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد ؛ دوم نام درختیست بلند قد که بیشتر در ولایت گیلان شود و بلندی آن بشصت گز و هفتاد گز رسد و شاخهایش مانند درخت صنوبر در بالا بود و تنه اش راست و هموار و چوب تنه اش تا بالا بر یک منوا و صافی و جوهردار لیکن از جوهر چوب چهار ریزه تر باشد شرف شفروه گوید ؎ من بندهٔ آن قد چو آزاد درختم ؛ من هندوی آن صورت چون لعبت چینم ؛ سوم قصبه ایست کوچک از توابع نخجوان که مردمش سفید چهره باشند و شعرای آنجا را شهرت عظیم است باینمعنی از نزهت القلوب حمد الله مستوفی نقل نموده

چهارم نام نوعی از ماهی است که در گیلان بهم رسد و گوشت او بغایت لذیذ باشد
پنجم نام درختی است که چون بهایم چوب و ورق او بخورند بمیرند. این معنی
از اضافات بدیعی نوشته شد ششم در کامل التعبیر مرقوم است که درخت ارزن را آزاد گویند و آن درخت
بادام کوهی است در کوهستان ها پیشتر از جاهای دیگر شود **آزاد میوه** نام حلوائیست که از قند
و مغز بادام شیرین سازند **بسحاق اطعمه** راست ـه کعب الغزال دارد از نوش کمی
آزاد میوه دارد از قند و خورده کردی ❊ **آزادوار** دو معنی دارد اول نام صوت
از موسیقی **منوچهری** گفته ـه صلصل باغی همی نالد بباغ اندر بهر دو بلبل راغی
براغ اندر همی نالد بزار ❊ این زند بر چنگهائی سغدیان پالیزبان ❊ وان زند
بر نایهائی لوریان آزادوار ❊ دوم اسم موضعیست از اسپهان که در آنجا انگور [illegible]
خوب شود علی الخصوص انگور ❊ **آزادی** شکر باشد **حکیم فردوسی** گفته ـه
هم آزادی تو بیزدان کنیم ❊ همی پیش آزاد مردان کنیم ❊ **حکیم خاقانی** راست
ـه نعمتی بهتر از آزادی نیست ❊ بر چنین مایده کفران چه کنم ❊ **آزاده** با زای
منقوطه و دال هر دو مفتوح و های مختفی رنگ کرده را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده
ـه سوی خانه شد دختر دل زده ❊ زخوان معصفر بخون اندر آزده ❊ **آزر** با زای منقوطه
براء زده امر از آزردن بود و بعربی نام پدر حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است
حکیم سوزنی فرماید ـه نگار و صورت آن بت بهند و چین بهم ❊ شکست
خامه مانی و زنده آزر ❊ نگار از روی معنی غلام صورت اوست ❊ ز من بدین که بگفتم
گر آزری آزر ❊ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد
آزرد با زای منقوطه مفتوح براء زده رنگ را گویند که آنرا زرنگ نیز خوانند
حکیم قطران نظم نموده ـه ابر بر دردین بباران در چمن پرورده ❊ گشت
چنین که بی فراق سرگشتش آزرد زرد ❊ هم او گوید ـه بوستان از بانگ مرغان
پر خروش و پر سرو گشت ❊ گلستان از زر و گوهر چون سر پیمبر گشت ❊ **آزرده** با زای
[illegible] زده چهار معنی دارد اول رنجیدگی و رنجیده **حکیم انوری**

؎ ای بزرگی که از بلندی قدر ٭ آسمان را نداشتی آزرم ٭ محمد عسکر نظم نموده ؎
آزرم وارش ارچه بخشش بود حقیر ٭ از زر ان شمار شاه ارچه بنزد است گران بود ٭ دوم تاب
و طاقت باشد حکیم **فردوسی** گفته ؎ سر پهلوانان بدو گرم گشت ٭ دل طوس
نورانی آزرم گشت ٭ سیوم نام دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه پادشاهی کرده و اورا
آذرمیدوخت نیز گفته اند حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ یکی دختری بود آزرم نام ٭
ز تاج بزرگان شد او شادکام ٭ همی بود بر تخت بر چار ماه ٭ به پنجم شکست اندر آمد بگاه ٭
چهارم غم و اندوه را گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ که اندر زمانه مرا کو کسیست ٭
کز آزرم او بر دلم خواب نیست ٭ پنجم عدل و انصاف بود **شیخ نظامی** است ؎
پیرزنی راستی در گرفت ٭ دست زد و دامن سنجر گرفت ٭ کای فلک آزرم تو کم دیده ام
در تو همه سال ستم دیده ام ٭ ششم راحت و سلامت را نامند **شیخ نظامی** فرموده ؎
دو کس را روزگار آزرم دادست ٭ یکی کو مرد و دیگر کو نزادست ٭ هفتم بمعنی نگاهداشت آمده
شیخ نظامی بنظم آورده ؎ صواب آنچنان شد که آرم شتاب ٭ که آزرم شهر
بود ناصواب ٭ هشتم بمعنی خشم آمده و این نیز **شیخ نظامی** راست ؎ و با غیرت
چنان دادم این چرم را ٭ که برتابد آسیب آزرم را ٭ نهم شرم و حیا باشد امیر خسرو
گفته ؎ باز دو گنجینه گره کرد باز ٭ کز سخن آزرم شد و گاه راز ٭ دهم مسلمانی است
یازدهم خواری گذاشتن باشد دوازدهم گناه را گویند **آزرمیدخت** بمعنی سیوم آزرم است
که نوشته شد **آزرنگ** بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده بلا است
و محنت و رنج باشد حکیم **سوزنی** گفته ؎ انصاف و عدل شاه به تدبیر و رای تو ٭
برداشت از جهان ستم و جور و آزرنگ ٭ **آزمون** بازای منقوطه موقوف و میم مضموم و واو
معروف آزمایش بود امیر خسرو راست ؎ آزمون زربخش را در بندگاه بلاست
امتحان نقاش را در نقش اسب بلا غراست ٭ حکیم **خاقانی** فرماید ؎ آیدست روزگار
که آزمون سن ٭ شمشیر کن بنیل که پاکیزه آهنم ٭ **آزور** بازای منقوطه مضموم و واو
معروف صاحب حرص و آز را گویند حکیم **انوری** فرماید ؎ جرعه جام کش

اگر بخورم ÷ بکنم درد و خشم مجوید ÷ مرد باش ای حسنت قالع ÷ خاک خور ای طبیعت آزور ÷ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دهان تیر چنین باز مانده از پی چیست ÷ اگر نشد بجگر گوشهٔ عداوت آزور ÷ آرزیر بمعنی آزار باشد حکیم انوری فرماید ؎ در جهان چند آنکه خواهی بیشمار ÷ نیستی و محنت و آرزیر هست ÷ در فلک چند آنکه خواهی بیشمار ÷ نفرت آهو و خشم و شیر هست ÷ آزلغ با زای منقوطه مکسور و یای معروف نفرت بود شمس فخری گفته ؎ از جفای زمانه چند رسید ÷ بر دل خسته نفرت و آزلغ ÷ آژ با زای عجمی موقوف بمعنی آسودن و بیاسا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از گرد سفاهت بلب چپ بی سخنوران ÷ جانرا که هست عقل با تو شود همین آژ ÷ آژخ با زای عجمی مفتوح و بخا زده دانهای سخت باشد که بر اعضا مردم بر آید و درد نکند و سخت شوند و آنرا بعضی از ولایت پارس و عراق و عجم گوک گفته اند و بلاد آذربایجان تبرزی گوی و بزبان ترکی سکیل و بهندی مسا گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ کاهد از بیت بمی رنج ÷ همچو افسونها بیان آژخ ÷ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بگرد عارض آنماه روی چاه زنخ ÷ سیاه رنگ بر آید لبان مور و ملخ ÷ بگل خطا اثر دست مشکسا خالی داشت ÷ چه جرم کرد که گل خار گشت و خال آژخ ÷ آژده با زای عجمی مفتوح و دال و اخفای ها سوزن زدن و آستره زدن و آژنه بر سنگ آسیا زدن باشد نزدیک بیکدیگر بعضی گفته اند آن بره ریزه تیز دیگر هم آن شود و مثل اینها باشد آنرا آژده خوانند ظهیر فاریابی گفته ؎ رخ عدوت چو جا رنگ آژده باد ÷ به سوزنی که از آتش گذارده نه برنگ ÷ حکیم اسدی است ؎ دل هر دو بیدادگرشان ابسون ÷ که سرگزینه بجز تیره رنز ÷ بداسغ جگرشان کنی آژده ÷ که بخشایش نگه ایشان زده ÷ آزغ با زای عجمی مضموم بالغین زده دو معنی دارد اول لیف خرما باشد دوم شاخهای زیادتی گویند که از درخت تاک ببرند ÷ آژفنداک با زای عجمی موقوف و فای مکسور و نون زده و دال مفتوح قوس قزح باشد و آن بخاریست تر و لطیف که چون پیرامون آفتاب از انجا خالی ماند و شعاع بر آن بخار افتد پس عکس آفتاب آنرا ملون گرداند بحسب کیفیت و کمیت ماده هیئت آژفنداک ظاهر میگردد حکیم اسدی گفته ؎ کمان

آتش فکند اگر شد ژاله تیره ❊ گل غنچه سپکان زر آبگیره ❊ اژگهه بازاء عجمی مفتوح بنون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند ولائی که در آبها بود و بعضی بمعنی گل آلا به عرق آلوده نوشته اژدیان بمعنی اژدهه بود و شرح آن در ذیل لغت اژدهه مرقوم شد سید ذوالفقار شروانی گفته ﴿ کشف کردار سر کو دکشند از طوق اجه سرلبان ❊ خار پشتش کرده سست بیخ تیر اژدیان ❊ اژنگ بازاء عجمی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چینی بود که بر روی و اندام افتد حکیم ناصر خسرو گفته ﴿ ترا چشم در دست و من آفتابم ❊ از ایرا زمن رخ پر آژنگ چینی ❊ حکیم ازرقی نظم نموده ﴿ آن دم که بدم جوان و موی شبرنگ ❊ صد حور بدی بدامنم در زده چنگ ❊ اکنون که شدم پیر و رخ پر آژنگ ❊ از من زن و فرزند همی دارد ننگ ❊ اژوغ بازاء عجمی مضموم و واو ساکن بمعنی اژغ است که مرقوم گشت ❊ اژیانه بازاء عجمی مکسور خشتی را گویند که از سنگ و خشت پخته سازند خواجه عمید لوبکی راست ﴿ برای زینت درگاه عالیت ❊ ز مهر و ماه گردید اژیانه ❊ اژینج بازاء عجمی مکسور و یای معروف چرک چشم بود و آنرا کلنج نیز نامند و بتازی رمص خوانند ❊ اژیر بازاء عجمی مکسور و یای معروف پنج معنی دارد اول پرهیزگاری باشد حکیم اسدی در صفت برهمنان گوید که در کوهی دور از آبادانی بعبادت مشغول بودند ﴿ سراسر همه دست پیچیده بوده ❊ گیا خوردن و پوشش اژیر بوده ❊ دوم زیرک و هوشیار بود حکیم فردوسی گفته ﴿ سپه را نگهدار اژیر باش ❊ شب و روز با ترکش و تیر باش ❊ سوم بمعنی آماده آمده حکیم فردوسی گفته ﴿ زبان در سخن گفتن اژیر کن ❊ خرد را کمان و زبان تیر کن ❊ چهارم آبگیر را گویند منوچهری در صفت بهار و درختان نظم نموده ﴿ شیر دهشان بپای ❊ تا در اژیره کودک دیدی کجا بپای خورد شیر ❊ پنجم بانگ و فریاد باشد اژیرک بازاء عجمی مکسور و یای معروف بانگ و فریاد کردن بود ❊ اژینه بازای عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح بهای مختفی آهنی با دسته باشد که سنگ آسیا را بدان درست سازند تا دانه بزودی آرد شود و آنرا آسیا زنه نیز گویند ❊ آس ❊ چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که غله را بدان آرد کنند و از غایت اشتهار

احتیاج بیان ندارد حکیم سنائی راست ع عمرش از آس آسمان سوده ٭ تو دمی و جو او دنیا سوده ٭
انچه آنرا بدست گردانند دست آس نامند وانچه آنرا بخر و گاو گردانند آنرا خراس و انچه آنرا بباد گردانند
باد آس وانچه باب گردد آسیاب نامند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ع هست سیر آتش منش با
طوف کنان آسمان ٭ آری برگرد قطب چرخ زند آسیاب ٭ آسیاب در اصل آس آب بوده بنا بر آنکه
در لغت پارسی حروف آخر مضاف مکسور میباشد سین آس را کسره داده آس آب خوانند و چون
پارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار کرده اند و مقرر است که هرگاه در اول کلمه که بعد بالف ممدوده
باشد یکی از این چهار حرف که یاء زایده و یاء امر و میم نهی و نون نفی باشد در آرند البته یک الف را
قلب بیا سازند و الف دیگر را بحال خود بگذارند چنانچه در آئین یازدهم از مقدمه کتاب ذکر آن
بتفصیل نموده شد اگر کلمه دیگر بر کلمه که مصدر بالف ممدوده بود بیفزایند در بعضی از صیغ یک الف
قلب بیا سازند و چون کلمه آس را بر آب افزودند یک الف آب را قلب بیا کرده آسیاب خواندند
بر همین تقدیر آسیاب دست و آسیاب باد گفتن صحیح نباشد چه افاده آن آس آب دست و آسیا
باد میشود و این عبارت هیچ وجه درست نیست لهذا آس را که بخر و گاو گردانند خر آس نامند نه خر آسیا
چون در کلام پارسی تبدیل یا بواو بسیار آمده چنانچه در آئین ششم در مقدمه کتاب سبق ذکر یافته
که پارسیان یا و واو را یکحرف میدانند آسیاو گفتن و گفتن نیز صحیح است و بکثرت استعمال یا و واو آسیاب
و آسیا ترتیب داده آسیا خوانند دوم غلهٔ آرد کرده انرا آس گویند چنانچه مختاری گفته ع سیاه
خود این خطا کردم ٭ تا بدست آس سنج گشتم آس ٭ و آسیابان را هم آسیا نامند حکیم طارمی قهستانی
راست ع هنوز این آس خون گردان از انست ٭ که آن بر آب دیده آسیابست ٭ سوم شتر سیر را
گویند که مویها لیش ریخته باشد و آنرا آبره نیز گویند چهارم قریه ایست از قرای پارس ع عربی نیز
دارد اول نام درختست مورد و آنرا الفارسی سمانا مند و برگ آنرا حب الآس خوانند دوم درخت آن جایها که
آورده اند که عصای حضرت موسی علی نبینا علیه السلام از آس بود گویند شکوفه آن خوشبوی بود و هر که
آنرا ببوید خواب کند محتلم گردد دوم بقیه عسل را خوانند که در شان انگبین مانده باشد سوم
که بجائی مانده بود چهارم لشکر شاهی عمارت باشد و در ترکی دو معنی دارد اول نام شهریست اندر دشت
قبچاق دوم نام جانوریست شبیه بسیاه که از پوستش پوستین سازند رنگش سفید باشد دوم آسیاه

و آنرا بتازی قاقم گویند و بزبان هندی ... معنی دارد اول امید را گویند دوم کمان تیراندازی را خوانند آسا هفت معنی دارد اول زیب و زینت بود استاد عسجدی گوید ؎ بامید قبولت بکر فکرم * چو شهر مصر بیوسف مصر زلیخا * بانواع نفایس حجله نشین آسا * بسان نو عروسان کرده آسا * دوم دهان دره باشد و آنرا فاژ و فاژه نیز خوانند و بتازی تثاوب گویند شمس فخری راست ؎ از آن شبش که کشیدم ز تب و اندوه * ز فرط جواب ملامت زدم بسی آسا * سوم شبیه و مانند را گویند مثال ؎ از کس ناکس بجز خاقانی آسا کز جهان * هیچ صفا در دل صاحب دولتی نخاست * چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید ؎ پیوسته همین شتاب و تمکین * ای شاه که طاعت تو بود فرض * از عزم تو چرخ میکند وام * ز آسائی تو میکند زمین قرض * پنجم بمعنی آسوده آمده حکیم اسدی در صفت اسپ گوید ؎ کم آسا و دمساز و هنجار جوی * سبکتاز و آسان و تیزپوی * رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ اسپ چه طاقت آورد زین بر ترنگ بخت * چه در خور تو باشد بر چرخ آسائی * ششم هیبت و صلابت بود مختاری فرموده ؎ زود بستانند پیر تو از پنجه شیر * کبر بیرون کند آسائی تو از طبع پلنگ * هفتم روش و قاعده را خوانند این یمین راست ؎ ببین که صنعت خیاط رشته گرمش * چگونه دوخته با ساقبای ترنجم * آسال بنیاد را گویند ابوشکور گفته ؎ نه دانا شنیدم که پیمان شکن * ز بن جا فت جا فست آسال کن * آسا حساب باشد * آسانی دو معنی دارد اول ضد دشواری بود و آن معروفست دوم خواب بستار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ روز بیکاری و شب آسانی * نرسی بر سر سلطانی * حکیم ناصر خسرو راست ؎ جای بیخ و آنکه است این ای پسر * جای آسانی و شادی دیگر است * آستان سه معنی دارد اول معروفست دوم بپشت خوابیده را گویند و آنرا آستان نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎ در تنگنای بیضه تاثیر عدل او * شد فارغ بفکر مرغ آستان نهاد * سوم نتیجه اسب سالهای نخورده ملونه که آنرا بتازی عتبه گویند دوم عوام الناس قرا خوانند * آستی مخفف آستین باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ روح الله از آستین مریم آمده است * صد مریم است روح الله را آستین * اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ کنار و آستین جان چو بحر پر در شد * که در وی است معنی گدائی کان بنست * آستینه با سین موقوف و تاء فوقانی مکسور بیاء معروف و نون مفتوح و هاء مختفی تخم مرغ باشد * آسر با سین مضموم سوم کشت زار بود منجیک گفته ؎ چو ابر کشت تقاطر نماید * ز بر آسر طبع ... بر دید * و بزبان علمی مردم هندوستان آسر دوم خوار را گویند * آسرشیس با سین موقوف و را مکسور بیاء مجهول

میدان را گویند و آنرا آسریش هم گویند حکیم فردوسی فرماید ع تن آسانه نهاوند
بآسریش ۞ ستاره نکرد آنچه باکس نگیس ۞ آسغده باسین مضموم و غین منقوطه
و دال مفتوح و های مختفی هیزم نیم سوخته باشد معروفی فرماید ع ایستاده میان
گرمابه ۞ همچو آسغده درمیان تنور ۞ آسکون باسین موقوف و کاف عجمی
مضموم و واو معروف نام دریائی خزر هست و آنرا دریای گیلان نیز گویند
و عوام بغلط قلزم را خوانند حکیم خاقانی در صفت تیر اعظم نظم نموده ع تیغ ار زد
بر اسپ آسکون تاخت ۞ میدان فلک پلنگ وشش ساخت ۞ حکیم انوری
در صفت عماری گفته ع باد اندر و ز شید پهنای آسکون ۞ ابر اندر و گذاشته
ز بالای قیروان آسمار درخت نورد باشد و آنرا بتازی آس خوانند آسمان
شش معنی دارد اول فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند آس است آسمان
دوم نام فرشته ایست که بر مهمات موکل است و تدبیر امور و مصالح روز آسمان بدو متعلق است
حکیم فردوسی فرماید ع همه ساله از ایستادی آسمان ۞ [illegible] ایشاد گیتی دوان
سیم نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز [illegible]
ولشاید هیچ کار دیگر کردن آسمان دره با نون موقوف و دال و رای مفتوح
و های مختفی کهکشان را گویند منجیک گفته ع بکوچه که روی بالف گذشت ازان
چو آسمان دره سازی ز بس گهر باری ۞ آسمانه سقف خانه بود حکیم انوری
فرماید ع ز آسمانه ایوان کسری اندر بالاست ۞ رفیع تر است آستانه درگاه
کمال اسماعیل گوید ع شرار آتش [illegible] آسمانه ۞ بآستانه گردون
انگشت ۞ آسمند با سین موقوف و میم مفتوح و نون زده دو معنی دارد اول
دروغ گفتن باشد [illegible] دوم سرشته [illegible] را گویند و آنرا آهنیده نیز خوانند آسموغ
باسین موقوف و میم مضموم و واو مجهول نام دیو ایست از اتباع اهرمن که سخن چینی
و دروغ گفتن و [illegible] و کسی بجنگ انداختن بدو متعلق است طیان ترمذی گفته
ع گفته اشتر [illegible] دروغ بود ۞ [illegible] آسموغ بود ۞ آسمه زمینی بود که

زراعت مهیا ساخته باشند ❖ **آسیازه** بمعنی آژنیده بود که مرقوم شد ❖ **آسیب** فرو گرفتن باشد
و آنرا بتازی صدمه و بهندی دهکا خوانند چنانچه مثلاً دو کس بهم براهی روند کتف بر کتف
یا پهلو بپهلو محکم برسد **حکیم علی فرقدی** گفته ❖ شعلهٔ قهر تو گر یابد ز آسیبی گزند
چه برآید همچنان کز قعر دوزخ التهاب ❖ **امیر خسرو** راست ❖ گناه من بیک
آسیب باد رحمت تو ❖ بریزد ار مثل افزون ز برگ اشجار است ❖ وگاه بطریق استعاره
آفت و کلفت را نیز گویند چنانچه **حکیم خاقانی** نظم نموده ❖ چه آزاد اند درویشان
ز آسیب گرانباری ❖ چه محتاج اند سلطانان باسباب جهانبانی ❖ **آسیم** بکسر سین
و یای معروف بزرگ مرتبه را گویند ز زراتشت **بهرام پژدوی** گفته ❖
بپرسیدم من از همراه آسیم ❖ که این مردم چه قوم اند اندرین الیم ❖ **آسیمه** و **آسیون**
در هر دو لغت با سین مکسور و یای مجهول در لغت اول با میم مفتوح و های مختفی در لغت
ثانی با واو مفتوح سرگشته و سرگردان بود **حکیم خاقانی** فرماید ❖ تا ماه بکشتی در دمن
در خطرم ❖ چون کشتی از آب دیده آسیمه سرم ❖ ز آن باک و فسانه آرد خبرم ❖ چون
آب بنشینم در چو کشتی بهم ❖ **شیخ فرید الدین عطار** گوید ❖ چه خبری گر همه
آسیون از کست ❖ که بتو زندگانی من از لست ❖ **اخسیکی** گفته ❖ گر نه عشقت
کرد آسیون مرا ❖ از چه رو سرگشته و آسیونم ❖ **آشام** دو معنی دارد اول در کشیدن آب
و شیر و مانند آن باشد و مصدر آن آشامیدن بود و بتازی تجرع خوانند
حکیم خاقانی فرماید ❖ حسرت فرو خورم چو لب سینه گر شود ❖ آشام خون دل کنم
آنرا فرو برم ❖ دوم خوراک بقدر حاجت بود و آنرا بتازی قوت خوانند و صراح
معنی قوت باین عبارت ادا نموده که وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام استاد
نظم نموده ❖ بملک شاه ندیم تا رسیدت ❖ ندارم گرچه گاه شام آشام ❖ **آشریجال**
جند بیدستر باشد **یوسفی طبیب** گفته ❖ جند بیدستر آش بکیال است ❖ که کند دفع
علت صبیان ❖ **آشتیجاره** حلوا و نقل طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دو کس
بپزند و صرف نمایند ❖ **آشتینه** با سین منقوطه موقوف و تای فوقانی مکسوره و یای

بمعنی آستینه است که مرقوم شد **آشکوب** باشین منقوطه موقوف وکاف مضموم وواو مجهول هر مرتبه پوشش خانه را گویند وآنرا بتازی طبقه خوانند **کمال اسمعیل** در صفت عمارت گوید ؎ بر آشکوب نخستین دست فطرت من * بزیر پایۀ فلک را چو نردبان افگند * **شرف شفروه** نظم نموده ؎ روان صاعد ماضی چو خواجه بار دهد * ز آشکوب نهم میکند تماشائے * **آشنا** و **آشناد** و **آشناه** دو معنی دارد اول معروف است دوم آب ورزی بود و آنرا آشناد نیز گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را نظم نموده ؎ بیگانه باد با تو غم آشنا طرب * وز بهر لهو با طرب آشنا د تو * **اوستاد رودکی** آشنا را بمعنی شنا در نظم آورده چنانکه ازین مطلع نیز مستفاد میگردد ؎ تا دل من در هوای نیکوان شد آشنا * در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا * و آشنا و آب باران را گویند **سید حسن اشرفی** گفته ؎ دل لب تشنۀ روزگار سیر زرق شدن * یا شیفتۀ لقائی چون برق شدن * چون مردم آشنا در اندر گرداب * دست ز دل سست عاقبت غرق شدن * **آشنو** مخفف آشوب باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بساز مجلس از سایۀ خویش * که آنجا مجلس آشوبی ندارم * **آشوردن** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیز باشد **آشوغ** باشین منقوطه مضموم و واو معروف شخص مجهول را گویند **حکیم طرطری** گفته ؎ چگونم از جفای چرخ که من * هستم آشوغ در دیار شما * **آشوفتن** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول بمعنی آشفتن است **شیخ سعدی** راست ؎ چو زنبور خانه بر آشوفتی * گریز از محلت که در اوفتی * **آشیانه** دو معنی دارد اول معروف است دوم سقف را گویند **عبد الواسع جبلی** این دو معنی را نظم آورده ؎ بایوانش مه و سال از بلندی * نهاده نسر طایر آشیانه * ز نجم و مرتبت باشد که زیبد * سپهرش کاخ و مهرش آشیانه * **آشینه** بمعنی آستینه است که مرقوم شد و آنرا آفغاره و فرغره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ از جرم سبو پر کنی از سر وز پهلوش * زان چنبره آید بیرون آشینه * **حکیم نزاری قهستانی** گوید

ع بمنزلی که فرو دائم از فراق رخت * ز خون دیده جهان را بسر بیاغارم * دوم
آغشتن و تحریک شتر کردن باشد کمال اسمعیل راست ع ز باد سرد کجا آب منعقد گردد *
بلطف طبعش اگر آب را بیاغارائی * سوم برانگیختن و تحریک کردن باشد و آنرا بیاغالانیدن
نیز گویند و بتازی اغرا گویند منوچهری فرماید ع با چنین کم دشمنی خواجه بیاغارد
بجنگ * اژدها را حرب نیک آید که با حربا کند * حکیم سوزنی نظم نموده ع ای خلیفه
که همیشه شعر (اغاری) * و از و هر معنی منحول کلاه شعر بی * آآغاز سه معنی دارد اول ابتدا
کار باشد ضیاء الدین پارسی نظم نموده ع رستم آورد خدنگت ز دهان سیف فان
در دل معرکه بر چو دو سپر خندیدن * نطفه زگر ز قبول تو فر درسد * کند آغاز همه پشت بخندیدن *
دوم صدای آوند را گویند استاد رودکی فرماید ع بدشمن تیر از خشم آوازه کرده * تو گفتی کز نیم
آغازه کرده * سوم بمعنی قصد آمده حکیم سنائی نظم نموده ع رو بگرد خاکبازی گرد این آن
راه نیست * کاندر آن ره با براق چابک تازی کنی * با تو خود گر مرد آن باشی که خود را چون خلیل * در کف
محنت چو گوئی همه آغاز می کنی * آآغازه بازاء منقوطه مفتوح دست افزاری
باشد مر کفشگران را و در بعضی از فرهنگها مرقوم است دوالی را گویند که کفشگران
و موزه دوزان در میان درز روی کفش و موزه و ته آن نهاده بدوزند تا آب
و خاک بدرون کفش و موزه در نیاید آآغال پنج معنی دارد اول تحریک کردن
و بشورانیدن و برغلانیدن و آنرا اغار نیز گویند مولانا حسن کاشی راست ع
بگرد عارض آن زلف را بیاغالد * سوم قافله زنگبار بگشاید * حکیم اسدی را
ع بخندید و گفتا مبادا که آغال تو سرو هم بمن مباد * آغالش و آغالیدن
مصدر آنست دوم ناجاونده فرو بردن باشد حکیم ارزقی فرماید ع ز روی تیغ تو
اندر چشم دشمن که زبان گشاده بماند نهنگ گشته آغال * سوم جای را گویند
که در صحرا و کوه یا پسا زند تا گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان شب در آنجا
باشند و آنرا آغل نیز خوانند چهارم خانه زنبوران را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز را
که مرقوم شد آآغال پشه نام درختیست که آنرا اسده نیز گویند و شرح آن در فصل

آغاریدن

آغالیدن

لغت سنده انشاء الله مرقوم خواهد گشت آغر با غین مفتوح خشک رودی را گویند
که سیلاب بر آن گذشته باشد و جا بجا استاده بود و آغراد غر نیز گویند حکیم
محقق بخاری در صفت راه صعوبت آن گوید ؎ فرازش چو از خون چو کوهی تبر خون نشیبش
ز اشکم چو از خنجر آغر ؛ آغرده با غین مفتوح برا زده و فتح دال جامهٔ تنگ و نازک باشد حکیم سوزنی
گفته ؎ پدر درخواست کمرگاه پشت از سردی ؛ که پوششش ز برین تو بود آغرده ؛ آغشت
با غین مفتوح بشین زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی تر کردن بود چیزی را بزور
در جایی و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده
و آلوده و آمیخته بود شیخ نظامی فرماید ؎ زمینش بآب زر آغشته اند ؛
تو گویی در آن زعفران کشته اند ؛ مولانا شرف شفروه راست ؎
همه دشت بر خسته و کشته شد ؛ زمین سر بسر چون گل آغشته شد ؛ آغل با غین
مفتوح جایی را گویند که در کوه ها و صحراها بسازند تا گوسپندان و گاوان و دیگر
چهارپایان هنگام شب در آنجا باشند و آنرا آغال نیز گویند مولوی معنوی فرماید
؎ برو برو که خران آمدند در غلها ؛ خر جوان و خر پیر و خر یکساله ؛ آغنده
با غین مفتوح بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است که مرقوم شد و با غین
مضموم دو معنی دارد اول پنبهٔ ریسنده را گویند که بجهت رشتن بر مغزله ساخته بود
دوم نوعی از عنکبوت زهر دار بود و آن را غنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند
آغوش با غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بر و بالا بود شیخ نظامی
فرماید ؎ در آغوش آنچنان گیرم تنت را ؛ که نبود آگهی پیراهنت را ؛ دوم ضد را
گویند شیخ سعدی این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ مگر با سیاست فراموش
شد ؛ که دست تو در آغوش آغوش شد ؛ هم او گوید ؎ بر بنده مگیر خشم بسیار
جور مکن و دلش میازار ؛ او را تو بصد درم خریدی ؛ آخر نه بقدرت آفریدی
این خشم و غرور و حکم تا چند ؛ هست از تو بزرگتر خداوند ؛ ای خواجه ارسلان
آغوش ؛ فرمانده خود مکن فراموش ؛ آغول با اول مضموم و واو مجهول آغل باشد

آغیل با غین مکسور و یای معروف نگرستن بود بگوشهٔ چشم حکاک گفته ــ شریک او در اسلام کردم و وی ٭ کرد سوم نگه بچشم آغیل ٭

آفتاب پرست این لفظ بطریق خصوص بر سه چیز اطلاق می‌یابد اول گل نیلوفر بود دوم نام جانوریست مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا و بهندی گرگٹ گویند سوم گلی باشد هر جانبی که نیر اعظم میل نماید برگهایش رو بدانجانب کنند و بطریق عموم اهل هند هر گل کبود را گویند چنانچه **شیخ نظامی** نظم نموده ــ هر سوئی کافتاب سر دارد ٭ گل ازرق در و نظر دارد ٭ لاجرم هر گلی که ازرق هست ٭ خوانندش هند آفتاب پرست ٭٭

آفتاب گردک بمعنی دوم آفتاب پرست است که مرقوم شد ٭

آفرازه با فای موقوف و زای منقوطه و هائی مختفی شعلهٔ آتش را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ــ خلیل وار بتان بشکند بیند بشنید ٭ ز آفرازهٔ نمرود و منجنیق انداز ٭ هم او گوید ــ گشت و رنگشت آفرازهٔ دوزخ ٭ همه تن او کباب نیمه مهر ٭

آفروزه با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد **حکیم سوزنی** گفته ــ تنم ز آتش طبع تو آفرازه بلند ٭ ز آفرین تو گر باشد آفروزهٔ من ٭

آفروشه با فای موقوف و رای مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و هائی مختفی آنچه از فرهنگ نوشته‌اند نام حلوائیست که از آرد سازند و آنچنان بود که آرد گندم و روغن را باهم گرم سازند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه عسل را بر سر آن بریزند و در پاتیلی کنند و بر آتش کنند تا نیک بپزد و سخت شود و آنچه از مردم گیلان مسموع شده است اینست که بالفعل در گیلان آفروشه می‌پزند و آن نان خورش است مشهور و معروف و طریقش اینست که زردهٔ چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و بهم زنند و بر آتش نهند تا شیر ببندد و لسبه شود و بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان را در میانش ریزند تا خشکه پلاوی در آن ریزند و با قاشق بخورند و آنرا افروشه بالف مفتوح و افروشه بحذف الف نیز نامند چنانچه از بیت رضی الدین نیشاپوری که بطریق استشهاد مرقوم میگردد بیشتر آن است که آفروشه لوزینه باشد والعلم عند الله **حکیم ناصر خسرو** فرماید ــ این آفروشه ایست که دادا

خو الکیس ؛ هر دو قرین یکدگر و نیک در خورند ؛ رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ همه جهان شکر لطف تو گرفت و هنوز ؛ بآفرینش درون مینهی عدو و اسیر ؛ آفرین سه معنی دارد اول کلمهٔ تحسین و ستایش بود امیر خسرو در توحید گوید ؎ دلی بخش آشنائی خویش معموره ؛ زبان از آفرین دیگران دور ؛ دوم بمعنی هستی دهنده بود و باین معنی بدون ترکیب اطلاق نکنند مانند جهان آفرین و سخن آفرین سیف اسفرنگی راست ؎ از کف پاکباز تو بال و پری کند رجا ؛ ترجیح از کشد خانهٔ صورت آفرین ؛ سوم نام نوائیست از خمسه مسترقه سالهای ملکی ؛ آفسانه با فا موقوف بمعنی افسانه آمده عمادی سلطانی گفته ؎ آن موی که در ستایش آمده زلف است و کله موی شانه ؛ مردم حبشم ز ریش و دستار ؛ حکمت گفتم نه آفسانه ؛ سیف الدین اعرجی گوید ؎ پیش خلق شب و روز بمناقب تست مدار قصهٔ تاریخ و آفسانهٔ من ؛ آفکانه با فا موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا افکانه با الف مفتوح و فکانه بحذف الف نیز خوانند مسعود سعد سلمان نظم نموده ؎ شکم حادثات آبستن ؛ از نهیب تو آفکانه فگند ؛ مثال افکانه حکیم خاقانی گفته ؎ مادر بخل کز افکانه بهیچ حرمان سقط ؛ خون شد زهدان بخراسان یا جم ؛ آفند با فا مضموم بمعنی نبرد و جنگ و جدال و خصومت بود حکیم سوزنی زباید ؎ آورد بیاری که مبادا که خوری گر مشک شوی و بدبه نمازی آفند ؛ آفنداک با فا و کاف مضموم بمعنی غضبناک است که قوم گشت آک دو معنی دارد اول عیب بود حکیم سوزنی گفته ؎ بدین صفت که منم هر کجا منم خیرم ؛ که آک باید خود را مرا هم آک ؛ دوم آفت و آسیب بود دهلوی گوید ؎ آکی که رسید بر تو امین ؛ صد بار از تو رسد آک ؛ آکنپ با کاف مضموم و بای عجمی ژده اندرون پوستین باشد و آنرا هندوی گاله خوانند خسروانی گفته ؎ کند از جست او همی پنهان ؛ همچو میمون بخود در آکنپ خویش ؛ آکنج با کاف مفتوح بجیم منقوطه زده قلاب را گویند و بعضی از فرهنگها بجای منقوطه غیر منقوطه مرقوم ساخته اند همانا که ایشانرا غلط افتاده است چه این لغت پارسی است و در پارسی غیر منقوطه نیامده ؛ آکس با کاف مضموم قلم آهنی یا قبضه

که سنگ‌تراشان بدان سنگ را تراشند آکپیه با کاف مفتوح و بای فارسی و های اختفائی بهی
چنگ درزده و آویخته بود از چیزی حکیم سوزنی فرماید شعر هیچ اهل هوا و بدعت را
چنگ در دامن تو آکپه نیست ✤ آگفت با کاف مفتوح بفا زده آزار
و آفت و رنج بود استاد عنصری راست شعر شاها ادبی کن فلک بدخو را
کآگفت رسانید رخ نیکو را ✤ گر گوی غلط رفت بچوگانش زن ور اسب خطا کرد
بمن بخش او را ✤ ابوالفرج رونی گفته شعر چون صبح برافگند رداء از زربفت ✤
بنشست بصد حیله و برخاست بتفت ✤ گفتم که مرو بجز این بگفتم که برفت ✤ رفتم که دمید صبح و
آمد آگفت ✤ آکسه با کاف عجمی مفتوح سرین را گویند آگسته با کاف عجمی مفتوح بسین زده
و تای قرشت و یای تحتانی و های مختفی آخته و آگشته با کاف عجمی مفتوح و بشین منقوطه زده و تای فوقانی و های
مختفی بمعنی آغشته بود چنانکه مرقوم گشت و این دو لغت با کاف عجمی مکسور محکم
و بسته را گویند کمال اسمعیل نظم نموده شعر خرد بکن قصه دراز آخر نباشد کم زبان ✤
چون طبع را گشته است از جبه و دستار تو ✤ شمس فخری گفته شعر گردن دشمن
بزنجیر بلا ✤ انتقام تو بکین آگسته است ✤ الگنج با کاف عجمی مفتوح بنون زده پرچم باشد
سیف اسفرنگی گفته شعر چون لنگ شیر مرده آن چند پرآفت ✤ چون درگه
ناشسته پاروی که نه آلنج ✤ و صاحب فرهنگها روده را گویند که بگوشت و برنج و مصالح و گزر
پر کرده باشند چنانچه دیده ام که نام آن روده آلنج است و حال آنکه معنی آن روده پرکرده است
آگنده با کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول
بمعنی آغنده است که مرقوم شد دوم طویله را گویند حکیم سوزنی این هر دو معنی را
بنظم آورده شعر لولو افشان کنند چو چرخ مرا ✤ عشق آن لعل لولو آگنده ✤ و آن آگنده کلان
در آن حجره ✤ بر سگیران چو خر در آگنده ✤ هم او گوید شعر خواه سنقر باش تو خواهی تو خر خواه باش آگنده
باش خواه بصحرا ✤ سوم بمعنی بزرگ و برآمده حکیم فردوسی راست شعر چو آن کرم سخت میشد اندر گزند ✤
در میان کرم آگنده دید ✤ آگسته با کاف عجمی مفتوح چیزی را گویند مانند پنبه و پیله و ابریشم که در میان
ابره و آستر جامه نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و آن را بتازی حشو خوانند آگور با کاف عجمی

۷۵۹۶

مضموم و واو معروف خشت پختہ باشد آجر معرب آنست حکیم سنائی فرماید ے خانہ چند اگر پوشیدی بگچ آگورہ
نقش پوشیدی ؛ آن بگچ آگور کردی خانہ دین ؛ دین بیارا سنتہ بنور یقین ؛ ابن یمین در صفت
عمارتے نظم نمودہ ے آہک کافور وش اندود برآگور او ؛ خشت زرین را ابلہا
کردہ گوی تسلیم ؛ آگوش بمعنی آغوش است کہ مرقوم شد جلال الدین
فضل اللہ بخاری گفتہ ے در مجلس با کلی و خادمی باشد ؛ آگوش مرا گوش
مرغزاری باشد ؛ سرتا سر اگر پلاس گریاسی بود ؛ این اکسون کالہ داری باشد ؛
آکیش با کاف عجمی و یای معروف در آویختن بود چنین ے و آنرا اکشتہ نیز خوانند
اوستاد رودکی گوید ے تو بشستہ جان خود از پای پیتش ؛ کاید مرگ پای
آگیش ؛ آگین با کاف عجمی مکسور و یای معروف پر و مالامال باشد کمال اسمعیل
فرماید ے زبسکہ عنبر و مشک است تودہ بر تودہ ؛ دماغ دانش و اندیشہ عنبر آگینست
امیر خسرو راست ے گشت زان نکتہ ہای مشک آگین ؛ روی کاغذ نگار خانۂ چین
آل شش معنی دارد اول سرخ نیم رنگ را گویند میرزا قاسم گونابادی در صفت میرزا
بہرام میرزا گفتہ ے در اطلس آل گرم و سرکش ؛ ابلیسی میان آتش ؛ دوم
نوعی از ماہی فلوس دار بود و آنرا آل و دوال نیز گویند سوم مرضی مہلکیست کہ گاہی
زنان نوزائیدہ را تا ہفت روز واقع شود و عوام را عقیدہ آنست کہ جنیست بدین
نام کہ مزاحم زنان نوزائیدہ میگردد و بزبان تازی چہار معنی دارد اول سراب را
گویند مولانا حسین کاشفی نظم نمودہ ے نسبت دست تو یکدم بدریا گفتمت
عقل ؛ رسم دانش نیست کردن نسبت دریا بآل ؛ دوم شخصی فخر بود سوم اولاد را
گویند چہارم شراب را گویند کہ بامداد و شبانگاہ بخورند و بزبان ترکی مہر پادشاہانہ را
گویند و آنرا آل تمغا نامند حکیم نزاری قہستانی نظم نمودہ ے زبیم خاتم القاب
تو نہاد ستند ؛ بحکم تیغ از آل ایلخان یاقوت ؛ حکیم حاجی راست ے
بشستند قربان نہادند آل ؛ کہ آنست نقش تمغہ بنال ؛ و بزبان ہندی نام
درختیست کہ از بیخ آن رنگ سرخ حاصل آید مانند رنگ روناس در ہندستان

جامه را بدان رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند **آلا** سرخ نیم رنگ بود و آنرا آل نیز گویند منصور شیرازی نظم نموده ؎ چو چشم ابر شد آلا دروی گلناری ٭ درآبگون قدح افگن شراب گلناری ٭ و بعربی جمع الی است که بمعنی نعمت باشد شیخ سعدی فرماید ؎ پس پرده بیند عملهای بد ٭ همون پرده پوشد بآلای خود **آلاو آلش** شعله زدن را خوانند و آنرا آلاو بفتح اول نیز خوانند حکیم آذری گوید ؎ براوج گنبد گردون ازان نتابد مهر ٭ که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو ٭ **آلست** بالام مفتوح و بسین زده سرین را گویند اوستاد عسجدی گفته ؎ همچون رطب اندام و چو روغن کف دست ٭ همچون شبه زلفتی و چو دسر آلست ٭ **آلغده** باول مضموم و بغین زده و دال و های مختفی با آغده که مرقوم شد در هر دو معنی مترادف است اوستاد رودکی فرماید ؎ شیر آلغده که بیرون جهد از خانه بصید ٭ تا بچنگ آرد آهو را و آهو بره ٭ **آلغونه** بالام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و های مختفی سرخی باشد که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز خوانند منجیک گفته ؎ روی کراو نیز گرد زرد ٭ سرخ ریش بآلغونه کند ٭ **آلفته** بالام مضموم و بفای زده و تای فوقانی و های مختفی دو معنی دارد اول آشفته باشد دوم پریشان را گویند **آلک** و **آلکه** بالام مفتوح سنبل الطیب را گویند و آنرا بهندوی بالچهر گویند **آلکونه** بمعنی آلغونه است که مرقوم شد **آلنج** بالام مضموم و بنون زده آلوچه را نامند **آلنگ** حفره و گوی را گویند که در اطراف قلعه که محاصره کرده باشند بکنند تا سپاهیان در آنجا باشند و مانع آمد و شد مردم شوند و آنرا مورچال نیز خوانند ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ چه داد بوده کامنیم نوبت آلنگ او ٭ چو دولت حق فتح چین حصن قوی آسان نهاد ٭ **آلو** سه معنی دارد اول نام میوه ایست معروف دوم مخفف آلود بود مولوی معنوی فرماید ؎ جمله اهل بیت چشم آلو شده ٭ که همه در شیر نطامع بد شده ٭ هم او گوید ؎ بر سبک دار ذره بالا کند ٭ چون گل آلو شد گر آسیبها کند ٭ سوم داس خشت بزی را گویند **آلیر** بالام مکسور و تحتانی معروف

دستور را گویند و آنرا اشکر و اشکیر و نیز خوانند آماج چهار معنی دارد اول
نشانهٔ تیر باشد و آماجگاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند دوم آلتی بود که برزیگران
بدان زمین را شیار کنند و آنرا اسپار و آهن جفت هم خوانند این دو معنی [illegible]
[illegible] حکیم سوزنی نظم نموده ~ برکند روی زمین تیر تو در آماجگاه * بزرگ
برکند سنداری با تاج و کلنده * سوم تخت پادشاهان را گویند حکیم فردوسی فرماید
~ چنان هم گذران و گویان ز شاه * ز فرمان و زفر آماجگاه * چهارم حصه را گویند
از بیست و چهار حصهٔ فرسنگ پوشیده نماند که فرسنگ سه میل است و میل مسافت
دو ندا که فرسنگی شش هزار باشد و بدین القدر چار آماج که فرسنگی بیست و چهار
آماج شود شیخ نظامی فرماید ~ ستاده قیصر و خاقان فغفور * یک آماجگی
از بساط بیگه دور * آماده ساخته و مهیا باشد امیر خسرو فرماید ~ تو دام
بدل گنج آماده را * تو کردی بلند آدمی زاده را * آمار و آماره سه معنی دارد
اول استقصا بود شمس فخری گوید ~ حسود جاه تو بے آب در تموز فتد *
سیاه چو بیابان فتاد و آماره * دوم نهایت طلبی و تفحص را گویند حکیم سوزنی
گفته ~ ساختگی بودی پیش اندیش باشم * کار بی پایان برگردد بیامار * هم او
گوید ~ تو از سر تیزی و لطیفی و ظریفی * میدان همه افعال من هیچ بیامار * سوم
حساب باشد و آماره گیر محاسبه گیر را گویند آماده بمعنی آماس است که آنرا ورم نیز
خوانند شرف شفروه نظم نموده ~ شیر کز نالش عیل تو دباغت یابد
گردنش نرم تر از سینهٔ روباه بود * خصمت از فربهی یافته چون غره شود
فربهی طبل ز آماه بود * آمده با میم مفتوح دو معنی دارد اول معروف است
دوم بدیهه لطیفه بعد امیر خسرو فرماید ~ بارها در شه مجلس خاص * که تو از آن
بدیهی و گهر رقاص * گاه گفتی بشوخی آمده * گه نمودی بعشوه شعبده * آمرغ
با میم مضموم بر او زده سه معنی دارد اول نفع و فایده بود حکیم سنائی فرماید ~ بگو
صید گرد و مرغ * صد در صد مرا شود آمرغ * دوم قدر و مرتبه باشد حکیم سنائی گفته

کسی کو کشیده نباشد نیاز • ندانند دلش هیچ آمرغ نازه • ابو شکور راست ۵ ندانند دل
مرغ پیوند دوست • ندانند که بید وست کارش نکوست • سوم چیز اندک را گویند و آنرا
تبرکی چیز نیز نامند شمس فخری راست ۵ سیل ستم و جاه شد بنیاد مرا کند • از
امید نماند است جز آمرغ • آمنه با میم و نون مفتوح و های مختفی توده هیزم شگافته
گویند حکیم سوزنی گفته ۵ از آنکه گفتم کوه خشک مرا ملکی است • بخشک چوب
بالک کشیده بردارم • هزار آمنه هیزم همه کوه خشک • نهاده اند چو انبار و ضیا بنام
آمو رودخانه ایست معروف که میان ایران و توران واقع است گویند دیهی است
آمو نام که این رودخانه بنام آن دیه موسوم شده باشد سید حسن غزنوی فرماید ۵
شخصم چو موی گشته عجب تر مگر که کرده • اشکم چو چشمه چشمه آموی موی او • آموت
با میم مضموم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مانند باز و عقاب
و شاهین منجیک گفته ۵ بر تکیه قاف و نجف اقبال • آموت عقاب دولتت شد
آموده بضم میم و واو معروف و دال و های مختفی سه معنی دارد اول مروارید و لعل
و امثال آن بود که در رشته کشیده باشند شیخ نظامی فرموده ۵ بر آموده گهر
بمشکین کمند • فروهشته بر گوهر آگین پرند • دوم بمعنی پر کرده بود هم شیخ نظامی فرماید ۵
گذارنده صراف گوهر فروش • سخن را بگوهر آموده گوش • سوم آراسته را گویند امیر خسرو راست ۵
دگر باره درخشش آمد نشاط • بر آموده شد خسروانی بساط • آمون با میم مضموم و واو معروف
بمعنی آموست که مرقوم شد شاعر گفته ۵ آن روز که خوشتر است آمون • با شیشه های ب رود
سیحون • آمه با میم مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول دوات باشد حکیم ازرقی راست ۵ ای ترا تنگ آمه
لی جامه • لوح حکیم تخته زده است • دوم بمعنی آمنه است که مرقوم گشت آمیز و آمیزه و آمیغ
و آمیغه در همه این لغات با میم مکسور و یای مجهول و در لغت اول و ثانی با زای منقوطه و
در لغت ثالث و رابع با غین و در ثانی و رابع با اخفای های دو معنی دارد اول آمیخته بود
حکیم سنائی فرماید ۵ گر و کرده بسی سخن ریزه • نیک و بد خیره در هم آمیزه
حکیم خاقانی راست ۵ بحر لیست کفش که ماهی تیغ • سر ماهی بجگر گوهر آمیغ حکیم سوزنی

؎ سخن آرایان در وصل سرایند سخن ٭ نکته دقت آمیز بگویند سر موی اندر بزم ٭ دوم مباشرت و مجامعت را گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎ لبی گر بآمیغ خوبان مگرد ٭ که این آمیغ را کند سست و رخساره زرد ٭ **آان** دو معنی دارد اول اشارت بچیزی که در بودن آن معروف است دوم کیفیتی باشد در محبوب که بتقریر در نیاید و بدون ذوق آنرا در نتوان یافت خواجه حافظ شیرازی این هر دو معنی را نظم نموده ؎ شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد ٭ بنده طلعت آن باش که آنی دارد ٭ **آانج** بانون مفتوح نام داروئیست که آنرا بتازی زعرور نامند **آاندون** سه معنی دارد اول آنجا باشد و ایدون بمعنی اینجا حکیم ناصر خسرو راست ؎ راه تو ز خیر و شر هر دو گشاده است ٭ خواهی ایدون گرای خواهی اندون اوستاد فرخی نظم نموده ؎ خواسته چون نان دهد گوی ببند ٭ ردی گه ایدون گرای خواه اندون ٭ دوم بمعنی فی الحال آمده و صاحب فرهنگ منظومه منظوم ساخته ؎ مثل آندون چنان چنین ایدون ٭ اگر آنشیر بودن از چه چون ٭ سوم آنگاه و آنزمان بود **آاستم** بانون مفتوح سین زده و تاء فوقانی و هاء مختفی گیاهیست خوشبوی که آنرا بتازی سعد و بهندی موته گویند **آانکندن** بانون موقوف و کاف عجمی مفتوح بنون زده و دال مفتوح بمعنی آگنده است معنی آن در ذیل لغت آگندن مرقوم شد **آانیمن** بانون مکسور و یای معروف چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه از دوغ جدا شود و آنرا آلبتو نیز خوانند طیان غزنوی گفته ؎ سبو و ساغر و آنیمن و غولین ٭ حصیر و جاروب و خمیر بالان ٭ **آاو** آب را گویند شرف شفروه گوید ؎ دستی که جود با کف او آشنا بس است ٭ دشتی که آب در یم او آشناور است ٭ و بزبان هندی بمعنی بیا باشد **آاوا** آواز باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ هر صبح سر زگلشن سودا بر آوریم ٭ وز صور آه بر فلک آوا بر آوریم حکیم سنائی فرماید ؎ هر آنکو لولو لطفت ز گوش خود در آویزد ٭ بد انسان حق شنو گردد که جز حق نشنود آوا ٭ **آاوخ و آاوخ** با واو مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه آمده مولوی معنوی فرماید ؎ از کنج قدم شد سیم آواره او ٭ افسانه او شد سیم ز افسانه او ٭ آوخ ز جهان ز بیهانه او ٭ کس خانه او

ع ادا مخانهٔ او * دل یافت و دیدهٔ که مقیم هوای اوست * آوخ که آن هوا چو دل و دیده را سست حکیم خاقانی راست ~ تهدید تیغ سید هد آوخ کجا است تیغ * تا چون حلیفش دست بگردن در آورم * دوم نصیب باشد شهیدی گفته ~ از تو پیش که کجا نالم * کاو خصم از تو چیز غم دل نیست * آوار و آواره هفت معنی دارد اول بمعنی گم و نابود شده باشد حکیم خاقانی فرماید ~ تو بادیی و من خاک تو تو آب و من خاشاک تو * با خوی آتشناک تو مهر من آوار آمده اسیر الدین اخسیکتی راست ~ آنچه بر من ز دل و دلدار است * چون دهم شرح که بسیار است * گر تنست از دو را و محروم است * ور دل است از بر من آوار است * خواجه حسن دهلوی راست ~ بهر رقیب خواندی از کوی خود حسن را * کردی برای دشمن آواره دوستان را * دوم پراگنده و پریشان بود حکیم فردوسی گفته ~ به پیچید دولت بر چنین کارها برین درد و تیمار آوارها * حکیم خاقانی راست ~ خاک ره بر نافهٔ مشک آشفتست از آنکه * موکب زلفت به آوار آمده * و آوارگی مصدر آنست خواجه حسن دهلوی راست ~ یار آوارگی همی خواهد * رفتن چه بهانه افتاده است * چند گوئی ز خانه کعبه کار با خصم خانه افتاده است * سوم حساب را گویند آواره بفتح اول نیز خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ~ من بچه کارم خدا را که بایست * کردن چندین هزار کار بر آورد * چهارم خراب را خوانند حکیم ناصر خسرو بنظم آورده ~ خشم گری جنگجو تر چون بیابانی از جواب * خشم یکسو نه سخن گستر که شهر آواره نیست * عضائری رازی راست ~ هزار شکسته آواره کرد هر یک از وی * هزار شیر درنده بقهر کرد شکار * پنجم بمعنی ستم آمده شمس فخری بنظم آورده ~ شاه تاج کیان شاه بو الاسحاق * که از ممالک ستم را آواره کرده است آواره ششم بمعنی تعیین الوجوه آنرا آواره نیز گویند هفتم زره آهنی را خوانند که در هنگام سوراخ کردن نعل بر نهند * آوازه سه معنی دارد اول معروفست دوم گفتار بلند باشد حسن دهلوی راست فرماید ~ گر در رستی بگویم آوازه باشد که در دم همه کنی باده * سوم بمعنی شهر شدن و گشتن باشد فخری گرگانی راست ~ اگر از امید زمین دریا گردم * به رستی در جهان آوازه گردم * هم از کوه کهی گفته

هم اکنون باز گردم ؛ ببلبل در جهان آواز گردم ؛ آور با واو مفتوح چهار معنی دارد
اول یقین باشد استاد رودکی فرماید ؛ کسی را که باشد بدل مهر حیدر
شود سرخ رو در دو گیتی بآور ؛ شیخ روزبهان بقلی راست
گر سلم جبهه عشقی بجو تریاق فقر ؛ تا سلم گردد آور چون سلیمان داشتن ؛ دوم نام فلک
هفتم است ابوشعیب گفته ؛ اگر دیه بگردون برگمارد ؛ ز بیمش مه پاره پاره
گردد آور ؛ سوم زشت و کریه را خوانند استاد عنصری نظم نموده
نزدیک عقل جمله درین عهد یاور است ؛ کامروز هیچ حیل و هنر زشت و آور است ؛
چهارم بمعنی خداوند و صاحب و در این ترکیب اطلاق نمیشود مانند دلاور و جنگ آور
آوره با واو مفتوح و رای زده دو معنی دارد اول ضد پرده باشد و آن معروف است دوم کارزار و جنگ را
گویند و آنرا آورد نیز خوانند ابوالفرج رونی راست ؛ ز نعل خنگش روی زمین گه آورد ؛ بر آن نشیند و بو که
پشت ماهی بیم ؛ حکیم اسدی گفته ؛ جهان گشت تیره ز گرد و ز جوش ؛ ز هرای ببر و آوای کوس ؛ آوردگاه و جنگگاه را گویند
شیخ نظامی فرماید ؛ چنان رفت و آمد بآوردگاه ؛ که وا ماند زو چشم در شیب راه ؛
آوره رهگذر آب و آنرا آوره نیز گویند آون بمعنی آویخته و آن را آوند و آونگ
نیز خوانند منوچهری راست ؛ شبی چون چاه بیژن تنگ و تاریک ؛ چو بیژن من میان چاه او در
ثریا چون منیژه بر سر چاه ؛ دو چشم من بدو چون چشم بیژن ؛ آوند با واو مفتوح بنون
زده شش معنی دارد اول دلیل و برهان باشد حکیم فردوسی راست ؛ چنین
گفت با پهلوان زال زر ؛ چه آوند خواهی بدین تیغ نگر ؛ دوم ریسمانی را گویند که خوشه های
انگور بدان بیاویزند و جامه تر بر آن بلند اندازند و آنرا آونگ نیز خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ؛ بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار ؛ کش تن شود از بار قز آگنده
شکسته ؛ وز دار عنا گشته حسود تو نگونسار ؛ چون خوشه انگور بر آوند شکسته ؛
سوم ظرف و آنا شود و آنرا آوند با الف مفتوح نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست
مبادا ساغرش یک لحظه از خون دلیران خالی ؛ فلک را تا بود خون شفق زین
نیلی آوندش ؛ چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج را خوانند ششم بمعنی اول و نخست

آماده **آونگ** با واو مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول آونجیه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ع وظیفهٔ تو رسیده بیافت راه زور با ز سپهر کرم که چو روزن بکرد پیش آونگ ؛ دوم ریسمانی باشد که بیان جامه و امثال آن بنهند از آن و خوشهای انگور و جز آن بدان بیاویزند و آنرا آونه نیز گویند حکیم انوری فرماید ع دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ؛ مدتی شد که بر آونگ سرش ز کنب است **آونه** با اول مفتوح مخفف آونگ است **آوه** با اول مفتوح و واو و اظهار ها بمعنی آه باشد مولوی معنوی فرماید ع همچو مجنون که شنید از یکی ؛ که مرض آمد به لیلی اندکی ؛ گفت آوه بی بهانه چون روم ؛ ور بمانم از عتاب چون شوم ؛ و با ها چهار معنی دارد اول نام شهریست نزدیک شهر ساوه دوم داسی را گویند که حشیش و آنکه دران بزنند و آنرا آزاده نیز گویند سوم بر آورنده صدا و ندا بود چهارم زنجیر را گویند که نقاشان کشیده دوزان بر کنار نقشهاے بر تختهای خود کشند و دوزند **آویزه** گوشواره باشد شاعر گفته ع ای از تو مرا گوش پر و دیده تهی ؛ خوش آنکه ز گوش پای و دیده نهی ؛ تو مردم دیده نه آویزهٔ گوش ؛ از گوش بدیده که در دیده بهی ؛ **آویشن** و **آویشه** با واو مکسور و یاء مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا خشک کرده در دواها بکار برند و درویشان و گوشه نشینان با زیره و نمک بنان خورش سازند بعراق آنرا کاکوتی و در گیلان کنکتو و در هندوستان ساتل مروا خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ع چکنی دنیای دنی و دین و خرد نهی ؛ خوش نباشد بی نان و زیرهٔ آویشن ؛ یوسفی طبیب گفته ع آویشه خوری چو نیم مثقال ؛ بیرون رود از تن تو بلغم ؛ نیکو بود از برای معده ؛ قوت یابد از و جگر هم ؛ فارغ کند ز درد سینه ؛ تشویش سپرز را کند کم ؛ **آهار** دو معنی دارد اول خورش را نامند چون خورش باعث قوت است آشی را که بکاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد اهار گویند و نهار کسی بود که خورش نخورده باشد و معنی ترکیبی آن ناهار است یعنی ناخورده اهار دوم پولاد جوهر دار باشد حکیم اسدی راست ع نهاد از یکی

که سالار بود * عمود شکن پولاد آبار بود * آهار زیده بازاء منقوطه مکسور بیا یا
با ها موقوف و تاء فوقانی مفتوح **آهخته** با ها مفتوح بخا زده بمعنی کشیده آمده اعم از آنکه قد
کشیده باشد یا شمشیر یا تیغ یا سلاح و مانند آن یا عمارت طولانی و امثال آن **حکیم اسدی** فرماید
بر آهیخت خرطوم پیل آن زره * بپیچید چون رشته بر زد گره * یکی گرز بر شش خنان
کوفت زخم درشت * کش اندر شکم ریخت مهره ز پشت * هم او گوید یکی
تیز کرد از پی جنگ خنگ * بر آهیخت گلرخش را تنگ تنگ * **اهرامن و آهرمن**
و آهرن و آهریمن و آهرمن همه را تمامی بدیهای باشد چنانچه یزدان
راه تمامی نیکیهای و علامه طوسی در نقل محصل آورده که اهرمن شیطان است
چنانچه یزدان ملک است و عبارت اینست که المجوس من الثنویه یقولون ان
فاعل الخیر یزدان فاعل الشر اهرمن ویعنون بهما ملکا و شیطانا والله تعالی
منزه عن فعل الخیر والشر **حکیم سنائی** فرماید گرد بادی گر بگردی گرد کار
هم بگرد مرد یزدان گر بباشی جفت اهریمن مباش * **عبدالواسع جبلی**
باغ برجسته زنخ گوئی که از بیم خرش * از شهاب اندر هوا آتش گرفته آهرن
آهمند با ها موقوف و میم مفتوح بنون زده کسی را گویند که دروغ گوید تا مردم را
فریب دهد و آنرا آهمند نیز نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم ساخته از خرش
صاعقه بدی آسیب * آهمندان دروغگو بفریب * **آهن** دو معنی دارد اول
معروف دوم شمشیر را گویند **شیخ نظامی** نظم نموده کسی کو جانش
باآهن گرم * لبسی بجا جهاد در مکاهن رزم * هم او گوید سخنها می‌ببش تعلیم
کردند * بمهر و عده باآهن بیم کردند * **آهنج** با ها مفتوح بنون زده بمعنی کشیدن
بود **کمال اسمعیل** گوید بدست سعد تو اندر حسام جان آهنج * بدان
صفت که بود در میان بحر نهنگ * **شرف شفروه** گفته چونکه آن
گه گه سرشک افشاند این دایم گهر * چونکه آن گه گه بخار آهنجد این دایم روان
آهنجفت با ها مفتوح بنون زده و جیم مضموم بفا زده آسنیه را گویند

که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را شدیار نمایند **آهنجه** با های مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های مختفی پیناکش جامه را گویند که جولاهگان دارند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ز تشریف صاحب بگویم که من ٭ لقب یادم از صاحب محترش ٭ تو خود جامه گیر بر قدر جوس ٭ بیاد اد خاطر برین معدنش ٭ ز آغاز جبریل آهنجه کار ٭ لقب جام ادریس ماکو زنش ٭ **آهنگ** هشت معنی دارد اول موزونی آواز ساز باشد **سیف اسفرنگی** راست ؎ هر شبی نزد وی بمدح گهربار تو بار ٭ روشن از شمع رخ مطرب ناهید آهنگ ٭ دوم قصد بود شیخ سعدی است ؎ چو آهنگ رفتن کند جان پاک ٭ چه بر تخت مردن چه بر روی خاک ٭ سوم خمیدگی طاق و ایوان و امثال آنرا گویند و آنرا باصطلاح بنایان لنگه خوانند رفیع الدین لنبانی گفته ؎ جلالت از افلاک بر بصد بشنید ٭ شکسته گرده طاق سپهر را آهنگ ٭ چهارم کنار صفه و حوض و مانند آنرا خوانند کمال اسمعیل فرماید ؎ ز بینوائی جائی رسیده ام کمراه ٭ مسافتی است ز آهنگ صفه تا دیده ٭ پنجم بمعنی طرز و روش و صفت باشد **حکاک** گوید ؎ چه بد کردم بتو ای شوخ بدمهر ٭ که مجروحم بدین آهنگ داری ٭ ششم صفت مردم و جانور آنرا مانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ زمین بپیکران یکدگر بگسلاند ٭ برو ز نبرد تو ز آهنگ لشکر ٭ هفتم بمعنی کشیده بود و آهنگیدن بمعنی کشیدن بود ٭ هشتم طویله و آخر خانه را نامند **آهنگا** بفتح ها و کاف عجمی آهنی را گویند که بر سر قلبه نصب کنند و آنرا آهن جفت و شیار نامند و آهن کاوهم گویند **آهنیانه** با های مفتوح بنون زده و یای تحتانی بالف کشیده و یای مفتوح و اختفای ها دهان دره باشد و آنرا آسا و فازه نیز خوانند **آهو** پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب آمده حکیم خاقانی راست ؎ دیدی آن جانور که زاید مشک ٭ نامش آهو و آهو همه هنر است ٭ شیخ نظامی فرماید ؎ گر افتاده ز چشم خویشش گیرد ٭ بر آهوئی صد آهو پیش گیرد ٭ سوم فریاد و آوا باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بآهو ز باره فتاد و بمرد ٭ شد بیدار کیان [illegible]

چهارم بطریق استعاره چشم را نامند مولوی عبدالرحمن جامی راست ؎ چو بستی نرگسش را پردهٔ خواب ٭ شدی با شمع سهم در تب و تاب ٭ دو دست آهوی خونخوار تا سحرگاه ٭ چرانیدی بباغ حسن آن ماه ٭ سیف اسفرنگی راست ؎ وقت شکار تو شد آهوی تو شیرگیر ٭ گشته گریزان چو شیر زین دل آتش فشان ٭ پنجم نام مرضیست که عارض حال آدم و سایر حیوانات میشود و نفس تنگ کند و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند شیخ نظامی بنظم آورده ؎ سگ تازی که آهوگیر گردد ٭ بگیرد آهویش چون پیر گردد ٭ **آهو پا** دو معنی دارد اوّل خانهٔ شش پهلو را گویند و آنرا با آهو نیز گویند و در بعضی از فرهنگها مسطور است که خانه بود که پنج برجی دران نقاشی کرده باشند و در بعضی مثبت است که خانهٔ مقرنس باشد ابوالفرج رونی در صفت خانه گفته ؎ ای مبارک بنای آهو پائی ٭ آهوی نانهاده در تو خدای ٭ دوم کنایه از تیز دویدن باشد امیرخسرو گفته ؎ زان بساطِ دوان ز آهو جلوه ٭ کرد با هم دو آتش آهو پائی ٭ **آهوری** با های مضموم و واو مجهول و رای مکسور و یای معروف خردل باشد و آنرا بترکی قیچی و بهندی رائی نامند شهاب الدین طلحه در صفت اسپ گوید ؎ وقت برجستن چو آهو هست تند ٭ گاه بر رفتن چو آهو هست تیز ٭ **آهون** با های مضموم و واو معروف نقب باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ منگر سوی حرام و جز حق مشنو ٭ تا نبرد ز دوستی نقد تو آهون ٭ حکیم اسدی در صفت نقب بزبان ایران گوید ؎ با آهو بُرِدن در زمین با شتاب ٭ سبک رو بندی چو ماهی در آب ٭ همان پاره سرتا سر آهو برند ٭ نکو پاره تر رومی با مردان زدند ٭ **آهما** آهو باشد **آهیانه** با های موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسهٔ سر و گام تیز در بعضی از فرهنگها مرقوم است **آهیخت** بمعنی برکشید و آنرا آهنجفت نیز گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون کشفت بسینه سر اندر کشد اجل ٭ آنجا که نیزهٔ تو برآهیخت بال را ٭ **آیازی** نام یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود محمود غزنوی بوده ابوالفرج رونی گوید ؎ نکند کار تیر آیازی ٭ مثل هندی و نیزهٔ تازی ٭

آآلیسته و آآلیسته و آآلیشه این سه لغت بکسر یای تحتانی دو معنی دارد اول خاموش را گویند دوم چاپلوس بود آآلیفت با یای تحتانی مفتوح بفای زده حاجت باشد حکیم زرتشت بهرام گفته ـ زیزدان خواستند آن جمله آلیفت * که تا زرتشت مر او را هیچ آلفت * هم او گوید ـ ز حق آلیفت میخواهی بزاری * کنی شکر و پرهیزگاری * آآیین سه معنی دارد اول بمعنی آفرین که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست ـ گشاد ابروی طاق فتح را زین * ظفر بر طاق گردون بست آیین * دوم طرز و روش و رسم بود حکیم سنائی فرماید ـ همه هم صورتند و هم سیرت * همه هم شکلند و هم آیین سوم این مؤلف گوید که در نزدیکی آن غار که مومیائی حاصل میشود دهی است نام آن دیهه آیین بود بدین سبب این دارو را موم آیین نام کردند بمرور ایام و تغیر السنه مومیائی خواندند آآیین جمشید نام نوائیست از موسیقی آآیینه فروز و آیینه فروش و آیینه زدای آیینه زدای صیقل را گویند و آیینه چینی آیینه را گویند که از مال سازند و آنرا بتازی سنجل خوانند یوسفی طبیب گفته ـ آنرا که رسد از مرض لقوه گزند * باید که بیاد دارد از من این پند * آیینه چینی بنظر آورده * در خانه تاریک نشیند یکچند * و آنرا استوو خوانند آیینه دار و آیینه دار سر تراش را گویند *

فصل الباء

باد دو معنی دارد اول آش باشد مانند ماست باد و کدو باد و زیره باد آنرا بازیر نیز گویند حکیم سنائی فرماید ـ کی شود صفرای تو ساکن بخون با که هست * مطبخ ما را بجای زیره با قصیر با * دوم مخفف باد بود مولوی معنوی فرماید ـ مهمان شاهیم هر شبی بر خوان اخوان الصفا * مهمان صاحب دولتی کش دولتش پاینده باد * بادوشن دو معنی دارد اول خیاری را گویند که بجهت تخم نگاه دارند دوم خوشه انگور را گویند که کوچک باشد و آنرا بادوسن نیز گویند بابزن با بای موقوف سیخ کباب بود و آنرا بتازی سفود خوانند حکیم سنائی فرماید ـ شاد باش ای لب کز پی صفت همی * مرغ بریان طبع طلی گویا شود بر بابزن * حکیم خاقانی گفته ـ چو در بیشه زرکار آتش فتد * چو مرغ کباب از بابزن در نماند * بابزن دو معنی دارد اول کفیل ضامن را گویند دوم مخفف بادبیزن بود و با پ

بابا بتازی عجمی پدر را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر دو را در جهان عشق طلب ٭ [illegible]
باپ دان تازی آب ٭ **باتر** با تاء فوقانی مکسور دو معنی دارد اول کلنگ باشد
دوم نام مردی بوده **باتره** با تاء فوقانی مفتوح دف و دایره باشد حکیم ناصر خسرو
نظم نموده ؎ خوابت همی نبرد و من انگشت از آن زنم ٭ پیش تو بر کناره خوش بانگ
باتره ٭ **باتش** با تاء فوقانی مضموم ترنج را گویند **باتنگان** بادنجان باشد
باتو با تاء مثناة فوقانی مضموم سه معنی دارد اول بمعنی باتست که مرقوم شد دوم
حب السلاطین که جمال گوته نیز گویند آنرا باتونه نیز نامند سوم نام یکی از پادشاهان چنگیزی بوده **باتونه** با تاء فوقانی مضموم
و واو مجهول کوزه میراب را گویند و آنرا بالاو نیز گویند **باج** سه معنی دارد اول مال
واسباب و اشیاء زر و مالی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیر دست بگیرد حکیم فردوسی
فرماید ؎ سلیح و پیوبان و اسپان و باج ٭ بایران فرستاد با تخت و تاج ٭ دوم زری
بود که گذربانان از آینده و رونده بستانند حکیم خاقانی گوید ؎ غمزه لب باج نفس
میگیرد ٭ لب لعلت باز نفس زان چه کنم ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ؎ تا پدر تو دوستی
آل علی نیست ٭ بر قافلهٔ دین ها او پیشه باج ٭ سوم خاموشی را نامند که مغان وقت
بدن شستن و خوردن بعد از زمزمه بکنند و شرح این اجمال در ذیل لغت پیرم متصلاً مرقوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی شیخ نظامی گوید ؎ بدان رسمی که خسرو دست شستی ٭
برسوم باج و برسم را نگهداشت ٭ چو آمد وقت جاندار عالم ٭ ز موبد خواست برسم باج گویم
رسوم باج و برسم آنچنان شد ٭ که او بر چاشنی گیری نشان شد ٭ و آنرا باژ نیز خوانند
باختر با خاء موقوف و تاء فوقانی مفتوح برا و زده مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده
چنانچه استاد عنصری فرماید ؎ چو روزی که بودش بخاور گرایش ٭ هم از باختر
بر زند باز تیغ ٭ هم او گوید ؎ چو بر زد درفشه از باختر ٭ امواج سپهر اسقیف آسمید
باخرز با خاء مفتوح برا و زده و زاء منقوطه دو معنی دارد اول نام قصبه ایست از ولایت
خراسان دوم اسم چیزی بود از توابع امیر خسرو فرماید ؎ که بجمات دراز دوره گاه
یافته در عرصه باخرز راه ٭ **باخسه** با خاء موقوف و سین مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد

اول راهی باشد بغیر از در که بخانه از آن راه نیز آمد و رفت توان نمود دوم نشتر حجام باشد ❊ باخه لاک پشت را گویند امیر خسرو راست ؏ بسا بر دل نهنگ از تیغ کینه ❊ که بر درزد بیا چون باخه لبسینه ❊ هم او گوید ؏ ضربت گرز نهنگان سپاهست در وغا ❊ خصم را چون باخه سر در سینه پنهان میکند ❊ باد ده معنی دارد اول معروف است ٢ دوم نام فرشته ایست که بر تزویج موکل است و تدبیر امور و مصالح روز بدو متعلق است ٣ سوم روز بیست و دوم ٢٢ بود از هر ماه شمسی نیک است درین روز بر اسپان و ستوران سوار شدن و جامه نو بریدن و پوشیدن زرتشت بهرام این هر دو معنی را بترتیب تمام در نظم گفته ؏ فلک شاد مر باد را باد ❊ بهنگام آبان مه روز باد ❊ چهارم بمعنی نابود آمده جوهری راست ؏ روز وصالم یاد شد بیت فراقی باد شد ❊ داد تنم بیداد شد گشته خرابم کار از آن ❊ خواجه حافظ شیراز نظم نموده ؏ پیش صاحب نظران ملک سلیمان باد است ❊ ملک آن است سلیمان که ز ملک آزاد است ❊ پنجم کنایه از سخن باشد حکیم سنائی فرماید ؏ تو داده شعار یمن و یافته شعری ❊ این یافته جاویدی آن داد قبای ❊ هر نفس چرا زباد ازین کوهی بدان کوهی ❊ در خلعت تو نزد همه شکر سرای ❊ اوستاد فرخی گفته ؏ خداوندی که او چون یاد کردے ❊ زمین و آسمان آید بگفتار ❊ ششم آه را گویند حکیم سنائی فرماید ؏ بیره کربلا باستادے ❊ برکشیدی ز درد دل بادے ❊ هفتم کنایه از تندی و تیزی باشد حکیم اسدی نظم نموده ؏ بگفت این و لیس پور کین یاد کرد ❊ سبک دست زین گرز پولاد کرد ❊ حکیم ازرقی راست ؏ تو آن کریم نهادی کجا گنه گاری ❊ ز باد خشم تو هرگز نبد یاد فراخ ❊ هشتم بمعنی مدح و ثنا و تعریف آمده حکیم قطران فرماید ؏ گر کند بلبل بالحان در سرا ورا یاد بیت باد اصل او جدای عرش در فرمان کند ❊ ٩ نهم نام گنجیست از گنجهای خسرو پرویز که آنرا باد آورد نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت باد گنج مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی دهم نخوت و تکبر بود و خود بینی و تکبر باشد مولوی معنوی فرماید ؏ نفخت لی آسید اکز خاکیان حق میخورند ❊ هم آب و آتش را زنیم هم بادشاهان لشکرم ❊ باد فره

و **بادافراه** دو معنی دارد اول بمعنی مکافات بدی آمده اثیرالدین اخسیکتی گفته ؎
ای کرده سعی مکرمت خوان عدل او ❊ پاداش خواره معده بادافراه را ❊ حکیم اسدی
بنظم آورده ؎ گر از یک گناه ار بگشتم ز راه ❊ فتادم ببادافره صد گناه ❊ دوم بازیچه
باشد کودکان را و آن پوست پاره ایست مدور که ریسمان بدو گذرانیده بکشش
آرند تا بگردش درآید و آنرا بادافره نیز گویند **بادامه** پنج معنی دارد اول پیله ابریشم
باشد حکیم خاقانی نظم نموده ؎ آن غنچه های تستر بادامهای باشد ❊ زر قراضه
در روی چون کرم پیله مضمر ❊ شیخ نظامی گفته ؎ گر چه ترا جز خزش جامه نیست ❊ چکم
ترا ابریشم بادامه نیست ❊ دوم نگین را گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بخندی پیش
چشم من بحسرت ❊ بشرمی سبزه نیست آخر به یکی خاتم دو بادامه ❊ سوم چشمی باشد
که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و جوهر سازند و مردم فقرا از نقره و مس
و کشیده دوزی هم امیر خسرو گفته ؎ از بسکه بر کلاهش دوختم ز دو دیده ❊ بادامه
تن ندهم بر بسته کلاهش ❊ چهارم خال گوشتی بود مانند آنچه که از بشره برآمده باشد
بدیع یوسفی راست ؎ میان ابرش بادامه سیاه چنانکه ❊ بلقیسه بدید یکی تیر پیله
تا پیکان ❊ پنجم دانه از انجیر باشد **بادان** مخفف آبادان بود **بادانجیر** نوعی از درخت
انجیر باشد که پیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیرها کاواک بود ❊ حکیم خاقانی راست
؎ گه زنا پاکی ز بادانجیر بیدا انگیختند ❊ گه بجود رائی ز بید انجیر جو ساختند ❊ **بادان**
نام شهر اردبیل است چون فیروز آن شهر را بنا کرد اینها بیرام موسوم ساخت چه بادان
بمعنی آبادان است **بادانگیز** نام گلی است که هرگاه خواهند که غله را از کاه جدا
سازند و باد نبود آن گل را بدست مالیده برگ آنرا بهوا پاشند بفرمان ایزد تعالی
باد وزد والعلم عند الله **بادآور** و **بادآورد** چهار معنی دارد اول نام گنجیست
و شرح آن در ذیل لغت گنج بادآورد مرقوم خواهد شد حکیم فردوسی فرماید ؎ دگر گنج
کش نام بادآور است ❊ فراوان درو زر و گوهر است ❊ دوم نام درختی خار پشت
بود که بوته آن در زمین ریگ بوم و دامن کوه بیشتر روید و ساقش سطبری انگشت باشد

وقد آن بمقدار یک گز بود اول که برگ بیرون کنند چون گیاهی بود و در آخر خار گردد
و خارش انبوه شود و دراز و سفید باشد و گل او منقش بسرخ و سفید باشد و تخم
آن مانند خسک **منجیک** این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ گر بگیرد گنج بادآورد
گردد فی المثل ✽ آن بتخم خار بادآورد گردد در زمان ✽ سوم نام موضعیست
نزدیک بواسط چهارم نام نوائیست از موسیقی **بادبان** دو معنی دارد اول پرده
باشد که بر کشتی بندند و آن معروف است حکیم **انوری** فرماید ؎ آسمان
در کشتئ عمر کند دایم دو کار ✽ گاه شادی بادبانی وقت اندُه لنگری ✽ دوم پرده
قبا باشد که بر زیر سینه واقع میشود و از جانب راست بجانب چپ و از چپ بجانب راست می بندند
و دست زیر دست بالا گویند و آن را بتازی جیب خوانند چنانچه در کلام مجید واقع است که و ادخل
یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء حکیم **سنائی** گفته ؎ خوب نشود همی بدرّاعه بدرین بادبان ✽
از برای طوطیا سنگ سیاهان داشتن ✽ حکیم **ازرقی** راست ؎ زانکه از بخور دیبا بخیمه و یاقوت هم تمام ✽ کز
عرض بخشش همیگون کاغذ شود یاقوت سان ✽ ز آبگینه عکس او چون نور بر دست افگند ✽ دست بیرون کن ز دیبای کلیم
از بادبان ✽ **بادبر** و **بادبرگ** بفتح با کاغذباد باشد **بادبرین** باد صبا بود ✽
شمس فخری گوید ؎ بزیر چرخ برین بی مثال فرمانش ✽ ز سوی غرب بیارید
وزید بادبرین ✽ **بادپر** و **بادخانه** را گویند که بادگیر داشته باشد یا جائی که گذرگاه باد بود
حکیم **خاقانی** نظم نموده ؎ ز خط استوا و خط محور ✽ فلک را تا صلیب آمد هویدا ✽
ز تثلیثی الحجا سعد فلک راست ✽ بتیر تیغ صلیبت بادپروا ✽ شه ار راهبست اندر دیر
هرقل ✽ کند تسبیح این ابیات غرا ✽ **بادخانی** نام چشمه ایست که در یکی از قرای
دامغان بود و نام آن قریه هوا باشد و اگر زن حائضه لته نجس خود را دران چشمه افگند
باد طوفان تند بهم رسد چندانکه اسب و آدم را برباید **شیخ آذری** در کتاب غرائب الدنیا
و عجایب العلیا نظم نموده ؎ شهر تونس که دامغان نامند ✽ قریه هست کش
هوا خوانند ✽ هست مشهور زان هزار مقام ✽ چشمه آب بادخانی نام ✽ از زنی
حائض از کوی پلید ✽ اندران افگند کسی که رسید ✽ از حوالی آن برآید باد ✽ برکند

[illegible]

بادخاک زان بنیاده ❊ **بادخن** و **بادخون** و **بادخان** با دال موقوف در لغت اول بفتح خای معجمه
و در لغت ثانی بضم خا و در لغت ثالث بفتح خا خانه بود که بادگیر داشته باشد حکیم سنائی فرماید ع باش تا عقل
خود بر خود گوا مانی حق ❊ باش تا بر کف شهنشه نامهٔ سر علین ❊ دانی آنگه که چه عیب تو بود خوانی بوشان + دانی آنگه
که این قمع بود با دا بادخن ❊ حکیم کسائی نظم نموده ع عمر چگونه جهد از دست خلق + باز چگونه جهد از
بادخان ❊ و استاد گفته ع تا بوقت سحر قطب فلک بر بنات نعش ❊ چون نافهٔ شگفته و از گلستان خجسته
گرد آن بران شال که از کاغذ آسیا ❊ آرند کودکان سوی بالا ز بادخن ❊ شمالی و بستانی در صفت طاوس
گوید ع چون صوفیان بچانگ و ساقیان بزم ❊ چون سقریان بباغ معاشر بباد خن ❊
بادران نام سرو شیبست که باد را بحرکت آرد و از جائی بجائی برد مولوی معنوی فرماید
ع آدمی چون کشتی است و بادبان ❊ تا کی آرد باد را آن بادبان ❊ گل بباد ار هیچ باد آسمان
کی جهد بهیر وجه آن بادران ❊ **بادرم** با دال موقوف و راء مضموم دو معنی دارد اول
بیهوده و تباه بود استاد عنصری گفته ع چون بایشان باز خورد اسپ
شاه شهریار ❊ جنگ ایشان باز گشت و سحر ایشان بادرم ❊ دوم حیت را گویند
صاحب فرهنگ منظوم نظم ساخته ع جلد شکول دان خودش بدرام ❊ بادرم شد
رغبتان را خوب نام ❊ **بادرنگ** با دال موقوف و راء مفتوح بنون زده بکاف
عجمی پنج معنی دارد اول نوعی از خیار باشد و آن معروف است حکیم انوری نظم نموده
ع با جهل لباد کاندرین باغ ❊ بر غنچه همیشه بادرنگ است ❊ دوم ترنج را گویند حکیم فردوسی
گفته ع بت که دیبا باف رومی در میان کارگاه ❊ دیده دار اندر نگار اندر ترنگ
بادرنگ ❊ مسعود سعد سلمان راست ع تا کیم از حیرت رسد آن رنگ ❊
تا لی از حیرت گونه چون بادرنگ ❊ سوم اسپ تند و تیز و جلد را گویند این معنی را استاد
نظم نموده ع بادرنگ آمد بکارم باغدارمی بادرنگ ❊ بادرنگی زیر ران بر کف گرفته
بادرنگ ❊ از بادرنگ اول که در مصرع ثانی است مراد اسپ است و از ثانی
ترنج چهارم گاهواره باشد که آنرا بادبیزن بادرنگ میگویند حکیم سوزنی نظم نموده ع
تا مادر البسیهٔ اطفال بر تا برکشید نقش شبدند بادرنگ ❊ هم او گوید ع از کس فروش

بوده گهواره تا گور ❊ وی زن بمرد تا بجنازه ❊ بادرنگ ❊ بنجم نیشتی بیماری را نامند که بسبب
غم خوردن بسیار عارض گردد و آنچنان بود که در رودی یا دردی بالفتح وافراسهم سـ
ز بافت پیچش کند و آنرا نجم باده نیز گویند و بهندی باگوله خوانند سیّد سراج الدین
شکری راست ؎ دارد غم بادرنگ عشقت ❊ در بیرون جان من شتابی ❊
بادرو و بادروته بادال موقوف و رای مضموم سبزه باشد مانند ریحان که آنرا بادرنجبویه
نیز گویند **شمس فخری** راست ؎ کیوان نبرآید طره سیلانت روز بار از کشت زار
اجرام آورد بادرو ❊ بادروزه بمعنی هر روزه باشد **حکیم سوزنی** فرماید ؎
شرف توئی شرف گوهر حمید الدین ❊ که شد بدیح تو تسبیح بادروزه من ❊ و قاضی حمیدی
در مقامات خود آورده که عروس را پیرایه هائی بیش بیش نتوان آراست و آرایش بادروزه
بسوال و جواب دریوزه نتوان ساخت بادره سخن گفتن بی اندیشه باشد و نیز تیزی
در کار بود و بادریس و بادریسه بادال موقوف و رای مکسور و یای معروف و سین مفتوح چرم یا چوبی
که در دوک کنند میگویند **شمس طبسی** گفته ؎ تا بروی عدل تو این بادریس آسمان ❊
از کرده های خویشتن خود را پشیمان ساخته ❊ **حکیم سنائی** فرماید ؎ نشود مرد بیدلی
صعلوک ❊ پیش ما با دو بادریسه دون ❊ **ابوالفرج رونی** راست ؎ فلک
فصل را گو گردانی ❊ دوک را بادریسه افلاک ❊ و کلیچه خیمه را نیز مشابهت بآن
بیستند بادزنه بادبیزن باشد **امیر خسرو** گفته ؎ بادزنه دست بدست همه ❊ وز
دم او باد بدست همه ❊ **بادزهره** نام مرضیست که گلو را ورم کند و نفس آدمی گرفته
شود و آنرا زهرباد نیز گویند و بتازی خناق خوانند **بادژ و بادژفام و بادژکام**
و بادژنام و بادژوام بادال مکسور بزای عجمی زده سرخی مفرط مایل بنفش و کبود
و کدورت بود که عارض روی مردم شود بسبب خون سوخته که بزردی و دود رو
خداوند بادژ شبیه شود و بروی کسی که ابتدای خوره شود و اگر شش منجر بجذام گردد **بادش فام**
و بادش غام و بادشنام و بادش وام بادال مکسور شین منقوط زده بمعنی
بادژ باشد که مرقوم شد **یوسفی طبیب** گفته ؎ آنها که گرفتار بادشنام اند ❊ کرک

نشند در خردوشتی نامند ۞ مطبوخ هلیله بعد ازین گر بخورند ۞ در طور و طریق پخته کار خامی منند ۞
بادغد بادال موقوف جای بادگداز و مقامیکه دران باد از هر جای برسد و آن عمارت
مخصوص است بادغرف و بادغرد بادال موقوف و غین برازده بادگیر باشد ۞
خسروانی فرماید ع که هر که تیره بگردد جهان ۞ بسوزد که دوزخ بود بادغر ۞ ابو شکور
گوید ع خوش الحان و کاشانه و بادغرو ۞ بدو اندرون شادیی و نوش خورد ۞
بادفر بادال موقوف و فاء مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی بادافراه است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ع چرخ نارنج گون چو بازیچه ۞ در کف خرج طفل جان شکر است
بدخشتی بلون شب و روز ۞ ورکشالیش بلسان بادفر است ۞ دوم مکافات بدی را
گویند سوم خشت بادی بود باد فراه و باد فره بمعنی بادفراه و باد افراه است که مرقوم شد
بادفروردین بادنوروز بود شمس فخری راست ع بیاد خلق در هر باغ و بستان ۞
دم عیسی بود باد فروردین ۞ بادکش خشت بادی بود و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی
بادبیزن نوشته اند بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک و آنرا پالکانه نیز خوانند
بادگیر بمعنی متکبر است و خویشتن بین حکیم فردوسی فرماید ع بدو گفت سیم کای
بادگیر ۞ چه گویی سخنهای نادلپذیر ۞ بادنوروز نام صوتیست از موسیقی باده هم
بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب آمده حکیم سنائی بهر دو معنی نظم نموده ع
چون شوخ بینی بلسان نرگس ۞ یک باده و هزار رنگست ۞ از باده اول مراد پیاله باشد
و از ثانی شراب حکیم سنائی بمعنی پیاله گفته ع یکره بدو باده دست کوته کن ۞
این عقل دراز قد احمق را ۞ شیخ اوحدی بنظم آورده ع گاه خوردن ده باده
کمتر نوش ۞ تا نیاید بدست رفتن و دوش ۞ بادهرزه افسونی را گویند
که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برو مستولی شود حکیم خاقانی در قصیده گوید
ع بچار باده رنگی و بادهرزه دزد ۞ ببانگ زنگل نغاش و کم کم نقاب ۞ بار نوزده معنی دارد
اول معروفست دوم نامیست از نامهای حقتعالی کمال اسمعیل فرماید ع نزبان
همه در بروغ و دغل ۞ وز دست دل که نام بار بری ۞ سوم رخصت باشد سیف الدین اخسیکتی

این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ تا ز بالش تختش نگشت از قول ؞ تند بد بار لطف ایزد بار ؞ در بیت
دوم بمعنی اول و از بار اول معنی دوم مراد است و رخصت در آمدن مجلس بود خصوصاً چنانچه حکیم فرخی
فرماید ؎ خلق ز هر سو نهاده روی ز هر سو براه از نو گشت چون زر بار ؞ هر که در آید همی ستاند زر ؞ هر که
بخواهد همی در آید بار ؞ و حکیم سنائی هم بقید نظم آورده ؎ از حشمت جاه تو همی پیش نیاید ؞ نور قمر و شمس
تبر دیگ تو را بار ؞ چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد شیخ سعدی گفته ؎ هزار بار بگفتم هزار بار هزار ؞
بدل که ای دل مسکین مرو تو از پی یار ؞ پنجم بارگاه را خوانند امیر خسرو فرموده ؎
کلهٔ بارت زده بر اوج میغ ؞ لنگر حضرت زده بر اوج تیغ ؞ کمال اسمعیل نظم نموده
؎ بخدای که قبهٔ گردون ؞ زیر بار جلال تو پست است ؞ ششم بمعنی بیخ و بن
آمده حکیم سنائی فرماید ؎ قفس تنگ و چرخ و طبع حواس ؞ پر و بالت بکند
زین و بار ؞ استاد فرخی نظم نموده ؎ عمرهای نوح باید تا نشینی خیز دیگر ؞
نیم از آن شاهان که تو برکنده از بیخ و بار ؞ هفتم مترادف کار است حکیم سنائی گفته
؎ بر در بامت سرای وی چندین تا بی تو نوش ؞ بر در بنامی دل چندین کار و بار ؞
هشتم جای انبوهی و بسیاری چیز را گویند مانند هندوبار و گنجبار و دریابار کمال اسمعیل
راست ؎ بجان تو که در یا بش تا کمرگاه است ؞ بجانهات که بسر میرود به هندوبار ؞
حکیم فردوسی فرماید ؎ بیارم نشانمش بر تخت بار ؞ وزان پس گشایم در گنج بار ؞
نهم بارنده را خوانند مانند زلف مشکبار و ابربار از استاد گفته ؎ اگر باران جود او
کند بار ؞ زمین پر سیم و زر گردد چو عبهر ؞ سیف اسفرنگی راست ؎
چو باد صبحدم از زلف یار برخیزد ؞ عجب نباشد اگر مشکبار برخیزد ؞ دهم حاصل نباتات را
گویند از گل و میوه حکیم ازرقی فرماید ؎ واعلیست عاشق تو که دارد بنفشه بار ؞
سرو بست قامت تو که دارد بر آفتاب ؞ یازدهم غشی بود که میان زعفران و مشک
و غیر آن کنند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ زر چون بعیارت آمد کم بیش نباشد ؞
کم بیش شود زری که آن با غش و بار است ؞ حکیم خاقانی فرماید ؎ هر جا که جز
خسی هم حریف او ست ؞ آری ز گوشت گاو بود بار زعفران ؞ حکیم ازرقی گفته

؎ شنیده ام صنما که باد مشک کنند * از آن جگر که ز آتش برو رسید اثر * دوازدهم
دیگدان باشد لبیحاق اطعمه راست ؎ عشق لخت دل ما برده به یغما امروز *
مطبخی خیز و ز دیگ کلان نه بر بار * سیزدهم پرده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
؎ کمال تو مقنعه داریست که در پرده غیب * هیچ بکری را از وی نه حجابست
نه بار * چهاردهم دوست را گویند و آنرا یاره نیز خوانند زن یار یعنی دوست و غلام بار
یعنی غلام دوست ابن یمین فرماید ؎ آن کو بچه یار طفل کابیت * این بس که گشته ز حسد و رنجه *
پانزدهم حمل زنان و ماده چهارپایان را گویند شیخ نظامی علیه الرحمه نظم آورده ؎ هر آن کره کز آن گشنی نزاید
بار * شد دوران تنگ بر دو ز باد رفتار * شانزدهم غم و اندوه باشد حکیم انوری فرماید ؎ یار اندکش
که یار دیگر * بر ماند بیت ایزد از غم بار * هفدهم انبار بود که در آنجا بریزند * هیجدهم سازها را گویند
که مطربان نوازنده مانند چنگ و رباب و امثال آن نوزدهم برنج و ارزنی را گویند که جهت بوزه
مهیا ساخته اما هنوز صافی را از دُردی جدا نکرده باشند بیستم نام دیهی است از مضافات
نیشاپور **بارانی** نوعی از کلاه است که بر سر بوقت باران نهند کمال اسمعیل راست
؎ چرا باید که دامانی بپوشی و یا کولی * اگر چه در بی بگذرد بارانی و بورانی * **باربد** نام
مطرب خسرو پرویز است گویند که اصل وی از جهرم که از توابع شیراز بوده و در
فن بربط نواختن و علم موسیقی شبیه و نظیر نداشته و سرود و تصنیف از مخترعات اوست
و آن سرود را خسروانی نام نهاده اند امیر خسرو فرماید ؎ گرش شیرین
بخوانی باربد هست * وگر جان نیست بازی کالبد هست * **بارج** بارای مفتوح
سکنکور باشد **بار خدای** حقتعالی را گویند و پادشاه بزرگ را نیز خوانند منوچهری
گفته ؎ شاه ملکان پیشرو بار خدایا * زایزد ملکی یافته و بار خدائی * **باردان**
دو معنی دارد اول خرجین را گویند دوم صراحی بمعنی خرج باردان نوشته حکیم ازرقی
گفته ؎ باردانهای بارید الست * مدفن شربهای پنهان است * بارد
که بود با لصد من * گندم انداخت اندر و لیکن * دوم شراحی بود **بارک** بارای مفتوح خداوند بار
بود و آنرا تبرکی بارک خوانند و برای مکسور بکاف زده مخفف باریک بود *

خواجه عمید لویکی راست ؎ حدیث غزل کم کنم در ثنایت ∴ لطافت کنم در رخ بارگ تراز مو ∴ بارگی اسپ بود امیر خسرو گوید ؎ می خور که بخشد زر و بارگی ∴ نه آن می که آرد بجو نبارگی ∴ بارمان نام یکی از پهلوانان توران است حکیم فردوسی گفته ؎ برفتند یکبارگی در زمان ∴ چو بهرام گودرز تا بارمان ∴ بارنامه سه معنی دارد اول اسباب و تجمل و حشمت را گویند حکیم سنائی راست ؎ دین فروشی همین که نا سازی ∴ بارگی نقره خنگ زین زر کنی ∴ گو همی از بهر حرمت علم است ∴ آنهمه طمطراق خنگ و سمند ∴ علم زین بارنامه مستغنیست ∴ تو برو بر بروت خویش بخند ∴ دوم منت بود مثال ؎ انوری لاف مزن قاعده بسیار منه ∴ بالغی طفل نه جامی ببین ثراش صحامی ∴ بارنامه نکشد بار خدای که سپهر ∴ هست از پای رکاب پدرش گشته دوتامی ∴ سوم غرور و افتخار بود شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎ عنبر زلفکی که ماه در چنبر اوست ∴ شیرین سخنی که شهد در شکر اوست ∴ زان غمزده بارنامه اندر سر اوست ∴ فرمانده روزگار فرمانبر اوست ∴ نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ چه شک بود که به پیش تو بارنامه کند ∴ سپهر پیر که همچون پلنگ مغرور است ∴ بارو حصار بود منصور شیرازی گفته ؎ بود نخست قدم پایه سال قدر ترا ∴ فراز کنگر این هفت حصن نه بارو ∴ باردنه با اول و را مفتوح بواو زده و زای منقوطه و نون مفتوح و های مختفی نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ ساعتی بنواز سرو و ساعتی کبک دری ∴ ساعتی سرو ستاره ساعتی باروزنه ∴ باره با اول مفتوح و های مختفی نه معنی دارد اول اسپ را گویند استاد عنصری راست ؎ چو باره هر کش مهر اوست للشعرا ∴ چو باره داغ کند داغ اوست للزوار ∴ دوم دیوار قلعه و شهر و مثال آن باشد سوم بمعنی کرت و مرتبه بود این دو معنی را حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ از قلعه قاف سنگش آرند ∴ باره ز ستاره برگذارند ∴ صد باره برآورند بهتر ∴ حل باره زباره سکندر ∴ چهارم بمعنی دست داشتن باشد و آنرا یار نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ نیست صحبت طالب این جسم و شاه یاره ∴ تا به ازل و شعر روان الفریم ∴ حکیم ناصر خسرو راست ؎ در بلخ و یمن اندر نه شهری ∴

هیچواره و دزد و لولی و دزدان باره ؛ شرف شفروه گفته ؎ دلی که عشق نیارد ز سنگ خاره بود ؛ چه دولتی بود آن دل که عشق باره بود ؛ پنجم بمعنی حق بود مولانا معین حسین یزدی گوید ؎ یک لطف بکردیار در بارهٔ من ؛ کس یاد نکرد از دل آوارهٔ من ؛ شرمندهٔ ناصحم که دارد گاهی ؛ حق نمکی بر جگر پارهٔ من ؛ ششم بمعنی طرز و روش بود حکیم فردوسی راست ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت ؛ دل مردم خفته بیدار گشت ؛ هفتم مشروبی باشد که از آن برنج و ارزن سازند و آنرا بازنیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ز نور عقل کل عقلم چنان تنگ آمد ای خیره ؛ کز آن معزول آمد خمر و بنگ و باره و شیره ؛ هشتم کلف گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر زبان مدعی راز غرور در دل خویش ؛ تازه خوبی دهد از خم هر پارهٔ دوست ؛ نهم کله و رمه گاوان و گوسپندان و امثال آنرا گویند باری دو معنی دارد اول بمعنی بار باشد که مرقوم شد دوم نام قصبه ایست در ملک هندوستان که چندین دیه بآن متعلق است استاد فرخی فرماید ؎ آن شاه بعد و نهد که که بگرفت و بفگند ؛ گرگی و درم شیری اندر ره باری ؛ و بزبان عربی نامی است از نامهای باری تعالی سبحانه بارد ده معنی دارد از اتفاقات آنکه بحساب ابجد نیز لفظ آن ده است اول بمعنی دیگر است دوم امر او بازیدن است و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود مانند شطرنج باز و قمار باز و شست باز و امثال آن سوم کشاده باشد چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشت وسطی تا سر انگشت دیگر و آنرا باره نیز نامند و بتازی باع و بترکی قلاچ را خوانند پنجم ضد فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام جانور شکاری است که مشهور است این شش معنی را بترتیبی که مذکور شد منوچهر بنظم آورده ؎ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ؛ کامگارا کام گیتی تازه از سر گیر باز ؛ شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است ؛ وقت شبگیران نطع سبز شطرنج باز ؛ ای خداوندی که تو تا از عدم پیدا شدی ؛ بسته شد دستها بدسگالی کو بنیکی گشت باز ؛ آفرین مر آنکسی کو بشنود در نیم شب ؛ بانگ پای مورچه در زیر چاه شست باز ؛ همچنان سنگی که او را سیل گرداند ز کوه ؛ گاه زیر و گاه از نشیب

گه فراز و گاه باز ؛ گاه بر سواری چابک و گاه جوزان چون باختی آسیب ؛ گاه در گشتن چو باشد گاه بر جستن چو باز ؛ هفتم تمیز و تفرقه کردن میان دو چیز باشد هشتم جدا جدا را گویند کمال اسمعیل این دو معنی را بنظم آورده ؎ کسی که دست چپ از دست راست داند باز ؛ باختیار ز مقصود خود نماید باز ؛ نهم بمعنی سوئی و جانب آمده حکیم سوزنی گفته ؎ آن حسام ابن حسامی که حسام نظرش ؛ هرگز از خصم بالزام نشد باز نیام ؛ دهم گذرگاه سیل بود یازدهم انبوه سبز باشد از گیاه بموجب قرارداد زند و استا هر استیری چهار مثقال بود **باز داشتن** کنایت از پنهان داشتن و منع نمودن باشد استاد فرخی نظم نموده ؎ ز نکوئی چه فتاد است بگو ای جوان ؛ من بیگانه ام این حال ز من باز مدار **باز افکن** پارچه‌ئی باشد که بر گریبان جامه بدوزند و نیز پیش سینه افکنند برای زیب و خوش آیندگی و آنرا بترکی الیاق خوانند و بتازی رقعه گویند حکیم خاقانی گوید ؎ دلقش هزار میخی چرخ و بجیب خاک ؛ باز افکنش ز نور فراویزش از ظلام ؛ شرف شفروه نظم نموده ؎ از گریبان جلالش ماه نو باز افکنی است ؛ لاجرم بر جیب آن سه صوفی گردیده شد ؛ **بازرنگ** بازای منقوطه موقوف و رای مفتوحه بنون زده و کاف عجمی سینه بند زنان باشد و آنرا سینه بند نیز گویند و بتازی لبب خوانند و آن دو پارچه باشد که سه گوشه بود از بافته ریسمانی و ابریشمی بدوزند و زنان پستان خود را در میان آن نهاده بندهائی آنرا از پشت ببندند تا پستان بزرگ و دراز نشوند و بهندی محرم و انگیا نامند حکیم انوری نظم فرماید ؎ مطربه بپستانت برقص ؛ چون در آید دل ناهید برد ؛ باز رنگ از مه و خورشید کند ؛ بازرنگ از مه و خورشید برد ؛ **بازیچ** بازای منقوطه موقوف و نون و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام جشن و خوشی کودکان از بام و درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و آنرا اورنگ و کاز و دلوچینا و هلو نیز گویند شمس فخری راست ؎ امن و عدل استقامت در هوائی ملک تو ؛ باد چون بیدی کنان بازیگران بر بازیچ ؛ **بازو** نام جادوی است از توران که جادوی کرده لشکر ایران را شکست داد آخر بدست رهام بن گودرز کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد یکی مرد پنهان پژوه ؛ به رهام بنمود انگشت کوه ؛ که بازور

بازوی نستوه بود ❊ بافسون تنبل بر آن کوه بود ❊ **بازه** سه معنی دارد اول کشادگی
سر دو دست باشد از سر انگشتان دستی تا سر انگشتان دست دیگر و آنرا باز هم خوانند و شاخ بزرگ
باغ و تیرکی قلاج گویند **حکیم اسدی** راست ؎ چهی ژرف دید صد بازه راه ❊ یکی
چرخ کرده بالائی چاه ❊ دوم چوب گنده و لک را گویند مانند چوبی که کیبان را از ان
بیاویزند و چوبدستی و امثال آن باشد **خجسته** گوید ؎ نشسته بخشم در کازه ❊
گرفته بچنگ اندرون بازه ❊ **حکیم اسدی** فرماید ؎ آن فرد بیت آنکه بسرای شد
مواساو بپالیزبان بیازه چپان رسید ❊ بازه سوم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را گو
که عبارت از دره و کوچه بود ❊ **بازیار** دو معنی دارد اول کسی را گویند که نگهبانی زراعت کند
و آنرا برزگر نیز گویند **خواجه سلمان ساوجی** گوید ؎ در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر
گور آبور است مسکن شیر و روبه را فزانه ❊ باغ چون راغش خراب گشته و کشتش چون
سراب ❊ زاغ آنرا باغبان و قاز آنرا بازیار ❊ **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎
آب را میراند دی بازیار ❊ سایلی گفتا که هستی در چه کار ❊ گفت انگور و انار و سیب و به
میکشم زینجا جوی سوی باغ و ده ❊ در جواب بازیار خوش ضمیر ❊ این اشارتها بسوی
عشق گیر ❊ دوم بازدار را گویند یعنی میر شکار باز **حکیم سوزنی** فرماید ؎ تا بگیرد بازیاران
کش خرامیدن ز کبک ❊ تا بیاموزند خرامان کبک بازیدن ز باز ❊ دست در زلف چو
چنگ بازیار کبک زن ❊ وز شکار بوسه زلفت بازان بسوی کبک سانه ❊ **بازیره** بازای
منقوطه مکسوره و یای مجهول و رای مفتوحه و هاء مختفی پاره از شب را گویند چنانکه پاره نخستین
شب و پاره واپسین شب پاریره نخستین و پاریره واپسین گویند ❊ **باژ** بزای عجمی چهار معنی
دارد اول زر و مال و اسبان و اشیا را گویند که پادشاه قوی دست از پادشاه و حاکم زیر دست
بگیرد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان بد که هر سال یکبار گاو ❊ ز کابل همی خواستی باژ و ساو
دوم زری باشد که براه داران و گذربانان از سوداگران و تجار و دیگر آیندها و روندها بستانند
چنانکه **حکیم خاقانی** بنظم آورده ؎ زان این رصدان تیغ بستند ❊ کز قافله باژ عمر خواهند
سوم خاموشی بود که مغان در وقت بدن شستن و خوردنی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند

و شرح این اجمال انشاء الله تعالی در ذیل همین لغت برسم تفصیل مرقوم خواهد شد
حکیم فردوسی فرماید ؎ نشستند پاباز بر دو پر اسپ ٭ دوان تا سوی خانهٔ آذر گشسپ
این لغت درین معنی با پاژ که مرقوم شد مترادف است چهارم نام قریه‌ایست از قرای طوس از
ناحیت طبران بزرگ گویند که تولد حکیم فردوسی دران قریه واقع شده **پاژگونه** دو معنی دارد
اول واژونه را گویند و آن معروف است دوم شوم و نحس و نامبارک بود و آنرا واژونت
و واژونه نیز خوانند چنانچه انشاء الله تعالی بعد ازین در فصل واو ازین باب مرقوم خواهد شد
استاد فرخی ایزد معنی التقید نظم نموده ؎ پاژگونه دشمنانش را زبیم کلک او ٭ سوی
گرد پاژگونه بر بدن دندان مار ٭ از مصرعهٔ ثانی معنی اول و از مصرع اول معنی ثانی مستفاد
میگردد **پاسیوک و پاس و بس** با سین موقوف نام ریحانی است که آنرا مرزنگوش نامند **پاستار**
و بیستار لفظی است مانند فلان و بهمان و هم چنانکه **فلان و بهمان** را گاهی باهم نویسند
و گویند گاهی فرادا فرادا پاستار و بیستار نیز گاهی باهم نویسند و گاهی فرادا فرادا از مکاتبات
قاضی عین القضات همدانی مرقوم شد علی الجمله از قدرت را بشرط مشروط یکی است
بی تفاوتی لیس هر که بپندارد که فلان حادثه را سبب وجود فلان چیز است و فلان چیز
را سبب وجود بهمان چیز است و سبب بهمان چیز وجود پاستار چیز است
باطل است و بعاقبت گویند آخر این اسباب حق است **استاد رودکی**
نظم فرموده ؎ انچه اجبه انچه که تو بر میدهی شمار ٭ با دام تر و سنگی و بهمان و پاستار
شمس فخری راست ؎ با وجودت از شهان پاستان ٭ چیست چرخ تا رود بر زبان
چیز پاستار ٭ **باستان** با سین موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذشته و دیرینه و قدیم
را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ تخته نرد پاکبازان در عدم گسترده اند ٭ گر سر ششدر داری
بر انداز این بساط باستان ٭ **عبد الواسع جبلی** راست ؎ خلقه بستند که هرگز کس
بران قادر نشده از سلاطین گذشته و ملوک باستان ٭ دوم تاریخ باشد حافظ ابرو
در تاریخ خود آورده که بزبان پارسی و دری باستان تاریخ را گویند و دهگان مورخ
را و معرب آن دهقان است **باسم و باسمه** با سین موقوف و فتح را زینه را گویند

که بجهت کشت و زراعت آراسته باشند **شمس فخری** گفته ـ پیوسته کشت زار امیدت ز آب کام ؛ سیراب باد تا که بود نام باسره ؛ **باسک** باشین مضموم دهان دره باشد و آنرا اشناذ و فاژ و خاژه نیز گویند **خواجه طیان مرغزی** فرموده ـ ای برادر بیار کاسهٔ می ؛ چند باسک زنم ز خواب و خمار ؛ **باشامه** معجری باشد که زنان بر سر اندازند **کمال کوته پا** گفته ـ باشامه بگرد آن جبین مهوش ؛ چون هاله بگرد ماه زیبنده و خوش ؛ هر کس که بدید آن رخ چون خورشید ؛ فریاد برآورد که آتش آتش ؛ با **فخر گرگانی** راست ـ از آن پس داد آفرین نامه و بس ؛ همان پیراهن و باشامه و **باشت** بروزن چاشت چوب بزرگی باشد که سقف خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شه تیر و درست و شمشیر تیر خوانند **نظامی عروضی** بنظم آورده ـ بی پایه ترا و سقف بی باشت ؛ با عقل نمیتوان نگهداشت ؛ **باشتین** باشین منقوطه موقوف و کسر تاء فوقانی و یای معروف دو معنی دارد اول باری باشد که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند دوم نام ملوکی است از سبزوار ؛ **باشکونه** باشین منقوطه موقوف و ضم کاف عجمی و واو معروف بمعنی باژگونه بود **عبد الواسع جبلی** راست ـ گشته است باشکونه همه رسمهای خلق ؛ زین عالم بی بهره و گردون بیوفا ؛ **باشکونگی** باژگونگی باشد **کمال اسمعیل** راست ـ زین باشکونگی که ترا رسم و عادت است خور و راه باشکونه کنی رسم اولیاست ؛ **باشنو** باشین منقوطه مضموم و واو مجهول طلیا را گویند ؛ **باغچ** با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد ؛ **باغره** باغین موقوف و فتح راء گرهی را گویند که در اعضای و بندگاه مردم بسبب درشتی بگره پیدا شود مثلاً از پای کسی دنبل بر آمده باشد بواسطه درد آن در بغل ران گرههای بهم رسد یا سر ببالین کج نهاده باشد بدانجهت در گردن گرهها پیدا شود و سر گرهی که بمثل آن بهم رسد آنرا باغره خوانند **باغ سیاوشان** نام صوتیست از سی لحنی چنانچه **منوچهری** گفته ـ قمریان راه گل نوش لبینه دانند ؛ صلصلان باغ سیاوشان چون سروستاه ؛ **بافدم** با قاف موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد **حکیم اسدی** گوید ـ بر اسپان

ازنده راست خم ؛ فراست بدو زخ بود با قدم ؛ و شمس فخری بضم دال بسته چنانچه پاردم
قافیه ساخته ~ زین خران بران خورد کود ایما ؛ ور دم ایشان فتد چون پاردم ؛ گر کند
دارای دوران تربیت ؛ کار دانش نیک گردد با قدم ؛ و درین ماده قول حکیم اسدی اصح است
و اعتماد را بشاید **پاک** اندیشه و ترس و بیم بود چنانچه حکیم انوری نظم نموده ~ من و این
نفس که با تحفهٔ رعنائی جهان ؛ چون خسان بعشق نیارم بسهو لحظه ؛ تو دانی
اگر نسبت مرا باکی نیست ؛ همت تاستدن هست و لله الحمد ؛ حکیم فردوسی گوید ~
من آن پاک در خواب دیدم نخست ؛ چنین است این خواب من شد درست ؛ و دیگر بمعنی
از فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم است **پاکره** با کاف
عجمی موقوف بمعنی باغره ست که مرقوم شد **پاکند** یاقوت است کذا فی القنیه **پاکل** با کاف
عجمی آب نیم گرم باشد **بال** چهار معنی دارد اول از آدمی و حیوانات چرنده دست بود
از کتف تا سر ناخن و سیم از جانوران پرنده چنانچه حکیم فردوسی فرموده ~ بپوشید
مادر ببال و برش ؛ همی آفرین خواند بر پیکرش ؛ و حکیم انوری راست ~ صاحبا چندان
تا شمع با پروانه است ؛ این غرور انگیز و آن صاحب خیال ؛ بر نخیزد گفت و گوی حسب حال
گر چه سوزد خویشتن را پر و بال ؛ **باکو** نام شهریست از ولایت شروان حکیم خاقانی راست
~ باکو که عامی خیزش امروز ؛ ماند بسلام خاوران راز ؛ دوم بمعنی لفظ بال که مرقوم شد
یعنی نوعی ماهی باشد که بغایت بزرگ باشد و در دریای اتک بهم رسد و فساد بسیار کند
و گوشتش خوش مزه بود حکیم فردوسی فرماید ~ بیاراست خوان خورش یکسره ؛
ز دیگر مرغ و ببال و بره ؛ سوم بمعنی نمود کردن و ابراز نمود کردن است استاد
رودکی نظم نموده ~ چنان ببالد از او از سبالش جان ؛ که چنان مادر زاد و از گم شده
فرزند ؛ شاعر گفته ~ یکی بر خود ببال ای خاک گورستان بشادانی ؛ که چون من
کشته زان دست و خنجر در لحد داری ؛ چهارم بالا را خوانند هم بمعنی قامت و هم بمعنی
فوق و در عربی دو معنی دارد اول ماء العسل را نامند دوم بمعنی از اختیارات بدیعی
نوشته ام دوم دل را گویند **بالا** دو معنی دارد اول ضد معنی زیر باشد و آن معروف است

دوم قد بود حافظ شیرازی گفته ؎ بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید ٭ که می‌رویم بداغ بلند بالائی ٭ سوم بمعنی درازیست و آنرا بتازی طول خوانند **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ ای شاه بپیمود زمین را و فلک را ٭ جاه تو و قدر تو ببالا و به پهنا ٭ **اوستاد** گفته ؎ آنشب که مرا ز وصلت ای مه رنگ است ٭ بالائی فلک کوته و پهنا تنگ است ٭ آنشب که ترا با من مسکین جنگ است ٭ شب کور و خروس گنگ و پهنا لنگ است ٭ **بالاد** اسپ جنیبتی باشد **بالار** شهتیر باشد و آنرا بتازی جایز خوانند **شمس فخری** راست ؎ زمین خانه و باغ از زبرجد است و عقیق ٭ عجب مدار که هست از زمردش بالار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و آنچه از مردم سمرقند شنیده شده است چوبی باشد که آنرا در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر بچسپانند و بر زبر آن تخته بگسترانند **بالاکیر** با کاف عجمی مفتوح ستون باشد **بالال** بمعنی بالاست که مرقوم شده است **بالان** دو معنی دارد اول دهلیز خانه باشد **شمس فخری** گفته ؎ مخالف ار چه که خود را چو سنگ می پنداشت ٭ ز تاب آتش تیغش چو موم شد بچسپان ٭ فگنده بالان تالان بماند اندر شکل ٭ وداع کرد بناچار خانه و بالان ٭ دوم تله را گویند که بدان جانوران گیرند **بالانه** بمعنی نخست بالان است که مرقوم شد **حکیم سنائی** در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم ساخته که قوام الدین که تخت و تاج خواص در بالای علیین منتظر قدر اوست در بالانهٔ اسفل السافلین چه کار دارد **بالاور** کوزهٔ بزرگ را گویند **باست** با لام مفتوح بسین زده دوشیرهٔ دیگر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ کیست از دمدمهٔ روح قدس ٭ حامله چون مریم باست نیست ٭ **بالشت** و **بالشک** با لام مکسور و بشین منقوطه زده بالشی بود **شیخ عماد الدین فقیه** گفته ؎ در چشم محققان چه زیبا و چه زشت ٭ سر منزل عاشقان چه دوزخ چه بهشت ٭ پوشیدن بیدلان چه اطلس چه پلاس ٭ زیر سر عاشقان چه بالشت و چه خشت ٭ **بالنگ** با لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول جنسی از خیار باشد و آنرا بادرنگ نیز گویند دوم نوعی از ترنج بود که بغایت نازک و شیرین شود و از آن مربا پزند **بسحاق اطعمه** گوید

؎ با شیخ و شیب و مفتی و ریواس و محتسب * بالنگ شد کلو و ترنجش مشیر گشت * **بالو** با واو معروف دو معنی دارد اول دانهای سخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و درد نکند و پخته نشود و آنرا ازخ و ثرخ نیز نامند و در بعضی از ولایت فارس و عراق و عجم گوک خوانند و بتازی ثولول و به تبریزی سکیل و ترکی کوبک و بهندی مسا گویند **شمس فخری** راست ؎ بر وجیه هر که روشن نیست چشمش * بود ثفلهٔ چشمش درچه بالو * دوم پیاده را گویند **بالوانه** بالام موقوف تاربار را گویند که جهت بافتن مهیا ساخته باشند و آنرا تانه نیز خوانند **بالوایه** پرستوک باشد و آنرا ابلوانه نیز خوانند **بالودن** و **بالیدن** بزرگ شدن و برآمدن و نمو کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نسبت پیوسته ادرا بوده است * کز شهنشاهان مه بالوده است * **بالوس** و **بالوش** بالام مضموم و واو معروف کافور مغشوش باشد **باله** قسمی از جوال بود و آنرا کاله نیز گویند **ادیب صابر** گفته ؎ چون کیر در سپوختم اندر کسش تمام * دیدم کسی فراخ نماند باله * و در عربی ظرفی باشد که در و خوشبو با نهند و بزبان هندی خس و خوشبوی را گویند **بالیوس** بالام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف ولایت قندهار را گویند **بام** سه معنی دارد ۱ اول معروف است و آنرا بان نیز خوانند ۲ دوم صبح پگاه باشد و آنرا بامداد نیز گویند ۳ سوم ترنم را نامند **خواجوی کرمان** نظم نموده ؎ بسوز ناله برارم ز عشاق * نوائی زیر و بامی بر نیاید * **بامشن** با میم مضموم کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ آمده باشد و بنابر موانع از آنجا سفر نتواند نمود **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ از شرف فر و جاه بر فلک بسا و شید * در چمن باغ لهو یاسمن و ورد شید * با همه شکفتند تا سپهده بامشید * خود بخود از یکدگر از مهان برسید * **شمس فخری** گفته ؎ همچون خر لنگ است حسود تو بوحل در * افتاده و بیمار بمانده شده بامشن * **بامشاد** نام مطربی بود که در فن خنیاگری مثل باربد شبیه و نظیر نداشت **منوچهری** فرموده ؎ بلبل باغی بباغ دوش نوائی بزد * خوبتر از باربد نیک تر از بامشاد * **بامه** نقش بزرگ و انبوه را گویند و آنرا بلمه نیز خوانند **بامی** لقب شهر بلخ است **حکیم فردوسی** فرماید

؎ چو از بلخ بامی بجیحون کشید ٭ سپاهی که کس چنان کس ندید ٭ و حکیم **سوزنی**
نظم نموده ؎ شود عالم چنان هموار از انصاف تو کانسان ٭ توان از بلخ بامی شد
ببام مسجد اقصی ٭ **بان** دو معنی دارد اول بام خانه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎
سر فرو کن یکدمی از بام چرخ ٭ تا زنم من چرخها بر سان چرخ ٭ دوم دارنده و محافظ را
گویند و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد چنانچه دربان و فیلبان **کمال اسمعیل**
؎ مراد باغ بیان غایت از غرور تباه ٭ که در سرای تو شایسته ام بدربانی ٭ ترا
عنایت در حق من چنان قاصر ٭ که از سپهر برین هم فروترم دانی ٭ و بزبان عربی نام درخت
که بر آن خوشبوی شود و آنرا حب البان میگویند و در دواها بکار برند و بپارسی بانک
نامند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ آهو بسبزه مگر نافه بینداخت ٭ کز خاک چمن آب
بشد عنبر و بان را ٭ **بانک** بانون مفتوح حب البان است که مرقوم شد **بانیتا**
بفتح با و سکون را و یای معروف و تای فوقانی فیل باشد از کتاب [illegible] مرقوم شد **بانو**
دو معنی دارد اول خاتون خانه را گویند دوم صراحی گلاب و شراب و امثال آن باشد
بانوج بانون مضموم و واو معروف و جیم عجمی بمعنی بانچ است که مرقوم شد
قمر الادی گفته ؎ طارمی از سرای پست فلک ٭ منعقد ریسمان بانوج است
بانوگشسپ نام دخت رستم است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ از ان پس
کسی کرد بانوگشسپ ٭ ابا خواسته همچو آذرگشسپ ٭ **باول** با واو مفتوح نام نوعی از
ریسمان سنجابیها ابریشمی بغایت خوب باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ هر حلقه کز
تن ولی یافت ٭ خورشید نسیج باولی یافت ٭ **باوین** با واو مکسور و یای معروف
سیخ کوچکی باشد که پنبه را که می رشته باشند در ان می نهند **باهار** دو معنی دارد
اول ظرف و آوند را نامند دوم روش گوندگی باشد که آن اسپها و [illegible] خوانند
باهک با های مفتوح بکاف زده شکنجه را گویند **باهمان** با های موقوف
بمعنی بهمان بود که مترادف فلانست **استاد علی ابن حسن باخرزی** گفته
؎ نه چشم خرد اگر کشد روی ساقی ٭ نه گوشم بدزدد و صد بیت نالی ٭ [illegible]

صبر و آرزو هم نخواهم ٭ بگوییم فلانی تو یا پابهانی ٭ **پاهو** با هاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اوّل چوب دستی باشد **اوستاد فرخی** فرماید ع من چون چنان بدیدم جستم چنانچه جرأ
آهو بدست کرده با شتر شدم فراز ٭ **حکیم سوزنی** فرماید ع بشکنم کله به پاهو پیچاد و دشنام
زانکه آن کله شوم از در پاهوست مرا ٭ دوم پا زور را گویند **پایا و پایست و پایسته**
با یاء تحتانی مکسور بمعنی ضرور و ضروری باشد **حکیم سوزنی** فرماید ع از بهر تازه بودن دهانے
خاص و عام ٭ پایاستی لبی زنخم بر سر نبات ٭ **امیر خسرو** راست ع سایل عزیز تر شده زان
آب تشنه ٭ ٭ خواهنده هم ز خواسته پایسته تر لبی ٭ **پالیک** نام مردی بوده ٭

فصل الباء العجمی

پا دو معنی دارد اوّل معروف است دوم تاب و طاقت باشد چنانچه
کمال اسمعیل گفته ع شاد باش ای شه که دل کندارد پایت ٭ دشمن از خود بمثل
رستم دستان باشد ٭ **پا آهو** باصطلاح نرّادان خانهٔ ششم مهره باشد و در بعضی از فرهنگها
مرقوم است که خانه را گویند که هیچ مهره بر آن نقش و نگار کرده باشند و آنرا آهو پا نیز گویند
و آن سبق ذکر یافت و فرقه خانه متفرس را گویند **حکیم ناصر خسرو** در مذمّت دنیا نظم نموده
ع زین دیو وفا چرا طمع داری ٭ هیچ پس از تن بنای پا آهو ٭ **پا افزار** کفش باشد آنرا
بحذف الف نیز گویند **پا افشار** دو تخته کوچک باشد مقدار نعلین که بافندها پا را
بر زیر آن نهند و چون پا افشارند نصفی از رشتهای پایین آیند و چون پای دیگر بیفشارند
نصف دیگر و آنرا لوح پای نیز خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ع نیست بافنده او
بدست افروز ٭ ٭ نما کو نورد پا افشار ٭ **پا برنجن و پا رنجن و پا ورنجن** خلخال را باشد
پاست تخت را گویند **پاتیمار** با تاء فوقانی مکسور و یاء معروف بمعنی شتاب باشد
پاتینی با تاء فوقانی مکسور و یاء معروف طبقی باشد چوبی که بدان غله را بیفشانند
و آنرا چیچ و پاشتینی و غله افشان نیز گویند **پاتیراس** بکسر تاء فوقانی مکافات بدی
باشد و آنرا باد افراه نیز گویند **پاچال** گوی را گویند که جولاهگان در وقت بافتن
پاهای خود را در آن نهند **حکیم خاقانی** در قسمیه گوید ع بلوح پا دو بپاچال عجز
و شکوه ٭ بناخنه بملوک و بتار و پود سیاست ٭ **پاچان** بمعنی پاشان و پاشیدن بود

حکیم ناصر خسرو راست ع طاعت ارکان به بن و چرخ و انجم الطبیع ٭ تا بطاقت چرخ و انجم شان همی پاچان کنند ٭ پاچیدن مصدر آنست **پاچک** با جیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست آنرا پهن ساخته خشک کرده باشند بجهت سوختن و آنرا غوشاک و غوشان نیز خوانند و بهندی آپلی نامند و بزبان هندی پاچک داروئی را گویند که بجهت هضم طعام بخورند **پاچله** با جیم عجمی مکسور و لام مفتوح و اخفای ها چیزی باشد مانند غربال کوچک که بجهت کوفتن برف بپادابی بر پای بسته برف را بکوبند تا لشکر و قافله بر زبر آن بآسانی بگذرند **مولوی معنوی** فرماید ع در درون کعبه اسم قبله نیست ٭ چه غم از غواص را پاچیله نیست ٭ **پاچنامه** با جیم عجمی موقوف تعب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی قریب و جبال نیز مرقوم است **پاچنگ** با جیم عجمی مفتوح و بنون زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول دریچه بود **شمس فخری** گفته ع هزار گونه گل از شاخ چهره بنمودند ٭ چو نازکان گل اندام تازک از پاچیک ٭ دوم کفش را گویند **پاخره** با خا و رای مفتوح و های مختفی نشیمنی را گویند که پیش در خانه بسازند **پاخیره** با خای مکسور و یای معروف بنای دیوار و خانه و امثال آنرا گویند و بتازی رهص خوانند **پاخیره زن** رقاصان را نامند **پاد** سه معنی دارد اول پاس و پاسبانی باشد دوم بمعنی پائیدن و دارندگی آمده سوم تخت را نامند و آن در اصل پات بوده بمرور ایام و تغییر السنه با بدال تبدیل کردند پاد گفتند **پادار** سه معنی دارد اول همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز [illegible] از ماه های فلکی سوم اسپ جلد و تند را نامند **پاداش** و **پاداشت** و **پاداشن** مکافات نیکی باشد **حکیم انوری** فرماید ع دست عدلی ز راز کرد سستی ٭ هم بپاداش با رهم بپادافراه ٭ **استاد فرخی** نظم نموده ع خدایگان جهان آنکه از خدای جهان جهانیانرا پاداشت گشت و پادافراه ٭ **لامعی جرجانی** راست ع یگانه کرده دو گهر عطا بدهد ٭ هزار فایده با صد هزار پاداشن ٭ **پادشاه** ترکیبیست پاد بمعنی پاسبانی و معنی پاد بسه طریق بنظر رسیده اول بمعنی پاس و پاسبانی دوم پائیدن و دارندگی سوم تخت چنانچه در ذیل لغت پاد سبق ذکر یافت و شاه بچهار معنی دیده آمده اول چیزی بود

که بصورت و سیرت از امثال بهتر و بزرگتر باشد چنانچه بیت خوب را شاه بیت و سوار
خوب را شاه سوار و راه وسیع را شاهراه و تیر بزرگ را نیز گویند که بدان خانه بپوشند
و شاه تیر نیز خوانند و امثال این بسیار است دوم داماد باشد سوم بمعنی اصل
و خداوند بود پس معنی این اسم شریف بدین طریق از چهار وجه بیرون نتواند بود اول
پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر این معنی اخذ کنند بغایت
شایسته باشد دوم همیشه داماد چون ملک را العروس تشبیه نموده اند اگر خداوند ملک را
باین اسم نامند مناسب بنماید سوم چون پادشاه نسبت بسایر مردمان اصل و خداوند
باشد بپائیدن و دارندگی بحال او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند پس لایق
بود چهارم خداوند تخت و این سه معنی از جمیع معانی انسب و اولی بود خواجه افضل الدین
کاشی در رساله ساز و پیرایه آورده که پادشاه نامیست پاستانی و شاه در سخن پاستان
اصل باشد و خداوند و پاد پائیدن و دارندگی یعنی اصل خداوند پائیدن و دارندگی
پادنگ و **پادنگه** با دال مکسور بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بدان شلتوک را
بکوبند علی الخصوص شلتوک و آنرا چنان سازند که چون پا بر یک سر آن چوب نهند
سر دیگرش بلند شود و همینکه پای را بر دارند آن سر بر غله بخورد و بنوعیکه سبوس از غله
و پوست از شلتوک جدا شود و آنرا دنگ نیز خوانند **پاده** با دال مفتوح بهای مختفی
دو معنی دارد اول گله گاو و خر را گویند **فرالاوی** گفته ــ پاده گاوان و پاده خر
هر یک ؛ شاه پرور بود چو پر پالون ؛ دوم چوب دستی بود **حکیم سنائی** فرماید
ــ خصم در دست قهر افتاده ؛ پا نهاد در رکاب چون پاده ؛ **پادیر** با دال
منقوطه مکسور و سکون یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
اوستاد رودکی در صفت عمارت گوید ــ نه پادیر باید ترا نی ستون ؛ نه
خشت و نه آهن و راه **پار** چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروفست
اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسب نظم نموده ــ راجح نبود عزم اگر نه گفتم بدو ؛
در دم سال نامده بستی عنان پار ؛ دوم پاره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ــ دیر شکست

آشکاره شده ٭ پردهٔ رحم پاره پاره شده ٭ عماد سلطانی گفته ٭ زینت باغ بیشتر گردد ٭ چون گل سرخ جامه پاره کند ٭ پیش دانا زبان شدت دست ٭ قصهٔ راحت بهار کند ٭ سوم بمعنی پرش بود **پاریدن** بمعنی پریدن است چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ٭ پروانهٔ بی ورکت شمع بود ٭ چونکه بر تافت بخواهد بپر پاریدن ٭ هم او گوید ٭ از خوف و رجا پارد و پرداشت دل من ٭ امسال چنانم که پر از پار ندانم ٭ چهارم چرم گاو را گویند که دباغت کرده باشد **پاردان** دو معنی دارد اول زن پیر باشد و آنرا پارد و پاروت نیز گویند دوم بلوکیست از بلوکات قزوین **پارسا** دو معنی دارد اول بمعنی پرهیزگار باشد **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ٭ گر مطرب حریفان این پارسی بخواند ٭ در رقص حالت آرد پیران پارسا را ٭ دوم بمعنی پارسی آمده و جمع آن پارسیان باشد **پارسه** گدائی باشد **پارگین** بارای موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و امثال آن باشد و آبهای کثیف و چرکین در آنجا جمع شود **حکیم سنائی** راست ٭ گرچه شوی صورتیان گاه شکل ٭ زیر یک جامه چو دین است و دین ٭ نیک در آنست که داند خرد ٭ چشمهٔ حیوان ز خم پارگین ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ٭ گر با تو دشمن تو زند لاف همسری ٭ باشد حدیث چشمهٔ حیوان و پارگین ٭ **پارنج** زری را گویند که بلولیان و مطربان و سازنده‌ها و امثال ایشان دهند که در جشن و میزبانی حاضر شوند **شیخ نظامی** فرماید ٭ مغنی را که پارنج بدادی ٭ بهر دستان کم از گنجی ندادی ٭ **پارو و پاروت** بارای مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول زن پیر باشد دوم مثل چوبی بود که بدان برف را بروبند و سرگین اسپ و امثال آنرا بکشند **پاره** شش معنی دارد اول معروف است دوم رشوت را گویند **مولوی معنوی** فرماید ٭ مکن ای دوست ز جور این دل آواره مکن ٭ جان بی پاره بگیر و جگرم پاره مکن ٭ سوم تحفه بود **حکیم ناصر خسرو** راست ٭ به ارزنی گو سخن چیزی نیابی ٭ گر ای دانا تر با زر و سیم پاره ٭ چهارم نوعی از حلوا باشد و آنرا شکر پاره نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** گفته ٭ از مرد

حکیم در جهان نیست ❊ خوشتر بمزه چو قند خربند ❊ پندی بمزه چو قند بشنو ❊ بی عیب چو پاره
سمرقند ❊ پنجم بمعنی پریدن بود حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ؎ گر به پریدن نهای
بوده پاره او بیست و پای بود ❊ ششم گرز را نامند مسعود سعد سلمان فرموده
؎ پری را کوفته پاره دلی را دوخته ژوبین ❊ سری را خار و خس بالین تنی را خاک و
خون بستر ❊ و بزبان رومی زری را گویند که در آن ملک رایج باشد و بزبان هندی
سیماب را گویند **پاریاب** و **پاریاو** و **پارو** زراعتی را گویند که بآب چشمه و کاریز و رودخانه
و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فاریاو نیز گویند **پاژاچ** با جیم عجمی موقوف دایه ناف
برنده را گویند و او را ماچه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله خوانند حکیم **سوزنی** نظم نموده ؎
گفته من حلال زاده بطبع ❊ نبوده خشوک را پاژاچ ❊ و **منصور شیرازی** بمعنی دایه شیرده
نظم نموده که آنرا بتازی مرضعه خوانند و در بعضی همانا سهو کرده ؎ هنا زیاد در ایام طفل بخت
ترا ❊ بزرگ میکند اندر کنار چون پاژاچ ❊ **پاژند** تفسیر ژند باشد و ژند کتاب زرتشت آتش
حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ ای خواند کتاب ژند پاژند ❊ این خواندن ژند تا کی و چند ❊
حکیم **انوری** گفته ؎ حرف صوت از قضا نگرداند ❊ مرحبا ژند و حبذا پاژند ❊ **پاژهر و**
نام نوعی از انگور باشد **پازهر** تریاک باشد در اصل پادزهر بود یعنی پاک کننده و شوینده زهر
چه پاد بمعنی پاک کردن و شستن آمده بمرور ایام و تغیر السنه دال را حذف نموده پازهر خوانند
و معرب آن فادزهر است **پاژخ** با زای عجمی مفتوح موقوف بالش بود **عماد زوزنی**
گفته ؎ ای کرده دلم غم تو زیخ زیخ ❊ تا چند کنم ز عشق پاژخ ❊ **پاژنامه** با زای عجمی موقوف
بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد **پارنگ** بمعنی پاچنگ است که نوشته شد **پاژه**
پاچه را گویند **پاس** چهار معنی دارد اول نگاهداشتن بود **فخر گرگانی** نظم آورده ؎
گشایم یکی راز نگشوده را ❊ سپارم یکی جنس پالوده را ❊ بشرطیکه داری ز اغیار پاس ❊ ثانیا بمعنی
درهمی معنوی از قیاس ❊ **پاسبان** نگاهبان را گویند دوم شبانه روزی را هشت بخش
کرده اند و هر بخشی را پاسی خوانده اند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ یکی گفت صد بره زیر پا
سپاس ❊ ستایش کنم روز و شب در سه پاس ❊ چو یک پاس بگذشت زان تیره شب ❊ سپهبد

اندر آمد خروشش حلب ٭ سیوم تنگدل و اندوهگین را خوانند حکیم فردوسی در صفت اسپ
گفته ؎ فرشته گرفته ز بس بیم پاس ٭ پری در بهشت اهرمن در هراس ٭
چهارم پاسبان را نامند حکیم اسدی فرماید ؎ چلیپا پرستان رومی گروه ٭ چنانند در
سپاهش ستوه ٭ که دارند روز و شب از بس هراس ٭ به هر کوه دیده به هر دیده پاس ٭
پاسار و پاسیار لگد بود یکی از قدما گفته ؎ چون شدندی جهد پیشان سخوا
پاسیاری یا پاسیارش نرسد ٭ **پاسخ** بخاء زده جواب باشد حکیم خاقانی فرماید ؎
گر ز غمت صد یکی شرح دهم پیش کوه ٭ آه دهد پاسخم کوه بجای صدا ٭ ابن یمین گوید
؎ شهریارا کامگارا یک سخن از ابن یمین ٭ بشنو و پاسخ بگو ای پادشاه از وی نخست
پاسره با سین مهمله و رای مفتوح و های مختفی زینی را گویند که ساخت است در وی خزانها
جدا ساخته بجز از آن دهد **پاشنا** با شین معجمه پاشنه را گویند امیر خسرو فرماید
؎ علمهای جهان یکسر نشیبست ٭ که بیلکی کلاهی را به دست ٭ چنین تا هر دو دیدم
کم افشرده پائی ٭ به تخت از دیده پاشنائی ٭ **پاشنا** سه پا چنانکه پای نام استا
که بالایش در تیم گشته **پاشنگ و پاشنگه** با شین معجمه دو معنی دارد
اول خوشهٔ انگور را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ تو گوئی درخشنده پاشنگ بود ٭ و یا
در دل شب شب آهنگ بود ٭ دوم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در فرهنگ
دیده شد که خیار رسیده را که زرد باشد آن را چنین گویند از برای تخم نگاه دارند
پاشنگ خوانند **پاشیب** زینه پایه را گویند مولانا منظری گفته ؎
ساخته بستان سرای و بام قصرش که علوهٔ کاخ و فردانه فراز ایوان آورده اند
از عود صحن پاشیب بهشت بسته اند ٭ وز نبات نعش آن را نردبان آورده اند ٭ **پاغره**
با غین معجمه چلپاسه باشد که آن را تازی دار الفیل خوانند **پاغنده و باغنده**
با غین مضموم پنبه زده گلوله پنبه را که به جهت رشتن آماده کرده گویند مولوی معنوی فرماید ؎
همچو منصور تو بردار کن نالقدر ای ٭ چون زنان چند بریسی پنبه پاغنده زنی ٭ بدرالدین جاجرمی
گفته ؎ تا وقت شام بیوه زنی پنج و پاره ٭ پاغنده برکناره ند چرخ اخضرش

با داپخوده دیده خصمست سفید دل ٭ وز تاب دل شکسته دل نیست پرورش
پاپخوش بابای مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن استاد
رودکی فرماید ٭ بوذر دو آگه این تنک خاموش ٭ چو مرغ آبی زنی اندر گله پاپخوش
پافراز بمعنی پاافراز است که مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ٭ دست انعام
بر سرش میدار ٭ ورنه ترتیب پافراز کشد ٭ **امیر خسرو** راست ٭ شمع گردون کی
چیست با رای تو درد مشعله ٭ ربع مسکون چیست در پای تو گرد پافراز ٭ **پاک**
دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی همه و بیباکی بود **حکیم ناصر خسرو** راست
٭ همه بگذاشت پر تو پاک چو باد ٭ مال و املاک تندرست و شتاب ٭ **پاکار**
و **پاکار** دو معنی دارد اول شخصی را گویند که در دیها و قریها باشد و چون تحصیلدار بجای آید
زر اندر دیها گرفته به تحصیلدار رساند و محلات خانه مردم بمحصلان در باب طلب مالی و وجوه باشد
حکیم سوزنی گفته ٭ مردکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ٭ کفچها و شان و
خاپیش و پالیکار ٭ دوم آماس را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ٭ بدو گفت بهرام
شد پالکار ٭ بیاور که سرگین کشد بر کنار ٭ **پالا** چهار معنی دارد اول جنیبت باشد **حکیم**
فردوسی راست ٭ چو خورشید بنمود پهنای خویش ٭ نشست از بر شبدیز پالای
خویش ٭ **حکیم اسدی** گفته ٭ ز دروازه تا درگه شه دو میل ٭ دو رویه سپه بود
پالا و پیل ٭ دوم بمعنی صاف کننده آمده لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود چون
می پالا سیوم آویخته را گویند چهارم در کتاب زند بمعنی فریاد آمده **پالاپال** بمعنی سخت
باشد **رفیعی** راست ٭ لب نوبت شمشیر تو در گرفت ٭ زمانه را که چه آشوب بود و
پالاپال ٭ **پالاد** بمعنی نخست پالاست که مرقوم شد **شمس فخری** راست ٭ شهنشهی
که گشت بخت در سواکب او ٭ چو لقره خنگ سمند فلک دوصد پالاد ٭ **پالاوه** دو معنی دارد
اول بدگوهی بود دوم بمعنی نخست پالا باشد **پالانه** مخارجه بود که در بالاخانه سازند
پالاوان و پالاون ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل
کفگیر که طباخان و حلوائیان آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا

بدان صاف کنند و آنرا ترشی پالا واروت نیز خوانند **پالاهنگ** کمندی را گویند
که بر گوشهٔ افسار و لگام لبته اسب را کشند و در اصل پالاآهنگ بوده است بمعنی جنیبت کش
چه پالا اسب جنیبت را خوانند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده چنانچه مذکور شده بنا بر آنکه
در میان علماء پارس مقرر است که هرگاه دو کلمه را باهم ترکیب کنند و حروف آخر کلمه اول و حروف
اول کلمه دوم هر دو کلمه از یک جنس باشند یکحرف را اسقاط سازند و چون حروف آخر پالا الف است
و حروف اول آهنگ هم الف یکی را حذف نموده پالاهنگ خوانند **حکیم سنائی** فرماید
~ همه درگاه خسروان دریاست ÷ یک گهر نی و صد هزار آهنگ ÷ در پناه خرد نشین تا
کز خرد کردن آزادتست پالاهنگ ÷ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ~
کمین کشائی قهرت ابقهر باز بخشند ÷ قوای جاذبه را از برائی پالاهنگ ÷ **پالدم** بمعنی پاردم
بود **مولوی معنوی** فرماید ~ ابروان چون پالدم زیر آمده ÷ چشم را نم آمده
تاریک شده ÷ **پالغ** بالام مضموم پیمانهٔ شراب باشد که از شاخ کرگدن و گاو و دندان
فیل و چوب سازند **حکیم اسدی** راست ~ بدیدش همانجا بر تخت خویش
یکی پالغ و کاسهٔ می به پیش ÷ **پالکانه** دریچه باشد **کمال اسمعیل** گفته ~ ترسم ز پالکانه
دیده برون جهد ÷ این چند قطره خون که محل وفای تست ÷ **خواجه شمس الدین محمد**
درکالی فرماید ~ مشبکات روان سپهر پرده ز پالکانه ایوان تست پنجرهٔ ÷
پالنگ بالام مفتوح بنون زده پائی فراز چیزی می باشد و نیز بمعنی شرح و نحو در دو
غلّه نویس باشد و در فرهنگ هندوشاه پالنگ بابا و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون
یای معروف مرقوم است **پالو** بالام مضموم و واو معروف دانهای سخت باشد که در اعضای
مردم بر آیند و درد نکنند و پخته نشوند و آنرا آژخ و شخ نیز گویند و در بعضی از ولایات فارس
عراق و عجم کوکت و بتازی ثولول و بترکی کوتنک و بزبان تبریز سکیل و بهندی مسّا نامند
شمس فخری گفته ~ بر وجه هر که روشن نیست چشمش ÷ بود مقله بچشمش
در چو پالوهٔ ÷ **پالوانه** بمعنی پالوان است که مرقوم شد **پالوده** بمعنی ۱ دارد اول
۲ دوم صاف کرده باشد ۳ سوم پلهٔ ترازو را گویند و این معنی جز از فرهنگ قواس جائی دیگر یافته نشد

پالونه بمعنی پالوانه است که نوشته شد و آنرا پالون و پالوانه نیز گویند **حکیم خاقانی** راست
؎ سرمی که ریخت بخت بپالونهٔ غره ٭ باد خیال انس و شان تو میخورم ٭ هم او گوید ؎
گرنه جانم آهنی بودی ز آه آتشین ٭ دیده چون پالونهٔ آهن فرو پالودمی ٭ **پالهنگ**
بمعنی پالاهنگ است که مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ؎ سر کردن اختصار الحزم
اکنون نه رواست پالهنگ است ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ بهر جای از اسپ
بگذار جنگ ٭ همیشه عنان دار با پالهنگ ٭ **فخر گرگانی** در خطاب ویس با رخش رامی فرموده
؎ نه از زر ساختم اسپام تنگ است ٭ در ابریشم فشار و پالهنگ است ٭ **پالیدن** بمعنی
دیدن و جستن و تفحص کردن باشد **پالیز** بالام مکسور و یای معروف باغ و بستان و کشتزار
را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی دختری دارد آن نامدار ٭ ببالا چو سرو و برخ چون
بهار ٭ شهنشاه بیند پسند آیدش ٭ بپالیز سرو بلند آیدش ٭ هم او گوید ؎ بگستر
کافور بر جای مشک ٭ گل ارغوان شد بپالیز خشک ٭ بپالیز بلبل بنالد همی ٭ گل از ناله او
ببالد همی ٭ و درین روزگار کشت زار خربزه و هندوانه و خیار را نامند **پالیزبان** و
پالیزوان دو معنی دارد اول معروف است دوم نام صوتیست از موسیقی **منوچهری**
گفته ؎ صلصل باغی بباغ اندر همی نالد بدرد ٭ بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار ٭ این
زند بر چنگهای سغدیان پالیزبان ٭ وان زند بر پاپهای لوزبان آزادوار ٭ **پالیک**
بالام مکسور و یای معروف پاتابه باشد و در فرهنگ هندوشاه پاپوش تازی بمعنی پا افزار مرقوم است
پانا پناه نگاهبان جمیع باولایت را گویند که آن جمیع تابع او باشند یا آن ولایت در تصرف
او باشد ازان است بهرام **فردوسی** گفته ؎ چو پیشش نشست شد آن دانا ٭ بدو با
گفت شاهنشاه پانا ٭ هم او گوید ؎ یکی ای پاک پانا پادشاهم ٭ گواهم من گواهم من
گواهم ٭ **پانسیدن** بفتح نون و کسر سین و یای معروف ترسیدن است **پانه** چوبکی
تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی که آنرا پاره می شگافند
فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب کفش و موزه زنند
تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد و آنرا افانه و بهانه و فهانه نیز گویند

حکیم ناصر خسرو راست ــ ترا خانهٔ دین است و ابلیس در درون [illegible] بدین نا پخته گر
در میانه چو پانید کن ۔ پانید با نون مکسور و یای معروف نوعی از حلویات است مانند شکر و آن
از شکر غلیظ تر باشد و معرب آن فانید بود و آنرا بتازی کعب الغزال خوانند ۔ پانی آب باشد
و بزبان هندی نیز آب را پانی گویند چنین معلوم شد که این لغت در هندی [illegible] است و
در زبان پارسی نیز آمده حکیم سنائی راست ــ [illegible] در آن معده خود دیده [illegible]
دیده قطرهٔ پانی ۔ پاو بمعنی شستن و پاک کردن [illegible] پاوچک بمعنی [illegible] است
که مرقوم شد ۔ پاورنجن خلخال باشد و آنرا پا برنجن نیز خوانند ۔ پاو [illegible] که بر پای
گنهگاران نهند ۔ پاهنگ شکنجه باشد ۔ پاچنگ و پاشنگ که مرقوم شد [illegible]
پاهنگ کفش باشد شیخ نظامی در مذمت دنیا گوید ــ برون کن [illegible] پاهنگ
که کفش تنگ دارد پای را لنگ ۔ حکیم فردوسی گوید ــ [illegible]
شده با هنگ پاهنگ رسان شده و [illegible] پایاب [illegible] دو معنی دارد اول
دوم بمعنی تاب و طاقت آمده و آنرا پایاب نیز گویند [illegible]
[illegible] استاد فرخی [illegible]
ــ [illegible]
چهار معنی دارد اول آبی [illegible] آن [illegible] است
حکیم سنائی راست ــ [illegible]
حکیم خاقانی فرماید ــ [illegible] پایاب [illegible]
ز آتشین پل بگذرم ۔ دوم بمعنی پایندگی باشد حکیم فردوسی [illegible]
از پدر و [illegible] از ستم [illegible] سعید گوید ــ امید من آنست که اندر
بهشت دل پاک من [illegible] است کان با [illegible]
هیچ خواست پایاب من ۔ سیم تاب و طاقت بود شیخ سعدی نظم نموده ــ با فراقت
چند سازم تاب تنهائیم نیست ۔ دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست ۔ حکیم اسدی
گفته ــ ز ایران چرا [illegible] هم تاب من ۔ ندارد [illegible] پایاب من ۔ چهارم چاهی [illegible]

خوانند که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب ازان بردارند و آنرا آوای
نیز خوانند و بهندوی باولی نامند حکیم نزاری قهستانی در طلب شراب جهت دفع
استسقا بنظم آورده ؎ می بپایاب نیست و ممکن نیست ٭ زو میسر بهیچ اسبابم ٭ ای
دریغا گر آب زر بودے ٭ واخریدی ز آب پایابم ٭ **پای افزار و پای افزاره**
بازا و فا بمعنی تختکی باشد که جولاهگان پای بالای آن نهاده بیفشارند **پای افزار**
و پای افزاره کفش باشد و آنرا پای افزار و پافزار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎
طرب زانگونه بر شاه اشتلم کرد ٭ که پای افزار چیست و پای کم کرد ٭ **پای باف**
جولاهه باشد **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گفتم از جود تو غنا کیست ٭ گفت بر پای باف
بر خیراب ٭ **حکیم انوری** نظم نموده ؎ داند خرد که پای ندارد دبیر فر رزم ٭ با حملهٔ نهنگ
گران حمله پای باف ٭ **پای پیل** دو معنی دارد اول حربه ایست که اکثر و اغلب جنگیان
دارند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ مبارز طلب کرد چون پیل مست ٭ کسی کامد از
پای پیلش نرست ٭ **حکیم خاقانی** فرموده ؎ من صید آنکه کعبه جهان سنجد از پیش
با من بپای پیل کند جنگ خیبر شکن ٭ دوم نوعی از قدح باشد و آنرا اپیلپا نیز گویند
حکیم خاقانی راست ؎ تا بپای پیل می بر کعبهٔ عقل آمده است ٭ پیل بالا
نقد جان بر پیلبان افشانده اند ٭ **پای خاسته و پای خست** چیزی را گویند
که در زیر پا مالیده و کوفته شده باشد **شمس فخری** راست ؎ جو تیمناق آن
شاه غازی که شد ٭ بپای علوش زحل پای خست ٭ **پا خوشه** زمینی را گویند که هنگام
باران که در هنگامیکه باران بران باریده یا بسببی تر شده باشد مردم و حیوانات بر آن
آمد و شد بسیار نمایند چندانیکه محکم و خشک گردد **اوستاد فرخی** فرماید ؎ بهار
چو گلشت است پای خوشهٔ زمین ٭ بهشت خرم گشت است خشک شورستان
پایدار یعنی پای دار است که مرقوم شد **پایداره** مددگار را گویند و آنرا پایمرد نیز خوانند
شفیع الدین نیشاپوری راست ؎ زهی مودت تو پایدارهٔ اقبال ٭ زهی
عداوت تو دستمزدهٔ حرمان ٭ **پای دام** نوعی از تله باشد و آن آنچنان بود که پیچی

باریک از چوب بمقدار یک وجب تراشند و بر یک سر آن دامی نصب کنند و سر دیگرش را تیز سازند بنوعی که بآسانی بزمین فرو برود بجائیکه جانوران استاده باشند صیادان بر یکجانب آن سیخهای را بر زمین فرو برند و از جانب دیگر خود در پناه گاوی یا شتری که از شاخهای سبز ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران رم کرده بجانب دامهای بیایند و پایهای ایشان در میان دام بند شده گرفتار شوند و آنرا بتازی حباله گویند حکیم سوزنی راست ــ اجل تا بدامی نهاداست صعب ؛ بناکام پای همه در فتاده ؛ مختاری فرماید ــ از خجل خون ببار همی دست موزه ساخت ؛ تا طبع آن هر دو را لبسحا پا بدام کرد ؛ پاتیزه با یای تحتانی مکسور بزای منقوطه زده پاییز باشد و آن فصلیست از فصول چهارگانه پایزه با یای تحتانی مکسور و بزای عجمی مفتوح ریسمانی که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند و در ترکی علم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــ ایلچی آمده خلعت جان آورده ؛ پرلیغ پایزه از حکم غران آورده پایی ستو نام سازیست کمینه ترین سازها باشد پالیته با یای تحتانی مکسور بمعنی پاینده بود شیخ نظامی فرماید ــ جهانا چه برخورد پالیته خلکی چند با کس بپالیته ؛ پالیکار با بای معروف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که چون کسی بدیه آید او زر را از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و آنرا پایکار نیز نامند حکیم سوزنی راست ــ بر دکان ترک بخشیدم حسابی را که ترک ؛ جز فتق نادر دستان خطی بیس پالیکار ؛ دوم کناس را گویند حکیم فردوسی فرماید ــ بدو گفت بهرام شو پالیکار ؛ بیارد که سرگین کشد بر کنار ؛ پالیگاه چهار معنی دارد اول معروف است و آنرا پایگاه نیز گویند ؛ امیر خسرو راست ــ رمه گرگان رهانید از جاهش ؛ فرس دزدان برند از پالیگاهش ؛ دوم قدر و مرتبه باشد حکیم انوری فرماید ــ ای کرده بخدمت جنابت هفت اختر و نه فلک تولا ؛ هم دست تو دستگاه روزی ؛ هم صدر تو پالیگاه والا ؛ حکیم زجاجی نظم نموده ــ بهر یک از آن مهتران گفت شاه ؛ که افزون کند جلوه را پالیگاه ؛ سوم از رودخانه و تالاب و امثال این جاهی را گویند که تا بدین آب برسد و آنرا پایاب نیز خوانند

حکیم فردوسی فرماید ع بدریا همی کرد پاسی شناه * بیامد بجاییکه بد پایگاه * چهارم نسب
و اصل بنای هر چیز بود شیخ سعدی راست ع ازان نقش حق پایگاهش قویست
که دست ضعیفان بجاهش قویست * پنجم پای مرد مددگار را گویند حکیم خاقانی فرماید
ع ای زهر تو دستگیر تریاق * وی درد تو پایمرد درمان * هر کس که نیوشد این قصیده *
در حد عراق یا خراسان * داند که تو نیک پایمردی * خاقانی را بصدر خاقان * پایندان
با یای تحتانی مفتوح سه معنی دارد اول صف نعال و کفش کن را خوانند منجیک گفته
ع ماه را در محفل خورشید و من * جای اندر صف پایندان بود * دوم ضامن و کفیل را
گویند مولوی معنوی فرماید ع ای همیگفتی که پایندان شوم * گر بود با فتح و نصرت
دمبدم * هر که پایندان او شد وصل یافت * او چه ترسد از شکست کارزار * ابن یمین
گوید ع مشتری صد سال دیگر در بقا * گشته پایندان مجد الدین علیست * سوم
بمعنی رهن و گرو آمده حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع ای پسر وام خواه روز
پسین * جان ستاند برهن و پایندان * پای و پر تاب و طاقت و قدرت را گویند
حکیم فردوسی گوید ع ستودان همی سازدش زال زر * ندارد همی جنگ را پای و پر *
پایون با یای تحتانی مضموم و واو معروف ارمغانی و پیرایه را گویند پایه چند معنی دارد
چون اکثر معنی آن مشهور است و معروف ترقیم آن نپرداخته به بیان همین شش معنی
اختصار نموده اول قدر و مرتبه باشد حکیم انوری راست ع بر پایه همپای تو وهم نپرید
بر دامن تو دست معانی نرسیده * امیر خسرو نظم نموده ع سر افسروران سلطان
آفاق * بپایه پای سریر عرش همساق * دوم بمعنی فرع آمده مولوی معنوی فرماید
ع جوهر است انسان و چرخ او را عرض * جمله فرع و پایه اند او غرض * سوم بزبان
گیلان چوب را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ع شنیدن
از تو خوشتر است این عتاب با غزه را * که باز پایه زدن پیله مجمل بلاغزه را * چهارم فرو ریختن باران
باشد دریکجا حکیم آذری گوید ع سنگ بسیار ریخت زان باران * همچو ژاله ز پایه
باران * پنجم زینه پایه است ابن یمین فرموده ع چون شد سه پایه منبر بهر وعظ پای

آنکه چون کروبیان دارد بعصمت اشتهار ❊ ششم پنهای را گویند شیخ سعدی نظم آورده ے اول اندیشه وانگهی گفتار ❊ پای پیش آمدست و پس دیوار ❊ و نیز پایاب را گویند چنانچه سیزده عرق آب را گویند قمر الاوی گفته ے از گریه و آه آتشینم ❊ گاهی سراب گاه پایه ❊

فصل تاء فوقانی ❊ **تا** ـ شش معنی دارد اول کلمهٔ انتها باشد دوم مخفف تاو بود یعنی تختهٔ کاغذ **مولوی معنوی** فرماید ے گر بگویم شرح این چندین بود ❊ مثنوی هفتاد تا کاغذ بود ❊ سوم تار را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ے آن هست تا بربط که گر جان را ❊ بهشتی بهشت در هر تار زر و لولوی شود سد میوه بر تا بخته ❊ چهارم بمعنی عدد آمده **حضرت خواجه حافظ شیرازی** این هر دو معنی را که مذکور شد بترتیب نظم آورده ے ملولم دو تایی بران ❊ بیکتایی او که تایی نیابد ❊ پنجم بمعنی زنهار باشد **شیخ سعدی** نظم آورده ے صاحب غرض تا سخن نشنوی ❊ که گر کار بندی پشیمان شوی ❊ ششم مثل و مانند را خوانند **مولانای کاشی** فرموده ے چون خواجه نظام نیست بزم آرای ❊ بلی صوت خوشش مباد خالی جای ❊ بسیار کسست تا آن نتوان یافت ❊ تنبور و لیست آنکه ندارد تای ❊ **تاب** ـ پنج معنی دارد اول فروغ و پرتو بود **مولوی معنوی** فرماید ے جانهٔ تاب تاب آفتاب ❊ شب نهان الدین و لمعات از ماهتاب ❊ **فلکی شروانی** نظم نموده ے با من چه بخندید خوشش آن در خوشاب ❊ بر چهره ز شرم دست را کرد نقاب عکس لب او ز پشت دست پرتاب ❊ میتافت چو از جام بلورین می ناب ❊ دوم بمعنی پیچ بود **کمال اسمعیل** راست ے از دیده فرو باری اگر آب شوم ❊ از زلف برون کشی اگر تاب شوم ❊ در دست بگیری چو می ناب شوم ❊ در چشم تو در نیایم ار خواب شوم ❊ سوم طاقت و توانائی را گویند مثال ے دل میباید صبح که آرد تاب دیدارش ❊ **فغانی** گر دلا داری توانائی اینجا که من افتم ❊ چهارم بمعنی حرارت و گرمی آمده **سیف اسفرنگی** گوید ے ز تب بود ز خسار تو بنات النعش ❊ چو جان سوخته گیرد میان آب آتش ❊ پنجم محنت و مشقت بود **حکیم سنائی** گوید ے داشت لقمان یکی کریچه تنگ ❊ چون گلوهای نای و سینهٔ چنگ ❊ روز همی با آفتاب شوی ❊ شب بدو در برنج و تاب شوی ❊ **تاباز** ـ بسین

و آنرا داباو دابا نیز گویند و بتازی ذهب خوانند از کتاب زند هر قوم شد **تابخانه** خانه بود
که در آن بخاری و تنورے بود و بعضی آورده اند که خانهٔ را میگویند که زمین آنرا حمام مجوف
سازند و روباه خانها کنند و در زیر آن آتش فروزند تا از حرارت آتش زمینش گرم شود
و در ایام زمستان آنجا بسر برند **حکیم خاقانی** در ستایش وزیر اعظم گفته ؎ سرد ابر
وحشت زمانه ٭ از فر تو گشت تابخانه ٭ **حکیم انوری** فرماید ؎ هر دو در تابخانه بر رقم
که نبود آشنا جداے فراق ٭ و در قزوین و بعضی از شهرهای و قری و قصبات تابخانه
خانهٔ تابستانی را خوانند **تالیسه** بتاء مفتوح چراگاه پر آب و علف را گویند **تابوک** مخارجه
عمارات بود **قمر الاوی** راست ؎ هوشم ز ذوق لطف سخنهای جان فزایش ٭
از حجرهٔ دلم سوی تابوک گوش شد **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن باشد **امیر خسرو**
فرماید ؎ تاپاک جان از حد گذشت افتاد گاز ابر درت ٭ بر نیم بسمل کشتگان دستور محمده
تا زرا ٭ **تاپال** ستبر درخت بود ٭ **تاتا** گرفتن زبان باشد بسخن گفتن و آنرا تبارے
لکنت گویند **تاتلی** با تاء ثانی مکسور دستار خوان باشد **شیخ جنید خلجانی** راست ؎
چه خوردم تاتلی برداشت از پیش ٭ دعا و شکر دولت کرد درویش ٭ **تاجان**
با جیم مضموم شخصی را گویند که معنی لغتی بلغتی دیگر فهمانند و آنرا ترجمان نیز گویند **تاجک**
با جیم مکسور مخفف تاجیک بود **تاخ** نام درخت است که چوب آنرا هیزم سازند گویند
که آتش آن از هیزمهای دیگر بیشتر ماند و آنرا تاغ و سکیک نیز گویند **حکیم اسدی**
فرماید ؎ پر از کوه و بیشه جزیره فراخ ٭ درختش همه بود بادام و تاخ ٭ **صفار** گفته
؎ عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم ٭ گر عشق نماند اینچنین وای بمن ٭ **تاخته** با خای
موقوف سه معنی دارد اول تافته بود دوم بمعنی دوانیده و دویده آمده سوم ریخته را گویند
تاخیره نصیب و سرنوشت بود **تار** سه معنی دارد اول ضد پود بود دوم تاریک را گویند
این دو معنی را حکیم اسدی بترتیب نظم نموده ؎ ز بس گرد چون در تار شد بران
غول چهران جهان تار شد ٭ سوم تارک سر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎
سخن رسید بعشق و تهی جهد ز دل من ٭ کجا جهد ز چنین زخم هیچ با تار ٭ **حکیم سوزنی** گوید

؎ ای شه اولاد مرتضی که زایزد ٭ تاج شرف داری و کرامت بر تاره ٭ چهارم تار موی و تار ابریشم و تار آهن و امثال آن باشد پنجم نام درختیست شبیه بدرخت خرما که از آن آبی حاصل کنند که نشاء باده در سر آورد و اکثر در ملک هندوستان شود و شرح آن در ذیل لغت تال مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی تارا ستاره را گویند علیشیع ستری راست ؎ برآید خسرو انجم فراز قلعهٔ گردون ٭ بگیرد تیغ او یکسر جهان زیر و بالا را ٭ طلوع کوکب سعدش کواکب را کند روشن ٭ فروغ طلعت عدلش بسوزد نحس تارا را ٭ تاراب نام شهر نخشب است که بشهر سبز اشتهار دارد و نیز نام قریه‌ایست که از آن تا بخارا راه سه فرسنگ تارات بمعنی تاراج آمده حکیم خاقانی در منقبت گفته ؎ از نافهٔ مشک صبح از فر سائی بصلایهٔ فلک بر ٭ وان غالیه کز کنی سمائی ٭ بر تربت بوتراب سائی ٭ خود بر سر خاکش از کرامات ٭ تا تار همه رود بتارات ٭ تاران بمعنی تیره و تاریک باشد سالان که بمعنی سر و پایان که بمعنی پایین آمده و آنرا تاروان و تاره و تاری و تارین نیز گویند از آفاق و انفس خویش قدم مرقوم شد ؎ مردمان بینند روز از روشنی شبهای تار ٭ من شب روشن بسان روز تیره ان دیده ام ٭ تارچوبه نام داروئیست که در دوا بکار برند و آنرا ابلیون نیز گویند تارتنک تار عنکبوت باشد تارخ با رای مضموم بجای زده نام آذربت تراشی باشد بزبان پهلوی تاروکیته باشد که بر روی گاو و دیگر حیوانات خسپد تارک کاسیان سر باشد استاد رودکی در صفت شراب گوید ؎ زان عقیقین می که سرکه بدید ٭ از عقیق گداخته نشناخت ٭ تا بسوده دو دست رنگین کرد ٭ ناچشیده بتارک اندر یاخت ٭ تارمیغ بخاریست که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای مماس باشد بزمین دودی شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا تمن و ماغ و میغ و نیز خوانند و بتازی ز نبات نامند مختاری راست ؎ سرها چنان در آتش خورشید خسته بود ٭ کز تارمیغ گفتی الشتی است اندر آب ٭ تار و تور دو معنی دارد اول سخت تیره و تاریک را گویند دوم ریزه باشد تار و مار بمعنی ریزه ریزه باشد خواجه حسین ثنائی گفته ؎ گر او بفتنه چون سر زلفت تابلی ٭ اکنون لیستم عدل شهش تار و مار کرد ٭ تارون

بمعنی تاران است که مر قوم شداد یوسف زلیخا حکیم فردوسی نوشته شد ؎ اگرچه مرا روز تاران شود ٭
ز فرمان او لیست سر چون شود ٭ **تاره** شش معنی دارد اول بمعنی طارم آمده حکیم **ناصر خسرو** فرماید
؎ نه خوانده نه دانسته به بینیم ٭ همی بینیم ستاره چون نظاره ٭ مگر کایشان همی بیرون کشیدند تاره ٭
ازان همواره دمی در سپر تاره ٭ دوم تارک سر بود **مختاری** راست ؎ از هول کنون حالی
دهر بر بشوت ٭ آنکس که همی تیغ زد و بتاره ٭ سوم بمعنی تاریک آمده **خواجوی کرمانی** نظم
نموده ؎ شود در گردنم بند و سلاسل ٭ خیال زلف او شبهای تاره ٭ چهارم بمعنی تار آمده
خواه تار ریسمان باشد خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب و امثال آن **شاه قاسم انوار** گفته
؎ چنگ غمش میزند بر دل هر تاره ٭ کشف روان میکند معنی حبل الورید ٭ **ابن یمین** فرموده
؎ چون دیده موری و چو یک تاره موئی ٭ آورد بیازار دهانی و میانی ٭ پنجم تان جولاهان
باشد ششم نقار را گویند **تاری و تارین** دو معنی دارد اول تاریک را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ انجا که من جام سیم چون سینه را نگلین کنم ٭ شمع و چراغ خانه ام چون خانه را تارین کنم ٭
دوم آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و آن شربتی باشد که نشاء باده در سر آورد ٭
تاز دو معنی دارد اول تاختن بود و آن معروف است دوم محبوب را گویند **حکیم فردوسی** گفته
؎ بدو گفت مادر که ای تاز مام ٭ چه بودت که گشتی چنین از دوام ٭ **حکیم سوزنی** راست
؎ با اینهمه در علم فرو گفتن تازان ٭ گه عامی حرفیم و گهی خواجه امامیم ٭ زان روی که دام دل
هر تار مدام است ٭ مولای مدامیم مدامیم و مدامیم ٭ **تازانه** مخفف تازیانه است **حکیم اسدی**
نظم نموده ؎ بزد بر سر مرد تازانه چند ٭ فگندن همی خواست در سم سمند ٭ **تازک** بازای
منقوط مکسور غیر ترک را گویند و آنرا تاجیک نیز خوانند **ابو نصر احمد رافعی** گفته ؎ جلیل و ز چین و
ماچین یکرویه تا لب جیحون ٭ ز ترک و تازک و ز ترکمان غز و خزر ٭ **تازناک** بازای منقوط
مفتوح بنون زده و کاف عجمی پیلپایه باشد **تاش** بازای عجمی خیمه را گویند **تاسا و تاسه** اندوه
و ملامت بود بهائی **جامی** نظم نموده ؎ خواجه حاجی خوارزه تاشا ٭ خورد چوب اندر آن شهر
تاشا ٭ **حکیم سنائی** فرماید ؎ باز هم کاسه است بسیاری ٭ لیک هم تاسه کم بود باری ٭
حکیم سوزنی راست ؎ درین جهان که سرای غم است تاسه و تاب ٭ چو کاسه بر سر آییم سر دهان

سراب ❊ **حکیم انوری** راست ع تو با من نسازی که از صحبت من ❊ ملالت فزاید
شمار او **تاسه** ❊ **تاراسه** اضطراب و بیقراری بود **تاشش** کلفت باشد که بر روی اندام
مردم پدید آید و آنرا کلک نیز گویند **یوسفی طبیب** گفته ع چو بیخ سوسن آزاد از انجی بو
آرایش ❊ بشوئی روی خود را پاک سازد تاشش از رویت ❊ **تاشاک** با شین منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول مسکه باشد که آنرا بتازی زبده خوانند دوم مرد چابک و چالاک بود
تاشکل با شین منقوطه مفتوح موقوف بمعنی آشخ باشد که نوشته شد **تاغ** شش معنی دارد اول آنکه
تاخ است که مرقوم گشت **کمال اسمعیل** نظم نموده ع دارم اسپی که شکل استخوان در تو ست
هست چون در جوال هیزم تاغ ❊ **حکیم قطران** فرماید ع آن بست جود او دل دوست
چون خوید ❊ چشمش چو آتش است و تن خصم چون تاغ ❊ دوم قلعه ایست از قلاع سیستان
سوم تخم مرغ را گویند **تافته** شش معنی دارد اول پرتو انداختن ماه و آفتاب و ستارگان
و چراغ و آتش باشد دوم آزرده بود و کوفت راه از دشواری و غم و اندوه و جز آن این
دو معنی را **حکیم خاقانی** نظم نموده ع ای ز فروغ رخت تافته صد آفتاب ❊ تافته ام از غمت
روی زمین بر متاب ❊ **حکیم اسدی** بمعنی دوم نظم نموده ع همه خسته و مانده و تافته
ز بس تشنگی کام بر تافته ❊ سوم برگشته را خوانند **خواجه سنائی** بنظم آورده ع گر بمثل
جا کنی در بسی آئینه شخص ❊ بیند تمثال خویش تافته زو بیر تشا ❊ چهارم چیزی را و کسی را گویند
که از حرارت آتش و آفتاب و غضب و تب گرم کرده باشند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع
در سایه دین رو که خرد تافته رنگیست ❊ با شمع خرد باش که عالم شب تار است ❊ پنجم موی زلف
و گیسو و ریسمان و امثال آنرا گویند که تاب داده باشند و تافتن بمعنی این پنج معنی است
ششم نوعی از تافته ابریشمی است **تافشک** با فا و شین منقوطه مفتوح دیوک باشد
و آنرا دیوچه و دیوچو و دیوجو و لبنک نیز خوانند و بتازی آرضه نامند **تاکاج** بمعنی یکتا کاج
و یکتا را باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ع زهی دولت که من دارم که دیدم ❊ چو تو ممدوح
مکرم را بتا کاج ❊ هم او گوید ع بی حرکت مداحی صد تو همه عمر ❊ خاشاک نیم یکره ابر فزو
تاکاج ❊ **تار** چهار معنی دارد اول درختیست شبیه بدرخت خرما که در و تاری پیدا شود و آنکی

ازان درخت حاصل کنند که نشاء باده در سر آرد و درازی برگ آن از یک گز بیشتر باشد و برهمنان کتابهای خود را بر برگ آن نویسند و هندوان و زنان ایشان نرمهٔ گوش خود را پاره ساخته برگ آن درخت پیچیده دران نهند و آنرا تار نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ عیا کسی که دم زد ازین صبح کاذب است * خفاش لاف نور کجا دارد احتمال * گوش هلال باز توان کرد ازین ورق * همچون شگاف گوش برهمن برگ تار * دوم طبق مس و برنج و نقره و طلا و امثال آنرا گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ ز سیری بسکه هند سیر خور شد * همه تال برنجش تال زر شد * سوم دو پیالهٔ کوچک کم عمق باشد که از برنج سازند و در هنگام سرود گفتن و رقص کردن خنیاگران و گویندهای بهم زنند آنرا بهم زده بصدای آن اصول نگاهدارند هم **امیر خسرو** گفته ؎ دگر سار برنجین نام آن تال * بر انگشت پریرویان قتال * گرفته چون پیاله یال در دست * ز نازی از سرود خویشتن مست * چهارم آبگینه باشد و آنرا تالا نیز خوانند **تالای** عمارتی بود که چهار ستون بر چهار طرف صفه بر زمین فرو برند و بالای آنرا بچوب و تخته بپوشند **حکیم سوزنی** گفته ؎ چندین رنج و بلا و جور خوردم * تاش تالای بیخانه بردم تالار * **تالانه** نوعی از شفتالو بود **بسحاق اطعمه** گوید ؎ تار رباب شحنه و تاریخ میر آتش * تالانه لشکری شد امرود میر گشت * هم او گوید ؎ زانکه در خوان چنین میوه ضرورت باشد * مثل شفتالو و تالانه و انگور و انار * **تالش** بالام مکسور نام قومی باشد از مردم گیلان **ابن یمین** بنظم آورده ؎ خسرو خسرو نشان تالش جمشید فر * مهر سپهر کرم سایهٔ پروردگار * **تالکی** بالام موقوف و کاف عجمی مکسور گشنیز صحرائی باشد **تالواسه** بالام موقوف بی آرامی و بیقراری باشد **تال و مال** بمعنی زیر و زبر است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ تهمتن بزابلستان است و زال * شود کار ایران همه تال و مال * هم او گوید ؎ شد از بی شبانی رمه تال و مال * همه دست بت بود ذی دست و بال * **تالس** [illegible] باشد از کتاب ژند نوشته شد **تالین** سبوی آب باشد که از سفال سازند **زرتشت بهرام پژدوی** گفته ؎ سرش بر تن چو دیگی بر ستاره * دو پستانش دو تالین کواره * **تام** بمعنی اندک آمده و آنرا استوتام نیز نامند و بتازی بمعنی تمام است **تامول** برگی باشد [illegible]

و شیر گیر گرگتر و کوچکتر از کفتار و دستش نیز شود تا آنرا در دیار هند بانغول و تاپک بحجر مرند و آنرا ابن زبل
و پان نیز گویند **تان** سه معنی دارد اول تارهای طولانی را گویند که جولاهگان بجهت بافتن
ترتیب داده باشند و آنرا تانه و غرت و فلات نیز خوانند **کمال اسمعیل** راست بیت جولاهه است
همسر او در سرای او ✤ کو کسوت لطیف در او پود تان کند ✤ هم او گوید بیت من نیز هم بیافرماس
از برای تو ✤ روزی که بود هیچ در آن هم بتان سنگ ✤ دوم بمعنی باشد **عمادی** گفته بیت کو یک
تانی که در حکایت چو رسید بهمه درهای مکنون ✤ سوم بمعنی شما آمده **تنبول** بمعنی تانول است
که مذکور شد **تانست** مخفف توانست **تانم** مخفف توانم بود **مولوی معنوی** فرماید بیت
دل ز حق گر بر نکنی هر که منی آخر نکو ✤ بیجان کسی که دل ز او بکلی بر تانست کند ✤ هم او فرماید بیت
من نیارم ترک امر شاه کرد ✤ من نتانم زد بسر شش زردی زرد ✤ **تانکو** با نون موقوف و کاف
بمعنی حجام را گویند و آنرا تونکو نیز خوانند **تانول** با نون مضموم و واو معروف پیرامون دهن باشد
و آنرا لور نیز گویند **اوستاد عسجدی** نظم نموده بیت من نیز هم ز قالب شده پیدا همه بر من تانول
بمعنی کج و کفته شده دندانها ✤ **تاو** دو معنی اول بمعنی تاب که مرقوم است مترادف است تاوا
قوت و قدرت بود **کمال اسمعیل** راست بیت هر که او را هست معنی کنترک ✤ پیش نیم لاف
تاو آنای تو ✤ **تاوانه** با نون مفتوح بمعنی تابخانه است که مرقوم شد **تاوسه** با واو مفتوح
بمعنی تاسه است که مذکور شد **تاوک** با واو مفتوح خردگاو جوانه را گویند **تاول** با واو مفتوح
بمعنی تاوک است که مرقوم شد **شمس فخری** گفته بیت گاه بخشش بسایلان بخشد ✤ گله
اسپ و اشتر و تاول ✤ و با واو مکسور آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن بر اعضا و دست
و پا پدید آید **تاه** دو معنی دارد اول بمعنی عدد و دو است **حکیم سوزنی** چه خوش نظم ساخته
بیت همتای شد غرف نرگس نشود این تاه ✤ زیبا ملک المشرق ز بهتائی مهمان است ✤ دوم
که بر روی شمشیر و امثال آن نشیند **تاهو** با ها مضموم و واو معروف شراب عرقی باشد
امیر خسرو فرماید بیت تکلف نیست حاجت خوبرویی خواهم و کنجی ✤ صحی تاهو نه انگوری سکوره
گل نه جام جم ✤ هم او گوید بیت چشمه خورشید را در تیر نشاند ✤ عکس ساقی گر نه تاهو نمود ✤ عقد
عمرت باد محکم تا بود ✤ همچنین قانوس این دولت بپای ✤ **تامی** دو معنی دارد اول جامه ابریشم

از قماش حکیم تراری قهستانی گفته ــ تا بدیوان ممالک و حساب ✻ زر بدینار آمده جا به بنای ✻ عقد حرمت باد محکم تا بود ✻ همچنین فانوس این دولت بپای ✻ دوم بمعنی عدد آمده ✻✻

فصل الجیم ✻ **جابرسیه** چشمه ایست که چون آفتاب طالع شود آب دران نماند **جالو** نام شهریست از ترکستان حکیم تراری قهستانی نظم نموده ــ تا تیغ تو بنیاد از جور ✻ اقطاع توکند است جالو ✻ **جاتاغ** کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیشه نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ــ ای خیمهٔ تو بدر سپهر برین القدر ✻ جاتاغ خیمهٔ تو مزد از سپهر بدر ✻

جاتن بفتح تای فوقانی نام ایزد است از کتاب ژند مرقوم شد **جاتوتن** بضم تای فوقانی و واو معروف بکسر نون بفتح تای فوقانی آمدن بود **جادنگ** بفتح دال و سکون نون و ضم کاف عجمی کسی را گویند که زر و اشیائی را که پارسیان نذر آتشخانه ها و موبدان و هیربدان نموده باشند گرفته بمصرف رسانند از کتاب ژند نوشته شد **زرتشت بهرام** گفته در آنکه زردشت خبر میدهد که چون بسیر بهشت و افلاک رفتم شخصی را خوشحال دیدم پرسیدم که این چه کس است ــ سروشم گفت جادنگوی باشد ✻ کز بنیان خرم و خوشرویی باشد ✻

جاسونتن بضم سین و واو معروف و کسر نون و تای فوقانی بمعنی داشتن است از ژند نوشته شد **جاخسوک** با خای موقوف و سین مضموم و واو معروف داس را گویند **حکیم اطری** راست ــ بجاخسوک غزه کشت زار طاعت خویش ✻ بدست نفس گرو کرده ام هزاران آه ✻

جاغر با غین مفتوح چینه دان مرغان را گویند و آنرا ژاغر نیز خوانند و بتازی حوصله نامند **شمس فخری** گوید ــ دائم از خبسهای انعامش ✻ پر بود مرغ آز را ژاغر ✻ **جاف و چاف و جاف** زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند **شمس فخری** گفته ــ خاک بر سر شاعران را کاشکی ✻ بودمی سرشوی یا زنی جاف ✻ تا مگر بودی که هم برخوردمی ✻ زین جهان بی ثبات جاف چاف ✻ **جال** دو معنی دارد اول دام را گویند و آنرا بتازی شباک نامند و بزبان هندی نیز جال خوانند **عمید الدین لومکی** گوید ــ ای ز انعامت گرفته طالب آمال مال ✻ بر رهِ خصمت نهاده صاحب آجال جال ✻ **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ــ گهی ز رنج بپیچم که از بلا بستیم ✻ چو شیر خسته به تیر و

چو مرغ بسته بجال ❊ دوم درخت اراک بود که از چوب او مسواک کنند و آنرا جالی نیز گویند و بزبان هندی پیلو نامند **جالش** بالام مکسور مباشرت و جماع باشد و کسی را که در مباشرت حریص بود و بسیار جماع کند جالش گر خوانند **جاله** بالام مفتوح و اخفای ها آن باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بران نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند **حکیم قولی** گفته ❊ جز جاله الفضل ای برادر از بهر جهالتت گذر نیست ❊ **جالی** نام درخت اراک است که از چوب آن مسواک سازند آنرا جال نیز گویند چنانچه مرقوم شد **جالیز** بالام مکسور و یای معروف کشت زار خربزه و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند که درین روزگار پالیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ❊ زخصمش ار نشود ملک پاک نیست عجب ❊ که نیست از سر خر چاره بهرهٔ جالیز ❊ **جامونتن** بکسر میم و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی رسیدن بود **جام** چهار معنی دارد اول پیاله باشد دوم آبگینه بود که در تابدان خانه بکار برند سوم ولایتی است از خراسان چهارم نام حاکم شهر تته باشد از ولایت سند **جامدان** و **جامه خانه** خانه را گویند که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی از دوخته و نادوخته دران بگذارند **کمال اسمعیل** نظم نموده ❊ حکایت من و این کارها اکنون ❊ همان کلید که در جامدان آنم داست ❊ هم او گوید ❊ اگر نه مهر قصب اللسن ❊ تنگ آمد از فراخی آن جامدان شکر ❊ **شرف شفروه** راست ❊ یک برائی زجامه خانهٔ وصل ❊ به تن مجرمان راز رسان ❊ **جامغول** بامیم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند **مولوی معنوی** فرماید ❊ از غرض غافل ندید بیخبر ❊ در طمع فتنه بیرون سر ببر ❊ همچنان کان جامغول حیله دان ❊ گفت میجویم کسی از مصریان ❊ و آنرا اوغول و خشوک و پشیند نیز خوانند **جاملی** دو معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد و آنرا شبانی رزق نامند **شیخ نظامی** فرماید ❊ مرا خضر تعلیم گر بود دوش ❊ براندی که آمد به پیری گوش ❊ که ای جاملی خوار تدبیر من ❊ زجام سخن چاشنی گیر من ❊ **مولوی معنوی** گفته ❊ نی سیم و نه زر نه مال خواهم ❊ از لطف تو بی اذال خواهم ❊ نی جاملی نه حکم جویم ❊ نی حکم تو احتمال خواهم ❊ **حکیم زجاجی** راست ❊ بلشکر از پی جاملی

وادشاه * بیا سوز انعام خسروِ سیاه * دوم رشتهٔ چند باشد که باهم تاب داده سر آنرا روشن کنند تا بندوق را بآن درگیرانند **جامه** دو معنی دارد اوّل معروف است دوم صراحی باشد **اوستاد شیحیک** نظم نموده ــ چو خون جامه بجام اندرون فرو ریزی * هوای ساغر و صهبا کند دلِ ابدال * **بدر چاچی** گفته ــ از جامهٔ سرایت یک بیم هزار دریا * وز خامهٔ عطایت یکحرف هفت کشور * **جامهٔ غوک** سبزی باشد که در میان آب بهم رسد و شبیه باشد بابریشم و بهند سوار نامند **امیر خسرو** فرماید ــ کنون مرده به اژدهای چو من * که از جامهٔ غوک سازد کفن * هم او گوید ــ بحرکه در داد گهر جوشش او * جامهٔ غوکست بر و پوشش او **جان و جانه** دو معنی دارد اوّل روح حیوانی باشد چنانکه **شیخ بوعلی** در رسالهٔ معراجیه گوید که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوم سلاح را گویند امیر خسرو نظم نموده ــ بارگیرِ جان جاندار انش بهنگام گشت * کره گردون گاهی رام و گاهی توسن است * هم او فرماید ــ یکی بارهٔ گیر و برگستوان * برید آورد جامهٔ هندوان * هم او گوید ــ ز اسپان تازی و برگستوان * ز خفتان در خانهٔ هندوان * **جاندار و جانه دار** سه معنی دارد اوّل سلاح دار باشد **مولوی معنوی** فرماید ــ چون خم تیغ نباشد بجنگ تیر و تبر * چه فرق حیز و مخنث ز رستمِ جاندار * **رفیع الدین لنبانی** راست ــ شاه هست چو رات که دو جاندار خاص او * چشم کمان کشیده و زلف زره وراست * دوم روزی بود که آنرا بتازی قوت خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ــ چنان شد است بانبارها روای نان * که بوی نان تراز و نمی‌رسد ز تنوره * بزور روز ازو توان یافت اندکی جاندار * چه چاره داند کرد آنکه زندارو نزور * سوم نگاهبان و حافظ جان را گویند **شرف شفروه** گفته ــ کی تواند کرد جاندار اگر او هم او بود * حافظ و جاندار او ایزد تعالی بس بود * **جاندارو** تریاق باشد **حکیم خاقانی** در صفت آفتاب گوید ــ ای مهره دهان روزه داران * جاندارِ و علتِ بهاران * هم او گوید ــ بهترین جای بدست بدترین قوم کرد * مهرهٔ جاندار اندر مغز ثعبان دیده اند * **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ــ جاندار و ی عاشقان حدیثت * قفلِ دلِ کمرهان دعایت * **جاندانه** از پیش سر جای را گویند که در هنگام کودکی نرم باشد و بجهد و بتازی آنرا یافوخ نامند

جانفزا نام روز بیست و سوم است از ماه های فلکی **جانوسپار** با نون مضموم و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام یکی از دو همدانی است که نوکر دارا بود که در روز جنگ سکندر دارا را بغدر کشت و او را جانوسپار نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ یکی موبدی نام او ماهیار ٭ دگر همبر او نام جانوسپار ٭ یکی دشنه بگرفت جانوسپار ٭ زناگه به بر بر شهریار ٭ **جاوید جاویدان و جاویدانه** بمعنی همیشه و ابد باشد **جاود و جاودان و جاودانه** مخفف هر سه لغت مذکور است **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همی تا جاودان را نام در تاریخ ابد باشد ٭ ملک محمود را شاهی و شادی جاودان باشد ٭ **امیر خسرو** میفرماید ؎ جاودانی دیده باید مرا ٭ تا نگریم جاودان از دست دل ٭ **ابوالحسن شهیدی** چه خوش گفته است ؎ اگر غم را چو آتش دود بودی ٭ جهان تاریک بودی جاودانه ٭ **جاودان خرد** نام کتابیست که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده **جاوز** با واو مفتوح و زای منقوطه زده چوبی که از خار باشد و آن سفید رنگ بود **جاوه** دو معنی دارد اول نام جزیره ایست مشهور دوم بمعنی کب است که در قوم شتر جای باش خانه را گویند **فصل جیم بجیم عجمی** **چابکی** با بای مضموم اسپ راهوار را گویند که اگر چابک سوار بر نشیند راه غلط نکند و آنرا چابک تکانه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ داد باحسان رهی بر در رم ٭ پایکی خاص دو ندره زرم ٭ **چابوک** با بای مضموم و واو معروف بمعنی چابک و چست آمده **حکیم اسدی** در نکوهش دنیا نظم نموده ؎ چو چابوک دستیست بازی شکال ٭ که در پرده دارد نمودن خیال ٭ **چاپاتی** نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته بپزند و آنرا چپاتی نیز گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ غلام گنبد کاکی و قرص ماهی تنگ ٭ نهی به چهره چاپاتی دو لب کرده ٭ **چاپلوس** با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بسخنهای شیرین و چرب زبانی مردم را بفریبد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چاپلوس و مکر و دستان و فریب ٭ می ستاند هی نهی چون زر بجیب ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ مشو دل به پیری گیتی چاپلوس ٭ که گیتی فسوس است و باد و فسوس ٭ **چاچ** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ترکستان که به تاشکنت اشتهار دارد **شیخ نظامی** فرماید ؎ کمانهای چاچی چاچی بر پریده ٭ گرانمایه شمشیر مانند چینیده ٭ و منسوب بچاچ را چاچی گویند عموما

وکمان نیز خوانند خصوصاً حکیم **فردوسی** نظم نموده ــه هر آنگه که چاچی بزه در کشم ✤ ستاره فرو
ریزد از ترکشم ✤ دوم توده غلّه از کاه پاک کرده را گویند چنانچه توده غلّه با کاه را خرمن خوانند
مولانا حسن کاشی فرماید ــه ای چاچ گذاشت چرخ ازرق ✤ ای شادروانت
چرخ اطلس ✤ **چاچله** با جیم عجمی مفتوح و اخفاء هاء نوعی از پا افزار بود **مسعود سعد سلمان**
بنظم آورده ــه کبر کردندی همه بر کیفت شان بی کور دین ✤ صد جستندی همه در پاشان
بی چاچله ✤ **ملکی شیروانی** راست ــه بسکه کند بخشش و سیم و زر در گه تو ✤ صاحب چاچ و
کاشغر خدمت کفش و چاچله ✤ **چار** سه معنی دارد اول مخفف چهار باشد **حکیم انوری**
فرماید ــه زحسن یوسف زالیش مصر چرخ چارم در ✤ دل خورشید با یک خانمان دارد
زلیخائی ✤ دوم مخفف چاره بود **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ــه زهی وصل و
هجر هم و خم را جان ✤ ز لبون و روم دو دار روی دلم را چار ✤ **حکیم ولولی** راست ــه میا ز
بیم و امید ننگ و نبرد ✤ دو جامه پوشند تا چار چار و ز آتش آب ✤ سوم داسی را گویند که کاه
و کونه و خشت و امثالهم در میان آن برند و بزبان هندی درنجلف را گویند و بزبان علمی اهل
جاسوس خوانند **چارک** با را مفتوح چابکش را گویند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ــه
بیکدم هر دو تن از جا بجستند ✤ چو چارک چوب در پیچاره بستند ✤ **چهار کامه** اسب راهوار تیز رو
باشد و آنرا چهار کامه چابکی نیز خوانند **حکیم خاقانی** راست ــه ساقیا اسپ چار کامه
بیران ✤ تار کاب بسته گانه بستانیم ✤ **چار گوشی** صراحی را گویند که چهار گوشه باشد
مشهدی فرماید ــه چار گوشی و چار گوشه باغ ✤ گر بدست آیدت فرو مگذار ✤ **چار**
بمعنی بسار و است که انشاء الله تعالی بعد ازین مرقوم خواهد شد **چار و چد** این لغت
از توابع است و معنی آن علاج و چاره بود **قریع الدهر** بنظم آورده ــه او چاره بکار
چه در کرده ✤ چار و چد را ازکسی نخواهم ✤ **چاره** دو معنی دارد اول حیله باشد دوم بمعنی جدائی
آمده است **چاشش** بمعنی خیر چاچ است که توده گشت **حکیم سوزنی** راست ــه
از زمین دل من چاشش ثنا برگیری ✤ زانکه تخم کرم احسان [illegible]
بر روی زمین ز کشت احسانت ✤ از خرمن ماه بلند [illegible]

اول معروف است دوم طعام را گویند که روزان نشت بخورند **حکیم سنائی** بنظم آورده ؎ گفت
یکروز باجحی روزی ٭ کز علی و عمر مگو چیزی ٭ گفت باوی جحی که اندوه چاشت ٭ در دلم حب و
بغض کس نگذاشت ٭ **چاشدان وچاشکدان** در لغت اول با شین منقوط
موقوف و در ثانی بفتح ظرفی را گویند که نان را درمیان آن بگذارند و آنرا کرسان نیز
خوانند **چاک** پنج معنی دارد اول معروف است دوم قباله بود و آنرا چک هم گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ گرچه بستد زمانه چک چاکری زما ٭ آتش نجست در شکن چاک و
چاک نیم ٭ سوم سفیده صبح را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چنان کن که چون بردمد
چاک روز ٭ پدید از بر چرخ گیتی فروز ٭ هم او گوید ؎ شب تیره تا بر کشد روز چاک ٭
نیایش کنم پیش یزدان پاک ٭ چهارم صدای زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ ز چاک تبرزین و چنبر کمان ٭ زمین گشت گردان تراز آسمان ٭
پنجم دریچه باشد که درمیان دروازه های کلان مانند در قلعه و سرا سازند **چاکانیدن**
بمعنی چکانیدن بود اوستاد **فرخی** راست ؎ پیش سایل ز سخا کاند بهنگام جواب ٭
پیش نحوی موی بشگافد بهنگام سوال ٭ **چاکسو** دانه ایست سیاه مانند دانه عدس
که آنرا در دواهای چشم بکار برند **چاکوج** با کاف مضموم و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد
پوربهای جامی بنظم آورده ؎ بر دیده زد بچاکوج دشنام تیغ چوب ٭ امل چوبین را
زنهین و لیسار نعل ٭ **چال** شش معنی دارد اول دو موی را گویند عموماً و اسبی را که موی
آن سرخ و سفید درهم آمیخته باشد خوانند خصوصاً **اثیر الدین اخسیکتی** راست
؎ در سیر گرفته تا بکنه کلک اخضرست ٭ گلگون آسمان هوس چال وابرشی ٭ **حکیم**
نزاری قهستانی نظم نموده ؎ رکاب بارگی تنگش چو کوه کاه در تگ ٭ عنان
چال کمینش چو باد وقت سیر ٭ دوم شگاف و گودال بود و آنرا چاله نیز گویند مثال
از جام جم **شیخ اوحدی** فرماید ؎ گله در جول و غله اندر چال ٭ نتوان داشت
حلیه از سر حال ٭ **ابن یمین** بنظم آورده ؎ شد دل خسته من بسته چال زنخت ٭
وانگه اینسان شیفته شد تا بلب آن خال بمشک ٭ وگو مرا که چو لاهگان پای خود در آن او نهند

پاچال نیز خوانند و گوی تاریکی را که مجرمان را در آن محبوس سازند سیه چال نامند سوم گذار و گذر قمار را گویند **جمال الدین عبدالرزاق** فرماید ؎ هیچ میدانی که اینجا با حریفی چهره دزد * جان همی بازی محصل ز الو هر چال و قمار * عشرت ششدره گفته ؎ فلک تخته نرد و ستاره مهره * زمین جمله چال قمار است گوی * چهارم آستانه را خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** در رفتن روز و آمدن شب گفته ؎ سیه مرغی شب در آمد بچال * ازین بیضه نهفت در زیر بال * پنجم نام مرغی باشد و آن دو قسم است اول بزرگ دوم کوچک بزرگ آنرا گویند که در جثه مقدار غازی بود خرچال خوانند و کوچکش را که در جثه بقدر زاغی باشد چال و کبک و کبک گویند و بعربی حباری و بترکی توغدری **شمس فخری** فرموده ؎ یگانه خسرو صاحب قران که از عدلش * رود بشیر شاهین بخانه بط و چال * و این ابیات که **شیخ نظامی** در رفتن سکندر بسیر دارا و دیدن کبکان جنگی در اثناء راه و تفاول نمودن گفته چنان مستفاد میگردد که چال کبک دری باشد والعلم عندالله تعالی ؎ دو کبک دری دید بر خاره سنگ * بآیین کبکان جنگی بجنگ * یکی را نشان کرد بر نام خویش * برو بست فال سرانجام خویش * دگر مرغ را نام دارا نهاد * بر آن فال چشم آشکارا نهاد * همان مرغ شد عاقبت کامگار * که بر نام خود فال زد شهریار * چو پیروز دید آنچنان چال را * دلیل ظفر یافت آن فال را * ششم نام دهی باشد از ولایت قزوین که سیر ملک را امید اشت و بزبان هندوی سه معنی دارد اول بزبان علمی اهل هند چهار کروه را چال گویند و دو کروه یک فرسنگ باشد دوم بزبان متعارف اهل هند رفتار را خوانند سوم نام نوعی از ماهی است

چالپوس بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که مذکور شد

چالش و چالیش بالام مکسور و شین منقوطه زده رفتار از روی تکبر و ناز باشد **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ چون مهر فلک کند سواری * از چالش لاشه خر چه خیزد * **امیر خسرو** گفته ؎ بمیدان شد و چالش آغاز کرد * به تحسین خسرو زبان باز کرد * **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نظر با آن نظر چالیش کرد * ناگهانی از خرد خالیش کرد *

چالیک دو پاره چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز و دیگری کوتاه آن چوب دراز را بدست گیرند و چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعیکه سر آن اندک از زمین بلند باشد

و آن چوب دراز را بر سر آن چوب کوتاه میزنند بعنوانیکه از زمین بلند شود و باز در هوا ضربتی برو نیز زنند چنانکه دور افتد و در بعضی از بلاد آنرا الاده و دسته چالک نیز خوانند و در هندوستان گلی ڈنڈه خوانند **مولوی معنوی** فرماید ع طفلیست سخن گفتن مردیست خمش کردن ٭ تو رستم چالاکی نی کودک چالیکی ٭ هم او گوید ع گه تاج سلطانان شوم گه مات شیطانان شوم ٭ گه عقل چالاکی شوم گه طفل چالیکی شوم ٭ **چام** بمعنی چم و خم آمده **منجیک** گفته ع گفتا مرا چه چالان که یار ام نشینیم ٭ گفتم که زود خیز نمیکرد چام و چم ٭ **چامه** غزل باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع بدان چامه گو گفت کای ماه روی ٭ مرا از دل چامه شاه گوی ٭ میان چامه و چنگ بر ساختند ٭ یکایک دل از غم بپرداختند ٭ **حکیم سنائی** راست ع سرمایه عشقند چه چامه سرایند ٭ پیرایه نازند چه در خدمت مااند ٭ **چامین** با میم مکسور و یای معروف هم بمعنی بول و هم بمعنی غائط آمده **مولوی معنوی** فرماید ع بس کن که هر مرغ ای پسر کی ٭ خوش خورد انجیر نیست طعمه طوطی با شکر وان زاغ را چامین خورش ٭ **چانه** دو معنی دارد اول منه باشد و آنرا لنج و زنخ نیز گویند **مولوی معنوی** فرموده ع شکر حق گوید تزا ای پیشوا ٭ آن لب و چانه ندارم آن نوا ٭ دوم گلوله آرد خمیر کرده بود که از آن نان پزند و آنرا زواله نیز گویند ٭ **چاو چاو** آواز گنجشک باشد در وقتی که جانوری شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده برداشتن بچه او کند **شمس فخری** گوید ع نی خانمان و نی زن و فرزند دشمنست ٭ گنجشک وار دیده بسته چاو چاو ٭ **چاوک** نام مرغیست خوش آواز که آنرا چکاوک و چل نیز خوانند ٭ **چاوله** گلی خوشبو باشد **استاد عنصری** راست ع همی بوستان سازی از دشت و راغ ٭ تماشش پر لاله و چاوله ٭ **چاولی** با واو موقوف غله پر افشان را گویند و آنرا چخ نیز گویند **ابو اسحاق اطعمه** در جنگ زردیلاو با لنبر گفته ع فرستاد برلق بهر کاولی ٭ که یابند بهر سپر چاولی ٭ **چاه پوز و چاه جوی** با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوطه قلابی چند را گویند که بدان دلو و جز آن که بچاه افتاده باشد بکشند **کمال اسمعیل** فرماید ع چاه جوئی ز سر زلف محبت راست کنم ٭ مگر آرم دل از آن چاه زنخدان بسهم ٭

فصل جیم با خای منقوطه ٭ **چخا** گوی را گویند که آبهای گنده و کثیف در آنجا فراهم آید و آنرا چخابه هم خوانند

خاب باز پس افگنده بود **خاتوله** مکر و حیله و دغا باشد شاعری گفته ؎ گر تو خاتوله خواهی
آوردن ٭ اینچه مکر است تنبل و دستان ٭ **خاج** دو معنی دارد اول چلیپا باشد و آنرا
بتازی صلیب خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ صلیب خاج بسوزد و گلستان بکند
بنای مدرسه بر گنبد کیان آرد ٭ دوم نرمهٔ گوش باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ دو دست
از خاج گوش بندهٔ تو ٭ بنده را حلقه در گشت بخاج ٭ **خاد** غلیواج باشد **کمال اسمعیل** راست
؎ گرگ بیشه پوستین دوز است ٭ در دکانی که عدل تست اوستاد ٭ هم بجا آرد ار تو فرمائی
باز را دایگی بچهٔ خاد ٭ **خاده** یا دال مفتوح و اخفاء ها چوب بلندی باشد چون لکه کشتی بانان
کشتی را بدان رانند و چوبی که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه بدان پاکیزه کنند و چوبی که
سازند و امثال آنرا گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ نصیب دوست تو گر نیست گل ز باغ ارم
نصیب دشمن تو هست خاده از نی و ار ٭ **خار** پنج معنی دارد اول معروف است دوم
نام قصبه ایست از مضافات ری **مولانا امیدی** راست ؎ بجای جایزهٔ شعر هم
درین مجلس ٭ به بنده لطف کنی شهریاری ای خار ٭ نخواهم از خطر جان خویش میخواهم ٭ که بنده
باشم و باشم در اصفهان چو کار ٭ سوم تمام ماه بدر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو خورشید
تابان نهان کرد روی ٭ همی تافت خار از پس پشت روی ٭ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید
؎ در عشق تو گم شدم بیکبار ٭ سرگشته همیروم فلک وار ٭ الساقی آفتاب پیکر ٭ برجانم ریز
جام چون خار ٭ چهارم ناز و کرشمه باشد **مختاری** گفته ؎ باده بیار ای پسر خوش کمال که
باده برد از دل غمگین غبار ٭ ای می و گل بخش لب و روی تو ٭ بهره چشم تو خمار است و خار ٭
پنجم سنگ خارا را گویند **امیر خسرو** منظوم ساخته ؎ تیر در سنگ شیشه تا سوفار ٭ خار کشتی
نمود پشته خار ٭ **خارا** دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ خار او نیست
بازدلی کاندهش کشند ٭ آنرا تو دل بگوی که خارا دیگر است ٭ دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد
که مانند صورت مربع موج دار بود **کمال اسمعیل** راست ؎ بهر لاله ز سوز دل بدرم ٭
ور ز خارا کنند پیرهنم ٭ **خاراشتر** و **خارشتر** نام جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام
چرا کنند و آنرا اشترخار و اشترخار نیز گویند **خارچینه** منقاش را گویند **خارکش** با کاف فارسی مفتوح

سرموزه را گویند و سرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه بپوشند و آنرا بتازی جرموق خوانند

خارکش دو معنی دارد اول نام نوائیست از موسیقی **ظهیر فاریابی** گفته ع نوای خارکن از عندلیب نیست عجب ❊ که مدتی سر و کارش نبود جز با خار ❊ دوم بوته باشد چون خار **حکیم سنائی** نظم نموده ع خارکن گرچه دست بالا کرد ❊ سر او را سپهر والا کرد ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ع برون کن از نجومی دفتر سبز خاوردی ❊ که اقلیم گلستان از نبات خارکن دارد ❊

خاره سه معنی دارد در سه معنی با خارا که مرقوم شد مترادف است مثال معنی نخست **حکیم انوری** نظم نموده ع اگر بکوه برند از عنایت تو نشان ❊ وگر به بحر برند از سیاست تو مثال ❊ ازین شگفته بروید از سنگخاره صلب ❊ وزان بشیزه بریزد ز پشت پای دال ❊ مثال معنی دوم **سیف اسفرنگی** گفته ع از بی خلقتی که هر لحظه بما حجی دهی ❊ همت تو بر آورد از دل سنگخاره ❊ سوم سنگ را گویند **زرتشت بهرام پژدوی** راست ع مران خاره را بود رعدوی نام ❊ که زرتشت فرخنده را بود نام ❊

خاز سه معنی دارد اول نوعی از جامه کتان را گویند که آنرا اسفته مانند مثقالی بیافتند **ابن یمین** فرماید ع زر و سیم کسوت گرچه التماس نیست ❊ ولیک اطلس و اکسون توان شناخت ز خاز ❊ دوم سنگ پای شوی باشد **حکیم نزاری قهستانی** بنظم آورده ع بودم اندر شوق آنحضرت مثل ❊ همچو دنیا دار غرق بحر آز ❊ آرزوی پای بوس شهر یار ❊ داشتم روی دژم چون سنگخاز ❊ سوم چرک بود و آنرا شوخ نیز خوانند و بتازی وسخ گویند **بدیعی سیفی** گفته ع تو خار غصه و غم از لباس عیش نهی ❊ با آب لطف لصابون التفات بشوی ❊

خازنه بازاء منقوطه و نون مفتوح و اخفای ها خواهر زن باشد و آنرا خیازنه نیز نامند

خازه بازاء منقوطه مفتوح و اخفای ها بمعنی سرشته و خمیر کرده بود مثال ع خدایا اهل دل را ذوق دل ده ❊ ضیای بخششی را شوق دل ده ❊ دلم از باد قربت تازه گردان ❊ گلش از آب رحمت خازه گردان ❊ **خواجه عمید لویکی** گفته ع یارب اگر چه پیش ازین بود مرا دل و جگر ❊ خسته و لعبت چگل بسته دل بهمت ❊ دست فشانده ام برین پای گشاده ام بران ❊ جسته ز سر درد اگر چون گل خازه از لیشتک ❊

خازغان بازاء معجمی بگیسد را گویند و آنرا بترکی خازان خوانند و بتازی حب باشد

خاسپ باسین مکسور و بای عجمی زده سیب را گویند **خاشش** ثلثه معنی دارد اوّل
کسی را گویند که محبت مفرط داشته باشد دوّم مادر زن و مادر شوی را خوانند و آن را
چشن نیز خوانند سوّم ریزه چوب و علف و امثال آن بود **خاش** و **خشش** این لغت از
توابع است و معنی آن قماش ریزه بود **خاشه** باشین منقوطه مفتوح و اخفای های
دو معنی دارد اول خاشاک را گویند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ سپهرش و قامت
چو خاشش هرزه روی ٭ زمانه نزد تو چون ابر باد پیمائی ٭ **محمد عسکر** فرماید ؎ نشسته باشد بر
چار بالین سپهر پیچ ٭ بحرص پهلوی سپهر بکشیب بانی ٭ بنیاد او بر زمین از هوای مستی خیز کیاد
خاشه فروشند بکنج دکانی ٭ دوّم رشک و حسد باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ گرشان
کار همه ساخته از یکدیگر است ٭ همگنان کینه ور و خاشه بر یکدگر اند **خالشو** و **خاکشی**
تخمی است دوائی که سرخ و میگون بود بغایت ریزه باشد طبیعت گرم و تر است و آنرا
خوب کلان و شفرک نیز خوانند و بعربی حبه و بذر الخمخم و بترکی عراشوه و بهندوی خوب کلان
نامند **خالم** بالام مضموم مار باشد **ابن یمین** نظم نموده ؎ همیشه تا که بر اهل خرد مجال
نماند ٭ که خار پشت بود در که مساس چو خالم ٭ لبسان خالم و بشکل خار پشت حسود تو ٭ کشیده
پوست ز تن با دو سر درون شکم ٭ **خالو** بالام مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل
برادر مادر را گویند و آنرا بتازی خال گویند دوّم سرنای و شهنائی را نامند **خام** پنج معنی دارد
اوّل معروف است دوّم قلم باشد و آنرا خامه نیز گویند **امامی هروی** گفته ؎ ای
خداوندی که خام و خام تا از دست تو ٭ سر بر آورند چون خورشید و تیر اندر جهان ٭
باد خامت ریخت بر خاک مذلت آب بحر ٭ شیر خامت داد بر باد سخاوت خاک کان ٭ سوّم
نامیست از نامهای شراب **فلکی شروانی** نظم نموده ؎ گر پخته نصیب پختگان است ٭
ما سوخته ایم خام در ده ٭ **امیر خسرو** راست ؎ یکی لعل روشن فشاندم بجام ٭ یکی در سفال
افگند درد خام ٭ چهارم چرم دباغت ناکرده باشد **سیف اسفرنگی** فرماید ؎
چون زکیمخت زمین ادیم شب جست برون ٭ رسد از خام خود افگند بر و زین پلنگ پنجم
کمند بود **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ الا ای سوار سیه پی نیام ٭ تبرها نموده بشمشیر و خام ٭

حکیم اسدی فرموده ؎ گه این جستکین وگه آن جست نام * گه این تیغ بر کف گه آن خم خام * **خامالا** نام دارو ئیست که آنرا ماذریون و هفت برگ نیز گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر بود و سبزتر و لونش بزردی گراید و طبیعت آن گرم و خشک بود در مرتبهٔ چهارم بر برص و بهق و نمش طلا کردن نافع بود و بر جشکهای ریشان با عسل مالیدن سودمند باشد **خامه** دو معنی دارد اول قلم را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ در نگارستان معنی تازه کردم جان نگار * خامهٔ نقاش فکرت را بباد وصل یار * دوم هر توده را گویند عموماً چنانچه **شیخ اوحدی** نظم نموده ؎ خود نمائی با آب و خامه مکن * پوشش به اهل شوق جامه مکن * و تودهٔ ریگ را خوانند خصوصاً چنانچه **حکیم سنائی** بقید نظم نموده ؎ کرده از خلق دشمنان چو سحاب * خامهٔ ریگ را چو خون سراب * **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ روان شد ریگ همچون ریگ دریا * سر سر خامه بگذشت از ثریا * **خامه زن** مقطر را گویند **خامیاز و خاماز و خمیاز** خمیازه باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ این نمیدانم ولی مستی تن * میگشاید بی مراد من دهن * آنچنان کز عطسه و از خامیازه * آن دهن گردد بناخواه تو باز * **حکیم سوزنی** راست ؎ پس از انجمله اشتهای باده نگشت * به تب گرم خامیازهٔ من * **خان** چهار معنی دارد اول پادشاهان ترکستان را گویند چنانچه پادشاه روم را قیصر و پادشاه چین را فغفور نامند **حکیم انوری** راست ؎ ایخواجه کیست بیرونه تدبیر صوابش * در بندگی شاه کشند قیصر و خان را * دوم سرا و خانه باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ دشت و کهسار گیر همچو وحوش * خانه و خان بمان بگیه و دنوش * **حکیم سوزنی** گفته ؎ قوت و غذای باب و عم و خال تو بود مال و قمار خان و خرابات مفسقه * سوم کاروان سرائی را نامند **قوامی گنجه** نظم نموده ؎ دل پر معرفت باید که در خان * باید نقش ایمان * کسی را پاسبان باید که در خان * باشد قفل کالا * چهارم شان عسل و شان زنبوران را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ برآرم از دل چون خان زنبور * چو زنبوران خون آلوده غوغا * **خانج** با نون موقوف و جیم گوی کوچکی باشد که چون کودکان جوز بازی کنند جوز را در میان بربایند **حکیم سوزنی** گفته ؎ تبسلامت

چو بهمن باز رسی ای فرزند * راست غلطد بسوی خانج همه چو زر بد * **خانجه** **فرخوان** جرک
کاروان سرا را گویند و آنرا خان نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ؎ خان جرک
شده است همه خان و مان ما * بر یکدگر گشته بر و کاروان برفت * **خان غرد** بانون
موقوف و غین منقوطه مفتوح بر وزن ده خانهٔ تابستانی را گویند **خالنگاه** بانون مفتوح
خانه باشد که در آنجا درویشان باشند و معرب آن خانقاه است **حکیم خاقانی** راست ؎
مرا گریز خانه بخالنگاه بود * چو طفل کو بر بادر گریزد از رباب * **حکیم زجاجی** گفته ؎
شب و روز در خالکاهی بدی * ور اسوی اکسیر اهی بدو * **خانی** سه معنی دارد اول
چشمه و حوض خانه را گویند **شیخ نظامی** بنظم آورده ؎ ز شرم آب آن خشنده خانی *
شده در ظلمت آب زندگانی * **نجیب الدین جرباذقانی** راست ؎ عکس
سیم ساعدت کوه است چون ماهی سیم * خانهٔ چشم مرا هر لحظه خانی میکند * دوم نوعی از
زر باشد سوم نام همای بنت داراب است **خانیچه** چشمهٔ خورد و حوض خانه کوچک را
گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ من آن خانیچه ام کز آب عیانست * هر انجم در وی است
آن بر زبان است * **خاور** با واو مفتوح بر وزن ده مشرق را گویند **شیخ نظامی** بنظم آورده
؎ سنان سکندر در آن داوری * سبق برد از چشمهٔ خاوری * و بعضی از شعرا بمعنی مغرب
نیز لسبته اند **خاوران** نام ولایت است از خراسان **حکیم انوری** فرماید ؎ سپهر
فضل پیدا شد ز خاک خاوران * تا شبانگاه آمد خار آفتاب خاوری * خواجه چون بوعلی
شادان وزیر مشرق و مغرب * مفتی چون اسعد مهنه ز سر شهر کی بری * صوفی صافی چو سلطان ابو
بوسعید * شاعر ساحر چو مشهور خراسان انوری * شاد باش ای آب و خاک خاوران کز روی
لطف * همچو آب بحر و خاک کان گهر می پروری * **خاوش** با واو مضموم بشین منقوطه زده
خیاری باشد که برای تخم نگاه دارند **خاول** با واو مضموم مورچه را نامند **ابن یمین** بنظم آورده
؎ از آرزوی قد چو سرو تو براستی * بر من زبانه تنگ تر از چشم خاول است * **خایه**
دو معنی دارد اول تخم هر جانور باشد و آنرا بتازی بیضه نامند و خصیه را بمشابهت و مناسبت
بیضه خایه گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ عقابیست تیرش که در مغز ترک * بچه تخم شد و ز خایهٔ

دوم خالیسک را نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ با اجل پنجه زدن چگونه بود ؛
بیضهٔ مرغ خایه سندان ؛ **خایه دلیس** با دال مکسور و یای معروف گیاهی باشد و آن
رستنی سفید است که در جاهای نمناک روید و شبیه بتخم مرغ باشد و آنرا مردم فقیر پخته بخورند و بهیئت
ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه خایه تخم مرغ را گویند و دلیس بمعنی مانند است **خایه ریزه**
خاگینه را گویند و آنرا بتازی عجه خوانند **خایه گیر و خایه گیرک** با کاف عجمی مکسور و یای
معروف نام جانوریست شبیه بعنکبوت و آنرا دلاور و دلمک و غنده نیز گویند و بتازی رتیلا
خوانند و شرح آن در ذیل لغت دیله مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی

فصل دال با الف

داب کر و فر باشد **مولانا مظهری** نظم نموده ؎ گر نه بینی آن همه دارات و داب و دار و گیر
که بامر شاه و رسم باستان آورده اند ؛ **دالبشلیم** بکسر با و لام نام قومی و طایفه ایست که پادشاه
سومنات مخصوص بدیشان بوده **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بر سر فیلبان فرستادی ؛
افسر زر چو شاه دالبشلیم ؛ **داپرزه** با بای عجمی مفتوح بر وزن دوازده و زای منقوطه مفتوح و های مختفی
فراشتوک و فراشترک را نامند و آنرا دالپوزه و دالبوزه نیز خوانند **داچک** با جیم عجمی
مفتوح گوشواره باشد **شرف شفروه** در صفت اسپ نظم نموده ؎ آن شهنشه
که مرکب تندت همی زند ؛ بر چنگ آسمان چو نوای چکاوک است ؛ وان نعل کهنه که بیفتد
ز پای او ؛ در گوش دختران حیا نعل داچک است ؛ **داختن** با خای موقوف و تای فوقانی
مفتوح دانستن بود **داخل و داخول** با خای مضموم و واو مجهول درگاه پادشاهان را گویند
امیر خسرو فرماید ؎ نرگس از پهلوی سنبل سوی ما چشمک زنیست ؛ تا بدان چشمک اسیر
طرهٔ سنبل شویم ؛ شاه تا داخل بساط آراست اندر بلخ او ؛ چون علم گشتیم باری سوی
آن داخل شویم ؛ هم او گوید ؎ نوک محتش چرخ اطلس را دریده بارها ؛ بر سر اعلام داخل
بسته اطلس بارها ؛ **داخم** با خای مکسور بمیم زده رزق و روزی باشد **داخی و داخیدن**
دو معنی دارد اول از هم جدا کردن بود دوم نظر بر چیزی انداختن باشد و در بعضی از فرهنگها
بمعنی دیده ور شدن نیز مرقوم است **داد** سه معنی دارد اول معروف است دوم نام
جشنی است که آنرا بزیون و دولین نیز نامند این دو معنی را شاعر نظم نموده ؎ ای الله

آن گرگین بیداد ؛ که گرگین راست میل کردن او ؛ ز پس مردم که از وی داد خواهند ؛ گرفته داد سرتا پای او ؛ سوم بمعنی سن و سال آمده **حکیم قطران** فرماید ؎ نوروز بر تو فرخ بد روز بامداد ؛ از بخت داد یابی و از داد برخوری ؛ **دادا** هر کبیر را گویند عموماً و هر کبیر را که در طفلی خدمت کسی کرده باشد و بمنزلهٔ اتکه بود خوانند خصوصاً **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ راست بشنو صوفیان بالدزمن ؛ خواهری دارم بصورت بدزمن ؛ گر بلبی جستگر مهر آرای او ؛ تو مرا خوانی یقین دادای او ؛ **دادآفرید** دو معنی دارد اول اسمیست از اسمای الله تعالی جل شانه دوم نام نوائیست **دادار** نام حق سبحانه تعالی است جل جلاله **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ علم اجلهاست هیچ خلق نداد است ؛ ایزد دادار گسترد ذو المنن و گاه این نام بر پادشاهان عادل نیز اطلاق کنند چنانکه **مولانا مظهری** نظم نموده ؎ مادری در همه فن ناموری در همه چیز ؛ زرده و زور وری دادگر و داوری ؛ و معنی آن ایزد آفرید بود **داده** دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری عز اسمه دوم نام روز چهاردهم است از ماههای ملکی **دادر** با دال مفتوح برادر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ تلخ گردیده است با عمر که بدین بیداردی دادر ترا ؛ **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نسبت بسنجاندان علی و آل او ؛ زان کرده ام درست که پاکست مادرم ؛ آن را که با ولایت او نیست نسبتی ؛ خصمم نست گر همه باشد برادرم ؛ آنرا که هست با علویان ارادتی ؛ گر از نژاد ترک بود هست دادرم ؛ **داور راست** عادل را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو بشنید جاماسپ بر پای خاست ؛ چنین گفت کای خسرو داور راست ؛ اگر شاه گفتار من بشنود ؛ بدین گردش اختران بگرود ؛ هم او گوید ؎ گرامی پشوتن که دستور بود ؛ ز دلش سخت رنجور بود ؛ به پیش جهاندار بر پای خاست ؛ بگفتا که ای خسرو داور راست ؛ **دادستان** با بای مفتوح دوم بمعنی شریک شدن و راضی گشتن بود در کاری **دادک** دو معنی دارد اول دایه را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ همه دادش نیاز حاجت و ندا امید ؛ همه لافش ز دادک و زوزیر ؛ دوم آنکه و الرا نامند **اثیرالدین اخسیکتی** گفته ؎ تو آن نازنینی که در مهد فطرت ؛ روان والیکان بهتر از عقل دادک ؛ **داوگر** با کاف عجمی

مفتوح سه معنی دارد اوّل اسمیست از اسمای الهی دوم عادل را گویند **عبد الرفیع جبلی**
راست ؎ گرچه چون ضحّاک ظالم بر جهان وی ظلم کرد ✻ داد چون نوشیروان دادگر
جز داد و داد ✻ سوم نام جشنی است از جشنهای ملکی **امیر معزی** گوید ؎ تهنیت گویند
شاهان را بجشن دادگر ✻ جشن را من تهنیت گویم بشاه دادگر ✻ **دادو** هر غلام را گویند
عموماً و نیز غلامی را که در طفلی خدمت کرده باشد و بمنزلهٔ اند و امکه خوانند خصوصاً **مولوی**
معنوی راست ؎ بیرون تر ازین طفلی ما را برمان ای جان ✻ از منت هر دادو و از
غصهٔ هر ددا ✻ **دار** دو معنی دارد اوّل درخت باشد و چوبی که مجرمان را بران بحلق کشند
و چوبی که خانه را بدان پوشیده نیز بمناسبت درخت دار گویند **بابا فغانی** راست ؎
بر کنگرهٔ وحدت و بر دار حقیقت ✻ غیر از سر شوریدهٔ منصور نگنجید ✻ دوم نام شهریست از مضافات
مالوه که پای تخت آن شهر مندو نام دارد **امیر خسرو** فرماید ؎ خودش در دهلی و جان
داد در دار ✻ تنش در شهر و جان در دار مندو ✻ **دارا** دو معنی دارد اوّل نام پسر داراب
بن بهمن است و هر پادشاه دو صفت را نیز بدان در مقام مدح و توصیف دارا گویند
دوم مردی بود که در حرم نشیند **اوستاد عنصری** این دو معنی را نظم نموده ؎
زمی گر نباشد ز دارا کشم ✻ اگر چند سلطان دارا وشم ✻ از مصرعهٔ ثانی مراد معنی اوّل است
و از مصرع اوّل مراد معنی ثانی **دار آفرین** و **دار افرین** با رای موقوف در هر دو لغت اوّل
با الف ممدوده و فای مفتوح و در ثانی بالف مفتوح بفا زده چیزی را گویند که مردم بران
تکیه کنند خواه آن شخصی باشد که کسی با او تکیه کنند و خواه تکیه گاهی بود مثل محجّر که بر کنارهٔ
صفّه و گرد تخت پادشاهان سازند و بدان تکیه زنند و آنرا بتازی محجّر گویند **عبد الواسع**
جبلی راست ؎ آن پیمبر کو باعجاز کلین بر انس و جان ✻ بود مستولی بحکم ایزد دار آفرین
گر شود زنده کنون بر خط آنکس سر نهد ✻ کو نویسد نامش از بهر تفاخر بر نگین ✻ **حکیم سوزنی**
فرماید ؎ هست بر تخت ترا قدرت که تخت را کنند ✻ پایه از یاقوت و صحن از سیم و زر دار افرین
امیر خسرو گفته ؎ چرخ دار افرین ایوانت ز چوب سدره ساخت ✻ تکیهٔ دولت بدار افرین
ایوان تو باد ✻ **داراب** بمعنی کر و فر است **مولانا نظیری** راست ؎ گر نه بینی

اینهمه داراب وداب دارگیر ؛ که بامر شاه و بیم پاستان آورده اند ؛ **داربا** چیزی ضروری را
گویند و آنرا دربا و دروا و درپالیشت و دروالیشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرموده
؎ هرگز مباد بی تو مذاالک شمار عمر ؛ همچون جنان و بیش تو رضوان بزندگی ؛ هست
این جواب شعر بتو بانی آنکه گفت ؛ یارب چه داربا و فریبنده کودکی ؛ **دارباز** آن باشد
که چوبی بلند بر زمین فرو برند و از اطراف آن ریسمانها ببندند و شخصی آمده دست در آن
ریسمانها زند و بر سر آن چوب بلند برآید و بازیهای غریب و عجیب کند **امیر خسرو** راست
؎ سپهر لو العجب از هفت پرده ؛ جهان از دارباز راست کرده ؛ بگردش داربازان را
بر سر دار ؛ شود برگشته زالیشان چرخ دوّار ؛ **داربام** شاه تیر باشد **دارسر** با با مفتوح
نام مرغیست سیاه که بمنقار درختان را سوراخ کند و آنرا البلیزی نمک سنگ نیز گویند
وبزبان گیلانی دارکوب خوانند **دارافرین** و **داربزین** با رای موقوف در هر دو لغت و در لغت
اول با الف مفتوح بفاء زده و زاء منقوطه مکسور و در لغت ثانی با باء مفتوح و زای منقوطه
مکسور و یای معروف پنجره را گویند که در پیش در سازند **خواجه عمید لویکی** راست
؎ صدر قدرم بمقابلیست که هر لحظه زحل ؛ چشم روشن کند هر لحظه ز دارافزینم ؛ **حکیم سوزنی**
در قصیده گوید ؎ بنجره چشمی سوراخهای داربزین ؛ بسر خروئی دیوارهای آتشدان ؛ **داربوی**
عود باشد استاد رودکی راست ؎ تا صبر انبا شد شیرینی چو شکر ؛ تا بید انبا شد
بوی چو داربوی ؛ **دارپرنیان** بسکون را چوب بقم باشد **مختاری** گفته ؎ در چین و
هند لشکر فغفور و جیش وری ؛ آثار عزم حزم تو دیدند ناگهان ؛ تا راستخوان سوخته و خون
بسته شان ؛ زان دار چینی آمد و زین دار پرنیان ؛ **دارخال** درختی را گویند که آنرا پیوند
کرده باشند و در بعضی از فرهنگها بمعنی درخت نونشانده مرقوم است **دارکدو** با رای
مکسور چوب بلندی را گویند که سلاطین و امرا در روزهای عید و ایام جشن فرمایند که تا
استاده کنند و چند کدو طلا و نقره از آن بیاویزند و تیراندازان تیر را در کمان نهاده اسب
تازند و چون محاذی آن کدوها رسند شست را گشاده دهند و تیر بر کسی که بر آن بخورد
آن کدوها را با اسب و خلعت باو بخشند و آنرا تبازی پرچاش گویند و بترکی قباق خوانند

دارکوش بمعنی نگهدار باشد **خواجه حافظ شیراز** فرماید ؎ ای مالک العرش مرادش
بده * در خطر چشم بدش دارکوش * **حکیم اسدی** راست ؎ نخستین تن از دشمنت
دارکوش * پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش * **دارمک** باراء موقوف و میم مفتوح نوعی از
مرواست و مرو جنسی از ریاحین باشد **دارنی** نام موضعیست از دیار هند مشتمل بر بتکده های
بسیار و آن معبد هنود است و دیگر دره راه تهانیسر **حکیم فرخی** گفته ؎ بگشت مردم
بتها نها بکند و بسوخت * چنانچه بتکدهٔ دارنی و تهانیسر * **دارنهال** درخت بقم باشد **دار**
وبرد با باء مفتوح بمعنی کر و فر آمده **حکیم اسدی** فرماید ؎ برابر کشیدند صف نبرد *
بر آمد ز جنگ آوران دار و برد * هم او گوید ؎ همی گفت در کوششش دار و برد * خبر ایرانیان را
نزیبد نبرد * **داره** سه معنی دارد اول وظیفه و راتبه باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ بر که عمل
کرد بدیوان او * خانه بود جامگی و داره گیر * دوم مخفف دائره بود سوم هاله را گویند گویا که نسبت
تدویر آنرا باین نام خوانده اند **داره** باراء منقوطه مفتوح آنست که دو چوب بلند را بر زمین فرو برند
و چوب دیگر بر زبر آن دو چوب را به بندند تا کبوتران و دیگر جانوران بر بالای آن نشینند و آنرا
آده نیز خوانند **داس** پنج معنی دارد اول معروف است دوم خوشهای سر تیز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد **حکیم خاقانی** گوید ؎ از بنه خوشه ناگهش داس
شکست * در گلو کرد رگ گلوش را بسر داس شتری * هم او در صفت اسپ گوید ؎ جفت و
طاق سپهر در شکند خفتگان بکاو اندازد * بشکند سنبلهای جنان * داس در چشم اختر اندازد *
سوم نوعی از دام باشد و آنرا با دام نیز گویند **فخر گرگانی** راست ؎ چو گوری دیدم اندر مرغزاران
ندیدم داس و دامی دام یاران * تو بودی دام باز و داس از رم * نهادی دام و داس بر کنارم *
چهارم بیته ایست که برگ آنرا در دوا بکار برند و بتازی سلاسی خوانند پنجم استخوان ماهی را گویند
داسار و **داستار** دلال بود و آنرا بتازی سمسار خوانند **داستان** دو معنی دارد اول
حکایت بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ هر داستان که آن به ثنای محمد است * دستان
کاهنان شمر آن را به داستان * دوم مثل و شهرت باشد **داسکاله** داسی باشد که بر سر نی بسته
که تا تاک و امثال آنرا بدان ببرانند **ظهیر فاریابی** راست ؎ در کف و دست تو بر اعدا

داسکاله چو ذو الفقار بود ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عصاء سر کج مرقوم است **داس دلوس** این هر دو کلمه از اتباع اند و معنی آن ضایع و ابتر بود **شمس فخری** گفته ؎ مقام دشمن او نیست جز خراب یباب ٭ صفات حاسد او نیست غیر داس دلوس ٭ **داش** دو معنی دارد اول معروف است **شیخ فریدالدین عطار** فرموده ؎ زاهد خام خویش بین هرگز ٭ نشود پخته گر نهی در داش ٭ دوم گلستان بود **داشا و داشن** دو معنی دارد اول عطا و بخشش بود **منوچهری** نظم نموده ؎ ز تیغ و ز کینت حزین شد عدو ٭ ز داشنا ویوشاد گردد ولی ٭ **شمس فخری** گفته ؎ بود بحضرت تو قیس ساعده نادان ٭ ز جود همت تو معن زایده داشاد ٭ **فخر گرگانی** راست ؎ نپذرفت انچه دادش مایه ارزام ٭ بدو گفت ای مرا فرخنده ترکام ٭ ترا بهتر بهر داشن خواستارم ٭ که من خود خواسته بسیار دارم ٭ تو ای چشم مرا خورشید روشن ٭ مرا دیدار تو باید نه داشن ٭ دوم بمعنی اجر آمده **فخر گرگانی** گوید ؎ بدین رنج و تن کردار نیکو ٭ ترا داشن دهد ایزد به مینو ٭ و در شرفنامه مرقوم که داشن زر و اشیائی را گویند که پارسیان در عیدها و جشنها برسم نذر یا صدقه بدرویشان و مستحقان بدهند **داشته** بمعنی کهنه و فرسوده آمده چنانکه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ این کم شد از تو کهنه پیرهن جانست ٭ پیراهن باشد جان او خرد را تن ٭ عاریت داشتم این از تو تا یکچند ٭ پیش تو بفگنم ای واشته پیراهن ٭ **داشخار و داشخال** چرک آهن باشد و آنرا بتازی خشت الحدید خوانند **داغ** دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آتشان آمده **حکیم اسدی** چه خوش گفته ؎ بکشت آنهمه مرغ کند آب و نی ٭ ندید اردوان هیچ جنبه داغ لی ٭ هم او گوید ؎ بهنجار ره چون درافتی ز راه ٭ همی کن بره داغ هر سو نگاه ٭ **داغ سر** با غین موقوف دو معنی دارد اول شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته باشد و آنرا آدم سر نیز نامند و بتازی اصلع خوانند دوم نام جانوریست که در میان سر آن چند پر زرد باشد و مانند بلبل و چمل سبز و خوش آواز بود **داغول** با غین مضموم و واو مجهول حرامزاده را گویند و آنرا دغول و خسوک و جامغول و سند نیز نامند **داغینه** کنه را گویند **دال** نام جانوریست که پر آنرا بر تیر نصب کنند و آنرا بتازی عقاب خوانند **حکیم اسدی** گفته ؎

سپر سرخ کیمخت را باز کرد ✱ درو هر چه بد مرغ پرواز کرد ✱ هوا پر ز زنبور شد دال پر ✱ خدنگ
تن و آهنین نیشتر ✱ **نجم الدین سیستانی** راست ؎ چو دال گرد شود نسر طایر از سهمت ✱
بحرم آهو وحشی چو پر نهی بر دال ✱ **دالپوز و دالپوزه** با لام موقوف و بای پارسی مضموم
و واو مجهول فراشتوک را گویند **دام** دو معنی دارد اول معروف است **حکیم انوری** فرماید
؎ گر ز جود تو گیتی مثل دام نهند ✱ طایر واقع گردونش در آید بدام ✱ دوم وحشی غیر پرنده را
گویند **حکیم سنائی** گفته ؎ تا سلیمان وار خاتم باز نستانی ز دیو ✱ کی برد فرمان ترا دام و دد و
دیو و پری ✱ **امیر خسرو** راست ؎ هر جنس مردم و دد و دام ✱ در صحبت جنس گیرد آرام ✱
دامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غول را گویند و آن نوعی
از غول دیوی است و آنرا جن نیز خوانند و بتازی شعله نامند دوم گرهی باشد که در گلو و اعضا
مردمان برآید و درد نکند و آنرا بانغرو باکیره نیز خوانند و بتازی غدود نامند ✱ **دامک**
با میم مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اول جانوران خرد را خوانند که درنده نباشد
مانند خرگوش و روباه و این ضد دد است دوم مقنعه سرانداز عورت را نامند و این را دامنی
نیز خوانند **دامنی** سرانداز زنان باشد و آنرا باشامه نیز خوانند و بتازی مقنعه نامند
امیر خسرو فرماید ؎ خود این شه را حق آن شاه افگنی داد ✱ که بر سرهای شاهان دامنی
داد ✱ **داموغ** با میم مضموم و واو معروف فریاد و زاری باشد **دامی و دامیار** صیاد را
گویند **حکیم تراری قهستانی** راست ؎ ببوی لقمه ماهی صید گشته ✱ بشست دامیار
قید گشته ✱ **دامیدن** بر زیر چیزی شدن و بر بالا رفتن بود **دان** دانه باشد **حکیم
سوزنی** فرماید ؎ دانست و دام خال و خم زلف آن صنم ✱ من سال و ماه بسته
بدان دان و دام دل ✱ **داند** بمعنی تواند و دانم بمعنی توانم آمده **حکیم تراری قهستانی**
فرموده ؎ نگر ز دیر شب یلدا بدر قد داند برد ✱ کدام یلدا کاین شب هزار چند الست ✱ **مولوی
معنوی** نظم نموده ؎ توئی جان من و بی جان ندانم زیستن باری ✱ توئی چشم من و بی تو
ندارم دیده بینا ✱ **دانشور و دانشی** دانشمند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سر
گردیدن بوم زابلستان ✱ نهد دانشی نام غلغاستان ✱ **دطیان فرهنگی** راست ؎

چو دانشور این قول ما بشنود ؛ پس آنگه زمانی فرو سر برد ؛ **دانک** با نون مفتوح دانه را گویند و با نون مضموم آن باشد که هرگاه که اطفال را دندان برآید از جنس غله با هم ممزوج ساخته و کله گوسپندے در میان آن انداخته بپزند و بخانهای دوستان بفرستند چه عقیدهٔ عوام آنست که هرگاه آن کار کنند دندان طفل باسانی برآید و **دانکانه** آن باشد که چون جمعی بسیر گشت بروند هرکدام زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی کنند + **کمال اسمعیل** فرماید ؎ با کفِ دریاش تو بردم ز تنگ ؛ ابر زند بر رخ دریا تفو ؛ گرچه مرا هست بحر وار فضل ؛ نیست زر دانکانه مرا یک تسو ؛ **دانه کاشه** با کاف فارسی اسباب و کالا و متاع بود **دانه دان** پریشان و پراگنده و دانه دانه را گویند ؛ **سیف اسفرنگی** راست ؎ خرمن مه را چو سوخت ز آتش شمع آفتاب ؛ خوشهٔ پروین چو اشک ریخت فرو دانه دان ؛ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ بدسگال جاه تو باد اجو گندم کفته سر ؛ چون کرنج دانه دان از دیدگان باشد اشک ؛ **دوانوش** نام شخصی بود که عذرا الفروخت **استاد عنصری** راست ؎ گذشته بر وی بسی کام و دام ؛ یکی تیز پائے دوانوش نام ؛ **دانه زن** نوعی از جادو بود و آنچنان باشد که زنان ساحره که در هندوستان باشند دانهٔ ارزن یا جوارے یا جو یا زعفران یا زرچوبه رنگین سازند و افسون خوانده آن دانه را بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که از و دارند بحصول رسد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بمرزنی هند که او را دانه بر دست افگنم ؛ دانهٔ بی دانه ببیند خرمن سودای من ؛ **داو** چهار معنی دارد اول نوبت بازی شطرنج و نرد و امثال آن بود **منوچهری** راست ؎ از لبس برد باز داو گران بر سر ؛ و زرد و کف ساتکین ساتگی کش بودم ؛ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ توکل بر خدا خود از برون نه ؛ بزن دستی و داو دست خون ده ؛ دوم دعوی باشد **شیخ سعدی** فرماید ؎ نه خصمی که با او برائی بداو ؛ بگرداند کرد گیتی کاو ؛ سوم دشنام را گویند چهارم هر پردهٔ دیوار بخته را خوانند و آنرا ادای نیز گویند **داور** سه معنی دارد اول نام حقتعالی جل جلاله باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ زهد شما و فسق ما چونکه بحکم داور است ؛

داور تان خدای با اینهمه چیست داوری ❊ دوّم پادشاه عادل را گویند و در اصل داد ور بود هم را ادغام
آنرا مخفف نموده داور گفتند ❊ سوّم بمعنی دارنده و در زبان آمده **حکیم قطران** گفته ؎ چه باید
پایه آنکس را که دارد سود بی پایه ❊ چه باید پایه آنکس را که باید در دل داور ❊ چو بنده رنج بردارد
چه باید رنج بر خسرو ❊ چو کهتر کار بگذارد چه باید شغل بر مهتر ❊ **داوری** جنگ و خصومت باشد
حکیم انوری فرماید ؎ آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند ❊ از میان هر دو بردارد
نکوهش داوری ❊ هم او گوید ؎ گر طبیعت را ببستی آدمی کو بود نام ❊ خنده بیوقت را کی
کردی داوری ❊ **واه** دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم عدد ده را گویند اوستاد رودکی
راست ؎ اختر اند آسمان شان جایگاه ❊ هفت پاشنه دوان در دو دو واه ❊ **واهل**
و واهول با های مضموم چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کنند و بران کاه و لته و امثال
آن به بندند و از کاه صورتی نیز بسازند تا جانوران رم کرده بر زراعت در نیایند و صیادان
نیز از طرفی دام و طرفی دیگر واهل نصب نمایند تا جانوران رم کرده بطرف دام روند **شمس فخری**
گفته ؎ صید اگر چه تمام او سازد ❊ میشود شیخ پیشش از واهل ❊ **مولوی معنوی** فرماید
؎ بهر صیدی کو نگنجد در دام ❊ دام واهول را شکاری میکشم ❊ **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؎ سلطنت گر هم بدین طبل و علم بودی بحشر ❊ دست بازی واهول خود آنروز هم
نفر استی ❊ **واهیم و داهیم** تاج پادشاهانرا گویند و آنرا دهیم نیز خوانند **حکیم قطران** نظم نموده
؎ ایا با صبح و شام واهیم داری ❊ و یا حاسد شاه داهیم داری ❊ **وای** هر پرده دیوار
پخته را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ آنچه بد و خانه نو آئین بود ❊ خشت پسین وای
نخستین بود ❊ **وایتی** نام رود آموست آنرا آمهی نیز خوانند ❊ **فصل را** ❊ **راخ** غم و اندوه باشد
و آنرا رخ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو گوشش بخنجر چو سوراخ کرده ❊ دل لشکر
توران پر از راخ کرده ❊ **راد** چهار معنی دارد اوّل کریم و جوانمرد باشد **اوستاد رودکی**
فرماید ؎ حاتم طائی توئی اندر سخا ❊ رستم دستان توئی اندر نبرد ❊ نی که حاتم نیست با جود
تو راد ❊ بلکه رستم نیست در جنگ تو مرد ❊ دوّم شجاع و دلاور را خوانند **حکیم اسدی** راست
؎ وفا جو و کین جو عرع رادی بهوش ❊ کمان از خرد ساز و خنجر ز هوش ❊ بد پنیان

سواری کن از خویشتن * پلید اسپیست بهر جا که خواهی فگن * سوم حکیم و دانا را گویند چهارم سخنگوی بود **رادبوی** عود را گویند **فخر زرکوب** گفته ؎ بمفلس گفت مردم رادبوی چو نیز یعنی عنبر و رادبوی * **رادشت** سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ رهی خواهی شدن گردیده راز است * به بی برگی مشو کین ره دراز است * **شیخ سعدی** فرماید ؎ چنان این سخن در دلت دار راز * که گر باز گویی نیابیش باز * دوم رنگ و امر از رنگ کردن بود و آنرا زر نیز خوانند **فخر گرگانی** گفته ؎ همی رفت از زمین بر آسمان گرد * تو گفتی خاک جامه راز می کرد * سوم خارپشت را گویند **ملک الشعرا حکیم روحی** گفته ؎ چون کرد روز نوبت باز ترکتاز * درخش کشیده روز سر از بیم شب چو راز * چهارم نام قریه ایست که در یک فرسخی سبزوار واقع است پنجم اسم پادشاهزاده بود فقیر حقیر که مسود این اوراق است در پشت کتابی بخط امام فخر الدین رازی رح دیده که در ایام ماضی پادشاهزاده بود راز نام و برادری داشته موسوم برازی هر دو باتفاق بنای شهری کردند و چون با تمام رسید میان برادران دانشمندان مناقشه شد چه هر کدام میخواستند که شهر را اسمی بنام خود گردانند بزرگان و عقلای زمان رفع آن تنازعه بدین وجه اندیشیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را بنام برادر دیگر موسوم سازند لهذا شهر را رازی گفتند و در عربی راس البنائین بود یعنی سردار گلکاران ششم بنا را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ جان بدانش کن مزین تا شوی زیبا از آنکه * زیب کی گیرد عمارت بی نظام دست راز * **خواجه عمید لویکی** نظم آورده ؎ بنا همی قصر معانی ست کاندر وی * نه عقل هیچ مهندس نه وهم راز رسد * **رازیانه** را گویند و آنرا بادیان نیز نامند **راژ** بزای عجمی موقوف توده غله را گویند و آنرا چاش نیز خوانند **راس** راه باشد **راستا** وظیفه و راتبه را خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خدایا نخواهم ز تو راستا * چو جودت همه را وظیفه مداد * **راسن** با شین مفتوح بنون زده نام درختی است که آنرا انیلکوش نیز نامند و آن نافع بود همه آبلها و دردها را خصوصاً دردهائی که از سردی و رطوبت باشد مفرح دل است و مقوی آن و گزندگی جانوران را سودمند بود **حکیم انوری** گفته ؎ در بوستان گفته من گرچه جا بجائے *

با سمن و یاسمین مثلاً سیر و راسن هست؛ هم او گوید ؎ در بوستان مجلس لهو از خارجی؛ چون
درمیان سرو سمن سیر و راسنم؛ یا باد در لطافت ازین بیش فری کنم؛ گر خاک درگه تو نماید
نشیمنم؛ **راسو** نام جانوریست که آنرا موش خرما نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
عمر مرا بخورد شب و روز و ماه و سال؛ پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان؛ **راش**
بمعنی راژ بزای عجمی است که مرقوم گشت؛ **راغ** دامن کوه که بجانب صحرا باشد **مولوی معنوی**
فرماید ؎ ای نوبهار حسن بیا کان هوای خوش؛ بر باغ و راغ و گلشن و صحرا مبارک است؛
شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎ به انگشت درگیرم چراغی؛ ترا میجویم از هر
دشت و راغی؛ **راف** پیر باز باشد و بتازی لبیاسه خوانند؛ **راقه** گیاهی بود مانند سیر
که آنرا بریان کرده بخورند؛ **راک** دو معنی دارد اول غوج جنگی باشد **منصور شیرازی**
نظم نموده ؎ نیافت بازوی حفظت به پنجهٔ قوت؛ ز موی گردن شیر ژیان قلاده راک؛
دوم کاسه را گویند؛ **راکاره** زن فاحشه و بدکاره را گویند **شرف شفروه** راست ؎
ای طبع تو بسته تر ز سنگ خاره؛ وی گاه سخن سرودم و گه خواره؛ وی والدهٔ عزیز تو راکاره؛
وی سگ بزبان بر دنت راکاره؛ **رام** هشت معنی دارد اول ضد وحشی باشد و آن معروفست
خواجه آصفی راست ؎ بسکه استغنای لیلی با سگش تأثیر داشت؛ رام شد آنکه بمجنون
سگ لیلی نشد؛ دوم نام فرشته ایست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور و مصالح روز رام باو
متعلق است سوم روز بیست و یکم از ماههای شمسی و نشاید درین روز سفر کردن و دوا دادن
حکیم فردوسی گفته ؎ ترا روز رام از جهان رام باد؛ همین باد را با تو آرام باد؛ چهارم
آرام را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جلوه گری کرد بیک غمزه او؛ فتنه نمود و دو جهان
رام کرده؛ پنجم بمعنی آوان آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسوی ظفر کردم آن تیر رام؛ بدان
تا بود نرم زبانش لگام؛ ششم نام شخصی که واضع ساز چنگ است و او را امتین نیز گویند
حکیم خاقانی نظم آورده ؎ گرچه تن چنگ صفت ناقهٔ لیلی است؛ نالهٔ مجنون ز چنگ
رام بر آمد؛ هفتم شاد و خوش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ سپهبد از آن گفتها گشت
رام؛ که پیغام بد با بلند و خرام؛ هشتم نام دره ایست در ملک هندوستان **استاد فرخی** گفته

ع آن کردنکو نام که اندر دره رام ٭ با بیل همان کرد که با گرگ بخاری ٭ و نیز [illegible] نام پادشاهی بود و شوکت **اوستاد فرخی** نظم نموده ع گاهی بدریا در شوی که گاهی بجیحون بگذری ٭ گه رای بگیری زنو گه رام گه خان گه ملکین ٭ و نیز نام عاشق ویسه باشد و او را رامین و رامنه نیز خوانند **فخر گرگانی** نظم نموده ع چه خیزی تو گرفته جای آرام ٭ که مانند شمنت خسته دلی رام ٭ شمشیر ویسه گفت ای بخیر رام ٭ نداری از خردمندی بجز نام ٭ **رام اردشیر** نام شهریست که اردشیر آنرا بنا کرده **رام برزین** دو معنی دارد اول آتشکده بود **حکیم فردوسی** راست ع بران نامه بر مهر زرین نهاد ٭ بر موبدان رام برزین نهاد ٭ دوم نام پهلوانیست هم او گوید ع سپاهی بزرگ از ایدر برفت ٭ بلشکر رام برزین سوی جنگ تفت ٭ **رامتین** نام شخصی است که چنگ را وضع کرده و او را رام و رامی نیز خوانند **عبد الواسع جبلی** راست ع بر فلک بردوشت خورشید جامه و انگهی ٭ برستها بنواخته ناهید چنگ رامتین ٭ **منوچهری** گفته ع حاسدم خواهد که شعر او بود تنها و بس ٭ باز نشناسد کسی بربط ز چنگ رامتین ٭ **رامش** با میم مکسور و شین منقوطه زده بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند **منوچهری** گفته ع برامشگران رامشی کن طلب ٭ که رامش بود نزد رامشگران ٭ و نقش نگین نوشیروان باین عنوان بوده راه بسیار تاریکست مرا چه رامش عمر دو باره نیست مرا چه خواهش مرگ و بقا نیست مرا چه خواهش **رامشت** دو معنی دارد اول بمعنی رامش است دوم نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی **رامش جان** نام صوتیست از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد فرموده ع چو کردی رامش جان را روانه ٭ ز رامش جان فدا کردی زمانه ٭ **رامش خوار** نام نوائیست از نواهای موسیقی **رامشاک** بمعنی رامش است که مرقوم شد **راموز** با میم مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف ناخدای را گویند **حکیم آذری** گفته ع تن چو کشتی است اندرین دریا ٭ رهبر و بادبان فضل و عطا ٭ هست راموزش رشد کامل ٭ که برد مر ترا سوی ساحل ٭ **رام هرمز** نام شهریست از اهواز که آن را در زبان قدیم همیکان میگفتند **رامی** بمعنی رامتین است که مرقوم شد و او را رام نیز گویند اوستاد

چه خوش گفته ؏ چو رامی که بنواختی چنگ * ز خوشی بر سرای آمدی سنگ * **رامیار** با میم
موقوف ستبانرا نامند و آنرا امیار نیز گویند چنانچه **حکیم نزاری قهستانی**
نظم نموده ؏ رسیدم در میان مرغزارے * در و دیدم رمه بی رامیاری * **رامتین**
با میم مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مفتوح نام قصبه ایست بزرگ از ولایت بخارا که بر قرب
دو فرسنگ شهر واقع است و بده بارهای مشتمل است **خواجه علی رامیتنی** که از اکمل اولیا
و بحضرت عزیزان اشتهار دارد نظم نموده ؏ خواهی که بحق رسی بیارام ای تن * وندبه
طلب دوست بیارام ای تن * خواهی مدد از روح عزیزان یابی * پایی ز سر خود ساز و بیا
رامتین * **رامین** نام عاشق ویسه باشد **ران** دو معنی دارد اول معروف است
دوم درخت انگور را گویند **رانین** بانون مفتوح شلوار باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؏
گر ملح رانیست بر پا موزه زرین شاه * ران او رانین دیبا بر نیاید پیش از زین * **حکیم انوری**
گفته ؏ مرا که طوطی نظمی در نشین وصلی * چو خوزه پای بگل در نباشد اخشین * اگر چه
بطرو همایم کند کرامت تو * بچه پیر بود مسیحی و زینت رامین * **رانا** و **رانه** حاکم هندوستان
بوده **مختاری** گفته ؏ پرورده ز بهر خدمت تست * فرزند نهد ز رای و رانه *
رانی زن حاکم هندوان را گویند **رواچه** نام نوعی از انگور باشد **راود** زمینی را
گویند که مشتمل باشد بر فراز و نشیب و دران آب روان و سبزه فراوان باشد **حکیم**
فردوسی فرماید ؏ قبیله برا و همی داشتی * شب و روز بر دشت بگذاشتی *
راورا خارپشت بود **عماد الدین یوسف** گفته ؏ گر سایهٔ عمود تو افتد
به پشت او * سر در کشد به شیشه عدو ویت چو راورا * **راوک** با واو مفتوح بکاف
زده شراب صاف و لطیف باشد و معرب آن رواق است **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید
؏ همی تا بفزاید از زیر رامش * همی تا بفزاید از راست سلک * دلت همچو بختی باد
دایم * شگفته بهمدم باده با در راوک * **ظهیر فاریابی** گوید ؏ بگذشت ماه روزه بخیر و
مبارکی * برکن قدح ز بادهٔ گلرنگ و راوکی * **راویاده** انگوزه باشد و آنرا بتازی
حلتیت خوانند **راوشیر** درخت اشترغاره باشد **راه** هشت معنی دارد اول معروف است

دوم بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانچه یکراه بمعنی یکمرتبه و یکبار باشد **سید حسن غزنوی** فرماید
؎ شاها نعال جنگ تو بر ماه ماه باد ؛ اقبال را به پیش تو صد بار راه باد ؛ **حکیم سوزنی**
راست ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و دلال ؛ صد راه در خانهٔ خمار شکست ؛ سیوم کنایت از
رسم و قاعده است **کمال اسمعیل** گفته ؎ تعصب چه باشد که این رسم و راه ؛ ندارند آنجا
زبان هم براه ؛ چهارم نغمه بود پنجم هوش بود **شیخ نظامی** این دو معنی را بترتیب تمام
نظم آورده ؎ نزن راه که شه براه گردد ؛ مگر کین داوری کوتاه گردد ؛ ششم سخن بود
هم او فرماید ؎ چه مردی تو و زاد و بومت کجاست ؛ سخن دیگر بگوئی مرا راه راست ؛ هفتم
پادشاه هندوستان را گویند و اورا راهی نیز خوانند **اوستاد فرخی** راست ؎ یک
بندهٔ تو دارد زین سوی رود شاهی ؛ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ راهی ؛ هشتم باطن
شخصی را گویند چنانکه اگر گویند که راه فلان فلان زد اراده آن باشد که باطن فلان فلان را
زده **راه آورد** سوغات را گویند و آزاره آورد نیز خوانند **راه جامه دران** نام نوا
از نواهای موسیقی نکیسای چنگی ساخته آنست و آزاره جامه دران نیز گویند شرح او و امثال
این در ذیل لغت ره جامه دران مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **راه خارکش** نوائیست
از نواهای موسیقی که آنرا نوای خارکش نیز خوانند **شیخ فریدالدین عطار** گوید ؎ تنی کز
راه خارکش تر دبه ؛ نیک خار راه سخت خوش زد ؛ **راه خسروانی** نام سرودیست از موسیقی
از **خسرو** چه خوش فرماید ؎ نوا چون گفته شد بگشاد جوجو ؛ ز راه خسروانی عشق خسرو ؛
راه شبدیز نام لحنی است از موسیقی از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت
باربد گوید ؎ هران شب کو گرفتی راه شبدیز ؛ شدندی جمله آفاق شب خیز ؛ **راه گل**
نام نوائیست از موسیقی **منوچهری** گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبنان دانند ؛ صلصلک
باغ سیاوشان با سروستاه ؛ **راه افتاد** چون زندان در راه بر سر جامه بریزند گویند
که راه افتاد **راه نشین** گدای را گویند که بر سر راهها نشسته گدائی کند و آزاره نشین
نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ در جوشان ترا است آنچه کماند ؛ صراف است آنهم
سراه نشین ؛ **راهوی** نام مقامیست از موسیقی **شیخ نظامی** گفته ؎ نکیسا در ترانه

جادوی ساخت ؛ پس انگه این غزل در راهوی زد ؛ **رای** دو معنی دارد اول بمعنی راه آمده
رفیع الدین لنبانی فرموده ؏ چو پیش رای رالش بپیشانه نمود ؛ ز چه زیر روی
آفتاب بیرازی ؛ دوم یکی از نامهای حاکم هند است **رالکا** محبوب و مطلوب را گویند
و مردم مازندران ریکا خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؏ رالیکا روی نمود است و
غلط افتادی ؛ باش تا در طلب نور جهان بپائی ؛ **رایگان** چیزی را گویند که در راه یا بند
بی بدل و عوض و تحمل و مشقت و کسی در اصل راهگان بود حرف ها را بهمزه بیابیه بدل کرده
بصورت یا نویسند **حکیم سنائی** فرماید ؏ هیچ طاعت ناید از ما همچنین بی غایتی ؛ رایگان
تا ن آفریدی رایگان تا در پذیری ؛ **شیخ نجم الدین** گفته ؏ دست از جهان بدار و از
پای بازکش ؛ کان رایگان بکافر ما تا رسید هند ؛ **رابه** نام چوشتی است که بر سر رو
اطفال برآید و بتازی آنرا تعفه گویند **رای چنپا** بالفتح جیم عجمی و سکون نون و بای عجمی
نام گلیست زرد رنگ که بدرازی گل سهیق باشد و بغایت خوشبو بود و جز ولایت
هندوستان جائی دیگر نشود و درخت آن بدرخت کردکان بلکه از و بلند تر باشد و آنرا
چنپا نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؏ دگر آن رای چنپا شاه گلها ؛ که بویش مشکبار آمد
چو ملها ؛ **فصل زای منقوطه** ؛ **زالغر و زالکر** در هر دو لغت با یاء موقوف و در لغت
اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را پر باد سازد
و دیگری چنان دست بران بزند که باد از دهانش بدر جهد تا صدا کند و آنرا زالغر و زالکر
خوانند **اوستاد رودکی** گفته ؏ من دهان پیش تو کنم پرباد ؛ تا زنی تو بر آن کنم
زالکر ؛ **زابل** با لام مضموم نام ولایت سیستان باشد و آنرا نیمروز نیز خوانند و نیز نام
شعبه الیست از موسیقی ؛ **زاچ و زاچه** زن نوزائیده را گویند و آنرا زچه نیز نامند زاچ
شور جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند ؛ **زاخل** با خاء منقوطه مکسور درخت
زقوم است ؛ **زاد** دو معنی دارد اول آزاد بود **اوستاد عنصری** راست ؏
گفتم که ساعتی ببر من فرو نشین ؛ گفتا که زاد سرو زمانی فرو نشان ؛ **اوستاد فرخی**
نظم نموده ؏ کنون چو مست غلامان سبز پوشیده ؛ ببوستان بود از باد و زاد سرو بلند

دوم فرزند را گویند و بتازی نبیره را گویند **زادخو** و **زادخوشت** پیر سالخورده را گویند **زادشم** با دال موقوف و شین منقوطه مفتوح و میم زده نام پدر افراسیاب **زراغنک** زمین ریگناک و سخت باشد و آنرا زراغن و زراغناک نیز خوانند **زارتشت** و **زاردشت** و **زاردوهشت** و **زاردهشت** این چهار لغت نام مردیست که کیش مغان از او بنا نهاده و در کتابی آورده که نام آن زند بوده و گفت این کتاب از حق تعالی بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بوده و مغان را باو اعتقاد نبوت بوده و در زمان گشتاسپ بوده **زارچ** زرشک باشد **زاره** دو معنی دارد اول بمعنی زر سست که مترادف جوزری بود **منوچهری** در صفت انگور گفته ؎ آنکه از بد کینها ملواره ؛ بر سر بازارشان نهند زاره ؛ دوم زاری که مترادف گریه و ناله است **شمس فخری** گفته ؎ سهم قدرش بعنف آبحیات ؛ بگشاید ز خاک و زخاره ؛ آنکه از بیم تیغ او شب و روز خصم را هست گریه و زاره ؛ **زاریانه** سبب و باعث زاری بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ بشنوای یار از نزاری زار ؛ زاری ما و زاریانهٔ ما ؛ **زازان** مرغکی سیاه دست و پا کوتاه بال چون بر زمین نشیند نتواند برخاست و فرشتوک مانند **زازل** بازاء منقوطه مکسور ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار بود مثل کفگیر که طباخان حلوا و [illegible] آنرا بر سر دیگ نهند و روغن و شیره و ترشیها و امثال آنرا بدان صاف کنند و آنرا پالا و پالاون و پالونه و پالوانه دارون و ترشی پالا نیز خوانند **زاستر** با سین موقوف و تای فوقانی مفتوح برا زده بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گر چیز رضای تست غرض مر مرا ز عمر ؛ هر چیز بایدت بده و عالم ظفر مرا ؛ اوندر رضای خویش تو یارب بدر جهان ؛ از خاندان حق تو مکن زاستر مرا ؛ **کمال اسمعیل** نظم آورده ؎ بکنه مدحت او چون رسی که من بازی ؛ بسی ز حیطهٔ امکان زاستر دارم ؛ **زاغ** سه معنی دارد اول معروفست دوم گوشهٔ کمان را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دو زاغ کمان را بزه بر نهاد ؛ ز یزدان فیروزه گر کرد یاد ؛ **شمس طبسی** گفته ؎ ستیز علم برات فنا ز برچه یافت ؛ زاغ کمان مثال اجل زیر پر گرفت ؛ سوم صوتی باشد از موسیقی **امیر خسرو** در صفت قلم نظم نموده ؎

گه بصر برآمده چون مرغ باغ ∴ نغمهٔ بلبل زده از نول زاغ ∴ **زاغنج** باغین منقوطه مکسور زاغ را گویند شاعر گفته ؎ بسان این دل سرگشته دم بدم دولاب ∴ ز دست چرخ جفاجوی منالد زاغنج ∴ دلا منال که رفتند بلبلان چمن ∴ وطن گرفته بگلزار عکه و زاغنج ∴ **زاغه** غار پشت باشد **زال** دو معنی دارد اول پیر فرتوت باشد دوم نام پدر رستم است **زال زر** پدر رستم باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ دل زال زر شد چو خرم بهار ∴ ز رخش نو آئین و چرخ سوار **زالوک** گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و آنرا غالوک نیز گویند **زاعهران** با میم مفتوح نام دارویست که آنرا تریاک نامند **زامیاد** دو معنی دارد اول نام فرشتی است که محافظت حوران بهشتی با مواست و تدبیر امور مصالح روز زامیاد بامو متعلق است و دوم اسم روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی نیکست درین روز تخم کشتن و درخت نشاندن و عمارت کردن **زامیم** نام رودخانه باشد بس بزرگ حکیم **سوزنی** راست ؎ ز خود خون زهر دم زپای اسمعیل ∴ پدید شد زکفش بحر قلزم و زامیم ∴ **زانیج** بانون مکسور و یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند **زاو** پنج معنی دارد اول نیاز را گویند و آنرا زاز نیز نامند **مولوی معنوی** فرماید ؎ زاو ایوان را مناسب ساخته ∴ قطره های مستقل پرداخته ∴ دوم قوی و زبردست و نیز زور را خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ اشک سیراند که ای هندوی زاو ∴ شیر را کردی اسیر دم گاو ∴ سوم شکاف باشد حکیم **آذری** راست ؎ اگر مقابل تیغ تو بدیت آید زخواده ∴ رسهم در کمر کوه تاف افتد زاو ∴ چهارم دره کوه را نامند پنجم درخت شکسته و خشت شکسته بود **زاو** بواو مفتوح برادر زده هفت معنی دارد اول خادم را گویند حکیم **سنائی** راست ؎ چیست چندین آب و گل را پیروی کردن زحرص ∴ آب و گل خود هم ترا البته میان در زاوی ∴ دوم نام ستاره زهره است **شیخ اوحدی** نظم نموده ؎ ببام شاخ برآید گل از سر جهد بلیغ ∴ چنانکه برافق چرخ زاو زهره اوش ∴ سوم قدرت و یارا باشد **شمس فخری** راست ؎ آنکه نبود خلاف فرمانش ∴ انجم آفتاب و مه زاور ∴ چهارم حیوانی را خوانند که بران سوار شوند و آنرا بتازی راحله نامند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ جگر گشت گاه ندبی تو تشنگان ∴ که بیچاره گاه ندبی زاوران ∴ پنجم زنده بود ششم در تصحیح از فرهنگ با معنی رنگ سیاه مرقوم

و در بعضی بمعنی عضوی که آب سیاه آورده باشد نوشته والعلم عند الله تعالی هشتم رقت
و بخیل را گویند **زاوش و زاوُش** با واو مضموم بشین منقوطه زده ستارهٔ مشتری باشد و آنرا
برجیس نیز نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ فلک ساوش است زاوش را ٭ که دهنده است
دانش و بینش را ٭ **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ سایهٔ خورشیدی تیر و راش
آمد کز شرف ٭ پایهٔ اجلال تو بر فرقد آورده است **زاول** با واو مضموم بلام زده بمعنی
زابل است که مرقوم شد **سید ذوالفقار شروانی** فرماید ؎ بر زاول ار نبارد الماس تیغ تیزش ٭ [illegible]
زال زر بالرزان کند چو زیبق ٭ **زاویل** با واو مکسور و یای معروف نیار را گویند و آنرا ازوار
نیز نامند **فصل زای عجمی** **ژابیژ** دو معنی دارد اول سرشاک آتش باشد دوم نام
دارویست که آنرا بوی مادران گویند **ژاژ و ژاژه** گیاهی بود که [illegible] روید و در غایت
بیمزگی باشد چندانکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنان بیهوده را بهمین اعتبار ژاژ خائیدن گویند
کمال اسمعیل نظم نموده ؎ چو شتر وجود ترا ژاژ خا باده درا ٭ رام اگرچه ورا اشتر دوال
نبود ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ دلربا هیچ کسی را افراشد ٭ پایه ده او نیست کسی
ژاژ بخاید ٭ **حکیم خاقانی** گوید ؎ ز ژاژخائی هر ابلهی بر نجم نه ٭ آنکه هیچ نبود در عدم است
آنکه همقران نیست ٭ **ژاژنک** با زای ثانی مضموم و میم مفتوح ادبیا باشد و بتازی
آنرا البیار گویند **ژاغر** با غین مفتوح چینه دان مرغان باشد و آنرا بتازی حوصله خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ از دل و خسارشان خورده چندان کرکسان ٭ گرسنه منقار و
از پنجه ژاغر ساختند ٭ **حکیم ازرقی** راست ؎ خجسته خانهٔ تو باچه بند و شاهین ٭ چو زیر شاد
شد است از برای نقد ثمن ٭ کبوتریست کز جنگ مخلب شاهین ٭ براه دیده ز ژاغر افکند
ارزن ٭ **ژاله** سه معنی دارد اول تگرگ باشد **حکیم انوری** راست ؎ در جهد
برق خاطرش الغمام ٭ ژاله خورشید شعله بارد اگر ٭ دوم شبنم بود و آنچنان باشد که شدت
سرما هوای صافی را غلیظ گرداند و بخار سازد و آن از زمین بلند شود و بر برگهای نبات
قطره ها پدید آید **شیخ سعدی شیرازی** نظم نموده ؎ ژاله بر لاله فرود آمده هنگام
سحر ٭ راست چون عارض گلبوی عرق کرده ایاز ٭ **حکیم اسدی** گفته ؎ بگفت

این گلگلگ پیروزه را کرده ز خونین سرشک آتشین لاله کرده * سوم بمعنی خاله است که تو عم شد شمس **فخری** گفته ؎ تا علا مالش نکند دار بحر * پیکر آسمان شود ز اثر او خالص را گویند

فصل سین غیر منقوطه

سا چهار معنی دارد اول خراج باشد و آنرا باژ و باز نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** گوید ؎ پادشاها گشت از روی تو زیبا گیتی * جان و دل بایدت داد باین با دستار اباز و سا * دوم شبه و مانند را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ نیست شتر گربه با در سخن من و لیک * گربه او شیر گیر اشتر او پیل سا * سوم نوعی از قماش باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ لشکر لفیهای فاخره کرده روان زهر سو * شعر و پیچ کمخا کوکو و سای ساده * چهارم سائیدن و امر از سودن بود **سالونه** زن پیر باشد بزبان پارسیان **سابود** دو معنی دارد اول هاله را گویند دوم رسنی باشد که اطفال در عید و ایام جشن آنرا از بام یا از درخت آویخته بران نشینند و باد خورند و آنرا بادپیچ و کازه و کاژه نیز خوانند **سابوده** با بای مضموم و واو معروف هیز و مخنث را گویند **ساپیرک** با بای مکسور و واو مفتوح مردم گیا باشد **ساتگین** دو معنی دارد اول بمعنی ساتگینی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی دوم محبوب باشد **منوچهری** راست ؎ از سر سرو بازو انگران تر بر * دزد و کف ساتگین ساتگینی کش بدم * **ساتگینی** قدح باشد که بدان شراب خورند مثال ساتگینی را **امیر خسرو** در نظم فرماید ؎ بیک ساتگینی بصبح افگنده * دلم آنچه در پرده راز داشت * هم در بیناب **شیخ سعدی** فرماید ؎ بمسجد در آید سرایان و سر اندر سر و ساتگینی بدست * و آن قدحی باشد که بدان شراب خورند **حکیم خاقانی** راست ؎ ساتگینی خوردنیم خوردیم * دورها در میانه بستانیم * **حکیم ازرقی** گفته ؎ شراب لعل بده اندکی بدور و بده * میان دور در و ساتگینی که گاه * **ساج** دو معنی دارد اول ماده مرغ کنجد خواره را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ؎ چون زاغ شب ابر گشاد بال و پر * بر بست زبان مرغ دراج * طاوس ملایکه بدر روی * کس کنک نمود کمتر از ساج * دوم یار را نامند **ساجی** با جیم مکسور و یای معروف شکر سفید را گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ لب تنگ تو در هوای شکرم * شکر ساجی است در گلاب سرشته * **ساخت**

یا خای موقوف دو معنی دارد اول معروف است دوم بند و بار زین باشد حکیم **خاقانی** راست ع
از جنیبت فرو کشاید ساخت ٭ امتناش بر عذار بند صبح ٭ هم او گوید ع بامداد از کهکشان سواره
چرخ ٭ ساخت بر پشت اسپ اندازد ٭ **ساخن** با خای مکسور سارج باشد **ساد** چهار معنی
دارد اول بمعنی ساده آمده **شمس فخری** راست ع برای کسوت خدام درگهش خورشید ٭
ز چرخ کاه منقش طراز دوکه ساده ٭ دوم اوستاد را گویند حکیم **سنائی** راست ع خلق گشته
از قدوم زاهد شاده ٭ زانکه او بد بپند دادن ساده ٭ سوم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز خوانند
حکیم **اسدی** فرماید ع درخشان که گشته نداریم یاد ٭ بدندان بدو نیم کرد نر ساده ٭
چهارم دشت و صحرای بود و آنرا ساده نیز گویند **ساده** چهار معنی دارد اول معروف است
دوم صحرای را گویند حکیم **سوزنی** این دو معنی را بنظم آورده ع زچاه عشق برآید دل
لب ساده چو او ٭ بمشک سوده بپوشید چاه ساده زنخ ٭ از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی
اول مراد است **مسعود سعد سلمان** در صفت اسپ گفته ع که تنگش کرده ساده را
کهسار ٭ گه پیش کرد کوه را کرد ره ٭ سوم بمعنی ایستاده بود حکیم **اسدی** فرماید ع فلک
چو ایوانی شد زمین در دو سهی ٭ تنگه داری کان پیش ساده چاکروار ٭ چهارم نام برگ خشکیست
دوای که از دیار هند بیاورند و معرب آن ساذج است و آنرا بهندوی تیج گویند **سار**
هفت معنی دارد اول سر را گویند چنانچه نگونسار بمعنی نگون سر است و از کرزکاوسار مراد
کرزکاو سر باشد و از سنگسار مقصود مخلوقی است که سر او مانند سگ بود و بدن مثل آدمی ٭
حکیم **ناصر خسرو** در صفت قلم گوید ع آن زرد تن لاغر گل خوار سیه سار ٭ زرد است و
نزار است چنین باشد گل خوار ٭ هموار سیه سرش ببرند از آنک ٭ هم صورت مار است و هم سیرت مار
دوم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و خوش آواز بود حکیم **خاقانی** راست
ع سار از آن شعبده چو گشت ٭ هندوی چار بازه زن گشت ٭ سوم محل و جای را گویند
عموما چنانچه **مختاری** بنظم آورده ع بلبقف سار بر آورد ز آواز او بار ٭ چشم خانه فرو
دیده از نابار ٭ و محل انبوهی چیزها را خوانند خصوصا مانند نمکسار و کوهسار و شاخسار
ترکیب آخر کلمه گفته میشود حکیم **خاقانی** این هر دو معنی را بترکیب مرقوم آورده ع سار

زنگی چاره بازان زن ٭ خنده زنان چو زنگیان ابری زردی اغبری ٭ چهارم بمعنی شبه و مانند و روش آمده **ملقا بادی** گفته ؎ دیو با مردم بیامیزد مترس ٭ بل بترس از مردمان دیو سار ماران سر بن سازی و حیوانی گوزنان ٭ با چشم گوزنانی تا گردن آهو ٭ پنجم شتران باشند و ساربان و شتربان بود **استاد رودکی** در صفت تاجری بنظم آورده ؎ داشتی آن تاجر که دولت شعار ٭ صد قطار سار اندر زیر بار ٭ ششم رنج و محنت بود **خسروانی** گفته ؎ جانم بلب آمد از غم و سار ٭ مردم ز جفا و جور بسیار ٭ هفتم کلک و نی میان تهی را گویند سارا خالص را گویند اگرچه این لفظ بمعنی شایستگی صفت دیگر چیزها نیز دارد فاما ترکیب آن بغیر از غیر خالص اطلاق میکند احیانا بر مشک و زر نظر رسیده چنانچه **حکیم اسدی** بنظم آورده ؎ ز خاک تبه جان گویا کنی ٭ ز خون سیه مشک سارا کنی ٭ **مولانای جامی** در یوسف زلیخا بنظم آورده ؎ چه حاصل زانکه دانی کیمیا را ٭ مس خود را نکرده زر سارا ٭ **ساران** دو معنی دارد اول سر باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت آن رنجور کای یاران من ٭ چیست این شمشیر بر ساران من ٭ هم او گوید ؎ نصیحتهای اهل دل دوای الحال را ماند ٭ سر از حلق الکند حاشش نقش خانه ناساران ٭ هم او گوید ؎ بگورستان بر خشت بنگر ٭ که نشناسی تو سارا شان ز پایان ٭ دوم نام قصبه ایست از قصبات عراق عجم **سارج** جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز خوانند **سارچپ** و **سارشک** با رای مفتوح بخای زده در لغت اول و در ثانی بسین منقوط زده پشه باشد **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ؎ پیش آفتاب نام بر دار ٭ چه سارچپ چه پیل آید بسه بار ٭ نخود پیل اگر خود پیل گیری ٭ چو نمرودی بسارچپ بمیری ٭ **اثیرالدین اخستکی** گفته ؎ سارشک پیل بسنان بر زمین زند ٭ لیکن چو پنجه بازوی صرصر است ٭ **سارچکدار** و **سارشکدار** نام درختیست و آنرا غال لیشه و کز دهم پشه دار و دشنه و رامشگر و پارتن و درار و لیشه خانه و لیشه غال و کنجشک نیز خوانند و ثمر آن شبیه البق باشد **سارک** با رای مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود و آنرا سار نیز گویند **زراتشت بهرام** گفته ؎ خروشان بهر کهسار سارک ٭ که بادا جشن نوروزی مبارک ٭ **سارنج** با رای مفتوح بنون زده

مرغیست کوچک و ضعیف سیاه رنگ دارد در آذربایجان سوران گویند شمس فخری گفته
؎ چو معتقدان ورا دشمن چو صعوه * چو شهباز است او دوم ساریج * سارو بارای
مضموم و واو معروف ساروج باشد اوستاد فرخی فرماید ؎ از راستی چنانکه
زره او را کوبی * ز دست مسطر و ساروج و سارده * و با واو مجهول نام جانوریست سیاه
رنگ که در هندوستان پیدا شود مانند طوطی سخن گوید آنرا شارو شارک نیز خوانند سارو
بارای مضموم و واو معروف زر و انگور باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ سر شاخسار از بر
همچو زر ریخته * چو خوشه ز سارو نه آویخته * ساره بارای مفتوح سه معنی دارد اول نوعی
از فوطه و معجر باشد که از ملک هندوستان آورند و آنرا در ان ملک ستر زنان لباس سازند
و ساری خوانند حکیم اسدی راست ؎ فصول و سال همه خاومند زانکه بوقت *
لباسی آرد هر یک ترا بدیع نگار * سپید ساز زمستان دو رنگ حله تموز * حریر زرد خزان
و دیبه لطیف بهار * حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تن بهان خاک گران سایه است ازو چند ای
ساره زربفت کنی کرته و شلوارش را * دوم پرده را نامند مولوی معنوی نظم فرموده
؎ ای سنگ سیه را کرده مدد دیده * وی از لیس نومیدی بشگفته گل از ساره *
سوم شوت را گویند و آنرا پاره نیز خوانند ساری دو معنی دارد اول نام شهری بود
از مازندران قریب شهر امل مولانا جامی در هجو گفته ؎ سیر کردن بلخ کابل کو و
پیشیت خجسته او به حبل بعد تن زهره آب سرم سلامت مانند * موی بر سر تمام کاکل بودی * اوستاد فرخی
فرماید ؎ شاه ملکان میر محمد که مر او راست * از امل و ساری تا ران سعی بادی *
دوم نام جانوریست که آنرا سار نیز خوانند نجیب الدین جربادقانی راست ؎
بنام صاحب عادل میان خطه باغ * لب برهنه شب خطبه میکنند ساری * محمد جهانگیر گفته
؎ قمری و ساری و باغ وطن گسازند * بلبل و فاخته بر سرو نشیمن گیرند * و بزبان
هندی فوطه و معجری را گویند که زنان آنملک بپوشند یکسر آنرا بر سر نهند ساز تند و سر دیگر را
مقنعه سازند ساریان نام شهریست از خوزستان شاعر گفته ؎ پس خسرو نامور
شد ستند تری ساری و ساریان * ساز هفت معنی دارد اول معروفست دوم

سامان و استعداد بود اوستاد **فرخی** راست ؎ بدل نیک تو داد است خداوند
این همه نعمت سلطان جهان و این همه ساز ؛ **حکیم قطران** گفته ؎ مردم بی برگ را یک غم
صد ساله برگ ؛ مردم بی ساز را یک حسرتش صد ساله ساز ؛ سوم سلاح جنگ را گویند
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ز هیبت تو عدو نفس شمار هباهبا بود ؛ کزو نه مرد بکار آید و نه اسب و
نه ساز ؛ چهارم مهمانی و ضیافت را نامند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ سرش را بهانا ز تن
باز کرد ؛ دد و دام را از تنش ساز کرد ؛ پنجم مکر و حیله و فریب را خوانند **اثیر الدین اخسیکتی**
فرماید ؎ نرگس جادوش به نیرنگ و ساز ؛ خواب سحر بر حدقهٔ تن بست ؛ ششم بمعنی مثل
و مانند آمده ؛ هفتم بمعنی نفع باشد **سازگری** نام پرده ایست مرکب از مقام موسیقی عراق و سپاهان
امیر خسرو فرماید ؎ زمزمهٔ سازگری در عراق ؛ کرد باهنگ عراق اتفاق ؛ سازگری را
همه خواهان شده ؛ نغمهٔ او تا به سپاهان شده ؛ **سازمند** چیزی آراسته و با نظام را گویند
شیخ نظامی فرماید ؎ سازمند از تو گشته کار همه ؛ ای همه آفریدگار همه ؛ **سازو** با زاء
مضموم و واو معروف ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما بتابند و در کشتی آنرا بکار
برند و بادبان را اکثر بدان بجائی کشند و آن بکنباره موسوم و معروف است **سازو** با زای پارسی
باز را گویند **مولانا وحشی** گفته ؎ السلام ای سیاه سازو ناز ؛ یار جانت که هیچ کردم باز
ساز وار بمعنی سازگار است **ساس** دو معنی دارد اول لطیف و پاکیزه بود دوم نام کرمیست
از قسم کیک و سپس فاما از آن بزرگتر باشد و خون مردم بخورد و چون آنرا بگیرند دست را
بدبوی سازد و بهندوی آنرا کهٹمل خوانند و بزبان هندی ماذرن را گویند **ساسان** دو
معنی دارد اول نام پسر بهمن بن اسفندیار بود آورده اند که چون بهمن ملک را به هما امید داد
ساسان از خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر از جهان گرفت و او را پسری بود هم
ساسان نام مالک والی فارس دختر خویش با و داد پس فرزندان آن ساسان بن ساسان
که تا بسی پایه بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند دوم گدا را گویند
از جمال حسینی نقل نموده شد **ساشتا** با سین موقوف نام دیویست از توابع اهرمن
قمر الباوی گفته ؎ دیوی و بدی تو ای شومی ؛ ساشتا ساو ساسی آسائی ؛ **ساشتر** با سین

مفتوح بمعنی سارج است که مرقوم شد و با سین مضموم نی باشد که ازان قلم سازند ٭ ساسی گدارا
گویند حکیم سنائی فرموده ؎ چه خیزد ز اول ملکی که در پیش دم آخر ٭ بود ساسی و بی سامان
چه سامانی چه سامانی ٭ هم او گوید ؎ خاک پاشان دیگر اند و بادپیمایان دگر ٭ کی توان ساسیان را
ز اهل سامان داشتن ٭ ساغ نام جانوریست مانند سار مولوی معنوی راست ؎
از تو شد شاهین باز و ساغ ما و سار ما ٭ وز تو آمد فخر نام و ننگ ما و عار ما ٭ ساغر دو معنی دارد
اول پیاله شراب باشد شیخ نظامی گفته ؎ جهان دام خویش از تو یکسر درید ٭ بجرعه فرو بستد
بساغر برد ٭ اوستاد در صفت اسپ گفته ؎ بگرد ساغر باریک لب ز هشیاری ٭ چنان
رود که نجنبد نبید در ساغر ٭ دوم نام قصبه باشد از ملک دکن بدیعی سمرقندی فرماید ؎
شکر خدا که هست چو در باب حرص دار ٭ گاهی ته بندر گه فکر ساغرم ٭ ساگیر نمد باشد و آنرا
سیاکر نیز نامند سالار سردار و مهتر بود شیخ سعدی در صفت معراج نظم نموده ؎
بدو گفت سالار بیت الحرام ٭ که ای حامل وحی برتر خرام ٭ سالار خوان چاشنی گیر باشد
و آنرا خوان سالار نیز خوانند و بترکی بکاول ٭ سال آهردن نام ماه دوازدهم است از سال
ملکی ٭ سال بر درختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نه ٭ سال تاریخ را گویند و آنرا روزمه نامند
مسعود سعد سلمان گفته ؎ شدش فراموش انسان و مه که آن خود بین ٭ فرو
گرفت به نیرنگ و تنبل و دستان ٭ و بمعنی علی الدوام نیز آمده ٭ سالوس فریبنده را گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ تو چه مردی کناری و لوسه ٭ مرد زرقی و یار سالوسی ٭ ساله لشکر را
گویند که ادریس قلب بدارند و بزبان هندی برادر زن را نامند ٭ سام سه معنی دارد اول اسم
پسر حضرت نوح علی نبینا علیه السلام است دوم نام پدر زال باشد که جد رستم بوده حکیم فردوسی
فرماید ؎ چو دستان سام اندر آمد به تنگ ٭ پیاده شدندش همه بیدرنگ ٭ سوم عربی بود
و بعضی بمعنی ورم مرقوم ساخته اند ٭ و در شرح اسباب علامات آورده السام قال الطبری
هذا الاسم فارسی و تعبیر مرض الراس فان سر هو الراس و السام عندهم المرض قال الشیخ النفیس ورم
فی الراس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی القدیم و قد هجر استعماله لذا لا کلام
فان البحث العبد لنسمی به لنفس فی الحقیقة و هو ورم حار چهارم آتش را نامند و ازین ست

که جانوری را که در میان آتش مسکون شود سام اندر نامند یعنی آتش اندرو و از درج همزه را
انداخته سامندر گفتند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ﴿ آخر بنگر در من گفتا که
نمی ترسی ؛ از آتش خسارم آگاه تو سامندر ؛ و آنرا بتخفیف کرده سمندر گفتند و اکنون
بسمندر اشتهار دارد پنجم نام کوهیست در ماوراء النهر و بتازی دو معنی دارد اول زر دوم هلاک را
گویند و در صراح بمعنی ریگهای زر که در کان بهم رسد مرقوم است و بزبان هندی نام گیاهی است
سال نام درختیست که آن بیشتر در هند بود در عمارت بکار برند **امیر خسرو** در صفت کشتی
گوید ﴿ ماه نوی کاصل وی از سال خواست ؛ یک مه نوگشت بده سال راست ؛ و بزبان
یونانی کشتی را گویند و بزبان بربری آذر را خوانند و بزبان هندی چیزی خلیده را نامند
سامانچه و سماکچه در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با کاف و در هر دو لغت با جیم
عجمی مفتوح و اخفاء ها سینه بند زنان است **سامان** هفت معنی دارد اول نظام و اندازه
کار باشد دوم بمعنی میسر آمده این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ﴿ هر چه کردم تا نهیم
روی او سامان نشد ؛ کار چون من عاشقی هرگز کجا سامان گرفت ؛ از مصرع ثانی معنی
اول و از مصرع اول معنی ثانی مراد است سوم قرار و آرام را گویند **کسائی** گفته ﴿ کسی که
سامش چار آسمان بشکند ؛ چگونه باشد در روز محشرش سامان ؛ چهارم شهر و قصبه را نامند
شیخ نظامی در رفتن شیرین از ارمن بسوی مداین و تغییر لباس دادن منظوم ساخته ﴿
قبای بسته بر شکل غلامان ؛ همی شد ده بده سامان بسامان ؛ **حکیم فردوسی** فرماید ﴿ دو
سالار از هر دو سامان بتنگ ؛ فراز آورید لشکر جنگ ؛ پنجم عفت و عصمت بود **امیر خسرو**
﴿ کرد بطان پاکی دامان خویش ؛ داس پرده سامان خویش ؛ ششم قوت و قدرت را
خوانند **رضی الدین نیشاپوری** فرموده ﴿ مرا هر زمان در دو پرسد آنکه ؛ نه روی
نمانی نه سامان آهی ؛ هفتم نشان گاه تیر است **سامندر** نام جانوریست گویند در میان
آتش مسکون بود و بعضی بر آنند که در حیات موش باشد و از پوستش کلاه سازند چون
چرکین شود در آتش اندازند تا چرک آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی آورده اند که بصورت
عنقی بود و آنرا سمندر هم خوانند **سامه** با میم مفتوح و اخفاء ها چهار معنی دارد اول عهد و سوگند را

شاعر گفته ؎ برگی چو زده از حیات وقتی ٭ بشکست لبی دو سامه حق ٭ حکیم کسائی فرماید
؎ کسی که سامه چهار آسمان شکنند ٭ چگونه باشد از روز محشرش سامان ٭ دوم دوام بود ٭
امیر خسرو راست ؎ ز خونریزی تو از سامهٔ زلف تو افتادم ٭ نصیبم گر نخواهی کشت بارے
اندر آن سامان ٭ سیوم بمعنی سامان آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ حفظ ایزد سال و ماه
در سامهٔ کام تو باد ٭ عقد گردون روز و شب بر کوکب بام تو باد ٭ چهارم پناه باشد خواجه
عصمت بخاری گفته ؎ روزی ببارگاه سلیمان روزگار ٭ رفتم که سامهٔ یزدان
آستان نبود ٭ سامیر با میم مکسور و یای معروف و رای منقوطه سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان هشت معنی دارد اول رسم و عادت بود دوم سوهان را
نامند حکیم انوری این دو معنی را نظم آورده ؎ از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آید ٭ حاصل
نتوان کرد چنین سیرت و سان را ز درکار ٭ با امید قبول تو کند خویش ٭ آهن الم تپاک خراشیدن
سان را ٭ سیوم شبه و مانند است حکیم خاقانی فرماید ؎ آن نازنین که عیسی والهٔ آن
اوست ٭ عود الصلیب من خط زنار سان اوست ٭ چهارم سلاح باشد اعم از آنکه در روز جنگ
مردمان بپوشند یا اسب و فیل را بپوشانند اوستاد الرئیس ابوالقاسم حسین بن احمد
عنصری راست ؎ صف تلاش اندر سان زرین ٭ چو بر کوهی شگفته زعفران زار ٭ پنجم
پاره را گویند از هر چیزے چنانچه اگر کسی گوید که این گوشت را سان سان کنند مراد آن باشد
که پاره پاره سازند حکیم آذری گفته ؎ کرد تدبیر پس شهر کشور ٭ کرد و بید امواشی لاغر
گشت مجموعه چو او یکسان ٭ کرد آنگاه جمله را سان سان ٭ ششم سنگی را خوانند که بدان کارد
و شمشیر و امثال آن تیز کنند و آنرا فسان و افسان نیز نامند مختاری در صفت شمشیر نظم نموده
؎ بشبه آسمانست آن بصورت بحر گوهر ٭ ولیک از نغمه خورشید نتوان دیدن آسانش ٭
بسا کز رنج او دشمن همی نالید جان در تن ٭ در آنساعت که آهنگر همی نالید بر سانش ٭ هفتم
بمعنی سامان آمده حکیم نزاری قهستانی منظوم ساخته ؎ نه از لشکر کشی و لشکر نشانی
نه کار هم رهبری به پیمانه سانی ٭ هشتم نام قصبه البیت از توابع بلخ نزدیک بخاریک که آن نیز
باشد سانج با نون اول مفتوح بنون زده بمعنی سانج است که مرقوم شد ساو چهار معنی دارد

اوّل زر رومالی بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد **حکیم سنائی** فرماید بهرام شه محمود
آنشاه که او را ٭ شاهان جهان باژ دهند و ساو گذارند ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته و ریزه ریزه
باشد و آنرا بتازی قراضه گویند **حکیم نزاری قهستانی** راست صیقل کن ای رواق
ازرق ٭ آئینه ز زر ساو بیکرانه ٭ این صحن زمردین شود راست ٭ از ریزه ساوه چون دهانه ٭
حکیم سوزنی گفته تقریست مرا همه تو هم قیمت زره ٭ زرچه چون ساو شکسته چه چو نا
درست ٭ سوم بوته باشد خاردار سفید رنگ که بلندی آن قریب بیک گز شود و آنرا بجای هیمه
بسوزند و نیز درمیان کرمهای پیله بگذارند تا پیله بران تنند چهارم سوده را گویند **ساوه**
سه معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک عراق **سیف اسفرنگی** راست
خاک ساوه بهشت از کم و بیش ٭ شد صد بار آب ما معین ٭ دوم زر خالص را گویند که شکسته
و ریزه ریزه باشد و آنرا ساو نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت **حکیم ازرقی** فرماید گل لاله
پنداری ز زر ساوه و زر خالص ٭ دهان لاله از سیماب روی گل ز سیسنبر ٭ من التاج الماثر نرگس
خوشبوی دارد ز زر ساوه در دهن ٭ لاله خود ای دارد مشک سوده در کنار ٭ سوم نام یکی از پهلوانان
توران است که خویش کاموس بود در جنگ رستم کشته شد **حکیم فردوسی** نظم نموده یکی خویش
کاموس بد ساوه نام ٭ سرافراز تر جای گسترده کام ٭ ساوه نیز نیک خوی و خوش خلق بود حکیم
علی فرقدی نظم نموده خونخوار و خونریز مرد عاشق ٭ ز شفق ساوه تر دلربا شوخ ٭ ٭
ساویس با واو مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چیزی گرانمایه را گویند دوم
جامه پنبه آگنده بود که آنرا در جنگ پوشند سوم سبدی بود که پنبه را برای رشتن مهیا ساخته باشند
درمیان آن نهند **ساوین** با واو مکسور و یای معروف بمعنی سوم ساویس بود که مذکور شد
ساهویه نام معبری بود که در علم تعبیر شبیه و نظیر نداشته **حکیم سوزنی** نظم نموده بیت
بخواب دیدن خیر ساهویه چنین نهاده تعبیر ٭ **سایوس** با یای تحتانی مضموم و واو معروف
اسپغول باشد **سایبان** چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب
شود و آنرا آفتاب گیر نیز خوانند و بهندی سایه بان گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده
شه چو سایبان خیمه زد بر سپهر ٭ به تختگاه افق خود شاه شام بنهفت ٭ سایه پر

بابای و رای مفتوح بکاف زده گیاهی است که چون شتران آنرا بخورند بخواب روند **سایه گوی** شامیانه باشد **سایه خوش** درخت ناروِن را گویند

فصل شین منقوطه

شایران بابای مضموم نام دهی در شهر شروان باشد **حکیم خاقانی** فرماید ~ تا نه بس دیر از کمال عدل شاه ✤ مصر وسی در شایران بینی تهی ✤ هم او گوید ~ شمشیر شه آسمان مدد یافت ✤ فتح در شهر شایر الشمس را ✤

شابرن و **شابورکان** و **شابورن** در شهر لغت بای ثانی مضموم و رای مفتوح و در دو لغت اخیر بواو مجهول اسامی بولاد معدنی است از اختیارات بدیعی نقل نموده شد

شابور بابای موقوف و واو مفتوح برادرزاده بالد را گویند و آنرا خرمسی نیز گویند

شابهار بابای مفتوح نام بتکده بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بزرگ واقعست **مسعود سعد سلمان** فرماید ~ همه شادی شابهار کزو شد شگفته بهار دولت و فر ✤ **اوستاد فرخی** نظم نموده ~ هر چه در هندوستان بهر مصاف آرا بود ✤ پیش در کردی و آوردی بدست شابهار ✤

شاخ دوازده معنی دارد اول شاخ درخت را مانند دوم شاخ حیوانات باشد این دو معنی از غایت اشتهار محتاج بشاهد نیست سوم پاره پاره را گویند و شاخ شاخ بمعنی پاره پاره بود **منصور شیرازی** راست ~ زده بسنبل پرتاب شانه از غم آن ✤ چو شانه سینه صاحبدلان شده صد شاخ ✤ **مولوی معنوی** نظم نموده ~ این زمین و آسمان بس فراخ ✤ کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ ✤ چهارم ظرفی را گویند که بدان شراب نوشند و از مردم ثقه شنیده شد که در ولایت گرجستان شراب دبوره بشاخ گاو و بزکوهی میان تهی میخورند ظن غالب آنست که بهمین علاقه ظرفی را که در آن شراب بخورند شاخ گویند **شمس طبسی** راست ~ برکش آن شاخ پر از باده که از آتش گه اسلاف مرغ جان خواهد تا طبع سمندر گردد ✤ هم او گوید ~ شاخ گران زن پیش دم انجمان ✤ چون قدح خور مخور پیش غم آن سرای ✤ پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و فرسب نیز خوانند **منصور شیرازی** گفته ~ ز بحر فضل برآرد ز فضل زیر بهای شاه فلک آستان زرین شاخ ✤ ششم پیشانی بود **حکیم فردوسی** فرماید ~ چه مردی بمن گفت با من بگوی ✤ که هم شاه شاخی و هم شاه روی ✤ هفتم دست را مانند از انگشتان تا کفت هم ✤

حکیم فردوسی فرموده ـ بدین شاخ واین بال وین دستبرد * برنجم که بدنام سردار کرد *
هم او گوید ـ بدین چهره چون ماه این فر وبرز * بدین بال واین شاخ وان زور وگرز * پنجم
جوی کوچکی را گویند که از رودخانه وجوی بزرگ جدا سازند تا جدا شود واین نیز **حکیم فردوسی** فرماید
ـ یکی چشمه دیدم بدشت فراخ * مر آن چشمه را هر سوی راه وشاخ * ششم تیر بر جامه باشد
مولوی معنوی نظم نموده ـ پس سوم بار اوفتاد از دیده شاخ * کوز جانش یافت میدان فراخ * هفتم خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید وآنرا بتازی زباد خوانند چون
زباد در شاخ گاو پر کرده از جانب بریادمی آورند آنرا باین سبب شاخ میگویند **استاد
رودکی** فرماید ـ ز اشک ابر نیسانی بدینسان شاخ شد معلم * زبوی باد آزاری بعنبر شاخ شد
معجون * یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم پا باشد از انگشتان تا بیخ ران وآنرا الکا
نیز خوانند **شاخانه** جوی ونهری باشد که از رود بزرگ ودریا جدا شود وآنرا بتازی خلیج خوانند
شاخسار با خاء موقوف دو معنی دارد اول جای انبوهی درختان بسیار شاخ را گویند دوم
آهنی را گویند که آنرا آهن ساخته در سوراخهای کوچک وبزرگ کرده باشند وسیم کشان سیم وزر
از میان بکشند وآنرا اشفساهنگ وشفساهنج نیز خوانند **شاخ شانه** نام قسمی از گدایان است
وشرح آن در ذیل لغت لنگر ان شاء الله تعالی مرقوم خواهد شد **شاخل** با خاء مفتوح نام علامتیست که آنرا
بهندوی اسم خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ـ میخوری توگرچه الوان نعمت اندر خوان کس *
نان شاغل هم برآید گر بود در خوان خویش * **شادان وشادان خوار** زنان فاحشه وبدکار را
خوانند وآنرا شاد خوار وشاد خواره نیز گویند **مولوی معنوی** راست ـ زهره وسه دف زن ما
شادان ماست * بلبل جان مست گلستان ماست * **شاد** سه معنی دارد اول معروفست
دوم بمعنی بسیار وپر آمده است مانند شاداب که بسیار آب وپر آب بود سوم شراب را نامند وشراب خوار را
نیز نامند **شاداب** بمعنی شراب وپر آب بود **حکیم ازرقی** فرماید ـ عید شاداب درختیست
که تا سال دگر * از گل ومیوه او بوی همی یابی وبر * **حکیم ابوالحسن زلالی** راست ـ
اگر گردی ز کلک گوهر تحریر * بجوی شعله نقش آب تحریر * ز بس بودیش نقش کلک شاداب *
شدی مستسقی از نظاره سیراب * **شاخی** بمعنی شکوه است که ان شاء الله تعالی شرح آن

در ذیل لغت شکوه مرقوم خواهد شد **شادباد** نام پرده ایست از موسیقی حکیم **سوزنی** فرماید
؎ دو خانه نوای چکاوک زنیم * یکی شادبادش دگر نوش باده **شادباش** نام روز
بیست و ششم است از ماههای ملکی **شادبهر** دو معنی دارد اول خوشحال باشد شیخ **نظامی**
گفته ؎ یکی روز خورم دل و شادبهر * بر آسوده بود از هوسهای دهر * دوم نام کنیزکی بود
شادخ با دال مفتوح و بخا زده نام شهریست یعنی نشاپور و آنرا شاذاخ نیز گویند حکیم **انوری**
فرماید ؎ وی ز من پرسید معزولی ز معزولان بلخ * از شما پوشیده کی داریم عز شادخی *
اوستاد فرخی نظم نموده ؎ ز تاج شاهان برکن چهار شادخ را * چو شاه شرق ز گنج ملوک و
و کعبه کشای * **شادخواب** خواب خفتن بود و آنرا شکرخواب نیز گویند حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ چو از شادخوابش برانگیختم * سرش را به نیزه در آویختم * **شادخوار و شادخواره**
با واو معدوله سه معنی دارد اول بمعنی خوشحال و فرخان آمده **اوستاد فرخی** بنظم آورده ؎ این
سیم و سینه تو بگیر و زآنسو خزینه تو * وندر میان رعیت خوشنود شادخوار * حکیم **اسدی** گفته ؎
تو ملک هم کوه و احسانی و هم دریای جود * چه عجب گر پس بروت باز گردم شادخوار * دوم زنان
مطربه و فاحشه را گویند حکیم **ناصرخسرو** فرماید ؎ جهان چون شادخواری بود لیکن * نماند
آن شادخوار اکنون ز شادی * هم او گوید ؎ به پیری و بخواری باز گردد * بآخر هر جوان شاد
خوارے * سوم شراب خوار و در بعضی فرهنگها بمعنی شراب خوردن بی اعتبار و بی مزاحمت
مرقوم است حکیم **ازرقی** گفته ؎ در بوستان بهند بهر جای مجلسی * چون طمع عیش کج و رو
چون جان شادخواره * حکیم **قطران** راست ؎ آن شنبلید گفته چو رخسار دردمند * وان
ارغوان شگفته چو رخسار شادخوار * **شادران** با دال مضموم همان شادروان است که مرقوم شد
شادروان با دال مضموم چهار معنی دارد اول پرده بزرگی باشد مانند شامیانه و سراپرده
که پیش در خانه ملوک و پیش ایوان بکشند مولانا **محسن کاشی** بمعنی شامیانه نظم نموده
؎ با همه بالانشینی عقل کل نابرده راه * زیر شادروان ابهت یا امیر المومنین * شیخ
نظامی بمعنی سراپرده و شامیانه بسته ؎ بشادروان شیرین بود شادش * برسم
مهتران کرسی نهادش * حکیم **انوری** بمعنی پرده که پیش ایوانها بیاویزند نظم آورده ؎

باربها جادوستانت سپهر چرخ را ٭ در پناه سر شادروان ایوان یافته ٭ دوم فرشی باشد بس
بزرگ و منقش و این معنی هم نزدیک بمعنی نخست است حکیم خاقانی فرماید ؎ مادام ساقی مست
خواب از جرعهٔ شادروان خراب ٭ از دستها جامه سراب افتاد صهبا ریخته ٭ سوم نام نوایست
از مصنفات باربد مطرب که آنرا شادروان مروارید گویند چهارم عمارت عالی را نامند مانند
کنگرهٔ عمارت قلعه و قیصر ملوک **شادروان مروارید** نام صوتیست از مصنفات باربد
مطرب که مرقوم شد وجه تسمیه اش آنست که روزی باربد مطرب بر شادروان خسرو پرویز
نشسته بود و آن صوت گفته آنرا شادروان نام نهاده خسرو فرموده که طبقی از مروارید
بر سر باربد نثار کنند پس آنرا شادروان مروارید خوانند **امیر خسرو** راست ؎ نوا را نام
شادروان سره بوده ٭ که پرده ز شادروان شه بوده ٭ چو مروارید با بروی فشانند ٭ که شادروان
مروارید خوانند ٭ **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو شادروان مروارید گفتی ٭ لبش
گفتی که مروارید سفتی ٭ **شادکام** نام برادر فریدون بود **شادکونه** بادال موقوف و کاف
عجمی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول توشک باشد که بر آن خواب کنند و آنرا نهالی
نیز گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ بر شادکونهٔ خفته ملک شاد و شادکام ٭ دولت رهین تخت
مطیع و فلک غلام ٭ دوم زنان مطرب را گویند هم او گوید ؎ بر طارم جلالت کیوان همیشه
خارش ٭ در بزم دلفروزت ناهید شادکونه ٭ **شادورد** چهار معنی دارد اول هاله باشد
که بر گرد ماه واقع شود **حکیم اسدی** راست ؎ چه ترکی که مه گرد او شادورد ٭ بناورد گاه
بلی در نبرد ٭ دوم تخت پادشاهان بود **حکیم فردوسی** فرماید ؎ جهاندار بر شادورد بزرگ ٭
نشسته همه پیکرش میش و گرگ ٭ سوم نام گنج هفتم است از جملهٔ هفت گنج خسرو پرویز چهارم
پرده ایست از موسیقی این دو معنی را بترتیب مرقوم **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ دگر گنج بد شادورد
بزرگ ٭ که گویند رامشگران سترگ ٭ **شادیاخ** بادال مکسور نام شهر نیشاپور است و آنرا شاخ
نیز گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ یارب این باغ ارم یا شادیاخ خرم است ٭ یارب
استخر است یا این چشمه سار زمزم است ٭ تا ابد بعشرت کنان باد ابکاخ شادیاخ ٭ همنشین
ابن یمین کان ملک حریف محرم است ٭ **شادبچه** بالاپوش باشد و آنرا بتازی لحاف خوانند

پور بهای **جامی** راست ع چو بالش از همه کس بر سرایم ار باشد * دمی نپذیرم شادیچه چون نهالچه * سخن نشنوی شادیچه پیش ازین دارم * ولیک قافیه زین بیش نیست صالچه * **سید سراج الدین سگزی** راست ع گل چو از شادیچه رومی برون آمد زباغ * زندوافشتر همچو اشتق زندخوان آمد برون * **شاذنه** با ذال منقوطه مفتوح سنگی باشد سرخ که چون بسیار زنند زود بشکند و آن دو نوعیست عدسی و کاورسی و آنرا اطوسینا و بهندوستان گرنه و در دواها بکار برند خصوصا در دواهای چشم * **شاره** نه معنی وارد اول شهر را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ع زیرا که ز بی پیرهنی از قبل شرم * در خانه چو خفاش بدادم بشاری * و شارستان شهرستان باشد دوم پادشاه غرجستان را نامند چنانچه پادشاه ترکستان را خان و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه وکی و پادشاه روم را قیصر و پادشاه هند را راجه و رانا خوانند **استاد عنصری** این دو معنی را به ترتیب بقید نظم آورده ع شار غرجستان اگر با بیم تیغش * خاک آن بقعه کند چون زر سرشت افشار شار * سوم بمعنی غش آمده چنانچه **حجت الحق ناصر خسرو** فرماید ع کم بیش نباشد سخن حجت هرگز * زیرا سخنش پاک از زر عیار است * زر چون بعیار آمد کم بیش نگردد * کم بیش شود زر کی کان با غش و شار است چهارم سفال را نامند **عمادی شهریاری** از برای سراج الدین قمری گفته ع قمری که نگاه فرق بشناخت * از پهلوی غیر سینه شار * در شعر نفیر تو برآورده * در شعله نار دانه نار * پنجم چادری باشد رنگین بغایت تنگ و نازک بود بیشتر زنان از آن لباس سازند و گرته فانوس هم کنند و آنرا شاره نیز خوانند **حکیم سنائی** راست ع چاره زلف او چو غاره سنگ * شود بی سنگ او چو شاره تنگ * ششم نام جانوریست که مانند طوطی سخنگوی شود و در دیار هند بسیار باشد و آنرا شارک و شارو نیز گویند هفتم بنای بلند و بس عالی بود هشتم راه کشاده و فراخ باشد و آنرا شاهراه نیز نامند نهم فرو ریختن آب و شراب و امثال آنرا گویند مانند آبشار و سرشار و در بعضی نسخ مرقوم است که شار پادشاه حبشه را گویند **شارده** با دال مفتوح نام جزیره ایست از جزایر دریای روم **شارسان و شارستان** شهر را گویند **حکیم فردوسی** گوید ع یکی شارسانی برآورد شاه * سراسر برزن و کوی و بازارگاه * **حکیم سوزنی** گفته

احمد مختار کی بود شارستان علم ❊ چون در محکم بران بنیاد شارستان علی ❊ **شارک** نام جانوریست مشهور آنرا شار نیز گویند حکیم اسدی گفته ؎ پراگنده باشند هم سنگخوار ❊ خروشان بهم شارک و کبک و شار ❊ امیر خسرو راست ؎ اگر شاهین زبون گردد ز شارک ❊ کلاه گل مرغ را زیبد تبارک ❊ **شاردان** مخفف شادروان بود حکیم اسدی فرماید ؎ یکی خسروا شاردان کوته کون ❊ درازیش میدان اسپی فزون ❊ **شاروینه** نام پسر خسرو پرویز است که بشیرویه و شیرو اشتهار دارد **شاره** با رای مفتوح دو معنی دارد اول دستار اهل هند باشد و آنرا هندوی چیره گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بسر شاره هندوی برگرفت ❊ پیاده شد و دست بر سر گرفت ❊ هم او گوید ؎ ز گفتار او ماند شکل شگفت ❊ ز سر شاره هندوی برگرفت ❊ دوم چادری باشد رنگین که بغایت تنگ و نازک بود و زنان بقیه از آن لباس کنند و کرته فانوس نیز و آنرا شار نیز خوانند **شاریدن** و شاشیدن فرو ریختن آب و شراب و امثال آن باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎ بند کن مشک سخن شاشیت را ❊ وا مکن انبان قلماشیت را ❊ **شاشک و شاشنگ** هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح در لغت اول بسکون کاف تازی و در ثانی کاف عجمی دو معنی دارد اول تیهو را گویند دوم زبانی باشد چهار تاره اوستاد گفته ؎ گهی سماع رباب است گاه بربط و چنگ ❊ گهی چغانه و تنبور عود گه شاشنگ ❊ **شاشو** نام گیاهی است که تخم آن در دواها بکار برند **شاشوله و شاغوله** با شین و غین مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و های مختفی شمله دستار باشد ابن یمین نظم نموده ؎ ای بخت جوان بیا و در ساغر هیچ ❊ شاغولهٔ دستار تو اینجا بنجربید ❊ دست خرد میرلیساغ تر بیچ ❊ دستار نگه دار و برو در سر پیچ ❊ **شاک** سینه بند زنان باشد و آنرا شاماک و شاماخچه و شاباکچه و شماخچه نیز گویند **شاکار** کار فرمودن باشد بی مزد و آنرا بیگار نیز گویند اوستاد کسائی نظم نموده ؎ نکنی طاعت و آنگه کنی سست کنی ❊ راست گوئی که همی سخره شاکار کسی ❊ **شاکلول** با کاف موقوف و لام مضموم و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو بود **شاکمند** با کاف موقوف و میم مفتوح و نون زده مند باشد **شاگردی** سه معنی دارد اول معروف است دوم شاگرد پیشه را گویند

استاد عسجدی فرماید ؎ تا بهند ز روم لاجرم اشاها ٭ عالم همه زیر پای شاگردی تست ٭ سیوم شاگردانه باشد و آنرا بر مغاره و بر منغارته نیز خوانند و آنچنان است که چون شخصی از اهل حرفه کاری فرماید و آن کار حسب دلخواه بتقدیم رسد در حین دادن اجرت بعهده شاگردان او برسم انعام چیزے بدهد ٭ **شالوده** بالام موقوف و دال مفتوح و اخفاء ها بنائی دیوار را باشد ٭ **شالنگ** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که یکی را در عوض دیگری بگیرند بجهت طلب حق خود و آنرا النوا نیز گویند ٭ **شالنگی** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی بیماری را گویند **عضایری رازی** گفته ؎ آه کز استیلای نفس پالهنگ ٭ هیچو شالنگی است در پیش رفتنم ٭ **شالهنگ** بالام و ها مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول گروه پهلوان را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ با جمل پناه کاندرین باغ ٭ هر شبیه همیشه بادرنگست ٭ وز کوس هنر مباش کان کوس ٭ اقطاع قدیم شالهنگ است ٭ دوم ستم و ظلم باشد **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ با عیب گیر شعر من آنکو قرین شود ٭ یاری همی دهد خلق را بشالنگ ٭ سیوم مکر و حیله را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایمن مباش تا دم آخر ز مکر و ریو ٭ تا دیو دین تو بستاند بشالهنگ ٭ چهارم بمعنی سرکش آمده **عضایری رازی** راست ؎ آه کز استیلای نفس شالهنگ ٭ هیچو شالنگ است در پیش رفتنم ٭ **شاماخچه** و **شاماچه** همان شاماخچه است که در فصل شین در همین باب مرقوم گشت ٭ **شامار** نام موضعیست که گبران در آنجا متوطن میباشند ٭ **شاماک** بمعنی شاک است که مرقوم شد ٭ **شامش** بامیم مکسور بشین منقوطه زده نام جزیره ایست از یونان زمین ٭ **شامکان** بامیم موقوف هیو آبادان باشد که همه جا بار افرو گرفته باشد ٭ **شامه** مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند و آنرا سرپوش و دامنی نیز گویند ٭ **شان** دو معنی دارد اول خانه زنبور بود که در آن عسل باشد و آنرا شانه نیز گویند و کواره هم خوانند **حکیم خاقانی** گفته ؎ زیبد گر نیکوئی نیاید تو عذر از آفرینش نه ٭ که معذورست مار از نیت چون نحل از عسل شانش ٭ دوم جامه باشد سفید که از دیار هند آرند و در عربی چهار معنی دارد اول کار و کار کردن بود دوم بمعنی خال سیوم مرتبه را گویند چهارم پاک و فکر کردن بود از چیزے ٭ **شانیدن** دو معنی دارد اول بمعنی شانه کردن بود **حکیم انوری** فرماید ؎ تو با بد

بملک شکوه تدبیرت ٭ امام گیتی تدبیر نمی زاید ٭ جهانتاب وفاروی عدل می بینید ٭ فلک
بدست ظفر خجند فتح میشاید ٭ امیر خسرو فرماید ٭ ای شانه نخو بافت عمل دانی چیست
زلف لیلی که بازمی سانی چیست ٭ گیسوی پریشانش توکی دانی چیست ٭ مجنون داند
که این پریشانی چیست ٭ دوم شقوق نشاندن باشد هم امیر خسرو فرماید ٭ تا سحاب
کف تو سیم فرو ریخت چو آب ٭ شانه بر روی زمین هرچه غبار محن است ٭ حکیم سوزنی راست
٭ بدسگان تو دار دریچه وار دهان ٭ شاند در دل زخم نهان از تو ٭ شانک سنگدانه
مرغان را گویند شانه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی شان است که مرقوم شد
حکیم خاقانی فرماید ٭ چون آینه فرق زن سر الغش ٭ چون شانه انگبین خوشالیش
زان آینه جان صفا گرفته ٭ زان شانه ملک شفا گرفته ٭ سوم جست و خیز اسپ باشد
حکیم سنائی در صفت اسپ گوید ٭ مرکبش هیبت هلاک دارد ٭ که بر اعدائش خاک می تازد
دشمن و دوست را چه پس و چه پیش بعد ٭ سینه شانه اش چو کرد و چو رعد ٭ شانه سر شانه
سرک هدهد باشد و آنرا پوپشک و پوپو و پوپه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته
وصال بلبل با گل هنوز نابوده ٭ بخیره شور برآورد شانه سر پوپه ٭ و آواز هدهد را نیز پوپو گویند چنانچه
فاخته را کوکو گویند شانه کرباس دست افزاری است که جولاهگان دارند تا رشتها از آن بگذرانند
بعنوانیکه در محل بافتن دو تار پهلوی هم واقع نشود شانی درم ده هفت باشد و آنرا شبانی نیز
گویند استاد عنصری فرماید ٭ بجای خیمه شانی نهاد بر استر ٭ بجای تیغ موکب گوی نهاد
بر لبستر ٭ حکیم سنائی نظم نموده ٭ چون برادرت داد در یک شعر ٭ بهر هشتاد بیت چل شانی
شاور بمعنی شالو است امیر خسرو فرماید ٭ برفتن همرکاب شاه شاور ٭ همیکرد از سخن
کوته ره دور ٭ شاذغر با واو موقوف و غین مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام ولایتیست
لنماوراء النهر که ساکنان آنجا اکثر و اغلب جولاهه باشند و بیکطرف آن بیابان ریگ است شمس فخری
گفته ٭ خصمش ببین تشنه و بخیر مانده باد ٭ در دشت ریگ کافر ازان سوی شاذغر ٭ دوم نام
سه بیت را گویند و آنرا شیپور نیز نامند شافونی چادر گهواره باشد و آنرا بتازی مثود خوانند
شاه چهار معنی دارد اول اصل و خداوند بود چون پادشاهان بسبب بسیاری مردمان اصل و خداوند

باشند و ایشان را شاه خوانند دوم داماد را گویند این دو معنی را بترتیب تمام حکیم خاقانی نظم فرموده
ع یک صباحی شاه شاه آمد عروس طبع را ۞ از کرم کابین عذرا بنشاند پیش از این ۞ حکیم سنائی
فرماید ع داد کلکش چنانکه شاه عروس ۞ از نقاب خرد نتابد رای و هوش ۞ سوم کشت کردن
شاه شطرنج بود بهاء الدین زنجانی نظم نموده ع شاه نطع آسمان هنگام لعب تنجان
مات گردد در زمان گر گویدا و را شاه شاه ۞ رضی الدین نیشاپوری گفته ع جان
شاهان جهان یکسر شود لبیک زن ۞ چون تو از تعجیل در شطرنج گوئی شاه شاه ۞ چهارم چیزی
که آن در بزرگی و خوبی بحسب صورت یا معنی از امثال ممتاز باشد اطلاق کنند مانند شاه تیر
و شاهراه و شاه توت و امثال آن شاه سپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرغم و شاه
اسفرغم و شاه سپرم و شاه سپرهم بپارسی ای هر شش نام ریحان باشد و آن را
بتازی ضیمران گویند و وجه پیدا شدن ریحان که آنرا بپارسی شاه سپرهم خوانند اهل فرس
گویند که شاه فرهم پیش از زمان کسری نوشیروان نبوده و در دریای فرس که آنرا ایران
شهر خوانند کسی نشان نداده روزی نوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام
در داده ناگاه ماری بس عظیم الجثه از زیر تخت او ظاهر گشت چنانکه حاضران از دیدن آن متوحش
شده قصد او کردند ملک فرمود بگذارید شاید آنرا نیز ظلامه باشد بر اثر آن برفتند بکنار چاهی
رسیدند مار بر کنار آن چاه حلقه بسته آنگاه در آن چاه در آمده بالفور بر آمد چون در آنجا نگاه
کردند در عین چاه ماری دیگر دیدند افتاده جان از و ساقط شده و بر پشت او عقربی عظیم
نیش بند کرده نیز بستند از بالای چاه بر پشت عقرب فرو بردند و آنرا نزد ملک آوردند
و از حال آن مار و نیش فرو بردن عقرب خبر دادند چون یکسال از آن قصه بگذشت همدر انروز
ملک نشسته بود دیوان مظالم می پرسید همان مار نزدیک تخت سر بر آمده و از دهن قدری
تخم سیاه فرو بینداخت کسری فرمود تا آن تخم را بکشتند از آن شاه سپرهم بر آمد و کسری
همیشه زکام و آسیبی و فضلات در دماغ او بسیار بودی چون از آن نبات استعمال نموده نافع
آمد شیخ الرئیس گوید ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دو درم در شکر داخل کنند
و بغل ابدان جلا کنند دفع صبیان بکند اگر چه او را هیچ علاجی نبود از بهر رعاف نیز نافع آید

[illegible]

حکیم سنائی فرماید ∴ چون شمه‌ٔ شاه اسپرم از باد شمالی ∴ شامل شده از خلق تو جانها
شمایل ∴ **حکیم ازرقی** گوید ∴ بوستان افروز نیکو رسته با شاه اسپرم ∴ گر بدیدستی
خط قوس قزح بر آسمان ∴ **منوچهری** راست ∴ بنه شاسپرم تا بکنی تختی کم ∴ بند بهر دو لوقا
تالیده تو تا نشود ∴ **شاه بالا** محجوب نماند که مقرر آنست چون جوانی را که کدخدا کنند
شخصی را که هم سن و سال و همقد داماد باشد بوضع داماد بیارایند و همراه داماد سوار کرده
بجای عروسی ببرند و آنرا شه بالا و همدوش نیز خوانند و ترکی ساق دوش خوانند
امیر خسرو راست ∴ در شادی خضرخان والا ∴ شادی خانست شاه بالا ∴
شاه نانک با های موقوف و نون مفتوح گیاهیست دوائی و آنرا السکند نیز خوانند
و بتازی نفیج الکلاب خوانند و معرب آن شاه بانج است **شاهیمه** با های موقوف و یای
مضموم و شین مفتوح و های مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر را گویند **استاد
عنصری** گوید ∴ چو شاهبوی دهد خلق شاه توی از آنکه ∴ عنبرست سرشته باصل طینت او
شمس فخری راست ∴ شه عادل جمال دولت و دین ∴ که خاک درگه او شاهبوی سیست
شاهسپره نام سبزه ایست که بغایت سبز و خرم بود و طعم او تلخی باشد و در دواها بکار برند جهت
جرب را نافع بود **شاهجان** نام ولایت مرو باشد **شاه دارو** جمشید شراب انگوری را
نام نهاده و چگونگی آن چنانست که جمشید خواست که اکثر اوقات خلق از انگور منتفع شوند لیکن
انگور نگرفت و ظرفی را بدان پر کرد و چون بجوش آمد و صاف شد جمشید آنرا بر روی بچشید
و بسیار شیرین بجهت زنان سلیقه کردی چون از جوشیدن ساکن گشت تلخ شد گمان برد
که زهر قاتل گشته پس آنرا در گوشه بگذاشت جمشید را کنیزکی بود که او را دوست داشتی
قضا را بدرد شقیقه گرفتار شد و از درد بیطاقت گشته بمرگ رضا داد و با خود گفت که صواب آنست
که از آن زهر مقداری بخورم تا بیکبارگی خلاص شوم پس قدحی برداشت و بخورد و اثری بر آن
مترتب نگشت قدحی دیگر بخورد فرحی و اهتزازی در خود یافت پس چند قدح پیاپی دیگر بخورد
چنانچه بیهوش شد که خواب نکرده بود سر نهاد و پاس شبانه روز بخفت چون بیدار شد از آن زحمت
اثری نمانده بود آنحال را بعرض جمشید رسانید جمشید آنرا شاه دارو نام نهاد و فرمود که در علل

و مرض بکار بند خواجه طیان مرغزی گفته ٭ صاحبا ازکرم دریغ مدار ٭ شاهدارو
لطیف این بزبان ٭ شاعر فرموده ٭ شاهدارو می بود شراب ولی ٭ ز دو چیز حذر اعتدال خوری
لیک باز بهر سیری دارد ٭ تو بافراط اگر زلال خوری ٭ **شاهدانه** تخم بنگ را گویند ٭
شاه درخت درخت صنوبر باشد **شاه رس** بیخ ارش را گویند حکیم **فردوسی**
فرماید ٭ ز دانشوران نزد او شد گروه ٭ دو دیوار کرد از دو پهنای کوه ٭ ازین تا بسر
تیغ بالای او ٭ چو صد شاه رش کرد پهنای او ٭ **شاه رود** چهار معنی دارد اول رود خانه
بزرگیست که منبع آن ولایت طالقان قزوین باشد دوم نام سازیست مانند نی که اکثر
و اغلب روسیان دارند و در بزم و رزم نوازند سوم نام تاری بود که بر سازها بندند و آنرا
شهرود نیز خوانند چهارم قصبه ایست مابین دامقان و بسطام واقع شده **شاهکار** بمعنی
شاه کار است که مرقوم شد **شاه کال** کاج باشد و آنرا اوج نیز گویند و بتازی اصول
خوانند **شاه گوهران** نام گوهریست بس گرانمایه و شیخ **آذری** آنرا بدین نهج صفت
کرده است ٭ دُرّی که خسروان جویند ٭ که ورا شاه گوهران گویند ٭ آن گهر را بسلسله
بخواص ٭ میفرستد باذن شه بمخاص ٭ هر کجا گوهریست در دریا ٭ آن گهر میکشد بخویش آنرا ٭
بر کشیدش بسان مقناطیس ٭ بسته بر خویش دُرّهای نفیس ٭ **شاهنام** نام شهری بود
از ولایت شروان **شاهنای** بالف موقوف نام سازیست که بسرنائی اشتهار دارد و آنرا
شهنائی و سرنائی و سورنای نیز خوانند **شاهندن** بالف مفتوح بنون زده صلات نقد
و هر چیز نیکو و مبارک را گویند و آنرا شاهیدن بالف مکسور و یای معروف نیز خوانند حکیم
فردوسی راست ٭ یکی کار نو ساخت اندر جهان ٭ که شاهنده شد بر کیان و مهان ٭
شاهوار چیزی را گویند که لایق پادشاهان باشد از دُر و جواهر خانه و باغ و غیر آن ٭
حکیم **فردوسی** نظم نموده ٭ بیاراست لشکر بشاهوار ٭ بقلب اندرون تیغ زن صد هزار ٭
حکیم **اسدی** فرماید ٭ یکی خانه دید نو شاهوار ٭ ز زر و گهر بام و دیوارش نگار ٭ مولانا
کلامی راست ٭ تا دیده انبار چرخ زمردین ٭ در کان روزگار چو من شاهوار لعل ٭
مختاری بنظم آورده ٭ چو شعر من شرف استماع سلطان یافت ٭ شدم توانگر از انعام

شاهوار ملک ٭ مسعود سعد سلمان گوید ؎ اگر بمیدان فضلت شاهوار است
سخن و بکار خلقت شاهوار است ٭ شاهپور با بای موقوف و واو مفتوح برادر زاده بمعنی
شاپور است که مرقوم شد شاهه نام شهریست از ملک های ماذران که سودا به از آنجا بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی شهر بد شاد اشاهه نام ٭ همان از در سور جشن و خرام ٭ شاهی
نام حلوائی باشد شاهیدن بمعنی شاهیدن است که مرقوم شد شاهین دو معنی دارد
اول نام جانور شکاری معروف دوم چوب ترازو باشد حکیم انوری هر دو معنی را تشبیه
نظم نموده ؎ باش چون دست او دراز کند ٭ دست یابد تذرو بر شاهین ٭ بشکند مقدار
انعامش ٭ بموازین قسط بر شاهین ٭ مولانا نظامی علیه الرحمة راست ؎ بپرواز دولت
دو شاهین بکار ٭ یکی در خزینه یکی در شکار ٭ شامان بمعنی لائق و سزاوار بود شایگان
چیزی را گویند که لائق و سزاوار شاهان باشند دراصل شاهگان بوده ها را بهمزه بدل
کردند بصورت یا نوشتند خسرو پرویز گنجی از گنجهای خود را که بس بزرگ بود شایگان نام نهاد
و نیز هر گنجی بزرگ را که لائق پادشاهان باشد شایگان توان گفت قافیه تحکمی را که آن
هم شایگان گویند بجهت مناسب پادشاهانست و آن بر دو قسم است یکی شایگان خفی
و دیگری شایگان جلی شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آید چون
گردان و خندان و این کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد یا نون خفی نسبت باشد
مثل آتشین و سیمین و امثال آن و این کلمات را نیز بهمین و کمین قافیه نتوان کرد و شایگان
جلی الف و نونی باشد که در اواخر اسمای بجهت افادهٔ معنی جمع آرند همچو یاران و دوستان این
کلمات را بزبان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در عربی بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز
نداشته اند شایگان بمعنی گنج و شایگان بمعنی قافیه را عبید زاکانی در رشید وطواط نظم نموده
؎ طبع عبید را که چو گنج است شایگان ٭ معذور دار قافیه گر شایگان کند ٭ و رشید
وطواط گوید ؎ اشعار بدایع دو شیزهٔ منست ٭ بی شایگان و لیک سزای گنج شایگان
و چون کار بعز فرمودن نیز سزاوار پادشاهان است آن را هم شایگان گفتند شهیدی
راست ؎ اگر بگروی تو بروز حساب ٭ مفرمای درویش را شایگان ٭ و در کتاب ثقه ند

بمعنی وسعت و فراخی آمده فخری گرگانی گفته ؎ کجا را این چو بر تو مهربان گشت ۞ [illegible] خاکراه شایگان گشت ۞ شابورد بابای موقوف و فتح واو در سرچهار معنی باستاد و سه مترادف ست شابه میوه باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دوش چنان دیده ام بخواب که نخلی ۞ بر لب دریا بدانمقام برآمد ۞ نخل موصل شده ترنج و رطب بار است ۞ شابه و شانه اشکش فراخ نام برآید ۞ امیر خسرو نظم نموده ؎ سرو که از شابه نشانی نداد ۞ سایه بستان بسر او بها داد

فصل غین منقوطه

غاب سه معنی دارد اوّل بقیهٔ خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ زان همه وعدهٔ نیکو بچه خورسند شدی ۞ این خردمند بدین نعمت پوشیدهٔ غاب ۞ دوم بیهوده و بی هزه باشد **حکیم اسدی** راست ؎ کز ایشان سخنهای غاب آوری ۞ چو هم چشم دانش بخواب آوری ۞ سوم چیزی باشد خراب شده و از کار مانده و بعربی بلیشه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خروشان و جوشان چو شیران غاب ۞ بیامد دمان تا بنزدیک آب ۞ **غالوک** گلوله باشد که از کمان گروهه اندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ که افگند نخچیر در دشت و راغ ۞ گهی سر بغالوک بر میغ و باغ ۞ **غاتفر** با تای فوقانی موقوف و فای مفتوح برا زده سه معنی دارد اوّل نام شهریست از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند و در آن سرزمین سرو خوب میشود **حکیم ازرقی** فرماید ؎ بری ندارد رنگ شگفته گل سرخ ۞ بری ندارد بالای سرو غاتفری ۞ دوم نام محله ایست از محلات سمرقند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتگوی تو کدام است از گذر ۞ او سر پل گفتگوی غاتفر ۞ سوم نام یکی از پهلوانان تورانست **حکیم فردوسی** فرماید ؎ کوی غاتفر نام سالار شان ۞ بجنگ اندرون نام بردار شان ۞ چنین گفت با سرکشان غاتفر ۞ که زار اندر آمد ز اختر بسر ۞ **غارج** با رای مکسور بجیم عجمی زده صاحب فرهنگان بمعنی شرابی که در وقت صبح بخورند تحریر نموده اند **غارچی** بمعنی صبوحی مرقوم ساخته اند و این دو بیت را بطریق استشهاد ثبت کرده اند **بو سلیک** گفته ؎ زمین خوش ببیند غارچی با دوستان یکدله ۞ گیتی بآرام اندر [illegible]

شمس فخری راست ؎ بدام غارچی هنگام دولت ٭ در انداز دلش هنگام غارچ ٭
حکیم نزاری قهستانی غارچ را بمعنی شراب و غارچی را بمعنی ساقی منظوم ساخته ؎
غارچیست بده غارچ و هم توبه کنند ٭ از شرابی که حرام است برو در همه باب ٭ و در بعضی از فرهنگها
بفتح را مرقوم است **غار و غوله** بمعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب باشد **حکیم سنائی** راست
؎ هر که انبار نه چون مور بود ٭ همانا که غار غور بود ٭ **غاره** بمعنی غارچ است که مرقوم شد
غاز بازاء منقوطه پنج معنی دارد اول پنبه بود **حکیم سوزنی** راست ؎ ز مهر بافته تار و پود
مدحت تو ٭ پیرهن غاز سخن شاعران نه غوره من ٭ دوم نوعی از مرغابی بزرگ جثه باشد سوم بمعنی
شکاف آمده این دو معنی را بترتیب هم **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ غاز گر پهلو زند بر باد عدل
پهلوان ٭ چرخ عنقا وار متواری شود از بیم غاز ٭ صعوه در ظل همای عدل دادی پهلوان ٭
مر عقاب ظلم را بر پیه دارند غاز ٭ چهارم پیاز را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شود دمی
همه غاز بود شود دمی همه ناز ٭ شود دمی همه نار و شود دمی همه نور ٭ پنجم بر هم زدن پشم کهنه باشد
تا نیک توان رشت و آنرا بتازی نکث نامند **غازه** سه معنی دارد اول سرخی باشد که زنان
بر روی مالند و آنرا گلگونه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بی غازه و گلگونه گل آن
رنگ کجا یافت ٭ کافروخته از پرده بدستور برآید ٭ **امیر خسرو** نظم آورده ؎ گلگونه فرد است
سیه روی کوهین ٭ غازه بهتر لعبت فرخار و بابلی ٭ دوم بمعنی صدائی آوند آمده **حکیم آذری**
گفته ؎ ای لب اگفتگوی و آوازه ٭ کان چو تنبور گشته پر غازه ٭ سوم پنج دم و پیچ پر را گویند
و آنرا غنره نیز خوانند مانند دم غازه و پر غازه و دم غره و پر غره بامعنی بدون ترکیب و سوای
این دو محل بنظر رسیده **غازی** دو معنی دارد اول لوتی در ریسمان تار را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ بر زلف شان غازی چون دار رسن تازی ٭ آموخت که یوسف را در قعر چهی ماند ٭
محیی الدین یلقانی راست ؎ سالک نشسته شود بصورت که عنکبوت ٭ غازی نکرده
از چه برآید به ریسمان ٭ دوم چیره دست باشد **اسحاق اطعمه** گوید ؎ از شوق غازی اما
آنکس که کشته گردد ٭ در دین لوت خوران باشد شهید غازی ٭ و در زبان عربی کسی را گویند
که بجهت احراز مثوبات با اعدای دین حرب نماید **غاژ** بزای عجمی دو معنی دارد اول مردمان فراخ زا

گویند دوم خار باشد **غاشش** سه معنی دارد اول عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده باشد **شمس فخری** نظم نموده ؎ چگونه دولت از درگهش کند دوری ٭ بدین صفت که بدین درگهست عاشق عاشق ٭ **منصور شیرازی** راست ؎ بباغ حسن گل تازه عذار تراست هزار چون من بیچاره هست عاشق عاشق ٭ دوم خوشه غوره بود سوم خیاری باشد که آنرا بجهت تخم نگاهدارند و آنرا باسنک نیز گویند **غاک** دو معنی دارد اول تخته و آشوب باشد دوم آواز کلاغ را گویند و آنرا کاغ نیز خوانند و معرب آن غاق است **غال** سه معنی دارد اول بپهلو غلطیدن بود دوم آشیانهٔ زنبوران را گویند سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود در زیر زمین سازند یا چوپانان بجهت گوسپندان در کوه و صحرا در زیر زمین بکنند تا شب هنگام در انجا بوده باشند **غالوک** بالام مضموم و واو معروف گلوله گویند که از کمان گروهه بیندازند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ که افگند نخچیر بر دشت و راغ گهی زد بغالوک بر میغ و باغ ٭ **خسروانی** راست ؎ کمان گروهه زرین بچرخ گشته هلال ٭ ستاره یکسره غالوکهای سیم اندود ٭ **غاو** دو معنی دارد اول گاو را گویند دوم گوی باشد که در زمین بود **غاوشش** باواو مضموم و شین منقوطه زده خیاری باشد که بجهت تخم نگاهدارند **شمس فخری** گفته ؎ پالیز حشمتت را چون وقت زرع باشد ٭ از بیکر مه و مهر آرد سپهر غاوشش ٭ **غانه** بانون مفتوح نام شهریست در حدود یمن که خاک آن زر دارد چنانچه از خاک روبه خانها سیم وان آید **غاوشنگ** باواو موقوف و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد که بر سر آن سیخکی از آهن نصب کنند و آنرا بر سرین گاو بخلانند تا تیز رود و معنی ترکیبی گاو تند کن است چه غاو گاو را گویند و شنگ بمعنی تیز و تند بود **شمس فخری** راست ؎ چه گاویست خصمت برای ادب ٭ نفس پیچ او را بجز غاوشنگ ٭ **غاوشو** در سه معنی با غاشش که مرقوم شد مترادف است ٭

فصل الفاء

فا دو معنی دارد اول سرگین بود **اشرف** اشرفی راست ؎ یک خادمش بکار سپهر و فای خشت ٭ یک سندش کیست سبکروح و باد پای ٭ دوم بجای کلمهٔ با و استعمال کنند چنانچه گوید

فاد گفت پس اراده آن باشد که با او گفت **مولوی معنوی** فرماید ؎ جادوی کم بر آن تخسم بهر فاد ✤ روی خوبی زشت فا مالک سپرد ✤ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سیمرغ وار گوشه نشینیم نه چون مگس ✤ بنشینیم از حرص لقمه جائی که فارسم ✤ **فاترسین** با تاء فوقانی مفتوح برای زده و سین مکسور و یای معروف اسپندان باشد و آنرا فاشرسی نیز گویند **فاتوریدن و و فاتولیدن** با تاء فوقانی مضموم و واو مجهول دور تر شدن و یکسو شدن و رمیدن بود **فاراب** در بعضی از کتب ارباب الباب مرقوم نموده شد که اسم ولایت است در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب نام شهریست که مابین چاچ و بلانخوشان واقع است مولد ابونصر بوده و آنرا بترکی بیرام گویند **فاژ و فاژه** دهان دره باشد و آنرا باسک نیز خوانند **امیر خسرو** راست ؎ هر که دهن باز کند عاقل است ✤ فاژه ز خواب است ملال دل است ✤ هم او گوید ؎ خواب اگر عنبر کند پس از چه معنی غنچه را ✤ فاژه می آید مگر خاصیت عنبر گرفت ✤ **فاشرسی** با شین منقوطه موقوف و راء مفتوح بنون زده بمعنی فاترسین است که مرقوم شد **فاغ و فاغیه** در لغت اول با غین مکسور برای زده و در لغت ثانی با غین مکسور و یاء تحتانی مفتوح گلی باشد بزردی مایل و خوشبوی مانند گل زنبق دراز و اکثر و اغلب در دیار هندوستان و آنرا بهندوی رای چنپا گویند و رای چنپا در حلوه بغایت غریبه مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **فام** چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد دوم شبه و مانند سیوم قرض را گویند و این لغت بهر سه معنی با دام مترادف است **حکیم سنائی** فرماید ؎ زند فام لب شیرازان خان ✤ از پی عارض سمن فامش ✤ چون تقاضا کر اوست باکی نیست ✤ گردن ما و منت نامش ✤ **حکیم سوزنی** راست ؎ فام داران تو باشند همه شهر درست ✤ نیست گیتی تهی از وام ده و فام گذار ✤ چهارم نام قصبه باشد از قصبات خراسان و مولد و منشاء مولانای شهاب الدین که در علم انشاء و شعر و تاریخ مهارت تمام داشته از آنجاست **فاهره** نام شهریست نزدیک فرخار که آنجا مشک خوب شود **فانه** سه معنی دارد اول بمعنی پایه است که در فصل بای عجمی از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در بیشه شیران شو و از زخم میندیش ✤ کاندیشه ترس اینهمه اشکال زبان است ✤ کانجا بود زخم همه راحت و قند است ✤ لیکن پس در وهم تو مانند فانه است ✤

شمس فخری گفته؛ دشمنت کز صفت آدمی شکل است ٭ هست کمتر بسی ز بیتانه ٭ سیم او را نهند نجاران ٭ در میانهای چوب چون فانه ٭ دوم حوض خانه بود ولیکن کوچک **خواجه عبید زاکانی** نظم نموده؛ پیش زینت ترنج منکوب ٭ بنزد همت تو جیحون فانه ٭ سیم مخنث زنانه بود **حکیم سوزنی** راست؛ پیش تو نبید دیفر خود زن فرماسه ٭ شبر وی در کنگاف زنانه آتش ٭ **فاوا** شرمنده و رسوا باشد **عمعق بخاری** گفته؛ بسکه بخشد کف تو زر و گهر ٭ بحر شرمنده گردد ز فاوا ٭ **فایه** با یای تحتانی مفتوح کلمهٔ انتهاست یعنی تا انتها بتازی حتی گویند **حکیم قطران** نظم نموده؛ خداوند است میر و میرزاده است ٭ ز عهد عصر آدم فایه اکنون ٭٭

فصل کاف عجمی ٭

گاباک و گابوک با بای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول آشیانه‌ها را گویند عموماً و خانهٔ کبوتران را خوانند خصوصاً **سیف اسفرنگی** گفته؛ آنکه در عهدش کبوترخانهٔ رعنانیان ٭ از برج رفعت افلاک گاباک میکند ٭ **حکیم انوری** در هجو گوید؛ تو به ریشه گابوک آسمان بودی ٭ از آن فراز نگردی در آشیانه بپست ٭ دوم لته چند باشد که بهم دوخته مانند گرد بالش بسازند و نان را بر زبر آن پهن ساخته به تنوره بندند و آنرا رفیده و گابوک نیز خوانند **گابلیج و گابلیجه** انگشت‌پیچ را گویند و آنرا بتازی خنصر پیچ نهند **شمس فخری** راست گفته است؛ چون باستحقاق شاهی ممالک زان او است ٭ خاتم ملک سلیمان دارد اندر گابلیج ٭ **گابیدن** بمعنی گاویدن آمده **شیخ کمال خجندی** در هجا گفته؛ خدای که کوه شهد آفریده ٭ ترا دادستی چو کوه شراب ٭ پی کوهکن چند گابیش ٭ نگهدار ادب با بزرگان مکاب ٭ **گابیله** با بای عجمی مکسور و با یای عجمی مجهول دارو و گوهر را گویند **گات** دو معنی دارد اول نام شهریست از ولایت خراسان که نزدیک خوارزم واقع است **حکیم انوری** فرماید؛ مرحبا ملک خراسان داد یزدانت نجات ٭ از بلای غزّ تا خاکره گرگانج و گات ٭ دوم نوعی از برنج باشد که در ولایت شوشتر بهم رسد گویند که آنرا بکارند تا هفت سال بار آورد **گاتوره** با تای فوقانی مضموم و واو معروف سرگشته و حیران را گویند

منوچهری گفته است ◌ آن مثل کاتوره برجسته ز مطموره * چون دسته طنبوره کرده محراب جنگل ۱

کاتوزی با تاء فوقانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه مکسور زاهد و عابد را گویند آورده اند که جمشید طوائف انام را بر چهار قسم کرد اول کاتوزی نامید و گفت که در کوه ها و غارها جا گیرند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند و گروه دوم را نیسازی خواند و گفت که سپاهیگری نمایند و طبقه سوم را نام نسودی نهاده و فرمود که بکشت و کار مشغول باشند و جماعه چهارم را آهنوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرفها پردازند چنانچه حکیم **فردوسی** این چهار لفظ بترتیب در نظم فرماید است ◌ گروهی که کاتوزیان خوانیش * برسم پرستندگان دانیش * جدا کردشان از میان گروه * پرستنده را جایگه کرد کوه * صفی بر دگر دست بنشاندند * همی نام نیسازیان خواندند * کجا شیر مردان جنگ آورند * فروزنده لشکر و کشورند * نسودی سه دیگر گروه را شناس * کجا هست هر کس از ایشان سپاس * بکارند و ورزند و خود بدروند * بگاه خورش سرزنش نشنوند * چهارم که خوانند آهنوخوشی * همان دست ورزان با سرکشی * کجا کارشان همگنان پیشه بود * روانشان همیشه پر اندیشه بود *

کاج شش معنی دارد اول لوچ را گویند و آنرا بتازی احول خوانند چنانکه **مولوی معنوی** گفته است ◌ رخ رخی بر داشتی ای کیج کاج * تا که کالائی بدت یابد رواج * دوم بمعنی کاشکی بود **خواجه حافظ شیرازی** راست ◌ چه اشکستی جان من ز سنگدلی * دلی ضعیف که هست او ز نازکی چو زجاج * فتاد در دل حافظ هوای چون تو شهی * کمینه بنده که خاک در تو بودی کاج * سوم نام درختیست که آنرا ناژو و ناژ و فوز نیز گویند از سمط **ابن یمین** است ◌ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن * این گل خیری و ریحانی و شاخ یاسمن * سرو شمشاد و صنوبر بید و کاج و نارون * در نمی باید کنون چیزی بجز درد درون * می بده ساقی که ما را نیست بر عمر اعتماد * تا شود ما را فراموش این همه رنج و محن * چهارم سیلی باشد **مولوی معنوی** فرماید است ◌ کسی کو گردن تسلیم دارد * ز کم منای را دارد دو صد تاج * اگر هستی فرو کش عقل سرکش * بزن بر گردنش دیدم دو صد کاج * **حکیم انوری** فرماید است ◌ خصم و مجلس انیس مسخره دار * گردن از کاج در ته ز ردیده * پنجم آبگینه را گویند و خشت و ظروف گلی که بر زبر آن آبگینه ریخته باشند کاجی نامند و چون در زبان پارسی به تبدیل

جیم عجمی بسین نقطه دار بدل داشته اند بکاشی اشتهار یافته تا آنکه بتعریب یافته کاشی گفتند ازین نتیجه انچه که مرقوم شد لغت اول که بمعنی اول است بجیم فارسی است و لغت ثانی بجیم که بمعنی آبگینه باشد بجیم عجمی است و در لغت دیگر که در وسط مرقوم شد بجیم تازی و هم بجیم عجمی هر دو رواست است نام ریاحیست شبیه فیروزی که آنرا بیکاخ گویند **کاپیشه** بابای عجمی مکسور گلی باشد سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند جامهای بدان رزند و آنرا خیک و کفاله نیز گویند و بتازی مغره و نامند و تخم آنرا تخم کابیشه و تخم کاکیان گویند **کاچار و کاچال** با جیم عجمی اسباب خانه را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در طلبت انچه نیاید بدست ✽ زیر و زبر کردی کاچار خویش ✽ خیره نداری به پشیز سپهر جهان ✽ زر گرانمایه دینار خویش ✽ هم او گوید ؎ نگه کن شگفتی بستان بستان ✽ که هر یک چه بازار و کاچار دارد ✽ **شمس فخری** راست ؎ خدایگانا دانند خرد و بزرگ بتحقیق ✽ که کلام داعی شعر است و شعر دیگر سال ✽ ز مرگ و تاز حوادث درین فتن ما را نه خان بماند و نه مال و نه رخت و نی کاچال ✽ **کاشغر** نام شهر چاچ است که بکاشغر اشتهار دارد حکیم ازرقی راست ؎ اگر بباغ نهان شد بمهرگان گل سرخ ✽ سرای باغ گل از گلرخان کاشغری ✽ **کاجاک** با جیم عجمی مفتوح تارک سر را گویند **عنصری** گفته ؎ زخم خوردن بکاجاک اندر رزم ✽ خوشتر از طعنه عدو صد بار ✽ **کاچه** با جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ریچ باشد و نیز زبان کچه خوانند **حکیم سنائی** فرماید ؎ غلط شاعران بخامه رکیش ✽ در درون شعر هزار ویرانی ✽ کاچک و ریشک ثنا جوئی ✽ کرک و کاچک و سخندانی ✽ دوم بمعنی خوشی و طرب آمده **زراتشت بهرام پژدوی** گفته ؎ چو نامه نزد چنگزخان چو آمد بکیش در شادی و در کاچه آمد ✽ **کاخ** سه معنی دارد اول قصر باشد دوم باران را گویند سوم نام قصبه ایست از مضافات تون **کالچه** با خای مفتوح یرقان باشد و زردی را که در زر افتد نیز گویند **کاخه** با خای مفتوح دو معنی دارد اول باران بود دوم یرقان را گویند **کاد** بمعنی حرص و تیره باشد **مولوی معنوی** راست ؎ زهر لی کس را که نان و شهد خورد ✽ ز انکه آن لقمه بکاد و خویش برد ✽ هم او گوید ؎ نان دهان باد و حریفی کم کنند ✽ چونکه کاد و ارد گره محکم کنند ✽ **کار** سه معنی دارد اول معروف است دوم جنگ باشد و آنرا کارزار

وبیکار نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ای زکار آمده و روی نهاده بشکار ⁂ تیغ تیز
همی سیر نگردید از کار ⁂ اوستاد فرخی فرماید که اندر جنگ با شمشیر همدست ⁂ که اندر
بیشها با شیر همکار ⁂ سیوم سخن را گویند حکیم اسدی نظم نموده سپهبد بگفت ملاح مقرای کار
که اینجا بود دگر گدن بیشمار ⁂ کار آب شراب خوردن باشد خاقانی فرماید بس بس
ای دل زکار آب بعقل ⁂ هست از آن کار او بنزار ⁂ هم او گوید من نکنم کار آب کو ببرد آب کار
صبح خرد کو دمید باد تو و کار آب ⁂ یعنی وقت صبح که وقت نیک بود کار آب کردن
نباید که آب کار خواهد برد کاراسی نام جانوریست که آواز بغایت حزین
دارد حکیم خاقانی فرماید قمری ز تو پارسی زبان گشت ⁂ کاراسی کارنامه خوان گشت
کاربان قطار شتر و خر و امثال آن را گویند حکیم فردوسی نظم آورده بیاورد لشکر
بکوه و بدشت ⁂ همی گوسپندان عدو برگذشت ⁂ شکسته بود برکوه صد کاربان ⁂ بهر کاربانی
یکی ساربان ⁂ و درین روزگار قافله را خوانند کارتن بارای موقوف و تای فوقانی مفتوح
عنکبوت را خوانند کارتنه بارای مفتوح و تای فوقانی زده مشتمل باشد و آنرا شتمایت نیز خوانند
و بتازی جلبه و بهندوی مکری خوانند کاردار و کاردان وزیر باشد بهرام زردشت
گفته درین شریعت زوال کارداران ⁂ بگشتی سر یکی حرف از ایران ⁂ حکیم اسدی
نظم نموده بدان بی بها گوهر دلنشست بهر ⁂ بهر کارداری سراندیب شهر ⁂ اوستاد فرخی
گوید چون اختیار کرد خداوند با وزیر ⁂ این اختیار کرد جهان سربسر منیر ⁂ کار جهان بدست
یکی کاردان سپرد ⁂ باز دم جهان چو نو رونق شد و شد بیر ⁂ کارزار جنگ و جدل باشد حکیم سوزنی
فرماید بنفشه دشمن آمیخت تیغ تو ملکا ⁂ بلاله کاسته دست کارزار تو باد ⁂ کارسان
ظرفی باشد مانند صندوق مدور که از چوب یا گل سازند و بآن جو و امثال آن نهند و آنرا
کرکسان و چاشتدان و چاشتکدان هم خوانند کارکیا ده معنی دارد اول پادشاه را گویند حکیم سنائی
فرماید سر فرو بردیم تا بر سروران سرور شویم ⁂ چاکری کردیم تا کارکیائی یافتیم ⁂ مولوی
معنوی نظم نموده عشق آن بگزین که جمله انبیاء ⁂ یافتند از عشق آن کارکیا ⁂ دوم هر یکی
از عناصر اربعه بود مولوی معنوی قدس سره اللطیف فرماید ای معدن نور و صفا ای شمس تبریز

بیا * کاین روح بی کار کیا در تابش جان دادنست * هم او حضرت فرماید ع گفت لطف اله
منهد این اولیا * در غریبی مرد بی کار کیا * **کارنک** صاحب طرب و چرب زبان باشد
کاروان بمعنی کاریان است که مذکور شد **حکیم فردوسی** فرماید ع بدستور فرمود
تا ساروان * همیون آرد از پیش صد کاروان * **حکیم سوزنی** راست ع یک خر
نخواسمت که یکی کاروان خرید * کرد آخرت چرا ز علف و نکو زندقه * **کاروانک** نام
جانوریست پرنده که در کنارهای آب نشیند **کاره** پشتواره را گویند **کاری** مبارز
جنگی را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ع سالار سپاه ملک ایران محمود * یوسف پسر
ناصر دین آتش کاری * **کاز** و **کازه** با زای منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول خانه
باشد خرگاهی که از چوب و نی و علف سازند چنانچه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز
کشت زار ترتیب دهند **اوستاد فرخی** نظم نموده ع شهریاری که خلافش طلبد زود افتد
از سمن زار بخارستان از کاخ بکازه * **مولوی معنوی** فرماید ع گرچه از میری و را
آوازه است * همچو درویشان ترا از کازه است * هم او گوید ع امید وصل تو نیست مرا
و هم من که آخر * در کازه گدایان سلطان چگونه باشد * دوم شاخهائی درخت باشد که صیادان
از آن لبها و چنبرها آویخته بر یک طرف دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بطرف دام
آیند و آنرا داهول نیز خوانند **شمس فخری** فرماید ع بپای خود بدام آیند نخچیر * اگر یا بام
او سازند کازه * **کاژ** بازای عجمی دو معنی دارد اول احول را گویند **ناصر خسرو** راست
ع این تیغ زبان مر قافله راز * چشمت بطمع مانده سوی ناکسان کاژ * **حکیم سنائی** نظم نموده
ع از فصیحان و ظریفان پاک شد روی زمین * در جهان مشتی بخیل و کور و کاژ و لال ماند *
دوم درختیست که آنرا کاج و ناژ و ماژ و زنوز و ناجو نیز خوانند و آنرا بتازی صنوبر خوانند
اثیرالدین آخسیکتی گفته ع غرض خمیدن حمل است گرنه تیر اشد * ز کاژ و نور بیابد
روز ده سر بخار * **کاژخ** بمعنی کاجیر است که مرقوم شد **کاژیره** بازای عجمی مکسور گلی باشد
سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامهای بدان رنگ کنند و آنرا خسک نیز گویند
و بتازی معصفر خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ع اشکم که زخون برنگ کاژیره شده است

در رفتن آن دو چشم کاریزه شده است ✤ از دیدهٔ بیچاره نمی باید دید ✤ کاین آب ز تیر شد دل تیره شده است ✤ **کاس** دو معنی دارد اول کوس باشد و آن نقارهٔ بزرگ بود **امیر خسرو** راست ✤ هم او ریخت در طاس ظلمت زلال ✤ همون کوفت بر کاس نوبت دوال ✤ هم او گوید ✤ دمدمهٔ کاس بآواز خوش ✤ کوس زده با فلک کاسه وش ✤ دوم خوک نر را گویند **عزالدین طبیبی** گفته ✤ اندر کفش آن تیغ درخشنده شب داج ✤ گفتی تو که برلشته افر کاس برآمد ✤

کاسان نام دهی است از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکت واقع است **عزالدین** گفته ✤ کرده گلش از نهر کاسان ✤ خورده روشش از ظفر کاسانت ✤ **کاشانه** سنگی باشد سبزرنگ که در ولایت خوزستان بسیار بود **محقق بخاری** راست ✤ چند لوبی بگرد عالم چند ✤ پند گوئی طرایق یونانی ✤ ایکه از مهر قوت شهوت ✤ همچو کاشانه می نیاسانی ✤ **کاست** یعنی کم شده باشد **امیر معزی** نظم نموده ✤ گر نور مه و روشنی شمع تراست ✤ بس کاهش و سوزش من از مهر تراست ✤ گر شمع توئی چراغ ما باید سوخت ✤ ور ماه توئی چراغ ما باید کاست ✤ **کاسج و کاسجوک** با سین مضموم در لغت اول و با سین موقوف در لغت ثانی خار پشت باشد و آنرا شغول و درکاشه و ریکاشه نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ✤ بر روی صدف شده از زخم ناسج ✤ همه ایمنا ششم همچون ایشت کاسج ✤ **مولوی معنوی** نظم نموده ✤ ازان پیچید دل من همچو مارے ✤ که هجر آتش بد و چون کاسجوکیست ✤ **کاسگینه** با سین موقوف و کاف عجمی مکسور و یای معروف و نون مفتوح نام علفیست سبزرنگ و آنرا سبک نیز گویند و ترکی سقراق گویند **کاسمو کاسموی** موی خوک باشد چه کاس خوک را گویند و کفشگران و موزه‌دوزان رشته را بکاسموی بر بندند و چرم کفش و موزه را بدرفش سوراخ کرده کاسموی با رشته ازان بگذرانند تا دوخته شود و بتازی حلب خوانند **استاد فرخی** در صفت بیابان نظم نموده ✤ چه کاسموی گیاهای او همه بی برگ ✤ چو شاخ زنگ درختان او همه بی بار ✤ **حکیم سوزنی** راست ✤ آب تو از نقاره وگشت و نکاسه بی ✤ کم بیش تو زبیشی همه رنگ تو از رنگ ✤ **کاسه** دو معنی دارد اول معروف است دوم طبق و نقاره بود **استاد فرخی** در مرثیه آورده ✤ دل و کاسه‌ها تا که همی زان برنهند ✤ بچه خونش کمتر بود شش دل بار

کاسه‌پشت لاک‌پشت باشد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ لقمه خور دیو کرد زرد فلک کاسه‌پشت ؞ ورنه شدی خشک سرانهٔ اطفال کان ؞ **کاسهٔ درویشان** اکلیل شمالی را گویند و آن هشت ستاره ایست نگران باهم و کواکبش در میزان عقرب اند ——

کاسه‌رود نام رودخانه باشد **حکیم فردوسی** گفته ؎ بسیجی گذشته ز در کاسه‌رود ؞ جهان راتخ و برف سر کاسه بود ؞ **کاسه‌گاه** نقارخانه را گویند **امیر خسرو** گفته ؎ شاه بنظارهٔ آن کاسه‌گاه ؞ نرم ترک راند فرس را براه ؞ **کاسه‌گر** چهار معنی دارد اول مهره‌فروش است دوم نام نوائیست از موسیقی **نجیب‌الدین جربادقانی** گوید ؎ حالت سرو چمان که ذوقی دارد ؞ نفس بلبل و آن دبدبهٔ کاسه‌گری ؞ **سیف اسفرنگی** راست ؎ نوبت کبریا زنی چون بنشاط سور او ؞ هیچ دمامه دمدمه برهٔ کاسه‌گرکنی ؞ سوم نام خطی است از جملهٔ هفت خط که در جام جم بود و آنرا خط کاسه‌گر گویند چهارم نقاره‌نواز باشد **کاسه‌گردن** گدا را گویند **حکیم خاقانی** فرموده ؎ در طریق کعبه چون چرخ زرین کاسه را ؞ از پی دریوزه جان کاسه‌گردان دیده اند ؞ **کاسهٔ یتیمان** بمعنی کاسهٔ درویشان است که مرقوم شد

کاش دو معنی دارد اول کلمه ایست که در محل طلب چیزے بطریق آرزو گویند و آنرا کاج نیز خوانند **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ کاش حافظ بسر احمد کنگر بودی ؞ تا زدینار و درم کیسهٔ او پر بودی ؞ دوم نام شهر کاشان است **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر عمر نامی تو اندر شهر کاش ؞ کس نفروشد بصد انگشت بواش ؞ **کاشانه** خانهٔ مختصر را گویند **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ چو خلوت در میان آمد نخواهم شمع کاشانه ؞ تمنای هیچ نیست چون دیدار می بینم ؞ و این لفظ بر آشیانهٔ مرغان نیز اطلاق میکنند چنانچه **حکیم خاقانی** گفته ؎ از خراج اهل عالم مردمی کم کن از آنکه ؞ هرگز از کاشانهٔ کرکس همائی برنخاست ؞ **کاشمر** نام قریه ایست از ولایت ترشیز و آنرا کشمیر نیز گویند آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگرے در قریهٔ فرمد و بموجب عقیدهٔ مجوسیان آن است که زردشت شاخ سروی از بهشت آورده و درین قریه کشته متوکل عباسی بهنگام عمارت جعفریه سیری که بسامری اشتهار دارد حکم بطاهر بن عبدالله بن طاهر ذوالمنن که در آن وقت حاکم

خراسان بود نوشت که آنرا قطع نموده بگردونها نهند و شاخهای آن در نمد گرفته بر شتران بار کرده به بغداد فرستند جماعهٔ مجوسان پنجاه هزار دینار میدادند که آنرا نبرند طاهر ابن عبد الله قبول نکرده بقول مؤلف تاریخ جهان نمای از عمر آن درخت تا سنهٔ اثنی و ثلثین و مایتین که زمان چهارصد و پنجاه سال گذشته بود که قطع کردند و دور آن درخت بیست و هفت تازیانه و هر تازیانه ارشی و ربع ارشی بود که در سایهٔ آن زیاده از ده هزار گاو و گوسفند و بز قرار میگرفتند و جانوران مختلف النوع خارج از حد شمار بر زبر آن درخت آشیان داشتند چون آن درخت بیفتاد در آن حدود زمین بلرزید و کاریزها و بناهای بسیار خلل فاحش راه یافت و اصناف مرغان از حد حصر بیرون آمدند چندانکه هوا پوشیده گشت و بانواع اصوات خویش نوحه و زاری میکردند و گوسپندان و گاوانیکه در سایهٔ آن می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند خرج تنه دان تا بغداد نقل نمودن پانصد هزار درم شد و شاخهای آن سه هزار و سیصد شتر حمل نموده بودند و آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را در همان شب غلامان او پاره پاره کردند **امیر معزی** فرماید ؎ ترک برآمد چو تو بکاشغر اندر ∴ سرو ببالد چو تو بکاشمر اندر ∴ **کاشه** دو معنی دارد یخ را گویند لا استاد رودکی راست ؎ گرفت آب کاسه ز سرمای سخت ∴ چو زرین ورق گشت برگ درخت ∴ دوم بمعنی کار است که مرقوم گشت **کاشی** بابای معروف نوعی از خشت بود که بر روی آن آبگینه بریزند و نقاشی کنند چنانچه یخنی شود شرح آن در ذیل لغت کاج مرقوم شد **شیخ اوحدی** فرماید ؎ کاشی و آخرت بهم خورده ∴ بال قارون بدم فرو برده ∴ هم او گوید ؎ گرچه کاشیست آ خانه با چینی ∴ دل بگیرد چو بیش بنشینی ∴ و بیای مجهول مخفف کاشکی بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ کنون در دست ماند از دوست یاری ∴ که کاشی آرم ابادر بزاری ∴ هم او گوید ؎ زخط گوهرافشان تو باری ∴ مرا کاشی که بودی یادگاری ∴ **کاغ** سه معنی دارد اول آتش را گویند **حکیم قطران** گوید ؎ از ابر تیره برق نماید بهرز تاک ∴ چون سرخ داغ تابان از تیره دود کاغ ∴ دوم فسحاره باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ عیسی من تو گرسنه چون زاغ ∴ خیر او سبکند ز کنج کاغ ∴ **مولوی** فرماید

چندان شرف بربخت کنون ساقی ربیع ؛ مستسقیان مغاک ازین فیض کرد و کاغ ؛ ششم ناله و فریاد بود عموماً چنانچه **مولوی معنوی** منظوم ساختند ؎ آنکه آتشهای عالم ز آتش او کاغ کرده ؛ بافسون خواند عشق و بر دل آدم دمید ؛ **ابو الفرج رونی** گوید ؎ چه شخصست آن براق خواجه یارب ؛ که از وی هر جهتی برقی است مایل ؛ بتن زرد گوش خورده کوه کوساکن ؛ بیک ره کاغ کرده تا دعا جل ؛ و فریاد و کلاغ را خوانند خصوصاً **مولانا عبد الرحمن جامی** نظم نموده ؎ جامی از نطق لبت چون نشناسد کس ؛ نکته طوطی شکرشکن از کاغ کلاغ ؛ **کاغاک** با غین مفتوح بکاف زده بمعنی نشاط و خورمی باشد **کاغ کاغ** بانگ کلاغ و زاغ باشد **برهان الدین نزاری** گفته ؎ شد زلون مختلف چون خلعت ملتمع باغ زاغ ؛ زاغ بیرون شد ز باغ و ماند اندر کاغ کاغ ؛ **کاغنه** با غین مضموم و نون مفتوح و اخفای ها جانوریست سرخ زهره دار و بر و نقطه های سیاه باشند گویند که شیر در میان فالیزها پیدا شود و آنرا انتباه سازد و بتازی آنرا روح خوانند **کاف** مخفف شکاف بود **حکیم فردوسی** گوید ؎ همی موی کافی به پیکان تیر ؛ همی آب گردد ز داد تو شیر ؛ **حکیم اسدی** راست ؎ بدان گونه زد نقره کوه و کاف ؛ که سیمرغ لرزید در کوه قاف ؛ و کافتن و کافیدن مصدر آنست **کافور چودانه** نوعی از کافور است و شرح آن در ذیل لغت چودان مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **کافوری** نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه گاو گویند و گاو چشم نیز خوانند و بتازی اقحوان خوانند **کاک** شش معنی دارد اول مردم را گویند **شمس فخری** راست ؎ گر نه بر من زدند دشمن دوست ؛ سوخت بر حال من دل زن و کاک ؛ دوم مردمک چشم را گویند **ابو المثال** فرموده ؎ جهان همیشه بد و چشم شاد و روشن باد ؛ از آن که کند ز چشم بد حوادث کاک ؛ سوم چیزی خشک را گویند و گوشت را که خشک کرده قدید سازند کاک خوانند و مردمان بغلط آنرا قاق گویند چه یقین این لفظ پارسیست نه عربی و در ترکی و در کلام پارسی باتفاق جمهور قاف نیامده پس معلوم شد که گوشت خشک کرده را کاک خوانند و آدمی و دیگر حیوانات را بسبب خشکی بدن نیز کاک خوانند چنانچه **حکیم انوری** در هجو رنگ لاغر گفته ؎ دوش چون ختفان خانه خویش ؛ سوی گوشتی کاک شدم ؛ هم

القصه تا گردنم ریش ❊ همچو جولاهه در مغاک شدم ❊ غرض که حکیم انوری کاک بمعنی لاغری و خشکی را
با مغاک قافیه ساخته چهارم نانی بود که از آرد خشکه پخته باشند و آن گنگ است و گویا بمعنی هم
از روی معنی که پیش از این مرقوم شده خاسته **امیر خسرو** در قسمیه فرماید ❊ بحق لوند سبز بر کناره
کاک ❊ چو کرد قرص خور از سبزی سپهر نشان ❊ **ابو اسحاق اطعمه** گوید ❊ پیش زخم نخود آب
از سبز کاک پری ❊ همچو نان تنکش جان سپری نتوان کرد ❊ پنجم ماهتاب را گویند چنانکه آفتاب را
کلیچه نامند **رضی الدین نیشاپوری** نظم نموده ❊ نداشت بهره ز علمی که دم مهر جست ❊ بتیز زود که
موسوم زان قبل شد کاک ❊ ششم نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان **کاکا** سه معنی دارد اول
تنقلات باشد **حکیم سنائی** در روش کتب دادن اطفال گوید ❊ گر نخواند بخواه زر و دوال ❊
گوشمالیش بگیر و سخت بمال ❊ ور کنند شش آن زمان کاکا ❊ تا شود سرخ چهره اش چو لکا ❊
دوم برادر کلان را گویند سوم غلام بود که در خانه پیر شده باشد **کاکاو** نام بازیست و آنچنان بود
که یکس بر سر پا نشسته دستها بر زمین نهد و فریاد کند که کاوکاو حریفان از اطراف در آمده او را
دست لماق که بدو گویند که کاوکاو همان طور دست بر زمین نهاده از دنبال حریفان دود و بهر کس
که پای خود را رساند بجای او نشیند و آنکس با حریفان و حریفان با آنکس همان سلوک نمایند
که مرقوم شد **حکیم آذری** نظم نموده ❊ بکاو چشمه دل را ز غیر صافی کن ❊ ز لهو و لعب چه بازی
چه کودکان کاکاو ❊ **کاکیان** کاریزه باشد و آنرا بتازی قرطم خوانند و معصفر و تخم آنرا تخم
کاریزه و تخم کاکیان گویند **کاگره** با کاف مکسور و رای مفتوح عاقرقرحا باشد و آنرا اکل کرا
نیز خوانند **کاگل** با کاف ثانی عجمی مفتوح نوعی از گندم است و آنرا بتازی حنطه رومی گویند
و در بعضی از فرهنگها بمعنی شوره گیاه مرقوم است **کاکو و کاکویه** دو معنی دارد اول برادر مادر را
گویند و آنرا خالو نیز خوانند دوم نام پهلوانیست از نبایر مسلم بن فریدون که نبیره دختر ضحاک بود
حکیم فردوسی فرماید ❊ نبیره سپهدار ضحاک بود ❊ شنیدم که کاکوی ناپاک بود ❊ کاکوی
آتش باشد که نوشته شد **کاکوش** بنفشه را گویند **کال** هفت معنی دارد اول خم را گویند
امیر خسرو راست ❊ ببین ملح نایب نبی آن گرامی دین را ❊ ز رز قلب شکسته
بدین ببست ماه کال ❊ دوم بمعنی جای بود میان کال و میانه کال یعنی میانه جای ❊ **امیر خسرو** فرماید

م

ع این صفت آن حیاست که از رشک رای اوست ٭ نسبت هلال را که خم است از میانه کال
سوم بمعنی ژولیده و درهم بود **شیخ سعدی** راست ع ازین حقه‌ی موئی **کالیده** ٭
بدی سر که بر روی بالیده ٭ چهارم چیز خام را گویند پنجم کدو باشد ششم نام نوعی از گل بود
هفتم بمعنی کند نا آمده و آنرا کالوخ و کالو نیز نامند **کالا** دو معنی دارد اول رخت و متاع باشد
حکیم سنائی فرماید ع چو علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب ٭ چو دزدی با چراغ آمد
گزیده‌تر برد کالا ٭ **امیر خسرو** راست ع راضی نمیشود بدل و دیده عشق او ٭ این دزد
در تفحص کالای دیگر است ٭ دوم بمعنی فریاد و بانگ آمده از کتاب زند مرقوم شد **کالار** دو معنی دارد
اول آب کندی باشد که بسیار عمق باشد و کنارهای آن یک تیر انداز بود مشابه که اسپ و آدم
از آن گذر نتوانند چنانچه در میان مردم خراسان مثل است که جائیکه کالار است هیزم نیست
و جائیکه هیزم است کالار نیست و این مثل بدان گویند که هر جا که کالار باشد هیزم زود تر کنده
کنده نمیشود دوم سنگ نمک را گویند **کالب** بالام مضموم کالبد باشد و آنرا کالوب نیز
گویند **شیخ نظامی** فرماید ع این من و این تن که درین کالب است ٭ هیچ مگو جنبش این
قالب است ٭ **کالجار** بالام و جیم موقوف دو معنی دارد اول بزبان گیلان کارزار باشد
دوم مزرعه برنج را خوانند **کالجوش** بالام و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری باشد
که درویشان بپزند و آنچنانست که نان را ریزه سازند بنوعی که بجهت اشکنه ریزه میکنند و در دیگ
اندازند و کشک را با آب گرم کرده یا روغن و اندک زیره و فلفل نیز بر آن بریزند و سر جوش داده
فرو گیرند و بخورند **کمال اسمعیل** راست فرماید ع خواجگان نانوا اکنون خورند ٭ کاچی و تتماج و
لوت و معدنی ٭ بینوایان نیز هم سر خود کنند ٭ کاسه‌های کالجوش یک منی ٭ **کالفته** کالفه
بالام مضموم بفاء زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها آشفته و شیدا باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ع
یک خیل خرک دارد افتاده ٭ بر یکدیگر چو دیوان کالفته ٭ **کالک** بالام مفتوح دو معنی دارد
اول کدو را گویند و آنرا کال و کاله نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ع لابد آنکس که مثل پشه او
تهی است بسازد او سترکی کالک ٭ دلشتر باشد دوم خربزه نارسیده را گویند و همانا آنرا بمشابهت
کدو باین نام خوانند **کالنج** بالام مفتوح نام میوه‌ایست مانند کنار در رنگ سرخ قدری بود

کالیچه بالام مکسور و نون زده و جیم مفتوح و اخفاء ها فاخته بود هر چند که قاف در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز آنرا قالیچه خوانند و بتازی صلصل گویند **کالوج** دو معنی دارد اول کالیچ است که مرقوم شد دوم کبوتر را گویند **کالوخ** گیاهی باشد در غایت بدبوی **حکیم سوزنی** راست ؎ گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ * گنده دهانی شکرفشان جای نه کناره * **کالوش** نادان و ابله باشد **شمس فخری** راست ؎ بزرگی از کف خصم شاه داند عقل * که سروری بسگی نیاید از کالوش * **کالوشه** بالام مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول دیگ را گویند **حکیم فردوسی** در صفت مهمان شدن بهرام گور بر کسک سقا راگوید ؎ بشد لنبک و مشک چندین کشید * خرید آن آتش نیامد پدید * هیمین گشت انبرش کشید * بلی آتش را ابر در کشید * که دستار بودیش در زیر سنگ * ببازار شد گوشت آورد و لنگ * بها در گوشه بنهاد * در آن رنج پنهان همی کرد یاد * بپختند و بخوردند و می خواستند * یکی مجلس دیگر آراستند * دوم آشی باشد که از برنج و چغندر و نخود و سرکه بپزند چون پخته شود کشنیز و نعناع تر با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر زبر آن پخته بخورند و این آش خاصه مردم دیلمان است

کاله چهار معنی دارد اول متاع باشد و آنرا کالا نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ نو خرانی که رسیدند ببازار کهن * کاله کاسد ایشان به بهائی نرسید * هم او فرماید ؎ ای رو ترش که کاله گرانست چون خرم * بگذر مخر که ما ز خریدار فارغم * دوم کدو را گویند عموما و کدوئی را که در آن شراب کنند خصوصا **حکیم انوری** راست ؎ کند قرابه گردون تهی ز درد شفق * شبی که بهره بباده‌اش نشاط کاله کند * سوم خربزه نارسیده را گویند و آنرا کالک نیز نامند **شمس فخری** گفته ؎ آنکه بالیز اصطباغش را * نبود مهر و مه بجز کاله * چهارم زمینی را گویند که جهت زراعت مهیا و آراسته ساخته باشند **کالیو** و **کالیوه** دو معنی دارد اول سرگشته و گیج شده بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ آنکه ز نقش گل بود کالیو * چه کند نقش مایه دیو * **منوچهری** راست ؎ ناله بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی * هر دم سرمست را کالیو و شیدا میکند * دوم کم معنی کرا آمده **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ تبسم کنان گفت کای تیز هوش * اسم به گفتار باطل منوش * چو کالیوه اندام ال نشست * بگویند نیکو بدم هر چه هست *

اگر بد شنیدن نباید خوشتم ٭ ز گفتار بد دامن اندر کشم ٭ **کالبوس** بمعنی کالبوش است که در قوم شده

کامه با میم مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی کام آمده وآنرا بتازی مراد گویند **شیخ نظامی** فرموده

؎ کامهٔ دل گرچه ز جان خوشتر است ٭ عاقبت اندیشی ز جان خوشتر است ٭ دوم چیزی باشد

که زنان آنرا البساز نه بجهت نانخورش سوم نوائیست از مضافات کابل که نزدیک بهتود واقع است

کان دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی کندن آمده **استاد فرخی** این هردو

معنی را بترتیب بنظم آورده ؎ تا زدی کف را دور کان گهر ٭ گهر بدیده کوه وکان وزیر

حکیم قطران گفته ؎ اگر بگنج حواس اندرون توئی گنجور ٭ وگر بکان وفاش اندرون تو

که کان ٭ بگنج راستی اندر بود همیشه سنج ٭ بکار دانش اندر بود همیشه مکان ٭ **کانا** بی عقل و ابله

واحمق ونادان بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرترا خصم دشمنی انا ٭ بهتر از دوستان همه

کانا ٭ **حکیم قطران** راست ؎ اگرچه مهترین مطلی وگرچه بهترین دانا ٭ زجود وشش کمترین

سایل ز فضلش کمترین کانا ٭ **کانازین** خوشه خرما گویند **استاد رودکی** بنظم آورده

؎ من بدان آمدم بخدمت تو ٭ تا برآید رطب زکانازم ٭ **شمس فخری** گفته ؎ عجب

نباشد اگر از نحوست طالع ٭ مخالفان ورا زهر رویدازکاناز ٭ **کانون** آتشدان باشد ٭

حکیم خاقانی راست ؎ هست سخن واوحدی ومؤید ٭ هر سه دو حدیث رانده یکدم ٭

کانون شده قبلهٔ من از راست ٭ قانون شده تکیه گاه جیب هم ٭ در کان تو واصل ابلیس ٭

از قانون علم شخص آدم ٭ **کانیرو** با نون مکسور ویای معروف وراء مضموم بازریون بود و آن

داروئیست که بجهت دفع استسقا بکار برند **کاواک** و **کاوک** پوچ ومیانه تهی را

گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ چو کثیر بدی خانه کرد سر کاواک ٭ چو مار سفیدی ره یافته

بهر کاواک ٭ **ابوالفرج رونی** راست ؎ صدقه دهم در اصابت رای آفتاب یقین

کند کاواک ٭ **کاوانی درفش** و **کاویانی درفش** نام علم فریدون بوده چه درفش

علم را گویند وکاویان منسوب بکاوه آهنگر است تفصیل این اجمال آنکه چون ضحاک بسلطنت

نشست بعد از مدتی دو غده بر دوش او از ریح شیطان پیدا شد وآن بصورت دو مار ظاهر

مردمان در رنج بوده و درد میکرد و تسکین آن از مغز سر آدمی بود بدین واسطه خلق بسیار بحکم او کشته شده

وگاوه نام آهنگری بود در صفاهان و چند پسر او را نیز کشته بودند دو پسر او مانده بود قباد و قارن دراز
مدتی نوبت باین دو پسر نزدیک رسیده کاوه ازین حال بیطاقت شده در ان حکیمی در صفاهان بود بغایت
دانا و انواع طلسمات ماهر و کاوه با او آشنائی داشت بخدمت او رفت و از ظلم ضحاک و کشتن
فرزندان خود شکایت کرد حکیم گفت که اگر تو اندک شجاعت داشته باشی من دفع این ظلم از تو
میکنم کاوه گفت که من در خود اینقدر جرأت می یابم در انوقت کاوه چرمی از پوست ببر یا پلنگ
که آهنگران در وقت کار بر میان می بندند و در کمر بسته بود و آن حکیم از و گرفت و صد صد در
ساعت سعد بران کشید و با کاوه گفت می باید که چون کسان ضحاک بگرفتن پسران تو بیایند
این چرم را بر سر چوب کرده بگوی که داد از ظلم ضحاک چندان خلق بر تو جمع شوند که هیچکس با تو مقاومت
نتواند کرد و بعد از مدتی که کسان ضحاک بگرفتن پسران کاوه آمدند او بانچه حکیم وصیت کرده عمل
نموده مردم بر و جمع گشتند و او را بسرداری پذیرفته با مردمان ضحاک جنگ کرده بعضی را کشتند
و بعضی را گریزانیدند همچنین بر سر داروغه صفاهان رفته او را بقتل آوردند چون این خبر بضحاک
رسید لشکر بجنگ کاوه فرستاد کاوه با ایشان جنگ کرده همه را منهزم گردانید القصه هر لشکر که بجنگ
او می آمد چون چشم ایشان بران چرم علم چرمی می افتاد همه منهزم میگردیدند تا آنکه آخر کاوه فریدون را
از بادشاهی برداشت و با ضحاک جنگ کرده او را بگرفت چنانچه در تواریخ مرقوم است و فریدون
چرم را الفرسود تا وضع ساختند و آنرا کاویانی درفش نام نهادند و درفش کاویانی نیز میگویند بعد از
سلاطین فریدون هر کس جواهر نفیس بران می افزود چنانچه تمام مقومان از بها کردن آن عاجز
آمدند همچنین سلاطین عجم آنرا عزیز میداشتند و در هر جنگی که آن علم میبود البته فتح از ان لشکر بود
تا زمانی که لشکر اسلام متوجه فتح ملک عجم گشت و در چند جنگ لشکر عجم غالب آمدند و ابو عبیده ثقفی
که سردار لشکر عرب بود کشته شد چون این خبر بمدینه معظمه رسید سلمان فارسی گفت که شکست شما
بجهت درفش کاویانی بوده گویند که تمام مردم در دفع آن عاجز آمده آخر استغاثه بحضرت امیر المؤمنین
علی مرتضی علیه السلام بردند آنحضرت فرمود که من علاج این بکنم صد و یک در صد و یک در ساعت سعید
کشیدند و آنرا بر علم نصب کردند درین نوبت که لشکر بجنگ عجم آمدند ایشان درفش کاویانی همراه
رستم فرخزاد بجنگ فرستادند بعد از آنکه سه روز جنگ کردند لشکر عرب غالب آمد درفش کاویانی گرفت

و رستم کشته شد و آن چرم درفش را پاره پاره کرده بمسلمانان قسمت نمودند **کاورک** با واو مفتوح سراپرده آشیانه جرغان را گویند و آنرا کاباک و کابوک نیز خوانند و با واو مفتوح موقوف و راء مفتوح پرگیر باشد و آن شبیه است بچنار کوچک و آنرا خالبر و کورک نیز نامند و در سرکه اندر آچار کنند **کاونجک** خیار و بادرنگی را گویند که سبز و تازه باشد **کاونه** بمعنی کاهه است که مرقوم شد و بعضی کرم شب تاب را گویند و آنرا عروسک هم خوانند **کاوه** دو معنی دارد اول نام آهنگری است مشهور و شرح احوال او در لغت کاویانی درفش مرقوم شد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کاوه ام نیک زخم بر سر بوده ٭ در دکان کوره سندان چکنم ٭ دوم نامه اسک را خوانند **کاهش** کم شدن بود **کاهکان** با های مفتوح بنون زده کاهکشان را گویند **حکیم حاجی** نظم نموده ؎ جمال لعل وشش خواجه در عماری سیم ٭ چنانچه ماه رود در طریق کاهکان ٭ **کاهو** دو معنی دارد اول نام تره است که آنرا کوک هم گویند و بتازی خس نامند دوم خیازه باشد و آنرا کاهوکپ نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت آمدن فرامرز بدشت نخجیرگاهی که شغاد چاه ها کنده و رستم را با توابع دران چاه افگنده هلاک ساخته و آوردن تابوتها و بردن مرده ها را بدخمه گوید ؎ بیامد بدان دشت نخجیرگاه ٭ بجای کجا کنده بودند چاه ٭ ببردند بسیار کاهو و تخت ٭ نهادند بر تخت زیبا درخت ٭ و بزبان سریانی ملکی از ملوک بنی اسرائیل **کاهوکپ** بمعنی اخیر کاهو است **حکیم فردوسی** گفته ؎ وزان پس ابکافند موبد ترش ٭ میان تهی گاه مغز سرش ٭ بنا کنند اگر بکافور و مشک ٭ بدیبا تنش را ببستند خشک ٭ بکاهوکپ زر و در مهد عاج ٭ سوی پارس رفت آن خداوند تاج ٭ **کالوک** بضم باء و واو معروف چیزی باشد که از پارچه های کهنه مانند گرد بالشی سازند و نان را بهمن ساخته به تنوره بندند و آنرا رفیده و کمالوک نیز گویند

فصل کاف عجمی

٭ **کاپاره** دو معنی دارد اول غار باشد دوم کله گاو بود **کاری** چیزی بیدار و ناپایدار را گویند چنانچه شاعر گفته ؎ دنیا گذرانست اگر بیداری ٭ در خواب مباش اگر تو دنیاداری ٭ دنیا همه در غرور دارد باری ٭ بس غره مشو بروزگاری ٭ **کاز** سه معنی دارد اول دندان باشد **خواجه عمید لویکی** گوید ؎ عجب نبود گر از تاثیر عدلش ٭ همه ترپاک تازد کاز ارقم ٭ دوم دندان گرفتن را گویند **شیخ نظامی** فرماید ؎ حکم ترا در حرم این نه حصار ٭ رشته در از

گره بر گره؛ اینهمه دندان کو اکنون بگاز؛ یک گرهش را بگشاد ندباز؛ حکیم **خاقانی** گوید ؎ بنده دندان خوشم کو بگاز؛ نقش یاسین کرد بر بازوی او؛ دوم نوعی از مقراض بود مانند قطاز جامه و کاغذ بریدن و سر شمع گرفتن و طلا و نقره قطع کردن حکیم **انوری** راست ؎ پایم از خطهٔ فرمان تو بیرون نشود؛ سرم از پیش تو چون شمع نبرند بگاز؛ حکیم **سنائی** نظم نموده ؎ تو که در بند حرص و آز شدی؛ همچو زر در دهان گاز شدی؛ سوم علف را نامند و بزبان هندی کاس خوانند **کاژو** کار ریسمان را گویند که از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر زبر آن نشسته و ایستاده در هوا در آیند و روند و ریسمانی که بر و توشکی نهند و اطفال را بران خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بازپیچ و بهندوی جهوله نامند و بتازی ارجوحه گویند **کاشت** یعنی گردانید و کاشتن که مصدر آن است بمعنی گردانیدن باشد؛ حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ترا تا که یزدان بران برگماشت؛ نداده ز ایران و توران بکاشت؛ حکیم **اسدی** راست ؎ گرفتش هم اسپ بر جای داشت؛ ز بالای سر چون فلاخن بکاشت؛ **کال** هشت معنی دارد اول بمعنی دور و امر از دور شدن باشد و مکال بمعنی دور مشو بود حکیم **سنائی** در تعبیر خواب گوید ؎ طبیب باشد دو گونه اندر خواب؛ آن یکی راحت آن دیگر همه تاب؛ راحت آن نوع را که برمالند؛ محنت آن جنس را که برکالند؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ هر او که اسپ دواند بسوی گمرهی؛ کند آن اسپ لگدکوب مکال از لگدش؛ دوم نام غله ایست که دانه آن بغایت ریزه باشد و آنرا کاورس و کاورسه نیز خوانند **امیر خسرو** فرموده ؎ برگرد هر دقیقه این شعر بر ملک؛ تو زان نگر چو بچه گنجشک بهر کال؛ هم او گوید ؎ ما ئیم و آن چمن تو ردای مرغ دانه چین؛ طاوس صحن جنت و گنجشک کشت و کال؛ سوم شغال را خوانند و آنرا اسکال نیز نامند **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ شد عدو غره بحکم لیکن نشود؛ پنجه شیر فلک نیست زپنجه کالی؛ چهارم فریاد بلند بود پنجم به پهلو غلطیدن آمده ششم نوعی از عنکبوت زهردار باشد و آنرا غنده نیز نامند و بتازی رتیلا خوانند هفتم غوره میوه را گویند که سبز و ناشگفته باشد هشتم خروس را نامند **کاله** سه معنی دارد اول بمعنی نخستین کال است که مرقوم شد حکیم **سنائی** گفته ؎ دوستی گر ز پی پیاله کنند؛ از پی دنبه پوست کاله کنند؛ دوم کاله

پنبه بر زده بود که برای رشتن و جز آن ساخته باشند سوم جوال باشد و آنرا باله نیز خوانند
گام سه معنی دارد اول قدم باشد و آن معروف است دوم لگام اسپ را گویند چنانچه
حکیم سوزنی فرماید ؎ ز خاک خمس فلک زر کند که تا گردد ستام گام رکاب و
براق تو از زر کند سوم ده و دستار اخوانند **مولوی معنوی** راست ؎ لطف رویش
سوی مصعد میکند * او مفر در پشت مادر میکند * که اگر بیرون فتم زین شهر گام * زین عجب
بینم بدیده انتقام * **گاواب** جامه غوک باشد که قوم شد **گاوره** دو معنی دارد اول
کله گاو را که آنرا گوپاره نیز خوانند **ابن یمین** گفته ؎ چو شیر شرزه یکتنه سپاهش در
جهان * مانند گاو چشم زگاوره بر مداره * دوم مخفف گاهواره بود **استاد فرخی** راست
؎ زگاواره چون پای بیرون نهادی * کمان برگرفتی و زوبین و خنجر * **گاو آهن** آهنی را
که بر سر قلبه نصب کنند و زمین را بدان شدیار نمایند و آنرا آهن جفت و شیار هم خوانند
گاو پیکر و **گاو چهر** نام گرز فریدون است گویند که فریدون هیأت آن گرز بصورت سر گاو
ساخته با آهنگران داد تا مانند آن بجهت او ساختند **گاودی** بیعقل و احمق را گویند
گاو زهره سنگی باشد که در میان زهرهٔ گاو پیدا میشود و گویند که در میان سروان آن گاو
گردد و آن از گاوان هندوستان بهم رسد و مانند پازهر بود در لون و خاصیت آنچه در میان
زهرهٔ گاو و گوسپند باشد مثل زردهٔ تخم مرغ سست و بشیرازی اندرزند خوانند و بتازی حجر البقر
گویند و معرب آن جاذ زهرج است **گاوسار** و **گاوسر** یعنی گاوچهره است که بالا مذکور شد
و بشیرازی اندرزند خوانند **حکیم سوزنی** راست ؎ چو گاوسار فریدون ز تازیانهٔ تو *
ز هیبت تو علم کاویان شود پیدا * **گاه** شش معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آنرا
رباح نیز گویند **عز الدین طبیبی** راست ؎ آن قصه خوانده که مسیحا بعون فقر *
افسر و از چرخ گاه یافت * دوم وقت بود و این هر دو معنی را بترتیب **مولانا نظامی** نظم نموده
؎ به آیین جمشید هر روز شاه * شدی بر سر گاه هر صبحگاه * سوم بوته باشد که زر و نقره
و امثال آن در و بگدازند **حکیم ازرقی** راست ؎ ای استوده شمس که ز اقبال خنجر تو *
بگداخت دو حلقه اندر گاه * چهارم صبح را گویند چنانچه پگاه و بیگاه شام را خوانند **حکیم انوری**

؎ بنده از شوق خاک درگه تو ❊ بر سر آتش است بیگه و گاه ❊ پنجم جای بود و این معنی بدون ترکیب اطلاق نمی یابد مانند بارگاه و لشکرگاه و جلوگاه ❊ ششم نام ستاره جوی باشد ❊

گاوچشم گلی باشد که برون اش سفید باشد و اندرون زرد و آنرا بهار و بابونهٔ گاو نیز گویند و بتازی عین البقر و احداق المرضی و اقحوان و در مصر کرکاش و در موصل شجر الکافور و بیونانی فربانتیون خوانند و طبیعت آن گرم و خشک است اگر آب آنرا گرفته بر اعضای حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت تمام دهد و ادمان بوئیدن آن شباب آورد و درد و با بکار آید **شیخ نظامی** فرماید ؎ شمال انگیخته هر سو خروشی ❊ زده بر گاوچشم پیل گوشی ❊ هم او گوید ؎ ز لبس کشتن گاوچشم و پیل و گوش است ❊ چمن چون کلبهٔ گوهر فروش است ❊ **گاوو** با واو مکسور گاو کوهی بود **گاودم** با واو موقوف و دال مضموم نفیر باشد و آنرا شیپور نیز خوانند **حکیم اسدی** راست ؎ بر آمد بهرهٔ گاودم ❊ شد از گرد گردون خور و ماه گم ❊ **گاودوش** و **گاودوشه** بمعنی ظرفی باشد سرگشاده که تن آنرا تنگ سازند و شیر گاو و میش در میان آن بدوشند و آنرا بتازی علبه و محلب خوانند چنانچه **ملا کمال** گفته ؎ و می گفت بخنده اشرف خور از این ❊ ای لاک دهانت گاودوش کس من ❊ بسیار نگاه خنده مکشای دهن ❊ بی تیغ مبادا سرت افتد ز بدن ❊❊ **ملک الشعرا حکیم نوحی** فرماید ؎ خصم چو تو چو گاودوشه ❊ از فاقه دو دست بر سر آید ❊ **گاورنگ** بمعنی گاو پیکر است که مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ؎ چو سلطان جهانبان شد سوی جنگ ❊ بجنگ اندرون گرزهٔ گاورنگ ❊ **گاوسنگ** بمعنی غاوسنگ است که نوشته شد **گاوسیر** صمغ نباتیست که ساق کوتاه دارد و برگ آن به برگ انجیر ماند و از برگ انجیر بزرگتر و گردتر و کوچکتر باشد و گویند که برگ آن مثل برگ زیتون است فاما برگ زیتون از آن درازتر بود و ساق او چون خیار زه کشیده بود و گل آن زرد باشد و تخمش خوشبوی و تیز بود و صمغ آن چنان بگیرند که ساق بشگافند صمغ بیرون آید بهترین آن بود که بلون زعفران باشد و در آب زود حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک بود و معرب آن جاوشیر بود **گاوکار** و **گاوزره** با واو مکسور گاوی را گویند که بدان زمین را شدیار کنند زردهشت بهرام گفته ؎ نگاهدار تگ اسپ ور هی سوار ❊ نمانده بهره تن گاوکار **حکیم سنائی** راست ؎

گوشتها بر کاو درزه نیکوترش زینت شهر دو آتش است و شنبه ۶ و با دال و موقوف مزارعه را گویند ۶

کاویزه زهره گاو را گویند **کاوس** ظرف شیر و دوغ باشد و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز مرقوم است **کاهنبار با واو و کاهنبار با** پارسیان را گویند که حق سبحانه تعالی عالم را به شش گاه آفریده و آنرا کاهنبار با و کاهنبار با خوانند و گویند که واضع آن زردشت است و این شش گاه را بازای آن شش روز نهاده که در کتب سماوی مذکورست که خدای تعالی عالم را شش روز آفریده و هر اول کاهی نام دارد و به تعظیم هر اول گاه پنج روز جشن نمایند و مهمانیها سازند و بعیش و طرب مشغول میشوند از قراری که در زند مرقوم است کاهنبار اول که نام آن مدیوزرم است خور روز باشد از اردی بهشت ماه قدیم گویند که حضرت یزدان ازین روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را تمام رسانید و گاه کاهنبار دوم که نام آن میدیوشهم باشد خور روز بود از تیر ماه قدیم آورده اند که ایزد سبحانه تعالی ازین روز تا شصت روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه کاهنبار سوم که آنرا پتیه شهم نامند در روز [illegible] از شهریور ماه قدیم گفته اند که باری عز اسمه درین روز تا هفتاد روز آفرینش زمین را بآخر رسانید و گاه کاهنبار چهارم که آنرا ایاسرم خوانند هشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم مذکور است که ایزد جل شانه ازین روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها بانتها رسانید و گاه کاهنبار پنجم که موسوم است به مدیاریم پنجم روز بود از اردی بهشت ماه قدیم مسطورست که واجب تعالی این روز تا هشتاد روز حیوانات را بیافرید مرقوم است که مجموع حیوانات چرنده و پرنده دویست و هشتاد و دو گستره اند و گستره یعنی نوع است و گویند که از آنجمله یکصد و هشتاد و دو گستره خزنده باشند و یکصد و دو گستره پرنده و گاه کاهنبار ششم که نام آن همسپتمدیم آمده که حق تعالی باشد اهود روز است که روز نخستین بود از پنجه دزدیده های ماه های قدیم منقولست حق تعالی ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش آدم علیه السلام را تمام کرد زرتشت بهرام گفته

همه از خوان بدانش شاد گشتند
هم آنرا جمله کاهنبار بستند ۶

و در تاریخ ایل خانی مرقوم است که اول کاهنبار سیزدهم دیماه بود و اول گاه دوم یازدهم اسفندارماه است و اول گاه سوم اردی بهشت ماه نو بود و اول گاه چهارم بیست و ششم خورداد ماه باشد و اول گاه پنجم شانزدهم شهریور ماه است و اول گاه ششم بیست و ششم روز اول پنجه دزدیده بود که عبارت از خمسه مسترقه باشد و آنرا اهنود خوانند و مبادی این ایام بر تقدیر کبیسه

که پنجه دزدیده که در آخر آبان ماه افزایند و کوشیار حکیم در زیج جامع آورده است که اول گاه اول بیست و ششم اردی بهشت است و اول گاه دوم بیست و ششم تیر ماه است و اول گاه سوم و شانزدهم شهریور ماه و اول گاه چهارم پانزدهم مهر ماه و اول گاه پنجم یازدهم دی ماه و اول گاه ششم اول پنجه دزدیده که در آخر اسفندارمذ ماه بود و خلقت اشیای مذکوره در سر اول گاهی همه متفق اند لیکن در آنکه سر اول گاهی کدام روز بیست چون اختلاف کرده بودند آن اختلاف باز نموده شد **کاهنکان** با هاء مفتوح بنون زده بالدرا گویند **حکیم زجاجی** منظوم ساخته بیت جمال لعل و شرش خوجه * در عماری سیم چنانکه ماه بود در طریق کاهنکان * **کاهواره** گهواره را نامند **مولوی معنوی** فرماید بیت وقت طفلی ام که بودم شیرجو * کاهوارم را که جنبانید او *

فصل لام مهمله

لابه سه معنی دارد اول تملق و چرب زبانی باشد **حکیم خاقانی** فرماید بیت بس لابه که نمودم دلدار نپذیرفت * صد بار فغان کردم یکبار نپذیرفت * دوم سخن بود و آنرا لاوه نیز گویند **کمال اسمعیل** راست بیت من بودم دوش و آن بت بنده نواز * از من همه لابه بود و از وی همه ناز * شب رفت و حدیث من به پایان نرسید * شب را چه گنه قصهٔ من بود دراز * سوم بازیی را گویند **لاتو** با تاء فوقانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول نردبان باشد * **استاد فرخی** فرماید بیت دست و زبان نرسد کس را * آری بماه بر نرسد لاتو * دوم چوبی گردی باشد که یکجانب آن بلند سازند و بر آن میخی نصب کنند و ریسمانی بر گردن پیچیده اطفال بگردانند سوم تابه را نامند **لاج** لا دو معنی دارد اول برهنه بود **مولوی معنوی** فرماید بیت نیستم ز دشمن در حیاتش * که باشد دشمنش همچون سگ لاج * دوم با جیم عجمی بازیی را گویند و آنرا لاغ نیز خوانند **لاچی** قاقله باشد آنرا بال و هیل نیز خوانند و بهندی الاچی گویند **لاخ** بمعنی جای باشد و این لفظ بدون ترکیب گفته نمیشود چنانکه سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای دیو و جای سنگ و جای رود و غیر ازین سه محل استعمال این کلمه دیده نشد و معنی سنگلاخ و دیولاخ در بسیار شعر و غیر شعر بنظر در آمده فاما رودلاخ بغیر از جاماسپ نامه جای دیگر بنظر نرسیده **خواجه نظامی** فرماید بیت بچشمی کآمده در سنگلاخش * شکوفه وار کرده شاخ شاخش *

لاخشته و **لاخشه** با خای مکسور و شین منقوطه تیماج باشد **لاد** هشت معنی دارد اول صاحب فرهنگان بمعنی دیوار نوشته اند با وجود آنکه لاد هم بمعنی بنای دیوار نظم نموده و اکثر از شعرا لاد بمعنی بنای دیوار آورده چنانچه حکیم **سوزنی** گفته ~ شود بنیهٔ ما خراب و نبات * گر از چاه در ایم بو لاد لاد * **محمد سمکر** بتقیید نظم آورده ~ دلا مجوی سلامت ز آستان وجود * که بر بنا است غیرت نهاده اند ش لاد * و **مختاری** درین بیت که در هجا گفته سر لاد را سر دیوار و بنیلاد را تا بن دیوار نظم نموده ~ هست همی از سایل بگذاری سند * بر لاد چنان زد که بردارد بنیلاد * بتقدیر باید که لاد دیوار باشد تا سر لاد و بنیلاد بر سر دیوار و بنای دیوار صادق آمد چنانچه **شمس فخری** گفته ~ لاد را بر بنای محکم نه * که نگهدار لاد بنیلاد است * دوم هر رده از دیوار گل و چینه را گویند و آنرا در شیراز نسته با نون مکسور با سین زده و بای عجمی مضموم نامند استاد **فرخی** راست ~ بتان شکسته و بتخانها فگنده ز پای * حصارهای قوی برگشاده لاد از لاد * هم او گوید جاودان دار همین سیم و همین عادت دار * خانهٔ بوطیان را بفگن لاد ز لاد * سوم بنای سنگ بود **شرف شفروه** فرماید ~ اینک اینک ز کاروان بهار * از همه برنیان لاد آمد * حکیم **قطران** بنظم آورده ~ باد همچون لاد نیل تیغ تو فولاد نرم * پیش تیغ دشمنانت بخت چون پولاد لاد * چهارم خاک را گویند **منوچهر** فرموده ~ در همه کاری صبور و در همه علمی غیور * کالبد تو ز نور کالبد باز لاد * هم او گوید ~ بر پرید از درخت ارش کافور * بخیزد از میان لادلادن * پنجم لادن را نامند و شرح آن بعد ازین مرقوم خواهد شد حکیم **کسائی** منظوم ساخته ~ از عبیر عنبر و از مشک لاد و دار بوی * در سر البستان خویش اندر خزان مید ار بوی * ششم نام شهر لار است حکیم **فردوسی** فرماید ~ سپاهان بگودرز و کشواد داد * بگرگین میلاد هم لاد داد * هفتم گل شگوفه بود **شرف شفروه** راست ~ هر لاله که از دامن کهسار برآمد از لطف تو بو دار نظارید ملاد * هشتم بمعنی آبادانی آمده **لادن** با دال مفتوح نوعی از مشمومات باشد که آنرا در دوا ها بکار برند و گویند که از زمین ریگستان حاصل شود بدینوجه گیاهی که آن بر زمین نروید بلادن آغشته باشد و هر آن گیاه را دوست دارد هنگام چرا شتر از آن و موی بدنش را آلوده باشد بعد از آن جدا سازند و آنچه بریش او آلوده باشد بهتر از آن است

که بر ران او باشد حکیم خاقانی فرماید ~ آن بوی مشک نیست چه چاره ز کاوتر ÷ گر نبرد و گبر
عنبر و لادن برآدرم ÷ لاکوشه با دال بکسور گیاهی باشد که از پوست ساق او ریسمان سازند
و آنرا در هندستان سن گویند لاده بی عقل و احمق را گویند شیخ اوحدی فرماید ~ که بران
و غا لاده بود ÷ اشتر نه بست شتر باده بود ÷ لاز با زای عجمی موقوف نام دیهی است از مضافات
جام پور بهامی جامی راست ~ بود در دیه لار حیدره ÷ پخته و پاک رو قلندره ÷ بود زاهد
بلا زه شد فاسق ÷ امردی دیده شد بر و عاشق ÷ لاس دو معنی دارد اول ابریشم فرومایه بود
حکیم انوری نظم نموده ~ اگرچه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع ÷ ورچه خیزد بر توزه لا چلیس لاس
اثیر الدین اخسیکتی گوید ~ هیچ هیچ است نبد در روغن و دغل ÷ راس گوئی کلاه لاس است
دوم سگ ماده را گویند و آنرا لاج نیز گویند لاشکوی با شین و کاف مفتوح و واو بکسور و یاء
معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز منوچهر راست گفته ~ حول تنبوره کوکوی
لاسکوی ÷ از درخت بدرخت شود گوید آه ÷ لاش سه معنی دارد اول تاراج و غارت بود
حکیم سنائی راست ~ رنج کاران رنج لاسایند ÷ از نگهد ارزار باشایند ÷ حکیم خاقانی راست
~ فا لاش کند تیغ تو قاعدهٔ انتقام ÷ لاش کند رمح تو مایدهٔ روزگار ÷ دوم زبون و ضایع
و فرومایه را گویند چنانکه شاه داعی شیرازی گفته ~ لیک اسرار خدا فاش نمی باید کرد ÷ اینچنین کار
سخن لاش نمی باید کرد ÷ سوم بمعنی هیچ و چیز اندک بود شیخ سعدی فرموده ~ بدین زمین
که تو بینی ملوک طبعانند ÷ که ملک روی زمین پیش شان نیرزد لاش ÷ لاشه دو معنی دارد
اول گوشت ضایع و لاغر باشد شیخ سعدی نظم نموده ~ آن پیر لاشه را که سپردند زیر خاک ÷
خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند ÷ دوم بمعنی مرکب زبون آمده حکیم خاقانی بنظم آورده
~ لاشه چون سم فگند کس نبرد ÷ منت لعلبندی سیار ÷ لاغ دو معنی دارد اول بازی باشد
چنانچه مولوی معنوی فرماید ~ امروز روز شادی و امسال سال لاغ ÷ نیکوست حالها که نکو باد
حال باغ ÷ امیر خسرو راست ~ منم که بی تو بصد درد و داغ میسوزم ÷ تو لابه دانی و من
بلاغ و لاغ میسوزم ÷ دوم هزل و ظرافت را گویند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ~ نگر تا معلوم
سفر با اگر ÷ که گدای میرود و چه جد و لاغ ÷ لاک چهار معنی دارد اول لقاره و کاسه چوبین باشد

حکیم سوزنی راست ؎ ملاک زرکناک در دہد سنگے ٭ بلب نہ حرف گوئی و خوشگوار نیوشی ٭
حکیم نزاری قہستانی فرماید ؎ شیوہ مستان حالا گیت وشش ٭ برکف نہ لبالب
لاک می ٭ دوم لاک پشت کہ آنرا بتازی کشف نامند حکیم سنائی نظم نمودہ ؎ لاک کردم
پشت خویش گرفت ٭ بعد ازان راہ خویش پیش گرفت ٭ سوم چیزے
باشد کہ بسبب برودت ہوا بر شاخ ہای درخت کنار و دیگر درختہای کہ مخصوص ملک ہندوستانست
منجمد گردد و آنرا کوفتہ ببرند ازان رنگ سرخی حاصل شود کہ جامہ ہا را بدان رنگ کنند و رنگ
آن قراری باشد و بشستن زایل نشود و مصوران و نقاشان در تصویر و نقاشی بکار برند
و دنبالہ و سفالہ آن خنجر و شمشیر و کارد و امثال آنرا در دستہ محکم کنند و جز این نیز بسیار جایگاہ بکار آید
چنانچہ از غایت اشتہار زیادہ ترین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند چنانچہ
حکیم سنائی گفتہ ؎ زین پس عکس خون زکرہ خاک ٭ آسمان را کند بسرخی لاک ٭ سرخ
زاہد ز شہد امن تو موم ٭ زرد رو بندگان خوف تو لاک ٭ چہارم چیز زبون و ضایع را گویند
و آنرا الکاب نیز خوانند حکیم سوزنی گفتہ ؎ ہریکی ہمچو سگ لاک دوان از پس پیسے ٭
آفت نقل و ہلاکی قدح و مرگ سبوی ٭ و در عربی بمعنی خاویدن و خائیدن آمدہ لال بمعنی
دارد اول گنگ باشد حکیم انوری راست ؎ بجنب قدر رفیعش مدار انجم پست ٭ پیش
رای ہیبتش زبان حجت لال ٭ دوم رنگ سرخ را گویند استاد فرخی نظم نمودہ ؎
آن تازہ گل لعل کہ در باغ بخندد ٭ در باغ نکوتر نگری چشم شود لال ٭ سوم نام سنگیست گرانبہا
کہ رنگ آن سرخ باشد و بہترین اجناس آن از کوہ بدخشان حاصل شود و معرب آن لعل است
لالا دو معنی دارد اول بندہ و خادم را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ہین بزن دستی
کہ آن شاہد رسید ٭ آن ملک قصی کہ لالا میرود ٭ دوم گیاہیست کہ از طرف مکہ معظمہ آرند
بواسیر بخور او کردن بغایت نافع باشد لالاسرا خواجہ سرا باشد و آنرا لالہ سرای نیز گویند لالس
بالام مفتوح نوعی از بافتہ ابریشمی باشد کہ سرخ رنگ شود و بغایت نازک و لطیف بود و آنرا
لاد نیز گویند بدر جاجی راست ؎ در کارگہ صنع قدیمی تو نیسان ٭ از کرم برآرد اثر اطلس و لاد
کہ در قدم باغ گشتہ فصل تو دیبا ٭ گہ بر کہسار شد ز حکم تو لالیس ٭ و بزبان علمی از اہل ہند اول دوی

گویند و آنرا بتازی وجه خوانند دوم محبت و دوستی بود **لالک** و **لالکا** دو معنی دارد اول کفش باشد **حکیم سوزنی** فرماید ع دریغ زان شرف و حشمی و فضائل تو ÷ که عاشق است بر آن لالدوزی لالک دوز ÷ **حکیم سنائی** راست ع بل تا کف پای تو نه بوسم ÷ پندار که با لالکانیم ÷ هم او گوید ع آخر از چه عقل پاک شد ولیک ÷ سر زد بالیس باز سیدانیم یا از لالکا ÷ دوم تاج خروس را گویند **استاد رودکی** نظم نموده ع تیر از بسکه رو بدشمن گون سرخ شد همچو لالکای خروس ÷ **لالنک** بالام مفتوح بنون زده و کاف عجمی زاله را گویند **مولوی معنوی** فرماید ع مرتبه سازم که مرد شاعرم ÷ تا از پنجابرگ لالنگی برم ÷ هم او گوید ع پاره های نان و لالنگی طعام ÷ در میان گوی باید خاص و عام ÷ **لاله خیری** نوعی از لاله ایست که کنارهای آن بغایت سرخ باشد و میانه اش سیاه بود و آنرا درکون نیز گویند و بتازی شقائق النعمان خوانند **لام** چهار معنی دارد اول ژنده درویشان را گویند ÷ **حکیم خاقانی** راست ع فروکن لخلخ آزادی برافکن لام درویشی ÷ که با لام سیه پوشان نماند لاف لامانی ÷ **شمس طبسی** راست ع خلق خوشبوی تو با شاه ریاحین میگفت ÷ کای گل کهنه قبا از چه لام آوردی ÷ دوم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال کشند و آنرا چشم ارده نیز خوانند **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ع سیری از دو خواه نه از نان و آب ÷ مستی از دو جو نه بهنگ و شراب ÷ مرترا خو بعقل گو با هش گو ÷ تا نخوری همی ای تو دانش را علو ÷ روت بس زیباست لامی هم بکش ÷ ضحک باشد لام بر روی حبش ÷ **حکیم انوری** بنظم آورده ع ای کمال آفرینش را وجود تو الف ÷ وانکه مثل از لاجوردی سرمدی بر چهره لام ÷ سوم بمعنی لاف و گزاف آمده **حکیم سنائی** در هجا گوید ع با زنان خواجه زاده کلی برگ ÷ آمده لاف و لام لامانی ÷ چهارم زیور بود ÷ **ابوالفرج رونی** گوید ع بعون جود تو سهم تبر بپاراید ÷ تن توانگر درویش از تکلف لام ÷ **لامانی** بمعنی گزاف و گاذر باکاری آمده **مولانا رومی** فرماید ع هستی ودیدی از شست که رفتی ÷ چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی کرد لامانی ÷ **کمال اسمعیل** راست ع و آنکه مبارکم در خدمت وانی ÷ تو که هستی لاف و لامانی ÷ **لامچه** آنرا گویند که از نیل و غالیه برخسار اطفال خط و خال کشند بجهت

دفع چشم زخم و آنرا چشم آویز نیز خوانند خواجه عمید لوبکی گفته ــــ تا بود لاچه چه عنبر و مشک ＊ خور ز لاچه بر عذار
تو بر تو بعد شوق محبت دانم ＊ در دلم تابدار تو بر تو ＊ **لامک** و **لامه** با میم مفتوح دو معنی دارد
اول چهارسے باشد که بر بالای علم سوزنی راست کرده بپیچند و بسر بندند و دستار
نیز گویند که بکمر نیز بندند دوم نام پدر حضرت نوح است علی نبینا و علیهم السلام و او را ملک المکان نیز گویند
لان چهار معنی دارد اول بمعنی بیوفائی و بی حقیقتی باشد **مولوی معنوی** فرماید ــــ می آید م
ز رنگ تو ای یار بوی ران ＊ بر کنده بچشم و دل از یار و مهربان ＊ دوم امر از جنبانیدن باشد
بلان بمعنی بجنبان بود هم **مولوی معنوی** فرماید ــــ اینچنین کن نماز و شرح بدان ＊ ورنه
بفغیر و دانش بلان ＊ سوم گو و مغاک را گویند چهارم محل انبوهی و بسیاری هر چیزی را خوانند مانند
شاخسار و نمکسار **مولوی معنوی** فرماید ــــ در نمک لان چون خر مرده فتاد ＊ آن خری و
مردگی یکسو نهاد ＊ **لامشکر** با میم مفتوح بشین منقوطه زده و کاف مفتوح براء زده نام درختیست
که آنرا کرم و پیشه دارو شده و شارشک دارو شده و اغال لیشه نیز خوانند **لانه** سه معنی دارد اول آشیانه
و خانه جانوران پرنده و چرنده بود **مولوی معنوی** فرماید ــــ تو چون کبوتر بچه زاده ازین لانه
که طوطیان بجودمات زین سبو گشتم ＊ هم او گوید ــــ صیاد بگو لی که چه دام است و چه دانه ＊ که چون سحر
به شد بجهد بست ز لانه ＊ دوم بمعنی صدا و ندا و نغمه پردازی باشد هم **مولوی معنوی** نظم نموده ــــ
خود گلشن وقت است این یا رب چه درختست این ＊ صد بلبل مست اینجا هر لحظه کند لانه ＊ سوم
کاهل و بیکار بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ــــ کنون پارسائی همیکرد خواهی ＊ چه مانی بسان
خر پیر لانه ＊ **لاد** دو معنی دارد اول خاک سفیدی بود که آنرا کلابه سازند و بعد از زمستان خانه را
که بدو سیاه شده باشد سفید کنند **شیخ آذری** فرماید ــــ سود راوق سپهر از ظلام و دود
چه کلبه های عجم شسته در بسیج از لاد ＊ دوم لابه است که مرقوم شد و آنرا لاده نیز گویند
حکیم سوزنی گفته ــــ گر بودم سمکار گرد خون زر ＊ ورنه بود سیم لاد نوش فراهم ＊
لانده دو معنی دارد اول بمعنی جنبانیدن و افشاندن باشد **حکیم سنائی** راست فرموده ــــ
هر قصیده و دو بیست جا خوانده ＊ پیش هر سفله ریش را لانده ＊ دوم آلت تناسل باشد و آنرا
لند نیز گویند همانا که این لغت هندیست **لاوک** با واو مفتوح دو معنی دارد اول

کناره بلند که آرد را در میان آن خمیر سازند دوم نانی بود تنک که آنرا الواش نیز خوانند **لاوه**
چهار معنی دارد در سه معنی مترادف است بلایه که نوشته شد چهارم نام ناری است که آنرا جالیک
نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت جالیک مرقوم یافت **لاهوره** با های مضموم و واو مجهول کرچ
خربوزه و هندوانه را گویند و آنرا بترکی قاش خوانند **مولوی معنوی** فرماید ، چشم گر چون پرده
تا بتری چون خورم ، بشکنی پیدا شود قیمت لاهوره ، **لای** پنج معنی دارد اول گفتن باشد چنانچه
هر لای یعنی هرزه گوئی بود **نجیب الدین جرباذقانی** گوید ، جائیکه از سخاوت طبعت
سخن رود ، هم بهر سفله باشد هم ابر هرزه لای ، و می لاید یعنی میگوید **مولوی معنوی** فرماید ،
ملامتم مکنید ار دراز میلایم ، بود که کشف شود حال بنده پیش شما ، **کمال اسمعیل** نظم نموده ،
حقوق منت انجیر از نظاره ایست ، که شرح قاعده آن زبان فرساید ، شروع میکنم اندران
که با لطافت ، بگو بیعم که فلانی دراز می لاید ، دوم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند و در ملک
گجرات نیز شود و آن الوان باشد ساده نیز سازند **سیف اسفرنگی** راست ، اکنون
زردکار رفاکس را چو آستر ، پیرا بعقر اشش لای ساده بتن ، **استاد** گفته ، پیراهنی که داشت
زمانه ز لای شب ، آنرا بچنگ حادثه گرگ سحر درید ، سیوم گل تیره را گویند تا به گلی که در بن حوضها
و جویها و آب باشد و درد می شراب و امثال آن بود چهارم پای از جامه و ریسمان مانند آن بود
چنانچه گویند این جامه یا این ریسمان یک لای است یعنی یک باشد پنجم دره کوه را گویند

لائی جامه کوتاهی باشد که فقیران پوشند ،

فصل میم ، **ماپرویین** نام بیخ گیاهی است که دفع سموم کند و نقش آن معتبر باشد
و آنرا پرین و ماه پرویینا نیز گویند و بتازی جدوار خوانند **یوسفی طبیب** گفته ، نیست جدوار
غیر ماپرویین ، که تلطف بود چو تو رندان ، **ماترنگ** با تاء فوقانی و رای مکسور و نون زده
و کاف عجمی چلیپا باشد مولانا **جامی** راست ، سرنگندی به پشت کنگی را ، ادا بر بالای
ماترنگی را ، **ماج** دو معنی دارد اول ماه را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ، چو نوشاه بنشست
بر تخت عاج ، فروغ از تو گیرد همی مهر و ماج ، دوم نام راوی رودکی است و او را اسحق نیز
نامند و در بعضی از فرهنگها ماج بمعنی راوی مطلق نیز نوشته اند **ماچ** با جیم عجمی بوسه را گویند

ماچوچه با هر دو جیم عجمی اول مضموم و ثانی مفتوح ظرفی باشد که بدان دارو در گلوی اطفال ریزند

ماخ دو معنی دارد اول زر ناسره بود دوم منافق و دورو هسترا گویند **شمس فخری** این معنی را بترتیب نظم نموده بیت بصباع و دامن بخشد زر تمام عیار ❊ بسیم ماخ دهد بر مثال مردم ماخ

اوستادی منصور شیرازی فرماید بیت زهی بجود بر دست تو بخیل محیط ❊ تعلم بر طبع تو عطارد ماخ ❊

ماخان دو معنی دارد اول قریه الیست از مضافات مرو دوم نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین

ماچخی با خاء موقوف و جیم پارسی مکسور اسپی را گویند که از یک جانب تازی باشد و از جانب دیگر ترکی و آنرا الکدش هم نامند و در بعضی از فرهنگها بمعنی اسپ رهوار نوشته اند **مختاری** راست بیت یکروز صد طویله ترکی و ماچخی ❊ یا ساز سپرده بمردان کارزار ❊

مار هفت معنی دارد اول معروف است دوم مخفف مادر باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت مگذار سر عشق اگر در یتیمی ❊ مانده این عشق ترا مار و پدر نیست سوم بیمار و مریض بود و بیمارستان را که دار الشفا باشد مارستان خوانند **عبدالرحمن جامی** راست بیت نزدیش از قصر چین نگارستان ❊ همچو دیوانگان بمارستان ❊ چهارم مخفف میار ست **حکیم ناصر خسرو** گفته بیت آنچه بخواهی که من به پیش تو آرم ❊ پیش من از قول و فعل خویشتن آن مار هم او گوید بیت مردار نبود چون جفا پیشه ❊ بارش الکاره مردم سوی ما ❊ پنجم امرا و حکام غرجستان را گویند چنانچه پادشاه غرجستان را شار می نامند **حکیم خاقانی** نظم نموده بیت شور و شر مونس حسود است ولیکن گه لاف ❊ شار و مار اند لفر یا لفر آمیخته اند ❊ **اوستاد فرخی** راست بیت درین دیار بهنگام شار چندین مار ❊ پلنگ وار نمودند غرچگان عصیان ❊ ششم بمعنی زدن باشد و این لفظ را بزبان هندوی نیز بهمین معنی استعمال کنند هیچ معلوم نشود که در پارسی هم آمده یا نه **اوستاد عسجدی** راست بیت اگر ماری و گزدم هست طبعش ❊ بصحرایش چون مار و گزدم بیاری ❊ هفتم حساب بود و آنرا مار و ماره نیز گویند

ماد مخفف مادر بود

مادر بکسر دال آدمی بود که در خساست و بخل مشهور بود

ماندر زن پدر را گویند **اوستاد فرخی** راست بیت مهر فرزندی به خواجه فگنده ست جهان ❊ راست چون ماندر بر اندر او ست ❊ دشمن از مهر طمع دارد و بیهوده کسیست ❊ کین جهان مادر او نیست که ماندر اوست ❊

مار اسپند و **مار اسفند** و **مار اسپندان** و **مار اسفندان**

باراء موقوف و همزه مکسور بسین زده و بای عجمی مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با فاء مفتوح سه معنی دارد اوّل روز بیست و نهم است از ماه های شمسی و نیک است درین روز نکاح کردن و با دوستان نشستن دوم نام ملکی است که موکّل باشد بر آب و تدبیر امور مصالح که در روز ماراسپند واقع شود بدو متعلق است سوم نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان بود **ماربین** ناحیتی است که مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند آن ناحیت مانند یکسر باغ است بجهة آنکه باغستان اکثر مواضع بهم پیوسته است شاعر در همین معنی گفته است ؎ ماربینی که نسخهٔ ارم است * آفتاب اندر و درم درم است * **مارافسای و مارافسا و مارافسان** فسونگر مار را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ گر حسودت بسی ست عاجز نیست * اژدهای بود که مار افسای **مارچوبه** مارگیاهی است و آنرا بتازی هلیون خوانند و گویند که دفع سموم جانوران گزنده میکنند و شرح آن در اختیارات بدیعی بتفصیل آورده است مثال حکیم خاقانی آورده است ؎ گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست * **مارگیا** بمعنی مارچوبه است که مرقوم شد **مارستان** بیمارستان را گویند و آنرا بتازی دار الشفا خوانند و مثال این لغت در ذیل مار مرقوم شده **ماریادر** را گویند در زبان خراسان **ماره** دو معنی دارد اول دفتر حساب باشد و آنرا آماره و اواره نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ ز دروای ماره چه بالیست تیرش * بهشت است هر بارهٔ گنج و خیره * دوم مهره را گویند مختاری نظم نموده ؎ بخشش عدو از گنج قسمت تو * تا گنج بود یار باد ماره * **ماریره** مادر را گویند و در بعضی از نسخه بمعنی بانعر مرقوم است مولوی معنوی فرماید ؎ چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی * چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر ماریره * **مارش** سه معنی دارد اول چین و شکنج باشد منوچهر است ؎ بپیچش در خم و پیچ زلفش در عطف * نه بپیچش فر پیچ و نه پهلو در بازه * دوم بمعنی شگاف آمده سوم مخفف مازو بود * **مازل** نام کوهیست در هندوستان **مازن و مازو و مازه** بازاء منقوطه مفتوح استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند **مازند** بزاء منقوطه مفتوح ولایت مازندران را گویند که داخل دار المرز است **مازو** سه معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی مازن است که نوشته شد سوم چوبی باشد که بر زیر زمین شیاره کرده بکشند تا کلوخها بشکنند و نرم و هموار شود

و آنرا مازن و مازو نیز گویند حکیم سوزنی راست ع بپشت مازه گاو زمین رسید آسیب ؛ چو پیچید
خم چنبرانه بپیچد ؛ **مازیاره** نام نوعی از طعام باشد **مازه** و درد پشت باشد **مارخوار** گاوکوهی را
گویند بتقریب آنکه مار را میخورد **ماردی** با رای موقوف و دال مفتوح مکسور سرخ رنگ را گویند
استاد دقیقی گفته ع خروشان کفک افگنان در سلاحش ؛ همه ماردی گشته چنگلش و سفر
مارسار و مارفش از نامهای دهاک است که او را عربیان ضحاک خوانند **حکیم سوزنی**
نظم نموده ع چو گاوسار فریدون بمارسار چه کرد ؛ نیاز نامه بهکیر وشاه در هیجا ؛ هم او گوید
چو گاوسار فریدون پدید کرد سرا ؛ بخاک شد سر دهاک مارسار نهان ؛ **حکیم اسدی** راست
ع دگر گفت ضحاک شاه جهان ؛ سپنداست گفتار رست آمد نهان ؛ دران مارفش خواندے
ای بت پرست ؛ هر انام بدهی بگفتار زشت ؛ **ماس** مخفف آماس باشد و بهندوی [illegible] را گویند و نیز بزبان
مردم ایران جغرات باشد **ماهو** گلیم باشد **ماسوچه** نام جانوریست مانند قمری و فاخته و آنرا موسیچه
نیز خوانند **مختاری** گفته ع ما چون دید که ماسوچه سخن خواهد کرد ؛ روی خود کرده ز اندیشه سوی [illegible]
ماشمر و باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران را و آنرا اسفر نیز گویند **ماشاد**
جامه پشمینه را گویند **ماشه** باشین منقوطه مفتوح دست افزاری باشد آهنگران را که آنرا گاز نیز گویند
ماشو با شین منقوطه مضمومه سه معنی دارد اول غربال باشد دوم طبق مانند بود در آن سوراخ
بسیار کنند و طباخان و حلوائیان بدان روغن و ترشی و امثال آنرا صاف کنند و آنرا ترشی پالا
و داروان نیز گویند سوم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه آنرا پوشند **ماشوره** با شین منقوطه
مضموم و واو مجهول نی کوچک و میان تهی باشد که جولاهگان ریسمان را بر و پیچیده در میان
ماکو نهاده جامه بافند و آنرا بتازی اسیخ گویند و بهندوی نلی نامند **اثیر الدین اخستکی** را
ع خلیلی است که آنرا سبک است ماشوره کن ؛ مسیحا سخن بافت مستولیس ؛ **ماشه** سه معنی دارد
اول ماهچه باشد که دوازده و یک تولچه بود دوم عنبر را گویند سوم آهنی باشد که فتیله تفنگ را میان
آن نهاده آتش بگیرد **ماغ** سه معنی دارد اول مرغابی را گویند و آنرا بتازی مالکون و بترکی قشقلداغ
خوانند **اثیر الدین اخستکی** راست ع ز چنگ و مخلب خود شم بادشاهین را ؛ که هم گه ماغ
سفینه پر پرده در یا بارد ؛ **محمد عسکر** گفته ع گر در آتش شدی ز حرز تو تاب ؛ یافتی خلعت سمندر ماغ

دوم ترم بود و آنرا غن نیز گویند و بعضی شاب و فرمان شتد گفته نامند و آن تری بخاری باشد که در ایام زمستان در هوا بایکدیگر پدید آید گرد و فرود آید **مولوی معنوی** فرماید ؎ در آفتاب فضل گشا پر و بال تره گرد پیش آفتاب تر قیست میغ و ماغ ٭ هم او گوید ؎ چونکه خورشید سوی مغرب شود شد جهان تیره ز روز میغ و ز ماغ ٭ سوم قسمی از رنگ کبوتر باشد که پر و بال و سینه و گردن او سبز یا سرخ شود و آنرا سبز ماغ و سرخ را سرخ ماغ میگویند **ماکان** دو معنی دارد اول نام یکی از حکام بود که پدر او کاکی نام داشت دوم نام ولایتی است **ماکو** دستافزاری از جولاهگان را که بدان جامه بیافند **مالیخش** با لام موقوف و یای مفتوح بجای زده نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی **مالکانه** دو معنی دارد اول بمعنی مالکا بود که بعد ازین مرقوم میشود دوم قصبه باشد **مالکا** با لام و میم موقوف نام حلوائیست که از برنج بپزند و بیشتر در ملک گیلان باشد **مالول** با لام مضموم و واو معروف غلامی را گویند که مرتبهٔ بزرگ یافته باشد و شرح آنرا صاحب فرهنگان قدیمی کلوبنده نوشته اند بمعنی بزرگ شده چه کلو بزرگ را گویند و هندوشاه و حافظ اوبهی چنان آورده اند که از کلوبنده مراد کلو بند است و آنرا بدین شرح کرده اند و حال آنکه غلط عظیم ایشان را افتاده **ماله** پنج معنی دارد اول چوبی را گویند که بر زمین شیار کرده باشند بکشند تا کلوخها نرم و هموار گردد **حکیم سنائی** فرماید ؎ بزرگر رفت نام دوغ ببرد ٭ ماله جفت و ابن نوغ ببرد ٭ **ابوالفرج رونی** گفته ؎ تا ماله ز بیخ زمین بیخ کش اندر ٭ تا سجده برد بیخ سمن صم را او انگیخته از خانهٔ او خواهم شادی ٭ او بیخته با دشمن او خواهم غم را ٭ دوم افزاری جولاهگان که از خس سازند و بدان ناتار دهند **اثیرالدین آخسیکتی** در صفت شیر گفته ؎ چون عنکبوت چوله چاک دیبر بافی ٭ پس بر مثال ماله بپیچی بر یسمان ٭ سوم بمعنی نیز و مالا هم بود چهارم مالش باشد پنجم افزاریست که بنّایان بدان کاهگل و آهک بر دیوار بمالند **مام** و **مامک** مادر را گویند **مام ناف** **ماماچه** آن باشد که آنرا ناف بر نیز گویند و بتازی قابله و بهندی دائی جنائی نامند **مان** پنج معنی دارد اول خانه باشد و بعضی از صاحب فرهنگان بمعنی اسباب خانه نوشته اند **حکیم اسدی** بمعنی خانه نظم نموده ؎ یکی مایه ور بود بازرگان ٭ شد از کاروان دوست با پهلوان ٭ چو آمد بعین مان خویش ٭ بپرورش لبعد لاله مهمان خویش ٭

مولوی معنوی بمعنی اسباب خانه بقید نظم آورده ؏ درچشم من جان دگر در جان من مان دگر ⁂ با این من و آن دگر زیرا مان بی پرده ام ⁂ دوم بمعنی مارا باشد **مولوی معنوی** فرماید ؏ چون خدا خواهد که پرده کس درد ⁂ میلش اندر طعنهٔ پاکان برد ⁂ چون خدا خواهد که مان یاری کند ⁂ مثل مادر گریه و زاری کند ⁂ سوم امر از گذاشتن بود نیز زیادت با صح است چنانچه گویند بمان چهارم شبه و مانند را خوانند پنجم بیلی باشد که بآن زمین بکنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول عزت را گویند دوم بمعنی قبول آمده **مانا** بمعنی همانا سه معنی دارد اول نام خدا تعالی است از زند نوشته شد دوم مانند پنداری باشد سوم بمعنی همانا آمده **مانک** با نون موقوف و با کاف عجمی ماه را گویند مثال **حکیم خاقانی** راست ؏ تخت کیان مانک است سعد فلک مانکی ⁂ بمن زنی فال سعد مانکی ام مانکی ⁂ **اوستاد عنصری** فرموده ؏ بگری بران کوکبه مانک زده ⁂ کزان مانک تبلرزه برمانک زده ⁂ **مولوی معنوی** راست ؏ خورشید شرق خاوری در بندگی بسته کمر ⁂ مانک تو غلام نیک پی البته مولانا علی ⁂ **مانورک** با نون مضموم و واو معروف و رای مفتوح چکاوک را نامند **ماور** مخفف میاور باشد **حکیم قطران** فرماید ؏ باده گلگون خور و فریاد یاور یاد هیچ ⁂ تا کند بلبل همی از شاخ گل فریاد یاد ⁂ **ماه** پنج معنی دارد اول نام قمر است دوم از دیدن هلالی تا هلال دیگر را گویند و آن گاه بیست و نه روز و گاهی سی روز بود **سید حسن غزنوی** این دو معنی را بنظم آورده ؏ کرد هر سال ماه را دولت ⁂ مهر را سال داد و مهر را ماه ⁂ هم او گوید ؏ شاها نعال جنگ تو هر ماه ماه باد ⁂ اقبال را به پیش تو صد ماه راه باد ⁂ و درین بیت از ماه اول مراد ثانی باشد و ماه ثانی مراد بمعنی اول سوم اسم فرشته باشد که بر جرم قمر موکل است و تدبیر امور مصالحی که در روز ماه واقع شود بدو متعلق است چهارم روز دوازدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم بمعنی شهر و مملکت آمده **ماهار** مهار شتر را خوانند **اوستاد رودکی** فرماید ؏ که بر آسیا گل نفس ما یاد کرد ⁂ که نی ماهار در بینی یاد کرد ⁂ **ماه آفرید** نام فرشیا ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد که حامله است که دختری آورد و او را نام که مادر منوچهر است **حکیم فردوسی** فرماید ؏ یکی خوب چهر پرستنده دید ⁂ کجا نام او بود ماه آفرید ⁂ که ایرج بران مهر بسیار داشت ⁂ قضارا کنیزک از و بار داشت ⁂ چو هنگامهٔ زادن آمد پدید ⁂ یکی دختر آمد ز ماه آفرید ⁂ **مایان** نام قصبه است

استو البع کریان شاعری در مدح شاه نعمت الله ولی گفته ع در دکن دست خرقه در بابان ٭ تاج بخشش انچنین شاهان ٭ **ماه برکوهان** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **شیخ نظامی** در صفت باربد گوید ع چو لحنی ماه برکوهان نهادی ٭ زبالش ماه برکوهان نهادی ٭ **مانگی** بمعنی مشتری آمده مثال مانگی مترادف است **ماهیچه** سه معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد و آنرا ماشه و ماسه نیز خوانند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را گویند که بر سر آن گلوله زر و نقره و امثال آن سازند و زنان در گریبان خود فرو برند **ماه رمه** باهاء موقوف و راء مفتوح و میم مفتوح آلتی باشد مر درودگران را که بدو چوب را سوراخ کنند و آنرا ابرماه نیز خوانند **ماه روزه** تاریخ را گویند و آنرا سال مه نیز خوانند **ماه سیام** و **ماه کش** و **ماه نخشب** ماهی بود که مقنع بسحر و شعبده تا مدت دو ماه هر شب از چاهی که بر بالای کوه سیام بوده که در چهار فرسخی نخشب که آنرا کش و سحر سبز نیز گویند واقع است برمی آوردی آورده اند که آن ماه را از سیماب ساخته بود ٭ **اوستاد رودکی** نظم نموده ع نه ماه سیامی نه ماه فلک ٭ که آینست غلامست و آن پیشکار **سیف اسفرنگی** راست ع عشق ما است نظر یوسف آفتاب را ٭ چون مه چاه کش کند چاه عاشقان ٭ **شیخ نظامی** فرماید ع چو ماه آینه سیماب داده ٭ چو ماه نخشب از سیماب زاده ٭ **مختاری** گفته ع طلسم ماه نخشب گشت در بغداد بغلطانش ٭ وگرنه چون بر آید ماه چندین از گریبانش ٭ **ماه نو** نام ماه نخستین است از سال ملکی **ماهو** باهاء مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول زیب و زینت باشد **شیخ آذری** در عجائب الدنیا پیش آمدن از حیوانات و سکون آن نظم نموده ع ور رحیست اندر آمدت آهو ٭ چو برو دا چه حاجت ماهو ٭ دوم نام حاکم سیستان بوده و را ماهویه گفته اند و شرح آن در ذیل ماهویه گفته خواهد شد ان شاء الله تعالی **ماهواره** ماهیانه باشد که بنوکران دهند **ماهوب دانه** و **ماهودانه** باهای مضموم و واو معروف حب الملوک باشد و اهل هند حب السلاطین است **ماهویه** نام شخصی است از جانب یزدجرد او حاکم و سپه سالار خراسان بود بعد از انکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخته بمرو رفت ماهویه بخاقان ترکستان ساخته کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را بقتل رسانیدند و او را ماهو نیز خوانند **ماهه** دو معنی دارد اول دوازده و یک تولچه باشد **مولانای هفت هانسوی** گفته ع اگر بندید در زنق صفر هم سطلی ٭

ز مس دوازده ماهه عیار بکشاید ✤ دوم دست افزاری باشد درودگران را و حکاکان را که بدان چوب و جواهر را سوراخ کنند و آنرا کاه و برمه نیز خوانند و بتازی مثقب گویند **ماهی دان** حوصلهٔ مرغ خانه را گویند چنانچه **استاد فرخی** نظم نموده ؎ همیدون کو شاند ز رفت ماهی دان تو بودی ✤ بخلوت هر شبی حور دگر مهمان تو بودی ✤ **ماهی زرین** نام نوعی از ماهی است که در میان ریگ پیدا شود چنان پر قوت باشد که در میان ریگ ده گز یا هژده گز بدود و آن در نواحی بغداد و سند بهم رسد و آنرا عوض ماهی شقنقور بکار برند **شرف شفروه** راست ؎ ای منم ماهی زرین عشق تو ریگ ✤ وی منم تیهوی خونین و غمت باب زنے ✤ **موران مامیران** هندی است که گره بسیار داشته باشد و در دواهای چشم بکار برند **مامیثا** نباتی است بشکل خشخاش و گلش بشبیه شقایق النعمان بود و آنرا در دواهای چشم بکار برند و بیونانی ارموغانی خوانند **ماے** سه معنی دارد اول مخفف ماهی باشد **حکیم خسرو** راست ؎ زبان و حجت سپر سازد و خودش ✤ بمیدان مردان بدون مای عریان ✤ دوم جانوران خزنده را گویند مار و مور و ملخ **حکیم فردوسی** گفته ؎ بدو گفت خسرو درست آمدی ✤ همیشه ز تو دور بد دست آمدی ✤ توئی پهلوان جهان کدخدای ✤ بفرمان تو مرغ و ماهی و مای ✤ سیوم نام یکی از آبهای هندوستان است **مایند** بمعنی ماوند است که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فاطمه را عایشه مانند راست ✤ ابلیس تو مر اشیعه مائیدری ✤ **مالون** نام گاویست که فریدون را شیر داده و آنرا برمایه و برمایون نیز گویند **مایه** سه معنی دارد اول مقداری باشد **رضی الدین نیشاپوری** راست ؎ چه مایه رنج کشیدم ز یار تا اینکاره ✤ بآب دیده خون جگر گرفته قرار ✤ دوم مادهٔ هر چیز را گویند سیوم بمعنی دستگاه و سرمایه باشد که بهندی پونجی نامند ✤

فصل نون ✤

نا دو معنی دارد اول آب باشد **منوچهر** راست ؎ تا باغ پدید آرد برگ گل بنشانی ✤ تا ابر فرو بارد تا دیم بهاری ✤ برخوان تو نا باشد از دولت و از نعمت ✤ از مجلس شاهانه و از لعبت فرخاری ✤ دوم نی را گویند و آنرا نای نیز خوانند **شرف شفروه** نظم نموده ✤ ؎ نه چنگی که نا سازد تمامی ✤ تو هم نائی زن و سازت تمام است ✤ **امیر خسرو** فرماید ؎ سماع عاشقان تسبیح دان زیرا که خوش باشد ✤ سر آن نوحه کصاحب نائی در چنگ خود گوید

نان انبان سازیست معروف و آنرا نای انبان نیز گویند **خواجه افضل الدین کاشی** گفته ع آنها که مقیم حضرت جانان اند * یادش بکنید پریشان کم مارانند * انها که مثال نای انبان اند دور اند از و از ان نانکش خوانند * **ناوس** با الف مضموم و واو معروف آتشکده باشد * **ناب** اول خالص را گویند **شیخ نظامی** فرماید ع می ناب ناخورده مستی کنی * اگر می خوری بسته بستی کنی * **ادیب صابر** گفته ع خستهٔ عشقم و در دل غم عشق * عاشق نالم و وز دل می ناب * دوم بمعنی دندان آمده **ناب سوده** چیزی را گویند که دست زده نشده باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع بسوی داوان دگر هرچه بود * ز دیبا و از جامهٔ ناب سوده * هم او گوید ع مرا او را یکی گاو با سیچه بود * شهورش بچه خرد و چه ناب سوده * **نابهره** بدو معنی است اول بزرگ و عظیم را گویند **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید ع که وا ویلا عجب کاریم افتاد * بسر نابرده دیواریم افتاد * دوم دون و فرومایه بود سوم قلب و ناسره آمده و آنرا ابهره نیز گویند * **ناجرمک** با جیم برا زده و میم مفتوح بکاف زده در بتکده نشستن بود و در بعضی فرهنگها نوشته اند نام مردیست از زهاد ترسایان **حکیم خاقانی** گفته ع من و ناجرمکی و حریر محران * در لقب ملتا حلهٔ صلحا * **ناجو** با جیم مضموم و واو معروف درخت گل را گویند و آنرا ناژو و ناژ و نوژ نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند **شیخ نظامی** فرماید ع ناجوی این باغ بجوشش و خروش * بوده جوشکان فلک سبز پوش * **ناچخ** با جیم عجمی مفتوح بخای زده تبرزین بود **شیخ نظامی** گفته زیر لوا دیده ناچخ زده منی * بگردن سپر از بهر گردن زنی * **منوچهر** فرماید ع مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره های گردنان * نشتر ناوک بکاود غرفهای سمگین * **ناخن** برا مقراض باشد **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ع بهترین خلف والعبین صباح بدر * بصبح محشر و خمسین الف سر روز حساب * بتاب یکسر ناخن قواره مهرا * دو شاخ چون سر ناخن بر آمد و درا * **ناخن بال** و **ناخن خواره** دردی و مرضی و ورمی است مایل بسرخی و کبودی که بر اطراف ناخن پدید آید و درد عظیم کند و آنرا کرورم نیز خوانند و بعربی داحس گویند * **ناخن پریان** و **ناخن بلخ** و **ناخن** نوعی از صدف باشد که شبیه بناخن بود و بوی خوش دارد و آنرا بتازی اظفار الطیب و ... گویند و در دواها و عطریات بکار برند **حکیم سنائی** راست ع این کرم بین که ازو ذات حقیقت

ببرد ابر دزد ناخن بریان * **یوسفی طبیب** گفته ۵ ناخن دیو را ببر و بیان * چونکه در زیر خواب شود دود کنند * صرع را نافع آید و ناید * حیض از وی کشاده سود کند * **ناخدا** خداوند کشتی و خداوند و آنرا تخفیف نموده ناخدا گفتند * **ناخن پیرای** دست افزاری باشد که حجامان از ان ناخن ببرند و آن را بهندوی نهرنی گویند * **ناخنه** عرضی باشد از امراض چشم و آن معروف است که آن بدیدن سهیل برطرف شود و آنچه در چشم آدمی پیدا شود اگر علاج نکنند زیاده شود و مانع دیدن گردد و آنچه در چشم اسپ شود اگر در زمان نبرند هلاک سازد * **یوسفی طبیب** فرماید ۵ در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد * از بهر تشویش مهیا باشد * چیزی که درین مرض بود فایده مند نزدیک روشنایا باشد * **حکیم خاقانی** گفته ۵ ابرش خورشید را ناخنه آید ز رشک * تا تو بشیر رنگ حسن ناخنه در جهان * **ناداشت** دو معنی اول بشرم و بیحیا **شیخ نظامی** راست ۵ چنین آمدست از نیرنگان پیر * که با هیچ ناداشت کشتی مگیر * هم او گوید ۵ چون بود این صلح بناداشتی * چشم خدا باد بران راستی * دوم نوعی باشد که بدر خانها و دوکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی بآنها چیزی ندهد بکارد گوشت اعضای خود را ببرند و آنجماعه را لنگر و شاخسانه نیز گویند و بهندوی ستهره نامند * **نارخو** بارای موقوف و خای مضموم و واو مجهول گل انار باشد * **نارد** بارای مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که بحیوانات حسد و آنرا کنه نیز خوانند و بهندیش کلنی دوم مخفف نیارد بود و بزبان هندوی نام یکی از حکما و مرتاضان هندوستان است * **ناردین** بارای موقوف و با دال مفتوح و مکسور سنبل رومی باشد * **نارست** مخفف نیارست بود یعنی نتوانست * **نارشیرین** بارای مکسور و شین منقوطه نام نواییست از موسیقی * **نارمشک** اول نارسهندیست و آن مانند ترنجی است که اندک شیرینی در میانش باشد و آن دارویست که در خاصیت نزدیک بسنبل باشد و شرح آن در کتب طبی خصوصاً اختیارات بدیعی مشروح و مرقوم است دوم کوزه آهنگران را نامند * **نارنک** بارای مفتوح بنون زده و کاف عجمی نارنج باشد * **حکیم خاقانی** فرماید ۵ رنگ بازیچه ایست کار گنبد نارنگ رنگ * چند چو چشم تا که بر وی بگذرد صفرای من * **نارو** دو معنی دارد اول جانوریست بس خوش آواز مانند بلبل و چل **حکیم سنائی** گفته ۵ نازدین نارو و نواهای سترچه *

ناطق کند آنمرقی نطق بیان را * منوچهر راست ؏ پرده راست زند نار و بر شاخ خیار +
پردهٔ ماده زند قمری بر نار دباز + دوم رشته را گویند که از اعضای مردم بر آید ناروان و نارون
و نارون درختی باشد بس خوش اندام حکیم ازرقی نظم نموده ؏ ناروان کردار قد هست
آن بلب چون ناروان * نارون دارد شکم در قران ناروان + کمال اسمعیل راست ؏
آنچنان راستی که قد تراست * بدعا شاخ نارون خواهد * دوم گلنار پارسی را گویند ناروه
دو معنی دارد اول بمعنی نارواست که مذکور شد دوم زبانهٔ ترازو * ناره سه معنی دارد اول صاحب
فرهنگان نوشته اند که زبانهٔ کیان باشد اما ازین ابیات کمال اسمعیل که باستشهاد مرقوم شد
چنان معلوم میشود که سنگی را گویند که از کیان آویزند بسبب وزن کردن اجناس و العلم عند الله
؏ یاری بحساب که خواهی سر عدوت * آویخته است سنگ چون ناره از کیان * هم او گوید ؏
این یار کش دل من گر آهنست گویی * تا چند در حسابت در واچو ناره باشد * دوم لسان کنده
بود سوم بمعنی ناله آمده حکیم سنائی راست ؏ که بتمثیل لغت نار شد * ناری بارای
و یای معروف جامهٔ پوشیدنی را گویند و بزبان هندی زن را گویند * نازک بازای منقوطه
مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم محبوب را گویند و آنرا ابت و صنم نگار و جانانه نیز خوانند
امیر خسرو فرماید ؏ رسید نازک من ای نظاره گی زنهار * ببوس دیده گرت جان بکام می آید
نازک بدن نوعی از رستنی باشد شبیه به بستان افروز لیکن ساقش سرخ و خوشبوی شود
و آنرا سرخ فروز نیز گویند * ناز نوروز نام نوائیست از علم موسیقی * نازو و ناژو نام درخت کاج است
ناری بکسر را جامهٔ پوشیدنیست که مرقوم شد * ناسپال با سین موقوف و بای عجمی پوست انار را
گویند * ناخشک با شین منقوطه مکسور قرض دار را گویند و آنرا انشک نیز خوانند * ناغول با غین
مضموم و واو مجهول نردبان سقف بود و آنرا انغول با نون مکسور نیز دهان سقف را خوانند
ناک پنج معنی دارد اول عنبر و مشک و عبیر و امثال آن بود که مغشوش باشد و بعضی خطه
در مشک مغشوش کرده اند و گروهی گفته اند که عینی را گویند و در مشک و دیگر خوشبویها بیندازند
و فرقهٔ بر آنند که این لفظ بر هر چه مغشوش باشد اطلاق نموده مانند زر و سیم و غیر آن حکیم سنائی راست
؏ علم دین در دست مشتی جاه جوی مال دوست * چون بدست مست دیوانه رسد

اندر ذوالفقار * گر برای دام دارد مرد دنیا علم دین * ور برای نام دارد ناک را مشک تتار * چنانچه شیخ فریدالدین عطار فرماید * چون مشک جگر دیده دردناک دهی * ناک ار چه بهای آهوی خطا کیست چو عطارش * دوم لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بمعنی در اواخر کلمات بیاورند واین لغت باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات معنی نبخشد مانند طربناک و غمناک و بیمناک سوم قسمی است از امرود باشد که لذیذتر و شاداب تر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و ملازه بود پنجم خانه بود و آنرا بتازی فک اعلی را ناک بالا و فک اسفل را زیرین خوانند و در زبان هندی دو معنی دارد اول بینی را گویند دوم نام جانوریست آبی که شبیه باشد به نهنگ **ناگرفت** بمعنی ناگاه و بیک ناگاه آمده **ناگوار** تخمه و امتلاء را گویند و بمعنی بدهضم نیز آمده لبیبی گوید * ز سخائی تو ناگوار گرفت * خلق را کیسهٔ منعم ناهار * **ناگور** با کاف عجمی و واو معروف ناخوش و ناگوارنده باشد حکیم ناصر خسرو فرماید * بمجلس تو رهی را شکایتی است شگرف * که سال سفله پدید آمده زمین ناگور * **نال** نال پنج معنی دارد اول بمعنی فغان باشد و آن معروفست مولوی معنوی نظم نموده * نالم و ترسم که او باور کند * در ترحم جور را کمتر کند * حکیم فردوسی در یوسف زلیخا گفته * همی در بزندان درون هفت سال * همی بود نادر و با رنج نال * دوم نی را گویند کمال اسمعیل فرماید * یتیم مانده جگر گوشهٔ صدف ز سحاب * دلیل گشت ز الفاظ تو سلالهٔ نال * حکیم سوزنی راست * نال زرین تن سیمین دل مشکین سر * آنکه هست از سر او زایر و سایل را نال * شیخ روزبهان بقلی فرموده * چو نال نالد بنوا زهم شود بلبل چو مستان مست * چو بیند بهم کشیم در هم شود خامش هزار آوا * سوم شکنهٔ باریکی را گویند که در میان قلم بهم رسد حکیم انوری گوید * حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ توقف چنانکه * پهلوی کرد آن چو نال یکدگر در شکست * چهارم چوبی در دودخانه کوچک را نامند و در هند نیز آنرا بهمین نام خوانند استاد فرخی منظوم ساخته * چو سنبرکه در منبر حوضی بود * چنانکه خیره کی اندر رود و چشم نگر * چگونه حوض چو با آینه هر که اندیشم * همی ندانم گفتن صفات نقش اندر خور * ز دست بر دو علیان برون بید نشان * ز ناله‌های فراوان در و رسید اثر * پنجم نام مرغیست که بغایت خوش آواز باشد **ناهم** سرده بمعنی ناموارست حکیم فردوسی

در فرستادن گشتاسپ اسفندیار را بجنگ رستم نظم نموده ~ اگر او بگفتی باسفندیار * که رو سوی کابل پی کارزار * سر لشکر نام برده بجنگ * بمیدان جهان دیده را تیز جنگ * بکشتی بنه کرد اسفندیار * و گر چه بود مرضی کردگار * **ناهجری** نام روزیست از ماههای ملکی **ناموی** با واو مجهول زنی را گویند که جز یک شوهر نزد دیگر نرسیده باشد میان او و شوهر او نهایت محبت شود و آنرا بهندوی سهاگن گویند حکیم **سنائی** فرماید ~ صولت او در آن صف ناورد * زن ناموی بر کند از مرد * **نامه** سه معنی دارد اول کتاب و مکتوب باشد مانند شاهنامه دوم سیلاب بود سوم خط تعلیق را گویند از برای آنکه مکتوب و نامجات بیشتر باین خط نویسند **نان کلاغ** رستنی باشد که از زمین نمناک بروید مولانای **عبدالرحمن جامی** میفرماید ~ یا عبادان گر نزند بانگ سبلغ * قرص الجبیر شود نان کلاغ * **نان مش** بالنون موقوف و میم مفتوح دو معنی دارد اول چیزی نادیده بود دوم همراهی کردن باشد **نانو** بانون مضموم دو معنی دارد اول ذکری را گویند که زنان در وقت جنبانیدن گهواره بگویند تا اطفال بخواب روند حکیم **ازرقی** ~ تا خواب رود خصم تو بر بستر جاوید * در مهد سقر بزندش باد نه نانو * هم او گوید ~ آن شنیدی که طفل از نانو هر دو در نوازش بخواب شد * دوم مخفف ناوا باشد **ناو** دو معنی دارد اول جوی آب باشد **ابن یمین** گفته ~ گذشتم بناکام از بحر جود * روان بر دو رخ زد دو چشم ناو * سیوم کشتی بود بطریق استعاره هر چیز طولانی را که در میان آن گو باشد ناو گویند **ناورد** جنگ و پیکار بود حکیم **خاقانی** فرماید ~ با پشه چه کینه فلک را * با پشه عقاب را چه ناورد * **جمال الدین اشهری** گوید ~ عالم چرا ز مردی تو رستم بناوردی تو * یا دعوی فردی تو آثار تیغ تو گوا * **ناوس** نام آتشکده باشد **ناوک** از نهایت اشتهار مستغنی از بیان است **امیر خسرو** راست ~ ناوک زنی چو غمزه او در زمانه نیست * جز جان من ز ناوک بلا را نشانه نیست * هم او گوید ~ بارنده بر تو ناوک آهن است زره * با قهر آب دیده زیاده نمای خویش * **ناوه** با واو مفتوح چوب میان تهی مانند کشتی کوچک چنانچه **منوچهری** در صفت اسپ گفته ~ گور ساق و شیر زهره یوز باد و عزم یکسان * پیل گام و گرگ سینه رنگ نار و رنگ ناوه * تیز چشم آهن جگر پولاد دل کیمخت لب * چسل و نال جادو بلینی ناوه کام و لوچ روی و چینی که میانه آن تهی ساخته باشند و گلکاران آب گل کشند

وامثال آنرا گویند **کمال اسمعیل** فرماید ه زحل بسازد بهر شرف ناوه بشکل هلال ٭ بساخت تا که نهد و گل غیر دبان آرد ٭ **ابن یمین** در صفت شهر و عمارت بنظم آورده ه قهرمان وی اگر سوی فلک حکمی کند ٭ از پی کسب شرف بحیل فرمانش ٭ در زمان ترک فلک پای نهد اندر گل ٭ هیچو هند و یکشد ناره بسر کیوانش ٭ **ناویدن** چهار معنی دارد اول بلبلی و خواب کردن باشد **مولوی معنوی** فرماید ه چو مست هر طرفی می فتی و می نازی ٭ که شب گذشت کنون نوبت دعاست مخسپ ٭ دوم نالیدن سوم خرامیدن را گویند چهارم بمعنی خمیدن آمده ناهار کسی را که خورش نخورده باشد و شرح آن در ذیل لغت ناهار رقم شد و چون آن شخص اندک چیزے بخورد گویند که ناهار شکسته شد **ناهید و ناهیده** سه معنی دارد اول دختر با پستان را گویند دوم نام ستارهٔ زهره است چنانکه **حکیم فردوسی** گفته ه خداوند کیوان و گردان سپهر ٭ فروزنده ماه و ناهید و مهر ٭ سوم نام مادر اسکندر ذو القرنین بوده **نای** دو معنی دارد اول نی باشد که مطربان نوازند دوم نام قلعه ایست این هر دو معنی را **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ه نالم ز دل چو نای من اندر حصار نای ٭ پستی گرفت دولت من این بلند جای ٭ **نای انبان** نی انبان باشد و آن سازیست معروف **اثیر الدین آخستکی** راست ه به پیش باربد طبعی که راه ارغنون سازد زیادت رونقی نبود نوای نای انبان را ٭ **نایج** بابای مکسور و جیم عجمی نی باشد که مطربان نوازند شاعر گفته ه هزار ناله زدم بی رخت در باغ ٭ بدرد دل که شنیدم فغان از نایج ٭ **نایزه** نی میانه تهی باشد چنانچه چولاهگان دارند **حکیم خاقانی** در قصیده گوید ه بلوخ نای بهاچال عمر بشکوه ٭ بنایزه مکوک بتار و پود بتاب ٭ نیز بطریق استعاره نایزه گویند **کمال اسمعیل** است ه تنم ز خون جگر گشته است مالامال ٭ اگرنه نایزه خونی ز دیده بگشائی ٭ **نای مشکک** با میم مفتوح انبان را گویند و آنرا نای انبان نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ه باد تندی سرود نای مشکک ببین که چون ٭ هر زبان آن باد تندی را ز سر گیرد همی ٭ **پای موس** نام سازیست که خنیاگران نوازند و آنرا موسیقار نیز گویند ٭

فصل واو ٭ **واره** پنج معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی باز است چنانچه واگوی و بازگوی در باز بگو و واگفت یعنی باز گفت سوم در محل باد استعمال کنند چنانکه اگر گویند که واره گفته

اراده آن باشد که باو گفت **شاه داعی شیرازی** نظم نموده ؎ گرچه با او سوی ما وا میرسیم +
با دل آشفته اینجا میرسیم ❊ چهارم که مردم مریض در زبان شدت مرض بآن ندا کنند پنجم گشودن بود
چنانکه گویند واکن یعنی بگشا **وات** دو معنی دارد اول بهجت دوم پوستین بود **وات** که دو معنی
دارد اول پوستین دوز را گویند **شمس الدین فخری** گفته ؎ منت خدای را که ببازار عدل او +
بازاست جفت صعوه و گرگ است واتگر ❊ دوم رودخانه بود **واج** یعنی نکوهش و اجار بازار را گویند
واخ دو معنی دارد اول یقین باشد چنانچه **شمس فخری** راست ؎ گمان برم که بدو ملک تا ابد
باقیست ❊ بصد دلیل مبرهن گمان من واخ است ❊ دوم کلمه تحسین از انتعاش طبیعت گویند
واخیده با خای مکسوره و یای معروف اشتی پنبه بر زده را گویند **وادیان** بادبان را گویند
واو دو معنی دارد اول پسر را گویند چنانچه از مضمون این ابیات **حکیم فردوسی** در صفت شخصی
که هفت پسر داشت و بنا برین او را هفتواد گفته اند یعنی هفت پسر ؎ دران شهر زنان جهرم
پادشاه یکی مرد بد نام او هفتواد ❊ برینگونه بر نامش آمد از زفت ❊ ازیراکه او را پسر بود هفت ❊
دوم بمعنی باده نیز آمده **واویامی** بادبان باشد **واویج** جفتی باشد که تاک انگور بر بالای آن
اندازند و در نسخه سروری جائی از تاک که خوشه انگور ازان روید نوشته چنانچه **شمس فخری**
گوید ؎ بنام خسرو گر طاق زر نهد دهقان ❊ بجای خوشه همه لعل روید از واویج ❊ **واره**
شش معنی دارد اول شبه و مانند بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ از پی آنکه ما تمام شویم ❊ پای بر
نه هیم وابره واره ❊ دوم نوبت را گویند **اوستاد رودکی** فرماید ؎ گل دگر ره بگلستان آمد ❊
واره باغ و بوستان آمد ❊ وارواره گذشت شعله او ❊ شعله لاله را زبان آمد ❊ سوم رسم و عادت
بود **مولانای عبد الرحمن جامی** نظم نموده ؎ فرخ آنکس که واره خود بشناخت ❊ کار
خود را بوار خود پرداخت ❊ چهارم بمعنی کرت و مرتبه بود چنانچه از یک وار دو وار یک کرت و دو مرتبه
بود پنجم صاحب و خداوند را مانند ششم بسیار را گویند **وارها** بمعنی بسیارها باشد **وارخله**
با رای مفتوح و خای زده مرد لوند را گویند **واروغ** با رای مکسور بندی باشد که در پیش آسیا از چوب گل
به بندند و انرا آروغ نیز گویند **وارولت** با رای مفتوح آرنج باشد **واژون** و **واژونه**
و **واژگون** و **واژگونه** دو معنی دارد اول معروف است دوم شوم را گویند **حکیم قطران**

نظم نموده ؎ ترا عدو نبود مرد طالع مسعود ✤ ترا ولی نبود مرد اختر واژون ✤ **حکیم زجاجی** گفته ؎ چرا ز سپهری دگرگونه کرده ✤ جهان در کف دیو واژونه بود ✤ **میر مغیث محوی** راست ؎ صد عقل الهی یک جنون درکار است ✤ واژونه و وازگونه میر و دبیر کار است ✤ **واژنیچ** بازاء منقوطه و یاء معروف و نون مکسور بمعنی پانیچ است که مرقوم است **واژ** بمعنی باژ و باج آمده که نوشته شد **واستام** بمعنی بادادرا باشامه و وامتی نیز گویند **واشکرده** باشین موقوف و کاف مفتوح جست و ساخته بود ✤ **واشنک** با شین منقوطه مکسور و نون مفتوح چوبک زن باشد **واق** بلبل بود و آنرا زندواف نیز گویند **واک** دو معنی دارد اول نام جانوریست کبود رنگ که اکثر و اغلب در کنارهای آب نشیند و از اعوام وان گویند **مجد همگر** گفته ؎ نرفت است زیران دریای گلبن ✤ ز رغبت بازان بر جای بلبل ✤ در جلوهٔ نخجیر است زنجیر ✤ در گردن ورگ لوح است چون نخل ✤ دوم سخن باشد **واق وال** نوعی از ماهی فلوس دار و آنرا ال نیز گویند ✤ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ دین ز درویشان طلب نه از خواجگان باشکوه ✤ زانکه گوهر از صدف یابی نه از ماهی وال ✤ و **حکیم قطران** هم باینمعنی منظوم ساخته ؎ ز نوک تیر فرود آورد ز کوه پلنگ ✤ بنوک تیره بران آورد ز دریا وال ✤ **والا** دو معنی دارد اول بلند را گویند بجهت قدر و مرتبه **منوچهر** راست ؎ از کرم نعمت والای او ✤ کس نشنید از لب لای او ✤ دوم نوعی از بافتهٔ ابریشمی است و آن معروف است **میرزا قاسم گونابادی** گفته ؎ ز والای گلگون ستان بهر سند ✤ سقفی از زمین تیر واری بلند ✤ **والاد** دو معنی دارد اول سقف و پوشش خانه گویند **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ بفال خجسته بعزم مصمم ✤ به بنیاد صاحب بوالاد محکم بوبهای **جامی** گفته ؎ ز سمک برکشیده بنیادش ✤ بفلک برکشیده والادش ✤ دوم قالب گنبد و قالب طاق را گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ همچنین همچنین همی فرمای ✤ ای فلک رفعت فرشته نهاد ✤ تا باقبال تو تمام شود ✤ این بنا را که کردهٔ والاد ✤ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عمارت رنگین و در بعضی عمارت گلین و در بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار خشتی نوشته اند اما هیچ از یک ابیات مستشهد افادهٔ معنی مذکور نمیکند **والان** را زیانه باشد لیکن اصح آنست که والان دو قسم است والان بزرگ را زیانه و والان خورد سپنه و چون مطلق گویند عبارت

از بادیان باشد و مثالش در لغت فرو گذشت **واله** بالام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول
دوم والاست که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مر از مفخر هر دلق کهنه بستن است
هر دو بر دو که بقدر زمان بود واله؛ دوم شراب را گویند **سیف الدین اعرج** گفته ؎ از شوق
روت جانب خور میکنم نگاه؛ چون تشنه گر عطش بشوی واله میرود؛ سوم زاری نمودن و مبالغه
کردن باشد در کاری **شیخ نظامی** راست ؎ آورد سبک طعام در پیش؛ حلوا و کلیچ
از عدد بیش؛ چندانکه درو نمود والا؛ زان سفره بخورد یک نواله؛ و با لام مکسور و اظهار ها در
عربی بمعنی حیران و سرگشته بود از افراط عشق و محبت **وام** در سه معنی با فام که مرقوم گشت
موافق است **والی** درمانده بود **وان** دو معنی دارد اول نام ولایتیست از ملک آذربیجان دوم
بمعنی شبه و مانند آمده و آنرا آون نیز گویند **وانج** با نون موقوف عدس باشد و آنرا الشک نیز گویند
وایا دایه حاجت و مراد باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ رشته زان نمط که وایا بود؛ خود بخانه درش
مهیا بود؛ **ملکی شروانی** راست ؎ از بوسه بوسه که دهد راحتی بروح؛ وز غمزه غمزه که خنجر درا کند
خراب؛ زان بوسه بوسه او وایه روان؛ زین غمزه غمزه او وایه عتاب؛ **واج وانج**
بمعنی سنج است که مرقوم شد شاعر گفته ؎ خوش آمدی است شناسیدان؛ بصحن گلشن وصلت شبانه [illegible]

فصل با با **بادرویش** نام دشت است که مابین خجند و کند بادام واقع شده است و بها خجند
که در مغرب این دشت ایست و وجه تسمیه اش به بادرویش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه
واقع میشوند درین اثنا باد تندی در اهتزاز می آمد بمثابه که آن درویشان سراسیمه شده همدیگر را
گم کنند و فریاد بر زنند که با درویش با درویش با درویش چنانکه همه بهلاک میشوند لهذا آن دشت موسوم بباد درویش
گشته **بادروی** با دال مضموم نوعی از گدا را گویند که در بدر گردد و گدائی بابرام تمام نماید **حکیم خاقانی**
؎ ده خویی ده کنند ولیکن چو بنگری؛ بادرویان کوی گدایان برزنند؛ **اثیر الدین اخسیکتی**
گفته ؎ معیشتی با عزت و قناعت آن؛ بهر دری نروم چون بادروی؛ **بارنج** پنج معنی دارد
اول چیزی را گویند که از سیم بهم ترتیب و بر دلی پیوسته کشیده باشد خوانند خصوصا **فخر گرگانی**
؎ ز در دو یاد در و بجز بر او در؛ گسسته سلک مروارید بر بر؛ **امیر خسرو** نظم نموده ؎ قطره های چند
ز آب چشم او با کان چنیچ؛ از پی تسبیح خود زان آبگینه کرد باره؛ دوم گردن آلود **حکیم فردوسی** فرماید

م

ع گزید از سواران نبردن ازشمار * بران هاربانان آهنچه کار * سوم افگندگی آدمی و سرگین سایر
حیوانات باشد **حکیم سنائی** راست ع صورت نخل اگر دوست آراست * سرتاپا رگون هار است
مختاری گفته ع ترس بر چهره چون تراشه نار * که بروی دپاش برکرو سه هار * چهارم
پنجم گوشت گندیده باشد **هاری** کناس را گویند **هارو و هارو و هازه** ۲ دو معنی دارد اول کسی را
گویند که از حیرت هر یکجای فرومانده و الستده باشد دوم چیزی حقیر را گویند یا معنی مگر
باشد که آنرا بتازی الیفر گویند **باکره و باکله** باکاف موقوف و رای مفتوح و اخفای ها کسی را گویند
که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد و آنرا بتازی الکن خوانند مولف تاریخ معجم نظم نموده ع بدو رسید لشکر
رهزنان و دزد آریم * شدند باکره از کاف کاروان گفتن * **هال** ۳ معنی دارد اول آن باشد
که بر هر طرف میدان دو میل نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند *
مولوی معنوی فرماید ع شاد باش ای مقبل فرخنده فال * گوی معنی را همی بر سوی هال *
دوم قرار و آرام بود **اوستاد عنصری** نظم نموده ع اگر زلفش ببرد آرام و حالم * که بردار زلفش
او آرام و هاله * **حکیم سوزنی** گفته ع نهال خواب مراسیل دیده بر ویبان * که خواب ماند و از و
نه هوش ماند و نه هال * سوم سیل باشد و آنرا لاجی نیز گویند و بتازی قافله خوانند **هاله** بالام مفتوح
و اخفای ها پنج معنی دارد اول حلقه و دائره باشد که برگرد ماه بسبب بخارات ارضی پدید آید *
حکیم انوری نظم نموده ع بیاد بزم تو هر ماه آسمان دو سه نیست * ز آفتاب شراب و ز مه پیاله
کند * لیس انطریق تشبیه چو شکل خوان دهد * ز عکس تابش مهتاب خوان چو هاله کند * دوم مشفق
و مفسد را گویند **ادیب صابر** راست ع انجم همیشه هست بر دست واله * ملاکه هست
بهر خانه هاله * سوم رنگ بود آنرا بتازی لون خوانند هم **ادیب صابر** گفته ع بر دست
آن عروس بر آورد پیش آن * وانگیخت در برم زیکی زرد هاله * چهارم قرار گرفته و آرام یافته بود پنجم
نوعی از هیزم باشد که در کوه های پیدا شود و چوبی آن هیزم باشد و آنرا در مشعلها و چراغها بسوزند
هامال قرین و همتا بود و آنرا همال نیز گویند **خسروانی** فرموده ع این آتش این باد و
آب زمین خاک * هر چار موافق به یکجا و نه همال * **هاماوران** یمن را گویند **حکیم فردوسی**
از بلاد یمن تعبیر نموده ع جهانی پر آشوب لشکر شده * به هاماوران

هامرز با میم مفتوح برا زده و زای منقوطه موقوف این لغت پهلویست و آن بمعنی پرهیز باشد
و از تاریخ طبری نقل نموده شد هاموار و هامواره با میم موقوف سه معنی دارد اوّل بمعنی برابر
و یک طریق آمده حکیم زجاجی راست ؎ بزین گردنکشان هاموار ۞ نزدیک ستخر
کامگار ۞ دوم همیشگی باشد و آنرا همواره و هماره نیز گویند فخر گرگانی راست ؎ ببر پیروزیان
گیتی هامواره ۞ شده برنگاد و الحماره ۞ سوم چیزی هماره که پستی و بلندی نداشته باشد
گویند حکیم ناصر خسرو در صفت عالم نظم نموده ؎ طولش دو و اعراض سه و جوهر یک ۞ ۞
ذات دو قسم است ارکانش هفت و اصلی سه و جسم محدب مسکوبد و لطیف و کثیف خط و محیط
و هاموار و ناهموار هامون دشت و زمین هموار بود و آنرا بتازی قاع گویند هامین سرگشته
و سرگردان را گویند هامیان همیان باشد لامعی جرجانی فرماید ؎ بازرچو باز کردو
از بیم آن بود ۞ زابر و شب که بگسلد در هامیان ۞ و هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه
در امر از کردن یا بتبع یا ناکردن هانی با نون مکسور و یا معروف این لغت پهلوی است بمعنی آن
نوشتن بود از تاریخ طبری نقل نموده شد هانه و هانیه مخفف هر آنه و هر آینه بود ۞ ۞ ۞ ۞ ۞

فصل یای تحتانی ۞

یاپ دو معنی دارد اوّل نابود و هرزه و بیمعنی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎
دنیا خود چیست و سختی تو ۞ وین چیست بدست تو جز از باد و یاپ ۞ حکیم قطران نظم نموده ۞
؎ جز بهیچ او سخن گفتن همه یاد است ۞ جز بمهر او هنر جستن همه باد ست یاپ ۞ دوم
پاینده و امر از یافتن بود حکیم ناصر خسرو گفته ؎ چشمت از خواب بهشتی بگشا ۞ خویشتن را
بجوی اندر یاب ۞ یایر با یای مکسور و همی و زیبنی را گویند که در وجه بدو معیشت ارباب استحقاق
دهند و آنرا بترکی سیورغال گویند علی شطرنجی گفته ؎ کمترین یایری ز احسانت ۞ ملک فغفور و
قیصر دهم است ۞ یاختن بمعنی آختن است که مرقوم شد یافته چهار معنی دارد اوّل معروف
دوم پیدا و هی باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ که افراسیابش بسر برنهاده ۞ نبودی جدا
تن ز خواب و ز باده ۞ سوم نقش و نگار باشد استاد رودکی فرماید ؎ که بر باد آب و نقش ما
یاد کرد ۞ که با یار در بیتی یاد کرد ۞ چهارم دو برادر که خدا باشند زنان دو برادر یکدیگر را یافته خوانند

یاخسته چهار معنی دارد اوّل مجره را گویند دوّم خره سوّم بمعنی مانند آمده چهارم بر کشیده را گویند **یادر**
یا اوّل مفتوح دوازدهم تیرماه باشد و آن روز جشن است **یارد** دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم
دسته هاون و آنرا یاور نیز خوانند حکیم **نزاری قهستانی** گفته زبرق تیغ روشن در شب تار
سر دشمن چو هاون جون یاره ۞ **یارا** توانائی و قدرت باشد **امامی هروی** گفته چنان
در کنه اوصاف تو عاجز گشت ادراکم ۞ که از لبس هیبت چیزی ندارم دم زدن یارا ۞ **یار اسپند**
و یار اسفند نام اسفندیار بن گشتاسپ است حکیم **انوری** فرماید تا که بر نطع سپهر در
بازیست ۞ رخ بهرام و اسپ یار اسپند ۞ باد فرزین عمر عمرت را ۞ از پیاده دوام فرزین بند ۞
یار رس بمعنی مددگاری و یاری باشد حکیم **فردوسی** فرماید اگر گنج کیخسرو و کیقباد ۞ فریدون و
اسکندر کی نژاد ۞ برآرند با تاج سر از خاک ۞ کنند این جهان را ز بیداد پاک ۞ بهر حال خواهند زو
یار رس ۞ که او را جهاندار یار است و بس ۞ **یارک** دو معنی دارد اوّل بچه دان باشد و آنرا
بتازی مشیمه خوانند دوّم نوعی از گوشیگی بود که علمهای بدخشان کنند **یارمند** یاور و یاری دهنده را
گویند حکیم **فردوسی** نظم نموده تو با او بهر سو تو تفند ۞ همش راه بر باش هم یارمند ۞
شیخ اوحدی فرماید دیگرش بخت یارمند بود ۞ نام پرواز ارجمند بود ۞ **یارنامه** تکنامچه
باشد حکیم **سنائی** راست چند ازین لاف یارنامه بود ۞ در چنین منزل کثیف بر زید
یارنامه کر شکر برکند ره ۞ همه زین یارنامه روزی چند ۞ **عمید لوبکی** راست روان حاتم طے
گویدش لگاه سخا ۞ که یارنامه من بغیر نیجان لب بشکن ۞ **یاره** بارای مفتوح سه معنی دارد
اوّل دست برنجن باشد معرب آن یارق بود حکیم **خاقانی** گوید گه مقبل روز رزم اسپ تو
نعل افگند ۞ یاره کند در زمان دست شهور و سنین ۞ دوّم مرکبست از ادویه بلیغه که از نباتات
مسهل سازند و آن اسلم از مطبوخات و حبوب باشد و معرب یارج است **شهریاری**
تا تیغ جفا بر جگرم پاره کند ۞ تا چاره آن بر سنگ بیچاره کند ۞ از اشک چو یاقوت سرخ
آن خسته نگر مصرع پاره کند ۞ سوّم بمعنی پارسست که مرقوم شد **اوستاد** گفته لطف کرم
چاره بیچاره کند ۞ عدالت ستم از زمانه آواره کند ۞ در موسم عدل تو صبا را نبوده آن یاره
گل پاره کند ۞ چهار بالش با تاج اصفیا افشدند ۞ نداشت ساعد دین یاره ذاتر یا یه

گنجوی علیه الرحمه فرموده ~ کرا یاره کو از گفتگو ✤ زمین جای آیا کند جستجو ✤ **یارستن** چون دو زن در خانهٔ یک مرد باشند آن زنان مر یکدیگر را یاری خوانند و آن را بستی و هو و و نتاج و انباغ نیز گویند و بتازی جره و بهندی سوت و سوکن نامند استاد رودکی نظم نموده ~ چه نیکو سخن گفت یاری بیاری ✤ که تا کی کشم از جفول و خواری ✤ **شمس فخری** گفته ~ اگرچه خصم بودند از وفاقش ✤ دم یاری زند یاری بیار گر ✤ **یازیدن** بمعنی کشیدن و آهنگ کردن بود **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ~ درخت میوهٔ مقصود زان بلندتر است ✤ که دست قدرت کوتاه تا بدو یازد ✤ **حکیم انوری** در صفت بهار گوید ~ گر ابر بند دایگی طفل شگوفه است ✤ باران بسوی او کشاده است دهان را ✤ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ~ بمیدان بر فلک گر یاز کردی ✤ مگر شمشیر جو را باز کردی ✤ **یاسن** مخفف یاسمن است **مولانای فرید الدین احول جوی** گفته ~ بهار افروخته شمعند لیکن شان لگن بر سر ✤ کز ایشان است روشن یاسن و نرگس و ریحان ✤ یکی خندان گل سوری دوم خندان گل خیری ✤ سوم خرم گل نسرین چهارم لالهٔ نعمان ✤ و در عربی دو معنی دارد اول ناامیدی دوم دانستن باشد **یاسج و یاسیج** یاسیر بکسر سوم تیر را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ~ ای یاسج ز نرگس یارانت کم شناس ✤ دل را شگافت یاسج او و در میان طلب ✤ **فخر الدین سلطانی** راست ~ یاسیج کر غمزهٔ تو همی یک اندازش برفت ✤ گرچه از دل بگذرد پیکانش در ریش بشکند ✤ **منوچهری** گفته ~ عجب دل تنگ غمخوار من ز رنگ بشستی بیمارم ✤ تو گویی در جگر دارم دو صد یاسیج گرگانی ✤ و اکثر شعرا این معنی نیز منظوم ساخته اند مگر **سیف اسفرنگی** که بمعنی پیکان نظم نموده است ~ یاسج آه دل آلودهٔ خود را هر شب ✤ راست کرده بسر تیر سحر بر بندم ✤ **یاسمین و یاسمون و یاسمن** نام گلی است خوشبوی که سفید و زرد و کبود شود **کمال اسمعیل** راست ~ تن و اندام و یاسمین و سمن ✤ لبش لطیفتر است در علاله آباد ✤ **یاشه** با شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد **مولوی معنوی** فرماید ~ آن اسیران را بجز دوری نبود ✤ دیدن فرعون دستوری نبود ✤ گر فتادندی بره در پیش او ✤ بهر آن یاشه بخفتندی برو ✤ تا سر آن بد که نبیند اسیر ✤ در گه یاشه لقای آن امیر ✤ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ~ یاشه شد در جهان مریخ خان ✤ که کند از قتال کوته جنگ ✤ دوم آزور را

گویند و آنرا تاسه نیز خوانند لیوربهای **جامی** گفته ــه ز نحسیت و اثم منصب ساختند احکام شرع را
مقدم کرده بر چار آقران تاسه خانه ۞ یاسه با سین مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول رسم و قاعده باشد
دوم آرزو را گویند یافته قبض و صول باشد **خواجه سلمان ساوجی** فرماید ــه دست از ارزاق
خلایق بر طریق تقدمه ۞ داد لبسته تا بر و ز حشر ایشان یافته ۞ **یافه** با فای مفتوح دو معنی دارد اول
پریشان باشد مثال **خاقانی** گوید ــه نافه را کسیحت رنگین سرزلش تا گرد و گفت ۞ نیک و بد رنگی
بداری صورت زیبای من ۞ یافه گفتش یافه کم گو کاین معنی تراست ۞ اینک اینک حجت گویا دم
بوی پای من ۞ **یاکند** با کاف مفتوح یاقوت باشد **شاکر بخاری** گفته ــه کجا تو باشی کرد از خطر
جویان ۞ همت را چه هر کجا بود یاکند ۞ **حکیم طرطری قتالی** بیت ــه مدی و همت که باشد آن نبد
خوشتر نیز از لعل و یاکند ۞ **یال** سه معنی دارد اول گردن بود **حکیم اسدی** گفته ــه کمند و کیانی
فگنده بیال ۞ یکی گرزه بر نهاده به یال ۞ **حکیم سوزنی** فرماید ــه هر که روهی از طوع شاهنشاه
بر تابد بقصد ۞ تیغ قهر شاه نشان چون طوق گرد یال باد ۞ ودرین زمان موی گردن اسپ و استر
و خر را گویند **حکیم سوزنی** گفته ــه ضعیفم پای بندم تنگدستم ۞ چه خواهم داشتن از یال بس هم
هم او فرموده ــه بودم حکیم سوزنی از چند سال باره ۞ تا یال هند گشتم کشتم بکمتی ۞ دوم بمعنی عیال باشد
چنانچه گویند یال مند یعنی عیالمند سوم بمعنی مست آمده ۞ **یاله** شاخ گاو باشد **یان** دو معنی دارد اول
هزیان باشد **استاد فرخی** فرماید ــه با سخن تو همه سخنها یان ست ۞ با هنر تو همه هنرها یکان
دوم مرکب و راحله باشد **یانه** با نون مفتوح دو معنی دارد اول هاون باشد دوم دسته و آنرا
یاره و یاون نیز گویند **مولانای فیاضی نیشاپوری** گفته ــه هجو یاور شده هر گز زیست ۞ تا چو
کند سر دشمن ۞ دوم تخم را گویند که از آن روغن کشند و آنرا ریزک نیز خوانند **یاو** دو معنی ناپید باشد
حکیم تراری قهستانی گفته ــه بیک غمزه رگ جانش لکاود ۞ شود گم در معنی و خود را ثنا دو
یاور دو معنی دارد اول یاری ده و مددگار بود **ابن یمین** راست ــه رایی بیرت کرده باشد
یاور اندر کارها ۞ لیک چون بخت جوانت در جهان یاری نخاست ۞ دوم دسته هاون باشد
و آنرا یار نیز گویند **حکیم تراری قهستانی** نظم نموده ــه قدر از سر گرز او ساخت یاوره ۞ قضا از سهم
خصم او کرد یانه ۞ هم او گوید ــه گرچه بار ایم لیسه سر میزنند ۞ یاور اند الیشان دهن ها دنم ۞ یاوشد با واو مفتوح

دو معنی دارد اول پادشاه را گویند دوم پاینده آمده درین لغت یا بواو بدل شد یاوه با یافه
مترادف است مولوی معنوی فرماید ؎ خوش خبران غلام تو رطل گران سلام تو ÷ چون شنوند
نام تو یاوه کنند یاد سر ÷ پای مار را گویند منوچهری راست ؎ سالار سپاهان چو ملک شد بسپاهان
سرشد بهوا همچو یکی مرغ هوائی ÷ گرچه بهوا برشده چون مرغ همی پرّان ÷ ور چه بزمین در شده چون مردم
پائی ÷ فرزند بدرگاه فرستاده همی داده ÷ بر بندگی خویشش بیکباره گوائی ÷

* * *

باب با موحده

فصل الالف ÷ **ابا** باول مفتوح بمعنی با بود **حکیم سنائی** گوید ؎ عنان گیر تو گر روزی
جمال دردودین باشد ÷ عجب نبود که تا او را ابا خود همعنان بینی ÷ **حکیم فردوسی** فرماید ؎
سر و مر خیمه بر طرف جیحون زنم ÷ ابا دشمنان دست بر خون زنم ÷ و با اول مکسور آش را گویند **حکیم
خاقانی** گفته ؎ زان طبخها که دیگ سلامت همی پزد ÷ خوش خوارتر ز فقر ابائی نیافتم ÷ **شرف الدین
شفروه** نظم نموده ؎ مدح تو خوش صد ابای خوش دارم ÷ افسوس که معده بشکم تنگ است ÷
و نیز بمعنی خوردنی آمده **ایاس و ایاسه** باول مضموم مجمعی را گویند که از هر جنس مردمان در آنجا باشند
شیخ سعدی شیرازی رح فرماید ؎ اگر تو بر دل مسکین من ببخشائی ÷ چه لازم است که جور و جفائی
چندین ÷ بصدر حاجت دیوان ایلخان نالم ÷ که در ایاسه او چه نسبت بر مسکین ÷ و این لغت بافتح
واو بعد از الف نیز درست است **ایدان** باول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول دودمان بود
دوم سزاوار **ابرکوه** باول و ثانی مفتوح نام شهریست از عراق عجم چون آن شهر بر زمینی که در ته آن کوهاست
آبادان شده باین نام موسوم ساختند و آنرا ابرکوه و ورکوه و داورکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه است
که بالفعل بتقریب اشتهار دارد **ابرنجن و ابرنجین** پیلی باشد از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و پا
کنند و آنرا اورنجن و اورنجین نیز گویند هر چه در دست کنند آنرا ابرنجن و آنچه در پا کشند پابرنجن نامند
ابره و اوره باول مفتوح و ثانی معروف است و باول مضموم نام جانوریست که گوشت آن بغایت
لذیذ و نازک باشد و آنرا حرز و حال و آهوبره نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغاتی نامند **ظهیر فاریابی**
راست ؎ روزیکه باز قهر تو پرواز میکند ÷ در جنگ او عقاب فلک همچو ابره است ÷ **البستا** باول
مفتوح و ثانی مکسور تفسیر زند است و زند کتاب زردشت است **خسروانی** گفته ؎ چو گلبن از گل آتش

که او در عکس افگند * بشاخ او بیو باج شد آبستان خوان * آبشتن باول مفتوح و ثانی مکسور بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود البکار زراعت را گویند چنانچه حکیم ناصرخسرو فرماید ع چو دزد ز البکار بیرون شود * یکی نان بگیر و بزیر بغل * ابلک دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سپید را خصوصاً و آنرا ابلق نیز نامند سیف اسفرنگی راست ع تا سوئی او بکشد دولت و تیر کمان * خصم شاه است بدلجوئی تیر ناوک * گر بداند که بدور تو دو رنگی عیب است * صبح صادق نکند او هم شب را ابلک * و معرب آن ابلق است ابلوج قند باشد مولوی معنوی فرماید ع امروز نه کنده های ابلوج * پهلوی چو آبها دریده * ابلوک باول مفتوح و ثانی زده و لام مضموم و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ع بود تا آن جوق قلندر ابلهی * مرد ابلوکی رقیب بلی رهی * ابنان خون باول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصار و قلعه را گویند شمس فخری گفته ع حصار دولت آن بادشاه جم قدرت که هست پارهٔ خیرش بکنه ابنان خون * ابی باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بی آید چنانچه استاد عنصری فرماید ع خیال شعبدهٔ جادوان فرعون است * تو گفتی آن سیه ابی کرانه دهرا * آبیاری باول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از جامه باشد که از البسه نازک و لطیف بافند دوم جنسی از کبوتر بود ابیداد باول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی بیداد و ظلم باشد حکیم سوزنی گفته ع ستمگار عیار است و من ماندهٔ عاجز * که تا با بیداد او خون کنم خون * ابیر باول مفتوح و ثانی زده مکسور شیراز * آتش بود منجیک گفته ع هست زاهم آتش و رنج ابیر * ناله از من زیادتر صدا زیر * آبیو باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول رنگ آبی را گویند حکیم آذری فرماید ع لبهای سام لیس پردهای چرخ شدند * ادای روز چو برزد سر از قضا آبیو * ابخوار باول مکسور و ثانی زده نام ولایتی است از ترکستان که اکثر ساکنان آن مغان و ترسایان باشند حکیم خاقانی فرماید ع در ابخواریان ابیک گشاده * حریم رومیان اتیک نهاده *

* * * * * *

فصل باء عجمی

پتنیک باول مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح پاره از خوشهٔ انگور و خرما بود که چند دانه باشد خوشهٔ کوچک یکجا جمع آمده باشند و آنرا بزبان قزوینی اریج گویند پتیر باول مفتوح دو معنی دارد یکی نام جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه که دم ندارد و آنرا پتش

او پوستین ساختند و آنرا ببر نیز گویند دوم ثانی باشد که در میان روغن بریان کنند و با اول ثانی زده دو معنی دارد اول نام درنده ایست معروف دوم جبه جامه باشد از پوست درنده که رستم آنرا بهنگام جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که پوست اکوان دیو بوده و آنرا ببر نیز نامیده اند چنانچه **حکیم فردوسی** راست ؎ یکی ویژه خواهم ز ببر بیان * که از آتش نیاید زیان * به تیر و به نیزه گذر آیدش * نه از هیچ زخمی بکار آیدش * ز نفطان و جوشن فزون راندش * همی نام ببر بیان خواندش *

ببرستان بمعنی خیرست که مرقوم شد *

فصل تاء فوقانی * **تبار** با اول مفتوح جوانان و خویشاوندان را گویند و در زبان تازی بمعنی هلاک آمده و بهر دو معنی پارسی و تازی را **حکیم سوزنی** بترتیب منظوم ساخته ؎ فخر دین احمد که تا با مصطفی خیر و بخشش خویشتن را ساخت با اولاد او خویش و تبار * هر که او خویش و تبار آل پیغمبر بود * در دو گیتی باشد او با رخسار و ار تبار * **حکیم قطران** نیز نظم نموده این هر دو معنی را ؎ خزینه بخش و لایت ستان ملک حسان * تبار جان بداندیش آفتاب تبار * در بیجا از تبار ثانی معنی فارسی و از تبار اول معنی تازی مراد است **تباشیر** با اول مفتوح چیزی باشد سفید که از میان نی هندی که آنرا بانس و تیسو گویند و آنرا در دواها بکار برند **شیخ نظامی** فرماید ؎ نی با شیر چون شکر سرشته * تباشیرش برابر سرشته * **تباه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسب دوم قسام را گویند **تباهچه** و **تباهه** و **تبهره** با اول مفتوح گوشت نرم و نازک را گویند و معرب آن طباهجه باشد **مولانا نامی مظهر** راست ؎ نه نزد مفتی و قاضی شدم که دارم بست * همین تباهچه بالطیعه حلوائی * **حکیم انوری** نظم نموده ؎ چه را گفت بر شیخ مهمان همین * ز کون ریب روزکی دو تباهه * **استاد فرخی** فرموده ؎ با من چو گل شگفته باشی گه گه * گاهی باشی چو کارد و گوشت تبه * روزی بهاری کنی و روزی نه * یکره صنما نه هر اربکره * **تبپ باده** تب لرزه باشد **عصاری رازی** راست ؎ چنان ز شمشیر انبهم تیغ تو لرزد * که گوئی گرفته تب باده او را * **تبت** و **تبد** و **تبخاله** جوششی باشد که بسبب حرارت و سوز تب بر اطراف لب پیدا آید چنانچه مرج المآثر نوشته شده ؎ تبخ است چون زر رخسار از دو لب که تبخاله پیدا شود بیکرانش * **تبرخون** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول عناب باشد چنانچه **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ فصل تبرخون نیافت شجد هرگز * گرچه به بدین چو شجد است تبرخون

هم او گوید ﮯ زرد چو زیر عارض نهی سیب * سرخ چو مریخ نار تبرخون * دوم [illegible] از فرهنگها نوشته اند که چون بسبب تیر خدنگ و بغایت گران و سخت و املس که شاطران از آن چوب دستی سازند و در بعضی شرح بید و در بعضی بمعنی بقم رقم کرده اند چنانچه خواجه نظامی نظم آورده ﮯ از بسکه تو در سینهٔ ایران زده تیغ * وز بسکه درین هر دو زمین ریخته خون * زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر * بیخش همه روئین بود و شاخ تبرخون * تبرزد و تبرزده با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارند اول نبات باشد شیخ سعدی فرماید ﮯ از دست دوست هر چه ستانی شکر بود * وز دشمنان تبرزد و تبر بود * ابن یمین گفته ﮯ بکش از ره فرمان سر تسلیم و رضا * که شرنگ از کف محبوب تبرزد باشد * و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکر سفید نوشته اند و آنرا معرب ساخته طبرزد گفته اند و نوعی از نمک باشد که از کوه نیشاپور و دیگر جبال هم رسد چون آنرا مشابهت تمام با نبات است تبرزد خوانند و نیز قسمی از انگور است در غایت شیرینی لهذا آنرا هم تبرزد نامند دوم نام رستنی است در غایت تلخی که آنرا سوا نیز گویند و بتازی صبر خوانند شیخ سعدی راست ﮯ تبرزد همان قدر دارد که هست * وگر در میان شقایق نشست * تبرزین دو معنی دارد اول تبری را گویند که سپاهیان در پهلوی زین به بندند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ﮯ گروهی گشته محکم بسته بر زین * گروهی خسته بر تیغ و تبرزین * مولانا عبد الله هاتفی فرماید ﮯ تبرزین بخون یلان گشته غرق * چو تاج خروسان جنگی بفرق * دوم نمک کوهی باشد و آنرا بسبب مشابهت بنبات تبرزد و تبرزین گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ﮯ بمقدار شما مباش فتنه * بر سخنت این سخن [illegible] مشک تبتی بمشک مغشوش * مشتاق بدل شکر تبرزین * تبیرزه با اول مفتوح و ثانی معروف و با قبل مکسور و ثانی زده نام مرغیست و در عربی زرزر را گویند * تبرک با اول مفتوح بثانی زده و را مفتوح حصار را گویند عموماً و قلعهٔ اصفهان را گویند خصوصاً شرف شفروه نظم نموده ﮯ یکروزنه و دیده [illegible] درگه تو نیست * چندین ذخیره ها که درین سبز تبرک است * هم او گوید ﮯ آن شه که آل سلجقیان ملک میراثند * که نه این هم بود نه این قلعه نه تبرک * تبست با اول و ثانی مفتوح چیزی تباه شده و از افتاده بود حکیم سوزنی نظم نموده ﮯ اگر نه عدل شهنشاه رخت سرای باو شدی سراسر کار جهان تبست * تبشتع با اول و ثانی مفتوح شین زده و تای مضموم فصیح و تیز زبان را گویند

منجیک گفته ــ گشتم از ثمین بار حسرت شده دین ؛ در سخن لیس تلبتع سیوا ؛ **تبنش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و شین منقوطه زده دو معنی دارد اول گرمی بود حکیم **سوزنی** فرماید ــ تو آفتابی و
مهتاب دیگران و تبنش ؛ ز آفتاب توان خواستن نه از مهتاب ؛ دوم مخفف تابش بود که نوعی حرا
باشد شیخ **نظامی** نظم نموده ــ حرفش ز تبنش چنان فروزد ؛ کانگشت برو نهی بسوزد ؛
تبشی با اول مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف طبقی باشد که از زر و نقره
و امثال آن بسازند و لب آن باریک و برگشته بکنند **ابن یمین** فرماید ــ باز در بزم چمن نرگس
سرمست بهار ؛ بر سر تبشی سیمین قدح زر عیار ؛ هم او گوید ــ نرگس سرمست او عربده آغاز کرد ؛
نرگس مخمور او تبشی سیم شکست ؛ **تپل** با اول و ثانی مفتوح چین و شکنجی بود مانند چین و شکنجی
که پوست بادام را بود **مختاری** راست ــ دیده دشمنت ز کینه تو ؛ همچو بادام در گرفت
تپل ؛ هر که بیند بخواب تیر ترا ؛ طالع بگشایدش بدیده سبل ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده
کیسه را گویند **تبند** با اول مفتوح و ثانی زده مکر و حیله و غل را گویند و آنرا تروید نیز گویند پور بهای جامی راست
ــ چو سلاک لولی غربال عنبه ؛ ببرید بخت لولی تنبده ؛ **تبندر** با اول و ثانی مفتوح با نون
زده و دال مفتوح چوبی باشد بزرگ که در پس در اندازند تا غیر نگشاید و آنرا فدریک و پراوند
نیز خوانند **تبنک** با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح قالبی را گویند که زرگران زر و سیم
گداخته در آن بریزند **استاد فرخی** گفته ــ تنگ زر که نهد کسی تبنک ؛ ریخته کج آید
از تبنک ؛ و با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول طبقی بود پهن که
حلوائیان و نانبایان دارند **مولانا کاشی** نظم نموده ــ نان ریزه های سفره خوانش علی الدوام ؛
در یوزه گر در روز و شب و بخت در تبنک ؛ **ابن یمین** فرماید ــ برای بزم غلامان روز
ناله ماه ؛ نهاده کاسه شربت قضا میان تبنک ؛ دوم دف را گویند **خواجه عمید لویکی** گوید ــ
در صف ستایم لیکن بگاه بزم ؛ من گوش خسروانم و ایشان دف و تبنک ؛ خواجه عمید لویکی گوید
ــ و صد می گر از تو در سر مستی فزون شود ؛ آواز گوش بار بد اندیش از تبنک ؛ سوم آوازی باشد
بلند و نیز مانند آواز زنگ و صدای ناقوس **تبنگو** با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول صندوق و کیسه عطاران و حجاما را گویند

و آنرا تبازی چون خوانند شمس فخری گفته ؎ زر و یاقوت و لعل اندر خزینه ٭ نه بیند روی کیسه
با تبنکو ٭ تبنکه با اول و ثانی مفتوح بنون زده طبل زنان باشد تبورک با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول طبلی باشد که مزارعان از بهر جهت رمانیدن جانوران
از کشت زارها و در بعضی از فرهنگها بمعنی دف مرقوم است مولوی معنوی فرماید ؎ عاشقم
ست کشته فرمان او ٭ جان من نو طبلکه طبل بلا ٭ خود تبورک کشت این تهدیدها ٭ پیش آنچه دیده است
این دیده‌ها ٭ پیش او چه بود تبوراک طفل ٭ کی کشد او طبل سلطانی بهشت بکل ٭ دوم عربانه را گویند
سوم بمعنی اول تبنک با اول و ثانی مفتوح آمده که مرقوم شده تبوک با اول و ثانی مضموم
و واو معروف آخته تنبورک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ خاک بر تارک دوات و
قلم ٭ چند رویه و جوال و تنبورک ٭ تبیره و تبیز دو معنی دارد اول طبل و دهل باشد امیر معزی فرماید
؎ سوی کیوان رفته از ایوان ٭ وز میدان نعره کوس و رباب ٭ ز اتبیره و ناله چنگ و رباب ٭
انیمه ناله بار هر تاب ٭ منوچهری گفته ؎ تبیر زن بزند تبیره طبل تحسین ٭ شتربانان همی بندند محمل ٭ دوم غاره را گویند که در آن
سرگین و پلیدیها اندازند ٭

فصل جیم ٭ **جبان** با اول مکسور باج و خراج باشد **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید
؎ جود شه کفاف عمر بخورد و بزرگ بود ٭ عدلش جبان تازه بخاص و بعام باد ٭ حسنش جبان خطه
چین و ختا ستد ٭ خلقش مزارع ملکت مصر و شام داد ٭ جبا با اول مفتوح در عربی سه معنی دارد اول نهان
شدن است دوم بدلی کردن ست سوم واپس ایستادن بود در فتح و قصر هم در عربی بدول را
گویند و با اول مکسور نیز در عربی آب گردیده بود بجهت اشتر **جبایت** با اول مکسور خراج گرفتن
بود **جبیاج** با اول مفتوح ثانی زده جامه باشد که پادشاهان در نوروز بپوشند **جبر** با اول
مفتوح ثانی زده خارپشت باشد آنرا الشی نیز گویند **جبلاج** با اول مکسور ثانی زده ترکی بهمه را
گویند **جبلک** با اول مفتوح و ثانی زده بلام مفتوح [illegible] ؎ پادشاها بذل و بخشش تو ٭ گشت
دیو ادبار دولت جبلک ٭ **جبه** با اول و ثانی مفتوح ترب و ترنج و امثال آن باشد ٭

فصل جیم بجیم ٭ **چابن** با اول مفتوح ثانی زده تابچه را گویند **چپت** و **چفت** با اول
مفتوح ثانی زده و ثانی مضموم بتای فوقانی زده نهالی و غلاف و سوزنی و جامه [illegible]

از لبس کهنه و فرسوده گشته و از هم ریخته و ضایع شده باشد و آنچه از مردم خوب سمرقند و بخارا تحقیق نموده شد اینست که مرقوم شد و صاحب فرهنگها القدیم عین بربا مرقوم ساخته اند چنانچه در فصل جیم عجمی از باب عین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **خبیره** باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ها جمع باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا شان خبیره شوند ٭ تقریر زبان را پذیره شوند ٭ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ سحرگاهان زند تندر تبیره ٭ درو دشگر کند سر را خبیره ٭ **خچین** باول مضموم طبقی بود که از چوب بید بافته باشند **حکیم فردوسی** راست

؎ بگسترد کرپاس خچین نهاد ٭ بخچین بران نان سنگین نهاد ٭

فصل خاء ٭ **خباره** باول مفتوح کسی را گویند که چست و چالاک و هوشیار در کار باشد **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ فلک به رونگی گشت است بر یا ٭ بکار خویش در جلد و خباره ٭ **خبره** باول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفای ها محکم و استوار بود **خبزدوک** و **خبزدوک** باول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده و دال مضموم و واو معروف جانور سیاه که از رفت سرگین و نجاست را نجسب بود و آنرا غلوله کرده بغلطاند و بتازی جعل خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ عزیز عنکبوت و خانه غوک ٭ نزیبد جز باندام خبزدوک ٭ **خبکال** باول مکسور ثانی زده لتانه بود مانند سوراخ **استاد عنصری** گوید ؎ چسان بلای زده پوش شاه تر کالش ٭ به تیر و ژوپین فرو هل ساخته خبکال ٭ **خبوک** و **خبوه** باول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول محکم و استوار بود و آنرا خبیره نیز گویند **خبیره** و **خبیوه** باول مفتوح و یای مجهول دو معنی دارد اول جمع حساب باشد دوم توده ریگ را گویند ٭ ٭ ٭

فصل دال ٭ **دب** باول مفتوح نگاهداشت بود **مولوی معنوی** راست ؎ ملک زنگ پایان ندارد رفت شب ٭ قاضی زیرک بی زن بهر دب ٭ **دباله** باول مفتوح تریج را گویند و بعربی بلقاره باشد و آنرا دبه نیز گویند **شیخ نظامی** نظم نموده ؎ با فلک آن شب که لیستی نجوان ٭ پیش من افگنده قدری استخوان ٭ کاخ را سنگیست نیز نم ٭ **دبدبه** نیز نم **حکیم قارسی قهستانی** راست ؎ دبدبه تا کی زنی بر سر بازار عشق ٭ حمله زبان خموش چند درین وادی ٭ **دبستان** باول مفتوح و ثانی مکسور بسین زده مکتب خانه باشد و آنرا

دبیرستان نیز گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ چو دیدم این دبستان راست کلی علم نادانی ❊ بر انجم حفظ جزوی بود ششتم ز اسب نسیانت ❊ **دبستانیان** طفل مکتب را گویند **کمالی اصفهانی** گفته ؎ ز هفت سال دبستانیان دعا این نیست ❊ که باد عمر تو صد بار برتر از هفتاد ❊ **دبوس** سه معنی دارد اوّل گرز باشد **منوچهری** راست ؎ چون زنند بر چهرهٔ شیران دبوس هفت من ❊ چون زند بر گردن گردان عمود کارزار ❊ آن کند بر گردن بر دوش گردن گردان چو گرد ❊ آن کند بر پشت شیران مهرهٔ شیران شمار ❊ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ سعد و تبن اندر فرود بد بوس ❊ چنانکه تیک زن اندر زمین بر دستدان ❊ دوم نام منزلیست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا دبوسه نیز گویند سوم نام قلعه ایست که در وسط بالکانج و لاتیست که از ماوراء النهر واقعشده و فاصله از قلعه دبوس و سمرقند و بخاری مساوی است گویند بانی آن شخص دبوس نام بوده العلم عند الله **دبیب** باول مفتوح و ثانی مکسور زیرم گفته را گویند **دبیر** باول مفتوح منشی و نویسنده را گویند **اوستاد** فرماید ؎ تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را ❊ تارک همی شگافد و گردن همیزند ودوعولی رشته را نامند که در عین تافتن آن دست بطرف بالا سپرده شود نه آنکه بطرف رشته آید

دبیرستان مکتب خانه باشد و آنرا دبستان نیز گویند ❊

فصل را ❊ **ربوچه** باول مفتوح بثانی مضموم و واو مجهول جوش و خوشی را گویند هنگام مباشرت دست دهد خصوصاً **حکیم سوزنی** گوید ؎ گرچه بدم مرد مبصره در انحال ❊ هیچ زن غیر شدم زلوچه و رعنا ❊ **ربون** بفتح اول و ضم ثانی زری را گویند که پیشکار خدمت ارباب صنعت و حرفت و اصحاب جاگیری و خدمت بدهند و آنرا بتازی لقده خوانند **حکیم قطران** نظم نموده ؎ نبرد در ره آئین دادای ایوان دوست ❊ بزور کوشش فرمانت را زمانه ربون ❊ ربون نکرد کسی نعمت ترا خدمت ❊ نکرد خدمت نعمت تو داده بر بون ❊

✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦ ✦

فصل زای منقوطه ❊ **زرف** باول مفتوح دو معنی دارد اوّل رایگان را گویند دوم بمعنی آسان آمده **زبر و زبرم و زبیر** در هر سه لغت باول مکسور و در لغت ثالث ثانی مکسور و بیای معروف یاد گرفتن باشد و آنرا از بر و از برم و از بیرم گویند و بتازی حفظ خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ مجلسی باید آراسته چون باغ بهشت ❊ مطرابی امیر الامرا کرده وزیر **حکیم قطران** گفته

؎ نیکو ایمان را رسانی همچو یوسف سوی تخت * بدسگالان را فرستی همچو قارون سوی تیر * باز آمد نامه انگو یافت نزدیک تو بار * برغم فسیانت انگو کرد قدح تو زبیر * **زبرپوش** با اول وثانی مفتوح برا زده لحاف باشد و آنرا بالاپوش نیز گویند **شرف شفروه** نظم نموده ؎ فلک گرچه زبرپوش وجود است بچشمش سخت خلقان می‌نماید * **زبربوف** با اول وثانی مفتوح برا زده و فای مضموم و واو معروف دشنام باشد **اوحدی** گفته ؎ یکی زبربوف از امانت نزد من * از دعای دیگران خوشتر بود **زغبر وزبکر** با اول مفتوح وثانی زده ورا در هر دو لغت و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی بمعنی زناکبرست که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد بود بهای **جامی** راست ؎ باز بغرت زبیم پیراز باد کن نخست * ورنه تبانچه باز خوری بوزمانه تنگ * **بدیعی سبجی** در قسمیه جامی راست خوش گوید ؎ بنزدی و نعمار و سبیلی و زبکر * بمکر وسوسه وجور و غیبت و بهتان * **زلوده** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی تامل و بی ترقب بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ بسیرت کتابم روییت نظری زلوده کردم * ز دو چشم بیقرارم بگرفت روشنائی * دوم نام سبزوالیست که آنرا کندنا گویند و بتازی کراث خوانند **زلور** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف و زای منقوطه گرداب را گویند **زلون** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو معروف است و با اول وثانی مضموم خریداری بود که بچیزی بغایت راغب بود **زهبر** با اول مکسور وثانی مفتوح بهای زده بمعنی عاشق باشد **زهبر کردن** یعنی عاشق شدن فرزند و برادری ازو بود **زهبیده** با اول مفتوح پیشانی زده و بهای مکسور و یای معروف و دال مفتوح واخفاء یا فروافتاده بود *

فصل سین مهمله * **سباده** با اول مضموم سنگی باشد که از آن نشان سازند و حکاکان نگین را بدان تراشند و جلا دهند و آن را سنباده نیز خوانند و خوارق آن در اختیارات بدیعی بتفصیل مرقوم است **سنج** نبگ را گویند **حکیم سوزنی** در ریشخند آوردن جوان گفته ؎ سحر رفت ولیکن بشور بختی من * شکر سنج ز مشکل بود جلاب سنج * **خواجه عمید لویکی** فرماید ؎ چگونه بیم مشتری را بر نحوست * سعادت برد الحم بسپهر و سنج کرد * **سبد چین** بقایای میوه را گویند که آخر فصل در باغ جا بجا مانده باشد **شمس فخری** راست ؎ حسود شاه را در باغ امید

نماند از شمر عنبر از سبد چین ٭ سبز ند اند و سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام لحنیست
از مصنفات باربد طرا امیر خسرو راست ــــه طوطی سبز از بیان سبزه میخواند نوا ٭ سبز در اندر سبزه
میخواند نوای خویش را مولانا نظامی در صفت باربد فرموده ــــه چو بانگ سبزه در سبزش رسیدی ٭
ز باغ سبزه سبزه بر دمیدی شیخ فرید الدین عطار در صفت غلامی فرموده ــــه چو سبز از تنگ شکر پیدا
آوراست ٭ ز بویش کرد مرغ آهنگ پرواز ٭ چه خود او از سبزه رنگ گلزار ٭ شد آخر سبز در سبزه پدیدار ٭
سبزسپی با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه موقوف و یای مفتوح فصل بهار را گویند
سبز بهار و سبزه بهار نام لحنیست از موسیقی مسعود سعد سلمان نظم نموده ــــه
چو باده بودی بر دست من بیاوردی ٭ نوای باربد گنج گاو سبزه بهار ٭ منوچهری راست ــــه سبزه
بهار بستی مطرب ٭ بر سبزه بهار زند سبزه بهار ٭ سبزک و سبزی با اول و ثانی زده در
هر دو لغت و زای منقوطه مفتوح بکاف زده در لغت اول صراحی شراب را مولوی معنوی
نظم نموده ــــه ز اندیشه و خیال فرو روب سینه را ٭ سبزک منه ز دست نظر کن بسبزه زار ٭
شرف شفروه گفته ــــه نوروز بین که توبه ما چون تباه کرد ٭ سبزی نگر که نامه ما چون سیاه کرد
شهیدی راست ــــه بسبزی نبرکی و سبزه گشت ٭ چون پیالی کشتی نشین ٭ ازین نغمه زار
عیش بهوش مکن ٭ و ز لب آب سبزه گل می چین ٭ سبز بال و سبز باهی نام نوعی از انگور
باشد سبغانه با اول مفتوح ثانی زده سبغانه بود و با اول مضموم دراز قد و کشیده بالا را گویند
و با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول معروف دوم بمعنی چست و چالاک باشد ٭
حکیم فردوسی راست ــــه سبکها ست سبغانه آمد ز راه ٭ بدانست ویرا سبک نوشاه ٭
و با اول مضموم و ثانی مکسور سست و سستی را گویند عنصری فرماید ــــه بر آمد چو سبغار ناهید الملک بد
بود دست دشمن ز بیمش سبک ٭ و با اول مکسور و ثانی مفتوح نام جانوریست پرنده که بخلاف
سبزه ملالب و عاشق نور آفتاب است منجیک گفته ــــه پیش خورشید چون یک
سبز هم ٭ به بهشت همچو سبزک نسرم ٭ سبلت با اول مکسور و ثانی زده و لام مکسور سبز فش را گویند
و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و لام زده سبز قوم است و بفتح لام در عربی بمعنی بردن است
سبنج با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده چوب قلم باشد و آن چوبیست دراز که

سر آن آماج بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهد حکیم سوزنی گفته ؎ چو یکی گاو سر و زن شده بجستن ز نوع و ز نلاح و سیخ ❊ **سنبوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیزم جخنت را گویند و آنرا اسابوره نیز خوانند ❊ **سبوسه** با اول مفتوح و بای مضموم و واو مجهول خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بتازی حزاره خوانند و آنرا در هم هندوستانی لیفا نامند ❊ **سبیوس** با اول مکسور و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه تخم اسبغول باشد و آنرا بتازی بذر قطونا گویند یوسفی طبیب گفته ؎ هر کس بشقی زبانش باشد ❊ تشویشش بهر سخن ازانش باشد ❊ باید که کتیره در لعاب سبیوس ❊
حل کرده مدام در دهانش باشد ❊

فصل شین منقوطه

❊ **شباب** نام پرده ایست از موسیقی و در عربی بمعنی جوانی آمده ❊ **شباره** ❊ دو معنی دارد اول شخصی را گویند که درست باری کند و صورتهای مختلف بیازد دوم کسی را گویند که شب بیدار باشد آنرا بتازی قائم اللیل گویند و نیز مرغ را باین اعتبار که شب بیدار میباشد نیز مرغ شبانه گویند ❊ **شب افروز** دو معنی دارد اول کرم شبتاب دوم و سیم ماه است از سال ملکی ❊ **شبلانک** با اول مفتوح و لام مفتوح بنون زده و کاف باشد ❊ **شبان و شبانی و شبان فرلو و شبان فرلوک** نام مرغیست کوچک که شبیه باشد بیابغه و چنان بر روی زمین نشیند که هر کس او را ببیند تصور نماید که قوت پریدن ندارد و همینکه پیش آورد پرواز نموده اندک دورتر نشیند و هر چند پیشتر روند او پس تر رفته نشیند و او را بیفو شکار کنند ❊ **شب انگیز** بیخ درخت بذر البنج باشد و برگ آنرا اسپی و تخم آنرا بنگ و بتازی بذر البنج گویند ❊ **شبانور** با اول مفتوح سبزه باشد ❊ **شبانه** چهار معنی دارد اول چیزی را گویند که شب بران گذشته باشد حکیم انوری فرماید ؎ مست شبانه بودم افتاده بیخبر دوش در وثاق خویش که دلبر بگرفت ❊ دوم شرابی بود که در شب بنوشند خواجه حافظ شیرازی راست ؎ می شبانه خور و خواب صبحگاهی کن ❊ مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ❊ سیوم [illegible] باشد امیر خسرو فرماید ؎ تو شبانه می نمائی بپری که بودی امشب ❊ که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد ❊ چهارم پاسبان و نگهبان را گویند عموما و نگاهبان گله گوسپندان را گویند خصوصا خواجه نظامی

نظم نموده ؎ من بد و داد حرز خانهٔ خویش ✤ خواهد از اسبک نشانهٔ خویش ✤ هم او فرماید ؎
گفت با خود کزین شبانه سپیر ✤ شاهی آموختم زهی تدبیر ✤ **شب آویز** نام مرغیست که شبها
خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریاد میکند که از آن حق حق مفهوم گردد و در میان مردم
چنان مشهور است که مادام از گلوی او قطرهٔ خونی بچکد خاموش نشود خواجه نظامی نظم نموده ؎
منم در راحت مرغان شب خیز ✤ همه دم مونس مرغ شب آویز ✤ **شب آهنگ** دو معنی دارد
اول نام ستاره ایست که پیش صبح طلوع کند و آنرا کاروان کش نیز گویند حسن متکلم فرماید ؎
شهر صبح بر گل کشیده سرادق ✤ دمیده شب آهنگ از صبح صادق ✤ سیف اسفرنگی راست
؎ در شب تاریک حیرت کاروان صبح را ✤ صد شباهنگ در یک آه آتش بار من ✤ دوم سهره را
گویند چنانچه خواجه نظامی فرماید ؎ شب آهنگ چون بر زد از کوه دود ✤ بر آهنگ شب مرغ
دستان نمود ✤ **شبپور و شبپوش** کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ ای روز
دو عالم را پوشیده کلاه تو ✤ نامش بچه معنی شب پوش نهادستی ✤ هم او گوید ؎ بچستی باز کرده
بند گرته ✤ ز شوخی کج نهاده طرف شب پوش ✤ **شب تاب** بفتح اول و سکون ثانی
نام جانوریست کوچک که دنبالهٔ آن در شب مانند آتش بدرخشد شمس فخری راست ؎
ببین چگونه بود تیره چشم دشمن تو ✤ که روشنائی او باشد از دم شب تاب ✤ **شپتک** بکسر اول
و سکون با و فتح تای فوقانی لکدزن باشد **شب چراغ** گوهر را گویند که در شب مانند چراغ روشنی دهد
آورده اند که گاوی در دریا می باشد و شبها جهت چرا بیرون می آید و این گوهر را که در دهن دارد بدست
بر آورده بر زمین نهد و بروشنی آن چرا میکند امیر خسرو در صفت حسینی گفته ؎ از پی امروز ما فرو
چندین شب چراغ ✤ سالها کز شمع آتش خورشید اندر کان گرفت ✤ **شبچراغک** کرم شب تاب را
گویند **شبچره** بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی و رای مهمله چرا کردن حیوانات باشد در شب حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ گرگ آمدست شب که رمه در شب برتره ✤ افتاد در رمه رفته بشب چرا ✤
و بدین مناسبت نقلی را گویند که یاران هنگام شب نشینی بخورند مولانا نامی حکیم فردوسی راست
؎ نی بر سر خوان مردمان چون فرد ایم ✤ نی نقل مجالس انبیا شبچره ایم ✤ امروز که تا کسان
در این بازارند ✤ ما جنس کساد و هم زر نا سره ایم ✤ **شبخوش** کنایت از وداع باشد کمال اسمعیل

نظم نموده ؎ طمع خوشدلی ندارم زانکه * روز خوش کرده است شب خوش من خواجه فرزدق
؎ اگر از بهر ایشان است حرمان بنده را حاصل * شب خوش باد من رفتم تو باری باش با ایشان +
شبچک با جیم عجمی مفتوح بکاف زده شب پانزدهم شعبان را گویند و آنرا شب برات نیز نامند
استاد رودکی گوید ؎ چراغان در شب چک آنچنان شد * که گیتی رشک هفتم آسمان شد +
شب خرک ستره تیزک بود و آنرا بتازی رشاد خوانند **شبدیز** بفتح اول و ثانی زده و بکسر دال
غیر منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای باریتعالی عز اسمه و بعضی گویند که نام اسپ باشد **شبگون**
دو معنی دارد اول لحن باشد از موسیقی مصنفات باربد مطرب خسرو پرویز نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگون گرفتی راه در پیش +
شدندی جمله آفاق شب خیز * دوم نام اسپ خسرو پرویز باشد گویند رنگ آن اسپ مشکی بوده
و در تاریخ طبری مسطور است که از همه اسپان جهان چهار بدست بلندتر بود و از روم بدست آورده بود
چون نعل بستندی هشت میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعام که خسرو خوردی شبدیز را نیز میداد
چون شبدیز بمرد خسرو فرمود که بسنگ اندر نقش کردند و هر وقت که پرویز آرزوی شبدیز خاستی
بدان نقش اندر نگریستی و بگریستی و تا امروز صورت شبدیز را بران نقش کرده اند بکرمانشاهان اندر است
شبر بفتح اول و ثانی شعله آتش بود حکیم سوزنی راست ؎ آتش کنم بشرار
عشق شبری نفروزد * یار گرمی سر ماهت بزانو بازد * و بکسر اول و سکون ثانی نام ماهی است +
حکیم خاقانی فرماید ؎ ریش هند و بروت بر بند و شبر اسپ + شبر بقبر غنه در ریش مسیلمه کذاب +
و بزبان تازی دست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند **شبرغان** بفتح اول و سکون ثانی و ضم را
نام شهر بلخ باشد حکیم اسدی راست ؎ سوی شبرغان شد بشادی و کام * که خوانی ورا
بلخ بامی بنام * **شبرم** بفتح اول و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده نام گیاهیست که در بوستان کنند
جو و صحرا بروید و آنرا بزبان شیرازی گاو بند و قت و گاو بند و سک گویند بدان سبب که چون گاو
بخورد بمیرد و گوسپند از آن هر چند که بخورد صحت یابد و بهترین شبرم که سبک باشد و لونش بسرخی
گراید در غرایب الدنیا شیخ آذری گوید ؎ هر که بیمار گردد بعجم * طلبد از گیاه او شبرم +
شبرنگ سه معنی دارد اول نام اسپ سیاوش بود دوم گلی است خورد که سیاه رنگ باشد
و درمیان اندک زردی نیز بود سیوم نام سنگیست سیاه که در چرخ مانند کهربا باشد و آنرا [illegible] است

یکی را دست خفچاق می آرند و آن انیست که بمرور ایام منجمد گردد بتاثیر شدن هوا نوع دیگر کانی بود و از گیلان بیاورند و آنرا شبه و شیوه نیز خوانند طبیعت آن سرد و خشک بود در خواص تنسخنامه نوشته اند هر که آنرا با خود دارد از چشم زخم و آزارش ایمن باشد و اگر بر سر بیاویزند درد سر ساکن گرداند و اگر چشم مردم از سن ضعیف باشد مانند حبابی یا ابری از پیش چشمان پدید آید و خیرگی کند آنرا بسازند و پیش بدارند آن مرض زایل شود و منع نزول آب نماید و میل آن بچشم کشیدن روشنائی بیفزاید و قوت باصره دهد و چون بآتش نهند مانند هیزم بسوزد و مثل بوی نفط بوی از ان آید **شبستان** خرم سرای بادشاهان باشد و بعضی گفته اند که خانه بود که شب در انجا بسر برند **حکیم خاقانی** فرماید ه از انکه طالع شد آن آفتابش ؛ عروس ظفر در شبستان نماند ؛ **شبشک** بکسر اول و ثانی چیزی را گویند که گران و ناخوش بر طبیعت آید **عسجدی** گفته ه حاکم آمد یکی بغیض و شبشب ؛ ریشکی کشنده و بلند گز نشست ؛ **شنباره** بفتح اول و سکون ثانی جایگاه گوسپندان و دیگر چارپایان بود و بعضی آن را برای غیر منقوطه نیز خوانده اند **شب غریب** نام حلوای را گویند که در شب اول مرده بجهت ترویح روح او بمردم قسمت نمایند **بسحاق اطعمه** گوید ه از شمیم نان و حلوای کرم شب غریب ؛ پس نخواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم ؛ **شب فرخ** نام لحنیست از موسیقی **رفیقی** در صفت باربد گوید ه شب فرخ چو شب آغاز کردی ؛ عروس روز پرده باز کردی ؛ **شبک** بکسر اول و سکون دوم بادریسه را گویند **شبکوک** و شبکوکه و شبکوکا بفتح اول و سکون ثانی گدای را گویند که شبها بسته باهر درختی که در میان محل واقع باشد بر آید و بآواز بلند تمام مردم محله را بدهد دعا کنند و صدقه طلبند **شیخ سعدی** گفته ه نه چون جوفروشان گندم نمای ؛ جهان گرد شبکوک خرمن گدای ؛ **عصابری رازی** راست ه بشاخ گلبن آن شوریده بلبل ؛ چو شبکوکا کند تا صبح فریاد ؛ **مولوی معنوی** فرماید ه همچو شبکوکه کنم شب ذکر و بانگ ؛ تا بسحر از ناله ها بیم نیم دانگ ؛ **شبگون** بمعنی شب چراغ است که مرقوم شد **حکیم سوزنی** فرماید ه چرا نه بیج بر او درکشادم ؛ نهادم لبصر البسی در شبگون ؛ **شبهنه** بانون مکسور و دال نامنقوط

بپیچ را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای دل سرگشته شده در طلب باده روی * چند کنم پیچ
بکسی ای گروی * جذب کن ای یار صفت وجود همه را * برکش چو خورشید شبنم
را زگری * **شبگو و شبگوی** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول دو
معنی دارد اول مهتر پاسبانان بود و آنرا چیک زن نیز گویند **منصور شیرازی** گفته ؎
بر آستان تو پیر زحل بود دربان * بحضرت تو بود برگ آسمان شبگو * دوم گوینده را گویند
مولانا نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو آن شبگو گرفتی راه شبدیز * شدندی جمله
آن آفاق شبخیز * **شبگیر** دو معنی دارد اول آنرا گویند که از جائی بجائی در شب کوچ واقع شود
و صبح و سحر را نیز گویند **حکیم قطران** گوید ؎ همت مردم را شب شبگیر بوی روی تو هر دو را
شب دان مداح و روی را شبگیر * **عبد الواسع جبلی** است ؎ باده چون آفتاب را
ساقیان ماه روی * بر سماع مطربی چون زهره در شبگیر * و درین روزگار راه یافتن شب را
شبگیر گویند و اکثر شعراء متاخرین باین معنی نظم نموده اند چنانچه **قاضی یحیی** گفته ؎ جستم چون
آهوان وحشی ز کمند * دیگر نشویم با مدادت در بند * از منزل هستی بهوای زلفش * با سوی
قوی بلند زدیم شبگیر اندر * دوم نام مرغیست که در وقت صبح آواز حزین کند **شبکوی** نام گلی است
زرد رنگ که در شب بوی دهد و آنرا گاوچشم نیز خوانند و بتازی اقحوان نامند **شبه** بالفتح اول و ثانی
و اخفای ها سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود **حکیم ازرقی** فرماید ؎ خیال آن لب بر
گوهر نمایت ای شبه گون * پدید کرد مرا از دو دیده کان گهر * **شبی** بکسر اول و ثانی نوعی از جامه
باشد و بعضی گفته اند که پوستین بود **شیار** بالفتح اول و ثانی زده نام رستنی است تلخ که آنرا
لوا نیز خوانند و بتازی صبر و بهترین آن در سقطره بهم رسد و سقوطره جزیره ایست نزدیک
سواحل یمن و آن جزیره چهل فرسنگ است و ساکنان آن جزیره مقید بهیچ دین و مذهب
نیستند و در سحر نهایت مهارت دارند و اصل آن مردمان از یونان است بدان جزیره
فرستاده بجهت محافظت شیار گویند که زنان ایشان چنانچه ساحره اند که اگر با کسی
خصومتی داشته باشد هر چند که حاضر نباشد شکلش را در خاطر گذرانیده اختیار سحر نمایند
و قدحی پر آب پیش خود نهند بازرماسند قطره خون در قدح پدید آید و لحظه بلحظه بزرگتر شود

تا بحدیکه آن قدح بر جگر و دل دستش گیرد آن شخص در زمان بمیرد چون شکمش بشکافند جگر بینند بشبانه و طبیعت شبیار گرم و خشک بود و مسهل صفرا و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند اطباء حجر سازند که حب و اعظمش شبیار باشد لهذا بحب شبیار اشتهار دارد و خواص شبیار در ذیل صبر صاحب اختیارات بدیعی تفصیل بیان نموده هر که را معاینه کردن باشد او مطالعه نماید شبیاره سبزه را گویند شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی گریز بود استاد عنصری فرماید

چون بپیچد چو مار نیزهٔ او ＊ جای دشمن گذرگه تیغ و شبیم ＊

فصل غین منقوطه ＊ غبار بفتح اول چوبدستی بود حکیم ناصر خسرو راست

آنکه بر فسق ترا رخصت داد و دست چو آزه سوی من شاید اگر شخل بگوئی بغبار ＊ غبغب بفتح اول و ثانی گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند حکیم خاقانی گوید

بر غبغب و خم خمره ز کات باده باده ＊ چون دمغش او سطونی و چون غبغبش ازاجیری ＊ — ＊ ＊ ＊

فصل کاف ＊ کباری با اول مفتوح شخصی را گویند که چوب و علف از صحرا بجهت فروختن آورده باشد کبال رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و در بعضی فرهنگها بجای لام کاف مرقوم است کبت بکسر اول و سکون ثانی و تاء فوقانی زنبور عسل باشد حکیم سوزنی در هجو ملا شیدا گفته

ای سبد کیت خانه برآشفتی ＊ پا بگهی بجز دی خفتی ＊ آرام کی پذیرد تا حشر ＊ این کیت خانه را که برآشفتی ＊ سهلست کیت خانه برآشفتن ＊ کسی بخانه تر زجوش خوش خفتی ＊

و بفتح اول در تازی بمعنی هلاک آمده مولوی معنوی فرماید

شیخ طاهر بود این اهل سبت را ＊ بینیتش خلق طاهر کبت را ＊

و هم در تازی بمعنی خوردن و بر روی افگندن نیز آمده از کنز اللغات مرقوم شد کبتر بفتح اول و سکون ثانی و فتح تاء فوقانی و سکون رای کبوتر باشد حکیم فردوسی فرماید

چو شنیم تذرو آن یکی چشمه دید ＊ یکی جام چون خلق کبتر کشید ＊

حکیم سوزنی گفته

چو کبتینی خانه کرده هر کاک چو بار سفیدی ره یافته بهر کاواک ＊

کسج بضم اول و سکون ثانی و جیم خرزه مهره بود و کمد بفتح و سکون ثانی زده کفیر باشد و آنرا البید نیز گویند و بتازی لجام و بهندی کوسپرد و ال فربه را گویند کپیرباد کبیر را نام آشی است که آنرا با ریک بپزند و آنرا کوریا و کوریا نیز نامند کشیب و کشیبو و کشیب بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه و تای فوقانی حنظل باشد گیاه تلخ حکیم خاقانی فرماید تائیدهٔ او جهان کم

چو نیشکر شو ای کاش نیشکر همه کشتنی + **شمس فخری** راست ؎ بباغ آرزوی دشمنانت + سراسر شود بلا بادا کبست سو + مثال **شیخ سعدی** ؎ منکر سعدی که ذوق عشق ندارد + نیشکر در دهان تلخ کبیست + **کبک** دو معنی دارد اول مفتوح و ثانی زده دست راست را گویند دوم نام جانوریست معروف **کبل** بفتح اول و ثانی پوستین باشد که از پوست گوسپند بزرگ کم موی آن درست بود سازند و آنرا کول نیز خوانند **کبودان** بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول دو معنی دارد اول نام قریه است از مضافات نیشاپور **مولانا عبد الرحمن جامی** راست ؎ بود آن قریه را کبودان نام + پیرزالی دران گرفته مقام + دوم سیاه دانه بود **کبودر** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال و سکون را کرکین باشد که آن ماهیهای کوچک بخورند چنانچه **شمس فخری** گفته ؎ تو همچون همای براوج سعادت + حسود تو در آب غم چون کبودر + **کبوده** بفتح اول و ضم ثانی و واو نام چوپان افراسیاب بود **کبوس** بضم اول و واو مجهول کنج مار ملقا یادی گفته ؎ سر دوش و قد و دستانت راست + چون کمان با قامت عدوت کبوس + **کبینه** بضم اول و فتح ثانی مشدد شیشه یا کدوی باشد که حجامان آنرا بر محل حجامت نهند تا خون کشیده گردد و معرب آن قبه است **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی که تدبیر ضمیرش + بود بر پشت چرخ از ماه کبه + **کبستا** و **کبسته** و **کبسا** بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی زده حلوائی باشد که از مغز گردکان و بادام و پسته و کنجد و امثال آن سازند و آنرا حلوای مغزی نیز گویند **شمس فخری** گوید ؎ روش آب چشم دشمن با توده کرده و جیب + کز گور کنجد غم سازد در کبیسا + **بسحاق اطعمه** گوید ؎ برهٔ بشکست بالش و دست گردون از قضا + آنچنان کز دو دسته اوراپشان باجها + گرم کرده تخته بندشش از کبیسته کنجدی + در لجام و تخم خشخاش بر قلم بسته طلا + **امیر خسرو** در صفت هلال گوید ؎ کناره بست سپید از کبیتهای نبات + فراز این طبق و زر نگار سیم آگین + **کبیتک** بضم اول و فتح ثانی و سکون یای تحتانی و فتح یاء فوقانی آسیانه باشد **کبید** با دال مفتوح بمعنی کبه باشد که مرقوم شد **کبیچه** دو معنی دارد اول چاروای را گویند که زیر دهان آن ورم کرده باشد دوم پشت خاره بود **کبیده** بضم اول و کسر ثانی و یای معروف آرد گندم و برنج بود که بریان کرده باشند و آنرا ترکی ملقان گویند + + + + + +

فصل کاف عجمی ❊ **کبیر** بفتح اول و ثانی سه معنی دارد اول نام سنگیست که از آن ظروف و اوانی مانند دیگ و کاسه و صحن سازند **حکیم سنائی** فرماید ؎ زین بیابان مرا لبسی بهتر ❊ خم و آب سرد و دیگ کبیر ❊ دوم نام شهری بود از ولایت بجور و بجور ولایتی است که مابین هند و کابل واقع است گویند که میر سید علی همدانی چند گاه در آنجا بوده و نقد حیات در آنجا سپرده و نعش او را از آنجا نقل نمودند **اوستاد عنصری** فرماید ؎ نه یک سوار است او بلکه صد هزار سوار ❊ برین گواه بسست آنکه دید حیرت کبیر ❊ سوم خیمه را گویند که آنرا بیک ستون برپا کنند **رواق اطعمه** گفته ؎ شاه حلوه گر کند ابلای و صحرای خویش ❊ خرگهش گاه است یلو خیمه گاهیا کبیر ❊ و بسکون ثانی هم دو معنی دارد اول منع را گویند **امیر خسرو** راست ؎ بگورستان مگر آیم سپارند از پس مردن ❊ مسلمانی مبادا ز پهلوی من در عذاب افتد ❊ **بابا طاهر همدانی** راست ؎ تا کبیر لبسی بینی هتو پار نهی ❊ در کبیر نه بینی از بهرتی عار لبسی ❊ آنزا که میان لب تیز تار لبسی ❊ او را بمیان عاشقی کا تیمی ❊ دوم سلاحی باشد که آنرا خفتان نیز نامند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی کبر پوشید زال دلیر ❊ بجنگ اندر آمد بکردار شیر ❊ **کبرکی** بفتح اول و سکون ثانی ظرفی باشد که شراب در آن کنند **ابن یمین** فرماید ؎ دارم شهاب دولت و دین آنکه از کرم مانند معن زایده دل بر ملکی ❊ دارم طمع ز جود تو یک کبرکی شراب ❊ بفرست و بنده را مکن از بیم خستگی ❊ گر نیست کبرکی بفرست آنچه هست زانکه ❊ هرچه آید از تو خود نبود غیر کبرکی ❊ **کبر** بفتح اول و سکون ثانی چیزی گنده و سطبر را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ یک زمان چون خاک سبزت میکند ❊ یک زمان پر باد و کبرت میکند ❊ هم او گوید ؎ در فلان بیشه درختی

هست سبز و بس بلند و پهن و بر شاخش کبیر ❊

فصل لام ❊ **لب** دو معنی دارد اول معروفست دوم کاج و سیلی باشد **لباچه** بفتح اول فرجی را گویند **حکیم انوری** گوید ؎ یکی ز آتش چو سپهر پارم خیز ❊ که از آنجا سران همچو دیگ میجوشم ❊ عجب مدار که امروز ز هرا دیدست ❊ در آن که تشریف داده دوشم ❊ ز مهر خسرو سیارگان همیخواهد ❊ که عشوه گنجم و آن لباچه بفروشم ❊ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ کرد آفتاب صبح کلاه و لباچه ام ❊ این زرکش فرج و آن زرنگار کرد ❊

وانگه ز ماه زهره کلاه لباچه ام * هم توق و هم زنگله شاهوار کرده * لباد و لباده بفتح اول جامی بارانی باشد و بالضم چوبی باشد که بر گردن گاو نهند تا لباد و قلبه را بکشد و آن را بهندوی جوا خوانند مولانا نظامی راست ؎ کشاورز بر گاو بندد لباد * ز گاو ز آهن بجوید مراد * لباش و لباشه و لبیش و لبیشه بکسر ریسمانی را گویند که بر سر چوبی بندند و لب بالای اسپان بدنعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکند حکیم سوزنی راست ؎ لبش از هجو در لباشه کنم * تا نخندند زر الوالالباب * هم او گوید ؎ لبت از هجو در لبیشه کنم * که بدلیسان بود تبسم خیز * مثالا شیخ سعدی فرماید ؎ مرا کمند میفگن که خود گرفتارم * لبیشه بر لب اسپان بد لجام کنند * لب چرا آن باشد که چون یاران با هم صحبت داشته میوه ها و نقلها در میان آرند و آنرا خورده با هم سخن گویند لباب بکسر اول و سکون ثانی و تای مثناة تحتانی بالف کشیده و بای موحده موقوف رودخانه را گویند لبینا باول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و یای معروف نام نوائیست از نوای موسیقی *

فصل میم * مباو باول مضموم روده گوسفند باشد که با برنج و قیمه آگنده پزند و آنرا بتازی عقب خوانند اسحاق اطعمه گفته ؎ در مقابل چه بود دنبه کبیر و فربه * در عقب ذکر مباو است تو خاطر خوش دار * هم او گوید ؎ اگرچه دنبه دنگ مقلیا شد خوار * مباو سر چنین محرمی نخواهد ماند * مبیدان باول مفتوح ثانی مکسور سخنان لاف و گزاف باشد * مبنک باول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی دلوک بود و آنرا بتازی ازمنه خوانند * منیژه بفتح اول و کسر ثانی و فتح رای عجمی نام دختر افراسیاب است که معشوقهٔ بیژن بن گیو بوده لامعی جرجانی راست ؎ خروش رعد پس از نور برق پنداری * همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن *

فصل نون * نبارش بفتح اول و فتح را چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد بپا نهند و زیر دیوار شکسته نهند که نیفتد * نباغ چون دو زن در نکاح یکمرد باشند زنان یکدیگر را انباغ خوانند و آنرا انباغ نیز گویند * نبرد دو معنی دارد اول جنگ باشد شیخ سعدی راست ؎ صلح است میان کفر و اسلام * با ما تو هنوز در نبردی *

حکیم سوزنی فرماید ؎ بالشکر ہجر تو ہمہ سال * ز امید وصال در نبردم * دوم شجاع و دلیر را گویند چنانچہ حکیم فردوسی فرماید ؎ نخستین یکی نامدار اردشیر * سپر شہریاران نبرده دلیر * نبرده بفتح اول و ثانی دلاور و مبارز بود استاد معزی فرماید ؎ شادمان روی سوی خیمہ نہاد * آن شہ خسروی نیک سیر * راست گفتی نبرده حیدر بود * باز گشته بضرب از خیبر * نبیش و نبیشہ بفتح اول و سکون ثانی و فتح شین و اخفاء ہا پسر زاده را گویند نبیک نبش و نبسہ باول و ثانی مفتوح بمعنی دختر زاده باشد امیر خسرو در نعت نور دیدگان رسول الثقلین حضرت امام حسین علیہ التحیۃ والثنا گفتہ ؎ صفت ذات او کی گسترا ست کہ رسول خدا را نبسہ است * نبک بفتح اول و سکون ثانی زده ترا ویدن آب بود کنار چشمہ رود خانہ و آنرا نہاب نیز گویند و باول و ثانی مفتوح بتازی پشتہا و تپہا خورد را نامند نبہره باول و ثانی مفتوح چہار معنی دارد اول قلب نابسره بود دوم دون و فرومایہ بود کمال اسمعیل راست ؎ گر خاطر تو تیره و طبعت نبہره است * ہم آب لبست روشن و ہم سیم نبہره * حکیم خاقانی فرماید ؎ بسا کہ از پی سنت جہان چون پیکار * چو دائره ہمہ تن گشتہ بود نارم * کنون نگر کہ ازین عالم نبہره فریب * بر سیم طالع خود دلیل است رفتارم * سوم بمعنی نیرنگ آمده و آنرا نابہره نیز خوانند چہارم پوشیده و پنہان باشد بجہت تمثیل بود دلیل پوشیده و پنہان در تاریخ بیہقی از احوال سلطان محمود ابن محمود سبکتگین چنین معائنہ نموده شد کہ انبیدا می خوردم احاطہ این بادشاہان محتشم کہ بروزگار جوانی کہ سراب میبود پنہان از پدر شراب میخورد پوشیده از ریحان خادم فرود سرا خلوتہا میکرد و مطربان میداشت مرد و زن کہ وی بیکہ اللیل از ایشان نبہره نزدیک وی بردندی نبید دو معنی دارد اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شراب را گویند دوم باول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجہول بمعنی خبر خوش است و آنرا نوید نیز خوانند مثال شیخ سعدی فرماید ؎ بجرم گر ز دست تست نبید * بکنم گر خلاف تست نماز * نبیره باول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف و رای مفتوح پسرزاده را خوانند **

فصل واو * ویر بفتح اول و سکون ثانی نالہ باشد و جانوریست کہ شبیہ بگربہ باشد لیکن دم ندارد از پوستش پوستین سازند *

فصل ها ✦ **بهید** بفتح اول و سکون ثانی آلتی باشد که زمین را بدان هموار سازند و بعضی بپای پارسی و دال منقوطه هم خوانده اند **بهبر** بفتح اول و ثانی چرک و ریم بود بور بهای **جاجی** راست ؎ کسر چه چاهیست بنزد خون و بهبر ✦ مردم از وی چه یابد و قعر ✦ **بهیک** بفتح اول و ثانی کف دست باشد

فصل یاء تحتانی ✦ **بیات** بفتح اول و ثانی خرابات را گویند و آنرا بتازی بیات خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ کدام صبح که عشقت پیاله آرد ✦ زخواب بر جهد این خفته بخت گوید خرابات ✦ طربکه از تو نباشد بیات میگذرد ✦ بیار جان که بجان آمدم ز عشق بیات ✦ **بیبست** تبر باشد **بیبست** بفتح اول و ثانی و فتح سین گیاهیست مانند اسفاناخ ✦

باب بای عجمی

فصل الف ✦ **اپرخ** و **اپرانداخ** و **اپرندخ** با اول مفتوح ثانی و ضم سجان جیم دال را آنرا انداخ و بنداخ نیز گویند **اپرویر** با اول و ثانی مفتوح پراگنده و واو مفتوح یای مجهول و زای منقوطه بمعنی برابر است درین فصل عجمی از باب را مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **اپرر** بفتح اول و سکون ثانی خاک باشد **اپراهام** نامیست پارسی پاستانی و آنرا ابراهام بحذف همزه نیز خوانند و معرب آن ابراهیم است **اپرناک** بفتح اول و ضم ثانی جوان را گویند **اپیون** افیون باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چه حالست اینکه مدهوش اند یکسر ✦ که پنداری همی اپیون خوردستند

فصل بای ✦ **پباویدن** و **ویدن** بمعنی پسودن باشد **پپسودن** و **پبیودن** بمعنی سودن بود یعنی دست یا دیگر عضوی را بچیزی مالیدن و آنرا پرماس نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم **سوزنی** در مرثیه گفته ؎ بخاک وادی آن چهره که آبله کرد ✦ باستین حریر از چه نرم پپسودی ✦ **ابوالفرج رونی** راست ؎ کوه بپود و زخم نیزش گفت ✦ صاعقه است

این نه تیر آغوشا ✦ — ✦

فصل یای عجمی ✦ **پپلسن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام ترشی باشد که از آن جشنگ کنند **اسحاق اطعمه** راست ؎ ترا درسته بین والی هست در دل اوست ✦ دل حسود که هست

او چو پلس از دل دور ✦ — ✦

فصل تاء فوقانی ✦ **پتاک** و **پتیدن** تب اضطراب بود یوسفی طبیب گفته ؎

از چپلن چه ترا پاک گردد تیغ • شیرین چمی طلب نما سوزانگیز • خوش خوش ترش و ترکش و سرد و گرم کی در حصه زود شاخ مرجان میریز • مولانا پور دشت بیاضی راست ✱ زتپیدن دل خود شب هجر در عذابم • که درو نمیتواند که نخست قرار گیرد • تپنکو با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که حلوائیان و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت اشیا بهم رسانند و در آنجا نهند اوستاد رودکی فرماید ✱ تپنکو کاندرو بیار بود • بستند زانکه هوشیار بود • • ✱

فصل جیم پارسی

• چباح بکسر اول نوعی از ماهی است چاپ با اول مفتوح هر چیز دو رنگ را گویند عموماً و کبوتر سبز که خالهای سیاه داشته باشد خلاف لون بدن اندامش بود خصوصاً چچاب بفتح اول و سکون دوم و ثانی زده توشه بود چچپله بفتح هر دو جیم عجمی و لام و سکون بای عجمی زمینی را گویند که آب و گل باشد چنانچه پای در آن بلغزد و آنرا خلاب و خلاص نیز گویند مردم عام چپلا منند چپ دادن کنایت از دغا و فریب دادن بود و طرح کردن بود مولوی معنوی فرماید ✱ گر بیان گیر و انجا کش مر آنرا اگر نخواهی خویش • تو صیادی که من صید خوشم چپ چه میدهی مارا • نظامی ارضی راست ✱ بسیار مگرد چپ و راست ولم • چپ داد بتان را و ترا خواست دلم • چپدار و چپدان بکسر اول و سکون ثانی سوموزه باشد و آنرا خارکش نیز خوانند و بتازی جرموق چپر بفتح اول و ثانی مشدد و مخفف هر دو آمده سه معنی دارد اول حلقه و دائره باشد مولانا جامی فرماید ✱ چپر زده میدیدم گرد تو رقیبان را • آهی زدم و گفتم تخم چپری سوزد • دوم خانه دیواری را گویند که از علف و نی سازند پوربهای جامی راست ✱ آب چون مردان جنگی در زده • باغ چون دیوار حصر الود چپر • شاکر گفته ✱ کنار چمن از سبزه چپر بست • میان کوه از لاله کمر بست • سوم پوست ناریا بود که بند یا فات انار یا قا تارها را از میان برکشند و هر مرتبه که بود را بگذارند آنرا اگر دانند و این قسم بند دیوار را چپر باشد گویند چپان با اول مفتوح لباس کهنه را گویند و از نیست که مردم با سبز و تازه که رخت کهنه پوشند چپانی نامند چپسیدن بفتح اول بمعنی چسپیدن باشد و آنرا چپسیدن نیز گویند چپیلش بفتح اول و ضم ثانی سبکسال را گویند حکیم سوزنی راست ✱ ملیتر ممد و گفته •

شاک چیچپ توه بگرفت بیابان ز دراز و ز پهنا * پور بهای جامی راست ـ لا از کشتن اسپست
چون شهساک * سر باید بریدنش چو چیچپ * چپل بفتح اول و ثانی کسی را گویند که خود را بچیزهای
ناشایسته آلوده دارد و کارهای حیز کسی غشیان آرد بکند * چپوس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم لام و واو مجهول بمعنی چاپلوس است که در فصل جیم عجمی از باب الف مرقوم شد *
فصل خا * خپ بفتح اول خاموش و امر از خاموشی بود مولوی معنوی فرماید
ـ اینچنین قلدی هزار زهر عدو * تا بپوشد خپ بجسد آید بره * ابن یمین راست ـ
فلک را دوش میگفتم که ما را * بجز آسایشی از تو طمع نی * فلک چون این سخن بشنید گفتا * برو این بیهده
خپ باش یعنی * خپاک بفتح اول چهار دیوار سرگشاده بود مانند چهار دیوار مسجد و مراد
چهار دیواری که هنگام شام چارپایان را در آنجا کنند حکیم سوزنی فرماید ـ هزار کس را خر بیش
بدو دام بهر آرند * هزار کس را گوساله رانده ام بخپاک * شمس فخری راست ـ بیشه بر کرده
قفس * دشت را بر گوزن ساخته خپاک * خپک بفتح اول و ثانی دو معنی دارد اول
نالن بزرگ را گویند خواجه عمید لویکی راست ـ از جگر تو مشرق ام تومی بر آورده * قرضه
زر مغزلی از لیس سمگون خپک * دوم فشردن گلو باشد و آنرا خپه و خفه نیز گویند خپه بمعنی دوم خپک
که مرقوم گشت حکیم اسدی گوید ـ پی پیل شد خپه در دام او * سواران خپه در خم خام او
فصل راء * ریدو و ریود با اول مفتوح نام گیاهیست که چرنده را سست کند * * * *
فصل زاء منقوطه * زب بفتح اول بمعنی درست آمده مولوی معنوی فرماید ـ
چشم گردان سوی راست و سوی چپ * زانکه سود نامه نامه راست و زب * ـــ * * * *
فصل سین * سپاره بضم اول آهنی باشد سرتیز که زمین باو شدیار کنند و آنرا آهن جفت
نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ مردمی امی بصورت جسم و بدن ستور * بر گردن تو نوع
نیست سپاره من * سپاس بکسر اول دو معنی دارد اول شکر باشد مولانا نظامی راست ـ چو چوپایی
گهر گوهر شناس است * اگر بی بهاگیر و سپاس است * دوم بمعنی قبولیت چنانچه سپاس دارم بمعنی
قبول دارم باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی لطیف نیز مرقوم است * سپاناخ بکسر اول نوعی
از سبزی باشد که در آشها اندازند و آنرا اشناخ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ـ

سن سپاناخ توام هر چه بپزی * تا رسش بابا که شیرین نامی پزی * **سپارک** بفتح اول و کاف عجمی کبوتر را گویند حکیم **قطران** راست ے سپارک از چه اوج چرخ گیرد * کجا گردد رها از مخلب باز * **سپاره** بکسر اول جزوے باشد از سی جزو کلام الله و آنرا سیپاره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** راست ے هر سقطی بعهد تو لاف سری زند ولی * ژنده مغان کجا رسد در روش سیپاره * **سپاوه** بکسر اول و فتح واو و اخفاء ها فر و شکوه را گویند **سبتاک** بکسر اول و سکون ثانی سپیده باشد و با اول مفتوح سنگیست که از ان فسان سازند که زنان با چگونه بر روی بجهت زیبائی بر روی باشد **منصور شیرازی** گفته ے زعکس خون عدو بیاض دولت تو * بر رخ شفق و صبح و سرخی و سبتاک * **سپید و سفد** بکسر اول و فتح ثانی نام ماه دوازدهم است از سال و آنمدت ماندن نیر اعظم بود در برج ماهی **استاد فرخی** نظم نموده ے آری بدر مقدمه شاه شرق بود * همچون سپید مقدمهٔ ماه فرودی * و در جمیع معنی با سپندار که بعد ازین مذکور میشود موافقت و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپند سوختنی نیز مرقوم است **سپر افگندن و سپر انداختن** کنایت از عاجز شدن و فروتنی کردن بود **حکیم خاقانی** فرماید ے دعوی که عشقش اسپ سپاه انگیزد * در رزمگه زلفش گردون سپر اندازد * **سپردن** بکسر اول و ضم ثانی طی کردن باشد **کمال اسمعیل** راست ے در راه تو نهاد فلک صد هزار چشم * تا جز فراز دیدهٔ او گام نسپری * **سپهپاه** نامیست از نامهای نیر اعظم **نجیب الدین جربادقانی** راست ے سپهپاه چشید نام نیر اعظم * که شاه ثابت و سیاره هست اهل کرم * **سپیجم** بکسر السین و سکون الیا ریحان باشد **کمال اسمعیل** نظم نموده ے رباعی آن سپیدان غمهای خوشبویت * بسی گوشش افگند حالی حدیث نجم چو سپیجم * **سپرک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث دو معنی دارد اول نام علتی از قسم خارشش که بر بدن کودکان پدید آید دوم گیاهی باشد که بدان جامها را رنگ زرد کنند و آنرا اسپرک دار نیز خوانند **سپرلوش** بکسر اول و فتح ثانی و سکون راء و ضم لام دولتخانه پادشاهان و سلاطین را نامند **خسروانی** راست ے بیقین از خلق یابد محنت گوش * کسی کو کرد او گیر و سپرلوش * سپرهم بکسر اول و سکون ثانی بمعنی سپرغم است که مرقوم شده و آنرا اسپرغم و سپرهم نیز گویند **زراتشت بهرام پژدو** گفته ے به کوه و بیابان تر از سپرهم * که در خسروی دیدش خرم

هم او گوید ☉ دران جمعی نشسته شاد و خرم * پرسته نزد شان صد گونه سپرم * سپرناس بکسر اول وفتح ثانی وکسر را بآخر رسیده بود نجیب الدین جرباذقانی گفته ☉ جاودان باد بقای او که اندیشه نبرد * بسر هیچ توانی کرد سخن شد سپری * سپریس بکسر اول وسکون ثانی وکسر را و یای مجهول میدان باشد * سپریغ بضم اول وفتح ثانی دو معنی دارد اول خوشه انگور وخرما وامثال آن باشد که پر بار بود شمس فخری گفته ☉ نهشتم بهر تاک پشت دوتا * از پی چینه دانه سپریغ * دوم راه راست بود * سپرنگی بکسر اول وثانی وسکون رای منقوط وکسر کاف عجمی پیچ وسختی باشد چنانچه علیفتی گفته ☉ سپرنگی کشیدن ز رقیب * گر بدی یار مهربان با من * سپس بکسر اول وفتح ثانی بمعنی پس وبعد ازین باشد حکیم خاقانی فرماید ☉ با این پلنگ گوهری از سنگ تیز لوهم * کز زین سپس چو سگ هم سپست از دقنانی کالنت * سپست بفتح اول وکسر ثانی نام گیاهیست بغایت سبز وملایم که چاروا را فربه سازد وبتازیش فصفصه ورطبه وبترکی ولوسه بود ونیز خوانند وبضم اول وثانی بوی ناخوش باشد مانند بوی ماهی بگم گرفته وقیر ونفط وبعضی سبزی وامثال آن حکیم مختاری در هجو غلام گوید ☉ یک غلامک هند وخریدیم از بازار * بد نهادی که گفتار ایمن آید عار * تر زند زردی چو کون ضعیف حال چو کس * سپست روی چو قیر وسیاه چرده چو قار * سپک بکسر اول وسکون ثانی صدفی کپشت بود * سپکاد بکسر اول وسکون ثانی میان سر وسر کوه را گویند وآنرا اسکاد نیز خوانند * سپل بفتح اول وثانی سم شتر وامثال آن باشد * سپنج با اول مکسور وثانی مفتوح چهار معنی دارد اول مهمان باشد حکیم فردوسی راست ☉ گر امشب درین خانه باشم سپنج * نباشد کسی را ز من پیچ پیچ * حکیم ناصر خسرو فرماید ☉ نه مهمان خویشتن را انگشته * غریب سپنجی بخانه کسانه * دوم عاریه بود زراتشت بهرام گفته ☉ سپنجست ایجان نفس جاوید * برزین دل نهی بود را امید * وچون دنیا خانه عاریتی ومهمانخانه است آنرا بطریق استعاره سرای سپنجی وسپنجی سرای گویند شیخ نظامی نظم نموده ☉ نماند کس درین دیر سپنجی * تو نیز آری بجانی یا برنجی * سوم خانه علفی را گویند که مزارعان برکنار زراعت سازند ودر آنجا نشسته محافظت کشت نمایند صاحب فرهنگ نظم منظوم آورده ☉ خانه وخشت با

سپنج بوده که زی کشت روز پنج بوده ۞ چهارم بمعنی چراگاه جانوران است که در انجا آب و علف
بسیار بود اوستاد **فرخی** نظم نموده ـــه از پی آسایش الفقدان روزی بجهد ۞ جانوران سوی
سپنج خویش لو پایان و عدوان ۞ **سپندار** بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال مفتوح
و الف کشیده و را موقوف سمع را گویند **ابو المعانی رازی** در خطاب به نیر اعظم گوید ـــه
ای سپند و خیمه گردون ۞ وی سپندار خانهٔ اسرار ۞ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چراگاه چارپایان
که در انجا آب و علف بسیار بود نیز مرقوم است **سپند** باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده
دو معنی دارد اول معروف است دوم نام کوهیست **حکیم فردوسی** نظم نموده ـــه بخون بمان
میان را ببند ۞ بعون تازیان تا بکوه سپند ۞ **سپندارمد** بکسر اول و فتح ثانی بنون زده
چهار معنی دارد اول زمین را گویند **زراتشت بهرام پژدوی** در صفت قیامت
و ظاهر شدن گنجها که در زمین است گفته ـــه سپندارمد چون گشاید دهان ۞ برون افگند
گنجهای روان ۞ دوم سروشیست که موکل بر زمین و درختان و جنگلها و تدبیر امور و مصالح که در ماه
سپندارمد و روز سپندارمد واقع شود بدو متعلق است سوم ماه دوازدهم بود از سال و آ
و آن مدت ماندن آفتاب است در برج ماهی **حکیم انوری** فرماید ـــه نماز دیگر یکشنبه آخر
کز ماهی بود حال است سفندارمد بود و از تقویم ۞ چهارم روز پنجم است از ماههای شمسی بنابر قاعدهٔ کلیه
نزد پارسیان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز عید کنند
و جشن نمایند **سپندان و سپندین** خردل پارسی باشد
و بهندی رائی نامند **حکیم سنائی** فرماید ـــه هر کجا شیر است خود را چون شکر بگداختن ۞
هر کجا مرکب است خود را چون سپندان داشتن ۞ **سپوختن** بکسر اول و ضم ثانی
و واو مجهول چیزی از چیزی بر آوردن و چیزی بزور و عنف فرو بردن و آن لغت اضداد است
حکیم فردوسی فرماید ـــه همه زخم کاهش فزود و خنده ۞ بدارو همه درد بسپوختند ۞ **سپوز**
بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول امر از سپوختن بود بمعنی بر آوردن **حکیم انوری** نظم نموده
ـــه چون دهد یار شهوتی جانش ۞ بر سپوزد سر از گریبانش ۞ و بمعنی فرو بردن حکیم سوزنی
نظم نموده ـــه دلی را که تیرکان نشان ۞ چه در رخا کن در سیاه لب سپوز ۞ سپندگوز

باول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و واو معروف و زای منقوطه کماخ خیمه باشد و آنرا بتازی بادریشه گویند مثال این بیتی است که در ذیل لغت سپنداز نوشته شد **سپهبد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم با خداوند لشکر را گویند چه سپه لشکر باشد و بد صاحب و خداوند **حکیم اسدی** راست ؎ سپهبد خبر یافت هم در زمان ٭ ببستند تیغش بجو باد و دمان ٭ **سپهدان** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و ضم با نام پرده ایست از نواهای موسیقی استاد منوچهری راست ؎ قمری همیدید ایدر و سطر چون پرده صلصل همی نوازد گهی سپهبد را چون مطربان زنند نوا پیش اردشیر ٭ که مهرگان چو زد لب و گاهی سپهدان ٭٭ **سپهر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها آسمان باشد **حکیم انوری** فرماید ؎ ترازوی که بدان سر دیار او سنجید ٭ سپهر گفته افرید و زمین مثقال ٭ **سپهرم** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ها و فتح را نام یکی از پهلوانان تورانیست از خویشان افراسیاب یکی نامور بود با جاه و آب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر گودرز کشته شد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سپهرم ز خویشان افراسیاب ٭ اشد از دست گودرز خست و خراب ٭ **سپید روی** قلعه را گویند **سپیناک** بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بمعنی کیستک است که مرقوم شد **سپیچه** بکسر اول و ثانی و یاء مجهول و فتح جیم چیزی باشد که بر روی شراب و سرکه مثل بافی بسته شود **مولانا فرید الدین احول** گفته ؎ آتش همه سایلست گلابست ٭ نالش ز سپیچه شراب است ٭ **سپید با** نام آشی است که از ماست پزند چه با دنباله آش را گویند و آنرا ماست با نیز گویند ٭ **سپید پا** کنایت از نیک قدم بود **سپید کار** کنایت از نیکوکار بود چنانچه سیه کار کنایت از بدکار باشد **حکیم خاقانی** راست ؎ گرچه کار رسیت از همه روی کار تو ٭ لیک قیامت است هم خصم تو در سپیدگری ٭ **سپید** نباتیست مانند نبات بوستان افروز خوش نظر که نشان آن سپیده بود و برگ آن سبز باشد **سپید نامه** صالح و رستگار چنانچه سیه نامه فاسق و بدکردار **سپیل** بفتح اول و کسر ثانی و یاء معروف نوای مرغان باشد و آنرا بتازی صفیر گویند ٭

فصل شین منقوطه

شپاشاپ و **شپشاپ** بفتح اول آواز پیکان تیر باشد که از سهم بر جایی زنند **مولانا عبد الله هاتفی** گفته ؎ بر آمد ز ناورد و برنا و پیر ٭ شپاشاپ تیغ و قباقاش تیر ٭ **شپشپ** بفتح هر دو شین منقوطه و سکون هر دو بای عجمی دو معنی دارد اول خود و شتاب و مضطرب را گویند **مولوی روم** فرماید ؎ عاشقان از وقت سور سر آبله شپشپ

کوه جودی عاشق آید پیش ایشان از ثبات ٭ هم او فرماید ے مرا گوئی برو شپشپ که حرمت را زبان
دارد ٭ زحرمت عار میدارم از آن بر غار میکردم ٭ دوم آواز انداختن تیر باشد حکیم فردوسی راست
ے ز بس شپشپ تیر خرکیان ٭ زمین گشت لرزان تر از آسمان ٭ شپشه بکسر اول و ثانی
کرمکی باشد که در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینه افتد و آنرا تباه و ضایع سازد
شپل و شپلت بکسر اول و سکون ثانی دو معنی دارد اول صدای بلند کردن بود مانند
صدایی که هنگام پرانیدن کبوتران آید و آنرا شپلاک نیز گویند دوم پایه و مرتبه باشد ٭
حکیم سنائی فرماید ے شپلت خود پست کردی دولت مستی زدی ٭ مستی و پستی نباید
مستی و پستی گزین ٭ هم او گوید ے چون سرائی شپلت تو دولت شد پست کرد ٭ شاه را دولت
چنین باید ترا شپلت چنین ٭ شپلیدن و شپیدن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی افشاندن بود
حکیم خسرو فرماید ے گلابی صفت بر جفا بگذرند ٭ که گل را شپلند و آبش برند ٭ شپیل با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی شپلیدن است که مرقوم شد امیر خسرو فرماید ے
گلابی صفت بر جفا بگذرند ٭ که گل را شپلند و آبش برند ٭ دوم صفیر را گویند که کبوتربازان در حین
کبوتر پرانیدن زنند خواجه عمید لویکی راست ے چو شپلید آمدی آن نقش در قفس ٭ مست دلیر
در آمدی قمری باد پرش ٭ شپتک با اول مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح بکاف
عجمی زده لگدزن باشد شپ با اول مفتوح ثانی زده بمعنی جهنده آمده و آنرا شپشپ و کشپ
و کشتشپ نیز خوانند شپوختن با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آسیب
و صدمه زدن بود دوم افشانیدن باشد و آنرا سپختن نیز خوانند شپور سبزه باشد شپوش
کلاه و طاقیه را گویند حکیم سنائی فرماید ے ای روزه و عالم را پوشیده کلاه تو ٭ نامش بچه معنی
تو شپوش نهادستی ٭ شپیدن با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیدن افشاندن و آنرا
سپختن و سپوختن نیز گویند شپیر با اول مکسور و ثانی مفتوح و یای معروف نام کوهیست سخت
و بلند رضی الدین نیشاپوری راست ے چو در سواد ثناهای تو گذارم کلک ٭ زجای قصر
در آید ز استماع صریر ٭ یکی ز سقف زحلش نزار بحر محیط ٭ یکی دقیقه ز حلمش نزار کوه شپیر ٭ و بزبان عربی
شپیر مشدد بمعنی امام حسین بن علی رضی الله عنه آمده ٭ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل غین ✤ **غیبک** بفتح اوّل و ثانی گیاهی باشد که ازان بوریا بافند و آنرا کخ و لوخ نیز گویند خواجه عمید لویکی گفته ؎ باده که در دسر دهد خاک بهشت منظر است ✤ مفرش
کز حریر شد سوختنست چون غیبک ✤

فصل کاف عربی ✤ **اکب** بفتح اول بمعنی اکپ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد شمس فخری راست ؎ کند دعاء شه کامران بو اسحاق ✤ دل خلایق در سینه زبان در کپ ✤ **کپان** بفتح اوّل ترازو بود بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر سنگ از شاهین بیاویزند حکیم سنائی راست ؎ چون بسوی راه والی چیست علم آموختن ✤ چون بجوئی عدل دانی چیست کپان داشتن ✤ پور بهای جامی راست ؎ جهان چون ترازوش بر سنگ باد ✤ فرو باید آویختن چون کپان ✤ **کپچه** بفتح اوّل و سکون ثانی کفچه بود و آنرا چمچه نیز خوانند **کپوک** بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نام جانوریست پرنده که با غیر جنس خود نیز جفت شود و اکثر احیانا کپوک نر جانور دیگر به بیند در زمان ماده شود و با آن جفت گردد گویند که استخوان کپوک را شاهد بازان بجهت تقویت باه با خود دارند حکیم سوزنی گفته ؎ کپی و کپوکی صفت خر اسپ نر ✤ سنج چو کپی و چو کپوک عمر ✤ مرغ نر خنس که بیند کپوک ✤ ماده شود بسر دازان جنس جفت **کپی** بفتح اوّل و کسر ثانی و یای معروف میمون را گویند و بزبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی گویند حکیم سنائی فرماید ؎ صورت طبع کافت لبشر است ✤ کپی و سگ مست گربه و شیر است
کپیدن بمعنی ربودن بود ✤ ✤

فصل کاف عجمی ✤ **گپ** بفتح اوّل و ثانی زده دو معنی دارد اوّل سخنان لاف و گزاف بود حکیم سنائی راست ؎ هر کجا بار اعتباری دید خواهی در جهان ✤ عشق مجرد بیتی گپ زدن بر عنصری ✤ دوم بمعنی بزرگ و گنده آمده **گپیدن** بضم اوّل بمعنی گفتن است ✤

فصل لام ✤ **لپ** با اوّل مفتوح لقمه کلان باشد **لپاچه** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل فرجی را گویند دوم بمعنی شگافتن و دریدن و پاره کردن آمده اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ چو غنچه باشکش را کند لپاچه قضا ✤ هزار تیغ فزدن کرده تیر چون گلبن ✤

فصل نون ✤ **نیور** بفتح اوّل و ضم ثانی و واو معروف نفیر باشد میر اهل اثری گفته

؎ نه با ما و نه با خواجه نیو راست ٭ دراز و خشک و لاغر چون نبو ست ٭ **نبی** بکسر اول و ثانی و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی فرماید ؎ نرم دار آواز بر ایشان چو ایشان ز آنکه حق ٭ انکر الاصوات خواند اندر نبی صوت الحمیر ٭ چونت زید و عمر باشد ساز کار نیک و بد ٭ در نبی پس چیست نعم المولی و نعم النصیر ٭ مولوی معنوی فرماید ؎ ضعیفان تو ملی خصمی مدان ٭ از نبی اذا جاء نصر الله بخوان ٭

فصل ها ٭ **هباک** بضم اول نازک را گویند یعنی میانه سر حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی تیغ زد ترک را بر هباک ٭ کز آسیب اندر آمد هما تا بخاک ٭ شمس فخری نظم نموده ؎ بکسر مو نکردم ار جهت ٭ ور چه بشگافتم به تیغ هباک ٭ **هپیون** افیون باشد ٭

فصل یای تحتانی ٭ **نیپویا** بااول و ثانی مفتوح بنون زده قافله باشد و بعضی بمعنی کاروان نوشته اند

فصل یا از باب تای فوقانی ٭ **بتا** بااول مفتوح نوعی از طعام باشد و بااول مکسور بمعنی بگذار آمده عنصری راست ؎ بنا روزگاری بر آمد برین ٭ کنم پیش هر کس ترا آفرین ٭ **بتاوار** بااول مفتوح بمعنی عافیت آمده **بت فریب** نام روز بیست و چهارم است از ماههای ملکی **بتفوز** بااول مفتوح و ثانی زده و واو مجهول پیرامون دهن باشد و آنرا لوس و بیرلویس نیز خوانند **بتاک** خط و کتابت و نامه را گویند **بتکن** بااول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم دو معنی دارد اول تخته باشد که زرگران آنرا بر زمین شدیار کرده بکشند تا کلوخ ها شکسته گردد و آنرا ماله نیز گویند دوم سر بر زدن باشد از خوردن بسبب سیری **بتکوب** بااول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول ریحانی باشد که از مغز و ماست و سست سازند **بتلاب** بااول مکسور و ثانی زده غلاف گل خرما را گویند و آنرا کوزه شخ نیز گویند **بتو** بااول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مشرق را گویند و این لغت با این معنی مترادف خراسانست دوم جایی را گویند که همیشه آفتاب در انجا نتابد و آن ضد لینا باشد و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول پیاله باشد که در ته آن توله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و امثال آن بر ریزند و آن را بتازی قمع خوانند دوم قبه بود که بر سر عصا و نیچی و مانند آن تعبیه نمایند سوم سنگی بود دراز که بدان دارو بار البسایند **بتوارک** جایی باشد که غله را در آن مدفون سازند **بته** بااول و ثانی مفتوح

دو معنی دارد اوّل بمعنی اخیر سنوا است که مرقوم شد دوم خشکهٔ پلاو را خوانند و آنرا بده نیز گویند

فصل بای عجمی ❊ **پت** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل انبار باشد دوم پشم نرمی باشد که از بن موی بروید و آنرا الشبانه برآرند و از آن شال بیافند و تکیه و نمد و کنیک و امثال آن بیافند و آنرا پشم و کرک و غلاک نیز خوانند **پتخ** با اوّل مفتوح ثانی زده سهوت و کالیو را خوانند **پتر** با اوّل و ثانی مفتوح تنگهٔ زر و نقره و امثال آن بود **پتگیر** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مکسور و یای معروف پرویزن باشد **پتپنی** با اوّل و ثانی مفتوح طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند و آنرا پاتپنی نیز گویند **اثیر الدین اومانی** راست ❊ بر سر از سکهٔ زر پاره کشند بکشش ❊ پرتپنی بده سرش چون دو سر میزان است ❊ **پتو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نوعی از بافتهٔ پشمینه را گویند **پتوازه** با اوّل مفتوح ثانی زده آنست که دو چوب بلند را بزمین فرو برده و چوب دیگر را بر آن نهند تا کبوتران و جانوران دیگر بر بالای آن بنشینند و آنرا لاده نیز خوانند **پتیاره** با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل آفت و بلا باشد دوم زشت و مهیب را گویند سوم مکنون و مخزون را نامند چهارم خجلت بود پنجم سختی و شدت و لفاده بود ششم مکر و حیله بود هفتم شور و غوغا بود **پتیر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی را گویند که مکروه طبیعت باشد **حکیم زجاجی** راست ❊ ببین میر دم زین پتیره سرا ❊ نماند جهان نام ملک ترا

فصل تای فوقانی ❊ **تاتار و تتره** با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی تاتار است و تاری و تتری منسوب بدان است **تتر لوه و تتر لویه** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مفتوح و یای مضموم و واو مجهول بمعنی ظرافت و مسخره بود **تتری** با اوّل مفتوح ثانی زده سماق باشد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چتو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف پرده باشد **چتوک** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف گنجشک باشد و آنرا چغوک و چکوک نیز خوانند ❊ ❊ ❊

فصل خای ❊ **ختار** با اوّل مفتوح پاک کردن باغ و کشت زار بود از گیاه خودرو **ختفرج** با اوّل و ثانی مفتوح بفا زده و رای مفتوح خرفه را گویند و آنرا بتازی بقلة الحمقا خوانند **ختلان** با اوّل مفتوح ثانی زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد که مردم آنجا نیکو صورت باشند و آنجا اسپ خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است

مولانا نظامی فرماید ؎ سکندر بر آن خنگ ختلی نشست ٭ که چون گرد بنشست چون برق جست ٭ **خستبر** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح مفلسی را گویند که لاف تونگر زند ٭ ٭

فصل را ٭ رت با اوّل مفتوح سرمه را گویند و با اوّل مضموم تهی دست بود **رتک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بودنه بریرا گویند و از خواص دل است که چون گوسفند ویرا چرا کند بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا مشک طرامشیع و طرامشیر نیز خوانند **رته** با اوّل و ثانی مفتوح بار درخت هندی است شبیه بفندق اما کوچکتر از فندق باشد و سیاه رنگ بود و خستهٔ آن اهل هند که چون رته را بآب تر کنند و بآب بمالند مانند صابون کف کند و جامها را خصوص ابریشمینه را بآن بشویند بغایت پاکیزه سازد و طبیعت آن گرم و خشک است در درجهٔ اوّل و چون با سرکه برجهاز بر طلا کنند تحلیل دهد و چون با سیرزنگوش سعوط کنند شبکوری را ببرد و آنرا بتازی **فندق** گویند

فصل سین مهمله ٭ ستا با اول مکسور پنج معنی دارد اوّل ستودن و امر از ستودن بود و بدون ترکیب گفته شود مانند خودستا **امیر خسرو** راست ؎ یا رب سخنی ده که بتوحید تو شاید ٭ کاین نکهت مخلوق ستا را نشناسم ٭ دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه نیز خوانند سوم نام لحنیست از موسیقی چهارم طنبوره را نامند که سه تار داشته باشد این دو معنی را **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ مرغ از گلو الحان ستا ساخت که صبح ٭ نو ستا چاک زد این سیر ستائی پنجم سر پالهٔ شراب را خوانند که بموجب قرار داد کما بیش ناهار بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد آنرا بتازی غساله ملایه گویند ستا بمعنی تنبوره و ملایه غساله را منفصل نیز توان داشت بلکه منفصل اولیست **ستاخ** با اول مکسور شاخ درخت لوجه را گویند که بس نازک و لطیف رسته باشد **ستاد** با اول مکسور دو معنی دارد اوّل مخفف ستانه دوم مخفف ایستاد بود **ستار** با اول مکسور چهار معنی دارد اوّل مخفف ستاره دوم نوعی از چادر باشد که آنرا ستار و شامیانه و سایبان نیز خوانند سوم جدول و مسطر باشد چهارم تنبور را گویند که سه تار داشته باشد **مولانا نظامی** راست ؎ ستاره با نوای چنگ ستا داشت ٭ سه سیم زهره هم آهنگ برداشت ٭ **ستالغ** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کرهٔ اسبی بود که هنوز بر زین نکرده باشند و آنرا انجاسته نیز خوانند دوم بازآینده باشد و آنرا استرون نیز خوانند و بتازی عقیم گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی ستان نوشته اند **ستاک** با اوّل مکسور بمعنی ستاخ است که گذشت

ستاهم با اول مکسور دو معنی دارد اول ساخت زین بود دوم آشیانه بود **ستان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول پشت خوابیده را گویند دوم جای انبوهی چیزها بود چنانکه گلستان و هندوستان و این معنی بدون ترکیب گفته نشود سوم مخفف آستان است چهارم بی ضبط وقت را خوانند **ستاوند** با اول مضموم و واو مفتوح بالاخانه را گویند که پیش آن گشوده باشد مانند ایوان **ستاده** با اول مفتوح بمعنی ایستاده بود **ستاه** با اول مکسور دو معنی دارد اول ستاره را نامند دوم ستیم قلب را گویند **ستبر** با اول مکسور و ثانی مفتوح بباء زده و یک دو کنده و غلیظ را گویند **ستخ** با اول مکسور و ثانی مفتوح بخاء زده دو معنی دارد اول آبگیر و تالاب باشد دوم نام قطعهٔ مشهور از فارس آنرا استخر نیز گویند **ستخوان** با اول و ثانی مضموم استخوان باشد **ستر** با اول و ثانی مفتوح استر باشد و آنرا بتازی بغل و بترکی قچر خوانند **ستودن** با اول مکسور و ثانی مضموم براء زده بمعنی پاک کردن و تراشیدن بود **خواجه نظامی** راست س

استره هرچند دمی تیز یافت ٭ موی سترد و نتواند شکافت ٭

سترگ با اول مفتوح و ثانی مضموم براء زده و کاف عجمی بغایت درشت و بزرگ و لجوج بی آزرم را گویند **سترنگ** با اول مفتوح و ثانی زده راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نباتیست شبیه بآدمی که در زمین روید اما در چین گویند که نگونسار بود چنانکه رشته اش بمنزلهٔ موی سر باشد نر و ماده دستها در گردن هم آورده و پاها درهم محکم ساخته باشد نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده باشد و ماده را بر عکس آن و هر که آنرا بکند در زمان بمیرد و بعضی گویند که بعد از سالی بمیرد و حاصل کردن آن بدین نوع است که از اطراف بوتهٔ آن خاک خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس ریسمان بر گاو یا سگ یا غیر حیوان دیگر که بغایت گرسنه باشد بر بیخ آن بندند بعد از آن دستهٔ علف یا پارچهٔ گوشت بدان گاو یا سگ بنمایند تا بجانب طعمه بدود و آن از بیخ برآید و آنرا استرنگ و مردم گیا و سگ کن نیز گویند و بتازی یبروح الصنم خوانند و بازی را که مشهور است بدین اعتبار که صورت ایشانرا از چوب ساخته اند سترنگ خوانند و معرب آن شطرنج و اکنون بتعریب اشتهار دارد **ستروک** بر وزن متروک مردم بهانه جو و بیکار و حیله جو و خشمناک و دزد پیشه و یاوه گو بود **سترون** با اول و ثانی مفتوح براء زده و واو مفتوح زن نازاینده را نامند و معنی ترکیبی آن استر مانند است چه ستر استر است و ون مانند بود و آنرا استرون نیز

نیز خوانند و بتازی عقیم گویند **ملا محسن کاشی** در منقبت فرموده ؎ گر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب ٭ تا ابد خود استرون بودی ام عرب ٭ **ستل** با اول و ثانی مفتوح معروفست و با اول مکسور برکه و آبگیر را نیز گویند آنرا استخر نیز خوانند **ستم** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی دیده و دانسته آمده و آنرا بتازی عمدا خوانند **ستناوند** با اول و ثانی مضموم بنون زده و واو مفتوح صفه را گویند که بیک ستون برپای داشته باشند **ستنبه** با اول مکسور و ثانی مضموم بنون زده و بای مفتوح صورتی بود که از غایت کراهت صورتش طبع از دیدنش [illegible] و هراسان بود **امیر خسرو** راست ؎ ستنبه صورتی آهرمن اباره ٭ مر آن اهرمن از رویش بیچاره ٭ و در بعضی فرهنگ‌ها نوشته اند که دیوی بود در خواب مردم را فرو گیرد و آنرا بتازی کابوس خوانند و بمعنی ستیهنده نیز و بعضی بهرا از نسخ مرقوم است **ستنج** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده جیم دو معنی دارد اول چوبی باشد که در زیر آن غلطبا نصب کنند و بر گردن گاو نهند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا ازده و چوبان هم خوانند دوم ذخیره باشد **ستنخیز** با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و خای مکسور و یای مجهول رستخیز بود یعنی روز حشر **ستو** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول تنبور سه تار را گویند دوم درست قلبی را گویند که درون آن مس یا آهن یا امثال آن باشد و روی آنرا زر اندوده باشند و معرب ستوقه بود **ستو و ستوان** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن آمده **ستور** با اول و ثانی مضموم بطریق عموم مر چارپایی را گویند بطریق خصوص اسپ و استر را نامند **استرون** بمعنی سترون است که مرقوم شد **ستونه** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح دو معنی دارد اول حمائل نمودن و مانند آن که [illegible] چیزی و شانه یا امثال آن باشد بجانب بالا و جلو دوم گریز و فرار بود سیوم مرجه آسیا خوانند **ستوه** با اول و ثانی مضموم بمعنی ملول و به تنگ آمده بود **سته** با اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف و اخفای ها دو معنی دارد اول انگور باشد دوم چیزی را گویند که شب بر آن خفته باشند و با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها بتجوز ضعیفه بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است که مرقوم شد و با اول و ثانی مکسور و اظهار ها بمعنی لجاج و ستیزه بود **ستی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف پولاد باشد و بزبان هندی زنی بود که با مرده شوهر خود با آتش بسوزد

ستیخ و **ستیغ** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی بلند راست و بلندی درستی دوم سر کوه را گویند **ستیر** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زنی باشد که آنرا ستیر گویند حکیم فردوسی راست ـه خدنگی که پیکان او ده ستیر ٭ ز ترکش بر آورده گرد دلیر ٭ **ستیز** و **ستیزه** با اول و ثانی مکسور سه معنی دارد اول جنگ و خصومت باشد دوم لجاج و سرکشی بود مولانا نظامی راست ـه ستیزنده بیاید رساند سخن ٭ که ویران کند خاندان کهن ٭ سوم خشم و کین است و بمعنی ظلم و تعدی نیز آمده و بمعنی فرهنگ نام قومی است **ستیم** با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول چرک و ریم بود که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید تا آنرا نیشتر نزنند به نگردد دوم جراحت سر باز زده و آنرا آگ نیز گویند **ستیهنده** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول بی فرمان و ستیزه کننده را گویند

فصل شین منقوطه

٭ **شست** با اول مفتوح مخفف ششل باشد که در بازی قمار بحاضران دهند و معرب آن ششل است **شتا** با اول مکسور بمعنی نا بارانست و آنرا اشتا نیز گویند **شتاع** با اول مکسور مرزبانی و مرحبائی را گویند که شیر بسیار دهد **شتالنگ** با اول مکسور و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی استخوانی را گویند که در میان بندگاه پا و ساق واقع است و آنرا غول نیز خوانند و بتازیش کعب گویند و گاه پایه گردون چوبی را هم بطریق استعاره شتالنگ خوانند و ششل نخل را نیز شتالنگ تازی خوانند **شتربه** با اول و ثانی مضموم برا زده نام گاو است که شترویه شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شده با شیر جنگ کرده خود را در ورطهٔ هلاک انداخت **شتر** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی کنار آمده و در عربی بمعنی قطع است اعم از آنکه ببریدن یا شکستن آید و بزبان هندی دشمن را خوانند **شترخار** نام نوعی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند و آنرا خار شتر و اشترخار نیز گویند **شتر دندان** نوعی از زاج باشد و آن زاج مصریست که بعد از یمنی راجها باشد **شترغار** بیخ درخت انگدان است و آن را اشترغار نیز گویند **شترک** بفتح اول و ثانی مضموم و رای مفتوح موج باشد و آنرا اشترک نیز گویند **شترگاو** زرافه بود در صفتش آورده اند که سرش بسر شتر و گروهی گفته اند که بسر گاو کوهی ماند و سفید و سم و شاخ بسفید و سم و شاخ گاو شبیه باشد لیکن شاخش از شاخ گاو کوچکتر و باریکتر است و پوست آن مثل پوست پلنگ پر خال بود و برنگی که طبع را از دیدنش خوش آید

و دمش بدم آهو و دندان بدندان خر مانند و گردن و دستها بسیار دراز و پایها کوتاه و فرقهٔ قوم
ساخته اند که زانو ندارد و کاری از وی نشاید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب باشد گویند چون
ناقهٔ حبشی با گاو کوهی جمع شود شتر گاو تولد یابد و بیشتر در ولایت نوبه رسد **شترنج** با اول مفتوح
بثانی زده و را مفتوح نون زده انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی پزند آن را
شترنجی خوانند و اگر نان پزند نان شترنجی نامند **شقفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح
بفا زده دو معنی دارد اول بلندی باشد دوم پوشش هر چیز را خوانند عموماً و پوشش خانه را
نامند خصوصاً **شتلم** با اول و ثانی و ثالث مضموم تندی و درشتی کردن بغیر موقع را گویند
و آن را اشتلم نیز خوانند **شتیه** با اول و ثانی مفتوح در هر دو معنی باشته که در فصل [illegible] مرقوم

فصل غین ❊ **غت** و **غتفر** و **غتفره** با اول مضموم ابله و گول و احمق و نادان را گویند

فصل فا ❊ **فتاریدن** و **فتالیدن** و **فتراییدن** و **فتلیدن** با اول مکسور این
چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود دوم پراگنده و پریشان باشد سوم بمعنی پر
پراگنده آمده **فتراک** با اول مکسور و ثانی زده دوالی را گویند که از پس زین بیاویزند **فتو**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی غره بود **فتوده** با اول و ثانی مضموم فریفته و مغرور را گویند

فصل کاف ❊ **کت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول تخت پادشاهان باشد و آن را
گویند دوم کاریز آب را گویند **کتکن** کاریزکن باشد **کتایون** با یای مضموم و واو معروف نام
زن گشتاسپ است که دختر قیصر روم بود **کتام** با اول مفتوح بالا را گویند **کتخ** و **کتغ** با اول
و ثانی مفتوح کشک را نامند و آن را بترکی قروت خوانند و با اول مفتوح و ثانی مکسور چاشنی با
مزه از ترشی و شیرینی که در آشها ریزند و آن را بترکی قایق خوانند **کتران** با اول مفتوح و ثانی
مکسور دارویست سیاه که از درخت و چند درخت دیگر بگیرند اما بهتر آن بود که از درخت
سرو حاصل کنند و اولی تر آنکه از درخت ثالث بهم رسد و طبیعت وی گرم و خشک باشد
در درجهٔ چهارم رشک و سپش را بکشد تا بحدیکه از آن مواشی سر بکشد و مقوی گوشت سینه است
بود و جرب را نافع بود حتی جرب دواب را که آن بپایه شیر و گاو و گوسپند است معرب آن
قطران بود **کتک** با اول و ثانی نوعی از گوسفندان بود که دست و پا کوتاه داشته باشد و تریا

هندی جبه الیست که چون آنرا سائیده درمیان آبی که بلای آمیخته باشد بریزند آب با صفا ساز د و کتکار و کتکر با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی درد دکر باشد کتو با اول مفتوح و ثانی مضموم این لغت نام پرنده الیست که سنگ ریزه خورد و آنرا اسفرود نیز گویند و با اول و ثانی مکسور غوزه پنبه بود کت و ست با اول مفتوح و میم مضموم این لغت از توابع است بمعنی لغت اول حکیم فرزدق راست سه روی زشت آن بد آخر بخش شوم * راست گویم کت و ست مانده بوم * کتیم با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف مرادف لب بود کتیه با اول مفتوح و یای معروف مشک و خنکی باشد که آب و ران تراوش کند کست و کته با اول مضموم نیز رگ را گویند کلزم با اول مضموم و ثانی زده و رای مضموم سخنی باشد که او حد گویند متجاوز بود و آنرا لاف و گزاف نیز گویند

فصل لام * **لت** با اول مفتوح شش معنی دارد اول زدن باشد و آن معروفست دوم گرز را گویند سوم پاره بود چهارم کتاب را گویند پنجم طوب درست بود از محل امثال آن ششم نام رودخانه الیست از ملک دیلمان که بلت کرده اشتهار دارد لتانیان و لتنار و لتنان و لتنبر با اول مفتوح و ثانی زده و الف مفتوح و نون زده در لغت اول و در سه لغت دیگر با اول و ثانی مفتوح و نون زده و یای مفتوح حریص و بسیار خوار باشد لتر با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نمین ستبر بود دوم ظرفی باشد که در آن شراب کنند و معرب آن رطل است لفز با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول پاره پاره و دریده دریده بود دوم مردم فربه را گویند و با اول مضموم دو معنی دارد اول زبان قراردادی میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران نفهمند و آنرا توره و توتره نیز گویند زبان نداشته باشد و هر چه بشنود بهمه جا گوید لیک با اول و ثانی مفتوح نام بتی است

فصل میم * **متاره** آفتابه بود **متراک** با اول مفتوح و ثانی زده نام منزلیست از منازل قمر و آنرا ثنا رسه خوانند **مترس** با اول مفتوح و ثانی برا و زده دو معنی دارد اول چوب کنده را گویند مانند چوبکه لپیس و دشمنند که تا گشوده نشود تا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای قلعه آید بر سر او اندازند دوم صورتی را گویند که درمیان کشت زارها نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بکشت زارها در نیایند و آنرا داهول نیز نامند

هته با اول مفتوح سرپاه باشد و آنرا ماهینه نیز خوانند هتیل با اول و ثانی مکسور و یای مجهول سیپوره را گویند

فصل واو * وت با اول مفتوح بمعنی دوم وات است که مرقوم شد وتکر بمعنی اول وانکر است که مرقوم شد *

فصل ها * هتشه با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح [illegible] را گویند * *

فصل الف از باب جیم * اج با اول مضموم کدو باشد اجماج با اول مضموم بثانی زده بهشت بود اجمود با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف کرفس را گویند اجهوه با اول مفتوح و ثانی زده بوتهٔ پرخاری باشد که چون جامه بدو رسد بجامه چسپد و بدشواری از جامه جدا شود و آنرا بهندی تجره خوانند *

فصل با * بنج با اول مفتوح بالایش آب و امثال آنرا گویند و با اول مضموم بذر را گویند و با اول مکسور برنج بیست بنجال با اول مضموم اخگر بود *

فصل بای عجمی * پنج با اول مفتوح کوه باشد و آن را پشنیز خوانند *

فصل تای فوقانی * تجاره و تجارسه با اول مفتوح در کتاب ثانی بمعنی ورده است مثل نوشته و در فرهنگها نوشته اند که کره اسپی را گویند که زین نکرده باشند و آنرا استاچ نیز خوانند تجر با اول و ثانی مفتوح خانهٔ زمستان را گویند که بخاری و تنور و آتشدان باشد آنرا تانجانه نیز گویند و مردم دوبیرین گنجینه را گویند

فصل جیم عجمی * چچ با اول مضموم چیزی باشد چوبین که آنرا از نی بوریا و امثال آن بیافند و غله را در میان آن انداخته بیفشانند تا پاک شود

فصل خا * خجاره با اول مضموم بمعنی اندک بود خجسته با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مبارک و میمون بود دوم نام گلیست زرد رنگ که میان آن سیاه باشد خجک با اول و ثانی مفتوح نکته را گویند و آنرا بتازی نقطه خوانند و در صراح بمعنی نکته و معنی کلمهٔ اخجک نوشته خجله با اول مکسور و ثانی مفتوح آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا پا یا دیگر اعضا پدید آید و آنرا ابله نیز گویند خجیر با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خوب و زیبا بود

فصل را * رحاف با اول مفتوح آواز کوس باشد رجفک با اول مفتوح بثانی زده

و عین مفتوح در جاک گویند **رجک** با اول و ثانی مفتوح آروغ باشد و بعضی با جیم هم خوانده اند و آنرا احسل نیز گویند **رجله** با اول مفتوح بثانی زده آروغ باشد

فصل زای منقوطه ❊ **زج** با اول مضموم دو معنی دارد اول تیرتاب باشد که پیکان آنرا از دندان فیل و شاخ گاو و فوج و امثال آن سازند دوم قرا قروت را گویند ❊

فصل سین ❊ **سج** با اول مفتوح خساره بود و با اول مضموم سرین را گویند و با اول مفتوح و ثانی مشدد در عربی دو معنی دارد اول گلکاری کردن دیوار بود دوم تنگ و نرم شدن غلیظ باشد و با جیم عجمی بتشدید بهندی سخن راست را گویند و بترکی کاکل را گویند **سجاکنده** با اول مفتوح و کاف مفتوح کسی را گویند که کشل و مسلح شده باشد **سجاهو** با اول مفتوح بمعنی قرین و شبیه باشد **سجک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فواق بود و آنرا دوراه و شیراز نیز خوانند و اهلک و بک نیز گویند دوم شیر و دوغ بود که باهم بیامیزند و شهد را نیز کرده در میان آن بریزند و آنرا اوراغ و شیراز نیز خوانند

فصل شین منقوطه ❊ **شجام و شجد و شجن** با اول و ثانی مفتوح سرمای سخت بود و شجا کسی چیزی را گویند که بسبب سرمای سخت از حال خود گذشته باشد بعضی از صاحب فرهنگان بسین نیز مرقوم ساخته اند **شجلیز** با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای معروف بمعنی سنجیده آنکه فرشته

فصل فا ❊ **فج** با اول مضموم فرو هشته لب را گویند

فصل کاف ❊ **کج** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروفست دوم ابریشم فرومایه بود و آنرا کجی نیز گویند سوم بمعنی آلج آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد **کجا** با اول مضموم چهار معنی دارد اول بمعنی که آمده حکیم **فردوسی** راست ❊ سر نامه کرد آفرین خدای ❊ کجا هست و باشد همیشه بجای ❊ دوم بمعنی هرجا باشد سوم بمعنی جا بود چنانکه هر کجا بمعنی هرجا باشد چهارم بمعنی کی هست کجا بود **کجیم آغند و کج آگند** جامه را گویند که میانش را ابریشم تر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بپوشند کجیم مخفف کجانه بود **کجاک** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول آهنی باشد سرکج که بر دسته تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آنرا اکثر نیز خوانند و بهندی کجباک گویند دوم چوب کجی باشد که بر سر چوب نیق بندند و گوی را

طلا و نقره از آن بیاویزند که به تیر زنند و هر که آنرا بزند گویا یا اسپی خلعت بوی بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند سیوم چوب سرکجی را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند و آن را الکرک نیز گویند چهارم پری باشد کج که بر پشت دم بط بهم رسد پنجم گوزه باشد گلی که درون آنرا تهی از خرما کنند ششم قلاب باشد هفتم نام داروئیست که شیرازیان آنرا تضباک گویند و بتازی سنج خوانند و آنرا در دواهای چشم بکار برند کجله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و بهای مختفی نام جانوریست که آنرا کلاره و عکه نیز خوانند کجاک با اول و ثانی مضموم نام مرضیست که آن را کسکو خوانند و بتازی عرق النساء و بترکی قوریغ بهندی رنگین باد گویند کجوه مخفف کجاوه بود کجین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف برگستوان که درون آنرا پنبه آگنده باشند و آنرا کجیم هم خوانند ❊ ❊

فصل کاف عجمی ❊ گچیل با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف محله ایست از محلات تبریز

فصل لام ❊ لچ با اول مفتوح لکد باشد لچلاج با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام قماربازیست مشهور که بلیلاخ اشتهار دارد دوم باصطلاح اکثریان زنبق صاف و پاک را گویند و در عرف کسی را گویند که سخن ناصواب و غیر فصیح گوید لخچم با اول مفتوح بثانی زده [illegible] لجن با اول و ثانی مفتوح گل بره بود مانند گلی که در بن حوضها و کولابها بهم رسد

فصل میم ❊ مج با اول مفتوح بمعنی ماج است که در بیان فصل از باب الف مرقوم شد مچرک با اول و ثانی مفتوح براء زده و کاف عجمی میگار باشد یعنی کار بمزد و فرمود و آنرا سخره نیز خوانند

فصل نون ❊ نجار با اول مفتوح گلگونه باشد که زنان بر روی مالند نچسک با اول و ثانی مفتوح نوعی از زین باشد و بترکی نخق گویند نخچند با اول و ثانی مفتوح اندهگین و افسرده را گویند و آنرا نشرید نیز خوانند نخوان با اول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند ❊ ❊ ❊

فصل ها ❊ هج با اول مفتوح راست کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و امثال این ها هجاو هجاور با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا بشیردلی معروف و مشهور اند دوم گروه و جمعی از مردم را گویند هچند با اول و ثانی مفتوح بنون زده سبزه ایست که آنرا غیث نیز گویند هچیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام [illegible]

و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل اندرون لب بینوس است و آنرا کب و لب نیز خوانند دوم موی پیش سر باشد

پچپس با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل نرم بینی بود دوم نیستی بود سوم بمعنی پیچ تو بر تو

پچشک با اوّل و ثانی مکسور طبیب را گویند و آنرا برشک نیز خوانند پچاک با اوّل و ثانی

مفتوح نام یکی از اسلحه است +

فصل بای عجمی + پچ پچ با هر دو بای عجمی مضموم دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که دو کس
با هم آهسته بگویند دوم کلمه بود که بر زاهدان میخوانند و آنرا پچ پچ نیز خوانند پچکم با اوّل مکسور
بثانی زده و کاف عجمی مکسور ایوان و بارگاه باشد و آنرا پسکم نیز خوانند و بعضی گفته اند که خانه بود
که اطراف آنرا پیش کرده باشند پچواک با اوّل مفتوح بثانی زده کسی را گویند که زبانی
بزبانی ترجمه کند و آنرا بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه باشد +

فصل جیم عجمی + چچو با هر دو جیم عجمی مضموم بعربی ثدی بفارسی پستان و آنرا بهندی چوچی خوانند +

فصل خا + خچکول با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف گدا را نامند
و کاسه خچکول کاسه گدا را نامند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند

فصل زای منقوطه + زچه عورت نو زائیده را گویند تا چهل روز + + +

فصل سین + سچک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل فواق بود
دوم نانخورشی باشد که از ماست و سپست بسازند و آنرا دوراع نیز خوانند و بعضی سچک بشین منقوطه خوانند

فصل غین + غچک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست مشهور و غژک و غیژک نیز گویند
و کمانچه هم خوانند +

فصل فا + فچپچه با اوّل مضموم بثانی زده و فای مضموم و جیم عجمی مفتوح سخنی را گویند که در افواه
و السنه افتد بطریق خفیه و آنرا پچپچه نیز گویند با هر دو جیم عجمی

فصل کاف + کچ با اوّل مضموم فلوس ماهی را گویند کچاک با اوّل و ثانی مفتوح
نام جانوریست که مشک بدرد و آنرا مشک در نیز گویند کچول با اوّل مفتوح و ثانی مضموم
و واو مجهول جنبانیدن سر باشد در هنگام رقص کچه با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اوّل انگشتری بی نگین و آنرا بتازی فتخه و بهندی چهله و بدان بانگشتر بازی کنند و آنرا کچه بازی

گویند میر لیسبهی راست سه دو دست انجبان و آنجبان پوچ ✦ کچه پیش نیست این پوچ آن فیروم
دوم بیج باشد و آنرا کاچه نیز گویند کچره و کچره با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف پیشوا را گویند

فصل کاف عجمی ✦ گجک با اوّل مکسور و ثانی مفتوح عجک باشد و آن ستاره ایست
مشهور یکبانچه **گچه** با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد

فصل لام ✦ لچج با اوّل مفتوح خساره باشد و آنرا لیچ نیز گویند و با اول مضموم

فصل میم ✦ مچاچنگ آلتی باشد که بعضی زنان بدسیرت از چرم و جز آن سازند و دفع
حلم بدان نمایند **مچچک** با اول و ثانی مفتوح عدس را گویند و آنرا بهندی مسور خوانند
مچیملن با اوّل مفتوح و ثانی مکسور ... بود و آنرا امید نیز خوانند

فصل واو ✦ وچکر با اوّل و ثانی مضموم و کاف عجمی مفتوح برادرزن دیگر را گویند

فصل الف از باب خا ✦ اخ با اوّل مفتوح بمعنی اخ است که در همین فصل
از باب الف مرقوم شد **اخ اخ** با هر دو الف مفتوح بمعنی خوش خوش است که بتازی
طوبی و بخ بخ گویند و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و با اول مضموم
کلمه ایست که در وقت نهایت حظ بگویند **اختر** با اول مفتوح و بثانی زده و تای فوقانی مفتوح
و را چهار معنی دارد اوّل معروفست دوم علم را گویند و آنرا درفش و اختر کاویان و اختر کاران
و از اختر کاویان مراد علم کاوه آهنگرست و شرح آن در ذیل لغت اختر کاویان مرقوم خواهد شد
ان شاء الله العزیز العلام امیر خسرو راست سه بر طرفی کاختر او در نهاده فتح دویده و در دولت
سوم طالع را نامند چهارم در فرهنگ هندو شاه محمد شاه بمعنی حالی مرقوم است **اختر کاویان**
و **اختر کاویان** درفش کاویانی را گویند و شرح آن در ذیل لغت کاوه مرقوم شد
اخ تف بمعنی اخ و تف باشد **اخرمان** با اوّل مفتوح و بثانی زده و رای مکسور و میم مفتوح
دکالا را گویند و آنرا آخرمان با الف ممدوده و خای موقوف نیز خوانند و آن در همین فصل
از باب الف مرقوم شد بتازی سلعه خوانند **اخمه** و **اخیمه** با اوّل مفتوح بمعنی اخچیه
و اخچیه است که در همین فصل از باب الف مرقوم شد **اخسیمی** **اخسیکت** نام قصبه ایست
از ماوراء النهر از مضافات فرغانه که مولد اثیر است **اخشکل** با اوّل مفتوح و بثانی زده و کاف

مضموم چشمهای سرتیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد و آنرا داسن و داسه نیز نامند
اخکوزینه با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول و رای عجمی مفتوح تکمهٔ کلاه و جامها را نیز
آنرا نامند اخالکمند و با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح بازیچه باشد هر کودکانرا و آنچنان بود
که چیزی بسازند مدور از مس یا چوب بمقدار یکمقدار لیموئی و اندک از لیمو بزرگتر که میانه اش مجوف
باشد و در وی نقش رنگ آمیز نیز نمایند و دسته بر او تعبیه کنند و بدست اطفال دهند و آنرا بجنبانند تا از آن
صدائی ظاهر گردد و بدان مشغول شوند ❊

فصل با ❊ **بخار** با اول مضموم و علم باشد فرخی راست ❊ فخر کند روزگار تو به تو زیرا
کاصل بزرگی توئی اصل بخاری ❊ و بخار ازین لفظ مشتق است معنی آن بسیار علمست چون
در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بسبب بخارا موسوم ساخته اند **بخت** با اول مفتوح سه معنی دارد
دارد اول معروف است دوم سیاهی را گویند که در خواب بر روی مردم افتد و بتازیش بختک
نامند سوم نام جانوریست که شبیه بملخ باشد **بخنو و بخنور و بخنوه** با اول مضموم و ثانی زده و تای
فوقانی مضموم هر چیزی نو رسیده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً **بخته** با اول مفتوح بثانی زده
و تای فوقانی دو معنی دارد اول گوسپند نر سه ساله را گویند دوم چیزی را گویند که پوست آنرا باز
کرده باشند **بخشش** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پژمرده و فراهم آمده مانند
پوستی که از لطف آتش بدان رسیده باشد دوم زمینی را گویند که نه آب دادن یا آب باران ازو [illegible]
و آنرا اللم نیز خوانند و در عربی زر قلب ناسره را خوانند **بخسته** با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نرمی بود دوم
سستی باشد **بخسم** با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم شربتی باشد که از مغز گندم بسازند **بخشیدن** و
با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی بخشیدن بود دوم بمعنی رحم کردن آمده **بخل** با اول
مضموم خرقه باشد آنرا پیمینه نیز گویند **بخم** با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که در آنجا مشک
خوب بهم رسد **بخور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بخور البنی باشد و آنرا بتازی میعه سائله
خوانند و بیونانی اصطفی و بهندی سلارس خوانند و آن از درخت روم حاصل شود و بخور بدانه
خوشبوی باشد **بخرام** با اول مفتوح و ثانی مضموم نام ستاره ایست که بمریخ اشتهار دارد
بخیده پنبه و پشم بر زده را گویند **بخیله** بمعنی بخلیست که مرقوم شد ❊ ❊ ❊ ❊ ❊

فصل بای عجمی پچ بااول مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خوش و پچ پچ بمعنی خوش خوش آمده گاه بمعنی په په و پهپه نیز گویند دوّم کلا باشد که گربه و سگ را بدان رانند پچخو و پچلوچه و پچلیچه بااول مکسور و ثانی زده در هر سه لغت و در لغت اوّل بیای عجمی مکسور و خای مضموم و واو معروف و در لغت ثانی بلام مضموم و واو معروف و در لغت ثالث بلام مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی آن را باشد که انگشتانه او زیر بغل شخصی متحرک سازند تا آن شخص بخنده درافتد و آنرا غلغلیچ و غلغلیچه نیز خوانند پخته بااوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی پنبه باشد پچته خوش بااول مضموم ثانی زده نوعی از شراب باشد که جهت ضعف معده و کند باه و درد پشت و مفاصل و مفالج ولقوه و کسر ریاح و ادرار بول بسازند و طریق ساختنش آنست که شیرهٔ انگور سی مثقال و گوشت بره فربه در دیگ کنند و دیگر ادویه هم کوفته در کیسه ریزند و دران دیگ اندازند و بجوشانند تا مهرا شود و صفت پخته آن در کتب طبی مشهور و مرقوم است هرکرا دیدن آن منظور باشد در کتب طب معاینه نماید پچته کاو آدویه را گویند در آب بجوشانند و باران مرض را ببویند و آنرا سپرغم آب نیز خوانند و بتازی لطیل گویند پچچ بااول مفتوح ثانی زده پهن را گویند و آنرا پخیش نیز خوانند پچشی بااوّل مفتوح بثانی زده گدازش و کاهش دل و تن باشد از شدت غم و اندوه و گداختن پیه در روغن و امثال آن از تاب آفتاب تا آتش و غیر آن پچ پچشی بمعنی عشق نیز مرقوم است پچشش بمعنی نخج است که مرقوم شد حکیم فردوسی است ؏

بسوی طلایه برانگیخت رخش ٭ بگبر سواری همی کرد پخش ٭

فصل تای فوقانی ٭ تخت اردشیر نام لحنی است از لحن های موسیقی تختدار بااول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل جامه سفید باشد و سیاه را هم گویند دوّم جامه خواب باشد که بر بالای تخت گسترند و معرب آن دجار است تجج بااول مفتوح بثانی زده و جیم مضموم بمعنی حریص و خداوند شره باشد تخشا بااول مفتوح کوشیده و ساعی بود تخله بااوّل مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اوّل عصا و نعلین را گویند دوّم ریزهٔ هرچیز باشد تخم بااول مضموم و ثانی مفتوح چادر را گویند که بتابه چپا بر سر و چوب بندند و بدان نثار واگیرند تخمه بااول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اوّل اصل و نژاد و پیوند دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرضها از آن هم رسد و بتازی ناگواریدن طعام باشد و آنرا هیضه نیز خوانند تخمن بااوّل مفتوح و ثانی مکسور و میم زده دانه باشد سیاه و براق که از ختن

اندکی بزرگتر باشد و آنرا در سرگین اسپ بپزند و بیک صلابه کرده در چشمی که درد کند بکشند و آنرا
چشمک و چشمخام و چاکسو نیز گویند **چچ** و **چخش** با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام جانوریست
مانند سیره که ابلق الی غلیواز باشد خود سرنگون از درخت بیاویزد گویند که سرگین نخورد و آنرا خرسوار
نیز گویند دوم نام علتیست که از باد انجان بزرگتر شود و از زیر گلو مردم آویزان شود ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چخ** با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل غلاف کارد و شمشیر
و خنجر و امثال آن بود دوم سپره بود سوم بمعنی کوشش آمده چهارم کلمه بود که سگ را بآن نهیب داده
برانند چخاچخ بایزد و جیم مفتوح آواز ضرب شمشیر بود که از پی هم زنند **چخماخ** با اوّل مفتوح بثانی زده
آتش زنه را گویند و در بعضی فرهنگها مثل فرهنگ سهند و شاه و فرهنگ حافظ اوبهی و فرهنگ شمس فخری
بمعنی کیسه که دران شانه و سوزن و امثال آن نیز آمده نهند مرقوم است **چخین** با اوّل و ثانی
مکسور و یای معروف بمعنی رنگین آمده

فصل دال ❊ **دخ** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل نیکو را گویند دوم فوج باشد ❊
حکیم نزاری نظم نموده ~ بهر جو افواج بحر لشکر سان ❊ متعاقب همی رسید دخ دخ ❊ سوم بمعنی
سپره آمده و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل مخفف دختر بود و آنرا دخت نیز گویند مولانا
شهاب الدین عبد الله قادری راست ~ در چین دلبری سمرقندی ماه دخ ❊ چو دخ
ندیده کسی ماه پری چهره دخ ❊ چهارم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند
و آنرا دوخ و توخ نیز گویند و با اوّل مضموم مخفف دختر بود خواجه **افضل کاشی** فرماید ~
آنی که بر دزد گار نبود کمینت ❊ تو که گاهی لیسرش نام نهی گاهی دخت ❊ خالی شود و نبود اندر درخت نهاد
دیگی لشد و امید و از سود انجت ❊ حکیم **فردوسی** راست ~ نیاید بران دشت دخت گزین
ستاره زند بر گل یاسمین ❊ دختندر دختر شوی شوهر از ان دیگر یا دختر زن باشد از شوی دیگر
حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده ~ سیه مانند ری ای بدنشان ❊ شاید اگر دشمن دختندری ❊
دخش با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل ابتدا و آغاز بود **شمس فخری** نظم نموده
~ بنام شهنشاه اعظم کنند ❊ سعود کواکب بهر کار دخش ❊ دوم تیره و تاریک را گویند ❊
دخم و **دخمه** با اوّل مفتوح بثانی زده سرداب را گویند که مرده گان را در آنجا نهند و آنرا از بین نیز خوانند

و بزبان هندی بهونره نامند مثال حکیم خاقانی فرموده ؎ بر مرده دیان لصو آهنی ؛ این دخمه پاستان شکستم ؛ ایضاً در مرثیه فرماید مثال ؎ خاکین رخ چه گاه بخونابه گل ؛ کشید بدیوار دخمه را بگل که بیاورد ؛ دخته با اول مضموم بثانی زده و تای فوقانی مفتوح وهای مختفی بمعنی دوخته بود و هم بمعنی دوشیزه و هم خیاطت کرده حکیم فردوسی بمعنی دوشیزه نظم نموده ؎ سرانجام چون

شیر رو دخته شد ؛ زن و مرد زان کار پردخته شد ؛

فصل رای ؛ رخ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگاف بود حکیم سوزنی گفته ؎ تو شاد بادی و آزاد باشی از غم دهر ؛ عدوت مانده زباد عنا و غم رخ رخ ؛ دوم غصه و اندوه باشد و آنرا ارخ نیز گویند و با اول مضموم شش معنی دارد اول رخساره بود دوم جانوریست مشهور که مانند عنقا وجود خارجی ندارد و مهره را از مهرهٔ شطرنج بنام او موهوم ساخته اند سوم عنان اسپ را گویند چهارم تاجی باشد که بادشاهان بر سر نهند پنجم بمعنی سوی و جانب آمده ششم نام گیاهیست که آنرا روخ و لخ نیز خوانند رخبین با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای معروف دوغ باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن کودکی چو انگبین شد ؛ آمد سر جو پرش رخبین ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ ادیب میان ابروان افگند ؛ ورکرده ترش لبان رخبین ؛ رخت با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی راست و درست آمده مولانا نظامی فرموده ؎ کریوه بلند است و سیلاب سخت ؛ بپیچان عنان من از راه رخت ؛ سوم اسپ را نامند مولانا نظامی راست ؎ گره بر دوال کمر کرد سخت ؛ بجنگ دوال از آن کرد رخت ؛ چهارم غم و غصه و اندوه را گویند مولانا شهابی راست ؎ دلم گشته با فکر و اندیشه باز ؛ ز دستم برون برد رخت اختیار ؛ پنجم طعام یکسفره باشد ؛ هم مولانا شهابی فرماید ؎ نه اندوه آتش بجان درزده ؛ بر لب مهر خامشی زده زده بر در نطق من قفل سخت ؛ ولی بینوا را ز غم داد رخت ؛ رخج با اول مضموم بثانی زده نام جایست از ولایت لشیب رخش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول رنگ سرخ و سپید را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ به بخشای بر من تو ای دادگر ؛ که از خون دل گشته رخسار رخش دوم اسپ رستم رخش باعتبار آنکه رنگ او سرخ و سپید درهم است نیز رخش خوانند و رنگ را هم گویند

عموماً اسب رستم را نیز بدین سبب رخش گفتندی و شعرا در مقام توصیف اسب ممدوح بطریق استعاره از رخش تعبیر کنند چنانکه حکیم خاقانی در منقبت مکهٔ معظمه گفته ٥ آن رخش که روح بر پشتست + بر آخر فطولیه بسته + سعدی گوید ٥ تیغ چون ترکش او تیر انداز + برق تیرا ز رخش کمان + الست رسید وطواط نظم نموده ٥ ز بستان طبعش نشانیست خلد + ز ایوان عدلش مثالیست رخش + دوم قوس قزح را گویند سوم فرخ و فرخنده و میمون آمده و با اوّل مضموم ده معنی دارد اوّل پرتو و شعاع و عکس بود اوستاد عنصری گفته ٥ ز خون دشمن او شد به بحر مغرب جوش + فگند تیغ بماهیش رخش در عمان + دوم نامیست از نامهای نیّر اعظم + **رخشا** با اوّل مضموم و ثانی زده بمعنی درخشنده باشد حکیم خاقانی فرماید ٥ چند بارش دیده ام در خواب لیک + خلعتش این بار زیبا دیده ام + لوح پیشانیش را از لاج نور + چون منارهٔ صبح رخشان دیده ام + **رخ افروز** با اوّل مضموم و فای مکسور نام روز ششم باشد از نامهای ملکی + **رخنه** با اوّل مفتوح معروفست و با اوّل مضموم کاغذ باشد + **رخیدن** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نفس زدن بود بسبب بر داشتن بار گران و مشقت + + + +

فصل زای منقوطه + **زخ** با اوّل مفتوح چهار معنی دارد اوّل آواز ناله حزین باشد + مولوی معنوی فرماید ٥ جانب تیر و تیر از جست شمس دین + چند درین تیرگی همچو کسان زخ زنی منجیک گفته ٥ بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب + بانگ برانگیخت مرغ با زخ طنبور + دوم فرو بردن و سپوختن بود در مغاک سوم علتی که در آدم و اسپ را پیدا شود چهارم مخفف زخم است **زخار** و **زخاره** شاخ درخت بود **زخمه** چوبکی باشد که بدان سازها را بنوازند و آن را بتازی مضراب خوانند امیر خسرو فرماید ٥ ره زدن مطربش آواره کرد + زخمهٔ او پردهٔ جان پاره کرد ٥ رباب باربد شد بپرداز + بزخمه چون

فصل زای عجمی + **ژخ** با اوّل مفتوح بمعنی آژخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ٥ ایمن بود از چشم بد آنکس که مری + در چشم کسان چون شه شطرنج بود ژخ + +

فصل سین + **سخ** با اوّل مضموم خوش بود امیر خسرو در مدح شیخ المشایخ شیخ

نظام الدین اولیا علیه الرحمه گفته ــ خواجهٔ ما نظام سنج است ٭ کافتاب جمال شد رخ او ٭ وز جنید و ز شبلی معروف ٭ یادگار نسبت ذات فرخ او ٭ شیخ الیشان گر اینچنین بودند ٭ در نبودند اینچنین سنج او ٭ **اوستاد فرخی** فرماید ــ هر کسی کو خدمت محمود را شایسته گشت ٭ عاقبت محمود خواهد کردن او را کردگار ٭ هر کرا توفیق یار است او بدان خدمت رسد ٭ سنج خوش باشد هر آنکس را بود توفیق یار ٭ **سنجاخ** باول مفتوح و هر دو خای زمین نرم باشد **شیخ نجم الدین دایه** گفته ــ تیر غمزه چو کند داد و لبست ٭ تا بر آید ز سنجاخ سینهٔ من ٭

سخت باول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول معروف است دوم سنجیده بود و سنجیه سنجیده را گویند **حکیم انوری** بنظم آورده ــ کرهٔ عهد آسمان شست است کره گیتی عناصر سخت ٭ در ترازوی همتش هرگز ٭ حاصل روزگار سنج سخت ٭ **مولانا نظامی** نظم نموده ــ سخن هر که با صاحب تاج و تخت ٭ بگویند سخته نگویند سخت ٭ سوم بخیل و رذیل و بی همت و لئیم باشد **شیخ اوحدی** راست ــ باده سخته ده نه سخت که باده سست ٭ کند سخت راه کلید خزانه ٭ چهارم معنی بسیار آمده **منوچهری** گفته ــ سختم عجب آید که چگونه بردش خواب ٭ آنرا که بکاخ اندر یک قطره شراب است ٭ دین تیره تیره دان که خورده باده بر چنگ ٭ بی نغمهٔ زیرش نباشد شتابا اسپی که صفیرش نبی خوش خورد آب ٭ بی مردکم از اسپ و لی کمتر از آنست ٭ **سختا** به سخن گفتن باشد **حکیم تراری** گفته ــ چه سست آمد بین برگویم آخر ٭ مگر سختا به رو بارویم آخر ٭ **سختو** باول مضموم بثانی زده و تای مضموم و واو معروف چرب زده را گویند که بگوشت و برنج کرده باشند **بسحاق اطعمه** گوید ــ بسطالک خند شرابی چه موقع باشد ٭ بیجیم و برنج ریز و نیپار ٭ یار سختو که چو او حلقه زند در بن دیگ ٭ من بیچیم بجود از لیش هیچ وار ٭ هم او گوید ــ بر سبائیان نان تنک نیست اعتماد ٭ سختو مگر بباطن پاک بشمار رد ٭ **سنج** باول مکسور و ثانی مفتوح تنگی نفس را گویند **سنجره** باول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول بیگار بود یعنی کار بمزد **حکیم ناصر خسرو** بنظم آورده ــ چو بردند اسپ بحرمت راهوانان فلک سنجره ٭ چه جوئی زین علف خانه که قحط افتاد در خوالش ٭ هم او گوید ــ چون لاشه سنجره گرفتند لاجرم ٭ مست نزل یک تن تنها مرا افگند ٭ دوم زبون و زیردست را گویند

مولوی معنوی نظم نموده ؎ سنگسار کرده ز بس تیر بیت ترهٔ دم ٭ که تا هم بدرم حمله تا زد بود مغز ٭
و در عربی بمعنی استهزاء و افسوس است حکیم سوزنی فرماید ؎ ز آسمان بر زمین نجم بدشمن تو رسد
چو سجیل سنگ که آید به لیبتی ابرهه ٭ حکیم منوچهر نظم نموده ؎ شاخ مرصع شد از هوا اسپرلوان ٭
سنج تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان ٭ دوم زمین محکمی را گویند که در دامن کوه باشد حکیم اسدی در صفت
اژدها هی گفته ؎ نه دشتی نماند ز نهرش زمین گشته بوده که سنج سیاه و هم گه کبود ٭ سوم هر چیز محکم را خوانند
چهارم مخفف شاخ است و با اول مضموم مخفف شوخ است که بمعنی چرک هم آمده ٭

فصل شین منقوطه

٭ شنجار و شنجال و شنجش با اول مفتوح خراشیدن بود حکیم
قطران گوید ؎ تا ز بوی نسترن گیرد دل مردم قرار ٭ تا ز زخم خاربن یابد تن مردم شخن
نسترن بر دشمنانت باد همچون خاربن ٭ خاربن بر دوستانت باد همچون نسترن ٭ شنجالیدن
و شنجانیدن مصدر است ٭ شنجار با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین سخت حکیم گوید ز نهار
کوه بود و آن را شخ نیز گویند منوچهری راست ؎ یکی از لشکرهای ماهی ٭ همه پیچاست از شنجار آمده
دوم مخفف شاخسار آمده است مولوی معنوی فرماید ؎ جبرئیل کرمی سدره مقام و
همچو مرغان دگر بر شنجسار ٭ شنجش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول فروخریدن و لغزیدن
بود دوم جامه و پوستین امثال آنها را گویند که کهنه بود شمس فخری این دو معنی را بترتیب نظم نموده ٭
؎ سمندش نهان ببرد قلعها ٭ که یکذره نبود ورا شنجش ٭ بجایی رسیده است سال عدو
که پیشش به از مرتب مصر است شنجش ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح نام مرغیست کوچک
و خوش آواز باشد استاد رودکی فرماید ؎ گرگ را کی رسد صلابت شیر ٭ باز را کی رسد
نهیب شنجش ٭ شنجکاسه با اول مفتوح زالماس باشد استاد رودکی فرماید ؎ گر نبود
بحر کف همت تو موج زنان ٭ ور نشود ابر سر رایت تو طوفان باد ٭ بر سر الیت بیارد همه در گوهر
سر اعادیت بباشد همه شنجکاسه و خار ٭ شنجلی با اول مفتوح و ثانی زده خار گیاه باشد شنجودن
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ریش کردن بناخن کندن بود جمال الدین عبد الرزاق
راست ؎ بجای خار کشتی کردم زنبیر بالیش ٭ که موی بر تن ضیغم ز زخم آن بشخودی کمال اسمعیل
فرموده ؎ نشخوده اند چهره و بریده اند طره ٭ زان حور که بر گل شمشاد میکند ٭ شنجول با اول مفتوح

ثانی مضموم و بفتح شخیل با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شخل است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ گفت حق کز فاسقم و اهل صنم ؛ چون مرا خوانی اجابتها کنم ؛ زین الهها سخت گیرد شخول ؛ عاقبت برهانندت از دست عقول ؛ هم او فرماید در مثل زدن رمیدن کره اسپ از آب خوردن بسبب شخولیدن سائیسان ؎ آنکه فرمودست او اندر خطاب ؛ کره و مادر همیخوردند آب ؛ میشخولیدند هر دم آن نفر ؛ بهر اسپان که هلا هین آب خور ؛ آن شخولیدن بکره میرسید ؛ سر همی برداشت وز خور میرمید ؛ ؛

فصل فا ؛ فخفره با اول مفتوح و ثانی زده و خاء مفتوح و اخفای ها اسبوس باشد ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی میخورد نان فخفره ؛ وان دگر گفت ای عجب ثمن بانیه ؛ حکیم ناصر خسرو گفته ؎ فخری مکن که توبره و میده میخوری ؛ ما هم بآب ورزده یک نان فخفره ؛ فخج با اول و ثانی مفتوح چادری باشد که تاکچینان سر چوب بندند تا به آن از هوا انگور بگیرند و در بعضی نسخ بجای تاء فوقانی نوشته اند و لهذا در فصل تا از همین باب مرقوم شد اما صحیح که بفا است شمس فخری راست ؎ بکه ایلکا شاه زرین فخج ؛ ساز در فرغ طیور ابریشم ؛ فخرط با اول مکسور بتازی زبان گلیم را گویند فخیده با اول مفتوح ثانی زده پنبه باشد که دانه از وی دور کرده باشند فخیره بفتح اول و کسر ثانی و یاء مجهول بیمار باشد حکیم فردوسی راست ؎ چو بشنیدم و راه دیدم آنگونه بیر ؛ برآشفت زلیشان که بود از فخیر ؛ فخن با اول مفتوح ثانی زده [illegible]

فصل کاف ؛ کخ با اول مضموم گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن حصیر بافند و آنرا سوخ و دوخ و لوخ و کوخ و لوح و کج نیز باشد و چون از آن گیاه صورت رستمی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کخ گویند مولانا نظامی در خسرو شیرین گفته ؎ نمایم چتر عروسی را درین سنگ ؛ که از کخ کرده باشندش بنیرنگ ؛ عروس کخ نشاید شوی را جفت ؛ ترنج از موم ریحان از شاید ؛ دوم کرم را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ زان از جستن هر کس که بگویند ؛ اندر مثال عامه که کخ را بزر کخ ؛ کنج با اول مضموم ثانی زده گیاهی باشد که از آن جاروب بسازند و آتش نیز از آن روشن کنند طیان نیز گفته ؎ دست و پای خوبرویان کلنج ؛ ریش پیران از دراز لیس و دو کنج ؛ کلخج [illegible] در کاف مفتوح

کلمه باشد که در محل نفرت گویند فقیه ابو اللیث سمرقندی در بستانی که از مصنفات اوست در باب تفضیل لغت عجم بر غیر آن آورده که آن سرور بفارسی تکلم فرموده و این حدیثی روایت کرده که روی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه اتی بتمر صدقة وعنده الحسن و الحسین فاخذه تمرا وادخله فی فمه فادخل رسول صلی الله علیه وسلم اصبعه فی فمه وقال ککخ لغت فارسی است و با هر دو کاف مضموم آواز سرفیدن بود شیخ اوحدی نظم نموده ؏ میوهٔ بیشه چو برداشت دل ٭ وان همه انده ز امید اشت دل ٭ خورش خرس یا شغال بود ٭ یا دران بیشه پایمال بود ٭ خرس نیزار خورد بناچارش ٭ زود در ککخ اوفتد کارش ٭ و با هر دو کاف مکسور آواز خنده باشد حکیم سنائی فرماید ؏ از پی مصلحت برو خندد ٭ ککخ بر بروت او بندد ٭ ککخ اندر نفیر چیست خری ٭ ککخ اندر چراغ چیست تری

فصل لام ٭ **لنخ** با اول مضموم بمعنی کنج است که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؏ آن سیه هر سستی نه تیر سد نه زمردی ٭ ور نه بخود تیره خلقی شمرد لنخ ٭ **لنخا** با اول مفتوح کفش باشد و آنرا لکا نیز گویند **لخت** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول گرز را نامند دوم پاره بود چنانچه گویند لخت لخت یعنی پاره پاره حکیم انوری این دو معنی را بترتیب بنظم آورده ؏ یار دوستش قوی ولا دستش ٭ دشمن لخت لخت گشته ز لخت ٭ کمال اسمعیل راست ؏ بلخت در شکنند آرزوی لکاسه ٭ که هر لختی نان خورد سیر گشت از جان ٭ **لخچه** با اول مفتوح بثانی زده اخگر را گویند بدر چاچی گفته ؏ مه بکمند آورد سنبل تو هر نفس ٭ لخچه پدید آورد آتش تو دمبدم هم او گوید ؏ آن لب خندان نگر وان چشمهٔ حیوان نگر ٭ وان لخچهٔ پنهان نگر در آتش جان پرورش ٭ **لیخج** با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی زاگ سیاه باشد ٭ **لخشه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی لخچه است که مرقوم شد استادی راست ؏ آتش عشق از لبش تو آب ٭ آه و شعله است و غم بود لخشه ٭ دوم نوعی از آش آرد باشد سوم بمعنی لغزیده آمده **لخشیدن** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی لغزیدن باشد چنانچه مثل است که از خوردان لخشیدن و از بزرگان بخشیدن **لخلخ** با هر دو لام مفتوح و هر دو خای منقوطه ضعیف و لاغر را گویند مولوی معنوی فرماید ؏ مسخر تبریزیان شاه جهان شمس دین ٭ فربه کند فنت گرچه که تو لخلخی ٭

فصل میم ؞ **مسیخ** با اول مفتوح و ثانی زده آتش را نامند **مولانا عبدالرحمن جامی** بنظم آورده ؎ در خلوت انس یافت آن مسیخ کرخ ؞ بس گرم تنور کش شب از سوزش مخ ؞ گوئی که کشاد اله اندر رخ ؞ در بعد شقی دریچه از دوزخ ؞ **مخت** با اول مضموم و ثانی زده امید باشد **شهاب الدین عبدالرحمن** گوید ؎ هر که دارد در جهان یک ذره مخت ؞ دیگ سودائش نماند نیم نخیت ؞ دوم بنیوس باشد و با اول مضموم سه معنی دارد اول لجام گرانی بود که بر سر اسپان سرکش کشند و بتازی سغز را خوانند حکیم **قطران** بمعنی لجام گران گفته ؎ اگر خواهی که بر شیران نهی مخ ؞ ز خدمت شان تمامی داد لبتان ؞ دوم نام جانوریست که آنرا بتازی سوس نامند حکیم **سنائی** این معنی بترتیب بنظم آورده ؎ بر روی عزیزیست که چون مرکب شاهان ؞ زالیف نکند بیهره کرده می مخ گوئی که تبر سم زهه عالم دیوار ؞ از مخ چه تبرسد چو مراورا نبود مخ ؞ سوم درخت خرما را گویند و باغ خرما را مختستان خوانند **مخلنج** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح و جیم عجمی نام گیاهیست که چون چارپایان بخورند بست شوند **مخید** با اول مفتوح و ثانی مکسور خزنده و چسپنده را گویند عموما و خزنده که در جامه افتد خوانند خصوصا **ابوشکور** گفته ؎ سگ پیرزن سوی هندی تجری ۱۲ خانه دوید ؞ برهنه بر اندام او برمخید ؞ **مخیز** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بر سر کفش و موزه نصب کنند و به پهلوی اسپ بخلانند تا اسپ جلد و تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو رستم ورا دید زانگونه پیر ؞ بر آشفت زانسان که بود از مخیز ؞

✦ ✦ ✦ ✦ ✦

فصل نون ؞ **نخ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول تار ابریشم و ریسمان و امثال آنرا گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون من همه دو نخ شدم افسرده تر از نخ شدم ؞ با خانه نخ شدم بر جا کرا هم مبتلا ؞ حکیم **فردوسی** گوید ؎ چنان شد که گوئی تنم از نخ است ؞ و یا پیش آتش نهاده یخ است ؞ دوم صفت لشکر و جزان باشد حکیم **فردوسی** بنظم آورده ؎ نه بد کوه پیدا نه هامون و نه شخ ؞ ز دریا بدریا کشیدند نخ ؞ حکیم **اسدی** نظم نموده ؎ کشیدند بر هفت فرسنگ نخ ؞ فزون گشت مردم ز مور و ملخ ؞ سوم زیلوی رومی بود و آن فرشی است بس لطیف و منقش **شیخ فریدالدین عطار** گوید ؎ آن یکی بر بستر کمخاب و نخ ؞ وان دگر بر خاک خواری خورد نخ ؞ چهارم نام دیو باشد شب تیرگی غم

پنجم آهنی باشد که برزگران زمین را بدان شدیار کنند و آنرا آهن جفت و گاوآهن نیز خوانند
و با اوّل مضموم قدم بر قدم رفتن باشد بدنبال کسی **عین القضات همدانی** فرموده ٭
چون ذره بخورشید نور رخ تو ٭ روزان و شبان همی دوم بر نخ تو ٭ گر مرد شوم از رخ فرخ تو
آواز دهی عدم دهد پاسخ تو ٭ **نخاره** با اوّل مفتوح بمعنی ناپارسا است **نخچ** با اوّل مفتوح و ثانی
زده و جیم عجمی گیاهی باشد که زمین را بدان بروبند باشد جاروب **شمس فخری** گفته ٭ ای آنکه
بارگاه او جاروب ٭ مهره خویش مهر نخچ کند ٭ **نخچد** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح ریم
آهن باشد **شمس فخری** راست ٭ گر آهنگران لشکر خود گویند ٭ بکوره در دولت از سموم حمله
نخچد ٭ **نخچل** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مفتوح گرفتن اندام باشد بدو ناخن تا بدرد آید و آنرا
نشکنج و نخچ نیز گویند و با اوّل مکسور نیز آمده **شرف شفروه** نظم نموده ٭ سر انگشت زلف
نخچل تبش ٭ دهن تنگ غنچه خندان کن ٭ **شمس فخری** در صفت اسپ گوید ٭ از فلک
بگذرد و زبس تندی ٭ اگرش گیری از سر نخچل ٭ **نخچند** بمعنی نخچد است که مرقوم شد **نخچیر** دو معنی دارد
اوّل شکار باشد **امیر خسرو** فرماید ٭ باز آن سوار است بنخچیر رود ٭ و [illegible] بکار زند تیر
دوم هر جانور شکاری را گویند عموماً و بزکوهی را خوانند خصوصاً **مختاری** راست ٭ بپیدا از بس
چشم نخچیر بینا گوشش تند رو ٭ دستها پر نرگس و پایها پر نارون ٭ **نخچیرکان** نام نوائیست از سی لحن
که باربد مطرب مصنف آنست **مولانا نظامی** در صفت باربد گوید ٭ چو بر نخچیرکان تدبیر کردی
بسی چون زهره را نخچیر کردی ٭ **نخچیروال** مرد شکاری و شکار انداز را گویند **اوستاد فرخی** فرماید ٭
نخچیروالان این ملک را ٭ شاگرد باشد فرودین زبهرام ٭ **نخچیز** با اوّل مفتوح ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای
معروف و زای منقوطه بمعنی پیچیده آمده **نخراز** با اوّل مفتوح ثانی زده بز نری را گویند که پیشرو رمه
و گله گوسپندان باشد و آنرا اتهار نیز گویند **اوستاد فرخی** نظم نموده ٭ سپه دشمن او را رمه
دان که در وی نه چرانیده شبانست همانش نخراز ٭ **ابوالفرج رونی** میفرماید ٭ شیر سهم تو
بفگنده مگر ٭ گرگ قصاب را نخرازی ٭ **نخسر** با اوّل مضموم و ثانی زده نخست باشد و نخسری
نخستین را هم گویند **نخشب** با اوّل مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مفتوح نام شهریست از توران
زمین که آنرا ترکی قرشی خوانند و از نخشب تا شهر کس که بشهر سبز اشتهار دارد دو روزه راه است

زتا نخشب سه روزه و تا بخارا نیز سه روزه راه باشد و چنان اشتهار دارد که حکیم بن عطا که بمقنع
مشهور و معروفست مدت دو ماهی از چاهی که در نواحی نخشب بوده بسحر و سفیده ماهی برآوردی
که دو فرسنگ در دو فرسنگ پرتو می انداخت و در انچاه ما تحت ربع فرسنگ است و از مردم معتبر مسموع شد که انچاه
در میدان واقعست مولانا نظامی نظم نموده ـــ نه ماه آینه سیماب داده * چو ماه نخشب از سیماب
زاده * مختاری راست ـــ طلسم چاه نخشب گشت بغدادی ز اغلاطش * وگرنه چون
بر آید ماه چندین از گریبانش * و نیز گویند که ماه مذکور را مقنع لشکر چنانکه مرقوم شد از کش که شهری
مشهور است بسحر آورد و بر طبق آهنی سیف اسفرنگی بقید نظم در آورده ـــ عشق
از یوسف آفتاب را * چون مه چاه کش کند تشنه جان عاشقان * و از شهر کش تا سمرقند دو روزه
راه است * و دیگری آورده که محل بر آوردن ماه مذکور کوه سیام بود که مابین ماشکند و سمرقند واقعست
چنانچه از استاد رودکی گوید ـــ نه ماه سیامی نه ماه فلک * کاینت غلام است و آن
پیشکاره * والله اعلم بحقایق الامور * نکله با اول مفتوح ثانی زده و کاف و لام مفتوح گردگانی را گویند
که سخت باشد و بدرو د شکسته نشود و مغزش بدشواری بر آید * نخیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول و زای منقوطه سه معنی دارد اول فرومایه و کمینه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ـــ جان را
سرمایه همی چون بفروشی بنخیزه * سرمایه بهات که بازار ندهی * دوم کمین باشد و کمینگاه را
نخیزگاه گویند مسعود سعد سلمان بنظم آورده ـــ تو ای دل درم باش و دشوار باش *
تو ای دیده خونریز و پیوسته ریز * نه بینید بپیری که جان مرا * بسینه است چون شیر اندر نخیز *
شمس فخری راست ـــ سپهر بر رخ اعدای او کشید کمان * زمانه در ره اعدای او گشاده
نخیز * سوم زمینی را گویند که شاخهای درختان را در و فرو برند تا سبز شود و از انجا بجای دیگر نقل
کنند و آنرا نخمدان و داروانی نیز گویند

فصل واو * وخشش با اول و ثانی مفتوح مرضی باشد مر اسب و شتر و خر را که بدان سبب
آن حیوان لنگی کند و آنرا لادقه نیز خوانند کافی ظفر همدانی در عیوب اسب بنظم آورده ـــ
وخش و سست و بد لگام و چموش * خیز و لنگ و کند و نابینا * و با اول مفتوح ثانی زده نام
شهریست از ولایت ختلان حکیم انوری فرماید ـــ ای ماه رکابت خسرو گردون خنگ وخش +

دهی هیچ سکندر ملک گیتی بخش ✤ در ملک خدائی ملک چون گنج تو نیست ✤ بر گردد به بنده بخشش
به دانه وخشش ✤ **وخشور** با اوّل مضموم و ثانی زده و شین منقوطه مضموم و واو معروف پیغمبر را
گویند حکیم **فردوسی** فرماید ـــه بگفتار وخشور خود راه جوی ✤ دل از تیرگیها بدین آب شوی
هم او در یوسف زلیخا گوید ـــه بگو ای خردمند زین در سخن ✤ قیاسی ز وخشور داد ار کن ✤
وخشیشه با اوّل مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور دو معنی دارد اوّل نام جانوریست
دوم چیز سفید را گویند **وخ وخ** این کلمه از توابع است و این را در محلی که چیزی مشاهده نمایند
دارد دیدنش طبع را خوش آید بگویند و گاه از روی طعن و طنز نیز گویند و واخ واخ زده نیز
بهمین معنی است حکیم **نزاری** گفته ـــه گندم و جو مباش گو امثال ✤ نان کاورد خرمنش بود وخ وخ ✤

فصل یاء تحتانی ✤ **یخچه** تگرگ باشد و آنرا ژاله و سنگچه نیز گویند مثال حکیم **خاقانی** گفته
ـــه گر چیز بچشم عوام سنگچه چون لولوست ✤ لیک تف آفتاب فرق کند زاین و آن ✤ **یخنی** دو معنی دارد
اوّل معروف است دوم چیزیرا گویند که از زر و مال و اسباب و سیم و غله و حبوبات و غیر هم که آنرا
نگاه دارند تا در وقت حاجت بکار برند و آنرا بتازی ذخیره خوانند و این ضرب المثل است
که نخورده یخنی است مولانا **نظامی** فرماید ـــه مخور غم نصیبی که ناکرده ✤ که یخنی
بود هرچه ناخورده ✤ ✤

باب الدال ✤

فصل الالف ✤ **اداک** با اوّل مفتوح خشکی بود که میان دریا باشد
و آن بیجه است و جزیره و جزیره نیم گویند و **آداک** بالف ممدوده نیز مانند **ادرام** با اوّل مفتوح بثانی
زده ادرم کش بود و آن درفشی است که خوی گیر و ادرمه را بدان بدوزند **ادرفن** با اوّل مفتوح
و ثانی زده نام علتی است که سبب آن دو چیز بود یکی خلط اندر تن دوم قوت طبیعت و خلط نیز
دو گونه بود یکی خلط بود تیز و رقیق یا خلطی بود غلیظ و سوداوی که با خون آمیخته و قوت طبیعت چه
اخلاط بد را از اندامهای شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا برلون و اکرلون
نیز نامند و بتازی قوبا و بهندوی داد گویند **ادرم** با اوّل مفتوح بثانی زده نمد زین باشد
و آنرا آدرم و ادرمه نیز گویند حکیم **نزاری** نظم نموده ـــه میان زین و پالان کرده درد رم ✤

بیک ضربت دو نیمه کرد ادرم ❊ ادرنگ با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بیخ و محنت باشد با سین
و آن را ادرنگ و درنگ نیز خوانند ادغر با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مفتوح بمعنی غرا
که مرقوم شد ادوس با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف کسی را گویند که چشم او تاریکی
کند بواسطهٔ علتی ادهجا با اول مفتوح بثانی زده و بهای مکسور بمعنی اجهره است که مرقوم شد
ادیان و ادیون با اول مفتوح بثانی زده چارپایهٔ درنده را گویند که فربه باشد ادیم
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف روز را نامند و آنرا ادیم نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد
اول نوعیست از پوست دوم سدی میر را گویند

فصل با ❊ بداکه با اول مفتوح بداندیش و خشم آلوده را گویند بدبک با هر دو بای
مضموم و دال اول ساکن و ثانی مفتوح هدهد باشد بدلسپند بمعنی بشکل اسپند آمد بدپوز
و بدفوز با اول مفتوح و بثانی زده و در لغت اول با بای عجمی مضموم و در ثانی با فای
مضموم بمعنی پوزست و آنرا بتپوز و تپوز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید
ے دایهٔ کو طفل شیرآموز را ❊ تا بنعمت خوش کند بدپوز را ❊ گر ببندد
راه آن پستان برو ❊ بر کشاید راه صد پستان برو ❊ بدخشش با اول و ثانی
مفتوح نام ولایت بدخشان بود چون لعل از آنجا حاصل شود
پس بدین سبب لعل را نیز بدخش گویند چنانچه حکیم خاقانی نظم نموده ے صبح ستاره نمای
خنجر است اندر وه گاه درخش جهان گاه بدخش اب ❊ بدرام با اول مفتوح جانوران
وحشی را گویند عموماً و اسپ و اشتر سرکش و توسن را گویند خصوصاً مولوی معنوی فرماید
ے تاکه نور شوق شمس الدین بمن راحت نموده ❊ نفس بدرام کنون در عشق او شد رام
شرف شفروه نظم نموده ے زهی خواجه صدر چهارم غلام است ❊ نهی ابلق دهر بدرام
رام هست ❊ بدران رستنی باشد که بوی آن ناخوش بود بسحاق اطعمه گوید ے
عیب پدران مکن و هرچه بود نیکی کن ❊ که بصحرای جهان هیچ نروید بیکار ❊ بدرزه با اول
مکسور بثانی زده و رای مضموم و زای منقوطه مفتوح و هاء مختفی طعامی را گویند که در رومال یا در
پارچه به بندند و از جای بجای برند و آنرا زله نیز گویند بدرود با اول مکسور بثانی زده و رای

مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی سلامت بود مولانا نظامی فرماید ؎ اگر قطره مشک چینیم بدرود باد ؛ شکسته سبو بر لب رود باد ؛ دوم وداع را گویند خواجه حافظ فرماید ؎ ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد ؛ وقت آنست که بدرود کنی زندان را ؛ بدره و بدرکی و بدله با اول مفتوح و ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش از عرض اندک بیشتر باشد و آنرا از پشم و گلیم و شال گنده بدوزند و زر و پول در آن پر کرده از جایی بجایی برند و آنرا بهندی پوسی گویند ؛ بلست و بدست با اول و ثانی مکسور وجب را گویند و آنرا بتازی شبر خوانند منوچهری در صفت اسب گوید ؎ برتر از آخته پویه کند چون عنکبوت ؛ بر بدست جای جولان کند چون بابزن ؛ حکیم سوزنی گفته ؎ نبود از تصرف تو برون یک بدست از زمین ز ملکت تا سماک ؛ بدسفان و بدسکان و بدشفان و بدشکان نام گیاهیست که آنرا کشت برکشت گویند و در فصل کاف از باب شین مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی بدک بمعنی بدبک است که مرقوم گشت ؛ بدکشه با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح رشوت باشد شمس فخری راست ؎ تا نبیند بنظر بد ایشان ؛ روح قدسی حلوان به بدکند آرید ؛ بده با اول و ثانی مفتوح دانهای تخمی خشکه ولادر گویند و آنرا حبه خوانند حکیم فردوسی راست ؎ پرستیده باشم بآتش کده ؛ نسازم خورش جز ابشیر و بده ؛

بلیج با اول و ثانی مکسور فتیل باشد ؛

فصل بای عجمی ؛

پیدرام با اول مکسور و ثانی زده آراسته و خوشخرام بود حکیم انوری فرماید ؎ ای ز طبع تو طبعها خرم ؛ وی ز عیش تو عیشها پیدرام ؛ مختاری راست ؎ یک قصیده بگوی و جوابش برخوان ؛ چو رفت قصیده نزدیک آوری بسلام ؛ و ز آن بگوی کزین عید صد هزار نبات ؛ نوروز نیکو معاد دولت پیدرام ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی همیشه نیز مرقوم است پدرخته با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح غمگین و اندوهناک بود حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم چو دستان ز مادر بزاد ؛ برآمد همه کار ایران بباد ؛ که چون او جدا شد ز مادر بفال جهان سربسر گشت پر قیل و قال ؛ ز زادن چو مادرش پدرخته شد ؛ روانش از آن دیو پدرخته شد ؛ پدمه با اول مفتوح و ثانی زده حصه و بهره باشد پدانْدر با اول مکسور

وثانی مفتوح پدر صبیی را گویند که از آن دیگر باشد و آنرا پدر اندر نیز خوانند پدواز با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پیواز است که در فصل بای عجمی از باب تاء فوقانی مرقوم شد **شمس فخری** راست ـ ملاذ سیف و قلم خسرو ستاره حشم ÷ که نیست خلق جهانرا جناب او پدواز ÷ **پده** با اول و ثانی مفتوح نام درختی است که بر نبهد و عرب آنرا غرب گویند شاعر گفته ـ این هیچ درختیست که می نار دبار ÷ بید و پده و سرو سفیدار و چنار ÷ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ سهم تو او فگند به پیکان بید برگ ÷ بر پیکر معاند تو لرزه چون پده ÷ و با اول مضموم رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر سر سنگ چقماق نهند و چقماق بزنند تا آتش در گیرد و آنرا خف و لود و زک نیز خوانند و در ولایت عراق و عجم پد و لود را باسم ترکیب کرده خف را پد لود گویند **شمس فخری** راست ـ خسرو اعظم جمال دینی و دنیا که هست ÷ آتش تیغ ورا جان و تن اعدا پده ÷

فصل تای فوقانی ÷ **تدو** با اول مفتوح و ثانی مضموم جانوری باشد سرخ رنگ و بیشتر در حمامها پیدا شود **تده** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تنیده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ وسواس بدسگال تو گشته کفن برو ÷ چون باز کرم پیله که بر خود زند تده

فصل جیم ÷ **جدارک** با اول مضموم نام بازیی است که آنرا کوره کردان نیز گویند **جداوی** با اول مفتوح و دال مکسور علوفهٔ مرسوم نوکران را خوانند **جدتین** با اول مفتوح و ثانی زده انبانچه باشد که آنرا غرمن کرده باشند **جدکاره** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی راههائی مختلف را گویند **ابوالحسن شهید** گفته ـ جهانیان را دیدم بسی هر مذهب ÷ بسی ندیدم الکدینه گونه جدکاره ÷ **استاد** راست ـ ز راهی نکو کار گردد نماه ÷

ز جدکاره گردد سراسر تباه ÷

فصل خا ÷ **خدایگان** پادشاه و صاحب باشد **حکیم انوری** راست ـ خدایگانا سال نوت همایون باد ÷ همیشه روز تو چون روز عید میمون باد ÷ مثال میرزا قلی میلی راست ـ خدایگانا مهیم اندر پیرگاه ÷ خدا یر از قصور فانه پنداری ÷ **خدره** با اول مضموم و ثانی زده فتح را و بیخ هر چیز را گویند حکیم سنائی فرماید

نه دران معده خدره آید ٭ نه دران دیده قطرهٔ آبی ٭ مولوی معنوی راست ؎ ای امیر خان لقمه‌خان روحانی چه شد ٭ گر حسن خوانی بچینی خدرهٔ نتاج را ٭ خدک با اول و ثانی مفتوح بل باشد حکیم ترازی گفته ؎ ز احنف آنکه بحلم است در عرب مشهور بخبری مثلی دیده ام نگویم چون ٭ برین مثال مرا هم حکایتی بوده است ٭ از این مثل خدک ساختم برین جیحون ٭ خدنگ نام درختیست که از چوب آن جنای زین و تیر و امثال آن سازند و چون پیشتر از آن چوب تیری تراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند مولوی معنوی فرماید ؎ حمله او و آنکات برخرهای لنگ ٭ او سواری با دلیران چون خدنگ ٭ امیر خسرو راست ؎ بدست هجر تو بر جان بیقرارم زد ٭ بر آن خدنگ که ایام در کمان آورد ٭ خدو با اول و ثانی مضموم آب دهن باشد حکیم سوزنی گفته ؎ سر زند چرخ آسیاگردان ٭ خشک شد در دهان بنده خدو ٭ خدوک با اول و ثانی مضموم پراگنده و پریشان شدن طبیعت باشد از امور نا ملایم و در فرهنگها مرقوم است که رشک و حسد و خجالت خشم و غیره بود حکیم انوری فرماید ؎ از حسد فتح خصم تو توبلی کرده است ٭ هیچ هیچی گر خدوک چرخ ما درشکست ٭ مولوی معنوی بنظم آورده ؎ نفس ضعیف معده را سبکم حریف خود ٭ زانکه خدوک میشود از فر ازین مگس ٭ خدلیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کدبانو را گویند ابو سلیم لسباری راست ؎ در ظاهر اگر بیت نمایم درویش ٭ چه زنی بطعنه هر دم صد نیش ٭ دارد هر کس پای برادر زاده خولیش ٭ در خانه خود هیچی آزاد و خدلیش ٭ خدیو و خدیور با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پادشاه و صاحب بود مولانا نظامی گوید ؎ خدیو جهان در جهان باختن ٭ بر آرا عزم سفر ساختن ٭ حکیم ترازی گفته ؎ بر مسند مراد نشسته جهان خدیو آن کش فلک بطوع کند عبدهٔ خطاب ٭

فصل دال ٭ دد و دده جانوران درنده را گویند چون شیر و ببر و گرگ و امثال آن حکیم سنائی نظم نموده ؎ چه بوی چون ستور و چه دد و دده ٭ چار میخ اندرین گدای کده ٭

فصل راء ٭ رد با اول مفتوح دو معنی دارد اول حکیم و دانا بود حکیم فردوسی فرماید ؎

چه بزده درست این سخن را نجوی ❊ به پیش روان آشکارا مگوی ❊ دوم دلاور و پهلوان و بهادر را گویند چنانچه حکیم فردوسی فرماید ❊ سیاوش نه در ابرار توئی ❊ بگو بین ز سالار بر تخت توئی ❊ **رد انجو** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرم است که آنرا بهندی دلوک نیز گویند و بتازی ارضه خوانند **رده** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول رشته و صف بود حکیم فردوسی گوید ❊ سواران ایران همه گرگروه ❊ رده بر کشیدند در پیش کوه ❊ دوم چوبی باشد که در زیر آن غلطکی نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بالای علم که از کاه جدا نشده باشد بگردانند تا غله از کاه جدا شود و آنرا شخ و خون هم خوانند و بزبان علمی از اهل هند دندانرا گویند چنانچه ریسمانی که بر پوز شتر گزنده برای دفع دندان گرفتن می بندند آنرا نیز رده خوانند یعنی دندان بند

فصل زای منقوطه ❊ **زوره** با اول مکسور و ثانی مفتوح برای زده بمعنی لایق و سزاوار آمده و آنرا آزور نیز خوانند اوستاد عنصری فرماید ❊ دوستان تو سر بسر ز مهر خنده و ناز ❊ دشمنان تو یکایک ز درد خنده ریش ❊ **زدودن** با اول مکسور پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آئینه و شمشیر و امثال آنرا از زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه و مانند آن رشید وطواط نظم نموده ❊ ای بد و نیز لطف تو زنگ از دل تو ❊ بزدوده وفا و مهر زنگ از دل تو ❊ تا کم نشود کبر پلنگ از دل تو ❊ موم از دل تو بندد و سنگ از دل تو ❊ منوچهری راست ❊ چندانکه تو دانستی رحمت بنمودی ❊ چندانکه تو دانستی ملکت بزدودی ❊ **زده** با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول آراسته را گویند حکیم فردوسی گوید ❊ کشیدند گردان زره بر زده ❊ بطوق و بزنجیر آهن زده ❊ مولانا نظامی نظم نموده ❊ اندران بزمگه پرند زده ❊ کبک و دراج دست بند زده ❊ دوم بمعنی خورده آمده ❊ و زدن بمعنی خوردن باشد ابوالفاخر رازی در منقبت امام ابوالحسن علی بن موسی رضا علیه التحیة بنظم آورده ❊ ای زده چون عقل و روح لقمه انوار علم ❊ وی شده چون خرد یاب طعمه ارباب ظن ❊ اوستاد راست ❊ نان پاره و دوغ زنی ❊ بر که از خوان سته آر دوغ زنی ❊ سوم برنده بود شیخ سعدی گوید ❊

نماند جامم طلائی ولیک تا باید ٭ بماند نام بلندش نیکوی مشهور ٭ زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را ٭ چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور ٭ چهارم چیزی کهنه و فرسوده بود

فصل زای عجمی ٭ **ژدن** بمعنی واژدن بود که مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید

؎ بنزدیک آن گرگ باید شدن ٭ همه جرم او را بپیکان ژدن ٭

فصل سین ٭ **سداب** با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی گیاهی باشد معروف که دواها بکار آید و آنرا العزلی نیز سداب گویند خوردن آن دفع قوت باه کند دوم بمعنی قوت و قدرت آمده **استاد رودکی** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ اگر سداب بکار برند از تو یاد کنند ٭ سداب مردی و زن فزون شود ز سداب ٭ **سدپایه** نام خزنده ایست که در گوش رود و آنرا هزارپا نیز خوانند **سدکام** با اول مفتوح ثانی زده از کسی چیزی طلب کردن بود از روی ضرورت **سدکاه** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد **صیفی عالی** گفته ؎ سدگاه تو سماه ز سدکیس بلند است بل سده ات از سدره و از سدِّ سکندر ٭ **سدکیش** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد **عمادی** نظم نموده ؎ ندارد درگه شاه جهان دلیس بگیتی دریچه تمثال بدکیش ٭ **سده** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نام جشنی است که پارسیان در دهم ماه بهمن ماه کنند و آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان و جانوران صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای شان بسته آتش در آن زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا پرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان بزنند و بعضی گویند که واضع این جشن کیومرث است و باعث بر این وجه تسمیه ایشان بسده آنست که چون کیومرث شد فرزند از ذکور و اناث بوجود آمدند و بحد رشد و تمیز رسیدند درین شب جشن نموده آنها را کدخدا ساخت و فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آنرا سده نام نهاده و سد که عدد شمار است بسین است نه بصاد چه صاد در کلام عجم نیامده است و فرقه برانند که این جشن را هوشنگ بن سیامک اختراع نموده آورده اند که هوشنگ در روزی [illegible] با گروهی بطرف کوه رفته بود ناگاه اژدهائی بنظرش در آمد سنگی بر داشته بجانب اژدها انداخت آن سنگ خطا شده بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و چون در آن سال

هنوز آتش از سنگ ظاهر نشده بود هوشنگ با سپاهیان از پیدا شدن آتش شادمان گشتند و آنرا نور الهی دانسته و شکر ایزدی بجا آورده قبلهٔ خود ساختند و وجه تسمیه این جشن بدین اسم گفته اند که چون از این روز تا روز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع سد باشد لهذا بسده نام موسوم ساختند و معرب آن سدق است حکیم ازرقی فرماید ؎ از جور ستیز تو بهر بهیده ۞ در هر نفس از سینه برآرم سده ۞ ای عشق تو در دل من آتش زده ۞ مردی نبود ستیزه بادی شده ۞ حکیم خاقانی راست ؎ مگذار کآتش سده از جان ما زند این هیمه کافر تو که آفت رسان ماست ۞ دوم نام قریه ایست از قرای اصفهان حکیم **نزاری** راست ؎ چار نعمت در سده دارم بحمد الله معه ۞ کباب شوم و باد سخت و آب شور و نان جو ۞ سوم نام درختی است که در دیار ماوراء النهر از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و مشابه بزرگ باشد که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگ مالش بمرتبهٔ انبوه که باران از آن نگذرد و تا دویست سوار در سایهٔ آن درخت آرام توانند گرفت و بحدی مدور که برگی از دیگر برگهای آن بلندتر نباشد و ساقش بغایت موزون و لطیف بود و بر آن درخت چیزی گرد مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد و پر از پشه باشد و در ایام بهار در میان آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد گردد و مانند صمغی که آنرا بعوض صمغ در سیاهی کنند سیاهی را رنگین و شفاف سازد و آنرا [illegible] و شبه غال سار صدا و سار شکدار و بازی نام ملامشگر و اغال [illegible] کنجک در ولایت خوانند و بتازی شجرة البق نامند

فصل شین منقوطه ۞ **شدکار و شدیار** با اول مضموم ثانی زده زمینی را گویند که جهت زراعت شگافته باشند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گل خوشبوی پاکیزه است اگر چند ۞ نروید جز که در شدیار گلبن **نجاری** در مذمت فلاکت گوید ؎ برزه گاویست کو خورد ناچار ۞ بر تخمی که خود کند شدیار ۞

فصل غین منقوطه ۞ **غداره** با اول مفتوح پیکان بزرگ را گویند **غدر** با اول و ثانی مفتوح جامه را و آزاک نیز گویند **غدنک** با اول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف عجمی ابله و نادان و بی اندام بود شمس فخری گفته ؎ مخالفان ترا چون شتر تنگ یاد نهند ۞ گرفته خلق جهان شان بسخره همچو غدنگ

فصل فا ۞ **غفرنجک** با اول مفتوح ثانی زده و راء مفتوح بنون زده و جیم مفتوح

دو معنی دارد اول دیویست که در خواب مردم را فرا گیرد و بزبان سریانی خورنجیون گویند **افضل الدین حکیم خاقانی** این مضمون را در قید نظم آورده است مثال ع فرنجک و ارشان بگرفت آن دیو که سر پایست بامش خورنجیون ◆ دوم بتازی کابوس خوانند و مردم عام سیاهی نامند چنانکه گویند که امشب مرا سیاهی زیر کرده بود و آنچه حکما قرار داده اند اینکه مادهٔ سوداویست زیر کرده و نیز حکما گویند در خواب چنان نماید دوم پیرامون دهان باشد و آنرا تبخوزه و بوزه نیز خوانند ◆

فصل قاف ◆ **قدرنک** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی چیزی باشد چوبی و گنده که در پس در اندازند تا گشوده نشود و آنرا کلن نیز خوانند مولانا شمس فخری راست ع بلایست الیوه آسیب اختناق دوال ◆ نه چوب در زانج از شکنجهٔ قدرنک ◆ **قداونک** با اول مفتوح بثانی زده و رای مضموم و واو معروف و نون مفتوح سنگی را گویند که بر حصار نهند که چون دشمن سپاهی قلعه آید بر سرش اندازند **قدره** با اول مفتوح و بثانی زده بوریا باشد که آنرا برگ خرما بسازند و بر بالای چوبهای سقف خانه بگسترند تا خاک ریخته نشود ◆ ◆ ◆ ◆ ◆

فصل کاف ◆ **کد** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خانه باشد استاد فرخی فرماید ع بتکده اندر چت را نخرا کردند ◆ وزان خزانه لعبت و قبای سیل گهر ◆ دوم بمعنی نخست آمده **کدبانو** دو معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند که کد خانه بی بی و بانو و خاتون بود دوم در عرف زنی را گویند که موقر و معتبر باشد و ترتیب خانه و سامان سرای و سرانجام آمد و رفت بهر وجه لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را گویند چنانچه کدخدا دلیل روح را گویند و کیفیت و کمیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدبانو و کدخدا باشد قیاس نمایند چه کدبانو بمثابه جسم است و کدخدا بمنزله روح و کدبانو بی کدخدا و کدخدا بی کدبانو بکار نیاید همچنانکه جسم بی روح و روح بی جسم و هر کدام ازین دو اصل که بی دیگر باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند بمعنی آن چشمهٔ زندگانی است **کدخدا** سه معنی دارد اول صاحب خانه را گویند چه کد بمعنی خانه باشد و خدا صاحب و مالک بود و در عرف کسی را گویند که معتبر و موقر و کارساز و مهم گذار بود یا هر دهی که زن خواسته باشد دوم پادشاه را نامند **حکیم فردوسی** در شاهنامه فرموده ع کیومرث شد بر جهان کدخدای ◆ نخستین بکوه اندرون داشت جای ◆ با آب اندر آمد جهان کدخدای ◆

بجنبید چون کوه لشکر ز جای * ابن یمین نظم نموده ؎ شهریارا توئی که جهان را بسزا *
کدخدائی بتو فرسود و خدای سخن * و سیوم باصطلاح منجمان دلیل روح خوانند و شرح این
اجمال در ذیل لغت کدبانو مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ صاحب الساعت و دلیل نهار *
طالع و کدخدا و خانهٔ چهار * شیخ اوحدی گفته ؎ بدر روز اسیر این اجرام * سیر هیلاج و کدخدا و
سهام * کدرم با اول مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن که اکثر و اعراب در زراعت
برنج شود حکیم سوزنی راست ؎ گرسنه نیز تا بفرماید * کدرم و جو برنج و ارزن خویش *
کدفت با اول مفتوح بثانی مضموم بفا زده کاسهٔ سر را گویند حکیم تراری نظم نموده ؎
بجان دوست که گر بیند هزار سال بر آید * نه ممکن است که سودا برون رود ز کدفت * کدکده بازده و
کاف مفتوح آواز و صدای خایسک و سندان و امثال آن باشد کدلن با اول و ثانی مکسور
دو معنی دارد اول نام روستائی است که مردم آنجا در عاشوره گریه و زاری بسیار کنند و قریب
ده هزار مرد در آنجا گرد آیند دوم سپر و جنّت باشد و آنرا کولن بکاف مضموم و واو مکسور نیز خوانند
کدنک و کدنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح و کاف عجمی چوبی را گویند که دقّاقان گازران لباس
بدان جامه را دقّاقی کنند حکیم سوزنی بجهت گازر پسری گفته ؎ بازیای مرا تا چگونه ام
لینگ * بدار چوب تو بر سر نهم کدنگ بزن * ز عشق روی تو بیزارم ار نگویم آه * لیسیده ام
بلند کار و بار بهیچ کدنگ * کدواده با اول مفتوح بثانی زده شامی خانه عمارت بود سیف اسفرنگی
گفته ؎ یاد گل بکار گشته * دیوار بهار خانهٔ جان * در عهد تو استوار مانده * کدواده
سست بنیان * کدوخ با اول مفتوح بثانی زده مضموم و واو مجهول تمام را گویند استاد
رودکی نظم نموده ؎ پیش آمد بامدادان آن نگاری از کدوخ * با دو رخ از باده لعل و با دو
چشم از سحر شوخ * کدوه با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول خارش و خراشیدن بود دوم
بمعنی گرفتن آمده کده با اول و ثانی مفتوح بمعنی کد است که مرقوم شد مولوی معنوی
فرموده ؎ زین باده نوش افزون کنم تا جمله را مجنون کنم * تا تو نیابی غافلی در حلقهٔ آدم کده *
اثیر الدین اخسیکتی در صفت عمارتے گفته ؎ از دست نهاد تو انگشت گران حیثیت *
خاصه که شدی اکنون خور آکده و دیگر * دیا با اول مضموم سه معنی دارد اول ملازه بود دوم کلیدان

خانه باشد این هر دو معنی را **شمس فخری** بترتیب نظم آورده ؎ ای که طفلان امل را دایهٔ کام و مراد * جز بشیر و شکر نکشاید کده * گشته ایمن ساحت ملکش ز دندان نکبه * خانها ایمن شده از زحمت قفل و کده * سوم بمعنی خراش و خراشیدن آمده و آنرا کدوه نیز گویند **کدین** و **کدینه** با اول مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها بمعنی کدنک است که مرقوم گشت **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ تو ای حجت مؤمنان خراسان * امام زمان را یمین و امینی * دل مؤمنان را ز دسواس مانی * بسر رافضی را بحجت کدینی * **خواجه نظامی** فرماید ؎ بر هر که زدی کدینهٔ گرز * بشکستی اگرچه بودی البرز * **حکیم نزاری** بمعنی نیک گفته ؎ اگر پیشانی داری چو سندان * نه هیچ از کدین زمانه روی * هم او گوید ؎ پسند اشتم که زیر کدین مجاهده * سندان ز روزگار بپوشش توان منم * **کدیور** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده مزارع را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ماه بماه میکند شاه فلک کدیوری * عالم فاقه برده را تو ده تونگری * مایده ساز و از بره بر صفت تونگران * بندگری کند بگاو از قبیل کدیوری *

فصل کاف عجمی * **کد** با اول مفتوح گیاهی باشد و گدا را نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شکر چو آرزو شد ز لب شکر فروشش * چو عباس دوس رو تر ز شکر فروش کدکن * و گدیه گدائی را گویند **حکیم آذری** نظم نموده ؎ نیست حاجت مرا بافسانه * گدیه خوش نیست گنج در خانه * **کداره** با اول مضموم بالاخانهٔ تابستانی باشد و آنرا پروار و پرواره و فروار و فرواره نیز گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تختهای که بام خانه را بدان بپوشند هم مرقوم است **گداغازی** لولی ریسمان باز را گویند چون بفرس قدیم غازی ریسمان باز را گویند چنانچه مرقوم شد متاخرین خواستند که در میان غازی عربی که غزا کننده بود و غازی پارسی فرقی بود این را گداغازی نامیدند چنانچه **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جنبش جان کی کند صورت گرمابه * صف شکنی کی کند اسپ گداغازی * **مولانا مظهر** راست ؎ دهی مال انداری ملوک را بسپاه * کنون چنانست که گر مال آن کثیر و قلیل * شود برآب گداغازیان آینده * ز تو لباس کنیز کهین کند تحصیل * مثال **حکیم خاقانی** فرماید ؎ ای پیر عاشقان که درین خیمه‌ای کروه * چون عقل غازیانت ز خیر گذشتی است * **کدرک** و **کدر** با اول مفتوح و ثانی زده

و رای مفتوح سلاح جنگ را گویند **استاد فرخی** فرماید ؎ روز و شب در بر تو کدرک بالنده چو سرو ٭ سال و مه بر کف تو باده آسوده چو رنگ ٭ کدست با اول مکسور و ثانی مکسور بمعنی بدست است که نوشته شد کدک با اول و ثانی مفتوح پاره‌های کیپا باشد که در میانش سیر برنج و گوشت و روغنی تر کرده بپزند **بسحاق اطعمه** گوید ؎ بامدادان که برون کدک تاپچه سیر بدان از پی آن کله و کیپا در کار ٭ کدکدی با هر دو کاف عجمی مفتوح کلمه باشد که بدان سگ را بطلبند و بخوانند و گاه بر شبی نیز گویند **ابن یمین** فرموده ؎ زانکه دیر است تا مثل زده اند ٭ بشود بلکه کدی فربه ٭ و بزبان هندی جنبانیدن سر انگشت را گویند در زیر بغل کسی تا بخندد القتقد و آنرا بفارسی غلغلیچ خوانند ٭

فصل میم ٭ مدتنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلید آنرا بدان بگشایند **مولوی معنوی** فرماید ؎ کون خری دم خری گیر و روه ٭ زانکه کلیدان نبود بی مدتنگ **خواجه سلمان ساوجی** گفته ؎ نیزهٔ شاه بهر جا که رسد بگشاید ٭ سر آن نیزه مگر بر سر مدتنگ است مدتنگ ٭ و در فرهنگ علیبیگی بمعنی دندانهٔ کلیدان و پرهٔ قفل نیز بنظر آمده ٭ مدسون پوست دباغت کرده را گویند **حکیم اسدی** راست ؎ صد و بست گردان همه تیغ زنگ ٭ دو چندین سپر تیز مدسون گرگ ٭ ٭ ٭

فصل نون ٭ نل با اول مفتوح بمعنی رشد و افزونی و نمو باشد **ابوالفرج رونی** گفته ؎ گر بخت را وجاهت و اقبال را نل است ٭ از خدمت محمد بهروز احمد است ٭ و در عربی دو معنی دارد اول نوعی از خوشبوی باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ هوای او بد و شاهین دل از بیم پر او بود ٭ که چنگ شاهین از مشک بود و عنبر و نل ٭ دوم بمعنی رفتن در میدان آمده و با اول مکسور هم در عربی مانند و همتا را گویند ٭ ندب با اول و ثانی مفتوح دو او هشت باشد و آنرا اشاعه ندب خوانند **اثیر الدین آخسیکتی** راست ؎ ندب دولت ما باخته بر چند بساط ٭ منزل عالم نادیده برون تاخته براه ٭ و چون از هفت بگذرد و بیازده برسد آنرا تمادی مدت گویند و دو او فره نیز خوانند و شرح آن در ذیل لغت دست خون مرقوم است و اگر از دست ثانی بگذرد حکم اول پیدا کند چه اگر رد کنند آن داو [illegible] شود [illegible] داو اول [illegible]

اوّل گرد و شمار بود دوم نشانه جراحت را گویند سیوم مهلکه را خوانند ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

فصل ها ✤ هنج دهنگ با اوّل و ثانی مفتوح اسپ خنگ را گویند هده با اوّل و ثانی مفتوح بمعنی حق آمده حکیم قطران فرماید ــ مهر خواهی ز من مجو بهدی ✤ هده خواهی ز من و بیهده ✤ و آنرا هوده نیز گویند ✤ و بیهده و بیهوده بمعنی ناحق آمده ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

باب ذال منقوطه

چون در این باب غیر از چند لغت معدوده یافته نشده آنرا منقسم بفصول نساختیم و اگر کسی گوید که در لغت آذر و دیگر لغات که لفظ آذر با اوّل آن در آمده مثل آذرگون و آذربایجان چه میگوئی مخفی نماند که چون در زبان پارسی الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند درین لغات ذال حرف سوم واقع شده نه دوم ✤ بذله خواندن شعر باشد باهنگ و لطیفهٔ سخن مرغوب بود شیخ فیضی فیاضی فرماید ــ شاه بر تخت سعادت بذله گوی و نکته سنج ✤ اوّلی دانش بهم خاطر حکمت نیوش ✤ و حکیم آذری نظم نموده ــ بذله گوئی بیان جمعی بود ✤ سر و کارش بنیم بدرویشی ✤ بذیون با با مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف اقمشهٔ خوب و نفیس را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ــ بر ز بالا بود بلند برین ✤ هست بذیون قماشهای گزین ✤ بذیرفتن و بذرفتن با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود حکیم اسدی فرماید ــ دولت برانداز زمانه راه بست ✤ کفت بروزی خلق خدای بذیرفتار ✤ بذیره با اوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف استقبال را گویند حکیم سنائی نظم نموده ــ منزل عفو او بدست گناه ✤ لشکر لطف او بذیره آه ✤ استاد عنصری فرماید ــ سوال رومی تو پیش عطا پذیر کنون ✤ همه عطای تو آمد بذیره پیش سوال ✤ بذرده با اوّل و ثانی مفتوح نام مرغ دشتی باشد گذاردن و گذاشتن با اوّل مضموم و فتح واو اوّل معروف دوم بمعنی گذرانیدن حکیم قطران گفته ــ وابد دولت روزگار از چرخ بگذارد سرم ✤ خادم آن درگهم جاوید و خاک این درگهم ✤ استادی نظم نموده ــ در اخواندی نکو کرد کیر ✤ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ✤ گذشت راه را گویند ✤ ✤ ✤ ✤ ✤ ✤

باب الراء مهمله

فصل الف ❊ **ار** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اگر باشد و آن معروف است دوم اره را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست ؎ کلک معنی طبعش آن اوستادها یک صورتست ❊ کار ز اندر دستگاه صنعتش ار می کشد ❊ سوم سفل دانه را گویند که روغن از ان کشیده باشند و آنرا اسر و بهه و کنجاره نیز خوانند **اران** نام ملکیست از ولایت آذربایجان **حکیم خاقانی** گفته ؎ فتح اران نام را از نو زده ایام را ❊ فتح عراق و شام را وقتی تمنا داشته ❊ **اراوند** با اول مفتوح اروند است که ان شاء الله تعالی بعد ازین در همین فصل مرقوم خواهد شد **ارلو** با اول مفتوح بثانی زده و بای مضموم بواو معروف امرود باشد و ارلو و ارد درخت امرود را گویند **شاعر** گفته ؎ بر سر چشمه پای ارلو است ❊ لیس فی الدار غیره دیار ❊ **اربیان** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح ملخ آبی باشد و آنرا میگ نیز خوانند و بتازی جراد البحر و بهندی جهینگه گویند **ارتجک** با اول مکسور بثانی زده و تای فوقانی برق باشد **فرید الدین احول** گفته ؎ شد نشسته پشت پیل چابر ❊ آنکه زر چو ارتجک در دست ❊ **حکیم انوری** راست ؎ اسپ یا دو زین شفق در لشکر شاه بهار ❊ ابر فیل و کوس تندر ارتجک زرین کجاست ❊ **ارتنگ** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامهٔ مانی نقاش باشد **سیف اسفرنگی** راست ؎ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو صفحه بپیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش ❊ **رفیع الدین لنبانی** گفته ؎ صبا نگاشته آن نقشها که چینی ❊ با آب لطافت فرشته تخته ارتنگ ❊ و گاه ارتنگ بزبانی اطلاق کنند چنانچه **عرفت شوره** نظم نموده ؎ با کلک تو دین قلم زند ارتنگ ❊ چه ساده نگار کرد ارتنگ است ❊ و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تاریخ باشد **ارتیشدار** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول سپاهی و لشکری را گویند ❊ **زرتشت بهرام** گوید ؎ هنر ورد نا شاد ارتیشداران ❊ سلح پرور پیاده یا سواران ❊ دوم نام رودیست بس بزرگ در میان دو دشت قبچاق **ارج** با اول مفتوح بثانی زده پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه باشد چنانکه بدر و مرتبه گویند چه مند یعنی صاحب و خداوند آمده ❊ **شیخ عطار** فرماید ؎ بجای ارجمند کانجا خدائی ❊ سزا باشد حقیقت بی ریائی ❊ دوم فارغ

در جلگی درج ❊ دنیا گر ندانی خویش را ارج ❊ این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب لف نظم نموده ؎ بمدح و ثنا ارجمندی خود را ❊ بمدح و ثنای تو با ارج کردم ❊ بظلّ همای همایون جاهست ❊ دو باره زاغ فرخ ارج کردم ❊ دوم بمعنی کندن آمده سوم گردان را نامند مولوی معنوی راست ؎ یکجهان بینی تو ارجل یا ارج ❊ بی طلسمی که بماند سیمرغ ❊ چهارم نام مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و بالشت را بدان بپیرایند و آنرا ارژکی نیز خوانند پنجم بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز نیز نامند **ارجاسپ** با اوّل مفتوح بثانی زده نام نبیرهٔ افراسیاب است که بتوران پادشاه بود و در روئین دز مسکن داشت و بیست و چند پسر گشتاسپ را در جنگ کشته بود و لهراسپ پدر گشتاسپ که ترک پادشاهی کرده در بلخ بعبادت مشغول بود بقتل آورده و با فرین و همای را که دختران گشتاسپ بودند گرفته در روئین دز محبوس داشت آخر الامر اسفندیار بن گشتاسپ [illegible] بروئین دز رفته فتح نموده ارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرده ❊ **ارجنگ** با اوّل مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح بمعنی ارتنگ است که بالا مرقوم گشت **ارد** با اوّل مفتوح بثانی زده قهر و خشم باشد و با اوّل مضموم بمعنی شبیه و مانند آن آمده و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل اسم فرشته است که موکّل است بر دین و تدبیر امور و مصالح روز ارد بدو متعلق است دوم نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و لشکر با سفر کردن و نقل و تحویل نمودن حکیم فردوسی فرماید ؎ سر آمد کنون قصهٔ یزدگرد ❊ بماه سفندارمذ روز ارد ❊ **اردشیر** با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام بهمن بن اسفندیار چون جدش گشتاسپ او را بس دلیر و شجاع دید بدان نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه مذکور شد حکیم فردوسی گفته ؎ چو دیدش بدان گونه او را دلیر ❊ همی خواندند آن پس ورا اردشیر ❊ دوم نام اوّل از ملوک ساسانیست و او را اردشیر بابکان گفتندی و ایشان را کاسره نیز گویند حکیم فردوسی راست ؎ همان اردشیرش پدر کرده نام ❊ نیا شد بدیدار او شاد کام ❊ مر او را کنون مردم یادگیر ❊ همی خوانندش بابکان اردشیر ❊ اردشیر و اردشیر دارو نام نوعی از مرو است که تلخ باشد **اردکان** با اوّل مفتوح بثانی زده و اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام شکلی از اشکال اهل نجوم باشد و معرب آن ارجالست دوم نام

موضعیست از مضافات شهر شیراز و نیز نام دهیست از نواحی یزد اردن با اوّل مفتوح و ثانی زده
بمعنی اردن است که مرقوم شد و در عربی نام شهریست بس بزرگ از نواحی شام گویند
که قبر حضرت یعقوب و چاه یوسف در آنجاست و آورده اند که مسکن حضرت یعقوب ع بر دروازهٔ
اردن است اردوان نام آخرین از ملوک طوایف است که اردشیر بابکان نوکر او بود و آخر
او را کشته خود قایم مقام او شده بادشاهی نشست و چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه نظم نموده ؎ ورا خواندندی اردوان
بزرگ که از نیش بشکست چنگال گرگ ٭ اردی با اوّل مضموم و ثانی زده اردی بهشت باشد
حکیم فردوسی گفته ؎ دی و بهمن و اردی و فروردین ٭ همیشه بر از لاله بینی زمین ٭
اردی بهشت با اوّل مضموم و ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اوّل نام
فرشته ایست که محافظت کوه با و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اردی بهشت در روز اردی بهشت
واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ همه ساله اردی بهشتی هژیر ٭ نگهبان
تو بهمن و رای دبیر ٭ دوم نام آتش است زردشت بهرام پژدوهی گفته ؎ بسوزد تنش تا ابد اردی بهشت
روانش نیابد خوشی در بهشت ٭ سوم اسم ماه دوم است از سال شمسی و آن مدت ماندن
نیر اعظم است در برج گاو که آنرا بتازی ثور خوانند وجه تسمیه اش آنکه ارد با اوّل مضموم بمعنی مانند
بود چنانچه مرقوم گشت چون این ماه وسط فصل بهار است و هوا در نهایت اعتدال و نباتات در غایت
نشو و نما و گلها و ریاحین آنرا اردی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولانا نظامی
نظم نموده ؎ در آن بزم آراسته چون بهشت ٭ گل افشان بر ماه اردی بهشت شیخ سعدی شیرازی
راست ؎ هزار سال جلالی بقای عمر تو باد ٭ شهور آن همه اردی بهشت و فروردین ٭ چهارم نام
روز سوم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه
موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن اردی بهشت
خوانند نیکوست درین روز بمعبد و آتشکده رفتن و حاجت خواستن و نزد بادشاهان در آمدن
و بجنگ و کارزار شدن ارز با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل قیمت باشد و آن معروف
حکیم سنایی راست ؎ مروّت تو مرا گر بارز من نخرد ٭ مگر بروی زمین زر دهد بجای گیاه ٭ دوم قدر
و مرتبه بود شیخ اوحدی فرماید ؎ بردباری کن و قناعت ورز ٭ تا بدانها قبول یابی ارز

حکیم زجاجی گفته ـ شهنشاه برگشت از راه مرز * بهاران بیامد بغیر و دارز *

ارزانی با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ضد گرانی باشد و آن معروفست دوم بمعنی مسلم آمده **فتوحی** در مدح انوری فرماید ـ **انوری** ای سخن تو بسخا ارزانی * گر بجانت بخرند اهل سخن ارزانی * سوم مستحق و درویش بود **حکیم فردوسی** گفته ـ بارزانیان ده همه هر چه هست * مبادا که آید بما بر شکست * هم او گوید ـ بارزانیان بخش هر چت هواست * که گنج تو ارزانیان را سزاست *

ارژه با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح سه معنی دارد اول زفت بود و آن چیزی باشد شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز گویند حاصل شود و صنوبر آنست که بار بر ندهد **حکیم سوزنی** نظم نموده ـ پنبه بگوش اندر آگند ز تو ممدوح * پنبه چگویم که ارژه ریژه ارزیز * دوم کاهل را گویند و ارژه گر کسی را نامند که کاه گل کند سوم نام کشور نخستین است از هفت کشور

ارژیون با اول مفتوح بثانی زده و رای منقوطه مفتوح نام دختر بادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود

ارژن نام قسمی از درخت بادام کوهیست که بغایت تلخی باشد و آنرا ارجن هم خوانند و در دواها بکار برند و پوست آنرا بر کمان و تلوی سر بپیچند و آنرا لوز گویند و از چوب آن عصا نیز سازند **استاد دقیقی** گفته ـ دی محتسبی براه بگذشت * بر دست گرفته چوب ارژن *

ارژنگ چهار معنی دارد اول بمعنی ارتنگ است که مرقوم نقش چنانچه **مولانا نظامی** فرماید ـ عجب ماند ز آن کار نظارگی * بغیرت فرو ماند یکبارگی * که چون کرده اند این دو صورت نگار * دو ارژنگ را در یکی سان نگار * دوم نام مصوری بوده مانند مانی و ارژنگ **امیر خسرو** نظم آورده ـ بقصه دو لعبت مانی و ارژنگ * طراز سحر همی بستند بر سنگ * سوم نام دیوی از دیوان مازندران باشد که رستم او را کشته **مختاری** راست ـ از غبار خشم فلکی ساز طبع * ملکی گردد با لطف تو دیو ارژنگ * چهارم پسر زره باشد که یکی از پهلوانان توران است و بر دست طوس بن نوذر کشته شد **حکیم فردوسی** گفته ـ بپور زره گفت نام تو چیست * ز گردان جنگی ترا نام کیست * بدو گفت ارژنگ جنگی منم * سرافراز شیر اوژن جنگی منم *

ارژن با اول مفتوح بثانی زده و رای عجمی مفتوح نام دشتیست از ملک پارس که با شیراز قریب سی فرسنگ است و آنرا دشت ارژن نیز گویند و واقعه ظهور حضرت امیر المومنین علی علیه التحیة و الثنا در آن دشت و خلاصی کردن سلمان پارسی علیه الرحمة از چنگ شیر معروف و مشهور است

اوستاد گفته ؎ سوار ارزینه را مدح گوی واز دشمن مجوی ⁂ مترس اگر پنجه زن چو شیر نر است ارس با اول وثانی مفتوح نام رودیست مشهور خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎ ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس ⁂ بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ⁂ و با اول مفتوح بثانی زده اشک باشد و با اول مضموم نام سرو کوهی باشد منوچهری نظم نموده ؎ بریزد از درخت ارس کافور ⁂ بخیزد از میان لادن ⁂ ابن یمین راست ؎ از برای تو قوت دل گر بخوری بایدم ⁂ صندل و مندل نیابم غیر چوب ارس تلخ ⁂ ارستن دو معنی دارد اول توانستن باشد دوم مخفف آراستن است ارسن با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح بنون زده بمعنی انجمن است یعنی مجلس و محفل ارسنگ بمعنی ارتنگ است که مرقوم شد و آنرا ارژنگ و ارزنگ نیز گویند اوستاد فرخی فرماید ؎ همی تافت از میان روی خویش ⁂ نگارست گوئی پر ارسنگ مانی ⁂ ارغش با اول مفتوح بثانی زده وارش با اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول ارا رنج باشد تا سر انگشتان و آنرا بتازی ساعد خوانند صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ دیو اهرمن آذر است آتش ⁂ ساعدین اند هر دو ارش دارش ⁂ حکیم اسدی فرماید ؎ بجا یکی سنگین چاه بوده که از قعرش نهصد ارش راه بود ⁂ دوم شهریست از ولایت شروان و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول دیت جراحت باشد دوم بدی افگندن میان دوهم و برافروختن آتش و برانگیختن جنگ بود ارشک با اول مفتوح وثانی مکسور بشین منقوطه زده رشک و حسد باشد ارغج با اول مضموم وثانی زده بادام و پسته و گردگان و فندق و نارجیل امثال آنرا گویند که اندرون آن تیز و تلخ و بدبوی شده باشد و آنرا کغر نیز گویند ارغا و ارغاب و ارغاو با اول مفتوح جوی باشد داعی شیرازی نظم نموده ؎ بر دو رخسارش دو ارغا از دو چشم ⁂ رفته از بستش خیالش خواب چشم ⁂ حکیم عمعق بخاری گفته ؎ فرازش پر از خون چو کوه تبر خون ⁂ نشیبش ز اشکم چو ارغاب و آغر ⁂ حکیم سوزنی راست ؎ عشق دو رخ خون ارغوانت برد ور خم ⁂ زهر دو دیده دو ارغار خون شده است روان ⁂ و بهم و گویندت روان سوی کاسان دو دیده چو ارغا ⁂ داگر تای ای ارغوان رخ از کاسان ⁂ ارسج با اول مفتوح بثانی زده و ثالث مکسور بجیم عجمی زده بیاره الیست که بر سر درختی که بپیچد اورا خشک سازد و آنرا [illegible]

نیز گویند و بتازی عشقیه خوانند شاعر گفته ؎ نهال قد من از عشق زرد شد آری ؛ درخت خشک شود چون برو تند ازغیج ؛ **ارغد و ارغنده** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم دال زده در لغت اول بنون زده هم در لغت ثانی دو معنی دارد اول خشمگین و غضبناک بود چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی نامه بنوشت نزدیک کید ؛ چو شیری که ارغنده گردد ز صید ؛ حکیم اسدی گفته ؎ زده وار کردی هم انگه زبنده ؛ برون آمد آن گرد راهم نبرده ؛ بکشتند باهم دو گرگ سترگ ؛ که ارغنده بودند بر سان گرگ ؛ دوم حریص خداوند شره را نامند **ارغن** با اول مفتوح ثانی زده و غین مفتوح نام سازیست که افلاطون واضع آنست که اکثر اغلب ترسایان و نصارا دارند آنرا ارغون و ارغنون نیز گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ از چنگ غم خلاص تمنا کنم ز دهر ؛ کافغان بنای خلق چو ارغن در آورم ؛ هم او گوید ؎ اگر ناهید در عشرتگه چرخ ؛ سراید شعر من در ساز ارغن ؛ ببخشد مشتری دستار و مصحف ؛ دهد مریخ خالی تیغ و جوشن ؛ **ارغنداب** با اول مفتوح ثانی زده و غین مضموم بنون زده نام رودخانه ایست که مابین عراق و آذربایجان واقع شده است و نیز رودخانه باشد که از نواحی قندهار بگذرد و معنی ترکیبی آن خشمگین بود چه ارغند بمعنی خشمگین آمده چنانچه سبق ذکر یافت **ارغون** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی ارغن است که مرقوم شد دوم اسپ تند و تیز را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ترا چه ناله کوس و چه ناله ارغن ؛ بروز جنگ چه باشی نشسته چون ارغون ؛ حکیم اسدی فرماید ؎ چنان تاخت ارغون اولاد شم ؛ که در گنبد اگردید ماه گم ؛ و بزبان ترکی نام قومی از ترکانست که نسبت شان ببختهای درست میشود **ارک** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قلعه درون قلعه را نامند دوم نام قلعه ایست از ولایت سیستان **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ جنگها کرده چو جنگ دشت بلخ ؛ قلعها کنده چو ارک سیستان ؛ هم او گوید ؎ شاهی که فتحهاست مراو را چو فتح ارک ؛ شاهی که جنگهاست مراو را چو جنگ خان ؛ و بزبان علمی اسمیست از اسامی نیر اعظم **ارکاک** با اول مکسور ثانی زده بمعنی باران خرد و قطره بود ؛ **شهاب الدین خطاط** راست ؎ یکقطره ز ارکاک کف راد تو شاها ؛ تشویر زده قلزم و عمان و محیط است ؛ **ارکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح نام شهریست از خراسان

که در سرحد ماوراء النهر واقع است **ارم** با اوّل مکسور و ثانی مفتوح بمیم زده نام شخصی است که اصنع
ساز چینک او ست و او را ارم هرامی و راستین نیز گویند و در عربی دو معنی دارد اوّل بهشت شداد
باشد دوم نشانه را گویند **ارمان** با اوّل مفتوح بثانی زده حسرت و آرزو بود **ارمایئل** با اوّل
مکسور بثانی زده نام پادشاهزاده بود آورده اند که دو پادشاهزاده بوده اند یکی ارمایئل و دیگری
مائیل که بواسطهٔ خبر خلق مطبخی ضحاک شدند و از هر دو نفر آدمی که ضحاک میفرموده که بکشند مغز
سر ایشان را بجهت ماری که از کتف او بر آمده بودند حاضر سازند یکنفر را آزاد میکرده اند و هر گاه چند
جمع میشدند بهر کدام چند گوسفند داده میگفته اند برید و در دشت و جاهای خراب ساکن شوید
گویند که کردان از اولاد آن جماعه اند **ارمزد** و **ارمزد** با اوّل مضموم بثانی زده و میم بزای منقوطه زده
چهار معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که امور و مصالحی که در روز ارمزد واقع شود بدو تعلق است دوم نام
روز اوّلست از هر ماه شمسی سوم نام ستارهٔ برجیس است که آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم نام پدر
اسفندیار باشد **ارمغان** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم تحفه باشد که چون از جائی آیند بجهت
دوستان بیارند و آنرا سوغات و راه آمد نیز گویند **ارمکان** با اوّل مکسور و ثانی زده و میم مفتوح
و کاف عجمی بمعنی منزل و تربیت و سعد و سعادت باشد **ارمنده** و **ارمیده** با اوّل مکسور و ثانی
زده و میم مفتوح بنون زده مخفف ارمیده بود **ارمنین** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم و نون مکسور
و بیای معروف انار ترش را گویند **ارمود** با اوّل مضموم بثانی زده و میم مضموم و واو معروف زری
گویند که پیش از انکار بمزدوران بدهند و آنرا بتازی عربون و اربون خوانند **ارمین** نام پسر کوچک
کیقباد و برادر کیکاوس است **ارنداد** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انکار کرده
ارنواز با اوّل مفتوح بثانی زده نام خواهر جمشید است که با شهرناز که خواهر دیگرش بود ضحاک
در خانه داشت و فریدون این هر دو خواهر را گرفت و ضحاک را کشت **ارونداسپ** با اوّل مفتوح
بثانی زده و نون و دال مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است و ضحاک را بفارسی ده آک
و بیوراسپ نیز خوانند **ارنشپیر** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و یای تحتانی مفتوح و بای عجمی مکسور
برای عجمی زده بقم باشد و آنرا ترخون و تیرخون نیز گویند و بعضی گویند آن طرخون باشد
اروانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نوعی از ماده شتر باشد دوم گلی است که آنرا خیری صحرائی

گویند چون آنرا بخور کنند هر بوی گنده باشد ازان زایل گردد **اروس** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول متاع و کالا را گویند **اروند** با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول دجله بغداد باشد و آنرا بعربی شط گویند دوم حسرت و آرزو بود سیوم نام کوهیست در نواحی همدان که بالوند مشهور است چهارم بمعنی فر و شکوه آمده و آنرا اورند نیز خوانند **اردبین** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور و یای معروف تجربه بود **ارهنگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف فارسی نام قصبه از بدخشان **اریب** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف است و آنرا اوریب و وریب نیز گویند **اریس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول زیرک و هوشیار را گویند و در عربی بمعنی متاع آمده و با اول مکسور و ثانی مشدد هم در عربی مزارع را نامند

فصل با ء **بر** با اول مفتوح ده معنی دارد اول زبر بود دوم بار درخت را گویند سیوم سینه را چهارم کنار و آغوش را نامند پنجم مخفف برگ است ششم بمعنی پهنا آمده هفتم زمین خشک را نامند هشتم یاد و حفظ را گویند و آنرا ازبر هم گویند نهم بمعنی ظرافت بود چنانچه گویند که بر شعر او آن باشد که بیک ظرافت رود دهم در خانه و سرا است **براتی** دو معنی دارد اول جامه و چیزی را گویند که کهنه و فرسوده شده و ضایع گشته باشد بسبب آنکه امثال این چیزها در وجه برات بمردم دهند براتی نامند دوم حبی را خوانند که بمیزبانی کدخدائی همراه داماد بخانهٔ عروس برند **براده** با اول مضموم سونش آهن و فولاد و هر چیز را گویند **براز** با اول مفتوح زیبائی باشد **براش** با اول مفتوح بمعنی خراش آمده و آنرا غراش نیز خوانند **براغالیدن** بمعنی برانگیختن و برغلانیدن نیز گویند و آنرا بتازی تحریص و اغرا خوانند **براکوه** با اول مفتوح نام کوهیست مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است و اوش از ولایت فرغانه باشد در چهار فرسنگی اندجان **براندفت** با اول مضموم و ثانی مفتوح رودبار را گویند **برآورده** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بنا را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی قلعه و حصار مرقوم است دوم شخصی را نامند که پادشاهان و ملوک و بزرگان او را نواخته و مرتبه او را بلند ساخته باشند **براه** بمعنی خوب و خوبی و آرا و آراستگی آمده **براهیختن** و براهیجیدن و براهختن بمعنی برکشیدن بود **برباره** و برپاره با اول مفتوح بثانی زده حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر ساخته باشند

برسیان بااول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول ولایت نهم برزواست که سیستان
اشتهار دارد دوم مخفف باربدست که مرقوم شد بربابر دو بای مفتوح بهر دو رای زده در بعضی
از فرهنگها مرقوم گشته که نام صنفی از مردیانست و در عربی ولایتیست بمغرب که مردم آنجا نیز جبرده یا شنیده
و دزنده بسیار بهر سه چنانچه حکیم انوری میفرماید ع دشمنان را مایه دادن هیچ میدانی
که چیست ع جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری بربسته بااول مفتوح بثانی زده جهاز
و هر که بقبر آید منیجه باشد بربند بااول مفتوح بثانی زده سینه بند زنان باشد و آن را
مازرنک نیز خوانند و بتازی لبسب گویند برپور و برپوش بمعنی پوز است یعنی بر اطراف
دهن و آنرا پتفوز نیز خوانند برتاشک بااول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح گیاهی
باشد دوائی که آنرا برنجاسب نیز گویند برنجاسب بعد ازین مرقوم خواهد گشت انشاالله تعالی
برچاسپ بااول مضموم نام مبارزیست از توران که بهمراهی آن دلیسه بجنگ گودرز آمده بود
برجیس بااول مکسور بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف نام ستاره مشتری است
برجاف بااول مضموم بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بجای زده و جیم عجمی نام غله ایست و آنرا
بتازی جلسان و ملک خوانند برخچ بااول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بخای زده و جیم عجمی بزه
کوچک باشد که اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا پچه گویند برچدن مخفف
برچیدنست برخ بااول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول پاره از جمع باشد دوم برقرار
گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران در و جمع شود و آنرا تالاب و غدیر نیز خوانند برخچ
بااول مفتوح بثانی زده و خای مفتوح بفای زده و جیم عجمی گرانی باشد که در خواب بمردم افتد
و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون نامند برخور بمعنی بشکل
و انباز آمده برخه بااول مفتوح بثانی زده بمعنی بخش برخ است که مرقوم شد برخی بااول
مفتوح بثانی زده و خای مفتوح فدا و قربان باشد بردوی بااول مفتوح بثانی زده دو معنی
دارد اول نوعی از خرمای لطیف بود و آنرا اسناک نیز گویند دوم ظرف دوسنگی را
نامند برراه و بیره بمعنی براه است که مرقوم شد برس بااول مفتوح بثانی زده و را
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی برس آمده دوم امر از رسیدن بود برسته بااول مفتوح

بثانی زده و رای مضموم بسین زده نباتات را گویند برز با اول مفتوح بثانی زده ۳ معنی دارد اول زراعت را گویند و آنرا ورز نیز خوانند و مزارع را برزگر و برزنگر هم نامند دوم ماله بود که بدان کاه گل کنند سوم زیبائی بود برز با اول مضموم ۳ معنی دارد اول قد و قامت بود دوم بمعنی بلند آمده برزگر برزیگر و برزگیر بمعنی مزارع آمده است برزم با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه کرشمه باشد برزن با اول مفتوح بثانی زده کوچه را گویند مثال ظهیر فاریابی فرماید ای همت تو ساکن آن بقعه کز علو بالای هفت منظر چرخ است برزنی برزنش با اول مکسور چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بزیر آن نان پزند برزه گاو با اول مفتوح و کاف عجمی گاوی است که جفت نموده بآن قلبه رانند برزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول آتش و آتشکده را گویند دوم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی است که آتشکده ساخته و آنرا در آذر برزین نام نهاده برسان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از دوشاب خوشبوئی باشد دوم است را گویند و آنرا با شین منقوطه نیز خوانند و نزد شانی یاوت دارو نیز آمده برسوله با اول مفتوح بثانی زده و شین مضموم و واو مجهول قرص باشد که در آن جوز و نیز بارو و دیگر ادویه گرم انداخته سازند برشان با اول مفتوح بثانی زده است را گویند و آنرا برسان با سین غیر منقوطه نیز خوانند برغ با اول مفتوح بثانی زده بمعنی بندی باشد که از چوب و خشت و گل پیش آب بندند و آن را ورغ نیز خوانند و با اول مکسور نیز درست است برغست با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بسین زده دو معنی دارد اول گیاهی باشد سبز که مانند اسپناج داخل آش ساخته پزند لیکن آن خودروی باشد بخلاف اسپناج که آنرا در باغات بکارند بیشتر در میان زراعت گندم و دیگر غلات و کنارهای جوی آب بروید دوم جوی آب باشد که برزیگران از منبع بجانب زراعت خود ببرند برغمان با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح انبار را گویند برغندان با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده جشن و نشاطی را گویند که در ماه شعبان بسبب نزدیک آمدن رمضان کنند و بسیرگاه ها روند برغول با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول آشی باشد که از جو یا گندم دمیده پزند و آنرا ابلغور نیز نامند برفنجک با اول مفتوح بثانی زده و فای مفتوح

جیم

سیاهی باشد که در خواب مردم را بگیرد و آنرا بخنچ و فرنجک نیز گویند و بتازی کابوس و بسریانی خرجیون
خوانند **برنفوره و برفوس** با اوّل مفتوح بثانی زده و فای مضموم و واو معروف **و برکالپوسه و برکالپوس**
و برپین این لغت با بای عجمی مضموم **و برکافوره و برکافوس** در این دو لغت بفای مضموم این هر شش لغت
بمعنی برپوست که مرقوم گشت **برک** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل بافته باشد
از پشم شتر که درویشان از آن قبا و کلاه و دستار سازند دوم جامه بود کوتاه که تا کمر باشد و بعضی
مردم دار المرز آنرا بپوشند و در بعضی از جاها آنرا انجاهی نیز خوانند و با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم ساز و نوا را گویند از آنکه بمعنی نغمه و آهنگ باشد یا بمعنی
سامان و سرانجام باشد سوم قصد و عزم بود چهارم بمعنی بر و آمده **برکوه** با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهریست
از عراق عجم و آنرا در کوه و درکوه نیز خوانند و معرب آن ابرقوه باشد بالفعل بتقریب اشتهار دارد
برک بید نوعی از پیکان تیر باشد که آنرا بهیئت برگ بید بسازند و آنرا بید برگ نیز نامند **برگ ریز**
فصل خزان باشد **برگست** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح بسین زده بمعنی معاذ الله
بود که در محل انکار گویند **برگستوان و برگستان** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم
بسین زده و تای فوقانی مضموم پوششی باشد که در روز جنگ مردم بر اسب اندازند تا از زخم ایمن
باشد و آنرا کجیم و کژیم نیز خوانند **برگسیه** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و سین زده و خفای
ها بمعنی پوشیده و پنهان آمده **برسم** با اوّل و ثانی مفتوح چفتی را گویند که تاک انگور و خیار و کدو
و مانند آن بر بالایش اندازند و در عربی سه معنی دارد اوّل ملول شدن و بستوه آمدن دوم
کسی را گویند که در مجلس قمار نشیند و داخل قماربازان نشود سوم میوه درخت عضاه را خوانند
و عضاه درختان خاردار را نامند و با اوّل مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اوّل بمعنی حفظ است
و آنرا برغبه نیز خوانند دوم چشمه آسیا را خوانند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که گوده باشد بزرگ
که آب باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برغ نیز گویند سوم انتظار باشد و آنرا برغند نیز خوانند
چهارم نام سبزه ایست که بیشتر بر کنار جویهای آب بروید و آنرا مرغ و فرزه و فریز نیز نامند **برمایون**
و برمایه با اوّل مکسور بثانی زده در هر دو لغت و یای تحتانی مضموم و واو معروف در لغت اوّل
نام ماده گاوی بود که فریدون را شیر داده **برمه و برمو** با اوّل مفتوح بثانی زده در هر دو لغت

و میم مفتوح در لغت اول و میم مضموم و واو معروف در لغت ثانی سه معنی دارد اول انتظار باشد
و آنرا ببای عجمی نیز خوانند دوم امید بود سوم مگس عسل آنرا مانند باصطلاح مگس داران برمغار و برمغاره
با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح شاگردانه بود و آن زری باشد که اوستاد بشاگرد دهد برمونه
با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول علف باشد دوم بمعنی برمزا است
که مرقوم گشت و در بعضی از فرهنگ ببای عجمی نیز مرقوم است برنا و برناک و برناه با اول مفتوح
دو معنی دارد اول جوان را گویند دوم حنا باشد برنجاسپ با اول و ثانی مکسور گیاهی است که گل
زرد کند و آنرا بوی مادران نیز گویند و در دواها بکار برند و بیونانی ارطمیسیا خوانند و برنجاسف هم گویند برنجن و برنجین با اول
و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا
کنند و آنرا درنجن و درنجین نیز خوانند آنچه در دست کنند دست برنجن و دست برنجین و آنچه
در پا کنند پا برنجن و پا برنجین گویند برانداف با اول و ثانی مفتوح بنون زده و دال را
گویند برندکام با اول مکسور داروئی است که آنرا بابونه گاو گویند برنک با اول و ثانی
مفتوح دراجی باشد و آنرا جرس نیز گویند و با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بمعنی ذخیره
آمده دوم نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و با اول و ثانی مکسور نام حبه دوا است
که اکثر و اغلب از جانب کابل آورند و آنرا برنک کابلی خوانند برنیش با اول مضموم و ثانی زده
و یای مجهول و شین منقوطه شکم روی و پیچش بود و آنرا بتازی زحیر خوانند برو با اول مفتوح و ثانی
مضموم و واو معروف ابرو باشد و بزبان هندی نوعی از نی قلم را گویند با اول مفتوح و ثانی زده
نام ستاره مشتری است با اول و ثانی مضموم مخفف بروت است بروارہ با اول مفتوح بثانی زده
بمعنی سیپاره است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که درجی را گویند که غیر از در متعارف
که از انهم بخانه آمد و شد توان نمود بروار با اول مفتوح بثانی زده جای قرار و آرام بود
بروسان و بروشان با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی استه است و آنرا
برسان و برشان نیز خوانند بروشک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول خاک بود
بروهمند با اول مفتوح و ثانی مضموم و میم مفتوح بنون زده بمعنی باردار باشد برون
زری را گویند که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند و آنرا برون ساز نیز گویند و بهندی [illegible]

خوانند بره با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها بمعنی بره است که مرقوم شد و با خفای ها دو معنی دارد اول
بچه گوسفند و بز باشد و آن معروفست دوم بمعنی ابره آمده یعنی روی جامه [illegible]
که مرقوم شد برهوه با اول مفتوح و ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و های موقوف صابون باشد
بریزان با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند و بر آن
نان پزند و آنرا برزن نیز خوانند بریزه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح
صمغی باشد دوائی که برزین نیز خوانند و آن شبیه باشد بمصطکی و صاف و تیز بو باشد معرب
آن بارزد و برزد است برین با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی بر
آمده یعنی از همه بالاتر و بلندتر و ازینست که فلک الافلاک را چرخ برین و سپهر برین گویند
دوم باد صبا است و آنرا باد برین نیز خوانند و با اول مکسور سوراخ را گویند و آنرا برته نیز خوانند
برلیون با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح نام علتی است که سبب آن
اخلاط بدنی است و بتازی قوبا و بهندی داد گویند ❖ ❖ ❖

فصل بای عجمی ❖ پر با اول مفتوح هفت معنی دارد اول معروف است دوم
پر تو باشد سوم وسعت بود از کتف تا سر انگشتان و آنرا بال نیز خوانند چهارم برگ را نامند
پنجم ترک کلاه را گویند ششم بمعنی دامن و کنار هر چیز آمده و آنرا پره نیز گویند هفتم آسیا و پره
چرخ دولاب و امثال آنرا گویند پرازده با اول مفتوح و زای موقوف آرد خمیر کرده بود که آنرا
بجهت نان کرده تخته ساخته باشند و آنرا زواله نیز گویند و بهندی پیره نامند پراشن با اول
مفتوح بمعنی پریشان کردن و پراشیدن بود پرالک نوعی از پولاد جوهردار را گویند
عموماً و تیغ را خوانند خصوصاً پراهام با اول مکسور نامی است پارسی باستانی و آنرا براهام نیز
خوانند و معرب آن ابراهیم است و در زمان بهرام گور جهودی بود در غایت بخل و امساک این نام
داشته چنانچه مجملی از شرح آن در ذیل لغت لنبک مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی
پرپار و پرپاره و پرپال و پرپاله با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ تابستانی را گویند و آنرا
پروار و پرواره و فروار و فرواره نیز نامند پرپره با اول مکسور و ثانی زده و یای عجمی مکسور
و رای مفتوح و های مختفی کشنیز را گویند پرچین با اول و سوم زده و چهارم مفتوح [illegible] را گویند

و تازی آنرا فرخ در جله خوانند و هندی لونیه و کهول نامند پرچم با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح دو معنی دارد اول دم نوعی از گاوان کوهی باشد که در کوهپایه‌ای که مابین ملک خطا و هندوستان واقع است بهم رسد و آنرا بر سر چوب و علم و گردن اسپ بندند و دوم کاکل نیز خوانند چنانچه در شرح مثنوی مولوی معنوی مرقوم گشته است که حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب شیخ نجم الدین کبری که در هنگام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهید شدن ده کس از دست شیخ نتوانستند گرفتن پرچین با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول حصاریست که بر گرد باغها و کشت زارها و پالیزها از خار و چوب و شاخ درختان بسازند و چوبهای سر تیز را خوانند که بر سر دیوارها برای محافظت خانه نصب کنند از ملاحظه دزد و حرامی دوم محکم کردن ساختن چیزی بود بر چیزی مانند زدن میخ در تخت یا بر دیواری و امثال آن پرچاس با اول مفتوح و ثانی زده جنگ و جدل بود پرچخ و پرخش با اول و ثانی مفتوح کفل و ساغری اسپ و استر و خر و گاو و امثال آنرا خوانند و آنرا فرخ و فرخش نیز گویند پرخو با اول مفتوح و ثانی زده و خای مفتوح دو معنی دارد اول آن باشد که در گوشهٔ خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند دوم بریدن شاخهای زیاده بیکار باشد پرداختن و پرداختن هفت معنی دارد اول توجه نمودن و مقید شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه است سوم بمعنی فارغ شدن آمده چهارم داشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن باشد ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن و ربودن را خوانند پردال با اول مفتوح ثانی زده پرکار باشد پردک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده چیستان باشد و آنرا بتازی لغز و هندی پهیلی گویند پردگی هر چیز پوشیده را نامند عموماً و زنان مستوره را خوانند خصوصاً پرده چغانه نام پرده‌ایست از پرده‌های موسیقی پرده خرم پرده‌ایست از موسیقی پرده دیرسال پرده‌ایست از موسیقی پرده زنبور پرده‌ایست از موسیقی پرژن با اول مفتوح و ثانی زده و زای عجمی مفتوح گریه و گریستن باشد پرس با اول مفتوح و ثانی زده پرده پرستار با اول و ثانی مفتوح غلام و کنیز و خادم و فرمانبردار را گویند پرستک و پرستو و پرستوک با اول و ثانی مکسور و سین زده و تای فوقانی مضموم نام جانوراست که پشت و دم آن سیاه و سینه اش سفید و منقارش سرخ

و در سقف خانه‌ها آشیانه سازند و آنرا فراشترک نیز خوانند پرستو با اول و ثانی مکسور زده
و تای فوقانی مفتوح زن خدمتگار را گویند پرسم با اول مفتوح بثانی زده و سین مضموم آردی را
گویند که بر خمیر پاشند تا نچسبد پرسه با اول مفتوح بثانی زده و سین مفتوح گدایی باشد و آنرا
پارسه نیز گویند پرسیاوش و پرسیاوشان دو معنی دارد اول نام گیاهی است که خوشه
آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و بیشتر در کنارهای جوی آب و در فاصله دو سنگ روید
و آنرا بتازی شعر الجنه نامند دوم شکلی بود از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت
مردی بپای ایستاده و سر غولی در غایت زشتی از دست آویخته و کواکبش در برج ثور ثبت باتفاق
ارباب رصد پرغونه با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف و نون مفتوح و های مختفی
بمعنی زشت و نازیباست و آنرا فرغنج نیز گویند پرک با اول مفتوح نام ستاره سهیل باشد والله اعلم
پرکاس با اول مفتوح بثانی زده تلاش کردن و در هم آمیختن بود و بزبان علمی اهل هند بمعنی
طلوع نیر اعظم باشد پرگاله با اول مفتوح بهای زده دو معنی دارد اول پاره بود از هر چیز دوم
جنسی از بافته ریسمانی باشد که مانند مشقالی بود پرکام با اول مفتوح بثانی زده بچه‌دان را گویند
آنرا زهدان و پرکان نیز خوانند پرکاوس با اول مفتوح بثانی زده بریدن و پیراستن شاخهای زیادتی
باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح ناچیز شده
و از کار باز افتاده و بیکار گشته را گویند پلوک با اول و ثانی زده عمارت عالی را گویند
پرکار و پرکاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول معروف است
دوم اشیا را گویند از غرایب الدنیا سوم سامان و اسباب خانه را مانند چهارم بمعنی دور پرکار
پرگر طوق مرصع را گویند که ملوک کهستان در گردن خود اندازند و گاه در گردن اسب خاصه
نیز کنند و این مشتق از پرکار است پرگنده مخفف پراگنده است پرگنه با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول قریه باشد از بهای [illegible] دوم ولایتی را گویند
که از آن خراج بستانند پرماس و پرداس با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول
دانستن [illegible] دوم دست سودن باشد و آنرا بتازی لمس گویند چنانچه در شرح [illegible]
ترجمه این کلمات آنکه قال ابو سعید [illegible] روح جسم لطف عن اللمس و یکر عن اللمس [illegible]

از مجموعه گفت که ابو عبد الله لنبانی گر روح حسینی است لطیفتر از آنکه وی را حسن بیاید بزرگ گرد از الم
وی را هیچ چیز نپرسد پاسخ سوم باز دیدن بود بمعنی وی را گردن چهارم خلاصی و نجات را گویند پنجم پرداختن
آمده پر یاد و پرمه دست افزاری باشد حکاکان و درود گران را که بدان مروارید و دیگر
جواهر و چوب را سوراخ کنند و آنرا بتازی مثقب خوانند پرچخیده با اول مفتوح بثانی زده و سیم مفتوح
و خای نقطه دار مکسور و بای معروف فرزند عاق را گویند پرکس با اول مفتوح و ثانی مکسور نام نوعیست
از بافته ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت باشد و گاه بطریق استعاره تیغ گوهر دار را گویند
پرمون با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف آرایش باشد پرمیو با اول مفتوح
بثانی زده و میم مکسور و یای مجهول نام چیزیست که چون از حجر الخلیل سوهان شود و آنرا ایرک
نیز گویند پرن با اول و ثانی مفتوح پروین را خوانند و آنرا پرو و پروه نیز باشد پرنیا با اول
مفتوح بثانی زده نوعی از دیبای منقش بود که در غایت لطافت و نزاکت باشد و آنرا پرنون
و پرنیان نیز گویند پرند با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول بافته ابریشمی بود دوم پروین
باشد سوم تیغ و شمشیر را گویند چهارم گوهر شمشیر و خنجر و امثال آنرا خوانند پنجم خیابان صحرائی را نامند
پرنداخ با اول و ثانی مفتوح بنون زده صحتیان را گویند و آنرا پرنداخ نیز خوانند پرنداور
با اول و ثانی مفتوح بنون زده تیغ و شمشیر گوهر دار بود پرندک با اول و ثانی مفتوح پشته کوه
کوچک بود که در میان دشت واقع شود پرندوار رو پرندوش با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و دال مضموم و واو مجهول در لغت ثانی شب دوش گذشته بود که عبارت از پریشب
و پریروز باشد پرنک با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی شمشیر گوهر دار بود
و با اول و ثانی مکسور بنون زده نوعی از منقرات بود که آنرا برنج خوانند و بهندی بتیل گویند
پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش بود در غایت نزاکت و آنرا پرنیا نیز نامند پرنیخ
با اول مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف تخته سنگ بود پرو و پروه با اول و ثانی
زده پروین باشد پروا شش معنی دارد اول بمعنی طاقت و آرام باشد دوم داشتن بود
سوم بمعنی بهره و برگ آمده چهارم توجه و التفات و میل و رغبت را هم خوانند پنجم بمعنی ترس را
گویند ششم فراغت را نامند پروار و پرواره با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول ثا

تابستانی را گویند و بعضی از فرهنگها مرقوم است که خانه بود که در بالا خانه سازند و اطراف آن همه جا
گذاشته باشند تا از هر جانب که باد وزد از آن در آید و در این خانه بود و آنرا پرواره و پرواره و پروال و پرواله
و فرپال و فرپاله نیز خوانند و جانوری را که در خانه تنگ ببندند که فربه شود بدین جهت پرواری خوانند
و مردم بغلط خیال نموده اند که پرواری بمعنی پرورش و پرورده است نه پرواری حکیم خاقانی گفته
؎ روز پرواری لیک فربه زان شد چنین ٭ لشکر تن بیمار داشت لاغر از آن شد چنان ٭ حکیم ناصر خسرو گفته
؎ ناگاه باد دنیا مر دین را در چه فکند از سر پروار [illegible]
بدان بپوشند پروار چهار معنی دارد اول معروف است [illegible]
شیرازی در ستایش شیراز نظم نموده ؎ هزار پیر ورد [illegible]
بسکه پرواره ٭ سوم بمعنی پرتو و نور بود خواجه نظامی فرماید ؎ محمد کاول تا ابد هر چه هست
بآرایش نام او نقش بست ٭ چراغی که پروار بینش بدوست ٭ فروغ همه آفرینش بدوست ٭ چهارم آشیانه
و نشستگاه مرغان باشد و بدین معنی از فرهنگ حسین وفائی مرقوم شد ٭ پرواره با اول مفتوح ثانی زده
و زاء معجمه مفتوح سه معنی دارد اول نوشته بود که جماعتی با غم پرند و مردم ساز پرواز دارند
گفته ؎ جانان چه توان کرد که اندازه عشقست ٭ الا که سوخته پرواره ما نیست ٭ حکیم خاقانی
فرماید ؎ آنانکه همچنان پی پرواره عشق اند ٭ خیزد حرم جانان پروانه خواهند ٭ دوم آتشی بود
که پاسبانان در زمانیکه عروس را بداماد سپرند بهیر و حقیقی دو دامن عروس را با داماد بهم بسته گرد آن
فرو بندی سوم ورق را گویند که ریزه ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس نثار کنند و نیز
در شیراز کسی را که زر ورق میسازد پروازگر گویند ٭ پروان با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست
نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی بود که آنرا بپای بگردانند ٭ پروانک با اول مفتوح ثانی زده
نام جانوریست که پیش پیش شیر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر آواز او شنیده بدانند که شیر آ
خود را بر کنار کشند و از این جهت استعاره پیشرو لشکر را نیز بدین نام خوانند و معرب آن فرانق است
پروانه با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم فرمان پادشاه باشد چه
و پرورش دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی تپیدن و تپش آمده حکیم سنائی نظم نموده
؎ بدار ابیت پرورش نبایدم تو بالی ٭ بهمه بیت بار دگر نباید لشکر شاهی ٭ مولانا نظامی فرماید

بیت شد از خواب دوشینه سر گرفت ٭ بیالشگری کردن از سر گرفت ٭ بنیکی زمینش یاد کرده ٭ بداد
پرورش عالم آباد کرده ٭ **پروزه** با اول مفتوح ثانی زده و واو و رای مفتوح جانوری را گویند که در پروار
بسته فربه کرده باشند **شهاب الدین مؤید سمرقندی** گفته بیت چو مرغ پروزه مغرور
حصمت آگه نیست ٭ از آنکه مسح غلامان قست باز لستش ٭ **پروز** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح
زای منقوطه سه معنی دارد اول اصل و نسب باشد چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید بیت بدو گفت من خویش اگر شنوی
بشاه آفریدن کشد پروزم ٭ هم او گوید بیت همان نادرست خویش گرشی پیوست ٭ از این معنی دوان
تا پیوسته است دوم فراویز جامه باشد و آنرا بتازی سجاف خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** گفته بیت
تنی که گر ز مه لعل آبدار بند ٭ همی که پروز گل مشک ناب دار کند **حکیم خاقانی** فرماید بیت گویی گریبان صبح
چون تماید فروغ ٭ از مین پروز شود دامن روح الامین ٭ سوم نوعی از سبزه باشد و در غایت سبزی و ارغوانی
فرزد و فرود و مرغ نیز گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده بیت بروز سبزه دمید بر نمط آبگیر ٭ زلف مشوش
حمید بر عیب جو یارد ٭ **پروزن** هر چیز پر سوراخ و تنگ دار را گویند عموماً **حکیم ناصر خسرو** فرماید بیت
چرخ پنداری نخواهد شقیقی ٭ زان همی پوشد لباس پرویزن ٭ آنرا نیز خوانند خصوصاً آنرا پرویزنه نیز
نامند **پروس** با اول مفتوح ثانی مضموم و واو معروف جوشش را گویند که از اعضای مردم برآید
و آنرا بتازی بثور خوانند **پروان** با اول مفتوح بمعنی پروانست که مرقوم شد **ابو الفرج رونی**
بیت از تقاضای چو گرم پیله شد ٭ تا ز مهرش کشید پرویزن ٭ **پروند** با اول مفتوح ثانی زده و واو معروف
امرود را گویند **پرونده** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده و دال مفتوح لته جامه باشد
و آنرا پلونده نیز گویند و بتازی رزمه خوانند شاعر گفته بیت کیسه ام پر ز زر پراست از بیدره ٭ خانه ام از بیست پر
ز پرونده ٭ **پرده** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اول چیزی را گویند که در جنگ
و ساخت در کشند چون از دشمن گزند بیم گیرند و آنرا اسپرکی آهنی خوانند **شرف شفروه** نظم نموده بیت
آن جگر گوشه یاقوت که از کان خرد ٭ در سخن سخاپرده نهای تو باد ٭ دوم چادر سوم پرده یان باید ٭
پرده یان با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بمعنی ظاهر و آشکار آمده **امیر الدین اخسیکتی** راست
بیت زد پشت بد سگال قوی گشت دست بخت ٭ در روی روزگار بگویم سپرده یان ٭ هم او گوید بیت
سپرده یان نگه با خبر منظر دین ٭ که زیر گردش نتاد ملک ندارد یاد ٭ **پرویز** با اول مفتوح ثانی زده

و او

و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه هفت معنی دارد اول صاحب کامل التواریخ این لفظ را بمظفر تعبیر
کرده دوم مصنف مفاتیح العلوم کلمهٔ خسرو پرویز را بملک عبد العزیز تفسیر نموده هرگاه خسرو ملک باشد
پرویز بمعنی عزیز تواند بود سوم جامع تاریخ مجموع الانساب آورده که خسرو را بدان سبب پرویزی لقب کردندی
که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز گویند چهارم خواجه نظامی آورده
که پرویز آلتی است که بدان شکر بیزند چنانچه ازین بیت که نظم نموده مستفاد میگردد بیت ازان نام
آن شهزاده پرویز * که بودی در سخن گفتن شکر ریز * پنجم بمعنی سخن آمده حکیم نزاری قهستانی راست
بیت تو خسروی و من از صدق و دل ازلی زره * بر آستانهٔ قصر تو خاک پرویزم * ششم پرویزن گویند
هم او گوید بیت زمانه خاک تو هم عاقبت به پرویزن * فرو گذارد اگر ماهرای پرویزی * هفتم جلوه کردن بود
چنانچه مولوی معنوی فرماید بیت شمس الحق تبریزی آنجا که تو پرویزی * ادبا بشر خورشید سر فکند
از وی تنی * پرویزن با اول مفتوح ثانی زده آلتی باشد که بدان شکر و آرد و دارو کوفته و امثال آن
بیزند حکیم سنائی فرماید بیت کرده از گرد و فتنه از دشمن * استخوان ارد و پوست پرویزن پرویز
با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول لقب میرکابلی باشد که کارها را آنجا فرو بستی نیز گویند اخسیکتی
نظم نموده بیت الله بالش تیست و تیغ اندر عشق ایام شد * ره مده ای دوست سوی خویشتن پرویز را *
پره با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده حکیم انوری
فرماید بیت گر پاره کشد رای حرمت بود را * خیز خارج آن نیز نزول خیلتان را * د پره زند لشکر حرمت
نبود تنگ * چند داخل آن نیز دلیف سلطان را * دوم بمعنی دامن و کنار بود مثل پرهٔ بیابان و پرهٔ بیشه
و پرهٔ کوه و امثال آن حکیم سوزنی نظم آورده بیت چون بوم بام حشم با پره و پرچشم * از کینه گشته
پرهٔ بینش پیلوار * مولوی معنوی راست بیت پیشان پامی آن گرشته ماند * گرد و از پرهای
برنتاند * پنجه گرگانی راست بیت همیدون از پرهٔ کوه قارن * بپیش آمد آنجان آمد گلشن
سوم چوبی از قفل را نامند که قفل بدان محکم و مضبوط گردد سیف اسفرنگی نظم نموده بیت ناطق
بی اختیار مدح تو سازد * پرهٔ قفل سخن کلید زبان را * چهارم برگ کاهست چنانچه حکیم خاقانی فرماید
بیت سر نتوانم گرفت پرهٔ کاهی ز ضعف * گرچه بصورت یکی است ره بی من و کهربا * ظهیر فاریابی فرماید
بیت از مهر حرب خنجر بیچاره رنگ است * در ماحوز تجربه اگر پره کست * پنجم پرهٔ آسیا و دولاب و امثال آن

چنانکه ثنائی در تعریف [illegible] آمده بیت: باره بید زر ز عقب برکمانه وقل، بخرط مهره گردون دیره دولاب

پرپالاده با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوط مفتوح و اخفای ها رکوی سوخته و چوب پوسیده که زیر سنگ چخماق نهند و چخماق را بزنند تا آتش درگیرد آنرا پده و خف و پود نیز خوانند سیر اسحاق در تخفیف پخ ادعیه کردن آمده شمس فخری راست بیت: ابواسحاق سلطانی که در رزم، چو کینش تیغ تیز ساز برانگیخت، میان هندوان ترک فلک را، بچه بر کین همی‌آید بر پرخیت، صاحب فرهنگ بمعنی نظم آورده بیت: هست یاقوت بهر آن پرخیت، ادب آمد که او ز دیگر یخیت، پرچیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف لیف خرما باشد، پرچیز با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول فرمایند بالا نشین حکیم علی مرقدی راست بیت: از بیم تیغ خیان بلرزد کوه، که زمین نیز مین پرزانا

۲ دوم سبزه را گویند که در کنار حوضها و جویبارها و جای که آب بسیار باشد بروید و بعضی از فرهنگها بمعنی رازو نیز بنظر درآمده پرویزن با اول مفتوح مخفف پرویزن است پرمی سبوزنام دیبه بوده در زمان خسرو چنانچه مولانا نظامی فرماید بیت: ازانجا تا در سد پرمی، پرند پرنیانی پریزیان دراندوزد، پرشیش با اول و ثانی مکسور و یای مجهول پرشان و امر از پریشان کردن و پریشان کننده باشد حکیم سنائی گفته بیت: در هزیمت نبید لعوا فتنش، گاه گفتی بنوده لغوه پرشیش، استاد دیگری نظم نموده بیت: بیرون آمد از خیمه و از دوشمت، بنفشه پریشیده بر سترن

* * * * * *

فصل تا و فوقانی

ترا با اول مفتوح دیوار پس خیمه و بلند را گویند مانند دیوار خانها و باغها و دیوار کاروانسرا و حصار و قلعه و بستان آن رضی الدین نیشاپوری راست بیت: ز بیم تیغ جهانگیر تو خورشید پیش، هشته‌پاه ترا بسته باشد از خرمن، شمس فخری گفته بیت: جمیله مرکز دولت جمال دنیا و دین، که گشت حوالش بچرخ فتنه راست ترا، شهید گفته بیت: صف دشمن ترا الیست پیش که بیم آهن ترا باشد، تراب با اول مفتوح ترشح و چکیدن آب و تراوش و ربخ اقسام باشد از مشک و سبو و مانند آن مولوی معنوی فرماید بیت: خوش آب نگه داشت همچو مشک درست، دراز تنگا فتد پیری تراب سیل، خسروانی گفته بیت: نخل همیشه چنان تراید از آن دو تا کاب جیان از سفال تو تیز آید، و با اول مضموم در عربی خاک را گویند امیر معزی این هر دو معنی را در یکی نظم آورده بیت: اگر تراب بدست تو آمدی ز زمین، بجای سبزه ز بعد برو بیدا ز تراب، از مصرع اول

معنی پارسی و از ثانی عربی مستفاد میگردد تراسیدن مصدر است تراز با اول مفتوح دو معنی دارد
اول رشته بنیان عالم باشد چنانچه حکیم ناصر خسرو فرماید بیت چپ و راست دو راست بود [illegible]
راه دین راست بر راست ای پسر تا ز تراز [illegible] منوچهری در صفت اسپ گفته بیت گویی که [illegible]
زبر کوه بکوه [illegible]
طراز باشد استاد رودکی نظم نموده بیت [illegible] همه خوبان [illegible]
تراک با اول مفتوح دو معنی دارد اول شگافت [illegible] حکیم انوری فرماید بیت دل [illegible]
افتد آنگاه که شست تو برآید ز کمان تو بیک زخم آوازی باشد که شکستن [illegible]
بگوش رسد استاد فرخی گفته بیت ترک دل شود خصم تو [illegible] ز کمان تو آید
خصم ترنگ حکیم شروانی نظم نموده بیت آن شب تیره که آن ستاره [illegible] آمد از آسمان [illegible]
تراک بر وزن [illegible] با اول مفتوح دو معنی دارد اول [illegible] بیت و صاحب جمال دیگر [illegible]
ارجمند و معنی خواجه نظامی نظم آورده بیت [illegible]
تراویدن چکیدن و نشو کردن بود تراهی با اول مفتوح [illegible] باشد چنانچه شیخ
سعدی شیرازی نظم نموده بیت بدو [illegible] بایوان شاه تراهی [illegible]
شاه ترایان با اول مفتوح نام مرض اسهال است [illegible]
ترب با اول مفتوح ثانی زده بمعنی مکر و حیله [illegible] ترپالی با اول مفتوح ثانی [illegible]
نام حصاریست [illegible] از بناهای [illegible] شهری [illegible] پارس است
واقع شده و معرب آن [illegible] است
از آن می آید [illegible] تربیه با اول مفتوح [illegible] با اول
مفتوح ثانی زده و یای [illegible] هر دو مفتوح [illegible] با اول مفتوح ثانی [illegible]
زمین سخت را گویند ترتو با اول مفتوح ثانی زده [illegible]
ترب و ترنک و [illegible] با اول مفتوح ثانی زده و یای [illegible]
باشد [illegible] و معرب آن [illegible] مولوی معنوی نظم نموده
[illegible]

شکستم سوزن آن ساعت که بیا باز آوریدم که نوشتم زنبار جشن فرو گویند چون سیم چو ترتک رو ترش کردم
گردان سفید گرن بیا بسیدیم ** ترتک با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی در او مفتوح بکاف زده جانوریست
که آنرا در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و با اول مضموم بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح در کوه بالای کوهی شیراز
جایی ساخته اند که در روزهای سیزدهم آنجا سیر کنند و سنگی در زیر نهاده از بالا غرغره پایین آمده آیند و با اول مکسور
بثانی زده و تاء فوقانی مکسور و راء مفتوح سنگ بی نمکین را گویند ترنگ یا هر دو تاء مضموم کبک را نامند و آنرا
مرغ الشجره نیز نامند ترت مرت با اول مفتوح بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر باشد و آنرا تار و مار
نیز گویند حکیم سنائی فرماید ع ای بسا بادنوش و کیسا ** ترت مرت از دهای سکینا ** ترجمان با اول
مفتوح بثانی زده شخصی را گویند که لغتی را از زبان دیگر تقریر نماید حکیم خاقانی راست ع اهل زبان را
بزبان دگر دان ملکوت و ملکم ترجمان ** هم او گوید ع تیغ تو داند که چیست رمز اشارات ملک ** طرفه
هندوی از عربی ترجمان ** ترخ با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهیست و بعضی از فرهنگها بمعنی ترنج
مسطور است ترخان چهار معنی دارد اول کسی را گویند که پادشاهان اقلیم تکلیف از وی بردارند و تقصیری
و گناهی که از وی بوقوع آید مواخذه نکنند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع اگر صد خون بیک غمزه بریزی کس نمی پرسد
مگر با تیغ ترخانی ز سلطان الیخان داری ** دوم نوعی از سبزی بود که آنرا با شبت بوده و نعنا با نان طعام خورند
بسحاق اطعمه راست ع می نهم از شاخ ترخان زلف بر رخ پنیر ** می کشم از برگ نعنا و سیه سیر و ناتک
سوم قومی باشد از ترکان جغتائی چهارم نام ابو النصر فاریابی بوده ترخون و ترخینه با اول مفتوح بثانی زده
نوعی از طعام حضری باشد که مردم فقیر آنرا که بستان و زمستان بسازند و آنچنان بود که گندم را بلغور کنند
و با ادویه حاره در آب بپزند و از آن تا یک قرار شود و ترش گردد آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک نمایند
و هنگام حاجت قدری از آن بپزند و بکار برند مولوی معنوی فرماید ع چون بری زرنجبان سوی
خرابات جهان ** فرعونس که بگیر سمره ترخینه ** ترخون با اول مفتوح بثانی زده و خاء معجمه مضموم بواو معروف
چهار معنی دارد اول خلنی و بیاک و او باش را گویند خواجو راست ع تو ترخان و ترخون ز جوید خوا
دل از غم جوجانی در رنج ز رخانی ** دوم لقمه بود حکیم اسدی فرماید ع گنا ها باید از خون ترخون شده
دل خاره زیر و زبر خون شده ** سوم نام دارو بیست که آنرا اکلکر نیز گویند و بتازی عاقر قرحا خوانند
چهارم سبزه ایست و اصل آنچنان است که در سر که تیز پیاز نهند تا طبع وی بگردد بعد از آن بکارند

ترخون بروید ¤ تردک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نام کرم گندم خوار است و در بعضی از فرهنگ ها با بای عجمی و زای منقوطه نیز مرقوم است ترده با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول قباله باشد و آنرا خرده و چک نیز خوانند دوم مزد راست کردن آسیا بود و ترزده بمعنی نخست ترده است که مرقوم گشت **ترزفان** بمعنی ترجمان است که مرقوم گشت حکیم **سوزنی** راست ~ وصف تو الست کز زفان گفتم ¤ من بیان راست ترزفان بیایم ¤ **ترس** با اول مضموم ثانی زده بمعنی سخت باشد خواجه **نظامی** فرماید ~ بر و سینه چو پولاد ترس ¤ حدیث تنومندی آن خود مپرس ¤ و بتازی شیر انبوه ترسه با اول مضموم ثانی زده قوس قزح را خوانند که بالا مرقوم گشت **ترغازه** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح غالب در کشش و کسی که حکمهای از روی غلبه و سرکشی کند مولوی **معنوی** فرماید ~ همیکوشم بخاموشی ولیکن زین شکر پوشی ¤ گرفته خوان آن غمزه که آن سحر است ترغازه ¤ و گاه تغازه گفته مخففاً و هذا اصیبت ان اعرف ¤ برای جان مشتاقان برغم نفس تغازه ¤ ترغنده با اول و ثانی مفتوح عضوی دردمندی باشد که بواسطه دردمندی آن حرکت نتوان کرد گویند فلان عضو ترغنده است یعنی چنان دردمند گشته که بواسطه آن دردمندی نتوان نمود ¤ **بچیاک** گفته ~ ز بس کوب از زمانه یافت شکست ¤ همه اعضای او گشته ترغنده ¤ **ترف** با اول مفتوح ثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا ترکی قراقروت خوانند حکیم **انوری** فرماید ~ ترف عدو سرش نشود زانکه تخت ¤ کاسه ست رنگ شیر و لیکن بکر بست ¤ تشبیب این قصیده ترفنده طرف طبع ¤ بخلص مدیح او شده طبع ظریف قند ¤ **ترفان** با اول مفتوح ثانی زده تخفیف ترجمان بمعنی ترزفان است **ترغیج** با اول مفتوح ثانی زده و غای منقوطه مفتوح راه باریک و دشوار باشد شیخ **روزبهان بقلی** راست ~ ره دوزخ خوش و آخر وسیع است ¤ ره فردوس بس دشوار و ترغیج ¤ **ترفند** و **ترفنده** با اول مفتوح ثانی زده و فای مفتوح بمعنی سخن بیهوده و دروغ و مکر بود حکیم **سنائی** نظم نموده ~ نزد من قبله دست عقل هوا ¤ هر چه زین دو برون همه ترفند ¤ حکیم **ناصر خسرو** فرماید ~ بینم همی بجهد نخست خود را بحکم کی نهند بر بند ¤ چون خود یکی جهان که گوئی به بند تو بود دروغ و ترفند ¤ **ترفینه** با اول مفتوح ثانی زده و فای مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی آتشی را گویند که فالق آن از فرا افروخت کنند مولوی **معنوی** فرماید ~ من مست ابد باشم نی مست ترانه زده من لقمه جان خوردم نی لقمه ترفینه ¤ **ترک** با اول مفتوح ثانی مفتوح

چهار معنی دارد اوّل خندق بود که بر گرد قلعه و حصار و باغ و امثال آن سازند چنانچه خواجه عمید لویکی نظم نموده ؎ قدرت تست باغبان ازلی ٭ سیس من زعی ٭ فیض بحر سیه را ساخته بحر او ترک ٭ دوم نام رودخانهٔ است که نزدیک به دربند شیروان واقع است چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ ستاره بر آرم ز شمشیر گنج ٭ ز اقبال تا کس نیابیم رنج ٭ چو با من بیاره به پیش ترک ٭ بزرگان ز ترکان ستانند چک ٭ سوم حلوائی باشد که از نشاسته و قند و تخم سیکان داشته بپزند ٭ چهارم بمعنی دوشیزه آمد یعنی دختر بکر و با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل کلاه خود باشد چنانچه حکیم فردوسی گفته ؎ یکی تیغ زد بر سر ترک او ٭ که او ترک جان گفت جان ترک او ٭ حکیم ازرقی راست ؎ بروز جنگ ز تکمیل ترک دشمن تو ٭ دو نیم گردد باز او فتد بصورت دال ٭ دوم سوزه و کلاه و خیمه و امثال آن باشد و آن نیز معروفست حکیم فرخی فرماید ؎ بدو چگونه نهم کسوتی که از شرفش ٭ کلاه گوشهٔ عرش است ترک شب پوشیم ٭ کمال اصفهانی ؎ خیمهٔ ترک گردون سایبان جاه تست ٭ قطبها بر هر طرف چون میخ و محور چون طناب ٭ سوم نام قصبه ایست از مضافات آذربایجان **ترکانی** با اوّل مضموم بثانی زده بالاپوشی باشد از جنس فرجی که زنان پوشند شرف شفروه نظم نموده ؎ چون رفت خبر سوی ملکشاه ٭ حالی ز طرب کفن بپیچید ٭ ترکان بموافقت در آمد ٭ ترکانی و پیرهن بخشید ٭ **ترکتاز** با اوّل مضموم تاختن آوردن بود بیخبر بیکبارگاه بر سبیل تاراج و غارت حکیم سنائی فرماید ؎ خیز تا زاب روی بنشانیم ٭ باد این خاک تودهٔ غدار ٭ ترکتازی کنیم و بشکنیم ٭ نقش رنگی خراج را بازار ٭ نواب سپه سالار میرزا جان میرجان مخاطب بخانخانان نظم نموده ؎ یکچند دلم بهجر آموخته بود ٭ وز ذوق وصال دیده بر دوخته بود ٭ یاد تو شبانه ترکتازی آورده ٭ بر باد بداد آنچه اندوخته بود ٭ **ترکند و ترکنده** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ جز مدح تو ترکنده بود هر چه نویسیم ٭ کردم قلم از ناقه و ترکنده شکسته ٭ **ترسکول** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و دال فتراک باشد منجیک گفته ؎ تا بر پادشاه عادل رفتند ٭ بسته سر کوبان درون فضول خطا را ٭ **ترمسیر** با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و سین مکسور و یای معروف گویند داروئیست از اجزای اکسیر **ترمه** با اوّل مضموم بثانی زده و میم مفتوح دو پارهٔ نمد باشد که در زیر زین بپوشند و آنرا آدرم و آذرم نیز گویند شاعر گفته ؎ زین با ترمه کن چو خواهی گشت سوار ٭ تا نیفتی چو شوی حمله بر و حمله پذیر ٭ **ترخان** با اوّل و ثانی مفتوح

نسرین را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی دشت و بیابان نیز مرقوم است **ترناس** با اول مفتوح بثانی زده صدای را گویند که هنگام تیر انداختن از چلهٔ کمان برآید **حکیم فردوسی** راست ؎ دل کشتیان پر ز دستان بود ٭ همه دشت پر بانگ ترناس بود ٭ **حکیم اسدی** فرماید ؎ کمان ابروش پر ز دستان بود ٭ کمان ابروش ابرو ترناس بود ٭ **ترنانه** با اول مفتوح بثانی زده نان خورش را گویند و آنرا بتازی آدم خوانند ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ سایلی آمد بسوی خانهٔ ٭ خشک نانی خواست یا ترنانهٔ ٭ هم او گوید ؎ چون روز میگذرد و میدود از بهر کسب و بهر کد ٭ تا خشکنانه او شود از مشتری ترنانهٔ ٭ **ترنج** با اول و ثانی مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اوّل بمعنی چین و شکن آمده و آنرا آژنگ و انجوخ نیز خوانند دوم میوه ایست معروف و مشهور و همانا بواسطهٔ کثرت چین و شکن که در پوست است باین اسم موسوم گشت **ترنجیده** با اوّل و ثانی مضموم بنون زده و جیم مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل چین و آژنگ و انجوخ گرفته را گویند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ سیب بگفت ای ترنج از چه ترنجیده ٭ گفت من از چشم بد می نشوم خود نما دوم بمعنی کشنده آمده است **اوستاد عنصری** گفته ؎ بیاراست خود را چو مردان جنگ ٭ ترنجیده تازی تنگ تنگ ٭ **ترندنک** با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا ترترک نیز گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی نامند **ترنک** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل تارک باشد چنانچه **منصور شیرازی** گفته ؎ ز تیغ غصه عدوی ترا گزند گلو ٭ ز سنگ حادثه خصم ترا شکست ترنگ ٭ دوم آواز زهٔ کمان باشد در هنگام تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان و گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز ستار در وقت نواختن ساز چنانچه **نظامی** نظم نموده ؎ ترنگ کمان رفت در مغز کوه ٭ فشاندن کمانک تیر چو بر گروه ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎ برداشت زخم گرز گرانش بیک ترنگ ٭ از یالش درنگ سر کوه دیر خواب ٭ **اثیر الدین امانی** فرماید ؎ ز کوب گرز و ترنگیدن حسام بود ٭ فضای معرکه همچون دکان آهنگر ٭ سوم بمعنی انگیز و جست و خیز آمده **شیخ اوحدی** فرماید ؎ شب کجی روز روز در کارش ٭ در نویسی بر سطو فارشش ٭ بار شترلیش ترنگانی ٭ بتقاضا قدم بلیکانی ٭ و ترنگانی مصدر آنست چهارم غرقاب را نامند و بزبان هندی موج آب را خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اوّل مرغ دشتی را گویند و آنرا تورنگ با واو مجهول نیز نویسند دوم زندان را نامند و با اول و ثانی مکسور خوب و خوش رنگ و زیبا و طرزی را گویند **مسعود سعد سلمان** گوید ؎ لاجرم چون چنین گران جانند

تا خوش و تا ترنگس و نادانند ٭ پور بهای جامی فرموده ؎ ترنگند شخ پشت کبکی را بذرین ٭ آلات
حا ترنگی را ٭ و بزبان علمی مردم هند نام اسپ باشد ترنگبین با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی
مضموم داروئیست که طعم آن شیرین باشد و چنان بود که شبنم بر خار سبز نشیند و ترنگبین شود و آنرا
بتازی من خوانند و معرب آن ترنجبین است مولوی معنوی نظم نموده ؎ اندر بلا چو شکر
اندر جهان نایاب ٭ بلخی برای تست چو خار ترنگبین ٭ شیخ سعدی فرماید ؎ ترنگبین و صالم بده
که شربت هجر نشکند خفقان ٭ نوادر السکین ٭ ترنیان طبقی باشد که از شاخهای بید بافند
و آنرا چمن نیز نامند تروال با اول مفتوح و ثانی زده برگ گیاه باشد و در فرهنگ زفانگویا بجای را
زای منقوطه رقم است تروشه با اول و ثانی مضموم نام میوه ایست ترومیده با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی آمیخته باشد دوم اندوخته را گویند تروند و ترونده
با اول مفتوح و ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد
و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ ترونده بالیز جان هر گاو خزان کی رسد ٭ زین میوهای
تازه هر یکیل گر خورده ابن یمین نظم نموده ؎ میوه شیرین الکلام دوستان ان تازه شاخ ٭
از تلخی عیشی دشمنان آمد پدید ٭ زان چنان آزاد شاخی انچنین ترونده ٭ هم زبخت خسرو
خسرو نشان آمد پدید ٭ دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد تروو و تروه با اول مفتوح
و ثانی زده و واو مضموم جفت را گویند که ضد طاق است ترویده در هر دو معنی تا تروهیده که مرقوم شد
مرادف است مثال معنی اول بدر چاچی گفته ؎ هر کرا با تروهی تو و دشمن گیری ٭ گر بگیتی هم
خاریت تن با نقصان هست ٭ تره با اول و ثانی مفتوح سبزی باشد که آنرا با خوردنیها بخورند
کمال اسمعیل راست ؎ گرچه ضد هست زهر تو شهر مسیا ختنه ٭ دین رهی یا دل حرمت خاطر باشد
لیک رسم است که بی خوردن ملوک از پی رسم ٭ تره اول و بعد حلوای آخر باشد ٭ ابن یمین نظم نموده
؎ بهائی تره بگیر و نه خوان همت اوست ٭ هر آن ذخیره که در بحر و کان بود مخزون ٭ تره تیزک بود
بغایت تلخ تره گربه با درنجبویه را گویند و آن تره باشد که گربه را با آن محبت بسیار است تره میر نام
سبزی و تره ایست که آنرا بتازی ابهقان خوانند ترهنده با اول مفتوح و ثانی زده و های مفتوح و نون زده
چیزی آراسته و با طراوت را گویند خواجه عمید لوبکی راست ؎ شد زمین مقدمت آراسته ترهنده باد

چون رحیل خسرو سیارگان روی فلک ❊ **تری** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی تر آمده
که مرقوم گشت **تریاک** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی پازهر است که مرقوم شد **حکیم سنائی** فرماید
❊ یکجهان زیر گنبد افلاک ❊ کام پر زهر خانه پر تریاک ❊ هم او گوید ❊ ای بلبل و گل تو طربناک
وی غمزهات زهر و بوسه تریاک ❊ و درین روزگار افیون را گویند و افیونی را تریاکی خوانند **تریان**
بمعنی حیران باشد که سبق تحریر یافت **تریت** و **ترید** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف
ریزه کردن نان باشد در میان شیره و تریت آش و آب گوشت و امثال آن و آنرا اسکنه نیز خوانند
و بتازی ترید خوانند **ابو اسحاق اطعمه** راست ❊ روغنی گر با چنین جمع آورده پیر کله بز ❊ کفچه کفچه بس
تریت شیروان خواهم فشاند ❊ هم او گوید ❊ اگرچه مطبخیت انتظار میهمان دارد ❊ تو از تریت یکی
عذر خواهی کن ❊ **مولوی معنوی** فرماید ❊ بس کن این ستر تنور ریزه ❊ تا که نانهات را ترید کنند
تریدن با اول و ثانی مکسور بمعنی کشیدن باشد و با اول رسیدن بود **تریر** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف و رای موقوف تراشنده باشد و آنرا بتازی نذیر خوانند **تریز** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول نوعی از فاتق باشد که مردم فقیر تا امرا آنرا در شبهای اربعه خزان
پخته خورند و طریق ساختنش آنکه نان تنوری نیم پخته را ریزه سازند و با ادویه حاره چون فلفل و قرنفل
و زنجبیل و زیره و سیاه دانه و مانند آن نیم کوفته و سبزیهای ریزه کرده مثل شلغم و چغندر و کلم و پودینه
داخل کنند تا به پیمانه و سیر در تغاری اندازند و سرکه دوشاب در زیر آن بریزند و مشت زده خمیر کنند و در
آفتاب بنهند تا چهل روز همچنین شود و هر روز سرکه دوشاب بر زیر آن ریخته بر هم زنند بگذارند تا نیک
بقوام آید و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشک کنند و در وقت احتیاج از آن قرصی در آب
اندازند تا نرم شود و فاتق آش سازند **حکیم سنائی** فرماید ❊ تریز گر خورد مرد سفله پیش از مرگ
پس از وفات چه لذت ز تره و حلواش ❊ دوم انواع سبزیها را نامند تره بادام و تره تیزک و بادرنجبویه
و ترب و گندنا و امثال آن **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ❊ شکر چه نهی بخوان اندر ❊ پنداری که نان
الله الصمد که ترنیه ❊ **تریوه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول راه پست بود **شهیدی** در صفت
اسپ گفته ❊ هر که در آن جوجه همچون عقاب اندر هوا ❊ بر سر تریوه راه چون جبه همچو جبر اشتمال ❊ ❊ ❊

فصل جیم ❊

جر با اول مفتوح هر شگاف را گویند عموماً و زمین شگافته را خوانند خصوصاً **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
ای برادر چشم من زنهار در بیت عالمی ٭ لیک انبوه دره در دره بر جوی جر ٭ و با اول مضموم زین اسپ بود
جرد با اول و ثانی مفتوح زخم دار را گویند **کافی ظفر همدانی** فرماید ؎ وحشی و سست و لگام و
خموش ٭ جرد و کند و لنگ و نابینا ٭ **حکیم زجاجی** گفته ؎ جرد بود لیکن قوی دست و پای ٭ بر فتن
بدی هجو بر بهای ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده تخت پادشاهان را گویند **اوستاد فرخی** در صفت
سومنات نظم نموده ؎ ز زر پخته یکی جرد ساختند و را ٭ چو کوه آتش و گوهر بجای شرر ٭ بمال مملکت
تاج و افسرش بود است ٭ کمینه چیزی آن تاج بود و آن افسر ٭ **جرس** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد
اول زنگ باشد و آن معروف است چنانچه **خواجه حافظ شیرازی** فرماید ؎ مرا در منزل جانان چه
امن و عیش چون هر دم ٭ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ٭ دوم زندان بود **زرتشت بهرام** گفته ؎
بمردان سوی خویشتن جنگ کس ٭ مکن بر تن خویش گیتی جرس ٭ هم او گوید ؎ مشو هیچ تا خوانده
مهمان کس ٭ طفیلی بود دایم اندر جرس ٭ و با اول مفتوح و ثانی زده صدائی باشد که از بهم خوردن چیز
حاصل شود **فخر گرگانی** راست ؎ شده از جرس در سرا دایه آگاه ٭ شنید آواز گفتار شهنشاه ٭
جرست با اول مفتوح و ثانی مشدد آواز بهم زدن دندان باشد **جرشفت** با اول مفتوح
ثانی زده و شین منقوطه مفتوح و فا زده هجو باشد **جرک** با اول و ثانی مضموم بیابان
باشد **جرنک** با اول و ثانی مفتوح آواز زنگ و صدای زدن گرز و شمشیر و زنجیر
و امثال آنرا گویند **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ جز با جرنک گرز نگوید
سخن اجل ٭ جز با قضا بمرگ نه بندد جناب تیغ ٭ **جرواسک** با اول مضموم و ثانی زده
نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و بشب آواز کند و آنرا بتازی صرصر و زیر خوانند و بهندی
جهینگر نامند **جره** با اول و ثانی مفتوح مشدد سبو را نامند و معرب آن جرق باشد **مولوی معنوی**
نظم نموده ؎ خمار بچه من بجراهی طلبید ٭ که نیست مست تر از طلها و جره کفاف ٭ **عمر خیام** راست
؎ میخور که تنت بخاک در ذره شود ٭ خاکت پس از آن پیاله و جره شود ٭ از دوزخ و بهشت فارغ بنشین
غافل بچنین صفت چرا غره شود ٭ و با اول مضموم سه معنی دارد اول هر جانور را گویند از چرنده و پرنده عموماً
و نر باز را خوانند خصوصاً **مختاری** گفته ؎ بر یاد گرز و تیغ تو محکم کنند تیر ٭ پیلان مست پشه و

پلنگان چیره تاب ❊ سیم او گوید ؎ دران که بخندد چو کبک دشمن تو ❊ عقاب چیره برآید ز بیضهٔ عصفور ❊
دوم شجاع و دلاور بود چنانچه سیف اسفرنگی فرماید ؎ در بزم خوبتر ز تذرو ملولی ❊ اندر مصاف چیره تر از باز
ارزنی ❊ پور بهای جامی بقید نظم آورده ؎ چنین درگهی که مرغ علوش ❊ همی نهند
بر سپهر هفتم عشش ❊ چاوش خوبروی می باید ❊ چیره و چست و چابک و حامش ❊ سوم نام سازی باشد
که شبیه بستر غو بود فاما از ستر غو کوچک باشد خواجه نظامی فرماید ؎ مغنی بآن چیره جان نواز ❊
باهنگ بر نالهٔ نو لباز ❊ امیر خسرو منظوم ساخته ؎ بیا مطرب آن چیرهٔ طفل وش ❊ چو طفلان بگیر در آغوش خوش ❊

فصل جیم عجمی ❊ چربا اوّل معنوم آلت تناسل باشد و آنرا کیر هم گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎
خورشید شدی بخور گیتی ❊ زیرا تو خسی جهان چراخور ❊ حکیم سنائی فرماید ؎ آنچه دیدی آن لبیسر
کرک چر خورد کرده من ندیدم که در آفاق یکی کیر ❊ چراخور و چرام و چرامین بمعنی آگاه آمده
حکیم ناصر خسرو گفته ؎ خورشید شدی بخور گیتی ❊ زیرا تو خری جهان چراخور ❊ حکیم ترازی
بنظم آورده ؎ فزون از صد هزار اسپ شتر بود ❊ چراخورها ز گنج و مال پر بود ❊ حکیم سنائی فرماید
؎ آن شنیدی که در ولایت شام ❊ برده بودند اشتران بچرام ❊ شمس فخری راست ؎
خسرو شاه را درباغ امید ❊ نماند است از سپید چین ❊ چو حیوانیست مانده در بیابان ❊ ز بخت بد نه آب و
نی چرامین ❊ چراخواره و چراغواره در لغت اوّل با خای موقوف و در لغت ثانی با غین موقوف
قندیل بود که در میان آن چراغ روشن کنند سیف اسفرنگی راست ؎ در شب قدر جاه تو
روح امین نظاره کرده ❊ این شمع مشعشع سه قرابه را دید چراخواره ❊ حکیم انوری فرماید ؎ این آبگینه خانهٔ
گردون که روز و شب ❊ از شعلهای آتش ایوان مزین است ❊ چراغ سه معنی دارد اوّل معروفست
دوم چرا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ بمیدان پهلوانی سترگ ❊ بگفتش که گاویست آبی بزرگ ❊
همی روفتد گوهر شب چراغ ❊ بدندان روشنائی کند شب چراغ ❊ سوم برداشتن اسپ بود هر دو دست را
و ایستادن بهر دو پا و آنرا چراغ پا نیز گویند چراغبانه دو معنی دارد اوّل معروفست دوم اسپی را گویند
که دستها برداشته بدو پا بایستد و آنرا چراغ پا نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ براق همت والای تو مگر
چراغبانه کنان بر سپهر جست بتازه ❊ چراغ سر بهر چیزی باشد که در زیر چراغ اندازند تا چراغ از باد خاموش
نشود چراغله کرم شب تاب را گویند استادی گفته ؎ شب چراغک چراغله شب تاب ❊

کرمکی کو بود شب افروزان ۞ چراگر حیوانات چرنده را گویند از بهای همایون نقل نموده شد ؎
گهی با چراگر چراگر شدی ۞ گهی با پرنده برابر شدی ۞ چرلشین با اوّل مفتوح بثانی زده و یای مکسور
چینی را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ؎ چرلشین انجاوان که جان فربه شود ۞ کار نا امید اینجا به شود
پور بهای جامی راست ؎ شد زغصه دلم چو گوشت کباب ۞ میگدازم ز قهر چون چرلشین ۞ چرپک
با اوّل مفتوح بثانی زده و بای مفتوح سه معنی دارد اوّل چرپه باشد و آنچنان بود که کاغذ حریری تنک چرب کرده
بر صفحه تصویر یا نقاشی یا خط نهند و بقلم موی نقش آنرا بردارند چنانچه سید ذوالفقار شروانی گفته ؎
تا نسّاخ از خانهٔ مانی دید نقش فصل بهار ۞ وز زر افشان چرپک قارون شود باد خزان ۞ باد از اشک حاسد
باروی زرسیمای او وز خجلت رشک بهار و رشک گنج شایگان ۞ دوم نان پیکی را گویند که در روغن
بریان کنند و آنرا با حلوا بخورند و بیشتر آن باشد که بروح اموات تصدق نمایند و آنرا چلپک نیز گویند
بسحاق اطعمه گوید ؎ بسیم تبر یک حلوا بمردگان چو رسید ۞ بروی هر دو برآرند بست و سر قبور ۞
سوم سر شیر بود و آنرا چپه نیز گویند و بترکی قیماغ و بهندی ملائی و بالائی نامند ۞ چپو با اوّل مضموم چهار معنی دارد
اوّل گفتن دروغ راست مانند باشد در حق کسی کمال اسمعیل نظم نموده ؎ تبارک الله چندین بر این حدیث
شود بچپویک نضیب مفسدی برباد ۞ دوم بمعنی طرز و سحر آمده حکیم علی مرقدی نظم فرموده ؎ بیگانه موش
درم را چپویک آید بر پلنگ ۞ بلی سخن که بکردی را بخنده آید بر عقاب ۞ سوم خجلت و انفعال را خوانند
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ هر دمم بدولت شرف خاکپای تو ۞ دهد در سپهر چپویک تاج کیان
چهارم چیستان باشد و آنرا بتازی لغز نامند امیر خسرو راست ؎ ز روی دادهٔ بهم چون دو بیت یا دو
بسی مرموز چپویک گفت در پوست ۞ چپلو چپیله باشد و آنرا چپلیش نیز خوانند ۞ چپیدن بمعنی
غالب شدن و افزون آمدن باشد چنانچه نظامی فرماید ؎ من از بر تو چپیم هنگام کین ۞ بود قائم از
رومی زمین بابا نسیمی گیلانی راست ؎ بر من آن روز برخ و قتش می چپید ۞ که زبان برخ بیا
تراز و بساخت ۞ چپرنه با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی لون و رنگ آمده و آنرا چپرده هم پارسی زبانان
باد و ال را بکسر خوانند چرخ هفت معنی دارد اوّل فلک بود دوم گریبان باشد سوم کمال را گویند
این سه معنی را امیر خسرو در این دو بیت نظم نموده ؎ کسی که بر چشم زخم از چرخ سوز لیست ۞ سر
کرخش جامهٔ بی چرخ دوزلیست ۞ چو زخم انتری بتدبیر چرخ نیست ۞ نه کمتر تیر چرخ از تیر چرخ است ۞۞

مثال معنی دوم شمس فخری گفته ؎ گرنی دولت و اقبال ترا ⁂ باد از فتح و ظفر دامن چرخ ⁂ مثال
معنی سوم شمس طبسی راست ؎ ای درخت پربر گردون ⁂ طائران چهار پر سام ⁂ چهارم
پیراهن باشد و آنرا گریبانی و گرته نیز خوانند امیر خسرو فرماید ؎ قبا و چرخ زربفت و مرصع ⁂
ستام زرین و زرین لگامش ⁂ هم او در صفت حبشی گوید ؎ بسکه بر هر سو شد قبای چرخ در عالم فراخ ⁂
هیچ چرخ اطلس اطراف همه گیهان گرفت ⁂ پنجم نام دیهی است از مضافات غزنین مهستی فرماید ؎
با چرخ برابری بود قاضی چرخ ⁂ وز علم و عمل بری بود قاضی چرخ ⁂ ششم طاق ایوان و طاق درگاه
سلاطین و امثال آنرا گویند حکیم فردوسی منظوم ساخته ؎ بدو داد دیوان عرض و سپاه ⁂ بفرمود
تا پیش درگاه شاه ⁂ بیاراست جائے بلند و فراخ ⁂ سرش برتر از چرخ درگاه کاخ ⁂ هفتم حرکت دوری را
مانند چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و کشتن چرخ ابریشم تالی و چرخ دولاب و چرخ عصاری و چرخ کنگی
بدان بینه بسنید و امثال آن و این چیزها که مذکور گشت همانا بمناسبت دوران بچرخ فلک باین نام خوانند
شیخ سعدی بنظم آورده ؎ بچرخ اندر آیند دولاب وار ⁂ چو دولاب بر خود بگریند زار ⁂ چرخ انداز
کمانداز را گویند نجیب الدین جرباذقانی راست ؎ شهاب سیار چو تیر از کمان خود رانی ⁂ شنا
شست تو گوید سپهر چرخ انداز ⁂ چخشت با اول مفتوح ثانی زده و خای معجمه مضموم شین منقوطه زده
چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور بگیرند استاد عسجدی فرموده ؎ برخیز و بیار از و زیلا قبلهٔ زردشت
نشین ⁂ بیرافگن شکم قاقم بر پشت ⁂ بس کس که زند بدشت بگردید کنون بارنه ناکام کند روی سوی
قبلهٔ زردشت ⁂ من بهر دنائیم که ز آتش هجران ⁂ آتشکده گشت است دل و دیده چو چخشت ⁂ بگرا
همانا بهم از سوختن دل با انگشت ⁂ شود بیشک بدست نیانگشت ⁂ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چرخشتی که
انگور را در آن بریزند و بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده گردد مرقوم است و آنرا چرس نیز نامند چنانچه این
بیت استاد فرخی دلالت بر معنی میکند ؎ دو چشم من چو دو چرخشت گر وقت ارغ دو دیده
هیچ بچرخشت زیر پا انگور ⁂ چرد با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد سرخی که مخصوص باشد بر اسپ و اشتر و خر را
و با اول مفتوح ثانی زده آشیانه در باشد حکیم زجاجی گفته ؎ امید در چند مردان مرد ⁂ که جویند
مرگ چرخ راز بپرد ⁂ چرده با اول مفتوح ثانی زده رنگ دوان را گویند سراجی راست ؎ بست صنع او
که شب چون سیاه چرده شود ⁂ سپهر سبز قبا چرخ زرد شود ز شفق ⁂ اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎

سواد طرهٔ او فیح تو بر آتش شکست ؛ سیاه چرده کند مشک را ز محروری ؛ و در بعضی از فرهنگها بمعنی رنگ سیاه مرقوم است چنانچه این مضمون را حضرت خواجه حافظ شیراز علیه الرحمة چه خوش گفته ع آن سیه چرده که شیرینی عالم با اوست ؛ و در بعضی بمعنی پوست و سیاه چرده را بسیاه پوست تعبیر کرده اند **چوز** با اول مفتوح و ثانی زده جانوریست پرنده که آنرا چرغ و باز و امثال آن شکار کنند و گوشت آن در غایت نزاکت و لذت باشد گویند که همیشه چرغ یا بازبان نزدیک شود که چوز را بگیرد چنان بچنگال بر روش اندازد که بالکل گرفتن باشد و بدر رود و آنرا جال خیز گویند مسعود سعد سلمان نظم نموده ع در آمدم به پس دشمن چو چرغ وقت شکار ؛ چو چوز باکه بریزد بریش من بچنگال ؛ **چرس** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول حوضی باشد که انگور را در آن انداخته بپای بمالند تا شیرهٔ آن فشرده مولوی معنوی فرماید ع اندر چرس جان اگر پای نمی کوبی بیا تا غوطه خوری یکدم در شیرهٔ لب ما هم او گوید ع من خفته به خم اما بس آگه و بیدارم ؛ هر چند که بیهوشم در کار تو هشیارم ؛ با شیره فشانان اندر چرس عشقم ؛ یا از پی آن گویم کانگور تو افشارم ؛ دوم چراگاه را نامند حکیم سنائی راست ع همره جان و خرد باش درین عالم قدس ؛ به ستوری که ترا عالم حسنی است چرس ؛ سوم بند و زندان حکیم سوزنی گفته ع کی نباشد شاعر مجهول کار شعر دزد ؛ کی گذارد عاقبت را بگنیاهی چرس و در بعضی از فرهنگها بمعنی شکنجه نیز مرقوم است حکیم ترابی نظم نموده ع گر سرش ز مغز بود تهی ؛ آهنم فریاد نکردی چرس ؛ هر که بقید تو گرفتار شد ؛ تا ابد هیچ جان نه زهد از چرس ؛ **چرسدان** با اول و ثانی مفتوح روپاک چهار گوشه باشد که هر چهار گوشهٔ آنرا جمع کرده با هم به بندد و درویشان قلندران بر کتف اندازند تا بعضی اشیاء را از ماکول و ملبوس و غیره در میان آن نهند که خجند خلخالی گفته ع برون رفتم چو درویشان نمدپوش ؛ چرسدان را حمائل کرده بر دوش ؛ **چرغ** نام جانور پرنده شکاریست معروف و مشهور **چرغان** با اول مفتوح و ثانی زده مهری باشد که بر ظفرا نهند **چرغند** و **چرغنده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول چراغپایه باشد دوم معدهٔ گوسفند بود که آنرا بگوشت پر کرده باشند **چرغول** با اول مفتوح و ثانی زده دارویست که آنرا زبان نیز گویند و بتازی لسان الحمل خوانند **چرک** با اول و ثانی مفتوح زخم باشد امیر خسرو فرماید ع چرک ز چشم زخمی را زیک حس ؛ زبهر چشم او راز خم شد بس ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده نام علفیست که خود را از درخت بپایه

چکر با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده دو معنی دارد اول چنبر را مانند و بعضی از کتب معتبر مغنی مرقوم است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـــ پیری شیر دین یزدان شود که پیش چکر است دینی + دوم مغنی و خنیاگر را گویند **شهاب الدین حمیر** است ـــ ز آوای مطرب و دستان چکر ٭ دل تپان همچو ماهیست در بر ٭ **چمدان** با اول و ثانی مفتوح کیسه باشد که از پوست سازند و آنرا دولبان نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ـــ ایمنم از مکر و رود آهنی ٭ زانکه چون زر در چمدان توام ٭ هم او گوید ـــ کاسهٔ ارزاق بیابی پر است ٭ کیسهٔ اقبال چمدان ماست ٭ **چمه** با اول مفتوح ثانی زده و میم مفتوح اسب خاکی را گویند مثال **حکیم خاقانی** میفرماید ـــ دو اسبه برای و رکابی در آمده ٭ کز چمهٔ صبح یکران نماند ٭ هم او گفته ـــ سلطان یکسواره گردون بجنگ می ٭ بر چمهٔ سمنگ بدیلمی افگند ٭ **حکیم اسدی** راست ـــ برانگیخت لب چون چمه گرم خیز ٭ در افگند در هندوان رستخیز ٭ **چرنداب** با اول و ثانی و مفتوح نون زده نام محله ایست از محلات تبریز **شیخ کمال خجند** نظم نموده ـــ تبریز مرا راحت جان خواهد بود ٭ پیوسته مرا درد زبان خواهد بود ٭ تا در نکشم آب چرنداب و گجیل ٭ سرخاب ز چشم من روان خواهد بود ٭ **چندک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف در بعضی فرهنگها نوشته اند که نان باشد و در بعضی چنان مرقوم است که نانیست که طباخان آنرا ترتیب کنند که مانند اشکنه و فرود کله و پاچه بگذرانند و در تنور نهند تا نیک پخته شود **چندنه** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح نون زده چیزی باشد که چراغ را در آنجا نهند و از جای بجای برند تا باد آنرا فرو ننشاند **چرویدن** یعنی چاره جستن باشد چنانچه مولانا **حکیم شمس فخری** راست ـــ دولت و نصرت و سعادت را ٭ نیست کاری ورای چرویدن ٭ ٭

فصل خا ٭ **خبر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول معروف است دوم لای شراب و گل تیره و چینه را گویند که در بن حوضها و تهٔ سبوها بهم رسد و آنرا خرد و خرده نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ـــ پای در خر زده چو خر در گم مست ٭ چیست این مست موزهٔ دل گست ٭ هم او گوید ـــ در دریای معانی در ته خر جای ساخت ٭ از پی دعوای برو آبها آخال ماند ٭ سوم چوبکی باشد که بر کاسهٔ عود و رباب و کمانچه و طنبوره و امثال آن نهند و پارها بر زیر آن کشند و آن را خرک نیز نامند **کمال اسمعیل** راست ـــ بیچاره منع بلا چون خر رباب اسیر ٭ تنها که از این چرخ پرده در دیدیم ٭ هم او گوید ـــ نشاند عدل تو برگاو زهره را چون دید ٭ که می آشفت نفسی از خر رباب جدا ٭ چهارم چیزی را گویند که در پیشی دیهها باشد

رسیده باشد چون خرسنگ و خرام رود و خرمواره و خرنوب امثال آن **خراب** ۲ دو معنی دارد اول معروف
دوم مست و طافح بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ اگرچه مست بود گل خراب نیست چو من ؛ که راز نرگس
مخمور تا شمار برنج ؛ **امیر خسرو** راست ؎ شبان چون شد خراب از باده ناب ؛ رمه در معده
گرگان کند خواب ؛ دوم آن کسیست که خرابات شرابخانه را گویند **شرف شفروه** گوید ؎ بحال دشت ترک
بدان خرابی ؛ که سخت طرفه بود روزه دار میخواره ؛ **خراتکلین** با اول مفتوح و تای فوقانی موقوف
و کاف عجمی مکسور نام نوعی است از سلاح باشد و آنرا خرانپشته نیز نامند **خراخر** با را و خا مفتوح آوازی را
گویند که از گلوی مردم خفته و گلوی کسی که فشرده باشند بر آید و آنرا خراک نیز گویند **خراد** با اول مفتوح و رای
مشدد نام پادشاهی بوده بدانش معروف و مشهور و نیز نام پهلوانی از پهلوانان ایران بوده و بی تشدید
غلیواز را گویند **خراره** با اول مفتوح آوازی را گویند که بسبب بسیاری گریه از گلو بر آید و آواز آبی را نیز خوانند
که از بلندی فرو ریزد **مولوی معنوی** فرماید ؎ شد صبر و خرد نماند سودا ؛ میگرید و میزند خراره ؛
خرانه با اول مفتوح آلت تناسل باشد و آنرا خرزه بحذف الف نیز خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎
هیزان زده بودند صف از بهر خرانه ؛ استاد یکی هیز از ایشان بطرف بیر ؛ **خراس** آسیا را گویند
که بچارپای گردانند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ یک خروش خروس صبح کریم ؛ زین خراس خراب نشنیدم ؛
خراسان با اول مضموم دو معنی دارد اول مشرق را گویند **فخر گرگانی** راست ؎ بلفظ پهلوی هر کو
سرآید ؛ خراسان آن بود کز وی خور آید ؛ خراشد پهلوی یعنی خراید ؛ عراق پارسی را معنی خراید ؛
استاد رودکی در کتاب دوران آفتاب گفته ؎ از خراسان بردمد طاووس وش ؛ سوی خاور
میخرامد شاد و کش ؛ مهر دیهیم بامدادان چون بتافت ؛ از خراسان سوی خاور می شتافت ؛ دوم نام ولایتی است
مشهور و معروف و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام خوانند والله اعلم
اتم و علمه ؛ **خراش** با اول مفتوح ۲ دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی سقط و از کار افتاده آمده ؛
خراک با اول مفتوح بمعنی خراخر است که مرقوم شد **خرام** با اول مکسور پنج معنی دارد اول رفتاری باشد
از روی ناز و رعنائی **امیر خسرو** فرماید ؎ بهر زمین که چو آب صاف بخرامی ؛ دهان پرده بر زمین چو آب
شود ؛ دوم خوشه خرما را گویند و آنرا ابجر و بجر نیز گویند **استاد فرخی** این دو معنی را بترتیب نظم نموده
؎ کاخ او بهر خرام او [illegible] ؛ باغ او بهر بیان کلک خرام ؛ از مصرع اول معنی دوم و از مصرع دوم معنی اول مراد است

شمس فخری منظوم ساخته ۵ تا نباشد لئیم همچو کریم ؛ تا نباشد کریم همچو خرام ؛ رخ احباب سرخ باد ببهجت ؛ روی اعدای او ز خشیه تمام ؛ سوم خبر خوش بود که آنرا مژده نیز خوانند حکیم فردوسی گفته ۵ سپهبد ایران گفتی گشت رام ؛ که پیغام بد با نوید و خرام ؛ مختاری راست ۵ ز شمشیر زهراب دل را نوید ؛ ز پیکان پولاد جان را خرام ؛ چهارم شادمانی را گویند حکیم فردوسی فرماید ۵ ببودند یکهفته با نای و رود ؛ ابا سوز و جشن و خرام و سرود ؛ هم او گوید ۵ یکی شهر بد شاه را شاه نام ؛ همایون از دستور و جشن و خرام ؛ پنجم مهمانی بود حکیم فردوسی گفته ۵ خرام ارز لشکران را نخوان ؛ یکی خلعت آمد و بالا و خوان ؛ هم او گوید ۵ چو طوس سپهبد بدید خرام ؛ بباشیم روشن دل و شادکام ؛ **خران** با اول مکسور و ثانی مخفف و مشدد رام و مطیع را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ بیچاره نبات را نبینی ؛ همواره خران این دو گوهر ؛ حکیم سوزنی گفته ۵ تندی و تیز و آغاز می خران نستوی ؛ تند و توش بند آخر و خران آرند ؛ **خران** با رسه معنی دارد اول هجوم عام را گویند شمس فخری راست ۵ بمدح او و قصد دشمنانش ؛ همی سازند انس و جان خرانیه ؛ دوم آنرا گویند که چند مرد با یک زن مجامعت کنند حکیم سوزنی راست ۵ سر او چو از آن کیر نفر یاد آمد ؛ بجای آن کنی دعوت چون یاد آمد ؛ استاد لبیبی نظم نموده ۵ یکی مواجر بی شرم با خوشی که ترا هزار یار خرانیار بیش گرد عیش ؛ سوم بمعنی خرخشه و فتنه و آشوب بود ابن یمین فرماید ۵ ره مسیح نفسا زمین خرکان رخ بتاب ؛ هم طویله نشد عیسی مریم با خر ؛ ابلق چرخ نسزد مرکب تو همچو مسیح ؛ خر خری لایق تو نیست خرانیار مخر ؛ **خراهن** با اول مفتوح بثانی زده نام نوعی از علف است آنرا بهندی سوهاله گویند خراهن کرمی باشد دراز که در میان گل متکون میشود و آنرا بتازی خراطین گویند و بهندی گیچوه **خربت** و **خربته** بت بزرگ را نامند و آنرا غاز نیز خوانند و چون غاز ببلاهت و حمق معروف و مشهور است مردم احمق و ابله را خربت و خربته خوانند و آنکه عوام خرلطه خوانند غلط است چون این لغت عربی نیست و در فارسی طا نیامده **خربز** خربزه را گویند مولوی معنوی فرماید ۵ جانی سوی پالیز جان آمد که تا خربز خورد ؛ دیدی تو خود بادید کس کاندر جهان خربز خورد ؛ **خربله** با اول مفتوح بثانی زده و با و لام مفتوح دولا سید را گویند ظهیر فاریابی گوید ۵ تا کر ماه دولتت و الا شد از بهر خربلا ؛ نیست کریان در دیار سب هیچکس جز خربله ؛ **خرنده** کسی را گویند که خر را بکرایه دهد

اثیر مهری فرماید ـ همی زد با خری خربنده لاف * که پالان گر یاست این چنان باید * خراندر گریه
جان داد و جان برده ولی خربنده زیر بار * خربه با اول مفتوح و ثانی زده مخفف خرابه باشد
حکیم خاقانی فرماید ـ بودم بسواد ناسپاسان * بر دست خور ناشناسان * چون باده کنار
گرفته ما را * در خربهٔ جهل و خیل سوراه * خربواز با اول مفتوح و ثانی زده و بای مکسور بیای مجهول کشیده
دیبقی رگی که بقدر غلیواژی شود و خود را سرنگون اندر خشتها بیاویزد استاد عسجدی فرماید ـ
اگر کشتم ز جفایت به نیمروز آهی * که دود آتش و درخ سپر زدور انباید * چنان شود که بلیس زگی بروی هوا
ز آشیان بپرد هر کجاست خربواز * خرپشته دو معنی دارد اول پشتهٔ درازی را گویند که میانش بلند
و اطرافش نشیب بود دوم خیمه و قبر و طاق و ایوان و هرچه مثل آنها باشد آن بمشابهت پشته بسبب بلندی
میان و نشیبی اطراف خرپشته خوانند حکیم سنائی بمعنی خیمه نظم نموده ـ ما در مقام امنی خرپشته
آفرین * چون وقت کوچ آمد خرپشته می دمیده اند * کمال اسمعیل نیز بمعنی خیمه گفته ـ ستون خیمهٔ قالب
کنیم دو دست ضعیف * چو من ز پستی خرپشته را برم افراز * مولوی معنوی بمعنی قبر بتقیید نظم آورده
ـ بر سر خرپشتهٔ من بانگ زن ای کشتهٔ من * زانکه من از چشم بد صورت من در لحدی * [illegible]
بمعنی طاق ایوان فرماید ـ ز خرپشتهٔ آسمان در گذشت * بزمین زبانه ورق در نوشت * دوم
[illegible] از جوشن است منوچهر راست ـ آن رو که از جوشن خرپشته پوشد * از جوشن آهوی تتش
بیرون شد * استاد فرخی فرموده ـ با جهانگیر شهان تو بجان ایمن نیست * بو بست ملک
چون جوشن خرپشته نهنگ * خربوزه با اول مفتوح ثانی و بای ابجدی مضموم و واو معروف بمعنی خربوزه است
که مرقوم شد حکیم سوزنی در نکوهش اسپ خود منظوم نموده ـ اسپی دارم که لوه داری * خالی نکند
بیک شبانروز * گر پیرانش پلنگ باشد * بیرون نشود ز جای چون خربوز * خرتک با اول مفتوح و ثانی
زده و تای فوقانی مضموم مهره باشد که از برای دفع چشم زخم بگردن کودکان بیاویزند و آن مهرهٔ ملون باشد
[illegible] خرتوت جنسی از توت باشد در نهایت زبونی شیخ عبدالقادر نائی راست
ـ بکمال قدرت او را چشم عبرت بین * بیاور شکر از نی ابریشم از خرتوت * خرچال با اول مفتوح
ثانی زده نام مرغیست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا بازی و شاهین و امثال شکار کنند
شمس فخری گفته ـ با اهتمام کند بزبان عقاب عتاب * بعهد معدلت او کبوتر و خرچال *

خرچکول با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و کاف مضموم و واو معروف خیدی باشد کوچک و نیک خوشبو شود و آنرا اشتر نیز خوانند ¶ **خرخر** با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خرخره است که مر پشه دوم دوشیدن بود سوم طاق و ایوان را خوانند ¶ **خرخسه** با هر دو خا و سین مفتوح جانوری که گویند که بر دام نهند تا جانوران دیگران را دیده فریب خورده در دام افتند و آنرا بتازی ملواح خوانند ¶ **خرخشه** با هر دو خای مفتوح و شین منقوطه مفتوح خصومت و مجادله بیجا و بیموقع بود **خواجوی کرمانی** نظم آورده ع ای مسلمانان اگر خشمش کند قصد دلم ¶ چون توان کردن بآن دو ترک کافر خرخشه ¶ پور بهای جامی راست ع قصد فرزند مردمان کردی ¶ خرخشه بر سر من آوردی ¶ **خرخیز** با اول مفتوح بثانی زده و خای مکسور و یای معروف و زای منقوطه نام شهریست از ملک ختا قریب بشهر ختن واقع است و در آنجا مشک و جامهٔ ابریشمی بسیار خوب شود **حکیم سنائی** گوید ع کی شناسد قیمت و مقدار دینی معرفت کس شناسد قدر مشک آهوی خرخیز ختن ¶ **حکیم ازرقی** راست ع چو ناف آهوی خرخیز باد آن ترا ¶ بوصف خلق از مشک پر شود افواه ¶ **خرد** با اول مفتوح بثانی زده گل تیره تیره باشد آنرا خرد و خرده نیز گویند استاد **فرخی** گفته ع بس کسان کاندر سر و اندر گردون کند ¶ همچو خر در خرد بماند چون گهر بریان بود و با اول مکسور و ثانی مفتوح عقل بود **حکیم سنائی** فرماید ع بر تیغ عقل انسیست خرد اندر سرت بر سر نیست ¶ **خرداد** با اول مضموم بثانی زده چهار معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل بر آبهای روان و درختان و امور مصالحی که در ماه خرداد واقع شود و بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته ع چو زرتشت زینجای برگاشت روی ¶ بهم آنگاه خرداد شد پیش اوی ¶ بزرتشت گفتا که ای پاک جان ¶ سپردم بتو آبهای روان ¶ دوم نام ماه سوم بود از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج جوزا و آنرا بتازی جوزا نامند **سیف اسفرنگی** راست ع بروی نامیه نقش بهار چین بندد ¶ نسیم خلق تو در کارنامهٔ خرداد ¶ سوم روز ششم را گویند از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا جشن خردادگان گویند آورده اند که نیکست درین روز طلب حاجات از درگاه او تعالی نمودن و زن خواستن چهارم نام آتشکده بود امیر عالی نیا اسیری فرماید ع آهن پولاد با غیرت ندارد محکمی ¶ آتش خرداد با خشمت ندارد التهاب ¶ **خرد** غلیواج را گویند

خردسوز نام آتشکده ایست که در آذربایگان بود مولانا نظامی فرماید ه ازانجا بدیر آزادگان ÷ درآمد سوی آذرآبادگان ÷ دران خانه دید آتش سنگ بست ÷ که خواندی خردسوز آتش پرست ÷÷ خردما با اول مضموم و ثانی زده و دال مفتوح نام جانوریست خوش آواز و خوشرنگ حکیم ناصر خسرو گفته ه خجسته را بجز از خردما نداند گوشش ÷ بنفشه را بجز از کرکس ندارد یاس ÷ خرده با اول مضموم و ثانی زده شش معنی دارد اول ریزه هر چیز را گویند و آن معروفست شاعر گفته ه ما بدین خرده سر فرو ناریم ÷ ما ز تو بیش ازین طمع داریم ÷ دوم نکته بود سیف اسفرنگی راست ه بیرون پرده عقل است جان خرده بینان را ÷ بغمزه سوی یکدیگر اشارتهای پنهانی ÷ عمادی فرماید ه تشویر میدهد خرد خرده بین مرا ÷ نقش حروف ساده ز لوح دلم بشوی ÷ سوم عیب و گناه باشد چهارم خس و خاشاک بود شیخ سعدی شیرازی این دو معنی را نظم آورده ه بد اندیش بر خرده چون دست یافت ÷ در دل بزرگان با آتش بتافت ÷ بخرده توان آتش افروختن ÷ پس آنگه درخت کهن سوختن ÷ پنجم نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند استاد قدحی گوید ه ببینم آخر روزی بکام دل خود را ÷ گهی ایازده خوانم سها گهی خورده ÷ ششم بمعنی تراره آمده خرده گاه با اول مضموم شدگاه سر دست و پای است و اشتر و خر و امثال آن باشد ابوالفرج رونی راست ه برون کنند خرد از خرده گاه آهو شکیل ÷ ز آکند طبیب از طره جای عیش لگام ÷ خرزدان با اول و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده نام سبازیست از سبازان سوزان و در بعضی از فرهنگها بثانی مکسور مرقوم است خرزهره درختی باشد که برگ آن مانند برگ بید دراز باشد لیکن از برگ بید ستبرتر بود و سبزتر و گل سرخ و سفید کند و هندی آنرا کنیل خوانند و چون برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند امیر خسرو فرماید ه منه دل برین باغ مردم فریب ÷ که خرزهره را نام بر داشت سیب ÷ خرزین با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول چوبی باشد دراز که در طویلها و اصطبلخانها نصب کنند و زین های اسپان بر نهند حکیم انوری گفته ه از پی احیاء دین خزان بهاری ÷ بر سر خرزین ندیده جنگ نوی را ÷ امیر معزی راست ه خیمه بالا فرماید ز رومیان ÷ زینهار از صلیب کافران خرزین کند ÷ دوم تکیه گاهی را گویند که بر گوشهای صفه از سنگ یا خشت یا چوب سازند سوم نوعی از پالان بود خرسست با اول و ثانی مفتوح سپاه ضعیفست را گویند و آنرا

بتازی طاقچ گویند مولوی معنوی گفته ـ مست خرپشت مردم ای عشق لاابالی تیزیم ابرهم

از بلا تت تلا ترلا تلا ٭ خرسته با اول وثانی مکسور بسین زده وتاء فوقانی مفتوح نام کرمیست دراز وسیاه رنگ

وچون آنرا بعضوی بچسپانند خون بمکد وآنرا شلوک وزلو وزلوچه ودیتی نیز خوانند خرس گیاه

با اول مکسور وثانی زده نام گیاهی باشد که بیخ آن شقاقل است وآنرا خرس بسیار دوست دارد وبعضی گفته‌اند

که کرفس کوهیست ودرین خلاف هست وبیونانی دوقس ونوقالیس خوانند وفرقه برانند که فرد قسمی از آنست

وآنرا دواداو واغوبا نیز گویند خرسلاک خرسنده را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ـ آنچه بر روی

خرمکانی ازهی وارد نیست ٭ گر بگویم زند وگیر دبرتن خود لعنت ٭ بوریهای جامی گفته ـ خری

خربطی خرهری خرسلاک ٭ بدی بدلی بدتنی بدسیر ٭ خرسل با اول مفتوح وثانی زده وسین ولام مفتوح

نام داروئیست خرسند با اول مفتوح وثانی زده وسین مفتوح ونون زده کسی را گویند که بهرچه او را پیش آید

شاکر وراضی وشادمان باشد امیر خسرو در قصیده نظم آورده ـ خرسند بقناعت نمودیم ٭ انگشت حق آن

گرفت ما را ٭ ایدیده چه ریزی از برون آب ٭ کین شعله بجان گرفت ما را ٭ شرف شفروه

ـ عشقی که زاده هجران ووصالست ٭ گنجیست نا حم دل خورسند کدبانه ٭ خرسنگ سنگ بزرگ

ناتراشیده را هم را گویند مولانا نظامی فرماید ـ بخرسنگ نفسیان خرابش کنند ٭ بسیلاب خون

غرق آتش کنند ٭ ابن یمین نظم نموده ـ هر پسی کان گرفتم اندیشش ٭ گشته خرسنگ وسنگ راهم

خرشش با اول مفتوح وثانی مکسور خنده باشد که بر کسی از روی هزل وسخر کنند وآنرا خرشین خمند خرانش نیز گویند

خرشاد با اول مضموم وراء زده یکی از نامهای آفتاب است وآنرا خورشید نیز گویند حکیم روحانی گفته

ـ گشته از فیض مالش خرشاد ٭ کوه سیم وبوم زرآباد ٭ خرشه وخرشین با اول وثانی مفتوح وسین نقطه دار

زده ویاء مثناة فوقانی وهای مختفی در لغت اول بمعنی خرامیده آمده ودر لغت ثانی با اول مفتوح

وثانی زده وسین منقوطه مکسور ویای معروف خرامیدنی باشد حکیم علی فرقدی راست ـ بسیل آ

چو آغاز خرشین نهاده ٭ در فتنه بر روی اعدا گشاده ٭ خرغول وخرغوله با اول مفتوح وثانی زده وعین

مضموم وواو مجهول گیاهیست که آنرا انیسون [illegible] باریک خواسته بود در دوا بکار برند وتخم آنهم بکار برند

علی الخصوص در رباکپیره ساختن جراحات بی نظیر است ولید از پاک کردن گوشت مرده با دو این خاصیت

برگ آنست وتخم آنرا چون ساییده با گلاب گرم کرده یکجا کرده بخورند [illegible]

فوائد اما محموده آنست که بیم را پاک کند لهذا آنرا بالفارسی بیم آهنج گویند و بزبان سغدی سمرقندی ردفناسند و بعربی بلسان الحمل و بهندی خوب کلان و چوب کلان یوسفی طبیب گفته ؎ باشد چو ز ضعف معده ات بول الدم ٭ ضعف تو از آن زیاده گردد هر دم ٭ گر شربت زرک آب چه غوله خوری ٭ قوت شود و ثقل فزون مرض گردد کم ٭ **خرغون** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو معروف نام شهریست **خرک** با اول و ثانی مفتوح هفت معنی دارد اول مخفف خارکست و آن خرمای خشک بود بسحق اطعمه گوید ؎ نخود و کشمش و پسته خرک میده بیره ٭ قصب الخمر تر و میش اسپند سار ٭ دوم چوبکی بود که بر کاسهٔ عود و رباب و تنبوره و امثال آن نهند و تارها را بر زیر آن کشند چنانچه حکیم سوزنی فرماید ؎ بچشم من خرخمخانه خرکیست ٭ که بر رباب نهند از پی سرود و نوا ٭ خواجه عمید لویکی راست ؎ کاش رباب را چه نقص گر گسلد بچشم در ٭ باز نشیمن ببیا البتر آیدش خرک ٭ سوم نام دهیست از بلوک و اعمال سیاح و اسرم که از مضافات شیراز بوده و با شیراز هفت فرسنگ است چهارم تخته را گویند که گنهکاران و مجرمان را بسر آن بخوابانند و حدّه نیز نامند پنجم سه چوب باشد که بر پای هر کدام غلطکی تعبیه کنند تا اطفال آنرا بدست گرفته راه رفتن بیاموزند ششم سلّه را گویند که هر دو سر کارگاه را بر زیر آن نهند و نقش دوزی کنند هفتم چخلکی باشد که پنبه را که پنبه دانه از و جدا نکرده باشند بر بالائی آن بگذارند و میل آهنی را چنانکه رسم است بر بالای پنبه نهاده بدست حرکت دهند تا پنبه دانه از پنبه جدا شود **خرکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بشین منقوطه زده کفشی باشد که بالای موزه بپوشند و آنرا خارکش و سر موزه نیز گویند بتازی جرموق خوانند **خرکمان** سه معنی دارد اول چوب پارهٔ خمدار بود باندازهٔ خانهٔ کمان هرگاه که خواهند که کمان حلقه را چله کنند آنرا آتشکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب پاره بکشند تا درست نشیند بعد از آن بتسمه ببندند و یکروز همان طور بگذارند و روز دیگر چله کنند مولانا نظامی فرماید ؎ تنی چون خرکمان از گوژه پشتی ٭ پر و دوشی چو کیمخت از درشتی ٭ دوم کمان باشد که از چوب سازند جهت دفع سباع و حیوانات ضاره مانند روباه و شغال که بباغات جهت خوردن انگور و جز آن آیند و تیری در کمان تعبیه کنند و بر سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند بنوعی که چون پا بر زیر آن نهند تیر از کمان جهید و بر او خورده هلاک سازد حکیم خاقانی راست ؎ رامحان طبع هر دم از پی چرخ دوم ٭ تیر عیسی لطف را لوح کمان آورده ام ٭ سوم کنایت از کار دشوار و بی نفع بود چه گوشت

جنسی از نیم است که بغایت بزرگ باشد شاه قاسم انوار نظم نموده است ؎ عاشق که سمندر نبود خرگوخست
صوفی که قلندر نشود موقوف است ؛ زاهد که نه پارسا بود نامردست ؛ زاهدی که نه لسان عشق باشد لوفاست
خرگاه ماه و خرگاه مه و خرگه ماه و خرگه مه هاله را گویند **خرکواز** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح چوبی باشد که چارپایان را بدان برانند خصوصاً خر امنوچهر میگوید ؎ هست
با خط تو خط چینیان چون خط آب ؛ هست با اقلام تو شمشیر شیران خرکواره ؛ **خرگوشک** نام گیاهیست
دوائی که بجهت دفع اسهال نافع باشد **خرم** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح سه معنی دارد اول معروف است
دوم ماه دی را گویند سیوم روز دی ماه بود و آنرا خرم روز گویند آورده اند در این روز ملوک عجم از تخت فرود
آمدندی و جامهٔ سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و حجاب و پرده داران را بطرف کردندی
و تشریف و وضیع را بار دادندی و با مور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهاقین با مالک بخوان نشستندی
و مدعایی که داشتندی بی واسطهٔ غیر بعرض ملک رسانیدندی و ملک برعایا گفتی که من یکی از شمایانیم
و قوام ما بزراعت و عمارت است و زراعت و عمارت بشما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و شما
چون دو برادر موافقیم و با اول مضموم بثانی زده نام مرغزاری بوده آورده اند که چون سکندر ذوالقرنین
فوت میشود در میان رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو میکنند فارسیان میگویند که هرجا که فوت شده
دفن کنند و رومیان میگویند که هرجا که مولد اوست دفن باید کرد چون یکی از پارسیان مشاهده نماید
که نزاع بلند میشود میگوید مرغزاریست درین نواحی که آنرا خرم نامیده اند و کوه بلندیست در آنجا باید رفت
و سوال نمود و هر چه جواب آید بدان عمل کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ برفتند لومان بکردار غرم ؛ بدان
تلی کش نام خوانند خرم ؛ بگفتند پاسخ چنین داد باز ؛ که تا تربت شاهان چه داری دراز ؛ که خاک سکندر
پاسکندریست ؛ که او کرده بدروزگاری گذریست ؛ **خرمک** با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و سیم مفتوح
مهره نیز باشد که بجهت دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آنرا خرمک لوا هم دوانه نیز نویسند **خرمگاه**
و خرمگه با اول مضموم و ثانی مفتوح مشدد و میم زده خرگاه را گویند **شمس فخری** است ؎ از علو همت
فراشش خرمگاه قدرت ؛ خیمهٔ قدرتش ز اوج او ادنی زده ؛ **خرمن** با اول مکسور خوشهای غله را گویند که آنرا درو
کردن توده سازند و هنوز از آن کاه جدا نکرده باشند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گه بخرمن تا رخیم گندم
لنگاه آمیخته ؛ هین باز نسیم باد جان که را کنی از گندم جدا ؛ و بطریق استعاره توده هر چیز را گویند ؎

حکیم انوری نظم نموده ــه خالی مباد خرمن از دود و عود ⁂ تا در جهان بضیهٔ کافور خرمن است ⁂ خرمنج با اوّل مفتوح بثانی زده و میم مضموم بنون زده و جیم دو معنی دارد اوّل خرمگس را گویند چه منج مگس باشد حکیم ازرقی نظم نموده ــه ای بتی کز تو سود دست حسود زرنج ⁂ با پور نو ز خشش تو در دستان خرمنج باد ازو حاسدت ترنجیده و ترسد ⁂ سر طبقی نهاده پیشت چو ترنج ⁂ دوم بمعنی مفتوح آمده خرموش نوعی از موش است که اندکی از خرگوش کوچکتر باشد و گربه آنرا نتواند گرفت ملک بسیار باشد که گربه جنگ کند و غالب آید و آنرا بهندوی کیوس گویند مولانا مظهری در صفت انوری خود گوید ــه انوری هست مرا خر خردک صفت ⁂ کش خرگوش نمونه است و ز خرموش نژاد ⁂ خرنای کرنای باشد چنانچه سیف اسفرنگی گفته ــه پایی کوبد بر زخم خورنده راه بقا ⁂ چنگ سیر و علم و گرز سرود خرنای ⁂ رضی الدین نیشاپوری راست ــه اندران روز که مشاطهٔ نامه ظفر ⁂ شود از خون چنانیکه شمشیر اسی ⁂ مرد بر هم جهد از غایت فرط کینه ⁂ اسب بر هم فتد از هیبت بانگ خرنای ⁂ خرند با اوّل و ثانی مکسور گیاهی باشد مانند آسمان خرو با اوّل مکسور و ثانی مضموم و واو معروف نام گلیست سرخ رنگ که چون نیّر اعظم بسمت الراس باشد بشکفد و آنرا خیرو نیز نامند و معرب آن خیروج است و بتازی خبازی گویند خروج با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی خروس باشد اوستاد رودکی راست ــه سگالید جنگ با ننگ علوج ⁂ تیر برده بر سر چو تاج خروج ⁂ خروسک و خروسه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول و سین مفتوح بکاف زده دو معنی دارد اوّل نام جانوریست سرخ رنگ که در حمامها پیدا شود و آنرا اندو نیز خوانند دوم گوشت پاره باشد که بر فرج زنان باشد خروک با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف نام گیاهی باشد که زنان جهت زیاده شدن شیر بخورند خروه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول خروس باشد خواجه نظامی فرماید ــه خروه نخوده فرو کوفت بال ⁂ دهل زن بزد بر تبیره دوال ⁂ اوستاد عنصری راست ــه شب از محاربه روز گشته ستوه ⁂ شده پر زاغش چو پر خروه ⁂ خروهک با اوّل و ثانی مضموم و های مفتوح مرجان را گویند خروسه با اوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی دوم خروسک است که مرقوم شد دوم جانوری باشد که صیادان بر دام به بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و آنرا خرسه نیز خوانند و بتازی ملواح گویند خرویله با اوّل مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول

آوازگر باشد لیکن بلندتر و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول آنچه از آب و امثال آن گل تیره
چسپنده باشد و آنرا خرد و خره نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو بخواب خواهی عمر بسر چه بری جان
و بال چو بر خور شود خره ❊ دوم پهلوی بهم چسپیده را گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ بازیره تو از تو
خیره کرده است ❊ ای شده چوگانت لیشب در زره و بار ❊ کمال اسمعیل راست ؎ گر تو خری
ترا زخری هیچ نقص نیست ❊ نام تراست نسیم سحر وار در خره ❊ سوم ثفل ترنجی را گویند که روغن از آن
کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و بهندوی کهل نامند و مردم خره بادام و کنجد و امثال آنرا
با خرما بخورند ابو اسحاق اطعمه گوید ؎ لوزینه بماندم که نه پیچیده سر از ما ❊ در عرض او خره با سبستیم ❊ و با اول
مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده ؎ خره از روی شاه افروخت
تو گوئی آفتاب آنجا بر آید ❊ هم او گوید ؎ سخنهای مرا بخشید ایزد پاک ❊ که بفرستاد زرتشت ستره
و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول علامة الدوانی در شرح هیاکل آورده که خره
نوریست از الله تعالی جل جلاله که فائض میشود بر خلق و خلایق بدان ریاست کنند و بعضی بر دیگران
بوسیله نور قادر میشوند بر صنعتها و حرفتها و آنرا خوره بادا و معدوله نیز گویند و ازین نور آنچه خاص پادشاهان باشد
بزرگ عالم و عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره و کیان خوره خوانند دوم حصه باشد از پنج حصه
ملک پارس حکمای فارس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند بترتیب
اول خره اردشیر دوم خره استخر سوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره باد نیز گویند
و نویسند و کوره هم گویند حکیم فردوسی بقید نظم آورده ؎ ز هر پایه تر هر چه در دل پذیره ❊ بهر بند تا
خره اردشیر ❊ و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها خروس باشد و آنرا خروه نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید
؎ خود ستانیس از روی تن مردمان ❊ چون خره بدرسی پاکیان ❊ هم او گوید ؎ [illegible]
از نوشیده و دم دین به خره سحرخیز هم اکنون نکند بانگ نماز ❊ خری با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد
اول نام گلی است رنگ رنگ که میان سیاه باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز گویند امیر معزی راست
؎ رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن ❊ از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن ❊ دوم نحس
و شوم و نا مبارک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بار همایون چه خیزد بست خری ❊ چه بود شوم [illegible]
همایون شده ❊ سوم الوان را نامند ❊ خریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خراش [illegible]

فصل دال ٭

دریا اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم درهٔ کوه را گویند عبد الواسع جبلی فرماید ؎ ای امیری که از تیغ تو بستان و گرز تو پیکانست ٭ بود پیوسته اندر کوه و در دریا و در بیشه ٭ هژبر اینرا شکسته تن نهنگان را کفیده دل ٭ پلنگان را گسسته دم گوزنان را دریده بر ٭ سوم بمعنی کرت و مرتبه بود هم او گوید ؎ اگر گیتی بگرداند رخ از احکام او یکره ٭ وگر گردون بپیچاند سر از فرمان او یکدر ٭ ز وهم او بیک ساعت دریں باطل شود ارکان ٭ ز ترس او بیک لحظه از ان زایل شود محور ٭ چهارم بمعنی باب باشد که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام زرتشت که مشتمل است بر صد باب و یکی از موبدان نموده و آنرا صد در نام نهاده و آن بنظر فقیر رسیده زرتشت بهرام نظم نموده ؎ همانا یکی در ز بستاوزند بخورد و برآورد بانگ بلند ٭ پنجم بمعنی نوع و جنس آمده از یوسف زلیخا حکیم فردوسی فرموده ؎ من از هر دری گفت دارم بسی ٭ شنید یگفتار من هر کسی ٭ ششم بمعنی درون باشد چنانچه در از خانه رفت یعنی درون خانه رفت ٭ هفتم دریدن و امر از دریدن بود دراره با اول مفتوح ولایتیست را گویند و آنرا کشخان و علقبان نیز خوانند و بهندوی مهره کمال اسمعیل نظم نموده ؎ بهیچ نامه در قصیده ثنا ننوشت ٭ زهی دراره زن روسپی دو دولتی کار ٭ درازخوان دستارخوان باشد و آنرا کندوری نیز خوانند بسحاق اطعمه راست ؎ درازخوان پر از نان کنند می باید ٭ که در مقابله او کلیشان آری درازدم سگ را گویند حکیم خاقانی در قصیده گوید ؎ سر بزرگی حبدان من که بودی شان ٭ دراز دم بود دراز دم آیسه ٭ درازتا بحل درازی را گویند شیخ سعدی راست ؎ تو بهیچ کم خودسی زد صال یار ابیل ٭ کشتی ندیده باشی بیدراز نای سالی ٭ قاضی نور اصفهانی گفته ؎ درازنای زمانه انوریشگافت ٭ بلاوک تو اگر بسر زبان آید ٭ دراتاک با اوّل مفتوح نام دریائیست که آنرا یونانی زبان عالاغاطیقون خوانند آورده اند که مقام فرشتگان است درای چهار معنی دارد اوّل جرس باشد دوّم بمعنی گفت و امر از گفتن در آید یعنی گوید بود استاد فرخی نظم نموده ؎ کسی که زار در آید بدرگهی نشود ٭ که جرس گویان آنجا شوند کند زبان ٭ سوم امر از درآمدن باشد چنانچه حکیم آذری فرماید ؎ گفت با جمله آواز سر درای ٭ مرحبا بگذر خواجه فرود آی درای ٭ چهارم چنگ آهنگران باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ از آن پوست کاهنگران پشت پای ٭ بپوشند

هنگام زخم درای ٭ دربا چیزی را گویند که بآن احتیاج باشد و آنرا دربایست نیز گویند ٭ دربند قلعه را
گویند عموماً و قلعه نزدیک شروان باشد خصوصاً و آنرا باب الباب و باب الابواب نیز گویند حکیم ازرقی
فرماید ؎ بدربند بدخشان هرچه او کرد ٭ مثالی کرده بد چند بخیبر ٭ حکیم زجاجی فرماید ؎ بهرجای
دربند تا کرد شاه ٭ بر آورد دیرش بخورشید و ماه ٭ درپیه با اول مفتوح ثانی زده و یای عجمی مکسور بهای زده
سه معنی دارد اول پارچه را گویند که بر جامه پاره پیوند نمایند و آنرا پینه نیز نامند و بتازی رقعه خوانند اوحدی
در مدح یکی از اهل الله گفته ؎ ای بهار یکه امر زنده آلست ٭ شمع عرفان بهر تا فروزم ٭ گر بدریده برق آن
زنده ٭ درپیه از مهر و مه بر دوزم ٭ دوم عضو بود سوم بمعنی ناپیدا باشد ٭ درپی و درپین با اول مفتوح
ثانی زده و یای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی سخت دریست که مرقوم شد سیف اسفرنگی راست
؎ ببلا دهر که باشد در سایهٔ خلافت ٭ سر ماش را ابند دار فیض روح مجری ٭ از اولیاء دیده حق
در طریقت ٭ انجام خضر زد بر جامه تو درپی ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ در سر آنها قصب نیم تا بینا
جهد نه تا ببرمی سنان باد درپی سختیش بر آرا ٭ هم او گوید ؎ سیه گلیم خریده چل لشیا کنند ٭ که زندگیش
بدرپی پذیرد نه رفو ٭ درخت سینه و درسینه جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و آنرا استرک نیز خوانند و بهندوی کتانش گویند ٭ درخت دانا نام درختیست بهر جانب که آفتاب
بگردد برگهای او بجانب آفتاب گردد و در بعضی از نسخ فرهنگها نوشته اند که درخت وفاق باشد ٭
حکیم خاقانی فرماید ؎ که پرورش دو جنگ دانا شدم چه باک ٭ کاقبال از درخت کند دار اختیار کرد
اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ با صطباغ تو ممکن بود بباغ زمانه ٭ که تخم لقبله جمقا شود درخت دانا
درخشش با اول و ثانی مضموم و بعضی با اول و ثانی مفتوح نیز تصحیح نموده اند که چهار معنی دارد اول تابش باشد
مثال حضرت مولانا شیخ احمد نظامی علیه الرحمة فرماید ؎ گشتاده دو دستش چو خورشید درخشش ٭
یکی تیغ زن شد یکی گنج بخش ٭ منوچهری فرماید ؎ اگر درخشش بیلی ز تیغ تو جهدی ٭ ز خاک گوهر
الماس رویدی نه گیاه ٭ عبد الواسع جبلی فرماید ؎ از خروش و فروغ و رعد و درخشش ٭ ساخته
کوش آخته خنجر ٭ دوم فروغ هرچیزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ درخشان درخشان چو خورشید و قمر
دو لعبتان درفشان چو شهد و شکر ٭ حکیم اسدی نظم نموده ؎ درخشان شده تیغها نیم شب ٭
چو زنگی که بکشاید از تیغ لب ٭ سوم نام آتشکده ایست که در شهر اربیه بوده و مالی و آتشکده اربیه

درخش و شهر شیراز اسن مجوسی است که او را اس النخل نیز نامند و درهم لغلی باو منسوب است چهارم نام صحراست
از قاینی توهستانی که در انجا گلیم خوب بافند **درخفت** با اول مضموم ثانی زده و خای منقوطه مضموم زنبور سیاه
باشد درودار با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست مشهور **درمشت** با اول مفتوح ثانی مکسور نام محله ایست
از محلات سپاهان **جمال الدین عبد الرزاق** فرماید ؎ دمی بگذشتم چو پنهان اندر دشت ٭ از بوی
گلاب گل دماغم برگشت ٭ گفتند که حالتست گفتند اینم ٭ آن گلرخ سروقامت اینجا بگذشت
دردمن با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف دردمند باشد پیر هرات خواجه عبد الله انصاری در طبقات
خویش از ابو محمد حریری نقل نموده که در مناجات گفت ؎ الهی از شمار تو بد دمن راست ٭ آید من هیچ
در حساب تو نیایم ٭ داران است من در قیم در کارک من در دمن بندی من را بیست خویشم ٭ **دردو**
با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم آب عرق کننده باشد **ابو الفرج رونی** گفته ؎ کرد باد انگیز
در راه بفلک بازگونه سدو دراست ٭ **درده** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح بها و زده بمعنی دردی
شراب و آب و روغن و امثال آن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گر زحست تو درده ام بیدا شتی
من پرده ام ٭ تو صافی و من درده ام بی صاف دردی خواه شد ٭ **درزن** با اول مفتوح ثانی
زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده سوزن بود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چون موی خوک درزن ترسا
بود چه پراه ٭ تا ر ردائی روح مدیر منعمان در آورم ٭ هم او گوید ؎ تو ئی خاقانیا سیمرغ اشعار ٭ برین گرگس
شعاران بال بشکن ٭ دهان ابلهان دارند بدوزند ٭ بروپ روشنان کر و بر کن ٭ برای آنکه خرزان
بی خبر ایشان کنند از سبلت و سیاه درزن ٭ **درزده** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بها و زده دو معنی دارد
اول توده خار و خاشاک را گویند چنانچه توده و پشته ریگ را خامه خوانند حکیم **انوری** در صفت راه گوید
؎ بکوهسار و بیابان اندر آوردیم ٭ خارکان بیابان نورد که کوهان ٭ چو پشته آتشند در درزهای
خار خشک ٭ چو پاره پاره درو جامهای ریگ روان ٭ مولانا **صفی الدین** کی هراتی گفته ؎
سخن خوبتر گلدسته گل ٭ کاغذی رشته تر زدرزه خاره ٭ دوم بمعنی دراز باشد حکیم **سنائی** راست ؎
مگری کز خمیره درزه بود ٭ گیسش فراخ و درزه بود ٭ **درسار و درساره** با اول مفتوح ثانی زده
و سین و را مفتوح دیواری را گویند که در پیش قلعه حویلی محوط نمند تا در نمودار بنا شد و آنرا بهندوی
ڈیوڑھی نامند و پرده را نیز خوانند که از پیش دریا و بزند و این مرکب از در و ساره است که بمعنی ترکیبی

ساره

درساره دریرده باشد حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بخت و دولت چو پدرساز درسرای تو رسیده ؛ آن دهد بوسه بر غبغبه واین بر حلقه ؛ هم او گوید ؎ بر کند باب او در خیبر زور دست ؛ درساره زلف از یاره برفگند ؛ مولوی معنوی فرماید ؎ مانند موران در جهان گشتند در طاسی نهان ؛ آن رخنه خوبان را جهان واشد درو درساره ؛ درست با اول و ثانی مضموم بسین زده ۲ معنی دارد اول معروفست دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد کمال اسمعیل فرماید ؎ چون صبح باز کرد زبان را بمدح تو ؛ خورشید درست مغربی اندر زبان نهاد ؛ رفیع الدین لبنانی راست ؎ زبیجایی چو دشمن از زین پیش تو ؛ درست مغربی آفتاب در سیران ؛ سوم صحت و تندرستی را خوانند حکیم ناصر خسرو راست ؎ سودمند اند همه خلق جهان را چو شکر ؛ جان من باد فداشان که بطبع شکر اند ؛ آن شکر لقمه همیکرد به بیمار درست ؛ دشمن و دوست از ایشان همه نفع برند ؛ هم او گوید ؎ بایسال همی زیستم بجنت و برنج ؛ نه شادی در تنم و نی درست نی بیمار ؛ درسته با اول و ثانی مفتوح عفو باشد رضی الدین لالای فروتهی است ؎ هر انکو کند جرم مجرم درسته ؛ کند فضل حق از گمندانش رسته ؛ درشش با اول و ثانی مفتوح نوعی از خیار باشد که آنرا کلونده و درشتی تیز باشد و با اول مفتوح بثانی زده نالیکاه اسپان را گویند حکیم خاقانی در صفت براق گوید ؎ جای حلقش نه زمین کمن درشش ؛ از خوشه چرخ و گوشه عرش ؛ درکهال با اول مفتوح بثانی زده امنیت و آسایش باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ ای شاه نبی سیر ایمان بتو محکم ؛ ای میر علی حکمت عالم بتو درغال ؛ درغاله با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح و بهای مختفی راهی را گویند که در میان کوه بگذرد درغان با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست در نواح سمرقند درغلیکن با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوط بلام زده و یای عجمی مکسور و کاف مفتوح بنون زده دراجی را گویند که بیش آن نخیره باشد چه غلیکن نخیره را گویند درغم با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح دو معنی دارد اول نام موضعیست که آنجا شراب خوب شود حکیم سوزنی گفته ؎ شراب درغمی کز جام شادی ؛ زد در غم نور گیرد باد رشام ؛ شمس فخری راست ؎ کسی را که درغم است دو فا جام درغم است ؛ دل هر که درغم است گشادش نه درغم است ؛ دوم نام پرده ایست از موسیقی یا نغمه کسی را که غم و الم گرفته باشد بجز شنیدن آن بشادی میلان گردد او سلمان نظم نموده

چنان مستغرقم در غم که مطرب ٭ اگر در غم سرایم غم فزاید ٭ **درفش** با اوّل مفتوح بفاء زده پنج معنی دارد اوّل معروفست دوم علم را گویند که در روز جنگ دارند مثال **حکیم خاقانی** فرماید بیت ای بتو صاحب درفش چتر فریدون ملک ٭ وی بتو طالب نگین دست سلیمان دین ٭ سیم استاد **معزّی** این دو معنی را بنظم آورده بیت شاهی که برزم کاویان داشت درفش ٭ گر زنده شود شود ترا بردار و کفش ٭ ای کرد دل خصم خلاف تو نقش ٭ مست است و دل خصم خلاف تو درفش سوم برق بود چهارم بمعنی درخشنده و چیزی را که درخشنده باشد درفشان گویند و این دو معنی را حکیم سنائی بنظم آورده بیت درفشا درفشان هم از تیغ و میغ ٭ چنان شعله میزد که در جنگ تیغ ٭ پنجم فوطه را نامند که در زیر دستار و خود که آنرا لکان و لنوه میگویند بپیچند حکیم **فردوسی** گوید بیت همه روی آهن گرفته بزر ٭ درفشی سیه بسته بر روی زر ٭ **درفشه** با اوّل و ثانی مضموم بفاء زده و شین منقوطه تیغ بود **درفشی** با اوّل مکسور مشهور ساختن و علم کردن بود **حکیم فردوسی** گوید بیت بگفتار گرسیوز بد نهان ٭ درفشی مکن خویش را در جهان ٭ **درفنجک** با اوّل مفتوح ثانی زده و فاء مفتوح بنون زده جیم مفتوح بکاف زده حکما گویند مادۀ سوداویست که در خواب بسبب آن ماده چنان نماید که شخصی مهیب یا جانوری دیگر قصد او دارد و او را قدرت بر دفع آن نیست و نه قوت فرار از پیش آن و عوام گویند که دیویست مردم در خواب فرا گیرد و آنرا فرنجک نیز خوانند و بتازی کابوس و عبد الجنبه نامند و بسریانی خرجیون خوانند **درک** با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است استاد **رودکی** فرماید بیت ای طرفه خوبان من شهره ری ٭ لب را بسی درک مکن پاک از می ٭ **شمس فخری** راست بیت بوی حقیقت مقصود خلق بعد رسل ٭ نه آن شهان که ندانند خود کلاه از درد ٭ **درکاله** و **درکلاله** با اوّل مفتوح ثانی زده هر دو لغت بکاف مضموم و در لغت ثانی و اوّل با کاف عجمی بالف کشیده و در لغت اوّل بکاف مضموم هم باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که آبی را گویند که از ناودان یخ بسته باشد **درگر** با اوّل مضموم ثانی زده و کاف عجمی مفتوح براء زده درودگر باشد **حکیم فردوسی** فرماید بیت بفرمود تا درگران آورند ٭ سزاوار چوبی گران آورند ٭ یکی نغز گردون چوبی بساخت ٭ بکردار اندر خور چو بهادر بساخت ٭ **درلک** و **درلیک** با اوّل مکسور و ثانی زده جامۀ پیشوا از کوته آستین و کوته بالا را گویند و آنرا لک و ترلیک نیز خوانند **نجیب الدین**

جربادقانی راست ع تا بر نهاد عالم بر قدر روزگار * روز فلک قبا چه دوران زحلکی
باد اقبا هی ملک بالائی قدر تو * وآنگه بزیر دامن جاه تو بود الگی * **درم سرای** دارالضرب را گویند
خواجه عمید لوبکی راست ع زبود هیچ در شست ستاره خالی مانده * درم سرای فلک هیچ
کلبه قلاب * **درم کرین** صراف را گویند **درمنده** با اول وثانی مفتوح بنون زده شکل و صورت و شمایل را
گویند **درنگ** با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده پنج معنی دارد اول وقت ساعت بود **حکیم**
سوزنی فرماید ع از زیر پیچ پرده نشاید نظر کنی * چون صوفیان برقص درآئی همان درنگ
هم او گوید ع گر لطف و مردمیست بمردم کنار شد * مردم گیاهی مردم گردد همان درنگ * دوم بمعنی
ثبات و آرام و تاخیر آمده سوم آخرت را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ع چو سازی درنگ اندرین
جای تنگ * شود تنگ بر تو سرای درنگ * چهارم رنج و محنت باشد و آنرا درنگ او رنگ نیز
خوانند **اوستاد فرخی** گفته ع فلک چو غلغله جوشن ستاره زان ارد * که بیدرنگ بود چون
سپهر فرخی نشسته * پنجم صدائی را گویند که از زدن تار و ساز و زنگ و ناقوس و شکستن چینی و آبگینه
و امثال آن برآید * **شیخ ابو سعید ابوالخیر** قدس سره راست ع از باد صبح شیخ برنگ
آمدن * ناقوس بکعبه در درنگ آوردن * اسلام بجانب فرنگ آوردن * هوان خوب
را بچنگ آوردن * **مولوی معنوی** فرماید ع تا که آن دیوانه سوزش در رسید * پر دیو کان
شیشه گر رسید * یک بیک بر سنگ میزد بیدرنگ * گردش وی در یک شیشه رنگ * **دریغ**
با اول مکسور وثانی زده و بنون مفتوح تیغ را گویند **درواه** و **دروا** و **درواره** با اول مفتوح وثانی زده
این هر سه لغت مترادف اند بمعنی اول سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه **حکیم خاقانی** فرماید ع
سروان چون آفتاب آزاد و خندان رفته اند * من چرا چون ذره سرگردان و درواه مانده ام * دوم
سرنگون بود هم **حکیم خاقانی** گوید ع چه اخگر مانند زان آتش که وقتی * خلیل الله درآن افتاده
دروا * **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ع از آنرو بینی که همی مردیگوشش * پرنده فرو دواره آونگ شد و سر
امیر معزی راست ع همی چو کوه نماید بمسند اولیاش * ز بادهٔ کوه نمایش بچشم افغانها انده
کند ز آتش شمشیر جان زالیشان فرد * ز هول آن بد حقیقت ناله و آه اند * ز بیم آتش تیغش که
بفلک ستارگان همه در برج خویش درواه اند * سوم چیزی ضرور باشد و آنرا دربا و دربایست

نیز گویند حکیم اسدی فرموده ؎ نه در وای ما هر چه بالیست نیز ٭ نوشتست بر پاره گنج و نیز
مولوی معنوی این هر دو معنی را منظوم ساخته ؎ گر سران را بی سری دروا شود ٭ سرنگونان را
سری درهم شود ٭ دویا اول مضموم پادشاه هندوان است درواخ با اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد
اول حالتی را گویند که وی کسی از بیماری بر آمده بصحت کامل نرسیده باشد
و آنرا بتازی نقاهت خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ کرد خصمان را
جهان فراخ ٭ تنگ تر از درونگه درواخ ٭ دوم شجاع و دلیر و شجاعت را
نامند و نیز بمعنی دلیری آمده از لغات فارسیه نوشته شده منصور شیرازی راست ؎
فلک جناب عطارد بیان مهر ضمیر ٭ زحل مراتب مهر اتب اسد درواخ ٭ سوم بمعنی محکم و مضبوط آمده
چنانکه پیر هرات خواجه عبد الله انصاری قدس سره العزیز در طبقات خود آورده که شنودن
سخن نیکان و حکایات بیرون و احوال ایشان دل مریدان را ترتیب باشد و قوت عزم فزاید
و در ان ارادت الهیات باد و در ابتلاء امتحان آرد و بیدرشتی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
باد دوست در ولایت و رکن درواخ زید و ارادت و سیرت ایشان ادب گیرد و در همین کتاب
از ذو النون نقل نموده که گفت وقتی که کس با وی بضاعت تو بدست او بود و درد تو با دارو او
موافق آمد و امن هی درواخ دار ٭ چهارم درشتی و غلطی بود ٭ پنجم بمعنی یقین ضد گمان باشد آمده
چنانچه اکثر گویند که گمان بفلان درواخ است مراد آن باشد که گمانم بفلان درست است
درود با اول و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی صلوة آمده و از حق تعالی رحمت
و از ملایکه استغفار و از انسان و از بهایم و طیور تسبیح بود شیخ سعدی فرماید ؎ هزاران درود
هزاران سلام ٭ ز ما بر محمد علیه السلام ٭ ابن یمین راست ؎ بیان خاطر او را نثار بر سر کرد
درود را که مریدان دست بر فشان ثریا ٭ دوم بمعنی درود کردن آمده ؎ اجل تیغ الماس درود او است
درود بر اداش پرورده است ٭ سوم نام روز پنجم باشد از خمسه مسترقه سالهای ملکی دروشما
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول نیشتر باشد که حجامان بدان رگ بگشایند و آنرا نشتر
و شست و کلک نیز خوانند و بتازی مبضع نامند و با واو معروف در زبان تازی داغ و نشان را
گویند و با اول مکسور و رای مفتوح در جمیع معانی با درفش مترادف است درک با اول و ثانی مضموم

و واو معروف هیزم باریک باشد درودگر مخفف درودگر باشد حکیم **خاقانی** در مدح پدر گوید ؎
نوح درودگر نبود گر پدر من بدی ؛ قطرهٔ بستی ز چوب بر سر طوفان او ؛ درون با اول مفتوح نام شهر
از ملک خراسان که مابین ورد و نسا یا درد واقع است و با اول و ثانی مضموم بهائیه غلط را گویند
درونند با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول نام پهلوانان ایرانست
دوم اسم دارویست و با اول مضموم بد مذهب و فاسق بود یعنی از کتاب زند و قوم شد
زرتشت بهرام گفته ؎ درود از نایه بهدین خردمند ؛ که دور است از ره آیین درونند ؛
درونه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بیخ گیاهی باشد دوائیکه شبیه
بکژدم باشد و آنرا معرب ساخته درونج عقربی خوانند و با اول و ثانی مضموم
کمان ندافی بود و آنرا کودک نیز گویند **کمال اسمعیل** راست ؎ برسد
ز شرف قدر تو بهر شاعر کو ؛ خاطری دارد و نظام و زبانی صاف ؛ لفظ توس را
ارچه بود وسایل ؛ نام هر دو شیوه قوس قزح هست نداف ؛ فخر گرگانی راست
؎ سپر و قدش شد باز گونه ؛ دوتا شد پشت او همچون درونه ؛ **درونیه** با اول مفتوح
ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بهاء زده گدائی باشد و آنرا دریوزه
خواجه نظامی فرماید ؎ پنبه مر آکنده چو گل گوش تو ؛ بر که چشم آبله هوش تو ؛ وعده
بدروازهٔ گوش آمده ؛ خنده بدریوزهٔ نوش آمده ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ زنخت در گدائی
ذره چو پیوست ؛ که بر دریوزهٔ خورشید و مه رست ؛ **دره** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
بی تشدید در آمد و اندرون کوه باشد چنانچه بدره کوه رسیدم و با تشدید بسکنه دوم حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ گرگ از رمه خواران و رمه در کیا خران ؛ هر یک به سر حرت خویش همی سر کیده دره
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ده مرخ خشمش تو تنها نخوری ؛ اده کاوی بده انبار نیابد ؛ و کشتا
سیان کوه را السبکه نستبیه نموده اند دره گفته اند و با اول مضموم پوست چیزی باشد که بر هم بدوزند
و گناهکار انرا بدو بزنند و گاه نقاره دهل بنوازند **ملک الشعرا حکیم روحی** گفته ؎ بهر زنند
مر خواجگان سنگین دل ؛ چو دره بر دهل عید و تیاس بر سندان ؛ **دریام** با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی درهم باشد آن زر سیست رایج **درشته** با اول مفتوح و ثانی زده و با واو مکسور

ابیت منقوط زده جود و عطا بود شاعر گفته ؎ لیک دارد عطا و در شیشه ∴ نبایدش از ره درشیشه
دری با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول لغتی باشد از پارسی باستانی و در تسمیهٔ آن
سه وجه بنظر رسیده گروهی بفصیح تعبیر نموده اند و نیز گفته اند که در هر لغتی که نقصانی نبود دری باشد
مثلاً از اشکم و شکم و برو و درو و بگوی دری باشد و دیگر بانه و بعضی بیان کرده اند که دری
لغت باشد که سکان چند شهر بدان منطق نمایند و آن شهرها و بلخ و مرو و بدخشان و بخارا بود
و فرقه آورده اند که زبانی را که مردمان درگاه کیان بدان تکلم کرده اند دری نامند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ مغنی در خروشش باز کرده ∴ بغزلهای دری آغاز کرده ∴ دوم نوعی از
کباب باشد که آنرا کباب دری گویند و چه آن بعضی گفته اند که منسوب بدره باشد و گروهی
مرقوم نموده اند که بسبب خوش خوابی دری گویند چه بهترین لغات پارسی دری است چنانچه در
مقدمهٔ کتاب ذکر نموده شد حکیم سوزنی گوید ؎ پری دیدار حور و نار ودان قد ∴ دری گفتار
حوری یاسمین خد ∴ دریاب دو معنی دارد اول دریا باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید
؎ تو چو خواهی شدن در آب معنی ∴ اگر هستی یقین دریاب معنی ∴ تحفهٔ کرگانی راست ؎
غریبان و همیان باشم بدریاب ∴ که چون ماهیم همواره در آب ∴ دوم ادراک و دریافتن بود حکیم قطران
نظم نموده ؎ بپیشگاه بزرگان کسی نگذارند ∴ فقیر باش و زمین بوس آستان دریاب ∴
دریغم با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کلمه باشد که در محل تاسف گویند دریکان با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از اعمال اشکال نجوم باشد و معرب آن دریجان است
درالواس با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چارچوب در را گویند و بهندوی چوکهٹ
نامند استاد رودکی گفته ؎ زر و از درالواسش فرو گفت برآمد ∴ همت که یکباره
فرود آمد دیوار ∴ دریوزه و دریوزه بمعنی دروزه است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید
؎ کنون ای قلتبان زان دربدین در ∴ همی و چون گدایان رو بدریوزه ∴ مولانا
عبدالرحمن جامی نظم نموده ؎ ای خدا کمترین گدای توام ∴ میرسم بر در تو هر روزه
چشم بر خوان کبریای توام ∴ همی التقدر زبان بدریوزه ∴ درپوش درقش را گویند حکیم
سوزنی فرماید ؎ ای بخلق البشر بخلق سروش ∴ مهتری جود و زر و دانش و کوشش

بتونگر دلی و کف جواد ٭ بجوی ماند در جهان درویش ٭

فصل زای منقوطه ٭

زر ۲ دو معنی دارد اوّل معروف است دوّم پیر کهن سال را گویند و زال پدر رستم را بدین سبب زر میگفته اند که با موی سفید از مادر متولد شد شمس فخری گفته ؎ تا که گیتی ز گردش خورشید گاه باشد جوان و گاهی زر ٭ اوستاد فرماید ؎ یکی به تیر فگندن بسان ارش ٭ یکی بغنبه دمیدن بسان رستم زر ٭ زراب ۲ دو معنی دارد اوّل نام کوهی است در نواحی بغداد دوم کنایت از شراب زرد بود زراتشت و زرادشت و زراهشت و زرتهشت و زرتشت و زردهشت و زره تشت و زره دهشت این همه نام زراتشت است که در فصل زای منقوطه از باب الف مرقوم شد زراتشت بهرام گفته ؎ یکی تازه کن قصهٔ زردهشت ٭ بنظم دری و بخط درست ٭ زراج با اوّل مفتوح زرشک را گویند زراجه با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان زنگیان است که همراهی پلنگر پادشاه زادهٔ زنگیان بجنگ سکندر ذوالقرنین آمده و در روز اوّل از لشکر سکندر هفتاد رومی را بقتل رسانید آخر الامر سکندر خود بمیدان او در آمده بیک گرز او را از پا در آورد زراسپ با اوّل مفتوح و ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است که خواهر گیو در حبالهٔ او بوده زراغن با اوّل مفتوح ۲ دو معنی دارد اوّل فراغ را گویند پوربهای جامی راست ؎ ز بی‌بسیجی زراغن چو سنگ ٭ نه آرام گاه و نه آب و گیاه ٭ دوم زمین ریگناک باشد ٭ زراغنک با اوّل مفتوح و غین مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی دوم زراغن است که مرقوم شد شمس فخری راست ؎ ز فیض ابر دستت ای جوان ٭ بر آمد از زمینهای زراغنک ٭٭ زرافین با اوّل مضموم حلقه باشد که بر چار چوب در نصب کنند و زنجیر را بران اندازند تا در کشاده نشود و آنرا زرفین و زورفین و زوفرین نیز گویند زراوه با اوّل مفتوح نام پهلوانی از پهلوانان ایران است زرالو با الف مکسور و بای مجهول نقاب باشد حکیم آذری فرماید ؎ نقاب شام بر افگند نو عروس ختن ٭ چو ترک من که ز تو زدن بر افگند زرالو ٭ زریان و زروان و زرفان با اوّل مفتوح بثانی زده ۲ دو معنی دارد اوّل پیر فرتوت را گویند دوم یکی از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام است زرتلی زرد را گویند و شیرازیان آنرا [illegible] خوانند

اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نرگس فتین وزه بخت تاجی بر سر نهاده * قبهٔ زرتلی بزد رستم بداب * زرجامی نام نوعی از انگور است زرج با اول مفتوح و ثانی مکسور کبک را گویند زرد خو با خای مفتوح نام گیاهی که در باغات بروید گلی بود که زرد و خوشبو بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ از زرهٔ سپوری مینگر اندر بوستان * ای برادر تا بدانی زرد خو از سنبلید * زردشت بزرگ و زردان بزرگ و زرسیون بزرگ این سه نام از نامهای حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام باشد زرد رنگی شقاقل باشد زرده با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول اسپی را گویند که رنگ آن زرد باشد شاعر گفته ؎ زردهٔ شام نقره جنگ سحر * چرخ را زیر ران بیابستی * دوم نام کوهی است که کان نقره در آن است سوم خلطی باشد از اخلاط اربعه که آنرا بتازی صفرا خوانند چهارم زردی میان تخم مرغان را نامند زرده تهی و زرده دهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده ششتی و زرده پنجی شرح این شش لغت انشاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زر شش سری زر خالص را گویند زرشک با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی انبرباریس دوم گلی است خوشبوی و در بعضی از فرهنگها مسطور است که از گلهای هندوستان است حکیم سعدی نظم نموده ؎ هم اخضر و گاو چشم زرشک * پشت سرخ هر یکی از سرشک * زرغنج با اول مفتوح و ثانی زده نام گیاهی باشد بغایت بدبو که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا حلبهٔ چینی خوانند برگش به سداب میماند و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بوی مشک کند و طبیعت آن سرد و تر است حکیم سوزنی نظم نموده ؎ ای بوی مشک حسود تو زرغنج * مادر تو زرخش و زردستان خرمنج * باد ارخ جان پیچیده و زر درهم طبیعت نهاده پیست چو ترنج * زرفشان نام روز نهم است از ماههای ملکی زرفین با اول مضموم و ثانی زده بمعنی زرانجین است که مرقوم شده و آنرا زرفین و زلفین نیز خوانند حکیم انوری در نظم آورده ؎ هر کجا امن او کشد باره * بگشد باد قفلها زرفین * زرک و زرنگ زرشک باشد و آنرا بتازی انبرباریس خوانند زرکنج با اول مفتوح و ثانی زده و کاف فارسی مضموم و نون زده دو معنی دارد اول بمعنی زرغنج باشد که مرقوم شد دوم کاسه زر و سفالی را گویند زرکوه با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است چون کشتی در آنجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زر مشت افشار گویند قدری از زر بوده در خزانهٔ خسرو پرویز

مانند موم نرم که هر صورتیکه ازان خواستندی بی آتش ساختندی حکیم سوزنی گفته ؎ زرشت مثقال ار بودی بسیم او ربها * بسبلت آورده سزای هیرشت افشار شد * زرنیخ با اول ثانی مکسور بنون زده صمغ باشد حکیم اسدی راست ؎ بکوه دگر بود کاخ فراخ * فرازش که سخت است بین دیولاخ * نه بالا و چینه ازین سنگ سخت * بیرون تافتی چون زرنیخ از درخت * زرنگ با اول وثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی هشت معنی دارد اول درختی را بایند که در کوه و دشتها شود و چوب آن غایت در سختی باشد چنانچه ازان تیره و تیرچهای امثال آن سازند گویند که چون چوب زرنگ را در گیرانند آتش قریب بده روز بماند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز دیبا و اسپان و زرین پلنگ * ز زرین سیام و حنای زرنگ * منوچهر راست ؎ آفرین زان مرکب برنگ رودی خشتراک * روز جنگ بشتیش نهندین زرنگ * دوم نام شهریست که حاکم نشین سیستان باشد حکیم اسدی راست ؎ بیک چشم رو آزمون را درنگ * بشد تا بروتنگ شهر زرنگ * سوم زرشک را گویند و آنرا ازراج و زرک نیز خوانند و بتازی امبرباریس خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ تا در خیال خانهٔ صدر آرزوه خرمای تر ندادکسی از زرنگ چشم * چهارم سرکوه بود ابوشکور فرموده ؎ چنان کرکرم کرد دست کام من ندهد * که خاره خون شود اندر سر زرنگ و شکال * پنجم گله اسپان را گویند حکیم اسدی منظوم ساخته ؎ زمین از تگ و پوی کام زرنگ * چراهی فروش بکام نهنگ * ششم زرچوبه است رضی الدین نیشاپوری گوید ؎ از خون کشته رسته شجاعت شود زرنگ * ورنه تا بتیغ یار عزیزی شود بداب * هفتم خرول باشد * هشتم زرد آب گل کارتر بود زرنیله با اول مفتوح و ثانی زده و نون مکسور و یای معروف ریواس را گویند و عصارهٔ آن زرنیج است زرو با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام جانوریست که چون آنرا بر عضو بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سلوک و دلوچه نیز خوانند ابن یمین الملک نموده ؎ آمد بجوش خون عدو بتش بیم فرصت آنگه کمی اوچو زرو خونش بمکید * دوم دارویی را گویند که مانند سیر مستطیل و جهه دار باشد و بجهت روشنی در چشم بکشند خواجه سلمان ساوجی گفته ؎ نیست نقود کلام ترا نثار گهر خیمی عیار سمند تیرا خواص زرو * زروغ با اول و ثانی مضموم و واو مجهول آروغ باشد لیو سهای حاجی راست ؎ سیر و گندنا چو اشتر است * چو دگر قسم حیلهٔ اسپ و اشترش * زره

با اوّل و ثانی مکسور بهاء زده سه معنی دارد اوّل معروف دوم نام یکی از خویشاوندان افراسیاب که سعی در کشتن سیاوش نموده بود و او را کردی را نیز میگفتندی فوشنگ خطیب گفته ـ ای جان فزا در من مگر کن بیژنه * بی جرم می ریزد زره خون سیاوش در لگن * سوم نام ولایت است

زریر با زاء منقوط و رای مکسور و یای معروف سه معنی دارد اوّل نام برادر گشتاسپ بود فردوسی فرماید ـ بگفت و بر اندیشه چیو دو سر * بفرمود تا پیش او شد زریر * دوم گیاهی باشد که بدان رنگ زرد کنند و بید الشوا آنرا اسپرک نیز خوانند حکیم اسدی راست ـ که از تابش تیغ لرزان شده * از آن تیغ دل چرخ لرزان شده * حکیم انوری در صفت قلم گفته ـ اشک خدمان هیبت او رنگ قلم کرده * هر چند سخن زرد تر از رنگ زریر است * سوم نام خلطی است که آنرا زرداب و زرده نیز گویند و بتازی صفرا نامند

زریون با اول مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل سبز و خرم باشد حکیم قطران گفته ـ همیشه یار خدایا سر تو زریون باد * که هست جان همه مردان عدو زریون * هم او گوید ـ آن درختی کش تو باری زریون جاودان * گو بدالش باغ دولت را همی زریون کند * دوم نام گل شقایق باشد و آنرا دریون نیز نامند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ گشت طبایع پدید از آن دو و زان شد زحل * زحل سرخ روی زهره چون زریون *

زریوند با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام مبارزی بود از مبارزان مازندران امیر خسرو گفته ـ سوی میمنه در صف روسیان * زریوند گیلی کمر بر میان * خواجه نظامی فرماید ـ زریوند مازندرانی منم * که بازی بود جنگ آهرمنم * *

فصل زاء عجمی * *

ژرف با اوّل مفتوح در جمیع معانی بالقول مترادف است همچنانچه اوّل عمیق و بمعنی دور از آنست کقوله تعالی من کل فج عمیق از ژرف نیز بمعنی دور از آمده منصوری سمرقندی راست ـ نیست چه جادو عنان از برای مرکب او * که آن ژرفی سواران همی کند ابحر * لگام دری که بیک ضربت آسیا ندر است * بدستش اندر دریای ژرف چون بیابان * امیر خسرو راست ـ هر آنچه آفریدی درین جوی ژرف * نهفتی کسی را ز ژرفی شگرف * و ژرف تعمق باشد و نگاه کردن ژرفی احتیاط کردن و بتعمق نظر نمودن در کارها حکیم فردوسی فرماید ـ سپه را بیاراست سالار خویش * بژرفی نگهدار پیکار خویش *

فصل السین

سر با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم سردار و مقدم لشکر را گویند و جمع سر که بمعنی راس است بسرها میکنند و جمع سر بمعنی سردار و مقدم لشکر است و بسران میکنند و با اوّل مضموم هفت معنی دارد اوّل شراب باشد که آنرا سیخ سازند حکیم سنائی فرماید — تن خویش از سر کهان فربه * جان خود لاغر از پی ریمان بندر * گر چه فسق است هر دو [illegible] لیک * نیجائی خود آخر او لنبد * خواجه عمید لویکی راست — از بزرگی خدمت او طوق بندگی * روشنان بگردن از او خبر کنند * با کفش بد سخت از نشاط * آنها که قصد با دو آهنگ همی کنند * دوم کفش بود و سرگفش گر را گویند حکیم سنائی گفته — آنکه دی آن بسر سرکب چو خور کرده * من ندیدم که در آفاق یکی کفتر کرد * گفتمش لوطی بوئی کنی امروز مرا * دست بر بزد لشن یا بی سبکی بر سر کرده * سوم نام جوششی است که اعضای چشم و بینی سرخ گرداند و سببش خونی بود یا صفرا آمیخته که خارش و ناسه بود و آنرا ادلم نیز گویند و بتازی شری خوانند چهارم نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز است و خرطومی داشته باشد بزرگ باشد پنجم [illegible] تیر و اکثر حیوانات بدان گزند رسانند ششم برنگ سرخ باشد هفتم بادوان را نامند هشتم نوعی از رقاصی بود شبیه بارغشتک سرابیلی با اوّل مفتوح و یای مکسور و یای مجهول هر نجشت بود حکیم خاقانی فرماید — اگر نا سپید در عشر تگه چرخ * سرابیلی مسن پر ساز ارغن * نیخیشد [illegible] دستار مصحف بد به مریخ خال تیغ و جوشن * از این تو راند عاقل چند آمی * و زین چیلی سرابیلی بر زنان * سراچه با اوّل مکسور و جیم مفتوح دو معنی دارد اوّل نام وضعیست از مضافات قسم که انجا خربزه خوب میشود دوم مرضی بود مخصوص باسپ و اشتر دختر که آنرا ادیام نیز گویند و بهندوی سیل بیل خوانند سراچه با اوّل مفتوح و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اوّل معروف است دوم چیزی بود مانند قفسی که تنه داشته باشد و مرغ خانگی را در میان آن نگاه دارند سر اخراسی را گویند که مقدم جمیع اسپان ببندند و آنرا سر طویله نیز خوانند مولوی معنوی بقید نظم نموده — شد یوسف یکی گرگی شود موسی چو فرعونی * چو بیرون شد نکالی او سر آخر گشت پالانی * خواجه نظامی فرماید — طویله زده نداختر انگیختند * بسر آخران سیر الف ریختند * سرادار کسی را گویند که خدمت جمعی که در دار الشفا باشند بکنند و آنرا ادار نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته — ازان

[illegible]

ناکرده زنجیر ٭ سزاواران لیبی کردند تشویه ٭ سراروی نام رگیست که چون آنرا بکشایند خون از سر وروی کشیده شود و آن رگ را بتازی قیفال خوانند **سرانج و سرانغوج و سرآکوس** باسین مفتوح وغین معجم مضموم گیسو پوشش زنان باشد و آن کیسه بود میان پهن درازی سر که بر یک سر آن کلاهی باشد آن کلاه را بر فرق نهند و گیسو را در میان کیسه بر بادهند یعنی بگذرانند و بر سر دیگرش سلسلی بود و آنرا از زیر بغل راست گذرانیده بر زبر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند مثل کشیده و زردوزی و آنرا بتازی غفارد صفاغ نیز گویند شاعر گفته ٭ درپای کسان کتان سرانج ٭ بر دوش فکنند دوش چادر نه ٭ هم او گوید ٭ گفتی یکی عروس بدیع آمد از حبش ٭ از عنبر سرانج وار مشک پیرهن ٭ **خواجه نظامی** فرماید ٭ سرغوجی برآموده بگوهر ٭ برسم چینیان افگنده بر سر ٭ **سرآکوفت** طعنه و سرزنش را گویند **سرال** بااول مفتوح بثانی زده کسی وچیزی را گویند که مانند فلک آسیا و گردون چوبی و آدمی سرگردان در گشتن باشد و آنرا سربال نیز گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ٭ شدم بر سر انجمن سر زده ٭ که سرم برون شد ز سرال من ٭ سراماج چوبی باشد که شیار را بآن بسته در گردن گاو نهند سرانجام دو معنی دارد اول عاقبت کار و آخر کار باشد حکیم نزاری **قهستانی** راست ٭ نه او باکسی کس باو ساخت ابنا ٭ نه ملکش را سرانجام و نه آغاز ٭ دوم سامان کار بود سرانداز بااول مفتوح سه معنی دارد اول [illegible] که زنان بسر اندازند دوم کسی را گویند که از روی ناز و نخوت کیفیت مستی سر خود را بهر جانب حرکت داده [illegible] **مولوی معنوی** فرموده ٭ زیاد او بی تست امروز در باغ ٭ درختان جمله رقاص و سرانداز ٭ شاعر گفته ٭ چو سلطان سرانداز باشد زهی ٭ فتد بی سر از سرش تاج کی ٭ سوم خوبی و زیبائی بود که مردم را باشد **سراندیب و سراندیل** نام کوهیست از ملک هندوستان گویند که حضرت آدم را جبرئیل علیه السلام از بهشت بیرون کرده بآنجا نهاد و بعضی گویند که قدم آدم هم آنجاست **سرآهنگ** چهار معنی دارد اول سرنوازی و خوانندگی را گویند شیخ اسفرنگی راست ٭ نشست و در زمان بگرفت از عشاق آهنگی ٭ که خنیک زهره را بگرفت از حیرت سرآهنگش ٭ دوم پیشرو لشکر باشد و آنرا بتازی مقدمة الجیش و ترکی هراول گویند حکیم **سنائی** فرماید ٭ سر سرهنگان سرهنگ محمد مرسل ٭ که سرآهنگان خوانندش او در سرآهنگ ٭ مولانا وحید الله بلگی نظم نموده ٭ سرآهنگ با سپاه قرا تیغ تیز ٭

بر آورد کوهی ز آهن بمیغ ؛ سوم عشق بود حکیم نزاری قهستانی فرماید ع زصدر خاص ده عارض بدر کرد ؛
سر آهنگان شب بیدار تر کرد ؛ چهارم تار گنده باشد که بر سازها بکشند و استاد گوید ع بدست
گر نبود گوی مباش کان بدیک ؛ بیت چو آواز عودان سر آهنگی ؛ بقار جان تو بادا که ام از تار
که گر یا بخورد تاری قفا خورد چنگی ؛ سرائیش و سرائیدن با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه پرداز
کردن چنانچه امیر خسرو فرماید ع سراینده مرغی ازین بوستان ؛ سرائش چنین کن که باد دستان ؛
دوم سخن گفتن باشد حکیم فردوسی گفته ع چو مهتر سراید سخن سخته به ؛ ز گفتار بد کام پردخته به ؛
سرای ششم ده خانه را گویند که رعایا مال واجبی خود را بیاورند و در آنجا تسلیم خازن نمایند و این نام را
نوشیروان نهاده و پیش از و نبوده سرب با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی پوشیده و فشرده
و از هم رفته سراج الدین قمری نظم نموده ع زین بوته بیاز خبث و غش گریز از انکه هست خوش
در بلاس و سرب مانند کیمیا ؛ سرباری دو معنی دارد اول باز اندکی را گویند که به بالای بار بزرگی نهند
محمد سهنگ گفته ع بار هجران بر دلم خود بود دو غم ؛ بر سرش تا کی ز سرباری نهی ؛ دوم باری را گویند
که بر سر نهند سرباک با اول مفتوح ثانی زده حافظ با سیاست را گویند ابوالفرج رونی
نظم نموده ع دین حق را حق تو یکسر ؛ ملک شهر را نه چو تو یکسو باک ؛ سرپاس دو معنی دارد اول
سردار پاسبان را گویند امین همین نظم نموده ع بنجر خیال کس سروی نیارد گرد ؛ در آن دیار که سرپاس
عدل تو عسس است ؛ دوم گرز باشد مسعود سعد سلمان نظم نموده ع ز تیر بیلکم
گر شود پیکان ؛ موی بر تن قلم اشود سرپاش ؛ باک ناید همی چو امین گرد ؛ تن و جان مرا ز هیبت
سرپاس ؛ منصور شیرازی راست ع در آن زمین که رود تا بغل بخاره فرو ؛ برسیل خون
دلیران قوایم افراس ؛ دلاوران دغا را دو صاحب آل ؛ سران معرکه را سرنیش کند سرپاش ؛
سربال دستار باشد شمس فخری فرماید ع من آن نیم که دهم آبروی خود بر باد ؛ برای دو گز
دستار و طاق سرتابال ؛ و در بعضی از فرهنگ با معنی شمله دستار و در بعضی خود آهنی که در جنگ
بر سر نهند بنظر آمده و بالکسر بمعنی تیرین باشد حکیم ازرقی فرماید ع ز نور قبه زرین دائره
تمثال ؛ ز تیغ تفته فرو شد با تشین سربال ؛ سرپایان دستار باشد [illegible] بیت
خواجه نظامی فرماید ع بسی ارمغانی ز تاراج رنگ ؛ بهر سو فرستاد بی فرسنگ و سنگ ؛

زگنجی که او را فرستاد بهر ❊ به گنجورانی فرستاد بهر ❊ چو نوبت بخشش دارا رسید ❊ شتر بار زر تا بخارا رسید ❊ سربها دیت را گویند حکیم خاقانی فرماید ~ تن شمع را روشنی سربهایش ❊ که از طینت زر بهای تنابی ❊ سرپست خادم باشد و بمعنی میزبان نیز آمده حکیم فردوسی گفته ~ بدستوری سرپستان سه روز ده بنجوردن مراد را ستم دلفروز ❊ سرپوشته و سرپوشه با اول مفتوح ثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول در هر دو لغت با شین منقوطه مفتوح و در لغت ثانی بمعنی سرپوش است اعم از انداز که عبارت از مقنعه باشد و سرپوش دیگ و طبق و امثال آن سرتماج بمعنی سراغج و سراغوج است که در همین فصل مرقوم شده و آنرا بتازی رصفاع گویند سرتبر با اول مفتوح ثانی زده مرد بزرگ و فاضل را گویند مثال این در ذیل لغت سرباک مرقوم گشت سرتیز بقد و تیز را گویند چنانچه حضرت شیخ سعدی در گلستان آورده که نه گرفتار آمدی بدست جوانی متعجب خیره رای سرتیز و سبک پای که هر دم هوسی پزد و هر لحظه رایی زند و هر شب جای خسپد و هر دم یاری گیرد سرچپ با اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح و بای زده سفید پای باشد که بر پوست آدمی پدید آید و آنرا بتازی بهق و بهندوی سهیه گویند سرخاب با اول مضموم ثانی زده پنج معنی دارد اول ارغوانی باشد سرخ رنگ که باده آن حیض کند و آن مشهور است حکیم سنائی فرماید ~ آن نباشد دلی که چون سرخاب ❊ زرد و از بهر آبروی پر آب ❊ دوم سرخی بود که زنان با سفیداب بجهت خوش آیندگی بر رخسار بمالند شیخ اوحدی فرماید ~ چون ز رخ لب رنگ شاهد شنگ ❊ داد سرخاب را جمال و رنگ ❊ سوم نام پهلوانیست از پهلوانان پرویز دینا بر دگر حکیم فردوسی فرماید ~ یکی پارسی بود بسرنامدار ❊ که سرخاب خواندی ورا شهریار ❊ خواجه شمس الدین محمد کافی گفته ~ به پیش صولت سرپنجه مقاومتست ❊ چه جای قوت سرخاب و شکوه رستم ❊ چهارم شراب را گویند منصور شیرازی گفته ~ رسید موسم سرخاب ساقیا برخیز ❊ می چو خون سیاوش در پیاله فکن ❊ پنجم نام کوهیست در نواحی تبریز که مقبرهٔ مردم آنجا در دامن آن کوه واقع است و سید جلال عضد الدین بمعنی شراب و بمعنی کوهی که مرقوم گشت نظم نموده ~ تا زبر آمد غم را از دل سرخاب پوش ❊ وبر سر سرخاب ما و تا تنگی تبریز را ❊ و در نواحی کابل و دهانه کوهیست بسبب آنکه خاک آن سرخ است آب آن خانه رود و بسرخی گراید لهذا آنرا سرخاب گویند و چنان مسموع شده که چند جا

هم سرخاب است والعلم عند الله ❊ سرخاره سوزن زرین بود که زنان مقنعه و قصابه زنند
تا از سر نفتد کمال اسمعیل راست ے دختران خانم را در سخیلی گاه عرض ❊ خرسیخ انگشتمین
بر فرق سرخاره نیست ❊ سرخ بت و خنگ بت آن بت است که در هنگام جاهلیت
ترکان در موضع بامیان که از مضافات کابل و در سرحد بدخشان واقع است از سنگ تراشیده
و از کوه انگیخته و آنرا می پرستیده اند و بتازی آنرا یعوق و یغوث خوانند و بعضی منات و لات گفته اند
و قریب این دو صورت صورتی دیگر است بشکل پیرزنی از این دو صورت خوردتر که نام آن نسر باشد
و بعضی نسوی و این سه صورت از غرایب عجایب روزگار اند گویند که بلندی هر یک از آن پنجاه دو گز بود
و میان آن صورت مجوف است چنانچه از کف پای شان راه است و نردبان کرده از بالا اند
که جمیع جوفهای آن توان گشت حتی سر انگشتان دستها و پایها حکیم سوزنی فرماید ے
گر صبح سرخ گردون چون خنگ بتی بسازد ❊ تو سرخ بتی از بیگاه صبح اندر ❊ هم او گوید ے کردی میان
صبح بتی بامیان پیچ ❊ با مشتی برانکه خنگ بتی را کنی بجنگ ❊ و در فرهنگها مرقوم است که سرخ بت
عاشق خنگ بت بوده ❊ سرخ پای سبزه ایست بغایت نازک طعم آن ترش باشد و بتازی
حماض خوانند ❊ سرخچه و سرخجه و سرخره نوعی از حصبه و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامتش
تب دایمی و بدبوی نفس اند و اضطراب و بیخوابی و تشنگی بود یوسفی طبیب گفته ے در سرخچه
بعد روز ثالث ترشی ❊ زنهار مده و گرنه بیمار کشی ❊ در تب تسحی کن بزور اول رگ زن خود دم بعد
اگر تیز استی ❊ سرخس با اول و ثانی مفتوح بخا زده و سین دو معنی دارد اول نام شهریست دوم دوائیست
آنرا کسیل دارو و کسیلکان نیز گویند و آن چوبیست سیاه رنگ که بر ساحل دریای خزر یابند و آن
دو قسم است در مادّه جهت دفع کدو دانه و دیگر امراض مفید باشد ❊ سرخ شبان با هو دار
نام حضرت موسی است علی نبینا علیه السلام بزبان پهلوی ❊ سرخ مرد سرخ مرز رستنی باشد که برگ آن
ببرگ پستان افروز شبیه باشد و ساق آن سرخ و خوشرنگ شود و بغایت خوش آینده آنرا
نازک بدن نیز گویند امیر خسرو راست ے چه شکر آنجا که آن سرخوار شد بیت ❊ ونه کرد
از خاک پیوست ❊ سرخوار با اول مکسور ثانی زده و خای مفتوح و واو معدوله هر دو ولی ثنا و صبا حسب
سر زاگیته ❊ سرخوال با اول مفتوح ثانی زده خوانند و گویند و سرخوانی و سرخوالی خوانند کی

مولوی معنوی فرماید ❊ ای مطرب داود دم آتش بزن در رخت غم ❊ بردار بانگ زیر و بم کز دست
سرخوابیست این ❊ **ابو الفرج رونی** گفته ❊ سرخوابی سرکشان تقاضا خواند ❊ چون نوبت گفت
بشنو خوانی ❊ سرخر با اول مضموم سه معنی دارد اول نام پسر افراسیاب بود که فرامرز او را زنده گرفت
و در ستم بکین سیاوش او را بکشت دوم نام موضعی است از مضافات سمنان سوم نوعی از کبوتر باشد
که سرخ رنگ بود سرداب جامه را گویند که در زیر زمین سازند و آن را زیر زمین نیز خوانند سرده
با اول مفتوح و ثانی زده و دال مکسور بهاء زده دو معنی دارد اول حلقه و پیشوای میخوارگان و ساقی
گویند **مولوی معنوی** فرماید ❊ چون اندر ستم ره اندیشه بستم ❊ بده ای سرده مستم برایم تماشا
کمال اسمعیل نظم آورده ❊ سرده بزم شراب است امروز ❊ آنکه دی بود امام اصحاب ❊ دوم
قدحی بود که بدان شراب خورند **سیف اسفرنگی** راست ❊ ز خمار جام عشق ار دل تو گران
نگردد ❊ ز شراب راح ریحان دو سه سرده گران کش ❊ سرز با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه بالا را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک و کاهگل بر دیوار بمالند سرزدن سه معنی دارد اول سرزنش
کردن بود **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ❊ شدم هر سر انجمن سرزده ❊ که سرم برون شد
ز سر آل من ❊ دوم کنایت از گردن زدن باشد سوم بخبر بی اجازت و بی طلب بخانه و مجلس کسی
در آمدن را گویند سرزیره نام گیاهیست خوشبوی سرسر با هر دو سین مضموم آواز گربه باشد که در
گلو پیچد سرساخ با اول مفتوح و ثانی زده ابریشم باریک و هموار باشد سرسانه با اول و ثانی
مکسور بسین زده و نون مفتوح ابریشم باریک هموار باشد چنانچه استاد نظم نموده ❊ سرسانه کرم
بگیر بروز ❊ سه قرانش کن و سه چند ستبرش بپوش ❊ سرشاخ با اول مفتوح و ثانی مکسور موی را
گویند که هر دو جانب پیشانی باشد و با اول و ثانی زده چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند
و سر پای آن از عمارت بیرون باشد **ابو المنصور شیرازی** راست ❊ ببام حجره خوابی
تو پای گر نهید ❊ شکسته گردد سقف سپهر را سرشاخ ❊ سرشت نام علم البیت شبیه بحنظل
که روغن تلخ از آن بگیرند و گل زرد بود و سرخ نیز بود سرشک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه
زده سه معنی دارد اول هر قطره را خوانند عموما **استاد رودکی** فرماید ❊ زان می که گر سرشکی از وی
چکیده بنیل ❊ صد سال مست باشد از بوی آن نهنگ ❊ گریه را نامند و قطره های باران خشک ا

و شراب را گویند خصوصاً مختاری بمعنی قطرهٔ باران گفته ؎ خبر رسید که اندر نواحی شام چهاری
کرد سست استاره قران ؛ هزار سال ز باران بدین [illegible] نرسد ؛ اگر بجای سرشک از سحاب چکد سندان
اثیر الدین آخسیکتی بمعنی قطرهٔ اشک نیز آورده ؎ سرشک غم دیده در دمنه‌ها
قراضهٔ کف سفله‌ای سارگانه ؛ دوم ستارهٔ آتش را گویند خواجه عمید لویکی راست ؎
بچشم نیم سرشکی ز آتش قدرت ؛ بسها کند که بدیوان شهاب آتش زن ؛ سوم نام درختی است
که گلهای سفید مایل بسرخی باشد سرشکوان سرشکویدن با اول ثانی مکسور [illegible]
در لغت ثانی پرده باشد که در شب زفاف بشیخ عروس بیاویزند و [illegible]
دو معنی دارد اول حجام و سر تراش را گویند شمس فخری راست ؎ غایب [illegible]
بود مسی بخوبی یا نه بیافت ؛ دوم گلی [illegible] که آنرا بکوسر الفشویند سرنج با اول مفتوح بثانی زده
و نیز زده بجیم عجمی زده کاسهٔ چوبین باشد درویشی نیق گوید [illegible]
ای سفا بخور میان عرب و دغ اشتر از سرنج ؛ سرنجوغا با اول مفتوح [illegible] دارد اول [illegible]
که باعث و بانی و بادی وفتنه و آشوب باشد [illegible] فرماید
ز رشک دوست چون از دوست ریزد ؛ بدین حیله [illegible] ؛ هم او گوید ؎ چون
دل من [illegible] سرنجم قرن ؛ در نگار سنگ سرنجو [illegible] دیگر [illegible] که
قرا اول خوانند خواجه شهاب الدین مؤید سمرقندی [illegible]
[illegible] بی رنگ گشته ؛ سیاه رفتم و نصرت را بنا [illegible] با اول مفتوح بثانی زده
و عین مکسور و یای معروف [illegible] باشد و اشترانای سرکی نیز گویند حکیم فردوسی گوید
آورده ناله کرنای ؛ دم نای سرغین و هندی درای ؛ هم او گوید ؎ بزد نای سرغین رویینه خم برآمد
زنی ناله گاودم ؛ سرفراز نام سوم روز باشد از ماه های ملکی سرک با اول مضموم بثانی زده
جوششی [illegible] کنیز ورزی و اندام اطفال [illegible] خوانند و با اول مکسور بثانی زده
و سرخی [illegible] بالند و با اول و ثانی [illegible] گویند و نیز [illegible]
اهل آن [illegible] حافظ صابونیفروشی گفته ؎ سرکه سرک لوزو یا [illegible]
[illegible] و سرنای ؛ سرگا با اول مفتوح سرکه باشد مولوی معنوی فرماید ؎

کسی کو در شکر خانه شکر نوشد به پیمانه * بدین سرکانه سالانه نباید کرد خرسندی * حکیم سوزنی
نظم نموده ع تو شهر شناسی ز کام [illegible] او کامه * سرکاو و سرکاو شترغاو نیارد * سرکب
و سرکش نام دو مطرب که در عهد خود در غناگری شبیه و نظیر نداشتند اوستاد فرخی فرماید
ع داشتی از مطربان خویش بزم * غزل از شاعران خویش طلب * شاعرانت چو رودکی و شهید
مطربانت چو سرکش و سرکب * سرکوبه گرز باشد حکیم خاقانی فرماید ع گوش چون پاره شد
[illegible] رباک ع آن کوفتن از کوفت کلمان شنوند * بجنت سرکوفته دارند شش و [illegible]
تا روز [illegible] شنوند * سرگر دو معنی دارد اوّل کفشگر و کفش دوز ع ای شبان کیسه
بیاد و [illegible] ای کند * کی سر صحبت سران دارد * هر که پیوسته کارپای کند * دوم
گوره کنار را نامند * سرگره با اوّل مفتوح و ثانی زده دانه باشد که تسبیح تعبیه نماید حکیم خاقانی
[illegible] ع ای سرگره از عقد جان را * بل واسطه عقد آن جهان را * سرگزیت گوید
با اوّل [illegible] ثانی [illegible] مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف زیر اگویند که سرشمار
کها نموده [illegible] سرگزیت گزید بمعنی جزیه آمده اوستاد انصاری
رازی گفته ع [illegible] سرگزیت حکیم * بهای بندگی والدا با حبال *
[illegible] ثانی [illegible] کاف عجمی مضموم آن باشد که [illegible] حاکم از [illegible]
[illegible] کرده بگیرند سید ذوالفقار حسینی شروانی فرماید ع
اندران میدان که دشمن [illegible] تیغ [illegible] از کله بدخواه خواهد سرگزین * سر [illegible]
[illegible] دیده باشند و آن را اشتباهی دوا خوانند سر [illegible] باشند و آن را کنگ
نیز خوانند سرلاد دیوار را نامند مختاری در هجا گفته ع همت [illegible] بگذاری سند
سرلاد چنان نبید که بر باید بیداد * سرمازه گی [illegible] باشد که هوائی فصل و [illegible] زمین [illegible]
[illegible] کرده باشد [illegible] پیدا شود
[illegible]
[illegible] سر دار [illegible] کنار
[illegible] کان گرگه سر آدام گوشه پنهان شوند و [illegible] ازان [illegible] باشند

سر خیزد و در جستن و جوی اطفال شود و آن طفلان چون مشاهده نمایند که او بجای دیگر برای جستن جی
رفته بر آمده خود را بماماک سازند و دست بر سر ماماک نهند و اگر ده پیش از آنکه طفلی دست بر سر ماماک سازند
دیگر و آن طفل بجای سر در کنار ماماک نهند والا همان کودک اوّل سر در کنار ماماک نهد و اطفال
بدستور سابق که مرقوم شد عمل نمایند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ زانکه بسر ماماک غفلت نیارید هم چو طفل
زانکه هم ماماک قدیم بود هم بابای من ✱ کلیم او گوید ؎ چون طفل دگر بیدان نیارم ✱ سر ماماک از زود
نیارم ✱ **سرمه خاک بین** گویند که سرمه بود خسرو پرویز را که هر کس آن را در چشم کشیدی یک
شب [illegible] را بدیدی تا یک سال **سماک** با اوّل مفتوح بثانی زده نام شهریست که آن را [illegible]
گویند و معرب آن سرق است **سموزه** کفشی باشد که [illegible] موزه بر سر آن پوشند **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ؎ پشت و شکم بیارستیدی موزه خس ✱ کز هیچ [illegible] سر نعال [illegible]
سرماهی با اوّل مفتوح بثانی زده سفره بود که همراه نوکران بدهند و آن را [illegible] و تبار
آن را مشاهره گویند **مولانا مظهری** گفته ؎ شهر آنکه دنیا سرخ سر ماهیست ✱ [illegible]
انعام است **سرتای** رومی باشد که در روز رزم بنوازند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بحق
آن لب شیرین که می دمی بر من ✱ که اختیار ندارد بناله این سرنای ✱ **سرنج** با اوّل و ثانی مکسور
اوّل دو پاره روی باشد که مانند طبق بیکباره سازند و بر پشت آن تسمه کنند و آن را بدست
بهم زنند تا صدا بر آید و بیشتر در نقارخانها بنوازند با دهل و نفیر و امثال آن و آن را سنج نیز گویند
لبیبی قافیه گوید ؎ قلم را علم داشت قلیه سرنج ✱ که میزد کبیتی بهم چون سرنج ✱ دوم سفید آب
سوخته باشد [illegible] هندی سیندر نامند **سرند** با اوّل و ثانی مکسور بمعنی دار [illegible] رسنی
که اطفال در [illegible] های عید و ایام جشن [illegible] از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند
و آن را [illegible] بود و بادپیچ و کانه هم گویند دوم سبزی بود که در آب پیدا شود و آن را [illegible]
سرو با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ گوزن و غیره را گویند [illegible]
گوید ؎ [illegible] تابش خورشید لعل نام شود ✱ سروی آتش [illegible]
ثانی زده نام درختی مشهور **سرواو** با اوّل مفتوح و ثانی زده حکایت [illegible] باشد حکیم
[illegible]

مفتوح بثانی زده قافیه را گویند شاعر گفته ؎ دگر نخواهم گفتن چو گرشناد غزل * که رفت یکسره مقدار و قیمت قسر اده سرواله باوّل مضموم بثانی زده علفی باشد که بر سر آن خارهای تیز باشد چنانکه بجامه چسپید در جامه فرو رود و در بدن خلیده شود سروتک باوّل مفتوح بثانی زده و واو مجهول و تای فوقانی ستور تشن * سروچ باوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و جیم عجمی نام قبیله ایست در نواحی کرمان حکیم فردوسی فرماید ؎ هم از پهلوی پارس کوچ و بلوچ * ز گیلان جنگی و دشت سروچ + سرود باوّل و ثانی مضموم نغمه باشد سروستان سه معنی دارد اوّل معروفست دوم نام لحنی از موسیقی که باربد مطرب تصنیف نموده خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو بانگ رود سروستان گه گشتی * صد ساله بسروستان گذشتی * سوم نام قصبه ایست از ملک فارس سروستا [illegible] ایست از موسیقی حکیم ازرقی فرماید ؎ نبید نوش کن از دست سروقد با نوش + نیوش با [illegible] ع از نوای سروستاه * سروسهی دو معنی دارد اوّل سروی را گویند که راست رسته باشد دوم لحنی است از تصنیفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ اگر سروسهی را ساز دادی * سهی سروش بخون خط باز دادی * سروسیاه درخت ناژ را گویند و آنرا بتازی صنوبر صغار خوانند حکیم ازرقی گفته ؎ ز لاله برگ همی رنگ لاله سرخ * ز شاخ سروسهی همی [illegible] سروسیاه همی سروش باوّل مضموم و ثانی نیز و واو مجهول چهار معنی دارد اوّل جبرئیل نامند و آنرا اسروش با همزه مضموم نیز خوانند دوم [illegible] سپیند و اهو سپیند نیز گویند و بتازی ملک و بهندی [illegible] خواجه نظامی فرماید ؎ نهان سیکران ها تف سروش * که چون [illegible] سروش و حکمای فارس گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده از آنجمله [illegible] اند از دنیا سه گانه هر ماهی از ماه های شمسی بنام آن سروش [illegible] پنج نفر دیگر [illegible] خمسه مسترقه نامند بنام ایشان [illegible] و از جمله آن سی سروش دوازده اند که ماه های دوازده گانه شمسی نام نهاده [illegible] دوازده سروش بتدبیر امور مصالح ماهی که نام اوست معین اند [illegible] از روزهای سه گانه واقع میشود حواله بسروشیست که آنروز بنام آن [illegible] تمام دارند کارکنان سروش ها [illegible] اقدام نمایند پس هر روزی که بنام آن ماه موسوم باشد سروش که آن ماه بنام او نهاده شده بسر مصالح آن ماه با

خود بتدبیر امور و مصالح آنروز مپردازند و بنابر آن [illegible] شرف آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و نیز هر کدام از [illegible] شهای بهشت [illegible] جوهری یا عرضی مقرر است خرداد بر آب و آسیا موکل است و اردیبهشت بر آتش و مرداد بر اشجار و نباتی و سروش بمحافظت آنچه مقرر اند و در ذیل نام آب [illegible] مرقوم می شود دوم نام ملکیست که ریاست بندگان بدست اوست و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود بدو متعلق است سوم نام روز هفدهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و بآتشکده شدن و دیگر هیچ کار نشاید کردن حکیم فردوسی نظم نموده ☙ همیشه سروشت بروز سروش نگهبان و افزون ترت رای و هوش ❊ چهارم بمعنی آواز خوش و نغمه آمده حکیم ناصر خسرو راست ☙ خوش بخندی بی سروش مطرب و آواز رود ❊ وز نوائی دامنش بر لولو مکنون کنی ❊ سرون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شاخ باشد و آنرا سرو نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ☙ گر بیاری زگرسیان همین حق ❊ با ناکسان کله زن و با حاسدان سرون ❊ و با اول مضموم نشستگاه مردم و کفل چارپایان را گویند و آنرا سرین هم گویند استاد عنصری فرماید ☙ کز لقین هرگز ندیدی انگال آویخته ❊ پیلیان فربه سرین و دختران لاغر میان ❊ سرو ناز سرو جگر را گویند که نو رسته باشد سروی با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول قوس قزح باشد خسروی در صفت شراب گفته ☙ چونکه ساقیش داشت بر سر دست ❊ پر ز سروی سپهر گشت بام مطبخ ❊ سره با اول و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول زر رایج باشد و آن ضد قلب است دوم آب عمیق را گویند که از سر آدمی بگذرد حکیم سنائی نظم نموده ☙ پل بود بر دو سوی آب سره ❊ چون گذشتی از و چه پل چه دره ❊ سوم چیزی نیکو و اعلی را گویند چنانچه چیزی زبون و ادنی مایه را خوانند امیر خسرو راست ☙ زحیدان بزد از ماهی سره ❊ چیل تن بیرون آمدند از دره ❊ چهارم شقه علم باشد پنجم بمعنی اصل آمده چنانچه پایه فرع را گویند سرمال با اول مفتوح و ثانی زده چیزی را گویند که گردشش باشد مانند فلک و گردون چوبی و آدمی سرگردان و آنرا سرال نیز خوانند سری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول سرداری بود دوم بمعنی سرای آمده حکیم سنائی فرماید ☙ اگر اول ار خواهی که یابی رستگاری ❊ آنت سری ❊ چون لنفسانی قطره را اصل بگلاه ❊ سوم چیزی باشد که از آهن لیسازند و در روز جنگ از پشت ببندند تا از زخم ایمن باشند و آنرا سرکی شقه گویند

چهارم نام یکی از اولیاست ✽ سرچه با [illegible] مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام جانوریست چون کوچک چشم
درازدم که بیشتر بر کنارهای آب نشیند و دم بجنباند و بعضی آنرا [illegible] فاطمه گویند [illegible] چنانچه
حکیم سنائی [illegible] ست ✽ نالیدن باز و نواهای سرچه ✽ [illegible] لکلکان مرده بی و زبان را ✽
خواجه عمید لویکی راست ✽ بموضعی که رسید است ذکر انصاف است ✽ سرچه باز شد کاراست
و شیر گور افگن ✽ سرسره قوس و قزح باشد و آنرا سکیس و سرولیسه نیز خوانند و در تاریخ تاج المآثر در صفت
ابروهائی مرقوم است ✽ نماینده دم چون کمان سرسره ✽ همان نوک دندان چو پیکان تیره
و بنادی تخت شاهان را گویند ✽ سرافراز نام شهریست که غار نخجیر در آنجاست سرسیخ نام شاهزاده
سرافراز بوده ✽ سرشین با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم معنی ناله
و افغان است چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ✽ زیر فرمش ستاره کرده خروش ✽ پیش سهمش سرشین کرده
سروش ✽ سیوم زبون را گویند حکیم سوزنی راست ✽ سرشین ادم تلقین که خواهم از تو عطا
سروش اگر نبودی کارنده بود سرشین ✽ سرین با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف نشستگاه
آدمی و چارپای و جمیع حیوانات را گویند حکیم انوری نظم نموده ✽ فاتحه در اخشن که از زبانه همواست
سیر فلک از برای لوح سرین او ✽ گفت قضا کرسی [illegible] تو بس است ✽ کاتب تقدیر [illegible]
سرنگاه نشستگاه را گویند خصوصاً و تخت پادشاهان را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم نموده
✽ سری کو سزاوار باشد بتاج ✽ سرنگاه او تخت باید نه عاج ✽

فصل شین منقوطه ✽

شر با اول مکسور و ثانی زده جنسی باشد که از کتان رقیق که اکثر و اغلب در مصر بیافند و بزرگان
و اکابر بر سر پیچند و آن بس لطیف و گرانمایه بود حکیم سوزنی نظم نموده ✽ چون گرد زنان
شوهم زنان کرم ✽ در قطیب الایام باس خویش ✽ خواجه حافظ شیرازی راست ✽
دامن کتان بهر وقت در شر سیاه کشیده ✽ صد ماه راز عشقش جیب قصب دریده ✽
شرشی نوعی از [illegible] باشد که بغایت نازک و لطیف بود مولانا مطهری راست
✽ بر سر ریشهای ابریشم عمامه ✽ در بر زشر تنگش شکر تنگ پیرهن ✽ شرشک با اول و ثانی
مکسور و یای منقوط ساکنه و دال مفتوح بکاف زده آلوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ باشد

و بتازی غیور نامند **شرزه** با اول مفتوح ثانی زده خشمگین و پرقوت و بسیار تیز بود اطلاق این لفظ بغیر از شیر و پلنگ بر هیچ دد دیگر واقع نشده حکیم **فردوسی** نظم نموده بیت برآشفت بر سان شرزه پلنگ * خروشان یکی تیغ هندی بچنگ * **شرفاک** و **شرفانگ** و **شرفانک** و **شرفناک** و **شرفه** با اول مفتوح و بعضی بکسر نیز گفته اند سر آواز را گویند عموماً و آواز پای را خوانند خصوصاً **ادیب صابر** نظم نموده بیت تا مهره دل فتاد ناپاک * در طاس فلک فتاد شرفاک * **شمس فخری** بیت تا که هنگام رفتن اندر راه * نبود مور و مار را شرفاک * پادشه در حشم و دولت * دشمنش خوار و خسته و غمناک * **مولوی معنوی** فرماید بیت کاروان شکر ز مصر رسید * شرفه و بانگ و درا می آید * **حکیم سوزنی** گفته بیت از شرفه جلال تو شاهین عدل تو * عنقای ظلم گشت پس قاف در نهان * و **شُرفه** با اول مضموم در عربی کنگره را گویند اعم از آنکه کنگره قلعه یا دیوار یا بام خانه باشد **استاد فرخی** گوید بیت از پی آن یار خورشید قرون باشد شرف * مشتری خواهد که او را شرفه ایوان بود * **شَرَک** با اول و ثانی مفتوح جوششی بود که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم رسد و آنرا شرا نیز خوانند و در عربی سه معنی دارد اول آن باشد که در سر ریسمان آن حلقه تنگ شود چنانچه سوراخها شکل آن بسانند و آنرا بپارسی ملغه خوانند دوم راه های بزرگ را خوانند سوم میانه راه بود و با اول مفتوح ثانی زده جامه را گویند که بدان دارو بندند و بکسر اول نوعی از دمیدگی باشد که بیشتر گاوانرا آید و آنرا بتازی جدری خوانند و در عربی کافر شدن باشد بسبب انباز گرفتن الله تعالی اعلم * **شرم** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول ترجمان حیا و شرم باشد و آن معروف است دوم آلت تناسل را گویند حکیم **فردوسی** در باب سپردن اردشیر دختر اردوان و آنرا بوزیر از برای کشتن تا آنکه گفته بود برادر خود زهر در کاسه اردشیر کرده بود و نگاهداشتن وزیر او را بواسطه جنین که آنرا در شکم داشت و بریدن آلت مردی خود را در این زبان بدگویان نظم نموده بیت بدو گفت کاین خون گرم نشست * بریده ز تن بازهر شرم نست * سپردی بمن دختر اردوان * که تا بازجوئی تن بی روان * بکشتم چنان کو فرزند بد در نهان * بپرسیدم از کردگار جهان * بجستم ز فرمانت آزرم خویش * بریدم هم اندر زمان شرم خویش * **شرنگ** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی خربزه تلخ باشد که در صحرا پیدا شود و آنرا بتازی حنظل خوانند حکیم **خاقانی** گفته بیت هرکه با یاد تو شرنگ خورد

همچنان دان که نیشکر خود است ❊ حکیم انوری راست ❊ [illegible] هشتم فلک خدنگ است ❊
شه [illegible] شکرستان شترنگ است ❊ خواجه عمید لویکی در معنی ثانی گوید ❊ شراب لیسته
بنگ سبک از بیم وحشت زبان کشاده ❊ کجا مرد اهل عقل سپیدی شکر و شترنگ ❊ و آنرا کلیت نیز
نامند ❊ شرده با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح نوعی از خوانندگی باشد که آنرا سهری نیز گویند
و بزبان رومی نام مبارزی بود از ملتی ❊ شروین با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای معروف
نام قلعه شروانست حکیم خاقانی فرماید ❊ ضامن ارزاق و دست مباد اگر من ❊ هست
نرم وانده شروان ❊ حکیم ناصر خسرو راست ❊ نوشته کمر شد علی الحال ❊ [illegible]

فصل غین معجمه ❊

غر با اول مفتوح ثانی زده زن فاحشه باشد و آنرا بتازی قحبه و بهندی چهنال گو ابن یمین
❊ طمع چون برید من از مال خواجه ❊ زنش غر که خود را کم از خواجه داند ❊ از زالست بگردان غر زن
کیر خود را تمام در کس زن ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول دبه خانه را گویند حکیم سنائی
غر با اول مفتوح بمعنی قحبه با اول مضموم بمعنی دبه خانه درین بیت منظوم ساخته ❊
گشت بر باد بخت خایهٔ غر ❊ ماند بر آب شست آلت غر ❊ از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی
معنی اول مراد است پور بهای جامی نیز این دو معنی را بنظم آورده ❊ سیاحی دفواد دیو
دیگر قنولی و تمام و معزور غر ❊ و درین بیت از مصراع اول معنی اول و از مصراع ثانی معنی ثانی مراد است
دویم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل گلو و پیشانی و آنرا بوغمه نیز خوانند ملا جامی باشکندگی
گفته ❊ ای غر پیشانیت غره ماه صفر ❊ غره آن غر مشو دور ازین درد سر ❊ و در عربی با اول مفتوح
و ثانی مشدد دو معنی دارد اول چینه دان مرغ بود بعربی الحوصله و دوم شکنج چیم اندام باشد و با اول
مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول هر چیز سفید را گویند عموما و پیشانی سفید اسپ را خوانند خصوصا دوم [illegible]
[illegible] با اول مکسور مرد غافل و کار ناآزموده باشد غراره با اول مفتوح آب در دهن کردن و جنبانیدن
برای پاک شدن دهن آنرا بتازی مضمضه و بهندی کلی خوانند خواجه حافظ شیرازی
❊ مگر آگهی سر ما حدیث تو برد ❊ بسی طهارتی آنرا همی غراره کنم ❊ و در عربی غافل شدن
و کار ناآزموده گشتن از روزگار بوده ❊ و با اول مکسور هم بعربی چیزی را گویند که از ابریشمان بافند

جوالی که گاه پنبه و پشم و سرگین و امثال آن پر کرده از جای بجای برند سیف اسفرنگی نظم نموده ۵
در دشت قدر چاه تو روح امین نظاره کرد ۞ این شش و سه قرابه او دید و اغراره ۞ غراشش با اول
مفتوح سه معنی دارد اول معنی حواس آمده امیر خسرو راست ۵ بساکیر که پیش بت
به تسلیم ۞ بزیر اره شد خرس بد ۞ دوم خشم باشد سوم غم بود ۞ غژاورنگ با اول مفتوح و ثانی زده و الف
مفتوح بواو زده و راء مفتوح بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ بود و آنرا بتازی اعظم گویند
عماد فرزین نظم نموده ۵ گر او گزید او را داد اورنگ گرگ ۞ ز ترکش و ز کرسی غژاورنگ بزرگ
غژخچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول مخنث و نامرد بود حکیم سنائی
نظم نموده ۵ برگذر زین سرای غژخچه فریب ۞ در گذر زین سرای مردم خوار ۞ دوم مردم غریب را
خوانند حکیم سوزنی گفته ۵ چون ماه رخی حور وشی غژخچه زادی ۞ عاشق دو صد تن بیش
بر فن حیوق بر تو ۞ سوم احمق و نادان بود حکیم خاقانی فرماید ۵ من غژخچه یم مصر رحمت او را
تا محرمان ۞ غژ زبان برنشند غژخچگان رفته ۞ الی الطبیب مصنعی است ۵ چرا عمر طاوس و
دراج کوته ۞ چرا مار و کرکس نیابد درازی ۞ صد و اند ساله یکی مرد غژخچه ۞ چرا شصت و سی زیست آن مرد
تازی ۞ غژه با اول مفتوح و ثانی زده خانه تابستان باشد و در عربی با اول مفتوح و ثانی مکسور
نوعیست از گیاه که آنرا کاه گویند ۞ غژدل با اول مفتوح و ثانی زده نامرد و ترسنده بود و معنی ترکیبی آن
غنچه دل باشد چه غژ غنچه را گویند ۞ غژده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح اداسه باشد یعنی گریه فعلی
حکیم سوزنی گفته ۵ ز خواب جستی و گفتی ماهی مبارک زدی که حمزه حمزه از و میکشند بر غژده ۞ غژغژ
و غژغره در هر دو لغت با اول مفتوح و ثانی زده غلبتگی را گویند که ریسمان را بر زبر آن نهاده باشد یا مانند
غلبتگی که ریسمان دلو را از بالای آن گذاشته دلو را از چاه بکشند حکیم خاقانی فرماید ۵ بلوچ
بیابان غژغژ و لشکر ۞ بیاره بکوکب تیار و بود شبات ۞ و با هر دو غین مضموم دو معنی دارد اول دو خانه باشد
و آنرا غیز گویند دوم شخصی بود که کسی انتقال خشم ورزد زیر لب گوید و بهر دو غین مکسور نام نوعی از غژنه
و بعضی گفته اند که انجیر غژنای است و گروهی بر آنند که صحرائیست و در عربی بهر دو غین مفتوح کرد بیلت
حال باشد در گلو بهنگام نزع ۞ غژشته با اول مضموم و ثانی مکسور بشین منقوطه زده و نون مفتوح
گیاهی باشد که آنرا انجدان رودبست نیز بدان انگشتو نیر گویند ۞ غژم با اول مضموم و ثانی زده میش کوهی باشد

حکیم ازرقی راست ؎ شہریاری کز ثبات عدل و در بیشۂ عزم ٭ چون بخسپد سر نہد بر پنجۂ شیر یار
مجد ہمگر گفتہ ؎ پلنگ را اثر عدل تو بران بگذاشت ٭ کہ شیر در دہن غرم مرغزاری کرد ٭
و در عربی نادان را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چند مرغون تا کشی بیچم را ٭ می نوازی
مرتن بی غرم را ٭ غرمانوس با اول مفتوح بثانی زدہ و نون مضموم و واو معروف ترخون باشد
و نیز جنس گیاہی باشد و آن عاقر قرحا بود ٭ غرمج با اول مفتوح بثانی زدہ و میم مکسور بجیم عجمی زدہ سیاہ دانہ باشد
و آن را اسپند نیز خوانند شاعر گفتہ ؎ جوی ز خرمن تو مہ کیست خرمن عمر ٭ گدای دانہ خال تو ام ز غرمج
غرن با اول و ثانی مفتوح بانگ بی مدمہ و گریستن بود کہ در گلو پیچد شمس فخری راست ؎
اگر نہ تربیت اصطناع شاہ بدی ٭ ز لوک فضل ہمیشہ بودند جفت غرن ٭ غرنبہ با اول و ثانی مضموم
و نون زدہ و بای مفتوح بانگ مشغلہ بود و آن را غرنبو نیز گویند شمس فخری راست ؎ ز فضل
بخشش و از کوشش او ٭ ممالک سر بسر دارد غرنبہ ٭ غرنک با اول و ثانی مفتوح بنون زدہ
و کاف عجمی خرخرہ باشد کہ در گلو افتد بسبب گریۂ بسیار یا فشردن گلو حکیم سوزنی گفتہ ؎ از خشم
غرنبو بر آید چو خصم را ٭ از حلقہ گشتہ بحلق افگنی غرنک ٭ سراج الدین شکرکی گفتہ ؎ باز خشم
زبان ز عالم خاکی کہ روز و شب ٭ جسمی پر آب دارد و خالی پر از غرنک ٭ غرو با اول مفتوح بثانی زدہ
نی باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ طوطی سپر بنداز قفس تلخ بمرو ٭ چون دید جای شکر تر در غرو
چون بلبل بر گل و گل و سمر و لب سرو ٭ اکنون بخشش آورد سر چو تذرو ٭ حکیم سعدی فرماید ؎
بلی گفت مرغی بر نگین تذرو ٭ ہمی خاست در بیشۂ بند و غرو ٭ غرواش و غرواشہ با اول مفتوح
بثانی زدہ دو معنی دارد اول دست افزاری باشد جولاہگان را مانند جاروبکہ بدان آب
بر جامہ کہ بیافند بپاشند حکیم سوزنی راست ؎ جولاہۂ کار ماندہ گوہی ٭ غرواش نہادہ بر تغارہ
ہم او گوید ؎ یا قوتی جولاہہ بمرد و دو پسر ماند ٭ یک پاچہ بر ماند و دگر پاچہ بر ماند ٭ تا پاچہ بار لیش چو
غرواش بید ماند ٭ با گون چو سفالی بدر آن پاچہ بر رفت ٭ دوم زنجبیل شامی باشد و آن را اشتر
راسن خوانند غرواشن با اول و ثانی مفتوح با غراشن در معنی مترادف ٭ غروو با اول مفتوح بثانی مضموم
و واو معروف و شوہندہ غرویدہ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف [illegible] را گویند [illegible]
عروس کنند و دو شیزہ نباشد [illegible] گفتہ ؎ [illegible]

بازآ سوی برندش که ازین هوا بازآی ٭ شمس فخری راست ؎ دختر افکار من ز مدح شاه
هست عذرا نیست بی شهب غرید ٭ غروته با اول و ثانی مضموم و واو معروف دولت موقوف
بمعنی غرنبه است که مرقوم شد غرویزن با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پرویزن باشد غریبا
با اول مفتوح بثانی زده نان تنگی باشد که آنرا در روغن بریان کنند غریچی با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف و جیم عجمی مکسور سرسار را گویند غرنیزن با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول عجمی بمعنی غرویزن است
که مرقوم شد غرلفیج و غرلفیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و فاء مفتوح گل ولای باشد

فصل فاء

فر با اول مفتوح و ثانی مکسور چهار معنی دارد اول شکوه باشد چنانچه ابن یمین راست ؎ دو تای نان
اگر از گندم است یا از جو ٭ سه تای جامه اگر کهنه است یا از نو ٭ بچار گوشه دیوار خود بکام مقیم ٭ که گر
شها بنخیر در آنجا رو ٭ هزار بار فزون تر بنزد ابن یمین ٭ که فر مملکت کیقباد و کیخسرو ٭ دوم بمعنی برآمده
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تا زنده بدوستان و یاران ٭ فر نیست غم است فرخامش ٭ سوم نور که گویند
و مردم نورانی را فرمند و فرهمند خوانند یعنی از فرهنگ محمد بن قیس مرقوم شد چهارم سیلاب را نامند
و در عربی سیل شده بمعنی گریز آمده فرابرز نام پهلوانیست ایرانی فراخا اصل فراخی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ تو سیم و صرفت دختر این دین لنک ٭ فراخای جهان بر خود مکن تنگ ٭ فرا با اول
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سوی دوم فریب سوم بمعنی بیشتر و بلند باشد بمعنی بره و در دبیر آمده
فراختن بمعنی بلند کردن و آنرا افراختن نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ ای افتخار من تو ای
افتخار من ٭ ور تو فراخته سر افتخر و فزرا ٭ فراخیدن موی بدن خاستن باشد فراز با اول مفتوح
دوازده معنی دارد اول گشاده و پهن را گویند خواجه حافظ شیرازی فرموده ؎ حضور مجلس
انس است و دوستان جمع اند ٭ و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید ٭ کمال اسمعیل فرموده ؎
چو مطلع ار چه نگشته ام ز بسیر ٭ بایستی تو جز سند سوم سینه فراز دوم بمعنی بسته آمده خواجه
حافظ شیرازی راست ؎ صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت ٭ عشقش بروی دل در
معنی فراز کرد ٭ کمال اسمعیل نظم نموده ؎ جهان پناها از امن و لطف امروز ٭ دهان فتنه باز است
فراز ٭ سوم بمعنی فریب و نزدیک چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ چون براهل سپهر بازشته ند

برتان و بیکدیگر فراز رسیدند ⁂ کمال اسمعیل گوید ؎ رسول مرگ بناگه بمن رسید فراز ⁂ که گوش کج فرو کنند کالبد باز ⁂ چهارم بمعنی جمع باشد چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بازیان آورند هر دو بهم فراز آورد دگونه گون سیم و زر ⁂ پنجم بمعنی پیش چنانچه حکیم فردوسی فرماید ؎ دو سالار این هر دو شاهان بجنگ ⁂ فراز آمدند با لشکر بجنگ ⁂ ششم بمعنی آذین باز بود استاد فرخی [illegible] راست ؎ بمراد دل خود بود همه مستی دیرینه ⁂ بمراد دل خود باشم امروز فراز ⁂ هفتم بمعنی فیروز باشد ⁂ فرازان بمعنی فیروزان بود حکیم قطران گفته ؎ بنازی بدلی چون آسباران ⁂ بمردی بر عدو آتش فروزان ⁂ هشتم زبر و بالا بود کمال اسمعیل در نعت فرموده ؎ گردون نهاده بر رو تو صد هزار چشم ⁂ تا بر فراز کام لبیبری ⁂ نهم بلندی باشد حکیم سوزنی راست ؎ کار جهان خدای جهان اینچنین نهاد نفع از پی گزند نشیب از پی فراز ⁂ حمیدی اختیاری گفته ؎ آنکس که دست کینه سوی تو فراز کرد خشکش کند بقدرت خود کردگار دست ⁂ دهم سرکش را خوانند یازدهم خربزه را گویند دوازدهم نشیب را نامند و زانکه نیز آمده فرسوده با اول مفتوح بمعنی بسیار کهنه و فرسوده بود فراسیاب با اول مفتوح و شین مکسور دو معنی دارد اول حباب را گویند که بروی آب بسبب باران بهم رسد دوم نام پادشاه ترکستان بود و آنرا افراسیاب نیز گفته‌اند سراج الدین سگزی راست ؎ کیخسرو ثانی آنکه آمد سر بندهٔ او فراسیابی ⁂ فراشتن با اول مفتوح بمعنی بلند کردن بود و آنرا افراشتن نیز گویند فراشتوک با اول مفتوح و شین منقوطه موقوف فراشتروک باشد فراغ با اول مضموم بمعنی روشنی و تابش بود و آنرا فروغ نیز خوانند حکیم قطران فرماید ؎ از مهر خود نیست بجز دیگرش میل ⁂ و دل شده ما را نیست بهیچ چیزی دگر فراغ ⁂ از فیض او دمید گل نسترن و سیم ⁂ وز روی او گیرند مه و مهر فروغ و کری آسیا را گویند فراکس با اول مضموم پشت بود فرامرز با اول مضموم و میم مفتوح براو زده و زای منقوطه نام پسر رستم بن زال بود فراموش و فراموشت بمعنی فراموش باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ فرامشت تر اهتران چون کنند ⁂ مگر مغز دل تاک بیرون کنند ⁂ حکیم سنائی راست ؎ همه بیهده گه فراشتی ⁂ همه از روی معرفت پستی ⁂ مولوی معنوی فرماید ؎ آن گرگ بدان زشتی با جهل فرامشتی ⁂ یک یوسف کنعانی با او رفتن بادا ⁂ فرانک با اول مفتوح نام پدر فریدون است فراوند با اول مفتوح چوبی گنده را گویند که در پس در نهند تا در گشوده نشود

فراهست با اوّل مفتوح و های مفتوح شکوه و زیبائی بود و آنرا فرهست نیز گویند از اخلاق ناصری
حکایتست که یکی از روستاء یونان بر غلام حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفاخرت تو برمن این
جامهای نیکو است که خویشتن را بدان بیاراستی حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل مرکبست صاحبان ایشان بوده اند نه تو و اگر موجب آنست که بر نشسته نیاگی فراهست
و را سیاست در تو چون فضایل هیچ کدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی حق خویش استرداد کند
بلکه خود فضیلت هیچ از ایشان بتو انتقال نکرده تا برو صاحب رو بهبیش تر که باشتی **فراهیختن و فراهختن**
دو معنی دارد اول بمعنی بر انگیختن بود که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت فراهیخت از بر زین کاوی
تیغ از کشان اشتلم ❊ دویم بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن باشد **فرالیسه** با یای تحتانی
مکسور و سین زده و تای فوقانی یعنی زیاده آمده **فرب** با اوّل مفتوح ثانی زده نام رودی باشد
بس عظیم **فرهودی** با اوّل مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو معروف کسی گویند که بره راست باشد
در دین فرهود و کیش فرهود دین و آنرا فرهودی نیز خوانند فاما اصح فرهود است **فربی** با اول مفتوح
ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول فربه باشد حکیم ناصر خسرو فرماید بیت بدل بینی که زدین
همین بچشم بود ❊ بیست بینی قصاب لاغر و فربی ❊ حکیم انوری راست بیت حرارت خطبیت
با کرات رکابی کوه ❊ ز نعل کاه دهد کوههای فربی را ❊ **فرست** با اوّل مفتوح تاری بود که جولاهگان
بجهت بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و آنرا ز لوازمات تان و تانه نیز گویند **فرتوت و فرتود**
با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح و واو معروف پیر سالخورده را گویند حکیم اسدی راست
بیت زبویی گل و سنبل و ارغوان ❊ همی گشت فرتوت از سر جوان ❊ **فرتوز** با اول مفتوح ثانی زده
و تای فوقانی مفتوح و واو مجهول یعنی عکس آمده شرف الدین رومی فرماید بیت بود مرد در زرد
ماه چادید ❊ چو فرتوز کمال است خورشید ❊ **فرتوک** با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم
و واو معروف پرستوک را گویند منوچهری راست بیت ز فرتوکی بصحرا فرو آگنده با شمها ❊ ز بوقلمون
بود ادیبا فرو افگنده بسینه ها ❊ **فرجام** با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی آخر بود **فرجه** با اوّل مفتوح
ثانی زده و جیم مضموم خجسته و زیبائی بود ناصر بخاری راست بیت تا جهان زینت آمد فرو برد
باد شاه ❊ ارجمند و فرخجسته باد شاه ❊ **فرخ** با اوّل مفتوح ثانی زده و رای مضموم مشدده

دو معنی دارد اول بمعنی مبارک و میمون باشد امیر خسرو فرماید: مرا بسم طائر میمون زد این فال
که تا از فرخی فرخ شود حال ؛ دوم نام روز دوم است از پنجه دزدیده سالهای ملکی و با اول
مفتوح بثانی زده در عربی دو معنی دارد اول چوجه مرغ باشد و فراخ با اول مکسور جمع آنست
دوم شاخ زرع را گویند که از دانه بر آمده نزدیک بآن رسیده باشد که شاخ شاخ شود ؛ **فرخا** با اول مفتوح
بثانی زده فراخی را گویند که آنرا فرخاد و فراخنا نیز خوانند **شمس فخری** گفته: بود چو چشمهٔ سوزن
اعدایت ؛ ز لبس ملابس عالم مدین فرخا ؛ **فرخار** با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست منسوب بخوبرویان
و بعضی گفته اند که نام بتکده ایست **حکیم سوزنی** گفته: وقت خوش و چهره گشایان نوبهار
دارند بر لعبت فرخار آستین ؛ **فرخاش** با اول مفتوح بثانی زده جنگ و خصومت بود و آنرا
پرخاش نیز گویند ؛ **فرخاک و فرخال** با اول مفتوح بثانی زده موی فروهشته را گویند یعنی شکنج
مسلسل باشد ؛ **فرختار** با اول مکسور و ثانی مضموم فرشته باشد **حکیم قطران** نظم نموده: مگر
نمود خلق فرختار چون تو حور نما ؛ که تا رضوان بود است فرختار ؛ **فرخج** با اول و ثانی مفتوح بجیم
زده سه معنی دارد اول کفل اسب و دیگر چهارپایان را گویند و آنرا برخج و فرخش نیز گویند ابن علی
که از قدما شعراست در صفت براق گوید: فرخجش چو سیلی و گردن فرشتان ؛ دمش بد
نماینده گاه گشتاور ؛ دوم بمعنی زشت و زیبا آمده **حکیم سنائی** غزنوی همین شعر را نظم نموده:
یکسان یا خطا و نابینا ؛ در عمارت فرخج هم زیبا ؛ **حکیم سوزنی** فرماید: دریغ دفتر اشعار
ناخوش کردم ؛ که بد نتیجه طبع فرخج مردارم ؛ سوم آشوب باشد **لبیبی** راست: گر نبیرا دل از
مسیح فرخج ؛ بدیهم بر تو نیست نگاه خوش ؛ **فرخجسته** با اول مفتوح بثانی زده مبارک را گویند و آنرا خجسته نیز خوانند
امیر معزی فرماید: لطافت سخن فرخجسته طلعت تو ؛ بمهر تو همه ساله دهم رهین دارد ؛ **حکیم**
ازرقی فرماید: مبارکی و سعادت نمود روی لبشاه ؛ از آن مبارک مسعود فرخجسته زاله
یکی فرخجسته فرزند است ؛ موافقان چو شادی فزای اندوه کاه ؛ **فرخ دو** نام پرده ایست از موسیقی
که باربد مطرب تصنیف آن است **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته: چو باربش پرده فرخ
نگفتی ؛ زمانه فرخ روز فیروز گشتی ؛ **فرخشته** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی خجسته است ؛ **فرخش**
با اول و ثانی مفتوح بمعنی تحسین و فرخ است که فرو هشته **حکیم سوزنی** فرماید: رو بر بیابان از

چابک سوار پیر دری ؛ از فرخش و ران اسپ چو چشم بهیخت ولفید ؛ **فرخشند و فرخشه**
نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه بنهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و جوز
نهاده بپیچند و در میان آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و بعضی از فرهنگها باسین غیر منقوطه
بنظر رسیده استاد رودکی فرماید ؛ ببا کسان که چو من نان هم بنا مدستر ؛ ببا کسان
که بجد است فرخشه بر خوان اش ؛ **فرخنج** با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوح بنون زده چهار معنی دارد
اول سود و نفع باشد حکیم اسدی گفته ؛ مرا از تو فرخنج جز درد نیست ؛ چو من سوخته در جهان مرد نیست
دوم ناز بود سوم طرب چهارم بمعنی باطل آید ؛ **فرخنده** با اول مفتوح ثانی زده و خای مضموم بنون زده
بمعنی خجسته بود که مرقوم شد ؛ **فراخوک** با اول مفتوح ثانی زده و خای مفتوحه و واو معدوله و کاف عجمی
قلیه را گویند که بالای آن تخم مرغ بریزند چه فر بمعنی بالا است و خواک تخم مرغ باشد حکیم سوزنی
فرماید ؛ روز عید است دو فربانی فربه فرمای ؛ در خور قلیه فراخواک کباب و مرقعه ؛ **فرخو** با اول مفتوح
ثانی زده و خای مضموم و واو معدوله جای گذر آب را گویند **فرخو و فرخویدن** با اول مفتوح ثانی زده
و خای مفتوح بواو زده پیراستن درخت و بریدن شاخ درخت زیادتی بود و آنرا بر خوی نیز خوانند
استاد عنصری نظم نموده ؛ ز فرخویدنش چون سپرداختی ؛ چو گل جامه از قیر بساختی ؛ **فرور**
و فروره و فرارند و فرارنده با اول مفتوح ثانی زده چوب بزرگ گنده باشد که در پس در نهند
تا گشوده نشود حکیم سوزنی راست ؛ چندان بچه گشتن تو بشکفته گر الشیری نیابد شیر الفیا
رنگ ؛ هم او گوید ؛ گیری که آن ز فروره کم بود دلتنگ ؛ آن گیر کو حکایت کها تو بدی کنید ؛
فروردین با اول مفتوح ثانی زده نام ماه نخستین بود از سال و آن مدت ماندن نیر اعظم در برج بره
فروردین نیز خوانند عبدالواسع جبلی راست ؛ تا بادیران سود در مه آذر ؛ تا برگ گلان
زرد بود در مه فروردین ؛ بدخواه ترا باد نفس لیشق آن ؛ بدگوی ترا باد رخان بر صفت این ؛
فرزام با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه بالف کشیده بمعنی لایق و سزاوار باشد آورده اند در حق
و قیقی راست ؛ مکن ای نکو سرشتی با عاشق خویش ؛ کز نکو بعیان درشتی نشود فرزام
فرزان با اول مفتوح ثانی زده علم و حکمت بود شمس فخری راست ؛ ندیده چشم فلک چون تو
شاه فرزانه ؛ سراج یافته از دانش زبان تو فرزان ؛ و با اول مکسور فرزین شطرنج بود **فرزانه**

مفتوح بثانی زده حکیم و فاضل و عاقل و دانا را گویند **فرزود** **فرزه** با اول و ثانی مضموم در لغت اول با اول مفتوح بثانی زده در لغت ثانی سبزه ایست در غایت سبزی و آنرا فرسیو و مرغ نیز خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز پشت من است این نام اور مرد ✦ درخشنده چون لاله اندر فرزد ✦ هم او گوید ؎ ور اکدشا پور نام اور مرد ✦ که سروی بد اندر میان فرزد ✦ **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ از خانه چو رفت تا سر کوی ✦ چون فرزه نشست بر لب جوی ✦ **فرز** با اول و ثانی مضموم و زای عجمی نام گیاهیست در غایت تلخی که دفع مرض کتاک و درد شکم و بهترین آن در ملک چین شود و بعضی گفته اند که آن زند و خ است و آنرا ترکی آکیر خوانند و گروهی برانند که نام ریوند است **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ که دانست کاین تلخ ناخوش بلیله ✦ حرارت برآمد ز ترکیب ایشان ✦ که فرز اول که درد شکم را فرز باید از چین و آرام والان ✦ **فرسان** با اول مکسور نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز گویند **فرسانید** با اول مفتوح بثانی زده چیزی را گویند که آسیبی از اسباب باشد آسیبی و مکروهی یا دست زده یا پامال گشتن و یا شدت و اندوه و غم و مفرط یا مرور ایام و طول زمان نقصانی و خرابی تمام بآن راه یافته باشد **کمال اسمعیل** راست ؎ بتیغ گوهر دار از نیام فرسایید مرا ز تیغ زبان این بام تن فرسوده ✦ **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ هیچ نقصان نکند مملکت جسم ترا گروهی شاد کند خاطر فرسائی ترا ✦ **فرسپ** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و بای عجمی چوب بزرگ باشد که بام خانه را بدان بپوشند و آنرا شاه تیر و شاه تیر نیز خوانند **حکیم فردوسی** در صفت اندامهای فرماید ؎ سرو پایش چون آبنوسی فرسپ ✦ چو چشم آورد بگذراند ز اسپ ✦ **فرستو** و **فرستوک** با اول و ثانی مکسور بسین زده و تای فوقانی مضموم و پرستک باشد و آنرا پرستوک نیز خوانند و آنرا بتازی خطاف و وطواط گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ فرستو بیم غنچه چون کنم ✦ موی بید برین غنچه بشت باد شتاد **فرشتوده** با اول مضموم و ثانی مکسور نام پادشاه شهر غشتور باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ فرشتوده آن شاه غشتور بود ✦ که اخترش با بختش منشور بود ✦ **فرسته** با اول و ثانی مفتوح بسین زده فرستاده بود یعنی رسول **حکیم اسدی** فرماید ؎ فرسته برون کرد گرد گزین ✦ بدادش نوید غزال برین ✦ **فرسک** با اول و ثانی مفتوح شفتالو را گویند **فرستاف** و **فرستاو** با اول و ثانی مکسور بشین نوروز را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ فرستاف بخت تو نوروز باد ✦ شبان تو چون عید پیروز باد ✦

فرسنگسار با اوّل مفتوح و ثانی زده علامتی را گویند که در راهها جهت دانستن مقدار فرسنگ بسازند فرسوده با اوّل مفتوح و ثانی زده و سین مضموم و واو معروف الی الغایت کهنه و از هم ریخته را گویند فرشنک با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه زده خوشهای کوچک انگور باشد که بر خوشهٔ بزرگ پیوسته باشد نشنک نیز گویند و بتازی حصله خوانند نظامی عروضی در چهار مقالهٔ خود در ذیل حکایت نصر بن احمد سامانی و متعلقان بادغیس صفت میوه‌های هری نموده در صفت انگور چنان آورده که انگور کلچری تنک پوست و بسیار آب و خرد دانه کوهی در و اجزای ارضی نیست از کلچری خوشهٔ پنج من و فرسنگی پنج درم است سیاه چون قیر و شیرین چون شکر اود فرشه با اوّل و ثانی مکسور زده شیر تازه نوزائیده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود مانند پنیر و آنرا فله نیز گویند فرشید با اوّل مفتوح و ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای مجهول نام برادر پیران ابن ویسه است فرغار با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین معجمه جنبانیدن باشد چنانکه رضی الدین نیشابوری نظم نموده بیت دل تو سخت مرا نرم دل از آن خواهد که جنبش * نرم باشد چو همه سال چنین فرغار است * فرغانه با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام ولایتی از ملک ماوراء النهر چنانچه سیف اسفرنگی گفته بیت فرغانه نرسیم اوز بر زیر برسد * در دیدهٔ زنبور عسل خرمگس افتاد * دوم نام شعبه بود از نغمات امیر خسرو فرماید بیت گاه فروغ رخ ماهی زکام و داد * گه فرغانه فروغ تمام * فرغر با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح زمین سنگلاخ را گویند که سیلاب بر آن گذشته و جابجا آب ایستاده باشد حکیم خاقانی گفته بیت سالی میان بادیه دیدند فرغری * زان قصه هر که گفت نکردند باورش * یا ورکنی چنانکه بدیدم بچشم خویش * اشتران حاج بین فرات روان چند فرغرش * نیز خاقانی گفته بیت برش چه پیش دلش کم ز قطره‌ایست * بحر محیط پیش کفش کم ز فرغری آید * فرغند و فرغنده با اوّل مفتوح و ثانی زده و غین مفتوح گیاهی باشد که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا عشقه نیز گویند و بتازی عشق پیچان خوانند شمس فخری نظم نموده بیت باغ عمر ترا مباد خزان * شاخ عمر تو فارغ از فرغند * و در بعضی از فرهنگها بمعنی چیزی که ناخوش و بدبوی نوشته اند بخاطر مسوّد این اوراق میرسد که از فرغنده که باز او عجمی است آنها را اشتباه افتاده والعلم عند الله فرغور جهل باشد حکیم سنائی فرماید بیت سخت بیهوده گوی چون فرغور * نهنگ بسیار خوار چون ثعبان * و بیهوده نیز گویند فرغوک با اوّل مفتوح و ثانی زده

وغین مضموم و واو مجهول خاموشی و تن زدن بود **فرغول** با اول مفتوح بثانی زده و غین مضموم و واو مجهول
بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت بود **حکیم اسدی** فرماید بهر کار بیدار و بیکول باشد * بهدل در غم
خواب فرغول باشد * **فرغیش** با اول مکسور و یای معروف پوستینی را گویند که از غایت
کهنگی موهای آن از گریبان و دامن سر آستین برآمده باشد **شمس فخری** نظم آورده
ز دست باکرمش ز بیراف خود نبین * ز پوستیش که در خاک می‌کشد فرغیش * **فرفر و فرفره**
با هر دو فای مفتوح و سکون هر دو را سه معنی دارد اول بمعنی زود زود آمده چنانچه
حکیم سنائی گفته نوردان کرد از هوا فرفر * که فلان ملحد است و آن کافر
دوم بمعنی سختی آمده که شتاب و تعجیل گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ای بی قرار
دهر محوای پسر قرار * عمرت مده بباد با فسون فرفره * سوم چرخی باشد مدور که اطفال از آن
ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند و آن چرخ بازه گردیدن در آید و صدای فرفر از و ظاهر شود
و آنرا بادفر نیز خوانند **فرفور و فرفیر** با اول مفتوح بثانی زده در هر دو لغت و فای مضموم و واو معروف
در لغت اول و فای مکسور و یای معروف در لغت ثانی دو معنی دارد اول نام مرغیست که آنرا الوند گویند
و بعضی گفته اند که تیهو باشد دوم گوسفند فربه را گویند و فرفور با هر دو فای مضموم بمعنی گنجشک باشد که تیهو نیز
گویند و ترکان فراغر قوت گویند **فرکامج** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بجای زده شیر بز را گویند
که از خوردی راه نبرده باشد **فرکن و فرکنده** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و نون زده
دو معنی دارد اول زمینی را گویند که بصدمه سنگ کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و آنرا فرغر
نیز گویند و فرکن را بعضی صاحب فرهنگان بمعنی خوبی نو عرقوم ساخته اند همانا که ایشان را غلط افتاده
شمس فخری در صفت اسپ نظم نموده وقت سیرش چه شیخ چه دریا * پیش گامش چه کوه
چه فرکنده * دوم چیزی را گویند که بواسطه طول مدت پوسیده و از هم ریخته باشد **فرم** با اول مفتوح
غم و اندوه و دلتنگی بود **شمس فخری** گفته دشمن درگه ترا باشد * بچه و اثم بنیم و زن کالم
باد از حوادثات گوناگون * مانده محروم ذو الفقار فرم * و با اول مفتوح بثانی زده در عربی دارو
[illegible] دلتنگی فرج استعمال کنند **فرمش و فرموش** بمعنی فراموش است **خواجه نظامی**
فرماید شراب [illegible] دیدها نوش کردی * زمن یکبارگی فراموش کردی * **کمال اسمعیل** راست

ـه چاکر از دوری درگاه صدر ٭ وی بجانست که بجان بخروشیده ٭ تا نگوئی که از و تقصیر بیست ٭ یا ز اول خدمت تو فرموشیده ٭ **فرمکن** و **فرمکین** یعنی غمگین آمده چه فرم بمعنی غم و اندوه آمده چنانچه سبق ذکر یافت **فرموک** با اول مفتوح بثانی زده و میم مضموم و واو معروف ٭ گروهی ریسمان رشته بود که بر دوک پیچیده شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ـه مشغول پیچ پیچ بپیچند است آفتاب ٭ فرموک اختر آتش بدو دود و دوکدان ٭ **فرموند** و **فروند** نام قریه ایست از قرای طوس آورده اند که زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه یکی در کاشمر که آنرا کشمر نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کاشمر مرقوم گشت **ابن یمین** نظم نموده ـه خطه فرموند کنون گشته ز نزهت آنچنانکه ٭ کز خجالت کرد پنهان روی از خطه چین ٭ **فرماد** با اول مفتوح پایاب را گویند **استاد فرخی** فرماید ـه گذار کرده بیابانهای بی انجام ٭ بسی گذاشته از آبهای بی فرماد ٭ **فرماس** با اول مفتوح بثانی زده غافل و نادان باشد **مسعود سعد سلمان** گفته ـه بشنوم نیک و بد به نیز راست ٭ منم امروز مانده در فرماس ٭ **سید حسن غزنوی** گفته ـه بدانکه فتنه نخسپد درین زمانه ولیک ٭ ز عدل تست که یاری شد است در فرماس ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیم خفته مرقوم است همانا که مردم نیم خفته را نیز بسبب غفلت فرماس گفته باشند و با اول مکسور در عربی سیر کردن درمانده بود **فرنج** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پیرامون دهن باشد و آنرا لنج و پرپوز و پتفوز نیز گویند **شمس فخری** نظم نموده ـه آنچنان مولعند توزیعا ٭ دوستانش بخوان و دشمن تیغ ٭ گرچه تشنه بود ز گرم در آب ٭ همه در خوان نهند لنج و فرنج ٭ دوم شاخ تر بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرانایج با اول مکسور نیز نامند **فرنجاسب** با اول مفتوح بنون زده و جیم مفتوح دیوی باشد که در خواب مردمان را فرو گیرد حکما گفته اند که آن بخار سوداویست که در خواب چنان نماید و آنرا بتازی کابوس **عبد الحمید خوافی** ولسیر بانی فرنجیان گوید **حمیدی** در ماجرای خویش با غلام خود گوید ـه چو نیم شب شده بیدار گشتم و دیدم ٭ غلام را بسر و سینه در نهاد خیار ٭ چنان بسان فرنجاسب فرو گرفته مرا ٭ که بود مرد هم آسان و هم زدن دشوار ٭ **فرنجه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و ثالث نام بندریست که بر ساحل دریا باشد **امیر خسرو** نظم نموده ـه از دیار فرنجه شش سه راه ٭ هست ماهی و هر دو ماهش چو ماه ٭ **فرند** با اول مفتوح

و ثانی بنون زده گوهر تیغ آبدار را گویند و آن را فرند نیز باشد **فرنگ** با اول مکسور و ثانی زده و نون مفتوح
بکاف زده چوبکی باشد بهیئت مدور که مابین آن سر بسازند و بر بالای آن آنقدر بلند کنند که بدو انگشت
گرفته توان گردانیدن و آن بازیچه ایست مر اطفال را **فرنگیس** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور و یای معروف نام دختر افراسیاب است که در حبالهٔ سیاوش بن کیکاوس بود و کیخسرو پسر او ست
حکیم خاقانی فرماید ؏ بودی بدرگهی تو سیاوش چاوشی ؛ بودی بحضرت تو فرنگیس دایه
فروار و فرواره با اول مفتوح و ثانی زده خانهٔ خنک تابستانی را گویند عموماً و خانه را که بر بالای خانه
ساخته باشند و چهار در داشته تا از هر طرف که باد وزد در آن خانه در آید خوانند خصوصاً استاد
عنصری در صفت عمارتی گوید ؏ قرار دل شدگانست کنج بند زبان ؛ نجات بیجان است
داروی بیمار ؛ و گر بکند فرو آرها کنم در دل ؛ سخن منتقل گردد ز فراز فروار ؛ مختاری نظم نموده ؏
شاد باش و همیشه شادی را ؛ همچو شادی نشسته بر فروار ؛ مولوی معنوی فرموده ؏ گر گول
بیابانی ره تو تمیز نمیدانی ؛ که فرق قصر گردون ترا قصر است فرواره ؛ **فرورت** با اول و ثانی زده
بواو زده بمعنی بسیار بود **فرود** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول نام پسر سیاوش بود حکیم فردوسی
فرماید ؏ بس آگاهی آمد بنزد فرود ؛ که شد روی خورشید تابان کبود ؛ و با اول مضموم برشته
و بریان کرده را خوانند حکیم سوزنی گفته ؏ عیان و رنج دل تو نهفته نتوان داشت ؛ چنانکه نتوان
خورشید را بگل اندود ؛ اگرچه زین نجم و زیج نه درد ناگذران ؛ بود دلش ز آتش حسرت کباب گشته فرود
و با اول مکسور چهار معنی دارد اول نشیب و زبون باشد مولوی معنوی فرماید ؏ سر فرود در تو
زانو کشاده میگردد ؛ که آن ز روح مقلاست ولی ز چشم فرود ؛ دوم فریبنده را گویند سوم بمعنی
فرو آمده چهارم چوب زیرین چهار چوب زیرین در است و آن را فرودین نیز گویند و بهندوی چوکهٹ گویند
فرودست با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول گوینگی را گویند که چند کس باهم آوازها
کوک کنند و بدایرهٔ اصول نگاه دارند دوم ولایت بنگاله را نامند مردم هندوستان گوینگی را
که در ملک بنگاله کنند فرودستی خوانند مجیر بیلقانی نظم نموده ؏ چون از امی سخن اینجا فرودست
هرچه خواهی که بود آن تو و این تو باد ؛ **فروده** با اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی برشته و بریان کرده بود
فرودین با اول مفتوح و ثانی زده و سیوم را و مفتوح و دال مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی

بافرودین که بعد ازین مرقوم خواهد شد مترادف است حکیم فردوسی بمعنی روز و ماه نظم نموده ؎
جوان باد بخت تو در فرودین ؛ چو در فرودین ماه روی زمین ؛ و با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
سه معنی دارد اول بمعنی زمین باشد و آن معروف است دوم چوب زیرین چهار چوب در است
و آنرا آستان نیز خوانند چنانچه چوب بالا را بلندین نامند حکیم سوزنی راست ؎ پیش ما عید
رسید خبر فتح رساند ؛ از خیالی که فرودینش بود چرخ برین ؛ سوم باد لوزنا باشد فروردین
با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح برای زده سه معنی دارد اول اسم فرشته باشد که خازن بهشت است
و تدبیر امور و مصالح در ماه فروردین و روز فروردین واقع شود بدو متعلق است دوم ماه نخستین است
از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج بره که آنرا بتازی حمل خوانند سوم نام روز نوزدهم
از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را
عید گیرند و جشن نمایند آورده اند که نیکست درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و بدین رمه
گوسفندان و گله گاوان شدن فرودیان و فرودگان با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح
بهای زده خمسه مسترقه را گویند و این پنجروز را پارسیان بغایت معتبر دارند و جامهای پاکیزه پوشند
و میوه های لطیف بکار برند و جشن نمایند و عید کنند و نیز درین پنجروز ارواح را بخوانند
و متبرک آن فرودعان بود زرتشت بهرام گفته ؎ نه نوروز بینی و نی مهرگان ؛ نه جشن و
نه رامش فرودگان ؛ فرز و فرزیغ با اول و ثانی مضموم بالش و رستنی آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ اندکی خو کن با تیر و فرز ؛ ور نه خفاشی بمانی بی فروز ؛ کمال اسمعیل در صفت عمارتی
گفته ؎ شب سیاه فرزیغ بیاض دیوارش ؛ موذنانرا ز صبح در گمان افگند ؛ فرزینه با اول
مضموم آتش زنه را گویند و آنرا آتش گیره و چخماخ نیز گویند و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که خس
خاشاک را نامند که بدان آتش بگیرانند فروشته بمعنی افروشه است که مرقوم شد و با اول
و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فرنگ است که مرقوم شد دوم سراعلی را گویند
فروهیده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و بای مکسور شسته بود فرهیده با اول مکسور و ثانی مضموم
و های مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول ظاهر و آشکارا بود عنصری فرماید ؎ که فرهنگ
فرهیده است ؛ تیز مغزی از و تنگ سینه ها است ؛ دوم مردم با شکوه فراهسته را خوانند

فرویش با اول مفتوح بثانی زده و واو مکسور و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر و فروگذاشت را
گویند و آن را انرویش نیز خوانند **میر حسینی شاداب** نظم آورده ؎
راه دلو عین فرویشی است این ٭ تا نه پنداری که درویشی است این ٭ دوم کاهلی باشد
امیر خسرو راست ؎ هشیار بیت باید پیش رفتن ٭ نه غافل وار با فرویش رفتن ٭ سوم
فراموشی را گویند **مسعود سعد سلمان** نظم نموده ؎ هرگه که فلک ملال مرا بیش کند ٭ تنها
فگند مرا و فرویش کند ٭ و هیچ کند مرا و درویش کند ٭ پس هر ساعت عذاب من بیش کند ٭ چهارم درنگ
در کارها بود پنجم بیکاری را گویند ششم درشتی و خشونت باشد هفتم سرباز را گویند و آنرا افرویش نیز نامند
هشتم نام زنی بود **فره** با اول و ثانی مفتوح مشدد بمعنی شکوه است **استاد فرخی** نظم نموده
؎ فرهٔ شاهی خدای جمله بتو داده ٭ وانکه بر چهرهٔ تو هست پدیدار ٭ **حکیم نزاری قهستانی** فرماید
؎ ز پیشانیت فرهٔ ایزدی ٭ معین پدید است بی اشتباه ٭ و با اول مکسور مخفف بهای زده
دو معنی دارد اول بمعنی افزونی بسیار باشد چنانچه **حکیم سنائی** گفته ؎ هر یکی شاخ میوه دار ز هر نام
آن میوه هاست فندق و جوز با نبیهٔ سپید **ذوالفقار** راست ؎ از رایت رایت رسد تا بپیده
فرفره ٭ با پایهٔ حرمت بود آفاق را حصن حصین ٭ دوم بمعنی خوشی بنش آمده **مولوی معنوی**
فرماید ؎ آدمی را جلد نامدبوغ دان ٭ کز بلیدیها شده سهل و گران ٭ تلخ سوز و مالش بسیار ده
تا شود خوب و لطیف و با فره ٭ **فرهالنج** با اول مکسور بثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگ را
گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر بر آید و آنرا فرهنج نیز خوانند **فرهیب** شکوهمندی بود
فرهختن و فرهیختن با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ترتیب کردن و ادب آموختن بود
رفیع الدین لنبانی راست ؎ ریاضت تو بداغ ادب فلک فرهخت ٭ عنایت تو بشیر کرم
جهان پرورد ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ جرم من عفو کن جوان مردا ٭ که عنایت پیر را
فرهخت ٭ دوم بمعنی فراهختن باشد که مرقوم گشت **فرهست** با اول مفتوح بثانی زده
و های مفتوح جادوی را گویند **ابونصر غزی** فرماید ؎ چه غم ار کند دشمن جاه او را پدید
چه از نیرنگ و فرهست ٭ **فرهمند** با اول مفتوح بثانی زده و با و میم مفتوح بنون زده
قریب و نزدیک را گویند **فرهنج و فرهنگ** با اول مفتوح بثانی زده و های مفتوح بنون زده

شش معنی دارد اوّل آشتن باشد **کمال اسمعیل** فرماید ؎ فلک ز قدر تو اندوخته است رفعت و فر +
خرد ز رای تو آموخته است فرهنگ ؛ دوم ادب بود **حکیم سنائی** فرماید ؎ مرد را در هنر لقب بخشند +
توسنی را سرش بنا بخشند ؛ **کمال اسمعیل** راست ؎ بپاست حکم یکی باشش سپهر مده ؛ اگرچه
صعب توان کرد پیر را فرهنگ ؛ سوم عقل را نامند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نه دانش شد
آنکس را نه فرهنگ ؛ که در وقت آشتی پیش آورد جنگ ؛ چهارم کتابی را خوانند که مشتمل باشد بر لغات
پارسی و غیره **حکیم سوزنی** راست ؎ نوشته است بخت ازلی کام خویش ؛ بر اوراق فرهنگ ایّام و
خویش ؛ پنجم نام مادر کیکاوس است ششم شاخ درختی را گویند که آنرا خوابانند و خاک بر زبر آن بریزند
تا بیخ گیرد و باز آنرا کنده بجای دیگر نهال نشانند **فرهودی** با اول مفتوح بثانی زده و بهای مضموم و واو
معروف بمعنی فرهود است که در همین باب و فصل ذکر یافت **فرهومند** با اول مفتوح بثانی زده و بهای
و واو مجهول مرد روحانی را خوانند و آن را فرهمند نیز گویند **فرهی** با اوّل مفتوح و ثانی مشدد مکسور
بمعنی فر و شکوه و داشتن است **محمد بیهگ** گوید ؎ فرخ همای دولت سعد سپهر ملک ؛ ای
آنکه سایه ات بجهان فرّهی دهد ؛ **فری** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اوّل خوش و خوشا باشد **امیر معزی** فرماید ؎ فری عید مسلمانان فرخ جشن پیغمبر ؛
همایون و مبارکباد بر سلطان نیک اختر ؛ **حکیم ازرقی** راست ؎ بلیست ور نه پری
چاکر دل است ؛ بخشش فری کنی که پری چاکر دل است ؛ دوم بمعنی آفرین آمده **حکیم
قطران** نظم آورده ؎ کیست کو رای تو دید است نماند است شگفت ؛ کیست کو روی تو
دید است نگفت است فری ؛ هم او گوید ؎ بران هوا که چو تو سپه دید هزار فری ؛ بران زمین
که چو تو آورد هزار آباد ؛ **فریبا** بمعنی فریفته و فریبنده آمده **محمد بیهگ** گفته ؎ هم حور بهشت ناشکیبا
از لعبت ؛ هم چادری هم پری فریبا از لعبت ؛ **فری برز** با اوّل مفتوح بثانی مکسور و یای معروف
و بای مضموم نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباده بن ویسه را بقتل رسانیده **حکیم فردوسی**
راست ؎ فری برز با لشکری گردنیو ؛ به پیوست با طوس و گودرز و گیو ؛ و در بعضی از فرهنگها بنظر رسیده
و نام موسیقی نیز هست **فریش** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول بمعنی فرزند
که فرزوم شده چنانچه **حکیم سوزنی** گفته ؎ ز باد و خاک چو زاید آتش ابخیم ؛ تو بار چو یکبار [illegible] فریش و نیز بمعنی

حکیم نزاری قهستانی نظم نموده * آنکه در بستان خاتم شاخ مهره دست بهم داد چون بیخ فرزنا ؛ دوم فرادیز جامه را گویند و آنرا پروز نیز گویند حکیم قطران فرماید * جاودان ملک در بزی که باشد بهتر پاک * همچو تن بجان بعقل و جامه بی فرزنا * سوم گوشت قدید را گویند چهارم ستردن موی و پشم باشد چنانچه اگر گویند که فلانی سر را فرز کرد مراد آن باشد که سر را تراشید و سترد * فرلیش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول تاخت و تاراج باشد خواجه نظامی فرماید * که از بهر گنج آرم ایجا فرلیش * بغصب از زمین کی بست بیش * دوم بمعنی آفرین آمده مختاری بنظم آورده * فرلیش آن بال و آن بازو که بپشت پیل خم گردد * اگر کستوان سازند پیلی را ز خفتانکش * منوچهری گفته * فرلیش از منظر میمون آن فرخنده ترچهر * که منظرها از و خوارند و در غار اند مهرها * سوم گوشت بریان را گویند چنانچه حکیم سوزنی نظم نموده * نماند دی همه اسباب فضل را که کسی * نکرده بود طبع تر از سر درویش * ز فرسی یکمانی که گر فرلیش کنی * ز روده و تابه ز روغن انبان و لخت فرلیش * بربان او سوقوت در عربی اسپ و خری را گویند که هفت روزه بود که زائیده باشد و کره نو زائیده را نیز خوانند و فرالیش جمع آنست فرلیشته فرشته را نامند حکیم سوزنی راست * اندر میان آدمیان چون فرشته است * اندر دل فرلیشتگان همچو آدم است * فرلویز با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح دو معنی دارد اول راست و درست آمده چنانچه اگر گویند که فلان فرلویز است یا فرلو لیش است مراد آن باشد که راست و درست کیش است در کتابی از کتب فرهنگ قدیم نوشته دیدم که فرلویز بمعنی ثنا نوشته اما چنانچه سبق ذکر یافت دوم نام گیاهی است خوشبو فرلوک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح خربزه را گویند فریه با اول مکسور و ثانی زده نفرین باشد مختاری راست * خواهی که باشی خواهی فلسطین * تا دامن فریه گرد کردم و بوند حکیم سوزنی نظم نموده * باز از آن هزل سر کشایم از آن باز * تا فریه کنم سر عدو جاه تو انکار و در عربی بمعنی دروغ آمده *

فصل الکاف

کلیسا با اول مضموم دو معبد خانه باین نام موسوم است یکی در شروان و دیگر در فارس که امیر عضد الدوله

روی افت که نتوانیش دید برقت آنرا شکرف * حکیم خاقانی نظم نموده ــ باد صبا بر آب گر نقش قد اقلیم آورد * هم تو فلاح و فتح را بر شط معلمان سر هی * کرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی که آمده دوم مخفف هر کرا بود حکیم اسدی گفته ــ سخنهای دانا که نیکو بوده * چو گنج گهر دان که با او بود * بهر گنج دانش نگنجی کجاست * کرا گنج دانش بود پادشاست * حکیم قطران نظم نموده ــ کرا گردون بود دشمن چه بایستی لشکر * چه باید یاری مردم اگر دولت بود یاور * و در عربی مخفف کراشه کراخ با اول مفتوح بانگ ماکیان بود در وقت بیضه دادن کراخان با اول مفتوح نام افراسیاب است کراد و کراده با اول مضموم جامهٔ کهنه و پاره پاره را گویند کراره و کراره با اول مضموم دو معنی دارد اول چوب زیرین در باشد دوم زینتی را گویند که بجهت سبزه کاری و غیره آراسته و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند و آنرا کرز و کرزه نیز خوانند کراسه با اول مضموم کلام الله را گویند از تحفهٔ خوارزمشاهی * حکیم خاقانی فرماید ــ عنوان بوس بسته بدی * دست جیب کراسهٔ قدر دان * حکیم سوزنی راست ــ بر نام من فال کشائی ز کراسه * یعنی سخط اول قد منهی نصر * حکیم سنائی فرماید ــ نزد انسان کراسه یا نامه * هست یکسان چو کاسه با کاسه * کراشن با اول مفتوح بمعنی پریشان و کراشیده بمعنی پریشان شده باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ــ والا محیر دولت ازین خطه بر زبان * برفتن بر اسپ لنگ مرامی فتد کراس * حکیم سوزنی فرماید ــ در تو میان و بید میان زلف تو * در کراش من تو مخور لف خود نشانه قرآن * هم او گوید ــ رسیدگان کراشند کشتگان ز وطن * ترا ز یزدان خواهند اعوث و امکن * کراغ با اول مضموم گیاهی باشد که بازوی فرود آمده را بدان ببندند * کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه و سپید باشد و دم او دراز باشد و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق نامند حکیم اسدی راست ــ مرانده ساز چکاوک ز سرو * چنان در چمنها کراک و تذرو * و شاعر گفته ــ چنان اندیشد او از دشمن خویش * که باز تیز چنگال از کراکا * کرکر با هر دو کاف مفتوح زاغ را گویند کران و کرانه با اول مفتوح بمعنی کناره بود * شهاب الدین ادیب صابر فرماید ــ دریا کرانه دارد و دریای فضل او * ننمود هیچ وقت کسی را کران خویش * کرباسو کرباسه کرپالیش کرپش کرلشو و کرلشه و کرپه این همه لغات با اول مفتوح

نیز خوانده اند و آن جانوریست که در خانها جای کند و آنرا چلپاسه وزغه و تارک نیز خوانند در ولایات گرم باشد شیخ آذری فرماید ؎ میکشد هم نهنگ را اسو ٭ مرگ عقرب بود کرپاسو ٭ حکیم سوزنی راست ؎ اژدها باش در خزینهٔ علم ٭ کاینچنین جای جای کرپاسو نیست ٭ شمس فخری فرماید ؎ در کنج غصه و غم باشد زنخیت واژون ٭ گاهیش ندیم عقرب گاهیش حریف کرپاس ٭ کرپا با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی گیاهیست که آنرا اهلند و زهیر خوانند استاد عسجدی فرماید ؎ اگر ز فیض کف تو رشحه بود در ابر ٭ شدی ز برجد فیروزه پیکر کرپا ٭ کرته با اول مضموم پیراهن باشد و معرب آن قرطه است مولوی معنوی فرماید ؎ خنک کسی که ازین بوی کرتهٔ یوسف ٭ دلش چو دیدهٔ یعقوب خسته وا شد زود ٭ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ ز عشق خدمت شنگرف لعل رنگینت ٭ بصبح چاک زند چرخ کرتهٔ زنگار ٭ کرتینه با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف پردهٔ سفیدی باشد که عنکبوت از لعاب دهن خود بسیارد و در اندرون او تخم گردد و بچه را بیرون آورد و آنرا کره نیز خوانند و در اختیارات بدیعی مسطور است که در تابستان باشد کشیمت سفید بود و در بازوی کسی که تب ربع داشته باشد به بندد زایل گردد ٭ کرجو با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح و وای مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بتیهو باشد و لذت گوشتش چون گوشت دراج و تیهو بود و آنرا الوده و دوسم نیز خوانند و بتازی سلوی گویند طیان مرغزی راست ؎ بسبب بود دشمنت را انتها ٭ توی شاهباز و عدو کرجو ٭ کرجن با اول مضموم بثانی زده و جیم مفتوح استخوان نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و نیز استخوان پهلو و امثال آن و آنرا کرانک و کرکری نیز خوانند و بتازی غضروف و غرضوف خوانند کرچ با اول مفتوح شکاف گریبان کرته و پیراهن را گویند و با اول مضموم سبوسهٔ خربزه و هندوانه باشد بسحاق اطعمه گوید ؎ فلک خربزه شان دیدم کرچ مهر نو ٭ گفتم ای عقل بیفکنیش از راه و رو ٭ کرچه با اول مضموم خانه را گویند که از نی و علف سازند چنانچه دهقانان و مزارعان بر کنار زراعت خود بسازند و آنرا کرنج و کرچه نیز گویند امیر خسرو نظم نموده ؎ بچشم همت از راه فرسنگ ٭ فلک تهٔ دست دستش کرچهٔ تنگ ٭ کرخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد

اوّل عضوی بود که بی شعور گشته باشد آنرا کرخت نیز خوانند دوم نام شهریست و بتازی خدره گویند
شیخ آذری گفته ع هر که افتد بچاه نفس اندر * کس ز حالش دگر نداد خبر * ظلمات است چاه ناهموار
سود با نفس مار مردم خوار * لبس یحیه چنین مباش لوکرخ * بد زانکه جا بلشت بر سر دوزخ * یوسف طبیعت است
ع چون عضو کسی را کرخی روی نمود * از روی علاج بینیا یدش فرمود * باید بالید روغن قسط
بعد از ان * چندانکه ز صحتش بر آید مقصود * و باوّل مفتوح بثانی زده نام ویهی است در زمین
بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا نهاده و نام محله عطاران است در بغداد و نام موضعیست از بادیه البصره
کرد باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کردار باشد حکیم سنائی فرماید ع کرد خویش ای گفت
کوته * با چنین گفت کرد همره کن * دوم شاخی را گویند که بوقت پیراستن از درخت بریدن باشد
و باوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل نام طایفه ایست مشهور مولوی معنوی فرماید ع چه داند
روستائی مخزن شاه * کماخ و دوغ و انند جان کردک * دوم قطعه زمینی را گویند که کناره های آنرا
بلند ساخته در میانش زراعت کنند و آنرا کراو و کرازو کرده و بهندی کیاری نامند حکیم
ناصر خسرو راست ع کرد مست پیدا کنی خوب است قول آن حکیم * کین جهان را کرد ما نند
نکرد اکنند نا * و سوم انگیر باشد و آنرا پیرو نیز گویند و آنرا بتازی ثمر خوانند شیخ سعدی راست
ع هنگام آن که باد برانگیزد * ز آب کرد ماهی خورد خیزد * چهارم خوبان و شبان باشد
کرداد باوّل مفتوح بثانی کشیده دیوار و بنای عمارت و امثال آنرا گویند کردار با اوّل مکسور
دو معنی دارد اوّل عمل و فعل و دوم بمعنی طرز و روش آمده چنانچه مولانا نظامی گفته ع یکی نامه نغز پیکر نو
بنغزی بکردار باغ بهشت * کردکار و کردگار با اوّل مکسور و کاف عجمی هر دو لغت و در لغت اوّل
بارا موقوف و در لغت ثانی بدال منقوطه موقوف دو معنی دارد اوّل نامیست از نامهای حق تعالی
عز اسمه حکیم انوری نظم نموده ع ای روزگار دولت تو روز روزگار * وی بر زبانه سایه فضل تو
کردکار * ابن یمین فرماید ع شاها چه گوید ابن یمین از جفای چرخ * دوران بعمر کوته شوخ
عمر دراز * با آن همه بدیش چه غم زد چه کار من * آخر ز تو نکوست بتوفیق کردگار * کرده با اوّل
مفتوح بثانی زده و دال مفتوح دو واو معروف بمعنی دوم کرداست که جز قوم سند کرس و کسم
باوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چرک و ریم باشد دوم موی مجعد را گویند و آنرا کو ... نیز خوانند

و با اوّل مکسور و ثانی زده در عربی دو معنی دارد اوّل اصل هر چیزی را گویند دوّم بول و سرگین بهم نشسته بود **کرسان** با اوّل مفتوح و ثانی زده ظرفی باشد مانند صندوق مدوّر که از چوب و یا گل ببافند و نان حلوا و امثال آن را نهند و آنرا کارسان و حاسدان و حلواشکدان هم خوانند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ ببینید سال قحط سخت درویش • تو نگر را بهم از گندم تهی کندو و هم خالی زبان کرسان • هم او گوید ؎ نه نان خیط مگسان نه آب گرم عنب • نه گوشت در هم دارم نه ازو در کندو • و با اوّل مکسور بزبان هندی ذراع را گویند **کرسنه** با اوّل و ثانی مکسور و سین زده و نون مکسور مفتوح و اخفای ها بهم چیزی را گویند که برآهن جهت بسته و سخت شده باشد با وجود آنکه قاف در زبان پارسی نیامده و عوام شیراز کاف کرسنه را بقاف بدل کرده قرسنه میگویند و با اوّل مفتوح و ثانی زده و شین مفتوح نام غلّه ایست که طعم وی میان ماش و عدس بود و رنگش به تیرگی زند چون آنرا مقشّر کرده بگاو و شتر دهند گاو و شتر الغایت فربه سازد و در فربه کردن گاو هیچ چیز مانند آن نباشد و در بعضی دیگر کرم شراب شیراز بسیار بکار برند و آنرا کستاکس نیز خوانند و بیونانی اروبس نامند از اختیارات بدیعی نقل نموده شد و بهندوی کراو کلکار نیز گویند و در بعضی فرهنگها کرشنه بشین منقوطه بغلط مرقوم است **کرشش** و **کرشه** با اوّل و ثانی مفتوح فروتنی کردن بود از روی فریب با اوّل و ثانی مفتوح و سیم ریسمانی بود که از موی تافته باشند **پور بهای جامی** این دو معنی را بترتیب نظم نموده ؎ ایلچی شب چسو ترا دید بجل اسب • گفتش پس بهر که با دولت تو کرده کرشش • کرد در گردن زمانه کرشش • **کرشته** با اوّل و ثانی مکسور و شین منقوطه خس و خاشاک را نامند **شیخ فرید الدین عطّار** قدس الله سرّه العزیز نظم نموده ؎ زمین و آسمانها پر فرشته است • تو کی بینی که چشمت پر کرشته است **کریغ** با اوّل مضموم بمعنی کرانج است که مرقوم شد **کرفش** با اوّل مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح بشین زده بمعنی کرباسوست که نوشته شد **کرگ** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل کرگس است که در فصل کاف عجمی مرقوم گشت **حکیم انوری** فرماید ؎ تا نباشد همچو عنقا جامه در عزلت غراب • تا نباشد همچو شاهین خامه در قدرت کرگ • جان خصمی از سر سیمرغ افگند بر شاخ عمر • باد زان تیر چون جان گنجشک از تفنگ • دوّم نام شهریست از مضافات بیت المقدّس **حکیم زجاجی** راست ؎ ز کنعان و از رمله و از کرگ • برسیدند گردن کشان پاک بیک • و با اوّل مفتوح و ثانی زده

سه معنی دارد اوّل ماکیان را گویند کمال عنایت در توحید گفته و معنی لغت اوّل نیز نظم نموده
ـه از شیر تا به پشه و ز پیل تا پلنگ ٭ از کبک تا بکبش و ز کرگ تا بگرگ ٭ روزی خوران خوان
نعمت تواند ٭ هر گوشهٔ که می نگرم صد هزار کرگ ٭ دوم کبک باشد سوم سرطان را نامند
و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل ماکیان را گویند که از تخم کردن و بیضه دادن باز مانده باشد
حکیم سوزنی فرموده ـه خروشی همه اهل فضل است پیشت ٭ بدید آمد از تاج هم از نژاد ٭ دگر
فاضلان ماکیان کرگ ٭ نیاز بند از پیش او خانه داده پور بهای جامی گفته ـه گر خوار چون
خروس و چون ماکیان کرگ ٭ چون درد بهر دل و کوری چو شب پره ٭ دوم پشم نرمی گویند
که از بین موی تر بروید و آنرا از شانه بر آورده ریسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه
مخمل و مانند آن نیز بیافند و آنرا کلک و پشم و کلفه هم خوانند کرکاس با اوّل مفتوح
تخم گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت جو و گندم بروید کرکانک کرکانی
و کرکری با هر دو کاف مفتوح بمعنی کرکی که مرقوم شد کرکرک با هر دو کاف مفتوح بمعنی
کرک است که مرقوم شد حکیم ناصر خسرو فرماید ـه خجسته را خبر از کرک تا ندارد گوش ٭
بنفشه را خبر از کرک تا ندارد پاس ٭ کرکز و کرکوز علامت و دلیل باشد شیخ آذری در کتاب
عجائب در تناول حیوانات گفته ـه و ز حیوان پیش آید نیز ٭ هست ظاهر ز نفر کرکز ٭
کرکسار با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف دو معنی دارد اوّل مفتوح بثانی زده نام
ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان بود از توران که بهمن او را دستگیر کرده و او بهمن را بجانب ولایت
در سراه هفتخوان که بی آب و دو بیابان بودند بدغا برده و آخر الامر بهمن او را بقتل رسانید ٭
شهاب الدین حمیر گفته ـه از سر رویین سر انداز دیگر کرکسار ٭ آن رسد کش تیغ
تن بخاک کرکسار ٭ کرکفیر با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح و فای مکسور و یای معروف
و زای منقوطه کفگیر باشد حکیم سوزنی فرماید ـه یاری دارم چنانکه حلقه گوش ٭ باشد از خشم کرکفیر
زدن ٭ کرکیه با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح نام گلی است خوشبوی که سپید رنگ و خوشبوی
بیشتر در کوه الوند باشد کرم کرنب و کرنبا با اوّل مفتوح و ثانی زده کلم را خوانند حکیم سوزنی را
ـه سیر کوه و لافت ترت و شلغم و دیگر کلم ٭ کرم کرنب که سخن همی تا پهلو سیغ زنی ٭ اثیر الدین اخسیکتی

؎ فرزانه کجاست نه کرشمه صفا ۞ آزاده کجاست نه دل خسته هوان ۞ در روزگار صبح نشان دیلمی از کرم ۞ چیز در میان سبزه و اطراف بوستان ۞ و در عربی جوانمردی بود با اول مفتوح ثانی زده سبزه را گویند که بر لب جوی روید فرزدق گفته ؎ بر جویبار دولت شاه جهان پناه ۞ دائم ز سلسبیل خطوطی است آب گرم ۞ و در عربی رز را گویند یعنی درخت انگور کرمند و کربند با اول مفتوح ثانی زده و دال موقوف سخت تند و تیز و شتاب را گویند کرنج با اول مضموم ثانی مکسور سیاه دانه بود و آنرا شونیز هم گویند شمس فخری گفته ؎ ملاهی طبع عدوش از نگاه ۞ ریاحین با غشش بود از کرنج ۞ کرنجو با اول و ثانی مفتوح نون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی کرنجک است که مرقوم شد شمس فخری گفته ؎ بعهدت فتنه در خواب است دائم ۞ ز هیبت سر وی افتاده کرنجو ۞ کرند و کرنده و کرنگ و کرنگه با اول مضموم و ثانی مفتوح پنج معنی دارد اول میدان را گویند دوم رنگی باشد مر اسب را و اشتر را و آن معروف است مولانای کاشی این هر دو معنی را نظم نموده ؎ هم هیچه لوای ترا آسمان غلاف ۞ هم لشکر علوی ترا امکان کرنگ ۞ فارس هنر کنند تو فرس در وهم برد ۞ مرکب اگر سیاه کنندش و گر کرنگ ۞ سوم بمعنی حرکه و حلقه درویشان آمده درویش عبدالعلی در قصیده منقبت گفته ؎ چون لشکر نجوم پی گشت توفیق ۞ ارواح اولیا زده گرد درت کرنگ ۞ چهارم دیگی را گویند که رنگ زرد و بقم و دیگر رنگها را در میان آن بجوشانند قریع الفسیر راست ؎ دهنش همچو چشم نیل بدی ۞ چشمها چون کرنگ رنگ زرد ۞ پنجم نام رود خانه ایست که از طرف زرده مسکن تیور است آمده و از نواحی سپاهان بگذرد مولانای کاشی فرماید ؎ و این زمان که موج محیط تیغ و خیل ۞ صد ابحی سیل ده چون بیابان حور کرنگ ۞ و ثانی مضموم بمعنی غر و فرلس است که مرقوم شد کرنکانی با اول و ثانی مفتوح نون زده و کاف عجمی نام نوعی از انگور باشد کرنه با اول مفتوح ثانی زده و نون مفتوح و اخفای ها نام قریه است از قرای روستای بدخشان گویند که در آنجا ناسپاتی خوب می شود و بزبان هندی نارنج را گویند ۞ امیر خسرو در صفت گلها و میوه های هند گفته ؎ گل کرنه سر دس بود چندی ۞ دهان هر گل دگر هم بخندی ۞ هم او گوید ؎ دگر گونه که چون از رخت بوی ۞ معطر گردد از نیکانه بوی ۞ و بضم اول غر و اشش است که مرقوم شد کرو با اول مفتوح و ثانی مضموم پرده باشد مانند کاغذ که عنکبوت بافد

و دو میان آن تخم کنند و آنرا کره و کرسی نیز نامند و با اول و ثانی مضموم نام یکی از خویشان افراسیاب است
که او را گروی زره میگفتند اندر کشتن سیاوش سعی کرده حکیم فردوسی فرموده ؎ برفتند یاران
دموی گروه ؛ بر شاه ترکان چو از زنگ و لیه ؛ و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول
دندان را گویند که میان آن تهی و کاواک باشد شیخ آذری فرماید ؎ بگرد کنه کمالت
نمیرسد گردون ؛ که هست روز و شب و سال و ماه در تک و دو ؛ اگر رسد بکنه کم آورد گردون ؛
کند خصومت عدلش بکام نو کرده ؛ دوم کشتی کوچک را خوانند و آنرا سنبک نیز خوانند
شیخ سعدی راست ؎ جوانی پاکباز و پاک رو بود ؛ که با پاکیزه رویی در گرو بود ؛ چنین خواندم
که در دریای اعظم ؛ بگردابی در افتادند با هم ؛ کروست با اول و ثانی مضموم بواو معروف قریه ایست
گویند حکیم انوری گفته ؎ گرچه در تکلیف این ابیات نیست ؛ بی غشی همچو بی غشی کروست ؛
کروخان با اول مضموم نام برادر پیران بن ویسه بود کروه با اول و ثانی مضموم بواو مجهول
چاهی باشد بس عمیق که آب از آن بدشواری بتوان کشید کروز با اول و ثانی مضموم بواو معروف
نشاط و شادی و طرب باشد استاد رودکی نظم نموده ؎ با کروز و خرمی آمد بهشت ؛
هیچ اید چون کسی کو مست گشت ؛ شمس فخری فرماید ؎ ز فر دولت او بندگان شاه
اگرچه دارند اقبال و جاه و کام کروز ؛ تو باش تا که شود صبح دولتش روشن ؛ که در جهانش پیدا شست
صبح بخشش نوروز ؛ کرده با اول و ثانی مضموم بواو مجهول دو معنی دارد اول ملث و سنگ را
گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ واز نقیب صبا عرض سپاه بهار ؛ کز دو کروهی پدید پاکیان آن نخستان
دوم آرامگاه و آشیان باشد و آنرا کنام نیز گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ببر دشت و هامون و بالای
کوه ؛ که بود وحش را آنجا کنام و کروه ؛ شرف شفروه راست ؎ رای تیزش طویله دار نجوم
اسب عزمش کروه دار براق است ؛ کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است که سعی
در کشتن سیاوش نموده و آنرا کرو نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ گروی زره را بیاورد گیو دوان
تا سپهدار ایران نیو ؛ کره با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول جرب باشد حکیم ناصر خسرو راست
؎ برگیر آب علم از آن روی جان ابتری را ؛ تا روی برنگرده نیابی لساخره ؛ چون کره بستهٔ کی
باز بینیست ترا بان دو دل ؛ این هر دو با کسیم و آن هر دو با کره ؛ دوم مسکه را گویند سوم حجره را باشد

چهارم قسمی از تنیده عنکبوت بود که سفید باشد مانند عنکبوتی کاغذی که در میان آن کنند و بزبان هندی دو معنی دارد اول دست برنجن بود و دوم نام شهریست و در عربی با اول مفتوح و ثانی زده و اظهار ها چیزی ناروائی باشد و با اول مضموم دشوار را گویند کربان با اول مضموم جنی غذا باشد و در بعضی نسخها با اول مضموم و ثانی مکسور نوشته اند و در بعضی دیگر با دال موقوف مرقوم نموده اند و نیز در فرهنگ با کاف عجمی تصحیح نموده و با اول مکسور در عربی خواب کننده و لبسکی رمنده را گویند کریاس با اول مکسور در سرای پادشاهان و امرا و اعیان را نامند و در عربی سه معنی دارد اول خانه را گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته باشند دوم خلوتخانهٔ پادشاهان و امرا و اعیان باشد سوم طهارتخانه را نامند که بر بالای خانه بسازند کریچ و کریچه و کریزه کریزه با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول خانهٔ کوچک باشد که از نی و علف سازند چنانچه اکثر دهقانان در زراعت خود میسازند و چون هنگام پر ریختن جانوران شکاری مثل باز و شاهین و مانند آن شود آنها را در خانه می بندند میگویند که کریز بسته اند یعنی در خانه بسته اند و عوام بر غلط خیال کرده اند که پر ریختن را گویند امیر خسرو فرماید ؎ آمد آن اندران خراب شتاب * هیچ مهتاب کو فتند بخواب * در رسید ندا ز کریچ دهقانی * در سفال شکسته ریحانی * حکیم سنائی راست ؎ وانشست لقمان یکی کریچه تنگ * چون گلوگاه نای سینه خنگ * بوالفضولی سوال کرد ز وی * چیست این خانه شش بدست سپی * پیر عالم جو باغ و لیتانست * و این کریچه بطور ربند الست * دوم پر ریختن جانوران را نامند کریز با اول و ثانی مکسور قسمی و چاپلوسی بود مصدر آن کریسیدن است و بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مرقوم کریشک با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه موقوف دو معنی دارد اول مرد جنگی باشد دوم جوزهٔ مرغ را گویند کریشنگ با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی بمعنی کریشک را گویند کریم و کریمان با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول اسم یکی از اجداد رستم بود چنانچه رستم بن زال بن نریمان دوم نام شهر کرمان باشد

فصل کاف عجمی *

گسر با اول مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اول بمعنی اگر است دوم نام جوشنی باشد مشت بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ گر نخواهی رنج کز از کریان پرهیز کن * جهل گر هست ای پسر پرهیز کن گر ز

سوم بمعنی مقصود و مراد آمده حکیم سنائی راست ﴿ کار بعلم و کار گزیند بهی ٭ تخم تمیز بار و بر ندهد ٭
عبد الواسع جبلی راست ﴿ ملاعبان را کرد یکباره جدا از کام و کنج ٭ باغبان را کرد همواره
تهی از آب و نان ٭ چهارم مقدر و قدرت بود استاد فرخی نظم نموده ﴿ ملک آن باشد کو را سخن
باشد دست ٭ فلک آن باشد کو را بهتر باشد کر ٭ پنجم کننده و سازنده را مانند باشد مانند آهنگر و کاسه گر
و کوزه گر و این کلمه بدون ترکیب در آخر کلمات معنی نه بخشد کرار با اول مفتوح حجام باشد
مولوی معنوی فرماید ﴿ آنچنین خاین یکی کرار بود ٭ تا گمان برده که هست او معتمد ٭
کرازبان با اول مفتوح نام جنسی است که آنرا ابرون و کرون نیز خوانند و بتازی توبا و هندی
داونا مند و شرح آن در ذیل لغت برون مرقوم شد کراز سه معنی دارد اول خوک را مانند دوم رفتار
از روی ناز و تکبر و تفخر باشد اثیر الدین اخسیکتی در صفت اسپ این معنی را
بترتیب نظم نموده ﴿ سپرده ادیمه ذابری کراز کام ٭ بجری نهنگ فتنه و کوهی صبا گذار ٭ سوم
بیلی بود که بدان زمین را کنند حکیم فردوسی فرماید ﴿ بفرمود تا کارگر با کراز ٭ بیایند چندین
ز راه دراز ٭ بیاید یکی مرد یزدان پرست ٭ بگفتار و نان کرازی بدست ٭ چهارم شجاع و دلاور را
گویند خواجه عمید لویکی راست ﴿ در سپهر مثل تو هرگز نیاورد ٭ از صفت پشت پهلو شیر افگن
کراز ٭ کرازه با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است که در جنگ دوازده رخ سیامک
پهلوان تورانی او را بقتل رسانید کراس با اول مفتوح نکته و نواله باشد و کرا بتازی نغمه خوانند
استاد عنصری راست ﴿ جمله لقمهای الوان بهشت ٭ یک کراس از خوان الوان تو
گرامی بمعنی عزیز و مکرم بود گران با اول مضموم دسته جو و گندم درو کرده را گویند استاد
عنصری فرماید ﴿ یک گران از کشت زار خویشتن ٭ بهتر از صد خرمن مال کسان ٭٭
گران خوار با اول مکسور بمعنی بسیار خوار باشد گرای با اول مفتوح پنج معنی دارد اول
میل و رغبت باشد حکیم فردوسی فرماید ﴿ بیک سو گرای میان و صف ٭ خود آمد چنین
بر لب آورد کف ٭ حکیم اسدی راست ﴿ بسوگند و پیمان ابا کن گرای ٭ فرستادم اینک
خط من گوای ٭ دوم گرفتن بود حکیم انوری گفته ﴿ بر سر گنج بگویند که هر قدر تراست ٭ آسمان پای
سپر گشت زمین گشت گرای ٭ سوم گران ثقیل آمده چهارم حمله بود صاحب فرهنگ منظوم نظم آورده

؎ حمله بردن بود کراییدن ＊ کارزار است جنگ کوشیدن ＊ پنجم پادشاهان تاتار را نامند چنانچه پادشاهان عجم را کی گویند و پادشاهان روم را قیصر و پادشاهان ترکستان را خان خوانند ابن یمین نظم نموده ؎ ای صبا گر بگذری یک صبحگاه ＊ بر جناب خسرو خسرو گرای گربال با اول مفتوح غربال باشد گربز با اول مضموم ثانی زده مکار و حیله گر را گویند گفته اند که حکمت را طرفین افراط و تفریط است طرف افراط گربزی باشد یعنی دانای بسیار و طرف تفریط جهل و سفاهت است و معرب آن جربزه بود گرمکو گربه بید با اول مضموم ثانی زده بید مشک باشد ابن یمین فرماید ؎ سر آورد از کمین گر گربه بید از بهر صید ＊ چنان همی بیند که پایی لطایر آید از چنار ＊ گرتمان بفتح اول بلند پایهای بهشت را گویند که بتازی اعلی علیین خوانند زرتشت بهرام پژدوی گفته ؎ طلب کن آنچه باشد سود دیان ＊ درین گیتی نیابی زان گرتمان ＊ و بزبان هندی جانو بیست از بهشت که آنرا گرز خوانند کرج با اول مضموم ثانی زده نام ولایتی است که آنرا کرجستان گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در هوا میگرد چون بالای برج ＊ گه بپست شد همی ازدی روم و کرج ＊ دوم با اول مکسور و ثانی مفتوح بجیم عجمی زده گچ باشد که در عمارت بکار آید ابن یمین نظم نموده ؎ تا بدان خاک گچ و سنگ آنچنین طاق دگر ＊ خاکش از مشک کرج کافور و سنگش گوهر است ＊ حکیم زجاجی در صفت بنای گفته ؎ بهم در به پیوست فرزانه سنگ ＊ در آنجا نبود از کرج لوهی و رنگ ＊ گرد با اول مفتوح ثانی زده یازده معنی دارد اول خاک را گویند عموماً شیخ اوحدی گفته ؎ تن بی روح چیست مشتی گرد ＊ روح بی علم چیست بادی سرد ＊ و خاک تودۀ برانگیخته را گویند خصوصاً خواجه نظامی نظم آورده ؎ گرد بود خاک برانگیخته ＊ خاک تهی به که در آمیخته ＊ دوم گردیدن سیوم بمعنی افراز کردن گذشته آید زنده پیل احمد جام قدس سره فرماید ؎ اشتر جز اشش بین که گرد صد گرد ＊ تو نیز زبر رود ست گردی در گرد ＊ حکیم فردوسی راست ؎ چو من نیز پیشم سر و زنبرد ＊ بکام دل ماهی گشت سرد ＊ چهارم اسمی است از اسمهای [illegible] خواجه نظامی در صفت چشمه حیوان فرموده ؎ اگر چشمه با سایه بودی صواب ＊ کجا سایه یا چشمه آفتاب ＊ چو چشمه بخورشید شد خوشگوار ＊ چرا زیر سایه شده چشمه سار ＊ بلی چشمه را سایه خوشتر زگرد ＊ که آن هست سوزنده وان هست سرد ＊ پنجم گوی خوش بود اوستاد راست ؎

گل را چو کرد خیز دوازده گلاب زان ۞ مه را چو داغ بندد از صد چراغ دان ۞ ششم بمعنی نفع و فایده آمده شیخ اوحدی منظوم ساخته ؎ سفر این کسان چه گرد کند ۞ سحر از باد سرد و درد کند ۞ هفتم عکس را نامند حکیم انوری فرماید ؎ گر خام نبست است صبا رنگ ریاحین ۞ از عکس چه از رنگ هوا بست روان را ۞ هشتم شادی و خوشی باشد مولوی معنوی نظم نموده بیت ؎ آن یکی مردیست قوتش حمله کرد ۞ زان دگر مردی میان حمله کرد ۞ نهم غم و اندوه است خواجه نظامی ؎ جوابی که در گوشش گرد آمده ۞ نیوشنده را دل بدرد آورده ۞ خوارزمی گفته ؎ بصحرا راهی خلوت نشین بوده ۞ که در کیشش مسیحائی قرین بوده ۞ ز تنهائی مگر گردی بدل داشت ۞ ز سودای جنون دردی بدل داشت ۞ و این لغت در معنی هشتم و نهم از اضداد است ۞ دهم بمعنی ترک آمده حکیم فردوسی فرماید ؎ چو شد تیره بر اسپ از پی آن چو گرد ۞ بیامد بدان چشمه لاجورد ۞ بیامد بدان چشمه لاجورد ۞ یازدهم جنسی از ابریشم چیده سره را خوانند و با اول مضموم شجاع و دلیر و بهادر باشد حکیم فردوسی راست ؎ ز شیران نزاید چنین مرد گرد ۞ چه گرد از نهنگانش باید شمرد ۞ با اول مکسور چهار معنی دارد اول معروف است دوم شهر را گویند و آنرا بتازی مصر و مدینه و بلده نامند چون سیاوش گرد و ویسه گرد مراد از آن شهر سیاوش و شهر ویسه باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ همه وقت سوی سیاوش گرد ۞ بماه سفندار ارد روز ارد ۞ هم او گوید ؎ کجا خوارشان آشتی نیز کرد ۞ همه آمدند اندر آن شهر گرد ۞ سوم بمعنی جمع است و گرد هم آمده همین حکیم فردوسی درین هر دو معنی را نظم آورده ؎ ز ختلان و ترمذ و ویسه گرد ۞ ز هر سو سپاه اندر آورد گرد ۞ چهارم خرگاه را گویند و آنرا گردک نیز خوانند ؎ ز خاک آمد و خاک شد یزدگرد ۞ چه گوئی تو زین تیره هفت گرد ۞ **گردا** با اول مفتوح ثانی زده بمعنی گرد است استاد عسجدی نظم نموده ؎ کسی کو خدمتی در وی کند هیچ ۞ بمعنی دشمن شود گردون گردا ۞ **گرداس** با اول مفتوح ثانی زده ستمگر و ظالم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ اگر حال رعیت همبرین آئین شود فردا ۞ ز جمع زادگانش بیش شود بازار نخاسان ۞ خدایا بی لسان نگذاشتی این بی زبانی را ۞ مگر تو هم از ایشان بازداری نیز گرداسان ۞ **گردان** و **گرداشیده** نوعی از کباب را گویند و آنچنان بود که گوشت مرغ یا حیوان دیگر را در آب جوشانند بعد از آن تراشه دارو های گرم کرده کباب کنند و آنرا گردانیز گویند

ومعرب آن کرد است مسعود سعد سلمان گفته ﴿ گرد شمنت زیر زمین آرد چو چرخ پر
آخر چو مرغ گرد گردان بگردناد ❊ گردباد گرد باد را گویند سیف اسفرنگی است ﴿
تدبیر کار سازت بیدست برد حیلت ❊ اندر غبار سهمت مانده چو گردباده ❊ گردنیز دست افزاری باشد
که چرم دوزیهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب از آن بگذرد ❊ گرددر با اول مفتوح ثانی زده
ودال مفتوح دو معنی دارد اول زمین سختی را گویند که در دامن کوه الوند باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی
زمین پشته و پشته کوه در دره مرقوم است حکیم ناصر خسرو راست ﴿ هوا چون ضمیر ستمگاره تیره
ستاره چو رخسار مومن بحشر ❊ شمال اندرو گرد گنبد نداند ❊ فراز و نشیب از کوه و زگرددر ❊
دوم عبارت از شهر و قصبه باشد اوستاد فرخی فرماید ﴿ دراز دستی او بر آن رهی بود است
که ره زده نگسست است گرددر از گرددر ❊ گردران با اول مکسور استخوان ران بود که بر آن بسیار
گوشت بوده باشد حکیم سوزنی راست ﴿ دست بر آتش نهادم مشت زد بر گردنم ❊
این مثل در یاد دم آمد گردران یا گردنست ❊ سیف اسفرنگی راست ﴿ بشکند گردران
مرکب باد ❊ شیر الوان تعبیه پنجه ماه ❊ گردک با اول مکسور چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
خواجه نظامی فرماید ﴿ دو گردک داشتی خسرو مهیا ❊ بر آموده بگوهر چون ثریا ❊ یکی با ماه
ز بهر باده خوردن ❊ دگر پنهان ز بهر خواب کردن ❊ پری رخ زایشان پاره نور ❊ سوی آن خوابگه
آورد شاپور ❊ گرفتش دست بنشاندش بران دست ❊ برون آمد در گردک برو بست ❊ در آن
گردک نشسته خسرو چین ❊ وزان گردک فتاده شور شیرین ❊ دوم حجله را گویند که به عروس
جای است مولوی معنوی نظم نموده ﴿ بجز بانگ درست نبود نصیبی ❊ چو هستی چون خصی در روز
گردک ❊ سوم چیستان باشد و آنرا بردک نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندوی پهیلی خوانند
چهارم تالی بود که در اندرون آن قند و انواع مغزها مثل بادام و گردگان وغیره نهاده بپزند و آنرا
کلیچه نیز نامند ❊ گردکریبان پیراهن باشد و آنرا گریبان و گرنه خوانند و بتازی سربال نامند مولانا
غزالی مشهدی گفته ﴿ باده ایم گردبیابان ما تهم است ❊ داریم نشاء که بعالم در دگیرست
گردگیر با اول مضموم ثانی زده و دال موقوف و کاف عجمی مکسور پیدا و اسباب است حکیم فردوسی
نظم نموده ﴿ در اخماندی کوکردگیر ❊ که از کوه بگذاشتی تیغ و تیر ❊ گردن با اول مفتوح دو معنی دارد

اوّل معروف است و جمع آن اکراد باشد دوم قوی و با قدرت را گویند و جمع آن کردان بود بدر چاچی گفته ؎ حلقه بگوش در گهش باد هر جا سروریست ❊ خاک زیر پای سلطان باد هر جا کردنیست ❊ شمس طبسی نظم نموده ؎ تا پیچ کردنی زند الف سروری ❊ گیسو کمند رزمگه کارزار کرد ❊ **کردنا** با اوّل مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اوّل سیخی باشد که بدان کباب کنند امیر معزی در صفت بیابانی گوید ؎ گرماش چون حرارت محرور در تموز ❊ سرماش چون رطوبت مرطوب در شتا ❊ رنگ اندرو چو آتش گردانند و چو دود ❊ مردم چو مرغ باد مخالف چو کردنا ❊ حکیم سوزنی فرماید ؎ دشمن شکن شهی که چو عزم شکار کرد ❊ از هر کجا که روی نهد تا بهر کجا ❊ آتش سنان نیزهٔ چون کردنا اوست ❊ دشمن چو مرغ گردان در گرد کردنا ❊ دوم نوعی از کبابات باشد که چنان بود که مرغ یا گوشت گوسفند و دیگر حیوانات را در آب بجوشانند بعد از آن میان آنرا با ادویه و بهاره پر کرده کباب کنند و آنرا گردان و گردانیده نیز گویند و معرب آن کرداناج است حکیم قطران فرماید ؎ گر قوی تر همی گردن کشد بدگستران ❊ جانشرا گردون کند بر آتش غم کردنا ❊ سوم گوشه عود و تنبوره و رباب و امثال آن باشد و آن تار را بدان بسته بگردانند و امثال آن باشد تا ساز آهنگ شود حکیم سنائی فرماید ؎ حربهٔ بهرام را بشکست لطفش قبضه گاه ❊ بربط ناهید را بگسسته مهرش کردنا ❊ ابوالفرج رونی گفته ؎ شاخ امرود کوهی و امرود ❊ دسته کردنای تنبورست ❊ و با اول مکسور کاسهٔ زانو باشد و آنرا بتازی رضفه خوانند **کردنامه** دعائی باشد که بر اطراف پارهٔ کاغذ نویسند و نام غلام و کنیزک گریخته در میان آن رقم کنند و آن کاغذ را گاه بر سنگ پاره نهند و گاه در میان سورهٔ یوسف علی نبینا و علیه السلام بگذارند و گاه پیچ کرده بیرون خانه بیاویزند و گاه در زمین مدفون سازند تا گریخته بجائی نتواند رفت و باز بجهات شهر و ده بیاید و معنی ترکیبی آن لغت شهرنامه است چه بزبان پهلوی کرد شهر را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ بکردنامهٔ لطفش بشهر باز آورد ❊ خیال او دست پاکرا اختیار آمیز ❊ امیر خسرو بنظم آورده ؎ کردنامه است که شه اهل هنر را کردست ❊ مشکل تر دیدم که به پروانه بیاراسته است مرا ❊ **کردناک** و **کردنکل** با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بنون زده و کاف عجمی درویش و احمق باشد **کردشه** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح تخته چوبی باشد

که نان بدان پهن سازند و آنرا چه نیز گویند کرده با اول مکسور بثانی زده چهار معنی دارد اول نوعی از نان باشد و آن معروفست دوم پارچه مدور زرد بود که یهودان بفرموده حکام بر کتف خود بدوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا بتازی غیار خوانند حکیم قارئی قهستانی نظم نموده ~ کرده بر دوش راست دیرم ؛ حلقه در گوش ساجد لائم ؛ سوم گرده بالست را باشد چهارم سر چنبر دف را خوانند کرزش با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی تظلم و دادخواهی باشد شمس فخری راست ~ مگر سر گرانی کرزش تو اند ؛ که بردار دار مملکت بیم کرزش کردبان با اول مکسور و ثانی زده نگاهبان باشد کرزم با اول مضموم و ثانی مفتوح و زای منقوطه زده نام یکی برادر اعیانی اسفندیار است حکیم فردوسی فرماید ~ بهر جا که اندر دم رزم و بزم پر اندیشه و نفرین بدی بر کرزم ؛ کرزبان با اول مفتوح بثانی زده بهرش را گویند و در بعضی از نسخ با اول و ثانی مفتوح بنظر رسیده چنانچه دقیقی گفته ~ بهر جوشن و بیشه ماه جبین از بهر زحل با تیر و زهره بر کرزبان ؛ همه حکمی بفرمان تو دارند ؛ که یزدان هر از ادست فرمان ؛ شمس فخری نظم نموده ~ تا بود خورشید و مه بر کرزبان ؛ تا بود در کان عقیق و بهرمان ؛ باد پیش تیغ شهریار آفاق باد ؛ کوه و خارا بمثال بهرمان ؛ کرزین با اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه تاجی بود مر کیان را از طلا مکلل بجواهر بغایت بزرگ و سنگین که بالای تخت محاذی سر ایشان بزنجیر زر آویختندی و در تاریخ طبری مسطور است که در کرزین صد دانه مروارید بود هر یک چون بیضه کنجشک و آنرا بتازی ثقیل گویند مولوی معنوی فرماید ~ سر زاد آن شو لیست دلا غافل شود باری ؛ از مین افروخته در باربین از آخته کرزین ؛ کرزه با اول مفتوح بثانی زده و در بعضی فرهنگها مرقوم است که جنسی از مار بزرگ باشد که زهر او زیاده از ماران دیگر بود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاقی بزهرش سودمندی نکند حکیم ناصر خسرو گفته ~ بدی مار کرزه است زو دور باش ؛ که بد بدتر از مار کرزه بود ؛ حکیم سنائی راست ~ هست چون مار کرزه دولت دهر ؛ نرم و رنگین و از درون پر زهر ؛ و از این بیت امیر خسرو چنان مستفاد میگردد که کفچه مار را نامند ~ نی نیلی صهباست این کاسه که دارد آسمان ؛ بد نه نیلی جلوه ایست آن کفچه که دارد کرزه مار ؛ و در ولایت دار المرز موش را نامند

کرز گاوسیکر و کرز گاوچهر و کرز گاوسار و گرزهٔ گاوسر و گرزهٔ گاوپیش نام گرز افریدونست که بهیات سر گاومیش ساخته بودند حکیم فردوسی فرماید ع بتندی بغرید چون پیل مست ٭ یکی گرزهٔ گاوپیکر بدست ٭ سیف اسفرنگی راست ع شود شیران میدان را ز گرز گاوچهر او ٭ سواد چشم در کله چو سنگ سرمه در هاون ٭ حکیم فردوسی گفته ع مهر یک را بود پنجاه بیش ٭ سرافراز با گرزهٔ گاوپیش ٭ گرزین با اول مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی گرزن است که مرقوم شد دوم تبر را گویند سوم زنبیل باشد گرس با اول مضموم و ثانی زده مگس سنگی باشد سیحاق اطعمه گوید ع گرس از دلم ببرد غم خط و خال دوست ٭ جان با خیال رشته فتاد از خیال دوست ٭٭ گرست با اول مفتوح مست و طافح را گویند مولوی معنوی فرماید ع یار رسید مست ما داد قدح بدست ما ٭ گر دهی بدست تو شاد خوشی و گرستی ٭ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فروتن افتد یا بندان باشد گرستودن گرستون با اول و ثانی مفتوح کنیان باشد و معرب آن قسطون بود زرین کتاب راست ع خواهی بحبال پشم ده خواهی بکلاه فر ٭ خواهی تبر از ده خواهی بگرستون ٭ گرشیوز با اول مفتوح و ثانی زده و شین مکسور و یای مجهول و واو مفتوح و زای منقوطه نام برادر افراسیاب است گرشاسپ دو معنی دارد اول نام یکی از اجداد رستم است دوم نام پسر طهماسپ که در حیات پدر پادشاه بود و در حیات پدر در جنگ افراسیاب کشته شد و آنرا گرشسپ و گرشاسف نیز گویند گرشال با اول مفتوح نام حیوانیست که از گرگ و شغال متولد شود و از هر دو نصیبی و خاصیتی داشته باشد گرغست بمعنی رنجه است که در فصل یا از همین باب مرقوم گشت گرفت و گرفته با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول بمعنی طعنه بود و آن زدن نیزه بود دوم سخنی را گویند که بطور سرزنش گویند باستعاره طعنه گرفته و گرفته خوانند مولوی معنوی راست ع فرخ استرلاب حلقه زر است ٭ زر عاشق روی زرد و اصفر است ٭ از گرفته من زجان ابتر کنند ٭ گرچه اکنون هم گرفتار منند ٭ حکیم سنائی فرماید ع هست فلک را طبع بر اهل هنر ٭ سهم گرفته زدن خوی دغا باختن خواجه نظامی فرماید ع زهرش بکش سوی پیکار خویش ٭ گرفته غرض با گرفتار خویش ٭

دوم بمعنی غرامت و تاوان آمده عبید زرگانی نظم نموده ـ بیچاره آدمی که ندارد بهیچ حال زری بدست
دست نه بر آسمان کرفت * کرک با اول مفتوح بثانی زده کسی را و چارپای را گویند که بر آورده باشد
کرکان با اول مضموم نام شهریست که دار الملک استرآباد است معرب آن جرجان باشد حکیم ناصر خسرو فرماید نظم
ـ مسبح خواندت موذن چو کس زان فرولنگی * رومی چون کرک یونان گرگیکان خواندت
سلطان * کرکانج دار الملک ولایت خوارزم است و آنرا معرب ساخته جرجانیه گفتند و بترکان اورا
کنج ناسند حکیم انوری فرماید ـ مرحبا ملک خراسان را دید وانت نجات * از بلای غیرت خاک ره
کرکانج کاست * کرکاو با اول مضموم بثانی زده نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیاده روان پوشند
شیخ آذری گفته ـ بجست وجوی تو گردون چو عزم راه کند * ز جام نور کند پای ماه را کرکاو
مولانا عبد الرحمن جامی نظم آورده ـ کهنه کرکاو در برابر داشت * بلکه در پا دو کرک
دو بر داشت * کرکج با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد از سنگ و چوب و گلها
بجهت گرفتن قلعه بسازند * کرکر با هر دو کاف عجمی مفتوح و هر دو را بزده سه معنی دارد اول نامیست
از نامهای باری تعالی عز اسمه و معنی آن صانع الصانع حکیم ناصر خسرو فرماید ـ برآی از کوه انگه
آرام و عیش * بید و داد و در دهر یزدان کرکر * مسعود سعد سلمان راست ـ بی رنج بکام دل
رسیده * از یاری بخت و عون کرکر * دوم تخت پادشاهان را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ـ
از پی تعظیم سکه اش زر او بهای بسته شاه چین و چینیان دیهیم و کرکر ساختند * سوم نام قصبه ایست از ولایت
آذربایجان حکیم قطران گفته ـ بخشش گردون با اندیشه تو زان پیوسته شد * تا شده
پیوسته با تو شهریاری کرگری * و با هر دو کاف مضموم سختی را گویند که کسی از روی خشم در زیر لب
گوید و آنرا دندانه نیز گویند و با هر دو کاف مکسور غله بود که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا دزبل
و دلمل نیز گویند * کرکین بضم هر دو کاف عجمی دو معنی دارد اول ضابطه ملک و ولایت را گویند
دوم نام پهلوانی بود که افراسیاب وی را بیاری پیران ویسه برای جنگ و جدل رستم فرستاده بود
کرکین با اول مضموم نام یکی از پهلوانان ایران است * کرکینه با اول مضموم پوستین را گویند
خواجه نظامی فرماید ـ دمادم فرو گیر چون چشم گرگ * شده کار کرکینه دوزان بزرگ *
هم او گوید ـ ز باران بجای رسد آن گرگ پیر * که گرگینه پوشد بجای حریر * کرم با اول مضموم

ثانی زده غم و اندوه سخت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زانچه داری نصیب نیست ترا * خیز شب و روز سنج و گرم گداز * حکیم اسدی فرماید ؎ گرانیش سنجد بزرگی و ناز * فزودن ترا کم سنج کرم و گداز * گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام باشد تقی سیفی در قصیدهٔ خویش گوید ؎ ببانگ ماهی بریان در لشین نرغاله * بجز مست سر و دلو و چاه گرمابان * گرمافزای نام ماه سوم است از ماههای ملکی * گرمائل با اول مفتوح نام پادشاهزاده بود و شرح آن در ذیل لغت ارمائیل مرقوم شد * گریک باقلی بود که در آش و نبیذ بکار آرند اطعمه گوید ؎ آن بینگ در گرم گریک فروش این و رند * این سخن بر یک نمیگویم که هست این مشتهر * گبیر میخ با اول مفتوح میخ بزرگ باشد چوبی یا آهنی که هر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسپان را به بندند * گرنج با اول مضموم و ثانی مکسور و نون زده برنج باشد استاد فرخی فرماید ؎ ای بکوپال گران کوفته پیلان را پشت * چون کرنجی که خوکوفته باشد بجوار * رضی الدین نیشاپوری راست ؎ تا چون کرنج جو و تو نامد برون ز پوست * با عیش خوش و بخت مرا هیچگونه باش * گرنجار با اول مفتوح و ثانی مکسور نون زده برنج زار باشد و آنرا برنجار و شالی پایه نیز خوانند * گرنده با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی عوضه است که مرقوم شد و آنرا بتازی سوکته الحامل خوانند و بهندوی گونجه نامند * گرنک با اول و ثانی مضموم لشکرگاه و جنگگاه باشد و با اول مکسور درهم شکسته را گویند * گرنه با اول مضموم نام گیاهیست * گروزه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوط مفتوح و های مختفی بمعنی جمع و گروه مردم باشد * گروغ با اول و ثانی مضموم بمعنی دروغ باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی دیگری زن بدین هم نشان * گروغ از گیاه است بر سرکشان * * گردکان با اول مضموم آلت تناسل بود و آنرا کیر البند نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ ای بسی تا میان پای تو در نگرستم * چند یک چشم گردکان بتو بر نگرستم * و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشعل باشد امیر خسرو فرماید ؎ شده گم گشته هوشی یافته جان * بچندین حسرتش جان گردکان * گروگر با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست از اسم باریتعالی جل شانه و معنی آن مرادبخش باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ فرزند تو امروز بود جاهل عاصی * فردات چه فریاد رسد پیش گروگر * حکیم خاقانی در مدح مقتفی عباسی گفته ؎ ختم کمال گوهر عباس مقتفی *

کاغذ از یافت آدم و حوا ز جیب هرش ؛ از مصطفی خلیفه و چون آدم صفی ؛ از خود خلیفه کرد خدای گروکرشش ؛ گروهه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و با اول مفتوح و ثانی مختفی بمعنی گلوله باشد مانند گلوله ریسمان که عورات بریسند و آنرا فموک دوستکی نیز گویند و گلوله توپ و تفنگ و منجنیق و گلوله که از کمان گروهه می تابند مثال حکیم خاقانی فرماید ؎ کمان گروهه گیران ندارد آن مهره ؛ که چار مرغ خلیل اندر آورد ز هوا ؛ و گلوله خمیر که آنرا زواله نیز نامند و حلوایی که کعب الغزال هم میگویند و آن بر شکل گلوله باشد و آنرا کریچه نیز نامند حکیم سوزنی بمعنی گلوله ریسمان نظم نموده ؎ بنجار انجذبیدند سوی شهرت او ؛ که بفروختی آنجا گروهه مادر خود ؛ حکیم نزاری قهستانی هم بمعنی گلوله ریسمان آورده ؎ بر خود مبین انجواجه که زیچ گروهه ؛ تا آخر سر رشته خود باز دیده شرف شفروه بمعنی گلوله کمان گروهه گفته ؎ مژگان تو چون وساق مشرق ؛ شمشیر زن فلک سوارند ؛ صد مهره بیک کمان گروهه ؛ در دامن آسمان شمارند ؛ شرف شفروه بمعنی زوال فرموده ؎ چو تو ترتیب نان و خوان سازی ؛ هر گروهه سپهر لاوک او ؛ کره با اول و ثانی مفتوح سهو باشد و معرب آن خندق است کره کردان تام بازی است گرهه مخفف گروهه باشد که مرقوم شد مولانا نظامی بنظم آورده ؎ چنان زد برو گرهه منجنیق ؛ که شد کوه در آب دریا غریق ؛ گری با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف هر پیمانه را گویند خواه آن جریب باشد که پیمانه زمین است خواه گز که زمین و جامه و امثال آن بدان توان پیمود خواه کیل که پیمانه غله خواه مکانی که پیمانه هر ساعت بود و آنچنان باشد که جامی از مس بسازند و در تین آن سوراخی کنند بعنوانیکه چون آنرا بر زبر آب بگذارند بعد از منقضی شدن یکساعت نجومی آن پر آب شود و در بن آب نشیند حکیم انوری بمعنی جریب بنظم آورده ؎ کو رئیس مرد منصور آنکه در هفتاد سال ؛ شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری ؛ تا نپندارد کسی که باعث بود بخل او بران ؛ ورکسی چون زن بری چیزی کزان باشد بری ؛ زانکه اندر مثال او برانی شاعری بسیار درده ؛ کاسهای جار پوشش با غمهای دل گری ؛ حکیم سنائی بمعنی کیل نظم نموده ؎ باش تا چون چشم مژگان تنگ گردد گور تو ؛ گر چه خود در گور سازی دیده بافت گری حکیم خاقانی بمعنی کیل گفته ؎ چه جست و خوشه ار کالش بدار خشم ؛ کان صاع کود و نه گری

یک فقیر نیست ❊ حکیم قطران بمعنی گیل بسته ❊ دهاد و سیم قنطار دیوانیست بگنج ❊ دهد آواز با تباز و لای بکری ❊ و تمثیل معنی مکان بعد ازین در ذیل لغت کریال مرقوم خواهد شد و با اول و ثانی مکسور و یای معروف گریه کردن بود و امر گریستن حکیم سنائی فرماید ❊ حیز اند و کس همی بیند در نیشتر گری ❊ در طلبگاه خنده گاه گری ❊ حکیم انوری فرماید ❊ گر بخندم وان پس از عمر نیست کو بند زهر خند ❊ در بگریم وان بهر روز نیست گو بید خون گری ❊ و با یای مجهول دو معنی دارد اول کره را گویند ❊ منوچهری گوید ❊ چون باز گری من بگشایم تو ببندی ❊ در باز گری هیچ نبندم بگشائی ❊ دوم گردن باشد و ازین سبب بخیه جامه را گریبان خوانند گویا پیخته باشد و در اصفهت چوبی کرنج از زمان ساعتی بگذرد گری که پیمانه باشد در آبی نشیند چوبی بر آن تخته زنند تا صدا کند و بدانند که ساعت از روز تا شت گذشته معزی نظم نموده ❊ دانی چراست نالهٔ کرنال بر گری ❊ یعنی که این سوی مقام درنگ نیست ❊ حکیم محمد رضا حلمی تخلص راست ❊ کرنال که تو میکند گاه گری ❊ دانی غرض چیست ازین توجه گری ❊ یعنی که گری شود جهان تو کم ❊ پیمانهٔ عمر پر شود تا نگری ❊ گریبانی پیراهن را گویند و آنرا گرته نیز خوانند امیر خسرو نام راست ❊ امرد بشکر همی بخشش بتو ❊ بسطوی و شعر گرگانی ❊ در دست چو سنگ تو همی باید ❊ موزون مثل یکی گریبانی ❊ کریان با اول مضموم بمعنی قدر آمده گریغ با اول مضموم بمعنی گریز باشد حکیم سنائی فرماید ❊ مراد گاشتن است سایهٔ تیغ ❊ ور نه گیرد چو خیره راه گریغ ❊ حکیم فردوسی راست ❊ کس اندر د یزدان نیابد گریغ ❊ اگر چه شیر دیر آید بتیغ ❊ گریه لوازه با اول و ثانی مکسور و یای مجهول و واو بالف کشیده و زای منقوطه مفتوح باریابت اثیر الدین آخسیکتی راست ❊ ز سیم چشمه یافت شاخ گل منظوم ❊ چو باد کرد گر لوازهٔ شمع بسوز ❊ گریوین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پیدا نیست که مرقوم شد گرلوه کوچه و لیشته بلند را گویند و بهندی گیاهی نامست شیخ اوحدی فرماید ❊ دیده اند از لپیر کی لوه غیب ❊ ربت خود آید بدیه لاریب ❊ امیر خسرو راست ❊

رهائی ایمان سازیم مرقوم ❊ کرلوه است سیلاب آسمان کرد ❊

فصل لام

کل با اول مفتوح بتشدید سه معنی دارد اول جبی را گویند اعم از آنکه سپید است آنرا کنده باشد یا کری

امیر خسرو فرماید ﴿ سری کردند ناهموار درویشی ❊ که باد از خنجر آید در رگ خویشی ❊ دوم کل بود ابوالفرج رونی راست ﴿ درپیش دعات قلمت عرض رسانست ❊ آن دست بکرده و پشت خمیده است ❊ سوم لاغر و ضعیف بود و با اول مضموم نام طایفه‌ایست از عرب صحرانشین هم امیر خسرو راست ﴿ ملک کز لشکر آفت سگالش ❊ چو موی سر پریشان دید حالش ❊ سرش زو گشته چون افغان چنگی ❊ دلی همچون کلاه سر به تنگی ❊ و با اول مفتوح بثانی زده همه اجزا گویند یکی از ندما نظم آورده ﴿ با خنجر تو گشت جگر کاو در نبرد ❊ گلگون ز خون خصم دعا شد فضای سبز ❊ و سیدانی بخبر موشیست که بجمز اشتهار دارد ❊

فصل میم ❊

مر با اول مفتوح دو معنی دارد اول عدد پنجاه را گویند که نزد محاسبان فارس مقرر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد و قس علی هذا حکیم خاقانی فرماید ﴿ مرا مرمن حساب المحی ❊ چون به پنجه رسد حساب مراست ❊ مولانا عبدالرحمن جامی راست ﴿ مر بود پنجاه و چون آمد دو مر ابیات آن ❊ در صفا و مجلسی شاید که گویم مر مراست ❊ دوم از کلمات زایده باشد که از برای حسن کلام گویند مانند آنکه مر او را دیدم و مر او را گفتم مراد آن باشد که با او گفتم و او را دیدم و در عربی بمعنی شمار آمده اوستاد فرخی این هر دو معنی پارسی و عربی را بهم نظم آورده ﴿ بلشکری که مر او را کسی نداند حد ❊ نه لشکری که مر او را کسی نداند مر ❊ و گاه افاده معنی حصر نیز گویند چنانچه شیخ سعدی فرموده ﴿ مر او را رسد کبریا و منی ❊ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ❊ یعنی همین مر او را رسد کبریا و منی مراغه با اول مفتوح نام شهریست از ولایت آذربایجان و در عربی بمعنی غلطیدن آمده امیر خسرو فرماید ﴿ نظاره کن فرو زنی این شعر بر ورق ❊ گویی مراغه بر گل تر میکند شمال ❊ مرج مرزبان باشد شمس فخری گوید ﴿ بواسحاق دارای دوران که شد ❊ سعادت در احوال او کرد درج ❊ ز مهرش مبادا تهی هیچ دل ❊ ز فرمانش جانی مبادا مرج ❊ شاعر گفته ﴿ هوا سر بسر مشک سارا گرفت ❊ زمین مرج نام ز دیبا گرفت ❊ و در عربی بمعنی انجم کشادن چراگاه و مرغزار آمده و با اول مضموم هم در عربی نام شهریست در کوهستان و با اول و ثانی مفتوح هم جنبیدن خاتم در انگشت و جنبیده شدن و تباه شدن

و آشفته شدن باشد **مرجمک** با اول مفتوح بثانی زده وجیم مضموم و واو مفتوح بکاف زده
نام غله‌ایست که آنرا بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **مرخشه** با اول مفتوح بثانی زده سنجر باشد
مرداب با اول مفتوح بثانی زده برکه و آبگیر بزرگ و عمیق بر طول و عرض را گویند **مرداد**
با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نام فرشته‌ایست که موکل است بر فصل زمستان
و تدبیر امور و مصالح که در ماه مرداد واقع شود بدو متعلق است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ز هر چه بکام
ایزد نهاد ؛ ز مرداد باش از بر و بوم شاد ؛ و هم ازین بیت چنان استفاد میگردد که مرداد بر چارپایان
موکل است ؎ ز خورداد باش از بر و بوم شاد ؛ تن چارپایان ز مرداد باد ؛ دوم نام پنجم ماه ا
از سال شمسی و آن ماندن نیر اعظم است در برج شیر که آنرا بتازی اسد خوانند خواجه **نظامی**
فرماید ؎ سواد دیده نزهتگاه خورشید ؛ درخشش ارغوان و سبزه اش بید ؛ همه فصلش چو مرداد
جلالی ؛ مباد اصحن او از سبزه خالی ؛ **اوستاد فرخی** راست ؎ تا بمرداد گرم گردد آب +
روزگارش خجسته باد برو ؛ سوم نام روز هفتم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد پارسیان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند و درین روز ازین ماه عید کنند
و جشن نمایند و آنرا جشن نیلوفر خوانند و گویند که هر کس درین روز حاجت از پیران و بزرگان خواهد البته
میسر شود و همی روا گردد حکیم **قطران** گفته ؎ در هفتم مرداد بفیروزی میخور ؛ بگذار بفیروزی سی
سه مرداد ؛ **مردار خانه** خانه از نرد باشد که در آنخانه مهره ششدر افتد **مردگیران** نام جشنی ا
که در میان پنجروز آخر اسفندیار مذ ماه کنند و در پنجروز زنان از مردان آرزوی که دارند بخواهند
و بر مردان تسلط نمایند لهذا آنرا مردگیران نام خواهند و درین روز از طلوع آفتاب تا طلوع ماهتاب
از برای دفع هوام رقعه کژدم بنویسند و شرح آن در ذیل لغت کژدم در لغات مرکبه از خاتمه خواهد آمد
انشاء الله تعالی **مردم** با اول مفتوح بثانی زده و دال مضموم آدمی را گویند و مردمان جمع آنست
و گاه این کلمه بر جمع نیز اطلاق کنند چنانچه مردم گویند و مردمان خواهند امیر **خسرو** راست ؎
نشاید هیچ مردم خفته در کار ؛ که در پایان پشیمانی دهد بار ؛ هم او فرماید ؎ اگر مردم صفات صنع او
گوید بدان ماند ؛ که در دریا فتد مور و حدیث آشنا گوید ؛ **مردم زاد** آدمی زاد باشد مولوی
معنوی فرماید ؎ فرشته ایست بعلم و بهیمه ایست بجهل ؛ میان هر دو تنازع بماند مردم زاد ؛

مردم گیا و مردم گیاه بمعنی شهرنگ است که مرقوم شد حکیم سنائی گفته ۵ پیش نقش
بیوفا نیک تبر دی ٭ همچو مردم گیا نمودی مرده حکیم انوری فرماید ۵ باد صبا که نخل نبات نبات بوده
مردم گیا شده که مردست و نه زنست ٭ مردم و مردمک چشم باشد و آنرا بتازی انسان العین
گویند حکیم خاقانی فرماید ۵ مردم مجوی یار مخواه از جهان که هست ٭ مارسی و مردمی همه یارسی
کز دمی ٭ چون هر دو میم مردمه در چشم کائنات ٭ کو راست هر دو مردمهٔ چشم مردمی ٭ مرداس
با اول مفتوح بثانی زده کنند نامی سامی را گویند مرده ریگ و مرده ریک چیزی را گویند
که از مرده باز ماند و آنرا بتازی میراث خوانند حکیم فردوسی راست ۵ نگیتی که رسمش کهن خود کیست
که فرجام کارش ندانند که چیست ٭ بمرد و جهان مرده ریگی بماند ٭ ز و بشد آن رنگ پادشاهی و رنگ و بوی
حکیم زجاجی نظم نموده ۵ بماند همه سال او مرده ری ٭ اگر ناصری بود اگر قادری ٭ مولوی
معنوی فرماید ۵ از خراج ار جمع آری زر چو ریگ ٭ آخر آن از تو بماند مرده ریگ ٭ اشتر ابلیس
گلی رست بیت است ٭ کز نسیمش دست تو صد گلزار است ٭ مثل تو سوی مخیله است ریگ ٭ تا گل
گل چینی بخاک مرده ریگ ٭ و آن بیت المال باشد شیخ سعدی منظوم ساخته ۵ فرزا
شنیده که بود داغ سیم و زرش ٭ خود وقت مرگ می نهادی مرده ریک داغ ٭ مرز با اول مفتوح بثانی
زده سه معنی دارد اول زمین بود چنانچه امیر خسرو راست ۵ ز انبوهی خلق هر بوم و مرز آن
چو دریا در آمد بلرز ٭ حکیم اسدی فرماید ۵ همه سنگلاخ است آن کوه و مرز ٭ نه کشت از میوه
کشت و ورز ٭ دوم زمینی را گویند که مربع ساخته کنارهای آنرا بلند کنند و در میانش چیزی
بکارند آنرا کرده و کرته نیز نامند استاد فرخی در صفت بهار نظم نموده ۵ تیغهای کوه
ز بیخ لاله چو سوسن است ٭ مرزهای باغ از سنبل چو سیسنبر است ٭ شهریاری گفته ۵
از مرزهای سنبل و سوسن کناره را ٭ امروز خط و خدیشان مانده یادگار ٭ سوم بمعنی مجامعت
و مباشرت آمده و در عربی چیزی را بچنگال گرفتن بود و آهستگی را پریدن و خراشیدن باشد
و با اول مضموم دو معنی دارد اول مقعد را گویند مولوی معنوی منظوم ساخته ۵ چند گوید
زخمهای گرز شان ٭ سر ببر زار غالی مرزشان ٭ حکیم سوزنی گوید ۵ پیر و در و مرز چو انبار
هنگام جماع ٭ تیر چون زنبور ناتی انبان آرغنه ٭ دوم موش را گویند و بسند گیاهیست خوشبوی

که گوشش هوش شنیده است و آنرا مرزنگوش گویند یعنی گوش موش **مرزبان** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه حاکم و میر سرحد را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو در کابل این داستان فاش گشت ٭ سر مرزبان پر ز پرخاش گشت ٭ **مرزغن** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح آتش باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی گورستان نیز مرقوم است و آنرا مرغزن هم گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ ای همیشه دل بجرم آزرده مرتهن ٭ داده یکباره عنان خود بدست اهرمن ٭ هیچ نیندیشی که تا خود چون بود انجام کار ٭ مرغزار آید جزای فعل تو تا مرغزن ٭ **مرزنگوش** با اول مفتوح نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبوئی باشد و شعرا بنا بر این آنرا بزلف و خط تشبیه کنند **مولانا نظامی** گفته ؎ چو مرزنگوش خطش بر دمیده ٭ لبی دل را چو مه سر بریده ٭ و معرب آن مرزنجوش است و آنرا بتازی اذن الفار و بیونانی مرذوش و بهندوی دونه نامند **مرز** زمینی را گویند که زراعت کرده باشند و آنرا مرز نیز خوانند **استاد فرخی** فرماید ؎ در کوه و دره سبزه ار از روی بخرد ٭ خوشتر بود از باغ و بهار لب مرزوی ٭ **مرزه** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه و رای مفتوح سه معنی دارد اول چراغدان باشد و در بعضی از فرهنگها بتقدیم زای منقوطه برای مرقوم است دوم نام آلت گلکار است و آن آلتی است که بدان دیوار را کاهگل کنند سوم نام نوعی از خیار است و آن بستانی بود و ورق آن دراز باشد و آنرا بتازی شنطره نامند **مرس** با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از آتش پرستان بود ٭ و بعربی چهار معنی دارد اول مدت مالیدن است چیزی را دوم خائیدن کودک بود انگشت را سوم نهادن خرما باشد در آب و امثال آن چهارم پاک کردن دست بود بمندیل و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان باشد دوم کارزار کردن مرد بود بغایت شدت و با اول مکسور و ثانی نیز در عربی مردی را گویند که در مالیدن چیزهای نیکو کند **مرست** با اول و ثانی مفتوح بمعنی مهمان آمده **استاد فرخی** نظم نموده ؎ سرا و باغ چه جوئی که خدای خواهد ماند ٭ گل شکفته مرست و سرا و باغ مزار است ٭ **مرغ** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نوعی از سبزه باشد که حیوانات آنرا برغبت چرا کنند و آنرا فرزد و فرزده و فرز نیز گویند و بهندوی دوب خوانند **مولوی معنوی** راست ؎ ای جلالت مرغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین ٭ ای مستغاث العاشقین ای شهسوار ال اتی ٭ دوم مرغزار را

گویند که در و مرغ بسیار رسته باشد حکیم انوری فرماید ۵ صبا به سبزه بیاراست باغ دنیا را ؛ نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را ؛ دوم نام شهریست و در عربی غلطیدن ستور در علف و تمام گیاه را چریدن بود و با اول و ثانی مفتوح هم در عربی آب دهن را گویند و با اول مضموم و سکون دارد اول معروف است دوم آفتاب را گویند مولانا نظامی این معنی را بقید نظم آورده ۵ تو هی صبح را شب افروزی * روز را مرغ و مرغ را روزی * اوستاد راست ۵ بود طعمه نان مرغ روز * نه مه چو رایت بود شب فروز * سوم زنجبیل را گویند مرغاب با اول مضموم و ثانی زده نام رودخانه ایست که از پهلوی شهر مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز خوانند مرغچ با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه بزای منقوطه زده نام موضعیست مرغ بانک با غین موقوف درختی است که برگش بشکل زبان گنجشک شود و آنرا بتازی لسان العصافیر خوانند و بهندوی اندرجو مرغزن با اول مفتوح و ثانی زده و غین و زای منقوطه گورستان را گویند و آنرا مرغن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد امامی هروی فرماید ۵ آن جانداری که گشت اندر نبرد * مرغزار از زخم تیغش مرغزن * مرغ زندخوان و مرغ شب آهنگ و مرغ شبخوان و مرغ شب خیز بلبل را گویند حکیم خاقانی گوید ۵ گر فغان راز از مرغان دیدمی * دل مرغ زندخوان بربستمی * امیر خسرو فرماید ۵ دوش از یاد رخت آه جگر سوز من * شد بهوا بسوخت مرغ شب آهنگ را * خواجه حافظ شیرازی راست ۵ مرغ شبخوان را بشارت باد کاندر راه عشق * دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست * خواجه نظامی فرماید ۵ سحر در اینه مرغان شب خیز * همه شب بوس مرغ شب آویز * مرغ زیر کسار مرغی را گویند که مانند طوطی سخنگوی و سیاه رنگ بود و آنرا شار و شارک نیز خوانند حکیم اسدی فرماید ۵ چو نشناسد جای خود را مرغ زیر کسار ما * بعد ما پیدا کند اندر زمین آثار ما * مرغ شب آویز نام مرغیست که همه شب خود را بپای درختی بیاویزد و حق حق گوید تا زمانیکه قطره خون از گلوی او بچکد خواجه نظامی نظم نموده ۵ نهاده نام آن شبرنگ شبدیز * برو عاشق تر از مرغ شب آویز * مرغک دانا طوطی باشد کمال اسمعیل فرماید ۵ کنایت از قلم است مرغک دانا * عبارت از سخن است گنج باد آورده * هم او گوید ۵ تعالی الله چه گلگشت این

که چون مرغابِ دانا ❊ همی گوید تفرّق سر عاشق عالمی ارم ❊ مرغوا با اوّل مضموم و ثانی زده فال بد و نفرین باشد حکیم قطران بمعنی فال بد نظم نموده ❊ گردد از مهر تو نفرین موالی آفرین ❊ گردد از تسکین تو فرّای معادی مرغوا ❊ حکیم سنائی هم بمعنی نفرین گفته ❊ شاه را گفت مفسدی احوال ❊ که کند مرغوا بجان تو زال ❊ مرغول و مرغوله دو معنی دارد اوّل پیچ و تاب موی زلف و خط خوبان و آواز مطربان و مرغان را گویند بسبب پیچتابی که در آنست نیز مرغول و مرغوله خوانند تمثیل پیچ و تاب حکیم سنائی فرماید ❊ جعد مفتول جان گسل باشد ❊ زلف مرغول غول دل باشد ❊ مولوی معنوی راست ❊ شانه کین مرغول زلفش باگلاب ❊ کرد فشان از رخ چون آفتاب ❊ تمثیل موی زلف خواجه نظامی نظم نموده ❊ تیر یکی آسمان گون زره ❊ چو مرغول زنگی گره بر گره ❊ خواجه کرمانی گفته ❊ کج نهاده کله از مستی و بکشوده قبا ❊ جام می بر کف مرغول مسلسل بر دوش ❊ تمثیل خط کمال اسمعیل فرموده ❊ تا که مرغول خطت دیدم و معنی لطیف ❊ پس ازان یاد نیاید گل و شمشاد مرا ❊ تمثیل آواز حکیم خاقانی نظم نموده ❊ تو و دست و ستان و مرغول مرغان ❊ که از غول همه دست و ستان نماید ❊ امیدی گفته ❊ کنون کز سرِ سرو پای صنوبر ❊ کشد مرغ مرغوله و لاله ساغر ❊ دوم بمعنی نشاط و خوشی باشد سیف اسفرنگی فرماید ❊ آن صحن کو سخن از سکرهٔ مرغول کند ❊ از خجالت ز تن سکره بکشاید جوی ❊ مرگ با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی موقوف آب بینی را گویند که غلیظ و سطبر باشد و آنرا خلم نیز خوانند مرگ موش سم الفار باشد مرگو با اوّل مضموم ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول گنجشک باشد مرنج و مرنک نام قلعه ایست از ملک هندوستان مرو سه معنی دارد اوّل گیاهی باشد خوشبو که آن را مرو خوش نیز خوانند دوم نام سنگ آتش زنه بود سوم اسم شهریست مشهور از خراسان که بمرو شاهجان اشتهار دارد مروا با اوّل مضموم ثانی زده فال نیک و خجسته باشد بیت حکیم خاقانی فرماید ❊ از خاک صفا صفا اندری عمر و از جمال سیره کبری ❊ اثر مشتری را که آگه چو پیش آید عقد مروا شود چون مرغوا ❊ جامی سحر گه دگر جای طرب گیر و سخن ❊ مروای نیک انجمن است از صفات یار بمطرب ❊ خواجه نظامی در صفت باربد گوید

؎ چو بر مروای نیک افراختی بال ÷ همه نیکو شدی بر وای این فال ÷ مرود با اول و ثانی مضموم و واو مجهول امرود باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ یقین که لوبی گل فقراز گلستان نیست ÷ مرود هیچکس مدتی درخت مرود ÷ **مرورود** نام رودخانه ایست که شهر مرو بر لب آن واقع است و آنرا مرغاب نیز گویند **حکیم زجاجی** راست ؎ زناگاه در مرد رودش بکشت ÷ از آن پس که شد روزگارش درشت ÷ **مروسیدن** با اول مکسور و ثانی زده و واو مجهول و سین مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول عادت کردن بچیزی دوم رنج بردن بود بکاری هنگام بچیزی **مری** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول کوشیدن بی کردن بود با کسی در قدر و مرتبه **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ خط فرشتگان را همی نخواهی خواند چنین به بی ادبی کردن و لجاج مری ÷ **سیف اسفرنگی** فرماید ؎ صدر ایوان خدای کز آثار عدل او ÷ با آفتاب ذرهٔ خاکی مری کند ÷ و در عربی با راء مشدد مرای گویند و آن گذر آب و نان باشد **مرزیانک** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و زای منقوطه نام دارو ییست و آنرا خور کلان نیز گویند **مریشم** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح خسته بند را گویند و آن چیزی باشد که بر جراحت ببندند ÷

فصل نون ÷

نریزه با اول مفتوح شش معنی دارد اول معروف است دوم زشت و کریه و ناهموار باشد مانند نرگدا و ÷ نره گدا نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ علم دان خاصهٔ خدای بود ÷ علم خوان لوح نرگدای بود ÷ **مولوی معنوی** گفته ؎ جست خود الاحق ترکان ÷ پیش پای نره پیلان جهان ÷ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ دانی که بنده نره گدا نیست شاعر است ÷ مرکوب اوست هرچه گدائی و نره گدا ÷ سوم نام پدر سام است که جد رستم بوده و آنرا نریم و نریمان نیز خوانند **حکیم ازرقی** گفته ؎ تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ÷ ترا بوسه دادی زمین سام بن نر ÷ چهارم آلت رجولیت بود **مولوی معنوی** در صفت کنیزکی که خر را برای جماع خود آموخته و ساخته بود فرماید ؎ یک کنیزک یک خری بر خود فگند ÷ از وفور شهوت و فرط گزند ÷ آن خری را رایگان خر کرده بود ÷ خر جماع آدمی پی برده بود ÷ یک کدوی بود حیلت ساز را ÷ در نرش کردی پی اندازه را ÷ در نرش

کدوی کدو را آن عجوزند ÷ تا رود نیمی دگر وقت سپوز ÷ گر همه نره خر بذ روی رود ÷ ان رخم
وان نره با در وی رود ÷ حکیم **سوزنی** راست ؎ من در تو بنگرم که تو امثال نر شدی ÷
من آن نگه کنم که بدی یار تو نره ÷ من گفتم این حدیث میان دو ران این ÷ مانند ترب
غالفری سخت شد نره ÷ پنجم موج آب را گویند **خواجه عمید لویکی** راست ؎ از دریاده بین
که چون سفینه رومی تیغ او ÷ تیغ صفت شگافته کند آب را نره ÷ ششم شاخ میانه درخت را
گویند **تراک** با اول مفتوح یعنی همیشه در دوام بود حکیم **تراری قهستانی** راست ؎
کی بود یارب خدایا که به بینیم خراب ÷ خان و مان درگوشش کسیه تا دو بزرگ ÷ **نرد** با اول مفتوح
وثانی زده دو معنی دارد اول بازی باشد معروف دوم تنه درخت را گویند حکیم **سوزنی** فرماید
؎ بو تپان شجر جود تو باید هر روز ÷ در دو نیارد دم میوه تر و دانه ÷ **مختاری** راست ؎
ای خداوندی که فضل و فخر و جاه و عز تو ÷ آن چو بیخ است آن چو نرد است آن چو شاخ است
این چو بار با یه دار ÷ **نرسنک** با اول وثانی مفتوح بسین زده نام غله ایست که آنرا اشک
و فرچمک نیز خوانند و بتازی عدس گویند **نرسی** بفتح اول و سکون ثانی نام پسر گودرز است که از ملوک
اسکانیان بوده اند **نرک** و **نرکه** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دائره باشد که مردمان
سوار و پیاده بر بندند چنانچه در شکارها متعارف است و آنرا نره نیز گویند **نرموزه** با اول مفتوح
وثانی زده و میم مضموم و واو معروف چیزی که لک و گنده را گویند **نرم** و **نریمان** با اول مفتوح
بثانی مکسور نام پدر سام باشد و آنرا نیرم نیز خوانند حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت من پور
سام سوار ÷ ز تخم نریم از جهان یادگار ÷

فصل واو ÷

ور با اول مفتوح سه معنی دارد در جمیع معنی با بر که مرقوم شد مترادف است دوم کرمی را گویند
سوم بمعنی خداوند آمده باشد ولاور و جنگ آور و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود ÷
ورارود و **ورازرود** و **زر رود** با اول مفتوح وثانی با الف کشیده و رای مضموم و واو مجهول و دال
موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح وثانی زده و الف مفتوح زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام
ماوراء النهر است حکیم **فردوسی** راست ؎ اگر پهلوانی بدانی زبان ÷ ورارود را ماوراء النهر خوان ÷

شمس فخری گفته ــه یکی مبادا حصار از کرم که جهان را ٭ آن بیارد حمایه سمرقند و دراد ٭
دراز با اول مضموم خوک نر باشد و آنرا گراز نیز گویند ورانغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول
شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی مرقدی راست ــه آتش عشق چون کنم پنهان ٭ که زبانم
کشد زبانه ورانغ ٭ دوم روشنی و تابش باشد و آنرا فرانغ نیز گویند ابن یمین راست ــه
بنشستن زمین روزگاری دایم الحق چنانکه بود حال زمانه ازوی با ورانغ و با فرانغ ٭ ورام با اول
مفتوح دو معنی دارد اول چیزی باشد سیمین و مشبک بود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ــه جهان
پر از خس و خاشاک و تیره ورام شد است ٭ دگر کلام بهی بر ورام باید کرد ٭ استاد فرخی فرماید
ــه عطای او بورام است زایر الشعرا را ٭ گمان مبر که جز او کس عطا دهد بورام ٭ دوم صاحب [illegible]
گفته که نام ولایتیست از ملک ری و اهالی آنجا شیعه مذهب بوده و آن بورامین اشتهار دارد
ورانیر با اول مفتوح بثانی زده و الف مفتوح بنون زده و یای مفتوح بمعنی آن طرف باشد
مولوی معنوی راست ــه تا که شبی ورانیر گردون برآمدم ٭ در خلوت وجود تو بیرون آمدم ٭
وریشه و ورپوشته با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول مقنعه باشد ورت
با اول مفتوح برهنه باشد و آنرا رت نیز خوانند ورتاج با اول مفتوح بثانی زده گلی باشد سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشگفد و آنرا بترکی دوله نان کلاه و آفتاب پرست نیز
خوانند مولوی معنوی فرماید ــه بر چپ و راست میفگند نرگس از خمار ٭ ورتاج بر یسار و
ریحان بر یمین ٭ حکیم سوزنی راست ــه تو با خور ملک شرق باذی و اعدات ٭ بر آتش
غم سوخته باشند چو ورتاج ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی نیلوفر هم آمده و بیت منصور شیرازی
بر معنی دلالت میکند ــه شگفت انجمن آسمان بهر گوشه ٭ هزار لالهٔ سیراب غنچهٔ خناج ٭
کشاده دیده بتماشا ستاده چون نرگس ٭ در آب رفت گل آفتاب چون ورتاج ٭ ورتیج
با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی در او مکسور و یای معروف نام جانوریست که شبیه
بتیهو باشد و از تیهو کوچک باشد و آنرا بودنه نیز گویند و بتازی سلوا نامند حکیم طرطری
فرماید ــه گشته در سلسلهٔ عشق تو گرفتار دلم ٭ همچو ورتیج که در چنگل باز است اسیر ٭ ورج با اول
مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قدر و رتبه باشد و آنرا ارج نیز گویند میر معزی ٭ باید

۴

؎ ای بورج کامگاری ثانی اسفندیار ٭ وی بعدل نامداری نایب نوشیروان ٭ سید ذوالفقار شروانی گفته ؎ قطب دین اعظم آتابک شه آل سلجوق ٭ آنکه جاهست ا نزد ورج خرد را فرسنگ ٭ دوم بمعنی کستدن آمده آنرا ارج نیز گویند **ابونصر احمد رافعی** گوید ؎ سرافرازان دولت را بیفزا ورجی باد ٭ ستمگاران ملت را بورج حیدر ناهر ٭ **ورخج** با اول و ثانی مفتوح بخا زده و جیم موقوف زشت و کریه را خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ سروادار ورز ورخجی این شعر ٭ کز بخچتن شعر در دور آفتابم ٭ **ورده** با اول و ثانی مفتوح و دال مکسور چوبی باشد که هر دو سرش بود و میانش را کنده و بدان نان را تنک سازند و پهن سازند و آنرا چوبه نیز و کرویه نیز خوانند و بهندوی بیلن گویند **وردوک** ؎ وردوک با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف خانه را گویند که بعلف پوشیده باشند و آن برج کبوتر بود **وردیج** با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای معروف معنی وریج است که مرقوم شد ؎ بالاک ساختم این ریج نیم بسمل خویشتن ٭ سحر که مدح جمالت شنیدم اندر دیج ٭ **ورز و ورزه** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول حاصل کردن باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ رزد و گهر داد زر نخچیها است ٭ این شیم خوب کز بن نیست شیم سه ٭ نه کف راو نوازیدن صدبار بخشیدن در و گهر و زر و درم بیه ٭ دوم کشت زراعت بود گویا که این معنی نیز از معنی نخست خواسته چه زراعت هم حاصل کردنی باشد **ضیاء الدین شیرازی** فرماید ؎ همی ورزید برباد رخ و چشم و سر و قدش ٭ زمین نرگس زبان سوسن چمن عرعر ٭ **حکیم فردوسی** راست ؎ فریدند هم خون گاوان ورز ٭ که نیکی بود گاه کشتن بمرز ٭ **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ گو نر گاو ورزه نیکوتر ٭ زینت دانش است زیب هنر ٭ سوم عمل و حرفت را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ شما دیر مانند و خرم شوید ٭ بر آتش سوی ورزش خود روید ٭ ورزش بود از جام جم **شیخ اوحدی** است ؎ هر چه بر جم درد داغ آمد ٭ روح را روغن چراغ آمد ٭ با بلاهای دوست ورزش کن ٭ خویشتن را بلند ورزش کن ٭ تا ترا از شبه دربار است از توکی دوست راه بسیار است ٭ **ورزی** مزارع را گویند **حکیم فردوسی** گوید ؎ ملکان تن و ورزی و تخم کار ٭ دران تخم پیکان و دل کشتزار ٭ ازان تخم برکشت کامد درست

ز خون خورد آب و برش برگ سست ٭ ورزکین با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح
کوزه بود آب را گویند ورزم با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده آتش باشد حکیم سوزنی
فرماید ؎ تیر پرتاب تو در دیدهٔ بدخواه تو باد ٭ تا بود راستی تیر کج از باب ورزم ٭ ورسن با اول
مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول ریسمانی را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند و در لغت
گیاهی باشد زرد که در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر بهم رسد ورساز دو معنی دارد اول
نام مقامی باشد دوم مرد ظریف و آراسته را گویند از مرد و زن ورستاد با اول و ثانی مفتوح
مقرری را گویند که بدان اوقات گذر کنند و آنرا بتازی وظیفه خوانند اوستاد سعدی
فرماید ؎ خدایا تو این جمله را دستگیر ٭ ورستاد جودت ز ما در مگیر ٭ ورسن با اوّل مفتوح
ثانی زده و سین مفتوح نیز ورس باشد ورسیج با اوّل مفتوح و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف
و جیم موقوف سقف خانه باشد و آنرا آسمان نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ ببین
که قبلهٔ تعظیم او کجا باشد ٭ چو هست کیوان صدبار زیرش از ورسیج ٭ ورشتن با اول و ثانی
مفتوح و شین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی نشستن بود ورشاک با اوّل مفتوح
و ثانی زده بهر دو صحیح است دو معنی دارد اول بندی را گویند که از چوب و علف و گل در پیش رودخانه
بندند اوستاد فرخی نظم نموده ؎ دل بردم را نیز بهم در شکستم ٭ گفتا که چه سود است
ورشاک آب ببرد ٭ حکیم اسدی راست ؎ بدانسان که بشکسته ورشاک بند ٭ که از چوب و خار
ورغی ببندند ٭ نگه کرد زانسو که بد آسیرغ ٭ بپست از سوی ریگ یکباره ورغ ٭ دوم نور و روشنی
باشد اوستاد گفته ؎ گل را چه کرد خیز دانده گلاب زن ٭ مه را چو مرغ بند دار از صد چراغ ورا
ورغست با اوّل مفتوح و ثانی زده و عین مفتوح بسین زده بمعنی واغ است که مرقوم شد
حکیم سوزنی فرماید ؎ خر نیز را کنون در کردم این کیر ٭ لیسان ماده خر خاشده ورغست
ورقان با اوّل و ثانی مشدد بمعنی شفیع باشد لبیبی سکاک گفته ؎ دو تنی چون
ناکنند از شوق آمرزش شها ٭ دوستت را پیش تو من ورقان آورده ام ٭ ورک با اوّل
و ثانی مفتوح خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد و باغبانان آنرا به تنور بسوزند حکیم سوزنی
فرماید ؎ بی عطای ورک نفرماید ٭ که عطای کلیچه پرور گشت ٭ پخته باید کلیچه پیش از عید ٭ کاندرین

یکد و روزه روز شکست ❊ و در عربی سرین را گویند و باول مفتوح ثانی زده هم در عربی تکیه گردن بود
ورکاک باوّل مفتوح ثانی زده مردار خوار را گویند اوستاد فرخی گوید ❊ گر نگیرد
بطنش اندر جای ❊ کمتر آید همای از ورکاک ❊ ورکوه باول مفتوح ثانی زده نام شهریست
از عراق عجم که بابرقوه اشتهار دارد و آنرا برکوه و ورکوه نیز خوانند ورل باول وثانی مفتوح
نام جانوریست شبیه بسقنقور است که ورل در بیابانها باشد و سقنقور در رود نیل و نزدیک آن ورل
پهن باشد و سقنقور باریک و کشیده و رنگ ورل زردی بود بسرخی مائل و پوستش درشت
خشن و رنگ سقنقور ابلقی بود از سبز و زرد و سیاه و سفید و پوستش املس و لیشوی ورنج باوّل
وثانی مفتوح بنون زده بمعنی حریص و خداوند شره آمده حکیم سوزنی گفته ❊ بطل همای
همایون جاهست ❊ دو بازوی زاغ ورنج ارج کردم ❊ ورنجن و ورنجین باول و ثانی
مفتوح بنون زده و جیم مفتوح بنون زده میلی باشد از طلا و نقره وغیره که عورات در دست و پا
کنند و آنرا ابرنجین نیز گویند آنچه در دست کنند دست ورنجن و دست ورنجین گویند و آنچه
در پا کنند پاورنجن و پاورنجین گویند ورنجه باوّل و ثانی مفتوح بنون زده و جیم مفتوح نام مرد
والائیست که مبارز لشکر روس بوده ورواره باوّل مفتوح ثانی زده حجره را گویند که بالای
حجره بسازند و آنرا رابه نیز خوانند وروغ باوّل و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل
بمعنی تیرگی و کدورت باشد و آنرا فروغ نیز خوانند فخر گرگانی نظم نموده ❊ بیا ساقی آن آب
صافی فروغ ❊ که از دل برد زنگ و از جان دروغ ❊ دوم بمعنی آروغ آمده وریب باوّل
مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی منحرف باشد حکیم اسدی فرماید ❊ بر دامن کوه
اندر وریب ❊ یکی دشت دیدند با فر و زیب ❊

فصل الهاء ❊

هر باوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد چون هر جا و هر کس
و آن معروف است دوم دانه باشد که درمیان گندم بروید و اورا خوردن مضر است بنا برین
از میان گندم جدا کنند و بهندی بهره گویند و بعربی ناخوش و مکروه شمردن و باوّل مضموم ترسیدن
و از جای رفتن دل بود و باوّل مکسور کلمه ایست که بدان گوسپندان را بسوی خود بخوانند

و در عربی دو معنی دارد اول نام زنی بوده دوم گربه را نامند و آنرا هِرّه نیز گویند هرّا با اول مفتوح
ثانی مشدد هلیله بود و کلولهای زرین و سیمین و امثال آنرا که در ساخت زین تعبیه کنند بهیئت
هلیله هرّا خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ هرّای زر چو اختر و برگستوان چو چرخ ٭ افگند بخت زیور
عید تر اسب فرش ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هرّای انجم برفگنده ٭ در بارگه تو شام
ادهم ٭ بعضی شعرا از متقدمین و متاخرین بمعنی ساخت زین نظم نموده اند چنانچه افضل الدین حکیم
خاقانی فرماید ؎ مردان دین چه عذر نهندم که مفلس‌اند ٭ ازلی کنم سوار بهرا در آورم ٭
و هیچ معلوم نیست که بآن معنی رسیده اند یا آنکه بدین معنی نیز آمده چنانچه کمال اسمعیل نظم نموده ؎
همی سازد فلک هرّای خیل بندگانش را ٭ زماه چارده طاسک ز زلف تیره شب پرچم ٭ و هرا با
مضموم سه معنی دارد اول ترس و بیم بود دوم خروشیدن بود خواجه نظامی این دو معنی را در این بیت
نظم نموده ؎ ز هرّای حمله ز هرّای تیغ ٭ شده آب خون در دل تند میغ ٭ سوم آواز مهیب باشد
مانند آواز سباع و وحوش حکیم فردوسی در صفت شب گفته ؎ نه آوای مرغ و نه هرّای
دد ٭ زمانه زبان بسته از نیک و بد ٭ حکیم اسدی راست ؎ ز هرّای درندگان جنگ و لوله
شده سست بر جنگ کیهان خدیو ٭ هرا با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی فرو ریختن بود دوم
نام شهریست مشهور که آنرا هری و هرات نیز نامند این دو معنی را خواجه نظامی بترتیبی که رقم شده
بنظم آورده ؎ ز هرّای گنجش جهی پدرام کرد ٭ بپهلو زبالش بسی نام کرد ٭ استاد فرخی
فرموده ؎ از فراوان دیدن هرّای زر او خیره گشت ٭ دیده اندر چشم بر بیننده چو غبار ٭ هراس
با اول مفتوح نام درختیست بسیار خار و با اول مکسور ترس و بیم بود هراسه با اول مکسور چوبی را
خوانند که میان کشت زار ایستاده کنند و گاه بر او لته بندند و گاه صورتی بر او بسازند تا جانوران
بترسند و ضرر کمتر بکشت زار رسانند ٭ هراش با اول مفتوح نی و شکوفه باشد شمس فخری
؎ ار چه قوی بشکند خواهر هر جا که رود ٭ قدحی می نخورد راست کند زود هراش ٭ شمس فخری
؎ حدیث حاتم و کسری ز مانه در پیچد ٭ چنین که صیت کرم و عدل شهنشه فاش ٭ هزار سال
همانا دگر آبادی او فتاده است ز بس امتلاء یابد هراش ٭ و در عربی جنگ انداختن سگان با یکدیگر
و هراش و هراشه و هراسه با اول مفتوح ثانی زده بمعنی ناچار و بیشک بود هر یاسپ با اول

بثانی زده وسین موقوف یا عجمی بمعنی ستاره وسیاره بود وجمع آن هرباسیان باشد هیربد با اول مکسور بثانی زده ویای مفتوح خادم آتشکده وقاضی آتش پرستان را گویند وآنرا هیربد نیز خوانند

هریشه با اول مفتوح بثانی زده وشین منقوط لبلاب را گویند از اختیارات بدیعی نوشته شد

هرکاره^(له) با اول مفتوح وبثانی زده دیگ سنگی را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بیامد زن از خانه باشوی گفت ٭ که هرکاره در آتش آر او نهفت ٭ کنون تا بدو خشم من از نگاه ٭ شود شیر تو ای کار هرکاره آسان بگیر ٭

هرک با اول مضموم بثانی زده وکاف عجمی موقوف بمعنی مبهوت واحمق را گویند

هرمزد وهرمز وهرمس وهرمست با اول مضموم بثانی زده ومیم مضموم بزای منقوطه زده چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالحی که در روز هرمزد واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ بر آورد سر آفرین کرد وگفت ٭ مباد اختر مهر جوبیت جفت ٭ که هرمزد را اندرین بارگاه ٭ چو بهمن نگهدار فرخ کلاه ٭ دوم اسم روز اول بود از هر ماه شمسی وستاد عنصری فرماید ؎ بگیر ای شاه شهزاده ملک ساطع وملک زاده ٭ بدست دلبران باده درین هرمزد وشهر لوید ٭ زراتشت بهرام پژدوی گفته ؎ بشه گفت فردا هرمزد روز ٭ چو پیدا شود شمع گیتی فروز ٭ بفرمای با مهتران سپاه ٭ بیایند یکسر بدین بارگاه ٭ ونیک است درین روز سفر کردن وجامه نو بریدن وپوشیدن ومهر بر کاغذ وچیز آن نهادن ونشاید درین روز دارو دادن سوم نام ستاره برجیس است وآنرا بتازی مشتری خوانند حکیم سنائی راست ؎ قوس وحوت است خانهٔ هرمزد ٭ جدی ودلو از محل بخواهی هرمزد ٭ چهارم اسم بهمن بن اسفندیار باشد

هرمس با اول مضموم بسین زده نام حکیمی باشد که در عهد سکندر بوده از اصل هفت حکیم مقرری

هرماس با اول مضموم بثانی زده بمعنی اهرمن آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ از ره نام هرمس یکدیگر اند ٭ سوی عقل هرمس وهرماس ٭

هرند با اول مکسور وثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول رودیست در نواحی جرجان که منبع آن از کوههای دنیاوری منفجر میشود واز دو جانب چشمه ها بدان می ریزد ودیده ها بدان مے پیچیده وچندانکه آتش از بسیاری غلبه سنگهای گران را بگرداند درختان بزرگ را از بیخ بر کند وهیچ آفریده را قدرت وقوت آن نباشد که از آن عبور نماید مگر بسباحت شناور ابن یمین نظم نموده ؎ ز سخنی چشمه چشم که هرندیست روان ٭ چون هرندش دوانی موی جاکه برند+

له هرکاره را در فرهنگ نفسانی فاضل بهستانی بتاء ب تفسیر کرده چنانچه در ایران معروف است واین فاضل اجل ظاهراً یمینی را از دیگران طبع خود بر آورده ۲ از افهام مولانا محمد عزیز حسن سلمه الله تعالی

دوم نام قصبه ایست از نواحی اصفهان ❊ هرو با اول مفتوح ثانی زده دلیر را گویند و در عربی زدن باشد
هروانه با اول مفتوح ثانی زده بیمارستان است و آنرا مارستان نیز نامند و آنرا بتازی دار الشفا
گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ بفرمود کین را بهروانه که ❊ ببرند و کنندش بسی انگبین ❊ شمس فخری راست
؎ دشمنش گرچه آدمی شکل است ❊ هست کمتر بسی ز بهتانه ❊ هست دیوانه حکم کن شاها ❊ تا برندش
بسوی هروانه ❊ هروتوهم با اول مفتوح ثانی مضموم و هر دو واو مجهول تخم اسبغول را نامند بتازی
بزر قطونا خوانند ❊ هرورک با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بکاف زده نام خسرو پرویز است
این لغت از جاماسپ نامه نوشته شد ❊ هروم با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام مملکتیست پهلوا
دوم نام شهر زنان است خواجه نظامی فرموده ؎ هرومش لقب بود انجام کار ❊ کنون در تعرش
خواند آموزگار ❊ حکیم فردوسی راست ؎ بفرمود با فیلسوفی ز روم ❊ برو تا بنزدیک شهر هروم
هره با اول و ثانی مضموم مشدد مفتوح دو معنی دارد اول مقعد را گویند و آنرا هر بضم اول نیز خوانند
استاد روحی سمرقندی در صحبت راه گوید ؎ ده روزه راه پیش گرفتم چو همرهان ❊ با هفت
هشت گرده و ده پانزده پیاله ❊ گوشش لبان هره در آورد سر بهم ❊ دستش لبان سکه نهاده ز بار نان
استاد رودکی در صفت زشتی و تنگی کاندر رقعه گفته ؎ تنگ و تاریک چون در هره ❊ پشت سال
بد رنگ همچو پام زبار ❊ دوم نام گیاهیست که در ایام بهار میان زراعت جو و گندم بروید و غوزه کند
کنگره دار مانند غوزه لاله و در اندرون آن چند دانه معدود باشد و خوردنش مستی و دیوانگی و بیهوشی آورد
بمثابه که آدمی را بی شعور سازد و آنرا کالینک و هرنک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دمل خوار را
نامند ❊ هریش با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز مهیب و دهشت انگیز را گویند مانند آواز سباع و حوش
و آنرا هرایک نیز گویند و بزبان هندی خوشه و دمل خوار را نامند ❊ هرلوه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول منسوب بشهر هری است دوم زر خالص رایج را گویند منوچهری راست
؎ بدان خانه پاسبانی شدم ❊ بهنجار چون آزمایش گری ❊ یکی خانه دیدم چو سنگی سیاه ❊ گذرگاه او
تنگ سا چون چنبری ❊ گشادم در آن نامه انس و تنگری ❊ برافراختم در دو آذری ❊ چراغی گرفتم چنان چون
بود ❊ زر زر هرلوه بر جعفری ❊ سوم نام قاقشه باشد ابوالحسن کشیدی نظم نموده ؎ چنید و اورد
آن هرلوه خروش ❊ نشو باده سر و دستش لوکش فراست گوئی کمرد گلوش کمر و منوش کی اسپی بالد گوش ❊

فصل یای تحتانی: **یسرا** با اول مفتوح شکنج بود که در اندام افتد و آنرا استرخیدگی و کنجلکی نیز گویند **یرمغان** با اول مفتوح بمعنی ارمغان باشد که مرقوم شد **یسیان** با اول مفتوح بثانی زده نام شهر سمرقند است والله اعلم بالصواب

باب زای منقوطه

فصل الالف: **ازار** با اول یای لین مکسور بن دیگ آب باشد حکیم **انوری** فرماید بیت اندیشه در سواحل دریای جاه تو: بسیار غوطه خورد ولی کم ازار یافت: و در عربی دو معنی دارد اول زن را گویند دوم شلوار بود **ازارده** با اول مفتوح و زای منقوطه اول بالف کشیده و زای منقوطه و ثانی موقوف و دال مفتوح نام علتی است که آنرا لوبیا گویند **ازبر و ازبرم و ازبیر** با اول مفتوح بثانی زده یای مفتوح در لغت اول و در لغت ثانی با بای مکسور و با یای مکسور در لغت ثالث بمعنی یاد گرفتن باشد و آنرا بتازی حفظ خوانند حکیم **خاقانی** فرماید بیت روزی هزار بار بخوانم کتاب صبر: چشم دلست لاجرم از بر نمیشود: **شیخ سعدی** فرموده بیت اگر خود هفت سبع از بر بخوانی: چو آشفتی الف با تا ندانی: **استاد فرخی** نظم نموده بیت با تیار دلیر خامه سخن داند گفت: هنر و سیری که بدیوان کند آنرا التقریر: این پی رسم در آموختن نامه کند: نامه خواجه بزرگان و دبیران ازبر: **ازدر** با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح براء زده بمعنی لایق و سزاوار آمده حکیم **خاقانی** فرماید بیت صورت مردان طلب کرد در میدان بود: نقش بر ایوان چه شود رستم و اسفندیار: سور ازدر بزم است شراب ار خوردن هر چند چمن نیست کنون ازدر دیدار: **ازدست** بمعنی مطیع و محکوم و زیردست باشد حکیم **سنائی** فرماید بیت که ازدست آنم و آنم: من کنون دست راست سلطانم: **ازدست نیز او ازدست فرا** در لغت اول با بای عجمی مفتوح در لغت ثانی با فای مفتوح پیاز را گویند **ازدشت** با اول مکسور و ثانی زده نام میوه ایست سرخ رنگ که مثال آن از زیر زمین مستوره بروید و آنرا امرکورده نیز گویند **ازرنگ** با اول مفتوح بثانی زده و زای مفتوح بنون زده و کاف عجمی خیار باشد **ازم** با اول مفتوح فرشته را گویند **ازمل** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آواز باشد دوم بسیار بود سوم بمعنی آمده **ازسب** با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح بخشش باشد و در عربی بمعنی فتح آمده **ازسپا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و بای فی حروف با الف

مولوی معنوی فرماید ؎ کرد با او یک بهانهٔ دلپذیر ٭ کای شده ستم زین کنیزک من نفیر ٭ زین سبب کز غیرت و رشک کبیر ٭ مادر فرزند را دارد زبیر ٭ مادر فرزند الیس صفا است ٭ او نه در خورد چنین جور و جفا است ٭

فصل باء ٭ **زبا** با اول مفتوح سه معنی دارد اول آئین و روش و رسم باشد دوم امر از زبیدن بود حکیم سوزنی راست ؎ حجرهٔ زیبان دیار زین کردار ٭ شغل زین طرز حرفی زان زبا ٭٭ امیر خسرو در جلدی اسپان گفته ؎ بسکه پرّ از باد زان گشت دشت ٭ مرکز خاکی کره باد گشته است از زنگ شان گر نویسم سخن ٭ باد رباید قلم از دست من ٭ سیوم مخفف زم باشد و در عربی با ثانی مشدد جامه ابریشمیان را گویند و با اول مکسور زنبور باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ شاید اگر در حرم سگ تبه آید بدست ٭ زیبد اگر در ارم زبا بود میوه چین ٭ **زبان و زبانه و زبین** با اول مفتوح بمعنی گزنده باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ نه ابر بهارم که چندین بگریم ٭ نه باد زبانم که چندین بپویم ٭ امیر خسرو بنظم آورده ؎ ولایت دارم و گنج و خزانه ٭ سپاهی نیز چون باد زبانه ٭ حکیم سنائی فرموده ؎ بارها زان زبان چنین فرموده ٭ که سخن بیش از این نباید سود ٭ زین غلامان مایلی نگزین ٭ که رود زین نساچه باد زبین ٭ **زبداغ** با اول مکسور دست افزاری باشد که بدان رنگ آئینه و تیغ بزدایند و آنرا بتازی مصقله خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎ دهد صبا همه آئینه رخست کانرا ٭ بود ز خاک شاه فلک محل زبداغ ٭ **زبودن** با اول مکسور بمعنی پاک کردن بود **زبشک** با اول و ثانی مکسور و شین منقوطه زده حکیم و طبیب و جراح را گویند چنانچه ابیات مستشهد دلالت بر این معنی میکنند و آنرا بعضی صاحب فرهنگان بپای عجمی نیز تصحیح نموده اند و بجیم عجمی نیز درست است حکیم ناصر خسرو بمعنی حکیم بنظم آورده ؎ عرب با بزرگ شاه دارد سواری ٭ زبشکی گزیده ز مردان یونان ٭ حکیم اسدی بمعنی طبیب گفته ؎ خورش باید از میزبان گونه گون ٭ نه گفتن کزین کم خور و یا فزون ٭ اگر چه بود میزبان خوش زبان ٭ زبشکی نه خوب آید از میزبان ٭ حکیم ازرقی بمعنی جراح فرموده ؎ باده خوار زمی چه سنگین دل زبشکی ستمکار چه بست سر جبانه دارد آستینش بر سر ٭ **زبشم** با اول مضموم و ثانی مفتوح پشم نرم را گویند که از زیر موی بز بیرون آید و آنرا اشبانه بر آورده بتابند و از ان شال ببافند و آنرا کلغز نیز خوانند شیخ سعدی شیرازی

نظم آورده ؎ یارم ز سفر آمد و دیدم که بچشم آورد ؛ چون نیک نگه کردم پیش آمد و لشم آورد ؛ بزغ
با اول و ثانی مفتوح نام جانوریست که آنرا وزغ و مکل و کسنیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ اگر
خود شود غرقه در زیر یاره ؛ نخواهد نهنگ از بزغ زینهار ؛ شرف شفروه نظم نموده ؎ ماهی
از یافه درای مبرزغ کم سخن است ؛ کوه از جهت آوازنده خاموش است ؛ بزغمه با اول
و ثانی مفتوح بغین زده و میم مفتوح و هائی مختفی سیری باشد مانند ابریشم که درمیان آب بهم
آید آنرا شیرازیان جلبک گویند فیروز کاتب گفته ؎ مختفی گشته نیز در پشش ؛ چون بزغ در بزغمهٔ سیاه ؛
بزغنج با اول مضموم و ثانی زده و غین منقوطه مضموم گویند که درخت پسته یکسال میوه یا مغز بار آورد و یکسال بی مغز
دانه مغز را پسته گویند و بیمغز را بزغنج مانند بزغر با اول و ثانی مفتوح جلپاسه را گویند و با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح
و هاء مختفی دست افزاری باشد که شاخ درخت را بآن ببرند و آنرا داس نیز نامند بزک با اول مضموم
و ثانی مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ و اول دراز دم نشسته بیشتر بر کنار های آب و بر سر درخت باشد
بزم با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول مجلس شراب و عیش دوم مهمانی و خوشحالی را گویند حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ اسباب طرب جمع کن و بزم بیارای ؛ اطباق بسموات چه گستردهٔ چه طلبی ؛
دوم نام و هیئتیست از لوانات گویند که یکی از امام زادها در آنجا مدفونست و در عربی دو معنی دارد اول
گزیدن بود بدندان پیشین دوم شیر دوشیدن بود بانگشت سبابه و وسطی بزمونه با اول مفتوح
نام روز دوم است از ماه های ملکی بزمه با اول مفتوح گوشه و طرفی از بزم بود از بهامی همایون نظم
؎ اهم نقشی از بزمهٔ بزم او ؛ قیامت نمودار از رزم او ؛ بزن با اول و ثانی مفتوح چوبی باشد
که بدان زمین را شدیار کنند بزه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول گناه باشد
حکیم سنائی فرماید ؎ یک گره را خانها غیب در رو زرد بزه ؛ یک گره را کنجها بر طاعت کال اندوه
حکیم فردوسی راست ؎ ز هر گونه نظم آراستم ؛ بگفتم در و هر چه خود خواستم ؛ اگر چه دلم بود
زان با بزه ؛ همی کاستم تخم وار بزه ؛ دوم نام شخص مسکین و مظلوم بود بزیجه با اول مضموم و ثانی مکسور
و یای عجمی معروف بچه بز را گویند و آنرا بتازی علوان خوانند و بعضی برج جدی را گویند مسعود
مختاری راست ؎ این بزیجه که کرگی بگرد ؛ بدل شیر خورده شیر خورد ؛ جمید لوبکی را
؎ مخالفان ترا چون بزیجه پسلاخ ؛ بار از ظلمت تا دو چار بسوی مسلخ ؛ بزیشه با اول مضموم

و ثانی مکسور و یای مجهول ازده کیچه باشد ❊

فصل بای عجمی ❊ پیژ با اول مضموم برف ریزها که ناهموار ریزد در حینی که شدت سرما نباشد پخت با اول مفتوح بمعنی گداختن آمده پرزده با اول مفتوح و تای ... گویند که در ان ظروف سفالین و خشت و آجر و امثال آن پزند امیر خسرو بنظم آورده ❊ زمین پرزده لباس سفالیه که مجوی ❊ کاندر پزانده دیگ سهی میبر و کلال ❊ پژد با اول مفتوح بثانی زده خون را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی جان مرقوم است پژمی با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح احتیاط تمام را گویند پژم با اول مفتوح بثانی زده شبنم را گویند و آنرا کشک نیز خوانند پژمان با اول مضموم بثانی زده آنست که چیزی در دیگری ببیند برای خود خواهد بی آنکه از وی زایل شود بخلاف که ورزیدن زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند ❊

فصل تاء فوقانی ❊ ترز با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول گشتن بود حکیم سوزنی نظم نموده ❊ سخن اهم مغز کور از بهر آنرا ❊ که مغز کور خوردن سر کند ترز ❊ دوم نام مرغیست که بیشتر در تولها بوده اند پرید و آواز حزین داشته باشد در جسته و قول مانند حسینه بود استاد رودکی گفته ❊ بس لطیف آید بوقت نوبهار ❊ بانگ رود و بانگ نای و بانگ ترز ❊ سوم برگ نو بر آمده را گویند ترزنگ با اول مضموم بثانی زده و تاء مثنات فوقانی مفتوح بکاف زده لعاب دهن را گویند ترزه با اول مفتوح مرو باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که مر دراست کردن اشیا بود ترلب با اول مفتوح بثانی زده و لام مفتوح دنبه برشته بود که بر نغز و آشهای دیگر ریزند فخر الدین شوخچهر در صفت لاحشک لوبیای آتش آرد است گوید ❊ از خشت ناسپاه کن صحن ❊ وز ترحه آفتاب کن خوان ❊ و از خشت خوش ریغنش مرق ❊ شیر انگ و ترلبش فراوان ❊ ❊ ❊ ❊

فصل جیم ❊ جیز با اول مفتوح بثانی زده جیره را گویند حکیم فردوسی فرماید ❊ بباز ارگاه سپه فتم زجنبه یکی کار بعدان دارم از جیز و تره ❊ و با اول مکسور دنبه برشته بود که بر زیر آشهای آرد ریزند و آنرا قرلیه و جیز و زو چیزه نیز خوانند جیزد با اول مکسور بثانی زده و دال مفتوح دنبه را گویند که بر بالای آتش آرد بریزند و آنرا ترلب نیز خوانند جیزغ با اول و ثانی مکسور چینه دراست که مرقوم شد جیزه با اول و ثانی مفتوح نام مرضی است که در غاز پیدا شود و آنچنان باشد که تیز سر بران شود و بگوشت نرسد

فصل جیم عجمی ❊ چخو با اول مفتوح بثانی زده جانوری باشد مانند ملخ که در تابستان سلیه پیدا شود و هوا تیز شود و چندانکه گرم بیشتر فریاد کند و نیز بعضی از ولایت مردم فقیر بی بضاعت آنرا بریان کنند و بخورند حکیم انوری گوید ؎ اندرین شدت سرما که ز تاثیر تموز ❊ بانگ چخو از تف خورشید چو نفخ صور است شمالی دهستانی راست ؎ خروش چخو میان شراب وقت زوال ❊ چنانکه نالهٔ عاشق شود میان سفر ❊ حکیم کسائی راست ؎ آن بانگ چخو بشنو در باغ نیمروز ❊ همچون سفال نو که بآبش فرو برند ❊ چخ و چخک با اول مکسور بثانی زده لغت اول با خای معجمه و در لغت ثانی با کاف عجمی خار پشت باشد

فصل خای منقوطه ❊ خزان با اول مفتوح سه معنی دارد اول هشتم از شهریور ماه و آن روز جشن مغان است دوم نام فصلی است از فصول اربعه و آن مشهور و معروف است آنرا مهرگان و برگ ریز نیز نامند سوم نام ماه هشتم باشد از سال ملکی ❊ خزر با اول و ثانی مفتوح نام ولایتیست که دریای کلان که مردم بغلط قلزم گویند منسوب بدوست ❊ قلزم نام موضعیست از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته ❊ خزروان با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خزر است که مرقوم شد دوم نام یکی از مبارزان توران است ❊ خزند با اول و ثانی مفتوح گیاهی باشد مانند استان اوستاد نظم نموده ؎ هر کجا تیغ تو بود مضمار ❊ نبود جا جز شجار و خزند و بعضی گویند که تیهو و کبک دری باشد والله اعلم بحقیقة الحال ❊ خزنده با اول و ثانی مفتوح حشرات الارض را گویند ❊ خزوک با اول مفتوح بثانی مضموم و واو معروف سرگین گردان باشد و آنرا جعل خوانند

فصل دال ❊ دز با اول مفتوح کوشک را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بدید ستم بر شاه کرد ❊ بیامد در ایوان دز ❊ دژ با اول مکسور واقعه باشد و بعضی بزای عجمی نیز خوانده اند حکیم فردوسی گفته ؎ بدان خرمی روز هرگز نبود ❊ بلی مردمی راه از دز نبود ❊ و دزدار کوتوال را گویند ❊ دزده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح کوکب سیاره را گویند ❊ سلیک فرماید ؎ [illegible] چون نگردد تا قیامت دور چرخ ❊ گرد تو در سیر اند دائم مهر و ماه و دزده هم ❊ دزک با اول و ثانی مفتوح بکاف زده دستار باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی دستارچه مرقوم است اوستاد رودکی فرماید ؎ ای طرفه خوبان من ای شهره ری ❊ لب البسر دزک کن پاک از می ❊ شمس فخری راست ؎ لوای حقیقت مقصود خلق ابد رسل ❊ سنزان شهان که ندانند خود دزک ز کله ❊ [illegible]

اوستاد رودکی هردو معنی اخذ نتوان نمود فاما از بیت شمس فخری غیر دستار مستفاد نمیگردد ؛ ؛
درزندلیس با اول مکسور و ثانی مفتوح بنون زده و دال مکسور و یای مجهول بمعنی بها نابود اوستاد
رودکی فرماید ~ اگر چه در وفای شبهی ادلیس ؛ بنیدانی تو قدر من درزندلیس ؛ ؛ ؛ ؛ ؛

فصل رای ؛ رز با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بیاره انگور را گویند چنانکه این بیت مستشهد
دلالت بر این معنی میکند اوستاد فرخی بمعنی بیاره انگور نظم آورده ~ اگر مخالف تو رز نشاند
اندر باغ ؛ بوقت بار عنا بردهد بجای عنب ؛ حکیم سوزنی بمعنی انگور گفته ~ به پیش لفظ او
شکر چه انست ؛ که اندر پیش شکر غوزه رز ؛ دوم باغ باشد مولوی معنوی فرموده ~ از ره
رخنه چو دزدان بزر خود رفتیم ؛ همچو دزدان شکر از گلشن خود میچیدیم ؛ رزبان باغبان را مانند
ابوشکور در صفت شراب گفته ~ بیار زانچه بکردار دیده بود نخست ؛ رزبان رز روشن ببستند بقهر او
ز رزبان ؛ از انچه قطره او گر فرو چکد بدهن ؛ خبر ترا گوید چشم نیست و مرده روان ؛ سوم رنگ سیاه بود
خواجه نظامی راست ~ کسی را که جانش باهن گزم ؛ لبی جامها در سیاهی رزم ؛ حکیم
خاقانی منظوم ساخته ~ سر انگشت میرزدنی نی ؛ بر من انگشت میگزدنی نی ؛ از پی
یک تبان دو جامه ؛ لاجوردی همی رزدنی نی ؛ چهارم زهر را گویند حکیم فردوسی نظم فرماید ~
کمانرا بر کرد آن تیر گز ؛ که پیکانش را دیده بد آب رز ؛ و با اول مکسور مخفف رز باشد مولوی معنوی
فرماید ~ چون سحرگاه ز گلشن بت عیار آمد ؛ چه لبی نقره مستان که بیکبار آمد ؛ که درین
خشک بیابان تو زان چشمه حیوان ؛ دو هزاران گل خندان ز دل خار آمد ؛ رزم با اول مفتوح
بثانی زده دو معنی دارد اول جنگ و جدل باشد ظهیر فاریابی گفته ~ چاکرانت بگه رزم چو
خیاطانند ؛ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ؛ مگر نیزه بر خصم لوے مانند ؛ تا ببرند بشمشیر و بدوزند
به تیر ؛ رزمگاه و رزمگه جنگ گاه باشد اوستاد فرخی راست ~ آن دشت را که رزمگه
تو بود بیران ؛ دریای خون روان شود و کوه استخوان ؛ دوم هیزم بود و آنرا هیمه نیز گویند
و شرح آن در زیر لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی رزم گیر نام روز پانزدهم است
از ماههای ملکی رزه با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول طناب باشد و آنرا رجه نیز گویند
دوم تاک انگور است و آنرا روباه ریکسه نیز خوانند و در عربی عنب الثعلب گویند و هم در عربی باشد

سه معنی دارد اول بمعنی حلقه در آمده که بر آستانهٔ در باشد دوم قفل باشد سوم مطلق بمعنی زدن است ✚
زریت با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی تباه باشد شاکر نوعی گفته ؎ بکنید گفتم از زریت رای ٭ عقل را سخت شد
سر ابرو چین ٭ گفت خامش چه جای این سخن است ٭ وصف آن رای این بود زرین ٭ و در عربی
دو معنی دارد اول آرمیده بود دوم چیزی گران بوزن گرانمایه را گویند ✚ ✚ ✚ ✚ ✚

فصل السین ٭ سترا با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سزاوار و لایق باشد حکیم
ناصر خسرو فرماید ؎ گر تو گوئی چون نهان کرد ابراز بازار خویش ٭ من چه گویم گویم از خداوند
سترند ٭ دوم موافق را مانند سوم پاداش نیکی و بدی را گویند ستری با اول مکسور و ثانی زده بمعنی سختی
آمده ستری تیتین با اول مفتوح و کسر ثانی و یای معروف و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون
و فتح تای فوقانی بمعنی رقص باشد از کتاب ثیند نوشته شد ✚

فصل غین ٭ غزاره با اول مفتوح و ثانی زده پوست خر کیمخت را گویند و آنرا غرشده
و غنبد نیز خوانند غژخند با اول مفتوح و ثانی زده و غین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند
حکیم سوزنی از زبان فرزندی که در شکم زنش بود گفته ؎ آورد بیامی که زنا با تو بر فتی ٭
در خانهٔ با پشتین ده و داست نه غژخند ٭ دوم بمعنی غژ غژ است که مرقوم شد غژ لولاد غژ بود
با اول مضموم و ثانی زده و به پیچیدن بود غرشه نام غزنین باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ عالم آسوده
از فریب فتن ٭ غرشه غر عدل را شده مسکن ٭ و آنرا غزانه نیز خوانند غژه با اول و ثانی مفتوح با صدا باشد

فصل فا ٭ فر با اول مفتوح و ثانی زده آلت عروسی را گویند و آنرا ابروبزه نیز خوانند

فصل کاف ٭ کرا با اول مفتوح جامهٔ کهنه را گویند کزانغ با اول مضموم گیاهی است
که چوب آن بر بازوی فرود آمده ببندند و بتازی اشق خوانند کزیا با اول مفتوح و ثانی زده
نوعی باشد از نواس شمس فخری راست ؎ اگر بسحر کفت شه بیدمی در ابر ٭ باشدی نیز حلوا
فیروزه بیکی کرباه کز دشتی بباکه از درخت رفته بر آستن دور کنند کزره با اول مضموم و ثانی زده
و زای منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول گیاهی باشد دوم کشتی را گویند که شراب باشد کژنج با اول
مضموم کزانغ باشد که مرقوم شد کژف با اول و ثانی مفتوح قیر باشد و آن هم دارد بیت
سیاه بد بوی که بر کشتی بمالند شمس فخری راست ؎ همی نامهٔ تصحیف خواندن توان ٭

شرف را الشرف حرف بحرف ٭ رخ دوستان تو باد اسفید ٭ دل دوستان تو همچون کرف ٭ و در بعضی
از فرهنگها بمعنی سیم سوخته مرقوم است کرزوغ با اول مفتوح بثانی زده مهره گردن مره باشد
اوستاد عسجدی فرماید ٭ زخمی کرزوغی در اخر و کرده چنین جریسا زند مردان مرد ٭
کرزم با اول مفتوح سبزه باشد که بر کنار حوض و جوی بروید ٭

فصل کاف عجمی ٭ گز پنج معنی دارد اول معروفست دوم گزنده و امر از گزیدن بود
سوم درختی بود که بیشتر در رودخانها و جویبار روید حکیم سوزنی این سه معنی را نظم آورده
سگان بهر من که باد ٭ سوم از طاس لوزینه شکر گیت ٭ گر نهپای طاس از بر طاس ٭ شکر باد از گز
نیمی از گز ٭ پنجم عود سوزد از بر خوان ٭ چو اندرش حرکت بر کمان گز ٭ از بیت ثانی معنی اول
و از بیت اول معنی ثانی مراد است چهارم نوعی از مار باشد و آنرا گرزه نیز گویند حکیم فردوسی فرماید
٭ بدو گفت کای بدتر از مار گز ٭ نمیدان که پوشند زره زیر خز ٭ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ٭ نگردی مشورت با مار نیکاره ٭ نهادی پای بر دنبال گز مار ٭ پنجم نوعی از تیر باشد
بی پر و پیکان و هر دو سرش باریک و میانش گنده بود و آن مشهور است و با اول مکسور
دندان را گویند و آنرا کاز نیز گویند گزا با اول مفتوح گزنده و گزند رساننده را گویند اوستاد
عنصری نظم نموده ٭ چنانکه شکر تلخ گردد ز هر گزایان ٭ گر نام خلافش بکاری بشکر بر ٭
شیخ سعدی فرماید ٭ تریاک در دهان رسول آفرید حق ٭ صدیق را چه غم بود از زهر جان گزا ٭
گزاردن با اول مضموم دو معنی دارد اول ادا کردن بود چنانچه گویند قرض خود را گذارد یعنی
ادا نمود شیخ سعدی فرماید ٭ خدا ترس باید امانت گذار ٭ امین کز تو ترسد امینش مدار ٭ دوم
بمعنی نقش کردن آمده گزرش و گزارش و گزاره با اول مضموم سه معنی دارد اول بمعنی جواب
بود حکیم فردوسی نظم نموده ٭ مر این خوابها را بخیره پیش او ٭ بگو در ز نادان گزارش مجو ٭
زرادشت بهرام گفته ٭ چو بشنید رعد و گزارش جواب ٭ بسوی خانه بگرفت فلش شتاب ٭
دوم شرح و تفسیر باشد حکیم سنائی راست ٭ چار گوهر بهی هفت اختر ٭ شده نیرنگ را گزارش گر ٭
خواجه نظامی فرماید ٭ گزارش چنین سکند جوهری ٭ سخن را بیاقوت اسکندری ٭ حکیم
ناصر خسرو نظم نموده ٭ سخت محنت گزار و سخت زیبا ٭ که لفظ اوست منطق را گزاره ٭

سوم بمعنی گفتن آمده حکیم **قطران** بنظم آورده ست گر گزارد لفظ بارد لفظ او در نظم ∴ ور نویسد تیر بارد کلک او در بیشه شیر ∴ **گزافه** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بمعنی هرزه و بیهوده است اوستا گفته ست زهی چنون که معشوق او بجانه داوو ∴ بسوی خانه بیاید گزافه می پوید ∴ حکیم **ناصر خسرو** گفته ست ∴ پیش جاهلان مفگن گزافه پند نیکو را ∴ که دهقان تخم هرگز نفگند در ریگ شورستان ∴ دوم بسیار و بیشمار و بیحساب و بیحد را گویند حکیم **ازرقی** گفته ست تو آن کسی که زبحر گزاف بخشیدن ∴ ز رسم خلق همی کم کند رسوم حساب ∴ **مولوی معنوی** بنظم آورده ست می ده گزافه ساقیا تا کم شود خوف و رجا ∴ گردن بزن اندیشه را ما از کجا او از کجا ∴ **گزاولکان** با اوّل مفتوح بمعنی شتاب باشد اوحدی **مراغی** گفته ست ماه زان سیر میکند گزاولکان که کشد گرد خانهٔ تو طواف ∴ **گزبان** با اوّل مفتوح گزند ساخته را گویند اوستاد **عنصری** فرماید ست حقا که شکر تلخ شود تلخ گزابان ∴ گر باد خلافش بگذاری بشکر بر ∴ **گزرو گزرو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بمعنی چاره باشد حکیم **انوری** نظم نموده ست تا نباشد آسمان از دور و رد ∴ تا نگردد آفتاب از نور فرد ∴ باد همچون آفتاب و آسمان ∴ در نظام کل وجودت ناگزرو ∴ **گزنامه** با اوّل مضموم کتاب تفسیر را گویند **گزشایگان** گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته اند که از یک ارش و نیم حرکتی کمتر است و این گز در ولایت رواج دارد و آن گز را ملک نیز گویند **گزنک** با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مکسور نوعی از تیر باشد که سر آن را برگشته و دنبالهٔ آن باریک سازند بیشتر از ولایت مصر آرند حکیم **خاقانی** گفته ست گزلک شاه سعد و ذابح دان ∴ که ببرنج ماند انگرا او ∴ **گزم** با اوّل مفتوح درخت گز را گویند و با اوّل مضموم آفت و آسیب باشد **گزبت و گزید** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اوّل زری را گویند که از رعایا بگیرند و آن را بتازی خراج خوانند حکیم **فردوسی** فرماید ست همه پادشاهان شده انجمن ∴ زمین را بخشند بر رو و رسن ∴ گزیب نهادند بر یکدرم ∴ گزاید که دهقان نگردد دژم ∴ نهادیم روی زمین را خراج ∴ درختی گزیت از پی تخت و تاج ∴ خواجه **نظامی** گفته ست گزید با خوارگان چون دهم ∴ بجو بر چنین خواری چون نهم ∴ امیر خسرو دهلوی گفته ست گر دهن از لقمه نخواهد برید ∴ سده ز دندان لب تا ندگزید ∴ دوم راهی را گویند سوم جزیه را

باشند که از میان اسباب خوش کرده و پسندیده نموده بگیرند خواه مال و اسباب باشد و خواه جانور از برای کار و می بگیرند و معرب آن حزینه باشد حکیم سوزنی فرماید ع کتاب خویشتن بخواهم درو عمل نکنم ٭ که تا گزیده ستانند نان خور اهل کتاب ٭ و با اول مضموم بمعنی پسندیده و لایق بود چنانچه مسعود شاه گفته ع تا دیده دیده روی تو بمیل شوق راند ٭ تا دل گزیده مهرت از جان طمع بریده ام ٭ گزیرم با اول مضموم و ثانی مکسور چاره باشد و ناگزیر ناچار بود حکیم سنائی در نظم آورده ع هستم ز دست هر چه جهان گزیر ٭ ناگزیرم تو لی مر آسیه ٭٭ او هم گوید ع از هر چه هم گزیر است از همه جان و دل است ٭ آن تو لی گلی کز عالم ناگزیری ناگزیریه ٭ گرنیه با اول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول نوعی از کوبت باشد و آن آلت آهنگ و آن دو قسمی است قسمی را که مدور بود نیک گویند و قسمی را که دراز سازند چنانکه ظروف عمیق را توان گفت گز انبه باشند دوم گنجینه بود سوم کرپاس کنده را گویند که از آن خیمه و سراپرده و شامیانه و امثال آن سازند و مردم فقیر لباس کنند و با اول مضموم بسته بنیاد آمده مجیر بیلقانی

ع در دست هر دو نظم روزان گرینه ام ٭ گردون بصد قرن نیابد فرید ام ٭٭

فصل لام ٭ لزوم با اول مفتوح و ثانی مضموم کمان نرمی باشد که کمانداران بدان مشق کشیدن کمان کنند و آنرا لیزم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع ای بهار دست همت تو شده ٭ مر فلک را کمان کمان لزوم ٭ و در عربی بمعنی لازم شدن باشد ٭ ٭ ٭

فصل میم ٭ مزد دندان زری باشد که چون فقرا کسی را بمهمانی آرند بر قدر که خرج طعام و شراب ایشان شده باشد و بعد از خوردن طعام بایشان بدهند حکیم خاقانی نظم نموده ع از تو دندان بدندان مزد تو ٭ جان دهم جامی دگر مهمان مشو ٭ و آنرا دندان مزد نیز گویند مزره با اول مفتوح و ثانی زده و را مفتوح چراغدان باشد و در بعضی از نسخ بتقدیم را و بزای منقوطه مرقوم است مزگت با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور مسجد را گویند شیخ روزبهان فرماید ع ای برادر می ندانم تا خست است ٭ کت وطن گه دیر گاهی مزگت است ٭ حکیم سوزنی نظم نموده ع سرو بانج کفایتی بهتر ٭ دیگران در مقابل تو شیست ٭ تو مشرف تری ز هر مردم ٭ همچو بیت الحرم ز هر مزگت ٭ مزکه با اول مکسور سوای تیره بود مزمل با اول مضموم و ثانی مفتوح

و سیم ست و بکسور لوله باشد که از مس یا از برنج و امثال آن سازند که چون بجانب راست
بپیچانند آب از آن لوله روان شود و چون بجانب چپ باز گردانند آب بایستد حکیم ازرقی راست
؎ آن گردش هزبر زرین شگفت راید آبی بروشنی چو سیلان اندرو روان ❊ هم او گوید
؎ پیروزه هیچ سیم کشیده درون بود ❊ از گوشهٔ هزبر زرین آید آن ❊ و با اول مضموم و تشدید
ثانی بعربی در جامه پیچیدن بود ❊ نیدن با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی نکیدن آمده حکیم سوزنی
گفته ؎ دریغ چون جنبش کردم در زبان ❊ از لبم چون گوهرش بوسه نیدیم چون شکر ❊
و بسکون ثانی ترازو باشد از شعرش مرقوم شد

فصل نون ❊ نزار با اول مکسور ضعیف و لاغر گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎
هر که ضعیفی تو درین مرغزار ❊ کاهی ز بره و یا نزار ❊ ایضاً همین گفته ؎ زهی بسلسلهٔ زلف
مشکبار جعید ❊ دل شکسته چون من نزار کرده بقید ❊ نرج با اول و ثانی مفتوح نام شهریست
که بارمینیه مشهور است نرم با اول مکسور و ثانی زده بخاری باشد که در ایام زمستان بر سر کوه هوا
پیدا آید و آنچنان بود که هوای ملاس باشد بر زمین دود می شود که اطراف را تیره گرداند
و آنرا تم و ناغ نیز خوانند و در بعضی از فرهنگهای نرمی مرقوم است حکیم **ازرقی** نظم نموده
؎ نرم با تندگی و ابر سیاه ❊ که زمستان بود ببندد راه ❊ پس بخاری ز چشمه بر خیزد ❊ در کوه
نرم برانگیزد ❊ نرم با ابرهای زنگ سیاه ❊ بر سر کاروان بگیرد راه ❊ ❊

فصل واو ❊ وزرک با اول و ثانی مضموم برای زده و کاف عجمی بزرگ باشد و زک
با اول و ثانی مفتوح نام خیتیست که آنرا بیخ نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت بید مرقوم شد
و آنرا بتازی سرخ خوانند و وزغ غوک باشد ❊

فصل ها ❊ هزار و هزاران دو معنی دارد اول عدد است معروف دوم بلبل را گویند
خواجه حافظ شیرازی راست ؎ صد هزاران گل شگفت و بانگ مرغی بر نخواست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد ❊ و تعریب آن هزار با اول مضموم آمده هزار اسپ
نام قلعه ایست از مضافات خراسان حکیم **انوری** گفته ؎ حصن هزار است اگر چه بود بر
افلاک ❊ شد قدیم است حصنهای حصین را ❊ کعبه دلپذیر شد چو دید قفلش ❊ سجده کنان بر زمین

نهاده جبین را ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بهزار اسب ماند و هزار اسپ گرفت ٭ همه را ز شده از خون عدا دندان تنگ ٭ هزارسر با یاء مضموم نام قلعه ایست از ولایت خراسان هزار تابه اسمیست از اسامی تیر بخط سیف اسفرنگی گفته ؎ تا می تابد هزار تابه داز گنبد این کنانه طارم ٭ هزار چشمه دنبلی باشد که بیشتر بر پشت آدمی برآید و آنرا بتازی سرطان و بهندوی ادنهه خوانند هزار خانه شکنبه باشد هزار دستان و هزار داستان بلبل بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ از ان همی نزند سرود ست اندر باغ ٭ هزاردستان بر گل هیز ندستان ٭ هزار خشان گیاهی است که میوه آن مانند خوشه انگور باشد و پوست آن سبز و گنده بود و در دباغت بکار آید هزارک با اول مضموم ابله و نادان باشد که سخن غیر واقع رود و فریفته شود هزر و نام حیوانیست آبی که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا اسکلابی و سگ آبی و بیدستر نیز خوانند و بترکی قندز نامند هزگند با اول مفتوح و دال زده و کاف عجمی مضموم جند بیدستر باشد آنرا قندز قیری بترکی یانی قیری هم گویند و سکالی نیز خوانند هزبان با اوّل مفتوح ثانی زده مخفف هزربان باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ نوشتیم دفتر تجرید همچون انتره طفلان ٭ نگاریدیم لب سرخ و زرد اشک و چهره هزبانقش ٭ هزینه با اول و ثانی مکسور دو معنی دارد اول خرج بود حکیم سنائی در جواب کتابت ناصری که کمان وزدی بشاگرد حکیم سبده مرقوم ساخت که درختی که عندلیب آن روح الامین است آشیانه غراب البین سازند و خزینه دولتی که هزینه خود آتش روح القدس است که بر کلبه کلاب دین قیاس مکن حکیم خاقانی نظم نموده ؎ بدخل و خرج علم بین بدان درست که هست ٭ خراب هر دو جهان یک هزینه من ٭ کمال اسمعیل ؎ کردم هزینه در ره مدح تو نقد عمر ٭ در اندکی بماند از ان هم برای تست ٭ و احیانا بمعنی خزینه نیز آید چنانچه مولانا حسین واعظ در ذیل تفسیر آیه کریمه والذین یکنزون الذهب الی آخره از امام ظهیر الدین خوارزمی نقل نموده که اگر دیگران خزینه مال کنند تو خزینه اعمال کن و اگر دیگران کنوز اعراض فانیه جویند تو رموز اسرار باقیه جوی حکیم فردوسی گفته ؎ بچاره ٭ بازگردانمش ٭ سخن با هزینه بر افشانمش دوم نفقه بود که بعیال دهند ابوالفرح رونی فرماید ؎ همه عالم خیال خود بینید ٭ او دهد سایه هزینه کالبد

فصل یاء تحتانی

٭ یز با اول مفتوح گیاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه نهند تا غیری در نیاید یغوانهی با اول مفتوح قلیه قیمه را گویند که بر زبر آن تخم مرغ ریخته باشند یزدان با اول و ثانی اسمیست

از اسامی باری تعالی عز اسمه علامی طوسی در ذیقعه مفصل آورده که ملکیست که او فاعل خیر است و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم شد : یزدگرد نام پدر بهرام گور است و معرب آن یزدجرد باشد : یزک جمع قلیلی را گویند که در مقدمهٔ لشکر روند تا از سپاه خصم با خبر باشند حکیم انوری راست ؎ ای سپاهت را ظفر یزک و نصرت یزک همی یقین بر طول عرض لشکرت واقف نه شک : یزنه با اول مفتوح و ثانی زده شوهر خواهر را گویند :

باب زای عجمی :

فصل الف : آژخ با اول و ثانی مفتوح بمعنی آزخ است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد خواجه عمید لویکی راست ؎ خ سپهر آژخ داشت از قریب کوهی هلال تا مقوس نمود کرد آژخ : بهم او گوید ؎ زحل چون هستش چون چشم رخ کرده : ز اشک خون تر رخ چون آژخ کرده : اژدها و اژدر با اول مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول ماری باشد بس بزرگ عظیم جثه و آنرا السبب عظیم حیة بصیغهٔ جمع آورده اند کمال اسمعیل راست ؎ گنج را بر سر اگر رسم بود اژدرها : گنج حسن تو را زلف سیه پریشان بر سر : دوم بلغت شجاع و دلاور و خشمگین بود و استاد این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ شه چو در سکندر بلا را دید : اژدها شد چو اژدها را دید : سوم پادشاهان ظالم را عموماً گویند و بمعنی ضحاک خصوصاً چنانچه حکیم فردوسی در شاهنامه آورده ؎ نه ایستان کلان سایهٔ اژدهاست : که جای بزرگی و جای بلاست : چهارم علم اژدها پیکر را نامند سیف اسفرنگی فرماید ؎ در سایهٔ اژدهای رایت : روید بدل گیاه از قم : اژدهاک ضحاک را گویند اژکان و اژکهان و اژهان و اژهین با اول مفتوح کاهل را گویند و آنرا ژکیند نیز خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ اشو گفت آنکه می بینی بدانش : بدی اندر جهان کار اژکهان است : تن از کین اندر دوزخ در و نیست : ولی یکبارش در دوزخ درونست : منوچهر راست ؎ ز خشم بادولاغر و شبدیز باد کند رو : ور قفا او زحل و نجوم با او از کهن : اژده با اول و ثانی آهنگ باشد و آنرا بتازی کلبتین و بوده نیز خوانند :

فصل با : بژ با اول مفتوح و ثانی زده شبنم را گویند و آنرا الشک نیز گویند : بژم با اول مضموم ثانی زده و میم مفتوح و زای عجمی نام جانوریست شبیه بحلیاسه لیکن از حلیاسه بزرگتر باشد

ولوچه به نیر اعظم دارد و آنرا آفتاب پرست گویند و بتازی حربا خوانند و بهندی گرگٹ
شیخ سوزنی نظم آورده ع انفق دلو چهره پژمرده رنگ ÷ از بیم هست در بحیری از رنگ
پژلت با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و سرآبها و جویها بهم رسد و آن را
پیژن و لجن و لجم نیز خوانند پشغل با اول و ثانی مضموم استخوان پشتالنگ باشد و آنرا الخول نیز خوانند

فصل پاء عجمی با غین معجمه ÷ پغ با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول کوه بود و بعضی گفته اند که
کیل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند و بهندی گهاٹی نامند ابوالفرج رونی بمعنی کوه آورده
ع در ترازوی همت اعلاش ÷ وانکه سنگ آمده پغ بهمن ÷ خواجه عمید لوبکی بمعنی عقبه
نظم نموده ع در جناب تو وهم خاطر کرد ÷ راست چون لاشه بر کریوه پغ ÷ صاحب فرهنگ بمعنی
عقبه نظم نموده ع پغ چو عقبه است و بوم و بر چو زمین ÷ چون زمین لرزه لو پهن بمعنی دوم
کندر را گویند سوم چرک را نامند پغاکن با اول مفتوح و کاف مکسور و نون زده چرکین و پلید باشد
پغاوند با اول مفتوح چوبی باشد که در پس در افکنند تا غیر باز نتوان کردن پغپغ با هر دو بای
عجمی کلمه باشد که بدان بز را بسوی خود خوانند و نوازش نمایند حکیم سنائی فرماید ع بشود
دل بحرمت پغ آن بز ÷ نشود نیز بز بپغ پغ فربه ÷ پغم با اول مفتوح بثانی زده بمعنی نخست نرم است
که سبق ذکر یافت پغمان و پغمرده با اول مکسور و ثانی زده بمعنی افسرده و بی رونق باشد
سیف اسفرنگی راست ع در انتظار عید شب قدر زلف تو ÷ پغمان ترا چراغ بروزم رمان
زمان ÷ پغن با اول و ثانی مفتوح زغن را گویند و آنرا غلیواج نیز خوانند پغنه با اول مفتوح گنابشه
که آنرا غنبست نیز گویند و در فصل بهار بروید و شرح آن در ذیل لغت غنبست مرقوم شد
پغواک با اول مفتوح آن باشد که چون در گنبد و کوه و دشت باواز بلند چیزی بگویند
همان طور بشنوند و آنرا بتازی صدا خوانند پغولش و پغولیدن با اول مفتوح بمعنی درهم شدن
و پریشان گردانیدن باشد مولوی معنوی فرماید ع چونکه این دیوانه را همان این بهیج
گیر ÷ در پغولاند سر زلف ترا ولیده گیر ÷ هم او گوید ع زان کنیزک را پغولیده ندید ÷ درهم
آشفته و خانگه مرید ÷ پغوم با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف درویش و مرد الله را
گویند پغوهش و پغوهیدن با اول و ثانی مضموم باز جست و تفحص باشد پغوین با اول مفتوح

ثانی زده و دال مکسور و یائی معروف چرکین و کثیف باشد جامی بنظم آورده ؎ صاحب الصفا را بستان ازو ٭ کو نگاهی بر من مسکین نکرد ٭ از جفا در حق من هیچ نیست ٭ کان پلیدی بد تر و شیدین نکرد ٭ پژه با اوّل و ثانی مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اوّل کتل باشد و آنرا کریوه نیز خوانند و بتازی آنرا عقبه خوانند دوم استر جامه بود و با اوّل مضموم و اظهار ها بمعنی پژده است یعنی باز خواست و تفحص ٭ پژمان با اوّل مضموم آنست که خوبی که در دیگری بیند برای خود خواهد نه آنکه از وی زایل شود بخلاف آنکه در زوال مطلوب است و آنرا بتازی غبطه خوانند

فصل تای فوقانی ٭ تژ با اوّل مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اوّل گیاه برگ نو برآمده باشد دوم مرغکی باشد کوچک سیاه ٭ تژاد با اوّل مفتوح نام یکی از پهلوانان تورانی است که داماد افراسیاب بوده و بیژن و گرده بادشاهی داشته و گیو او را زنده بکمند گرفت و انتقام برادر خویش بهرام بقتل رسانید حکیم فردوسی فرماید ؎ چنین گفت با دیو جنگی تژاد ٭ که تو چون عقابی و من چون چکاد ٭ تژوک با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مفتوح کرم گندم خوار باشد ٭ تژه با اوّل و ثانی مفتوح گل غنچه باشد والله اعلم

فصل دال ٭ دژ با اوّل مکسور ثانی زده دو معنی دارد اوّل بد و زشت و خشم آگین شمس فخری نظم نموده ؎ برفق و رای متین کرد خلق را تسخیر ٭ بکین و سطوت نکرد و نه بیاد دژ ٭ دوم قلعه باشد دژ آباد و دژ آگاه و دژ آکه و دژ شار و دژ پرده با اوّل مکسور خشم آلوده و سهمگین را گویند استاد فرخی گفته ؎ نگذرد شیر دژ آگاه ابا صد تحریم ٭ اندران بیشه که یکبار بر او کرد گذر ٭ عبد الواسع جبلی راست ؎ ز آسیب تیغ تو باشند دائم ٭ چو سیماب لرزان چو سیمرغ پنهان ٭ پلنگ دژ آباد در کوه بربر ٭ نهنگ دژ آگاه در بحر عمان ٭ حکیم اسدی فرماید ؎ دژ آکه دولی سهمگین منکر است ٭ بنزد دل از مهر دوری بتر است ٭ استاد بمعنی خشم و بدگوئی منظوم ساخته ؎ از روی تو دژ برد و کین همی بارد ٭ در قد تو فتنه سر زنان همی یازد ٭ هر گاه که قامت تو آید بخرام ٭ بر روی سپهر آفرین همی بارد ٭ دژکامه با اوّل مکسور زاهد و پرهیزگار و متقی باشد ٭ دژ آهنج و دژ آهنگ با اوّل مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اوّل بدخوی و بدکردار دوم سهمگین را گویند حکیم اسدی در صفت اژدها گفته ؎ بد و کار گستر و

تیز نیست ❊ ور اسپیچ کوه است نخچیر نیست ❊ دوم تیز و تیز رو و زود بین و برق کردار باشد استاد عنصری فرماید ؎ بیک خدنگ ژ آهنگ سنگ داری تنگ ❊ تو بر پلنگ شخ و بر پلنگ دریابار ❊ ژهمه عدو باشد ❊ ژخم و ژخیم با اول مکسور ثانی زده کلمه الیست که از ژ که بمعنی زشت مرقوم شد خم و خیم بمعنی خوی بد کر طبیعت باشد فخر گرگانی نظم نموده ؎ اگر دشمنت نیز آید فراز ❊ تو اسپی بگیر و برو بر بتاز ❊ چنان شو تواضع کنان سوی او ❊ که باز آید از ژخیمی خوی او ❊ و این نام را بر جلاد خونی نیز اطلاق کنند حکیم فردوسی فرماید ؎ بد ژخیم فرمود تا گردنش ❊ بزند پس با آتش بسوزد تنش ❊ حکیم سنائی راست ؎ مرد ژخیم مرد را باشند ❊ مرد اندر زبان سرش ببرند ❊ ژخی با اول مکسور ثانی زده و خای مفتوح بندیوان بلا ژرک با اول مکسور و ثانی مفتوح گرمی باشد که در وقت یافتن در لیسیدن افتد ژکام و ژکامه با اول مکسور بمعنی زکام است که مرقوم شد فخر گرگانی راست ؎ مکن ژکاکی با آن جوانمرد ❊ بپرور مهر آن را کو بپرورد ❊ ژم با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی افسرده و اندوهگین آمده یکی از استادان نظم نموده ؎ چون روزی عمر بیش و کم نتوان کرد ❊ خود را به بد و نیک ژم نتوان کرد ❊ کار من و تو چنانکه کام من و تست ❊ از موم بدست خویش هم نتوان کرد ❊ ژلن با اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی درشت است که مرقوم شد ژهنخیت و ژهنخت کنک و ژهرج و ژهخت و ژهوخت کنک با اول مکسور ثانی زده و هاء مضموم بیت المقدس باشد حکیم اسدی راست ؎ چو نوع آمد دریافت آمد در تنگ ❊ کشید اسپ خواهش بدژهوخت گنگ ❊ والله اعلم بالصواب

فصل راء ❊ ژرد با اول مفتوح ثانی زده بسیار خوار و حریص باشد و اوراالشر نیز گویند

فصل غین ❊ ژغ آشسته رفتن بود چنانکه اطفال و مردم مست و لنگ روند و آن را ژخز نیز گویند ژغیدن بمعنی خزیدن است مولوی معنوی راست ؎ چون ابر دی گریان شدم و ز برگ و بر عریان شدم ❊ خواهم که تا در ژغم خوش در قبای آتشی ❊ هم او فرماید ؎ چشمم که زهر گز نه بیند غیر کو شد خواه گر ژغش او بار است ژغ ❊ و در فرهنگ هندوشاه ژغ بمعنی همان اولیست یعنی بر هم نشست و بر هم چسپید مرقوم است ژغب با اول مضموم ثانی زده انگور بود

که شیره و کلهش در میان آن نباشد و کلهش تخم انگور را گویند ابو العلا شوشتری فرموده ؎
بیار از آنکه گواهی دهد ز جام که من ❊ چهار گوهرم اندر چهار جای تمام ❊ زمردم اندر تاکم عقیقم اندر غژم
سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام ❊ غژغا و غژغاو و غژکاو و غژگاو با اول مفتوح بثانی زده گاو دم صحرائی را گویند که مابین ختا و هندوستان پیدا شود و آنرا ابرجم نیز خوانند و بترکی قطاس خوانند و در اصل کرگاو بوده یعنی ابریشم گاو و چون در زبان پارسی تبدیل کاف بغین جایز داشته اند چنانچه لگام و لغام و گلوله و غلوله و درین کلمه نیز کاف کرگاو و کاف گاو را بغین مبدل ساخته غژغاو گفته و آنرا بهندوی کچگاو چنور نامند حکیم انوری در صفت اسپ گفته ؎ پلنگ هیبت و غژغاو
گوزن سرین ❊ عقاب طلعت و عنقا شکوه و طوطی پر ❊ اثیر الدین اخسیکتی بنظم آورده ؎
می طرازد چرخ غژگاو دو رنگ صبح و شام ❊ نیزهٔ قهرت مگر رحم ندارد بر فنات ❊ غژک با اول مکسور و ثانی مفتوح سازی باشد که آنرا غجک و کمانچه نیز گویند حکیم نزاری قهستانی گفته ؎
بس کند زهره سازها برساز ❊ از پی جشن این مبارک سور ❊ دف و چنگ و رباب و تنبوره ❊ غژک و نای و بربط و تنبور ❊ غژم با اول مضموم بثانی زده بمعنی غژب است که مرقوم شد حکیم سوزنی راست
؎ دیدهٔ حاسد تو چون غژم انگور است سرخ ❊ وز لگدکوب عنا بادا همه از آب تلخ ❊ مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ باغ را بین بچشم و دیده همه ❊ غژم بادام و غژم انگوری است ❊ ❊ ❊

فصل فا

❊ فژ با اول مفتوح چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بمعنی چرکین است
فژغده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه براو زده و دال مفتوح و اخفاء ها پیچیده و درهم شده و ترکرده باشد و آنرا آغازه کرده نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ علم اندر نور چون فژغده شد
پس علت نور یابد قوم لد ❊ فژغند و فژغنده و فژاکند و فژاکنده با اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه مفتوح بنون زده و دال مفتوح و اخفاء ها چیزی پلید و چرکین را گویند پور بهای جامی گفته ؎
بچرکند مغز فژغندش افزون نشد ❊ اگر هدهدی یافتی تاج زرین ❊ حکیم سوزنی راست ؎
گره چیز اوست پیش دلم ❊ گنده و شوخ و پاک و فژغنده ❊ شمس فخری نظم نموده ؎ ملکشه داری
ز دشمنت ناید ❊ بوی عنبر نیاید از فژکند ❊ فژولیدن بمعنی ژولیدن است که مرقوم شد
فژه با اول و ثانی مفتوح کسی را گویند که همیشه خود را پلید و آغشته دارد فژلیجون با اول و ثانی

مکسور و یای مجهول و غین مضموم و واو معروف نام حکیمی بوده از عجم حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
کند سطل معنی را لقیوسلے ٭ روایت کرده جماد از فرلغون ٭

فصل کاف ٭ کژ با اول مفتوح دو معنی دارد اول ضد راست بود که آنرا کج نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ خلق سایه است و شاه پیرایه ٭ پایه کژ گر افگند سایه ٭ دوم قسمی از ابریشم فرومایه بود و آنرا کج نیز خوانند و معرب آن قز باشد کژابه و کژاده با اول مفتوح کجاوه را گویند کژابه با اول مفتوح پیلهٔ ابریشم را گویند کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش جامه بود که درون آن کژ پر کرده باشند و آنرا در روز جنگ بالا و مابین زره و جلیته پوشند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تدبیر کن مباش عاجز ٭ سر خیره بپیچ در کژاکند ٭ شیخ سعدی راست ؎ اندران لحظه ز بیم تو چو کرم پیله ٭ کفن خصم کژاغندش خفتان باشد ٭ کژترخون با اول مفتوح ثانی زده و تای مثنات فوقانی مفتوح برای زده نام داروئیست که آنرا کاکره و اکلکره نیز خوانند و بتازی عاقرقرحا خوانند کژدم خوار نام جانوریست که در دیار خوزستان باشد و چون براه رود دم خود بر زمین کشد و بر سر که زخم کند هلاک کند کژدمه با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم و میم مفتوح و ها مختفی مرضی است که اطراف ناخن سخت شود و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره گویند یوسفی طبیب گفته ؎ در کژدمه بیان کنم قاعده ٭ کز وان شفا ترا بود فایده ٭ یکبار که مسهل خورد می ساز طلا ٭ از سرکه و افیون که بری فایده ٭ کژوف با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح گیاهی باشد بغایت بدبوی که چون بدست گیرند تا بوی از آن زایل نشود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون تو بشوی سلب خز بخویش ٭ گر تو چنین لخت بره کارزی ٭ من بسی سنبل و خون جرم ٭ گر تو همی کژوف کنده خری ٭ کژکاو و کژغاو و کژغا بمعنی غژغاو است که مرقوم شد کژک با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول قلاب دوم چوب سر کجی را گویند که کوس و نقاره و دهل بدان نوازند امیر خسرو فرماید ؎ وصف پای کواکب راسته خوار ٭ گر کژک دست دهل زن را شده یار ٭ مولانا شهابی راست ؎ چنان کژک زخم بر روی جرم ٭ که بر داده شد پوست را زود نرم ٭ سیوم آهنی بود سر کج که دسته هم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند و آنرا انکژه و کژه نیز خوانند امیر خسرو نظم نموده ؎ دان کژک تیار کپیل از سنکو

بود تیغ کوه ببالای کوه ٭ چهارم چوب کجی که بر سر چوب بندند و کوبهای طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر
بزنند هر که بزند آن کوبه را با اسپ و خلعت باو بخشند و آنرا بتازی برجاس خوانند پنجم سپری باشد
که بر پشت روستم بط بهم رسد آن را نغزات نیز گویند و شاطران بر سر بندند ششم کوزهٔ گلی باشد
که درمیان آنرا پر از خرما کنند کژنه با اول مفتوح پاره پاره باشد که بر جامهٔ دریده بدوزند و آنرا
پینه و پیوند نیز خوانند و بتازی رقعه گویند کژور با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف هیچ
گیاهی باشد تلخ مزه که در دارها بکار برند و آنرا زباد نیز خوانند و بهندوی بچر گویند حکیم ناصر
خسرو فرماید ؎ بر کهن کردن همه تو با ٭ ای برادر موکل است هوا ٭ عسلش را الحنظل نشیب
شکرش را امداد است کژور ٭ کژه با اول و ثانی مفتوح هیچ معنی دارد اول آهنی که سر کج باشد و بر
دسته نصب کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاهدارند و آن بمنزلهٔ عنان فیل باشد و آنرا انکاس
و انکس نیز گویند و بهندوی کجناک خوانند امیر خسرو فرماید ؎ با ظلمت شب بشکل مه چون ناخن
شیر سیه ٭ و آن پیل را زرین کژه بر سر نگونسار آمده ٭ دوم چوبی است که سر آن کج باشد بدان
دهل و نقاره و کوس بنوازند و آنرا کرب هم گویند امیر خسرو فرماید ؎ چون کژه بر کوس مسین اوفتد
بوس ٭ واو مس مس بادر بر زند کوس ٭ سوم هر قلاب را گویند عموماً و قلابی که قصابان گوشت از آن
بیاویزند خوانند خصوصاً امیر خسرو در صفت هلال نظم نموده ؎ یکی کژه زدگان سپهر قصاب بسته
که بهر سلخ سبالاک شیدا اند چین ٭ چهارم گوشت پاره بود که درون حلق محاذی بن زبان آویخته باشد
و آنرا ملازه نیز خوانند و بتازی لهات پنجم چوبی را گویند که بکلید از درون فرو افتد و بدان بسته شود در

فصل کاف عجمی ٭ کبراش با اول مضموم چینه دان مرغان را گویند و آنرا انغج نیز خوانند
و بتازی حوصله نامند شمس فخری گفته ؎ چنانکه ظاهر است همایون همای همت تو ٭ که هفت چرخ
زر دانه بود بکبراش ٭ کردبیه با اول مفتوح و ثانی زده و دال و بای هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان
ایران است کرفم با اول مضموم و ثانی زده نام درختیست که آنرا در دارو بسکر و کنجاب و سند بسیار
و بتار شکدار نیز گویند و بتازی شجر البق خوانند العلم عند الله

فصل لام ٭ لرشم و لرشن با اول و ثانی مفتوح گل تیره را گویند که در بن حوضها و غدیرها
بهم رسد و آنرا لجم و لجن نیز خوانند اثیر الدین آخستگی راست ؎ آب ناخورده خازن که سلیم

همچو سلو گسنا با خلق جدا در لثرم ؛ هم او گوید ـ خصمانش اگر بزور چو شیران نر شوند چون
غوک وحشت خورده بمیرند در لثرن الله اعلم

فصل میم ؛ مزدک ـ با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح نام مردیست از شهر نیشاپور که در زمان قباد دعوی پیغمبری کرده و شریعت را برقرار داشت و تصرفی که کردان بود که نکاح از زن برطرف ساخت و تصرف از مال دور کرد و گفت می باید که خلق باهم مساوات منظور دارند و در مال و زن هر کس متحد داشت که اگر غیری آمدی توانستی که با او گوید همه زن او را گرفتی و یا مدتی که خواستی نگاه داشتی چون سیر شدی او را رها کردی و اگر کسی مالی داشتی مفلسی توانستی گفت که ندانم با همید هم گفت این زن مرآنرا احلال است و زنان آن عراق را جوانان و سفیهان را مذهب او خوش آمد مطیع و فرمانبردار او شدند چون قباد را از زنان رغبت تمام بود او را نیز این مذهب خوش آمد بدو بگروید و دست او را باتباعش قوی کرد و این مذهب را آشکارا ساخت اثیر الدین اخسیکتی راست ـ بلفظم حسد می برد باد عیسی ؛ ز طبعم عرق میکند باز مزدک ؛ مزدکانی با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح هم مژده را گویند چنانچه حضرت خواجه حافظ شیرازی راست ـ مژدگانی بده ای خلوتی نافه گشای ؛ که ز صحرای ختن آهوی مشکین آمد ؛ و هم چیزی را خوانند که باورنده مژده دهند مژده ـ با اول مضموم بثانی زده خبر خوش باشد کمال اسمعیل در نعت گوید ـ عیسی مقدم تو بایام مژده داده ؛ در یمن آن سخن نفسش جان بمرده داده ؛ استاد گفته ـ مدار روی تعصب معاندی فرمود ؛ بدر زدی چه معنی نداشت روح الله ؛ جواب دادگفتم که زو پیشتر بود ؛ احمد قرشی جمیع خلق را ز الله بشیر ازلی آنرا که مژده زد مخمار د ؛ زد البد که دو منزل یکی کند در راه ؛ مغز ـ با میم مکسور و سکون هر دو زای عجمی مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا کوبل نیز خوانند مغنگ ـ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی یعنی ناخوشی و درشتی آمده استاد فرخی فرماید ـ هزار اسپ خنگ و فراز بدکین روزکار ؛ بجز ناخوشی خورده ناخورده نگ ؛

فصل نون ؛ نثر ـ با اول مفتوح کو معنی دارد اول بیرون کشیده چیزی بود دوم دندانه کلید الشار را گویند نثراد ـ نژاد دو معنی دارد اول اصل و نژاد و نسب گویند حکیم فردوسی راست

۴

ع تو تا باشی ای خسرو پاک زاد ٭ مرنجان کسی را که باشد نژاد ٭ خواجه نظامی فرماید ع نژاد منم دیگران زیر دست ٭ نژاد کیان را که آرد شکست ٭ دوم اصل و نسب بود استاد فرخی نظم نموده ع مکان دولت از و مرتبت گرفته مکان ٭ ملک نژاده و اندر مکان ملکت ٭ نژند با اول و ثانی مفتوح و بعضی با اول مکسور نیز خوانند چهار معنی دارد اول اندوهگین و فسرده را گویند مولوی معنوی فرماید ع چو ترکان نیامید ترش روی چرائید ٭ در آب حیاتید چرا خشک نژندید ٭ کمال اسمعیل راست ع حسود جاه تو حیران و مستمند و نژند ٭ بران مثال که در گل مهرگان نرگس ٭ دوم بمعنی پست و نشیب بود کمال اسمعیل نظم نموده ع تو آفتاب بلندی و من چو سایه نژند ٭ همی کنند بآن یکدگر خدا پرده ٭ هم او گوید ع نژند اوج شرفش چرخ نژند پیش فنیق کرشش پیل سرابه ٭ سیوم بمعنی خشمگین آمده استاد فرخی نظم نموده ع پیاده سپه آرای او دو بیست هزاره چو پیل مست و پلنگی نژند و شیر ژیان ٭ چهارم چوب تیر را خوانند که بدان بپوشند ٭ نژنگ با اول مفتوح بثانی زده هم دام و هم تله را گویند ٭ نژه با اول و ثانی مفتوح چهار معنی دارد اول شاخ درخت بود که بسی نازک و لطیف بر آمده باشد دوم ورق زر و نقره را گویند که بر سبیل تاگل بریده بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند سیف اسفرنگی این هر دو معنی را بترتیب نظم نموده ع پنجه سرو از طرف بر دست گیر جام مل ٭ طره سنبل از نژه سیم طره افشانده نژه ٭ سوم نام ستاره ایست چهارم تیره را خوانند که سقف بدان بپوشند ٭ نژیدن با اول مفتوح بمعنی بیرون کشیدن باشد والله اعلم بالصواب ٭

فصل واو ٭ وزن با اول و ثانی مفتوح سخاست و کسافت باشد رضی الدین نیشاپوری راست ع از آن زرق و ریا بیست ظاهرت که از نقاب درزنت وزن نمی آرد ٭ وزنک با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی سودی رنگ باشد که بر موی سر نهند منصور شیرازی نظم نموده ع پی کمان تراحرب دشمنست سرکش ٭ پی سهام تر از دل عدو سخت در رنگ ٭ وژول با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کرم ستور بود دوم استخوان شتالنگ و آنرا اجول و شپول نیز خوانند و بتازی کعب گویند ٭ وشوه با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف ٭ وژه با اول و ثانی مفتوح وجیبه را گویند

فصل یا ✤ **هژیر** با اول و ثانی مکسور خوب و نیکو را گویند و آنرا هجیر و هژبر نیز خوانند **منوچهری** راست ✤ دست بمی شاه را و دیده بهژیران ✤ دیده بروی نکو و گوش بقوال ✤ **حکیم قطران** نظم نموده ✤ همیشه وعده او نادرست و باز درست ✤ همیشه عادت او با هژیر و روی درست ✤

باب السین ✤

فصل الالف ✤ **اسا** با اول مفتوح کشوده شدن دهان باشد بسبب خواب و یا بکاهلی و آنرا فاژه و فاژ و دهان دره نیز گویند و بتازی تثاؤب خوانند و با الف ممدوده هم آمده و آن در فصل الف از باب الف مرقوم شد **اساسه** با اول مکسور بگوشهٔ چشم نگریستن بود والله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب **اسپ** با اول مکسور موی زهار و بر را گویند و آنرا رم و روم نیز باشد **اسپ افگن** مرد دلاور و بهادر را گویند که تنها در میان فوج غنیم بتازد **حکیم فردوسی** گوید ✤ بر آشفت زان پور اسفندیار ✤ جوانی بد اسپ افگن نامدار ✤ **اسالق** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث با لف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام زنی است **اسپ گیر** آهنی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه نصب کنند و هنگام سواری بر پهلوی اسپ زنند تا تیز رود و آنرا مهمیز نیز گویند **اسپاد** نام روز شهر دهم است از ماههای ملکی **اسپخول** با اول مکسور ثانی زده و خای مضموم و واو معروف افگندگی مرغان را گویند و آنرا اسپخال نیز گویند **مهرامی** راست ✤ هیچ گاه نیارم بخانه کرد مقام ✤ از آنکه خانه پر از اسپخول جانور است ✤ هندوشاه و حافظ اوبهی ظاهرا بمعنی اسپخول نرسیده اند از آن اسپخول بمعنی بذر قطونا نوشته اند و بهمین بیت مهرامی مستشهد آورده **اسپرز و اسپرژ و اسپری و اسپریس و اسپرسف و اسپر** با اول مکسور ثانی زده میدان باشد **شمس فخری** راست ✤ زهی پادشاهی که سطح فلک ✤ بود بندگان ترا اسپریس ✤ **اسپرغم و اسپرهم و اسپرم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح گلهای ریاحین را گویند **مختاری** گفته ✤ از بدیع اسپرغم صحرا ✤ همچو دیبا بنقش گشت ✤ **زراتشت بهرام** نظم نموده ✤ چنان بد انشی آن مرد دلخواه ✤ که اندر اسپرم رفتی همه راه ✤ **اسپرلویس** با اول مکسور ثانی و بای عجمی مفتوح و لام مضموم خانه سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند **عنصری** راست ✤ چو نقصان دیدی از کعبه تو بنیاد ✤ که کردی قبله اسپرلویس شاهان ✤ **اسپرم** با اول مکسور ثانی زده و بای عجمی و رای مفتوح بمیم زده ادویه باشد که در آب بجوشانند و بیمار را بدان بشویند و آنرا بخیه کار نیز

گویند و بتازی البطول نامند **اسپروز** با اوّل مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح و رای مضموم و واو مجهول
نام کوهیست **حکیم فردوسی** راست ــ همیرفت این شاه لشکر فروز * برد کاد پیش کوه اسپروز
اسپری با اوّل مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح آخر شده و بنهایت رسیده را گویند **حکیم انوری** در قصیده
گفته ــ آنکه قوم نوح را از تند باد لا تذر * در دو دم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری * **اسپست**
با اوّل مفتوح ثانی زده و بای عجمی مکسور بسین زده بمعنی نیل است که مرقوم شد و آنرا بتازی قت و قضب و رطبه
و قطبه و بترکی یونجه و دلونجه نیز نامند **اسپلیچ** نام گیاهیست که در دوا بکار برند و هر کسی را که طبیعتش از خشکی
زود واقع میشد و چون بپی جمیع اعضا رانند و بر لبشهای کس را نافع بود و قرحه امعا را گویند **آسوده دار** و آنرا
بتازی ادیاب الجبل خوانند و لحیة التیس نیز نامند **اسپندارمذ و اسفندارمذ** با اوّل مکسور ثانی
زده و بای عجمی مفتوح در لغت اوّل و فاء مفتوح در لغت ثانی چهار معنی دارد اوّل زمین را گویند همیشه
دوّم فرشته باشد که موکل است بر درختان و بیشها و تدبیر امور و مصالح که در ماه اسفندارمذ و روز اسفندارمذ واقع شود
متعلق بدوست سوّم ماه دوازدهم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیّر اعظم است در برج ماهی که آنرا
بتازی حوت خوانند **مختاری** گفته ــ باد عمر و ملک او چون مهر و آبان همنشین * بار اسفندارمذ
سر الفرودین برند * چهارم نام روز پنجم باشد از هر ماه شمسی بنابر قاعده کلیه که نزد پارسیان مقرر است
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و گویند که
نیک است درین روز جامهٔ نو پوشیدن و درخت نشاندن **اسپندیار و اسفندیار**
با اوّل مکسور ثانی زده نام پسر گشتاسپ است که برویین تن اشتهار دارد **اسپسوی** نام کنیزک
و نام داماد افراسیاب که آن کنیزک بغایت فهمیده بود و چون نژاد گر بخت آن کنیزک بدست سیاوش
افتاد **اسپهبد** با اوّل مکسور ثانی زده و بای عجمی مفتوح بدال زده سردار لشکر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید
ــ بیاستاد در پیش نیزه بدست * تو گوئی مگر طوس اسپهبد است * **اسپهبد خور و اسفهبد خور** با اوّل
اشراقیان پارس نفس ناطقه را گویند **اسپیجات و اسفیجات** با اوّل مکسور ثانی زده و بای
عجمی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی سیران نامند شیخ
سراج الدین سگزی راست ــ چشم ملکت ابروی روم قسطنطین نهاد * چشم جان
لسوی خاج و اسپیجات روی * هم او گوید ــ مسند جودش فلک در روم قسطنطین نهاد

جهان در تاج اسپجاب یافت ٭ **اسپول** با اول مفتوح بثانی زده اسپ را گویند **اسپوس** نام تخمیست که آنرا اسپغول هم گویند و بذر قطونا و بیونانی قیلیون نامند **اسپست** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول تفسیر ژند را نامند و آنرا استا وستا نیز خوانند دوم افگندن و انداختن آمده و باستی بمعنی افگندن است **شرف شفروه** فرماید ٭ بر نطع زمین طرح شهی چون باستی ٭ بعتبست ز تو تا فلک سر زده تنها ٭ سوم سخیرن باشد **شمس فخری** راست ٭ چرخ در مهر شیخ بو اسحاق ٭ چون میان را ببست چابک و چست ٭ ازلی افتخار حشمت خویش ٭ سپهر را داغ شه نهاده براست ٭ و آسپرا نیز گویند **طیان ژاژخا** گفته ٭ آن خسیس حرامزاده خواست ٭ همچو خر سیر و غر کند پیوست ٭ و با اول مکسور دو معنی دارد اول امر از استادن بود **مولوی معنوی** فرماید ٭ بر شتریست رخت ما ای شه نیکبخت ما ٭ هست مکن چو قافله روی بدین طرف کند ٭ دوم ستایش را خوانند و بعضی از فرهنگها بمعنی حلقه نیز آمده و در عربی سوراخ مقعد باشد **حکیم سنائی** فرماید ٭ گفتی نبرد خواجه که آن غزنوی غر است ٭ تا زان سبب را بری نزد خواجه آب ٭ چون تو دروغ گفتی داد از طریق است ٭ هم لفظ غزنوی است مصحف ترا جواب ٭ **استا** با اول مفتوح بثانی زده نام قلعه ایست که از ولایت استراباد که بجنب مانست تمام اشتهار دارد و با اول مضموم دو معنی دارد اول تفسیر ژند است و آنرا است نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **حکیم فردوسی** فرماید ٭ از نیستی اندر استا و زند ٭ فرستاده را زینهار از گزند ٭ اگر خواستی بیدار تا کردمی ٭ نیتی زنده بر دار تا کردمی ٭ دوم حرم استا و بود و با اول مکسور دو معنی دارد اول ستایش کننده را گویند دوم نام قریه بود از قرای سمرقند و منسوب بآن که قریه را اسائی گویند **استاخ** با اول مضموم بثانی زده بمعنی گستاخ است **حکیم سنائی** راست ٭ با کسی علم دین مگفت استاخ ٭ زانکه دل تنگ بود علم فراخ ٭ **سیف اسفرنگی** گفته ٭ تیر از گشاد چشم تو استاخ میرود ٭ شاید که در حریم دل خصم محرم است ٭ **استاراباد** با اول مکسور بثانی زده استراباد باشد و آن شهریست مشهور **منوچهری** راست ٭ تا طرب و مطربست تا مشرق و مغرب است ٭ تا یمن و لیبیاست آمل و استاراباد ٭ بنشین خورشیدوار و میخور جمشیدوار ٭ فرخ و امیدوار چون پسر کیقباد ٭ **استاره** با اول مکسور چهار معنی دارد اول حرفست دوم نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان نیز گویند سوم جدول سطر را گویند چهارم ملکی است از ممالک

ارنجانی گیلان و نیز نام قلعه ایست از ملک دیلم ❖ **استام** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل بمعنی ستام باشد که مرقوم شد **حکیم ناصر خسرو** گوید ؎ گوزن و گور که استام زر همیخواهند ❖ ز فیل بند غل بار لیست خود رستند ❖ هم او گوید ؎ ایدون شب و روز بر ستم کردن ❖ استاده ز بهر اسپ استامی را ❖ دوم معتمد را گویند و آنرا وستام نیز خوانند **استانه** با اول مفتوح جائی آرام و خواب را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ گوئی از تو بسازم خانهٔ ❖ در زمستان باشدم استانهٔ ❖ **استخر** با اول مکسور ثانی زده بمعنی ستخر است که در فصل سین از باب تای فوقانی مرقوم شد **حکیم زجاجی** راست ؎ مقاشش در اوّل استخر بود ❖ شهان را بدان بوم و بر استخر بوده ❖ **استخوان ربا و استخوان زبد و استخوان رنگ** بیماری را گویند که غذای او استخوان جانوران باشد **استرار** با اوّل مکسور ثانی زده و تای فوقانی مفتوح نام غله ایست که آنرا مرجمک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور خوانند **استرون** با اوّل مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم بمعنی سترون باشد یعنی محو کردن و تراشیدن و پاک ساختن **مولوی معنوی** فرماید ؎ از جان بر خیزی آنرا که تو جا دادی ❖ غم استردن دل را کو را غم استردی ❖ **استرس** با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند و آنرا اسپار و آرن نیز خوانند **استرنگ** با اوّل مضموم مفتوح ثانی زده و تای فوقانی و رای هر دو مفتوح بمعنی مهر گیاه است که در فصل سین از باب یای مرقوم شد و آنرا مردم گیا نیز خوانند و بتازی یبروح الصنم خوانند **حکیم اسدی** فرماید ؎ همان از گیاهان تالوی و رنگ ❖ شناسنده خواهد و را استرنگ ❖ ازان هر که بیند فتادی ز پای ❖ چو ایشان شدی بی روان هم بجای ❖ بیگاوان زمین چند گیرند برد ❖ بیران کاو کان کند سر جای مرد ❖ **حکیم سوزنی** راست ؎ در استرنگ هیأت مردم نهاد حق ❖ مردم گیاه علم یافت استرنگ را ❖ **استردن** با اوّل مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مفتوح برا زده بمعنی ستردن که مرقوم شد **مولوی معنوی** فرماید ؎ نگاهی سیکند با دل بهر دم ❖ صورت چین را بد کرده جمع ❖ آینه صد صیقلی استردن ❖ **امیر خسرو** راست ؎ خورشیدی نیست دارویی استردن هر ❖ کان بیار و بچه بمن تو امان کنند ❖ **استکسا** با اول مکسور ثانی زده و یای مفتوح برکهٔ آبگیر را مانند و آنرا استخر و استیخ نیز نامند **استم** با اوّل مکسور ستم باشد **منوچهری** نظم نموده ؎ آخر و خرمانند

اسم ستمگران ✤ زانکه جهان آفرین دوست ندارد ستم ✤ **اسیین** و **اسیون** بااوّل مضموم
وثانی زده ستون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ آستینِ خانه از هجر رسول ✤ ناله میزد
همچو ارباب عقول ✤ معجزهٔ موسی و احمد نگر ✤ چون عصا شد مار استین با خبر ✤ **اسینه** بااوّل مکسور
وثانی زده بمعنی سینه است که مرقوم شد **حکیم سنائی** گفته ؎ صحبت عام آتش و منیه است ✤
رشت نام پناه آسینه است ✤ **استوار** و **استوال** سه معنی دارد اوّل محکم و مضبوط را گویند
والمعنی معروف و مشهور است **مسعود سعد سلمان** راست ؎ پایدار و استوار است
از تو دین و مملکت ✤ پایدار و استوار است استوار است استوار ✤ **زرتشت بهرام** گفته ؎
پذیرفتیم و بر دل استوانیم ✤ بجز پیغمبری با کس نخواهیم ✤ دوم معتمد و امین بود ✤ **حکیم سنائی** فرماید
؎ مالداری نیک رو بیست در یا اندرینه ✤ کشت کردی نیک خواست بلیه در کشت زار ✤
حق همی گوید بده تا ده مکافات دهیم ✤ آن بحق ندهی و لیس آسمان نباشی در شمار ✤ آنچه شرط مؤمنی
باشد که در ایمان تو ✤ حق همی خواهد نماید خاک سرگین استوار ✤ سوم بمعنی باور آمده استوار باور
داشتن چنانچه گوید **کمال اسمعیل** فرماید ؎ هر آن فریب که در عشوه لبست در بارم ✤ هزار ساده دلی
استوار می بایدم ✤ **استوه** بااوّل مکسور و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و اظهار ها بمعنی ستوه آمده
که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرماید ؎ از آن خوبان چو استوه آمدندی ✤ بتابستان در آن
کوه آمدندی ✤ **استوی** بااوّل مضموم و ثانی زده مهرهٔ پشت باشد **استه** بااوّل مفتوح و اظهار ها
تخم بعضی از میوه ها را گویند مانند تخم شفتالو و خرما و امثال آن و آنرا خسته نیز گویند **کمال اسمعیل**
نظم نموده ؎ آنکه اندر لحاف چادر دشت ✤ بنود شب چو استهٔ خرما ✤ زود بینی لبسان جوز بروت
کهنه کیمخت خشک از خرما ✤ و بااوّل مکسور و ثانی زده و تاء مثناة فوقانی مضموم و اظهار هاء موقوف
ستوه است که مرقوم شد **استیم** بااوّل مفتوح و ثانی زده آستین جامه را گویند و بااوّل مکسور
بمعنی ستم است **استرنج** بااوّل مکسور و ثانی زده و رای مفتوح و نون زده در هردو ماسترنج که مرقوم شد
مترادف است **اسروش** بااوّل مضموم و ثانی زده و واو مجهول بمعنی سروش است که مرقوم شد
اسروسنه بااوّل مضموم و ثانی زده و رای مفتوح و بواو زده نام شهری است از ولایت ماوراء النهر
که مرکان منه خوانند **اسغده** بااوّل و ثانی مفتوح و بغین زده و دال مفتوح بمعنی آماده و مهیا بود

و آنرا اسغده نیز خوانند و اسغدیدن مصدر آنست **اسغر و اسغرنه** با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح مضموم جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن داشته باشد چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان جنبشی دهد که آن سیخها از اندام او جسته بران کس خورد و گویند هر چند آنرا نیز زنند فربه‌تر شود و آنرا اشغر با شین منقوط هم گویند و سکر و سکرنه و سغر و سغرنه و سیخول نیز نامند **مولوی معنوی** گفته ؎ هست حیوانی که نامش اسغر است ٭ او بزخم چوب زفت و لمتر است

اسفروده با اول مکسور بثانی زده و فا مفتوح و رای مضموم و واو مجهول نام علفیست کوچک مانند گیاهی که در سر آن چند برگ باشد مثل شاخ و آنرا اقطاده خوانند که در خواص این حکیم آورده ؎ استخوان قطاه را چون بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند بر سر کل و بر داء الثعلب بمالند موی برویاند ٭

اسقنوس بمعنی اسپلوس است که مرقوم شد **اسکدار** با اول مکسور بثانی زده آن باشد چون قاصدی را خواهند که بتعجیل جای بفرستند در هر منزل منزل پیاده را تعیین نمایند تا پیاده اول خط را به پیاده دوم رساند و دوم بسوم و سوم بچهارم تا بمقصد رسد و قاصدان را ایلچی گویند و هندوی ڈاکچی نامند **منوچهری** فرماید ؎ این جشن شده را چون طلایگان ٭ از پیش خویشتن بفرستاد کردگار ٭ گفتا برو بروز سیان بتاختن ٭ صحرا همی نورد و بیابان میگذار ٭ چون اندرو همی بشب تیره و سیاه ٭ این آتش بلند برافروز روز و دار ٭ در غم جنبش و شتاب من که کرده ام ٭ نزد شهنشه ملکان با اسکدار ٭ از من خدایگان همه شرق و غرب را ٭ در ساعت این خبر بگذار ای خبرگذار

اسکره با اول مضموم کاسه گلی را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چون قلم در وصف آن حالت رسید ٭ هم قلم بشکست و هم کاغذ درید ٭ کوزه نمود همچون اسکره ٭ شیر را برداشت مرد گربه ٭

اسکدان با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح بنون زده کلیدان باشد **اسکندروس** با اول مکسور نام پسر اسکندر ذو القرنین بوده **خواجه نظامی** گفته ؎ همان پور اسکندر اسکندروس ٭ همی آمد و خاک را داد بوس ٭ **اسکنه** با اول مکسور بثانی زده دست افزار درودگران که بدان چوب را بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ جور و جفا دو کمان که بکار سکنید ٭ بر دل و جانهای تیز اسکنه کار سکنید ٭ **اسکیزه** با اول مکسور بجستن و الپ زدن و جفته انداختن ستور را گویند و آنرا اسکیزه نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ چونکه مستغنی شود

طامعی بشود ؛ خرچه بار انداخت اسکیزه زنند ؛ اسلوب با اول مضموم دو معنی دارد اول نام حکیمی بود
دوم جنسی از طعام باشد و در عربی طرز و روش را گویند ؛ اسمند با اول مفتوح نام قریه ایست از
قرای سمرقند و آنرا سمند بحذف الف نیز خوانند ؛ اسمندر با اول مفتوح نام جانوریست که آنرا
اسامند و اسامندل و سمندر و سمندل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت سامندر مرقوم شد
شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ آتشی بر دست دشمن برگرفت ؛ تا حایلش طبع
اسمندر گرفت ؛ اسن با اول مفتوح دو معنی دارد اول مهره گویند که باز گونه پوشیده باشد دوم سنگ
خشنه توسیده را مانند ؛ اسو با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی سوی و جانب بود حکیم سوزنی
؎ خربکه کاه و خوری زیرک ناک و تلک ؛ چراغ کردن غلطیدنش اسو تا سو ؛ اسوان
با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت سعید که راه ولایت نوبه سرچیار گنجی
آن شهر واقع است که کوهی است بر جنوب آن رود نیل از دامنش بیرون آمدی آمدار سفرنامهٔ
حکیم ناصر خسرو مرقوم شد دوم بمعنی سوار آمده سوم بزبان گیلان جمعی انداز لشکریان که اول بر تیر
چماق و تیر اندازی و اسپه باشد چون حرب کنند حرب تیر و چماق بر خود بهم بگیرانند و آنرا
اسواری نامند و اگر خود دیسان تیر و چماق نباشد و بنوعی دیگر حرب عظیم کرده باشند آنرا
شجاعت و مردانگی ندانند ؛ اسپرک با اول مفتوح و ثانی مکسور حنیره را گویند ؛ اسپرم
با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و را مفتوح بمیم زده ادویه را گویند که در آش بجوشانند
و بدان بعضی را بشویند و آنرا شجنه گاو نیز گویند و بتازی لطول نامند ؛ ؛

فصل با ؛ بس با اول مضموم معنی را گویند که بران کتاب کنند ؛ بسا با اول مفتوح
بسیار بود شیخ سعدی فرماید ؎ بسا نرد و جاه دارد بهشت ؛ نباید که با خاک باشیم و خشت
بساب با اول مکسور بمعنی دست سوده باشد و آنرا بتازی لمس خوانند استاد فرخی فرماید ؎
سمند شد با زبستان لطیف نکرد ؛ رکاب او را شکو بدست خویش بساب ؛ بساره با اول مضموم
نام شهری باشد که در بعضی از فرهنگها نام ماهی مصحف بسیر مرقوم است ؛ بساک با اول مفتوح
تاجی باشد که از گلهای ریاحین و اسپرغمهای دیگر ساخته بر سر عروس و پادشاهان و بزرگان
بروزهای عید و جشن و روز دامادی بر سر نهند ابو الفرج رونی فرماید ؎ هر امیدش آنکه

خدمت تو ٭ فرشش بر بهر پهنه بخت ٭ و بساک ٭ بساتخ با اوّل مفتوح گیاهیست که بر هیئت هزار پا
باشد و بر پوست آن گره باشد و رنگش سرو باشد چون اورا بشکنند از پیش و پسش شیر برآید
بسباس با اوّل مفتوح بمعنی بیهده بود **مختاری** گفته ؎ بس بر من که چون بخواند شعر ٭ این
بدل بر نویسد آن قرطاس ٭ کر گران جام ملتیان لب لب ٭ این فضولی حکمت و بسباس ٭٭
بست و بستان و بسبد با اوّل مضموم گلزار و جایی را گویند که میوه های خوشبوی در آنجا
بسیار باشد ٭ **بستاخ** با اوّل مکسور بمعنی گستاخ است و آنرا استاخ نیز گویند **امیر خسرو** فرماید
؎ بزرگی کردن از چه نازد این است ٭ نه کبر است اینکه فریاد شما هیست ٭ اگر نبود بچشم خاکیان ناز
بستاخی که دارد عام را باز ٭ **کلامی اسفهانی** راست ؎ بعهد عدل تو بستاخ بنگرد بلبل ٭
بروی عارض گلبرگ و طره شمشاد ٭ **بستار** با اوّل مکسور بثانی زده سست و ناستوار را
گویند **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ عروة الوثقی حقیقت فرزندان اوست ٭ شیفتست آنکس
که اندر عهد او بستار نیست ٭ **بستام** با اوّل مکسور بثانی زده لب باشد و آنرا مرجان نیز گویند
امیر خسرو فرماید ؎ جهان که نزد خردمند و فرضحاک است ٭ بنیم خنده نیرزد از آن لب بستام ٭
بستان افروز نام گلی است سرخ رنگ که بتاج خروس اشتهار دارد و **بستان سرا** باغ را
گویند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ پرده رضوان بهشت ازلی پیوندگری ٭ از تو هر قصه که می انداخته
بستان سرای دل بستر آهنگ لحاف باشد ٭ **بستردن** با اوّل مکسور بمعنی ستردن است یعنی
پاک ساختن و محو کردن ٭ **بستو** با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اوّل مرطبان کوچک را گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو گردون با دلم تا کی ستیزه ٭ بستوی
تهی مسکین بهر چوب ٭ دوم چوبی باشد که بدان ماست را بسوزانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ
از هم جدا شود و آنرا امین نیز گویند **بسته و بستو** با اوّل مفتوح بمعنی سبو و سیله است که درهم پیوسته
بسعده با اوّل و ثانی مفتوح بعین زده بمعنی ساخته و آماده باشد و آنرا اسعده نیز گویند بسعدن
مصدر آنست **استاد فرخی** فرماید ؎ بعز غنی و بستاخی و شادی ایران شاه ٭ به مهرگان
بنشست باید ادبگاه ٭ بدانکه چون بکند مهرگان تفرج روز ٭ بجنگ دشمن از آن کشد بسعده سپاه
خجسته بادت و فرخنده جشن و فرخ باد ٭ بسعده رفتن و بیرون شدن از خانه براه ٭ بسک با اوّل

مفتوح وثانی نیز نام دارو ئیست که آنرا السنبه نیز گویند و بتازی اکلیل الملک خوانند و با اول مفتوح وثانی زده ۲ دو معنی دارد اول دسته جو وگندم را گویند که درود کرده باشند دوم بمعنی فاز آمده و آنرا باسک نیز خوانند **بسبل** با اول مفتوح وثانی زده کاو میش لعبد و در عربی دیوان را گویند و جمع آن بسیل است و با اول مفتوح وثانی زده هم در عربی حلال و حرام را گویند و این لغت از اضداد است **بسلانیدن** بمعنی بگسلانیدن باشد **مولوی معنوی** فرماید ع هرکس فرنیابد مرا است ٭ کز عشق بگسلانید مرا ٭ انکه دهد فهم و گیا ٭ گو یا که پیش من بیا ٭ **بستوبه** با اول مفتوح وثانی مضموم و واو مجهول و فتح بای موحده مفتوح و بتازی مخفی الف را گویند **بسور** و **بسول** با اول وثانی مضموم دمار بد باشد و آنرا الفرین نیز گویند و در بعضی فرهنگها با فای پارسی و بسین منقوطه نیز مرقوم است **بسیج** با اول مفتوح وثانی و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد **حکیم فردوسی** فرماید ع نیاید درین اندرین هیچ کار ٭ کجا آمد آسانی اندر بسیج ٭ **شرف شفروه** نظم نموده ع گر کند عزم جهانگیر بسیج تاختن

هفتمین چرخ بلندش اول منزل بود ٭

فصل بای عجمی

٭ **پس** با اول مضموم پسر را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ع بیامد نخست از سواران نبیره ٭ پس شهریار جهان اردشیر ٭ بیاستاد پیش نیزه بدست ٭ تو گفتی مگر طوس سپهبد است هم او گوید ع پس آگاه کردند زان کارگاه ٭ پس شاه را فرخ اسفندیار ٭ **پسا** با اول مفتوح شهریست از ملک فارس و معرب آن فسا باشد **پسانیدن** با اول مفتوح بمعنی آب دادن باشد **مولوی معنوی** راست ع ای روزی دلها رسان از خوان کسان تا کسان ٭ بر کار بی بالغ دلشان همواره همواره ٭ **پساوند** با اول مفتوح قافیه شعر باشد **لبیبی** گفته ع همه لوح و همه خام و همه سست معانی از حکایت تا پساوند ٭ **پسنت** با اول مکسور وثانی زده سر آمد را گویند عموماً و بریان کرده گویند خصوصاً و آنرا ترکی تلکان گویند **خواجه نظامی** فرماید ع منم رو از جهان در گوشه کرده کفن پسنت جوین را توشه کرده ٭ **حکیم خاقانی** راست ع اشک چشم زر دهان افشد که زینار زانکه چشم آب گرم پستی نگذرد از پای من ٭ **پستریجه** با اول مکسور وثانی زده و را مکسور و یای مجهول ابریشم کاره را گویند **پسندر** با اول مکسور وثانی زده پسر شوی که از زن دیگر شود **استاد عنصری** نظم نموده ع چه پایند رنماید این جهان کینه جوی ٭ تا پسندر کینه دارد هم چو باد افشند را ٭

لبسکلک با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی ناله را گویند ❊

فصل تاء فوقانی ❊ **تس** با اوّل مفتوح طبانچه باشد **استاد رودکی** فرماید ع روی اعدات از تس کبیت ❊ همچو تیر سپه سیاه آمد ❊ یکی از پارسیان گفته ع اگر تو بار گیری نکلکنی کس ❊ اگر یاد رکنی یارب بنی تس ❊ اگر تا ستم کنی بی بار گیری ❊ اگر افزون کنی بر سر زنی تس ❊ و با اوّل مضموم بادی را گویند که از طرق اسفل بی صدا رها شود و اجزای آن بدان اندازه متعفن بود لیسوی کسی ❊ **تس سک** با اوّل مضموم و ثانی زده گیاهیست دوائی که آنرا اشناه پابک نیز گویند و بتازی غفیج الکلاب خوانند ❊ **تسو** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حصه را از بیست و چهار حصه کردن از روز و شب و غیره نامیده اند از بیست و چهار حصه که یک حصه تسو باشد سیری که یک چهار توله یکتوله الستو گویند از روز و شب که بیست و چهار ساعت بود یکساعت بود و یک ساعت را تسو خوانند و معرب آن طسوج باشد **کمال اسمعیل** فرماید ع با کف دریا ش تو بهر دم ز ننگ ❊ ابر زند بر رخ دریا تفو ❊ گرچه مرا هست سحر دار نقل ❊ نیست روا لگاه مرا یک تسو ❊ ❊

فصل جیم ❊ **جبستن** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل خبر کردن باشد و آن معروفست دوم بمعنی گریختن آمده **حکیم فردوسی** فرموده ع چنین گفت با بامدادان براز ❊ که گر کار گردد بما بر دراز ❊ چو در بر کان بر سوی تان مست ❊ بتازیم با خستگی راه جست ❊ **فخر گرگانی** راست ع گر تو انی ز بند هیچ رستن ❊ ز تقدیری که نتوان کرد جستن ❊ **جبسک** با اوّل مفتوح رنج و بلا باشد **حکیم سنائی** فرماید ع انده مرگ جبسک ماده و نر ❊ آرزومند بهر یک دیگر ❊ **مولوی معنوی** فرماید ع ز رومی پیره یکی دیو زشت ❊ سر بر کرده بگفتم کو جبسک گفت کرد ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چبست** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل چلد و چابک باشد دوم تنگ را گویند **امیر خسرو** فرماید ع اگر خانه فراخ و تنگ است ❊ بچپار ار کالبد عیار و زن است ❊ هم او گوید ع زنهار که آن تنیده قبا چست بیندید ❊ کز تار کیش تخته پر اندام بر آید ❊ **چستو** با اوّل مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح دو معنی دارد اوّل لقمه را گویند **امیر خسرو** فرماید ع بلبل از شاخ دمی نالید مطرب زار زار ❊ خاست بر پا سرو کان خسته او را در گرفت ❊ **عبد الواسع جبلی** راست ع ز قول مطرب دلکش نویسی چشمهای خوش ❊ ز دوست

ساقی مهوش شراب ناب لبستانی ✽ دوم سلغری را گویند امیر خسرو فرماید ✽ تیر آهو کشش زده سر بر ✽ نغمهٔ آهوان آهوگیر ✽ از پی تیر تیز رشش بر سو ✽ گله گور جسته آهو ✽ و با اول مضموم شیردان آهو و بز و گوسپند و شیر باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی داغ پیشانی آمده جسک آدمی کل را گویند و کل را نیز خوانند حکیم سوزنی راست ✽ پست و گون فراخ چو در آب غرق شده

خاشاک وار بر سر آب آمد آن جسک ✽

فصل خا ✽ خس چهار معنی دارد اول معروف است امیر خسرو در مرثیهٔ پسر خویش که در جنگ کشته شد گوید ✽ چون حملهٔ خس کوه تو گوئیا ✽ طوفان آتش است که در گیاها و هم او گوید ✽ گردون اگر ز سردم از نیستان فنی کند ✽ کی رخنه بسته رو مکن تهی کنند ✽ دوم مردم دون و دنی و فرومایه را گویند حکیم سنائی فرماید ✽ هرزه دان هم شریف و هم خس را ✽ کو کسی کو کسی بود کس را ✽ سوم ارزل و بخیل و آنرا زفت نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ✽ جهاندار بخشنده باید نه خس ✽ خصال جهانداری اینست و بس ✽ چهارم نام جانوری است که پایهای باریک دارد و بر روی آب بدود و جثهٔ او شبیه بدانهٔ جو باشد و از جو کوچکتر است چنانچه خواجه عبد الله انصاری فرموده ✽ اگر بر آب روی مثل خسی باشی ✽ دلی بدست آر تا کسی باشی ✽ و در فرهنگ میرزا ابراهیم و در فرهنگ دیگر بمعنی مرغ سپیدی که بزرگتر از کلنک باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کاهواره را گویند حکیم سوزنی فرماید ✽ خس بود در لغت تازی کوک و بدر شاعری ✽ کوک زن بر سوزنی گر خویش براند لفظ خس ✽ و هندوی نام قوم از کفار که در کوهها که مابین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن اند ✽ خسیسی با اول مفتوح ثانی زده و یای مجهول و یای معروف نام ستارهٔ مشتری باشد استاد سیفی در صفت شمشیر نظم نموده ✽ درنده چو شیران دمنده چو ثعبان ✽ درفشان چو خسیسی درخشان چو آذر ✽ خست با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی آزرده آمده خسته آزرده را گویند دوم رنگ را خوانند آنرا بتازی لون نامند حکیم فردوسی بنظم آورده ✽ نویسنده بر خامه بنهاد دست ✽ بعنبر سر نامه را کرد خست ✽ شرف شفروه راست ✽ گوئیا با تو من نشست کنم ✽ قصد آن طره چو شست کنم ✽ باده را دی بجان بخرم ✽ پس بخوناب دیده خست کنم ✽ سوم

نفع باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با تقاضای عقل و نفس و حواس * کی توان بود کردگار شناس * بلبل عقل را ز گلبن خست * از ترنم نوائیش همه بیست * دوم با اول مضموم قرار و آرام باشد و آنرا تال نیز خوانند فخر گرگانی راست ؎ هوا را دود از چهره فراشست * جهان چون ولیسه را از جان و دل خست * خستو با اول مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم و واو معروف تخم میوه را و آنرا خسته نیز خوانند اوستاد فرخی راست ؎ بهر جای را بکس دیگ ننهد چه پر ز خستو * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معترف و مقر بود حکیم فردوسی فرماید ؎ بدین آلت و رای و هوش و توان * ستود آفریننده را چون توان * بهشتیش باید که خستو شوی * ز گفتار بیکار یکسو شوی * عبد القادر جیلی راست ؎ روان جاهل و عالم بکردگار خستو * زبان ناطق کامل بحمد او گویا * دوم نام یکی از بزرگان چین بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بچین بهتری بود خستوی نام * دگر سرکشی بود نکوی نام * خستونه و خستوانه با اول مضموم و ثانی زده لباسی باشد مر درویشان را گروهی گویند که پشمینه است که از آن موهای را آویخته باشند و فرقه گویند که از کرباس دوخته باشند ابو الفرج رونی راست ؎ خستونه خشن اهتمامش * نبر خستگی قباست مریم * خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم میوه را گویند مانند شفتالو و تخم خرما دوم بمعنی بیچاره و آزرده بود حکیم خسرو انیمینی را در کور کردن پسران سلطان السلاطین رقاب الامم ملوک الشرق و العجم علاء الدین و الدنیا گفته ؎ کسی کو بر کشید این دیده سر * لبان خسته شفتالوی تر * دو چشم ما چو دو عناب خسته * همیشه خسته و در خون نشسته * و بمعنی مغز خرما یکی از قدما گفته ؎ شیرین کا خیست چهره که رفته در وی یک دانه مستطیل ناسفته در رو * یا که ز بلور بیست انده و کرده سفید * یا که مثل سینه چاک خسته خفته در وی * سوم زمینی را گویند که آنرا شدیار کرده باشند و یا مردم و حیوانات بر زیر آن آمده شد بسیار سوده و خاک آن در زیر پای آدم و اسپ و دیگر حیوانات نرم شده باشد حکیم انوری در صفت اسپ خود گوید ؎ نی از غبار خاسته بیرون شدی برون * نه از زمین خسته برانگیختی غبار * چهارم بمعنی خاسته آمده شرف شفروه نظم نموده ؎ نه چو خفته در خواب دیده است شلیت * نه چو خسته بیدار دیده است ماست * خسر با اول و ثانی مضموم پدر زن

و پدر شوهر را گویند حکیم سنائی در نعت گفته است ✽ مفتخر انبیا او بوده ✽ خسر میر مرتضی او بوده ✽
حکیم نزاری قهستانی راست ✽ خسر از زن به طبع آزاد برخاست ✽ نگار آرایش داماد
برخاست ✽ **خسرو** با اول مضموم ثانی زده نام پادشاهی بود از کیان صاحب شوکت و عظمت
و نیز پادشاه تند و شوکت را خوانند ✽ **خسروانی** دو معنی دارد اول لحنی است از مصنفات باربد
مطرب که آن نثر مسجع بوده مشتمل بر مدح و آفرین خسرو و هیچ کلام منظوم در آن بکار نداشته
سیف اسفرنگی راست ✽ از نواهای کلک من سازند ✽ مطربان راه خسروانی خود
سیم را گویند ✽ سفیدم که خسروان خسروانی سازند ✽ نوازند بر آهنگ خسروانی باز ✽ دوم نوعی
از زر باشد **استاد فرخی** فرماید ✽ همیشه تا چو درمهای خسروانی گردد ✽ ستاره باید بر سپهر
ز گنبد دوار ✽ دو چیز دارد سپهر و دو تن نهاده مقیم ✽ ز مهر تا صبح بجست و مهر جا شد دار ✽ و برخی
گویند که ابریشم برگ و نیکو و لطیف باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی توان گفت لهذا جم برزرا
جم خسروانی گویند ✽ **خسرودار** و خولنجان باشد ✽ آنرا اسبندری کو لنجن نامند ✽ **خسروی** نام نوعی
از شراب عرفیست چه شراب در عهد خسرو هم رسید و او اول نبود و شرح بهم رسیدن آن در مقدمه
کتاب مرقوم ساخته ✽ **خسک** با اول و ثانی مفتوح خاریست سه گوشه و معرب آن حسک باشد
استاد فرخی در صفت صعوبت راه جنگل گوید ✽ گهی گیاهی پیش آمدی چو نوک خسک ✽
گهی زمینی پیش آمدی چو روی تبر ✽ و با اول مضموم وقت باشد و در بعضی از نسخ بمعنی تاخیر
و درنگ نیز آمده **زراتشت بهرام** گفته ✽ بسا کردا نکهی گفتاربی خسک ✽ بجون نابردی
کنون گفتاربی جسک ✽ و با اول مکسور ثانی زده گل معصفر را گویند و آنرا کاریره نیز خوانند
خسکامان با اول مفتوح ثانی زده بمعنی تفتیش و تفحص طبع باشد و آنرا بتازی استغفار خوانند
خسم با اول مکسور ثانی زده جراحت باشد **استاد عنصری** فرماید ✽ بسی چشمها کرده بود
از درست ✽ جراین چشمهای جراحت بجست ✽ **خسور** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و رای
موقوف دو معنی دارد اول پدر زن و پدر شوهر را گویند و آنرا خسر نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید
✽ هر چه گیتی بخوردی جویی ✽ از حسود خسور نیک تو ئی ✽ دوم بمعنی درمانده خسودن
خسوردن بمعنی درو کردن باشد ✽ **خسوردن** با اول و ثانی مضموم بمعنی دوم خسور است

که مرقوم شد و آنرا خسودن نیز گویند خسیدن با اول و ثانی مکسور خاییدن باشد ✤

فصل دال ✤ دس با اول مفتوح شبیه و مانند بود و آنرا دیس نیز گویند اوستاد **عنصری** راست ؎ ندید و نه بیند ترا هیچکس ✤ گهی رزم مثل و گهی بزم وش ✤ اوستاد **فرخی** گفته ؎ یکی خانه کرد است فرخار دس ✤ که لعبت زداید ز دیدن او روان ✤ و معنی آن تیره آمده و این معنی از کتاب زند مرقوم شده و بزبان هندی ده عدد را گویند با اول مضموم گل بخیه باشد **دست** با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول معروف است دویم فایده و نفع باشد حکیم **سنائی** فرماید ؎ ترک ایرانی و اعرابی کرد ✤ هر که عادل تر است دست او بود ✤ سوم نصرت و ظفر بود مولوی **معنوی** فرماید ؎ شاد شد جانش که تیر آرزو یافت آسان نصرت و دست ظفر ✤ چهارم صدور و اکابر و وزرا را گویند و آنرا چار بالش و چهار بالش نیز نامند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ زهی دست وزارت از تو مشهور ✤ جهان کرده تابع سوی پایهٔ طور ✤ حکیم **فردوسی** گفته ؎ نشسته بر دست دستان سام ✤ کمر بسته بر درش خاص و عام ✤ پنجم بمعنی قدرت و قوت آمده حکیم **خاقانی** فرماید ؎ دست دست نیست جان ماوای تو ✤ پای صورت در میان نتوان نهاد ✤ امیر **خسرو** گفته ؎ شد تجلیات خودم این نقش لبست ✤ بالا نشست آن دگری را چه دست ✤ ششم طرز و روش باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ کس را سخن بلند زین دست ✤ سوگند بمصطفی اگر هست ✤ پور بهای **جامی** راست ؎ آزرده مشو گر مکنی آمد و رفت ✤ اندر دل من غم چو تیم غم نیست ✤ ور نه غم ازین دست لیکن آمد و رفت ✤ یکی از تن ازین قبیل لیکن خواهد و رفت ✤ هفتم یکجزو تمام بود چون یکدست جامه از دستار تا پاجامه و یکدست سلاح تمام از خود تا موزهٔ آهنی یکدست جامهٔ تمام از پشمین و جای خواب تا مطبخ و پایگاه حکیم **فردوسی** فرماید ؎ گرانمایه دستی بپوشید رخت ✤ بدرگاه کسری خرامید و گفت ✤ حکیم **اسدی** بقید نظم آورده ؎ ز دیبای رومی شتر وار هست ✤ ز پوشیدنی جامه چند دست ✤ خواجه **نظامی** فرماید ؎ نوازندگان می و رود و جام ✤ برآراسته دست مجلس تمام ✤ هشتم کرت و مرتبه را خوانند چون یکدست سفر یعنی کرت بازی و یکمرتبه سفر **اثیرالدین آخسیکتی** راست ؎ این بار خصل مفگن و نهفت دو کرد سپر ✤ لبتاج داده خواه تمامی بدست بیار ✤ امیر **خسرو** گفته ؎ بهنگامهٔ ایشان دست زنند

از بازی ؛ ز لعب دست ایشان کعبتین از دست می غلطد ؛ ششم بمعنی دستور آمده **اثیر الدین**
آخشتگی راست ؎ ربی اصل اصل تیغ تو و دیگران نیام ؛ ای دلست دست شرع تو و دیگران
بیان ؛ **دستاران** با اول مفتوح ثانی زده شاگردانه باشد **اوستاد سعدی** گفته ؎
لبسی قصب اندر سرای دولت بستی ؛ یکبوسه مرا اید و ست بدستاران را ؛ و آنرا دستارشنان نیز
گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی مرزی که سپیلش کا بهر دوران هم مرقوم است و در بعضی جا بمعنی
مزد کافی نوشته اند **دستارچه** دستمال را گویند **حکیم انوری** در منقبت امیر المومنین علی
علیه التحیة والسلام نظم نموده ؎ آنرا دست که چو در سجود آمد زود ؛ دیباچه زیست وجود آید زود ؛
دستارچه که بکیدش خدمت کرد ؛ دانیست بگشت توی خود آید زود ؛ **خواجه حافظ**
شیرازی راست ؎ ماهی که قدش بسرو میماند راست ؛ آئینه بدست و روی خود می آراست ؛
دستارچه پیشکشش کردم گفت ؛ وصلم طلبی زهی خیالی که تراست ؛ و خم **دستار** باشد
کمال اسمعیل راست ؎ بسکه بشوریم و بسگوییم ؛ جبه خویشتن و دستار را ؛ ریزه ریزه شده
ز زخم گزین ؛ پوشش کرشته پهٔ از خار را ؛ **دست آس** آسی باشد که بدست گردانند ؛
دستاسنگ فلاخن باشد **دستان** چهار معنی دارد اول نام پدر رستم که زال است و آنرا داستان
دوم مکر و حیله باشد **ابن یمین** راست ؎ سرفراز ربیع انگه با برد انگیش ؛ و دستان پور دستان حمله
دستان بافتند ؛ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ سر داستان که آن به ثنای محمد است ؛ دستان
کاهنان شمران رانه و استان ؛ سوم نغمه و سرود باشد چهارم حکایت و افسانه را گویند ؛
دستاورنجن و **دست برنجن** و **دست ورنجن** و **دست ورنجین** دستینه بود
که زنان در دست کنند **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ من از دست دل پرشور
خویش ؛ همی پیچم چو دست اورنجن خویش ؛ **منوچهر** راست ؎ پدید آمد بلا از جانب کوه ؛
لبالب زعفران آلوده سحن ؛ چنان خود سر از هم باز کردن ؛ چو بر روی سرخ یکتا دست برنجن ؛
دست بند دو معنی دارد اول لعل و مروارید و امثال آنرا گویند که در رشته کنند و زنان
در دست بندند دوم حلقه زدن و بر پهلوی هم نشستن و بر پا ایستادن مردان و جانوران را
گویند و آنرا دبرکه و چنبر نیز نامند **خواجه نظامی** فرماید ؎ اندرون ترمه پر بند زده ؛ کبک دراج

دست بند زده ٭ حکیم اسدی راست ؎ بهر برزن آوای رامشگران ٭ بهر گوشه دستان دستبند
سران ٭ و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و کشیدن نیز آمده **دست پیمان** مهر مؤجل را گویند
و معرب آن دست قیمان باشد **دستخوان** پیش انداز باشد و آنرا دستارخوان و کندوری
نیز خوانند کمال اسمعیل راست ؎ در سرای ملوک دستانه ٭ سنت خوان دستخوان برداشت ٭
دستخون آخر بازی نرد را گویند که کسی همه چیز را باخته باشد و گرو بر جان خود بسته و حریف لعب را
ششدر ساخته بود و او نیز دست کشیده باشد حکیم خاقانی راست ؎ دستخون بست به عقده
فصل خریف ٭ آه در ششدر خطر مائیم ٭ این بیت را بدان سبب نوشتم تا معلوم گردد که فصل
هفتم هم ششدر کردن حریف از شروط معنی بازی دستخونست که رخ در گرو است
و حریف لبس طراز هم او فرماید ؎ باز این دل خاکی را بعقد دستخون ٭ امثال همان خواجه
از مانه بند لقبیه ٭ **دستر و دستره** اره کوچکی باشد که بیک دست کار فرمایند مولوی معنوی
فرماید ؎ از تنگی که هست بهر سخائیدش لب ٭ هم بدندان شد بدیل دستره و دستره ٭ حکیم ولی
فرماید ؎ خواندن مدح توان بر دل دشمنت کند ٭ آن کجا دستره نتواند بر چوب زرنگ ٭
دست سنگ بمعنی دستاسنگ است که مرقوم شد **دست شرنه** با تای فوقانی
موقوف و واو معروف دختر یا زنی را گویند که خواستگاری نموده باشند اما هنوز نکاح نکرده
و لیسوی لسپرده یکجا نشوند آنرا اکتحاله نیز خوانند **دستکله** با اول مفتوح دو معنی دارد اول چیزی
باشد که از ریسمان و چرم بسازند و دستهای اسپان و شتران را به بندند دوم شبیه و نظیر باشد
بود **دستگاه و دستگه** دو معنی دارد اول قدرت و دست رسی بود حکیم فردوسی فرماید ؎
چنین گویم بیداد آن دستگاه ٭ خداوند کیوان و خورشید و ماه ٭ و گرنه مرا ابر فشاندی کلاه ٭
بدانش نبد شاه را دستگاه ٭ دوم کثرت اسپان و اموال و سامان را گویند **دست گزین**
اسپ جنیبت بود خواجه نظامی فرماید ؎ این دو سه مرکب که گزین کرده اند ٭ از پی ما
دست گزین کرده اند ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی منتخب مرقوم است **دست لاف**
سودائی اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا استفته و دشن نیز گویند و بهندوی بوهنی
خوانند مولانا ظهوری راست ؎ زین لب حکایتی گرانی نکنم ٭ هرگز خود استخره لافی نکنم ٭

تا شب در سودای طرب بسته شود ؛ با غم روزی که دست لافی نکنم ؛ **دستموزه** دست آویز را گویند حکیم سنائی راست ؎ ساخته دستموزه سالوس ؛ بهر یک خو کاسه و پیبوس ؛ امیر فخر الدین ربیع الملکی راست ؎ ای تیغ او کلید فتح ز تو موزه ساخته ؛ یارب بدست او چه درخشنده گوهری ؛ **دستنبو** و دستنبویه گلوله باشد که از عنبر و مشک و دیگر خوشبوها مثل عطر و غیره بسازند و آنرا بدست کرده می بویند و هر میوهٔ خوشبوی که بدست گرفته ببویند نیز دستنبو توان گفت خصوصاً خیاری را گویند که خوشبو باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ سرخ جامی چون شفق در دست آنکه چون صبوح ؛ لخلخه از صبح دستنبو ز اختر ساختند ؛ شمس طبسی راست ؎ ز دستنبویهٔ خلقش جهان ز انسان معطر ساخت ؛ که بر دم میکند سجده نسیم باغ رضوانش ؛ **دستوار** چهار معنی دارد اول عصا را گویند کمال اسمعیل راست ؎ وقت قیام هست عصا دستگیر من ؛ بیچاره آنکه او کند از دستوار پای ؛ حکیم قطران نظم نموده ؎ فلک سپر شد ازان همی راست گوید ؛ که دارد از شمشیر او دستواری ؛ دوم بمعنی همدست و دستیار بود حکیم فردوسی راست ؎ بایران یکی دوستدارش بود ؛ چو خاقان یکی دستوارش بود ؛ سوم یاره و دست برنجن را گویند ابو الفرح رونی راست ؎ بر پای ظلم هست او پای بند گشت ؛ در دست عدل و دولت او دستوار شد ؛ چهارم چوبدستی سطبر و گنده بود که شبانان دارند و آنرا باهو نیز گویند **دستوانه** سه معنی دارد اول دست برنجن بود و آنرا دستیانه و دستینه نیز خوانند دوم صدر مجلس باشد و آنرا دست نیز گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ پادشاهی بپارسید که ؛ باز آمد بدستوانهٔ ما ؛ سوم ساعد آهنین را گویند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بترکی قلق و قلچاق نیز نامند **دستور** با اول مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول وزیر را گویند حکیم انوری فرماید ؎ آفرین بر آفرین بر چهر شد دستور باد ؛ جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد ؛ دوم بمعنی رخصت و آنرا دستوری نیز گویند چنانچه ملا عرفی نظم نموده ؎ دستور گریه دادم چشم گهرفشان را ؛ وز در اشک بردم ناموس بحر و کان را ؛ سوم کنده دراز را گویند که در بالای کشتی بعرض نهند و نیز آن را کشتیبانان لنگر دارند چهارم طرز و روش بود پنجم پیشوای آتش زردشت باشد

همی بود و سوید ۞ دستوری با اول مفتوح بمعنی رخصت آمده خواجه نظامی راست ـ بیت ـ سخن کز ادبش دوری نیست ۞ دست بر دهان کرد دستوریست ۞ دسته با اول مفتوح بثانی زده هفت معنی دارد اول قبضه شمشیر و کارد و تیر و تیشه و امثال آن باشد دوم گلها و ریاحین دسته بسته و گیاها که یک جا بسته باشند حکیم فردوسی فرماید ـ بیت ـ یکی دسته وادی گیا بود ۞ بدست اندر و بسته‌ی دسته رنگ و بوی ۞ کمال اسمعیل گفته ـ چهره‌شان در قیاس سبز برخ ۞ همچو گل با غنچه در یک دسته اند ۞ سوم چهار و سه بود مولوی معنوی راست ـ ومی چو فکرت نقاش نقشها سازی ۞ گهی چو دسته فراش فرش ها روبی ۞ چهارم یار و مددگار را گویند پنجم بمعنی گستاخ آمده با اول مضموم سنگ را گویند دستینه سه معنی دارد اول طغری بود که بدست نویسند و صاحب فرهنگ نیز برقوم ساخته‌اند که توقیع پادشاهان باشد [illegible] گفته ـ مرا باغ تو دستینه نیست جان ۞ که خیره گردد از نشناس باوی اندرمی ۞ دوم دست ورنجن بود ۞ خواجه نظامی فرماید ـ سیمی کز وی مرا دستینه سازند ۞ نه از سیمی که از دستم گدازند ۞ سیوم دسته کارد و شمشیر و عود و رباب و امثال آنرا گویند حکیم خاقانی راست ـ دل یکی سوی چنگ و بربط دهند ۞ جان بدستینه رباب دهند ۞ دسکره با اول مفتوح بثانی زده و کاف و رای هر دو مفتوح دو معنی دارد اول هر شهر را گویند عموماً چنانچه مدینه و مصر حکیم ترابی قهستانی گفته ـ نگه‌دارنده بر یکی دسکره ۞ که بر دشت‌کارش باد آفرین ۞ دوم بطریق خصوص نام شهریست از عراق عجم و در تاریخ طبری آورده که هرقل ملک اصاقی کرده و فرجان از روم هزیمت ششم هرقل تا بمداین پس فرجان تا ملک عجم تعقیب کرد و ملک عجم بگریخت و بدسکره آمد و اینجا حصاری بود بزرگ سیوم سواد القری عراق آمده از آن شهری بزرگتر بود حکیم لبیبی گفته ـ کار دلقی ترا از بسوی دسکره شد ۞ است پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد ۞ دسوک با اول مضموم و واو معروف هیزم باریک بود که بمعنی آنچه از فرهنگها بدال مفتوح و واو مجهول نیز رقم کرده است و آنرا در ولک هم خوانند دسین دو معنی دارد اول با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف شاخ تر را گویند و آنرا خشب نیز خوانند ـ بیت ـ سیف اسفرنگی راست ـ تازه بود تو باد تا گاشته دولت ۞ تا دل تازه از ریاض دستینا است ۞

فصل راء ❊ **رس** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول رسیدن و امر از رسیدن بود و این معروف است دوم رس نگشتن را گویند استاد نظم نموده ❊ از روی رنج دشمن بشه رافلاک آمده ❊ هنگام خفه خفا کردن او نگشتن رس ❊ سوم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات کشته را نامند و این را بزبان هندی نیز رس گویند چهارم رودخانه ایست که آن را ارس اشتهار دارد پنجم گلوبند زنان را خوانند ❊ **رُس** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی حریص آمده علم

حکیم سنائی فرماید ❊ هر که در دام آز بفتاد اوست ❊ عقل شاگرد او چه استاد است ❊ **فرخی** فرماید ❊ زاد مردان همه با درگهش آموخته اند ❊ چون بر رس که بیاموزد با سبزه گیا ❊ دوم سخت و محکم را گویند ❊ **رِس** با اول مکسور امر از رسیدن و رستن بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد پنج معنی دارد اول اصلاح کردن میان مردم باشد دوم فساد کردن میان مردم و این لغت اضداد است سوم چیزی از خبر و حکایت باشد چهارم ابتدای تب را گویند پنجم نام کوهی ❊ **رسین** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نیزه را گویند از کتاب ثعلبه قوم شد و بفتح نون نام مردی ❊ **رسانه** با اول مفتوح حسرت و افسوس بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ❊ بیدرست و برادر و فرزند ما ❊ شد ستنبه تا چه گشته فسانه ❊ تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان ❊ فسانه شنیدی و گشتی بسانه ❊ **رَست** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خلاص یافت بود و این معروف است دوم زمین را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ❊ طلایه برون بر طلایه بجست ❊ بجوی غرق شد آن همه بوم رست ❊ بیدره بر هر بر همی راه بست ❊ نکردند یاد از بر و بوم رست ❊ سوم صفه و ایوان باشد ❊ **رُست** با اول مضموم سه معنی دارد اول امر از روئیدن و روییدن باشد **شیخ اوحدی** فرماید ❊ این چهار آخشیج را بدرست ❊ چون پدید آمد امتزاجی رست ❊ گشت روییده گونه گونه درخت ❊ بی بر و میوه دار نازک سخت ❊ **حکیم فردوسی** گفته ❊ صف پیسرو هم بیاراست چست ❊ یکی کوه گوئی ز پولاد رست ❊ دوم محکم و مضبوط را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ❊ تو بباید که باشی در وفا رست ❊ که من در حرب با اهل بدانم چست ❊ هم او فرموده ❊ شب آمد بر شتر بستند سختش ❊ نهم بربسته صفت اندام سستش ❊ سوم ولیر و غیره بود هم او فرموده ❊ خویشتن دار باش

رست آیین ؛ که بسازی تو باطر بدو یمین ؛ قدم اندر زمین منه جز رست ؛ کاسمان را نظر بجانب تست ؛ **رستخیز و رستاخیز** با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح قیامت باشد حکیم **آذری** فرماید ؎ رستخیز آن بود که خواجه چو جانانه ما ؛ با چنین روی ببازار قیامت گذرد ؛ هم او گوید ؎ دل بسوزد بر تنش دائم ببوزد رستخیز ؛ گر بداند آتش دوزخ که ما را سوز کیست ؛ **رستاد** با اول مضموم بثانی زده بمعنی راتبه و وظیفه آمده و آنرا رستاد نیز گویند **رسته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی خلاص یافته بود و آن معروفست دوم بازار باشد حکیم **انوری** نظم نموده ؎ ای نفس رشته قناعت شو ؛ کانجا همه چیز ارزانست + **سیف اسفرنگی** راست ؎ رخت برچین از در دوکان هستی تا ترا ؛ اندرین رسته که هستی کس خریداری نماند ؛ سوم شارع عام را گویند حکیم **ناصر خسرو** گفته ؎ چو بی راه بی رسته گشتی مرا ؛ چگویی که بیراه و بی رسته ؛ چهارم صف زده باشد چون رسته مردم و رسته دندان و با اول مضموم روئیده بود ؛ **رستار** با اول مفتوح بثانی زده مخفف رستگار باشد حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ گهی بگوید که یک بدر آمدی هم یک وهم ؛ باز چون گوید که هرگز بدکیش رستار نیست ؛ **رستی** با اول مضموم بثانی زده سه معنی دارد اول نعمت و روزی را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی ماحضری مرقوم است خواجه **نظامی** فرماید ؎ چو بخوان کریمان که تماشا کنند ؛ رستی تنها بتنها خورند ؛ و کنایت از وظیفه باشد شاعری گفته ؎ از لب آنخوان رطب خورده ؛ از پی با ولچه آورده ؛ حکیم **خاقانی** راست ؎ رستی زکاسه زرین آسمان ؛ دروازه صلا بمسیحا در آدهم ؛ دوم بمعنی دلیری و خیرگی آمده چنانچه دلیر و خیره را رشت گویند و در لغت رشت مرقوم شد **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ گردون که دایم آرد بهر بختی تبر و بیم ؛ آورده از نظر فها در کار بسته رستی ؛ اندر هی الالف گفتم ار هم بجا ایستش ؛ هر چند اینحکایت خود بود محض رستی ؛ سوم بمعنی فراغت آمده **زراتشت بهرام** گفته ؎ ای رحمت میان نه دربستی ؛ ای نعمت نه بتی با چه رستی ؛

فصل شین منقوطه ؛ **شسپ** با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی جهنده را گویند و آنرا شسپه و کشسپ نیز خوانند ؛ **شست** با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول

عدد لست معروف دوم زنار باشد که گبران بر میان خود بندند و آنرا کشتی هم خوانند حکیم سنائی
گفته ؎ گفت شست مغانه بر بندند ۞ تپ معشوق خویش بپرستند ۞ سوم نقش گرد را
گویند و آنرا کلاک و نشتر خوانند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آمد آن نگار ترکان
سیم پیست شست الماس گون گرفته بدست ۞ چهارم انگشت نر باشد و آنرا ابهام
خوانند و بعضی آهنگر را نیز شست گویند شیخ سعدی شیرازی نظم آورده ؎ دولت از دست
بیرون رفت سعدی ۞ بیاید باز بیرون رفته از شست ۞ پنجم قلابی بود که بدان ماهی بگیرند استاد
عنصری راست ؎ دل ره او بدست من چون شست ۞ من چو صیاد او چو ماهی سیم ۞
شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ ما بتو یکباره مقید شدیم ۞ مرغ بدام آمد و ماهی بشست
واحیاناً بمعنی دام نیز آمده چنانچه شرف شفروه منظوم ساخته ؎ شاید ار برخورد از ملک
درین پانصد سال ۞ گاه از شوق وی این مرغ چهل ساله بشست ۞ ششم بمعنی مضراب آمده
که سازها بدان نوازند هفتم تار رود و تار ابریشم که بر سازها بکشند و این دو معنی را استاد
رودکی نظم آورده ؎ بگرفت بچنگ چنگ را شست ۞ بنواخت بچنگ چنگ بر شست
هشتم حلقه گیسو و کمند و زلف و امثال آنرا گویند سید ذوالفقار شروانی گوید ؎
دلبر من آمده زلف و پیچ شست وار ۞ قصد دل ما را گرفته در شب تار کمین ۞ سید سراج الدین
سگزی راست ؎ گر چه جیم و میم دارد آن سهی قامت رواست ۞ کان دهان همچو میم
و میم و زلفش چو جیم ۞ در میان جیم پیچ دارد و میان شکار ۞ در میان میم و الف شستی دو در جیم
و با اول مکسور بمعنی شست آمده امیر خسرو فرموده ؎ ای شام و شش همراه تو چو لیلی
شست در پهلوی مجنون ۞ هم او گوید ؎ یک شبی بر کوی آن مه رو بدیدم آهسته الک ۞ گر گو
کیستی کو خیز اینجا شسته ایم ۞ شستکانی با اول مکسور ثانی زده عماری باشد و آنرا
بتازی اساس گویند ابو الفرج رونی راست ؎ ز گرد درگه او ساز شستکانی عمره
که قبله کعبه بود شستکانی محراب ۞ ۞

فصل شین ۞ شک با اول و ثانی مفتوح کرمکیست که در فرش و نهالی جای کند
باشد کبکه و سپش و جز آن آدمی بگدازند از یکسو و سپش بزرگتر باشد و آنرا در دار المرز سیاه کونه گویند

فصل فا ۞ **فسان** دو معنی دارد اول سنگی باشد که کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن بدان تیز کنند و بهندوی سان گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ خنجر تیزت چو گشت کند در ایام تو ۞ خنجر خصم تو گشت خجل از فسان ۞ دوم افسانه بود شاعر گفته ؎ ای دل مباش غره فسان و فسوس را ۞ هرگز بدان تو هیچ گیا اصل سوس را ۞ افسانه باز دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی آمده **فسرده** با اول مضموم و بعضی با اول مکسور خوانند و فسرده نیز گویند بفتح اول دو معنی دارد اول بر بسته و منجمد گشته بود مولوی معنوی فرماید ؎ کرد او را دست خون و خون من ۞ خون من در دست آن بی پی فسرد ۞ کمال اسمعیل راست ؎ در دو بها فسرده آب دیده اندم سرو قد تو چپ بالس ۞ میر علی بیگ انیسی در صفت سرما نظم نموده ؎ خوی چشم پاک بینان ۞ همچنان چون دل خلایق نشان ۞ بمعنی سرو تر گرسم فسردان ۞ نیارد کس در وی غول خوردن ۞ دوم کنایه از مرد [illegible] **فسفسه** با سین و فا مفتوح و سین اول ساکن و ثانی مفتوح آسیب باشد و توبه آن [illegible] است و بتازی [illegible] و بترکی [illegible] بمعنی [illegible] است که [illegible] شاه اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ [illegible] فسیل [illegible] سوزش [illegible] ۞ شعلهای آتشین بر آبگون سنگ فسن ۞ **فسوس** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی [illegible] اول سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند استاد **عنصری** فرماید ؎ اگر [illegible] اندر جهان [illegible] آن کسی ۞ بمعنی فسوس تو بیند خویشتن کنی آزرده ۞ **فسوسیدن** [illegible] حکیم فردوسی فرماید ؎ خوشش [illegible] فسوسید [illegible] خاکپایش [illegible] ۞ دوم [illegible] راه بر راه شدن [illegible] سوم دریغ و حسرت بود و با واو معروف [illegible] نام شهر [illegible] است **فسولیدن** افسون [illegible] مولوی معنوی نظم نموده ؎ [illegible] شود تر [illegible] صد هزار [illegible] ۞ [illegible] اصلا ۞ **فسیا** با اول مفتوح و ثانی مکسور گله اسب و شتر و خر را گویند حکیم **فردوسی** راست ؎ بود اسب شان [illegible] زیر [illegible] افزون تر از صد هزار ۞ چو روزی بود [illegible] فسیله [illegible] استاد **فرخی** گفته ؎ [illegible] که از فسیله اسپان تو گشته [illegible] کا [illegible] بیاید چنگال ۞

فصل کاف ۞ **کس** با اول مفتوح مردم را گویند یعنی [illegible] باشد [illegible]

نامند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ از کس و ناکس بر خاقانی آسا کز تبان ❊ هیچ صاحب درد را صاحب دوائی برنخاست ❊ **حکیم سنائی** راست ؎ از زمین خسی بارض کسی ❊ شب و شبگیر کین بگرسی ❊ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم نقارهٔ بزرگ باشد که آنرا کوس گویند لبیبی گفته ؎ پیوسته تو بوسه همی نهی بر بس من ❊ کیری چو دوال هیزنی بر کس من ❊ گر عادت کیر او چنین خواهد بود ❊ زود آگه شوی بجای چو در کس من ❊ **کستبه** با اول مضموم و ثانی زده کنجاره باشد و آنرا بهندوی کهل نامند **کسپرج** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی بجیم زده مروارید را گویند ❊ **رضی الدین لالای غزنوی** فرموده ؎ حقه آگنده بین تو از کسپرج ❊ گر ندیدی لب و دندانش ببین ❊ **کستن** با اول مفتوح بمعنی کوفتن آمد **کستی** با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی کشتی باشد و در اصل کشتی بوده است چه کشتن بمعنی کوفتن آمده است چون دو کس باهم تلاش کنند تا دیگری را بر زمین بکوبند آنرا کشتی گفتند و رفته رفته به تغییر السنه مردم کستی شد **کمال اسمعیل** راست ؎ گردون که دایم آرد هر تخمی بر و بیم ❊ آورد و در طرفها در کار بند سستی ❊ از روی لاف گفتم آرم بچنگ لشتیش ❊ هر چند این حکایت خود بود محض رستی ❊ دستم گرفت ناگه افکند زیر پایم ❊ پس گفت خیز و بنما این چابکی و چستی ❊ فریاد رس من اکنون کز دستهای کستی ❊ با چون فلک حریفی باید گرفت کستی ❊ **حکیم قطران** نظم نموده ؎ غم و تیمار گوئی هست با جان بگیتی در ❊ ز درد و غم شده بریان بدین سان بت بکستی در ❊ دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود برخلاف کشتی حکیم خاقانی فرموده ؎ رهبانی سبحه بگسستند کستی بافتند ❊ گوهر قندیل بشکستند و ساغر ساختند ❊ **کستیم** اشتر خوار باشد **کسری** با اول مکسور نام نوشیروان است و بعضی از پادشاهان عجم را کسری میخوانند **کسک** با اول و ثانی مفتوح نام جریست که آنرا عکه نیز خوانند **کسمیه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد باشد از زلف که آنرا مقراض کنند و خم داده بر رخساره گذارند و آنرا انجیه نیز گویند **خواجه حافظ شیرازی** نظم نموده ؎ بس تخت دلا نچره بازان ❊ شکسته کسمه برگ گل گلاب زده ❊ **شاعر** فرموده ؎ روزی گل از چه سر جنبان آمد است ❊ یاد سحر از جیب هوا بر زده دست ❊ از سبزه بیاراید چمن و سبزه کشید ❊ وز غالیه بر فرق چمن کسمه شکست ❊ دوم در ولایت فارس عراق آن موی را گویند که زنانی که موی سر دارند بجای موی کلی

بواسطهٔ زینت و زیب بر سر خود می‌بندند آنرا نیز لچه میگویند دوم نان کلیچه را نامند کسندر باوّل و ثانی مفتوح و دال مضموم ناکس و نااهل را گویند استاد عنصری فرماید ٭ ستیزد مرد را گر تنگ گیرند ٭ چو شه نیکویی با کسندر کنند ٭ کسنک باوّل مکسور و ثانی زده و نون مفتوح بکاف زده نام غله ایست که میان ماش و عدس بود چون آنرا مقشر کرده بگاو دهند گاو بغایت فربه شود چنانکه هیچ چیز بالطور فربه نکند و آنرا کرسنه نیز خوانند بیونانی اروبیس و بهندی کراه و کلاو گویند گسیدا باوّل مفتوح و ثانی مکسور بیای زده دارویست که بهندوی کسلا نامند

فصل کاف عجمی ٭ گسار و گساردن باوّل مضموم بمعنی گذاشتن آمده حکیم خاقانی فرماید ٭ انده گسار من شده انده بمن گذاشت ٭ وامق چه کرد عذرا چون نه آن کنم ٭ ابوشکور گفته ٭ ساقیا می مرا ازان می ده ٭ که غم از من ازو گسار شده ٭ آرزو بیند برفت شست چون مه نو ٭ در پیاله مهر چهار شده ٭ گستست باوّل مفتوح بمعنی زشت است ابن یمین را ٭ آن آرد چو بینی کلیمش که بدست ٭ گر این دو فزون بمطلب از شست ٭ کنجی و کتابی چو یکی و کلیمی ست ٭ ابن یمین را خوش گزید گستست ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده ٭ عشق بلند صبر من ابست چرا ٭ پیش تو نهم بوس او بر دست چرا ٭ گسته باوّل مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفاء ها سرگین باشد ٭ گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر پسر گژدهم بوده گسله باوّل مضموم و ثانی مکسور بمعنی گسیخته شده ٭ گسنامار باوّل مضموم و ثانی زده و نون بالف کشیده بغایت گرسنه بود چه گسن گرسنگی باشد و آمار بمعنی نهایت طلبی آمده و در طبقات خواجه عبدالله انصاری از احوال قطب الاقطاب ابوبکر دقاق مصری جنیدی قوم است که ابوبکر دقاق کبیر بغدادیست شاگرد ابوبکر مصری نا پیدا اوست درس حدیث فقه و علم حدیث ابن لبابه است پس با طریقت اهل حقیقت گشت و یکچشم بود ابوبکر رازی گوید ٭ وی را گفتم سبب چشم بستدن چه بود ٭ گفت در بادیه بودم بتوکل ٭ گفتم از آن اهل منازل هیچ نخورم یا ازو بیع یک چشم من فرو نشست ٭ گسنامار ٭ گسنه باوّل مضموم و ثانی زده گرسنه را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ٭ آن سر گسنه را که نبود آب و جگر ٭ از رنج امتلا زند اکنون زخوان شاه ٭ بسحاق اطعمه گوید ٭ صبا بگلشن کیپا گرت گذار افتد ٭ بحق پاچه که بوی باکشتگان برسان ٭ گسیل و گسیل

با اول مفتوح بمعنی وداع آمده حکیم فردوسی گفته کسی کز دمش باد دل دشمنان ٭ کزو دور
بادا بد بدگمان ٭ حکیم اسدی راست سزاوار او هرچه بد سر بسر ٭ [illegible]
فصل لام ٭ لسک با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوب و نیکو بود مولوی معنوی فرماید
سه نقشی پر سماع و نقشی پر نزاع ٭ نقشی لسک [illegible] نقشی نفع و ضرر کم دوم [illegible]
فصل میم ٭ مس با اول مفتوح دو معنی دارد اول بندی باشد که بر پای مجرمان نهند
حکیم فردوسی فرماید هزاران ز ایرانیان [illegible] و پس ٭ چو آرند شیر ژیان را اسیر
دوم بزرگ و مهتر را گویند و در عربی دو معنی دارد اول دست سودن باشد دوم دیوانگی را خوانند
و با اول مضموم بانگی بود که بدان سبب کسی بجایی نتواند رفت ٭ مست با اول مضموم سه معنی
دارد اول شکایت باشد صاحب فرهنگ منظوم بنظم آورده ٭ [illegible]
مست اینجا شکایت است بجنگ ٭ دوم نام گیاه خوشبوی بود و آن را بتازی سعد و بهندی
موتهه خوانند و بعضی آن را بشین منقوطه نیز خوانده اند ٭ سوم غم و اندوه بود از نسبت که غمگین را
مستمند گویند ٭ مستار با اول مفتوح و ثانی زده نام گیا ببیت [illegible] دارد
و در حکایت تلخی باشد و آن را مره نیز گویند خواجه محمود [illegible] راست ٭ اگر خواهی ز بخت
زینهار زینهار ٭ [illegible] مستار ٭ [illegible] و یک نوع از دو نوع مازریون باشد آن را
سفت ترک و [illegible] نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت [illegible] ٭ مستمند با اول مضموم و ثانی زده
غمگین و اندوهناک را گویند و در فرهنگ هندوشاه بمعنی نیازمند محتاج مرقوم است ٭ [illegible] با فتح
اول و سکون ثانی [illegible] ٭ مسته با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد
اول خبر [illegible] گویند دوم بمعنی غم و اندوه بود سوم نام دارویی است و آن بیخ گیاهی باشد [illegible]
[illegible] بتازی [illegible] بهندی [illegible] خوانند و در عربی طعمه جانوران
شکاری را گویند [illegible] ٭ مسکل با اول مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح نام سازی باشد که [illegible] مثل موسیقار باشد
فصل نون ٭ نس با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول گرد و گرد و دهان را گویند
[illegible] نیز خوانند حکیم سنائی فرماید [illegible] ٭ [illegible]
[illegible] را [illegible] ستاره گری [illegible]

هوش و عقل آمده مولوی معنوی فرماید ع یک نسیه دیوی و کانونی زنی ⁂ گشت بر شهزاده ناگه رهزنی ⁂ آن نوو سال عجوز گنده پیس ⁂ نی خرد هشت آن ملک را و نه نس ⁂ و با اول مفتوح و ثانی ساکن ⁂ نسی دو معنی دارد اول خشک شدن باشد دوم شیر انداز بود نسا با اول مفتوح موضعی را گویند از کوه و خیزان که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر تابد و آنرا النسا نیز نامند و نسا بالفتح بمعنی ضد بلند است و با اول مکسور دو معنی دارد اول نام شهریست از خراسان و آن مشهور و معروف است دوم گوشت استخوان مرده باشد از آدمی و سایر حیوانات یعنی از زنده زشت شده زراتشت بهرام گفته ع بیالای آنرا بجان نسا ⁂ که تا از تو خوشنود باشد خدا ⁂ سیم او گوید ع انسا و بلندی همه جا زنند ⁂ که مردم بدان راه می بگذرند ⁂ نسار با اول مفتوح بمعنی نسا است که مرقوم شد نسیه با اول مکسور و ثانی زده و یای عجمی مضموم و های زده هر دو دیوار گل و خشت را گویند و آنرا الادوای نیز گویند نستاک با اول مکسور و ثانی زده و کاف شده محکم باشد نستر و نسترن و نسترون با اول مفتوح و ثانی زده و تای مفتوح نام گلیست سفید که در غایت خوشبو باشد و آنرا بهندوی سیوتی گویند حکیم خاقانی فرماید ع عیسی خلال کرده از خارهای گلبن ⁂ ادریس بخیه کرده از غنچه های نستر ⁂ نستوه با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول جنگی و ستیزنده و [illegible] گویند حکیم فردوسی فرماید ع بتازند چون شیر و نستوه جنگ ⁂ جهان کرد بر دیو نستوه تنگ ⁂ حکیم نزاری قهستانی راست ع نخواهم رفت با یاران نخواهم مشورت کردن ⁂ که از خرد دیگر نخواهد خواست دستوری ⁂ دوم نام یکی پهلوانان ایرانست حکیم فردوسی فرماید ع جهاندیده نستوه سالارشان ⁂ کشیده دلاور نگهدارشان ⁂ نستهن و نستیهن نام برادر مهتران ویسه بود حکیم فردوسی فرماید ع چه نستهن آن شیر شرزه بجنگ ⁂ که روباه بودی به پیشش پلنگ ⁂ نسر با اول و ثانی مفتوح جایی را گویند که در کوهستان و جز آن بود و هرگز آفتاب در آنجا نتابد و آنرا النسا و نسار نیز نامند و صاحب فرهنگان آورده اند که سایبانی باشد بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک ترتیب دهند شمس فخری راست ع ملک در سایه آفتاب ستم ⁂ ساز دار عدل تو همیشه نسر ⁂ شاعر گفته ع دور ماند از فریب خویش نسا

نسری ساخت بر سر کهسار ❊ و با اول مفتوح بثانی زده در عربی کرکس را نامند نیز دو ستاره اند
بر فلک که باین نام موسوم گشته اند یکی را النسر طایر و دیگری را النسر واقع خوانند نسر و با اول مفتوح بثانی زده
و رای مضموم زر آتشکاری را گویند نسرهم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح نام بتی است
در بتکده بامیان قریب بسرخ بت و خنگ بت ساخته اند و شرح آن در ذیل لغت سرخ
بت مرقوم است نسرین با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام گلی است معروف
دوم نام جزیره باشد که عنبر از آنجا بیاورند فخر گرگانی راست ؎ سر نامه بدر از بر سیم جبین
چو مشک از تبت و عنبر ز نسرین ❊ نسرین نوش نام دختر پادشاه سقلاب است که در حباله
بهرام گور بوده نسک با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول نام غله ایست که آنرا بتازی عدس
و بهندی مسور گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر نخواهم از کسی یکمشت نسک ❊ مر مرا گوید خمش کن
مرگ و خسک ❊ دوم خار خسک را گویند و آنرا بهندی گوکهرو نامند بدر چاچی راست ؎
نیشک در چشم آنکه نشناسد ❊ از مس گداخته زبر جد را ❊ و با اول و ثانی مفتوح شستن و پاک کردن
باشد و با اول مضموم بثانی زده قسمی باشد از ابستا و یک قسم زند گویند که زردشت زند را بیست و یک
قسم منقسم ساخته و هر قسم را نسکی نام نهاده یا هر نسکی را باسمی موسوم ساخته و اسامی آن نسکها هر کدام
در مجلس گفته خواهد شد شمس فخری گفته ؎ ز جود تو همه خلق و جهان بیاسودند ❊ چه اهل صحف
زند و چه اهل سوره و نسک ❊ و در عربی دو معنی دارد اول عبادت کردن و ترسیدن از خدای تعالی باشد
جل جلاله دوم قربان کردن باشد و با اول و ثانی مضموم هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه
قربانی را گویند نسکیا و نسکب با اول مفتوح آس عدس را نامند نسو و نسو با اول مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی نخشان است یعنی چیزی بی خشونت و درشتی که در غایت لغزندگی باشد آنرا
الشن نیز گویند حکیم ناصر خسرو گفته ؎ ز خاک و آتش و آبی بر سیم ایشان را ❊ که خاک بسک
درست است آب نرم و نسو ❊ نسودی با اول مفتوح بثانی مضموم مزارع و برزگر را گویند
و آن قسم سوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال این در ذیل لغت
کانوری مرقوم شده نسیم با اول و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول جایی را گویند
که قضا درآنجا نیاید دوم دستمدان باشد و آن را نیایدان نیز گویند ❊ ❊

فصل واو ٭ وس با اوّل مفتوح بمعنی بس است وستا با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی استا باشد و آنرا است نیز خوانند که مرقوم شد وستی با اوّل مکسور و ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه باشد استاد شهاب الدین خطاط گفته ؎ اگر داند و گرنه من بگویم چون دلم را برد ٭ کتاب ناز را هرگز که کرده در جهان وستی ٭ وسمه برگ نیل را گویند وسن با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده آلوده را گویند امامی هروی گفته ؎ حضرتی که قدر رسید گرچه او ٭ دامن همت نگرداند وسن ٭ خار لیش کیوان و تیرش ندیم آفتابش شمع گردونش لگن ٭ و در عربی مقدم خواب را گویند هم او گوید ؎ از در دولت در آمدست و گفت ٭ سخت بیداری مرا این الوسن ٭ وستاد با اوّل مفتوح بثانی زده و نون با الف کشیده بمعنی بسیار آمده است استاد رودکی فرماید ؎ امروز ز اقبال تو ای میر خراسان ٭ هم نعمه و هم روی نکو دارم وستاد ٭ شمس فخری راست ؎ چو نعمت ازلی باد ملک تو جاوید ٭ چو لطف لم یزلی باد عمر تو وستاد ٭ وسنی با اوّل مفتوح بثانی زده و نون مکسور و یای معروف آنرا گویند که چون دو زن یک شوهر داشته باشد آن زنان مر یکدیگر را وسنی شوند استاد عسجدی فرماید ؎ دوستانم همه با من وسنی زن شده اند ٭ هم از آن است که با من نه درم ماند و نه زر ٭ شمس فخری راست ؎ از مراعات عدل تو بر جاست ٭ دشمنی از میانه وسنی ٭ وسمر با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چو بیدستی را گویند دوم قدرت و قوت باشد و این دو معنی را حکیم سوزنی بترتیب نظم آورده ؎ بوسه سر کوب دشمن را چو من

نکوبم اگر تیر او وسمر هست والله اعلم

فصل ها ٭ هستو با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اوّل بمعنی خسته باشد که مرقوم شد دوم حقیقت آشنا را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ نگر که هستوی در دست کیست ٭ ز مردم شمار اچه دیو و پریست ٭ هستودان با اوّل مفتوح بثانی زده نام پادشاهی است از پادشاهان ملک آذربایجان که پدر او امیر مهلان بوده ٭ حکیم قطران از مداحان اوست و این در مدح او گوید ؎ هر آنچه یزدان دو گیتی داد خواهد داد او ٭ بخدمت درگه شاهنشاه هستودان کند ٭ و این از قصیده ایست که در مدح او گفته

هسپیر باوّل مفتوح ریح باشد شاعر گفته ع پیش من ار سک شعری یکی دو بیت بخواند بوزانزان باز هشت این دل هسپیر است ❊ شمس فخری راست ع گردد از سردی دم اعدات هو آب در شکم سپلد هسپیر ❊ حکیم سنائی فرماید ع امروز در خجالت و سینه بنده را ❊ جا شیست هیز آتش و خلعست هسپیر ❊ هسک باوّل و ثانی مفتوح غلّه افشان را گویند والله اعلم

باب شین منقوطه

فصل الالف ❊ آشام باوّل مفتوح خوراک بقدر حاجت باشد و آنرا بتازی قوت گویند و در صراح معنی قوت را باین عبارت مرقوم ساخته که هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام کمال اسمعیل راست ع پناه سوی قیامت همی برم ز القوم ❊ که اهل خانه خود را آشام می بهشد ❊ اشتلو باوّل مفتوح بثانی زده و تای مضموم و واو معروف انگشتان را ❊ اشپیشه باوّل مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و شین منقوطه مفتوح کرمکی باشد که اکثر در آب و فصل تابستان و هوای گرم در نمد و پوستین و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم و دیگر غلّها پیدا شود و آنرا تباه و ضایع سازد و آنرا اسپش و اسپشه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع آنکه در انبار ماند و صرفه کرد ❊ اسپیشه موش و حوادث پاک خورد ❊ اشپخته باوّل مکسور بثانی زده و بای عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی پاشیده و فشخ است و آنرا اسپخته نیز گویند شیخ الاسلام خواجه عبد القادر میفرماید که در ولیسی پیست خاکیست پخته دالی ترس اسپخته کف پا را ز روی در روی نه پشت پا را ز روی گردی ❊ در دیم تو لیط چنین خوانند که آبکی سپخته و درین اشعار آب سرد پاشیده مناسب است نه سپور ریخته ❊ شریف تبریزی در هجو غیاث گهر گفته ع عیادت تو بدین ناخوشی که در سر تو ❊ بیش چشم اشپخته نشد دامن ❊ اشتاب باوّل مضموم بثانی زده بمعنی شتاب باشد و آنرا استاو نیز گویند مولوی معنوی فرماید ع چه باید کرد ایشان را که ایشان ❊ چو باد و برق سخت اشتابند ❊ اشتاد نام ملکیست که موکل است بر آبها و امور مصالح که در روز اشتاد واقع شود بدو متعلق است زرتشت بهرام گفته ع روانت باد و بیزه جان و دل شاد ❊ نگهدارش سروش و رشن و اشتاد ❊ و دوم نام روز بست و ششم است از ماه شمسی نیکیست درین روز حاجت خواستن و صدقه دادن و جامه نو بریدن

دلپوشیدن سوم نام پشک است از جمله شش پشک نرد اشتالنک با اوّل مکسور استخوان باشد که در میان بند پا یا ساق واقعست و آنرا اشتالنک نیز خوانند و بتازی کعب و بترکی سیجول گویند و قماریکه از هشت و یا شش عدد بیارند آنرا کعب بازی و بجول بازی گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ◦ رضیت خوبی ایشان ز ترک لهو و لعب ۞ رضیت زشتی اینها ز نرد و اشتالنک ◦ اشترخار نام علفیست از خار باشد که اشتر رغبت تمام آنرا چرا کند و آنرا خار اشتر و شترخار هم گویند اشترغاز بیخ درخت انگدان باشد و صمغ آن انگوزه است ظهیر فاریابی گوید ◦ ز حاسدان شتردل مدار هیچ حشم ۞ که نیشکر نبرد بیخ اشترغاز ۞ اشترگاو نام جانوریست که آنرا زرافه گویند و شترگاو نیز نامند اشترگیا بمعنی اشترخار است که مرقوم شد و در بعضی از فرهنگها بمعنی سپلیچ هم مرقوم است اشتک با اوّل مکسور ثانی زده و تاء فوقانی جامۀ کهنه را گویند که کودکان نوزاییده را در میان آن پیچند اشتلم با اوّل مضموم تندی و غلبه کردن بود امیر خسرو فرماید ◦ از لشکر شتاب صبر کم کرد ۞ غم بر دل و دیده اشتلم کرد ۞ خواجه حسین ثنائی راست ◦ ز تیر هول شبی اشتلم کرده بود ۞ ره دیده را خواب کم کرده بود ۞ و در بعضی جا بجیم سعد هم میشود ۞ اشتو و اشتوا با اوّل مفتوح انگشتوانه را گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل سبزه باشد شیخ سعدی شیرازی فرماید ◦ اگر ز قلزم لطف تو قطرۀ بچکد ۞ درون کوزۀ دوزخ بهشت اشتو شود ۞ دوم انگشت را گویند و آنرا ازغال نیز گویند اشتغر با اوّل مضموم بمعنی اسفر است که مرقوم شد اشتغد با اوّل مفتوح ثانی زده و غاء مفتوح بنون زده نام ملکیست که از ملوکان پیشدادیان بوده بر هشتاد و سه قریه و شهر ملک بفرمان و ذکرش مرقوم است اشک قطره را گویند عموماً شیخ فرید الدین عطار فرماید ◦ چنان شد ظلم در ایام او گم ۞ که اشکی در میان بحر قلزم ۞ و قطرات چشم را خصوصاً اشک بمعنی معروف و مشهور است و این لغت با لغت سرشک مترادف است اشکبوس با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف مفتوح و یاء مضموم و واو مجهول نام مبارز کاشانیست که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را با پیران ویسه سرلشکر خویش که با طوس بن نوذر سرلشکر ایرانیان بجنگ بود فرستاد اشکبوس بمیدان آمده رهام بن گودرز بجنگ او رفت چون با او مقاومت نتوانست کرد از پیش او گریخت رستم همان زمان از راه کوفته و مانده رسیده بمیدان بزخم تیر اشکبوس را کشت

حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده از آنم فرستاد طوس * که تا اسپ بستانم از اشکبوس * **اشکش** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مفتوح پهلوانی بوده **اشگفت** با اول مکسور بثانی زده و کاف مفتوح بفا زده غار باشد و آنرا اشگفت نیز خوانند و بکاف مضموم شگفتن گل را گویند و با کاف مکسور بمعنی عجیب آمده **اشکنش** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و نون مکسور بشین منقوطه زده برآوردن دیوار و عمارت باشد **اشکنه** با اول مکسور سه معنی دارد اول چین و شکن بود امیر خسرو فرماید ؎ مطربان ساعت بساعت از نوای زیر و بم * گاه سرو ستان زنند امروز گاهی اشکنه * دوم نام نوائیست از نواهائی موسیقی منوچهری فرماید ؎ نتنه زخش گس بهاریم * اشکنه زلف سحر واریم * سوم نام نانی بود که در آب گوشت ریزه کنند و بخورند بسحاق اطعمه گوید ؎ ترنمیست نبود اشکنه و تو ازلی * پریشانست چه بود نان پنیر و انجا * و بزبان مردم عام آن را بهریت گویند **اشکو** با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم بمعنی اشکبوییست که در فصل الف از باب الف مرقوم شد حکیم سنائی فرماید ؎ ای قبلهٔ بیت الحرم عام تو شسته رو * وی شده خاک در ایوان نه اشکو * **اشکوخیدن** با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول و خاء مکسور بمعنی لغزیدن و بسر آمدن بود مثلا چون کسی تند و تیز میرفته باشد و پایش بکلوخ یا بسنگی برخورد و یا بسوراخی در رود و یا آب ریخته باشد و پایش بلرزد و بیفتد گویند که اشکوخید و بحذف همزه خوانند آنهم درست است **اشکوه** با اول مکسور بثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول عظمت و حشمت باشد و آنرا شکوه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ صدق موسی بر عصا و کوه زد * بلکه بر دریا سپه اشکوه زد * **اشن** با اول و ثانی مضموم بنون زده دو معنی دارد اول خانهٔ باسکونه را گویند دوم خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک نیز گویند **اشنا** با اول مفتوح بثانی زده گوهر گرانبها را گویند **اشناب** با اول مکسور شناور باشد شیخ فریدالدین عطار فرماید ؎ دو اشنا و سیاهانی باشناب * ببردند جان از دست غرقاب * **اشنان** با اول مضموم نام گیاهیست که بدان دست می شویند و آنرا بتازی غسول خوانند چون آنرا بسوزانند سنجار شود اثیرالدین اخسیکتی در صفت تابستان گوید ؎ اشنان که ریگ کرده سر انداز بان خاک * کز تابش سموم شده در زبان سنجار * **اشنور** با اول مفتوح بثانی زده

و نون و واو هر دو مفتوح نام روز دوم است از پنجه دزدیده که بتازی خمسه مسترقه خوانند ۔ با اول مضموم

و واو معروف بمعنی شنیده باشد شیخ فخر الدین عراقی فرماید ۔ پروانه چو ذوق سوختن یافت

نشنود لب شمع شمع خوش شنود ۔ اینحال اگر عجب نماند لشنو ز من ار توانی اشنود ۔ اشنه با اول

مضموم و ثانی زده و نون مفتوح نام سبزه ایست که بر روی سنگ بسته شود و خوشبوی باشد

اشو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد ۱ اول بهشتی را گویند زرتشت بهرام گفته

۔ هزاران درود و هزاران دعا ۔ بران ارجمند اشو پاک رای ۔ هم او گوید ۔ نظر چند کردم

در بیش پنجشم بود و توران از اشو بیش ۔ دوم پهلو بود ۔ اشهب با اول مفتوح و ثانی

فصل الباء ۔ لبش با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد ۱ اول سربند را گویند عموماً و بند آهن مسمر

و امثال آنرا که سر تختهای صندوق بر بندند خوانند خصوصاً حکیم فردوسی گفته ۔ مرا لفت بگر

نگسستش هیچ هر گز ساختم پنج لبش ۔ شمس فخری راست ۔ از غایت سخاوت هرگز خزاین تو

نی منع دید و نی روی قفل دید و نی لبش ۔ دوم زراعتی را گویند که بآب باران حاصل دهد و آنرا

بخش نیز گویند و بالتشدید در عربی حرم و کشاده ابروی و شادکام بود ۔ لبشار با اول مکسور چهار معنی

دارد ۱ اول بمعنی نثار آمده تاج الدین بخاری گفته ۔ صاحبا از کفت تو بخشند گنج سیم و زر و لعل

گهر وار ریزد بالعل گهر بارت لبشاره ۔ دوم پابند و گرفتار و درمانده بود امیر خسرو راست ۔ هر ضعیفی

کی جدا ز پای بلیند آب گل ۔ پیل بیچاره شود چون در وحل گردد لبشاره ۔ هم او گوید ۔ لشکر مباد

که گردد به دست حرص اسیر ۔ مگس مباد که ماند میان شهد لبشار ۔ سوم بمعنی لمس آمده یعنی دست

سودن چیزی استاد فرخی نظم نموده ۔ هنوز بیشتر و سیان لطبع نکرد ۔ رکاب اوی را دانم بدست

خویش لبشاره ۔ چهارم زر کوب و سیم کوب را گویند ۔ لبشاشب با اول مضموم خواب بود و آنرا

شاشب نیز گویند و بتازی نوم خوانند حکیم اسدی فرماید ۔ چو آمد شد از شب لبشاو لبشا

بکوشاشب آمدش وخت گشتاسپ ۔ لبشبلیو و لبشبیون با اول مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح

و یای تحتانی مضموم و واو معروف در هر دو لغت بمعنی فربه آمده ۔ لبشپول با اول مکسور و ثانی زده

و بای عجمی و واو مجهول پریشان و پراگنده کن آمده شرف شفروه نظم نموده ۔ آن گیسوی

مشکبار خوش لبشپول ۔ وان چرخ گهر فشان چو در پاکن ۔ لبشام و لبشتام با اول مکسور بمعنی

طفلی آمده * بشتر با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مفتوح دو معنی دارد اول میکائیل است علیه السلام
گویند که رسانیدن روزی خلق را جناب باری عز اسمه باو حواله کرده شمس فخری راست ~ سپرد بخلق دست تو
رزق * بی تقاضای منت بشتر * دوم نام فرشته ایست که باران و نبات حواله بدوست و با اول مضموم
جوششی باشد که بواسطه حرارت و فساد خون چون اندام مردم آید استعمال کنند و آنرا سنز نیز خوانند و بتازی
شرا خوانند * بشترم با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و رای مفتوح جوششی باشد که بر اعضا
پهن گردد و بشره را سرخ سازد با خارش و ناسور بود و سبب آن خونیست با صفرا آمیخته و آنرا
سرود لم نیز خوانند و بتازی شری گویند * بشتناک با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مضموم
و کاف زده مرطبان کوچک باشد و آنرا خنبره نیز خوانند * بشخائیدن و بشخودن با اول مکسور
و ثانی زده بمعنی خراشیدن باشد و آنرا اشخودن نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ~ سر ران
خفته و اوست بر سرشان همی تازد * که نی کس را بگوید سر نه کس را روی بشخاید * کمال اسمعیل گفته
~ بشخوده اند چهره و ببریده طره ها * زان جورها که بر گل و شمشاد میکند * حکیم خاقانی راست ~
دیده ز آسیب چون افگندمی و آراسته * پس چو ناخن رخ جواز بی ناخنی بشخودمی * بشنجش با اول
مکسور و ثانی مفتوح بمعنی لغزیدن آمده حکیم سنائی در مذمت دنیا گوید ~ آن خوش از نقش
شهوت و سر است * ورنه این جای بشنجش سر است * بشغوه با اول مفتوح و ثانی زده و غین
و رای مفتوح ساخته شده بود * بشک با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول عشوه و غمزه باشد
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ~ کرشمه کن که بشک خزان چه باشد اگر * بگوشه لب بیحون شکر فروخندی
حکیم اسدی گوید ~ بارک با ملک بر همگی بی سر پا * نشست پیاده که محکم لک بشک زنگ * دوم شبنم را
گویند و آنرا ترم نیز گویند و با اول مضموم موی پیش سر را گویند و آنرا بتازی ناصیه گویند و در بعضی از فرهنگها
بمعنی زلف مرقوم است اوستاد عنصری فرماید ~ بشک معشوق چون سفید بود * دل
عاشق از و شود بشتوه * بشکاری بمعنی کشت کار باشد شیخ آذری نظم نموده ~ چون
شود وقت گشت بشکاری * آب از چشمه بیشود جاری * بشکل و بشکال و بشکنه با اول
مکسور و ثانی زده و کاف مفتوح کنیزک کلیدان را گویند * بشکلیدن با اول مکسور و ثانی زده و کاف
مفتوح رخنه کردن بود بناخن یا بسر کارد و رخنه شدن بسر نیزه و خار چنانچه اگر در خانه کسی خار در آویزد

گویند بشکلید نیز شمس فخری راست ــ خسرو رستم جلال آمده محمود شاه ٭ آنکه به پیکان تیر روی
مهر بشکلید ٭ اوستاد کسائی فرماید ــ یاسمن گوش گشت سوسن گوهر فروش ٭ بر زنخ نیلگون لعل تر
بشکلید ٭ دوم بمعنی چیزی پهن کرده نیز آمده ٭ **بشکوفه** با اول مکسور و ثانی زده و کاف مضموم و واو
مجهول دو معنی دارد اول شگوفه را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ــ بهنگام بشکوفهٔ گلستان ٭
برون برد لشکر ز ابلستان ٭ دوم استفراغ نمودن یعنی قی کردن بود و آنرا اشکوفه نیز خوانند
بشکول با اول مکسور و ثانی زده چلد و باشتاب و چست و قوی و حریفی در کارها را گویند
حکیم اسدی راست ــ بهر کار دنیا بشکول باش ٭ بدل دشمن خواب مرغول باش ٭
بشکرد با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح در اصل بشکرد بود که مشتق از شکار باشد و چون
این زاید است معنی این در ذیل لغت شکار مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **حکیم اسدی** گفته
ــ رمد شتر و ببر کی بگذرد ٭ به یک زخم بر پیل را بشکرد ٭ **بشم** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول ملول شده اندوهگین را گویند دوم بمعنی ناگوارنده ٭ بشم با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول شبنم بر سبزه باشد
که سحرگاهان بر سبزه زار و درختان نشیند و سفید نماید **قمر الادبی** راست ــ چون دیده
سبز گشت موی من همه ٭ دردا که برنشست بر این موی سبز بشم ٭ دوم ملحد و بی دین را گویند حکیم
سوزنی فرموده ــ بشم که بر رسول خدا افترا کنند ٭ با آل او بدم سگ سامری کنند ٭ سیوم
نام موضعیست بغایت سرد و سبز که ما بین طبرستان و ری واقع شده ٭ **بشمه** با اول مفتوح و ثانی
زده دو معنی دارد اول توسنی باشد که دباغت نکرده باشند دوم دانه بود سیاه بهیأت عدس
رنگ و براق باشد در دوای چشم بکار برند و آنرا چشمک و چاکسو نیز گویند ٭ **بشن** با اول مفتوح
و ثانی زده بمعنی قد و بالا آمده **حکیم آذری** گفته ــ بشن بالا چون صنوبر او ٭ ده که برحق
زیبی تا سر او ٭ **بشیج** با اول و ثانی مفتوح بنون زده طراوت رخسار و ابرو را گویند ٭ **بشنیج** با اول
و ثانی مکسور دست افزاری باشد حجامان را که بدان اماربتان بکشند و بعضی گفته اند
که ابزاری باشد که بزبان بمالند **خواجه نظامی** فرماید ــ بشنجه روی ازرق چشم اسفیذ ٭
سزاوار خم گل نی خم زرد ٭ **قریع الدهر** گفته ــ تار و پود مرا ز من نشود ٭ یافته بی بشنجه
لطافت ٭ **بشنزه** با اول مضموم و ثانی زده و نون مکسور و زای منقوطه مفتوح چنگال را گویند

که از نان تنک و خرما و روغن سازند و آنرا مالیده نیز گویند بسحاق اطعمه راست ع من که مالم
بپای پشتره روی ❊ گویم از دست زخم بریان داد ❊ پشتیر با اول مفتوح ثانی زده گیاهی باشد
که در دواها بکار برند و آن را بوی مادران و برنجاسف نیز گویند پشول با اول مکسور و ثانی
مضموم بمعنی بریده و بریدن آمده چنانچه حکیم انوری در هجو قاضی کریک گوید ع زرد گشته از لقمهٔ پشول

یکره خاطرم بزم طرب ❊ ❊

فصل باء عجمی ❊ **پشپش** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
پور بهای جامی راست ع کفلهاش گرد و پس دم دراز ❊ برو یال فربه و لاغر میان
اوستاد گفته ع ظفر چو تیغ بدست تو دید با خود گفت ❊ همه سعادت چون زلف چون نگار تو
باده چو فتح دید پس اسپ تو به اسپ بگفت ❊ همه سلامت ابروی چون نگار تو باد ❊ دوم طره را
گویند که بر سر دستار بگذارند و آنرا افسر نیز گویند سوم تافتن و فرومایه بود **پشام** با اول مفتوح
تیره فام باشد **پشتوار** با اول مضموم ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد مولوی معنوی
فرماید ع نه با زر آمد و پشتوار موسی ساخت ❊ نه لخلخه زمین جهاد فاسازد ❊ **پشتک** با اول
مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح بکاف زده سه معنی دارد اول جامه کوتاهی را گویند که تا کمر
باشد بیشتر مردمان در دار المرز آن را پوشند و در بعضی از جاها آنرا پشتینی و عجابی نیز نامند اوستاد گفته
اگر جبه چار استم شقیم ❊ ز تو پشتک کنم لشتکی زنبجو ❊ دوم مرض باشد که عارض اسپ و اشتر شود و چنان باشد
که دانهای بر دست و پای حیوانات مذکور بر آید و پخته شود بسبب آنکه اینها از رفتار باز مانند
و آنرا اختشام نیز خوانند سوم نوعی از بازی باشد و آنچنان بود که هر دو دست را
بر زمین زنند و پا بالا سر را هوا کرده براه روند و آنرا اسکندره و کرشم نیز خوانند
و بهندی کتاب را نامند **پشتلنگ** با اول مضموم ثانی زده و تاء فوقانی موقوف و لام مفتوح
نون زده و کاف عجمی ناقص و معیوب و هرزه بمعنی را گویند حکیم سوزنی راست ع
در ملک تو پسند نکردند بندگی ❊ نمرود پشه خورده و فرعون پشتلنگ ❊ **پشت مازه** و پشت
مهره استخوان میان پشت باشد و آنرا بتازی صلب خوانند حکیم ازرقی گفته ع بدانگهی
که زخم سنان و ضربت تیر ❊ ز پشت مازه گردان گذر چو دید ماه ❊ بر آسمان زمین کرد چون

ستاره حوت ٭ ز بیم تیغ بدریا در او فتد پشتاه ٭ حکیم سوزنی راست ؎ بپشت وار زه گاو زمین رسد آسیب ٭ چو در پشیم خم خمخانه زیر پایه سجاد ٭ پشتو با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول زبان افغانی را گویند و با اوّل مضموم و واو معروف مرطبان سفالین را گویند و معرب آن پشتوقه باشد و آنرا بتازی بسین غیر منقوطه نیز خوانند ٭ پشتواره بمقدار باری باشد که از هر چیز که بر پشت توان برداشت و از جایی بجایی برد و آنرا پشتاره نیز گویند خواجه نظامی فرماید ؎ سرکه از روی چون گلش خواهد ٭ مدتی خار پشتواره کند ٭ پشتوان با اوّل مضموم بثانی زده و تای فوقانی موقوف پشت پناه را گویند چنانچه کمال اسمعیل فرماید ؎ چنین خلل که ببنیاد دین سر آمده بود ٭ که اعتقاد برین پشتوان نبودی وای ٭ مولانا مظهری کشمیری فرماید ؎ پناه مملکت اسلام پشتوان سپاه ٭ پناه یعنی حضرت سلطان ولی دولتشاه ٭ پشک با اوّل مضموم و ثانی مفتوح ستم باشد و آنرا الپشک نیز خوانند و انشک نیز نامند و با اوّل مفتوح بثانی زده شش معنی دارد اوّل برابر و برابر کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ بخشایش قباد است ٭ تا خورشید در پشک ٭ بقامت سرو را افگند در شک ٭ دوم عشق را گویند سوم آفتین بود چهارم جبیل باشد پنجم علتیست که اسپان را شود ششم جعد را نامند و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و کاف زده گره را نامند و آنرا الپشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ دل مجروح را شفا قرآن ٭ سر درد را دوا قرآن ٭ تو کلام خدای را بی شک ٭ کرده طوطی و خمار و پشک ٭ اصل ایمان زکوة تقوی دان ٭ کان یاقوت گنج معنی دان ٭ کمال غیاث راست ؎ از چرخ تا کمیز و ز مریخ تا شهتر ٭ از گرگ تا به بره و از موش تا به پشک ٭ روزی خوران خوان پر از نعمت تو اند ٭ هر گوشه که می نگرم صد هزار لک ٭ و با اوّل مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اوّل سرگین آهو و گوسپند و شتر و امثال آن باشد و با اوّل مکسور نیز خوانند آن درست است و آنرا پشکره و پشکر و پشکل نیز نامند مولوی معنوی فرماید ؎ گفت حالش را بروب از پشک پشک ٭ ور بود بی رنج زیر تر و خاک خشک ٭ دوم خیره بود سوم نام درختیست و با اوّل مکسور بثانی زده روده را گویند که شرکا در میان خود بجهت تقسیم اشیا بیندازند و بهندوی چتهی نامند ٭ پشکال در هندوستان فصل باران را گویند حکیم خاقانی راست ؎ هم خندد و هم سرشک بارد ٭ گویی پشکال هند دارد

پشکم بااوّل مکسور وثانی زده وکاف مفتوح ایوان وبارگاه بود وآنرا بحکم نیز گویند حکیم ناصر خسرو
فرماید ؎ این جنبش بیقرار یک خال ؛ افتاد برین بلند پشکم ؛ هم او گوید ؎ پدیدار سخن در خلق
عالم هستی و کمی ؛ چو فردا این سخن گویان برون آیند زین پشکم ؛ پشل بااوّل مکسور دو چیز را
گویند که بر یکدیگر بندند پشلنک بااوّل مضموم وثانی زده ولام مفتوح بمعنی پشتلنک است
که مرقوم شد اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ بروز عذر پشلنگی در سوای دشمن هر دم ؛ گیاه نو
برو سیدم برای عذر پشلنگی ؛ دوم نام قلعه باشد که بر قله کوهی واقع شده باشد استاد فرخی
فرماید ؎ آنکه زبیم اسپان سیه خرد تموز ؛ دزدبان در و دیوار حصار پشلنک ؛ پشماکند بااوّل
مفتوح وثانی زده پالان باشد حکیم سنائی فرماید ؎ کفش عیسی بدوز از اطلس ؛ خر او را
بساز پشماکند ؛ پشن بااوّل مضموم وثانی زده ونون مفتوح نام جائیست که در انجا میان
طوس سر لشکر کیخسرو وپیران ویسه سر لشکر افراسیاب جنگ واقع شده آخر الامر تورانیان را
فتح میسّر گشت واکثر پسران نوازادگان گودرز کشته شدند واین جنگ را جنگ لادن وجنگ پشن نیز گویند
استاد گفته ؎ چون عارض تو ماه نباشد بکشن ؛ همرنگ رخت گل نبود در گلشن ؛ مژگانت
همی کار کند در جوشن ؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛ پشنگ بااوّل وثانی مفتوح بنون زده
چهار معنی دارد اوّل دست افزاری باشد از آهن دراز و تیز که نبایان دیوار را بدان سوراخ کنند
دوم نام پدر افراسیاب باشد سوم زنبیر را گویند حکیم سوزنی در صفت زنبیر خویش این سه معنی را
بترتیب نظم نموده ؎ همچون پشنگ گیری اندر کنار شوخ ؛ گوئی که گر زتو نیی در قبضه پشنگ
آنرا که از تو خورد بیا جا بگه فتاد ؛ برداشت از زمین نتواندش پی پشنگ ؛ چهارم جور وجفا وستم را
خوانند درویش عبد العلی در منقبت گفته ؎ بی تیغ از آن اجل بتیر سازد عدوت را ؛ گر خون
فاسدش شود بکسی پشنگ ؛ پشولیده بااوّل مکسور وشین مضموم و واو مجهول بمعنی پراگنده
وپریشان وژولیده باشد شرف شفروه راست ؎ دل درویش سراسیمه او ؛ طره دوست
پشولیده بهم است ؛ ابن یمین نظم نموده ؎ بسان طرهٔ تو کردی پریشان دلم ؛ چنان پس
پشول که دارد دیگر آن نرسد پشته خانه و پشته وار و پشته غال بمعنی کرم است که [illegible] گذشت
پشه خورده پشه‌ایست که در بلخ بهم رسد و دیده نشود و گمان [illegible] دوم آنکه این پشه از کندم [illegible]

وآنرا بتازی قرحهٔ بلخی خوانند واین لغت از مسالک ممالک منقول است که مرقوم شد **پشی و پشیز**
و پشیزه دو معنی دارد اوّل پول ریزه باشد بغایت تنگ و کوچک **حکیم سوزنی** راست ؎
نرخ جماع از پشیزی رسید بدبازکار ٭ فروشنده راغبیست وای بر خریدار ٭ **امیر خسرو** گفته
؎ کانرا که یک پشیزه نیست چیزے ٭ خواری نشد از بی پشیزی ٭ **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎
سخن تا نگوئی بدینار مانی ٭ ولیکن چو گفتی پشیزه ببینی ٭ **کمال اسمعیل** منظوم ساخته ؎ خیالت
زسر حرزان پشیزه بسیم ٭ حباب بدائرهٔ آب و قطرهٔ باران ٭ دوم فلوس ماهی را گویند وآنرا پولک
نیز نامند **حکیم انوری** نظم نموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات نطق پذیرد
از و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند ٭ پشیزه داغ شود بر مشام ماهی شیم ٭ **پشین**
با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام پسر کیقباد است و او را آکی پشین نیز گویند ٭٭

فصل تاء فوقانی

٭ **تش** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل آتش را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ موسی اندر درخت نیم تش دید ٭ سبزتر میشد از درخت آن ناز ٭ **حکیم فردوسی** را
؎ ازان پس نبید زند کاسے خوش ٭ زتیمار زد بر دل خویش تش ٭ دوم تیشه باشد
حکیم سوزنی فرماید ؎ ای سوزنی بسوزنت توحید جیب کن ٭ آن سوزنی که از تو تبرا کنند و تش
و با اوّل مضموم حرارت و قلق و اضطرابی بود که بسبب اندوه عظیم در دل پدید آید لوبهامی جامی
راست ؎ سوز باشد که بنده می آید ٭ بر در روزه بی دهد چاوشش ٭ ایمن از عدل تو زمانه چنانک
که نتابد صرصر آتش تش ٭ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل تشنگی را گویند دوم پوشش باشد
تشلیخانه با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل جامهٔ خواب باشد از لحاف و نهالی وغیره و آنرا توشک نیز
گویند و گاه این اسم را بر توشکخانه نیز اطلاق کنند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ آنجا که تشلیخانهٔ
قدرت بنا کنند ٭ تن در دهد طلاق ملایک بعرش نسبت ٭ دوم آفتابچی خانه را گویند **شرف**
شفروه نظم نموده ؎ شاید که تشت دار سرایش بود خضر ٭ زیرا که تشت خانهٔ او چرخ اخضر است
واز روی ادب آب خانه را گویند و آنرا شستنگاه نیز نامند و بتازی مبرز خوانند **امیر خسرو**
فرماید ؎ در جمع هرزه گویان بد بان چه عیب دارد ٭ شرمندگی نیز زند در تشتخانه نیز هم گوید
دهانی بر همه چون چاه مبرز ٭ زبانی چون سفال تشت خانه ٭ **تشلیخ** با اوّل مفتوح و ثانی زده

و لام مکسور و یای معروف سجاده باشد و جای نماز بود نشستدار آفتابچی باشد و آنرا پستاندار نیز گویند و مثال این لغت در زیر لغت تشتخانه مرقوم شد شمس فخری راست ؎ زبهر محتسب قهر تو نهد زهره ٭ بجای چنگ و دف و جای مصحف و تسبیح ٭ تشتک با اوّل مفتوح بثانی زده اسب جائی را گویند که هنگام کودکی نرم باشد و بعد آنرا جان دارند نیز گویند و بتازی یافوخ خوانند

فصل جیم ٭ **جشن** با اوّل مفتوح مهره باشد کبود که آنرا از آبگینه بسازند و رنگش بغایت شبیه برنگ فیروزه بود مردم فقیر و کم بضاعت در بازار کشند و نگین انگشتر سازند و بزرگان بجهت آسیب چشم در گردن طفل بیاویزند و بر تکمه و بافی و کلاه شان بدوزند حکیم سوزنی راست ؎ جشن اگر چه برنگ فیروزه است ٭ فر فیروزه بوده اندر جشن ٭ هم او گوید ؎ چشم بد را نه تا که اثر کند ٭ گر بر جبین ملک به بیند در جشن ٭ **جمش** با اوّل و ثانی مفتوح بت و بتخانه باشد شاعر گفته ؎ چو دیدند دو شهریار نقش ٭ در افتاد در سیم از وی جمش ٭ و با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل مجلس شادی و مهمانی باشد حکیم انوری فرماید ؎ در جشن آسمان وش تو ریخته بناز ٭ ساقی ماهروی تو در ساغر آفتاب ٭ دوم عید را نامند **جشن بزرگ** ششم روز فروردین ماه باشد و آنرا نوروز خاصه نیز گویند **جشن ساز** نام روز اوّل باشد از سالهای ملکی **جشته** با اوّل و ثانی مفتوح و مکسور و یای معروف پیمانه روغن بود و با اوّل مضموم و ثانی مفتوح آستین جامه و پیراهن باشد **جشیر و جشیره** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف جولاهه باشد و آنرا جوشیر و جوشیره نیز خوانند و بتازی حایک گویند ٭

فصل جیم عجمی ٭ **چشام و چشخام و چشم** با اوّل مفتوح و شین منقوطه بالف کشیده در لغت اوّل و دوم و با اوّل مفتوح بثانی زده دانه سیاه باشد بمقدار عدس و چون آنرا بریند و بیک صلایه کرده در چشمی که درد می کرده باشد بکشند بغایت مفید است چون جراحت مادرزاد باشد نیک شود و این از مجربات است و آنرا چاکسو و چشمک نیز گویند یوسفی طبیب گفته ؎ چون اندر مدی تو بگذرد روزی چند ٭ تا آسوی جمعت در آید یکبند ٭ چشخام و تباشیر مصری و مامیران ٭ باید که بعیار کرده در چشم افگند ٭ **چشان** با اوّل مفتوح گزر را گویند و آنرا الیشان و نشان نیز گویند **چشیر و چشفر** با اوّل مفتوح بثانی زده در بهر دو لغت و در اوّل

با بای عجمی مفتوح و دال ثانی با فای مفتوح برای زده نشان پایی را گویند عموماً و نشان پایی شتر را خوانند خصوصاً شاعر گفته ــ تا قیامت ندید گل چپتم ؛ سکت آنجا که جبهه غزال از ره ؛ چشم زخ و چشم زخم در هر دو لغت با اوّل مفتوح ثانی زده مرهم چشم زخم است پور بهای جامی فرماید ــ بیدار شد سعید سعیدان که باقیست ؛ از چشم زخ حوادث قطب جهان قفا ؛ کمال اسمعیل راست ــ گردون آن لگد همچو اندو دل العوذ ؛ از بهر چشم زخ که مهش نام و مه نشان ؛ خواجه عمید لوبکی راست ــ عطارد ما بدو هم دیده بد ؛ که جادو خانه را چشم زخ کرد ؛ چشنگ با اوّل مکسور و ثانی زده افزون و غالب را گویند حکیم فردوسی فرماید ــ خرد چون شود کمتر و کام چشنگ ؛ چنان دان که دیوانه خواهد پلنگ ؛ چشم آرو با الف ممدوده و رای مضموم و واو مجهول چیزی را گویند که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوان یا کشت و باغ و خانه و سرای باشد سید حسن غزنوی نظم نموده ــ ای سر تا پای نیازکی سرو سهی ؛ از جمله نیکوان خوبی تو بهی ؛ بر حسن و جمال بیش می افزاید چشم آرو را چه خال بر روی نهی ؛ حکیم آذری فرماید ــ اولیا را که هست حسن نکو ؛ از ملامت کنند چشم آرو ؛ چشم اغل و چشم اغیل و چشم اپوش بگوشه چشم نگریستن بود شمس فخری فرماید ــ گر کند شهریار خصم شکار ؛ سوی گردون نظر بچشم اغیل ؛ اختران بر زمین نهند سر از پی بندگی شما تو ئیل ؛ چشم آویز چیزی باشد که از موی شاشک ببافند و بران آنرا در پیش چشم بیاویزند تا مردم ایشان را نه بینند و آنرا ایازمی ایاسی نیز نامند شیخ اوحدی راست ــ سحر چشمان تو باطل نکند چشم آویز ؛ هست هر چند بپوشند نباشد مستور ؛ چشم نیام هیکلی باشد که جهت دفع چشم زخم نویسند ابوالحسن لالی گفته ــ تا نگار از چشم بد بر سر ببر چرا اندازی با خویشتن ز چشم نیام ؛ چشم فشان کسی را گویند که افسون چشم زخم کند بدیعی فرماید ــ چشمش گوئی ز بهر چشم بد النون ؛ چشم فشان است دل پرند جان است ؛ چشمک سه معنی دارد اوّل عینک را گویند دوم بمعنی چشم است که مرقوم شد سوم کفشیر چشم گاو و چشم گاویش نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز خوانند خواجه نظامی فرماید ــ غنچه با چشم گاویش بیار ؛ مرغ با گوش پیلگوش بیار ؛ چشنیه و چشنیه با اوّل مکسور

رنگی باشد مر اسپ و اشتر را که آنرا خنگ گویند؛

فصل خاء منقوطه؛ **خشش** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل مادرزن و مادر شوی باشد **شمس فخری** راست ؎ دست خوشش زمانه برکنده و شخوده ؛ او از تپانچه زن ریش گشته خشش ؛ لیکن با واو نوشتن و افصح است دوم تیر دو پیکان بود **شمس فخری** راست ؎ در راه هیچ ذات کلکم بین که دائم ؛ از فرق پای سازد در وقت رفتن خشش ؛ سوم اخل باشد آنرا کتش نیز خوانند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ دست شاعر بخشش هر وصله را ؛ سوزن شاعر لیست دست بخشش ؛ **خشاده** با اوّل مکسور پاک کردن باغ و کشت زار بود از خس علف خودرو و بریدن شاخهای زیادتی از درخت **شمس فخری** راست ؎ بهر بومی که خواهی اهتمامش ؛ نباشد صاحب زرع و خشاده ؛ **خشامی** با اوّل مضموم بمعنی خوش کننده بود **حکیم نزاری** نظم نموده ؎ شهریار شرق شمس الدین علی ؛ خسرو ظالم کش عاجز خشامی ؛ **خشت** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل معروف است دوم پیشک دوازدهم از جمله بیست و یک پیشک نرد **حکیم سوزنی** گفته ؎ خشت را فرمان نبردی ششدری خم زدی ؛ خم همی بگشادی اکی بنی استوار ؛ سوم تیره باشد کوچک و بر میان آن حلقه از ابریشم تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز بالای سروی به نیروی پیل ؛ بانگشت خشت افگند هر دو میل ؛ **حکیم اسدی** فرماید ؎ چنان بود تیرش گه و بیگهان ؛ بچشم و بنی هر سر خشت گران ؛ **خشتک** با اوّل مکسور بثانی زده و تاء فوقانی مفتوح اوّل پارچه چهار گوشه را گویند و در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند **کمال اسمعیل** اصفهانی نظم آورده ؎ قدرش چو کند دامن نعمت بر قد ؛ همچو خشتک سر او همی او پراگنده باد ؛ دوم اسپه زانو را گویند **خشته** با اوّل مفتوح مفلس باشد بی برگ **خشیجان** با اوّل مفتوح اخشیجان است که در فصل الف از باب الف مرقوم شده **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؎ چار انبر فراهم بسته بنای مهندس ازل ؛ کز معمور میگیرد در و دیوار اخشیجان ؛ **خشکاب** با اوّل مفتوح بثانی زده مانع را گویند **آذر هروی** راست ؎ آنکه در قبله عالمی نبود ؛ هیچگه مانعی و خشکابی ؛ **خشکار** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل آدمی را گویند که بحالت آنرا جهد انگره باشد و انرا خشکه نیز گویند **حکیم خاقانی** گفته ؎ بدین نان ریزه با سنگ که دارد لبستیا

بدین سفره ٭ کاندرو زلهٔ عیسی است خشکاری در انبانش ٭ **خشک آماز** مرضیست که هر چند مریض آب خورد تشنگی برطرف نشود و آنرا بتازی استسقا خوانند ٭ **خشک پشت** لاک پشت را گویند و آنرا سنگ پشت نیز خوانند **حکیم سوزنی** راست ٭ خیک بار و خشک پشت آغاز ریسوه یک گروه ٭ باز این را خشک پشت و آن همی خارپشت ٭ **خشکسار** زمینی را گویند که دور از آب بود و باران نیز در آن زمین نباریده باشد **خواجه نظامی** فرماید ٭ هر خشکساری که خسرو رسید ٭ ببارید باران گیا بر دمید ٭ **خشک نان** نانی را گویند که بی نان خورش باشد **مولوی معنوی** فرماید ٭ چون رود گرد دیده ور از بهر گشت ٭ از بهر کده تا خشک نان او شود از لشتے سرمایه تر ٭ **خشک ریش** و **خشک ریشه** دو معنی دارد اول خشکی بود که بر روی جراحت پیدا شود **سیف اسفرنگی** گفته ٭ با خشک ریش پر فلک مهر نهاده ٭ بر زخم گاه چاره مرهم کشاده ٭ **ضیاء الدین** نظم نموده ٭ نه و شمنت ز حوادث ز هر گیا زرهد ٭ نه خشک ریش اجل به شود ز التماکنه ٭ **خشتی** با اول مضموم زن فاحشه را گویند **بیدار رازی** گفته ٭ دشمن آل علی دانی که کیست ٭ آن پدر کشتمان مادر خشتیست ٭ **خشتو** با اول مضموم و ثانی زده مادر شوهر و مادر زن را گویند **اوستاد فرخی** گوید ٭ بد سگال تو و مخالف تو خشتوی جنگجوی با داماد ٭ **مختاری** در هجا گوید ٭ بشریک که در هجاهمیک ٭ بوی خشتونت کردم تحریر فرستاد ٭ و با اول مفتوح در عربی حرامی زبون باشد ٭ **خشتودن** با اول و ثانی مضموم و واو معروف پیراستن درخت را گویند ٭ **خشتوک** با اول و ثانی مضموم حرامزاده بود **مولوی معنوی** فرماید ٭ بیشتر آمد وجود آدمی ٭ بر عدد سودان وجود آدمی ٭ در وجود با هزاران کس نکو صالح و با طالح و خوب و خشتوک ٭ **خشتی** با اول مضموم و ثانی بکسور خنجر را گویند که سفیدی آن با بصی بغایت بد باشد و در عربی خشک را گویند ٭ **خشیش** با اول مفتوح و شین منقوطه مکسور و یا معروف بمعنی غلبه آمده ٭ **خشین** و **خشینه** رنگ سیاه را گویند عموماً چنانچه **کسائی** گفته ٭ کوهسار خشینه ز الیش الدین ٭ که فرستد لباس حور العین ٭ و در تازیانه آورده که ابلق خشینه بازی را گویند که چشم و پشت آن سیاه باشد و در شکار سخت و دلیر بود و تیز پر چون از هر بیگانگی بر آید گر نخورد ٭ خشینش سرخ بود **حکیم سنائی** فرماید ٭ در بهار چین و بابلی در بهار بخشینه

حمله بازی خشتین خنده کبک دری ❊ سید ذو الفقار شروانی راست ؎ اندران موضع که فرمان ترا باشد نهیب ❊ و ندران کشور که تهدید ترا باشد عتاب ❊ گر کدن بی شاخ و بی چنگل بود باز خشتین ❊ باز بی دندان و بی چنگل برآید شیر غاب ❊ شمس فخری راست ؎ نیارد کرد در ایام عدلت ❊ جفا بر تیهوان باز خشینه ❊ خشنبار با اول مفتوح ثانی زده و شین منقوطه مکسور و بای معروف و نون موقوف نوعی از مرغان باشد که پشت آن مانند باز خشین سیاه و در میان سرش سفید بود حکیم فردوسی فرماید ؎ پیاده همی شد برای شکار ❊ خشنبار دید اندران چشمه سار

فصل دال ❊ دشش با اول مفتوح بمعنی خود آراستن و پیراستن بود مولوی معنوی فرماید ؎ از فش خود و ز دش خود باز ره ❊ که سوی شه تافت آن شه باز ره ❊ دشبیل با اول مضموم ثانی زده و بای عجمی مکسور غدود باشد و معنی ترکیبی آن تذکره چه در اصل دشت بیل بوده و دشت بمعنی بد و درشت است بیل و بیله گره را نامند بمرور ایام تای مثناة فوقانی بجهت تخفیف حذف نموده دشبیل خوانند دشت با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول صحرا و بیابان را گویند حکیم انوری فرماید ؎ محنت شده که کلبه داشت بدشت ❊ با نعمت تا زدید پیش خوش بگذشت ❊ گفتمش که گنج یافتی گفت آنی ❊ بوطالب نعمه برین دشت گذشت ❊ دوم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد مولوی معنوی فرماید ؎ ز بخارا بنده صدر جهان ❊ متهم شد گشت از صدرش نهان ❊ مدت ده سال سرگردان بگشت ❊ گه خراسان گه کهستان گاه دشت ❊ سوم صحرائیست از ترکستان زمین که بدشت قپچاق مشهور است و با اول مضموم بمعنی بد و زشت باشد و بنام بد و زشت کسی را خواندن و دشنام گویند و بمرور ایام و بتغییر السنه تای فوقانی را انداخته دشنام گفتند دشمن نیز در اصل دشت من بوده چنانچه دشت بمعنی بد و زشت است چنانچه سبق ذکر یافت و من دل را گویند پس معنی ترکیبی بد دل و زشت دل باشد و درین کلمه نیز تای فوقانی انداخته دشمن خوانند دشخوار و دشخواره و دشبیل نیز ازین مقوله است و با اول مکسور در زبان هندوی بمعنی تنهائی آمده دشتی با اول مضموم و ثانی زده و تای فوقانی مکسور کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر از میان گل و لای تیره پیدا می شود و بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا زلو و سکوک و دیوچه

گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ مرو زین خانهٔ مجنون که گردی چون ز هجران چون ؛ چو دشتی را فرو بردی عجایب نیست خون رفتن ؛ **دشخوار** با اوّل مضموم دشخواره باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ گر آسانی همی بایدت فردا ؛ بگیر از نهی دنیا کار دشخوار ؛ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ جام جفا باشد و دشخوار خوار ؛ خون ز کف دوست بود خوش لب ده ؛ **دشم** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام غله ایست شبیه بماش در جثه نه در رنگ که آنرا اشاخل نیز گویند و ماشی و رنج و هندوی ارهر و در بعضی از فرهنگها دسم بسین غیر منقوطه تصحیح نموده اند **دشمه** با اوّل مفتوح و ثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بود **دشتک** با اوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل نام شهریست از ملک خطا **حکیم فردوسی** فرماید ؎ خطائی و چینی و دشتکی و هری ؛ ز خون سیاوش ندارد بهری ؛ دوم خوشهٔ خرما باشد و آنرا ذلیک و قیلاب نیز گویند **دشتکی** با اوّل و ثانی مفتوح روزگار را گویند **آغاجی** گفته ؎ دشتکی بشوخی و شنگی خویش ؛ ربود آن صبر سنگ را از برم ؛ **دشته** با اوّل مفتوح و ثانی زده نوعی از خنجره است که بیشتر مردم لار دارند **خواجه نظامی** فرماید ؎ من آن روم سالار تازی حشم ؛ که چون دشتهٔ صبح زنگی کشم ؛ **دشوار گر** با اوّل مضموم و ثانی زده و کاف عجمی کوهسار را گویند **زراتشت بهرام** گوید ؎ همه ادوان را بدشوارگیر ؛ برند اندران روزگار همی تیر سهم ؛ او گوید ؎ بدشواری از جایگه برگزید ؛ مر آن را بدشوار گرد آفرید

دشک با اوّل مفتوح و شین منقوطه مکسور پایهٔ سریر و تخت را گویند ؛

فصل الراء ؛ **رش** با اوّل مفتوح هشت معنی دارد اوّل نام فرشته ایست که عدل بدست اوست دوم نام روز هژدهم است از هر ماه شمسی درین روز پارسیان جهت جشن داشتن و سفر کردن ممنوع است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ چو هور سپهر آمد و روز رش ؛ ترا زندگی باد و پدرام خوش ؛ **استاد عنصری** فرماید ؎ در آمد در آن خانه چون روز هشت ؛ بشد روز رش از مه اردی بهشت ؛ سوم قسمی از جامهٔ ابریشمی بود بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن سر انگشتان دست باشد تا آرنج این دو معنی را **کمال اسمعیل** بنظم آورده ؎ چو شاه خلق لطف تو عرض سپاه لطف دهد ؛ سپاه دار رش سوسن گلش سپرش باد ؛ اگرچه دامن کوه است جای بساط کوه که خار است اطلس و رش باد ؛ به پای همت عالی اگرچه پایی ؛ چو باز طاق فلک حمله

کم رنگ رشن یاد ؛ پنجم زمین لشته لبته را خوانند ششم قسمی از خرما باشد بالیده و سیاه رنگ شود هفتم سیماب را نامند هشتم نوعی از زنجیر است و تیازی باشد باران اندک و ریزه ریزه را گویند در شاش جمیع آنست و با اوّل مضموم گردانیدن چشم بود از روی غضب **حکیم سنائی** فرماید

ـ چلچلی اوفتاد در مسجد ؛ تیزل و تیزل طنخله از پی جد ؛ که فقیر از که رو ازو رشش کرده ؛ بارگی چشمم رش کرده ؛ **رشت** با اوّل مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اوّل نام شهری است از ولایت گیلان که دختران آنجا بند تنبان خوب بیافند شاعری گفته ـ دختر انکه ساکن رشت اند ؛ همچو طاوس مست میگردند ؛ از پی مشتری بهر بازار ؛ بند تنبان بدست میگیرند و آن داخل سر رشش است ماکه فلک دو رشش است سه لیسن در که پیش و انچه سه لیسن است آنانی تخت و حاکم نشین آن رشت باشد و آنچه بیه پیش است حاکم نشین آنست شهر لاهیجان است دوم خاک را گویند **قمر الادی** راست ـ چون نباشد بنای خانه درست ؛ بی گمانم که زیر رشت الی **حکیم زجاجی** فرماید ـ کس از روی مدحون تواند گریخت ؛ خصوصاً که بر سر فلک خاک بیخت **رشته** با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم نام موضعیست که از اعضای مردم بر آید بشکل تار ریسمان آنرا تار نیز گویند **حکیم سوزنی** این دو معنی را بترتیب نظم آورده ـ پدر در رشته محرای او و ریخ ؛ بجیج دیده آرد هشته هشته ؛ دم عیسی کشادن رشته زیست اگر آن رشته را مردم برشته ؛ از مصراع ثانی معنی اوّل و از مصراع اوّل معنی ثانی مراد است سوم نوعی از حلوا باشد چهارم نام اسپی است **رشتۀ تب** با اوّل مکسور ریسمان خامی باشد که بجهت رفع تب افسون گری چند بر آن رشته زنند و بر گردن شخص تب دار بر بندند تا شفا یابد **امیر خسرو** فرماید ـ پیچیده بود سخن برنجی ؛ چون رشتۀ تب بود گره گیر ؛ **رشتی** دو معنی دارد اوّل معنی خاکساری باشد چنانچه **حکیم سنائی** در تعبیر خواب گوید ـ رقص کردن بخواب درشتی بیم غرق است و مایۀ رشتی ؛ دوم خاکروب را نامند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل روشنی را گویند دوم نام کیمیاگر است بدین سبب رشتی زر خالص را گویند و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم سرشت باشد اوستاد فرموده ـ طبع نقاشش بکلک رشتی داد خانۀ مانی و آذر سوخته ؛ **رشک** با اوّل مفتوح معروفست **مولوی معنوی** فرماید

یک دهان خواهم به پهنای فلک ؛ تا بگویم وصف آن رشک ملک ؛ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل تخم شپش را گویند مختاری در هجو غلام خود گوید ؛ بر سر شپش زشت رشک چو پشم ریخته خشخاش ؛ نقل ز کنده چو در گور سوخته مردار ؛ پور بهای جامی راست ؛ پوستین دی استان سپش ؛ خانهٔ رشک و خانمان سپش ؛ دوم نام گژدم است و آنرا بتازی عقرب نامند سوم راست ایستاده باشد چهارم شخص بدرگ لئیم را خوانند پنجم بمعنی عبور آمده آنرا رشک نیز گویند **رشکن** با اوّل مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی عبور آمده **رشن** با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل نام ملکیست دوم بمعنی گزیدن و در عربی سه معنی دارد اوّل ناخوانده رفتن بخوردن طعام عروسی دوم سر بردن سنگ بود در کاسه و دیگ و مثل آن **رشتم** با اوّل مفتوح و ثانی زده نجار را گویند **رشنواد** با اوّل مفتوح و ثانی زده و نون مفتوح نام یکی از سپهبدان همای است و مشهور به بهمن است آورده اند که سپاهی از رومیان آمده ولایت همای را تاختند و مرزبان جنگ کرده کشته شد همای رشنواد را که هم سپهبد و اسپهبد نژاد بود بجنگ رومیان تعیین نمود و داراب نوکر او بود چون رشنواد لشکر خود را نظر همای میگذرانید همین که نظر همای بر داراب افتاد شیر پستانش بجوشید تفصیل این اجمال در شاهنامه و دیگر تواریخ بشرح و بسط مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؛ یکی مرد بد نام او رشنواد ؛ سپهبدی بد و هم سپهبدی نژاد ؛ بفرمود تا بر کشد سوی روم ؛ بشمشیر ویران کند مرز و بوم ؛

فصل زاء منقوطه ؛ **رشت** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است دوم بمعنی دویدن آمده **رشتیاد** با اوّل مکسور غیبت را گویند ؛

فصل شین منقوطه ؛ **ششش انداز** کسی را گویند که ششش طول بازی میکرده باشد **ششتا** تنبوره ششتار را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؛ می خورد ششش تا زند غیبت کند لوطی بود ؛ او مسلمان و من ملحد از بهر خدای ؛ **ششخان** و **ششخانه** با اوّل مفتوح و ثانی زده خیمه را گویند و آنرا کیدی نیز نامند و معرب آن ششخانج باشد سید سراج الدین سیکری راست ؛ مشتری بر طالع ایام تو سو قران کرده بهر سعادت کاندرین ششخانه اصطرلاب یافت ؛ و در بعضی از فرهنگها

بمعنی پرده نیز مرقوم است **ششش** بهری زر خالص را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ ششتر سری
آنکه خلق خواندش ز خنده هفت سر اژدها ندارد گر ∴ **ششش** سوجهات سته را گویند ششستان
ششش بیج ز بعد از رمضان را گویند و درین شش روز روزه داشتن سنت است و با اول مفتوح
بوی گنده و ناخوش بود که از دهان آید طیاق اطعمه نظم نموده ؎ از دهان تو همی اندغیا کشتی
ریخت شو بیت از بیاک ∴

فصل غین منقوطه

غشته با اول مفتوح و ثانی زده یعنی آغشته بود بمعنی آمیخته
بدر چاچی راست ؎ صرصر صور فلک را هفت دامن بر درید ∴ رشته را آغشته نه گوشه و ستارمن

فصل فا

فش و فشان با اول مفتوح چهار معنی دارد اول کاکل اسپ را گویند
و آنرا یال و فش نیز خوانند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ از خون مردان رزم روی بشوید چون بروز
اسپان ثبات جعد نهند بر عذار ∴ دوم شبیه و مانند بود حکیم **فردوسی** راست ؎ یکی بچه بد
چون گوی شیرفش ∴ ببالا بلند و بدیدار کش ∴ حکیم **ازرقی** در صفت قلم گوید ؎ آسیمرغ
خاک جنبش مرغ نای و تارفش ∴ زر بهای سیم شکل و زرفشان و مشکبار ∴ سوم سر دستار بود
مقدار یک وجب بیشتر و کمتر بطریق طره بگذارند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ همی بود شنفش
هم بدستار فش ∴ بر اندیشه دل دست کرده بکش ∴ **شاه داعی شیرازی** است ؎
فراخ آستین کرده و فش دراز ∴ که من کار خود کرده ام خوش دراز ∴ چهارم آواز کشودن
ازار بند و امثال آن باشد **شیخ سعدی** نظم آورده ؎ بپرسیدم از حکیمی هوشمند ∴ کاندرین عالم
بگو آواز چند ∴ گفت در عالم بسی آوازهاست ∴ زان چهار است ای برادر سودمند ∴
قلقل قرابه و چپ چاپ بوش ∴ چپ چپ قبله فش شلوار بند ∴ **فشار** با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول معروف است **مجیب الدین کلیا بقائی** است ؎ بجا کیاست
که آب حیات ز دو چکید ∴ اگر بسوده شعر من بفشاری ∴ دوم بمعنی پالیدن و تحلیل باشد
کمال اسمعیل در قصیده گوید ؎ بچه بود العجب آهن و کوه را الشین ∴ برق آتش باره
بساط باد فشار ∴ **فشافاش و فشافش** با اول مفتوح آواز تیر باشد که در کمان
اندازند **مولانا عبد الله لطفی** راست ؎ بر آمد بناورد هر ناو تیر ∴ چکاچاک شمشیر

فشافاش نیز * فشان با اول مفتوح بمعنی چیستانست که مرقوم شد

فصل کاف * کش با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر قریب بشهر سمرقند و آنرا شهر سبز نیز خوانند آورده اند که حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد در مدت دو ماه هر شب از چاهی نیز که در کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بر می آورد و پرتو آن ماه چهار فرسخ در چهار فرسخ می افتاد سیف اسفرنگی فرموده ؎ عشق بتهمت نظر آفتاب را بچو ماه سر بچاه کش کند بسته چاه عاشقان * حکیم سوزنی نظم آورده ؎ خیره فتاد چیره سری را چو اژدری * تا آفتاب ماه بر آرد ز چاه کش * دعوی کند خدائی و هیچ خلق را نتوان که دست گیرد از جوع و ز عطش * دوم هر گوشه و پیغوله را گویند عموما و پیغوله ران و بغل را خوانند خصوصا خواجه حافظ شیرازی راست ؎ می ریزد کش و سجاده زهد بر دوش * وای گر خلق شود واقف ازین تزویرم * سوم سینه را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ جوانی بگیرد ز ایرانیان * گشاده کش و تنگ بسته میان * شیخ سعدی فرماید ؎ بینداخت شمشیر و کش بر نهاد * چو بیچارگان دست بر کش نهاد * و با اول مکسور خطی را گویند که جهت بطلان بر نوشته کشند و آنرا کشته نیز گویند مولانا کاشی نظم نموده ؎ وز لوح دل قلم را کاتبی * کش عفو بکش بجرم کاتبی * کشال با اول مفتوح و ثانی مضموم جنسی باشد از غله و آنرا شاغل و شاغول نیز گویند [illegible]

کشتان با اول مفتوح دو معنی دارد اول خیمه بود که بیک تیر استاده کنند و آنرا تازی کنبدی نیز خوانند دوم نام ولایتی است مشهور * کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول زراع را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد * یکی شد شهریار بهنگام داد * کشاورز شغل سپه باز کرد * سپاهی کشاورزی آغاز کرد * دوم زمین زراعت را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ور کشاورز دید تخمیر * این فرومایگان خس و خار اند * هم او گوید ؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت * تخم گر بیفکنی بود تاوان * کشتار با اول مضموم و ثانی زده حیوان بسمل کرده را گویند و آنرا تازی ذبیح خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بهر بین خویشتن را چو خود کرده * بباید بخوردت ز کشتار خویش * اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ من آب پاکم و آن نظم رزه مردار است * جدا به آب توان کرد مرده از کشتار * کشتنه

زمین مزروع را گویند حکیم اسدی راست ؎ دو منزل زمین تا سپهر بلند ۞ بر آب خوش و میوه کشتمند ۞ استاد فرخی فرماید ؎ بدخل ملک و ترتیب خوش آب ۞ تمام کشتمند باغ و جوی سپیدرود ۞ کشتو با اول مفتوح انگور نیم پخته را گویند و آنرا آفستو نیز خوانند کشتوک با اول مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف لاک پشت را گویند کشته با اول مکسور سه معنی دارد اول بمعنی کاشته بود و آن معروف است استاد گفته ؎ بنام ایزد نکشت از گل خلایق ۞ که در دل تخم مهر تو نکشته ۞ دوم شفتالو و آلو زرد و آلو و امرود و امثال آنرا گویند که تخم برآورده خشک کرده باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ ثنا گوئی ترا دل بنوا نغم ۞ بر و نیم است چون امرود گشته ۞ هم او گوید ؎ قدم چو سرو پیاده سری چو کنده گور ۞ لبی چو گشته آلو اخی چو تره تبار سیوم نوعی از عطریات را گویند کشتی بمعنی دوم گشتی است که در فصل کاف فارسی با شین مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ؎ از میان کشتی گشتی در سر افکندی کلاه ۞ وز میان گشتی بری سالم کرده اختیار ۞ کشتیج با اول و ثانی مفتوح ریسمان باشد که خوشهای انگور را بر زیر آن بگذارند تا بهوا بخورند کشمش شود و این برخلاف آونگ است چه قسم انگوره که خواهند نگاه دارند از ریسمانها ویزند و شرح آن در ذیل لغت آونگ مرقوم است حکیم نزاری قهستانی راست ؎ دختر رز بر سینه آونگان ۞ مانده چون کشمش از فراز کشتیج ۞ کشتهان و کشتیمان با اول مفتوح ثانی زده دیوث را گویند کمال اسمعیل راست ؎ من گرچه نیم سزای استیفا ۞ دانم نه پسندیم بدربانی لیکن بجد اگر عمل جویم ۞ این همه ابلهی و کشتهانی ۞ حکیم سوزنی فرماید ؎ به پیش گل بهین رخ بلبل زبان کوته ۞ نظیر نیست گل و کوزه را کشتخانی ۞ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ متاع زر زرگر لولی شاعر در جگر مهم ۞ کیست که باد بر دست زین دو کشتیخانه برد ۞ کشش با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول ناز و کرشمه را گویند دوم بمعنی میل و رغبت باشد استاد فرماید ؎ اگر از جانب معشوق نباشد کششی ۞ کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد ۞ کشف با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول لاک پشت باشد دوم برج سرطان را گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه ۞ کشف دید طالع خداوند ماه ۞ کشفته با اول و ثانی مضموم چهار معنی دارد اول گشوده و شگفته بود کمال اسمعیل نظم نموده ؎ دل برگرفته ام ز بد و نیک روزگار ۞ تا بر دعای راز فلک برگشفته ام ۞

دوم پراگنده و پریشان شدن را گویند اثیرالدین اخسیکتی فرماید ـ ملکت بر دو قیصر و فغفور تماشاگه تست * محل برائی که روزی بتماشا نشود * دولتت از بها فزون شد و کار کشفت * هر که فزون شود بتا هرگز نشود * سوم پژمرده گشتن را گویند عبدالواسع جبلی راست ـ بشگفته بیا چون به تماد رخت * کشفته شدم چون با آبان گیاه * چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن آمده * حکیم سوزنی راست ـ چو زر لسبایل بخشی بدست خویش * که از نهیب تو گردد بر تو کشفته بکان

کشکاب و کشکاه با اول مفتوح بثانی زده آش جو را گویند کشکرک با اول مفتوح و ثانی زده و کاف و را هر دو مفتوح نام جانوریست که رنگش سیاه و سفید درهم باشد و دم دراز دارد و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند خواجه حافظ صابونی بزبان فرقینی گفته ـ چند برابر کوتر و قمری و کشکرک * با تو دم که سرخ کس امی برشتی * کشکستان بمعنی کتان باشد مولوی معنوی فرماید ـ بمن نگر که مرا یار امتحانها کرد * بحیله برد مرا کشکستان بگلزاری * کشکله با اول مفتوح بثانی زده و کاف و لام هر دو مفتوح نوعی از پای افزار باشد که شاطران و پیادگان در پای کنند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ پای پاکیزه برهنه به لیسے * چون بیا اندازد و نعلین کشکله

کشکنجیر با اول مفتوح بثانی زده و جیم مکسور و یای معروف آن باشد که چوب کنده مانند ستونی بر زمین فرو برند و آن چوب را شگافته غلتیکی در آن تعبیه کنند و ریسمان را بر زبر آن انداخته از آن شگاف بگذرانند و از یک سر آن توبره بر بندند و سنگ بار ریزند و بر میان آن ستون نصب نمایند تا کسی که بمشق کشیدن کمان کند بدست چپ آن قبضه بگیرد و بدست راست سر دیگر ریسمان را بکشد تا کشتی در آورد و بتازی آنرا مجر و بهندی سحر خوانند منوچهر گفته ـ داد خسرو بها مهرگان اسپهبد عادل دید * آن کجا تنها بکشکنجیر انداز خدنگ * حکیم سوزنی نظم نموده ـ گر کشد در روش شعر کمان جو منی * منکه با قوت بهرام و با خاطر تیر * من کمان را و خداوند کمان را بکشکنجیر که خداوند کمانم او کمان کشکنجیر * با اول مضموم توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و بنیاد از بمعنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کن است چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ را گویند حکیم انوری فرماید ـ منجنیق سپهر بشکن * کشکنجیر * نه تیر چرخ نه سلطان سپهر ان کوشک * سنائی و شمالی راست ـ چنان شود سوی دشمن شهاب گیر او * که مستوجب گرفته شدا

کشکینه بااول مفتوح بثانی زده و کاف مکسور نان جو را گویند و آنرا کشکین نیز نامند **کشکو** بااول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی کشکاب است که مرقوم شد دوم نام مرغی است که بکشکرک موسوم شد و آنرا عکه نیز نامند **کشکول** بمعنی خچکول است یعنی کجکول که در فصل خا از باب جیم مرقوم شد **کشکین** و **کشکینه** بمعنی کشک است که مرقوم شد حکیم **تراری قهستانی** نظم نموده

اگر نان میده ستیتم نداد ❊ بدان نان کشکین کی جانم نداد ❊

کشمان بااول مکسور بثانی زده زمین زرع ناکرده را گویند و آنرا کشمند نیز خوانند حکیم **تراری قهستانی** راست

از حبوبات در همه کشمان نیست چندانکه در کشمند بسیج ❊

هم او گوید

کشمان نیز چند معین بهشت هست ❊ گوئی فزای خاطر پاکیزه من است ❊

کشمیر بااول مکسور بمعنی کاشمیر است که مرقوم شد حکیم **فردوسی** فرماید

یکی شاخ سرو ازبدر بهشت ❊ به پیش در شهر کشمر بکشت ❊

نجیب الدین جربادقانی راست

دماغ دیده من سالهای دراز شد که از خیال تو آن کشمر است و این کشمیر ❊

کشمور بااول مفتوح نام دشتی باشد **کشمه** بااول مفتوح نوعی از سماروغ باشد و معرب آن کشنج است که مرقوم شد **کشت** **کشو** کشف باشد و آنرا باخه و لاک پشت نیز خوانند **کشواد** نام پهلوانی پای تخت کیکاوس بوده **کشور** بااول مکسور بثانی زده و واو مفتوح اقلیم را گویند حکیم **انوری** فرماید

صیت تو هفتاد کشور زان سوی عالم گرفت ❊ تو بدان منگر که عالم هفت تا شش کشور است ❊

حکیم **خاقانی** فرماید

گوئی اندر کشور یا نمیخیز دو فا ❊ یا خود اندر هفت کشور هیچ جایی بر نخاست ❊

کشند بااول مکسور و ثانی مفتوح خطی را گویند که بر نوشته بجهت ابطال بکشند و آنرا کش هم خوانند **کشیش** پیشوای **نصاری** باشد در علم و زیارت و معرب آن قسیس است خواجه **نظامی** گفته

بخار البود دیری ساز کرده ❊ کشیشان اندر و بس سالخورده ❊

این هر دو معنی را حکیم **خاقانی** در قید نظم آورده و معنی فارسی از مصراع اول و معنی عربی از مصراع ثانی بهم می آید

کشیشان را کشش بینی و شوش ❊ بتعلیم جوین قسیس اما ❊ ❊

فصل کاف عجمی

گش بااول مفتوح بمعنی خوب و خوش باشد حکیم **سنائی** نظم آورده

در شهر چه خوشتر است که در کام تو نیست ❊ یا لنگ چه کسی است که در دام تو نیست ❊
در شهر کدام دل که زو در دام تو نیست ❊ بی بال یا آن مرغ که در دام تو نیست ❊

حکیم **فردوسی** فرماید

؎ هم اتکه بر آمد یکی باد خوش ٭ ببرد آبروی هوا گردکش ٭ و با اوّل مکسور دل را گویند
پور بهای جامی راست ؎ از دلان وی و بلندی وی ٭ هر که بر بست بر لب سوزد کش
کشاد با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است دوم فتح را گویند قاسم انوار فرماید
نغمهٔ مطرب خوشگو همه پیداست کلام ٭ ساغر ساقی مه رو همه فتح است و کشاده سوم بمعنی خوش
و خوشی آمده مولوی معنوی فرماید ؎ چندین حلاوت و مزه و مستی و کشاد ٭ چشمهای
مست تو نقاش چون کشاد ٭ هم او فرماید ؎ زین نسق میگفت با لطف و کشاده درمیان
گریه بار و اوفتاد ٭ چهارم رها کردن تیر بود از شست امیر خسرو نظم نموده ؎ گردون
کشاد شست تو چون دغا شنید ٭ خواند ار غنون مرگ صریح یانه را ٭ کشادنامه فرمان
پادشاهان را گویند و آنرا بتازی منشور خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ داری کشادنامهٔ جان
در ره فلک ٭ کوده گیای نزل تو اینجا برافگند ٭ اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ کشادنامهٔ فتح تاش
بدیر بار زهرا ٭ نورد واقعه کوتاه کرد چون طومار ٭ و در بعضی از فرهنگها بمعنی عنوان و فرمان نیز آمده
هست حکیم خاقانی راست ؎ خواهی که نزل جان دهدت ده گیاه دهر ٭ بستان کشادنامهٔ
عنوان صبحگاه ٭ کشاسب و کشتاسب گشتاسپ را گویند حکیم اسدی راست ؎
چو لختی شد از شب بشد در گشاسپ ٭ بگوش آمدش بخت گشتاسپ ٭ هم او گوید ؎
تو این تاج زر یافتی یادگار ٭ به از شاه گشتاسپ اسفندیار ٭ کشسپ با اوّل مضموم و ثانی
زده و بای عجمی خنده خوش کننده را گویند و آنرا اشتر و شسپ نیز گویند کششت با اوّل مفتوح دو معنی
دارد اوّل معروفست دوم بمعنی حک کردن و محو ساختن بود شیخ اوحد الدین این دو معنی را
بنظم آورده ؎ گوهر که در جهان تماشا روند کششت ٭ ما را بدل نقش که بیاد دشت بر گذشت ٭ بارد
ز نقش چهرهٔ او پرده بر گرفت ٭ با نقش دیگران ز ورق میکنیم کششت ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎
بسی گناه صغیره کبیره کردم کشت ٭ نه از کبیره خطر بد نه از صغیره مرا ٭ سوم جزیره باشد ٭ ٭
کششت بر کششت نام نباتیست که بر هم پیچیده باشد مانند ریسمان بافته و آنرا پیچ عدد بود
و آنرا پیچکی نیز گویند قاطع شهوت و باه باشد و مقلل منی و از خواص وی آنست که اگر کودک شیرخواره
آنرا بسیار گریه میکند اگر در زیر سر وی بگذارند از آن بنهد آرام گیرد و گریه نکند کشنک بقول ابا

و آنرا سرگین گردان نیز گویند گشسپ با اول مضموم و ثانی مفتوح و سین زده دو معنی دارد
اول گشسپ باشد و آنرا آذر گشسپ و گشتسپ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ مرا گر
همی دادخواهی بکس ٭ همانم گشسپ سوار است و بس ٭ دوم بمعنی جهنده و خیزنده و گستاخ را
نیز نامند گشن و گشتن نام ماه چهارم از ماههائی ملکی باشد گشنه با اول مضموم و ثانی زده و نون مفتوح
و هاء مختفی بمعنی کرشمه آمده و کشنه با شین غیر منقوط نیز در بعضی فرهنگها مرقوم است بسحاق اطعمه
گوید ؎ صبا بگلشن کیاگریت گذار افتد ٭ بحق ما که چه بوی بکشتگان آری ٭ ٭ ٭

فصل لام ٭ لشش با اول مضموم گل تیره باشد که در بن حوضها و سر آبها و حوضها بهم رسد
و آنرا لوش نیز خوانند پوربهای جامی راست ؎ صاف باشد زلال دولت تو ٭ تیره شد لک
دشمنانش ز لشش ٭ لشین با اول مکسور بمعنی لیسیدن بود حکیم سوزنی فرماید ؎ لشنا آستانت
بزرگان و مهتران ٭ چون لب کشته ملب کاسه بید ٭ لشک و لشکه با اول مفتوح و ثانی زده
دو معنی دارد اول بمعنی پاره پاره آمده دوم شبنم را گویند لشاک و لشک و لشکه لشکم
بمعنی پاره پاره بود حکیم اسدی نظم نموده ؎ پر شد از تیر کنارم چنانکه باریده اشک ٭ بر در دریا
شبی باخود چو گیر شد لشک لشاک ٭ لشن با اول مفتوح و ثانی مکسور چیزی لغزنده و مفتوح را گویند

فصل میم ٭ مشت با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی پر و انبوه بود و گاه بمعنی
سطبر و غلیظ نیز آمده شیخ سودان گفته ؎ ازرق دلو چهره شرچره رنگ ٭ از بدی مشت و بحر کیا
دنگ ٭ دوم بمعنی قریه است از مملوکات غزنین قریب بموضع سکانه که آنهم از مواضع غزنین است
مشت با اول مضموم سه معنی دارد اول معروف است دوم گرد و اندک و جمع قلیل باشد چنانچه در تفسیر ثعلبی
مسطور است که سأل رسول الله صلی الله علیه وسلم عن میکائیل علیه السلام عن قول الله تعالی شانه بالفارسی قال
نعم یقول الله تعالی جل جلاله چنین کنم با این مشت ستمگار چیز اینکه با مرزم سوم بمعنی بالیده بود
مشتن بمعنی بالیدن است بسحاق اطعمه راست ؎ افسوس از آن دنبهٔ پرواز که بگداخت
در روغن آن یاد چه سنگال بمشتم ٭ سوم بمعنی بیخ گیاه است که خوشبوی باشد و آنرا بتازی سعد
و بهندی موتهه گویند و بعضی آخر السین تصحیح نموده اند با اول مکسور چوبی آب را نامند منوچهری
نظم نموده ؎ باز جهان گشت چو خرم بهشت ٭ خود مبرا ز هر دو پا گوش مشت ٭ زیر آبزه بره و

روی کشت ٭ گل بلبل اندر سرشت ٭ گرد گل گوهر برباشار ٭ باد سحرگاهی اردی بهشت ٭
مشناسنگ با اوّل مضموم بثانی زده فلاخن را گویند علی شطرنجی راست ؎ تیغ خوشتر
ز طعنهٔ دشمن ٭ هست بهتر ز سنگ مشناسنگ ٭ **مشت افشار** یعنی زرمشت افشار
و شرح آن در ذیل لغت زرمشت افشار مرقوم شد اوستاد فرخی نظم نموده ؎ بنام جود تو
غواص اگر بحر شود ٭ نخست دست رساند بلولوی شهوار ٭ چو کودکان که کمان شد بنام
دولت تو ٭ نخست مشتن دارد بزرمشت افشار ٭ **مشت رند و مشتارند** ابزاری
باشد مر درودگران را که بدان چوب را هموار سازند آنرا رنده نیز گویند حکیم انوری فرماید ؎
بجز درودگران راست رندی ده جهان خوش ٭ تا که از قومی که هم ایشان هم یار رنده هم
مشتک با اوّل مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مفتوح دزد و راهزن را گویند **مشتوار** با اوّل
مضموم بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نام گلی است سرخ رنگ **مشتواره** با اوّل
مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی مشت رند است که مرقوم شد دوم نکهت را گویند از هر چیز
مشته با اوّل مضموم دستهٔ هر چیز را گویند مثلاً دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن عموماً و دستهٔ افزار را
خوانند خصوصاً اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ هر دم ز بهر بسته زدن بر رواج چرخ ٭ صبح از عمود
مشته کند و تا فوق کمان ٭ **مشتی** با اوّل مکسور بثانی زده نوعی از حریر خام باشد که آنرا بغایت باریک
و لطیف بیافند اوستاد دقیقی راست ؎ بر افکندی صنم ابر بهشتی ٭ زمین خلعتی اردی بهشتی ٭
زمین بر سان خود آلوده دنیا ٭ هوا سان برنیل اندوده مشتی حکیم عسجدی فرماید ؎ مشتی قصب
اندر سرای دوست ببینی بر ٭ یک بوسه بده مارا امروز بدبستان ران ٭ **مشتخه** با اوّل مضموم
و ثانی مفتوح بچار زده و نون مفتوح نام نوعی از حلوا باشد **مشکدانه** با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کرده در هار کشند دوم نام نوائیست از موسیقی تصنیف
باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید مثال ؎ چو بر گفتی نوائی مشکدانه ٭ ختن
گشتی ز بویش مشکخانه ٭ **مشکدم** نام جانوریست سیاه رنگ بغایت خوش آواز باشد
حکیم اسدی فرماید ؎ پراگنده با مشکدم سنگ خوار ٭ خود سالهم شارک و کبک سار ٭
مشکمشک بیخ گیاهی است خوشبوی که در دواها بکار برند و بتازی آنرا اسعد و بهندی

لادری قائله گوید ﴿ گرچه مشنگ بود بسی خوشبوی ÷ فرق تا ز و مشک بسیارست ÷ **مشک مالی** نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد مطرب نظم نموده ﴿ چو از مشکو بگفتی مشک مالی ÷ همه مشکو شدی پر مشک خالی ÷ **مشکنک** با اول مضموم نام جانوریست کوچک جثه که شبیه بود بکبک بیشتر در کنارهای آب نشیند ÷ **مشکو** با اول مضموم ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول بتخانه را گویند بطریق استعاره و نیز خانه ملوک و سلاطین را نامند منوچهر است ﴿ یکی بتخانه آذر یکی بتخانه مشکو ÷ سه دیگر جنت المعدن چهارم جنت الماوا ÷ حکیم خاقانی فرماید ﴿ رفت شیرین بسیحون فنا ÷ نقش مشکو و شبستان چکنم ÷ **مشکوله** با اول مفتوح ثانی زده مشک کوچک را گویند و آنرا مشکیزه نیز خوانند و با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی مشکو است که مرقوم شد دوم نام نوائیست از موسیقی ÷ **مشکینک** با اول مضموم قسمی از حلواست ÷ **مشنج** با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده نام غله ایست که آنرا بهندوی کلاده گویند و با اول مکسور ثانی زده و نون مکسور مگسی باشد سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند او را گنده کند و کرم در آن افتد و آنرا خرخره نیز گویند ÷ **مشنک** و **مشنگ** بمعنی مشنج است که مرقوم گشت ÷

فصل نون ÷ **نشاپور** دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان و نشاپور در اصل شاپور بود یعنی شهر شاپور چه بفرس قدیم شهر را نامند و بمرور ایام و تغیر السنه آنرا نشاپور گفتند حکیم ناصرخسرو فرماید ﴿ شهر گرگان نماند بی گرگین ÷ نه نشاپور ماند بی شاپور ÷ دوم مقامی باشد از موسیقی و آنرا نیشاپور نیز گویند ÷ **نشاختن** و **نشاستن** بمعنی نشاندن بود حکیم قطران نظم نموده ﴿ چنگ و بربط ساخته آورده غم پرداخته ÷ اندر میان نشاخته یار لطیف و غمگسار ÷ حکیم سوزنی راست ﴿ ز دوستی بدل و دیده زان نشاختمت ÷ بدانکه زین دو پسندیده تر نبود وطن ÷ حکیم ناصرخسرو فرماید ﴿ گر نشایستی که دین گستریدی بر کردگار اندر جهان پیغمبری نشاستی ÷ **نشان** با اول مکسور چهار معنی دارد اول علامت باشد و آن معروفست دوم حصه و نصیب را گویند و این دو معنی را اشرف شفروه بترتیب نظم نموده ﴿ گر دید کسی نشان این خوان ÷ با خورد نشان دوستان کو ÷ سوم اقرار نشاندن بود و آن بمعنی نشانیده نیز آمده و بمعنی حرف ترکیب در آخر کلمات استفاده میگردد مانند سکنجبین و انسان

ومثل آن چهارم بمعنی نشانه آمده **نشپیل** با اول مکسور ثانی زده و یای فارسی و بای معروف
قلاب باشد عموما و شست ماهی گیر را گویند خصوصا حکیم ناصر خسرو فرماید ــه کرده بمهر
ستم و جور جنگ ٭ جنگ چو نشپیل و چو شمشیر ناب ٭ عبد الواسع جبلی راست ــه زهر
نیزه او دشمنان بر اساختند ٭ چو ماهی زشهاب و چو ماهی از نشپیل ٭ **نشت** با اول مفتوح
خراب و ضایع و سست و زبون را گویند و با اول مکسور بمعنی خوش آمده **نشتو** نام مردی بوده
نشخار و نشخوار با اول مضموم دو معنی دارد اول آن باشد که شتر و گاو و بز و گوسپند و امثال آن
چیزی را که خورده باشند از معده باز بدهن آورند و نیک جاویده فرو برند مولوی معنوی فرماید
ــه نشخوار غمست کنم چو اشتر ٭ چون اشتر مست کف برآرم ٭ امیر خسرو فرماید ــه زنخ چون
بخالب بذکر حق جنبان ٭ بصدق دل نه بدانسان که بر نشخوار است ٭ کمال اسمعیل گفته
ــه دو سال شد که بحرمان همی زند نشخور ٭ ز نعمتی که ازین پیش در جهان خوردست ٭ دوم نقیه کاهی
بود که بعد از خوردن اسپ و دیگر ستور بماند **نشک** با اول مفتوح ثانی زده درخت ناژ را
گویند حکیم سوزنی راست ــه میر عادل زین دین ای آفتاب از تو برشک ٭ ای مرا خاک
کف تو گل خاک تو از نال نشک ٭ **نشکرده** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مکسور بست اوزاری
باشد مر صحافان و کفشگران و موزه دوزان و سراجان و امثال آنرا که بدان پوست ببرند
و تراشند و ببرانند و آنرا بتازی ازمیل خوانند ابو شکور نظم نموده ــه نشکرده برند و برا گلوی
تفو بر چنین ناشکیبا تفو ٭ **نشکنج** با اول مکسور ثانی زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بسر ناخن
بنوعی که درد کند و آنرا ابیلک با اول مکسور و کاف عجمی نیز گویند و بتازی قرص و بهندی چنگی خوانند
اوستاد عنصری راست ــه این صنم راست کار و نشکنج ٭ تن بنفشه شده و دو نارنج
نشل با اول و ثانی مفتوح چنگ در زدن و در آویختن بود بچیزی و آنرا بتازی نهشت گویند
اوستاد فرخی نظم نموده ــه گر تو خواهش و گر نه بتواند نشل ٭ زان او چون بد بخانه اندر دزدی
نشوار با اول مضموم بمعنی نشخوار بود که مرقوم شد **نشم** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول نشیم هم
باشد حکیم فردوسی فرماید ــه چنین گفت بهرام با پور شام ٭ که ای [illegible] نشیم و کنام
هم او گوید ــه بغنود بر بالین هنگام خواب ٭ برفتند سوی نشیم و عقاب ٭ نشیم پوست خام

پیراسته را گویند نشیمین بکسر اول و سکون ثانی و کسر میم بمعنی خویش و تبار بود از کتاب زند مرقوم شد

فصل واو ◦ **وش** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول خوب و خورش باشد حکیم سنائی فرماید

باد گرچه خوش آید و دلکش ◦ بحدث بگذرد نباشد وش ◦ دوم بمعنی سرآمده شاه داعی شیرازی راست ◦ عشق تو از گنج پنهان فی المثل ◦ نقد خود راست کرده از ازل ◦ سوم شبیه و مانند را گویند چنانچه شاه وش و شیروش ◦ چهارم شمله دستار را گویند و آنرا فش نیز خوانند پنجم نام شهریست از شهر ترکستان که مردم آنجا بخوبصورتی معروف اند نسیج ابریشمی در آنجا بغایت زیبا و لطیف می شود منسوب بوش را وشی نیز نامند **وشانی** با اول مفتوح درم ده هفت را گویند آنرا اشیانی نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ هر کو بهنرش گشت چو من بنده از آن پس ◦ از علم و هنر باشد و نه از پی وشانیس ◦ **وشت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول خوش و خوب بود و آنرا وش نیز گویند مولوی معنوی فرماید ◦ گفت لیثیت شد سفید از حال گشت ◦ خوی زشت تو نگردید است وشت ◦ دوم رقص بود وشتن بمعنی رقصیدن است شاه قاسم انوار فرماید ◦ یار هم در در آمد وشتن کنند وشتن ◦ این خانه را ز وشتن گلشن کنند هم ◦ **وشکلم** با اول مفتوح دانه انگور است که تخم و شیره آن را غوب نیز خوانند **وشکنه** با اول مفتوح ثانی زده بکاف عجمی مفتوح آلت تناسل بود **وشکول** با اول مکسور بمعنی کشکول است که مرقوم شد **وشم** با اول مفتوح ثانی زده بخار را گویند عموماً حکیم فردوسی صفت آتش نظم نموده ◦ ز دو چشم از بهر خود چشمه خون ◦ ز وشم دم آتش جهان تیره گون ◦ و بخار سرد را که در هنگام زمستان در هوا پیدا آید خوانند خصوصاً و آنرا نم نیز گویند چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ◦ گشت جهان تیره ز وشم جهانی از آنکه ◦ خرمن مهر است و ماه قندز شب پوش او ◦ و با اول مضموم ثانی زده نام جانوریست که شبیه بتیهو باشد و آنرا لوده نیز گویند بوسلیک راست ◦ در حسب علو همت چرخ ◦ مانند وشم بدهن چرخ است ◦ یکی از پادشاه دیالمه که قابوس نام پسر اوست بسیار بشکار وشم میل تمام داشت بدین وشمگیر ملقب شد حکیم سنائی فرماید ◦ شد چو آن ابله درخیم چاه ◦ همچو قابوس وشمگیر مباش ◦ **وشمک** با اول مفتوح ثانی زده میم مفتوح بکاف زده پا افزار چرمی باشد **وشن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی آلوده آمده

اما می هروی راست ∽ خضرتی کز قدر زیبد گر چه او ✤ دامن همت نگرداند وشن بخادمش
کیوان در جنیبش ندیم ✤ آفتابش شمع گردونش لگن ✤ **وشتاد** با اول مفتوح بسیاری
هر چیز را گویند و اصح با سین غیر منقوطه است و آن در فصل واو از باب سین مرقوم شد ✤
وشنگ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مثل انتی باشد که بدان پنبه دانه از پنبه
برآرند یکی از شعرا گفته ∽ گر بری وسعت شوی ثانی است ✤ در فراخی وگاه نعمت نکند
تنگی هر دو چشم خود در بخل ✤ همچو حلاج دانه را پوشنگ ✤ دوم خرمن خربزه و هندوانه و خیار
و امثال آن باشد **وشنگه** با اول مفتوح بمعنی سکنه است که مرقوم شد **وشینه** با اول مفتوح و ثانی
مکسور نوعی از سلاح است که آنرا جوشن نیز گویند **وشتی** پارچه حریر اوستاد مرزبان پاسی
فرماید ∽ تیر از وشینه بگذاری ✤ همچو خیاط سوزن از وشتی ✤

فصل هاء ✤ **هشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی رفتن بود سید عزیز الدین فرماید
∽ کمر بر بستن هشتی بمصاف ✤ از پی کردن کشتی بسلاح ✤ دوم گل و لاله را گویند و با اول مضموم
دو معنی دارد اول زیرکی باشد دوم جان را گویند و آنرا هوش نیز گویند اوستاد فرخی
نظم نموده ∽ مرد بیدین اگر از هیبت تو هشن نبود ✤ در میان تو و او باد نه باشد هشناد ✤ ✤
هشپلک با اول مضموم بثانی زده و بای عجمی مضموم و لام مفتوح بکاف زده ساقوت را
گویند و آنچنان باشد که سر دو انگشت در دهان خود نهند و بتندی تف زنند تا صدای بلند
از آن پدید آید و اکثر و اغلب کبوتربازان در حین پرانیدن کبوتران چنین کنند و بهندی سیٹی
نامند **هشت دهان** گیاهی باشد در بعضی فرهنگها بمعنی گل خیرو مرقوم شده است و در اختیارات
بدیعی نوشته که عود هندیست والعلم عند الله **هشتن** با اول مکسور بمعنی رها کردن است و فروگذاشتن
بود مولانا نظامی فرماید ∽ همه سر تیغ فرو هشتند براه ✤ روان گشتند سوی حضرت شاه ✤
هشتولیش با اول مفتوح بثانی زده و تای مثناة فوقانی و واو مکسور و یای مجهول و شین منقوطه
نام روز پنجم است از پنجه روز زدیده که آنرا ابتادی خمسه مسترقه خوانند **هشنگ** با اول مفتوح
بنون زده و کاف عجمی بی سر و پا را گویند و آنرا النگ نیز نامند **هشوار** و **هشتوار** بمعنی هشیار است
حکیم فردوسی فرماید ∽ خرد یافت لختی و سد کارزان ✤ هشیوار با هنگ و بسیار دان ✤

فصل الیاء ٭ پیشنگ دندان پیشین را گویند و آنرا بتازی ناب خوانند پیشنگی باشد
که سبز و سفید هم شود و آنرا بتازی لیشب خوانند و نگاه داشتن آن بجهت دفع آفت برق با فایده باشد

باب الغین

فصل الف ٭ اغاز بمعنی آغاز است که در فصل الف از باب الف مرقوم شد اغاش
با اول مفتوح بمعنی آغالش است که در فصل الف از باب الف نوشته شد آغل ٭ اغول بمعنی آغل بود
که در فصل الف از باب الف مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ غم مخور دیده بر ستره بیرون زین اغل ٭
زانکه پستی اند با بر سر کوه بر شرف ٭ اغلیسولن بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و یای معروف
و ضم سین قوس قزح را گویند والله اعلم

فصل با ٭ اغبا با اول مفتوح هیز و مخنث و پشت پای بود و آنرا بتازی مخنث گویند
کمال اسمعیل گوید ؎ هر که در هر دو کون اغبا باشد ٭ در مزکی بشهر ما باشد ٭ حکیم سوزنی
راست ؎ زن گفت ای مسلمان در کون همی بود ٭ این کیر برده رنگ ندانم اغبا کند ٭ اغبامه
با اول مفتوح غول بیابانی را گویند اغبرا با اول مفتوح و ثانی زده خوک نر را خوانند و آنرا گراز نیز نامند
و با اول مضموم ترکی نام اسپی است مشهور چون واضع آن اغراخان است که یکی از پادشاهان
بود آنرا بنام او موسوم ساخته و از جهت اغراخانی گفتندی و بجهت تخفیف خانی را انداخته اغبرا خوانند اغبلک
گرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و بعد ریخته شود و چرک کند اغبند با اول مفتوح و ثانی الف مالو
غیر نصیحت را گویند و آنرا اغرغق و غرص و غرصد و غرقند نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ در حال از نگار
و شمن جدا کند ٭ کی نصیحت را اناچخ شتش جهره از اغبند ٭ هم او گوید ؎ که روز هیجا از سر چابک سواری
بروز بی ٭ از درخش در آن اسپ خصم نصیحت اغبند ٭ اغبار با اول مفتوح ثانی زده بمعنی دارد
اول زری باشد که اوستاد در عوض کار اشاگرد دهد و آنرا شاگردانه نیز گویند شمس فخری راست
؎ طریق که خواهی همیشه مال دهد ٭ بخشش و اغبله خیر و صدق اغبار ٭ دوم هر را گویند و اغبار زمین دکانی

فصل یای حطی ٭ اغیار با اول مکسور چوبی باشد که در دو دکان در میان شکاف چوب
که آنرا بشکافند تبخند تا زود شگافته شود و کفش دوزان در فاصله کفش و کالبد فرو برند تا کفش
گشاده شود و آنرا ابهانه و پانه و فانه نیز خوانند اوستاد گفته ؎ تا زمین اسمعیل مسیح اسلیم

خشناک ❊ خارها داریم چون نوک لغار ❊ شمس فخری راست ؎ عدو شکاری کز دست عدل خصمش ❊ کند بتیشه بسنگ خاره چاه تا ت لغار ❊ و بعضی صاحب فرهنگان بیای تازی مفتوح و فا و راء غیر منقوطه تصحیح نموده اند بنا بر آنکه ایشان را سهو افتاده لغچه با اول مفتوح بثانی زده [illegible] گویند شهاب مهمیز راست ؎ لغچه بام دولتت باشد ❊ این چهار اسم خشنج بام فلک ❊

فصل تاء فوقانی ❊ تغار با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است ناصر خسرو فرماید ؎ ناید بسر اگر در کنارم ❊ نه دوغ در دوغ در تغارم ❊ دوم خوردنی و راتبه باشد مولانا ابو سعید هروی فرماید ؎ ای برای مطبخ ایوان او کیوان چرخ ❊ زار تقاع سنبله هر سال لقمه سید تغار ❊ تغنج با اول و تاء فوقانی مضموم بغین زده چیزی باشد مانند کسل که غله را بدان پیمایند شمس فخری نظم نموده ؎ خاتم عهد شیخ بو اسحاق ❊ که دهد زر بدامن تغنج ❊

فصل جیم ❊ جغ با اول مضموم چوبی بود که بر گردن گاو قلبه کش نهند جغاره با اول مفتوح سه معنی دارد اول پیچ جنبش بود حکیم سوزنی فرماید ؎ در جغ پیچ پیچ تنحیکارات مسیحا دو جغاره می باید ❊ دوم نام ارزن باشد سوم سرخی را گویند که زنان بر روی مالند و آنرا غازه نیز گویند چهارم مقام گاو و شتر و گوسپند و دیگر حیوانات را خوانند پنجم قریه ایست از بلوکات هرات جغرات با اول مضموم ماست باشد بسحاق اطعمه راست ؎ در دو رنگ از طبق جغرات ماست ❊ چربه شیر و زبده مسکه و دوغ کردی تاجر ❊ جغتش و جغشت با اول و ثانی مفتوح بشین مفتوح و بشین منقوطه زده سبزی و تره را گویند که در ابتدای بهار پیش از جمیع سبزیها بروید و از آن نان خورش سازند و مثال مردم اسپانست که جای جغشت کشیده ایم مراد از این مثل آن که عمر خود را از عسرت و تنگی بفراخی و بهار رسانیده ام والله اعلم

فصل جیم عجمی ❊ چغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول چوبی باشد که بدان جغرات را بشورانند تا کره از دوغ جدا شود دوم چرخی باشد که زنان بدان ریسمان ریسند و با اول مضموم چوبی که تیر را گویند حکیم اسدی فرماید ؎ یکی تخت عاج و یکی تخت چغ ❊ یکی جای شاه و دگر جای فغ ❊ چغار با اول مفتوح [illegible] گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون آن کشته [illegible] تا گوشت خوش شود چند تازی را [illegible] باشد [illegible]

چغان و چغانه شش معنی دارد اول چوبی باشد مانند مشتهٔ حلاجان که آنرا شکافته حلاجی چند در آن تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند **حمید قلندر** گفته ؎ از شور کنند اگر شعر دلبران * هر تار آن ترانهٔ چنگ و چغان دهد * **مولوی معنوی** فرماید ؎ این خانه که پیوسته در آن چنگ و چغانه است * از خواجه بپرسید که این خانه چه خانه است * دوم نام پرده ایست از موسیقی **فخر الدین بیلقانی** گفته ؎ مطرب عشق میزند هر دم * چنگ در پردهٔ چغانهٔ دل * سوم مرد کوشیده را گویند **چغانیان** با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند و نام محله ایست از شهر سمرقند **حکیم سوزنی** گفته ؎ شغل چغانیان ترا نی پاره * یک پاره دو پاره نمی باید *

چغبت و چغبوت با اول مفتوح بثانی زده پنبه و امثال آنرا گویند که در میان ابره و آستر جامه و بالشت و نهالی و مانند آن نهند و آنرا بتازی حشو خوانند **طیان مرغزی** راست ؎ آن ریش نیست چغبت دلاله خانهاست * وقتی جماع زیر حریفان فگندنیست * **شمس فخری** راست ؎ در خرابات ریش حصیالش * گشته در زیر قحبه کان چغبوت * **چغیلغ** با اول مفتوح بثانی زده و تا و لام نعره و فریادی باشد که از روی اضطراب و بی آرامی کنند چنانچه شاعرے از شعرای ایران نظم نموده ؎ آن شد که ز انعام تو دعا زدمی * بر سفرهٔ خوان تو یغما زدمی * اکنون بندی که من کرک را یارب * از گرسنگی چه چغیلغها زدمی * **چغند** با اول مضموم دو معنی دارد اول نام پرنده که بمنحوست اشتهار دارد و آنرا کنگر نیز گویند و آنرا بوم خوانند **حکیم انوری** راست ؎ گر زمین را همه در سایهٔ انصاف کشد * چغند جاوید ببرد طمع از ویرانی * دوم کنگرهٔ حصار باشد و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که بمعنی موی سر که در قفا گره کنند و بهندی چوتی نامند **ولی دشت بیاضی** در شان حضرت مرتضی علی میگوید بمعنی اول ؎ بانی عدل تو گر پوشاند * در جهان خلعت آبادانی * بعد ازین اینی آسایش خویش * چغند ببرد طمع از ویرانی * **چغرشته** با اول مفتوح بثانی زده و رای مکسور بسین منقوطه زده گره ریسمان خام باشد که بر دوک پیچیده شود و آنرا عونه و کینه و تباع و فرموک نیز گویند **چغر** با اول و ثانی مفتوح لوته گیاهی باشد که بغایت سفید شود و مانند ریشه بود و مشابهت تمام بجاروب داشته باشد و آنرا چغند و زار نیز خوانند و مثال آن در ذیل چغند مرقوم شد و با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول

چغاحتی را گویند که بنیش فراهم آمده باشد و درون آن چرک جمع شده باشد مولوی معنوی فرماید
ــه کی بود بستان و برگ و کشت و بره ❊ تا نگردد نظم او زیر و زبر ❊ تا بلشکرگاهی به لشکر ریش چغز ❊
کی بشد نیکو و کی گردید نغز ❊ دوم جانوریست آبی که آنرا غوک و مکل و ماک نیز خوانند و بهندوی
مینڈک نامند هم مولوی معنوی گفته ــه همچو نغزان روز جلوه میکنند ❊ همچو تیزان شب
تبکرار آمده سوم بمعنی ناله آمده و چغزیدن مصدر آنست نیز مولوی معنوی فرماید ــه
در فنا جلوه شود دیده استیها ❊ پس نشاید زیلاگریه و چغزیدن ❊ چهارم ترس باشد و چغزنده بمعنی ترسنده
بود هم مولوی معنوی راست ــه چند گردید چو دولاب درین بحر عذاب ❊ سرفرو برده چغزیده
چون بوتیمار ❊ چغروارده باوّل و ثانی مفتوح سبزی باشد که در میان آب بهم رسد مانند
ابریشم و آنرا غیشه نیز گویند و در شیراز جل بک و در هند سوار گویند چغک باوّل و ثانی مفتوح
گنجشک را گویند چغل باوّل و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل چین و شکنج باشد و آنرا آژنگ
نیز گویند دوم ظرفی باشد که از چرم گاو و غیره دباغت داده بدوزند و بدان گوله هم نصب کرده
از آن آب بخورند اکثر اغلب مسافران دارند و باوّل مضموم و ثانی مفتوح نوعی از سلاح است
که در وقت جنگ بپوشند و آنرا جوشن هم گویند امیر خسرو فرماید ــه همچون دیگران را هم
چغل پوش و سلاح عظمت یزدانش ❊ چو دوشش ❊ حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــه چغل به پیش خدنگش مشبک چو
شهاب ❊ زره به پیش سنانش چو سوزن است حریر ❊ و باوّل و ثانی مضموم بدبختی را گویند که چون شخصی از کسی شنود
یا فعلی مشاهده نماید که از افشای آن باو آزاری رسد بسببی اظهار کند و او را چغلخور نیز گویند و بتازی نمّام باشد باوّل
و ثانی مکسور گل و لای باشد و آنرا چگل هم گویند چغموپستن بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم میم و واو معروف و کسر نون و سکون سین و فتح تاء
فوقانی بمعنی استادن است که در بهجت زنده شده شد چغند باوّل مضموم و ثانی مفتوح موی سر را گویند
که بر قفای گرد کرده باشند چغنه باوّل مفتوح نام سازیست امیر خسرو نظم نموده بیا مطرب
از چغنه گره پاسی فغان ❊ کشند زاهدان ابلوی مغان ❊ و باوّل مضموم گنجشک باشد لبیبی
فرموده ــه ستوه چون بوم گرسنه چون زاغ ❊ خیره چون چغنه نشست چون کرتو ❊ چغوک
باوّل و ثانی مضموم بمعنی چغک است که مرقوم شد و آنرا چغنه نیز خوانند حکیم نظام الملک
در بیان اجزای ترکیبی که جهت قوت باه نیک باشد گفته ــه ز زعفران و قنفور و مغز چلغوزه

بمشک و عنبر و مغز ختوک آمیزد ❖

فصل دال ❖ **دغ** با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین بی گیاه و سر بی موی را گویند دوم مخفف داغ باشد **دغد** با اول مضموم عروس را خوانند **دغدغه** با هر دو دال مفتوح و غین اول ساکن و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی بجهت خندانیدن و آنرا غلغلج و غلغلیچ نیز گویند **دغدو** با اول مضموم و ثانی زده نام مادر زالست گویند که از نسل فریدون بود در زراتشت بهرام گفته

روایت کند موبد روزگار ❖ که بگرفت دغدو بزرتشت بار ❖

دغل با اول و ثانی مفتوح مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل گویند و زر و سیم ناسره را نیز دغل نامند **شیخ سعدی** فرماید

تا چه خواهی خریدن ای مغرور ❖ روز درماندگی بسیم دغل ❖

و در بعضی از نسخ بمعنی حرامزاده نیز مرقوم است **مولانا عبدالرحمن جامی** نظم نموده

در جهان شاه هنرور چو علی ❖ گر کسی سرکشد نبی دغلی ❖

دغوی با اول و ثانی زده و واو مفتوح نام دشتی است آورده اند که طوس بن نوذر و رستم و گیو دران دشت بشکار رفته بودند دختری را یافتند کیکاوس او را بخانه برد از وی سیاوش متولد شد و گستهم بن نوذر در فرشید ورد لباک برادران

دلیران دران دشت گشته گزاید والله اعلم

فصل را ❖ **رغ** با اول مضموم آروغ باشد **رغزت** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مفتوح آنرا گویند که از پشم کوسپند بافند و اکثر مردم بدخشان ازان لباس سازند و آنرا در کشمیر پتو خوانند ❖

فصل زای منقوطه ❖ **زغار** و **زغر** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول سختی و محنت باشد دوم طعام را گویند سیوم زمین نمناک را گویند چهارم چیزی را گویند که رنگ گرفته باشد **زغاک** با اول مفتوح شاخ درخت انگور بود **زغاد** با اول مفتوح زن فاحشه را گویند و آنرا غر و روسپی و رنجک وحشی و ساده خوار نیز خوانند **زغلک** با اول و ثانی مفتوح جستن گله باشد و آنرا کلیچه و کلک نیز نامند و بتازی فواق و بهندوی هچکی گویند **زغم** با زای منقوطه مضموم بمعنی زور و تعدی بود استاد ابوشکور نظم نموده

زغم بجال حریفان مستمند مکن ❖ چنانکه گر نخوری غم زغم نباشد سود ❖

زغن علیواج بود و بعضی گویند که زغن شش ماه ماده و شش ماه نر باشد **حکیم انوری** فرماید

عنقا که ز نازکی نمی جای نگهداشت ❖ هرگز طرف دامنش از غار برآید ❖ در هرزه گردی سر چو بهر جای

فرو کرده یکسال زغن ماده یکسال نر آید. زغند از جای جستن بود. زغنک بمعنی زغکست که مرقوم شد. زغنوشه گروسه ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و آنرا چهر سشت و کسینه نیز خوانند. زغنیده بمعنی افسرده بود. زغیر کتان بود و آنرا بهندی السی گویند. والله اعلم بالصواب

فصل زای عجمی. ژغار آواز بلند را گویند و آنرا کالوله نیز خوانند. ژغار و ژغاله سه معنی دارد اول نان ارزن بود دوم سرخی بود که زنان بر رو مالند و آنرا اغاره نیز خوانند سوم ماده گاو و سایر حیوانات را گویند. ژغاو قحبه خانه باشد. ژغژغ آوازی را گویند که در محل خوردن برآید و چاویدن و یا بمحل قهر و غضب یا کثرت سرما از دندانها برآید و تا از گردگان و امثال آن که پوشیده باشد در جوال اندازند و بهم خورده صدا دهد. ژغند آواز بلند و مهیب بود که دد کنند و آنرا اهر نیز گویند.

فصل سین. سغ پوشش گنبد و سقف را گویند. سغانه سرداب بود. سغد دو معنی دارد اول زمین نشیب را گویند که آب باران در آن فراهم آید دوم نام شهریست بسمرقند مشهور. سغده بمعنی سغدست که مرقوم شد. سغده آماده و مهیا را گویند و آنرا اسغده نیز خوانند. سغریا شیر اشتر را گویند. سغر نام جانوریست که تیغهای ابلق بر پشت او باشد چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبشی دهد که از آن تیغها بر آنکس بخورد و آنرا اسکر و سکرنه نیز نامند. سغری کفل اسب و دیگر حیوانات بود و آنرا ساغری نیز خوانند. سغو آواز طاوس و امثال آن بود. سغنوق سنگ خواره را گویند.

فصل شین. شغ شاخ درخت و گاو و دیگر حیوانات بود. شغا ترکش را گویند. شغالی نوعی از انگور است. شغر توسنی را گویند که از کثرت کار کردن سخت شده باشد و آنرا اشتر نیز گویند. شغر بعربی دو معنی دارد اول خالی شدن شهر بود از مردم دوم یکپا برداشتن سگ بود بوقت شاشیدن. شغر بغر کلمه ایست از توابع بمعنی آن پراگنده و پریشان بود دقیقی راست:

هر کرا کار در جهان سفر است ٭ کار او از سفر شغر بغر است

شغنگ نادان و ابله و احمق را گویند و آنرا اشنگ نیز خوانند. شغر دو معنی دارد اول بمعنی شغ است که مرقوم شد دوم بمعنی شغر است که مرقوم شد.

فصل فا. فغ بت باشد و جوان خوش صورت را بسبیل استعاره باین نام خوانند. فغستان بتخانه بود و حرم سرای پادشاهان را بطریق استعاره فغستان توان گفت و کان جای خوبصورتان را فغستان گویند بدان قصد که او مجمع خوبهاست. فغاک دو معنی دارد اول

ابله و نادان را گویند دوم جر افزاده را باشد فغند بمعنی نخجند است که مرقوم شد فغفور با واو مجهول نام شهریست از ملک چین که مردم آنجا بغایت جمیل شوند و پادشاه آنجا فرشتوه نام داشته فغیاز در هر دو معنی بالغیاز که ساگردانه و مردگانی باشد مترادف است ❊

فصل میم ❊ **مغ** دو معنی دارد اول ظرف را گویند و آنرا بتازی عمق خوانند دوم رود خانه را باشد و با اول مضموم آتش پرست بود و با اول مکسور مخفف میغ است **مغاک** گو دال باشد عنصری راست ❊ ای دریغا کزین منور جائی ❊ زیر تیره مغاک باید شد **مغلاج** و **مغلاع** گوی را گویند که چوزبازان چوز را دران اندازند و این دو کلمه مرکب اند از مغ که بمعنی گو است و از لاخ که بمعنی بادلیست **مغنده** کرمی باشد کنده که در زیر پوست هم رسد و درد کند و چون بجنبانند حرکت کند و آنرا بتازی علی خوانند

فصل نون ❊ **نغام** زشت و ناخوش را گویند **نغزموج** با واو معروف چوبی را گویند که نان را بدان پهن سازند و آنرا بتازی مدملک و بهندی بیلن خوانند **نغزک** نام میوه باشد در غایت لذت که مخصوص هند است و آنرا انبه نیز گویند و در هندات خوانند **نغل** بمعنی اغل است که مرقوم شد و در غزلی دو معنی دارد اول مدلیست را گویند دوم بمعنی کینه ور شدن آمده و با اول و ثانی مفتوح هم در غزلی تباه شدن پوست بود **نغم** سوراخ کردن بود **نغنخواد** و **نغنخواه** الان نخجی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا خوانی و نانخواه نیز خوانند و بهندی جوائن گویند **نغوسه** و **نغوشه** با واو مجهول این هر دو هست هم بمعنی تسکین دل شکسته دادن آمده و هم بمعنی شکستن دل از بیم **نغوشاک** و **نغوساک** و **نغوک** با واو مجهول در اکثر فرهنگها بمعنی آتش پرست مرقوم است که آنرا گبر و مغ نیز خوانند و بعضی گفته اند دینی بدینی نقل کردن را نغوساک خوانند اما در تفسیر زاهدی نغوساک ترجمه صابئین نوشته و در تفسیر حسینی صابئین را نوشته که از دینی بدینی نقل گرایندگان باشند یعنی بر دینی چیزی اخذ کرده و بالایکه می پرستند و زبور میخوانند و بکعبه نماز میگذارند و گفته اند که صابیان از زنادقه اند یا ستاره پرستان **نغوک** جایی را گویند که در کوهها و صحراها بجهة گوسفند و دیگر چارپایان بسازند تا شب هنگام در آنجا بسر برند و آنرا اغال و اغل و نغل نیز خوانند و با اول مضموم عمق و ژرفی را خوانند چنانکه عمق

بمعنی دور و دراز آمده **نغول** هم بمعنی دور و دراز آمده و گاه بمعنی تمام آمده چنانکه اکثر گویند
که فلان در فلان هنر نغول است مراد آن باشد که بغور و غایت آن رسیده و دران تمام است اگر گویند
فلان نغولی میکند مراد آن باشد که در کارها تعمق میکند و اگر کسی گوید که سخن ایا تو از نغول میگویم مراد آن باشد
که از روی قصد فهمیدگی و دانستگی و تعمق میگویم و با اول مکسور پوشش نردبان را نامند و آنچنانست
که گاهی نردبان را سقف سازند و آن سقف را النغول نامند **نغول** با واو مجهول زلف باشد

فصل واو * **وغستن** بمعنی ظاهر و آشکارا باشد **وغیس** با غین مکسور و یای مجهول السیار
انبوه را گویند مولوی راست * بیت * خط دست عطابخش تو زیبائی * کدام جعد مسلسل کند ز زلف تو غیس

فصل یای تحتانی * **یغنج** بفتح و بفتح ماری باشد زرد رنگ که اکثر در باغها و سبزه زار بهم رسد اگر چه بگزد
اثر زهر ندارد **یغلا** و **یغلوظ** ظرفی بود که دنبه را دران بریان سازند **یغما** دو معنی دارد اول تاراج گویند
دوم نام شهریست از ترکستان که منسوب بخوبرویان باشد والله اعلم

باب الفاء

فصل الف * **افتالیدن** دو معنی دارد اول پاشیدن و پراگنده کردن و افشاندن باشد
دوم شگافتن و دریدن بود و آنرا افتالیدن نیز خوانند چنانچه مرقوم شد **افتد** و **افد** بمعنی
شگفت است و آنرا بتازی عجب گویند **افتدستا** و **افدستا** دو کلمه ایست مرکب از افتد
و افد و ستا که بمعنی ستایش است و افد با اول مفتوح و ثانی مکسور در عربی شتابنده گویند **افدر**
برادر پدر را گویند و او را اودر نیز گویند و بتازی عم نامند **افرا** و **افری** آفرین باشد **افراختن**
و **افراشتن** بلند ساختن است **افرازه** نه معنی دارد اول بمعنی منبر بود دوم جمع را گویند سوم
بمعنی بسته آمده چهارم قریب و نزدیک بود پنجم گشاده و مهیا خوانند ششم بمعنی پستی هفتم بمعنی از بر
بار آمده هشتم لیشت نهم سرکش را گویند دهم حرزه را خوانند **افرنجه** نام شهریست آبادان کرده
نوشیروان **افرنگ** سه معنی دارد اول فرنگ را گویند و آنرا بتازی نصاری خوانند دوم فر و زیبائی باشد
سوم تخت پادشاهان را گویند و آنرا اورنگ نیز خوانند **افروشه** بمعنی افروسه است که مرقوم شد **افروغ** روشنی باشد
و روشنی بود و آنرا فروغ نیز خوانند **افزار** چهار معنی دارد اول آلات پیشه وران را گویند دوم کفش باشد
و آنرا پا افزار نیز گویند چهارم ادویه حاره بود که در دیگ اندازند **افژولیدن**

پریشان کردن بود **افسما** افسونگر را گویند **افشان** دو معنی دارد اول بمعنی افشان که مرقوم شد دوم بمعنی افسانه آمده است **افسانه** دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی مشهور آمده **افسر** تاج پادشاهان را گویند **افسرسکری** دو معنی دارد اول نام ستاره است مثال منوچهری راست ع بگیر باده و نوش کن بصواب * به بانگ شیشم دهم بانگ افسرسکری * دوم نام قولیست از مصنفات باربد **افسوس** با واو مجهول سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود دوم سخره و لاغ باشد و آنرا افسوس نیز گویند سوم ظلم و ستم و سزای باشد و با اول واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بود **افشار** دو معنی دارد اول بمعنی افشار است که مرقوم شد دوم مدد و معاون و رفتن و شریک را گویند و در غیر کلیه در افشار جای دیگر بنظر نرسیده **افشر** عصار باشد **افشک** و **افشنک** شبنم باشد **افشنه** نام دهی است از دیههای بخاری گویند که ولادت شیخ ابو علی سینا در آنجا بوده **افشه** علفی را گویند که با آسیا بشکنند چنانکه آرد شود و آنرا ملغوز نیز خوانند **افکانه** بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد و آنرا فکانه نیز گویند و آفکانه با الف ممدوده هم خوانند و الله اعلم

فصل الباء **بفنری** با اول مفتوح چوبی باشد که جولاهگان و نساجان چون جامه را بافند و آنرا حرکت دهند تا تارهای پهلوی واقع شوند و آنرا دفه و دفین نیز خوانند **بفج** آب دهن باشد که هنگام سخن کردن از دهن بیرون افتد **بفخچ** با خای مفتوح دو معنی دارد اول بسیار بود دوم پارچه جامه بود که بر سر چوبی دراز بندند و هرگاه که باشد تا جنبانیده شود که آن مرغان بدان تار را از متواتر باشند **بفش** بمعنی شکوه و عظمت و کر و فر بود و آنرا بوش نیز خوانند **بفنج** و **بفنگ** را گویند و آنرا قرم نیز خوانند

فصل تای فوقانی **تفت** دو معنی دارد اول بخار و گرمی بود دوم تیر و در نسخهٔ تفتی خوانند **تفت** بمعنی آمده اول گرم مطلق را خوانند و گرم شدن از خشم و گرم گرفتن را امثال آن بود و **تفته** بمعنی گرم شده دوم گیاهیست دوای که از خوردن بیخ او مانند تا لوله خون آورد و آنرا اسو کران نیز خوانند سوم نام موضعیست از مضافات یزد **تفیک** با یای معروف پشمی باشد نرم که از زیر موی بز پیدا آید از آن شال و غیره بافند و آنرا پرز و کلغر و کرک و کلک نیز گویند **تفته** سیاهی بود که بسبب بادی سودا بر بشره پدید آید و آنرا پاسش گویند و بتازی کلف و بهندی جهائیں خوانند **تفسیده** گرم شده را گویند ملک قمر راست ع تفسیده بود ریگ بیابان و لم بر سم قدم ناله شتر و آبله دارد

تفیله خبیصی از بافته ابریشمی بود که از آن لباس سازند **تفشله** و **تفشیله** قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و انگبین بپزند در کتابی دیده ام که عدس سیر گویند که پخته باشد **تفشه** طعنه بود **تفک** چیزی بود میان تهی که بر آن تیره گلوله از گل ساخته در آن نهند و تف کنند تیر و تفس گلوله بر جانور کوچک اگر خورد و اندازد و تفنگ را بمشابهت آن تفک خوانند **تفته** پرده عنکبوت باشد **تفو** آب دهن باشد **تفور** گل باشد و آنرا بتازی طین خوانند والله اعلم

فصل جیم **جفت** بالفتح اول نوعی از فنون سازندگی بود و آن بر سه قسم است یکی جفت ساز و دیگر را یک و سیم ساز و سیوم را ساز راست خوانند **جفتک** نام مرغیست که بر او یک بال دارد و جانب دیگر قلابی و ماده آن نیز یکبال دارد و جانب دیگر حلقه هرگاه فرود آیند از یکدیگر جدا مانده بچرا مشغول شوند و چون میل پرواز کنند نر آن قلاب در حلقه آن ماده اندازند باهم پرواز کنند و آنرا بتازی لاینفک خوانند **جفت گاو** گاو کشاورز را گویند و آنرا بتازی فدان خوانند

فصل جیم عجمی **چغاله** چوق و خیل مرغان را گویند **چفت** تالار باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول جامه تنگ و چسپان را گویند و آنرا چست نیز خوانند دوم چوبی بود که در زیر عمارت شکسته نهند تا نیفتد و با اول مکسور زنجیر در را گویند **چفنگ** جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نباشد و آنرا کاروانک نیز گویند **چفته** پنج معنی دارد اول سر گوسفند باشد دوم بمعنی خمیده بود سوم بمعنی سمت آمده چهارم بمعنی برابر و قریب آمده پنجم چفت انگور را نامند و آنرا بتازی تعریش گویند **چفنده** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی چفته است که مرقوم شد **چفسته** با اول مفتوح و ثانی زده چسبنده و بزای مضموم و سین زده و تای فوقانی بمعنی چفسته است که در فصل جیم از باب غین مرقوم شد **چفسیدن** بمعنی چسپیدن باشد مولوی معنوی فرماید

تو ز آبی وهم بر آب چفتش ٭ چونکه داری ز آب و آتش منقشش ٭

ابن یمین راست ٭

سعی در تنقیص قدر خویش کرد ٭ هر که کرد اهمال در تکمیل نفس ٭
تا رهایی نفس نافرمان شوم ٭ گفتمت از حرص دنیا بچفس ٭ ٭

فصل خا **خفت** با اول مفتوح گیاهی باشد بغایت سبک نرم که زود آتش درگیرد و آنرا ابر نیز

آتش زنه نهاده چقماق زنند تا آتش بگیرد و آنرا ابه نیز خوانند و بتازی فرخ گویند **مختاری**
فرماید ؎ نازک پر نهم تو خفت است و دلم آتش ٭ دارند نگه ز آتش افروخته خفت را ٭ **منوچهری**
؎ لاله مسکین دل عقیق طرف است ٭ چون آتش اندروا فتاد بخفت است ٭ گلنار ز کرفنار صفاست
ارتنکله چو معشوق خواجه خلف است ٭ **خفتان** با اول مفتوح نوعی از جبه باشد و آنرا بترکی قلماغی گویند
حکیم خاقانی فرماید ؎ چو بیژن داری اندر چه مخسب افراسیاب آسا ٭ که رستم در کمین بست و
نهنگی زیر خفتانش ٭ **خنج و خنجا** با اول مفتوح بمعنی فرنجک است که مرقوم شد و با اول مفتوح ثانی
زده در عربی لرزیدن پای شتر و کج شدن و لرزیدن هر چیزی را گویند **خنجه** با اول مکسور ثانی
زده و جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در ناوچه آهن ریخته باشند و آنرا سبوچه
و سبوشه و سفینه نیز خوانند **عنصری** فرماید ؎ خدایگانا امشب نشاط سازند آنکه ٭ پدرش
ز آهن بود است و مادرش حجر است ٭ بصورت پدری زند خنجه او را ترک ٭ که از عقیق و زیاقوت
بار آن شجر است ٭ **استاد فرخی** در صفت بدری نظم نموده ؎ چو زر خنجه همه شب بر آتش
آتش رنگ ٭ چو نخل بسته همه سینه دائره اشکال ٭ دوم چند موی از سر و کاکل باشد که یکجا شده
بسر روی جوان افتد **استاد لبیبی** گفته ؎ آن خنجه مشکر ز دلبر ٭ گر دست مرا نجم گرفتار
سوم شاخ درخت بود که بس نازک و راست باشد و آنرا چیچه نیز گویند **خنفیدن** با اول مضموم
ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن باشد دوم حیرت و ماست شدن شیر را گویند
خنفرنج با اول مضموم ثانی زده و رای مفتوح نام سبزه ایست که آنرا خرفه نیز خوانند **حکیم سوزنی**
در صفت لب گوید ؎ بدکنی خنفرنج کاری بپای من زین سر زنی ٭ بلغم انبازی کلی سرکنی کشتی ه خوار ٭
خنج با اول و ثانی مفتوح ثانی زده ناز و طرب و نغم باشد والله اعلم

فصل دال + **دفز** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه فربه و سطبر را گویند **دفک**
با اول و ثانی مفتوح نشانه تیر باشد و آنرا هدف نیز گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ هرگز زدی
دفز و دفت در مصاف عشق ٭ تیر امیدکی چو یقین بر دفک زنیم ٭ **دفنوک** با اول مفتوح ثانی
زده و نون مضموم و واو معروف غاشیه باشد یعنی زین پوش ٭

فصل راء ٭ **رفوش** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گناه باشد

دوم سنجر و لاغ سوم پرخیدن **رفیده** با اول مکسور و یای معروف لته چند باشد که مانند گرد بافته
بدوزند و نان را بر زبر آن گسترده در تنور بچسبانند و آنرا کاباک و کالوک نیز خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ـه تنور هوس مکید جاچار را ⁂ سر و پای گم کرده همچون رفیده ⁂

فصل زاء منقوطه ⁂ **زفت** با اول مفتوح دو معنی دارد اول گنده و سطبر را گویند
مولوی معنوی فرماید ـه چون لبشد در دو رشدت آن حرص زفت ⁂ همچو سنگ
سود ای خانه از تو رفت ⁂ هم او گوید ـه ای جان من تاکی گله یکی فدم گو از گله ⁂ در زفتی
فارس نگر بی یار کبیر لاغرم ⁂ زفتی عاشق را بدان از رفتن معشوق او ⁂ زیرا کبیرِ عاشقان خیر و الکرم
دوم بمعنی پُر و مالامال بود **مولوی معنوی** بنظم آورده ـه اول این سوختگان را بفتح بادهٔ مند
آخر الامر بدان خواجهٔ هشیار دهند ⁂ در کنیست خرومی نگر داز جیب و راست ⁂ زفت بدان
سبک طرار دهند ⁂ و با اول مضموم چهار معنی دارد اول بخیل و ممسک بود **استاد فرخی** فرموده
ـه کشیده خنجر جودش ز روی زفتی پوست ⁂ زدوده بخشش دستش زرفتی رادی زنگ ⁂
نجیب الدین جرباذقانی گفته ـه بنزد طبع کریم تو سعی زائده رفت ⁂ بپیش لفظ فصیح تو
قیس ساعده لال ⁂ دوم خشونت و سطبر بود **حکیم فردوسی** نظم نموده ـه بگیتی همه تخم زفتی بکارد
بشیرده نه خوب آمد از شهریار ⁂ سوم طعم و لذتی است مانند هلیله و لذت بهی خام و آنرا از محنت نیز
گویند و بتازی عفص خوانند **امیر خسرو** فرماید ـه هلیله کو سر قلی چون دل زفت ⁂ شود خرمای تر
با عسل هم جفت ⁂ چهارم زار و بی باشد چسبنده تر که از صنوبر تر حاصل شود و صنوبر تر آن است
که بار بندهد ⁂ **زفان** با اول مضموم زبان را گویند **منوچهر** راست ـه مرغان زبان گرفته یکسر
بگشاده زفان رومی عبری ⁂ **حکیم سوزنی** گفته ـه بادی نور دین رسیده مرا ⁂ کرد زفان
سر چون زفانهٔ آتش ⁂ **جمال الدین شهیدی** فرماید ـه همچون زبانهٔ آتش خصم تو آتشم
گر پیش خصم تو نشود عفو تو سپر ⁂ **زفر** با اول و ثانی مفتوح دهان باشد **استاد فرخی** راست
ـه خدای خواند آن سنگ را همی سخنان ⁂ چه بیهوده سخن است اینکه خاکشان بر زفر **حکیم**
ازرقی فرماید ـه میلکی شاه برون کرد و بپوست نیه ⁂ در بن گوشش بر جای بفگند ستا
جانش از شخص شجاعش ز زفر بیرون شد ⁂ چون در آمد زره گوشش مغز شر پیکان ⁂ و با اول مفتوح

ثانی زده در عربی بمعنی باز داشتن است و با اول مضموم و ثانی مفتوح هم در عربی نیز رگ پهنتر را گویند
و با اول مکسور و ثانی زده نیز در عربی خیک و بار و رخت مسافر باشد **زفو** با اول مضموم زبان را گویند
حکیم فردوسی در عرضه داشت نمودن سام بمنوچهر و خدمتهای خود را یکایک شمردن خصوصاً کشتن
اژدها را فرماید بیت چو شد دوخته یک گره اندر بانش ؞ نماند از شگفتی بیرون زفانش ؞
همی اندر زبان دیگرے همچنان ؞ بزدم بر دهان و بپیچید از آن ؞ برآید سبک جوشش خون از زفوش ؞
بسه دیگر زدم بر میان گلوش ؞

فصل زاء عجمی ؞ **ژفاک** با اول مفتوح چرک چشمی باشد اعم از آنکه تر باشد یا خشک و در عربی رمص
چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تر شده
و چسپیده بود **روحی شیارستانی** راست بیت از آن دم که دیده ترا اندیشه شده جمله گیتی بچشم ژفیده

فصل سین ؞ **سفال** با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم پست کردگان و بادام
و پسته و فندق و پوست انار خشک شده و امثال آنرا گویند **حکیم انوری** فرماید بیت عدو حرارت
قهر تو وارد اندر دل ؞ بدوست عرد ماند دیده زان زنند فیقال ؞ زبان ازان بنماید ضمیر او که دلش ؞
زنعت هیبت تو شیر کرد چو پسته سفال ؞ **سفاله** با اول مکسور و لام مفتوح و هاء مختفی دو معنی دارد
اول بمعنی خشت سفال بود و آن معروف است **حکیم انوری** فرماید بیت چو دری پاس تو بر حلقه
ترش افتد بخاصیت همه دندانش همچون سفاله کند ؞ دوم داس را گویند که بدان گیاه را بدروند
سفاهن با اول مفتوح شانه را گویند چنانچه **خواجه نظامی** فرماید بیت سفاهن ز دهن پریشک آن شد
که فراش ره هندوستان شد ؞ **سفت** با اول مضموم دو معنی دارد اول کتف را گویند چنانچه
شرف شفروه نظم نموده بیت خلعت مدح تو گرچه دراز است و تمام ؞ لیک بر قامت تو
ناقص و کوتاه بود ؞ گرچه از کعب فلک یکدو وجب افزون است ؞ چون تو بر سفت کشی تا بکمرگاه بود ؞
کمال اسمعیل فرماید بیت گر آفتاب کلاه گوشه تو بنماید ؞ سپهر بر کشد از سفت او علاله نور ؞ دوم
سوراخ کوچک را گویند عموماً و سوراخ سوزن را خوانند خصوصاً و با اول مکسور بمعنی سطبر و غلیظ و محکم
باشد **حکیم فردوسی** راست بیت نگه کرد رستم بدان سرفراز ؞ بدان چنگ سفت و رکاب دراز
سفته با اول مضموم و ثانی زده و تاء فوقانی مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول بمعنی سوراخ کرده باشد

مانند مروارید سفته و لول سفته دوم چیزی را گویند که دوستی بجهت دوست خود از شهر دیگر آید بفرستد و آنرا نیازی تحفه خوانند کمال اسمعیل این هر دو معنی را نظم آورده ؎ هر شام تا بصبح بالماس طبع تیز ٭ اینسان کرده ام گهر مدح تو سفته ام ٭ هم او گوید ؎ حلم از سر کاکش کز دریای کرم ٭ دُر ناسفته لببی سفته فرستاد مرا ٭ صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که سفته با اول مفتوح آنرا گویند که کسی چیزی از کسی بعاریت یا بقرض بستانند تا در شهر دیگر باز دهد سوم پیکان تیر و سنان نیزه و امثال آنرا گویند که سر آنرا بسوهان تیز کرده باشند خواجه نظامی فرماید ؎ تیر از جعبه سفته پیکان جست ٭ درزه آورد و درکشید درست ٭ و با اول مکسور هر چیز غلیظ و سطبر و محکم و مضبوط را خوانند عموماً اوستاد گفته ؎ اگر ز آهن پولاد سفته حصن کنی ٭ ملک یکین چو در آید اجل بکوبد در و جامه سطبر را گویند خصوصاً و آنرا آهنگفت نیز گویند سفچ و سفچه با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی خربزه نارسیده را گویند شمس فخری گفته ؎ ستمرا سزا زنش میکرد عدلش ٭ که خورده است از فلان فالیز یک سفچ ٭ اوستاد گفته ؎ نقل ما خوشه انگور بود ساغر سفچ ٭ بلبل و صلصل امشب سر دشت حصیر ٭ خواجه عبد الله انصاری فرموده که هر دست که در سجود است کفچه ایست و هر سر که در سجود است سفچه ایست سفندارمذ با اول و ثانی مکسور و نون زده چهار معنی دارد اول زمین را گویند و آنرا اسپندار و اسپندارمذ و اسفندارمذ نیز گویند دوم نام فرشته ایست که موکل است بر زمین و درختان و بیشه ها و جنگلها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه اسفندار و روز اسفندارمذ واقع شود بدو متعلق است حکیم فردوسی فرماید ؎ سفندارمذ پاسبان تو باد ٭ خرد جان روشن روان تو باد سوم ماه دوازدهم از ماه شمسی آن مدت ماندن نیر اعظم است در برج ماهی که آنرا بتازی حوت خوانند مختاری راست ؎ همیشه تا رود اندر سپهر آواز ٭ چنانکه پیش سفندارمذ رود بهمن رفیق و همسرائی لوکنید اخضر ٭ معین مرشد جان تو ایزد و بهمن ٭ چهارم نام روز پنجم است از هر ماه شمسی و بنا بر قاعده کلیه که نزد فارسیان معتبر است چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن نمایند و درین روز ازین ماه عید کنند و جشن سازند و گویند که نیکست درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن سفر با اول و ثانی مضموم آنرا گویند که سپهاش شیش باشد و آنرا اسفر و سفر نیز و سکره و سکرنه و شنجول نیز گویند سفرود با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول نام مرغیست

لیکن صحیح [illegible] که [illegible] الیزبا [illegible] مولانا محمد [illegible] صاحب مدظله العالی

که سنگریزه غذا ایشان باشد و آنرا سنگخواره و کنو نیز گویند **سفار** با اول مکسور و ثانی زده آنرا اسپیار نیز گویند
و بتازی سمسار نامند **سفلی** دیگ آهنی را گویند که سر آن کشاده باشد و بتازی ضد علوی بود
سفیدی بری با اول مفتوح فصل خریف را گویند و الله اعلم

فصل شین منقوطه

شفت با اوّل مفتوح بمعنی شب است و در عربی سه معنی دارد
اوّل جامۀ باریک و نازک و پردۀ تنگ و باریک را گویند که از پس آن چیزے توان دید دوم لاغر گردن
بود و سوم اندوهگین باشد و با اوّل مکسور هم در عربی بمعنی کمی و افزونی و کم کردن و نقصان
کشیدن بود و این از لغات اضداد است **شفادار** و پازهر باشد حکیم ترابی قهستانی
نظم نموده ؎ شد بریخ دندانی تغابین ٭ سیم در سر شفاداری نوشین ٭ **شفانه** با اول مفتوح نام
مرغیست که پر و بال و اندام او چند رنگ دارد حکیم اسدی است ؎ لب چشمها پر ز خشنشار و
ماغ ٭ زده صف شفانه همه دشت و راغ ٭ **شفته** با اول مفتوح چهار معنی دارد اوّل
چیزی را گویند که کم بها و مفت باشد دوم بمعنی کج و ناهموار آمده سوم چیزی فربه و گنده باشد چهارم
نام قریه باشد از قرای دشت گیلان گویند که در آنجا کوزه و مرطبان دهقه و دیگر آوانی کاسی خوب
سازند و با اول مکسور تراویدن خون و ریم بود و زرد از جراحت **شفترنگ** با اول مفتوح
ثانی زده و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی میوه باشد شبیه بشفتالو بود و آنرا استبل و سلیر
نیز خوانند خواجه عمید لویکی در مناظرۀ شراب و بنگ نظم نموده ؎ نقل تو خشک میوه نقل
نشست تر ٭ چون سیب و آبی و شکر امرود و شفترنگ ٭ **شفش** با اوّل مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اوّل
نی باشد که ندافان بدان را گرد آورند و آنرا سنش نیز گویند دوم شاخ درخت بود **شفشاهنج**
و **شفشاهنگ** تخته بود آهنی که در آن سوراخهای بزرگ و کوچک بسیار بود و سیم کشان سیم را
از آن کشیده تا رسانند حکیم خاقانی فرماید ؎ کوه مخروق است چون زر شفشاهنج زده ٭ دیو را
زر در شکنجه حبس خذلان دیده اند ٭ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ ز زخم ناوک بکان ام
بود هر شب ٭ بسیط چرخ مشبک بسان شفشاهنگ ٭ **شفشه** با اول مکسور ثانی زده و شین منقوطه
مفتوح در هر سه معنی با شفشج مترادف است **شفاک** با اوّل و ثانی مفتوح نادان و ابله باشد و آنرا
سفاک نیز خوانند استاد رودکی راست ؎ بیدانشت همی چاسد کو باز نیاید ٭ باز آید با هر سگلی باز بجا ید

را ایجاب نیست شغل با اول مفتوح ثانی مفتوح ناخن تیز باشد شغوره با اول و ثانی مضموم و واو معروف سفته را گویند حکیم علی مرقدی بقید نظم نموده است بود در دهر زبس وصف خلقت: به ماه و بسال از برد شغوره

فصل الغین عقفج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی دو معنی دارد اول کودال باشد استاد عنصری فرماید بهتر ملی با انگشته گرو عقفجی تر این خسته پنجاه: دوم شمشیر آبدار بود شمس فخری گوید ابواسحاق بهتر ز قیصر و زیتی تا بر کشیده است هنگام عقفج: چنان در خواب شد ظالم از هیبش + که بیدار نگردد تا ... جیم عقف با اول مضموم ثانی مفتوح شیر

فصل الفاء فوفو بضم اول و سکون ثانی نجیست که برگ نبات آن مانند برگ کرفس باشد و گل آن بنرگس میماند و بهار آن ریکه بشیند و لیوی حمیرا یاند فوزه بمعنی کوزه پیراهن ذبال خوانند از جانب بیرون فولاد پولاد است که کارد و شمشیر بسازند فوفل شوشد باشد که از آن ها بروت بسازند و آب اهل هند از آن نیز سرخ کنند و الله اعلم بالصواب

فصل القاف قادر انداز تیر انداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند قاق قدید خشک باشد دوم و دراز را نیز گویند قابوس نام نوائی و لحنی است از ... قاورد نام نوعی از حلوا است قدح لاجوردی آسمان قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بود قرابه زرین مراد از آفتاب است

فصل الکاف کفا با اول مفتوح دو معنی دارد اول سختی و رنج و تنگی را گویند شمس فخری است جهان العدل گشت آنچنان که ممکن نیست: که بر دلی رسد از جور روزگار کفا: دوم افشردن گلو بود و در عربی اول بمعنی در افکندن است دوم بانگ بر دمیدن جام باشد و با اول مکسور در عربی چهار معنی دارد اول نهر او دن دوم باشد یکدیگر نشدن باشد سوم بمعنی توانائی است چهارم دامن خیمه را گویند کفت با اول مفتوح ثانی زده بمعنی شگاف بود دوم سنائی فرماید چو شهر آلود را بسفت: که از دو دل نخست و زهره بکفت: و کفته و کفیده بمعنی شگافته بود حکیم اسدی گفته رخ دلیر ماهست شنگرف گون: بر آن زخم تیغ و برین رنگ خون: یکی خون دل جهان کفته ... دگر ... دویست + با اول مضموم دو معنی دارد اول مخفف شگفت و شگفته بود دوم مخفف کوفت و کوفته باشد با اول مکسور کتف را نامند حکیم فردوسی نظم نموده است بیاورد گرز گران را بکفت: سپه ماند از کار او در شگفت کفتر با اول مفتوح ثانی زده کبوتر را گویند حکیم فردوسی در صفت یاجوج و ماجوج گفته است چو سرما رسد سخت ... شوند: به آواز ایشان کفتر شوند: کفچ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند مولانا عبدالرحمن جامی گوید ای شده بیچکو و جمله شام کفچ ما من: بهر ترگیردن آن دست طمع سوی بسی: هم او گوید است تا شود بیگانه شاه و سراپرده تو خانه خود نشیمن دار ز ابریشم کفچ کدو: دوم کف شیر و کف شیره و کف صابون و کف آسیب و امثال آن باشد و آنرا

[illegible]

کفاک نیز گویند و بتازی رغوه خوانند حکیم فردوسی نظم آورده ؎ ز روشنتر لفج و برآورده کفج ؛ بهم لفج و کفج و بهم کفج و لفج ؛ کفچک با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح بکاف عجمی زده دامن زین را گویند میر سراج الدین سگزی نظم آورده ؎ از پی کفچک زین فرشت صاحب خسلهٔ گر بخواهی دید از چادر چه اطلس ؛ کفچیل با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی مفتوح و لام مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کفچه را گویند که در سوراخ بسیار باشد و طباخان و حلوائیان بدان کف از روی آب گوشت و شیره و امثال آن بگیرند و بدان طعام و حلوا و چیزی آن از دیگ بر آرند و آنرا کفگیر و کفلیز نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ چو حلواهای بی آتش رسد از دیگ جوش به شاخ پیر از حلوا البسان کفچلیزانند ؛ فخر گرگانی نظم آورده ؎ بکفچلیز شتر را کسی که آب دهد بود سزا پیاز احمقی و شیدائی ؛ دوم جانوریست آبی که سر و تن او مدور بود و دستکی باریک دارد با شد و بر روی آب افتد و بعضی گویند که آن جانور در مزرع شود و آنرا بتازی و غموض خوانند و غامیر جمع آنست اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ نهنگ بود عدو کفچلیز گشت از بیم ؛ چو زین نهادی تو بر فودی محیط آسا ؛ کفچه با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی معروف و آنرا کفگیر و کفچلیز نیز گویند حکیم خاقانی نظم نموده ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ؛ که فلک کاسه لیسی خاک اسیان ؛ و آنرا کمچه نیز گویند دوم پیچاب موی و سر زلف را خوانند سوم نوعی از مار است که سر آن شبیه بکفچه باشد لهذا آنرا کفچه مار گویند کفشیر با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف داروئی باشد که زر و نقره و دیگر فلزات را بدان باهم پیوند کنند امیر خسرو فرماید ؎ لبها اندک جدائی کان به امید ؛ رساند مژده پیوند جاوید ؛ از آن زر میبرد استاد زرساز ؛ که با کفشیر پیوندد بهم باز ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ تو شیر بیشه نظمی و من چو شیر علم ؛ میان تهی و مزور و مزلو کفشیر ؛ کفک با اول مفتوح بثانی زده بمعنی دوم کفچه است که مرقوم شد و بتازی رغوه گویند مختاری در صفت اسپ گفته ؎ بدریا بر دو آب و باد و کفک ؛ دگر داد گوئی یک اندر نهش حکیم قطران نظم نموده ؎ شگفته لاله و چه جام شراب و لاله و درد ؛ چو کفک خشتان اندر میان جام شراب ؛ کفلیز و کفگیره با اول مفتوح بثانی زده و لام مکسور و یای مجهول بمعنی نخست کفچلیز است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ؎ اندر خوشتر بن سوار شیر بوده ؛ اندر خور سگ کاسه کفلیز بوده

آنجا که دلاله حفص مسر بود * آنجا چه چیز جز شکر ریز بود * حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ساقیا کفگیر سازی زمژه * از پی برچیدن خاشاک می * کفنج با اول وثانی مفتوح بنون زده نوعی از ماهی باشد که مانند سقنقور تقویت باه کند و آنرا بتازی سمکه صدا گویند حکیم سوزنی راست تا شود معده خمدانش قوی * خورد کلکرده سقنقور کفنج * کفه با اول وثانی مفتوح دست و دائره بود عبدالواسع جبلی فرماید از نوایت حاسدت پیوسته باشد در عنا * در حوادث دشمنت همواره باشد در عذاب * که بگوید فرق این پای حوادث چون کفه * که بمالد گوش آن دست نوایت چون رباب * و با ثانی مشدد نام شهریست پوربهای جامی گفته اگر بصره کفه نبیند بخواب * شود منهزم منفصل شوشتر * و در عربی پله ترازو را گویند کفیده با اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی کفته بفتح اول است که مرقوم شد حکیم ازرقی فرماید شکل سرو نیست یا تار کفیده بر درخت * رنگ گردنست یا آب روان در جویبار * جمال الدین عبدالرزاق گفته طالبی دارم اگر شنگلیم لب بکفد * در سه غوطه دهد دجله بغداد را *

فصل کاف عجمی * کلف با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم سطبر و کلفته را گویند عموماً و جامهٔ سطبر و سفته را خصوصاً و آنرا آکلفت نیز نامند عبدالواسع جبلی راست تا باغ و راغ را سلب کلفت زرد * ابر بهار یاد ز باد خزان دهد * بگذار صد هزار بهار و خزان بکام * تا هر چه کام تست ایزد آن دهد *

فصل اللام * لفتر با اول مفتوح بثانی زده و تاء فوقانی و راء مفتوح و بای حطی بمعنی شعله و دود فرمایه بود و آنرا لفره نیز خوانند چنانچه خواجه نظامی فرماید جام زر بر دست نرگس می نهی * لفتره را میر مجلس می کنی * لفج و لفجن با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی سه معنی دارد اول لب باشد حکیم فردوسی فرماید خروشان زکابل همی رفت زال * دو رخ شسته لفج و پر آورده بال * حکیم ناصر خسرو راست از اول من بهشتی وار بودم * رخ من بود چون پر ایرج رخ زاد دوم زمانی روی کردست * سیاه و لفجن تاریک و رنجور * امیر خسرو نظم نموده دهان لفجها از شاخ شاخی * بگو کس نم از فراخی * دوم گوشت بی استخوان را گویند هم امیر خسرو گفته سر زنگیان را چو آرد به بند * خورد همچو لفج سر گوسفند * خواجه نظامی فرماید بیاورد خوان زیرک هوشمند * پر از لفجهای سر گوسفند * سوم زن فاحشه را نامند

فصل نون * نفاغ با اول مکسور قدح بزرگی باشد که بدان شراب خورند حکیم قطران نظم نموده چو جزم حسن عشاق گر دو زلیمی و زنگ باغ اکنون * در و خشم به سیر زنی کنند بزم نفاغ اکنون * هم او گوید چو یار من شد خندان بخندد بلنج و راغ از دهی * نفاغ از روی لبش داری شود بزم نفاغ از وی * لفام و لفامه با اول مفتوح سیاه زبانک تیره فام را گویند

اوستاد فرخی گفته ؎ تا بود چون روی رومی روز تابان و سپید ٭ تا بود چون زنگی شب
شب دژم گون و نغام ٭ عمر را شادان گذار و تا طلب کرده بیاب ٭ ز ایزدت پاداش ده
یاد آبی ماه صیام ٭ منوچهری فرماید ؎ یا از شمستان بیک آمد بطلایه ٭ تا حرب کند با سپه ابر نغایه ٭
و در بعضی از فرهنگها نغام بغین بجای نفام و نغایه بیک معنی نوشته اند همانا که مصنفان را سهوی واقع شده
چه نغام بمعنی سیاه رنگ و تیره فام است و نغام بغین بمعنی زشت و ناخوش و نغام در عربی نشیم شتر
را گویند حکیم انوری نظم نموده ؎ اینکه ز شب کم کنم نوعی ز تشویر است ٭ ازانکه نقد های پس نغایه است
با قدیس نفیر ٭ حکیم سوزنی فرماید ؎ مبادا دین بدی را چو تو نغایه امام ٭ نه تیر حیدریان را چو تو نبهره قدم
نفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا شود و آن دو گونه است سیاه و سفید و سفید
بهتر از سیاه بود و در دوا بکار برند و در ولایت شروان زمین است و چون آنرا بکنند نفت از آنجا
بر آید بلند آبیکه از چشمه بجوشد و معرب آن نفط باشد مولوی معنوی فرماید ؎ از بلیله قبض شد
اطلاق رفت ٭ آب و آتش را مدد شد همچو نفت ٭ **نفج** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی کاغذ باشد
حکیم سوزنی گفته ؎ گر نیست کلک مصری و نفج هری ترا ٭ خط نکوت بدر چشم نغزاز کلک رودباری خط
مصلحه بیس ٭ و در جل رودباری بمو زحل ها بر ٭ و در عربی بلند بر داشتن پستان زن بر سر انسان بود **نفس** با اول و
ثانی مفتوح ابریشم سیاه گرد دست را گویند **نفیر نامه** فرمان حکمی را گویند که سلاطین و حکام بجهة گردانیدن سپاه و چریک نویسند

فصل الهاء ٭ **هفهف** با هر دو ها مفتوح و هر دو فا زده بانگ سگ را گویند **هفت** با اول مفتوح معروف
و با اول مضموم هردمی را گویند که آب و شراب و شربت و آش و دوغ فروکشند و آنرا ترکی قرت خوانند مولانا جامی فرماید ؎
بار داری که یار موسم گل ٭ در دکان فقاعی سرپل ٭ هر هفت دو تا نشا جیحو بازیم ٭ هر یکی هفت هفت میخوردیم ٭ و با اول
مکسور بندک خشکی بود که بعد از تهی پیدا آید **هفت اندام** نام گیسیت که چون آنرا بزنند جمیع اندام خون گیرد و آنرا سوده
بتازی هم الیدن خوانند **هفت برادران** هفت ستاره اند **هفت اورنگ** و با اول مفتوح و ثانی زده بنات النعش را گویند علامه الشعرا
علی مرقدی ؎ بگرد دگر دهر مدار هفت اقلیم ٭ همچو گرد قطب شمالی مدار هفت اورنگ ٭ **هفت برگ** نام دارو ست
که آنرا ماز ریون گویند **هفت زرده** بهترین نرگسها است و آنرا صد برگ نیز نامند و با اول مفتوح بتازی

عبهر مضاعف خوانند **هنگ** بپارسی زبان کربیح کلام الکدر ا نامند فقط

عبهر

جلد اول

له نفط روغنی است که از بادکوبه می آرند و [illegible] بعراق آب از جمله [illegible] شد و بادکوبه از مضافات شیروان است [illegible] الارض ازان [illegible] ۱۲ محمد عزیز [illegible]

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد ۱

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۲	دیباچہ	۱۴۲	فصل دال مع الالف	۲۳۷	فصل جیم مع الباء
۹	آئین اوّل	۱۵۰	فصل رای مع الالف	۲۳۸	فصل خاء مع الباء
۱۴	آئین دوم	۱۵۶	فصل زای مع الالف	؍؍	فصل دال مع الباء
۱۵	آئین سوم	۱۵۹	فصل زای عجمی مع الالف	۲۳۹	فصل رای مع الباء
۱۶	آئین چہارم	۱۶۰	فصل سین مع الالف	؍؍	فصل زای مع الباء
۱۸	آئین پنجم و ششم	۱۶۹	فصل شین مع الالف	۲۴۰	فصل سین مع الباء
۲۰	آئین ہفتم	۱۸۱	فصل عین مع الالف	۲۴۲	فصل شین مع الباء
۲۲	آئین ہشتم	۱۸۳	فصل فاء مع الالف	۲۴۷	فصل غین مع الباء
۲۴	آئین نہم	۱۸۵	فصل کاف عربی مع الالف	؍؍	فصل کاف مع الباء
۲۵	آئین دہم	۱۹۹	فصل کاف عجمی مع الالف	۲۴۹	فصل لام مع الباء
۳۳	آئین یازدہم	۲۰۴	فصل لام مع الالف	۲۵۰	فصل میم مع الباء
۴۰	آئین دوازدہم	۲۱۰	فصل میم مع الالف	؍؍	فصل نون مع الباء
باب الالف ص ۴۲		۲۱۷	فصل نون مع الالف	۲۵۱	فصل واو مع الباء
۴۳	فصل الف مع الباء	۲۲۳	فصل واو مع الالف	۲۵۲	فصل ہا مع الباء
۵۹	فصل بای مع الالف	۲۲۶	فصل ہا مع الالف	؍؍	فصل یای مع الباء
۱۰۹	فصل بای عجمی مع الالف	۲۲۸	فصل یا مع الالف	باب بای عجمی ص ۲۵۲	
۱۲۴	فصل تای قرشت مع الالف	باب الباء ص ۲۳۲		۲۵۲	فصل الف مع الباء
۱۲۹	فصل جیم مع الالف	۲۳۲	فصل الباء مع الالف	؍؍	فصل بای مع الباء
۱۳۴	فصل جیم عجمی مع الالف	۲۳۳	فصل بای عجمی مع الباء	؍؍	فصل بای عجمی مع الباء
۱۳۶	فصل خاء مع الالف	۲۳۳	فصل تاء مع الباء	؍؍	فصل تاء مع الباء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۵۳	فصل جیم فارسی مع الباء	۲۶۷	فصل فا مع التاء	باب جیم عجمی ۲۷۲ص	
؍؍	فصل خا مع الباء	؍؍	فصل کاف مع التاء	۲۷۲	فصل باء مع جیم عجمی
؍؍	فصل را مع الباء	۲۶۸	فصل لام مع التاء	؍؍	فصل جیم مع الجیم
؍؍	فصل زا مع الباء	؍؍	فصل میم مع التاء	؍؍	فصل خا مع الجیم
؍؍	فصل سین مع الباء	۲۶۹	فصل واو مع التاء	؍؍	فصل زا مع الجیم
۲۶۶	فصل شین مع الباء	؍؍	فصل ہا مع التاء	؍؍	فصل سین مع الجیم
۲۶۰	فصل غین مع الباء	باب الجیم ۲۶۹ص		؍؍	فصل غین مع الجیم
؍؍	فصل کاف عربی مع الباء	۲۶۹	فصل الف مع الجیم	؍؍	فصل فا مع الجیم
؍؍	فصل کاف عجمی مع الباء	؍؍	فصل باء مع الجیم	؍؍	فصل کاف مع الجیم
؍؍	فصل نون مع الباء	؍؍	فصل باء عجمی مع الجیم	۲۷۳	فصل کاف عجمی مع الجیم
۲۶۱	فصل واو مع الباء	؍؍	فصل تا مع الجیم	؍؍	فصل لام مع الجیم
؍؍	فصل یاء مع الباء	؍؍	فصل جیم عجمی مع الجیم	؍؍	فصل میم مع الجیم
باب تاء فوقانی ۲۶۱ص		؍؍	فصل خا مع الجیم	؍؍	فصل واو مع الجیم
۲۶۱	فصل باء مع التاء	؍؍	فصل را مع الجیم	باب الخاء ۲۷۳ص	
۲۶۲	فصل باء عجمی مع التاء	۲۷۰	فصل زا مع الجیم	۲۷۳	فصل الف مع الخاء
؍؍	فصل تاء فوقانی مع التاء	؍؍	فصل سین مع الجیم	۲۷۴	فصل باء مع الخاء
؍؍	فصل جیم عجمی مع التاء	؍؍	فصل شین مع الجیم	۲۷۵	فصل باء عجمی مع الخاء
؍؍	فصل خا مع التاء	۲۷۱	فصل کاف مع الجیم	؍؍	فصل تاء مع الخاء
۲۶۳	فصل را مع التاء	؍؍	فصل لام مع الجیم	۲۷۶	فصل جیم مع الخاء
؍؍	فصل سین مع التاء	؍؍	فصل میم مع الجیم	؍؍	فصل دال مع الخاء
۲۶۶	فصل شین مع التاء	؍؍	فصل نون مع الجیم	۲۷۷	فصل را مع الخاء
۲۶۷	فصل ہا مع التاء	؍؍	فصل ہا مع الجیم	۲۷۸	فصل زا مع الخاء

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۷۸	فصل زاء عجمی مع الخاء	۲۹۳	فصل غین مع الدال	۳۶۶	فصل شین مع الراء
″	فصل سین مع الخاء	″	فصل فاء مع الدال	۳۶۸	فصل غین مع الراء
۲۸۰	فصل شین مع الخاء	۲۹۴	فصل قاف مع الدال	۳۷۱	فصل فاء مع الراء
۲۸۱	فصل فاء مع الخاء	″	فصل کاف مع الدال	۳۸۴	فصل کاف مع الراء
″	فصل کاف مع الخاء	۲۹۶	فصل کاف عجمی مع الدال	۳۹۲	فصل کاف عجمی مع الراء
۲۸۲	فصل لام مع الخاء	۲۹۷	فصل میم مع الدال	۴۰۳	فصل لام مع الراء
۲۸۳	فصل میم مع الخاء	″	فصل نون مع الدال	۴۰۴	فصل میم مع الراء
″	فصل نون مع الخاء	۲۹۸	فصل ہاء مع الدال	۴۱۰	فصل نون مع الراء
۲۸۵	فصل واو مع الخاء		باب ذال منقوطہ ۲۹۸ ص	۴۱۱	فصل واو مع الراء
۲۸۶	فصل ہاء مع الخاء	۲۹۸	فصل ہاء مع الذال	۴۱۵	فصل ہاء مع الراء
″	باب الدال ۲۸۶ ص		باب الراء مہملہ ۲۹۸ ص	۴۱۹	فصل یاء مع الراء
۲۸۶	فصل الف مع الدال	۲۹۹	فصل الف مع الراء		باب زاء منقوطہ ۴۱۹ ص
۲۸۷	فصل باء مع الدال	۳۰۶	فصل باء مع الراء	۴۱۹	فصل الف مع الزاء
۲۸۸	فصل باء عجمی مع الدال	۳۱۱	فصل باء عجمی مع الراء	۴۲۰	فصل باء مع الزاء
۲۸۹	فصل تاء مع الدال	۳۱۸	فصل تاء مع الراء	۴۲۲	فصل باء عجمی مع الزاء
″	فصل جیم مع الدال	۳۲۵	فصل جیم مع الراء	″	فصل تاء فوقانی مع الزاء
″	فصل خاء مع الدال	۳۲۷	فصل جیم عجمی مع الراء	″	فصل جیم مع الزاء
۲۹۰	فصل دال مع الدال	۳۳۱	فصل الخاء مع الراء	۴۲۳	فصل جیم عجمی مع الزاء
″	فصل راء مع الدال	۳۳۲	فصل دال مع الراء	″	فصل خاء مع الزاء
۲۹۱	فصل زاء مع الدال	۳۵۱	فصل زاء مع الراء	″	فصل دال مع الزاء
۲۹۲	فصل سین مع الدال	۳۵۴	فصل زاء عجمی مع الراء	۴۲۴	فصل راء مع الزاء
۲۹۳	فصل شین مع الدال	۳۵۵	فصل سین مع الراء	۴۲۵	فصل سین مع الزاء

هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه	هندسه صفحه	مطالب صفحه
۴۲۵	فصل غین مع الزای	۴۳۸	فصل نون مع الزای	۴۶۷	فصل یا مع السین
//	فصل فا مع الزای	۴۳۹	فصل واو مع الزای	باب الشین ۴۶۸	
//	فصل کاف مع الزای	۴۴۰	فصل یا مع الزای	۴۶۸	فصل الف مع الشین
۴۲۶	فصل کاف عجمی مع الزای	باب السین ۴۴۰		۴۷۱	فصل با مع الشین
۴۲۸	فصل لام مع الزای	۴۴۰	فصل الف مع السین	۴۷۴	فصل بای عجمی مع الشین
//	فصل میم مع الزای	۴۴۶	فصل با مع السین	۴۷۷	فصل تا مع الشین
۴۲۹	فصل نون مع الزای	۴۴۸	فصل بای عجمی مع السین	۴۷۸	فصل جیم مع الشین
//	فصل واو مع الزای	۴۴۹	فصل تا مع السین	//	فصل جیم عجمی مع الشین
//	فصل ها مع الزای	//	فصل جیم مع السین	۴۸۰	فصل خا مع الشین
۴۳۰	فصل یا مع الزای	//	فصل جیم عجمی مع السین	۴۸۲	فصل دال مع الشین
باب الزای عجمی ۴۳۱		۴۵۰	فصل خا مع السین	۴۸۳	فصل را مع الشین
۴۳۱	فصل الف مع الزای عجمی	۴۵۳	فصل دال مع السین	۴۸۵	فصل زا مع الشین
//	فصل با مع الزای	۴۵۸	فصل را مع السین	//	فصل شین مع الشین
۴۳۳	فصل تا مع الزای	۴۵۹	فصل شین مع السین	۴۸۶	فصل غین مع الشین
//	فصل دال مع الزای	۴۶۰	فصل غین مع السین	//	فصل فا مع الشین
۴۳۴	فصل را مع الزای	۴۶۱	فصل فا مع السین	۴۸۷	فصل کاف مع الشین
//	فصل غین مع الزای	//	فصل کاف مع السین	۴۹۰	فصل کاف عجمی مع الشین
۴۳۵	فصل فا مع الزای	۴۶۳	فصل کاف عجمی مع السین	۴۹۲	فصل لام مع الشین
۴۳۶	فصل کاف مع الزای	۴۶۴	فصل لام مع السین	//	فصل میم مع الشین
۴۳۷	فصل کاف عجمی مع الزای	//	فصل میم مع السین	۴۹۴	فصل نون مع الشین
۴۳۸	فصل لام مع الزای	//	فصل نون مع السین	۴۹۶	فصل واو مع الشین
//	فصل	۴۶۷	فصل واو مع السین	۴۹۷	فصل ها مع الشین

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۴۴۸	فصل یا مع الشین	۵۰۳	فصل فا مع الغین	۵۰۹	فصل زا مع الفاء
باب ۴۹۸ ص الغین		۵۰۴	فصل میم مع الغین	۵۱۰	فصل زای عجمی مع الفاء
۴۹۸	فصل الف مع الغین	〃	فصل نون مع الغین	〃	فصل سین مع الفاء
〃	فصل با مع الغین	۵۰۵	فصل واو مع الغین	۵۱۲	فصل شین مع الفاء
〃	فصل بای عجمی مع الغین	〃	فصل یا مع الغین	۵۱۳	فصل عین مع الفاء
۴۹۹	فصل تا مع الغین	باب ۵۰۵ ص فاء		〃	فصل فاء
〃	فصل جیم مع الغین	۵۰۵	فصل الف مع الفاء	〃	فصل قاف
〃	فصل جیم عجمی مع الغین	۵۰۶	فصل با مع الفاء	〃	فصل کاف مع الفاء
۵۰۲	فصل دال مع الغین	〃	فصل تا مع الفاء	۵۱۵	فصل کاف عجمی مع الفاء
〃	فصل را مع الغین	۵۰۷	فصل جیم مع الفاء	〃	فصل لام مع الفاء
〃	فصل زا مع الغین	〃	فصل جیم عجمی مع الفاء	〃	فصل نون مع الفاء
۵۰۳	فصل زای عجمی مع الغین	〃	فصل خا مع الفاء	۵۱۶	فصل ہا مع الفاء
〃	فصل سین مع الغین	۵۰۸	فصل دال مع الفاء	تمام شد	
〃	فصل شین مع الغین	〃	فصل را مع الفاء		

IN MEMORY OF
[illegible] MASUD ALI [illegible] B.A.
[illegible] Sessions
PRESENTED TO
MUSLIM UNIVERSITY
BY HIS SON
Rashid Ahmed, M.A. LL.B. (Ali
(Retd. Session

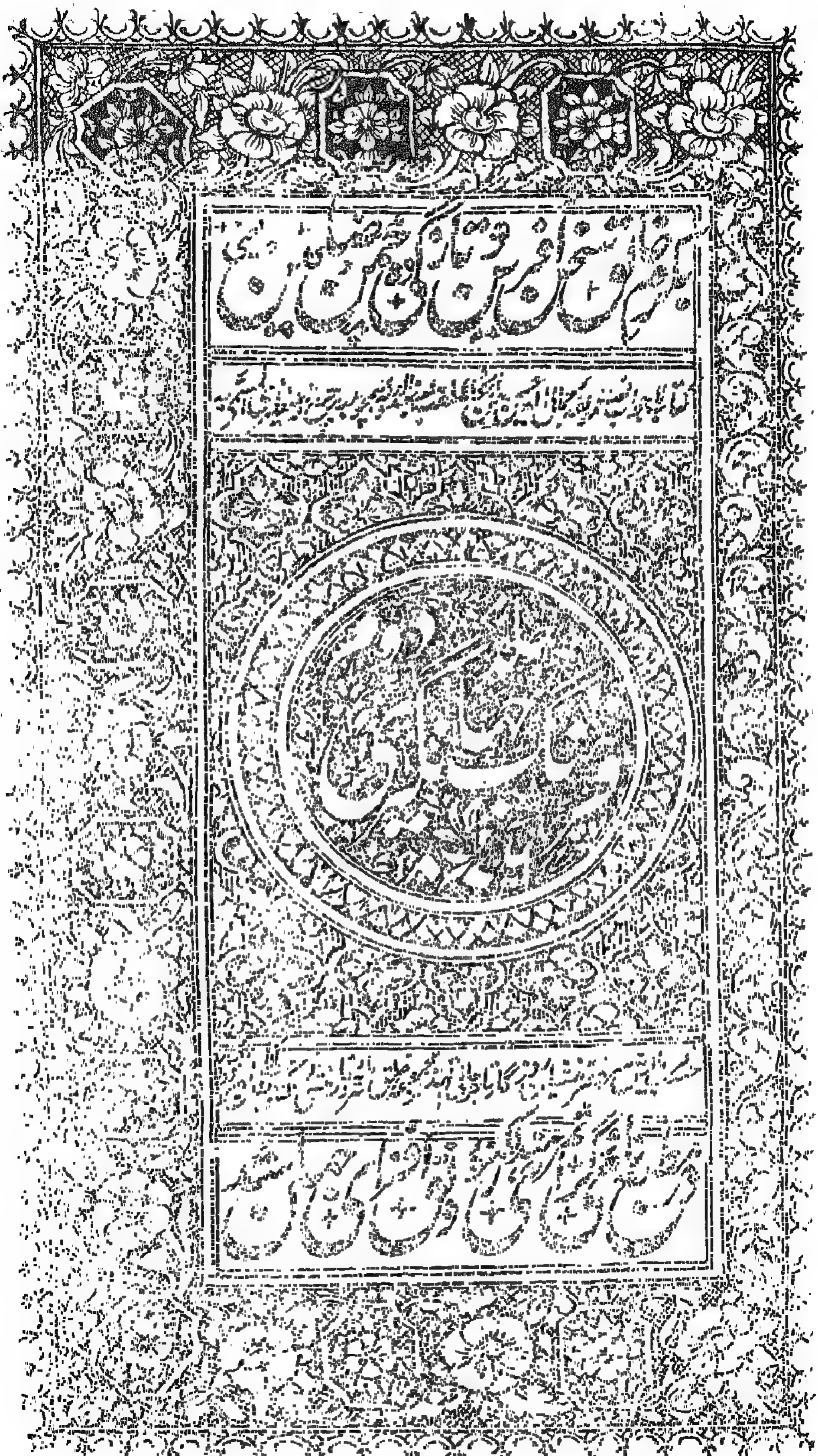

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الکاف

فصل الف با کاف تازی: اک با اول مفتوح بمعنی آفت و آسیب و بلا باشد و آنرا آک بمد الف نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ آن فگندن سپاه بهر اک ام ، وان بها کرده نه هژده درم ؛ قیمت مرد قلب بی کم و بیش ، او ز هژده هزار عالم بیش ؛ **اکارشش** با اول مفتوح و رای مکسور بشین زده رستنی است که در زمینهای نمناک و منغص روید باشد شبیه سرگین و در زیر خم شراب روید چون پوست باز کرده خشک سازند بمقدار نیم درم کسی بخورد و بیهوش آورد گویند هر که بنادانی از اکارشش بخورد نسل او منقطع گردد و دیگر از و فرزند حاصل نشود و خلط غلیظ ازان پدید آید و هر که ازان دو درم بخورد و صدر و سکینه آورد و گاه باشد که بکشد و اگر بکشد عیصیه و عسر البول احداث کند و آنرا اسماروغ و هیکل نیز گویند و بتازی کمات و بیونانی غط خوانند **الکدش** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور بشین منقوطه زده سه معنی دارد اول امتزاج و اتصال دو چیز را گویند با یکدیگر مثال خواجه نظامی فرماید ؎ نظامی الکدش خلوت نشین است ، که نیمی سرکه نیمی انگبین است ؛ هم او گوید ؎ دل که بر و حیطهٔ سلطانی است ، الکدش روحانی و جسمانی است ؛ دوم آشتی را خوانند که پدر آن از جنسی و مادر آن از جنسی دیگر و آنرا بتازی مخنث نامند استاد بنظم آورده ؎ گشته گره اندر بر کسپوک ناخ و ترمعین ، شکسته جوشن اندر تن بعلی الکدش دیگران ؛ ظهیر فاریابی راست ؎ بعل می بستند روزی الکدش بهت را بر وم ، حلقه گم شد ازان در گوش قیصر یافتند ؛ سوم محبوب و مطلوب باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ تنها نشین ندارد از عمر هیچ لذت + دریاب هر دو عالم ترتیب الکدشی کن ؛ و آنرا ایکدش بیای تحتانی نیز گویند **اکسون** با اول مضموم

ثانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ بود که بغایت نفیس و بس قیمتی باشد مولوی معنوی فرماید ؎
اطلس و اکسون لیلی پوست است * پوست تو شد هر که لیلی دوست است * اکگراوا کلکرا
عاقرقرحا باشد و آنرا در دمشق عود الفرح و بیونانی لوزیون خوانند اکمال با اول مفتوح ثانی
زده قی و استفراغ بود و آنرا اشگوفه نیز گویند و بترکی نان را خوانند و در بعضی از فرهنگها اکمال بلام
مرقوم است اکوان با اول مفتوح ثانی زده نام دیویست که رستم را بدریا انداخته و هم بدست رستم
کشته گشته حکیم فردوسی فرماید ؎ بخپیده بدو رستم پهلوان * که اکوان دیو اندر آمد زبان +
زمین گرد ببرید و برداشتش * ز هامون بگردون برافراشتش *

فصل الباء * بک با اول مفتوح وزغ باشد و آنرا جغز و چکل نامند کمال غیاث
نظم نموده ؎ از ماه تا بماهی از مور تا ملخ * از تازیانه عقرب از عکه تا به بک * لیسحاق اطعمه
در کاشتن شالی و لیدن آن در میان آب و گل و صحبت با وزغ و لاک پشت میگوید ؎ پسر یار پیر
بلای دشت * ندیمی بک و صحبت لاک پشت * و با اول مضموم دو معنی دارد اول خساره باشد چنانچه
پور بهای جامی راست ؎ تا الفت انیم سپر از یاد کن نخست * کز هر سانحه بار خوری بور با بک +
دوم نوعی از کوزه را گویند که دهنش تنگ و گردن کوتاه باشد و آنرا تنگ نیز گویند بکراهی و بکروهی
با اول مفتوح ثانی زده نام میوه ایست مثال نارنج و لیمون که از نارنج کوچکتر و بغایت شیرین بود
حکیم فردوسی گفته ؎ بخانه درون بود با بکروهی * نهاده بسر بر چو ناروییست * بکسمات
با اول مفتوح ثانی زده و سین مفتوح نوعی از نان باشد که آنرا مربع بریده ببرند و در ریسمانها کشیده مسافران
برد بجهت توشه دارند لیسحاق اطعمه گفته ؎ تو نبکسمات و حلوه بجمازه مند محمل * که بدین جمازه
نتوان سفر حجاز کردن * بکسه با اول مضموم ثانی زده پارچه گوشت باشد بکم با اول و ثانی
مفتوح چوبی باشد که رنگرزان بدان ابریشم و امثال آنرا سرخ کنند و معرب آن بقم بود
بکوتک و بکوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و نون مفتوح شمشیر چوبین باشد و آنرا
بکونک نیز خوانند بکهوجان با اول مفتوح ثانی زده و های مضموم و واو مجهول و جیم معروف درختیست لشته را
گویند بکیاسا با اول مکسور ثانی زده و یای تحتانی با الف کشیده پشته کوچکی بود که بر بالای بار بزرگ
نهند و آنرا الک نیز گویند و سرباری هم خوانند

فصل پای عجمی ❊ **پک** با اول مفتوح بیهوده و سخن خودآرائی و خودستائی باشد و آنرا الک نیز گویند چنانچه الک و پک مشنو است **شمس فخری** راست ❊ جهان چو خاک در دست مملکت ❊ چرا نگو دانا بتهمت الک و پک ❊ و با اول مضموم پنج معنی دارد اول چیز گنده ناهموار ناتراشیده را گویند و ترکی قز خوانند دوم بمعنی مغز و میانه تهی باشد و آن مخفف پوک است سوم پتک آهنگران باشد و این معنی را پوربهای جامی بترتیب نظم نموده ❊ ای شوربخت مدبر معلول شوم پی ❊ ترش روی ناخوش کج و لنگ و پک ❊ تیره روی بی طعام لقمه چون پنیر مرغ ❊ بی ذوق و خشک مغز تهی همچو جوز پک ❊ با من مشو چو آهن و پولاد سخت خشم ❊ تا بشکنم سر تو چو سندان بزخم پک ❊ چهارم نام یکطرف بجول است که آنرا عاشق نیز گویند شاعر گفته ❊ با فرومایگان قمار مکن ❊ گنج خود رهنمون مار مکن ❊ دست در شش بجل پک نزنی ❊ تجه باز بو غار خود نزنی ❊ پنجم بجستن را خوانند **پکند** با اول مفتوح و ثانی بنون زده بزبان صوفی نان را گویند و سوب آب باشد **حکیم انوری** نظم نموده ❊ محنت سوب پکند که درین جم پکند ❊ طبع موزون هم زاند لیته ناموزون کند ❊ **پکنه** با اول مفتوح و ثانی زده کوتاه قد را گویند **حکیم انوری** فرماید ❊ دختر پکنه عصمت الدین ❊ سرمایه زهد و ننگ و تباهی است ❊ **پکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پتک آهنگران باشد دوم دریچه بالاخانه را گویند غرفه و بحاره بالاخانه را نیز گویند و در بعضی از نسخ بمعنی تکیه گاه چوبین که بر کنار صفه و کنار بام نصب کنند مرقوم است و آنرا بتازی محجر خوانند

فصل تای فوقانی ❊ **تک** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول اندک و قلیل باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ❊ صفت تر ز ارباب سمات چون ❊ نکنم مشتبه بگوشه رنج ❊ همچو پشت کسی تبان تنار ❊ مانده هر جای یک تک و پنج ❊ دوم گیاهی باشد که در میان گندم زار بروید و آن سخت تر از گیاه گندم باشد سوم نام گیاهیست که میان آب بروید و در مصر از آن کاغذ سازند و آنرا بتازی بردیه گویند چهارم بمعنی زدن آمده عموماً **حکیم فردوسی** فرماید ❊ ز رستم سپهبد هرمانه طوس ❊ که چون یافت پیل از تک گرز کوس ❊ و زدن دست و یا مهره باشد بر کنار طاس تا کعبتین نخشیند **تک** با اول مضموم دو معنی دارد اول منقار جانوران و نوک نیزه و خنجر و امثال آن باشد دوم چیزی را مانند که از اندک ... و با اول مکسور دو معنی دارد اول تکه طعام باشد و آنرا اکراس نیز گویند

و تبازی لقمه خوانند دوم بمعنی تپش باشد تنگ بند با اوّل مفتوح و ثانی زده کمری باشد که از پشم شتر و یا ابریشم بافند و بر یک سر آن مهره نصب کنند و بر سر دیگر آن حلقه سازند و آن مهره را دران حلقه انداخته بر کمر بربندند تا میان بند شود مولانا جامی راست ؎ سبک تنگ بند قلندر کشتی بتجرید را ؛ از پی تسکین بیجر بینوائی لنگر است ؛ تکره و تکس و تکشک با اوّل و ثانی مفتوح تخم انگور باشد که در میان عرب بود لبیبی گفته ؎ گر بیارند و بکوبند و بهندت بر یاد لوسنگ تکری نان ندهی تا سپاترا ؛ بهرامی راست ؎ آن خوشه بین چنانکه خنک بر بهند ؛ سر بسته بر ده بدو دست سبکی ؛ بر گونه سیاهی چشم است و سپاه ؛ هم پر مثال مردمک چشم از تکس ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ کله سر انده و لوس منکر شکست ؛ همچو یک مویز دانه خرما ؛ تکل با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نو خاسته بود که خطش تمام و سیاه نبود شمس فخری راست ؎ بیدر و الی چراست شب خسوف ؛ زانکه تمام بود و کور تکل ؛ تکله با اوّل مضموم و ثانی زده و لام مفتوح دو معنی دارد اوّل یکی از ملوک اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده اند شیخ سعدی فرماید ؎ مظفرالدین سلجوق شاه کز عدلش ؛ روان تکله و بونصر سعد می بازند ؛ دوم دیوانه را گویند تکت با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده آشیانه مرغان باشد و در بعضی از فرهنگها با اوّل مکسور نیز مرقوم است تکوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول صراحی باشد که از زر و سیم و گل بسازند بصورت جانوری اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ؛ خور بشادی روزگار نو بهار ؛ و گاو عربی احمق و نادان را گویند با اوّل و ثانی مکسور غرفه بزرگ بود تکو و تکوی با اوّل مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اوّل موی جعد باشد خسروی گفته ؎ ای نگار سیه چشم تکوی ؛ سرو قد نکو روی نکوگوی ؛؛ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ در تکوی تست جان من اسیر ؛ چون غریبی کو بظلم گرفته دوم نان تنکی را گویند که روغن در خمیر آن کرده بپزند تکه با اوّل و ثانی مفتوح سه معنی دارد اوّل بز نر را گویند دوم یک جلد دفتر را نامند سوم سرگین گاو و گاومیش باشد که بدست پهن ساخته بجهت سوختن خشک کنند و آنرا پاچک نیز خوانند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل نوعی از تیر باشد و آن سه پر نیست دوم پشته بلندی را خوانند و با اوّل مکسور هم دو معنی دارد اوّل لقمه بود دوم پاره بود از هر چیز مثلاً اگر که فلان چیز را تکه تکه کردند مراد آن باشد که پاره پاره ساختند والله اعلم

فصل جیم عجمی ❊ **چاک** با اول مفتوح هشت معنی دارد اوّل قبا را باشد و معرب آن جاک بود
دوم سخن را گویند سوم چاکید نسبت حکیم سوزنی این سه معنی را بترتیب نظم نموده ❊ ای راست تا ریاست
اصحاب را بحق ❊ اندر کتاب خانهٔ اسلاف تست چاک ❊ آید صواب هر چه تو گوئی و خصم را ❊ یاره دم بره
بی که کند هیچگونه چاک ❊ تو در جهان ز لفظ بر اصحاب خویش باش ❊ گو بر رخ اعادی تو خون دیده
چاک ❊ چهارم رشتهٔ صلاحان را گویند **مولانا کاشی** گفته ❊ ببسته خود تو خورشید را بجلاجه ❊
ز هیچ قوس و را غصان سدره اش چاک ساخت ❊ پنجم فک اسفل و الخدان باشد ششم چوبی را
خوانند که آن را شاخه و چهار شاخه ساخته خوشهای کوفته را که در خرمن باشد بران حرکت دهند تا باکو
زده و دانه را از کاه پاک کرده و آنرا اسکونیز نامند این دو معنی را **آقا الاولی** نظم کرده ❊ تا یکی بوسه
چاک جیبی ❊ بستری هیچ تنگه عراف ❊ برکشی چون کمان ندانی ❊ بنی خوک چاک چنان اف ❊ یا فقر
هیچ بر نگیر ❊ دانه از که بساز داز چاک صاف ❊ هفتم بمعنی معدوم و نابود آمده **اثیر الدین اخسیتکی**
منظوم ساخته ❊ میادین اوهام در عرض او کم ❊ بساتین فردوس بر صحن او چاک ❊ هشتم بریدن
شاخ درخت انگور و غیره بود تا بار آورد و بترکی بمعنی کشیدن و اقرار کردن بود و با اول مضموم
آلت تناسل را گویند و آنرا چک و لند و تیمور نیز نامند پور بهای **جامی** راست ❊ از نهیب
دندان تو افسرده چون چوکس ❊ وز غصه آب گشته زخشیت روان چو چاک ❊ و با اول مکسور سه معنی دارد
اوّل یکی است از جمله چهار جانب بجول بود که آنرا دو نیز خوانند دوم مرغک کالی باشد که مغز آن باسانی
بیرون نیاید سیّم زنخ بود ❊ **چکاچاک** و **چکچاک** با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل آواز ضربت گرز و شمشیر بود که هم تیر
حکیم اسدی فرماید ❊ سل و تیر پیوسته چون تار و پود ❊ چکاچاک اینست که عرقوم سفند دوم آواز
بر هم زدن دندان باشد و با هر دو جیم عجمی عموم چیزی را گویند که در دهان افواه افتد **حکیم جامی**
فرماید ❊ چکاچاک شد این را از اندر میان ❊ که گردید پدشاه بار و میان ❊ **چکاد** و **چکاده**
با اول مفتوح دو معنی دارد اوّل تارک سر را گویند عموماً **منوچهری** راست ❊ سیم تو زی من ارسید
جامه بنا بدید چاره ❊ جام بیاید کشید جامه نباید درید ❊ هست در این پس خوشی جامه ز سر بر کشی ❊
تیر فگن بر کسی شده است از چکاد ❊ **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ❊ پیش سر سبزی خط
چو قلم ❊ عقل کل بر چکاد می آید ❊ سیم آنکه گوید ❊ نخستین پیش میدان شد پیاده ❊ قدم غرقه در آهن تا چکاده

در سر کوه را خوانند خصوصاً حکیم **فردوسی** نظم کرده ۔ بیامد بریدی دوان از چکاد ٭ که آمد سپاهی ز ایران چو باد ٭ **چکاسه** با اول مفتوح خارپشت را گویند و آنرا ازلکامه و شیحول نیز نامند و بتازی قنفذ و بهندی ساهی و بزبان گیلان چوزه خوانند و آن جانوریست که پشتش خارهای ابلق باشد مانند دوک و چون کسی قصد گرفتن آن کند چنان بدن خود را درهم فشارد که خارها از بدنش بر آنکس بخورد **چکاو و چکاوک و چکاوه و چکوک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نام جانوریست پرنده که از گنجشک پاره بزرگتر باشد خوش آواز بود و آنرا جل نیز خوانند و بتازی قنبره و ابو الملیح خوانند و در عراق آنرا آهوره نامند حکیم **فردوسی** نظم نموده ۔ بدانسان که شاهین رباید چکاو ٭ ربود آن گرانمایه تاج نژاو ٭ **مجید همگر** گفته ۔ شاها ز فر سایهٔ معمار عدل تو ٭ همسایهٔ عقاب گرفتست آشیان چکاو ٭ **امیر معزی** نظم نموده ۔ تا چکاوک است موسیقار بمنقار خویش ٭ ارغنون گشتست آ بلبل بر درخت ارغوان **منوچهری** راست ۔ بر دل آر دلا لهٔ یک داغ سیاه ٭ دارد شمن اندر زمخت سیمین جاه ٭ بر فرق سر نرگس بر بست کلاه ٭ بر فرق سر چکاو بکشت گیاه ٭ **شمس فخری** را ۔ آنکه شهباز همتش گیرد صید ٭ کرکس چرخ لشکر و چو چکوک ٭ سوم نام نواییست از موسیقی و آنرا نوای چکاوک نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ۔ نواگر نوای چکاوک بود ٭ چو دشمن بد تیر ناوک بود ٭ **سیف اسفرنگی** نظم نموده ۔ از نوای چکاوک اندر کوه ٭ کبک در رقص کردن آمد باز ٭ پوشیده نماند که کبک نوعی از مرغابی میباشد که آنرا چمرخاسه نام است و بزبان هندی نر آنرا چکوا و ماده آنرا چکوی نامند و عادت آنها چنانست که روز نر و ماده آنها هر دو یکجا باشند و شب از هم جدا شوند و یکجا خواب نکنند و اکثر مردم هند بواسطهٔ مناسبت لفظیه که در میان چکاوک و چکوه است لغط افتاده تصور نموده اند که این هر دو بیک معنی است چنانچه **امیر خسرو** نظم نموده ۔ جفت چکاوک ز قضای خدا ٭ روز بیکجا و شب از هم جدا ٭ هم او فرماید ۔ وران خون کامد از پیکان ناوک ٭ تو اندر آشیان کردن چکاوک ٭ **چکچاک** با هر دو جیم عجمی مفتوح سه معنی دارد اول آواز زدن شمشیر دگر و چوب و مشت مانند آن بود که در دمی بهم بر زنند و آنرا چکاک و چکچاک نیز خوانند حکیم **سوزنی** نظم نموده ۔ آب در قلتم ملیح و زان بکف چکچاک ٭ چو کف کفت آبله حیران همه از قفای ملیح ٭ دوم صدای چکیدن آب باشد قطره قطره سوم صورت بر هم زدن دندان باشد از سرما

با وقت طعام خوردن و با جیم عجمی مضموم بمعنی را گویند که در زبان افواه افتد و آنرا چکاچاک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چلچکی او فتاده در مسجد ٭ نزل هزل ضحک از پی جده ٭ و با هر دو جیم عجمی مکسور آواز سوختن فتیلهٔ تر شده را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ چکچک اندر فقیر حسب خسی ٭ چلچکی اندر چراغ چیست تری ٭ چکره با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح و اخفاء ها قطره ریزه را گویند که ریختن آب بچکد و آنرا بتازی رشحه خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ هفت دریا اندر و یک قطره جمله هستی ز جوشش چکره ٭ هم او فرماید ؎ پای هستی بنه که تا بچکد ٭ چکره خون دل بهر دیوار ٭٭ چکری با اول مضموم و ثانی زده و رای مکسور و یای معروف نام نوعی از ریواس باشد شمس فخری فرموده ؎ در گلستان بنام دولت تو ٭ سر زد از شاخ زر شود چکری ٭ حکیم سنائی نظم نموده ؎ بهای یاسمن و چکریم دست امروز ٭ که دوستیم ز تلخی شراب دادالیوار ٭ چکس با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نشیمن باز و چره و شاهین و امثال آن باشد عبد الواسع جبلی نظم نموده ؎ چون بمانده سرکشان را در مصاف کینه صبر ٭ تیغ و برق و تیر از الکوس و سعد و گردایم ٭ بر هوا پرنده باز و در زمین غرنده شیر ٭ بر چکس باشد ز تهور و در قفس باشد ز جر ٭ خواجه عمید لوبکی راست ؎ فریاد قمری از قفس افغان بازان از چکس ٭ و ز بانگ طاوس و مگس آواز گریه است و طنین ٭ دوم بمعنی خجلت و شرمندگی بود و چکستن مصدر آنست مولوی معنوی فرماید ؎ صورت اول شده حادث بچو صوت کاذب ٭ ز خوبان نیست عقین را بچه چسپیدن و چکس ٭ چکسه با اول مفتوح و ثانی زده و سین مفتوح و اخفاء ها دو معنی دارد اول پارچهٔ کاغذ را گویند که در میان آن مشک و عنبر و زر و دار و سعوف و سنون و امثال آن نهاده بپیچند آنرا بهندی پری خوانند حکیم انوری فرماید ؎ هست یکی کاغذکی چکسه بیرون کرد ٭ حاصل شده از کدیه بجو جو به مثقال ٭ دوم نشیمن باز را گویند و آنرا چکش نیز خوانند حکیم تزاری قهستانی نظم نموده ؎ عنان بمرکب توسن ملک بخوا بچکسه باز نیاید چو اوج گیرد باز ٭ هم او گوید ؎ بزاری اگر دیده باشی کسی ٭ که کمتر زرا سحر راز کرده چنان دان که از قوم نصرانیان ٭ چلیپا کسی چلیپه باز کرد ٭ چکک با اول و ثانی مضموم بکاف دو معنی دارد اول البیتمی را گویند دوم گنجشک را نامند و آنرا چغوک نیز گویند شمس فخری راست ؎ اگر کنند طیران در هوای دولت تو ٭ ز جنگ شاهین باز آورد شکار چکک ٭ چکمک [illegible] باشد

کردن آنرا نیز قطره بچکید و آنرا بتازی تقطیر البول گویند چکن و چکین با اول و ثانی مکسور نوعی از کشیده دوزی بود کمال اسمعیل فرماید ؎ خروس وار سحر خیز باش تا سر و تن ؛ بتاج لعل و قبائی چکن بیارائی ؛ شمس طبسی نظم نموده ؎ دوش بگردون در کشیده کله گفت ؛ تا چه کنم سفت بر زه چکین را ؛ خواجه عمید لونکی راست ؎ چون حبشی و رومی پرده ز آستان تو ؛ روز و قبای در چکین شب سلب کلاک کلاک ؛ چکوک با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول دستی دراز بود که سر تیز داشته باشد و بدان روی آسیا را درست سازند تا غله بزودی آرد شود دوم چکش باشد و آنرا چاکوج با واو معدوله نیز گویند چکوچ با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام گیاهی است که آنرا خرفه نیز گویند دوم گنجشک باشد و آنرا چغوک و چکاک نیز خوانند چکیده با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم گزیده گویند و آنرا بتازی عصود خوانند شمس قهستانی گفته ؎ چکیدهٔ تو ز مغربلات کند اعلام ؛ حسام تو ز سر دشمنان دهد پیغام ؛ و با اول مضموم بمعنی مکیده آمده است و آنرا چشیده و چوشیده نیز گویند و مصدر آن چکیدن بود مولوی معنوی راست ؎ پستان آب میچکد او را که دایه است ؛ طفل نبات را طلبد دایه جابجا ؛

فصل دال

دک با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی تقدیر آید حکیم انوری نظم نموده ؎ گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی هست خصم ؛ خصم را گو فکر تقدیر باید کرد دک ؛ عالم و آدم بجو هستند کاندر بیع و کار ؛ زینبند اهل هیچ کشت و عمل زاهل دک ؛ گر بدیوان فتنه اگر دست سلطان واجب است ؛ شاه والا ترتیبه چون حق نکو کردست دک ؛ دوم گدا را گویند و دک زدن گدائی کردن است سیف اسفرنگی راست ؎ بر سر خوان سخن لگد ز من هیچ اه که نیست ؛ ابدا بپای سخن هیچ سیه کاسه دک ؛ سوم محکم و مضبوط بود اثیر الدین اخسیکتی نظم آورده ؎ تجنبش طرازنده معارف دوران ؛ اساس بنا هی آن لقبه را دک ؛ چهارم صدمه است و آنرا آسیب و دکه نیز خوانند کمال غیاث گفته ؎ ز انزو زیاد کن که کند همچو خاک پست ؛ کوه متانت پایهٔ آتش لهیب دکه پنجم را شد سلطان محمد نظمی منظوم ساخته ؎ کسی که نانش تماشا بود ؛ دکه و ظلم و ادا نباشد اگر بی شتم کوه ده منبرا را نامست که از سبزه و درختان دو تنها پاک و ساده باشد چنانچه کسی که سر تراش

و بروت و ابرو تراشیده باشند گویند که دک زده و کاه لک هم مترادف آنست به آن همراه کرده بگویند که دک و لک زده و عوام بغلط دق و لق خوانند چه این لغت پارسی ست و قاف در زبان پارسی نیامده **دکل** با اول و ثانی مفتوح مردی را گویند که دست و پای او لک فکنده بود و خطش تمام ندمیده باشد و آنرا الکل نیز گویند امیر خسرو در خدمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دکله هر یک بر پشت دکل ؛ گندگی را جای کرده در بغل ؛ هم او گوید ؎ مشت دکلان دگله پوشان ؛ فرتوت قربوریان جوشان ؛ **دکلان** با اول مضموم چوبی باشد گرد که سیخ چوبی در ان بگذرانند و ابریشم و ریسمان را بدان تاب دهند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ زلف کان از رعشه جنبد ز پای تندول بگردد ؛ باد کرد دکلان جهد تخت سلیمان بر نیاید ؛ و با اول و ثانی مضموم و جیم عجمی ریسمان شتر که بر دوک پیچیده شود آنرا کرده فرموک نیز گویند **دکسنه** بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون نخل خرما بود **دکن** با اول و ثانی مفتوح قلعه کوه را گویند **حکیم ناصر خسرو** بنظم آورده ؎ از نهیب تیرباران بر هشت زمین ؛ ز ابر تیره پیش سعدی از دکن ؛ لرزه لرزنده غضنفر در زمین ؛ هم ترس ترسنده عقاب اندر دکن ؛ بزبان عربی سیاه رنگ شدن است و دکن چیزی بغایت سیاه را گویند و بزبان هندی دو معنی دارد اول جنوب را نامند دوم نام ولایتی است چون آن ولایت بجنوب حضرت دهلی واقع است بآن نام خوانند **ملک الکلام مولانا ملک قمی** فرماید ؎ گفت سوگند بهم گشته شنو که ز سرتا بحث گیرد دکن ؛

فصل را ؛ **رک** بفتح اول معنی نو باشد از کتاب ثمر نوشته شد **رکاب** با اول مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم پیاله باشد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ زهد کم کن رکاب باده بگیر ؛ که بگیرد صلاح جای صبوح ؛ هم او فرماید ؎ عنان عمر شد از کف رکاب می بکف آر ؛ که دل بتوبه شکستن بهانه باز آورد ؛ سوم اسپ سواری را نامند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ شو دلیر و سعی کن ای نیک پی ؛ گر سگی شود موسی چو فرعونی ؛ چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت پالانی ؛ شاعر گفته ؎ بهر جا که رو آری بتقدیر ؛ رکابت را بود دولت عنان گیر ؛ **رکابدار** دو معنی دارد اول پیاده را گویند که همراه سوار باشد و درین روزگار جلودار را نامند **حکیم خاقانی** فرماید ؎ حیف کرم و نظام بخشش ؛ پیل بر در رکابدار خشش ؛ دوم شخصی را گویند که پیاله العلبکی را نگاه دارد **رکابی** دو معنی دارد اول طبقچه باشد و آنرا العلبکی هم گویند و آن معروف است دوم اسپ چست را نامند **خواجه انوری** فرموده

ع برسم رکابی بروان گردخش * هم اورنگ پیرای دیهم تاج بخش * سوم بمعنی شمشیر بود که بر پهلوی ا
ببندند و آنرا رکابی هم گویند کاسه ور کاسه چار لیست و آنرا اشتجول نیز گویند رکوتا بفتح اول
وضم ثانی و واو معروف بمعنی هوشیار باشد رکوم بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بمعنی تمام باشد
از کتاب ژند مرقوم شد والله اعلم *

فصل زای منقوطه * **زک** بفتح اول دو معنی دارد اول زاک باشد که آنرا زمهریر خوانند
دوم بمعنی آن باشد یعنی از کتاب ژند مرقوم شد **زکاب** با اول مفتوح سیاهی باشد که در دوات
کنند و آنرا بتازی حبر و حبر خوانند **بهرامی** در خدمت رای گفته ع جز تلخ دیده آب ندیدم درین زمین *
حقا که هیچ بار نبستم از کاب * **شمس فخری** فرماید ع جهات ز ظلمات این زمان محقق شد * که گوی
خامهٔ او جان همیشه بهر زکاب * **زکش** با اول مفتوح و ثانی مکسور مخنث را گویند پور بهای
جامی فرماید ع اوست بزغاله که چون سگ ده * کرم در من فتاده سرد و زکش * **زگیا**
بفتح اول و کسر ثانی حیک بود از کتاب ژند مرقوم شد *

فصل زای عجمی * **ژک** با اول مفتوح سخنی بود که از روی خشم و اعراض در زیر لب گویند
و آنرا دندنه نیز خوانند و زبان مخصی باشد که سخن از روی خشم و اعراض در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آنست **حکیم فردوسی** فرماید ع همی رفت رنجیده زو پهلوان * بره بر ژکان و خروشان نوان *
بیامد ژکان از بر شاه او * همه تیره دید اختر گاه او * هم او گوید ع کنون روز بادافره ایزدیست *
مکافات بد را ز ایزد بدیست * بگفت این و تیغ از میان برکشید * ز خون سیاوش فراوان ژکید *
لیثم شیر سهی بر دگر دلش * بسخنان انده افکند ناژکش * **ژکاره** با اول مفتوح لجوج و ستیهنده را
گویند از ویسه و رامین **فخر گرگانی** نظم نموده ع نگر پروین بدلم شد ژکاره * که گرد آید همی چندین
ستاره * **خسروی** گفته ع تا روز پدید آید آسایش یابیم * زین علت مکروه ستمکاره ژکاره *
ژکفر با اول مفتوح بمعنی شکیبا بود و آنرا بتازی صبور خوانند **ژکور** با اول مکسور بمعنی بخیل و دونهمت
و گرسنه و بخیل بود **حکیم سوزنی** فرماید ع بهیچ حکیمی نبود این حکمت * که سال سفله زیت و بخت
سخت و کوته **لامع جرجانی** گفته ع نشانه مدح ترا جاودان همی دارد * از آنکه سخت عزیز است
اوست سخت ژکور **

فصل السین ❊ **سُک** با اول مضموم نکبت و فلاکت را گویند و در عربی نوعی از عطریات است و با اول مکسور سرکه باشد و آنرا سرکا نیز گویند **اغزالدین آخستگی** فرماید ؎ کند تا بر سک جام او سک خوان ❊ بهر خویش اجل آراسته خوان ❊ **فخر گرگانی** راست ؎ چرا نگذاشتی جام می شیر نهادی پیش خود خوان سک و شیر ❊ **سکاچه** با اول مضموم و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول ستیهنده را گویند دوم بمعنی فرسنگ است که مرقوم شد **سکاسه** و **سکاشه** با اول مضموم بمعنی دکاشه است که مرقوم شد **سکاهن** با اول مکسور و های مفتوح رنگ سیاهی را گویند که از سرکه و آهن لیسازند و بدان جامه و چرم را رنگ کنند **حکیم خاقانی** راست ؎ این خم آهن گون ات که سیم اندهم یا لو سوخت ❊ شد سکاهن پوششش از دود دل در وای من ❊ خم را گویند که در ره خم آهنی از سکاهنی ❊ رنگ خضاب برد بیاب انگند ❊ **سکتا** با اول مکسور نام آشی است که از سرکه و سبزی پزند و سک سرکه را گویند و تا آهن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دست هیچ کرده واردی جانی ❊ کو دست نگه داشت ز هر کاسهٔ سکتا ❊ **ابن یمین** بقید نظم آورده ؎ شوربائی چشم خود خوردن بریت ❊ سر که باید خورد و سکتائی برخ هر ناکسی ❊ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ گز برای شوربای بردالتیشان شوهی ❊ اولت سکتا دهند از چهره وانگه شوربا ❊ **سکیچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور مویز را گویند **مولانا شهاب الدین عبدالله قائی** نظم نموده ؎ درجوانی سر کشم مرا زخطا تا کسان ❊ همچو انگور گه اندر غوره گه گردد سکیچ ❊ **سکره** با اول مضموم کاسهٔ گلی را گویند آنرا اسکوره نیز خوانند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ آن دمی کو سخن از سکنه مزعول کند ❊ از خجالت زین سکره باکشاید جوی ❊ **سکر** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول مسطگی باشد دوم نام ولایتی است کرد قریب بقندهار و سیستان واقع است **سکستن** با اول مضموم بمعنی گسیختن و کنده شدن باشد باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گندم از بسکست و زبهم در شکست ❊ بهر دکان آمد کیان درست **حکیم فردوسی** گفته ؎ غل و بند بر هم شکستم بهم ❊ دوان آمدم نزد شاه دژم ❊ **سکنک** با اول مضموم و سهر دو کاف نقطه آتشی را گویند که بر داشته باشد قطره بدید **حکیم فردوسی** گفته ؎ سیاهی چنانکه دانی ز پیرا ز میان دمید و ز کاهلی که داشت فسا کسو ز اسوار ❊ **سیف اسفرنگی** راست ؎ از خفت و خیر دولت تا بود میر و هم ❊ گاهی پیاده چون شه شطرنج و گه سوار ❊ چون اسب ازدها

نشوی منزل مراد ÷ در موکب قبول نه سکسانه اهوار ÷ سکنج با اول و ثانی مضموم گنده دهن بود و آنرا
بتازی سخر گویند شیخ سعدی فرماید ؎ دست سلطان دگر کجا بینید ÷ چون لب سکنج گزین افتاد
ترنج ÷ تشنه را دل نخواهد آب زلال ÷ کوزه بشکست در دهان سکنج ÷ و با اول مکسور سه معنی دارد
اول سرفه باشد دوم معنی بر اسب آمده سوم گزیدن آمده و سکنجیدن مصدر آنست سکد با اول مضموم
و ثانی مفتوح جماع را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ خر کیر دار دکس آن خر سکد سلف ÷ آورد بیرون سبحه
بلی سرهی کنم ÷ سکندر دو معنی دارد اول نام بادشاهی ست مشهور معروف دوم سرنگون را گویند
حکیم آذری فرماید ؎ از نهیب زخم تیر قوس ذو القرنین او ÷ در چه مغرب رود هر شب سکندر آفتاب
واسپی را که ابلق آمده باشد گویند که سکندر میخورد و آنرا ابلق نیز گویند مولانا نورالدین محمد ظهوری
؎ سکندر خوران باد پای حیات ÷ بدست تزلزل عنان ثبات ÷ سکنه با اول مکسور و ثانی مفتوح
دست افزاری باشد مر درودگران را که بدان چوب بشکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه نیز گویند
حکیم سنائی فرماید ؎ که شکستی چو چوب را سکنه ÷ سر و روی خرد فم ارسکنه ÷ سکنگبین با اول
مکسور مرکبی از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم نماید و معرب آن سکنجبین است سکو با اول مکسور و ثانی
مفتوح چوبی بود که سه شاخه ساخته و چهار شاخه نیز خوشه های کوفته که در خرمن باشند بدان باد دهند
و پاک سازند و آنرا اشه و لواشه و چاپ نیز گویند و بتازی مذری و بهندی اوسانی نامند حکیم سوزنی راست
؎ تربال کندمی بدم انگه جو بیخته ÷ و اکنون که کندمی نیست نان جو ÷ برباد آنکه خرمن جو میدهم
بباد ÷ سنا سی زیخچه و ساعد کنم سکو ÷ سکوبا با اول و ثانی مضموم نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام
بدر او رفته بجانب آسمان صعود نموده حکیم خاقانی فرماید ؎ چه قربانی من ازین جور بیهوده ÷ گریزم
جانب دیر سکوبا ÷ حکیم فردوسی فرماید ؎ و ز ایشان بسی نیز ترسا شدند ÷ بر نارش سکوبا شدند
سکوره با اول مکسور بمعنی ظرف گلی است که مراد پیاله باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ کعبتین شب در
در سکوره چرخ ÷ چو تاج نرگس نقش مقامرش شش باد ÷ رضی الدین بابا قزوینی فرماید ؎
سکوره ایست ز ره چون قیاس کنی ÷ بچوگان همت او صحن گنبد خضرا ÷ سکوتج با اول مضموم
و واو مجهول و بای تحتانی مفتوح نیز بده فارسی سکر را گویند سکه با اول مکسور چهار معنی دارد اول مسکوک
دوم سیم سره آگویند سوم طرز و روش باشد این دو معنی را خواجه نظامی نظم نموده ؎ که زد سکه بر طرز

که هم سکه نام دارا بود ۞ چهارم اباس را گویند و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار باشد دوم آهن منقش است که بآن نقش بر زنند آنرا میخ دیناری هم گویند سوم آهنی را ماند که بدان زمین را شدیار کنند چهارم درخت خرمای صف زده را گویند ۞ سکیزه با اول و ثانی مکسور و یای معروف بر جستن و اندیشه کردن چهارپایان اخص ستور را گویند و آنرا اسکیز و اسکیزه نیز خوانند کمال اسمعیل فرموده ؎ خواهی که بر کتف فگنی اطلس و قصب ۞ خواهی که در طویله کشی اسپ و خنگ و لوز ۞ چون سگ درنده باش چو کرکس حرام خوار ۞ بگذار همچو کره دم سکیزه چون ستور ۞ سکبله با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی مجهول فواق باشد و آنرا هکله و هچکه نیز گویند و بهندی هچکی خوانند

فصل شین منقوطه

۞ شک با اول مفتوح مرگ موش را گویند و در عربی آنرا شک الفار و سم الفار خوانند و هم در عربی بمعنی گمان که ضد یقین باشد آمده حکیم سوزنی این هر دو معنی فارسی و عربی را درین دو بیت نظم نموده ؎ داند هر آنکه باز شناسد شک از یقین ۞ کاندر بزرگواری تو نیست هیچ شک ۞ گر بیهرنگ مشک ور دیار لطف تو ۞ در حال شهد و شکر گردد برنگ شک ۞ از بیت اول معنی عربی و از بیت ثانی معنی فارسی مستفاد میگردد ۞ شکاشک با هر دو شین منقوطه مفتوح آواز پای باشد که هنگام رفتار برآید و آنرا شلیوی نیز گویند ۞ شکاف با اول مکسور ابریشم کلافه کرده باشد ۞ شکافه با اول مکسور دو معنی دارد اول چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که ساز را بدان بنوازند و آنرا زخمه نیز خوانند و بتازی مضراب نامند حکیم سنائی فرماید ؎ در میان نیکوان زهره طبع و ماهروی ۞ چون شگوفه روی بودی چون شکافه تن مباش ۞ حکیم فردوسی گفته ؎ بشادی همی در کف رودزن ۞ شکافه شکافیده شد از شکن ۞ و شکافه زن سازنده بود حکیم قطران در صفت چمن نظم آورده ؎ فراز هر زمینی هست گوئی صد نگارستان ۞ میان هر درختی هست گوئی صد شکافه زن ۞ دوم گهواره را گویند ۞ شکال با اول مکسور دو معنی دارد اول ریسمانی که بر دست و پای شتران و اسپان بد خصلت بر نهند و آنرا شکیل و عدال نیز گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ شکال پای ستوران شده سر زلفی ۞ گره کره بجز از دست شانه نگشوده ۞ ابوالفرج رونی در صفت اسپ گفته ؎ شکل او را شکال بر خیزی ۞ ولیک شکل بود که مجبور است ۞ دوم مکر و حیله و دروغ باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ تا گره بندیم و بگشائیم ما

در شکال و در جوال آیین فزا ❊ **شتکانک** با اول مفتوح سنگدانهٔ مرغان را گویند **شتکاوند** با اول مفتوح نام کوهیست و آنرا الوند نیز گویند **حکیم اسدی** نظم نموده ــ نشیمن گرفت از شتکاوند کوهی ❊ همی داردا از برخ گیتی ستوه ❊ **شتکاونه** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را مانند که در زره سوراخ کنند و آنرا آهون و آهون زن و بتازی نقب گویند دوم کفن دزد بود و آنرا بتازی نباش گویند **شکر بادام** سرسرا گویند و آنرا خوبانی نیز خوانند **شکر برگ** حلویست از شکر با صافی که آنرا بتازی سره خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ــ نهال نهال من بینوا را ❊ شکر برگ لعلش نوا میفرستد ❊ **شکرلوره و شکرپوره و شکریزه و شکریزه** سبوسه باشد که درون آنرا از شکر و مغز بادام و پسته و امثال آن نیم کوفته کرده پر کنند و بپزند **ابو اسحاق اطعمه** گوید ــ چرا منعم کنی صوفی ز محراب شکرپوره ❊ کسی گوید مسلمان را که رو از قبله برگردان ❊ **حکیم ترازی قهستانی** نظم ــ بیا کبوسه منه خوان خوردنی که بود ❊ تعافی که شکریزه یا شکرپوسه ❊ **حکیم سنائی** فرماید ــ همچو سگ در بدر بدر پوزه ❊ خواندم زیر را شکرپوره ❊ **شکرفیدن** با اول مکسور بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن بود ❊ **شکستن** با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است دوم ارزان قیمت شدن بود سوم خوردن چهارم خوابیدن این دو معنی را بترتیب **حکیم انوری** نظم نموده ــ اگر جان کشتم پیش سگت خدمتی ❊ سیر کاسی کسی آی هوی لاغر شکست ❊ **شیخ فرید الدین عطار** بمعنی اعراض نوشته ــ سر دیوانهٔ محمود بر لیست ❊ نهاد از چشم بر هم شاه بشکست ❊ بد و گفت این چرا کردی چنین گفت ❊ که با روئیت نبینم شه برآشفت ❊ چهارم بمعنی خجل شدن باشد هم **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ــ چو حارس این سخن بشنید بشکست ❊ ولیکن ساخت خود را زان میان مست ❊ پنجم شکست لشکر را گویند ❊ **شکشاک** با هر دو شین منقوطه مفتوح بمعنی شکاک که مرقوم شد ❊ **شکفت** با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول غار را گویند و آنرا شکفت نیز گویند دوم قسم کرد و همواره باشد و ثانی مضموم معروفست و ثانی مکسور بمعنی عجیب و غریب آمده **خواجه نظامی** بنظم آورده ــ چنان دیدم و هر چه آمد شگفت ❊ که دل راه باور شدن برگرفت ❊ **شکشک** با اول و ثانی مفتوح تنبوره را گویند **حکیم سنائی** فرماید ــ دور بیم از نصایح و فرهیم با سماع ❊ تا ما همقدم بنوای شکشاک زنیم ❊ **شکمن** با اول مکسور و ثانی مفتوح شش معنی دارد

اوّل اعراض کردن و به بند شدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ ز کون و مکان شکن تا بینی
که جمله توئی آنچه فی الجمله آئی ؛ دوم بمعنی خوردن و خاییدن آمده حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ همه
شادی و طرب جوید و مهمانی ؛ که بیارند شش از این برزن و از آن برزن ؛ گوید آواز غم
و شادی چه بود خوشتر ؛ مکن اندیشه فردا بخور و بشکن ؛ سوم هزیمت و شکست
لشکر بود حکیم فردوسی راست ؎ بدان کامگاری که بهتان بوده جهان از تیغ و کوپال بود ؛ شکفته
که آمد بر ایشان شکن ؛ سپهبد مبادا انچه سر را بزن ؛ پور بهای جامی است ؎ گل کال مهر
آورد نگه بگلستان تاختن ؛ آمد از خیل خزان بر لشکر گلشن شکن ؛ درین سه معنی با معنی دوم سوم
و پنجم شکستن مترادف است چهارم چین چین را گویند مانند شکن زلف و شکن اندام و شکن خامه
کمال اسمعیل گوید ؎ در شکست همانا شکستگی منش ؛ که نیک زان بشکست است زلف بر
شکنش ؛ پنجم احول را نامند خواجه نظامی فرماید ؎ پای سیکوفت با هزار شکن ؛ پیچ بر پیچ بر
زنان رسن ؛ حکیم اسدی در صفت قفس فرموده ؎ بهم صد هزاران خروسان درین ؛ همه بست
بر یک بدیگر شکن ؛ ششم مکر و حیله را گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چون ارقم از درون
هم پیچ هر از درون ؛ حرکتش رنگ رنگ اشکال شکن نهند ؛ شکنج با اوّل مکسور و ثانی مفتوح به پنج معنی
اوّل چین زلف و موی و خامه و ریسمان و امثال آن باشد امیر خسرو فرماید ؎ گیسو شکنج [illegible]
نرگس کرشمه باز باندیش ؛ دوم شکنجه بود هم امیر خسرو فرماید ؎ تا بو حیات پی فشردند ؛ آخر بهان شکنجه
مردند ؛ سوم نوعی از مار را گویند حکیم سنائی راست ؎ نیست اندر مقام راحت و رنج ؛ بر سر
گنج زمار شکنج ؛ حکیم ازرقی فرماید ؎ هلاک دشمن او را ز هند تا بلغار ؛ شکنج واقعی رود بجای
رنج و هزار سنگ ؛ چهارم اصول باشد قوام الدین مطرزی گفته ؎ نعره دروی شکنج موسیقی ؛ ناله
درو بی لوای موسیقات ؛ پنجم مکر و حیله را خوانند و آنرا شکن نیز گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎
از مکر خداوندی بهی پیچ نترسی ؛ زانست که پاینده سر از مکر و شکنج است ؛ بثانی مضموم گرفتن عضوی با
سر ناخن چنانچه بدرد آید و آنرا شکنج و بشکنج نیز گویند و در شیراز اریج با کسر اوّل و [illegible]
شکلند با اوّل و ثانی مفتوح جانوریست خزنده و آنرا بتازی جراطین نامند خواجه عمید لوبکی راست
؎ در کوی این رباط ز بختی نشان مجوی ؛ هرگز لوبی از سر شقنقور در شکند ؛ شکوب با اوّل

و ثانی مضموم دستار را گویند و آنرا آشوب نیز خوانند شکوخیدن با اول مضموم بمعنی لغزیدن و بسر آمدن
بود و ثانیاً چون کسی تند و تیز براهی رود و پایش بکلوخی یا سنگی بخورد و یا بسوراخی در آید و بیفتد شکوخید
گویند چنانچه شمس فخری راست ؎ ظلم از نهیب شاه جهان تیز سر بگریخت ٭ یا در عدم قفا ز شکوخید از کلوخ ٭
شکوفه با اول مکسور دو معنی دارد اول معروفست دوم استفراغ بود مولوی معنوی نظم نموده ؎
هستی که ملا آرزوی عقل آید ٭ که هستی که کند روح عقل را بیدار ٭ زهر چه دارد و غیر خدا شکوفه کنند ٭ از آن
که غیر خدا نیست جز صداع و خمار ٭ شکولیدن با اول و ثانی مکسور و مضموم و واو مجهول پریشان ساختن
و سوزانیدن و پراگنده کردن بود حکیم نزاری قهستانی گوید ؎ دل بیحاصل خود را سر و کار
همی بینم ٭ مگر خود دولتی گیرد که بارش بر شکولیدن ٭ شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا
کلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور پوست بره شیرخواره را خوانند که در آن شیر را کنند شکوخ با اول
مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول و بای مختفی مفتوح خار خسک را گویند شکوهیدن با اول مکسور بمعنی
ترسیدن باشد حکیم سنائی فرماید ؎ گو گر نیز بارش شد شکوه ٭ سنگ تریاک و سیم در کوه ٭
حکیم قطران بنظم آورده ؎ جهانداران ز خشم او شکوهند ٭ چو غمازان شکوهند از عیاران ٭
شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی
نظم نموده ؎ جان عاشق نترسد از شمشیر ٭ مرغ محبوس نشکند ز اشجار ٭ مولوی معنوی فرموده
؎ وارثانم را سلام من بگو ٭ این وصیت را بگویم مو بمو ٭ تا ز بسیاری آن زر نشکهید ٭ بیکرانی پیش آن
مهمان نهید ٭ شکیبیدن با اول و ثانی مکسور آرام و صبر بود مولوی معنوی فرماید ؎ آتش
بزیر گفت سهای بگوییش رو ٭ گر من نمی شکیبید و با من خوش است گو ٭ امیر خسرو گفته ؎ هنوزت
نا دگر چشم خواب آلود میگردد ٭ هنوز از تو شکیب عاشقان نابود میگردد ٭ شکیبا با اول و ثانی مکسور
صابر و متحمل بود شکیفت با اول و ثانی مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی تعجب آمده که آنرا
شگفت نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو با تاج بر تخت اشکیفتی ٭ ضرور آمد اینگونه بفرلفیتی ٭
دوم قرار و آرام و صبر بود و آنرا شکیب نیز گویند شیخ سعدی نظم نموده ؎ مرا چند روز این بسر
بلقه شکیفت ٭ ز مهرش چنانم که نتوان شگیفت ٭ شکیل با اول مکسور و مجهول دو معنی دارد اول بمعنی

عجب ابلهی که آنرا شکنه خوانند گو و آن تیغ شکال است که بر پشت بندند حکیم خاقانی گفته ــه از فر عدل تو بر سر پیل مرغ
آشیانه سازد [illegible] بر بسته بنهاد ❊ شنکه به باول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و نون مفتوح و اخفای ها
خم درازی باشد که غله در آن کنند والله اعلم

فصل التحتیت ❊ **تناکب** باول مضموم کسی را گویند که فربه و کوتاه قد و بی اندام باشد پور بهای
جامی راست ــه سبک حماق دولت و دین کوان فراخ تناکب ❊ منسوخ و شوخ و شوم وگران خاک بر سر
تیکه باول مفتوح دیگچه باشد و آنرا غشک نیز گویند بتازی نواق و بهندی پتیلی خوانند ❊ ❊ ❊

فصل الفاء ❊ **فکر** باول مفتوح و ثانی زده و رای منقوطه دو معنی دارد اول تیش را گویند استاد دقیقی فرماید
ــه لب آتش عمر بداد برافروزی ❊ سیاه روی غلیظی چو فکر آتشدان ❊

فصل الکاف ❊ **کاک** باول مفتوح دو معنی دارد اول نانی باشد که از خشکه پزند که آنرا
کاک نیز گویند دوم گیاه را نامند دوم باول مضموم باکیانی را خوانند که از تخم گردن باز مانده باشد و بهندی گرک
نامند **کاکلی** باول مفتوح آگندگی آدمی را گویند بتازی آنرا از مغالیط خوانند حکیم سوزنی
نظم نموده ــه پالی و پلید کردی آنک ❊ بر کون کسی که بدکک کاک ❊ **کلمالک** باول مفتوح
ثانی زده و میم مفتوح بکاف زده کلفت باشد که بر روی و اندام پدید آید و آنرا تاس نیز گویند ❊

فصل اللام ❊ **لاک** باول مفتوح پنج معنی دارد اول صد هزار را نامند چنانچه امیر خسرو فرماید ــه چو دولتی
را بود و [illegible] ❊ در جنس خصم سپاه ست [illegible] دوستاک بود ❊ دوم ابله و نادان و احمق باشد پور بهای
جامی بقید نظم آورده ــه ای شوم بخت مدبر مغلوک قلتبان ❊ وی ترشروی و ناخوش بکسره کور و لاک
شمس فخری فرماید ــه کجا زندگی نظل حق شدی مانوس ❊ اگر نبودی آن کور بخت ابله و لاک ❊
سوم بدبیانی و هرزه باشد لبیبی نظم نموده ــه گفت امین مرد خامی لاک درامی ❊ بشنو از او طوطت
پیری تر از خامی ❊ چهارم جامه کهنه پاره پاره را گویند و احیانا بعضی از مردمان روستا جامه پوشند را نامند
از آنکه نو یا کهنه باشد پنجم اسم طایفه باشد از کردان ولاک با اول مضموم سه معنی دارد اول چیزی گنده را گویند
دوم معروف است و آن شبنمی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت کنار چند درخت
دیگر که مخصوص ملک هندوستان است منجمد گردد و آنرا کوفته بپزند رنگ سرخی حاصل شود که جامهای
ابریشمی را بدان رنگ کنند و آن رنگ قراری باشد و از شستن زایل نگردد و مصوران و نقاشان از تصویر

ذلقاشنی لکار برند و قبضهٔ شمشیر و خنجر و عمر ابدان محکم کنند و جز این نیز بسیار جا بکار آید چنانچه از غایت اشتهار زیاده برین محتاج بشرح نیست و آنرا لاک و لکا نیز خوانند **اعاجی** منظوم نموده ـ هیچ یارم شدن از خانه برون ÷ گوئیم در نشانده اند بلک ÷ **شمس فخری** گوید ـ هزار سال بمانا و ظل تو که نشود بجاه تو متمکن چو پای تیغ از لک ÷ سوم شتالنگ باشد و آنرا کله نیز گویند و بتازی کعب خوانند **حکیم نزاری** بنظم آورده ـ محیط بر لک پایم نشسته بحر انب ÷ غدیر دنیا و انگه من غریق غلانق ÷ و با اول مکسور نام جانوریست که گوشت لذیذ دارد و آنرا الیک و لیلاک نیز گویند لکا با اول مفتوح دو معنی دارد اول کفش بود و آنرا الا لکا نیز گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ حب علی رضوان بر سر نهند تاج ÷ وز پایها برون کندت مالک لکا ÷ دوم سخنان سرخ را گویند **منوچهری** ـ سست کلمه است ـ لبست زیر کلو از غالیه بحیثه الحبکی ÷ ساخته چون لکا ز موسکلی ÷ و با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی دوم اکساست بالضم که سابق ذکر یافت **حکیم قطران** نظم نموده ـ تار چون در حلقهٔ زرین نگینهائی عقیق ÷ لبست چون بر مهرهٔ زرین نشانهای لکا ÷ هم او گوید ـ آن دو روی گل چو روی عاشقان انخون دل ÷ یا چو زرین ورقهای ریخته آب لکا ÷ دوم زمین و بوم و ملک و ولایت را گویند و آنرا الکا خوانند لکام با اول مضموم دو معنی دارد اول گنگ و بیچاره را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ـ هر چند که کلیم و کلو هم لکام تن داده دل بسته آن دو دل غلامیم ÷ دوم نام کوهیست که ما بین شهر حماه و شیزر و افامیه واقع است و شمال آن کشیده شده است با قصبه صهیون و سرمو و کاهن منتهی میشود و نیز دریک انطاکیه لکام و لکاشه با اول مفتوح دو معنی دارد اول روده گوسفند باشد و آنرا گوشت و جگر پر کرده بپزند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ چو خر بلی خر دالی اکنون که انگه ÷ بر دو به پستان خریدی لکانه ÷ دوم آلت تناسل بود و آنرا لنده و کیر و خایه نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ـ بدنیا میل پای تو تا شد ÷ ملکسای فرخ خواهنی لکانه ÷ **لکلک** و لکلکه با هر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده سخنان هرزه و یاوه باشد **مولوی معنوی** فرماید ـ بس کن ای لکلک بیهوده و گفتار تهی ÷ تا سخنها همه از جان مطهر گوید و با دو لام مکسور چوبی را گویند که بر دول آسیا لعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید بسر آن بکنند و بدول خورده دانا از دول تیزی بآسیا درود **مولوی معنوی** نظم نموده ـ چو لکلک است لکلکت بر آسیای معنی ÷ چون ستا آسیگر دو بر لکلک تبین ÷ زان لکلکای برادر گندم ز دول بجهد

در آسیا و رامند معنی رهی ببین ؛ **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ زبان بکلک گزند داد کلام ؛ نشد محیط زبان تیر برمکان سخن ؛ **لک و بک** با اول مفتوح و ثانی زده و بای عجمی مفتوح این لغت از توابع است و سه معنی دارد اول اسباب خانه باشد چون جامهای پوشیدنی و رخت فرش گستردنی و امثال آن که اندک کهنه و فرسوده باشد **امیر خسرو** بنظم آورده ؎ آورده لک و بک زبرای من مسکین ؛ یا آنکه لکش داده ام از مهر بضاعت ؛ دوم بی هنر را گویند سوم بمعنی الکالوی آماده و با اول و سوم مضموم خر کنده و ناتراشیده را نامند **پور بهای جامی** راست ؎ ای شوربخت بد نهٔ جلوم سوم بی ؛ دی ترش روئی ناخوش مکروه لک و بک ؛ **لگن** با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول طشت آفتابه باشد که دست دران بشویند **اوستاد معزی** راست ؎ گر آب چشمهٔ کوثر بجستی نشان ؛ بگاه شستن دست زکو تراست لگن ؛ **حکیم ازرقی** گفته ؎ شاخ سطولی را غذا گردد بفردوس اندرون ؛ چون برون ریزند آب دست شوییت از لگن ؛ دوم آنکه شمع را نیز درمیان آن نهند بواسطهٔ محافظت فرش **مولوی معنوی** فرماید ؎ همچو پروانهٔ مسکین که مقیم لگن است ؛ تا نسوزد پر و بالش نه بمقاشر رود ؛ دوم عود سوز را گویند و آنرا بتازی مجمر خوانند **خواجه سلمان ساوجی** نظم نموده ؎ چهارپای ز بنجیر حادثات کشان ؛ همیشه تشنه بر آتش لب دلبسان لگن ؛ سوم گریبان لباس باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ مست شد باد و ربود آن زلف از روی یار ؛ چون چراغ روشنی کز روی تو برگیری لگن ؛ هم او فرماید ؎ آورد سحر بیرون از زیر لگن شمع ؛ کز خجلت او زان برج نماند اختر ؛ **لگین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یائی معروف نهد را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ هی تا بود نزد اهل خرد ؛ سقراط افزون بهار از لگین ؛ بمان جاودان شاه دیان دو سنکام ؛ خدایست حفیظ و نصیر و معین ؛

فصل میم ؛ **مک** با اول مفتوح بکیده دام از مکیدن بود **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ گشته زرنجوری تن از گیاه ؛ باریکتر از سخیر لب و شیر مک ؛ شیر مک و پیر جوان از غمش ؛ ناله بمیر اشته انداز فلک ؛ و با اول مضموم ژرفبین را گویند **پور بهای جامی** گفته ؎ باد اخلیده دیدهٔ سوخت بزخم خار ؛ ولنگاه سفته سینهٔ تو مست نوک مک ؛ **مکاس و مکیس** با اول مضموم در هر دو لغت ثانی مکسور و یای مجهول در ثانی دو معنی دارد اول مبالغه در معامله و نهایت طلب کردن روزگار باشد و آنرا بتازی استقصا گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ شراب لبت این و بی مکاس نوشیدن ؛ نه عذر دفع و نه قریب بهانه آوردن ؛

حکیم فردوسی فرموده ؎ خوش آید ترا از گدایان نکیس ؛ که در بند هستی نوشته و دلیس ؛ **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ هست امشب شب عتاب و نکیس ؛ عوض ماست ماهتاب منیس ؛ دوم زری را گویند که به سیم و ستوری از مردم آیند و در بند میگرفته باشند و آن زری بود از سوداگران رومی که در میان آمد و شد میکرده باشند بگیرند و آنرا باز نیز خوانند و مکس باز از آنها ستد از اسرارنامهٔ **شیخ فریدالدین عطار** مرقوم شده ؎ گفت محمود خدیو کامگار ؛ میخرد از مهر خود بنده هزار ؛ پس ابا نیت پاک دل را زان زمان ؛ در مکاس جمله بستد رایگان ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که معنی را نامند که بار و ستوری از مترددین میگرفته باشند **مکو و مکوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دست افزارے باشد جولاهگان را که ریسمان در میان آن نهاده جامه را بدان بافند **میر الهی** راست ؎ عقده هست هستیش که مکو هست ؛ از پی کارگاه لرشش مکو است ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ مانند مکوک کژ اندر کف جولاهه ؛ صد تار بریدی تو در تا دگر رفتی ؛ **مکافت** با اول و ثانی مفتوح بمعنی رنج و آفت بود والله اعلم بالصواب ؛

فصل نون ؛ **نکات** با اول مفتوح زاک باشد و آنرا زک و زبان نیز خوانند **نکاب و نکافت** با اول مکسور مهمله بود و **نکاف** با اول مضموم در عربی آماس بناگوش شتر را گویند **نکته** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول نقطه باشد دوم نشانه را گویند که بر زمین از سر انگشت تا به سر چوب بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع آنست شاعر گفته ؎ نکته سپر کار عالم حیدر است ؛ نکته اظهار آدم حیدر است ؛ از نکته اول مراد معنی فارسی است و از ثانی مراد عربی **نکوهش و نکوهیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سرزنش کردن و ندامت نمودن باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ زنخچیر یکسر گردد نکوهیده شاه ؛ نکوهش بود نیز تاج و کلاه ؛ **حکیم اسدی** راست ؎

گر ار خواسته ناجوئی ملاف ؛ مده بی نکوهش بخیره بگذاف ؛

فصل واو ؛ **وک و وکوک** با هر دو واو بمعنی یک بود که مرقوم شد و معرب آن قبست است و با اول مفتوح با هر دو کاف زده آواز سگ بود **وکلنج** بفتح اول و کسر ثانی دلان را گویند و کلیاند زینه باشد **حکیم سنائی** فرماید ؎ هست بر انفس مجیری ؛ کسوتی لعوم و کلیل زمی ؛

فصل ها ؛ **هکچه و هکاک** با اول مضموم و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح در اخفاء باد دست اول با اول مضموم

و ثانی مفتوح در لغت ثانی فواق باشد و آنرا بهندوی هچکی خوانند یوسف طبیب راست ؎ از امتلای آنکه هچکه گردد یارش ÷ باید که کنی مغسی در کارش ÷ آنرا که بود هچکه استفراغی ÷ بگذر ز علاج او آزارش ÷ امیر خسرو فرماید ؎ ز آب سنان بلسه دشمن فرو نشان ÷ چون ز امتلائی خون بال و را هکلا بود ÷ خواجه عمید لویکی راست ؎ مرگ فراز چون رسد برتن این شکسته دل ÷ فصل نمای آنزمان چون بقسم هلک دهد ÷ هکوی با اول مضموم ثانی زده کشتی را گویند که به آب باران تر شود و آنرا هچس نیز خوانند ÷ هکوی با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور سرگشته و پریشان را گویند ÷ هکهک با هر دو های مضموم هر دو کاف زده آواز گریه بود که در گلو افتد و آنرا عربی نیز گویند امیر خسرو فرماید ؎ صوفی

ترابه از می گریه هکهک کشاده ÷ گریه خونین او در سجده جائی امین ÷

فصل یاء ÷ **یک انداز** دو معنی دارد اول تیر زبونی که بر هر چیز از جانور و غیره اندازند دال ان سنند اثیر الدین آخستگی فرماید ؎ ای همه رشته امید مراد ÷ ای دریغا کاشری باز نماند ÷ تازه برف سینه من ÷ هیچ را هیچ یک انداز نماند ÷ دوم از کوه و ابکند و کنار رودخانه جایی را گویند که از بالا تا پائین سراسر باشد و آنچنان بود که پنج یا هفت رشته را بگیرند و در هر رشته پنج یا هفت مروارید بکشند بعد از آن همه رشته ها را جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از یکدانه لعل یا جوهر دیگر بپاره جمع ساخته از جوهری بگذرانند و باز آن رشته های متفرق ساخته بعنوانی که مذکور شده در هر کدام مروارید چند کشند و دیگر باره جمع ساخته از جوهری بگذرانند بهمین ترتیب تا هار تمام شود حکیم خاقانی در مرثیه گوید ؎ مهره اندباز دو مجره خبین بار کنند ÷ پاره از ساعد و یکدانه ز مریک شاید ÷ هم او گوید ؎ هر دری دال از آن دو سکیه یکدانه گردن دو سکیه ÷ دوم گوهری را گویند که بی مثل و بی قرین باشد خواجه حافظ شیرازی نظم زده ؎ گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت ÷ اشک چو باران ما گوهر یکدانه شد ÷ یکدس با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و شین منقوطه زده در سه معنی با اکدس که در فصل الف از همین باب مرقوم شد مترادف است ابن یمین نظم نموده ؎ حبذا فصلی که نرگس را همی از تاثیر آن ÷ میکدس مستی مخموری چو چشم یکدشان ÷ یکدک با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح با کاف زده اسب نخبه گرم رکاب ÷ یکال با اول مفتوح ثانی زده بیت خوب و سرآمد را گویند فرزدق گفته ؎ اگر از لشکر نعمت نگردد در نهالکه ÷ از سهم بکرانت بقیه لعل در میدان ÷ کند در چشم چون سرمه الف گردان لشکر ÷ کند در گوش

چون آن حلقهٔ سعادت نعل آن یکران ✤ کمال اسمعیل گوید ؎ گشته آب از رشک لطافت
در خاک ✤ چنانکه باد بر آتش ز نعل آن یکران ✤ **یکزخم** لقب سام بن نریمان است چون او
اژدها را بیک زخم کشته بود باین لقب ملقب گشت **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ نشستند سام یکزخم و
زال ✤ همی مجلس آراست نو دست یال ✤ هم او فرماید ؎ من آن گرز یکزخم برداشتم
سپه را همانجای بگذاشتم ✤ **یکسان و یکسون** دو معنی دارد اول همیشه و بر دوام را گویند حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ فرق سرت سبز باد همچو سر سرو ✤ تا که سر سرو سبز باشد یکسان ✤ دوم بمعنی
برابر آمده **شمس فخری** گفته ؎ بلفظ یکسو پیوسته بادنا یکسان ✤ همیشه تا که نیاید جهت لنا و لو
مخالف تو که کمتر ز خیر و بالو نیست ✤ ز دست بر دعنا باد با زمین یکسون ✤ ✤ ✤ ✤

باب الکاف عجمی

اگر با اول و ثانی مفتوح عود را گویند **اگرا** با اول مضموم و ثانی زده آشی باشد مثل کاچی که از آرد
بشیر پزند پور بهای جامی است ؎ تا چشیده بهم از بوی صالت اگرا ✤ **اگریولن** با اول مفتوح و ثانی
زده و رای مکسور و یای مجهول نام علتیست که بسبب آن دو چیز بود یکی اختلاط شیر رقیق بود و غلیظ با
که با خون آمیخته و قوت طبیعت اختلاط پذیر او نباشد شیر لیست با میدارد و لطافت پوست دفع کنند
و آنرا در طب بیرون نیز خوانند و بتازی قوبا و بهندی داد گویند **اگلش** با اول مفتوح و ثانی زده و لام
مکسور و شین منقوطه بمعنی بر آوردن دیوار باشد والله اعلم

فصل یا ✤ **یکتمر** نوعی از سلاح آهنی باشد که روز جنگ بپوشند **یکبار** با اول مکسور و ثانی زده
شراب باشد و بمعنی شراب خوردن و پیاله نیز بنظر در آمده حکیم سوزنی گفته ؎ ز دو لب شیرین بجام
یالیوس لب تلخی یکبار بباید ✤ **امیر معزی** گفته ؎ لبیک زنیم چو آواز دهی ✤ تلبیه کنیم چو بسم را
ساز دهی ✤ آنرا که بدست خویش یکبار دهی ✤ اقبال گذشته را دوباره دهی ✤ **حکیم فردوسی**
بمعنی شراب خوردن نظم نموده ؎ بیکبار بنشست با دو شاه ✤ همه پهلوانان و بزرگان ایران سپاه ✤
هم او گوید ؎ تو با این سواران بیارا ز خمند ✤ بیارای دل را بیکبار چند ✤ **یکبار کردن** کنایت از مجلس
شراب داشتن است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی بزم شام انگهی ساز کرد ✤ سه روز اندران بزم یکبار کرد ✤
یکتاس با اول و ثالث مفتوح با هر دو کاف عجمی زده حیوان دم بریده را گویند یکی شرابی باشد که از برنج و جو

دارزن و امثال آن بیارند مولوی معنوی فرماید ❁ بخور بی رطل و کوزه می که بشکند روزه ❁ نه زانگور است نه از شیره نه ارکنی نه از تخم ❁

فصل بای عجمی ❁ **پکاپک** صبح زود را گویند ابن یمین نظم نموده ❁ از چه رو سای رسد خورشید را بر اختران ❁ گذرگاه از نو لیسند بنده وارش هر پگاه ❁ **پکیین** بفتح اوّل و کسر ثانی و هاء معروف و ارزن باشد

فصل تای فوقانی ❁ **تک** با اوّل مفتوح و ثانی زده پنج معنی دارد اوّل بمعنی قعر باشد از آب چون تک حوض و تک دریا امیر خسرو در صفت تالابی گفته ❁ در رنگ آتش نه صفا ریگ خورد ❁ کور تو اندر ته شب شمرد ❁ دوّم بمعنی دو باشد که مشتق است از دو چنانچه گویند تک و دو مولانا جامی راست ❁ پگاه چاه اگر چه تیز تک بود ❁ بوقت کامرانی سست رگ بود ❁ سوّم بوم و زمین را گویند بدر چاچی ❁ مه ور نسخ بیک شب برار سیمابی کله ❁ یک تر زر فوطه بنه هنگام سود ار بیخته ❁ چهارم فریاد بلند کردن و خار زدن باشد پنجم جر باشد و بدین معنی از کتاب زند نوشته شد **تکاب** و **تکاو** با اوّل مفتوح بتحتانی زده دو معنی دارد اوّل زمین نشیبی را گویند که آب باران بدو رود و جای بجا بماند و بر علف و سبزه باشد امیر خسرو فرماید ❁ تکاتی بدیر آب و سبزه در وی ❁ بلندی با نشیب سپاهی در وی ❁ در دلش چون فراوان آب و کم بود منقل را در میانش از دو که بود ❁ دوّم جنگ و خصومت باشد ابو الفرج رونی راست ❁ نه مرا با تکاب او پایاب ❁ نه مرا پای داو و جوش ❁ سوّم نام روستائیست از ولایت گنجه حکیم سنائی گفته ❁ داشت زالی روستائی تکاده ستی نام درختی سه کاو ❁ چهارم پرده ایست از موسیقی که آنرا پرده تکاو گویند منوچهری منظوم ساخته ❁ وقت سحرگه چکاوک خوش بنده در تکاو ❁ ساعتکی گنج گاو ساعتکی گنج باد ❁ پنجم پیاله بود که در ته آن سوراخی باشد و لوله نصب کرده باشند و آنرا بزمین بشقبه نهاده گلاب و شراب و امثال آن بریزند حکیم سوزنی گوید ❁ خیز سوزنی سر در ره گوش خم پهلو تکاو پشت کند و گردن تکاو ❁ **تکتاز** بمعنی دویدن و تاختن و جستجوی کردن باشد **تکل** با اوّل و ثانی مفتوح فوج جنگی را گویند حکیم خاقانی نظم نموده ❁ با من بانگ شمار که ره یابه بلعکس است این خوک کردیت تکل و دمنه گوهر ❁ **تکه** با اوّل و ثانی مفتوح پارچه بود که بر جامه پاره بدوزند و آنرا پینه و بتازی رقعه گویند مولوی معنوی فرماید ❁ چون سلیمان شده ام زانکه سوزن هست تیغ و تکه بقبای هم ز آن تکل ❁ **تکمه** با اوّل مضموم تیری بود معروف که آنرا عام تکمه گویند ❁

فصل جیم ؛ جکاره با اول مضموم راه های مختلف باشد و آنرا چندگاه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ خلقی ز جدای عبرت بر راه فتاده چو عصاره ؛ هر چند شد است چون جگرستان تشنه در پراه
چکاره ؛ چکره نوعی از کلنک باشد و از کلنکها دیگر کوچکتر باشد و بر گردنش خط های سیاه باشد و آنرا سپاهیان و جوانان خوب منظر گویند ؛ چکروتین بفتح اول و سکون ثانی و ضم باء و واو معروف و کسر نون و فتح تاء و قاف بمعنی زدن باشد از کتاب ترند مرقوم شد ؛ چکاشه بفتح اول جانوریست که پشتش خارهای ابلق مانند دوک باشد چون کسی قصد گرفتن کند وجود خود را چنان بفشاند که آن خارها بر آن کس خورد و آنرا اشغول نیز گویند ؛ جگر با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم غم و غصه باشد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ گر بیابی ذره شادی بجانم بی جگر ؛ هم روا باشد که بر دل بعد چندین غم زداست ؛ خواجه نظامی فرماید ؎ بود از زراه عشق این رسم جگر دادن ؛ ورنه همه راست راه در خون جگر گیرم ؛ سوم بمعنی انتظار آید حکیم خاقانی گفته ؎ مکن هیچ تقصیر در کشتن من ؛ که کار عزیزان جگر بر نتابد ؛ رضی الدین نیشاپوری گفته ؎ جگر چه سیهی آنرا که بر آن حال این ؛ ز خاک رهگذر پاره پاره جگرش ؛

فصل جیم عجمی ؛ چکال با اول مفتوح چیزی گران و کثیف باشد رضی الدین نیشاپوری نظم نموده ؎ پیش ملیحش گران هوای سبک ؛ پیش حلمش سبک زمین چکال ؛ چکاد با اول مفتوح قصیده باشد و آنرا چغامه نیز گویند لبیبی گفته ؎ همه پوچ و همه خام و همه سست ؛ و معنی چکاد تا بسازند ؛ چکانی با اول مفتوح و ثانی مشدد نوعی از خربزه باشد ؛ چکل با اول مکسور نام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیراندازی بی مثل و بی بدیل اند ؛ چکاوک با اول و ثانی مضموم گنجشک را گویند و آنرا چکاک نیز خوانند شمس فخری نظم نموده ؎ اگر کنند طیران در هوا بر هوای دولت او ؛ ز چنگ شاهین باز آورد شکار چکاک ؛ چکند با اول و ثانی مضموم [illegible] باشد حکیم سوزنی در صفت آنجا گوید ؎ اگر نی که چکند نمای شدن اوست ؛ ز کون گنده بود گنده چکندر او

فصل دال ؛ دگرگون سرنگون و سر باز پس کرده و باژگونه را خوانند امیر خسرو گفته ؎ کار با مار سپیدان انهزامست اگر چه ؛ دیگر گون شد ز ابلق شتر سوار ؛ دگل با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول آنکس را گویند که دست و پای او لاک و گنده بود و خطش تمام ندیده باشد و آنرا الگل نیز نامند امیر خسرو

در مذمت مغلان چنگیزی نظم نموده ؎ دگله بر برشنگ بر پشت دگل ÷ گنبدگی را جای کرده در بغل ÷ دوم دغل را خوانند هم او فرماید ؎ مشت وکلان دگله پوشان ÷ قرلوق قرنور زنان جوشان ÷

فصل راء ÷ رکو با اوّل مضموم و واو مجهول لته و جامهٔ کهنه را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ای شاه سرفراز که در جنب رامیت ÷ بر چرخ نیست اطلس ازرق رکوست آن ÷ میر مغیث محوی گفته ؎ از جامهٔ اطلست رکو مانده و لیس ÷ وز بادهٔ صاف هست سبو مانده و لیس ÷ صابون تا چند چند شوئی چه شود ÷ این کهنه رکو کز در فرو مانده و لیس ÷

فصل زای منقوطه ÷ زکال با اوّل مضموم انگشت باشد و آنرا ازغال نیز گویند و بهندی کوئله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بصقالت همی بود از پشت چرخ ÷ گشته روی پر صقالت چون زکال ÷ حکیم ازرقی گفته ؎ همیشه تا نشود لعل عود و مرجان سنگ ÷ همیشه تا نبود عود سنگ و سنگ زکال ÷ زکالاب و زکاله با اوّل مضموم سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و آنرا زکاب نیز گویند و بتازی حبر و مداد و مرکب نامند حکیم خاقانی فرموده ؎ آن زکالاب و سفیدی که غرض نفع نکرد ÷ هم بدان پیرزن متحرفه خنبه باز دهند ÷

فصل زای عجمی ÷ ژنگه با اوّل مفتوح ثانی زده آفتی باشد که به غله رسد چنانچه خوشه را از دانه خالی کند و زرد سازد ÷ ژکال با اوّل مفتوح نیش جانوران گزیده باشد ÷

فصل سین ÷ سکال با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل دشمنی و خصومت باشد حکیم سنائی فرماید ؎ با سنائی همه عتاب مساز ÷ با خراباتیان سکال مکن ÷ مولوی معنوی نظم نموده ؎ خفاش گر سگالد خورشید غم ندارد ÷ خورشید را چه نقصان گر سایه شد مکیس ÷ دوم معنی اندیشه بود امیر خسرو از زبان معشوق گوید ؎ در عشق ما کسی نزید آنکه میزید ÷ از کاهلی بغمزه رافت سکال ماست ÷ رضی الدین نیشاپوری راست ؎ چون سخنش نو آمد کان از برای جست ÷ عمریست کاین سکال همی دارم عذاب ÷ سوم سخن گوینده را گویند و بدسگال یعنی بد اندیشه آمده و دشمن را بدسگال آید نیز گفته اند شیخ سعدی [illegible] نظم آورده ؎ تو نیکو روش باش تا بدسگال ÷ بنقص تو گفتن نیابد مجال ÷ و سگالش و سگالیدن مصدر آنست ÷ سکاله با اوّل مفتوح سرگین سگ را گویند ادیب صابر در نکوهش زنگی رشتی گوید ؎ برداشتم نقاب و نگه کردم اندرو ÷ مانند بود راست به بدبو سکاله ÷

سکاوند با اوّل مفتوح نام کوهی است که نزدیک سیستان واقع است و آنرا اسکاوند نیز خوانند و معرب آن سجاوند است **حکیم اسدی** نظم نموده ؎ نشیمن گرفت از سکاوند کوه ۞ همی بود از رنج گیتی ستوه ۞ **مسعود سعد سلمان** راست ؎ در تو آن قدرت است گر خواهی بتغار کوه را ۞ کنی سکاوندی ۞ **سکاک** دندان دندان پیش باشد و آنرا السک نیز خوانند و بتازی ماب گویند **سکر و سکرته** با اوّل و ثانی مضموم بمعنی چکاشه است که مرقوم گشت و آنرا اسغر و سغرته نیز گویند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ زنخ چو پست سغرته نغوله چون دم سگ ۞ چو شیر گنده دهان سهمناک چون کفتار ۞ **سکز** با اوّل مکسور و ثانی زده و زای منقوطه نام کوهیست بس بلند و رفیع از ولایت زابلستان که ما بین کیچ و کیران واقعست و دریای سند از پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم در آنجا واقع شد لهذا رستم را سکزی نامند **حکیم ازرقی** نظم نموده ؎ فرو شد روز بس تا بازگشتی ۞ ز جنگ سکزیان دیو منظر ۞ توان بردن متهونا زجانی هست ۞ در دیده زهره سکزی برابر ۞ **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدو گفت کاهی شرزه شیر زیان ۞ سپاهی بجنگ آمد از سکزیان ۞ **سکزن** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح بنون زده نوعی از تیر باشد که پیکان آن بغایت تیز و باریک بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ بس دوخته سکزنیت چو سوزن ۞ در زهره جگر متیر آنرا ۞ **شرف شفروه** گفته ؎ ناوک اندازم سکزن لیک خصمش چون سکست ۞ هر چه من پروی زخم در حال سکزن میشود ۞ **سکهستان** نام میوه ایست که برونش آلو شود و درونش سبزی حزه باشد و آنرا در دوا بکار برند و آنرا اسپستان نیز گویند و بهندی لسوڑه نامند **سکک** با اوّل و ثانی مفتوح بکاف زده گیاهی است که در جامه آویزند و آن را بهندی چیره نامند **سکلاب و سکالی و سکامی و سکاوی** حیوانی باشد شبیه بسگ که در میان دریا بهم رسد و آنرا ابیستر و جند بیدستر نیز گویند چون سکلاب بران موی بخیسید یعنی الجل خشت برآرند بپکیند **پور بهای جامی** گفته ؎ گر چو سکلابی بدریا در شود ۞ پوستینش کند خواهم چون فنک ۞ **سکنکور** میوه باشد بمقدار قلفی که سرخ و سیاه رنگ نیز بود و بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه ببرگ توت است لیکن کوچکتر از برگ توت بود و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند و بهندی مکوی خوانند والله اعلم بالصواب ۞

فصل شین منقوطه ۞ **شکا و شکاه** با اوّل مفتوح بیرون باشد آنرا ترکش و کیش و شغا

وشفاه نیز گویند و بتازی جبهه خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ همچو کمان کند ز سر کلک وی از مود سر عدوی مملکت شاه درسگاه * سگاو با اول مفتوح نام برادر رستم است و آنرا اسفاو نیز گویند شگال با اول مفتوح شغال را نامند و با اول مضموم انگشت را گویند و آنرا انگال و سکال نیز نامند حکیم انوری فرماید ؎ بدار دنیا چون برفروخت آتش ظلم * شگال او بجهت همی خورد چون ظلم * و با اول مکسور بمعنی خون آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎ هست شیر بکار نابوسته گو بجهد گاه * از نفیر شیر ره دهد طعمه شگال * و با اول مضموم دو معنی دارد اول انگشت را گویند و آنرا انگشکار و زغال نیز خوانند حکیم ازرقی نظم نموده ؎ گردد از فر شمادانه الماس شگال گردد از سهم شمادانه یاقوت شگال * دوم بمعنی التجا آمده و با اول مکسور سوراخهای عمیق باشد که در زمین بسبب صدمات سیلاب بهم رسد حکیم انوری فرماید ؎ چگونه باز دهد جواب با تو دست جدال چگونه دارد بدگوی با تو پای جدال * که شهر را بیست قهرت چو چشم بگشاید * فرو شوند بزاران بگوشهای شگال * شگاله با اول مکسور و لام مفتوح و یای مختفی بمعنی همه و تمام آمده حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ گر بود خوش نسیم شد حک بادام * سیم بشارت کند در شب شگاله * شگالیو با اول مضموم نان و گوشت و چراغ را گویند که بر روی آتش انداخته بپزند * شگرد با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن با شغب و آنرا اشکار نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ چنان ناندانم که بدگوهری * کند سپه بر گروه خویش بی لشکری * دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم گفته ؎ اندران مرغ خانگی نپرد * زانکه باز هوایی شگرد * حکیم انوری بنظم آورده ؎ چو باز او شگرد و صید آن چه کبک و چه کرگ * چو اسب او گذرد راه آن چه سهل و چه صعب * سوم شکستن را خوانند اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ در بند شکسته بند قضا * سر را دست کین تو شگرده * حکیم اسدی فرماید ؎ زبس شیر دار سر کجا بگذرد * بیک زخم پیل را بشگرد * شگرف با اول مکسور و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول نیکو و دوم محتشم و قوی و سطبر و زیبا و باشکوه را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ دبیر نکوئی ملک ای نیکمرد دبیر بجای من تو بد نکرد * چه لیسی کرد و شگرفی لیسی * تا کند از ما بتکلف کسی * چون من و تو هیچکسان و هیچ * بیهوده و هرچه بهمت نهیم * شگن و شگون با اول و ثانی مضموم فال نیک باشد و آنرا مروا نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ در میان جان و دل پیدا شود * صورت از نو از آن چیزم شگن

ماه زهره جبین از حسن شان ؛ مشتری از روی شان گیرد شکن ؛ و استاد فرخی گفته ؏ صبا

اگر جام لاله گون باشد ؛ تمام هفته بعیش و طرب سیگون باشد ؛

فصل الفاء ؛ فگار و فگال با اول مکسور عضوی از خم رسیده و ریش شده را گویند و آنرا افگار نیز خوانند حکیم انوری فرماید ؏ از تبسم لب شیرینش همی شد خسته ؛ وز اشارت رخ نیکو همی گشت فگار ؛ فگانه با اول مکسور بچه را گویند که نارسیده و ناتمام از شکم بیفتد و آنرا افگانه نیز گویند استاد عنصری نظم نموده ؏ بدولت تو قضا با فلک منادی کرد ؛ عدوی زاده بمیرد فگانه کرد جنین ؛ شمس فخری راست ؏ عجب که دشمن ملک در ارحام ؛ نگردد هست مانند فگانه

فصل المیم ؛ مگس گیر عنکبوت را گویند ؛

فصل نون ؛ نگار با اول مکسور سه معنی دارد اول بت را گویند و این لغت با این معنی ترادف دارد و همچنان چون بت وضع بر خوبرویان اطلاق میکنند نگار هم بر خوبرویان اطلاق می یابد چنانکه بتخانه را نگارخانه خوانند و نگارستان نیز نامند حکیم انوری در صفت بهار نظم نموده ؏ کجاست تا عرض داده در باید ؛ نگارخانه حسن جمال لیلی را ؛ حکیم سوزنی فرماید ؏ دلم نگار بتی گرفت بر رخ بدوست ؛ بود سزای پرستنده نگار آتش ؛ دوم مترادف نقش باشد حکیم انوری در طلبیات فرموده ؏ برازد بود سنگ در روح بری که بر کلک ؛ معنی اندر ورق بروح همی کرد نگار ؛ حکیم خاقانی فرماید ؏ صد نگار صد چشم دلی هر آن صورت ؛ که جان در نتوانم نهاد نیست نگارم ؛ سوم رنگی باشد که از گل و حنا سازند و زنان بدان ابیات و نقشها بر دست خود نقش کنند و آنچه نزدیک باین معنی است چنانچه خواجه نظامی فرماید ؏ زهر سو عروسان نادیده شوی ؛ ز خانه برون تاخته بکوی ؛ رخ آراسته دستها در نگار ؛ لبشادی دو بیند از هر کنار ؛ کمال اسمعیل گوید ؏ برکف بود نگار و بنای تو بس خیر بلود تا تو سوان نگار کرده ؛ و نگاشتن مصدر آنست نگریدن و نگرستین و نگرستن با اول مکسور بمعنی دیدن است ضیاء الدین فارسی فرماید ؏ مکن در بتان که آخر کار ؛ نگرستن نگرستن آرد ؛ نگرده با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها کوزه و شربه بود و در بعضی از فرهنگها بکاف تازی مرقوم است ؛ نکنده با اول مکسور و ثانی مفتوح نون زده دو معنی دارد اول آنچه که جامه سوزنی را کنند دوم و فیند را گویند و نکندن مصدر آنست ؛ نگیسا با اول و ثانی

خسرو پرویز است که نظیر و قرین باربد بوده خواجه نظامی فرماید ؎ نکیسا نام مردی بود چنگی ❊ ندیم خاص مردی سخت سنگی ❊ کز و خوشتر کسی در لحن آواز ❊ ندید این چنگ پشت ارغنون ساز ❊ ❊ سلمان ساوجی گفته ؎ از پی خسرو گل بلبل شیرین گفتار ❊ نغمهٔ باربد و صوت نکیسا آرد ❊

فصل الواو ❊ وگال با اول مکسور زغال بود ❊

فصل الهاء ❊ هگز با اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی هرگز است حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرد حکیم زر و هگز از آزاده مجوی ❊ مردم آزادان کز و آزاده در آزار نیست ❊ هم او گوید ؎ مردم اگر از آب مرده بماندی ❊ خلق نمردی هگز بر لب جیحون ❊ ❊

فصل الیاء ❊ یگانه با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل و مانند و همتا بود دوم بمعنی موافق آمده و یگانه گوی موحد را گویند امیر خسرو گفته ؎ یگانه کوسی باشد که او ترک کسی گیرد ❊ نه آن بیچاره‌ای کز کس اگر بیشتر کسان گیرد

باب اللام ❊

فصل الالف ❊ ال با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر را گویند و الاو با اول مفتوح آتش بود و آنرا الاو نیز گویند الیا با اول مضموم و ثانی زده قلیه لوبیا را خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ رویت چو یکی کاسه گرانیده زاریک ❊ وز کله قفا گشته برنگ شبش الیا ❊ الیاد با اول مکسور و ثانی زده حلاج را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ بر روی مشته الیادی در کون کنمت ❊ بیجا گفتن ازین مجلس بیرون کنمت ❊ البرز با اول مفتوح و ثانی زده نام کوهیست مشهور و نیز نام پهلوانی باشد خواجه نظامی گفته ؎ چنین گفت رستم فرامرز را ❊ که مشکن دل و لشکر البرز را ❊ الج با اول مفتوح و ثانی زده خداوند عز و دستگیر بود الجحت با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی بجا زده بمعنی طمع و امید آمده شمس فخری گفته ؎ یگانه شیخ ابواسحاق شاهی ❊ که انس و جان بدو دارند الجحت ❊ الجیک نام پادشاهی بود الزرد با اول مفتوح و ثانی مضموم یا زده جوانی را گویند و سبزی فروشان و شلغم و چغندر و توت و زردک و اسفاناخ و دیگر تره‌بارها از دهات ترکاری و سبزی بر گاو و خر بار کرده بشهر برند همام تبریزی راست ؎ بسا زبر شکم از زردک و چغندر نام ❊ که جای شلغم زردک بود همیشه الزرد ❊ اللغده با اول و ثانی مفتوح بغین زده و دال مفتوح و های مختفی بمعنی آمیخته آمده الغجار با اول مفتوح و ثانی زده و غین مضموم و زده و جیم با الف کشیده دو معنی دارد اول خشم و اعراض را گویند که خوبرویان و محبوبان از روی عشوه و ناز نمایند

چنانچه مختاری نظم آورده ؎ چو برگشتی بیدار گشتی ای نادان ٭ پر ترشی بود لیس یفتیا دلا سکالنجاز ٭ دوم نام میوه الیست شبیه بزرد آلو که رنگش الوان بود و طعم آن خوش باشد آنرا گرد آلو و آلو نام کرده بخوانند **الفاخنج** و **الفخنج** و **الفخذن** و **الفخیدن** و **الفیدن** با اول مفتوح ثانی زده هر پنج لغت بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد امیر خسرو راست ؎ آنکه مراد خسروم الفخنج است ٭ پیشه او سوختن سخن آرا مختاری گفته ؎ با آسایش خلق بخشنده خودی ٭ در الفغدن نام خواهنده آزی ٭ حکیم سنائی فرموده ؎ با قناعت کش ار کسی غم و رنج ٭ ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج ٭ حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؎ صورت علم ترا خود باید الفیدن بجهد ٭ در تو ایزد آفریدست آنچه در کس نافرید ٭ **الفیه** و **الغیه** با اول مفتوح ثانی زده و فاء مکسور آلت مردی را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ چلم نورده اعلی بدید ٭ که راحت از نیمه الفیه کلان بنید ٭ هم او گوید ؎ چون از در گذری نوبت بهزاد آید ٭ آنکه باسیر او الفیه تا کا آید **الم** با اول مفتوح ثانی مضموم میم زده لرزن را گویند و آن نوعی از کاورش باشد **الکوس** با اول مفتوح ثانی زده و کاف مضموم و واو مجهول نام یکی از پهلوانان توران است که بدست رستم کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپرسید الکوس جنگی کجاست ٭ که چندین همی جنگ شیران بجوست ٭ **الموت** با اول و ثانی مفتوح و میم مضموم و واو معروف نام قلعه الیست مشهور از نواحی گیلان آورده اند که آن قلعه را بسبب بسیاری ارتفاع الموت نام نهادند چه اله عقاب خوانند و آموت آشیانه بود چون عقاب در جایهای بغایت بلند آشیانه میکند آن قلعه را باین نام خواندند و بمرور ایام و تغیر السنه الموت شد و در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت و مدتهای مدید در تصرف ملاحده بوده و شرح آن در تواریخ مسطور است عبد القادر ناجی راست ؎ کراست قدرت این کاین حصار کرد آنرا ٭ بجای خویش بدارد چو قلعه الموت ٭ **الثنی** با اول مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یاء معروف چوب بازوی در باشد **الوا** با اول مفتوح ثانی زده نام نیزه دار رستم بود حکیم فردوسی فرماید ؎ یکی کابلی بود الوا بنام ٭ سبک تیغ کین بر کشید از نیام ٭ که جا نیزه رستم او داشتی ٭ پس پشت او هیچ نگذاشتی ٭ و با اول مضموم ستاره باشد و آن را بتازی کوکب گویند مسعود سعد سلمان در صفت عماری گوید ؎ زبس الو چون بوستان پر از انوار ٭ زبس جواهر چون آسمان پر از انوار ٭ و با اول مکسور نام رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن مسهل بود و آنچه در سقوطره شود بهتر باشد و بتازی صبر هندی الخ چنانچه حکیم سنائی فرما

ع چون ز دست دوست خوردی بلیت در خوان جان ✽ طعمهٔ الواد حلوا هر دو یکسان داشتن ✽ شمس الدین شرف شاه فرماید ع ز کین و مهر او گردون نماید رنج و راحت را ✽ ز قهر و لطف او گردد الوان و بد الواد حلوا را ✽ الکه با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها مثل اینست باشد استاد فلکی شروانی گفته ع هست طراز یاسمین لاله لؤلؤ قرین ✽ کرد لبش چو انگبین العه در شکر آلکه ✽ و با اول مفتوح و ثانی مضموم شنده دو اطهار با عقاب را گویند البیر با اول مضموم و ثانی زده یا معروف بمعنی انیست که در فصل الف با یا معروف گذشت

فصل الباء

✽ بابل با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول احمق و بی عقل ما دا دگر اسپید ترا بها زهی ابله خوانند مولوی معنوی فرماید ع من بلم خود را اگر زخمی دهم خود زدم ✽ در نظر آیی ربودم خرت طراری چه شد ✽ دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه بوالهوس و بلکامه بمعنی بسیار هوس و بسیار کام بود و با اول مکسور بمعنی بگذار و آن مخفف بهل است شمس الدین شرف شاه گفته ع خورسند از کسی بغرض تعظیم کنند ✽ بل تا کند ترحم زبان جامه شوی من اهم او گوید ع مرا گوئی بگو حال دل خویش ✽ دولت خوانی شود بل تا بگویم ✽ بلادر و بلادور با اول مفتوح و دال مضموم دو معنی دارد اول نام درختی است که صدد او را بکار برند و آنرا بیونانی القرد و بهندی بهلاده و بهیلا خوانند و این دارو را در بلاد هند شود دوم زرینه و پیرایه باشد که زنان پوشند و در فرهنگ ها مرقوم است که نام پیرایه ایست مخصوص که زنان بر سر بندند بلاده با اول و چهارم مفتوح فاسق و بدکار باشد شمس فخری گفته ع جهان شد امین از عدلش که بر جاست ز گیتی فتنه و در رود بلاده ✽ بلار و بلال با اول مفتوح از لوته وان هیچ خالیست که آنرا اشتان خوانند بلاژ و بلاش با اول مکسور در هر دو لغت و رای عجمی در لغت اول و شین منقوطه در لغت ثانی بی سبب و بی جهة و بی مغرب بود پور بهای جامی نظم نموده ع بود زاهد بلارشد فاسق ✽ امردی دیده شد بر و عاشق ✽ بلابه با اول مفتوح بد و تباه را گویند عموماً حکیم ناصر خسرو فرماید ع کار ما جد و بلابه بکن ما که بابست چیست دهند کتاب ✽ عمید لوبکی فرماید ع دامن پاک از زیب فرق بلابه بر فکن ✽ همچنین کاین نثار سد در سفرست که با سالک ✽ و زن فاحشه را گویند خصوصاً شمس فخری گفته ع بیار بید این پلید بد کیش را ✽ بلابه کنده سر بندمش را ✽ هم او فرماید ع هزاران حیف او را پیش یابی ✽ چه اول زرانت بلابه سر تنابی ✽ بلباک با اول مفتوح و ثانی زده سکه را گویند بلبلی با اول مضموم و سیم مفتوح دو معنی دارد اول مانند بلابه بمعنی پیاله و دوم بمعنی شراب آمده و این هر دو معنی را حکیم فردوسی در یک بیت بنظم آورده

ﮯ نوای میگسار از می زابلی ❊ بجای تا سر کی بلبلی ❊ هم او گوید ﮯ کی بلبلی سرخ در جام زرد ❊
تهمتن بپیری زواره بخورد ❊ دوم نوعی از چرم باشد و آنرا بس نازک و لطیف سازند و با الوان
و غیره بگذر رنگ کنند سوم جنسی از زرد آلو بود ❊ بلبنیس با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای
معروف نام داروئیست ❊ بلخ با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از خراسان
و لقب آن بامی است حکیم سوزنی راست ﮯ شد و عالم چنان معمور ز انصاف تو که از خراسان ❊ پیر آن شد
از بلخ بامی تا بام مسجد اقصی ❊ دوم کدوی باشد که در میان آن شراب کنند حکیم سوزنی راست ﮯ بهای سیم و
حکیم فرست امروز که دوستم وبد بلخ شراب داد الوار ❊ بلس با اول و ثانی مضموم عدس باشد که آنرا
نسک نیز خوانند و بهندی مسور نامند ❊ بلسک با اول و ثانی مکسور و سین زده سیخ باشد آهنی
که یکسر آنرا پهن سازند و آتش را در تنور بدان حرکت دهند چون نان ریزه سوخته باشد در تنور چسپیده باشد
بدان بتراشند و آنرا بر تنور نهاده بر نان از آن بیاویزند استاد فتوحی گفته ﮯ در تنور دل
باد دشمنت ❊ از بلسک خنبور آویخته ❊ بلغاک با اول مضموم ثانی زده غوغا و فتنه و فساد باشد
و بلغاک غوغا میل بمعنی بسیار آمده چنانچه مذکور شد امیر خسرو گفته ﮯ بگیتی گشت بلغاکی پدیدار ❊
که خیشت در جهان انگند بلغاک ❊ ابن یمین راست ﮯ مرا چون زلف تو تشویش از آنست ❊
که مردم در زمین در رفت چون بار ❊ بلغد و بلغده و بلغند و بلغنده با اول مضموم ثانی زده
و غین مضموم بمعنی فراهم آورده بهم نهاده بود حکیم ناصر خسرو فرماید ﮯ در بین بند و زندان بکار بند اندیشه
که بلغند باید بمعنی پایداری ❊ بلغندر با اول مضموم ثانی زده و غین مفتوح بی قید و بی دیانت را گویند
اگرچه در بعضی نسخ بقاف مرقوم است اما چون این لغت پارسی است و در کلام پارسی قاف نیامده
بخاطر قاصر رسید که عوام بغلط بجای غین قاف نوشته اند کمال اسمعیل در هجا گوید ﮯ بنده و بال مردمان
اندر ❊ هست بر اعتقاد بلغندر ❊ بلغور با اول مضموم غله را گویند که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی را
گویند که آن را از قسم غله پزند ❊ بلغوته با اول مضموم ثانی زده سرخی باشد که زنان بر روی مالند
و آنرا الغونه و الگونه و گلغونه و گلگونه نیز خوانند حکیم نزاری قهستانی گفته ﮯ صبا سپید بلغوته
کرده بر گل سیب ❊ بنفشه بر زده سر سبزه از لب گو ❊ بلکت با اول مضموم و ثانی مفتوح هیمه بزرگ
بر آمده بود بدر حاجی راست ﮯ بی نظاره نیست که باغ فردوس است ❊ بلکت شده بیاد بید

چون سر انگور؛ دوم با اوّل مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل ارمغانی و تحفه را گویند که دوستان
بدوستان از سفر که بیایند بفرستند خواجه سلمان ساوجی نظم نموده ــه خاک بی خاشاک
سرایت میفرستد هر صباح * گلشن فردوس را فراش بر رسم بلک * دوم نوباده و چیز نو و تازه را
خوانند و با اوّل و ثانی مفتوح چنگ در زدن باشد بچیزی و آنرا الشل نیز گویند و بتازی تشبث
خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده شبه آرایش باشد بلکامیه با اوّل مضموم ثانی زده بسیار کلام را
گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس را خوانند اوستاد رودکی فرماید ــه در پیش خود این بلبه بجر جو بلکام
سهم * پروین ز سرشک دیده بر جامه بهم * بلکفده و بلکفد با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مفتوح
رشوت را گویند و آنرا پاره نیز گویند بلکک و بلکل با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح آب
شیر گرم را گویند بلکن با اوّل مکسور ثانی زده و کاف مفتوح دو معنی دارد اوّل سر دیوار را گویند چنانچه
زین الدین سنجری گفته ــه ای عهد تو بی مدار چون سست * چون برف تموز و آفتاب
بلکن * بلکنجک با اوّل مضموم ثانی زده و کاف مضموم نون زده و جیم مفتوح چیزی عجیب و غریب باشد
که دیدنش خنده آرد بلماچ با اوّل مضموم نوعی از کاچی باشد که از آرد رقیق و برات و دبی گوشت پزند
حریره بسحاق اطعمه گوید ــه عاقل نگردد مائل بر بلماج * تا قلیه بیند بر روی تتماج * بلمه با اوّل
مفتوح ثانی زده رشته انبوه را گویند چنانچه مولوی معنوی فرماید ــه گوشه را اگر بگیر و رشته بلمه در برد *
هندوی ترکی بیاموزد ملک تو علاج را به هم او گوید ــه آنچه گوسه داند از جان کسان * بلمه از عالم
خود ریشش کی داند آن * بلنجاسپ با اوّل ثانی مکسور نون زده نام سبزه الیست دوائی در غایت
تلخی باشد و آنرا برنجاسب و لوی مادران هم گویند بلنج با اوّل و ثانی مکسور نون زده قدر و اندازه
چیزی را گویند بلند و بلندین با اوّل و ثانی مفتوح نون زده چوب بالای چهار چوب در است
و آنرا بتازی اسکفه نامند چنانچه چوب زیرین را گویند ستان باشد فرود و فرودین خوانند و بتازی عتبه
گویند حکیم سوزنی گفته ــه از هیبت ارکند بد خارجی نظر * افتد بر آستان در خارجی بلند *
در بعضی فرهنگها مرقوم است که بلندین چار چوب در را گویند و آنرا بهندی کهت خوانند این بیت را
اوستاد در صفت عمارت اقبید لفظ آورده و بطریق تمثیل مرقوم ساختم ــه در وا فراشته دربهای سپهر
جواهر نشانده بر بلندین * بلونک و بلوک با اوّل و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی باشد که بدان

شراب خورند اوستاد رودکی فرماید ؎ میگسار اندر تکوک شاهوار ٭ خوش لبشاد دختی از
لوبهار ٭ و تکوک تیرکی جماعت را گویند **بلوایه** با اوّل مفتوح ثانی زده شمشیر چوبین را گویند
بلوت با اوّل و ثانی مضموم شده را خوانند اوستاد فرماید ؎ برد و ابرازش شادی فی و دیگر ز در ایشهو بلوت بود ٭
فصل بای عجمی ٭ **پل** با اوّل مکسور پاشنهٔ پا باشد حکیم فردوسی فرماید ؎ دریغ آن بر و
برز و بالای تو ٭ رکاب دراز و پل پای تو ٭ **شمس فخری** گفته ؎ دشمن شهریار عادل ال ٭
باد دائم به تیغ غم لسبل ٭ مانده در سنگلاخ محنت و غم ٭ آبله کرده پاشنگاه و پل ٭ و با اوّل مضموم دو معنی دارد
اوّل معروفست و آنرا بتازی قنطره خوانند دوم بول را گویند حکیم نزاری **قهستانی** راست
؎ با حسرت میکشم از پی تهی ٭ خاک بر سر میکنم از پی بلی ٭ **پلارک** و **پلالک** با اوّل مفتوح
دو معنی دارد اوّل شمشیر باشد چنانچه حکیم **خاقانی** فرماید ؎ حصن دیدی کرد حلیمی ٭ در معرکه بین پلارک
وی ٭ **خواجه نظامی** گفته ؎ چو سر در پا زند برق پلالک ٭ بماهی گاو گوید کیست حالک ٭ دوم
جوهر تیغ را گویند بایمعنی هم **خواجه نظامی** فرماید ؎ پلارک چنان تافت از روی تیغ ٭ که در شب ستاره
بتاریک میغ ٭ هم او گوید ؎ درخشان یکی تیغ چون چشم کور ٭ پلالک در و رفت چون پای مور ٭
پلاسک نکبت و تلاک و شکنجه باشد **شرف شفروه** راست ؎ در گوشهٔ اهل صحا با
رو امداد ٭ پل کان سه کلیم سرائی بلا شکست ٭ **پلپل** با هر دو بای عجمی مکسور هر دو لام زده فلفل باشد
منوچهری نظم نموده ؎ نگار من چو حال من چنین دید ٭ ببارید از مژه باران وابل ٭ تو گفتی پلپل سوده
بکف داشت ٭ پراگنده شد اندر دیده پلپل ٭ **پلچی** با اوّل مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور و یای معروف
خنصره بود و پلچی فروش خنصره فروش را گویند **ابن یمین** گفته ؎ من گرفتی عطاردی بهتر ٭ کو بهنر استی
که ابلیست ٭ چون بنزدیک اهل عقل کنون ٭ مرد پلچی فروش جهر لیست ٭ **پلچ** با اوّل و ثانی مفتوح کلو و حلقو را
گویند حکیم نزاری **قهستانی** فرماید ؎ از لب افغان و ناله و فریاد ٭ مرد را نزار فرو گرفته پلچ ٭ **پلچم** و **پلچمان**
با اوّل مفتوح ملاخن را گویند **پلسنگ** با اوّل و ثانی مکسور بسین زده و تای مثناة فوقانی مضموم و کاف
زده بمعنی پرسنگ است و آنرا پرسوک نیز خوانند **پلغد** و **پلغنده** با اوّل و ثانی مفتوح بغین زده
و دال مفتوح تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن بغایت پوسیده باشد و بهم زده بود حکیم **سوزنی**
گفته ؎ دو خانه کنده و پلغد لشته هم اندر وقت ٭ شکست و ریخت هم آنجا سفیده و زرده ٭ پلغنده با اوّل

و ثانی مضموم آن باشد که چون آتش در خانهٔ کاه پوش افتد گلولهای کاه سوخته که هنوز آتش در او بهوا رود **پلاک** با اول و ثانی مفتوح و با اول مکسور بثانی زده باین هر دو اعراب که مرقوم شد صحیح است دو معنی دارد اول پلک چشم باشد چنانچه امیر خسرو فرماید؎ تیرت سواد چشم عدو چاک کند چنانک ٭ نی الکهی هدیه و فی در پلک ٭ هم او گوید؎ پلاک هم نزند دل هم چشمت ٭ چو جادوئی که لبان فسون بجنباند ٭ دوم بمعنی لگد نیز **پلم** با اول مفتوح بثانی زده خاک را گویند زرتشت بهرام گفته؎ کجا تور و کجا ایرج کجا سلم ٭ کجا جم بر ریخت بر رخسارشان پلم ٭ **پلمس** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول مضطرب شدن دوم دست و پا گم کردن را خوانند سوم دروغ گفتن باشد **پلمه** با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول تخته و لوح باشد که ابجد و غیره بران نویسند تا اطفال بخوانند چنانچه عمید لوبکی فرماید؎ نخست چون پدرم پلمه در کنار نهاد ٭ چه علمها که نخواندم ازان تغیر زبان ٭ دوم دروغ و تهمت باشد **پلنگ** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول درنده ایست معروف دوم چارپائی چوبی را گویند که بدان نوار بافند و بر زبر آن خواب کنند و این بیشتر در دیار هندوستان متعارف باشد و ثانی بکسر پیش آستان باشد تا بنهایت خانه که دیوار برابر واقع است **پلنگمشک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام داروئیست و معربش فرنجمشک است و شرح آن در اختیارات بدیعی مسطور است **پلوان و پلون** با اول مضموم بلندی اطراف زمین را گویند که در میان سبزی کاشته باشند یا غله و باغبانان و مزارعان بر زبر آن تردد آمد و شد نمایند تا مزروعات پایمال نگردد و معنی ترکیبی آن پل مانند است چه دان و ون بمعنی شبیه و مانند آمده است امیر خسرو فرماید؎ عجب نبود گر انبار از فرو نغزد بآب گل ٭ که کشتی لوک گردد چون گذر باشد به پلوانش ٭ هم او گوید؎ سبکباری کزین تا سهل آنی کز چنین پیری ٭ که گربه از شتر بهتر تواند رفت بر پلوان ٭ **پلوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول مخرجه یعنی دریچه بالاخانه را گویند و آنرا بتازی غرفه خوانند دوم چنگک آهنگران باشد و آنرا پلوک نیز خوانند **پلونده** با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده سپید جامه و قماش را گویند و آنرا بتازی رزمه خوانند حکیم سوزنی راست؎ راه باید برید و رنج کشید ٭ کیسه باید کمر و پلونده ٭ **پله** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درختی است که در جنگلهای هندوستان بسیار باشد و گل نارنجی بار آرد و بیخ آن گل سیاه است اغلب آنکه گل پلاس باشد و آنرا بهندی ڈهاک گویند امیر خسرو فرماید؎ پنجه گشاده گل لعل از پله ٭ غرق بخون ناخن شیر پله ٭ نی غلطم ناف

نی نیم جام ٭ چه می ارد مشک دگر خون تمام ٭ دوم شیر نوزادهٔ حیوان را خوانند چون آتشش نهند مانند شیر بز که آنرا ویله نامند بسته شود و لذیذ باشد و آنرا فله و زیک نیز گویند و بثانی مخفف و مشدد دو معنی دارد اول زینه و نردبان چنانچه بود فلکی شروانی نظم نموده ؎ خسرو مملکت ستان بارگهش بر آسمان ٭ بام دراز نردبان چرخ فروترین پله بود دوم کفه ترازو باشد حکیم سوزنی فرماید ؎ همه پله یکی من از سپیدان کم ٭ به پله بد اندر هزار حبه سیم ٭ پلیته با اول و ثانی مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و تای فوقانی مفتوح جامهٔ پنبه تابداده بود آنرا بتازی فتیله خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چون بدل اندر چراغ خواهی افروخت ٭ علم و تحمل بایدت فتیله و روغن ٭ پلیند با اول مفتوح بثانی زده و یای تحتانی مفتوح بنون زده و دال مکسور بیای رسیده نوعی از خرزه باشد

فصل تای فوقانی

تلاتوف با اول مفتوح و تای فوقانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول شور و غوغا باشد حکیم اسدی فرماید ؎ ز چرخ اختر از بیم دیوانه دلو ٭ زمین تا تلاتوف و گه بانگ و لویه دوم کسی را گویند که خود را از پلیدیها و چرکیها پاک ندارد و پرهیز نکند شمس فخری گفته ؎ نباشد مطلقا تو آن کس که باشد ٭ بهر رشته و ناپاکی تلاتوف ٭ تالاج با اول مفتوح بانگ و مشغله کوی منصور شیرازی نظم نموده ؎ ز آه زخمی و ادائی کوس و ناله توئی ٭ بگوش چرخ رسد غلغل غریو تالاج ٭ شمس فخری گفته ؎ نیست ممکن در زمان عدل تو ٭ گر کسی در ملک بر خیزد تلاج ٭ تلیج چوکب و تلیج حلکوک نام تره ایست و آنرا بتازی طرخشقوق خوانند تلخجات قسمی از گیاهی است بغایت تلخ و در بعضی از فرهنگها بمعنی خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل خوانند مرقوم است تلک با اول مفتوح شخصی را گویند که سلطنتش بر کنده باشد و با اول مفتوح بثانی زده غله باشد که آنرا لوبیا خوانند و با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول جامهٔ پیشواز با باشد و آنرا شیر داغ و ترلاک و ترلیک نیز نامند شرف شفروه فرماید ؎ قبا بسته سرو از عطای جزیلت ٭ تلاک دوخته سیه ز انعام عامت ٭ دوم درخت نفاخ بر لیسه و آنرا کج نیز خوانند و بتازی دو پلاث حیات و بیونانی زعرور نامند و بشیرازی کیل گویند با اول مکسور بثانی زده تحجیل تیر بود که آنرا بهندوی ادرک خوانند تلنده با اول و ثانی مفتوح لکجزبان را گویند که در تکلم درست سخن نتوانند کرد و آنرا بتازی فافا خوانند و منشی نیز گویند و بهندی تتلها گویند تلنباک با اول و ثانی مضموم بنون زده و کاف عجمی و تلنه با اول مفتوح و ثانی زده و لون مفتوح و بهای مختفی شخصی را گویند که مدام اوقات خود را بخواهش و سوال صرف نموده باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بگدائی بگفتم ای نادان ٭ بدین بینوا تلنه مهرو ناد

ابلهانه جواب داد از صفت ٭ کز پی حرف جماع و علت ٭ راست خواهی بدین تلنگ خوشم ٭ این کنم به
که با خلق کشم ٭ حکیم سوزنی راست ٭ چرا گدایست گدیه خو کرده ٭ از تلنگ تلوک تا سحر اب ٭
کمال اسمعیل فرماید ٭ با میش جام طمع خوانده دیگی بنفس ٭ یکی تلنکی کابل بکیش حرامی خواره ٭ تلنک
با اول مکسور و ثانی مفتوح نام ولایتی است از ملک دکن که آنرا تلنکانه نیز گویند و پای تخت و حاکم نشین آنرا
تلنگشتم نام نهاد و با اول مکسور و ثانی دو معنی دارد اول زدن انگشت باشد بر دف و دایره و دهل شیخ آذری فرماید
٭ آنجای که چرخ است مهره زحرت تلنک ٭ آتش نماز شوق در انداز شلنک ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم تنگ
آنحلقه که صور زو دست یک صوت تلنک ٭ دوم خوشه کوچک انگور بود که بر خوشه کلان چسپیده باشد و آنرا
تلسک نیز گویند ٭ تلنکبین با اول و ثالث مفتوح ترنکبین است که مرقوم شد ٭ تلو با اول مفتوح و ثانی مضموم
خار باشد و با اول و ثانی مضموم پایین سر را گویند ابو رافع راست ٭ تیر اندر تلف دشمن با تلو ٭ منجلد
چو باکه در چشمش تلو ٭ از مصرع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است ٭ تلواسه و تلوسه
با اول مفتوح و ثانی زده اضطراب و بی آرامی بود جمال الدین استهری گفته ٭ ز لبش تلواسه کاندر جان من
بود ٭ تو گفتی مردنم درمان من بود ٭ امیر خسرو فرموده ٭ در تلوسه چنین جگرسوز ٭ بسیدید عقوبتی
دو سه روزه ٭ هم او گوید در مرثیه ٭ کام من از تلوسه مرگ لبالب تلخ است ٭ شربت آب زهر دیده پیمانه را ٭
تلی با اول مضموم و ثانی مکسور دست افزار دان حجامان را باشد و با اول مکسور زر بود و آنرا طلا نیز گویند
تلیبار و تلیوار با اول و ثانی مکسور و بای مجهول جایی باشد که در آنجا کرم پیله را نگاه دارند تا ابریشم حاصل شود
جمال الدین گیلانی فرماید ٭ بدر و جامه خانه نکند شغند ٭ به تلیبار آشنا گشتند ٭ تلوسه با اول و ثانی
مضموم و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و امثال آنرا گویند شیخ احمدی نظم نموده ٭ خیال غمزات از [illegible]
در دلم بخلیده ٭ دلم تلوسه شمشیر آبدار گشت ٭ تلوک با اول و ثانی مضموم نشانه تیر باشد و آنرا غموک نیز خوانند
تله با اول و ثانی مفتوح معروف است و با اول مکسور و ثانی مفتوح مشدد زر باشد که بطلا اشتهار دارد و آنرا
بتازی ذهب خوانند ٭ تلیمان با اول مفتوح و ثانی مکسور نام یکی از پهلوانان ایران است ٭٭

فصل الجیم

٭ چل با اول مفتوح و ثانی زده نام جانوریست پرنده که چون بلبل خوش آواز بود
شاه طاهر جنیدی راست ٭ خوش بود وا دا نوا ٭ دامن صحرا که در او ٭ هر زمان همچو چلاچل بفغان
آمده ٭ چلیو با اول مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف نام سبزه الیست که شبیه به نعناع بود ٭

مولوی معنوی فرماید ؎ فندق چشمانش برقص آمده ٭ نعنع جلبو لب جویبار ٭ **جلبیز** با اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول کنده را گویند و آنرا خلوبیز نیز خوانند و بتازی مقود را نامند دوم مفسد و غماز باشد **جلنک** با اول و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اول نوعی از قماش باشد ابریشمی که آنرا بی تار زر و با زرتار نیز بافند و از آن قبا و جامه شلوار سازند **شیخ اوحدی** فرماید ؎ از رخ آن بتان شنگولی ٭ نتوان بست چشم بر لولی ٭ در بر آن جلنک زربفته ٭ ای بسا دل که شد بهم رفته ٭ دوم صدای زنگ و زنگله و زنجیر و امثالهم باشد **شیخ فخر الدین عراقی** نظم فرموده ؎ آنجا که بسیج جست ما از ضرب پلنگ ٭ آتش زند از شوق در آن راه شلنک ٭ رفتیم و رسیدیم و گرفتیم بچنگ ٭ آن حلقه که صور از دست یکصوت جلنک ٭ سوم پیاله خربزه و هندوانه و کدو و عشقیه و مانند آنرا نامند چهارم تلخ آبی را خوانند و آنرا تیک دیک نیز گویند و بهندوی جهنکه نامند **جلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول سیخی که بدان گوشت و مرغ را کباب کنند و آنرا کرنا و بابزن نیز گویند آنکه از چوب سازند جلو چوب و آنکه از آهن سازند جلو آهن خوانند دوم بمعنی شوخ و شنگ بود **جلجلال** با اول مضموم ثانی زده کشنیز را خوانند **جلد** با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است دوم حلق باشد **حکیم سوزنی** گفته ؎ امروز منم که جلد و کرده بکف بره خوبان زده ام جلد چو چقماق بخت بر ٭ **جلونک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف و نون مفتوح بکاف زده بازه خربزه و خیار باشد **جلوته** با اول مفتوح ثانی زده و واو مفتوح بنون زده چراغ بود **جلویز** با اول مفتوح ثانی زده و واو مکسور و یای مجهول زای منقوطه دو معنی دارد اول کنده را گویند و آنرا جلبیز نیز خوانند و بتازی مقود نامند **طاهر فصول** گفته ؎ روا نبود بزندان و بند بسته تنم ٭ اگر نه زلفک مشکین تو بدی جلویز ٭ دوم مفسد و غماز را گویند **شمس فخری** فرماید ؎ بعهد او نبود کام ظالم و جابر ٭ بدور او نبود قدر مفسد و جلویز ٭ **جلهه** با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح گروهه ریسمان است و معرب آن جلاهق بود و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کعلابط البندق الذی یرمی به واصله بالفارسیة جله وهی کبته غزل والکثر جلهاه وبها سمی الحائک **جلیل** با اول مضموم و لام مفتوح جل باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ بیاراست کاوس خورشید فر ٭ بدیبای رومی یکی مهد زر ٭ بسر بر زده پیکر بیاقوت کاه ٭ گهر بافته بر جلیل سیاه ٭ هم او فرماید ؎ زبرجد فرو هشته دیبا جلیل ٭ غلام ایستاده بپیش خیل خیل

فصل جیم عجمی ٭ **چل** با اول مفتوح دو معنی دارد اول مرز زمین بود و بزبان هندی نیز چل بهمین معنی

مستعمل است امیر خسرو فرماید ؎ از چلچل تو پای من زار شد کچل ٭ من خود نتچلیم تو اگر میچلی بچل ٭٭
دوم هندی را گویند که از چوب و کاه و سنگ و گل پیش رود خانه و جوی آب بربندند و آنرا ابرنج و درج
نیز خوانند و با اوّل مضموم آلت تناسل باشد و آنرا چیز نیز نامند و با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل اسپی باشد
که دست و پای چپ آن سفید باشد و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و در اصل معیوب است چنانچه یکی
از شعرا در بیان عیوب اسپ نظم نموده ؎ در آب چست و خرزدن تنگ ران و تالغ زن ٭ سکندری خور و
شب کور و کاهل و گمراه ٭ گلوش کردم چپ شور لشت و آدم گیر ٭ لبناز و عقرب و چل سم سفید و کام سیاه ٭
دوم احمق و بیعقل و گول بود سیوم مخفف چهل باشد **چلانک** با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل بازیست
که آنرا کوزه گردان نیز گویند دوم نام جالوسیت که آنرا سرگین گردانک نامند و بتازی جعل خوانند **چلان کوه**
با اوّل مفتوح نام کوهیست از ملک یمن **حکیم تراری قهستانی** گفته ؎ بکوهی برشد از تشویش لرزه ٭
که خوانندش در آن کشور چلان کوه ٭ **چلسب** با اوّل و ثانی مفتوح بباء زده دو معنی دارد اوّل دو پاره
پهن بود که از برنج سازند و در نقاره خانها در هنگام نواختن نقاره بر هم زده نوازندش در آورند و آنرا
سنج نیز خوانند و بهندوی جهانجهه خوانند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو یکپاس بگذشت از تیره شب ٭ ز پیش
اندر آمد خروس چلب ٭ **اوستاد فرخی** فرماید ؎ اندر آن صحرا که شیران دو لشکر صف کشند ٭ آسمان بر هیچ
خواند ایشان آفرین ٭ چشم روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ٭ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب ٭
هم او گوید ؎ مرا ز عاشقی کز عاشقی خیزد بلا بس ٭ مرا ز نیکوان کز نیکوان خیزد چلب ٭ دوم بمعنی آشوب
و فتنه آمده **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ عامه بر تهمت دینی و فضل من بچل ٭ بر سرم فضل من آورد این همه
شور و چلب ٭ **حکیم قطران** راست ؎ ز مهر کینش همگین عدو و شاد دلی ٭ ز دست و تیغش بیدار
خفته چلب ٭ **چلیله** با اوّل مضموم بثانی زده و یای مضموم و لام مفتوح و اخفای ها افتابهٔ مسطر را گویند
ظهیر فاریابی فرماید ؎ ای ز نور رای تو خورشید رخشان در حجاب ٭ وی ز دست جود تو ابر بهاری چلیله ٭
چلپک با اوّل مفتوح بثانی زده و بای عجمی مفتوح نانی تنک باشد که در روغن بریان کنند و آنرا چواحسک
نیز خوانند **مرزا آقلی میلی** در قصیدهٔ میراث آورده ؎ انبار خانه جود ارزان از آن من ٭ دستار خوان
چلپک و حلوا از آن تو ٭ **چلچله** با اوّل مکسور بثانی زده لاک پشت باشد **اوستاد** گفته ؎ چلچله بگذشت و
صوفی زره بیافت ٭ چلچله بهتر بود زان چلخله ٭ و در بعضی از نسخ بمعنی غلواج مرقوم است **چلغوزه** با اوّل

مفتوح بار درخت صنوبر باشد چون غوزه ان بسیار است آنرا چلغوزه نام نهادند و معرب آن جلغوزه است امیر خسرو فرماید ؎ بود گندم کزی بالا سرافراز ⁂ سر چلغوزه گوید با فلک راز ⁂ شیخ آذری راست ؎ مرا گر نیست ذوق چلغوزه ⁂ هست در خور دلش تنوره ⁂ **چلک** با اول مفتوح و ثانی مضموم کاف زده بمعنی چالیک است که در فصل جیم از باب الف مرقوم شد و با اول مکسور و ثانی زده کفچه دیگ باشد **چلمله** با اول مفتوح و ثانی زده و میم و لام هر دو مفتوح بمعنی رایگان باشد حکیم ناصر خسرو گفته ؎ علم حق آنست ز السوکش عنان ⁂ عام را در چلمله عالم چلمله ⁂ **چلوک** با اول و ثانی مفتوح بواو زده رشتی باشد که در گردن اسپان به بندند **چلونک** با اول و ثانی مضموم نام شخصی بوده که در جوانمردی بسیار نام آورده بوده **چلیپا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصارا دارند و آن چوبی باشد که بصورت دار است بعقیده نصاری حضرت عیسی نبینا علیه السلام را بران کشیده اند مولوی معنوی راست ؎ حلقه آن جعد او سلسله جان کیست ⁂ زلف چلیپا وشش آفت ایمان کیست ⁂ شیخ سعدی شیرازی راست

؎ گر بمسجد روم ابروی تو محراب منست ⁂ ور در آتشکده زلف چلیپا دارم ⁂

فصل خاء ⁂ **خل**[له] با اول مفتوح بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد محبت الحق حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ اگرچه غرق اند از جهل جهدی بند مباش ⁂ بعلم کوش و زین غرقه جهل بیرون خل ⁂ و در عربی مشهور سرکه را گویند قال رسول الله صلعم خیر الادام الخل و با اول مضموم چهار معنی دارد اول خاکستر بود استاد فرخی نظم نموده ؎ پیل مست ار بدرگاه خشکند روزی گذار ⁂ شیر نر گر بر کوشش کند روزی گذر ⁂ ز آتش خشمش دو دندان خل کند پیل مست ⁂ آفت سهمش دو ساعد بشکند بر شیر نر ⁂ دوم بزبان گیلان مقعد را گویند میرزا قلی میلی در هجو یکی از بزرگان گیلان گفته ؎ شنیدن از تو خوش نیست این عتاب باخره را ⁂ که تازیانه وزن بیله خل بلا تره را ⁂ سوم بمعنی کج و خمیده آمده و آنرا احول و چپله نیز گویند چهارم دیوانه را خوانند و با اول مکسور خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفندان و امثال آن بر آید آنرا خلم نیز خوانند **خلاب** با اول مفتوح گل و آب بود که بهم آمیخته باشد مولوی معنوی فرماید ؎ حرص کاه ندارد خر چران در آب و گل ⁂ تا تمامی ز آب و گل مانند اندر خلاب ⁂ مختاری راست ؎ جشنی چنانکه باد شد خجل ⁂ راندم چنانکه از خوی او دریک شد خلاب ⁂ **خلاتش** با اول مکسور گل ولائی باشد **خلالوشش** با اول مفتوح بانگ و غلغله و شغب باشد استاد رودکی فرماید ؎ بر گرد گل سرخ کشیده

له خل در زبان اهل گیلان بمعنی سوراخ است و بیگ بمعنی بزرگ استعاره کرده است شاعر و سوراخ فرج چنانکه در منتخب است گویند کس فراخ یا کون فراخ الامر الکبیر حسین علی نامه نگار

خط سبزی * تا خلق جمله افگنده بخلالوش * **خلاوه** با اوّل مفتوح سر کشیده و سرگشته و سراسیمه و دنگ بود
و آنرا کلاوه و کالیوه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ حریف چنگ گزینید تو هم بدآور چنگ * چو پیک
صد لعل دهن حزن بر آور سنگ * بخلالوش آیی و چنین خویشرا خلاوه مکن * که آنت گوید گول است و
اینت گوید دنگ * **خلخال** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل پا برنجن باشد مولوی معنوی فرماید
چونکه تو پایی لنگ داری گوهر از خلخال باشد * گوش کر را سود نبود از هزاران گوشوار * دوم نام شهریست
که آنرا خلخال نیز گویند **خلخال زر** با اوّل مفتوح نام شهریست که مابین قزوین و گیلان واقع است و آنرا
خلخال نیز نامند خواجه نظامی نظم نموده ؎ چو گل سرخ یکروزه ماه نو * بخلخال یکهفته در شد گرو * زرکار
آن حلقه بر گرد سر * که خوانندش امروز خلخال زر * بگیلان در آمد بکردار ابر * بدانسان که در بیشه آید هژبر
خلشک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم بسین زده کوزهٔ گلی باشد که دختران دوشیزه در میان آن رنگها
پر کرده بر سر بگیر بپاشند ابو الخیر منجم گرگانی فرماید ؎ چون مرغ هفت رنگ کند جلوه اش خلشک
و بندد میانش باده رنگین ببوی مشک و لک * و با اوّل مضموم آب دهن را گویند و آنرا خیو نیز نامند **خلم** با اوّل
و ثانی مضموم بمیم زده نام قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است آن بنه فرعون نهاده
حکیم آذری فرماید ؎ بلخ را قریه ایست نام خلم * ده فرعون خوانندش مردم * و با اوّل مکسور و ثانی زده
سه معنی دارد اوّل خلطی باشد که از بینی بر آید شمس فخری فرماید ؎ عدو را خیال سر تیغ او * ز بینی
مغز بیرون چون خلم * و آنرا بتازی مخاط نامند دوم بمعنی غضب آمده مولوی معنوی فرماید ؎ خلم خو
از چنین خلم ای خدای * که کند از تو ایمانم آزاد * سوم چسپیده گل تیره را گویند که پا در میان آن بند شود
و بآسانی بر نیاید استاد گفته ؎ مرو بی دانشی در راه گمراه * که راه دور باریکست و پر چاه * چراغ علم و
دانش پیش خود دار * و گر نه در چه افتی سرنگونسار * فغان زین صوفی در خلم مانده * ولی در خلم خود
بی حلم مانده * **خلمه** با اوّل مضموم و ثانی زده و میم سر چوگان باشد شرف شفروه گفته ؎ هیچ گل بود
که ها خردست آبستند * بود بیضی که نه در خلمه چوگان آمد * **خلمیده** با اوّل و ثانی مکسور بمیم زده
بینی را گویند که خلم از آن روان باشد حکیم سوزنی گفته ؎ کشیده تاست و گلوی مشکوی لیست و
خلمیده بینی چپاچاخ کنده فوریم * **خلنج** و **خلنگ** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده دو رنگ را گویند
و آنرا بتازی ابلق نامند استاد عسجدی فرماید ؎ زده گوزره گوهر آگنده گنج * نه آگنده در خشم و

جال خلنج بمعنی چپر است ؎ تا بر آمد لخت لخت از کوه میغ باغ گون ✤ آسمان آسن رنگ از رنگ او
گردد خلنگ ✤ باد عمرت بیکران و باد عزت بی زوال ✤ باد سعدت بی نحوست باد شهدت بی شرنگ ✤
خله با اول و ثانی مکسور گرفتن اعضا و کشیدن آن باشد بناخنان **خلو** با اول و ثانی مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول آلو باشد **لبسحاق اطعمه** گفته ؎ ما آش آلوکوفته دیدیم که بی عیبی ✤ بی جبری آن گرد
از میوه که با هیبت و بی هیبت ✤ دوم نوعی از آلوی بزرگ است که آن را خاکرده گویند سوم کوهیست ایمن نگر
و بلند و شامخ **خلولیا** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بشیرم و بیباکی و بی پروا مزاج را
گویند دوم چیزی بود که هر کس که خواهد آن را تصرف شود و مالکی ندارد داشته باشد **خلال** با اول و ثانی مفتوح چهار
معنی دارد اول چوب درازی باشد که بدان کشتی برانند **حکیم ناصر خسرو** راست ؎ آب تیز است اینجهان
کشتیت را ✤ بادبان کن در آتش طاعت حیله ✤ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ سر بادبان تیز بر کاشتی ✤ خله
پیش ملاح بگذاشتی ✤ دوم بمعنی خالی آمده **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ مرد دین باش و مال را بد کن ✤
خیر دنیا بجملگی خله کن ✤ سوم هر چیز خلیده را گویند چهارم عبادی بود خلنده که در شکم آدمی نیز از اعتدال آدمی پیدا
شود **امیر خسرو** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ هر خله خار که خوردم بکشت ✤ صد خله خار بجانم شکست ✤
مسعود سعد سلمان بنظم آورده ؎ روی ما تابان ز خشم اندامها پیچان ز لنفس ✤ گوئی آورده
باد لقوه و درد خله ✤ و در عربی با اول مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول شراب ترش را گویند دوم درویش را
سوم شتر باشد و با اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خلم است که دوستی با کامل هم شده **استاد عسجدی** راست
؎ چو آمد زهیر و حمدان نامه سر خوش ✤ کز ابتنی سقلابی بیرون آید همی خلت ✤ و در عربی دو معنی دارد اول
دوست و دوستی بود دوم گیاهی است که طعم آن شیرین باشد و با اول مکسور و ثانی مشدد و مفتوح هم
در عربی سه معنی دارد اول چیزی بود که در میان دندان مانده باشد دوم استر لحاف را گویند سوم پوستی
باشد که بر گوسفند و کمان پیچیده باشند **خلیس** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف و سین مهمله
گویند عموماً مثل مروارید و میوه تر و خشک و گیاه خشک و تر و گندم و جو و ماش و مانند آن و دو معنی خلاشه

خصوصاً خلیش بمعنی خلاشه است که مرقوم گشت والله اعلم

فصل دال

✤ **دل** با اول مضموم مرضی که مانند گره در شکم بهم رسد **دل آشوب** با اول مکسور
نام درختی است بس لطیف و خوش قامت که برگ آن مانند بنج سناح و [illegible] باشد آن را بیخ بگشت نیز خوانند و [illegible]

داکثر و اغلب در کنارهای جویبار روید و تخم آن مرض استسقا را بغایت سودمند بود دلام با اول مکسور نیزه باشد
کوچک که آنرا بجانب دشمن بیندازند و بزبان هندی وانهتی نامند و آن حربه مخصوص بملک مالوه است
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بحرب اهل ضلالت ز بهر کشتن جهل ؛ سخنت را چو حسام برنده باید کرد ؛ کمانت
خاطر و حجت سپرت باید ساخت ؛ ترا سنانی دلامش لام باید کرد ؛ دل انگیزان نام لحنی است
از موسیقی منوچهری در مسمط نظم نموده ؎ در باغ بنوروز درم ریز آنست ؛ بربار زو نالهٔ دل انگیزان است
باد سحری سپیده دم خیز آنست ؛ با میغ سیه کشتی آویزانست ؛ وان میغ سیه چشم خون ریز آنست
با باغ مگر میغ بر دارد جنگ ؛ دلم با اول و ثانی مضموم بمیم زده جوششی پهن با خار بیدان و بلوسه بود و آنرا
سرخیز گویند و بتازی سلا خوانند یوسفی طبیب گفته ؎ ای کشته دل تو ز دلم آزرده ؛ آزرده گیتی
ز دم طغیان کرده ؛ تا هم نصیحت چو به بینم ترا ؛ بگشاده رگ خود و خود بلم خورده ؛ دلمک و دلمه
با اول و ثانی مفتوح شیری بود که پنیر مایه بران زنند تا بسته شود و آنرا پنیر نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده و میم
مفتوح نام جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر داشته باشد چون بگزد آدمی را هلاک کند و آنرا عنده نیز گویند و بتازی
رتیلا خوانند من غرائب الدنیا و عجائب العلیا حکیم ازرقی فرماید ؎ دلمکی میکند هزار رنجه ؛ مرد را هست
بی شمار رنجه ؛ یوسفی طبیب گفته ؎ آنرا که گزد دلمه از روی بهی ؛ باید که صفوف کرده شو نیز دهی ؛ الکاح
تا بسب گرم اشخار و نمک ؛ معجون کنی و موضع پیشش نهی ؛ دلنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده چهار
معنی دارد اول بندی باشد که از چوب و علف و گل در پیش آب به بندند و آنرا بند و دو نیز گویند استاد
دقیقی گفته ؎ ثمر را چو از آب نیرنگ نمی ؛ بنخست استوارش کن از گل دلنگ ؛ دوم معنی آونخته باشد و آنرا
آونک و اندرها نیز خوانند مولوی معنوی گفته ؎ زلفکش را صد دل و جان دلنگ ؛ زیرکی هر شیرگی
تازی ؛ و دلنگان بمعنی آویزانست و آنرا آولگان نیز نامند مولانا وداستی بیان سنائی خراسان
نظم نموده ؎ بنور و بال خود فرستادم ؛ که دلنگان کنی و آولگان ؛ سوم حربه باشد مانند نیزه لیکن از نیزه
کوچکتر و آنرا سل نیز گویند و بهندی سیل و سانک خوانند چهارم علاقهٔ خوشهٔ خرما باشد و آنرا
دشنک نیز گویند دله با اول و ثانی و های مختفی سه معنی دارد اول گربهٔ صحرا باشد معرب آن دلق بوده
خواجه نظامی فرماید ؎ روز و شب از قند و قاقم جداست ؛ این دله بشنیه پلنگ اژدهاست ؛
و حکیم ابوالحسن زلالی فرماید ؎ گربه نه دست درازی مکن ؛ با دله ده دله بازی مکن ؛

دله

دوم مر دلاله را نامند که بهندی کتنی گویند سیوم جامهٔ پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و بلام مشدد بمعنی مکر و حیله آمده استاد فرخی نظم نموده ست ز بهر آنکه از چنگ تو فرزلکی رها گردد کنون دایم همی خواند کتاب حیله و فلّه ٭ و با اوّل مکسور دل را گویند منوچهری در مدح وزیر گفته ست خسرو شته ملک او چون

دل او ملک ٭ ملک چو قرآن او چو معانی قرآنست ٭

فصل زای منقوطه ٭ زلفه با اوّل مفتوح و ثانی و ثالث مفتوح کوچهٔ تنگ و باریک را گویند زلو و زلوک با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام کرمیست دراز که در آب بهم رسد چون آنرا بر عضوی بچسپانند خون را بمکد و آنرا شلک و جونک نیز نامند بهندی گیری گویند **یوسفی طبیب** گفته ست ای خون گلوت از زلو داده خبر ٭ خون آمده هر دم ز گلوی تو بدر ٭ گر غرغره سازی آب خردل نیک ٭ چیزی نبود ترا ازان نافع تر ٭ زلّه با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدد دو معنی دارد اوّل نام جانوریست مانند ملخ که بخانه و صحرا در هوای گرم فریاد کند و آنرا خیر و نیز گویند و بهندوی جهینگر نامند استاد رودکی فرماید ست بانگ زلّه گر بخواهد کرد گوش ٭ زانکه باشاید بکار از خروش ٭ دوم چیزی را گویند که مثل خوردنی و میوه وغیره که بخورند و برای وقت دیگر نگاهدارند **زلیفن** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف ترس و بیم باشد و زلیفن ترسانیدن و بیم کردن بود منوچهری راست ست سیاست کردنش هر سیاست ٭ زلیفن بستنش بهتر زلیفن ٭ **استاد فرخی** گفته ست از لبت

مرا هزار امیدست ٭ و ز سر زلفت مرا هزار زلیفن ٭ ٭ ٭ ٭

فصل السین ٭ سل با اوّل مفتوح آن باشد که چوب چند بر بندند بجهت گذشتن از رودهای **سلاسب** با اوّل مفتوح نام یکی از سازنده الیست که در بخزلی کاسهٔ نفس را گویند سلاجت با اوّل مفتوح و جیم مکسور نام اردی است **سلفت** با اوّل مفتوح و ثانی زده سرفه باشد **مولوی معنوی** فرماید ست هم فرقی و هم زلفی و مفتاحی و هم قاضی ٭ بی رنج چه می سلفی داور چه از الی ٭ سلف با اوّل مکسور آنست که چون دو خواهر باشند هرکدام را شخصی زن کند و آن دو شخص مر یکدیگر را سلف شوند و اینها را سلفت نیز گویند **سلاک** با اوّل مکسور و ثانی زده ناودان باشد و سکلاک مصغر آنست و در عربی رشته را خوانند عموما و رشتهٔ سوزن را نامند خصوصا و با اوّل مفتوح در کشیدن و بردن بود چیزی بچیزی و ملازم شدن چیزی ببر دو با اوّل مضموم و ثانی مفتوح لکافه ده هم در عربی کبک بچه نر باشد

سلم با اول مفتوح بثانی زده پسر بزرگ افریدون است و با اول و ثانی مفتوح در عربی دو معنی دارد اول و آن پیشی دادن بها بود چنانچه غله هنوز تمام باشد و آنرا زر اثر بها کنند و زر پیش بصاحب غله دهند و هرگاه برسد بگیرند و غله و پارچه و غیر آنرا گویند آنرا بیع و سلم خوانند دوم گردن نهادن بود و با اول مضموم و ثانی مشدد مفتوح هم بولی نردبان را گویند و با اول مکسور و ثانی زده هم بعربی آشتی نامند سلمک با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح بکاف زده نام آوازیست از جمله شش آواز موسیقی و الله اعلم

فصل شین منقوطه شل با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول پوست رنگین باشد که گویند که در میان درز کفش و موزه و زین اسپ و امثال آن نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی دوم ران آدمی را گویند خصوصا و ران سایر حیوانات را گویند عموما و بتازی دست و پای را نامند که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چیزی سست و نرم را گویند مولوی معنوی فرماید ع چون بدید آن روی همچون برگ گل * مضطرب گردید شد پا ها شل * و با اول مکسور دو معنی دارد اول نیزه کوچک را گویند که آنرا گاهی دو پره و گاهی سه پره نیز سازند و متعدد بدست گرفته یک یک بجانب خصم بیندازند و آنرا دلیک نیز گویند و بهندی دابهی نامند اوستاد فرخی گوید ع بگوشه شل اندازد بنالد دو پره و تیر دو چوبه دسته بسته هم تیرهای بی سوفار * حکیم سنائی نظم نموده ع پیش گیرند طلب راه دراز آهنگ را * کوشل اندر دل شکن چیز زبان کوتاه را * دوم میوه باشد مانند بهی گرد طعم آن فی الجمله ترش و تلخی داشته باشد و آن را بل نیز خوانند و بزبان هندی بیل نامند شلاکین میر معزی را گویند مسعود سعد سلمان راست ع نه شلاکین بود نه خاره بود * سبز بان نه نشاط تازه بود * شلپوی با اول مفتوح بثانی زده و بای عجمی مضموم و واو مجهول آواز پایی باشد که هنگام رفتن بر آید و آنرا چچه نیز گویند ابو شکور گفته ع تونگر نیز دیک آن خفته بود * که ناگاه شلپوی مردم شنود * شلتوک با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح برنجی را گویند که از پوست بر نیاورده باشند و آنرا بهندی شالی گویند شیخ اسحاق اطعمه در آغاز داستان زعفران و برنج گوید ع چو شلتوک آمد بد بیانی کردن * بچاپیچی ز کرنال شد سرنگون * شلف با اول مفتوح بثانی زده زن بدکاره فاحشه را گویند و آنرا غنج و غنجی نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع ریش تو در کشاکش آن کنده بر شلف * بستنات بیست آن جلب کس فروش سنگ * هم او گوید ع ملیجک سر پل بر گیاه شلف نشسته *

شر بیست که باید کنا هگار حرا ؛ **شلغفینه** و **شلغفیه** با اوّل مفتوح بثانی زده فرج نسوان را گویند و آنرا شله چه زنیز خوانند حکیم انوری در هجو قاضی گیرنگ گفته ؏ شد بجان الفته غلام اورا ؛ بحجره و شلغفیه تمام اورا ؛ **شلاک** و **شلکا** با اوّل مفتوح بثانی زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان آبها و گلهای تیره بهم رسد و چون بعضوی بچسپاند خون را بمکد و آنرا سلوک و زلو و دلوچه نیز گویند حکیم سوزنی فرماید ؏ درازپای چو لکلک سیاه چهره چو سلاک ؛ دراشمال و منه ملاک و درانه خویش و تبار ؛ و با اوّل مکسور گل تیره چسپنده را گویند شمس فخری نظم نموده ؏ از سعد لتش ظالم سکا نماند ؛ همچون خر لنگی که بود در ره خر شلک ؛ استاد رودکی فرماید ؏ چو پیش آرند که دارت بجنتر ؛ فرومانی چو خر در عین شلکان ؛ **شلملک** با اوّل مکسور بثانی زده و کاف مفتوح زده سوراخی باشد که در تیر دیوار باکنند تا آبهای چرکین کثیف و آب باران از آن مجرا بیرون رود و آنرا اوری نیز خوانند **شلل گوش** با اوّل و ثانی مفتوح سگی را گویند که موی بسیار گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته بود سید ارازی گفته ؏ سه چیز شمی برد سهل دل از پیش ؛ اگر اهل دلی دست از متاعش ؛ سمندر کو بنار و بار و همدم ؛ شلل گوش کو در خشکان زند نیش ؛ **شلون** با اوّل مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام جانوریست از جنس شغال و در عربی جاروائی گرسنه و لاغر و بعضی قریه را هم نامند و بعضی چاروائی سیاه را که بلاغر نه باشد گویند **شلم** با اوّل و ثانی مفتوح شلغم باشد و با اوّل مفتوح بثانی زده پای افزاری مسافران را گویند و با اوّل مضموم هم بمعنی اشتلم آمده که مرقوم شد و آنرا استلم نیز خوانند و با اوّل مکسور و ثانی زده سردو صحیح است و آن جمع باشد **شلمانه** با اوّل مفتوح بثانی زده شلغمی را گویند که در آب جوشانیده باشند شاعر گفته ؏ ماهی و خیار و خانه و شلمانه ؛ لیس کا ذن برگ نیز در کرمانه ؛ کالسیت که برگ رخ زرد کند ؛ بان ای عزیزان لقاتجر باتانه ؛ **شلمه** با اوّل و ثانی مفتوح مخفف کشته قاتل بود در عوض مقتول و آنرا باتی قصاص خوانند حکیم سنائی در شهادت امیر المؤمنین امام المتقین حضرت علی علیه السلام و بقتل آوردن ابن ملجم علیه اللعنة نظم نموده ؏ جان بدرد آن زمان علی در حال ؛ خاندان را سپیدا گرفته زوال ؛ شلمه گردید عمر و الیش زان ؛ رفت سوی جهنم آن نادان ؛ و با ثانی مشدد بمعنی وا ماسیدن اوّل بیت را نامند و هم بمعنی سپید انبوه شده بیمار را گویند با اوّل مضموم و ثانی مفتوح مخفف نوعی از طعام معروفست و آنرا شلمه با ؛ نیز خوانند و ثانی مشدد بمعنی دارد اوّل فرج زنان باشد و بلوچی مغنوچی با

ـــ جاهل از آواز نماید بیهمی ؛ عاقبت زحمت نماند جاهلی ؛ او دو آلت دارد دوم خنثی بود ؛ فعل مردان و زنان پیدا شود ؛ او ذکر را از زنان پنهان کند ؛ تا که خود را عیش آن مردان کند ؛ گفت یزدان زان کسی ملعون او ؛ شل بپیانیم سر خرطوم او ؛ تا که بنایان مازان بر دو دل ؛ در میانند از فن او در جوال ؛ دوم سرگین دان و جای خاشاک و بلندیها بود که در کوچها باشند **خفاف** نظم آورده ـــ چون خر رود مست با نکهت آخر ؛ چون سگ سراست با نکهت شلمه ؛ سوم لته باشد که زنان در زمان حیض در فرج خود نهند و در عربی دو معنی دارد اوّل سبث باشد دوم کاردو زرا خوانند **شلنج** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای موقوف آواز و صدا باشد **رشید وطواط** گفته ـــ نعره دردی شلنج موسیقی ؛ ناله دردی نوای موسیقار ؛

شلیل با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف درخت میوه باشد سرخ و سفید که شبیه بشفتالو بود و آنرا شفترنگ نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** فرماید ـــ زمین بین که از رنگ معشوق و عاشق ؛ گهی سیب بیرون دهد گه شلیلی ؛ و در عربی دو معنی دارد اوّل زره کوتاه را گویند دوم عمامه بود که در زیر زره بندند

فصل الغین

غلاله با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بالف کشیده و اخفای ها زلف را گویند و آنرا کلاله نیز گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ـــ جهان شد از نفحات نسیم مشک افشان ؛ چنانکه از دم مجمر غلالهٔ جانان ؛ و در عربی با اوّل مکسور چهار معنی دارد اوّل جامه را گویند که ببدن متصل باشد **کمال اسمعیل** گفته ـــ تن اندام و یاسمین و سمن ؛ بس لطیف است در غلالهٔ او ؛ دوم روغنی را خوانند که بتن موی سر رسیده باشد سوم آب جاری در میان درختان را نامند چهارم جنایتی که از صواب منحرف است **غلبکن و غلبکین** با اوّل مفتوح و ثانی زده پنجره باشد که در پیش بام نصب کنند **شمس فخری** فرماید ـــ گردون مشبک از پی آن شد که تا شود ؛ در منظر جلالت تو همچو غلبکن ؛ **ابوشکور** گفته ـــ اگر از من تو بد نداری باز ؛ بنگری بی نیاز در روزن نیاز ؛ رستم و مردیت بلیست مرا ؛ غلبکین در چه بار تا چه فراز ؛ **غلبیر** با اوّل مفتوح و ثانی زده غربال باشد **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ـــ گر خاک زمین جمله بغلبیر بیزند ؛ چه سود که یک ذره بیابند اثر از من ؛ **غلیه** با اوّل مضموم و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح نام جانوریست که رنگ آن سیاه و سفید باشد و آنرا عکه نیز خوانند **منجیک** گفته ـــ عالکنده اینجا چون غلیه بچه در زده ؛ میخواره زن پاره طبون خشین آمده ؛ **شمس فخری** راست ـــ گر آید اقبال دولت او ؛ همای اسا بود مسعود غلیه ؛ **غلقبان** با اوّل مفتوح و ثانی زده و تای فوقانی

سنگی باشد که گرد و دراز و شیبهای بام بغلطانند تا نم برف و باران فرود نیاید و مردم بی جمیت و دولت را غلتبان بآن اعتبار گویند که چنانچه آن سنگ دست خویش و زیر دست گردانیده است و اختیاری ندارد آن شخص نیز محکوم زن خود است و اختیارش نیست و بواسطهٔ قرب مخرج غین را بقاف بدل کرده قلتبان گفتند غلچه با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی گربه را گویند که آنرا هیچ چیز نتوان کشود شمس فخری فرماید ؎ شاه نوئی که دامن عمر ترا نجوم ◆ با دامن تو آید بقا غلچ کرده است ◆ غلچه با اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی روستائی و رند و اوباش باشد حکیم سوزنی گفته ؎ چو غلچکان رباط چهار سو سوگند ◆ همی خورند که حقیقت بلیغ غر بود ◆ زنان را بباد داده و غر گشته و شده ◆ جوربائی غلچه و غرب و گنگ بی نماز ◆ غلفج و غلغلج و غلچ و غلیمج با اول مکسور ثانی زده جنبانیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده آید شمس فخری گفته ؎ دیدهٔ بدخواه ملکت را که او در گریه یاد ◆ تا که بیشک طفلگان را خنده آرد غلغلج ◆ فریع الدهر فرماید ؎ مکن غلیمج مرا زمهر خود که چشیم از مهر تو در گریه دارم ◆ مولوی معنوی نظم نموده ؎ زیا بداد گهی غلملج میکندم ◆ خلاف نیست که من با شتاب خندانم ◆ غلفج با اول و ثانی مفتوح بفا زده دو معنی دارد اول تیزی شیر را گویند شمس فخری فرماید ؎ زبیم تیشه بیارد ز زد غلفجی ◆ بپالیز زبان هیچ سلفجی ◆ دوم در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی ریلوی سرخ مرقوم است غسله با اول و ثانی مفتوح مخفف اغندیا اسپ باشد ظهیر فاریابی فرماید ؎ روی دین حق ظهیر آل سلجوق آنکه شد ◆ غیر نزد بیشه از شر و حسام تو غله و با اول مضموم و ثانی مشدد کوزهٔ کوچک بود قاضی حمیدی نظم نموده ؎ گیتی غمهای ابا شدست مرا شراب ◆ گردون دهان سفرهٔ محنت مرا طعام ◆ و غله‌دان کوزهٔ کوچکی را گویند که سر آن بجهت پیغام ملک ساخته بر آن آن سوراخی کنند و آنچه از بازار و راهداری و غیره بوی حاصل شود در میان آن کوزه بیندازند و آن را غلک نیز خوانند خواجه نظامی گفته ؎ خانه غولند سپرواز شان ◆ در غله‌دان عدم انداز شان ◆ و در عربی دو معنی دارد اول لولهٔ آفتابی بود دوم تشنگی سخت را خوانند غلیثرن و غلیون با اول مفتوح ثانی مکسور و یای معروف در هر دو لغت بزاء عجمی مفتوح بنون زده در لغت اول و بیا در لغت ثانی گل سیاهی باشد که در بن حوضها و تالابها و سیه آبها بهم رسد و آنرا لجن و لزن و خز و هیز گویند حکیم سنائی فرموده ؎ تعالی بزیرش غلیثرن بدی ◆ بزیر لوشش آب روشن بدی ◆ و در عربی غلیون بیای معروف

نام کوشکی بوده در میان **غلیفو** و **غلیمک** با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در سیر دو لغت و در لغت ثانی کاف عجمی مفتوح برازوده گل کار را گویند **غلیواژ** با اول و ثانی مکسور غلیواج باشد ❊ ❊

فصل الفاء

❊ **فلات** با اول مفتوح تار ریسمانی را گویند که جولاهگان جهت بافتن ترتیب و مهیا ساخته باشند و آنرا تان و فرت نیز خوانند **استاد رودکی** فرماید ؏ تا لباس عمر اعدا این گردد بافته ❊ تار تار پود پود سر فلات آن فوات ❊ **فلاخان** و **فلاسنگ** با اول و ثانی مفتوح فلاخن باشد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ؏ همی تا قطب با طوسیست زیر گنبد اخضر ❊ سکر پاشنش گی پله است و در دیگر فلاسنگ تش ❊ **فلاده** با اول مکسور و دال مفتوح و ها مخفی بیهوده و بیفایده را گویند و آنرا فلاده نیز خوانند **کمال اسمعیل** گوید ؏ انیم ز عجایب جهانست ❊ ای خوش نفس حلال زاده ❊ گر نوحه گری کنی کنون دان ❊ بیه از سطر چنین فلاده ❊ **فلاوه** با اول و ثانی و واو مفتوح و اخفای ها سرگشته و حیران باشد و آنرا کالیوه و فلیوه نیز خوانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؏ بجو لیش آی چنین خیر الغیر را فلاوه مکن ❊ کرانیت گویا کولیست انیت گوید و ننگ ❊ **فلج** با اول مفتوح و ثانی زده زنجیر در باشد و آنرا جفت نیز گویند و بتازی غلق خوانند **شمس فخری** راست ؏ ای پادشاهی که گر حکمت بخواهد ز قفل را و بهر خاصیت فلج ❊ چنان امین شد از عدل تو آفاق ❊ که بر کنند از در ها همه فلج ❊ و در عربی علتی را گویند که اکثر اعضا سست شده از کار رود و آنرا فالج نیز خوانند **یوسف طبیب** نظم نموده ؏ چون عیش تن فالج بر کسی گردد تلخ ❊ نصف بدنش از حرکت گردد فرد ❊ اندر روز نخست تا بروز چهارم خرما و عسل هیچ نمی باید خورد ❊ **فلتج** [illegible] ابتدای کار را گویند **شمس فخری** گفته ؏ بضبط ملک دگر ابتدا بصفت مکن ❊ که کارهای تر ابس مبارک است فلج ❊ و با اول مفتوح و ثانی زده پنبه دانه بود که از پنبه جدا کرده باشند **حکیم انوری** فرماید ؏ قضا در پنبه زار عمر خصمش ❊ نیارد کرد کاری همچو فلخید **فلخم** و **فلخمه** با اول و ثانی مفتوح یعنی فلاخن است که مرقوم شد و با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول تلخی باشد **ابوالفرج رونی** فرماید ؏ در تفلخم کرده بودی استواره ❊ و ز کلیدانه فرو هشته بد ننگ ❊ دوم مشته حلاجان بود سیم دخمه گبر را خوانند **فلخمان** با اول و ثانی زده فلاخن است که نوشته شد **مولوی معنوی** راست ؏ معنی اندر شعر جز با ضبط نیست ❊ چون فلخمان است کاندر ضبط نیست ❊ **فلخیدن** با اول مفتوح و سیم زده یعنی پنبه بر زدن باشد فلخو و فلخیده

با اوّل مفتوح و ثانی زده و خاء مضموم و واو معروف در لغت اوّل و خاء مکسور و یای معروف در لغت ثانی پنبه دانه را گویند شمس فخری فرماید ع خصمش آغوز است بدین زخرف دنیا * خو گرفته شود گاو بکنجاره فلخوذ * فلرزیو فلرزنگ با اوّل و ثانی مفتوح و را زده و زای منقوطه موقوف در لغت اوّل و زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خرچلی را گویند که در کرباس پاره بر بندند استاد رودکی گفته ع آن کریخ و خشکریش بدداشت پاک * وندران دستار آن زن ببست خاک * پس زن از دکان فرود آمد چو باد * آن فلرزنگش بدست اندر نهاد * شوی بگشاد آن فلرزنگ خاک دید * کرد زن را بانگ و گفتش ای پلید * فلخند با اوّل مفتوح و ثانی زده و خای منقوطه مضموم پرچین و خاربست را گویند که گرد باغ و زراعت کنند و هندوی باره خوانند شمس فخری در صفت اسپ گفته ع جنبش اسپ تازیانه چو دید * بجهد از سر دو صد فلخید * فلخیدن با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی انداختن و جمع آوردن باشد و آنرا الفاختن و الفخیتن و الفغدن و فلخیدن و الفنیدن نیز گویند مختاری در مذمت فلک گوید ع این ترازو سرا که سنجید * خرمن سود خویش بفلخید * فله با اوّل مفتوح و ثانی مخفف و مشدد شیر حیوان نو زاییده را گویند که چون بر آتش نهند در زمان مانند پنیر بسته شود و آنرا افرشته نیز خوانند حکیم سوزنی گفته ع نرم و لطیف بازکم چون فله پنیر تر * در همه عضو آدمی بن بشرف بسم ره * منوچهر راست ع نوائی مطربان ابریشم بر لطیفهای گوینده * مساعد ساقیان جام سیم ساعد بائی چون فله * فلید با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف چیزی بجای فرو بردن باشد بزور و عنف * فلیو و فلیوه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور بمعنی فلاوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ع تا بپای خویش باشد آمده * آن فلیوه جانب آتشکده

هم او فرماید ع جام می هستی شیخ است ای فلیوه * کاندرو می درنگنجد بول دیوه *

فصل کاف * کل با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل معروفست دوم جمیع بهائم را گویند عموماً و بز و گاو و میش را خوانند خصوصاً * کلا با اوّل مضموم سه معنی دارد اوّل بمعنی کوزه دوم بمعنی آمده ابوشکور گفته ع بدانگه که گیرد جهان گرد میغ * کلا بست چوگان گرد تیغ * سوم ده را گویند و کلی دهی باشد چنانکه شهیر را نامند پهلو بمعنی شهری بود سوم کوتاه و ناقص را گویند * کلا با اوّل مفتوح فراخ باشد و آشنا کلاد و کلاو و کلو و کلوک نیز گویند * کلا پشت و کلا پشته با اوّل مضموم و بای ثانی مضموم بشین منقوطه زده

جامه باشد که از پشم گوسپند بافند و آن سیاه و سبز باشد و بیشتر مردم گیلان و مازندران از آن لباس سازند و آن را لشتک نیز گویند شاعر گفته ؎ هر آنکس که مازندران داشتی * کلالشت و شستی کمان داشتی ☆ **کلاپیسه** با اوّل مفتوح و بای عجمی و یای مجهول و شین مفتوح و های مختفی گشتن چشم باشد از حال خود چنانکه سیاهی چشم نهان شود بسبب لذت بسیار یا بواسطهٔ ضعف و سستی یا بجهت چشم و اغراض **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت چشمش چون کلاپیسه بود * فهم کن کان وقت انزال بس بود دگر گفت با چشمش کلاپیسه شدن * کور گردد این دو روشن چشم من * **کلات** با اوّل مفتوح ۲ دو معنی دارد اوّل ده یا قلعه را نامند که بر سر کوه یا پشته باشد منوچهری راست ؎ زر او خانهٔ تو بود و مقصد کلات ☆ آرام خانه بود و بهشت مقصد حصار * **حکیم اسدی** گفته ؎ جزیری که مرزش بندیم ری * جز از خار و رنج نیستان مری * ز یک پهلوش بیشه گرداب و گند * کلالی دو ویران و کوه بلند * ۲ دوم نام قلعه ایست از مضافات قندهار که بر سر کوه واقع است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ ز بیم سپه هرچه بودش بلیه * بیوان و ز گوسپندان گله * ز خیل حشم آنچه ز ان دشت پاک * بحصن کلات اندر آورد پاک * **کلاته** ده و قلعهٔ کوچک را گویند **حکیم فردوسی** فرموده ؎ چو دیوار شهر اندر آمد ز پای * کلاته نشاید که ماند بجای * **کلاچ** با اوّل مفتوح و جیم عجمی مضموم و واو معروف پیاله باشد **خواجه عمید لویکی** راست ؎ هان تا ندهی گوشش بآواز دف و چنگ * هان تا نکنی رنجی صراحی و کلاچ * **کلازه** با اوّل مفتوح و زای عجمی مضموم و واو معروف در لغت اوّل و زای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثانی ۲ دو معنی دارد اوّل کلاچ را گویند و آن را بتازی اجل خوانند و بهندی بهنگا گویند **بیت** اعرج نظم نموده ؎ حسود تو دیده مانند تیر آری * بلی چشم کلازه بکند و بفکند * ۲ دوم نام جانوریست که ابلق و دم دراز باشد و آن را عکه نیز گویند و در شیراز کالنجه نامند و بتازی عقعق خوانند **کلاسنک** با اوّل مفتوح بمعنی کلاسنگست که مرقوم شد **کلاسه** با اوّل و چهارم مفتوح نام جای و مقامی است **کلاس** با اوّل مفتوح عنکبوت را گویند و تسبیح و کلاشخانه نیز نامند و بزبان یونانی ارکیاه و بهندی مکری کا جالا خوانند **کلاشکن** با اوّل مفتوح نام حلوائیست اسحاق اطعمه نظم نموده ؎ طفل برنج بین که چسبان بر کنار خوان * لوح کلاشکن بکنارش نهاده اند * **کلال** با اوّل مفتوح دشت و صحرائی را گویند که در ان زراعت مطلقاً ننموده باشند و با اوّل مضموم ۲ دو معنی دارد اوّل خالی و تهی را خوانند **حکیم انوری** فرماید ؎ شب را چو دزدی کاهل * از گریبان بسوی خاک شدم ۲

دوم

حاصل آن شب چنان بیا بودم * که همه منخر با کلاک شدم * دوم مرغ بزرگ را نامند سیوم چوب دراز سر کج باشد که گل و میوه را که دست بدان نرسد بدان چوب فرود آرند **کلاه کموش** با اوّل مفتوح و کاف عجمی موقوف و میم مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موش دشتی را نامند **کلال** با اوّل مفتوح تارک سر باشد و آنرا چکاد نیز خوانند شمس فخری فرماید ~ نهد برای شرف خاکپای او را چرخ * بجای اکلیل که امرش نهد فراز کلال * دوم بمعنی ماندگی و خیره شدن چشم باشد کمال اسمعیل در خطاب بناو گوید ~ مرغکی چون تو بیکپائی ندیدم هرگز * که نه آسایش من دانی و نه رنج کلال * و بزبان هندی شراب فروش را گویند و با اوّل مضموم کوزه گر را نامند و آنرا بتازی فخار نامند مولانا مطهر هروی فرماید ~ جان دادن خفاش ندیم کار مسیح است * ور نه نکند از گل ما مرغ کلالی * امیر خسرو دهلوی فرماید ~ کم کاستگی چرخ کز آرزوی بصحن خاک * زینگونه کاسهٔ سر شیران کلال گشت * هر کاسه که ساخت تیغ انجم چرا شکست * گردنده آسمان که چو چرخ کلال گشت * بوعلی قلندر گفته ~ شرط است که در حکم خدا دم نزنی * این راز که گفتی تو بمردی نه زنی * گل را چه مجال است که پرسد ز کلال * کز بهر چه سازی و چرا میشکنی * **کلاهو** نوعی از آهوی شاخ است حکیم فردوسی راست ~ زبیش سگ [illegible] خرگوش کاید پدید * ز گور و کلاهو تشیح سپید * و بزبان عامی اهل هند نیز کوزه گر را همین نام خوانند **کلاوو** و **کلاور** با اوّل مفتوح بمعنی کلاو باشد که مرقوم شد **کلاوه** با اوّل مفتوح بمعنی کلافهٔ ریسمان است کمال اسمعیل فرماید ~ برای ساعد دست نیارکش گردن * ز خط ا[illegible] فرو رسود کلاوه همی بافد * **کلاهور** با اوّل مفتوح نام پهلوانی است مازندرانی **کلاهون** نام پهلوانی بود **کلباد** با اوّل مفتوح ثانی زده نام پهلوانی باشد از پهلوانان توران در جنگ دوازده رخ بدست فریبرز بن کیکاوس کشته شد و آن رزم در کوه کنابد رسید حکیم فردوسی فرماید ~ برآشفت پیران بکلباد گفت * که چندین شگفتی نباید نهفت * **کلباسو** و **کلبیسو** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح و سین مضموم و واو معروف چلپاسه باشد و آنرا اوزغه و کلپشو و کلپاسو نیز خوانند مثال از غرائب الدنیا شیخ آذری نوشته شده ~ همچو عقرب عدوی کلباسو * دشمن مار بود راسو * همچو عقرب که کلبشو بیند * قبل از آنکه همی رود از خو * **کلبتان** با اوّل مفتوح ثانی زده کلبتین را گویند **کلبه** با اوّل مضموم ثانی زده و بای مفتوح و بای مختفی خانهٔ محقر تنگ تاریک

حکیم انوری فرماید ؎ محنت زده که کلیزه داشت بدشت ؛ با نعمت و ناز دید شد وی
سبکدشت ؛ گفتمش که گنج یافتی گفتا نی ؛ بو طالب لقمه دی برین گنج گذشت ؛ کلیزه با اوّل و
ثانی مفتوح بیای عجمی زده شعار صرفان را گویند و آنرا کلافت و کلیزه نیز خوانند کلیتره با اوّل مفتوح ثانی زده و یای عجمی
مفتوح و بتای فوقانی زده سخنان بیهوده و عبثی را گویند حکیم انوری فرماید ؎ او ترا گر گفت کلیتره
کلیتره یارا جمع کن ؛ تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری ؛ پور بهای جامی نظم نموده ؎ [illegible]
هم لیته شتی زاد و کلیتره ؛ که این مذهب فلان را بود و این تو لست بهمان را ؛ کلستان با اوّل
مفتوح بثانی زده از جمله چهار چوب در آن دو چوب را گویند که هر دو پهلوی در باشند کلته با اوّل مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مفتوح و اخفائی ها سه معنی دارد اوّل دم بریده ناقص بریده بود استاد
فرخی فرماید ؎ ای روبهان کلته بخسبند درخزنده بین ؛ کاندر مرغزار ولایت هژیر نی ؛ دوم کسی را
گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حروف را [illegible] ج ادا نتواند نمود امیر خسرو نظم نموده ؎
دولت دنیا پیرامون ما کی گردد ؛ با چنین فضل و معانی و روایت که مراست ؛ روز و شب هست اطراف
جهان سرگردان ؛ تا یکی کلته زبان جاهل احمق یکجا ست ؛ فصل را چون بدل [illegible] نهاد نداز غیب
خسروا هر دو برابر طلبی باید داشت ؛ سوم چوب دشتی را نامند که گنده و سطبر کوتاه [illegible] و مردم آنرا
کلنگ چوب خوانند **کلیچان** با اوّل مفتوح بثانی مزبله را گویند **کلیچ** با اوّل مفتوح ثانی زده
و جیم عجمی دو معنی دارد اوّل چرک و ریم باشد دوم معجب و خود ستائی بود و با اوّل مضموم سه معنی دارد
اوّل پوستی باشد پشمینه که از جانب تبّت آورند مختاری راست ؎ پیش تو چگونه آرم اندر
کلیج از تبت و لباچه از دانه ؛ دوم چین و شکن زلف و گیسو و کاکل بود ابو شکور گفته ؎ بموی کلی
آن زلف مشکین ؛ فتاده صد هزاران کلج بر کلج ؛ سوم نان ریزه را گویند و با اوّل مکسور ثانی زده
سید گناسی و گرمایه باشد که پلید بسیار ابدان بکشند شمس فخری نظم نموده ؎ حامیان قهر بلندی که
حادثات از بهر رنش خصم تو در کلیج کرده اند ؛ **کلنج** با اوّل مضموم بثانی زده نوعی از گیاه باشد
کلنج با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده و جیم عجمی چرک باشد حکیم سوزنی راست ؎ فرج کوری و
بد طلعتی چنانکه بهشت ؛ کلنج گیر زپیش او بر اسے ؛ پور بهای جامی است ؎ بس
کلنج و بس فرنج و بس سفینه و بس گریه ؛ بر فسوس و بر فسوق و بر فضول و بر فتن ؛ **کلند** با اوّل

مفتوح وثانی زده وثالث مفتوح دو معنی دارد اول پارهٔ از زمین سخت و درشت دوم نام مردی بود

کلغت با اول وثانی مفتوح بفا زده منقار مرغان را گویند و آنرا کلپ و کلپچ نیز خوانند **کلاک** با اول وثانی مفتوح بکاف زده هشت معنی دارد اول نیش رگزن باشد و آنرا نشتر و نیشتر و شست نیز گویند و بتازی مبضع خوانند حکیم سنائی فرماید تا کی زراه رشک تجلی ببین و آن ٭ بهر گل و کلاله خوبان کلاک نیم ٭ ضیای نخشبی گفته دردل خیال غمزهٔ تیزت چو بگذرد ٭ گوئی زند بر دل پر خون من کلاک ٭ دوم چوب و نی علامت بود که بجهت گذشتن از انهار رشته بهم بزنند و گاه باشد که خیک و مشک پر باد ساخته بران نصب کنند و بهندی تیره و اکهرپایی نامند ابو العلای گنجه گفته گر زجمله خوب و نیک اندر جهانست ٭ بدست تقدیر قضا بند د کلاک ٭ ز آب چشم کنند بهر عنوبت ٭ وحش و طیر و آدم و جن و ملک ٭ حکیم زجاجی نظم نموده نه در کشتی آمده اندر کلاک ٭ ور ابرکه باشد بنجم فلک ٭ سوم نام موضعیست از مضافات دامغان که در انجا گندم خوب شود منجیک فرموده گندم بیار از کلاک از دامغان بیر ٭ زانواع میوه ها و اقسام غله ها چهارم دردسر را گویند خواجه حمید لویکی گفته چند شوم صداع کش گرد بساط سروران ٭ گرد لیست عالم زرق مفلسی بی کلاک ٭ پنجم شوم و نامبارک را خوانند مولوی معنوی فرماید زین بخوری گردی ملک زان ببخوری دلوی کلاک ٭ زین می ابو بکری شوی گردی از آن بو الحکیم ٭ و بسبب نحوست وشآمت کسوف ولهم را نیز بهمین نام خوانند و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که کلاک با اول مفتوح وثانی مکسور نام بوم بود ششم خربزهٔ نارسیده را گویند و آنرا کالک و سفچ نیز نامند هفتم غوزهٔ پنبه بود که هنوز نشگفته هشتم گاومیش و بز جوان را خوانند و با اول مفتوح وثانی زده لعل بود و او را طلبا نظم نموده کسی را که درد اندر دست کلاک ٭ علاجش کنند می تبه پیچ و دکک ٭ و با اول مضموم وثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز برویند و آنرا از شانه برآورده بریسند و شال و شتک و نمد و امثال آن بیافند و بیالند و آنرا کرک و پشم و کلغر نیز نامند و با اول وثانی مکسور بکاف زده سه معنی دارد اول پیچ و کلاج را گویند و بتازی اجول نامند مولوی معنوی فرماید ستاسب بر آمد کلاک از گو سیر آمده و زرنگ سیه چرده سفتوسیا آمد شمس فخری راست تو انداخته بوده کلیه سیم بخشش بی نوا باشد و نه کلاک ٭ دوم شکم باشد ضیای نخشبی نظم نموده یا د

حقد و باد حسد ؛ شمس شاه و تبلا ؛ کلاک ؛ سوم انگشت کهین باشد و آنرا بتازی خنصر گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم آورده ؎ کلاک و کلیچک و کلاک را نام ؛ که خنصر بخوانند بتازیش نام ؛ و با اول مکسور و ثانی زده سه معنی دارد اول هر نی را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ؎ هر کلکی شکر دارد ؛ نه هر نی زهر دارد ؛ نه هر جسمی نظر دارد نه هر بحری گهر دارد ؛ حکیم ازرقی فرماید ؎ از شجاعت وز فصاحت خلق را حامی شود ؛ نوک کلک تو بی چون نوک کلک دو پیکان ؛ دوم قلم را گویند خصوصاً حکیم انوری فرماید ؎ کلکت چه قابل است که صاحب قران نطق ؛ یعنی که نفس ناطقه در خبر الکن است ؛ دوم منقل و آتشدان را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ آن گیرا ری کهنه او با دم سرد است ؛ حقا که اگر گرم کند کلک اسیرش ؛ [illegible] فرماید ؎ چون نموده کلک اسیری انجم بلوه ؛ کاجزای او گرفته همه رنگ لاله زار ؛ سوم نام صمغیست در نهایت تلخی که از درختی حاصل شود و آنرا مسهودانه گویند شاعری گفته ؎ حاسدان کلک دنوید طبیبی ؛ از قیاس رطب نباشد کلاک ؛ کلکل با هر دو کاف مفتوح و بهر دو لام زده دو معنی دارد اول هرزه گوئی کردن و کاو کاو نمودن و پیچیدن بر امر ناممکن و در عربی شبیه را گویند کلکیم بهر دو کاف مضموم قوس قزح باشد کلکینه با اول مضموم و ثانی زده و کاف مکسور و یای معروف و نون مفتوح و های مختفی مخمل را گویند و آن جنس مشهور از قماش است کلکل با اول و ثانی مفتوح تری را گویند که پادشاهان و جوانان خوبصورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر و دستار و کلاه خود بندند برای زیبائی و خوش آیندگی و آنرا جیغه و کلگی نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ سلطان شرق و غرب ز خورشید پیشرو ؛ گاه از کله حجاب کند گاه از کلل ؛ کلامک با اول و ثانی مکسور و ثالث مفتوح تخم خرفه را گویند کلمرغ با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از کرکس که بر سر آن پر نباشد امیر خسرو فرماید ؎ بچه کلمرغ بزیر همای ؛ از نسب خویشتن بود بچه زای ؛ کلن با اول مضموم و ثانی مفتوح گلوله باشد که در گلو و گردن و دیگر اعضای مردم بر آید و آنرا غر و یا غره و یا کره نیز خوانند پور بهای جامی نیز گفته ؎ سخن نتیجه روح است اگر سخن نبود ؛ بتنگ ز نفس جز از نغمه کلنجیر رسد ؛ و در عربی [illegible] باشد سرائی رستن که آنرا گرد ساخته باشند کلیشه با اول و ثانی مضموم کلنجه و سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز بادام و پسته پر کنند کلنجری با اول مفتوح و ثانی مکسور نون زده و جیم مفتوح

عباسی کلسود نوعی از انگور است که در ولایت هری بهم رسد و رنگ آن سیاه باشد در نهایت شیرینی و پوست آن در نهایت تنگی و نزاکت بود گویند که خوشه از آن پنج من در من سنگی تبریز است **کلند** با اول و ثانی مفتوح بنون زده سه معنی دارد اول دست افزاری باشد مر گلکاران را که بدان زمین را بکنند و آنرا کلنگ نیز گویند مولوی معنوی فرماید ۵ اگر بدیده من غیر آن خیال آید ❊ بکنده باد و از سر بریده گلان بکلند ❊ هم او فرماید ۵ ذوق شیر مست را هرگز ندانند عاقلی ❊ حال دل بیهش را هرگز ندانند هوشمند ❊ خسرو و داغ عالک خود از بهر شیرین میکند ❊ فرهاد هم از بهر او بر کوه می کوبد کلند ❊ دوم قفل چوبین بود که آنرا کلیدان نیز خوانند هم او فرماید ۵ همان یار در آید در دولت بگشاید ❊ کان تار کلید است همان هیچ کلند ❊ سیوم چیزی کنده و ناتراشیده بود عموما هم او فرماید ۵ پلیدان را بپا موزه و آب پاک افزودن ❊ کلندی را بپاموزه کلندی را فرامیدن ❊ و چوبی باشد که در قلاده سگ ببندند خصوصا و آنرا تازی ساجور نامند مسعود سعد سلمان گفته ۵ از بهر چه بگفته از بندی دارم ❊ و از بهر چه شنیده ام گزندی دارم ❊ بر گردن سگ کهی کلندی آرم ❊ بپای کهی چو شل بندی دارم ❊ **کلنده و کلندره** با اول و ثانی مفتوح چوب کنده و ناتراشیده و ناهموار را گویند و آنرا کنده نیز گویند و گاهی آنرا سوراخ کرده پای مجرم و گناهگاران از آن گذرا و محکم سازند بهاءالدین جامی گفته ۵ بر گردن مخالف بر پای دشمنست ❊ نکبت کند و شاخی و محنت کلندری ❊ و مردم ناهموار ناتراشیده را نیز باستعارت آن چوب کنده کلنده و کلندره خوانند چنانچه منجیک گفته ۵ باشد کباب کلندره که شب و روز ❊ خواجه ما را ز کیر دار و خوش شود ❊ و بمرور ایام و تغیر السنه بطریق تعریب آنرا قلندر نامیده اند **کلنده** با اول و ثانی مفتوح چوبکی باشد که بپره آسیا بعنوانی نصب نمایند که چون آسیا بگردش در آید هر چوب حرکت کند و دانه دانه از بندی در آس ریزد و آنرا لکلاک و لکلکه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۵ گر همیگوییم و دلق و ور همیگوییم کول ❊ چون کلنده بر لب ودلیم لکلک میزنیم ❊ **کلندی** با اول و ثانی مفتوح زمین سخت و درشت را گویند **کلیدیدن** با اول و ثانی مفتوح بمعنی کندن آمده **کلنک** با اول مضموم و ثانی مکسور بنون زده و کاف عجمی بمعنی نخست کلند است که مرقوم شد **کلنه** با اول مضموم و ثانی زده منقار مرغان باشد **کلو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول

و رستهٔ و محله و بازار را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ کاو و خلق همه پیش رخت سجده برند * چو ز بارچ
که باشند کلو تو بوده * مولوی معنوی نظم نموده ؎ ابرو کلو برد کلو کرد مرا زنگ و لوه * هر که ازین دو
است او ست رخ او ست او * کلونیده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول بزرگ و مهتر غلامان
باشند دوم بکاف عجمی و با اول و ثانی مضموم حریص طعام را گویند و بتازی ازین بابت آدم را عبدالبطن
نامند کلوتک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح بمعنی کدنک است که در فصل
الکاف از باب الدال مرقوم شد کلوته با اول و ثانی مضموم و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که بر سر کنند
و آنرا مردم عام کلتبه خوانند حکیم سوزنی گفته ؎ صوفی شدی ز صوف سیه شد لباس تو چون
صوفیان کلوته لبسته عقیق رنگ * شیخ اوحدی فرماید ؎ بر نهی پیر او کلوته بسر * دل بگیتی و
چشم در پی زر * کلوچ با اول و ثانی مضموم و واو معروف کلیچه پز را گویند چنانچه حیدر کلوچ گویند
مراد آن باشد که حیدر کلیچه پز و با واو مجهول دو معنی دارد اول بدل و عوض باشد دوم خائیدن و خاییدن
چیزی باشد که در هنگام خائیدنش صدائی بر آید مانند فندق و نبات و نان خشک و کلوچیدن
مصدر آنست کلوخ انداز و کلوخ اندازان با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول سوراخها
باشد که در کنگرهٔ قلعها بسازند که چون خصم نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و کلوخ و خاک
و آتش بسر او بیندازند و آنرا سنگ انداز و خاک انداز نیز خوانند شرف شفروه گفته ؎
آن جهان بخشی فلک رخشی که هفت اقلیم خاک * با کلوخ انداز جودش مهرهٔ از گل بود هنوز
فرزند را گویند دوم آن باشد که در شعبان بکلوخ و سنگ ظروف مسی را خراب و ویران سازند
و بشکنند سید اثیر رازی گفته ؎ ساقیا مرغ طرب در رسید و پرواز است * زانکه شعبان همه دانند
که سنگ انداز است کلوخ امرود نوعی از امرود باشد کلوزه و کلونزه با اول و ثانی مضموم
و واو معروف و زای منقوطه غوزهٔ پنبه را گویند که شگفته باشد و آنرا جوزغه نیز نامند کلوس با اول و
ثانی مضموم و واو معروف بسین موقوف اسپی را گویند که چشم و روی او بجز آن سفید باشد و آنرا
شوم و بدیمن دانند شاعر گفته ؎ در آب چیست خوردن تنگ ران و تالغ زبان * سکندری خوره و
شبکوره و کاهل و گمراه کلوکلوس کج دم چپ سر ابلیست آدم گیر * لبسازد عقرب و از حل سفید کام و
سیاه * کلوک با اول و ثانی مضموم و واو مجهول شطاح و بیحیا را گویند و آنرا کلیک نیز خوانند

حکیم سوزنی گفته است * منم کلوخ خرافشان کبک و خسک و سبوس را حرامزاده و قلاش و رند عالم سوز * هم او گوید * با نفع و با ضرر دو کلوخیم خرفشار * رو کرده نفع نافع و برده ضرار خر * کلوند با اول مفتوح و ثانی زده و واو مکسور نوعی از خیار است که باریک و دراز شود و آن را چنبک نیز خوانند بسحاق اطعمه راست * سبل کلوند که دارد که مبارکبادش * سخت فیروزه کدا قبا زغیبش بکنار * کله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها پنج معنی دارد اول رخساره را گویند چنانچه امیر خسرو فرماید * خنده کبریم در نظر بنده نموده * صد دل بدو چاه کلا فگنده نموده * مقنع زنکی چه یکماه * دو چه زنگی سه او که خنده نموده * هم او فرماید * چون خنده در آن لعبت دلخواه افتد * چه در کلا فتد و غرار راه افتد * یک عکس از آنچه فتد طرفه فتد * طرفه است دو چه که در یکی ماه افتد * دوم نام شهریست که در میان جزیره واقع است حکیم اسدی نظم نموده * چنین هر یکی همچو شبیله * کزین گرد وشد تا لب شهر کله * سوم هر شبه که سوزن را در جامه فرو برند و بر آرند کله گویند چهارم میگدانه بود پنجم گرز باشد و با اول مضموم بمعنی کوتاه و ناقص آمده و با اول مکسور هم نام شهریست چنانکه قاضی حمید الدین در مقامات خویش آورده که خلق را از راه وعظ کن و کلن میفرماید گاه بزبان کله ثناے میسراید گاه بلغت اهل کله نوا آمیزد * کلی با اول مضموم و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول روستائی و دهقانی گویند چنانچه حکیم سنائی فرماید * چه تو منم و چو من همین نیست * شهری و کلی توئی و مائیم * حکیم سوزنی فرماید * تیر در ریشش سلیطه آن گل * خوه کلی باشد خواه بیابانی * دوم دمن باشد و آن را عربانه نیز نامند اوستاد فرخی بنظم آورده * من این ساده دلی بیهوده گوئی * بای مسکوفت چه بربای و کلی * سوم قسمی از ماهی ریزه بود که مقوی شهوت باشد و آن را بتازی سمک صراص خوانند * کلیا با اول مکسور شنجار را گویند * کلناس با اول مکسور و ثانی زده دو معنی دارد اول دهقان باشد دوم طهارتخانه را گویند که بر بام بناست کنند و آن را بتازی کریاس خوانند * کلیاوه با اول مفتوح بمعنی کالیوه است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید * ای طوطی عیسی نفس وی بلبل شیرین نوا * هین زهر را کلیاوه کن زان نعمهای جانفزا * کلیچ با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول معجب و خود ستائی را خوانند دوم چرک و ریم بود و با اول مضموم بمعنی کلوخ است [illegible]

ابو العلای گنجه گفته ؎ گرمی که بهر فره عام دارد ✤ کلیچ از مه و از گو اکسه کلیچه ✤ و با اول و ثانی
مکسور و یای مجهول اسپی را گویند که در سر دو پای او کجی باشد استاد عسجدی فرماید ؎ پیش
رخش تو سر خنگ فلک ✤ کبک سکسکه بود پیش کلیچ ✤ کلیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف کلید چوبی را گویند و با اول مضموم و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است چنانچه
حکیم سنائی فرماید ؎ شیر حق زیخیان به پیمبر ده ✤ سگ بو نیک کلیچه کمبر ده ✤ دوم چراغ را خوانند
حکیم اسدی نظم نموده ؎ شب است و همه راه تاریک و چاه ✤ کلیچه بیفگن که نبی بجاه ✤ سوم
خانه سوزنی باشد و آنرا چده نیز گویند حکیم سوزنی گفته ؎ من ترا پیر سندم و ز سیاست ✤
کهن من کلیچه باند سن ✤ کلیز با اول و ثانی مکسور و یای معروف زنبور باشد چنانچه آورده اند اگر
کلیزی بر موش مرده نشسته باشد چون کسی را بگزد لابد او را هلاک کند یوسف طبیب گفته
؎ آنرا که گزد کلیز گر سر بهی ✤ باید که زرد دولت از بهر بهی ✤ سیر و سپس بکوبی و بهی و پس ازان ✤
بر موضع زخم زر دهی سر بنهی ✤ کلیزدان خانه زنبور را گویند شاعر در صفت خربزه گفته ؎
آن میوه که در حلاوتش نیست بدل ✤ یا رب نرسد هیچ بعیشش خلل ✤ پروانه ازان تخم کلیز عسل است ✤
بگداز ازان شود کدوهای عسل ✤ کلیزه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سبوی آب باشد
ناصر الاسلام علیه الرحمة و المنه فرماید ؎ چه کرد آن کلیزه تهی از آب جوی ✤ با آب کلیزه فرو شست روی ✤
کلیک با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف تخم گل بود و با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول انگشت کهین را گویند مثالش در ذیل لغت کالک مرقوم شد دوم کاش باشد و آنرا بتازی احول العین
خوانند اثیر الدین اخسیکتی گفته ؎ کی فتد بر قدر دیدار با چشم کلیک ✤ کی رسد در مدح تو رفتار
با پای قصیر ✤ کلیکان با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف گل کند را گویند و آن گیاهیست در غایت
بد بوئی و آنرا کما نیز خوانند و شرح آن در ذیل کما مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی کلیواج با اول
و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی غلیواج باشد و آنرا غلیواز نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ✤ گلاج با اول مضموم نانی باشد بغایت تنک چون کاغذ حریر که آنرا بشکر
و تخم مرغ انداخته بپزند و در شربت انداخته با گلقند بخورند پس نهایت لذیذ باشد بسحاق اطعمه است
؎ خوش نویسان لطایف بقلمهای شکر ✤ همه عاجز گشته اند از خط تعلیق گلاج ✤ گلاکو با هر دو

کاف عجمی مضموم سرخی باشد که زنان برروی مالند و آنرا الغونه و الکونه و لغونه و گلگونه نیز خوانند
کلاله با اول مضموم دو معنی دارد اول زلف باشد کمال اسمعیل فرماید ؎ هر سال زنگار شب
بینی کلاله ایست ؛ بیچاره لاله را دل و پاز ارشکند ؛ رفیع الدین لنبانی گفته ؎ گر از کلاله
مشکین چمن بنفشه آلی ؛ هزار جان و دل بجنبر فرو رسیده ؛ دوم پیرایش بود هم او گوید ؎ اگر کلاله او
از حریر و گل دوزند ؛ شود زبان کی آزرده توده سمنش ؛ کلالان با اول مضموم دو معنی دارد اول
قسمی از نان پیده بود که بمقدار برگی لغزا سازند و چون آنرا در میان روغن بریان کنند باد
دران افتد و دو لبسته شود بعد از آن آنرا در میان شیره اندازند شیره را بخود کشد بغایت
لذیذ گردد حکیم سوزنی فرماید ؎ بزم احباب تو طربیست چو گل ؛ خوش و شیرین تر از کلالان
کلاخ ؛ دوم بمعنی افشاندن آمده و کلاندن بمعنی افشاندن بود زرالتشت بهرام گفته
؎ سحرگه باد برگ گل کلانست ؛ ز دردِ آن فغان بلبلانست ؛ کلاه با اول مفتوح سیاه را
گویند و بهر چیز که سوادی با آن باشد آنرا کلاه میتوان گفت و در لغت ارشاد و بهار ایست پناه
شیخ زین الدین علی کلاه دو وجه بنظر رسیده اول آنکه در کتب معتبر مرقوم است که یکی از اجداد او
شیخ موصی الیه از اصحاب حضرت سلطان الشهدا امام حسین علیه التحیة والسلام بوده چون غم شهادت
آنحضرت می شنود سیاه پوش می شود بعد از و فرزندان او همین لباس را پیش می شوند تا زمان
مشیخت پناه شیخ زین الدین علی کلاه و بعد از ایشان چه اولاد ایشان و چه از مریدان
ایشان سیاه می پوشیده اند ثانیا آنکه مشیخت پناه وقتی از اوقات از اعتکاف برآمده اند
شخصی که دران عصر از کمال اولیا بوده تحیت ایشان از پارچهٔ پشمینهٔ سیاه جبه دوخته پیشکش فرستند
شیخ آنرا مبارک و میمون گیرند تا در حیات بوده اند کسوت ایشان سیاه بود و اولاد و مریدان ایشان
نیز سیاه می پوشند و میر سید شریف جرجانی علیه الرحمة والمغفرة بارها میگفته که تا من بصحبت
شیخ زین الدین علی کلاه نرسیدم از رفض نرستم و تا صحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم
خدا را نشناختم ؛ کلیام و کلیانک با اول مضموم آواز بلند باشد که نقاره چیان و قلندران
و شاطران و امثال آن هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنگ زدن بر آرند حکیم خاقانی
فرماید ؎ ساغر گلفام خواه کز دهن کوس ؛ نعرهٔ کلیانک رفت بام بر آمد ؛ ؎ هم او فرماید

ع گلبام زند کوس سزد کاسپ ٭ کآتشش بگلبام آرد حماز بصبح اندر ٭ امیر خسرو نظم نموده ع
بلبل سرمست در گلبانگ خوش میکوفت پای ٭ ناگهانش دیدهٔ نرگس بزیر پای شده
خواجه حافظ شیرازی فرماید ع دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد ٭ که در چمن
همه گلبانگ عاشقانهٔ تست ٭ **گلبت** با اول مفتوح بثانی زده و یای مفتوح کشتی
و جهاز بزرگ را گویند و معرب آن جلبت است ٭ **گلپایگان** با اول مضموم و ثانی زده
و بای عجمی نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جربادقان است امیر معزی فرماید ع
با بخت جاودان که سزوار است فر و جاه ٭ گلپایگان بهشت کند فر و جاه تو ٭ **گل پارسی**
گلی باشد بغایت سرخ رنگ و آنرا گل صدبرگ و گلنار پارسی نیز گویند کمال اسمعیل
فرماید ع زن پارسا چون گل پارسی ٭ برون اوفتاده ز پرده سرا ٭ **گل پیاده** گلهای را
گویند که بوته داشته باشند نه درخت مثل نرگس و گل لاله و سوسن و بنفشه امیر خسرو فرماید ع
تو گوئی زان بتان در دشت ساده ٭ دمید از خاک گلهائی پیاده ٭ **گلزار** دو معنی دارد اول
معروف است دوم نام لحنی است از موسیقی زرتشت بهرام پژدو این معنی را بنظم آورده ع
خروشان بلبلان بر صحن گلزار ٭ بوقت صبحدم بر لحن گلزار ٭ **گل زریون** با اول مضموم و ثانی
و زای منقوطه مفتوح براء زده دو معنی دارد اول نام شهریست که بران طرف شهر چاچ واقع است
حکیم فردوسی فرماید ع سپهدار با لشکر و گنج و تاج ٭ گل زریون زانسوی شهر چاچ ٭ هم او راست
ع از آن پس که هیتال برگ ختن ٭ بگل زریون برشدند انجمن ٭ دوم نام رودخانه ایست
که این شهر بنام آن رودخانه موسوم گشته هم او گوید ع بدین نام آن رود گل زریون ٭ که بد
در بهاران چو دریای خون ٭ **گلست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده سیاه مست بود و آنرا
خرست و کرست نیز خوانند و بتازی طالح گویند ٭ **گلستو** با اول مضموم و ثانی مکسور گلستان باشد
گلشاه و گلشه با اول مضموم نام معشوقهٔ ورمه است **مولوی معنوی** فرماید ع عقل همه
عاقلان خیره شود چون رسد ٭ ورمه بگلشاه من ولیسه بآئین من ٭ **حکیم سوزنی** راست
ع مونس مجلس میمون تو هر کس که شود ٭ همه دل شاد شود همچو بگلشه ورمه ٭ گلشاه با اول مکسور
نام کیومرث است که تسمیه‌اش باین اسم دو وجه گفته‌اند اول آنکه چون در زمان او غیر از آب و خا

دیگر حرفی نبوده که او متصرف و متملک آن گردد او را باین نام خوانند و گروهی از عجم گویند
که نام آدم علی نبینا علیه السلام گیومرث است چون او جفت او که پارسیان هلیه خوانند
و عربان حوا از گل آفریده شده بودند او را گل شاه موسوم گردانیدند و نیز گفته اند که چون کسی
که نخست بر گل که کرهٔ ارض باشد پادشاهی کرد او بود او را باین نام نامیدند والعلم عند الله
گلشهر نام دختر تیران ویسه است **گلفه** با اول مضموم و ثانی زده پشم نرم باشد که از موی بز
بشانه برآرند و آنرا کرک و کلک نیز خوانند حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده بیت نه از شال
بافان این روزگارم ؛ که کلفه نداشتند ما را ابریشم ؛ و با اوّل مکسور گلکار را گویند **گلغنده**
و **گلغونده** با اوّل مضموم و ثانی زده و عین مفتوح و نون زده اوّل مفتوح در لغت اول بغین مضموم
در لغت ثانی پنبه سر زده بود که گلوله ساخته باشند و آنرا باغنده نیز گویند حکیم **سوزنی** در هجو
بجنبانده گوید بیت در میان شان بجنبانده من ؛ همچو در بند خانه کلغنده ؛ **گلغونه** و **گلگونه**
با اوّل مضموم سرخی را گویند که بواسطهٔ زینت بر رخسار مالند حکیم **خاقانی** نظم نموده بیت همچو موی
عاریت اصلی ندارم از حیات ؛ همچو گلغونه لقای هم ندارد گوهرم ؛ هم او فرماید بیت مفریب ای دل
برنگ جهان کان نه یار کیست ؛ گلگونه چگونه کنند زال نوجوان ؛ **گلفیچ** با اوّل مضموم و ثانی زده
و فاء مفتوح بهاء زده و غین مکسور و جیم عجمی و بای مختفی بمعنی غلغیچ است که مرقوم شد **گلفشنک**
با اوّل مضموم و ثانی زده و فاء مفتوح بهاء زده و شین منقوطه مفتوح آبی باشد که در فصل زمستان از ناودانی
یخ بسته مثل آنکه از ناودان فرو ریزد یخ بندد و آنرا دیکدانه نیز گویند **فرالاوی** گفته بیت آب
گلفشنک گشته از فسردن می شگفت ؛ همچنان چون شیشهٔ سیمین نگون آویخته ؛ **گلک** با اوّل
مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل سخنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بطریق کنایه گویند چنانچه
حکیم **سوزنی** فرماید بیت گر پیش گل کشم گلهٔ مشکبوی تو ؛ بر من کلک مزن که بیندیشم از کلک ؛
دوم نوعی از صمغ است که رنگ آن بسرخی گراید و از بوتهٔ خاری که آنرا جهوداته گویند حاصل شود
و آنرا صمغ کوزده نیز گویند **گلگونی** با اوّل مضموم سبزی را گویند که در اوّل بهار کنند و آنچنان بود که
مقدم بر جمیع گلها گل زردی بشکفد و مردم بباغ رفته جشن کنند و گل زرد بسیار بچینند و در حوض خانها
و حمامها و جویهای آب بریزند [illegible] را است بیت خدایگان جمال و خلاصهٔ خوبی ؛

بباغ عقل درآمد بسیم گلگونی ٭ گلگوزه گل نسرین را گویند امیر خسرو فرماید ع کنون خالی نماید گوزه از می چون گل گوزه ٭ پر از شبنم شد ارچه پر نگردد گوزه از شبنم ٭ هم او گوید ع در گل گوزه نگر گو باد را در گوزه کرد ٭ یاسمین آن دید بهر خنده دندان کرد باز ٭ گلگل با هر دو کاف عجمی مفتوح نوعی از لیمو باشد که بمقدار نارنجی شود و بمیانه ترش باشد که چون سوزن در آن بخلانند و بگذرانند بعد از اندک زمانی سوزن گداخته شود و با هر دو کاف عجمی مضموم داروئیست که آنرا بتازی مقل گویند و در دواها بکار برند و بهندوی گوگل خوانند ٭ گل گندم با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم بهم چسپیده و آنرا گوزه گندم نیز گویند ٭ گل کنده با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده گیاهی باشد بغایت بدبوی و آنرا کلنگان و کنگا نیز نامند و شرح آن در ذیل لغت کما هو مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی ٭ گلکچه با اول مضموم بثانی زده و کاف عجمی و جیم هر دو مفتوح گیاهی باشد و اطلاقها آداب و رسومی را گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت عقیقه و گاهواره ببرکت بسبب عرف آرند چنانچه خواجه عمید لویکی در تهنیت یکی از فرزندان ملوک گفته ع با چنبر کمان بفتش بسم گلکچه ٭ از عکس سه قصب سیم نموده اند ٭ گلم با اول مضموم و ثانی زده و میم مفتوح دو معنی دارد اول نام گلیست بغایت خوشبوی امیر خسرو فرماید ع از آن گلم که دل برد روان هم ٭ ز هر این لاله است و ارغوان هم ٭ هم او گوید ع درشست شد آن غنچه زمین ٭ هر یکی گو می سر لیست مگر تا گلم ٭ دوم نوعی از پیکان را گویند امیر خسرو نظم نموده ع کشت رعنا آن بود زیر بید و روی گل ٭ بوستان سبز مردان برگ بید و گلم است ٭ و برگ بید نوعی از پیکان باشد ٭ گلنده با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده زن بد فعل بدکردار را گویند مسعود سعد سلمان راست ع تا غنچه بلخ اندر مست ٭ با کی قحبه گلنده نشسته ٭ گلنگبین با اول مضموم و لام مفتوح بنون زده مرکبی باشد مانند گلقند الا تفاوت آنست که گلقند را با قند معجون سازند و گلنگبین که گل را با انگبین عسل باشد منصور عبادت بن محمد الطردی گفته ع گر بر کنار دجله کسی نام او برد ٭ آب انگبین باب شود گل گلنگبین ٭ گلوز با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بزای منقوطه فندق باشد و آنرا جلوز نیز خوانند و در بعضی فرهنگها نوشته که گلوز جلغوزه بود و در بعضی فرهنگها با نون مرقوم است که بادام کوهی باشد که آنرا بحبر کسانا [illegible]

از این دو قول اخیر صحیح است العلم عند الله تعالی کَلّه با اوّل مفتوح و ثانی مشدّد و مخفّف معروفست
و با اوّل مضموم و ثانی مخفّف دو معنی دارد اوّل زلف باشد **بدیع الزمان خواجگی** فرماید
رخسارش و مشکین کلّه چون آفتاب و سنبله ٭ این مرغ جانها را تله وان درد دلها را دوا ٭ **رکن**
صاین راست سرگشته در هوای تو چون پیلان صبا ٭ آشفته بر عذار تو چون عاشقان
کله ٭ دوم غوزهٔ پنبه بود و آنرا کوزه نیز نامند و با ثانی مشدّد آسمان گیر را خوانند **حکیم خاقانی** فرماید
سجده م چون کلّه بند آه دود آسای من ٭ چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من ٭
و با اوّل مکسور و ثانی مخفّف سه معنی دارد اوّل معروفست دوم دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده
باشد سوم راهی بود که میان دو کوه واقع شده باشد و آنرا دره نیز خوانند **کلّه دوست** با اوّل
مضموم و ثانی مفتوح درد گلو و سرفه باشد **میر فوقی** گفته سرفه گر باشدت و گر کلّه دوست ٭
حق شفا بدهد مکن گله دوست ٭ **کلّه موش** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح و اخفای های بید مشک را
گویند و آنرا بتازی بهرامج خوانند **کلیچه** با اوّل مضموم و ثانی مکسور و یای معروف خستن گلو باشد
و آنرا علک و بکک نیز گویند و بتازی فواق خوانند **کلیگر** گلکار را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** راست
زمانه هست بدولت سرای تو معمار ٭ چو آفتاب بهشتش صد کلیگر و مزدور ٭ **کلیون** با اوّل
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی و واو معروف نام نوعی از اقمشه باشد که هفت رنگ دارد چنانچه
هفت رنگ دران توان دید و آنرا انگلیون و بوقلمون نیز خوانند و الله اعلم بالصواب

فصل المیم

٭ **مل** با اوّل مضموم امرود باشد و نوعی از امرود بزرگ بی مزه باشد که آنرا خمل نیز خوانند
و در عربی شراب را گویند **حکیم سنائی** فرماید پیش درگاه وی ز اهل هوس ٭ مل سوارست
گل پیاده و بس ٭ و با اوّل مکسور موی را گویند **خواجه شجاع بهرامی** راست ریشش
چنان دراز است ٭ گوئی که مل دم گراز است ٭ و با اوّل مفتوح در عربی پرشده و مانده یافته را
گویند **ملاخ** با اوّل مفتوح نام جزیره ایست از جزایر زیرباد که بلعل اشتهار دارد **شیخ سعدی**
فرماید تاج ملک زاده در ملاخ ٭ بشکست لعل و فتاد در سنگلاخ ٭ **ملازه** با اوّل مضموم
و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملیچ** با اوّل
مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح سنگ فلاخن بود **ملچچ** با اوّل و ثانی مفتوح بجا زده جیم عجمی گیاهی باشد

که چون حیوانات بخورند مست شوند ملکان و ملکوت بفتح اول و سکون ثانی در هر دو لغت ثانی بضم کاف و واو معروف پادشاه را گویند از کتاب زند مرقوم شد ملاک بضم اول و سکون ثانی لوبیا باشد حکیم سنائی نظم نموده ع فقها جمله عزیزان بروند هرچه باقی ماند آن خران بروند گر ندانستی این نظام الملک هم ندادی بوقت بکمن ملاک شیخ فرید الدین عطار فرماید ع مستی یا سیر کردن شکم را چوی آلکاشتن ملاک و چشم زار و بکسر اول سفیدی بود که بر سر ناخن افتد ملنجیدن با اول و ثانی مکسور بنون زده بمعنی کشیدن بود ملنگ با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی مردم مجرد و سر و پا برهنه بی قید را گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده ع صفات نور تو روحی زجان بسته لقاب صفات ظلمت تو زنگیان عود ملنگ مولانا کاتبی بنظم آورده ع مثال کاتبی از سنگلاخ سودای فقر ملنگ وار بپا بازترین طریق و ملنگ میار عذر که زه دو هر کجم لنگ است که عذر لنگ نیارد زرهروان بلنگ ملیبار بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام ولایتی است که بر لب دریای عمان واقع است قریب بملک بیجانگر که یکی از عمده های شهر دکن است گویند مردم ملیبار درشت طبیعت اند چنانچه یکزن ده شوهر و بیست شوهر و بیشتر و کمتر کنند امیر خسرو فرماید ع

به بی نیازی او کعبه چون خرابانست + در آفرینش او بتکده چون ملیبار است

فصل النون نلک با اول مفتوح بثانی زده آلوی کوهی را خوانند و با اول مکسور بثانی زده دو معنی دارد اول دانه شتابیت بود دوم ادراک و فهم باشد نلشاک با اول و ثانی مکسور بشین منقوطه زده قرضدار باشد و آنرا نلشاک نیز خوانند نلم با اول مفتوح بثانی زده خوب زیبا را گویند حکیم سوزنی فرماید ع مجلس آن خوشتر و بهتر که در وی بنوی مجلس نلم و خوش آنست که انگور دری

فصل الواو وژل با اول مکسور بثانی زده شکوفه را گویند عموما و شکوفه انگور را خوانند خصوصا و بتازی فقاع الکرم خوانند ولایه با اول مفتوح ریش باشد و آنرا بتازی جراحت خوانند و با اول مکسور نیز خوانده اند ولج با اول و ثانی مفتوح و با اول مفتوح و با اول مکسور بثانی زده نام جانوریست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر باشد و آنرا ورتیج و وشم و بیچه نیز گویند و بتازی سلوی نامند امیر خسرو فرماید ع پخته بس مرغ بهر گوشه طرز تا از ولج و تیهو و دراج و جوز مولانا مطهری

در صفت بچه اسب خود گفته ~ چوزه را ماند کز چوزه بود در بتر زمین * ولیج را ماند کز ولیج الله آخر زاد *
ولغوشه با اوّل مضموم بمعنی کلگوشه اسب که مرقوم شد ولوله با هر دو واو مفتوح شور و غوغا باشد
و در عربی واویلا گفتن وله با اوّل و ثانی مفتوح و اخفای ها خشم باشد و وله خشمگین را گویند و در
بعضی از فرهنگها بمعنی عاشق و معشوق زار باشد و در عربی اظهار بیخودی و حیرانی از عشق بود
ولیین با اوّل و ثانی مکسور و یای معروف نام جوششی است و آنرا اودبر لوین نیز نامند *

فصل الهاء * **هل** با اوّل مضموم کنار و آغوش باشد **مولوی معنوی** فرماید ~
ای عشق خندان همچو گل وی خوش لقا چون عقل کل * خورشید را درکش بهل ای شهسوار هل اتی
و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل بمعنی بهل و بگذار آمده **مولوی معنوی** فرماید ~ درکش قدح ای مست
هل تا نشوی رسوا * بر بند دو چشم سر تا راز نهان بینی * دوّم هل را نامند و آنرا بتازی قاقله خوانند
هلاشم با اوّل و شین منقوطه مفتوح چیزی زبون و بد و زشت را گویند و آنرا هلاشم با اوّل
مفتوح و شین منقوطه مضموم نیز خوانند **حکیم انوری** نظم نموده ~ من هر چه گونه باشم بیکار کی نشینم
تا خیرگی نبینم با سیرگی تراشم * خطی بسخت نیکو خطی ازین میانه * شعری نه نیک عالی شعری ولی
هلاشم * **هلانوشش** بمعنی فتنه و آشوب باشد و آنرا خلانوشش نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
~ هلانوشش خوبان دین بی هشت نده * تو بیهوش را در هلانوشش کن * **هلاهل** و **هلهل** با اوّل
مفتوح و های مکسور زهری باشد که هیچ تریاق با آن مقاومت نتواند **پور بهای جامی** راست
~ حنظل شود بتلخی و هلهل شود بطبع * دندان چو بر ظبر زد و شکر نهاده * **هلا هلا** با هر دو ها مفتوح بمعنی
سهل و آسان آمده * **کمال اسمعیل** نظم نموده ~ در تن جانی و رمانی توان تحمل کرده * ولی شماتت
اعدا هلا هلا نبود * هلا هلا سخن عامه هست معذورم * که نظم خسته دلان از خلل جدا نبود * **هماک**
با اوّل مفتوح بثانی زده و یای فوقانی حرف را گویند **هلاک** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح بکاف زده
چرم پاره باشد که مانند کفه ترازو بسازند و از سر چوب منجنیق بیاویزند و آنرا بر سنگ آکنده بجانب
قلعه خصم بیندازند **عمید لوبکی** راست ~ چون ملکی شدم نفس شبه منجنیق تن * بسکه عدو زده
اجل لب شکند از تیر هلاک * **هلندور** با اوّل و ثانی مفتوح و نون زده و دال مضموم و واو معروف
و رای منقوطه نام گیاهی است که در دواها بکار برند **هلفنه** با اوّل و ثانی و لون مفتوح و نون زده

کاهل و بیکاره را گویند مولوی معنوی فرماید ــه چو او ماه شگافند شما ابر چرائید ⁂ چو او جست شکر فشانند شما هلبندید ⁂ هلو با اول مفتوح شفتالو دارو می را گویند هلوزن با اول و ثانی مفتوح بواو زده وزای منقوطه مضموم و واو معروف نقاشها باشد که بر طلایت کیا نقش کنند هلهال با اول مفتوح و ثانی زده غربال را گویند هلیکپ بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول زرد آلو بود از کتابی مرقوم شد هلهو با اول مفتوح و ثانی مکسور سبد بود هلیوی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول زده و واو مکسور گردگان بازی بود و آنرا هلیوی و هلاک نیز نامند ⁂

فصل الیاء

⁂ **یل** چهار معنی دارد اول پهلوان و دلاور را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ــه همه نیز برد آن یل هوشمند ⁂ به تیغ و به خنجر بگرز و کمند ⁂ ببرید و درید و شکست و ببست ⁂ یلان را سر و سینه و پا و دست ⁂ دوم بمعنی اول یله باشد یعنی رها کردن و مطلق العنان و سوم چیزی باشد که از چیزی آویخته باشد چهارم دلی فارغ از غم و اندیشه بود یلا یلا با هر دو یا مفتوح بمعنی بیابان بود یلدا با اول مفتوح و ثانی زده درازترین شبها بود در تمام سال و آن شبی باشد که در شب تحویل آفتاب بود در برج جدی مثال یلدا که در متن مرقوم است **حکیم خاقانی** فرماید ــه در زرد و سرخ صبح و شفق بوده ام کنون ⁂ تن را کبودی شب یلدا بر آورم ⁂ یلمه با اول مفتوح و ثانی زده و میم و های مختفی قبا باشد و معرب آن یلمق است یله با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها شش معنی دارد اول بمعنی رها بود چنانچه یله کردن بمعنی رها کردن باشد **حکیم انوری** فرماید ــه گله از خود کنم که تا چه بینی ⁂ خدمتی چون توئی چرا یله کرد ⁂ **حکیم فردوسی** نظم نموده ــه بدو گفت خاقان که ما را گله ⁂ ز بخت است کردم ز یزدان یله ⁂ دوم کج و کجی باشد چنانچه اگر گویند که آن پیاله را یله کرد مراد آن باشد که کج کرد **خسروانی** گفته ــه بسر یله نهاده کلاه و نشسته شاد ⁂ این خوشتر است که افسون گنه ⁂ **استاد شروانی** گفته ــه دوش چو کرد آسمان افسر زر سر یله ⁂ ساخت نثار اختران پاره و عقد و سلسله ⁂ سوم زن فاحشه را گویند و آنرا شاد خوار و خشنی و روسپی نیز خوانند **امیر خسرو** گفته ــه گشته یلی زدن همه بر بانگ نی ⁂ همچو زنان یله از بهر می ⁂ چهارم بمعنی هرزه و بیهوده آمده **مولوی معنوی** فرماید ــه دست بدان کمان بری از کف مرگ جان بری ⁂ باز چو بدگمان بری آن نبود یله ⁂ در داستان یوسف زلیخا **حکیم فردوسی** نظم نموده ــه شد آن خواب یوسف ز دلها یله ⁂ تو گفتی که خود بُد دروغ و یله ⁂ پنجم دو

و تازان و تازه را گویند مولانا غزالی مشهدی فرماید ۵ دلیران و شیران این سلسله * شدند از پی صید دولت یله * ششم تهار را گویند *

باب المیم

فصل الالف * **آمد** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد حکیم سوزنی گفته ۵ این دستگاه همه تو دیر بنداشت * آمد جدای آمد و شد دستگاه تنگ * **امرودکت** امرود را گویند * **امشاسپند** و امشاسفند و امهوسپند و امهوسفند با اول مفتوح بثانی زده و سین موقوف فرشته باشد و آنرا سروش نیز نامند زرتشت بهرام گفته ۵ ز امشاسپندان که گزیده تر * بنزدیک یزدان پسندیده تر * هم او گوید ۵ بهمه قد و بالا امهوسپند * بیاراسته همچو سرو بلند * **امسیا و امیان** با اول مفتوح همیان را گویند و آنرا بتازی صره خوانند *

فصل الباء * **بم** با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن بر سر و دستار کسی مولانا حمید ذهنی در هجو قاضی افضل گوید ۵ آموخته باد دست چرم بسر قاضی * عمامه ز بم کرده و درهم بر قاضی * شاعر گفته ۵ دستار که بر سر رقیب است * صد بم زده رنگ مینماید * دوم تار گنده را گویند حضرت امیر خسرو در تعریف گوینده میفرماید ۵ بریشم سهند گوناگون فرامیر * بجا نهالبسته اشکال از بم و زیر * حکیم اسدی بنظم آورده ۵ ز بس بلبله گونه گل گرفت * به بم و زیر آوای بلبل گرفت * سوم نام قلعه ایست از توابع کرمان عماره نظم نموده ۵ عدو را بدل از دهی بار غم باد * سنانت کلید فتح بم باد *

فصل التاء فوقانی * **تماخره** با اول و ثانی و خاء و را مفتوح بهزل و ظرافت و مسخره باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ۵ گر تو تماخره کنی اندر چنین سفر * بر خویشتن کنی نه تو بر من تماخره * پور بهای جامی راست ۵ ای احمقی که هر که ترا دید از خریت * حال مرا گرفت مزاج تماخره * **تمتم** با هر دو تاء فوقانی مضموم و میم زده غرغار را گویند و بترکی قسطلاعلر خوانند و آن دُم گاو کوهی است * **تمر** با اول مکسور نام علتی است که هرگاه عمر مردم بچهل سالگی رسد در چشم پدید آید و بدان سبب بینائی نقصان پذیرد و چون بیش از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف شود و در بعضی از فرهنگها نوشته اند که آسیمه سر را نیز گویند * تمر با اول مفتوح بثانی زده بعربی خرما را نامند و با اول مفتوح ثانی مضموم بترکی آهن باشد و با اول و ثانی مکسور بر او زده بزبان اهل هند تاریکی را گویند تمامست

مفتوح و ثانی زده بار اندک را گویند که بر بار بزرگ بندند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ لنگا بار نیز نوشته اند و آن را شلیته نیز خوانند **تموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم نشانهٔ تیر باشد **شمس فخری** نظم نموده ے سپهر جاه بسکه مراد تکند پیش یافته تموک بود و در فرهنگ هندوشاه نوشته که تموک تیری بود که چون بگوشت یا باستخوان آدمی در رود بآسانی بر نیاید بهندوی کاند نامند **تمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور نوعی از رستنی سرخ باشد که طعم آن ترش بود و در بعضی از فرهنگها بجای یای تحتانی نون مرقوم است **تمیشه** با اول مفتوح و ثانی مشدد مکسور و ثانی مجهول نام بیشه ایست از نواحی شهر آمل که در میان اهلیان بسیاری بیشا شتهار دارد حکیم **فردوسی** فرماید ے ز آمل گذر سوی

تمیشه کرد نشست اندر آن نامور بیشه کرد

فصل جیم **جم** و **جمشاسپ** و **جمشید** ون نام حضرت سلیمان علی نبینا علیه السلام

و نام جمشید است هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و ماهی و امثال آن مذکور گردد اراده حضرت سلیمان و هر جا که با جام ذکر کرده شود مدعا جمشید بود **عبد الواسع جبلی** نظم نموده ے حشمت مدد ما قهرمان عبرت متاع انس و جان گوئی که اینک آن بود چوب کلیم و مهر جم خواجه عمید لوبکی راست ے یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند داود را بشارتی از جم نموده اند حکیم **اسدی** فرموده ے بدانش هر آنکس که گرشاسپ هست فروزنده بخت جمشاسپ هست حکیم **خاقانی** گفته ے جان اندرون لفافه و طبع از برون برگ دیو از خورش بهیضه و جمشید ناشتا **مجید همگر** نظم نموده ے کی شستی دیو از دل چون نگین بر تخت جم گر نوشتی نام تو جمشید بر انگشتری حکیم **قطران** نظم آورده ے خداش زمان و سعود کرد گر خواهد هر آنچه خواهد بکند چو کرد جمشید و جم **جمست** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی جوهری باشد ذو مایه که رنگش کبودی گراید و سرخی نیز داشته باشد و معدن آن قریب مدینه مکرمه بود گویند که از ظرف جم است هر که چند که شراب خورند مستی نکند اگر پاره جمست در قدح بیند از همین خاصیت و هر چون کسی او را زیر بالین خود نهد خواب نیکو بیند حکیم **اسدی** راست ے بگفت این و زیر دو بادام مشت بپیکان نهفت لعل و جمست حکیم **سوزنی** نظم نموده ے بگوهر از همه آزادگان شریفتر است بدان قیاس که یاقوت ناردان ز جمست **جماش** با اول مفتوح و شین منقوطه شوخ و مست و دلیر بود

باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ زشیرین کاری آن نقش چماشش ٭ فروبسته زبان و دست نقاشش ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ به پشت باد صبا خواب نرگس چماشش ٭ چنین زرنج سهر گشت ناتوان نرگس ٭ و در غزنی نوعی از باد باشد **چمری** با اوّل مضموم زده بازاری سپید دیرا اصل را گویند **چمند** با اوّل و ثانی مفتوح بنون زده کاهل را گویند اکثر درشان اسپ گفته میشود فتیچه هامون است و آنرا ازکان و ازکمان و ازکین و ازیان و ازیابین نیز گویند **چمهلو** با اوّل مفتوح بثانی زده و های مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف نام جنسی از غله بود و آنرا اشنگ نیز خوانند

فصل جیم عجمی مع خ **چخم** با اوّل مفتوح نه معنی دارد اوّل خرام و امر از خرامیدن بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ نهاده لشکر دانیست در تو خرده ٭ چو در راه نوردی چو در مشک ستم ٭ گر از دین و دانش خرد بایدت ٭ سوی معدن دین و دانش بچخم ٭ **چخان** بمعنی خرامان باشد **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ قدم سخت گرم دارد که بجادوی و افسون ٭ بتذکره بر آتش بچخاند او سوار را ٭ دوم ساخته و آراسته را خوانند **اوستاد عنصری** نظم آورده ؎ زکرک اگر تو به تیر و کرک ٭ سباتش اگر تومنی کار دین تو بچخشت ٭ سوم بمعنی اندوخته و فراهم آورده بود **اوستاد فرخی** منظوم ساخته ؎ جهان و مال جهان سر بسر چخیده تست ٭ بشهریاری هم سروری چخیده سخن ٭ چهارم معنی را گویند **ابوالحسن شهید** فرماید ؎ دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست ٭ در شعر تو حکمت و نی لذت و نه چم ٭ پنجم جرم و گناه باشد **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ چم بگفتمش که چم چم چم ببین سهوست چم ٭ چخلش نباشد در چم شاهی زنسل بوالبشر ٭ ششم بمعنی خوردن آمده **حکیم فردوسی** گفته ؎ سماد ست شادی بخوردن برند ٭ بیک هفته اندر چخیده خورند ٭ هفتم بزبان مردمان دار المرزبان چخشم را نامند **حکیم سنائی** فرماید ؎ عالم دیگر است عالمشان ٭ نیست فرقی ز نور تا چخشمشان ٭ هشتم ستیزه را گویند **حکیم سوزنی** گفته ؎ سپهداران توران را شهی شایسته بایست ٭ که پیش او بشایستی نبایستی و دستها بر چخم ٭ نهم بمعنی ختم آمده و دهم چیزی باشد که از نی و بوریا بافند و غله را در میان آن اندازند و افشانند تا پاک شود و آنرا اچخ و غله افشان نیز خوانند و بهندوی سوپ خوانند و با اوّل مضموم **چخ** دو معنی دارد اوّل لاف زدن و تفاخر کردن **شاه داعی شیرازی** راست ؎ در همه جا چو مجلس سید ٭ داعی همه داعی کشید ٭ زانکه فنا نام مرا کرد گم ٭ گفت ز نام و لقب خود بچخ ٭ دوم حیوانی را نامند

عمر خیام منظوم ساخته ع ای رفته و باز آمده و خم گشته ٭ نامت ز میان مردمان گم شده ٭ تا ناخن همه جمع آمده و سم گشته ٭ ریشش از پس کون برآمده دم گشته ٭ سوم تلق انگور بود که شیره از آن بجهت دوشاب گرفته باشند چهارم مهره مار را گویند پنجم دانهٔ سیاهی باشد براق که در دواهای چشم بکار برند و نباتیست سفید باشد که بهندی آن را چاکسو خوانند و آن را چشم و چشمک نیز نامند و با اوّل مکسور سبزی باشد شبیه بابریشم که در میان آب بهم رسد و آن را چرمغز نیز خوانند و در تازیش حبل باک گویند چچا چم با اوّل مضموم مثالی باشد حکیم نزاری قهستانی فرماید ع بدرگاه قدر رفیعت نهاده ٭ ملوک جهان از تفاخر چچا چم ٭ چمان با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بمعنی خرامان آمده و آن در ذیل لغت چم مرقوم شد دوم پیالهٔ شراب باشد و آن را چمانه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع همچو بلبل لحن و دستانها زند چون لبالب شد چمان از بلبله ٭ چمنچخی با اوّل مفتوح و نون موقوف کوزه بود که سرش تنگ و شکمش بزرگ باشد و آن را پرشراب کنند چمانه با اوّل و ثانی مفتوح پیالهٔ شراب باشد حکیم خاقانی فرماید ع نایب گل چو توئی ساقی مل هم تو باش ٭ جان چمانه بده و چمن جان بخم ٭ هم او فرماید ع داد عمر از زمانه بستانیم ٭ جان لوام از چمانه بستانیم ٭ و با اوّل مضموم حیوانات را مانند این هر دو معنی را حکیم ناصر خسرو فرماید ع چه لائی که من یک چمانه بخوردم ٭ چه فصل است پس مر ترا این چمانه ٭ چمانی ساقی باشد چمتاک و چمتک با اوّل مفتوح کفش را گویند و آن را چمشاک و چمشک و چمناک و چمنک نیز خوانند چمچاخ با اوّل مکسور ثانی زده خمیده معنی را گویند اوستاد فرخی نظم نموده ع زرد و چمچاخ کردم از غم عشق ٭ دو رخ لعل فام و قامت راست ٭ منوچهری نیز گفته ع انگور بر شاخها مانند چمچاخها ٭ آونجشان چون کاخها بستان نشان چون دیبه ٭ چمچم با هر دو جیم عجمی مضموم سه معنی دارد اوّل رفتار و خرام را گویند مولوی معنوی فرماید ع سر برهنه از مستی تا راه نگردد گم ٭ در بادیه مردان میخواست ترا چمچم ٭ پور بهای جامی منظوم ساخته ع زمستان منهزم شد تا در آید ٭ سپاه باه فروردی چمچم ٭ دوم سم اسپ و شتر و اشتر و گاو و خر و دیگر حیوانات را گویند حکیم سوزنی این دو معنی را بترتیب نظم نموده ع تا تو چمچم کنی گشته بدم ٭ لبس سنگ همچو چمچم خر ٭ از مصرعهٔ اوّل معنی اوّل و از مصرع ثانی معنی ثانی مستفاد میگردد سوم نوعی از پای افزار که از جامهٔ کهنه بسازند و آن را گیوه نیز خوانند شیخ سعدی فرماید ع خوش بود ذی لبستگی

با دلبری ٭ ماه روئی مهربانی سروری ٭ چمچی در پای مرد ادلطیف ٭ بر سرش خرینده گانه مینزیدی ٭ چکیم
تراری قهستانی نظم نموده ؎ اگر کیمخت بلغاری نباشد ٭ که ساو چغم من و کرکاو چخم چیم ٭
چمچه با هر دو جیم مضموم آواز پای را گویند که هنگام رفتن برآید و آنرا شلپوی و شکاشک و شکاک نیز
گویند امام فخر رازی راست ؎ کرد نقال چمچه بادلو بکالش ٭ خوشش چون سماع و سمه
بسمع و بصر رسید ٭ چمش با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول چشم را گویند حکیم فردوسی
در یوسف زلیخا نظم نموده ؎ یکی دام کش کو زنان دو چمش ٭ همه سحر و شوخی همه رنگ چمش ٭
دوم رفتار خوش را گویند و آنرا خرام نیز گویند سیف اسفرنگی راست ؎ سرخوش و چمشان
چو کلنگ مست رفت ٭ عاشقان را دل زهجرانش نکفت ٭ سوم نام دانه باشد سیاه رنگ شبیه
بدانه عدس از عدس کوچکتر که در دواهای چشم بکار برند و آنرا چاکسو و چمشام و چمشم و چمشک نیز خوانند
چمشاک و چمشپاک و چمپاک با اول مفتوح کشش را گویند و آنرا چمپاک و چمنک نیز
خوانند چمچشمه چشمه بود استاد فرخی نظم نموده ؎ عدو چون تیغ او بیند تنش را جان تهی آید ٭
اگر چه چشمه حیوان عدو را در دهان باشد ٭ چماک با اول مفتوح قوت و قدرت بود و ستی افزونی
و سطبری بود خواجه حمید لویکی منظوم ساخته ؎ آنکه سخنوری یافتم از قبول تو خود را بزال
بیون تو دست مراست این چماک ٭ چمن پیرا باغبان را گویند کمال اسمعیل فرماید ؎
ز اصل در گذرد شاخ و سایه دار شود ٭ نهال گرچه جدا گردد از چمن پیرا ٭ چموش با اول مفتوح
و ثانی مضموم و واو معروف و شین منقوطه دو معنی دارد اول اسب و استر و خر بد لگد زن را گویند
و معرب آن شموس باشد مرزا قلی میلی در قسمت میراث میان خود و همشیره منظوم ساخته ؎
آن استر شموس لگد زن از آن ٭ و آن گربه مصاحب بابا از آن تو ٭ دوم نوعی از پاپوشی فراز
چمین با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی بول و غایط هر دو آمده و آنرا چامین نیز گویند
مولوی معنوی درین بیت بمعنی بول نظم نموده ؎ چاره نبود جهان را از چمین ٭ لیک
نبود این چمین با رمعین ٭ هم مولوی معنوی درین بیت بمعنی غایط بسته ؎ بلبلان را
جای می زیبد چمین ٭ مر جعل را در چمین خوشتر وطن ٭ گرچه طوطی خواه از شکر بستر ٭ زاغ را خود چمین باید

فصل الخاء ٭ خم با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم ابریق باشد و آنرا لخم نیز نامند

حکیم سنائی فرماید ؎ چون عشق بدست آمد من گورکن و خوش زی ؛ چون عقل بیا آمد بی گورکن خم زن ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ آن دادگستری که ز تاثیر عدل او ؛ باز و عقاب خم زنند از کباب و ز دراج ؛ خم با اول مضموم دو معنی دارد اول ظرفی باشد بس بزرگ که دران آب دوشاب و سرکه و شراب و امثال آن پر کنند خواجه حافظ شیرازی بنظم آورده ؎ جز فلاطون خم نشین شراب ؛ سر حکمت بما که گوید باز ؛ دوم گنبد عمارت بود حکیم انوری در صفت عمارتی فرموده ؎ داغی نه ایوان پرورت سهم ؛ رنگ خلوط و هم رنگ فرسنگ ؛ حاکی مطربان صدای همدران پرده همدران آهنگ ؛ مجیر همگر نظم نموده ؎ مخالف تو بهر کار کاو بدرخ در رای ؛ بدانک اندیشه که بعجز و ناتوانی باد ؛ وگر شود زلی کوهی روایت مقصود ؛ جواب او ز خم چرخ لن ترانی باد ؛ خماخسرو نام نوائیست از نواهای موسیقی گنج تبریزی گفته ؎ برد هوش و جان ز من خنیاگرش ؛ چون بچنگ اندر خماخسرو نواخت ؛ خمار با اول مضموم نام شهریست از ملک ختا و ختن که منسوب بخوبرویان است و در عربی ملالتی و کدورتی را گویند که از کیفیت شراب حاصل شود حکیم فرخی فرماید ؎ تو بار خدای همه خوبان خماری ؛ در عشق تو هر روز مرا تازه خماریست ؛؛ خمان با اول مفتوح کمان را گویند و اصل خمان بوده چون هر خانه از آن خمی دارد آنرا خمان نامیدند و بمرور ایام و تغیر السنه خا بکاف تبدیل یافته کمان شد خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگر از روی طنز و تسخیر سخن آنرا تقلید نماید و آنرا در شیراز دالوجانند گویند خماهان و خماهن با اول مفتوح سنگی باشد و آن دو نوع است نر و ماده نر آن بغایت تیره رنگ بود و چون با آب بسایند زرد شود مانند زرنیخ و ماده سخت باشد و چون آن پاک بود و با آب بسایند سرخ شود مانند شنجرف و گویند که آن نوعی از آهن است و طبیعت هر دو سرد بود بر ورم بهار و موی و صفراوی طلا کردن نافع باشد خلاصه نوع ماده که در هند سیر بشیر است گویند که در ظرفیت خماهن هر چند که شراب خورند مستی نیارد و آنرا بتازی صندل حدیدی گویند حکیم ازرقی فرماید ؎ خدایگانا مهمان بنده بود شنید ؛ که بر خماهن گردون فروغ زد سیماب ؛ حکیم خاقانی فرماید ؎ فیروزه چرخ را از آهن ؛ جز رنگ خم آهنی نیابی ؛ خمخانه و خمکده شرابخانه و میکده بود شاعر گفته ؎ مردان ره ست میل باشی نکنند ؛ خود بینی و کبر و خود پرستی نکنند ؛ اینجا که مجردان حق می نوشند

خمخانه تهی کنند و مستی نکنند ✤ خمخمه با هر دو خای مفتوح سه معنی دارد اوّل منکرانه سخن گفتن است دوم از بینی سخن کردن بود سیوم خوردنی بد خوردن را گویند خمخره با اوّل مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خمره نیز خوانند خمّاک با اوّل مضموم و ثانی مشدد مفتوح هر دو دست بر هم زدن بود بنوعیکه صدا بر آید و آنرا خنبک زدن نیز گویند خواجه نظامی نظم در آورده ؎ در آمد بشور شیر دم گاو دم ✤ بخمّک زدن جام روئینه خم ✤ خمینه با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف باران تند بود ✤

فصل الدال ✤ دم با اوّل مفتوح ده معنی دارد اوّل معروف است دوم فریب بود حکیم خاقانی منظوم ساخته ؎ حوری از کوفه بکوری زنجم ✤ دم همی دادی حدیثی می حسبت ✤ گفتم ای کو زدم او بخوری ✤ که حریفی تو ببوی زرتشت ✤ حکیم سنائی نظم نموده ؎ زاهدان را ز دیر سای زه وزه ✤ قل هو الله احد دام و دم است ✤ اثیر الدین آخسیکتی فرماید ؎ دم بدادند مرا دام طرازان خودش ✤ زانکه بپرواز شدم در اوج مکان میکردم ✤ سیوم نخوت و تکبر را گویند حکیم اسدی گفته ؎ بکردی و گنج و سپاه از تو کم ✤ هم چیست دین طمع و این باد و دم ✤ چهارم بوی باشد و آنرا شم نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ پیاز و سیر نبینی بری دمی بوئی ✤ ازان پیاز دمی ابولت چنین برسد ✤ ابن یمین گفته ؎ چون تاب گرفته زلف سنبل ✤ آورد صبا دم قرنفل ✤ پنجم وزن شعر را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ بس کن مپیچ مگو گرچه دهان پر شکر است ✤ زانکه این وزن و دم قافیه هم عیار اند ✤ ششم آلتی باشد که آهنگران بدان آتش افروزند حکیم خاقانی نظم آورده ؎ کاوه که داند زدن بر سر ضحاک تیغ ✤ کی شودش پای بند کوزه و سندان و دم ✤ هفتم بمعنی آه آمده کمال اسمعیل گفته ؎ روز آمدم و بر دوختم از دم لب را ✤ پرداخته از روان و جان قالب را ✤ اکنون که مرا زنده نمیدارد شمع ✤ شاید که چو روز زنده دارم شب را ✤ هشتم افسون بود میر معزی منظوم ساخته ؎ گاهی ز بیم رابع خواندم فسون دم ✤ گاهی ز ترس سدس کردم همی دعا ✤ سیف اسفرنگی فرماید ؎ آنکه مر خواب فتنه را هر شب ✤ بخت بیدار او بدم بندد ✤ نهم دهن بود دهم بمعنی وقت و زمان باشد این هر دو معنی را نجیب الدین جرباذقانی نظم آورده ؎ هر که چون گل گشاید دم بمدح او ✤ روزگار او در آن دم دامن زر سپید ده ✤ دم با کسر اوّل رود و خانه باشد از کتاب زند مرقوم شده دمار بکسر اوّل بمعنی هلاک بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎

فرزند دیو را ز طلسم زهر مار گشت * ما زهر مار او شدیم او زهر مار من * وین طرفه تر که روز شبان می طلب کنم *
من زندگی ایشان ایشان دمار من * **شیخ فریدالدین عطار** نظم نموده ؎ دشمن آینه ام
اگرچه بود راست * گو بد رویی تر انظیر برآورده * تا که سر از جمال مه کشادی * رشک دمار از مه منیر
برآورده * و دمامه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نقاره را گویند **سیف الملوک** در مدح بندگان
حضرت جلال الدین محمد اکبر شاه غازی بنظم آورده ؎ ای شاه فلک رتبه و خورشید سریر * فیلت
بنقاره خانه گاو زرد و گیر * آورده ز سر دمامه در دندان نیل * گوشش بجهاند خرطوم نفیر * دوم نفیر را گویند
حکیم نزاری قهستانی فرماید ؎ بکین برخاسته چون دیو غران * برفتن تیز چون شمشیر ران *
دمامه در دمیدند از پگاهی * روان گشتند چون دریا سپاهی * **دمان** با اول مفتوح سه معنی دارد
اول آنکه فریاد کنان و بانگ کنان کند از روی شادی و غضب و شدت غصه **منوچهری** فرموده ؎ بزی تا چنین
سالهای درازه دمان و دمان و جهان و جیران * و دمنده فریاد کننده را گویند **زینبی علوی محمودی**
گفته ؎ دمنده آشنائی پیشم آمد * خروشان و بی آرام و زردرو * دوم تیز رفتن باشد صاحب
فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ هست در سوخت کانکه تا مکان * تیز رفتن بود دمان دوان *
سوم بمعنی زمان آمده این معنی از کتاب ژند مرقوم شد * و مدار با اول مضموم لشکر را گویند که در عقب
اردو بجهت محافظت می آمده باشد تا اگر غنیم خواهد که از عقب لشکر دست بروی نماید آن مدار
خبردار باشد و آنرا بترکی چنداول خوانند **اوستاد فرخی** نظم نموده ؎ چو دیدار بگذاشتی تیغ او *
بمنزل رسیدی همه توبتو * و دمدمه با هر دو دال مفتوح بهر دو میم زده و بای مختفی چهار معنی دارد اول
مکر و فریب و افسون باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زین دمدمها زنان نترسند * برما تو مخوان
که حر و مردیم * **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ ملک قناعت مده بدست طمع باز * سوی لقا بید
زبون دمدمه زن * دوم نقاره و دهل و امثال آنرا گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎
دمدمه میزنند بر سر بازار عشق * هم سر جان می‌نهند کیست خریدار عشق * سوم بمعنی آوازه آمده
سیف اسفرنگی راست ؎ اگرچه دمدمه جاه و سیم ماند * بشعر نیک بود زنده نام مردم زاد *
چهارم سرکوب قلعه را نامند و آن برج مانندی بود که در برابر قلعه‌ها از چوب و سنگ و گل بسازند
و بالای آن توپ و تفنگ را نهاده بجانب قلعه بیندازند * دمه با اول مکسور بثانی زده و بمعنی

و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی ابریشم سفید را گویند و معرب آن دمشق است ؛ دمسیچه با اول مضموم و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی نام جانوریست کوچک جثه که رنگ آن خاکستری و سفید درهم باشد و اندک زردی و آنرا در بعضی از ولایات کازرک گویند و در ماوراء النهر دختر صوفی خوانند و بتازی صعوه نامند و بهندی ممولا خوانند همیشه بر کنار آبها نشیند و دم خود را بر زمین زند حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ چو دمسیچه همه سر بر هوا کش ٭ چو موسیچه همه دم بر زمین زن ٭ دمغازه و دمغزه با اول مضموم و ثانی زده و غین مفتوح بیخ و دم استخوان میان دم را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ جمع گردید بر وی آن مجلبه ٭ گوی سر بود و است و ایشان دمغزه ٭ دم گاو با اول مضموم و ثانی بکسون دو معنی دارد اول تازیانه باشد بزرگ که گاو و خر را بدان رانند مولوی معنوی فرماید ؎ گر خری دیوانه شد یک دم گاو ٭ بر سرش چندان بزن کاید بخود ٭ دوم نفیر بود که در وقت جنگ بنوازند و آنرا گاو دم نیز گویند دمگاه و دمگه با اول مفتوح و ثانی زده کوره آهنگر و مسگران و زرگران و لون حمام و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ گه در طواف آتشم گه در شکاف آتشم ٭ با دامن دل سرخوش از دمگه آتشم حکیم سوزنی فرموده ؎ بصره خاطر بدیگر از و بفشان ٭ کنید گرمابه و ملغ سویدا ٭ دمان با اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول فرخ را نامند زرتشت بهرام گفته ؎ درخت بارور در کشت دمان ٭ چه پیشانند رستند از دمان ٭ دوم آتش را خوانند شهاب الدین حمیر نظم نموده ؎ گر دوا ز چشم تو چون شر تیز زده ٭ گر دوا ز لطف تو جواب دمان ٭ سوم نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک آن کوهی باشد که در آن معدن سرب و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر آورده اند که در آن کوه غاریست که از درون آن آواز آب بگوش رسد و بخاری مانند دود از آن برآید و بر حوالی آن نشسته گردد و چون بسیار شود مردمان آنرا جمع سازند و آنرا توتیه خالص است کافی ظفر گفته ؎ بود ز کرمان سوی دمندان شد ٭ تا نشادر بدیده نیشابور ٭ دمنه با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام سگالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است استاد فرخی فرماید ؎ دمنه از بسیج سگالش عافیت شیر بهست ٭ لا جرم شیر چو اسپر سگالش بید ٭ حکیم خاقانی بنظم آورده ؎ دمنه از بس کجا شود و شاخ برهنه سنبله ٭ دوم سوم آواز آتش افعل دوم کو بیگی ٭ هم او فرماید ؎ گاهی فریب

دمنهٔ افسونگر نیز لیک ز دور ؛ سر عشق لشکر شکن نبیند ؛ دوم سوراخی بود که برای دلکشی تنور بگذرانند
و دمنه دانی لته کهنه و پشمی را گویند که در سوراخ دمنه بگذرانند تا بخار تنور بیرون نرود **کمال اسمعیل**
فرماید ؎ آن ریش چنان لتی پسندید ؛ صاحب الغیان این زمانی ؛ زیرا که هیچ کار ناید ؛ الا
زیرا که دمنه دانی ؛ و در عربی سرگین جمع گشته باشد در شبانگاه سرگین ستوران **دِمن** با اول
مکسور جمع دمنه است **شیخ اوحدی** فرماید ؎ دمن رونگان نیست این خاک ؛ سبزهٔ دمنه را
چه داری باک ؛ **دمور** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از خویشان افراسیاب است
که در قتل سیاوش سعی بسیار کرد دوم آواز نرم و آهسته را گویند و در عربی با اول و ثانی مضموم بی دستوری
در سرای کسی در آمدن باشد **دمیا** با اول مفتوح و سکون ثانی خون باشد و این لغت تازی دم خوانند
از کتاب ژند نوشته شد **دمیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یائی معروف زمین و بوم بود و با اول
مفتوح و ثانی زده و یای تحتانی مفتوح بکاف زده نام قریه ایست از قرای غزنی آورده اند که چون
سلطان معز الدین غوری از غزای هندوستان معاودت نموده بموضع مذکور رسید بزخم خنجر یکی
از مدعیان ملاحده شهادت یافت یکی از شعرا در تاریخ آن نظم نموده ؎ شهادت ملک بحر و بر معز الدین کز
ابتدای جهان مثل او نیامد یک ؛ سوم زغره شعبان سال ششصد و دو ؛ فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک ؛

فصل را ؛ **رم** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم رمه بود **حکیم خاقانی**
فرماید ؎ چوپان شهر و رم سپه فحل رمه است اقبال شه ؛ گر مهر رم دارد نگه فحلی که چوپان پرورد ؛
هم او فرماید ؎ مهتران به که در شب است نه رم ؛ که در شبی صفت فحل با رمه است ؛ و در عربی با اول
مفتوح و ثانی مشدد سه معنی دارد اول خوردن بود دوم اصلاح آوردن باشد چیزی را سوم بمعنی
گرد آمده و با اول مضموم موی زهار باشد و رمکان جمع آنست **منجیک** راست ؎ روش
بزیر ریش چنان گشته ناپدید ؛ چون کیر مرد غرچه بر مکان نهان شده ؛ و در عربی با تشدید مرمت کردن
خانه و صفحه باشد و با اول مکسور و مخفف ریم است که از جرب نیز گویند و در عربی سه معنی دارد اول بسیار باشد
دوم مقر باشد سوم خاک را گویند **رمارم** با هر دو رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مقابل و برابر باشد
حکیم ناصر خسرو نظم آورده ؎ بسیار مکو هر آنچه یابی ؛ ناچار بدار کل رمارم ؛ دوم بمعنی گوناگون آمده
حکیم انوری فرماید ؎ تقریر ظل دولت چندانکه کم کنی ؛ زان فتنه و بلا دم زان آفت رمارم ؛

رماس با اول مفتوح مصطگی باشد **رموک** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی ایستادن بود **رمه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم پروین را گویند و آنرا پرن نیز خوانند و بتازی ثریا نامند و در عربی ثانی مشدد استخوان پوسیده و پوسیده شدن باشد و با اول مضموم هم در عربی دو معنی دارد اول ریسمان کهنه و پوسیده بود و دوم بمعنی همه آمده **رمکا** بفتح اول و ثانی بادبان باشد از کتاب ژند مرقوم شد **رمن** بفتح اول و ثانی بمعنی همه باشد از کتاب ژند مرقوم شد **رمیاد** با اول مفتوح شبان را گویند و آنرا زمیار نیز خوانند حکیم **نزاری قهستانی** فرماید مصرع میان بایست ای رمیاد که سازم خاکپایت کحل دیده ** **ریژک** با اول مفتوح و ثانی زده و زای پارسی مفتوح بکاف زده بمعنی لغزیدن باشد اعم از آنکه لغزیدن صوری بود یا معنوی **رمس** با اول مفتوح و ثانی زده خاک گور را گویند **

فصل زاء

زم با اول مفتوح شش معنی دارد اول نام رودخانه ایست و گویند که شهریست و این رودخانه از پهلوی آن میگذرد و این رود بنام آن شهر موسوم گشته حکیم **ناصر خسرو** نظم آورده ؎ ترا فزون ندارد سود آب رود دنیاوی * اگر بر رویت ای نادان بریزی آب رود زم ** حکیم **اسدی** در صفت اسپ گفته ؎ بجستی بیک جستن از رود زم * بکشتی نیاورد بر یکدیم ** دوم سرما را گویند لهذا سرما را زمستان خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ یکدمی همچو گلستان کندم * دم دیگر چو زمستان کندم ** **بنت الکعب** نظم نموده ؎ عاشق و رنجور بود بید زم * آن سنجوده رخ سخاده زم ** سوم باد سخت را گویند حکیم **فردوسی** فرماید ؎ بهار آسوی پیلان شتران بزرم * گذرهای جیحون پر از باد زم ** چهارم نام چشمه ایست و بعضی زم بمعنی قلزم آورده اند حکیم **قطران** گوید ؎ بطبع ورای قلزم بدست چشمه زم * یکی چو رود فرات و یکی چو رود قرب ** پنجم طفلکی باشد که در هنگام سخن کردن آب از دهنش پیدا افتد و شتر را نیز نامند ششم بمعنی قبیله آمده و در عربی بالتشدید ثانی چهار معنی دارد اول مهار کردن شتر باشد دوم تکبر کردن باشد سوم بمعنی بلند برداشتن سر آمده چهارم بمعنی پیش رفتن آمده **زماروغ** با اول مفتوح و رای مضموم و واو معروف و غین مفتوح رستنی باشد از رستنیهای متعفن که در تخم بروید آنرا سماروغ نیز گویند و شکل آن شبیه بچتر بود **زمان** بمعنی مرگ باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎

چو بشنید رستم که آن سرفراز ٭ بدانست کامد زمانش فراز ٭ **زنج** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام موضعیست از خراسان دوم راگ باشد **زمیچاپ** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم عجمی نام
پرده ایست **زمخت** با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول طعمی باشد و آن معروفست
دوم گرهی را گویند که سخت بسته باشد و گاه مردم بخیل را گویند از آن نسبت بستگی و گرفتگی دست ٭
پور بهای جامی راست ٭ سری و کرم و گنده و بدبو شکل سیر ٭ خشک و زمخت و سرد و
ترش و ترشی چون سماق ٭ **زمزم و زمزمه** با هر دو زای مفتوح سه معنی دارد اول ترنمی باشد
که باهستگی کنند امیر خسرو فرماید ٭ قصه خسرو از درون گر بغزل بیرون فتد ٭ دست بسینه ها
کنند زمزمه ندیم را ٭ دوم کلماتی باشد که مغان در ستایش ایزد تعالی جل شانه هنگام آتش پرستی
و بدن شستن و زبان خوردنی خوردن بر زبان رانند و شرح این اجمال در ذیل لغت برسم در فصل با
از باب را مرقوم گشت سوم نام کتابیست از مصنفات زردشت که آنرا برسیاه نیز خوانند **زمخک**
با اول و ثانی مضموم و خای زده نام طعامی باشد که آنرا زمخت نیز گویند **زمیخ** با اول مکسور و ثانی مضموم
نام جانوریست شکاری از جنس مرغ که بنهایت پاکیزه منظر بود و خوب اعضا لیکن در نفع زیاده نیست
نشاید که شکار بط و کلنگ و آنچه ازین شیوه باشد بکند و آنچه سرخ فام باشد پسندیده داشته اند
چون بر دست بازدار کرنج خورده از نفع آوان یافت اما آنچه در کوه کرنج خورده باشد پسندیده آید
و آنرا اعتباری زمج خوانند **زمو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول گل تر و خشک را گویند
و این لغت از لغات اضداد است **زمودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی نقش کردن
باشد **زمیاد** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانی مشدد یا با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد
اول نام سروشیست که بمحافظت حوران بهشتی مامور است و تدبیر امور مصالح روز زمیاد بدو متعلقست
دوم اسم روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی نیک است درین روز تخم کاشتن و درخت نشاندن
و کاریز کردن و بنا ساختن و آنرا زامیاد نیز خوانند حکیم **فردوسی** منظوم ساخته ٭ بروز زمیاد مهر اسفند ٭
به بند ستم حلق دشمن به بند ٭

فصل السین

٭ **سم** با اول مضموم سه معنی دارد اول معروفست دوم پای را
گویند امیر الدین آخشتگی فرماید ٭ قول خویش آرایش بالتمه و اشق کش ٭

رخ لالی ہمساق وسمی درخورد ٭ سوم جای را گویند که در زیر زمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که درون آن توان استادن وخفتن چنانچه درویشان ومردم مرتاض بجهت خود وچوپانان گاوبانان برای گوسفندان وگاوان بسازند حکیم فردوسی فرماید ــ همه دشت وکوه وبیابان کنام ٭ کسی ایکیتی نبرد است نام ٭ بیابان سراسر سمه کنده سم ٭ همه روغن گاو سرکرده خم ٭ سماخچه با اول مفتوح سینه‌بند زنان را گویند وآنرا ساماخچه وساماکچه نیز خوانند ٭ سماروخ وسمارغ با اول مفتوح بمعنی سماروغ است که در فصل زای منقوط از همین باب مرقوم شد امیر خسرو گفته ــ میالت قلب بر تیغ تیر سپر ٭ زخم سماروغ لبس خوردتر ٭ شمس فخری راست ــ طعام وقوت وقوت ومن نان مرغ حلوا ٭ غذای نقل اهلان از سماروغ ٭ سماروک با اول مفتوح کبوتر باشد وآنرا سیاره نیز نامند ٭ سمارنی با اول مضموم کشتی باشد حکیم ازرقی فرماید ــ زخون خصم بدستی کجا ببرد کسی ٭ در واجل بشماری سرد قضا بشمار ٭ ابوالفرج رونی راست ــ گویدش لوه صحرا بشماری ٭ حساسش مرین قضا را حصار است ٭ سماکار وسماکاره با اول مفتوح کبوتر خماران باشد خواجه عمید لویکی راست ــ ما از کار وبار سماکاری تو برده ٭ بیکاریم نگه کن و بیکارتر مکن ٭ حکیم سنائی فرماید ــ از بی کسبه شرف بپیش بناگوشش ٭ ماه دیدیم رہی وزهره سماکارو گوست ٭ هم او منظوم ساخته ــ تا که او شاه بجروان باشد ٭ کی سماکاره دوان باشد ٭ سمان با اول مفتوح روز بیست وهفتم بود از ماه شمسی وآنرا آسمان نیز گویند وبا اول مکسور نام شهریست ٭ سمانه با اول مفتوح سقف خانه باشد وآنرا آسمانه نیز خوانند ودر عربی نام جانوریست حقیر مولوی معنوی فرماید ــ چون مست شوند باده حق ٭ شهباز شوند کین سمانه ٭ وبهندی نام شهریست از ملک پنجاب که داخل ممالک هندوستان است ٭ سمچ وسمچه با اول مضموم بمعنی سوم ششم است که مرقوم گشت مولوی معنوی فرماید ــ هیچ پنهان خانه آن زن را نبود ٭ سمچ ودهلیز ودره بالا نبود ٭ مسعود سعد سلمان منظوم ساخته ــ در بن سمچ هرگز نگشودی ٭ بعد چاره وجد سر یک درنک ٭ هم او فرماید ــ که بزاری نشسته مدام گریان ٭ جای ماهی زسمچه مظلم ٭ سمر با اول وثانی مفتوح دست افزاری باشد که جاروب هر جولاهگان را که بدان اهار بر تار یا کشند وآنرا ماله وعنزداس نیز خوانند ودر عربی بمعنی افسانه

دانهٔ انگشتر باشد و با اول مفتوح ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول ثمن دوم میخ آهنی جرزی نعل باشد * سمکار با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از بدخشان امیر خسرو فرماید شعر * الکه بهر پوست که عرش آفریده هر چه در پوست * بنوشت نقش ملک و سر سمکار است * سمن با اول و ثانی مفتوح دهست از ماوراء النهر * با اول مضموم و ثانی مفتوح سمن خوانند گل سه برگ باشد مولانا جامی فرماید شعر * بیا ای سرو سهی چمن سرو من گذار گلی * ای سبزه و سمن آن پای را نگار مکن * سمنار با اول مکسور نام رومی که بانی آن خورنق و سدیر است گویند که او از نسل سام بوده و آنرا بتازی سنمار خوانند تفصیل احوال او در فصل خا از باب با و در ذیل لغت خورنق مرقوم خواهد شد خواجه نظامی فرماید بیت * نام آوری ز کشور روم * زیرکی کو ز سنگ سازد موم * سام لیلی و نام او سنمار * چابکی چربدست شیرین کار * سمند با اول مفتوح رنگیست مر اسپ و اشتر را که معروف است و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی عنبر زرد را نیز نوشته است * سمندر و سمندور و سمندل و سمندول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام جانوریست که در میان آتش متکون شود و بعضی گفته اند بر هیأت موشی باشد و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و آورده اند که پوستش هرگاه چرکین شود آنرا در میان آتش بنهند و چرکهای آن بسوزد و پاکیزه گردد و گروهی نیز برآنند که بصورت مرغی شود امیر خسرو فرماید شعر * سمندر کز آتش بود بچه زایی * توان یافت در آتشش دیریابی * کمال اسمعیل منظوم ساخته شعر * فیض طبع تو اگر باد دمد بر آتش * با سمندر یکی خانه شود نیلوفر * دوم نام ولایتی است از ملک هند که در آنجا عود سپید شود فخر گرگانی گفته شعر * خوشا یار که از مشرق برآمد * تو گوئی از کلیسای برآمد * ز خیز خیز و سمندور روز کافور * بیارد بوی مشک و عود و کافور * سمکان با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی نام شهریست در توران زمین که خسرو پادشاه آنجا را رستم در حبالهٔ خویش داشت و سهراب از و متولد شد * سمنون با اول و ثانی مفتوح و ضم نون دو معنی دارد اول حلوای باشد که از گندم پزند و گردگان درست در میان آن بنهند و از آن جشن نیک سازند دوم نام مردی بوده بس در روشنی و نیز ناقص * سموست با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف خراک باشد * سمه با اول مکسور و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول مهر است که بر قوطی شد و آنرا ماله نجو اس نیز گویند دوم رنگ آب بود و آن سبزیست که بر زبر آبی که بسیار ایستاده باشد بهم رسد و در عربی داغ و نشان کردن باشد جمع آن سمات است *

فصل شین منقوطه ❊ **شم** با اوّل مفتوح سه معنی دارد اوّل بمعنی رم و آشفته و پریشان و رمیدگی باشد و شمان بمعنی رمان یعنی رمان و آشفته شده و پریشان گشته و شمیدن بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ـ ز غمزهٔ تو صبا دم مالد چو جان سپر ❊ اگرچه چشم تو بی چشم تو شمیده شیم ❊ **ابوالفرج رونی** بنظم آورده ـ اگر شمیده بود عقل خصم او بشگفت ❊ بلی شمیده بود عقل در دماغ سلیم ❊ دوم ناخن را گویند اوستاد عسجدی گوید ـ چون شاه بکف بگرداند شمشیر ❊ از بیم بیفگند ز کف شم شیر ❊ باشد که بگیرد ی و بهور مشتاش ❊ در معرکه با تیغ گزارد کم شیر ❊ از این رباعی وجه تسمیهٔ شمشیر معلوم میگردد سوم مخفف شوم بود و بمعنی بوم بود **حکیم سنائی** فرماید ـ از خویشتن آزادی از هر بلائی شادی ❊ هر جا که باشی رادی چون یافتی از عشق شم ❊ و بزبان علمی از اهل هند بمعنی فراغت و آسایش است و با اول مضموم دو معنی دارد اوّل پای افزاری باشد که از چرم بدوزند و آنرا ترکی چارق گویند **خواجه نظامی** فرماید ـ گرانیده چون پا بچرم کشند ❊ گهی شم کشند گه بریشم کشند ❊ **منجیک** است ـ همه سیستان نعیم سیستان عذاب دید ❊ گر شم نیست باری جفت شم فرست ❊ دوم بمعنی نفرت و دوری آمده **شمس فخری** بنظم آورده ـ با سفیهان جمله انس و فراز ❊ وز عزیزان جمله از دوری و شم ❊ **شماخ** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل نام یکی از پهلوانان ایران است دوم مخفف شاباخ ا که در فصل سین از باب الف مرقوم شد و بعربی با ثانی مشدد نام شاعری بوده **شمار** با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل معروف است و آنرا حساب نیز گویند **حکیم انوری** فرماید ـ عدل تو سایه که خورشید را ز عجز ❊ امکان پیشه کردن آن نیست در شمار ❊ دوم دوستی و صحبت باشد خواجه نظامی منظوم ساخته ـ سپیدی ز هر آشنائی شمار ❊ بس است آشنائی من آموزگار ❊ سوم بمعنی اندیشه است و مثل یا هو الله مولوی معنوی فرماید ـ جانها شمار در ره عشق تو می زنند ❊ هر یک چو آفتاب بر افلاک ❊ چهارم زخم کاری بود که از آن زخم امید زیستن نباشد و بهندی لیب ❊ **شمبر** منقوطه نام یکی از سپاهیان توران است که بدست فاران بن کاوه کشته شد **شماغنه** با اوّل مفتوح بنون زده چیزی پلیدی را گویند و آنرا شمغنه نیز گویند **پور بهای جامی** راست ـ نه اش جای شاغنه و سیاه ❊ گاه غنتا و کنده چو گون در دیدگان ❊ **شمر** با اوّل و ثانی مفتوح انگبین را گویند

وآن زمین پستی باشد که در آنجا آب باران جمع شود حکیم انوری فرماید ؎ ای خداوندی که پیش دست دولت ده ابر چون دود و بحر چون شمر است ٭ حکیم خاقانی گفته ؎ چو دل او گفته باشم سخن از جهان نگویم ٭ که چو بحر بر شماری سخن از شمر نیاید ٭ هم او فرماید ؎ چه عجب زانکه گوزمان ز تعالی برسید ٭ که سر آتش و سر آب شمر آمیخته اند ٭ شمدر بفتح اول و سکون ثانی و شین منقوطه و فتح دال و سکون را پیاز باشد از کتاب ژند مرقوم گشت ٭ شمشک بکسر اول و فتح ثانی گنجد بود از کتاب ژند نوشته شد ٭ شمسیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث لوزرا گویند از کتاب ژند مرقوم شده ٭ شمشاد با اول مفتوح درختیست که شعرا نهال آنرا بقد جوانان تشبیه داده اند و چوب آن بغایت مستحکم بود وآن معروفست استاد فرخی بنظم آورده ؎ دست و پایش بهوس مسکن کن ٭ زیر آن زلفکان چو شمشاد ٭ شمشار با اول مکسور بثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن درخت در غایت سبزی و طراوت و نزاکت و لطافت بود و از نزاکت میل بزمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه کنند حکیم اسدی فرماید ؎ ز گل کنده شمشار تاب را بر در ٭ درختی خوشاب را ٭ لبیبی گفته ؎ نگار آن قد و زلفینش که گوئی ٭ فرو هشتست از شمشاد شمشار ٭ شمغنده با اول مفتوح بثانی زده و غین مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول شماغنده است که مرقوم شد دوم کسی را گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش شده باشد و آنرا استرولی نیز گویند ٭ شمله با اول و ثانی مفتوح پای افزار باشد و آنرا شم نیز گویند و در عربی فرا گرفتن و اندک و وابسته شدن ناقه باشد د با اول مفتوح بسکون ثانی هم در عربی کارهای پراگنده و کارهای جمع شده و جمعیت و پراگندگی بود و این لغت از لغات اضداد است ٭ شملیده با اول مفتوح بثانی زده شملیز باشد و آنرا بتازی حلبه خوانند ٭ شمن با اول و ثانی مفتوح بت پرست را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ از دو خوردن و گران از راه خوردن ٭ دگر بر تو نتوان کرد بادوس شمن یا شمن ٭ شمنان با اول و ثانی مفتوح جمع شمن است که مرقوم شد ٭ شمه با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول کشش بود که بسبب دویدن یا تشنگی [illegible] از نفس سینه بر می خیزد باشد دوم بساط بزرگ را خوانند ٭ شمول با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول جمعیت و آرام بود حکیم اسدی فرماید ؎ ندیمان لشکر شاد گفتا بمول ٭ همه کار ما جهان شد شمول ٭ نجم الدین سمنانی گفته ؎ شمول خوش بود انصاف بستان گل چو کشته

شمائل گلزار ما هیب شمال * شمه با اول مکسور و ثانی مفتوح سرشهر باشد که آنرا ملالی گویند و با اول و ثانی مفتوح مشدد و در عربی نیز همین معنی دارد و اول اندک را گویند و دوم بوی بود حکیم سنائی گفته ــ چون شمه شاه اسپرم از باد شمالی * شامل شد از خلق تو هر جای شمائل * شمیر با اول مفتوح مزارع را گویند و آنرا شمواره نیز خوانند و با اول مضموم زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند شنجامه موسیقار را گویند شاعر نظم نموده ــ کرم عشقم سحبا بلرزه فتاده * ز الم ساخته سیر اسپ شعله گرم *

فصل الغین * **غمخورک** نام جانوریست که آنرا بوتیمار نیز گویند و صفت آن در ذیل لغت بوتیمار انشاالله تعالی مرقوم خواهد شد * **غمزدای** نام روز ششم است از ماه های ملکی **غمنده** با اول مفتوح غمگین باشد *

فصل الفا * **فم** با اول مفتوح چادری باشد که تتار چینیان بر سر چوب دراز ببندند و بدان بهار را از هوا بگیرند و آنرا فحم نیز نامند و در عربی دهن را گویند والله اعلم بالصواب

فصل الکاف * **کم** با اول مضموم نام شهریست از ولایت عراق و معرب آن قم است و الکنون بقم اشتهار دارد حکیم انوری نظم نموده ــ چار شهر است عراق از ره تخمین گویند * طول و عرضش صد در صد بود و کم نبود * اصفهان کابل جهان جمله مقر ندیران * کاندر آفاق جهان شهر معظم نبود * همدانجای سپاهان از فضل آب و هوا * در جهان نیز چنین بقعه خرم نبود * کم به نسبت کم از اینهاست ولیکن آن نیز * نیک نیک ار چه نباشد بد هم نبود * معدن مردمی و جود و کرم شاه بلاد * ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود * **کما** با اول مفتوح آستین تفسیده بود و آن لته چند است که نانبازان آنرا مانند گرد بالشی بدوزند و دست در میانش کرده تا نان خمیر آن بگسترانند و به تنور بچسبانند تا دست از تفت آتش متاذی نشود و آستینی هم بدان نصب کنند تا ساعد و بازو نیز از آتش آسیبی نرسد و با اول مضموم رستنی بود در غایت لطف و بی بوی آنرا گل کنده نیز خوانند و بتازی کماة گویند پوربهای جامی راست ــ چون کمان کنده است شکل کلت که تخم * بر کنی از بیخ همچون کنگرشش * هم او گوید ــ کنده است چون پیازه لعلهای او * چنانکه گوئی بکند کر دکان را مصادره * و با اول مکسور بریان را نامند و آنرا زهت هم گویند و بعضی بضم اول نیز خوانند والعلم عند الله تعالی **کماچ** با اول مضموم نانی باشد معروف و کلیچه خمیده را

بمشتا بهشت آن کماج گویند مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ع نان خشک کاورده به تیم ٭
چرا باشی بخوانش غرّه ٭ کماج خیمه را ماند که خوان ٭ ز روی کندن بدندان نیم ذره ٭ چونان تو
ز چوب آمد که بودی ٭ که بودی ز آهنم دندان چو اره ٭ ابن یمین گفته ع بچلکی که درین خیمه نیست
فلک ٭ قرص خورشید کماجش چه بود صبح عمود ٭ گر تو جان باز ندارم ز مروت لیکن ٭ حکم نیست مرا
ز دست سی در خور جود ٭ کماس با اول مفتوح دو معنی دارد اول کوزه مهین بود و بر کوتاه کردن لبه
آنرا اشکاف نیز گویند ابوالعباس گفته ع کریم که تا اکنون همه خانه کماس است ٭ نه زلیس یکی نامه
که چند شمه کار است ٭ شمس فخری راست ع رود سوی عدم بر کف نهاده چراب ٭
رود بباده دگر و بقبل گرفته کماس ٭ دوم بمعنی کم آمده امیر خسرو فرماید ع از درد کم مباش که انهم
شنیده ام ٭ و زهر چه بود بیش ار مغان کشنده و کماسی بمعنی کمی باشد کماسه با اول مفتوح بمعنی نخست
کماس است که مرقوم شد حکیم سوزنی فرماید ع امام تلخ کماسه خری نکو داند ٭ که از کماسه مواند مالیده
گرداند ٭ تیم او گوید ع کماسه خر بیانا کراسه خر یابند ٭ که با کماسه کراسه بسود نتوانند ٭ رو با اول مضموم
دو معنی دارد اول کارنیز گس باشد و آنرا کمانه نیز گویند دوم شاهد و قحبه و خسی را نامند سوم نام کوهیست
از ولایت خراسان کماله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ع باز قوی شد باغ دختر نرگس
دست شده پست پای بکماله ٭ کمان با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کج
کوش نامت حکیم فردوسی فرماید ع بسلم اندرون جست ناخن نشان ٭ ستاره اجل بود طالع کمان
کمان جوله با جیم مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و اخفای ها قربان باشد که کمان را در میان آن نهند
و آنرا هم لنگنه نیز خوانند اوستاد فرخی نظم آورده ع ز بهر جنگ دشمن دست یابید ٭ زره گردید ٭
غلامان مرا عزمان کمان اندر کمان جوله ٭ کمان رستم و کمان سام قوس قزح را گویند
خواجه سلمان ساوجی راست ع چون کمان رستم گیرد بهار و دار ٭ از بیم وی که گرم از
تیر بی روده ٭ حکیم سنائی فرماید ع ای فضلش جست تیر مریخ را ٭ رایت رالش پشت ار
کمان سام را ٭ کمان زنبوری تفنگ باشد و آنرا بتازی بندوق و ترکی تفنگ خوانند
حکیم اسدی راست ع گرفته گردان ز ایران زمین ٭ کمانهای زنبوری چرخ کین ٭٭
کمان گروهه کمان کرهه و کمان مهره مهره کمانی باشد که بان گلوله اندازند کمان گلوله

و کلوله کمان نیز گویند حکیم خاقانی بنظم آورده ـه کمان گروهه گیران ندارد آن سپهر و گوی زمین
قلیل اندر آورده و هم او فرماید ـه از پرده لعب اگر بناگاه + بر ماه فلک نظر گمارد + بنجم صد مهره
پیک کمان گروهه + در دامن آسمان شمارد + اوستاد نظم نموده ـه پیش کمان گروهه
بانوی قدرتش + گوی بسیط آن دبل مهرۀ فلک + کمان گیر کماندار را گویند چون آرش در صفت
تیر اندازی شبیه و نظیر نداشته بکمان گیر ملقب شده حکیم فردوسی فرماید ـه از آن کمنداز آرش را
کمان گیر + که از آمل بهر انداختی تیر + کمانه با اول مفتوح پنج معنی دارد اول آنکه گویند استاد
بطریق کشیدن کمان و تیر انداختن گفته ـه سه خم گر کشید و زین ساز یا دو دست + دو راست کن چو
تیر دو خم را + دوم کمانی باشد که از چوب بسازند و مهران مثقب بگردانند حکیم خاقانی نظم نموده
ـه مثقب نطق در فسانه + از قوس قزح کنم کمانه + سوم کاریز کن را گویند اوستاد رودکی
نظم نموده ـه چنانکه چشمه پدید آورد کمانه سنگ + دل تو از کف تو کان زر پدید آمد + چهارم مهار پیاله
بود مختاری راست ـه کمان من بسخای شراب تو الیست + که بیخ پر شود از خشم کمانه من +
حکیم خاقانی منظوم ساخته ـه منجیز بزم برفلک کمان تکشم + که سرنگون چو کمانه کن بسفید مین
پنجم کمانچه باشد مولوی معنوی فرماید ـه هشیاری من زمین فسانه + مانند ربابی کمانه +
کماهی با اول مضموم دو معنی دارد اول نام یکی از پهلوانان ایران است دوم بمعنی کماه او که
هر قوم باشد حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ـه هست با خلقش نشست چنانکه گل
در جنب بوی گل کماهی + هم او فرماید ـه عالم فانی و باقی را بهم نسبت مکن + بوی کردیا
باشد از گل تا کماهی + کمالوک با اول مفتوح و یای تحتانی مضموم و واو معروف چیزی باشد
که از پارچه کهنه مانند گرده باش بسازند و نان را بهمین ساخته بتنور بچسبانند و آنرا فیده و کالوک نیز خوانند
کمر با اول مفتوح سه معنی دارد اول طاق بلند را گویند مانند طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین
حکیم ازرقی در صفت ابر گفته ـه گهی از گردش کیوان بدریا بر زند کله + گهی از گوشه گردون بکیوان
بر بندد کمر + حکیم انوری راست ـه از لحد گور تا بدوزخ نقصان + راه شد طاق طاق کمرا
دوم محوطه که چهار پایان و ستوران را شبنگام در آنجا نگاه دارند تا در آنجا ایمن باشند شمس فخری
گفته ـه چو گرگ ظلم را گشتی ببند بازوی عدالت + زانو پیشه شد صحرای درگاه تو چون کمرا + سوم

زنار باشد که امت زردشت در میان بندد حکیم قطران نظم نموده ست چو تو کمر جنگ به بندی ملک گبر کستی گمراهی بدرد به پرستید کمر * خسروانی گفته ست به طرز گر ز عشق روی آن بت * به بندم بر میان کستی گمراهی کفار * کمکام با اول مفتوح دارویی ست که آن را صمغ و افواه الطیب خوانند کم با هر دو کاف مضموم سه معنی دارد اول آواز کافتن لقب و صدای بود حکیم خاقانی در قصیده فرماید ست بیچاره پاره زنگی بیاد بسر به درده * به بانگ زنگله باشند کم کم نقاب * هم او در حقیقت ارباب حال گوید ست گنج پروره فقر بند و کم کم شده لیک * کم کم گنج سر اسپیده پالا شوند * دوم زعفران را خوانند سوم ریگ روان را باشند کمکان با اول و ثانی مفتوح بلام زده در بعضی از فرهنگها بمعنی جوی خرد و در بعضی قطره آب مرقوم است مولوی معنوی راست ست میگریزی از پشه در گرمی * میگریزد کمکان آن بی کمیچه با اول مفتوح و ثانی مکسور بیای مجهول و جیم عجمی مفتوح دو معنی دارد اول کمانچه باشد حکیم سوزنی راست ست یکی که پاس چه بی داد کان زاد * بوسه پیچ چنگی و کمیچی * دوم نام جانوریست ریزه که در شب در هوا مانند آتش چون آتش بدرخشد و آن را کرم شب تاب نیز گویند و بتازی یراع خوانند کملی با اول مفتوح و ثانی زده یا فته باشد نسبه که لبس خشن در دست بود اکثر و اغلب فقیران و درویشان و گاوچرانان و فرومایه پوشند و آن را بهندی نیز همین نام خوانند رضی الدین نیشاپوری فرماید ست در ازل کار گر گسیوت کملی * بتاج و تخت کند میل رای پیر گدای * کمین پنهان شدن بود بقصد دشمن * یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه خوانند و بتازی قموص خوانند حکیم انوری فرماید ست

بی مدد تا پیش هیچ نگشاد دست * کو کند روزگار هیچ کمین را *

فصل کاف عجمی * گمار با اول مضموم دو معنی دارد اول امر از گماشتن بود دوم چیز را خوانند گمانه با اول مضموم دو معنی دارد اول گمان باشد حکیم فردوسی فرماید ست تو ای بخشنده دانا مدار * روان را بند و گمانه مدار * دوم نخستین چاه کاویدن را گویند بجهت دانستن آنکه آب چه مقدار در سست بکنند و حفر نمایند ابن یمین نظم نموده ست ای آنکه دلم در طلب چشمه نوشت در بادیه فکر فرو برده گمانه * سیفی اسفرنگی راست ست فلک گر عطای حساب تو کردی * بنخشیدن زر با نگرده گمانه * گلست با اول و ثانی مفتوح و سین زده جوهری باشد فرماید که بتابش کشیده و لیبر بالک معدن قریب مدینه مکرمه است گویند لطیف گلست گویند که چند شراب خورند

۹۰

سستی بیارد و اگر پارهٔ بکسست درقدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینید و آنرا چیست نیز خوانند **کمیز** با اول مکسور و ثانی تحتانی باشد که بتازی بول خوانند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیا ای پاک مغز من بیو گلزار مغز من ٭ بهر تخم بجز کاهل که مشتاک او کمیز من ٭ **امیر خسرو** فرماید ؎ گر از برهمن و جوگی کرامتی دیدی ٭ مبند دل که چو دین نیست اینهمه خلکست ٭ کمیز بصفوت چو ابهری نماست ٭ ولیک فرق همین کان پلید و آن پاک است ٭ ٭

فصل اللام ٭ **لمتر** با اول مفتوح و ثانی زده و تاء فوقانی مضموم بمعنی فربه و قوی گنده آمده **حکیم سوزنی** گفته ؎ عشق حیز است کار آخر نیست ٭ حیله سازنده گلو نیست ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ فربه شده عشق و رفت لمتر ٭ بنهاد خر و بلاغری روی ٭ **لمس** با اول مفتوح و ثانی زده چیزی سست و نرم را گویند و در عربی دو معنی دارد اول سودن باشد دوم جماع کردن **لمک** بفتح اول نام پدر نوح علی نبینا و علیه السلام **لمعان** با اول مفتوح و ثانی زده نام ناحیتیست از نواحی غزنین **مولانا شهابی** نظم نموده ؎ پس از چندی روز کز راه راند ٭ جنیبت با قطاع لمعان رساند ٭

فصل المیم ٭ **ماش** با اول مضموم پستی و گودی مغاک را گویند **ملان** با اول مکسور و ثانی زده نام پادشاهی بوده در ملک آذربایجان نام پسرش ستودان بوده **حکیم قطران** فرموده ؎ به روی نوجوان شادی چو درویشی که بنوازند ٭ سر شاهان ابو المنصور ستودان ملانکش ٭

فصل النون ٭ **نماز** با اول مفتوح خدمت و بندگی را گویند **حکیم فردوسی** نظم آورده ؎ پیاده شد از اسپ بردش نماز ٭ گرفتش سر شاه گردن فراز ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ شهی که بارگه اوست سجده گاه ملوک ٭ همی برند بران سجده گه ملوک نماز ٭ **نماک** با اول مفتوح رواج و رونق زیبائی بود چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو سالت شد ای خواجه پنجاه و شست ٭ می و جام و آرام شد بی نماک ٭ **نمالش** آب سراب باشد از جهت آنکه از دور چنان مینماید که آبست **نمنک** با اول مفتوح و ثانی مضموم و تاء فوقانی بکاف زده میوه باشد سرخ رنگ و کوچک آنرا کیل سرخ نیز گویند و زعرور مثلث الفم نیز خوانند **قریع الدهر** گفته ؎ جماعتی که قیاسند با تو سیم از سرب ٭ همه دروغ زنان خریطه اند و تیره اند ٭ لینگ و لبسته نرخ پستان یکی بر دیگر نمنک شبیه بگرانند

نمچ با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی نم را گویند **شمس فخری** فرماید ـ بدان رسید ابا فیض ابو اسحاق
که چشم ابر بود دایم از حیا پر نمچ * **نمدزین** نمدی باشد که بر پشت اسب نهاده زین بر سر آن گذارند
و آنرا خوگیر نیز گویند و بترکی تکلتو خوانند **خواجه نظامی** فرماید ـ سم بادپایان ز خون عقیق *
شده با نمدزین سیحون در غریق * **حکیم نزاری قهستانی** گفته ـ هم اسبها چشمه ساری بود خالی *
فکنده از نمدزینش نهالی * بر آن روی نمدزینش نشانند * گلاب از دیده بر فرقش فشانند *
نمد در آب داشتن کنایت از مکر کردن و در فکر حیله بودن باشد **نموک** بفتح اول
و بضم ثانی و واو معروف نشانهٔ تیر باشد **نمش** با اول و ثانی مضموم نام جانوریست که آنرا اسو نیز
گویند و شرح آن در ذیل لغت راسو از باب الف مرقوم شد **نمش** با اول مفتوح بثانی زده مکر و دغابازی
بود **حکیم فردوسی** در یوسف زلیخا منظوم ساخته ـ یکی داد چشمش کو زبان دو نمش * همه سحر و شوخی
همه رنگ و نمش * و با اول و ثانی مفتوح در عربی نقطهای سفید و سیاه را گویند **نمکری** با اول و ثانی
مفتوح نام حلوائیست که از شکر و عسل بادوشاب و عسل دمیده بپزند و مغز بادام و گردگان و پسته و امثال آن
در آن ریزند **نمودار** سه معنی دارد اول بمعنی مری آمده **ملا نوری گیلانی** نظم نموده ـ در رخ هر کس تو
نمودار بوده * ای کم نموده رخ تو چه بسیار بوده * دوم دلیل باشد سوم مانند را گویند **نموشک** با اول
مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و شین مفتوح نام جانوریست پرنده که از دراج کوچکتر باشد و گوشت
آن مانند گوشت دراج بود و آنرا تیهو نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها با شین منقوط مرقوم است **نمیدن**
با اول مفتوح بثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول میل کردن و توجه نمودن باشد **مولوی معنوی**
فرماید ـ وقت مرگ و درد آن سو می نمی * چونکه دولت رفت خوانی ایجمی * دوم چیزی که نم دیده را گویند
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ـ پی رم بر گرفت آن رمیده * نسیمی برده از چاک نمیده *
و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نا امیدی بود **حکیم سنائی** راست ـ ای جوانمرد نکته بشنو از عطای
خدا نمید مشو * مهرش ار در پس را نداده نوید * لطفش امید را نگردد نمید * **حکیم ناصر خسرو** فرماید ـ
روی امیدت هر که نمید داشت کرد * کمال است کابین ای فراز است *

فصل الهاء * **همار و هماره** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی اندازه بود دوم حساب را
گویند و آنرا آمار و آماره نیز خوانند سوم مخفف همواره بود **مولوی معنوی** نظم نموده ـ خیر کن با خلق

بهر ایزد وست * یا برای راحت جان خود ت * تا همارہ دوست بینی در نظر * دولت تا به رنگین ناخوش صفور * کمال اسمعیل گفته ؎ مرکب اقبال تو همارہ بزین باد * پایه قدرت زیر چرخ برین باد * **همال** با اول مفتوح مانند قرین و همتا و شریک بود **غضایری رازیست** ؎ صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان * یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال * وگرنه هر دو ببخشیدی او بیگاه عطا * امید بنده نماندی بایزد متعال * **حکیم خاقانی** فرماید ؎ مختار خلق عام خاقان آمد * کار خام ام خشک بار ز زادن همال * **هماننده** با اول مفتوح بمعنی مانند و شبیه و نظیر آمد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ای چوب نهال و زر خر و بار نگیری * مانند سپیدار و هماننده و همای * **مجیب الدین جربادقانی** گفته ؎ بنگر تو بدین آب روان و لب کشت * با سبزی و خرمی هماننده بهشت * با ساقی خوب رو شراب چو گلاب * لیکن چنین جای فرو باید شست * **هماورد و هماوران** با اول مفتوح نام ولایت شام است و آنرا ماورد و ماوران نیز گویند **هماورد** با اول مفتوح چون دو کس با هم جنگ کنند هر کدام مر دیگری را هماورد باشد **حکیم اسدی** فرماید ؎ کس این پهلوان را هماورد نیست * بگیتی همانند او مرد نیست * **هماون** با اول مفتوح نام کوهی باشد در ملک ایران **حکیم فردوسی** گوید ؎ دو منزل این یکی تا بیخ ترین سهم * که دیده بکوه هماون سهم * **حکیم قطران** منظوم ساخته ؎ بیچاره عدو بر تو کند سود بیچاره * گر کوه هماون توان سود نهادن * **هماویز** چون دو کس با هم در جنگ بیاویزند و تلاش کنند امان مر یکدیگر را هماویز باشد **حکیم نزاری قهستانی** فرموده ؎ بهر لشکره بیند که نگریزد * بیا کامد سپیدانت هم آویز * هم او گوید ؎ زمانی تنگ هم آویز بوده اند * زبهر یکدیگر یکی خونریز بوده اند * **همتازیانه** شریک در تاختن و تاراج نمودن باشد همدست شریک و متفق باشند **همباز** با اول مفتوح بثانی زده شریک و انباز است **ابن یمین** نظم نموده ؎ تو آنکه همت تو سر بدان فرو نارد * که در امور جهان با فلک بود همباز * **همای** آنرا نام دختر بهمن است که در نکاح بهمن بود و نیز لقب زردشت است و او را همای نیز میگفتند و داراب ازو متولد شده **همبر** با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح بمعنی همراه و قرین بود **استاد فرخی** فرماید ؎ خدای حکم جنابت کرده بود کمان بهت را * زجای بر کند آن شهریار دین پرور * بر آن نیست که مر آنرا بکه باز برد * بکند انباز یا یا همی برد همبر * **همتک** رفیق و همراه را نامند در دویدن و تک زدن **ابن یمین** راست ؎

که هر یک بمال همتک قارون ولی بجمع * در همرهی ید بیضا نموده اند * مولانا شریف
منظوم ساخته بیت ما و مجنون بره بادیه همتک بودیم * قدمی چند و همراهی ما دور افتاد * همداستان
بمعنی موافق و راضی و همراز باشد منوچهر فرماید بیت جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی * چو آشفته
کوئی و بازارگانی * ندارد کسان صابری اندرون تو * به بدنامی خویش همداستانی * حکیم
[illegible] قهستانی فرماید بیت روزگارم صرف شد در انتظار وصل تو * دست باید شست اگر همداستانی
روزگار * همزاد سه معنی دارد اول جنی را گویند که با انسان متولد شود و هر که در دنیا داخل وجود
شد جنی همزاد دارد که همیشه با او همراه است آن جن را همزاد گویند جمال الدین راست بیت ای تو
مسجود ملک همزاد را گشتی اسیر * ای تو مسجود ملک مر دیو را گشتی شکار * دوم بمعنی هم سن و هم سال بود
سوم همسفر و رفیق را گویند که در ماکول و توشه شریک هم باشند چه زاد توشه را نامند همکر با اول
مفتوح و ثانی زده توامان باشد همکر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح جولاهه را گویند
پور بهای جامی گفته بیت ورا عالی برین شخصیت تمام است * قضای همکر و جولاهه دادن *
همکنان با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور جمع حاضران را گویند همگشت با اول مفتوح
بثانی زده و لام مفتوح بنجاه زده نوعی از پا افزار چرمی باشد و در فرهنگ هندوشاه و شمس فخری حافظ
اوبهی نوشته اند که چرم موزه و کفش و اقسام پای افزار باشد حکیم کسائی فرماید بیت بشاهراه نیاز اندرون
سفر مسگال * که مرد گرفته گردد دران ره اندر سخت * اگر خلاف کنی طبع را و هم بدهی * بدید او مثل
آهنیت [illegible] همگشت * همواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا همواره نیز خوانند
دوم بمعنی همیشه آمده و آنرا همواره هم گویند همیان با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروفست
و آنرا بامیان نیز نامند و بتازی همیان خوانند دوم بمعنی گمراه آمده امیر خسرو فرماید بیت تو باش تارک دست
عشق چند روزی * که بار کیست همیان و مستی اندر جام * همیشک جوان بوته ایست که برگ
آن [illegible] باشد و آنرا بتازی حی العالم خوانند و در دوا بکار برند که جزوی از اکسیر باشد همیدون
با اول مفتوح بمعنی همچنین و اکنون باشد اعلم عند الله *

فصل یای تحتانی

هیچوه با اول مفتوح بثانی زده مردم گیاه باشد و آنرا بتازی یبروح الصنم
خوانند هیکال با اول مفتوح و مضموم و ثانی زده و کاف عجمی نام قصبه ایست از قصبات بدخشان

که بر سمت کاشغر واقع است و مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست مشار الیه در حسب حال فرماید ؎

نه بهار خدایم من به یمگان ٭ نکو بنگر گرفتارم بپندار ٭ هم او گوید ؎ مرا گویی اگر دانا و حبری ٭

به یمگان چون نشستی خوار و بی‌یار ٭ والله اعلم ٭

باب النون ٭ ٭

فصل الالف ٭ **انارگیل** بکاف عجمی مکسور و یای معروف میوه مشهور هندیانش ناریل گویند و آنرا گوکنار نیز خوانند **انار مشک** نام داروئیست که از جانب هندوستان می‌آرند و آنرا مشک نیز گویند و بهندوی ناگیسر خوانند **اناهیده** با اول مفتوح نام ستاره زهره باشد و آنرا ناهید و زاوش و بیدخت نیز خوانند **انبار** با اول مفتوح چهار معنی دارد اول بمعنی پر و مملو آمده **ظهیر فاریابی** نظم ساخته ؎ بیک سخن دهن آرزو فرو بندی ٭ بیک سخا شکم آز را انباری ٭ **حکیم خاقانی** فرماید ؎ دست کفچه مکن به پیش فلک ٭ که فلک کاسه‌ایست خاک انباره ٭ دوم فرو ریختن و درافتادن جاها و دیوارها و امثال آن باشد **حکیم سنائی** گفته ؎ نه فلک را الکام بگذارم ٭ پنج و چار و سه را بینبارم ٭ **شمس طبسی** راست ؎ زمین کردار با من گر بپاید آسمان خاکی ٭ در انبارم بسیل اشک ازین هفت بنا نقش ٭ سوم خس و خاشاک و سرگین آدم و سایر حیوانات را گویند که در پیشولها توده سازند و مزارعان را در زمین زراعت بریزند تا مزروع قوت گیرد شاعری در هجو حیدر کلوخی گوید ؎ همچنین سر منزل گنده توده انبار گل ٭ چهارم برکه را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم آورده ؎ سست کندم که اندرین دام است ٭ هست آن اندر دیا انباری ٭ باغ دنیا که تازه میگردد ٭ آخر آتش بود نه انباری ٭ و با اول مکسور مخفف انبار و معین این یار است **ملک طیفور** نظم ساخته ؎ انبار دلم بخویش ار بیماند ٭ این کاوش غم همه در جگر بماند ٭ این درد همچو دردهای دگر است ٭ این غم نه بغمهای دگر میماند ٭ **انباز** با اول مفتوح شریک باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ همه تویی و ورای همه دگر چه بود ٭ که در خیال درآید کسی ترا انباز ٭ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ خورشید نشد یار بسیار زی من ٭ پیداست تنش تنها بیدار زی من ٭ از من بیهای عشق جان میخواهد ٭ دل میگوید بجز انبازی من ٭ **انبیا** بالفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مورد لبود از کتاب زند مرقوم شد **انباشتن** بمعنی انبار کردن یعنی پر کردن است که مرقوم شد

انباغ بااوّل مفتوح و ثانی زده دو زن که در نکاح یک مرد باشند و آن زنان هر یکدیگر را انباغ شوند و آنرا انباغ
و بعربی ضرّه و بهندوی سوت خوانند چنانچه حکیم **ناصر خسرو** در مذمت دنیا گوید ؎ این قحبه که تو برای انباغی
هستند درو چهار هم پهلو ✿ **انبرود** بااوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و رای مضموم و واو مجهول امرود را
گویند چنانچه **صاحب کامل الفقر** گفته ؎ انبرود است مایهٔ شادی ✿ مال در قید محنت آزادی
انبره بااوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و رای مفتوح و های مختفی موی ریخته را گویند عموماً و شتر موی
ریخته را خوانند خصوصاً چنانچه **غواصی** در صفت خران گفته ؎ بر کنار جوی بینم رشته یا دام و
سیب ✿ راست پنداری قطار اشتران انبره ✿ و در بعضی از فرهنگها بمعنی شتر آبکش هم آمده است
و در عربی شکنبه و روده را گویند **انبسته** بااوّل مفتوح و ثانی زده و بای مفتوح و سین زده و تای فوقانی
مفتوح و های مختفی چیزی بود که زود حل شود چنانچه **شهریاری** راست ؎ چون ز خونابه جگر بداشت
اشک در جگرم ✿ چون انبسته همی ریزد از چشم ترم ✿ **انبله** بااوّل مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح تمر هندی باشد
و آنرا بهندی انبلی خوانند چنانچه **ظهیر فاریابی** راست ؎ گر عدو لافی زند تا با تو همچشمی کند ✿
عاقلان دانند مور از مار و شهد از انبله ✿ **مسعود سعد سلمان** بنظم آورده ؎ هیچ بار زر در شنا
نفع و سیه چون برزه ✿ چون هلیله زر و شان روی ترش چون انبله ✿ **انبوت** فرش و بساط را
گویند و آنرا انبویت نیز نامند **انبودن** بااوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو مجهول و دال مفتوح
بنون خمیدن باشد چنانچه **ابن یمین** راست ؎ باغبانی بنفشه را انبوده گفتم ای چنگ پشت
بار انبوده ✿ چه رسیده است از زمانه ترا ✿ پیر ناگشته بر شکستی زود ✿ گفت پیران شکسته دهر اند ✿
در جوانی شکسته باید بود ✿ **انبوذن** بااوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال معجمه مفتوح
بنون زده اصل و آفرینش باشد چنانچه شاعری گفته ؎ انبوذنت در خاک باشد عاقبت ✿
همچنان در خاک بود انبوذنت ✿ **انبوسیه** بااوّل مفتوح و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف شوره
باشد **انبوسیدن** بااوّل مفتوح و ثانی زده و بای و واو مجهول و سین مکسور و یای معروف
بمعنی پدید آمدن باشد **انبوه** بااوّل مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اوّل بسیار باشد و آن معروف است
دوم نام کوهی است از مضافات دیلمان در کنار شهر وده که شراب آنجا را شهرت عظیم است شاعر گفته
؎ گر سنگ خوری بتنگ قزل کوه بخور ✿ ور باده خوری باده انبوه بخور ✿ سوم فرزند بخیل چاه در دیوار

و آنرا انبار نیز گویند و ابنہ مخفف آنست **انبوئیدن** با اول مفتوح بمعنی بوئیدن باشد **حکیم سنائی**
فرماید ؎ بمشام آنکہ گل بانبوید * از میانش نشاط دل روید * ہم او گوید ؎ ہر کہ مر عقل را بانبوید
از حدیثش ہمہ نکہت روید * **انبیر** با اول مفتوح بثانی زدہ و بای مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول گل تر و خشک را گویند و این لغت از لغات اضداد است دوم بمعنی پر کردن است **انبیرہ** با اول
مفتوح بثانی زدہ و بای مکسور و یای معروف و رای مفتوح و اخفای ہای کاہی را گویند کہ ہنگام گل پوشش
بر بام اندازند یا بر بالای آن چون گل بریزند تا فرو نریزد و در میان دیوار خشت نیز نہند تا محکم شود
انبیسین با اول مفتوح بثانی زدہ و بای مکسور و یای معروف و سین خرمن گندم پاک کردہ را گویند و آنرا
جاج و جاس نیز گویند **انج** با اول مفتوح بثانی زدہ دو معنی دارد اول خسارہ باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
آمدہ است **انجام** با اول مفتوح بمعنی آخر باشد **انجخ و انخغ** با اول مفتوح بثانی زدہ و جیم مضموم چین و شکن
انجبین با اول مفتوح و ثانی زدہ و جیم مفتوح بثانی زدہ بمعنی جستن باشد **انجرک** با اول مفتوح بثانی
زدہ و جیم مکسور و رای مفتوح بکاف زدہ دو معنی دارد اول نام دشتی باشد چنانچہ **خواجہ نظامی** فرماید
؎ بدشت انجرک آرام کردند * بنوشانوش می و جام کردند * دوم وزن کوشش را گویند
و آن نوعی از ماچیرا ست کہ در دوا بکار برند **انجمن** با اول مفتوح بثانی زدہ و جیم مضموم مجلس
و جمع باشد چنانچہ **بابا فغانی** راست ؎ یک چراغست درین خانہ کہ از پرتو آن * ہر کجا می نگرم
انجمنی ساختہ اند * **انجوخ** با اول مفتوح بثانی زدہ و جیم مضموم و واو معروف سہ معنی دارد اول
بمعنی انجخ است کہ مرقوم شد و آنرا چین و شکنج و آژنگ و کنجلک نیز خوانند چنانچہ **شمس فخری** راست
؎ سپہر گفت کہ تخت شہنشہ دیروز * شنید عقل و بہ و گفت ہان نکو ای شوخ * کہ تخت شاہ جہانست
و چہرہ اش شادان * گرفتہ زردی تو از شکایت کز انجوخ * دوم آسیہ دہن باشد و آنرا الف و فقو ہم گویند
سوم غود را خوانند **انجیدن** با اول مفتوح بثانی زدہ سہ معنی دارد اول بمعنی استرہ زدن بود و آن را
بتازی حجامت خوانند چنانچہ **خواجہ نظامی** فرماید ؎ دوای درد او انجیدن گوشت * [illegible]
خون سیاوش * دوم بمعنی ریزہ ریزہ کردن باشد **خواجہ نظامی** منظوم ساختہ ؎ زمین خستہ
از خون انجیدگان * ہوا بستہ از راہ رنجیدگان * سیوم بمعنی کشیدن آمدہ **انجیر و انجیرہ** با اول
مفتوح بثانی زدہ دو معنی دارد اول نام میوہ ایست مشہور و معروف چنانچہ **شرف شفروہ** فرمودہ ؎

جو نیست صد هزارم دل کم شد ؛ هیچ کارش بادر انجیره ؛ دوم سوراخ مقعد را گویند چنانچه ابو العلاء شوشتری گفته ع ای کیر من ای کیر تو انجیر کداری ؛ سرگین خوری و بی کنی و باک نداری ؛ حکیم سنائی راست ع هر که شد کون پرست از خیره ؛ گوز باید همید از انجیره ؛ **انجیروان** سوراخ کردن و انجیر نام جوی است در هری که از میان باغ انجا میگذرد و آنرا انجیل نیز خوانند و این لغت از قصیده الیست که مولانای سنائی گفته مصرع تو ئی انجیر و رمیانه روان ؛ و بزبان یونانی انجیر حبیدرا گویند و انجیره نام چشمه بود در چهار فرسنگی نزد بر سر راه خراسان واقع است **اند** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شمار مجهول است از سه تا نو و بعضی بمعنی چند آمده و بتازی آنرا نیف و بضع گویند کمال اسمعیل فرماید ع بیست کس بند تو با صد طمع بود ؛ گردون که قصد نکهت من اند بار کرد ؛ هم او گوید ع لگام فکر بیهوده ام جناب ترا ؛ بانند کام زنهای آسمان بشتاب ست ؛ دوم نام درختی است که آنرا مهک نیز گویند و بتازی سوسن خوانند و بیخ آنرا اصل السوس خوانند و رشیدی گوید [illegible] بدیعی نقل نموده شد سوم سخن گفتن بود بشک چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنان **انداد** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بالیدن کاهگل و گلابه بود بر دیوار وغیره **کمال اسمعیل** فرماید ع بیچون دیده بهی سرشد حسود تو در جافت ؛ بدان هوس که گلی سازد آفتاب انداد ؛ و انداد الشکر کشتی را گویند که کاهگل و گلابه بمالد دوم بمعنی عیب است شیخ سعدی علیه الرحمه فرموده ع بسمع رضا مشنو انداد کس ؛ چو گفتند باری بغورش برس ؛ سوم خوابی را گویند که فرشتگان بمردم صالح و متقی نمایند یعنی رؤیای صالحه چنانچه اوستاد رودکی راست ع بانداد نمودند خشنور را ؛ بدید آن سراپا همه نور را ؛ و بتازی مبشرات خوانند **اندرجه** اندیشه را گویند **اندانه** با اول مفتوح بثانی زده افسانه باشد چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ع بسکه تلخ آمد ترا گفتار من ؛ خواب میگیرد ترا انداد من ؛ و با اول مکسور و بعربی بمعنی انداختن آمده **انداز** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول قیاس باشد **اوستاد فرخی** فرماید ع جاودان شاد زیادان فلک کام روان ؛ لشکرش بیحد و مملکتش بی انداز ؛ دوم قصد کردن و حمله نمودن بود **اندازه** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی نخست انداز است که مرقوم شد و اندازه گرفتن بمعنی قیاس گرفتن است چنانچه **خواجه نظامی** فرماید ع بدو شاه را باده پیش کلید ؛ که از اندازه خویشتن در تو دید ؛ هم او فرماید ع چو اندازه خشم

خویش کرده بر آهوی صید آهوی پیش کرده * دوم بهانهٔ هر چیز را مانند اندام با اول مفتوح چهار معنی دارد
اول معروفست دوم بمعنی نظام آمده چنانچه حکیم سوزنی راست ؎ چون سخن من نظر از لطف فرو نام
گرفتست * بعدم باز رود خصم تو اندام اندام * از مصرعهٔ اول معنی ثانی و از مصرعهٔ ثانی معنی اول مستفاد
میگردد سوم ادب و روش او جمال الدین عبد الرزاق فرماید ؎ سر کوته باندام کند بندگی
تو * آرند بدان سر سلطانی بپیشش اندام * چهارم فضای خانه را گویند اندامه و اندایه دو معنی
دارد اول دست افزاری باشد که بدان کاه گل بیندایند و آنرا ماله نیز گویند حکیم سوزنی راست
؎ نامچه اندود مگس را بسیم * خواست زمین غار به اندایه کرد * دوم بمعنی شکایت و غیبت آمده
اندخس با اول مفتوح بثانی زده و دال مفتوح بهاء زده و سین موقوف پشت و پناه باشد و خسیدن
مصدر آنست اندخواه شخصی یا جایی را گویند که بدان پناه گیرند و تکیه بر آن کنند پناه و پشتیوان و جای
استوار و حصار نیز گویند انداب با اول مفتوح بثانی زده نام شهریست از ولایت بدخشان که در
مابین کوتل هندوکش واقع است حکیم فردوسی فرماید ؎ ز غزنین سوی انداب آمدم * ز ناشتا
اندر شتاب آمدم * اندرخور و اندرخورا و اندرخوره و اندرخوراند با اول مفتوح بمعنی
لایق و سزاوار بود چنانچه حکیم قطران نظم نموده ؎ اگر نیستش اندرخور بندی بجای * چنانش
مجلس لهو دی البهر فساد روان * اندرز با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی وصیت و نصیحت
آمده چنانچه حکیم سنائی فرماید ؎ بهر اندرز این چنان چیست * که تو طفلی و خانه رنگین است * حکیم
خاقانی گفته ؎ مرا طبیب دل اندرز گونه کرد درست * که زین سواد بپرهیز از سواد سودا * دوم
بمعنی کاوره باشد و آن سنگی بود که در میان زهرهٔ گاو و شتران گردد و بعضی گفته اند که در میان شیردان شتر
پیدا شود و بیشتر از گاوان هندوستان بهم رسد مانند پازهر بود و آنرا بتازی حجر البقر نامند
اندروا و اندرواز و اندرواه با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی سرنگون و آونگیده باشد
چنانچه کمال اسمعیل نظم آورده ؎ ای ولا ز مهری تو دلم اندروا است * یکسر موی شاهد دو جهان
بهم بهاست * حکیم قطران فرموده ؎ گر بهر نگر و اندر زمانی رای را * گوید از غم رفته شد جان او
اندروای او * دوم سرگشته و سرگردان را گویند چنانچه حکیم سوزنی منظوم ساخته ؎ تا زمین را
سکون نخواهد بود * چرخ باشد سپهر اندروای * سوم ساخته برای دلو و آنرا اندرواز و اندرواه نیز گویند

اندروب با اوّل مفتوح ثانی زده رای مضموم و واو معروف **واندوب** با اوّل مضموم و **اندوج** هم با اوّل مفتوح نام نوعی از جوشش باشد که پوست بدن را سیاه و خشن گرداند و پر خارش بود و آنرا ابربون و اندوب نیز گویند و بتازی قوبا و بهندوی داد خوانند چنانچه **افضل الدین کرمانی** گفته ؎ تراره کی بود در پیش محبوب * که داری در همه اندام اندوب * **اندریمان** با اول مفتوح ثانی زده نام یکی از مبارزان نودرست که در جنگ دوازده رخ از دست سرکین کشته شد **اندمه** با اول مفتوح ثانی زده یاد آوردن غمهای گذشته باشد **رودکی** نظم نموده ؎ بهترین یاران نزدیکان همه * نزد او دارند دائم اندمه * **اندرو** با اوّل مضموم بمعنی اندرون باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از آن جایگه شد با ندوی شهر * که بردارد از روی شادیش بهر * **اندوختن** بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن بود و آنرا الفختن و الفغدن و الفخیدن نیز گویند **اندیدن** با اول مفتوح ثانی زده سخنی باشد که از روی شک گویند **انکوتن** بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف عجمی و واو معروف و فتح تای فوقانی گاو کوهی باشد از کتاب زند مرقوم شد **اندیک** با اوّل مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل بمعنی بود که و باشد که آمده **رشید الدین وطواط** فرماید ؎ هر چند که بوده ام ز هجران تو غمگین * اندیک ز هجران تو شادیم دگر بار * **حکیم قطران** فرماید ؎ گر یار نماند قدر و خطر تو شاید * اندیک فلک داد ند قدر و خطر تو * دوم بمعنی چرا که و زیرا که بود **اثیر الدین اخسیکتی** نظم نموده ؎ با آنکه من از عشق تو رسوای جهانم * هم راضیم اندیک تو زیبای جهانی * **انر** با اول و ثانی مفتوح بد و زشت را گویند **مولانا محتشم** گفته ؎ تو درکشت با چهرهٔ گل ازای * زیبی عاشقان از کله * **انروب** با اندروب و اندوج و ابربون مترادف است **انزره** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و رای مضموم یا زهر را گویند **انژه** با اوّل مفتوح ثانی زده و زای عجمی مفتوح و های اخفای نام غله ایست که آنرا الشک نیز گویند و بتازی عدس و بهندوی مسور خوانند **الفنت** بمعنی نقصان و زیان و غبن و خسارت بود **مختاری** فرماید ؎ هر آینه الفنت کرده باشد از دانش * کسی که خر بیازی تو باشدش مفخر * و در عربی ننگ و عار بود **النفست** با اوّل مفتوح ثانی زده و فاء مفتوح تنیدهٔ عنکبوت باشد **شمس فخری** گفته ؎ شهنشاهی که خط شمس گردون * بود بر طاق ایوان وی النفست * **اناک** با اوّل مفتوح ثانی زده و کاف عجمی

دو معنی دارد اول محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر بام نصب کنند تا آب از میان بگذرد
و آن را کتک و منگک نیز گویند دوم نام ولایتی است از ملک هندوستان **انتونتن** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم تای فوقانی و واو معروف و کسر نون و فتح تای فوقانی بمعنی دانستن باشد
از کتاب زند مرقوم شد **انگاردن و انگاریدن و انگاشتن** تصور نمودن و گمان بردن
باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ زشت باید دید و انگارید خوب * زهر باید خورد و انگارید قند *
انگارده با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و زای موقوف و دال مفتوح افسانه باشد *
حکیم سنائی فرماید ؎ بانگ برداشتم از غایت دلتنگی عشق * گفتم ای عشوه فروشنده انگارده خر *
انگاره با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی و رای مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم در
حساب بود **لبیبی** نظم نموده ؎ زان پیش که پیش آیدت آزور بر از هول * بنشین و حق اندر
ده و انگاریه بیش * سوم گذشت و افسانه باشد چنانکه اگر گویند فلانی انگاره میکند مراد آن باشد
که سرگذشت میگوید و بزبان هندی اخگر آتش باشد **انگیره** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی
مضموم بزای منقوطه زده بیلی باشد که بدان زمین را هموار کنند و بزای عجمی آهنی باشد سرکج که بدان
پیل را برانند و نگاه دارند و بهر طرف که خواهند بگردانند و آن را کجک نیز گویند و بهندوی انکس خوانند
حکیم خاقانی فرماید ؎ پیل مستم مغزم انداز انگه با شوند از انکه * گر بیاسایم دمی هندوستان یاد آورم *
ابوالفرج رونی فرموده ؎ چو طور است پیل و موسی عهادوت * بدستش عصا انگزه بنگرید *
انگاز با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دست افزاری پیشه وران را گویند **مولوی معنوی**
فرماید ؎ او کمند انداخت ما را او کشید * ما بدست صانع انگاز آمدیم * هم او گوید ؎ کرم ور اکرام
که کرم کار * صعب نو دارد انگاز تو * **انکامه** با اول مفتوح هنگامه باشد **کمال اسمعیل** فرماید
؎ انکامه لسبت کرم ز شکر عواطفت * سر کوی و بزرگی که من انجا فراسیم * **انگدان** با اول
مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول نام درخت حلتیت است استاد **فلکی شروانی**
گفته ؎ تا بمذاق انس و جان ندهد نا ورد * جان نکهت گل ز انگدان لذت امله * دوم لسباسر را
گویند و آن حیوانیست وحشی شبیه بآدمی و آن را دلیر مردم نیز نامند سوم نام قریه ایست در نواحی
کاسان که بانگدان اشتهار دارد **انگر و انگره** با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی مضموم در لغت

اوّل و بزای عجمی مفتوح بدال زده در لغت ثانی بهای مختفی صمغ درخت انکدان است و آنرا
انگوزه نیز نامند و بتازی حلتیت و بشیرازی انگشتک کنده و بهندوی هینگ خوانند
خواجه نظامی نظم نموده ع خواجهٔ چین چو مشک بار کند ÷ مشک را ز انگزه حصار کند ÷
حکیم انوری فرماید ع بنده را شاگرد خوارزمیست شیطان هیکلی ÷ کاینچنان هیکل نه در کوه و
نه در هامون کنند ÷ یکدم ار خالی بود حلقش که زهرش باد و مار ÷ راست چون عیسی بود کش انگزه در کون
کنند ÷ **انگرد** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بزای عجمی زده دو معنی دارد اول جایی را گویند
که شب هنگام گوسپندان را در آنجا نگاه دارند دوم خسته میوه را نامند **انگشت** با اوّل مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مکسور دو معنی دارد اوّل معروفست انامل انگشتان را نامند و بهندوی کویله گویند دوم خسته میوه‌ها باشد
انگشتال با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بشین زده و تاء فوقانی بیمار معریش را گویند ابو العباس
گفته ع زخان و مان مرا نیست افتادم ÷ بماندم اینجا بحال تر ز انگشتال ÷ **انگشتو** با اول مفتوح
بثانی زده و کاف عجمی مضموم بشین منقوطه زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف نانی را گویند که زیره کرده
با روغن و شیرینی یکجا کرده بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز گویند **انگشتوا** با اوّل و ثانی مفتوح و کاف عجمی
مکسور بشین منقوطه زده و تای فوقانی نانی باشد که اخگینه پزند **انگشته** با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف
عجمی مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها و در بعضی از فرهنگها با کاف عجمی مکسور بشین منقوطه
زده و تای فوقانی مفتوح بزرگی را گویند که سرمایه و ثروت او چون خدام و توابع بسیار داشته باشد **انگل**
و **انگله** و **انگول** و **انگیل** و **انگیله** با اوّل مفتوح بثانی و کاف عجمی زده دو معنی دارد اوّل حلقه باشد
از ابریشم یا ریسمان که تکمه را از میان آن بگذرانند تا بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ع آخر اگر
ذات تو چو نیم دست برزده ÷ گوئی که بر قبای قبا کوی انگل است ÷ **مسعود سعد سلمان**
منظوم ساخته ع من سینه جیب و بدر کردن آن تیتن ÷ دستها افگنده در هم چو گوی و انگله ÷
ظهیر فاریابی گفته ع چون قدح گیری در ایوان آسمان خواند ترا ÷ مشتری پیشت ز زلف بر کشاده
انگله ÷ دوم بمعنی چغل از شعرا بهمین معنی نیز نظم نموده اند چنانچه **اثیر الدین آخسیکتی** فرماید ع هر آن
انگله زرین که صبح از اختران سازد ÷ لباس عمر او را بر گریبان زنان زیبد ÷ دوم کسی را گویند که او
ملعون الطبیعت باشد و او در نفاق نهایت سلاقی او را ام نماید شمس فخری نظم نموده ع دل بجز کینه که بکند انگلو او

غم دلم را دوستداری میکند * **شرف شفروه** فرماید ؎ ای هجر گران انگله وقت سفر تست *
وی صبر هزیمت شده وقت ظفر تست * **انگلیون** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح
بلام زده و یای تحتانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول انجیل را گویند **حکیم سنائی** فرماید
؎ با دم عیسی چلیپا گر شد اکنون بلبلان * بهر انگلیون سرائیدن بسریانی شدند * **مولوی
معنوی** فرماید ؎ او بیان میکرد با ایشان براز * سر انگلیون و زنار و نماز * دوم نام کتاب مانی است
که مانی نقاش تصویرها و نقشها و اسلیمی خطائیها و گره بندیها و دیگر صنائع و بدائع و فنون نقش چینستان
و تصویر و نقاشی که خود اختراع کرده بود در ان ثبت نموده بود **امیر معزی** فرموده ؎ ابر آذار کشد
صورت بسان نقش چینستان * بهتر بر کشد جدول بسان صحف انگلیون * **رشید وطواط**
گفته ؎ ز نقشهای بدیع و ز شکلهای غریب * صحیفه های چمن شد چو صحف انگلیون * و در جا که با نام
حضرت عیسی نصرانی چلیپا و سریانی امثالهم مذکور باشد که اراده او از ان انجیل است و در مقام که نقش و نگار
و گل و لاله و الوان رنگها مرقوم بود فهم باید بود که مراد از ان کتاب مانی است و آنرا ارژنگ و ارتنگ و ارژنگ
نیز گویند سوم دیبای بود هفت رنگ که جمیع آن هفت لون در و ظاهر باشد **سید ذوالفقار شروانی**
منظوم ساخته ؎ خسروا من که بمدح تو نگارم سخنم * رشک ارژنگ شد و کارگه انگلیون * کشتی با تو
بر سمیت مستقیم بود * خمیده قامت و برگشته بادبان گردون * **انگیختن** با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مکسور و یای مجهول بمعنی برسورانیدن و بلند ساختن و پیدا کردن و دور کردن و کشیدن آید
شیخ سعدی شیرازی فرماید ؎ تولای مردان آن پاک بوم * برانگیختم خاطر از شام و روم *
انوبا با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف و بای عجمی بالف کشیده کاسنی باشد و در بعضی
از فرهنگها نوشته که گاو زبان تلخ را گویند **انوشا** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول چهار معنی
اول بمعنی خوش و خوشی آمده چنانچه **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بدو گفت پیرانکه ای شهریار * انوشه بزی
تا بود روزگار * و **حکیم اسدی** گفته ؎ انوشه کسی کو نکو نام مرد * چو زینجا بشد نام نیکو ببرد *
دوم شراب را گویند **منوچهری** منظوم ساخته ؎ انوشه خور ای بکن جاودان زی * و بدهم ده
دوست چون دشمن برافکن * سوم نام شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را خوانند **خواجه
نظامی** راست ؎ انوشه نشین باد دارای دهر * ز نوش جهان باد بسیار بهره * **انوشیدن** با اول

مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و همزه مکسور و یای معروف ناله و زاری و نوحه کردن بود **انیران** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فرشته ایست که اختیار کلام بدست او است و تدبیر امور و مصالح که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دوم روز سی ام است از ماه شمسی نیک است درین روز جامهٔ نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و دوام دادن **حکیم فردوسی** فرماید بیت خجسته همیشه انیران تو ٭ بشادی جوانان پیران تو ٭ **زرتشت بهرام** گفته بیت سفندارمذ ماه رفته تمام ٭ بروز همایون که خوانی انیرانش نام ٭ درین روز زرتشت پاکیزه دین ٭ در آمد سوی شاه ایران زمین ٭ **انیزان** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای عجمی نام داروئیست که آنرا الوبی مادران نیز خوانند **انیسان** و **انیسون** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد **شمس فخری** راست بیت در حدیثش بود در هر یکی ٭ نه دروغش بود هرگز انیسان ٭ **مولانا عبدالرحمن جامی** فرماید بیت درد تو که پیوسته انیس دل است ٭ ای یار انیس انس تو انیسون نبود ٭ و بزبان یونانی انیسون را زیانهٔ رومی را نامند والله اعلم بالصواب

فصل با و نون

٭ **بن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول باغ و زراعت را گویند و بعضی بن بان نیز نامند و بنوان باغبانان و نگاهبانان زراعت و محافظ خرمن را هم خوانند دوم میوه ایست ریزه که در دواها بکار آید و در هضم خورند و آنرا ون نیز نامند **بن** با اول مضموم دو معنی دارد اول بیخ و پایان و منتهای هر چیز را گویند دوم سوراخ مقعد باشد و آنرا بتازی است و قعر خوانند و جمع آن قعاع است **بناغ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تاسه ریسمان خام چنانچه **مولوی معنوی** فرماید بیت جله بافان باغ می بافند جله با و بپذیرد بیست بیاغم ٭ **حکیم سوزنی** گفته بیت از کل خوردن آن سگ بی حست جهود ٭ بی دوک پنبه کرد اکنون را بناغ کرده ٭ دوم نوبتی یعنی دبیر را گویند **منصور شیرازی** گوید بیت خمیر بود آن بلبلی که با بانه زبیش راه بود ابکم زبان بی بناغ ٭ سوم چون دو زن در حبالهٔ یکمرد باشند آن زنان هر یکدیگر را بناغ شوند و آنرا انباغ و بنانج نیز گویند **بنانج** با اول مفتوح و نون معروف بمعنی اخیر بناغ است که هوو شوند آنرا انباغ نیز گویند بتازی ضرت و بهندوی سوت خوانند **حکیم سوزنی** گفته بیت ویشی بیده سال بنانج زن من ٭ که خدای حلبنجویش الکد بانو ٭ **بناور** با اول مفتوح و ثانی [illegible] را گویند **بند** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف دوم مفاصل اعضا را گویند و آنرا بتازی

مفصل خوانند سوم زنجیر را گویند که بر پای گنهکاران و دیوانگان نهند بابا فغانی گفته ۰
ما نخل خرما ز تن پیوند شکستیم ۰ آشوب جنون بند شد و بند شکستیم ۰ چهارم پیکر آهن بود که جهت
استحکام بر صندوق و تخته در و کشتی و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ۰ طبع را
تا کند از طبع کین ۰ عقل بر نقش است و بند آهنین ۰ پنجم قفل را نامند استاد فرموده ۰ امان
ورنه بالش بجائی رسید که منسوخ شد رسم بند کلید ۰ حکیم اسدی راست ۰ یکی بند بر عالم آمد پدید
که داری بدو پای بی بن کلید ۰ ششم مکر و حیله باشد استاد رودکی گفته ۰ همه حیله و بند او
باز گشتن او ۰ شکر یک نوش او امیغ است و روی زر اندود ۰ حکیم فردوسی فرماید ۰ زمین بند
سوگند ایمان تو ۰ همی بگذرم من ز پیمان تو ۰ هفتم عقد و عهد باشد هم او فرماید ۰ بیاید چنین
خیره بند ۰ همه لب پر از باد و دل پر ز بند ۰ هشتم گره و عقده را گویند سیف اسفرنگی نظم نموده ۰
ای قلت بند در کار کشاده ۰ رای تو در دست اختیار کشاده ۰ نهم سدی باشد که در پیش آب
بندند مولوی معنوی فرماید ۰ گو دلم بسته کند منع سیل بلا ۰ چونکه این سیل بلا آمد بند
گذشت ۰ دهم خیال و مقام بود مثلاً اگر گویند که در بند فلانم یا فلانی در بند آن است مثال
حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ۰ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ۰ خواجه آصفی را
ست ۰ نجات همه خواهم آصفی تا یار بخواهد ۰ اسیر بند من و اغیار در بند تماشایم ۰ یازدهم کمر بند میان بند
بود ضیاء الدین فارسی نظم نموده ۰ ز کلک دست تو در دست ملک دین زینت ۰
ز تیغ شکاف چو تیغ دگر نگار چو بند ۰ دوازدهم بند باشد کیتی و بنیاد را بود امیر خسرو نظم آورده ۰
زنهار که آن بند قبا چیست نبندی ۰ کز ناز کیش بجست برانداختم بر آید ۰ سیزدهم ابیات و کتاب را
گویند مولوی معنوی نظم آورده ۰ باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من ۰ باز ببرید بند اشتر
کین دار من ۰ چهاردهم بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که بعد از چند بیت بیاورند ۰ پانزدهم گره
در میان خوانند ۰ شانزدهم حیله و فن کشتی گری باشد ۰ هفدهم جفت گاو را نامند که بجهت زراعت
و اراده با هم بدارند ۰ هژدهم طومار کاغذ است ۰ نوزدهم گرفتن پرده باشد از نغمه دار العود و اسرابیدی
نیز گویند ۰ بیستم جمع بند را خوانند مانند شمشیر بند و کارد بند و دندان و امثال آن ۰ بیندن بکسر اول و سکون ثانی
و فتح بای فوقانی دختر را گویند از کتاب ژند ترجمه شد بندار با اول مضموم و سکون ثانی زده کویند ...

و تجمل را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بر سر گنجی که یزدان بر علی احمد نهاد ✤ چیز علی آنچه بود که چون بند انیست ✤ بندخنک با اول مضموم و ثانی زده و دال مضموم چهره باشد بندرز با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح و رای زده و زای منقوطه جوال و زر را گویند بندروغ با اول مضموم و ثانی زده و دال موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب که بچوب و کاه بندند تا آب بند را عت سوی آن شود استاد رودکی نظم ساخته ؎ آب اگرچه کژترک برو کنند ✤ بندروغ از شست باشد بفگنند ✤ بندشهریار با اول مفتوح و ثانی زده نام نوائیست از موسیقی منوچهری فرماید ؎ بر بند عندلیب زند بندشهریار ✤ بر سرو زند فاخته زند تخت اردشیر ✤ بندمه و بندیمه با اول مفتوح تکمه باشد که در گریبان نصب کنند و آنرا گوی گریبان نیز خوانند بنک با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام میوه ایست جنگلی بیشتر در کوه باشد و آنرا ابن نیز گویند دوم نوعی از قماشش را نامند که زمین آن اطلس باشد و بر آن گلهای زربفت بود مولانا ظهوری فرماید ؎ ز خامه جامه عشق تو اطلسی گردد من ✤ ز نعل و داغ بنک پوشش کند مارا ✤ و با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معرب نبه باشد یعنی درخت گوز دوم نشان را گویند چنانچه اگر گویند که از فلان کس یا فلان چیز بنک نمانده اراده آن باشد که نشان نمانده بنکه و بنکا با اول مضموم جای را گویند که زر و رخت آنجا بنهند بنکران با اول مضموم و ثانی زده و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگ بریان شده باشد و آنرا انکران نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ؎ وارثانم را سلام من بگو ✤ این وصیت را بگویم مو بمو ✤ تا ز بسیاری آنرا بشکنند ✤ بنکرانی پیش آن مهمان نهند ✤ بنگره با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ذکرے باشد که عورات بجهت خفتن کودکان گویند تا بخواب شوند و آنرا نانو نیز خوانند و بهندوی لوری نامند حکیم خسرو فرماید ؎ تو خفته خوش ای پسر و چرخ در روز و شب ✤ همواره میکند بنالیست بنگره ✤ و با اول مکسور گیاهی را گویند که چون بستن بر درخت پیچیده شود و آنرا فرموک نیز خوانند بنلاد و بنوره با اول مضموم و ثانی زده و لام بالف کشیده و دال موقوف در لغت اول و با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها در لغت ثانی بمعنی بنیاد دیوار و عمارت آمده کمالی اصفهانی گفته ؎ یقین شناس که چندان بقا نخواهد بود ✤ بنای عمر عدو را چو بد بود بنلاد ✤ بدیع سیفی گوید ؎ تو مدیر آن سرازینی که باشد ✤ ز فضلش سقف و از دانش بنوره ✤ بنگستن با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی ناپدیده فرو بردن باشد و آنرا

او را بنیر نیز گویند و بتازی بلع خوانند **بنتلاک** با اول مضموم و ثانی زده و کاف و لام مفتوح نام میوهٔ است ریزه نیز که مغزکی داشته باشد و آنرا انجیر هند و لوکاک نیز گویند **بنو ماش** با اول و ثانی مضموم و واو معروف ماش و مونگ باشد **بنه** با اول مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خانه و رخت و اسباب خانه آمده **ظهیر فاریابی** گفته ؎ خضر فیضی که بتوفیق محمد بستی ❊ بنه بر تارک گنبد خضرا دارد ❊ **مولوی معنوی** فرماید ؎ یک جمله و دیگر بنه خواب بسوزیم ❊ زیرا که چنین دولت بیدار درآمد ❊ **خواجه حسین ثنائی** گفته ؎ ای خضر زادرهی تا بخراسان بروم ❊ بنهٔ آتش نزنم همچو خراسان بروم ❊ دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده **حکیم ناصر خسرو** فرموده ؎ از نام بد ار همی بترسی ❊ با یار بد از بنه مپیوند ❊ **بنیچه** با اول مضموم چیزی باشد که بر املاک می بندند **مولانا ظهوری** فرموده ؎ نخلم آخر بنیچه خواهد بست ❊ زخمم بر دل دریچه خواهد بست ❊ داغ تو که خنده بر سر هم دفتر ❊ سر سینهٔ من بنیچه خواهد بست ❊ **بنیره** با اول و ثانی مکسور و یای معروف و زای منقوطه سه معنی دارد اول بمعنی هرگز آمده **حکیم ازرقی** فرماید ؎ در مدح پاک آن ملکم کهنه تن بنیره ❊ زان تا که نایدم که بود کهنه پیرهن ❊ دوم بمعنی تیز آمده **حکیم قطران** نظم نموده ؎ اگر باز آیدم دلبر ببندیم لشیم بنیر از دل ❊ دگر باز آیدم جانان ببندیم لشیم بنیر از جان ❊ سوم بمعنی زود آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ اسیران از خواسته چند چیز ❊ فرستاد نزدیک خسرو بنیز ❊ **بنیک** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کژ را گویند و آن نوعی از ابریشم فرومایه است

فصل بای عجمی

❊ **پنام** با اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان باشد ❊ **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ با اکابر بمجلس خلوت ❊ گفتگوی پنام میخواهم ❊ دوم تعویذ بود که جهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچهٔ جامه باشد چهار گوشه که هر دو گوشهٔ آن دو بند ببندند و متابعان زردشت در هنگام خواندن و باژ آنرا بر روی خود ببندند **زرتشت بهرام** گفته ؎ نشسته بر تخت زراردی و ندارند به پنام و برزنخ گشتنش پیش ناف ❊ **پناک** با اول مـ چهارم حبیج باشد **پنبه‌نز و پنبه‌وز و پنبه‌زن** حلاج و نداف را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم آورده ؎ پنبه‌زنی فاش کرد یک نکته از سر عشق ❊ در همه عالم فتاد سوز از آن مسئله ❊ هم او گوید ؎ سر انا الحق در سر پنبه‌زنیه ❊ لایق حلاج بود مرتبهٔ دار عشق ❊ **پنجنگشت** دو معنی دارد اول نباتیست که درخت آن درکنار رود و جاهای نمناک روید و ورق وی شهدانه بود و آنرا بتازی ذو خمسه اوراق و ذو الاصابع گویند صفت آن

صاحب خضابست بعضی نوشته یوسفی طبیب نظم نموده ؎ کند چون درد پنجنگشت را زنان * بزر ترخود کند کم شهوت نفس را * دگر مروشش کند در زیر چو دود * با نگیرد زور دیو نوشش را * دوم نام صنفیست [illegible] پنجه و پنجاره خمسه متحیره را گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل بدیع سیفی نظم نموده ؎ از پنج تیر اولت سه پاره * پنجاره در هم زنجیر پنجاره * پنجه دزدیده خمسه مستتره را گویند پنجه گربه سیاه شک را گویند پنجوده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول فضیحت باشد که معروفست دوم غلیواز را گویند و آنرا زغن و غلیواج و خاد نیز خوانند این دو معنی را حکیم سوزنی نظم نموده ؎ وا و یکسر از رای او دست ستم بند کرده * زانکه همه رای او حکمت یابسته و بنیده * گر ز زاغ بداو داد و بهداد یک پنجوده زین بر کشد شهپر باز دهی بشد * و با اول مضموم پنبه صلاجی کرده را گویند که بجهت رشتن و جنبان گلوله ساخته باشند و آنرا چیش و پیچک و بندک و غنده و باغنده و گاله نیز خوانند و با اول مکسور نشستگاه را گویند و آنرا بتازی مقعد خوانند سیف اسفرنگی گفته ؎ بند و جهادی آن کشته مغاجاه * سر گرز کوم آتش و سرجایه طبیب فتح * پنجاهه مدت اعتکاف انصاری باشد پنجاه چله مدت اعتکاف اهل اسلام است حکیم خاقانی فرموده ؎ پیش از چندین چله در عهد عیسی سال * روم پنجاهه گیرم آشکارا * پنج پایک و پنج پایه دو معنی دارد اول جانوری باشد آبی که در خشکی هم در آب زندگانی تواند کرد و آنرا بتازی سرطان گویند حکیم سنائی فرماید ؎ هر که در ندی کند از بن گفتار * پنج پایه است در دست کج رفتار * دوم نام برج چهارم است که از بروج دوازده گانه از دو قالو قیر دستاهی که کتابی است منظوم در نجوم مرقوم شده ؎ دلی باشد ز عقل با کفایت * پسخت بسر مد از پنج پایست * پنجک و پنجک با اول مضموم و ثانی زده و جیم مفتوح در لغت اول و دال مفتوح در لغت ثانی گلوله پنبه صلاجی کرده را گویند و آنرا پاغنده و غنده و پند و بنده و پندش و پندک و گاله نیز خوانند حکیم روحانی فرماید ؎ یکی از ایشان پنبه ستان و پنبه فروش * که ریشش گاو دمی [illegible] اول پنج نوش نام معجونیست که آنرا از پنج چیز است جهت تقویت دل بغایت مفید است و مجرب آن پنج نوش است و اکنون بجوارش [illegible] اشتهار دارد حکیم خاقانی فرماید ؎ در جاسوس فقر در آنا راه ذوق * دل را به پنج نوش ملامت کنی دوا * پنجه با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از قفص و آنچنان باشد که [illegible] و سر پنجه را گرفته بر قصد و بعضی آنرا پنجره نیز خوانند و معرب آن فنجر است پنکه با اول مفتوح

ثانی زده و کاف عجمی چهار معنی دارد اوّل خوشه خرما بود دوم چوب سوم دریچه چهارم وقت باشد که آنرا
بتازی صبح خوانند یعنی از کتاب اسیشند مرقوم شد و با اوّل مکسور پوشیده نماند که شبانروزی بیست و چهار
قسمت منقسم ساخته اند هر قسمی را یک پنگ گویند و کاسه باشد مشبّک یعنی که در ته آن سوراخی تنگ کنند
چنانچه آن کاسه را بر روی آب نهند همین یک پنگ شود و آن کاسه پر آب شود و در آب نشیند
و اکثر آبیاران مانند کاسه داشته باشند و در تقسیم آب نصب دو آنرا پنگان گویند و طشت و سبو نیز خوانند
و معرب آن فنجانست **حکیم سنائی** گفته ٭ از جهانی چه بایدت بودن ٭ که چو پنگان تراست آلتش نه تو
و بطریق مجموعاً هر کاسه را پنگان خوانند چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ٭ تو چو تیم گر آسیب سلطان نفس
سر گرفت و خلق پنگان میزنند ٭ **رضی الدین نیشاپوری** فرماید ٭ حاصل از چشم عدوی تو بیا شد ار
سرابست ٭ حبابی که درین شلی پنگان دیدم ٭ **پندار** با اوّل مکسور تکبّر باشد و امر از پنداشتن بود شاعر
فرموده ٭ چون ناسی کار است با هر کس تراه هر کسی هست پندار دگر ٭ **پندش** بمعنی پنجاه و بیدا است
پنزه با اوّل مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مفتوح و اخفای هاء نوعی از رقص باشد آنرا پنچه نیز خوانند
و معرب آن فنزج است **پنده** با اوّل مفتوح و سکون ثانی فرزند بود از کتاب ژند مرقوم شد
پنه بفتح اوّل و ثانی مختصر پناه باشد **امیر خسرو** فرماید ٭ از پی سوختنم گرم مشو ای خورشید ٭ که مرا
پنه از سایه یزدان دارد ٭ **پنیرک** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گلی است سرخ رنگ
که چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا لوله و نان کلاغ نیز گویند **اثیر الدین آخسیکتی** راست
٭ ذبول خبره و سواد البالی ٭ تلافیش مشکل بود از پنیرک ٭ و بتازی خبازی میخوانند

فصل تای فوقانی

٭ **تن آسان** آسوده را گویند **استاد فرخی** نظم نموده ٭ از کف او
چنان همی رسد بخیل ٭ که تن آسان تن درستی از تب ٭ **تنار** با اوّل مفتوح خداوند تشنه و فربه را گویند
شیخ [illegible] فرماید ٭ چو سبد تن که تنار شود به پنجه مسال ٭ به پنجه یوز ببالاش برشود تعلین ٭ ٭
تنبک با اوّل مضموم ثانی زده دو معنی دارد اوّل دهلکی باشد کوچک که بازیگران و مسخرگان ابری نوازند
داشته باشند و در هنگام بازی و رقاصی نوازند **ملا مقصود خرده** در هجا گفته ٭ می نشاید
دهلکی و بلبانی هر شب ٭ آنکه سر گرز نشنیدی زسر کوی تنبک ٭ دوم جناح زین باشد **تنبل** با اوّل و ثانی
مفتوح کاهل و بیکار را گویند و آنرا تمبل نیز گویند و با اوّل مضموم مکر و حیله و جادوی باشد **کمال اسمعیل** فرماید

؎ در کنج خانه پشت بدیوار داشتن ؞ بر خشک نان بسیست که از رق تنبل است ؞ **منوچهر** گفته ؎
بخت بی تقصیر و صحبت روز بی مکر ده غم ؞ دهر بی تلبیس و تنبل چرخ بی نیرنگ رنگ ؞ **تنبلیت** با تای
فوقانی مفتوح بنون زده و بای مفتوح و لام مکسور و یای معروف بار اندک بود که بر زبر بار بزرگ به بندند
و آنرا تلیت نیز خوانند و در بعضی از فرهنگها بمعنی تنگ بار مرقوم است ؞ **تنبوک** با اول مفتوح بثانی زده
و بای مضموم دو معنی دارد اول کباده باشد و آنرا لیزم نیز گویند **ابوالفرج رونی** راست ؎ کمان
رستم و دستان بسختی ؞ کم از تنبوک ترسم شهریار است ؞ **خواجه عمید لویکی** گفته ؎ در کمان چرخ پیش تیلکبت
مریخ را ؞ هم کمان تنبوک هم شمشیر ساطور آمده ؞ اما امیر خسرو تنبول را بمعنی لیزم بنظم آورده و قافیه ساخته
چنانچه بعد ازین مرقوم خواهد شد و در شعر اکثر تنبول بنظر آمده دوم جناح زین را گویند ؞ **تنبول** با اول مفتوح سه معنی
دارد اول برگ سبزی باشد بمقدار کف دست و کوچکتر و بزرگتر از کف دست نیز شود و در ملک هندوستان با فوفل
و آهک بخورند و آنرا تانبول نیز خوانند و تامول و پان هم گویند **شیخ آذری** منظوم ساخته ؎ برگ تنبول
خاص هندوستان ؞ پوره آمد نصیب ترکستان ؞ **امیر خسرو** فرماید ؎ کسی کز تو خورد تنبول امید ؞
کند بخشش ذخیره برگ جاوید ؞ دوم کمان لیزم را گویند هم او فرماید ؎ زهی کیلی ملک فرمان ده گول
که بر عقفار ندیکان تنبول ؞ **ابوالفرج رونی** راست ؎ کمان رستم و دستان بسختی ؞ کم از تنبول
ترسم شهریار است ؞ سوم نام قلعه ایست از هندوستان که بران تنبول اشتهار دارد ؞ **تنبه** با اول مفتوح چوب
گنده بزرگ باشد که در پس در نهند تا گشوده نشود و آنرا کلند و کلندره نیز خوانند **امیر خسرو** نظم نموده ؎
ز کفش شوم آن روبای منکر ؞ ستنبه گشته هر یک تنبه در ؞ **تنباک** با اول مفتوح نام پادشاهی بود
و نیز نام مردی ؞ **تنجیده** با اول مفتوح بمعنی در هم کشیده بود و آنرا ترنجیده نیز خوانند ؞ **تند** با اول مضموم سه معنی دارد
اول مرادف تیز باشد و آن معروف است دوم خشم و خشمگین بود از ظفرنامه نقل نموده شد اوستاد گفته ؎
روانه شده لشکر بیشمار ؞ همه صفدر و تند لشکر گذار ؞ **ضمیری** راست ؎ دست بر داشت ضمیری بدعا
تند شدی ؞ این گره در دل آن نیز گرفتار بماند ؞ سوم دلاور را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ یک حکایت
گوش کن ای نیک پی ؞ مسجدی بد بر کنار شهر ری ؞ هیچکس در وی نخفتی شب ز بیم ؞ کامی نه فرزندش شدی
این شب یتیم ؞ بسکه اندر وی غریب و عور رفت ؞ صبحدم چون اختران در گور رفت ؞ هر کسی گفتی که سحر است و
طلسم ؞ کاین رصد باشد عدوی جان و جسم ؞ و آن دگر گفتی که پریانند تند ؞ اندران مهمان کشان با تیغ کند ؞ هم او فرماید

در بیان شکایت کردن پشه از باد نزد سلیمان علیه السلام وانمودن سلیمان علی نبینا وعلیه السلام مر دیو را که بادرا بطلبد ؎ بانگ زد آن تند کای باد صبا ۔ پشه افغان کرد از ظلمت بیا ۔ چهارم سر کوه بود و آنرا چکاد و چکاده نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ تو باشاه بر شو به بالای تند ۔ ز پیران لشکر مشو هیچ کند ۔ پنجم بمعنی بلند و بلندی آمده اوستاد فرخی فرموده ؎ گه شکار فرود آورد بردن او از کوه تند پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ۔ شاعر منظوم ساخته ؎ یکی حلقه تند بر تیغ کوه ۔ که از بند این دیده گشتی ستوه ۔ پور بهای جامی بمعنی بلندی نظم نموده ؎ جسم او سخت تنگ خولش بی سر ۔ بند پیشانی چو جانه خر ۔ تندبور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و با مضموم و واو مجهول بر وزن شنبور با تندر و تندور با اول مضموم بثانی زده و دال مفتوح در لغت اول و دال مضموم در لغت ثانی رعد باشد اوستاد فرخی در صفت اسب گفته ؎ برفتن چو تیری چو فرمان سلطان ۔ بخوردن ز خوشی چو عیشش نو نگر ۔ نه چرخ است اجرای او چون ستاره ۔ نه ابر است داوای او چو تندر ۔ شرف شفروه در صفت اسب نظم نموده ؎ اسبی است زود خیز سبک پوی تیز تاز ۔ کز تو به در شتاب بگرد صبا رسست از بانگ او چو بازان زهره همی چکد ۔ زیرا که خود چو برق سبیلش چو تندر است ۔ حکیم قطران گفته ؎ بر روز کوشش بانگش بگوش گردان در ۔ بود هول چو تندر بعقل چون سیماب ۔ منوچهری منظوم ساخته ؎ خروشی بر کشیدی تند و تندور ۔ که موی خرمی کردی چو سوزن ۔ فرو باریدی بارانی ز گردون چنان چون برگ گل بارد بگلشن ۔ تندس و تندسه و تندیس و تندیسه با اول مفتوح و یای مجهول تمثال باشد و معنی ترکیبی آن تن مانند است چه وس بمعنی مانند آمده اوستاد فرخی در صفت عمارت بنظم آورده ؎ فرود کاخ یکی بوستان چو باغ بهشت ۔ هزار گونه در او شکل تندس و دلبر ۔ معروفی راست ؎ بیدار است آنرا نه چکران ۔ باشکال تندیسه بتگران ۔ تنده با اول مفتوح بثانی زده عنکبوت باشد و آنرا تننده و جولاه و جوله و جولهه و کرونیه و کرتنه و دیوپا نیز خوانند شمس فخری راست ؎ شها غنچهای قامت و فتح و نصرت ۔ بود بر طاق ایوان تو تنده ۔ تندخوند با اول مضموم بثانی زده بمعنی تار و مار آمده شمس فخری راست ؎ از صرصر فنا همه گسسته تار و مار ۔ ز تند باد قهر اجل جمله تندخوند ۔ تنده با اول مضموم غنچه مانندی بود که از درخت لرزند و برگ از میان آن برآید و سر زدن تنده را تندیدن گویند ۔ تنسته با اول و ثانی مفتوح

بافته عنکبوت باشد عمید لویکی راست ؎ همه سراچه دختر که تا اوج مه بیشید ٭ کنون حضیض تنگین شد
چو سایه در بن چاه ٭ فراش بوقلمون شد یکی پلاس درست ٭ تنق تنیدهٔ آن عنکبوت تنگ جولاه ٭
تسنج با اول مفتوح و ثانی زده و سین مضموم بجیم زده چیزی را گویند که لب بادره و شبیل مانند بود و در حکایت لطافت
این چنین نظم نموده ؎ دل سوال یکی نظر میکرد از آن فرخ رخش ٭ از لب شیرین نیامد جز
تلخ پاسخش ٭ گاه تهم کین نماید وقت صلح آید بجنگ ٭ دو سه بار چشم بدزان شیوه‌های تنسخش ٭
و سرب آن تنسوق بود **تنک** بفتح اول و سکون ثانی زرگران باشند که زر [illegible] **تنکار** با اول مفتوح و ثانی زده
داروی باشد که بدان زر و نقره و امثال آنرا باهم پیوند کنند و آنرا افغار نیز خوانند و بهندوی سهاگه گویند
تنگ با اول مفتوح نه معنی دارد اول ظرف است دوم یک بیکبار باشد حکیم **انوری** فرماید ؎
منصب مطلب که بر کجا هست ٭ هم چو ارغنون تنگست ٭ سوم صفحهٔ باخته را گویند که نقاشان و مصوران
اظهار صنعت بر آن کنند چو ماه و انگاره نامهٔ مانی را خوانند و چنانکه آنرا ارتنگ و ارژنگ نیز نامند مولوی
معنوی فرماید ؎ در آن جستن که در وی تنگ بست صورت نیست ٭ بگو فلان چه کس است و فلان را
چه شده است **مختاری** راست ؎ گرفت آن ارژنگ قیمت ز مدح تو ٭ که هیچ از خامهٔ
مانی و چوب ارزنده تر ٭ چهارم نواری باشد و الی لوید که زین بپشت اسپان دیا پالان بر پشت بارکشان
محکم و منصوب سازند حکیم **سوزنی** راست ؎ زیر و زبر شود خصم تو در نبرد ٭ زینت چو بسته شد
تنگ و زیر تنگ ٭ پنجم دره کوه را گویند **اثیر الدین اخسیکتی** گوید ؎ عقاب تیر ترا چون گشاده گردد
پر ٭ سر بنا رسیده بدر و تخته آهو تنگی ٭ **نجیب الدین جربادقانی** گوید ؎ ز بیم سکزن چپل تو
در جهان خراب ٭ بکوهسار در آهو گیرند گوشه تنگ ٭ ششم بمعنی قریب و نزدیک است **خواجه نظامی**
فرماید ؎ در آورد لشکر بیکبار تنگ ٭ برافراشته یک بیک ساز جنگ ٭ حکیم **فردوسی** بعینه نظم نموده
؎ چو دستان بسار اندر آمد بتنگ ٭ پیاده شدندی همه بیدرنگ ٭ هفتم نایاب و عدیم المثال بود
خواجه کرمانی از زبان معشوق نظم آورده ؎ هر نام دل گرچه از تنگ نیست ٭ که این جنس در ملک ما
تنگ نیست ٭ هشتم بمعنی ستوه بود **عزاری گیلانی** گفته ؎ تنگ آمده ام ز خون دل خوردن
خویش ٭ من بیرجهان دوست شدم دشمن خویش ٭ کشتم خود را و خون خود افگندم ٭ از غایت دوستی
در گردن خویش ٭ نهم نام ولایتیست [illegible] است از [illegible] آنجا [illegible] ولایت است

که در هستی تنگ نبوده بصورتی اشتهار تمام عیار خواجه سلمان ساوجی نظم نموده — گل قرطاس
ندیدیم هیچ جز حسن جمال بترک تنگی نشنیدیم بدین شیوه تنگ + و ششم شهر حصاری بوده آن را
گویند که نیوه کنند عاد که چوب تنگ گلیم حصاری + و با اول مضموم کوزه باشد تنگ و تنیده
دهن کوتاه گردن حکیم ازرقی فرماید — آن خاتم با باده و قدح ماند + که در سر داد سفید لوزی ماند
تنگ و تنش معه وسوسی ماند + چون سر گشته از اسپ بوزی اند + و با اول مکسور منقار مرغان را گویند
تنگبار با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای باری تعالی شیخ نظامی فرماید —
درود بر تو از حضرت تنگبار + که کند بیک ادراک راسنگسار + دوم کسی را گویند که مردم بدشواری نزد او
بار یابد بیت اسفرنگی گفته — دریچه وصل عاشقان را + درگاه خیال تنگبار است +
تنگبیر با اول مفتوح بکاف زده و بای موحده مکسور و یای مجهول و رای منقوطه نوعی از [illegible] باشد که از
بموی ببافند که مردم عام سینه تیر خوانند تنگز و تنگس با اول مفتوح بکاف زده در لغت اول بزای
منقوطه و در لغت ثانی بسین زده درختی است که خارهای تیز دارد و گل آن برنگ کاسنی است و آتش
هیزمش بغایت تند و تیز بود اثیر الدین اخسیکتی منظوم ساخته — بر چهره [illegible]
چنگال همه ناخن و دندیده چو تنگس + تنگلوش و تنگلوشا با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مضموم
دو معنی دارد که لوشای حکیم صورتهای و نقشهای اقلیمی خطای ذکر نموده و هر صنایع و بدایع و غرایب
و نقاشی که خود اختراع در آن ثبت نموده بود و این کتاب در برابر ارژنگ مانی و انگلیون مانی است
دوم چنانکه مانی در ملک چین سر آمد نقاشان و مصوران بوده او در ملک روم سر دفتر نقاشان و مصوران
بوده چنانکه کارنامه نقاشان چین ارژنگ نامند کارنامه نقاشان روم را تنگلوشا نامند حکیم خاقانی
منظم آورده — بنام قیصران سازم تصانیف + به از ارژنگ چین تنگلوشا + خواجه نظامی در
خورنق فرماید — قطب آن پیکر جنوب و شمال + تنگلوشای صد هزار خیال + و دیگر نام حکیم [illegible]
تنگست با اول مکسور و ثانی زده نام قصبه ایست مابین کوراب و حصار واقع است تنگناهی [illegible]
جای محل تنگ بود تنگو با اول مفتوح و ثانی زده و کاف فارسی مضموم و واو مجهول نام پادشاه [illegible]
و چین باشد خواجه حمید لویکی راست — ما حکم قدیم تو به کسری و چیپر و در پیش تقضای تو
حیه کسری و چیپو گوید [illegible] با اول و ثانی مفتوح [illegible] معنی دارد اول [illegible]

آغاجی گفته ــ ز تاریکی و سستی هر دو پایم ۞ تو گوئی تبسکی پائی تنیداست ۞ دوم کاهل و شل را گویند **تندو** با اول و ثانی مفتوح بمعنی تندور است که مرقوم شد **امیر معزی** فرماید ــ شود در پناهت چو سد سکندر ۞ اگر سازم از تار تندو ۞ **تنودن** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول بمعنی تنیدن و کشیدن بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید ــ ربوده خواهد پیراهن ترا اکنون ۞ همه گسسته و سوده گشته تارش و پود ۞ ترا چگونه ببافد گر بپای علم ۞ که جان دولت جز از فعل جهل بتنوده ۞ **تنور خانه** مطبخ را گویند **تنوره** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شش معنی دارد اول تنور را گویند چنانچه **حکیم سنائی** فرماید ــ چون تنوره بزیر این طارم ۞ همه آهن ربای ان دل و شکم ۞ دوم نوعی از سلاح بود مانند جوشن که هنگام جنگ بپوشند اما جیبهای تنوره دراز تر از غیبه جوشن باشد **خواجه نظامی** فرموده ــ تنوره ز تفسیدن آفتاب ۞ بسوزندگی چون تنوری بتاب ۞ سوم حلقه زدن باشد و آنرا خیره دیرنگ نیز خوانند **حکیم اسدی** گفته ــ تنوره برد گردش اندر سیاه ۞ ز هر سو بر خمش گرفتند راه ۞ هم او گوید ــ هزاران دلیران جوینده کین ۞ بگردش تنوره زدند از کمین ۞ چهارم پوستی را نامند که قلندران آنرا مانند لنگی بر میان خود بربندند و آنرا برگی نیز خوانند **اوستاد ذوقی** گوید ــ تنوره بمیان بسر تنوره صدا ۞ سفینه مهره گرفت و ره قلندر زد ۞ پنجم گویست که در جنب آسیا بسازند چون آن آب بتندی در آن گو بریزد بر پایهٔ آسیا بخورد و آسیا بگردش در آید ششم گردشتن و چرخ زدن بود **تنوزه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح شگافته و چاک زده را گویند و تنوزی بمعنی چاک و شگاف آمده **حکیم خاقانی** فرماید ــ برتن ز رشک جامه عیدی ۞ در ماتم دوستان تنوزه ۞ خاقانی صبح خیز هر شام ۞ نگشاید جز بخون دل روزه ۞ **تنومند** با اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی تناور است که مرقوم شد **خواجه نظامی** فرموده ــ تنومند را قد چندان بود ۞ که در خانهٔ کالبد جان بود ۞ **تنه** با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا تن نیز گویند دوم تننده باشد **خواجه سلمان** نظم نموده ــ چند پیری چون مگس بهر قوت ۞ بود در دهر این تنه عنکبوت ۞ **سیف اسفرنگی** گوید ــ برگذر تحقیق مورچه باخرم او ۞ در تنه عنکبوت حصن برآرد حصین ۞ **تنیره** با اول مفتوح و ثانی مکسور دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی خاموش بود و آنرا اتن زون نیز خوانند

فصل جیم ۞ **جت** با اول مفتوح بمعنی جانب و طرف باشد **حکیم فردوسی** فرماید ــ سر نیزه و تیغ

چون سواری گذشت ٭ که لرزند زو سر بسر بوم و دشت ٭ و با اول مضموم در عربی دفن کردن آید و با اوّل مکسور هم در عربی چهار معنی دارد اوّل پری را گویند دوم دل باشد سوم بمعنی نخست آمده چهارم دیوی بود ٭ **جناب** با اول مفتوح گروی باشد که دو کس دامن باهم به بندند و آنرا جناغ نیز گویند و از غایت اشتهار احتیاج به بیان چگونگی ندارد **حکیم خاقانی** فرموده ـ خاطر تو مرغ وار هست سپهر از عقل ٭ باد سر صبحدم دانهٔ اهل صواب ٭ دیده راست صبح باد لم از هر دو کون ٭ عشق تو نهاده گرو نقد کشیده جناب ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ـ روزیکه سیل گاه شود پر ز سیل خون ٭ بر سیل خون ز سر بدواند جناب تیغ ٭ خر با خریک گز نگوید اجل سخن ٭ خیز با قصاب مرگ نه بندد جناب تیغ ٭ **مسعود سعد سلمان** راست ـ زیرا جناب بسته با اسمان دهر ٭ زینگونه باشد از سر کسر اجتناب تو ٭ اکنون نمی ستاند چیزی ز دست تو ٭ دست تو تا نگردد دهر از جناب تو ٭ و در عربی درگاه و آستانه و گرداگرد سرا و کنار و گوشه باشد و با اوّل مکسور هم در عربی ریسمان را گویند که در گردن چارپا کرده باشند ٭ **جنب** با اول و ثانی مفتوح نام شهریست که مردم آنجا اکثر و اغلب خوش مزاج و مهمان دوست میباشند و شمشیر در آن شهر خوب میسازند ٭ **جندر** بفتح اول و سکون ثانی چوب مدوری باشد که بر یکی جامه پیچند که تا چین و شکنج جامه برطرف شود و طراوت پیدا کند ٭ **جنابه** با اوّل مضموم دو طفل را گویند که یکبار از مادر متولد شده باشند و آنرا بتازی توامان و تؤم خوانند **حکیم خاقانی** فرماید ـ دولت و ملت جنابه زاده چو جوزا ٭ مادر بخت یگانه زای صفاهان ٭ **جناغ** با اوّل مفتوح بمعنی جناب است که بالا مرقوم شده با اول مضموم دامن زین را گویند و آنرا بتازی لون خوانند **کمال اسمعیل** در شان اسپ گفته ـ موری بر روی نماند جز که نمد ٭ او پوست بر روی نماند جز که جناغ ٭ **ابن یمین** نظم نموده ـ سایهٔ حق آنکه اسپش را چو جناغ آسمان ٭ از مه نو زین و از خورشید می بندد جناغ ٭ **جنجخ** با اول مفتوح ثانی زده آواز و فریاد کلاغ را گویند ٭ **جند** با اول مفتوح ثانی زده نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **مولوی معنوی** فرماید ـ اینچه رو بیست که بز کان همه تندوی وی اند ٭ بر کنار غم و سودای تو از جند گذشت ٭ **حکیم انوری** گفته ـ تو که در حفظ ایزدی چه کنی ٭ حرز و تعویذ اهل جند و خجند ٭ **جندرخانه** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح برا و زده خانه را گویند که در آن رخت را بگذارند و آنرا توشکخانه و توشخانه نیز خوانند **مولوی معنوی** فرماید ـ بر آمد عالم از صیقل چو جندرخانه شد گیتی ٭ که نشنیدند کو خواهد بلیچار از میدان

جندل با اول مفتوح و ثانی زده نام یکی از خویشاوندان فریدون بود **حکیم فردوسی** فرماید یکی نامور
جندل راه بر * بهر کار دلسوز بر شاه بر * و در عربی سنگ را گویند *

فصل جیم عجمی * **چناب** با اول مفتوح دو معنی دارد اول کلیچه خیمه باشد و آنرا بادلیسه نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** گفته حبذا چناب تو نزهتم خیمه شناه * گر چرخ در دهان کنیم چو سیها چون چناب * دوم نام رودیست بس بزرگ از ولایت پنجاب که آن بغایت لطیف و گوارنده باشد * **چناچن** با ها و جیم عجمی مفتوح آواز و صدای تیر را گویند که از پی هم بیندازند و آنرا ساساب نیز خوانند **خواجه نظامی** فرماید * زبیم چناچن که آمد زتیر * کفن گشت در زیر جوشن حریر * **چنانهن** با جیم عجمی و هاء مفتوح در مقامات حضرت شیخ الاسلام قدس سره مسطور است که این کلمه آفرین است که به نیکویی و هنر الست یعنی صفت نتوان کرد * **چنباک** با اول مضموم و ثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد اول خبر کردن و جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید * سرشتی در وصل خود در اصل اصل خود * چنباک تا زنان دو معنی چلباک عنان اندر نماند * دوم سنگ آهن ربا باشد و آنرا بتازی حجر مغناطیس خوانند * **چنبل** با اول مفتوح گدایی باشد و چنبلی گدا را گویند **حکیم سنائی** فرماید * از نا چو داد چو تسلیمان * هست همچون سنبل چنبلیان * و هم او فرماید گفت ای حکیم میا گر آمی * سوی ما که تو اضع بنوایی * نه بی نیز اندر سفر چنبلی و اندر حضیم بنوایی * **چنبور** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم و واو معروف [illegible] کو بر کشند لجام اسب و افسار شتر بندند بجهت کشیدن و آنرا بتازی مقود و بهندی باگ ور گویند *

چندن و چندل با اول مفتوح صندل باشد **حکیم سوزنی** گفته * بر ایکاک زشیدن [illegible] شمار بیش چو باشد * آبنوسی بهر دو شیر بکلک * **حکیم** [illegible] نظم نموده * سوخته سر که بماند کس [illegible] اسب سایه کافور سا و چندل * **حکیم خاقانی** فرماید * در رنگ شبوی دهر بیچم کرده ام * از قم قم کده بالک بچیدن [illegible] آورم * **چنبیدن** با اول مضموم دو معنی دارد اول جنبیدن و حرکت است چنانکه جستن بمعنی خبر کردن و گریختن هر دو آمده و چنبیدن نیز بمعنی خبر کردن و گریختن آمده **مولوی معنوی** بمعنی خبر کردن نظم آورده * حلقه حلقه بر او رقص کنان دست زنان * سوی او چنبد هر آنکه سر بنده او * **حکیم ازرقی** بمعنی گریختن نظم ساخته * چنان گریزد دشمن ز رایت او * ز هیبت او بچنبد بکر و سکال * **چند** بمعنی هر چند آمده **شرف شفروه** نظم نموده * بیکمال رنج باد [illegible]

هیچ ندیده گران را نه چغندر ۞ **چقندر** با اول مضموم بثانی زده چغندر باشد و آنرا چکندر نیز گویند **شیخ بسحاق اطعمه** فرماید بیت هرگز نشنیده ام که کاشی ۞ پخته تو چو چغندر آید ۞ **چنگ** با اول مفتوح شش معنی دارد اول خمیده و منحنی بود و آنرا چمانه نیز نامند دوم قلاب را گویند عموما و قلابی که فیلبان بدان فیلها را رانند خواهند خصوصا و آنرا چنگک نیز نامند **مولانا نامی امیر خسرو** منظوم ساخته بیت تو قوی پیست نوازی کز لشکر زامش نبود با بانگ چنگ بر گوش فیل بیچاره است ۞ سیوم چنگال باشد چهارم سازیست مشهور این هر چهار معنی را **حکیم سوزنی** نظم فرموده بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زلف ۞ در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ۞ همانا که قلاب و چنگال و ساز مشهور و خمیدگی که گفته شد معنی اول است پنجم نام نگارنامه مانی و آن کتابی بود مشتمل بر صنایع و بدایع و تصویر و نقاشی اختراع کرده مانی و آنرا ارژنگ و ارتنگ و انگلیون نیز خوانند **حکیم سنائی** فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو امروز چو چنگ ۞ تا نجوید مست نبری و نکنی پشت چو چنگ ۞ ششم بمعنی شل آمده و آن کسی بود که دستش از حرکت گشته و از کار بازمانده باشد و با اول مضموم دو معنی دارد اول سخن و گفتار بود **خواجه نصیر الدین طوسی** راست بیت خمش بودن نکو فضلیست لیکن ۞ نه چندانی که گویندت که گنگی ۞ سخن آن بهتر که بنمائی از اهل ۞ ز دانشهای خود چیزی بچنگی ۞ که تا معلوم گردد عاقلان را ۞ که تو شاخ گلی یا چوب سنگی ۞ دوم بمعنی برچیدن مرغ باشد دانه را از زمین ۞ با اول مکسور منقار جانوران و نوک سنان و پیکان و امثال آنرا گویند **چنگار** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند و آنرا بتازی سرطان خوانند **چنگال** با اول مفتوح دو معنی دارد اول پنجه مرغ و جانوران باشد دوم آنست که نان را ریزه کنند و با روغن و شیرینی بیک بمالند و آنرا مالیده و چنگالی نیز خوانند **چنگال خوست** یعنی آخر چنگال است **چنگس** با اول مکسور بثانی زده و کاف عجمی مکسور نام یکی از مبارزان تورانیست که بیاری افراسیاب آمده بود و از دست رستم کشته شد **چنگل** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم بمعنی نخست چنگال است **چنگلوک** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم و لام مضموم و واو مجهول آدمی و حیوانی را گویند که دست و پا از کار رفته باشد **مولوی معنوی** فرماید بیت چنگلوک و خفته شکل و بی ادب ۞ سوی او میغیژ و او را می طلب ۞ **چنگله** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح و لام مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول نام سازیست که بچنگ اشتهار دارد **مسعود سعد سلمان** فرموده بیت خرد را پیش الحانی تو گم گردد همی لحن نای ۞ با واز بم گانی تو ناید ساز با چنگله ۞

دوم بچهٔ مردم و جانوران پرنده مثل باز و جره و بحری باشد سوم قلاب را نامند ٭ چنو با اول و ثانی مضموم و واو
مجهول بمعنی هیچ باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ تا مادر جان رحم گشاد است ٭ هرگز خلفی چنو نزاد است ٭
هم او گوید ؎ غلامش خواستم بودن دلم گفت ٭ که این را با چنو کی درنگیرد ٭ چو با اول مفتوح فلک
اسفل را گویند و آنرا حادثه و درفرونه نیز خوانند چنه با اول مکسور دو معنی دارد اول انداخت دانه بود که جانوران
مرغان کنند و آنرا چینه نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرغ چو بر دام و بر چینه نظر افگند ٭ بخت بد آنکه
بخاروش رگ بسمل ٭ چنیده با اول و ثانی مکسور و یای معروف بمعنی چیده آمده مثال این لغت
در ذیل لغت چلیده مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی

فصل خا ٭ **خن** با اول مفتوح خانه را گویند و آنرا خان و خون نیز گویند و از نیست که خانه را که بادگیر
دارد بادخن و آتشگاه حمام را گلخن خوانند امام فخر رازی راست ؎ چون تف آتش قفا و آخر مشرق
در آب ٭ زلف بنفشه بر پشت از کلهٔ یاسمن ٭ **خناک** با اول مضموم و ثانی مشدد و مخفف مرضی باشد
که اسب و اشتر و خر را بهم رسد و آنرا ابدنام نیز گویند و بهندی بیل خوانند خواجه عمید لوبکی راست ؎ هزاران
چشمه زان خام گیرد ٭ ز کوس ابلک و ز خم سنان راست ٭ **خنب** با اول مضموم خم باشد شیخ اوحدی فرماید ؎
بدکان میفروشان گرو است هرچه دارم ٭ همه خنبها تهی شد و هنوز در خمارم ٭ **خنبانیدن** با اول
مفتوح آنست که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی نماید و دیگری از وی تسخیر طرز تقلید او کند و آنرا خمانیدن
نیز گویند و در شیراز و الوخانیدن خوانند **خنبره** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم کوزهٔ کوچک
سرتنگ را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ در خنبره بماند دو دست برای کوزه ٭ بگذار کوزه دست
برآور ز خنبره ٭ خواجه نظامی راست ؎ خاک درین خنبرهٔ غم چراست ٭ رنگ رخش
ازرق ماتم چراست ٭ **خنباک** با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بر هم زدن دست باشد
باصول بنوعیکه از آن صدا برآید و آنرا خماک نیز گویند مولوی معنوی فرماید ؎ ایخواجه بر رشک
شدی بر عاشقان خنباک زدی ٭ مست خداوند خودی کشتی گرفته با خدای ٭ اثیرالدین اخسیکتی
گوید ؎ من از خویشتن خم کنم کاسه انسان ٭ زنندم برین آلت و برگ خنباک ٭ دوم جامه باشد
درشت که مردم درویش و فقرا پوشند **خنبه** با اول مفتوح ثانی زده آنرا گویند که در باغهای انگور
درمیان رشتهٔ تاک زمین را حفر کنند و گو کنند و کنارهای آنرا بلند سازند و از سر بلندی تا بلندی دیگر

چوب اندازند تا تاک در زیر آن پهن شود ۞ و با اول مضموم دو معنی دارد اول خم بزرگ باشد سیف اسفرنگی
در قصیده گفته ع بکه خنبه گندم بر جست گندم ۞ بر شکمهای تراز و بگوشه های کمان ۞ دوم گنبد عمارت
بود ۞ **خنبیدن** با اول مضموم بمعنی خنک است که مرقوم شد بمعنی خمیدن نیز آمده ۞ **خنج** با اول مفتوح و ثانی
زده چهار معنی دارد اول سود و نفع باشد حکیم سنائی فرماید ع بهر پاس است مار بر سر گنج ۞ بهر نفعی
آنکه گیرد اندری خنج ۞ حکیم اسدی راست ع زبان یافت گوینده اندر سخن ۞ بدو گفت ای شاه
تندی مکن ۞ ببیهی راندی از گفت بی سود خنج ۞ کنون پاسخ ار سخت یابی مرنج ۞ دوم باز بود سوم
طرب و شادی را گویند چهارم بمعنی باطل و ضایع آمده ۞ **خنجاک** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح خار خسک را
گویند هندوشاه نظم نموده ع ببستان ابد از زمین بر عکس سمن ۞ گل شوری برون آید ز خنجاک ۞
ابو المؤید گفته ع نباشد بس عجب از تخم ارعود ۞ شود در دست من تا تند خنجاک ۞ و با اول مضموم در
باشد و با اول مکسور نام نباتیست که آنرا بتازی حبة الخضر خوانند ۞ **خنجه** با اول مفتوح و ثانی زده
آوازی باشد که هنگام مباشرت بسبب زیادتی لذت در حین نفس زدن از بینی بر آید ۞ **خنجیر** با اول
مکسور و ثانی زده و جیم مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول تیره باشد حکیم اسدی فرماید ع
همه آسمان گرد لشکر گرفت ۞ همه دشت خنجیر خنجر گرفت ۞ دوم بوی تیزی که از پیه و استخوان و پشم سوخته
و چراغ مرده بنا بر تندی بوی خنجر خوانند و العلم عند الله ۞ **خندان** دو معنی دارد اول معروف است
دوم نام شهریست از نواحی چین حکیم اسدی راست ع نشسته بهر جای چین خندان بودی ۞
که شهری نبودی که خندان بودی ۞ **خندستان** مجلس و معرکه مسخرگان را گویند ۞ **خنده خوش**
خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند شمس فخری گفته ع شغلش کی زند
پاسبان درگه او ۞ ز قدر و همت بر تیر چرخ خنده خوش ۞ **خنشا و خنشان** با اول مضموم بمعنی
مبارک باشد استاد رودکی راست ع یاد بر تو مبارک و خنشان ۞ جشن نوروز و
گوسپند کشان ۞ **خنک** با اول مضموم و ثانی زده دو معنی دارد اول معروفست دوم بمعنی
خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا باشد مولوی معنوی فرماید ع خنک آن قماربازی که بباخت
هر چه بودش ۞ بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر ۞ **خنگ** با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی
دو معنی دارد اول گوسفند و سپغوله باشد دوم عاشق زار را گویند عموما چنانچه استاد گفته ع

در ازل نزال نموده ز بیم تیغ بار اده خنگ شد بازال ÷ و اسپ سفید موی را خوانند خصوصاً
خنگ بت نام معشوق سرخ بت باشد و شرح آن بتفصیل تمام بالا مرقوم شد حکیم
خاقانی راست ــه بر کف از جام خنگ بت بنگر ÷ سرخ از باده سرخ بت بنگار ÷÷
سیف اسفرنگی گفته ــه مردم نادان اگر حاکم دانا شود ÷ شحنهٔ لوبان شود خنگ بت
تا میان ÷ **خنگسار** با اول مکسور دو معنی دارد اول کسی را گویند که تمامی موهای سر او سفید شده باشد
و معنی ترکیبی آن سفید سر است چه خنگ سفید را گویند و سار سر را نامند حکیم **قطران** فرماید ــه ز ازل
اندر ازل زده ال شمشیر تو اند ÷ در ازل شد خنگسار از هول آن زلزال زال ÷ **امیر خسرو** گفته ــه
صفوت دانش مجو زین جاهلی نوشان ز هم ÷ زانکه طاوسی نیاید از بطال جنگ آزه ÷ دوم شوره را گویند
که ازو باروت سازند حکیم **سوزنی** راست ــه چون سیرت چرخ را ندیدم ÷ کوکرد نزند خنگسارم ÷
خنگل با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح بلام زده نوعی از سلاح است که در روز جنگ بپوشند
و آنرا جوشن نیز گویند **خنوز** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف ظروف و اوانی را گویند حکیم **سنائی**
فرماید ــه از آن دشمن دوست دارم بجان ÷ که خالیست از خشک و تر خنوزم ÷ حکیم **خاقانی** نظم نموده
ــه بیابی نان خوری را که دوران سوخت هنگامش ÷ نه بینی نان تنوری را که طوفان کرد و بر آتش ÷
خنیا با اول مضموم ساز و نغمه باشد و خنیاگر سازنده را گویند عطایه **زرکانی** راست ــه در قدم تو که
مجمع شاهان عالم است ÷ ناهید دستیاری خنیاگران کند ÷ **خنیده** و **خنیده** با اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای معروف مشهور و شهرت یافته را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ــه ز اندک لعبتی که بدادند ÷
در معرض گفتگو فتادند ÷ این پرده دریده شد بهر سوی ÷ وین راز خنیده شد بهر کوی ÷ و با اول مضموم
پوشیده بود **خواجه نظامی** گفته ــه بگیتی از آن خوبتر داستان ÷ خنیده نیاید بر راستان ÷
حکیم اسدی راست ــه خنیده بهر کار و ستوده بهر ÷ بدان گنج بخشی بدان شیر گیر ÷ و با اول مکسور
مکسور و کلیه آمده **شرف شفروه** نظم نموده ــه گر از باغ تو لاله نخیده ام ÷ گه از لعل شکر می چنیده ام ÷
خنباسه با اول مضموم نوعی از لباس درشت و خشن است که درویشان پوشند **خنبور** با اول مضموم
و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح برای زده صراط باشد و آنرا خنبور نیز گویند با نون نیز گویند حکیم **سنائی**
نظم نموده ــه بدانی که انگیزش راست و شمار ÷ پیدا دان بود خنبور گذار ÷ و در لغات ...

با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و واو مفتوح بمعنی بجای یخ آورده ✱

فصل دال ✱ دن با اول مفتوح فریاد را گویند منوچهری راست ؏ همه سال بلبل بهی بر دن ✱ همه روزه بگردون همه دن ✱ و در عربی خم را گویند شاعر گفته ؏ مردی دین چو خراسست ار شود مجرم ✱ چو خراسان بیدین بر و رشبان بیدن ✱ دنبال با اول مفتوح مسخره را گویند و با اول مضموم معروف ✱ دنباوند با اول مفتوح بثانی زده کوهیست در مازندران که بدنباوند اشتهار دارد ✱ دنبر با اول مفتوح بثانی زده گویند که نام شهریست از هندوستان و بعضی بر آنند که اسم کرلوه بوده که در راه کشمیر واقع است و بدین اشتهار دارد شاعر گفته ؏ شوری سو رهندوان کرده راه ✱ در کابل و دنبر و مرغ و ماهی ✱ دنبه گداز دو معنی دارد اول ظرفی بود که دنبه را در میان آن برشته کنند و آن را الغلادی و بغلوی نیز خوانند دوم آن باشد که ساحران بنام شخصی که دشمن باشند سوزن بسیار بر دنبه بخلانند و افسون کنند و آن دنبه را در قبری کهنه بیاویزند و چراغ در زیر آن نهند تا از حرارت آن دنبه بگدازد چنانچه دنبه گداخته باشد آن شخص نیز بگدازش در آید و روز بروز لاغر و نزار گردد تا بمیرد ✱ دنده با اول مفتوح بثانی زده نه معنی دارد اول پهلو و استخوان را گویند مختاری راست ؏ بجای سینه دهان و بجای گردن چشم ✱ بجای دنده‌ش پاری بجای کتف عذار ✱ دوم درویش و فقیر و بخیر را گویند حکیم سوزنی گفته ؏ دنده و مالک یکی شهر و شهر چو دی باشی ✱ از بدره مالک وار سر دنده کردند ✱ هم او گوید ؏ لعون الندبیتی معروف و مشهور ✱ چه خوانا ز اقبال شهی فروند ✱ سیوم دندان بود ابوالفرج رونی راست ؏ بشکل پیل بکیدیش تنگ کن ✱ پنجم چون پیل بکیدیش هزار است ✱ چهارم ابله و نادان و بیباک خودکام را خوانند شمس فخری گفته ؏ در اصابت نیز و فکرت خود بعقل تیز فهم شناس عاقل دنده ✱ پنجم فرزند بی ادب است الفضل و فرموده ؏ نخواند انگلی زرگر دنده را ✱ ز همسایگان هم تنی چند را ✱ ششم افرازی را نامند که شعربافان و جولاهگان دارند و آن چوبیست که بعضی تار پارچه که بافند دندانه و در زیر دندانه‌اش نگهدارند مولانا شاه محتشم نظم نموده ؏ ندارد رفع کار پیوند من ✱ شکست است دندانه دنده من ✱ هفتم نام قسمی باشد از گدایان که شاخ گوسفند بر دستی و شانه گوسفند بر دست دیگر بگیرند و بر در خانه و پیش دکان مردم بایستند و شاخ را بر آن شانه بعنوانیکه بکشند که از آن آواز غریبی ظاهر گردد تا مردمان آن صدا را شنیده بآن جماعت چیزی بایشان دهند و اگر ندهند اعمال اتفاق شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند تا صاحب خانه

و خداوند دوکان از آن عمل رکیک نفرت نموده باو چیزی بدهد و این قسم گدا را شاخ شانه و کنگر نیز گویند **شیخ فرید الدین عطار** در الهی نامه منظم آورده ـ یکی دندی میان دولاخ و دندی ؛ ستاده بود به دوکان مردی ؛ ازو میخواست چیزی حق ندادش ؛ بسی بر خویش دوکان ایستادش ؛ زبان بگشاد کان دار بی‌چیچ ؛ که تا تو زخم نکنی ندهمت هیچ ؛ چو کردی زخم از من نقد میجوی ؛ وگرنه همچنان می باش و میگوی ؛ خدایا من چو آن دندان گدایم ؛ که بر من نیست بی صد زخم جایم ؛ هشتم نام دارو باشد و آن را بتازی حب السلاطین خوانند و بهندی جمال گوته نامند نهم گیاهی است و با اول مضموم نام نوعی از زنبور است **دندان ارزه** دندان ارشم دندان افرزه دندان افرشیم دندان پروزه دندان پرشیم دندان فروه دندان فرشیم دندان گاو این همه نامهای جلال است **دندان گوساله** نوعی از تیر است که پیکانش از استخوان سازند چنانچه شبیه باشد بدندان گوساله **امیر خسرو** فرماید ـ چو آید عزم نخچیرش بیک دندان گوساله سگالی ز پهلوهای شیران میهمان دارد ؛ هم او گوید ـ سوارانش گر کمین شیر افگنند ؛ بدندان گوساله شیر افگنند ؛ **دندان خر** میوه و شربتی را گویند که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** آن است که در زمان قدیم مقرر بوده که چون درویشان و فقرا را طعام کنند که آنچه خرج طعام شان شده باشد بمانند مهمانی بجهت آن نماید بدهند و آن را دندان مزد نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ـ مرد خندان لب نباشی مرد سندان دل مباش ؛ مرد دندان مزد نبوی مرد دندان زن مباش ؛ **حکیم سوزنی** گفته ـ بدندان مزد خواهم قسیبی ؛ اگر اطلس دهی یا تاره یا خز ؛ **حکیم انوری** منظم آورده ـ زانکه هرگز هیچ دندان مزد نیز بر سر خوان آسمان ننشست ؛ **دندانه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم کنگره را گویند **حکیم خاقانی** فرماید ـ قصری که بام او طراز زند ؛ دندانه اش آفتاب سازند ؛ **دندونه** با اول مفتوح بثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دوندیدن مصدر آنست **دنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است استاد نظم نموده ـ تا پری رو بتو در دائرهٔ خط دیده ؛ چون من از دائره بیرون شده دیوانه و دنگ ؛ دوم صدای را گویند که از برهم زدن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن پدید آید **زلالی خوانساری** راست ـ در جنون دیوانه را دنگی بس است ؛ خانهٔ پر شیشه را سنگی بس است سوم نشان و نقطهٔ پرکار را گویند ملا یادی گفته ـ توی مانند دنگ و من چو پرکار ؛ بگرد ست

بی سرو را پا نگردم ؛ و با اوّل مکسور چوبی بود که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید و آن چوبی باشد کنده و آنرا چنان سازند که چون پای بر سرش پا نهاده زور کنند سر دیگر آن که در زیر شلتوک رسیده باشد بلند شود و همیکه پا بردارند بر شلتوک محکم رسد برنج پاک شود و آنرا پادنگ نیز گویند و بعضی گویند شلتوک را بپادنگ سازند و دنگی نامند مولانای **ظهوری** در مذمت اسپ فرموده ؎ اسپ لاغر که عمرش کهنه باد ؛ رود اگر شد صاحب ایچی باشد ؛ دانه و جو کرده بردم پیش او ؛ از غم دندان دیاش آید ؛ شهر را پامال کردم در طلب ؛ دنگی نابوده را پیدا نشد ؛ وکدانه با اوّل مفتوح زنی را گویند که در حسن و تمیز رتبه تحقیق از بلندی بیچ شده پیک سکال گفته ؎ حلم از دماغ و بینی من با نیست مالی ؛ گشتست وکدانه و عشرت در خمار ؛ و دنگل با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور ابله و احمق و دیوث و بی اندام باشد ؎ **شمس فخری** راست ؎ خارکس نیست در ممالک شاه ؛ ظالم و خیره مفسد و دنگل ؛ و دیاک با کاف عجمی مفتوح بزبان ترکی روبه لشستن گویند و دنه با اوّل و ثانی مفتوح حرف آوازیست که گویند از غایت خوشی و نشاط و ذوق در وقت از آدمی سر زند منوچهری نظم نموده ؎ تا توانی شهریارا نور امروزی کن ؛ خنبه بگیر و خم خوش بنگر دوش دنه ؛ **کمال اسمعیل** راست ؎ حاش لله گر کند سوید با طبع خرم ؛

طبع خرم را از نشاط او پدید آید دنه ؛

فصل را ؛ رنبه با اوّل مضموم بثانی زده و بای مفتوح موی زهار باشد و آنرا رهم و ... نیز گویند **بهشتی** گوید ؎ دانم که تو لی حجاب بخانه ؛ بس ریشهای کی چو رنبه زن ؛ **شمس فخری** راست ؎ شعر مش زشتن دور انچنان باد ؛ که از عانه نیز خم تیغ رنبه ؛ **رنکینا** بفتح اوّل و ثانی زده و کاف عجمی مکسور سنت رنگ را گویند ؛ رنج با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل خشم بود و آن مستعمل است دوم بمعنی رنگ آمده و آنرا بتازی لون خوانند **شاه داعی شیرازی** راست ؎ رنج آن آتش هشیر از عشق اوست ؛ سینه زرد روز و شب از یار او ؛ سوم بیماری باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفت من رنجور باشد انه کجیست ؛ چون سبب دانی دوا کردن نیست ؛ رنجه با اوّل مفتوح بثانی زده آزرده و بیمار باشد **منوچهری** گفته ؎ چشم قدح ببید او سخن ؛ هنگام صبوح ساقی خوش رنجه ؛ رنده با اوّل مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اوّل سخن باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ [illegible] دستها [illegible] بر است ؛ دوم معنی تراش آمده و دست [illegible]

بدان تخته چوب را تراشند و هموار سازند رنده خوانند حکیم خاقانی در هجو پدر خود گوید ؎ رنده هیچ زند
گر سودش کنند سر هیچ کند ساعتی از خجل افشان ❊ سوم خوشبوی را گویند حکیم سوزنی راست ؎
گهی چو شمس بتاب و گهی چو سرو ببال ❊ گهی چو ابر بهاری گهی چو برق بخند ❊ ز تندباد اجل جان سپار
جان عدوست ❊ تو جان فزای سپهری نگار باده رند ❊ چهارم گرد را نامند و خاکند یعنی گردیکه از خاک
برآید استاد رودکی نظم آورده ؎ چو نور قبله زردشت نور دو رخ تو ❊ نشست کرد همی اندر
مشک و غالیه رند ❊ سیف اسفرنگی راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ❊ ز کافور جودان ره
خاک رند ❊ پنجم بمعنی ربودن بود و بدین آمده مولوی معنوی گفته ؎ نقشی موش الا قدر رند ❊
قدر حاجت موش را عقلی دهد ❊ ششم چیزی بود ز رخت مانند بلیله و بازو و پوست انار و با اول
مکسور زیرک بخیل یا بی برگ باشد خواجه حافظ شیرازی نظم نموده ؎ ترسم که روز حشر عنان
بر عنان بود ❊ تسبیح ما و خرقه رند شراب خوار ❊ رنده با اول مفتوح بثانی زده چهار معنی دارد اول
دست افزاری بود مر درودگران را ❊ دوم بزرگ و عظیم را گویند محقق بخاری نظم نموده ؎ همیشه بود
نعمت را خر رنده ❊ چه آزاد بنده چه خورد و چه رنده ❊ سوم نام گیاهی است بهاری که اکثر حیوانات
خصوصا گوسپند بچریدن او فربه شوند ابو العباس گفته ؎ رفتم بپاه روزه بازار سمنده ❊ با گوسپند
ارم فربه سپنده ❊ چهارم چیزی باشد سیاه رنگ ❊ رنگ با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد اول معروف است
که لون باشد ❊ دوم حصه و نصیب باشد حکیم سنائی راست ؎ آمده خال غم بگذاره تا شوی
شاد خوار و بخود ار ❊ چون زرت باشد از تو چه بدرنگ ❊ چون بوی مفلس از تو دارد رنگ ❊ سوم بمعنی
عیب آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ نقش بست آنکه کفر و دین دارد ❊ لاجرم چشم رنگ بین دارد ❊
چهارم رنج و محنت بود هم او گوید ؎ آنکه بی رنگ زد ترا بی رنگ ❊ هم تواند که داردت بی رنگ ❊ پنجم قوت را
نامند استاد عنصری گفته ؎ بقصد بهان جامه جنگ داد ❊ پلنگ در آگاه را رنگ داد ❊ و
استاد فرخی نظم نموده ؎ مبارزی که بمردی و چیره دستی رنگ ❊ چو یکی بود در میان بیست
هزار ❊ ششم جان باشد استاد عسجدی راست ؎ چو آمدگه زادن زن فراز ❊ بکشتی
کرشش آمد بنازه من وزن ❊ آنجا تنها دلبس ❊ مرا گفت کای شوی فریادرس ❊ اگر شوربایی بجنگ
آوری ❊ من مرده را باز رنگ آوری ❊ هفتم مشتری باشد قوی که از بهر شاخ نگاهدارند استاد فرخی

گفته ؎ کاروان بسیر اگرم دار حمله بارکش ٭ کاروان دیگرم بخشید بختی حمله رنگ ٭ هشتم زر را گویند
خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب چین گوید ؎ یکی آنکه شیران نکوشند سخت ٭ که ترسند
زایشان ستانند رخت ٭ دگر آنکه تا قیصری آید بچنگ ٭ و دوستی زنند تیغ بر بوی رنگ ٭ نهم بمعنی
نفع است **حکیم خاقانی** راست ؎ ببوی از تو شدم قانع و همی یابم ٭ که هیچ رنگ مرا از تو جز که
بوی تو نه ٭ دهم ژنده را گویند که درویشان پوشند **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ از آن
بپوشی تو رنگ ای از خدا دور ٭ که تا گویندت این مرد خداییست ٭ **امیر خسرو** [illegible] نظم نموده ؎
اگر با رنگ پوشان صفا گیر رنگ شد مردی ٭ چنان باید که از خاطر دورنگی را برون آری ٭ یازدهم
طرز و روش و مانند و شبیه بود **حکیم ازرقی** منظوم ساخته ؎ بتخت برگ گل مشکبوی پروین
رنگ ٭ چو شکل پروین بر آسمان کشیده شکال ٭ دوازدهم نیرنگی را است **حکیم ازرقی** فرموده
؎ تا شاخهای خود بکمانت کند وصل ٭ تیرت برآید به نیرنگ خرم و رنگ ٭ سیزدهم بمعنی مکر و حیله بود
رفیع الدین لنبانی گوید ؎ برنگ عارض و دستان زلف بردی دل ٭ که نیست [illegible]
و چنین حیلت و رنگ ٭ چهاردهم رستن بود بمعنی روییدن چنانچه رم کنند بمعنی رسته [illegible]
خودرو باشد **عثمان مختاری** نظم نموده ؎ رنگ چو خوردن گرفت لاله خودرنگ ٭ پشت
تنبول خورده دارد دندان ٭ پانزدهم بمعنی خجلی آمده **مولوی معنوی** راست ؎ چون که لنگ
لنگ چون بدید شود رنگ ٭ بازار مرا دید بازار گرفتی ٭ شانزدهم خوشی بود **اوستاد فرخی** [illegible]
؎ هزار اسپ فزون از دو هزار اسپ گرفت ٭ همه را تشنه از خون خداوندان تنگ ٭ [illegible]
آتش عمر گردد و بیرنگ شود ٭ چو سوارانکه شیر بگه دید رنگ ٭ هفدهم بمعنی خجلت آمده **کمال اسمعیل**
فرموده ؎ زنازکی رخ معنی او چنان رنگین ٭ که رشک آرد ازو لاله‌های نعمانی ٭ هژدهم خون را
گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ شاهان که بکینه برستیزند ٭ شمشیر کشند و رنگ ریزند ٭ نوزدهم رونق [illegible]
بیستم مایه اندک باشد بیست و یکم زر و سیم در روی لوح بیست و دوم قمار را گویند بیست و سوم [illegible] را و والی
باشد بیست و چهارم پدر را گویند بیست و پنجم جال را مانند بیست و ششم نقطه را باشد بیست و هفتم [illegible] را
گویند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم و خجالت باشد سی ام شرم بود سی و یکم [illegible] را گویند

رنگ فروش
با شین قرشت و الیشم [illegible]

فصل زا ✿ **زُناج** با اول مضموم چرب روده گوسپند باشد که دنبه و برنج درمیان آن پر کنند و در روغن بریان سازند **بسحاق اطعمه** راست ؎ چون قلیه برنج هست زناج بهل ✿ در عیش خویش ای عزیز مده عمر در اشتها هم او گوید ؎ کافر ز خوبیش زناج به بیند در دیگ ✿ جایی نشست کرده ام بگشاید زنار ✿ **زُنّار** سر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش‌پرستان بخود دارند نیز خوانند خصوصاً **امیر خسرو** فرماید ؎ هر سو که گرد نام او زین بارگه یکسانیان ✿ دور فلک حبل متین بر جای زنار آورد ✿

زَنبر با اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چهار چوب مربع باشد که میان آنرا با نوار یا چرم ببافند و آنرا پر خاک و خشت و امثال آن کرده چهار گوشهٔ آنرا بگیرند و از جائی بجائی برند **حکیم ازرقی** فرماید ؎ توان برون شد از جای جنگش ✿ در بیشه زهرهٔ سگی بزنبر ✿ **استاد عنصری** نظم نموده ؎ ز کشمندان زان روشنائی بلخ هنوز ✿ همی کشند و سر و پای کشته بر زنبر ✿ دوم زرنیخ باشد و آنرا ارزنگ و ارزیج نیز گویند و بتازی [illegible] خوانند ✿ **زنبری** با اول مفتوح کشتی بزرگ را گویند ✿ **زنبل** با اول مفتوح ثانی زده و بای مفتوح بر وزن مضموم آن باشد که شخصی ناخن خود را با ابهام سازد و بر دیگری دست را برزند که صدا از وی خوش بجهد و آنرا [illegible] نیز گویند **مولانای محتشم** نظم نموده ؎ زنبل را زد سیلی بخورد ✿ کار نیکو کردن از بر کردن است ✿

زنبوره با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و رای مفتوح و اختفای ها شش معنی دارد اول زنبور بزرگ را گویند و آن معروفست دوم پیکان تیر باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ ز زنبورهٔ تیر زنبور نیش ✿ شده آهن و سنگ را رگ ریش ✿ سوم نام سازیست که مخصوص باشد باهل هند و آنرا انگر و کنگری نیز خوانند **حکیم نزاری قهستانی** گفته ؎ پس کشته زهره سازها یکباره ✿ از بی جشن این مبارک سور ✿ دف و چنگ و رباب و زنبوره ✿ نای و بربط و طنبوره ✿ چهارم مگسی از اطعمه بود **امیر خسرو** راست ؎ [illegible] شوربا ✿ پنجم توپ کوچک باشد و آنرا [illegible] نیز گویند ششم گروه و انبوه را خوانند ✿ **زنبق** با اول مفتوح گلی باشد دراز و بغایت خوشبو و معرب زنبق است و آن [illegible] اشتهار دارد ✿ **زنجه** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی اول زنجره باشد **حکیم سوزنی** راست ؎ بینی [illegible] شناسی تو [illegible] ✿ دوم [illegible] از هیچ [illegible] و کرم ✿ [illegible] را خوانند ✿ **حکیم قطران** گفته ؎ [illegible]

دیدم زنخ ❊ گفتم لشند و بماند دوم رستم زنخ ❊ سوم گردی بود که از درخت بر آید و با اول مضموم هم دو معنی دارد
اول زنخ را گویند شیخ اوحدی در صفت طفلی که در شکم مادر باشد نظم آورده ❊ دست بر زنخ
زده سر بر زانو ❊ آنچه از صفت دختر کد بانو ❊ زنخبر با اول مفتوح و ثانی زده و رای بی نقطه مضموم نام جنسیست
که زر و سیم را بدان حل کنند و گروهی گفته اند که نام گیاهیست ❊ زنخه با اول مفتوح دو معنی دارد اول زنخدان
و زنج باشد ابن یمین گفته ❊ آنکو بچه باز طفل کاریست ❊ پس که کشد زنجر و زنخه ❊ دوم نوحه و مویه
بود و آنرا زنج نیز خوانند و او را اخشتی و ریشی و غیر نیز گویند زنجیر با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف
دوم آهنی باشد که بر سر قلیه نصب کنند و با اول مکسور در عربی صدای را گویند که از زدن انگشت ابهام و انگشت سبابه
بر آید زنخ با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و آنرا زنخدان نیز نامند دوم مطلق زنخ را
نامند عموما کمال اسمعیل فرماید ❊ ملک با بی هست تو اندیشید ❊ سر و خر و زنخ نقره لبستان آمد
کمال خجندی راست ❊ گوئی چه ماند بر زنخدان یار ❊ این زنخ مردم بیهوده گو شنست ❊ دوم نقصان خالی از
معنی را گویند خصوصا امیر خسرو در نکوهش مغلان گفته ❊ از زنخشان گرد محاسن کنار ❊ اهل زنخ
زنجاسن بیکاره ❊ و زنخ زدن کنایه از گفتن سخنان بی معنی باشد چنانچه حکیم سنائی نظم نموده ❊ اینا
ابلهان کز بی بیهی دشمنی کنند ❊ بس بیع الفضول یاوه سرای زنخ زننده ❊ زند با اول مفتوح و ثانی زده
پنج معنی دارد اول نام کتابیست که زردشت دعوی میکرد که از حق تعالی باو نازل شد حکیم خاقانی
فرماید ❊ آتش زمن نهفت که زند خوانم دیدکم ❊ مصحف زمن بگریخت هم کز اهل ایمانستیم ❊ دوم اسم
پهلوانی باشد تورانی که وزیر سهراب بن رستم بوده و در جنگ رستم کشته شد و او را زنده و زنده رام نیز گویند
حکیم فردوسی راست ❊ خروشان پر از درد باز آمدند ❊ شگفتی فرو ماند از کار زند ❊ ازین بیت
حکیم فردوسی که باستشهاد مرقوم است چنان مستفاد میگردد که زند نام پهلوان است و با اول مفتوح باشد
چه با بند قافیه کرده و پهلوان را زنده رزم گفته اند چنین معلوم میشود که با اول مکسور باشد والعلم عند الله
سوم آهن چخماق را خوانند حکیم سوزنی راست ❊ خاطر من بحث تو زاید فرزند ❊ موری همچو
بر زن فرزند شکسته ❊ چون آتش مدح دیگران باید افروخت ❊ با سوخته تر باشد یا زند شکسته ❊ چهارم
بمعنی چوبی آمده که بر بالای چوب دیگر نهاده باشند و سیاه بگردانند تا از آن آتش بر آید چوب بالا را زند
و چوب زیر را پازند گویند ششم درخت بیوه دار را نامند و آنرا بتازی [illegible] [illegible] [illegible]

و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد استخوانی را که بجانب کف دست رسغ نامند و با اول
مکسور بهمین معنی بفرس قدیم چنان باشد و از جهت ذبیحات را زنده خوانند ٭ زند اوستا و زند و استا
با اول مفتوح بمعنی نخست زند است که مرقوم شد حکیم خاقانی فرماید ٭ زراست چو خورشید است
شاهنشاه زند و استا ٭ که خرچشمش زیر رانست و سر نوبت بر رانش ٭ حکیم فردوسی راست ٭
بزند و استا اندرون زردهشت ٭ که بنشست و بنمود نرم و درشت ٭ که فرمان یزدان و پند پدر ٭
نشاید که پیچی ازین هر دو سر ٭ زنده آذر با اول مفتوح بثانی زده حلال را گویند و آن ضد حرام است
زندباف و زندخوان و زندلاف و زندواف با اول مفتوح دو معنی دارد اول
تابعان زردشت را گویند و آن جماعه را مجوس خوانند رشید وطواط فرماید ٭ در توشاها محراب
مدح خوان برگشت ٭ چنانچه باشد محراب زندخوان آتش ٭ دوم بلبل را گویند شاعر گفته ٭ صلصل
بشیرین زبان بر چمن راوی شود ٭ زندباف و زندخوان بر چمن ساغر شود ٭ کمال اسمعیل گفته
٭ در اصفهان که وداع گل بنفشه کهی ٭ خبر ز ناله زارم بزندخوان برسان ٭ حکیم ازرقی در صفت
بهار نظم نموده ٭ بر یکی را لاله زاری روی بنماید فرخ ٭ هر گلی را زندلافی نیک آید گیر و بر ٭ حکیم
سوزنی گفته ٭ تا بود اهل عجم را نام بلبل زندواف ٭ زندوافان سخن را نظم مدحت باد زند ٭
زندران نام موضعی است در کنار نیشابور ٭ **زندپیچ** با اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول و جیم عجمی مکسور
جامه باشد ریسمانی که آنرا بس سفید یافته باشند حکیم سوزنی فرماید ٭ ثنای منتخب گفتن همی باز
خلعت گرفتن زندپیچی ٭ حکیم خاقانی در صفت بهار گوید ٭ چون باد زندپیچی کهسار برکشیده ٭
بر خاک خاره سنبل و خضرا افگند ٭ **زنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی اول دوم زند است که مرقوم شد
و با اول مکسور پنج معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی حی خوانند دوم درویش فقرا را مند
مولانا عبدالرحمن جامی فرماید ٭ دید ناگهی پراگنده ٭ زنده زیر جامه ٭ زنده ٭ گفت کین
جامه بخت علقانست ٭ گفت بس که آن من جنـ ان است ٭ چون بگویم حرام ندهم دین ٭ جا
زاید باشد مرا زین ٭ سیوم نام رودخانه ایست در اصفهان و آن زنده رود و شهار و ارد ٭ فخری گرگانی
نظم نموده ٭ بمعنی پاییز بیار آن سرود ٭ که ریزم ز هر دیده صد زنده رود ٭ اوستاد گفته ٭ لب
زنده روی نسیم بهار ٭ ریخ دلستان مرو خوشگوار ٭ چهارم بمعنی بزرگ و عظیم بود حکیم فردوسی منظوم ساخته ٭

یکی زنده پیل است بر کوه گنگ * اگر با سلاح اندر آید بجنگ * امیر خسرو فرماید — سر افلاک برده چو زنده پیل * کوه گردان را لقبیاست دلیل * پنجم نام یکی از پهلوانان تورانیست که سهراب بن رستم بود و رستم او را بکشت و او را زنده رزم نیز خوانند * **زنده رزم** بمعنی اخیر زنده است که مرقوم شد حکیم **فردوسی** راست — چو سهراب را دید بر تخت بزم * نشسته بیکدست او زنده رزم * **زندیک** با اول مفتوح و ثانی زده کسی را گویند که باحکام کتاب زند عمل نماید و معنی آن زندیق باشد * **زنگباری** بمعنی صنوبر باشد و آنرا اخینه و شتینه نیز گویند و بتازی الپنج خوانند و بهندی رال نامند * **زنگ** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول ولایت زنگبار باشد دوم چرکی بود که بر روی آهن و مس و امثال آن باشد [illegible] و این معروف است سوم پرتو مهر را گویند حکیم **سوزنی** این معنی را نظم نموده — ای کاکل مشکبار تو از سر در حریر * بر روی روم سلسله پیوند زلف زنگ * آیین کاکلت شدن از زنگ سوی مصر * تا بسترد ز آئینه علم و عقل و زنگ * بی باده چو زنگ بری مدتی ندید * آمد بنای قدح باده چو زنگ * چهارم زنگار رنگ باشد **مختاری** راست — سر گلگشت برد از خون دل دشمن سبز * پاسی بارت کند از دیده اعدا تو زنگ * پنجم جرسی را گویند که در گوشهای بهایم بسته و آنرا جرس نیز گویند و بتازی آن جرس خوانند * **زنگان** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی نام شهریست از ولایت آذربیجان و معرب آن زنجانست * **زنگانه رود** با اول مفتوح نام سازیست که زنگیان در روز جنگ نوازند خواجه **نظامی** گفته — چو زنگی درآمد بزنگانه رود * ز شهرود رومی برآمد سرود * دوم خانه را میگویند که از پهلوی زنگان میکنند * **زنگدان** و **زنگل** با اول مفتوح زنگله باشد * **زنگه نوشاوران** با اول مفتوح نام یکی از پهلوانان ایرانیست حکیم **فردوسی** فرماید — دگر زنگه شاوران * سپه بود انجمن گشته کنداوران * **زنمغان** با اول و ثانی مفتوح دو سنگ دراز بود مانند لیسپان که اندر گلو آویخته باشد * **زنند** با اول و ثانی مفتوح آراسته بود مولوی **معنوی** نظم نموده — زنکس زنند ستیه بجامه * میگردد کارهاش همه * **زنور** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول یک خوشه خرما باشد دوم کرمی باشد سیاه و دراز که خون را بمکد و آنرا زرو و زلو نیز گویند * **زنویه** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول و یای تحتانی مفتوح مویه و ناله سنگ را گویند که در هنگام گریه کنند و آنرا اوه نیز نامند و بتازی حنین خوانند * **زنهار** و **زینهار** با اول مکسور دو معنی دارد اول امان باشد **مختاری** راست — زنهار کنند بزرگان بخشش اندر زیر دست * ملکان زینهار خورده از نهاده * حکیم **سوزنی** گفته

که کرد تیر آتش علاج از تش آب * که دید آتش کاید بزینهارش آب * دوم عهد و پیمان بود چه
سلمان ساوجی گوید عهد و زنهار یکی بود میان من و تو * عهد مشکن و زنهار فراموش
مکن * سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده زنهار که آن بند قبا چست مبندید * کز تاب تن
پخته برانداز برآید * چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید زمین را به بخشیدگی بار نیست *
چو او خیره باری زنهار نیست * گیاه از تخم هر کس همی زینهار * یکی را بدل زیان بی هزار * پنجم ترس را
خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی شیخ سعدی بترتیب نظم نموده زنهار از کسی کز تو
دوست * پیش بیگانه زنهار کند * هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته زنهار از قرین بد زنهار
وقنا ربنا عذاب النار * هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید خورد زنهار اموال
خویش و میرد اموال خویش را تو بر آن زینهار خوار * نهم بمعنی شتاب هم بمعنی هوش و آگاهی آمده
و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته
کس بزنهاری خویش اعهد زنهار خورد * زینهار است و لم نزد تو ای بت زنهار * **قوام الدین مطرزی**
گفته هر که زنهار خوار عهد تو گشت * بسیارش الم خونخواره * زنها مرا ز زنهار در آمان و بینا
محتاجی راست آنکه بود از دو فرق تو زنهار دار ای هند * چون خلافت آورده شد جان خود
زنهار خوار * **زشبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اچاری مانند
شهاب الدین مهره راست آب کز لب بدی خوبانست * لذت نان گرسنه بان است

فصل زاء عجمی

* **ژند** و **ژنده** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژند و ژنده پاره پاره را
گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده از بهر من بوند همی سوخت روزگار * الکون
تر از آتش غم سوخته بود * هم خانه ماشیر باهم کردند ژنده * هم جامه مفاخر کردند ژنده * **حکیم سوزنی**
راست برژند شده سیم صد دست از بهانی مرض * بل تا کنند مرض در شب طلو ژنده ژنده * هم او گوید
ز دو ملم چون مرقع صوفیست * پاره پاره چو ژند باژنده * **حکیم سوزنی** راست جز بنظم بجا
پا بی * آگهی اندرست ژنده من * و بالاول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی**
معنوی فرماید هم سیاه شق هم پنهان خلق * که میگفت این گدائی ژنده دلق * و در فرهنگ
هندوشاه ژند بمعنی لغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده اوستاد سعودی فرماید
ـه آن صحن چمن که از نه مردی گفتی مگر مر بابلنگ است ◦ اکنون ز نهار یا لوبی طبع چنین نقش ونگار
بسیج رنگ است ◦ دوم چین وشکنج را گویند که در اندام مردم پدید آید آنرا ژنگ نیز خوانند ◦ سوم قطره باران بود
ودر بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز آمده است

فصل سین ◦ **سن** ◦ با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید ـه ز نظم این
قصیده جگر ریش کرده ام ◦ یعنی حدیث خویش که انسان وآن سنم ◦ **سنار** ◦ با اول مفتوح دو معنی دارد
اول تنگ آبی را گویند که کشتی آنجا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قزوینی** راست
ـه سحاب از کف وکلکش فتاده در خجلت ◦ محیط با دل ودستش نموده همچو سنار ◦ **اوستاد فرخی**
نظم نموده ـه جیحون بر یک دست تو انباشته گنجیست ◦ جیحون بدست دگرت خشک سنار است
دوم عاشق را گویند **اوستاد عسجدی** فرماید ـه دینار کیسه کیسه به اهل فضل راد ◦ چونانکه سنده سنده
دهد طاقت سنار ◦ **سنار** با اول مضموم زن پیر را گویند وآنرا سترگی گیکن ◦ بهندی سنار زرگر را گویند ◦ **سناد**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول سولش بود ◦ دوم بمعنی بسیار آمده وآنرا شیاد نیز گویند ◦ **سنب**
با اول مضموم و ثانی زده سه معنی دارد اول سم چارپایان باشد دوم پاپی را خوانند وآنرا سم نیز گویند
مولوی معنوی فرماید ـه تا ببوسم عارض عشاق طرب ◦ هر کجا خود بینم هم سم سنب ◦ سوم سوراخ کرده
وامر از سوراخ کرده است **اوستاد فرخی** فرماید ـه عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند ◦ رمح تو
پولاد سنب وتیغ تو جوشن گذار ◦ **سنباد** با اول مفتوح نام گبری بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت
دینی با ابومسلم محبت می ورزید ابومسلم نیز ملقب بسپاهی بیگرد ◦ **سنباده** با اول مضموم سنگی باشد که پیکان
وکارد وشمشیر وامثال آن تیز کنند وجلا دهند ودر دواها بکار آید ومعدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی**
راست ـه ازین تیر سنباده وزر بر زنند ◦ سم از تیر فولاد گوهر برند ◦ **سنبالو** با اول مفتوح ولام
مضموم و واو مجهول لوزنه را گویند وآن نوعی از میوه است وبزبان هندی نام درختیست که گل آن درخت را
در دواها بکار برند ◦ **سنبل** با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم گیاهیست وآن شبیه باشد بزلف خوبان وخوشبو بود
ودر عطریات بکار برند وآنرا بتازی سنبل الطیب خوانند وبهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید ـه
ناف آهو چو خورد سنبل دشت ◦ پهلو نیس از کوه قاف طور گذشت ◦ **سنبوست** با اول مفتوح و ثانی زده

ــه کرد تکیه بر آتش عدو از تش آب ؛ که دید آتش کاید بزینهارش آب ؛ دوم عهد و پیمان بود خواجه **سلمان ساوجی** گوید ــه عهد و زنهار ببین بود میان من و تو ؛ عهد من شکن و زنهار فراموش مکن ؛ سوم بمعنی البته آمده **امیر خسرو** نظم نموده ــه زنهار که آن بند قبا چست مبندید ؛ کز بار غم سینه بر اندام بر آید ؛ چهارم امانت را گویند **حکیم اسدی** فرماید ــه زمین را بخشیدگی بار نیست ؛ چو او خیمه بار بند زنهار نیست ؛ گهی از تخم هر کس دهی زنهار ؛ یکی را بدل با زیان هزار ؛ پنجم ترس و بیم را خوانند ششم شکایت را نامند این هر دو معنی را **شیخ سعدی** بترتیب نظم نموده ــه زنهار از کسی که از غم دوست ؛ پیش بیگانه زنهار کند ؛ هفتم پرهیز باشد هم او منظوم ساخته ــه زنهار از قرین بد زنهار ؛ وقنا ربنا عذاب النار ؛ هشتم حسرت و افسوس بود **حکیم سوزنی** فرماید ــه خورد زنهار اموال خویش و برد اموال خویش را تو بران زنهار خوار ؛ نهم یعنی شتاب و هم بمعنی هوش و آگاهی آمده و زنهاری امان طلب را گویند و زنهار خوار عهد شکن را نامند این دو معنی را **حکیم سوزنی** منظوم ساخته ــه کس به زنهاری خویشش ایمن ز زنهار خورد ؛ زینهاریست دلم نزد تو ای بت زنهار ؛ **قوام الدین مطرزی** گفته ــه هر که زنهار خوار عهد تو گشت ؛ بسپارش بالجم خونخواره ؛ زنها را از زنهار در آمان و پناه باشد **مختاری** راست ــه آنکه بود از دو فن تو زنهار دارای سپهر ؛ چون خلاعت آورده شد بجان خود زنهار خوار ؛ **زنبان** با اول مکسور نان خواه را خوانند آنرا جوالی نیز گویند و بهندی اچاین نامند **شهاب الدین حمره** راست ــه آنکه زیب بدی خوبانست ؛ لذت نان گرسنه زنبانست ؛

فصل زاء عجمی

ژند و ژنده با اول مفتوح بثانی زده بمعنی پاره بود و ژند و ژنده پاره پاره را گویند **شهاب الدین بغدادی** نظم نموده ــه از مهر من نوند همی سوخت روزگار ؛ اکنون که او بر آتش غم سوخته بوند ؛ هم خانه باشیا باهم کرد زیر زمین ؛ هم جامه مفاخر با کرد ژنده ژند ؛ **حکیم سوزنی** راست ــه بر ژند ژنده سیم و دست انبهای عرض ؛ بل تا کنند مرض در شب طور ژنده ژند ؛ هم او گوید زود ولم چون مرقع صوفیست ؛ پاره پاره چو ژند یا ژنده ؛ **حکیم سوزنی** راست ــه جز بنظم سخن کجا یابی ؛ آگهی اندر ست ژنده من ؛ و با اول مکسور چیزی بزرگ و مهیب باشد مانند ژنده پیل **مولوی معنوی** فرماید ــه هم چو یاجوج هم پنهان خلق ؛ که میگفت این گدای ژنده دلق ؛ و در فرهنگ هندوشاه ژند بمعنی تغیر مرقوم است **ژنگ** با اول مفتوح بثانی زده [illegible]

یعنی کتاب مانی نقاش که مشتمل بود بر تصویرات نقاشان که او اختراع کرده اوستاد رودکی فرماید بیت آن صحن چمن که از دم دی * گفتی دم گرگ یا پلنگ است * اکنون ز بهار مانوی طبع * پر نقش و نگار همچو ارژنگ است * دوم چوب شکنج را گویند که در آن اندام مردم پیچیده آید آنرا ارژنگ نیز خوانند سوم قطره باران لیکن و در بعضی از فرهنگها با اول مکسور و یای معروف نیز مرقوم است *

فصل سین * **سن** با اول مفتوح بمعنی سان است **حکیم انوری** فرماید بیت ز نظم این قصیده جگر ریش کرده ام * یعنی حدیث خویش کنم انسان و آن سنم * **سنار** با اول مفتوح بر وزن انار دو معنی دارد اول تنگ آبی را گویند که کشتی آشنا بایستد و بگذرد **شرف الدین فضل الله قزوینی** راست بیت سحاب از کف و کلکش فتاده در خجلت * محیط با دل و دستش نموده همچو سنار * **اوستاد فرخی** نظم نموده بیت جیحون بریگ دشت تو انباشته نگنجیست * پیش چون بدست دگرت گشته سنار است * دوم عاشق را گویند **اوستاد سعدی** فرماید بیت دینار کیسه کیسه بده اهل فضل را * چونکه سده سده دهد طاقت سنار * و با اول مضموم زن پسر را گویند و آنرا اپرکی نیز گویند و بهندی سنار زرگر را گویند **سناو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول شوشل دوم بمعنی بسیار آمده و آنرا شناو نیز گویند **سنب** با اول مضموم ثانی زده سه معنی دارد اول سم چهارپایان باشد دوم پای را خوانند و آنرا سم نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید بیت تا ببوسد عارض طاق طرب * هر کجا خود بینیم هم سنب * سوم سوراخ کرده و امر از سوراخ کردن است **اوستاد فرخی** فرماید بیت عزم تو کشور کشای خشم تو بدخواه تند * رمح تو پولاد سنب و تیغ تو جوشن گذار * و با اول مفتوح نام شخصی بوده نیشابوری الاصل با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبتی میورزید و بو مسلم نیز ملقب بهمانی میگردد * **سنباد** با اول مضموم سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و جلا دهند و در دواها بکار آید معدن آن جزایر چین است **حکیم اسدی** راست بیت از این تیر سنباده و زر برید * هم از زیر پولاد گوهر برید * **سنبالو** با اول مفتوح و لام مضموم و واو مجهول بوزنه را گویند و آن نوعی از میمون و در زبان هندی نام درختیست که گل آن در دواها بکار برند * **سنبل** با اول مضموم ثانی زده و بای مضموم گیاهیست و او شبیه باشد نرم و خوشبوی بود و در عطریات بکار برند و آنرا تازی سنبل الطیب خوانند و بهندی بالچهر گویند **حکیم سنائی** گوید بیت ناف آهو چو خورد سنبل دشت * پولس از کوه قاف طور گذشت * **سنبوست** با اول مفتوح ثانی زده

و بای مضموم و واو معروف سنبات باشد یعنی نمودنی بود حکیم سنائی راست ؎ تا تو از خوان شرع بی قوتی ؛ قوت ساوس گیر و سنبتی ؛ و بزبان یونانی زانی را گویند سنبه با اول مضموم دو معنی دارد اول بمعنی فریفته آمده حکیم زجاجی گفته ؎ برون کن نفس خواب و خیال ؛ مشو سنبه در ملک و مال و منال ؛ دوم دست افزاری باشد که بدان چیز را سوراخ کنند سنبیدن با اول مضموم دو معنی دارد اول سوراخ کردن بود استاد دقیقی فرماید ؎ گر تو خواهی بزخم سر بسنبد ؛ چون قلم آهنی عمود و ستون ؛ حکیم ازرقی راست ؎ فرو نشیند دل دشمن بدان کلک شهاب آئین ؛ بدرانی همی لشکر بدان تیغ فلک ماه ؛ دوم فریفته شدن باشد حکیم سنائی راست ؎ تا چو مردان قوت و قوتی ؛ باز سنبودنی و سنبوتی ؛ سنج با اول مفتوح بمعنی کشیدن بود و وزن کردن بود حکیم سنائی فرماید ؎ لطف و قهرش بگاه راحت و رنج ؛ غم زداینده گشت و شادی سنج ؛ و با اول مکسور جلاجل دایره و دف و سرنج را گویند که در فصل سین از باب را مرقوم است سیف اسفرنگی راست ؎ سنج و دف میراث پدر باز یاد کرد ؛ تا که بحظ و فقاهه دفتر هوس افتاد ؛ سیف الملوک گفته ؎ اشتر فلک کلاه و خورشید سریره ؛ فیلست بنقارخانه گاهی زده گره آورده زسر دیلمه و زدندان چوب ؛ سنجش شده سنجیده خرطوم بفیره ؛ سنجاب با اول مکسور جانوریست که اندکی از موش کلان تر باشد و از پوستش پوستین سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ تخم اگر چو زر بود چو آرد بار ؛ بچه سنجاب نزاید از سنجاب ؛ سنجار با اول مفتوح نام قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر که تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده حکیم خاقانی راست ؎ سنجر بجز دو یک سنجار ماند آنکه ؛ چون بکری بصورت سنجار به یک سنجی ؛ سنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام یکی از دیوان مازندرانست حکیم فردوسی از زبان رستم گوید ؎ از ارژنگ مانند دیو سپید ؛ نه سنجه نه پولاد سندی و بید ؛ دوم سنگی را گویند که بدان خرما وزن کنند سنجد بوی نام گلیست سنج با اول و ثانی مفتوح بمعنی چرک و ریم باشد و چرک و ریم را در عربی وسخ خوانند سنچ با اول مفتوح بنون زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و آنرا بتازی ضیق النفس خوانند منصور منطقی راست ؎ از غم و غصه دل دشمنت ؛ گاه در تاب و گاهی در سنچ ؛ سند با اول مکسور سه معنی دارد اول نام ولایتی است از ملک هندوستان که مشهور و معروفست دوم حرامزاده را گویند حکیم اسدی این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ شناسند

یکی سپهر هند و سند ؛ که هستی تو دیگر گوهر خویش سند ؛ سوم نام رود عظیم بود که در میان ملک هند و سند واقع است **سیف اسفرنگی** است ؎ سند سخن را هوای مدحت تو ؛ هند هنر خنجر در آتوی بست تو دوام ؛ **سنداس** بفتح اول طهارتخانه باشد ؛ **سندان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم سکه آهنی باشد که با تخته در بدوزند تا اگر کسی خواهد که صاحبخانه را خبردار سازد حلقه بدان سکه آهن که آنرا سندان گویند بزنند و شرح اجمال آن در ذیل لغت حلقه سندان در دوم که مشتمل است از لغات مرکبه پارسی عربی مرقوم گشته **حکیم خاقانی** فرماید ؎ در ایوان شاهی در دولتش افلاک حلقه در سندان نماید ؛ **سندباد** با اول مکسور نام کتابی است در نصایح و پندیات و حکایات حکیم ازرقی فرماید ؎ از کیسه امید نهم پیش روی او ؛ تاریخ شاهنامه و اخبار سندباد ؛ دوم آنکه سیر ؎ هرکه بند شهریار ابنای سندباد ؛ نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری ؛ **سندر** با اول مفتوح و ثانی سندروس که بعد ازین مرقوم خواهد شد **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ مشو ایمن از بد سرای فسوس ؛ که گه سندروس است و گه آبنوس ؛ و با اول مضموم غلام خوبصورت و صاحب حسن را گویند و با این معنی [illegible] **سندروس** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و واو مجهول صمغیست زردرنگ که از آن روغن کمان بپزند و آن شبیه به کاهربا باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ بزیر تخته نرد آبنوسی ؛ نهاده کعبتین سندروسی ؛ **سندل** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح سه معنی دارد اول کفش باشد **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ترا اجرانی و جلدان کلیم و سندل بوده ؛ کنون چو سوخته کلیم دریده شد سندل ؛ **اوستاد عنصری** فرماید ؎ گرفتم بجای رسیدن بجال ؛ که زرین کنی سندل و جاجیله ؛ و سندلی کرسی را گویند که سندل ایمانان نهند **پور بهای جامی** راست ؎ ایلچی قدر ترا با سپهر سندلی خبر کسی پروین نکرده ؛ دوم ثقیل بود **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ خال [illegible] او ؛ از من بحیز چربی پرسی چو لوکیشان رسیده است افزون ؛ سندلی شان گذشته از کرسی ؛ سوم کشتی کوچک را گویند که آنرا پر بار ساخته بار از کشتی کلان برند ؛ **سنده** با اول مفتوح سندان آهنگر باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ تیر پراگنده ام پیکی تراشیده ام ؛ بیتو اگر زنده ام جز به سکار مرده ؛ **سنزه** با اول مفتوح و ثانی مکسور زای منقوط زده سیاه دانه را گویند و آنرا شونیز خوانند **بسحاق اطعمه** راست ؎ خیر نان تنک و کم سنزه چیست دگر ؛ آنکه بر بستر او غالیه خالی دارد ؛ سیم ادویه گرد خوبی

که بچشم همه شیرین باشی ٭ همه حلوای سنبه ز تخم محبت کاری ٭ **سنان و سنن** با هر دو سین مفتوح بهر دو
نون زده سخن غیر فصیح باشد **مولانا مظفر الدین** گفته ع گرافشانی من سنه مدح تراهر سنان
نظم است و به سر سری ٭ **سنه** با اول مضموم بثانی زده زنبور سیاه بوده و در فرهنگی از فرهنگها بمعنی
انگور سیاه نیز مرقوم است **سنگ** با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم وقار باشد **سیف
اسفرنگی** راست ع نرم شوخ کن ای ترک سنگ چشم ٭ در دیده لان مدار درین وقت سنگ چشم ٭
بهاء الدین زنجانی گفته ع آنکه از حلم گران سنگ تو گردد سمک ٭ همچو زر گرده ز جودت تا ابد
فرسنگ ٭ سیوم وزن باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ع بسی معانی ز تاراج رنگ ٭ بهر سو فرستاد
بی وزن و سنگ ٭ **سنگار** با اول مفتوح بثانی زده بمعنی همراه و رفیق باشد مثلا دو کس چون باهم براهی
بروند سنگار یکدیگر باشند و اگر دو کشتی در دریا باهم بروند آن کشتی ها باهم سنگار باشند **سنگ اشکن
و سنگ شکن** دو معنی دارد اول نام غله ایست دوم نوعی از خرما باشد و آنرا سنگ شلاک نیز خوانند
سنگ انداز سه معنی دارد اول شراب خوردن بر دوام بود و آنکه روزی بود در میان **مختاری** نظم
نموده ع سنگ انداز خسرو دادپناه ٭ خورشید صراست زبید و سماع راه ٭ تا از پی عز شاه و ذل حاسد
سنگ انداز و زمانه بر دشمن شاه ٭ **سیفی نیشابوری** راست ع تا بسنگ اندر زیاسمین سازند عیش ٭
رطل سنگین خواه و می با لعبتان سیمین گسار ٭ دوم عیش و عشرت و سرکشی را گویند که در آخرهای ماه شعبان
کنند و آنرا کلوخ انداز و غندان نیز خوانند چون ملاحظه در آمدن ماه رمضان شراب خواران در چهار روز
آخر شعبان شراب بر دوام بی فاصله میخورند بنا بر همین مسئله این عیش و سرگشت را نیز سنگ انداز نام
نهاده اند **حکیم خاقانی** فرماید ع از بس یکی سنگ انداز در جام بلور ٭ و ده دواران زران راجلها
بشکنند **حکیم آذری** فرماید ع ای زجابست شب هشتم در سنگ ٭ حرمت باد رفیق سنگ انداز ٭
سوم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه بسازند تا اگر دشمن نزدیک قلعه آید از آن سوراخها سنگ و خاک
و امثال آن بر سرش ریزند **مولانا محمد عصاری** گفته ع ز سنگ انداز او سنگی که جستی ٭
پس از قرطی سر کیوان شکستی ٭ **سنگ پشت** لاک پشت را گویند سنگچه تگرگ باشد
و آنرا ژاله نیز گویند **حکیم خاقانی** فرماید ع شاه جهان نظم داند تا سخن من ٭ اهل مصر گوشت کاو دانند
با زعفران ٭ گرچه بچشم عوام نفت ٭ آفتاب فرق کنند این و آن ٭ **سنگخور و سنگ خورک** نام مرغیست

که سنگریزه غذای آن باشد و معرب آن سنگخوارج است حکیم **سنائی** راست ٭ هر که در دنیا برآرد مسجدی از سر حق ٭ باشد آن مسجد بسان سنگ ایشان سنگخوره ٭ حق تعالی خانه سازد مر او را در بهشت ٭ بست بر گفتار ناطق باشد و هر وحش و طیر ٭ **سندول** با اول مضموم و واو مجهول گرد باد را گویند که آنرا بتازی اعصار نامند ٭ **سنگک** با اول مفتوح دو معنی دارد اول ژاله را گویند و آن را تگرگ نیز گویند **شمس فخری** راست ٭ ز فیض دست تو گر ابر رشحه یابد ٭ همه لآلی بارد ز ابر بی سنگک ٭ دوم غله ایست که آنرا مشنگ نیز گویند **سنکم و سنکر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و میم زده دو معنی دارد اول همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو کس با دو چیز بود با هم آنرا الکس و سنکا نیز خوانند **خواجه عمید لویکی** راست ٭ جسم با روح این نفس رانند که بیکدم بهم شغل ٭ نقط جان با کالبد آن لحظه سنگر میشود ٭ و بزبان هندی همین معنی معروف است دوم جانوریست پرنده **سنکور** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول سبد را گویند که قماشان شیشه و کوزه های فقاع را در میان آن نهند **حکیم سنائی** فرماید ٭ اگر چون زنان بخواهی روی عاشق ٭ منه بر گردن چون سیم سنکور ٭ جهان از دست خواران تهی شد ٭ که چون از فقع کوزه هیچ سنکور ٭ دوم بادلیه دوک باشد سوم نام مرغیست **سنکوک** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی دوم سنکور است که مرقوم شد **سنگین خوار** نام جانوریست که غذای آن سنگریزه باشد **حکیم ازرقی** راست ٭ چون پشته سنگین خوار بسته شکل ٭ ژاله در چوگان لبان پشت سنگین خوار ٭ **سنگین سار** نام جانوریست سیاه رنگ که بر پشت آن نقطهای سفید باشد و آنرا سار و ساج نیز گویند **اوستاد عنصری** در صفت جوی آسب نظم نموده ٭ گهی ببینی چون پشت مار گشته حین ٭ گهی منقطی چو پشت سنگین سار ٭ **سنلخ** با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بجا زده جامه باشد آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا تاک و تاک و نیم تنه نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ٭ سلب ساخته یکسر از پرنیان ٭ ز دیبا یکی سنلخی تا میان ٭ **سنه** با اول و ثانی مفتوح و اظهار ها آفرین باشد **شمس فخری** راست ٭ شهر و اسبوغ سنه مانند من ٭ میکند بر دشمن جانت سنه ٭ و با خفا ها در غزلی شال را گویند و با اول و ثانی مضموم نهان پسر را گویند و آنرا اسنار و سنار نیز خوانند و بترکی کیلن نامند **سنار** با اول مضموم زن پسر باشد

فصل الشین المنقوطه * **شَش** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل بازکرشمه باشد **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ چوبان کز نیستی وچشم پرشش * جهان بر من نمودی چشم سوزن * دوم گیاهیست که از پوست آن ریسمان بتابند و در عربی سه معنی دارد اوّل پسیدن آب بود دوم نام قبیله ایست سوم خنگ کمن را گویند **شَشر** با لفتح اوّل وسکون ثانی گناهگار بود از کتاب شند مرقوم شد **شَشار** با اوّل مکسور سه معنی دارد اوّل شناور را گویند **شمس فخری** راست ؎ مخالفان تو دائم ز فر بخت کنند یکره در لجه شنا رشنا * دوم بمعنی شوم ونحس و نامبارک بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ زانکه ناشکری بود شوم شنار * می برد ناشکر را در قعر نار * سوم بمعنی ننگ و عار آمده و در عربی دشمن و دشمن داشتن بود **شنب** با اوّل مفتوح ثانی زده گنبد را گویند و از نفیسست گنبد که سلطان غازان در ملک آذربیجان ساخته بسبب غازان اشتهار دارد یعنی گنبد غازان **سنگبار** با اوّل مکسور ثانی زده بمعنی دوم سنگ است با اوّل مکسور که مرقوم شد **روحانی** در هجا گوید ؎ شلم مطرب وکنده ناوکد زه * سنگبار روز خیار و کبر * **شنید** با اوّل مفتوح ثانی زده و یای مفتوح شنبد را گویند **مولوی معنوی** گفته ؎ خیال خوش مه زان دل ببار ده بجان ز زشت انده دل در به بندد * بوی آدینه چون وقت خطبه * ز آدینه صلا چون و زشنید * **منوچهری** راست ؎ بفال نیک بروز مبارک شنبید * گزیده باد روزگار نیک زید * **شنت** بفتح اوّل و ثانی سال را گویند وشتان جمع آنست از کتاب شند مرقوم شد * **شنبلیت وشنبلید** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مضموم مفتوح ولام مکسور و یای معروف گلی باشد زرد رنگ بشکل و قد مانند بهار نارنج و همچنان شگفته و بوی نیکی بری دارد و بوئیدنش نفع در د سر کند و آنرا گل همیشه بهار نیز خوانند از بهر آنکه بیشتر سرها بهار روید **حکیم اسدی** فرماید ؎ کلاهش سپر زرد رخشان شش زرد * جهان اسپ و برگستوان نیز زرد * تو گفتی که کوه است از شنبلید که با او دمان از برش بردمید * **شنلیله** با اوّل مفتوح ولام مکسور و یای معروف شملرا گویند و آنرا بتازی حلبه و بیونانی فرلفیته و بهندوی میتی خوانند **شنبه** با اوّل مفتوح ثانی زده و بای مفتوح سیه اسپ و آنرا اشنه نیز نامند و بتازی سهیل نامند و بیابا و اطبا معروف است **شنج** با اوّل مفتوح ثانی زده بمعنی کوه را گویند که شکستگی بسیار و شقه باشد و با اوّل مکسور برق لوید

و آنرا غنج نیز خوانند **شمس فخری** راست ؎ بفر دانش حق آن ز دانش تری ٭ همه دماغ خوارند بر شنج و غنج ٭ و با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از صدف باشد دوم سنجیدگی و درهم کشیدگی را گویند ٭ **شند** با اول مفتوح بثانی زده منقار مرغان را گویند **شمس فخری** راست ؎ کلکم همی ز خوان باغ شناسست ٭ که در مدح شاه یابد رنگ ٭ نکته های سپید زاید ازو ٭ گرچه وانگه سیاه دارد شند ٭ **شندف** با اول مفتوح طبل و دهل باشد **استاد فرخی** راست ؎ تا ببدخانهٔ تو که بر تو بهشت ٭ همی زنند شندف زند فرتار ٭ **شنش** با اول مفتوح بثانی زده نی را گویند که بعربی نای زنان بدان گرو آورند و آنرا شنفش خوانند و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی خر باکر بود که دواب آن سخت تشنه باشد ٭ **شنغ** با اول مفتوح و ثانی مضموم شاخ گاو باشد و آنرا اشغ نیز گویند ٭ **شنفتن** با اول مکسور بمعنی شنیدن باشد **شاه داعی شیرازی** گفته ؎ همچنین آن صورت زیبا که گفت ٭ گر منم مقصود دارد که شنفت ٭ **شنک** با اول مفتوح سه معنی دارد اول شوخ و ظریف و رعنا بود **حکیم انوری** فرماید ؎ گردان بچه غمت که شوخ است ٭ گیتی بچه غمت که شنگست ٭ **حکیم ترازی** گفته ؎ خو دگر نیست که از خواست کنند ٭ توبه هرگز کنند شوخی و شنگ ٭ دوم دزد و راهزن را گویند **حکیم سوزنی** نظم نموده ؎ ای خسرو سیادت و مملکت شرف ٭ ملک تو بی مخافت تاراج دزد و شنگ ٭ سوم خرطوم فیل را گویند و با اول مضموم نام درختیست خوش شکل که قبا اش سفید است و ایمن باشد و سر آن چتر زند و خوشیها در کمال بکار برند و آنرا شنغش خوانند و تمثیل این بذیل لغت جنگ مرقوم شد و با اول مکسور سه معنی دارد اول نوعی از غله ایست که از باقلی کوچکتر است و از مشنگ بزرگتر و دانهای آن مکنون گرد و آن غله را با دانه شنگ نامند دوم قسمی از خیار باشد دراز و کج بود و آنرا در شیراز کلونه خوانند سوم گیاهی است که آنرا در سرکه و نان بجوشند و در عراق علی الخصوص در اصفهان آنرا الاشنگ گویند ٭ **شنگار** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی گیاهی بود که برگش سیاه بود و بیخش سبز و معرب آن شنجار است ٭ **شنگلیز و شنگلوز** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی موقوف در لغت اول و یای مکسور در لغت ثانی و واو مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول شرابی باشد که از درخت خرما حاصل کنند و آنرا سنیدی سندی گویند دوم بزبان پهلوی زنجبیل را خوانند ٭ **شنگرف** با اول مفتوح بثانی زده

و کاف عجمی مفتوح دو معنی دارد اول معروف است و معرب آن شنجرف است شاعر در صفت خنجر گوید
ه آن مهی که اگر رو بنه بیند عکس آن * شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان * دوم کرمی باشد
که در کشت زارها شود و آنرا خراب سازد **شنگرف زار** اول چیزی باشد مانند شنجرف لیکن
بآن سرخی نباشد و رنگش نارنجی بود و آنرا اسرنج نیز گویند و در نقاشی آنرا بکار برند و بهندی
سیندور خوانند **شنگزه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی و زای مفتوح بادریسه دوک را گویند
شنگل با اول مفتوح جنسی از غله باشد و آنرا اشنک نیز گویند و با کاف عجمی مضموم دو معنی دارد اول
نام یکی از رایان هندوستان بوده که بمددگاری افراسیاب رفته بود و او را بیاری پیران ویسه فرستاد
در زمانی که پیران را بجنگ طوس بن نوذر تعیین نموده بود **حکیم فردوسی** فرماید ه زگفتار
او ماند شنگل شگفت * ز هر شاه هندی بر گرفت * دوم بمعنی سنگ است **شنگله** با اول مفتوح
ثانی زده و کاف عجمی مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول خوشه خرما را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید
ه درخت خرما سخت خشک خار دارد و زشت * اگر دو شنگله خرما خوشتر دارد * دوم ریشه ای بود
که بر دستار و بر دو سر معجر و امثال آن بدوزند **شنگول و شنگوله** با اول مفتوح ثانی زده و کاف
عجمی مضموم و واو مجهول با هر دو معنی شنگ که مرقوم شد مترادف است مثال معنی اول **مولوی معنوی**
فرماید ه ناگهان بستد دلم دلداری * شوخکی شنگوله عیاری * **حکیم نزاری قهستانی** نظم
نموده ه در شهر شنگولان دلم هر دم بغارت می برند * از دست این یاران چون وحش
صحرائی شدم * مثال معنی ثانی هم **مولوی معنوی** گفته ه با یو بی شنگولی یکیست و شنگولی *
خربال مسلمانان مالی که بریتیم آخر * **شنگه** با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح و اختفای ها
سه معنی دارد اول ابزار لیسن باشد و آنرا بتازی ذکر خوانند دوم جایی را گویند که سرگین و خاشاک
و پلیدیها را در آنجا انبار کنند سوم لته بود که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند **شنلک** با اول
و ثانی زده و لام مفتوح و کاف زده بمعنی خوشه آمده **شنلوک و شنوک** با اول مفتوح
ثانی زده و لام مضموم و واو معروف بادریسهٔ دوک باشد و آنرا بتازی فلکه خوانند **شنوسه** با اول
مفتوح ثانی مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و اختفای ها عطسه بود **منوچهری** نظم نموده ه چون خیلد
از می نغز خوشه * گویند کاکنون نماند جای شنوسه * **شنه** با اول و ثانی مفتوح و اختفای ها

سیه اسپ را خوانند و آنرا بتازی صهیل خوانند حکیم **سنائی** در صفت اسپ فرموده ؎ فلکی هیئت فلک دارد * که برابر اعداش خاک بیبارد * دشمن و دوست را چه سعد و چه نحس * شنه و شیهه اش چو گرد و چو رعد * شمس **فخری** راست ؎ ز مهر چون مریخ خالی خون شود * چون زند در رزم یکران اش شنه * و جمیع آوازهای بلند را گویند عموماً مثل صریر قلم و در خانه دلی و نفیر و صریر نای و آواز سباع و وحوش و طیور و مانند آن **مختاری** راست ؎ زگریه و شنه کلک انجمن بقلب ز خنده میمنه سنجق او بگرید جان * **شنیدن** احیاناً بمعنی شمیدن آمده یعنی بوییدن **فغانی** گوید ؎ قدرت بگیند یاد که هر گل جنس لیست * از گل کرد شمیم و فامی توان شنید

فصل غین * **غنج** بفتح اوّل و سکون ثانی دو معنی دارد اوّل جرین مردم و سایر حیوان را گویند دوم جوال باشد و در عربی دو معنی دارد اوّل ناز و کرشمه بود حکیم **سوزنی** فرموده ؎ مخمور دو چشم تو بیک غنج و کرشمه * صد بار در خانهٔ خمار شکسته * دوم بمعنی خرامیدن آمده و بضم اول و ثانی هم در عربی کرشمه و کرشمه کردنست یعنی کرشمه کردن و جز آن * **غنچه** بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم عجمی گل ناشگفته را گویند یکی از استادان نظم نموده ؎ آن سرو لاله را چو به گلزار در شود * گل باز غنچه گردد و در خار در شود * **غنجال** میوهٔ ترش باشد مانند آلو شاعر گفته ؎ اگر صبا بسخن لطف او کند در باغ * نبات مصر شود در مذاقها غنجال * **غندی** بضم اول و سکون ثانی نام دیویست از دیوان مازندران حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ نمائی مرا جان دیو سپید * همان خانه پولاد غندی بید * **غنجف** بضم اول و سکون ثانی جعد موی را گویند **غنجار** و **غنجاره** و **غنجه** و **غنجیره** با اوّل مفتوح بثانی زده سرخی باشد که زنان جهت زیبائی بر رخساره مالند و آنرا غازه نیز خوانند اوستاد **فرخی** فرماید ؎ دو رخ خسرو ریش را فرو کشند از نیل * بجوی لشکر او کرد خاک را غنجار * حکیم **ناصر خسرو** فرماید ؎ روزی باشد مثال پیرزنی * زنگی آردت پیش چهره گاه روز سی چو تازه دختر کی باشد * رخساره گونه داده بغنجاره * مولوی **معنوی** نظم نموده ؎ پیش تو افتاده ماه بر ره سودای عشق * بیخته گلگونه اش باده شده غنچه * غنجیده **غنجزش** با اول مفتوح بثانی زده و جیم موقوف و زای مفتوح بشین منقوط زده لغت اول و با میم و رای مفتوح بشین منقوط زده در لغت ثانی غوک باشد و آنرا بک و مکل نیز گویند

غند با اول مضموم بثانی زده گوشت و جمع آمده را گویند اوستاد دقیقی فرماید ـ تیغ وفا
رنگ جفا سخت کند پشت ✻ بزم ملای هجر و غم بار غند گشت ✻ **غند زود و غند زوده**
با اول مضموم بثانی زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غند و غنده
فراهم آمدن است و رود و ساز را گویند آنرا باین نام خوانند **غندش** با اول مضموم بثانی زده
مهیا باشد ✻ **غنده** با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دوم گلوله پنبه زده بود فریع الدین
گفته ـ ابروش کمان سان شده بینیش چو پشته ✻ آن ریش سفیدت چون غنده پنبه ✻
سوم نوعی از عنکبوت سیاه بزرگ زهردار بود که چون مردم را بگیرد هلاک سازد و آنرا
بتازی رتیلا خوانند مولوی معنوی فرماید ـ حلاوتی عجمی در بدن پدید آید ✻ که از موی
لب مطرب شکر رسید بکام ✻ هزار کژدم غم را ببین که چون کشته ✻ هزار غنده محنت به بین
شده بر بام ✻ حکیم سوزنی راست ـ کژدم زده قاضی سراج ✻ وان قوامی سیاه
چون غنده ✻ **غنگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی سه معنی دارد اول آواز بلند را
گویند مولانا محمد مولو تخلص نظم نموده ـ غنگ غنگی میزنم با یک نزول ✻ آورم بیرون
ز الواح ازل ✻ دوم خزینه را نامند مولوی معنوی فرماید ـ خاموش همچون برگی
تا دم زند عیسی دمی ✻ کت گفت کاندر مشعله با دختران غنگ شو ✻ حکیم سوزنی راست ـ
گویند شوخانه خامد بلی چنانکه ✻ خاسید غنگ با دختران ✻ دختران غنگ ✻ سیوم سنگ عصاری باشد
که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه افشار شود و روغن جدا گردد منجیک گفته
ـ چند بوی چند نیم و ندیم ✻ گوشش ببرد از دل غنگ غم ✻ **غنودن** با اول و ثانی
مضموم آسودن و آرامیدن باشد مولانا غزالی راست ـ شوری شد و از
خواب عدم دیده گشودیم ✻ دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم ✻ حکیم ناصر خسرو فرماید
ـ تو بر ره در غم دنیا و شب غنوده بخواب ✻ ز کار آخرت کی خبر توانی بود ✻ ✻

فصل فاء ✻ **فنج** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول دیهجایه را گویند و آنرا
بتازی خوانند سیف اسفرنگی نظم نموده ـ بند و مرّه جادوی آن گشته مقام جا
پیکر شمع آتش و مرغ جان طلب فنج ✻ منجیک گفته ـ عجب آید مرا از تو که همی ✻ چون آتش

آنکه اول چون دو خانهٔ فنج ۞ دوم قبیح و زشت را خوانند و با اول مضموم نام شهریست از ولایت زنگبار **فند** با اول مفتوح بمعنی مکر و حیله آمده **فندرسک** با اول مکسور و رای با نون زده نام شهریست از ولایت استرآباد میرزا ابوالقاسم **فندرسکی** گفته ـ چه کرد دشمن دولت ار نکوئی که شد امروز ۞ که پیشتر ستم محمد ایلگان صدور ۞ ز فندرسک چه جرم آمده چه خطاست ۞ که کردانید بچون از آن خیالش دور ۞ **فندیره** با اول مکسور و ثانی زده دال مکسور و یای معروف سنگ گردی باشد که از سر کوه بیفگنند **فنور** با اول مضموم جدائی باشد **فنجره** با اول مفتوح و ثانی زده و جیم مفتوح اثر باشد و ثانی یعنی بر نکالت **فنک** با اول و ثانی مفتوح و کاف عجمی دو معنی دارد اول فلاکت و پریشانی و بی سر و پائی بود حکیم ولوالجی نظم نموده ـ بیخ کوی تو ام و اسپ شکسته مرا ۞ نه نکو باشد داح ترا اسپ لنگ ۞ چون قربان مر اسپ دگر باشد و سازه ۞ من پیاده بروم بر ره و اماد فنگ ۞ دوم حنظل را نامند و آنرا کبست و کوست نیز خوانند اوستاد **فرخی** راست ـ تلخی حنظلش ار بشهد رسد ۞ باز نتوان شناخت شهد از فنک ۞ و نیز نام جانوری است که از پوستش پوستین سازند حکیم **خاقانی** فرماید ـ چو درویشی بعز و لیشان نظر کن که خرم خورد ۞ بعبرت کرد عوران را فنک پوش زمستانی ۞ **فنو** با اول مفتوح و ثانی مضموم دو معنی دارد اول فریفته و غره شده را گویند دوم کسی را خوانند که در گفتار توقف و تانی نماید

فصل کاف ۞ **کن** با اول مفتوح عرز باشد یعنی زمین **کنار** با اول مضموم میوه‌ایست سرخ رنگ که شبیه بود بعناب لیکن از عناب بزرگتر باشد در دیار هندوستان بسیار خوب و نازک و شیرین شود و آنرا بتازی سدر و بهندی بیر گویند امیر **خسرو** فرماید ـ مفسدان را باده گردد همه زان شیر عنب ۞ مفلسانرا طعمه گردد سر خروزان شد کنار ۞ **کنارنگ** با اول مفتوح والی و حاکم ولایت و خداوند زمین را گویند چه کنا بمعنی زمین است و رنگ بمعنی خداوند و والی باشد چنانچه سبق ذکر یافت حکیم **فردوسی** فرماید ـ کنارنگ با پهلوانان هر که هست ۞ بجمشید دو چینده بازید دست ۞ که خوانند آفرین هو بالب ۞ کنارنگ جید اول محمد ارا ۞ حکیم **اسدی** راست ـ شکستم بدو هر چه بد خواه بود

بجنبانگ کنار رنگ اگر شاه بود ❊ کناره با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست یعنی کناره هر چیز دوم
قلاب آهنی را گویند و معرب آن قناره است کنار با اول مفتوح و نون بالف کشیده و زای
سنقوطه موقوف بن خوشه خرما باشد و آنرا کاناز و کنیز نیز خوانند کناغ با اول مضموم بمعنی
کرم پیله است دوم بمعنی تار ابریشم هر دو بنظر رسیده ظهیر فاریابی بمعنی کرم نظم نموده ع کناغ
چنید ضعیفی ز خون دل بینند ❊ تو جمع آری کین اطلس است و این سیفور ❊ مجد همگر بمعنی کرم پیله
گفته ع گر نه بهر خزانهٔ تو بوده ❊ تنند رشتهٔ لعاب کناغ ❊ چون بشنید فساد اندیشه ❊ بس حنگ اجل نهاد چنان تو داغ ❊ کناغ
خورشید و چراغ من بدبی پیش ازین ❊ نه منم پیش تو چو خورشید و چراغ ❊ حکیم قطران
بمعنی تار ابریشم گفته ع از سهر او کناغ فروزند چون چراغ ❊ وز کین او کنار گدازد چون
کناغ ❊ کناک با اول مفتوح بجیش شکم را گویند و آنرا تباری زحیر گویند و بمعنی طبیب
است ع عارض چو نبود کناک نبود صادق ❊ میدان که نیز دیک طبیب حاذق ❊ از خورد
معجون نفنج گردد ❊ بر باده مرض طبیعت فائق ❊ کنام با اول مضموم سه معنی دارد
اول بمعنی آرامگاه و آشیانهٔ آدمی و سائر حیوانات از چرنده و پرنده بود چنانچه حکیم فردوسی
فرماید ع سوم روز در آب کردند نام ❊ کز آب روان یافتندش کنام ❊ هم او گوید ع ز شیر دلیر و کنام پلنگ ❊
نشستنگه شیر عجمی سترگ ❊ حکیم اسدی راست ع در بیشه زین بیشتر گذار کنام ❊ که بر بنیان زاد او نخاکنام
دوم بمعنی بیشه آمده حکیم انوری فرماید ع مرغ در سایه اش تو بر کرد هوا ❊ وحش از
همت ظلل تو چیره کرد کنام ❊ سوم چراگاه و دواب بود کنبی با اول و ثانی مفتوح ریسمانی را گویند که از پوست
کتان تابند و در غایت استحکام باشد و آنرا کنب نیز گویند حکیم سنائی گفته ع پای
احباب تو بگشاد ز بند ابتری ❊ دست اعدای تو بسته به ار کنبی ❊ حکیم انوری نظم نموده
ع دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی ❊ مدتی شد که برادر نگ کنبیست ❊ کنبو با اول مضموم
بثانی زده دو معنی دارد اول نام شهر و معرب آن قم است و بتقریب اشتهار دارد مولوی
معنوی فرماید ع تو بدان خدای بنگر که صد اعتقاد بخشد ❊ ز چه سبب است مردی را
گنبی ❊ لیف سست سوی بخشش همه لطف را و تن را ❊ که ترا ایکی نظر همه که بهشت
... اختیار باشد کنبو با اول مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف بکر و فر باشد

کنبوره بمعنی مکاری و فریبندگی است و کنبوریدن مصدر آنست **کنبیزه** با اول مضموم ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و بای مختفی نوعی از خیار باشد که هنگام خامی شیرین و با مزه بود چون پخته شود آنرا نتوان خورد و آنرا کاالک نیز خوانند **کنج** با اول مفتوح ثانی زده سه معنی دارد اول ملا و ملازه یعنی گوشت پاره باشد بپایان کوچک که از لهتهای کام **حکیم سنائی** نظم نموده

همی تا دایه گنج و کام گردش ٭ پدر فرزانه بر بام گردش ٭

دوم احمق و متکبر و خودستا باشد **خسروانی** گفته

همه با هیزان هیز و همه با کنجان کنج ٭ همه با رندان رند و همه با شنگان شنگ ٭

سوم کشاکش و آنرا بترکی قروب خوانند **کنج** با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم چین و شکنجی را نامند که در بدن و جامه و گلیم و امثال آن افتد و آنرا کنجلک نیز گویند و با اول مکسور فیل بزرگ جثه و قوی هیکل و جنگی و دلاوری را گویند **حکیم فردوسی** فرماید

سپاهی که از کوه تا کوه بود ٭ سپهر بافته سرخ و زرد ٭ ایا گوکش با نای و روئین و سنج ٭ ایا تازی اسپان و پیلان گنج ٭ ز گونه لشکر خیره شدند ٭ همه بادفرش و تبیره شدند ٭

کنجد و کنجاره و کنجان کنجال با اول مضموم نخاله کنجد و امثال آنرا گویند که روغن آنرا کشیده باشند **مولوی معنوی** فرماید

طفل دو روزه ز تو چون بر لبو بسکشد آن سوی تو گهواره ٭ ترک کند دایه صد شیر را از بدل روغن کنجاره ٭

حکیم سوزنی راست

سعد دین یزیدکا و اختر نا ٭ ای حیاکاه و سیه کنجاره ٭

کنجدک و کنجده با اول مضموم ثانی زده و جیم مکسور چهار معنی دارد اول صمغیست که آنرا بتازی انزروت خوانند و در دوای چشم و پاک کردن آتشها مفید است دوم کلفه بود که بر روی مردم افتد و آنرا بتازی برش نامند سوم در فرهنگ صحرا افراش نوشته که با زهر باشد چهارم خال را گویند **کنجر** با اول مکسور ثانی زده و جیم مفتوح را و زده فیل بزرگ جثه و قوی هیکل باشد و آنرا کنج نیز خوانند **کنجک** با اول مفتوح ثانی زده نام درختیست که آنرا کاربسک زار و درخت لیشه دوم وسمه نیز خوانند **کنجلک** با اول مضموم جیم مفتوح باشد **امیر خسرو** در مذمت مغلان بقید نظم آورده

چهره شان دیده نم بافته ٭ کنجلک و خم بافته ٭

کنجده با اول مضموم ثانی زده کنجاره کنجد باشد **کنجنت** با اول مکسور ثانی

مفتوح بنجاه زده جوهر را گویند مولانا کلامی اصفهانی راست ع برچهرهٔ عدوی تو
شمشیر بی کنخت ∴ باگهر با مرصع و باکار زار لعل ∴ کنبد با اول مفتوح بثانی زده سه معنی دارد اول
شکر باشد و معرب آن قند است و آنرا کاند نیز گویند حکیم سوزنی راست ع لب جو دو لعل
توانست کر لقلم بر کشی ∴ زیر و مشکین کمان نقش دو باد دام کند ∴ دوم جراحت و ریش بود
مولوی معنوی نظم نموده ع نکند رحمت مطلق بلا جان تو ویران ∴ نکند و الدها را ز
کند جراحت ∴ سوم بمعنی گریز آمده و با اول مضموم سه معنی دارد اول پهلوان دلیر و مردانه
و نر اکند و کنداور و کند آور نیز خوانند حکیم سوزنی راست ع بسکه در میدان کند سگی ا
بر خصم افگنی ∴ خصم بار ادر رکاب تو ز اسپ اندر فگند ∴ دوم کنده را گویند که بر پای مجرمان
نهند خواجه نظامی فرماید ع پای در کنده دست در زنجیر ∴ آنچنین کس فرو رود و زیر
دوم ضد تیز باشد و با اول مکسور بزرگی شهر را گویند و آنرا کشت نیز گویند و بتازی مدینه
و بلیده نامند کندا و کنداکر و کند آور با اول مضموم بثانی زده دو معنی دارد اول حکیم
فیلسوف و دانا را گویند جمال الدین عبد الرزاق گفته ع آفرین باد بران
مرکب خوش رفتارت ∴ که دل زیرک و اندیشه کند آوانه ∴ اوستاد فرخی فرموده
ع بصورتگری دست برده ز مانی ∴ بکند آوری دست برده ز آذر ∴ حکیم فردوسی را
ع براهی و بشتیبر کند آوری ∴ حلوه ستاده بسر بند آوری ∴ دوم شجاع و دلیر و پهلوان
فرید الدین احول افسری نظم نموده ع حصاری جز ز خورسندی ندیدم ز خشم لیشکن
حصاری جز همین نگرفت پیش آنچه کندری ∴ حکیم سنائی فرماید ع ای ترک دین بگفته
از سر ترکی و خشم ∴ دل لبان چشم ترکان کرداز کند آوری ∴ حکیم فردوسی فرماید ع
تهمتنیست از رستم نامور ∴ که دارد دلیرے چو دستان پدر ∴ که هنگام گردی و کند آوری
زوی شهر خواهد همی یاوری ∴ کنداله و کندواله با اول مضموم مرد بلند بالا و قوی هیکل را
گویند مولانا شهاب الدین عبد الله قامی راست ع چاکرانت بگه رزم که
بدند ∴ کندواله چو تهمتن چو فلاطون کندا ∴ کندله با اول مفتوح بثانی زده و دال
مفتوح مهتر شهر را گویند عموما ناصر خسرو فرماید ع در اباد خواهد که داد جهان ∴

چرا پشتتر زو چرا گشت بی پر ٭ بیابان بی آب و کوه شکسته ٭ دو صد ره فزونست و زه کوه
کندله ٭ و شهرهائی خراسان را خوانند خصوصاً وزیر ابوالنصر کندری
منسوب بدانجانب است و با اول مضموم بثانی زده و دال مضموم بعربی
مصطکی را گویند کندرو با اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول [illegible]
حکیم فردوسی گفته ـ بکاخ اندر آمد دوان کندرو ٭ با ایوان یکی باخور و دیدبو ٭ دوم مصطکی باشد
باشد و آنرا کندر نیز گویند حکیم خاقانی در قصیده گفته ـ بعلم و طبقات طبق زنان سرا
با نگینه و باره دو کندرو کلاب ٭ کندز با اول مضموم ثانی زده و دال مضموم برای زده
و دال بزای منقوطه نام شهریست که آنرا ابکیته نیز گویند و معرب آن قندز است کندک با اول
مضموم ثانی زده و دال مفتوح نان تره را گویند کندمند با اول چهارم مفتوح عمارتی را
گویند که کهنه شده و خراب گشته باشد عصاری رازی گفته ـ بسا کاخ آورده
کاخها دشمن ٭ بیار منده ز بیم زوال و یافته حال ٭ کنون بار خورند بان فیل تو شاه ٭ کنون
رسوم و پارسیت و کندمند اطلال ٭ حکیم ناصر خسرو گفته ـ مادر بسیار فرزند ولی ٭
خوار داری شان همیشه کندمنده ٭ کندو و کندوج و کندوک و کندوله با اول
مفتوح ثانی زده و دال مضموم ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند
و بهندی آنرا کوتهی خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ـ فریاد به لا اله الا هو ٭ زین [illegible]
بد خو ٭ زین فاحشه کند پیر زائیده ٭ بنشسته مثال نیلگون کندو ٭ استاد فرخی راست
ـ ای زائران ز بر تو آگنده ٭ همه کیسهای آغشته و هم کندو ٭ حکیم نزاری گفته
به بندی سال قحط سخت درویش تونگر را ٭ هم از گندم تهی کندوک هم خالی ز نان انبان ٭
ابن یمین نظم نموده ـ آنکس که بود بدرس حکمت خالی ٭ به گفته او لقمه ور هم خالی ٭
گوید که خدا بود خرد هست محال ٭ کندوله من چو هست ز گندم خالی ٭ کندوری با اول
مفتوح ثانی زده و دال مضموم و واو معروف دستارخوان باشد مولوی معنوی فرماید
ـ بیا که همره موسی شویم بالای طور ٭ که کلیم الله آمد بجا مسیح طوری ٭ که [illegible]
عشقی ٭ چنانکه گرسنه گیرد کنار کندوری ٭ بیابه چاچی راست ـ [illegible]

سخات ۞ خوان هزار کاسه نهد چرخ ماحضر ۞ کنده با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح گوی باشد که برگرد قلعه حصار لشکرگاه کنند تا مانع در آمدن دشمن شود معرب آن خندق است و استاد فرخی فرماید ۞ بگذرد از دورهای خندق چون موسی ز نیل ۞ برشوند از کنده چون شاهین بدیوار حصار ۞ حکیم اسدی راست ۞ به پیرامن در یکی کنده ساخت ۞ ز هر سوی آبی بدانجای باخت ۞ و با اول مضموم هر چوب و کنده بزرگ را گویند عموماً مولوی معنوی فرماید ۞ چو عود کنده بسوزند چه قیمتش باشد ۞ که هیچ فرق نباشد ز عود کنده خار ۞ و چوبی را خوانند که سوراخ کرده در پای گناهکاران مضبوط سازند خصوصاً منوچهر راست ۞ برو بند بندان بت سیمین تن را ۞ زین واقعه ماتم است عمر دو زن را ۞ افسوس که در کنده بخواهد سودن ۞ پایی که ورا شاه بود صد گردن را ۞ کندی با اول مفتوح نام گلی است سفید مائل بانگ زردی که بدرازی نیم گز بود و بغایت خوشبوی شود و درخت وطلع آن بدرخت خرما شبیه باشد و این گل در بلاد عرب و یمن و عمان و گرم سیر شیراز و هندوستان بسیار باشد و بتازیش کادی و بهندی کیوره خوانند ۞ کنسر با اول و ثانی مفتوح بسین زده آتشکده را نامند و آنرا کنشت گویند با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ۞ تو کی معبود در کعبه کنشتم ۞ تو کی معبود در بالا و پستم ۞ کنستیا با اول و ثانی مفتوح بسین زده نباتیست که از بیخ آن جامه بشویند و آنرا اشنان نیز گویند شهیدی گوید ۞ ایمن بری اکنون که بشستم ۞ دست از تو بصابون و کنستو ۞ کنش و کنشتن با اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی کردار باشد ۞ کنشت با اول مضموم و ثانی مکسور آتشکده را گویند ۞ کنشک با اول مکسور بشین منقوطه زده تیر کردن اعضا را گویند بسبب [illegible] واقع شود و آنرا بتازی وجع گویند ۞ کنشو و کنشتو با اول و ثانی مفتوح بشین منقوطه زده غوره را گویند که آنرا بتازی حصرم گویند ۞ کنگل و کنغاله با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بمعنی خواستن و خواستگاری زن است خصوصاً فخر گرگانی راست ۞ کنون تا کی ماه را ایزد همین داد ۞ بخواهم کو بود در ماه آباد ۞ که آنجا پیر و برنا شادخوارند ۞ همه کنغالگی را جان سپارند ۞ دوم زن فاحشه را گویند بسبب خواستن و خواستگاری

کنده تا خود گسل [illegible] قدس سره العزیز [illegible] مولانا [illegible] لکهنوی سلمه الله [illegible]

شمس فخری راست ــه احتساب بقای تو برداشت ٭ از جهان نام کنگ و کنغاله ٭

سیوم نام کوهیست از ملک خراسان **کنفت** با اول و ثانی مفتوح بسیمانی را گویند که از تیر و کمان تبا شده و آن بغایت محکم و مضبوط باشد و آن را کنب نیز گویند حکیم انوری فرماید ــه

وعده می نهم و سر من و تمال کنفت ٭ مهلتی می دهم بمن من حیدال دوال ٭ **کنفلیل** با اول مفتوح و ثانی زده و فای مفتوح آتش برگ را گویند **کنک** با اول مکسور و ثانی مفتوح گردگانی باشد که مغز آن بدشواری بدر آید اسحاق اطعمه راست ــه بادموبه مرادان به کنفلیل سخور ٭ آن زمان از سر گردون کنک مغز برآر ٭ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی و آن از سر انگشتان بود تا کتف از جانوران پرنده جناح و از درختان شاخ شاعر گوید ــه آن خسیس از نهایت خست ٭ کنک کنجکلی بکس ندهد ٭ اسحاق اطعمه بمعنی شاخ نبات نظم نموده ــه از کنک نبات آنکه درین شیشه کرد بست ٭ در قفس همه صورت فرخنک که و مه لیست ٭ و با اول مضموم دو معنی دارد اول مرد شیر قوی هیکل را گویند حکیم فردوسی راست ــه همه کنک مردان چو شیر یله ٭ ابا طوق زرین مشکین کله ٭ دوم خوشه خرما را گویند و با اول مکسور سخا و زبان آور باشد حکیم سنائی راست ــه هر یکی با دو لنگ شیر از ننگ ٭ بسته ازان کور جاز چون خرچنگ ٭ حکیم انوری راست ــه قاضی تو اگر بند پدر نه پذیری ٭ گیری ز طلب کردن این کنک کناره ٭ **کنکاج** و **کنکاش** با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مورث باشد و در صراح ترجمه دستور قوم است حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ــه درین مصالحه کنکاش رفت با اصحاب ٭ بجمع گفته القصه سوی خانه کرام ٭ هم او گوید ــه خبر و اطرفه قصه دارم ٭ که بسمع رضا کنی اصغاش ٭ گرچه رخصت نمیدهد عقلم ٭ هر چه با او بود کنی کنکاش ٭ لیک چون فکر میکنم در هم ٭ بلشوم هیچ طمع بیماش ٭ **کنگر** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی مفتوح رستنی باشد مشهور که در کوه با بهار روید و کنارهای آن خارناک بود از آن ماستی پخته باشد بخورند اسحاق اطعمه راست ــه کنگر چو برآورد سر از جیب زمین گفت ٭ خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم ٭ و با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی مضموم پنج معنی دارد اول قسمی

از گدایان باشند که شاخ گوسپند در دست بگیرند و بر در خانها و دکانهای مردم ایستاده آن شاخ را بر شانه بعنوانی بمالند که آواز غرغری از آن ظاهر گردد تا مردمان آن صدا شنیده بآنها خیرے بدهند و اگر در دادن اهمالی واقع شود کاردی کشیده اعضای خود مجروح سازند یا اکثر و اغلب آنست که کارد را بدست لیسران مرد خود دهند این کار کنند تا صاحب خانه و خداوند دکان ازین عمل شنیع وحشت و نفرت نموده بآنها چیزی بدهند و این قوم گدا را شاخسانه نیز گویند و اکنون اگر کسی از کسی حاجتی خواهد که چون حاجت من بر نیاری خود را خواهم کشت بطریق تمثیل گویند که شاخسانه میکند خواجه حافظ شیرازی فرماید

کاش حافظ لب را مرد کنگر بودی ۞ تا ز دینار و درم کیسه پر از زر بودی ۞

دوم نام جانوری است که بنحوست و شامت اشتهار دارد و آنرا کوف و بوم هم گویند امین یمین نظم نموده

وسط کار ها نگه میدار ۞ نی ضعیفی و نی تهور کن ۞ چو طاوس مجلس آرا مشو ۞ تو بیران وطن چو کنگر کن ۞

سوم کنگره باشد مولانا عبد الرحمن جامی گفته

ز کنگر و ارکاخ شهر یاری ۞ چو خارش دید شکل کوکناری ۞

چهارم بمعنی بیجا و شطاح آمده پنجم شاخ درخت نورسته بود و با اول مکسور و ثانی زده و کاف عجمی مکسور نام ساز است اکثر و اغلب مردم هندوستان دارند و آنرا کنگره و کنگری نیز خوانند شیخ روزبهان فرماید

رگ جانم چو کنگر می نوازد ۞ نه ظاهر بلکه در سر می نوازد ۞

کنو با اول مفتوح و ثانی مضموم کنب باشد آنرا بنگ نیز گویند و تخم آنرا کنودان و کنودانه نیز خوانند کنوکده با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول بمعنی کنو است که ذکرش شد دوم بمعنی کندو آمده که سبق ذکر یافت استاد رودکی فرماید

از تو دارم هر چه در خانه خنور ۞ وز تو دارم نیز گندم در کنور ۞

سوم رعد باشد آنرا تندر و تندور و تنبور نیز گویند حکیم علی مرقدی راست

ابر زیبنده صفیر کرد که از کنور ۞ تو گفتی که برق آتشی زد بطور ۞

کنون با اول و ثانی مضموم بمعنی کندو است که مرقوم شد حکیم علی مرقدی جانی راست

نیست ما را مشت گندم در کنون ۞ باز دینار بکیسه اندرون ۞

کنون با اول مضموم بمعنی اکنون آمده و اکنون معروف است کنیر با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف کاهل و بسیار خوار باشد کنیز با اول و ثانی مکسور یای معروف

دو معنی دارد اول معروفست دوم دختر بکر را گویند حکیم فردوسی راست ؎ کشاورز را
دختری ماه روی ٭ نباشد بدین رنگ و این روی و بوی ٭ کنیزک بدو گفت کز راه داد ٭ هم
دختر مهرک نوش زاد ٭

فصل کاف عجمی ٭ گنبد و گنبده با اول مضموم بثانی زده و بای مفتوح پنج معنی
دارد اول نوعی از عمارت باشد و این معروفست دوم غنچه را گویند **حکیم خاقانی** این
هر دو معنی را بترتیب تمام نظم نموده ؎ فریب گنبد نیلوفری مخور که کنون ٭ اجل چو گنبد گل تنگ کرد گنبد
بهرام ٭ هم او گوید ؎ گنبد نیلوفری گنبده گل شود ٭ پیش سنانت کز دست قضا ملک گیر ٭
سیوم نوعی از آئین بندی باشد که بطریق گنبد بسازند و آنرا کوتله نیز خوانند و بتازی
قبه گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همه راه بی راه گنبد زده ٭ جهان شد چو دیبای زر آژده
حکیم اسدی راست ؎ بهر منزل نذیره شده با سپاه ٭ ز آئین ز دیبا و گنبد براه ٭
همه راه آئین و گنبد بهم ٭ زبر گنبده در فشان و درم ٭ چهارم بمعنی گردن آمد **امیر خسرو**
گفته ؎ ز علمش ساختم رخش فلک گام ٭ بیک گنبد رسیدم بر نهم بام ٭ **امیر معزی**
در صفت اسب منظوم ساخته ؎ چو پیلان گندست کوه روان ٭ چو گنبد زند گنبد
اخضر است ٭ پنجم پیاله را نیز گویند ٭ گنج و گنجا با اول مضموم و ثانی زده بمعنی گنجایش باشد
حکیم انوری راست ؎ زمان در امتثال امر و نهی او چنان دارد ٭ که ممکن نیست
در تعجیل او گنج شکیبائی ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ هشیار مباش زانکه هشیار ٭ در
مجلس عشق سخت رسواست ٭ دلتنگ خوشم که در فراخی ٭ هر مسخره را نشست گنجاست ٭ گنجیا
و با اول مضموم بثانی زده بمعنی بیکجا آمده یکی از قدما نظم آورده ؎ ز مشتاقان خود لطف خوش
که روزی یاد فرماید ٭ چه باشد نام درویشی اگر در نامه گنجاید ٭ پنجم پیاله را نیز خوانند
گنبده ٭ پنبه نرم ٭ پیاله را نیز گویند کنجاره و کنجار و کنجه و کنجده با اول مفتوح بثانی
زده سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر رخساره بمالند و آنرا غازه و غنجاره و غلغونه
و گلغونه و گلگونه نیز خوانند ٭ گنج افراسیاب نام گنجی است که افراسیاب نهاده بود خسرو
پرویز آنرا یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز **حکیم فردوسی** نظم نموده

؎ دگر نامور گنج افراسیاب ﴿ که کس را نبود آن بخشکی و آب ﴾ **گنج بادآور و گنج بادآورد** دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از هفت گنج خسرو پرویز وجه تسمیهٔ این آنست که قیصر روم از بیم خسرو پرویز خزاین آبا و اجداد خود را بکشتی بار آورده بجانب دریا گذرانید اتفاقاً باد طوفان برخاست و آن کشتی ها را بجایی که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود رسانید آن خزاین بدست خسرو پرویز افتاد پس آنرا گنج بادآورد نام نهاده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دگر گنج بادآورش خوانده اند ﴿ شمارش کربند در مانده اند ﴾ منوچهر گفته ؎ نعمت فردوس یک لفظ بیتش اشعر ﴿ گنج بادآورد یک بیت بخشش رامین ﴾ دوم نام نوایست از مصنفات باربد مطرب هم **منوچهری** راست ؎ وقت سحرگه چکاو خوش بزند درلگاه ﴿ ساختگی گنج گاو ساختگی گنج باد ﴾ **امیر خسرو** در صفت باربد گفته ؎ نواسازی که بودش باربد نام ﴿ نوائی ساخت آنرا انگبین وام ﴾ نهاد از زخم خونریز و تمامش ﴿ نوائی گنج بادآورد نامش ﴾ **گنج وار** نام صوتیست و نوائی از موسیقی **منوچهر** فرماید ؎ دو گوشت همیشه سوی گنج دار ﴿ دو چشمت همیشه سوی اهروان ﴾ **گنج ولیسه** نام گنج سوم است از جملهٔ هفت گنج خسرو پرویز **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دگر آنکه نامش همی بشنوی ﴿ تو گوئی همان ولیسهٔ خسروی ﴾ **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در زیر دیواری بود نزدیک بافتادن شده حضرت خضر علیه السلام دیوار را راست کرد **گنج آوان** نام گنج قارون است چنانچه **سیفی اسفرنگی** راست ؎ گر سیاهی کشد اقبال تو بی منت تیغ ﴿ دشمن ملک دهد گنج روان لعل بها ﴾ **گنج سوخته** دو معنی دارد اوّل نام گنج پنجم است از هفت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده بود چه سخته و سوخته بمعنی سنجیده آمده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ دگر گنج کش خوانده اند سوخته ﴿ ازان گنج شد کشور افروخته ﴾ دوم نام لحنی است تصنیف باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گفته ؎ ز گنج سوخته چون ساختی راه ﴿ ز گرمی سوخته صد گنج را شاه ﴾ **گنج شایگان** نام گنجیست و شرح آن در ذیل لغت شایگان مرقوم شد **گنج کاو و گنج کاوان و گنج کاوش** دو معنی دارد اوّل نام گنجی است از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور ظاهر شد و شرح این اجمال آنکه دهقانی کشت زار را

آب میداد دران سوراخی میشود و آب رو به نشیب کرده آواز سهمگین بگوش دهقانی میرسد آمده به بهرام گور میگوید بهرام آنجا رفته میفرماید که آن زمین را بکنند عمارت عالی که ارتفاع آن شصت گز بوده پیدا میشود بهرام موبد میگوید و بدان خانه درامی چون درمی آید مشاهده مینماید که گاومیش زر هست و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و گلهاشان از انار و سیب و بهی زرین پر کرده و دران میوه های پر از در خوشاب ساخته اند و در پیش گاومیشها زرین ترتیب داده و زبرجد و یاقوت و لعل و دیگر جواهر دران ریخته اند و بر ران گاومیشها نام جمشید کنده اند و بر اطراف گاومیشها از جانوران چرنده و پرنده مانند شیر و گور و تذرو و طاوس زرین که چشمها و سینه شان از لعل و مروارید بود ساخته اند بفرمان بهرام حکم میکند که آنها را فروخته بمستحقان قسمت کنند حکیم خاقانی فرماید ه هر اخوان دعوت عیسی است عیدی هر زمان در دل * دلم قربان عید لعبت و گنج گاو قربانش * حکیم فردوسی راست ه بدوران خرم چون سخن رانده اند * دران گنج گاوان همی خوانده اند * دوم نام لحن بیست از مخترعات باربد مطرب خواجه نظامی در صفت باربد گوید ه چو گنج گاو را کردی نواسنج * برافشاندی زمین هم گاو هم گنج * گنجور بر وزن رنجور خزانه دارا گویند حکیم سنائی فرماید ه ساکن و صلب امین باش که تا در ره دین * زیرکان با تو بنیاز رند ز داز علم النفس * کز گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه * وز سبکساری بازیچه باد آمد خس * اثیرالدین اخسیکتی راست ه اثیر رفت بحضرت گذاشت گنج سخن * خناک شهی که بر این گنج یافت گنجوری * گنجه با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور دوم خرد بریده را گویند و آنرا تازی از خوانند شمس فخری راست ه هر گز شکل زند کسی از وی حسود را * نسبت کند لعبتی کش هیچ گنجه را * گنبا بفتح اول و سکون ثانی نی را گویند از کتاب زند در قوم شد گند با اول مفتوح معروفست و با اول مضموم خصیه را گویند گندا با اول مفتوح چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید پور بهای جامی گفته ه گندا و تیز همچو پیاز و ترش چو دوغ * چون شیر گرم و خشک و زعفرانست سرد و تر گندر با اول مفتوح ثانی زده بمعنی کنگ بهشت و کتاب فرسیت که پیدا از هر قوم جهودانرا

انشاء الله تعالی **کندش** با اول مفتوح بثانی زده و دال مکسور گوگرد باشد و آن را
گندهک نیز گویند **کندکیا** با اول مفتوح بثانی زده نام گیاهی است که آنرا خرس گیاه
نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت خرس گیاه مرقوم شد **کنده** با اول مضموم دو معنی دارد اول
معروف دوم کوفته را گویند که مدور و بزرگ ساخته در میان رسنها بیندازند **بسحاق اطعمه**
راست ؎ من نگویم صفت کنده پرواز و کرم ؛ تا نگویند مرا دعیان کوفته خوار ؛ کنده پیر
زنی را گویند که بغایت پیر و سالخورده شده باشد حکیم **انوری** راست ؎ کنده پیر جهان
جنب نکوتر ؛ همتی را که در جهان من است ؛ **کنک** با اول مفتوح هفت معنی دارد اول نام
بتکده از بتکده های چین است حکیم **ازرقی** راست ؎ زمین ز باد صبا شد نگار خانه چین
چمن ز صحن چمن شد بهار خانه کنک ؛ **نجیب الدین جرباد قانی** راست ؎
ز بسکه باد نگار از میزند نیرنگ ؛ نگار خانه چین است و نقش خانه کنک ؛ دوم رود خانه بود
بس عظیم در ملک هند که منبع آن کوههای رواکک است و از ملک هندوستان و بنگاله
گذشته بعمان میریزد و هندوان بآن اعتقاد تمام دارند و بآب او غسل کردن و مردهای
خود را سوخته خاکستر و استخوانهای ایشان را در آن رود ریختن سبب نجات و مزیل گناه
شمارند سوم هر چیز خمیده و خم را گویند این دو معنی را **مسعود سعد سلمان** نظم آورده ؎
آن پهلوی که زیر طناب سر او فتد ؛ گردون همی خمیده رود بر مثال کنک ؛ لاشه
راهی گران بود چون کوه ؛ ور چه رفتی روان بود چون گنگ ؛ بار منت بسی است
بر سر خود زان سبب گشت سر سه حرفش گنگ ؛ چهارم نام کوهی باشد حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ یکی ژنده پیل است بر کوه گنگ ؛ اگر با سلاح اندر آید بجنگ ؛ پنجم نام سوادیست
که بسبب سودا درین مردم پدید آید و بدان جهت خاریدن گیرد تا موی را بر نکنند قرار
و آرام نباشد حکیم **سوزنی** منظوم ساخته ؎ تا بر کند حسود تو سبلت بدست خویش
در سبلت حسود تو افتاد باد کنک ؛ ششم نام شهریست که در شرقی ختای واقع است
گویند که همیشه در آنجا شب و روز یکسان باشد و هوای آن در نهایت اعتدال
چنانکه مدام در آنجا بهار بود و آنرا گنگ نیز خوانند **مختاری** گوید ؎ تا به شهری است

زمین را به بهار اندر باغ ٭ تا بهار است سمن را بخزان گونه گلنک ٭ جان بشمشیر تو بدگوی ترا بادا قطع سر زفتراک تو بدخواه ترا باد آونک ٭ ششم نام شهر شکست است و آنرا اجاج نیز گویند از تاریخ ظفرنامه نقل نموده شد و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم لوله باشد که بجهت رهگذر آب از سفال سازند کنگکار با اول مضموم و ثانی زده و کاف عجمی ماری را گویند که پوست افگنده باشد شهاب الدین عبد الرحمن در هجو گفته ٭ از گفتن نیک و در نکوئی ٭ کنگست برهنه همچو کنگام ٭ کنگ بهشت و کنگ دز نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود گویند که شهر بابل از مداین و سبعه عراق عرب است بر کنار فرات بر جانب شرقی واقع است قتبان ابن ادس بن شیث بن آدم علیهم السلام بنا نمود و طیمورس دیو بند پیشدادی تجدید عمارتش کرد آن شهر سخت بزرگ شد آورده اند که نمرود و ضحاک در آنجا قلعه بنا کرد آنرا بهشت گنگ و گنگ دز نام نهاده و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و بعد از ضحاک ملوک کنعان آنرا دار الملک خود ساختند و بعد از خرابی سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش نمود اکنون باز خراب است و از آن قلعه چیزی نمانده از توابع حله است و بر سر آن تل چاهیست بس عمیق و در عجایب المخلوقات گوید که هاروت و ماروت در آنچاه محبوس اند و در نزهت القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق که آنرا بتازی قبة الارض گویند و آن آرامگاه پریانست و در آنجا روز و شب همه یکسان باشد و آنرا بهشت گنگ نیز خوانند خواجه نظامی علیه الرحمة و الغفران در سکندرنامه بحری آورده که گنگ بهشت نام شهریست در حدود مشرق و در آن شهر معبدیست موسوم بقندهار چنانچه همین از ابیات خواجه نظامی در رفتن سکندر بجانب مشرق از حدود هندوستان نظم نموده مستفاد میگردد بیت دگر بابه برمز هندوستان ٭ گذر کرد چون باد بر بوستان ٭ از آنجا بمشرق علم بر فراخت ٭ یکی ماه بر کوه و بر دشت تافت ٭ از آن راه چون دوزخ یافته ٭ کزو پشت ماهی نفس یافته ٭ در آمد بآن شهر مینو سرشت ٭ که ترکانش خوانند گنگ بهشت ٭ هوائی در و دید چون نوبهار ٭ پرستش گهی نام او قندهار ٭ کنگ دز بهشت و کنگ دژ بهشت و کنگ دژ در شرح با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی و دال مکسور و زای عجمی زده و های مضموم

نام بیت المقدس بود بزبان سریانی ایلیا نامند حکیم فردوسی فرماید ؎ بخشکی رسیده سر
خنگ جوی ❊ به بیت المقدس نهادند روی ❊ بتازی زبان خانهٔ پاک را ❊ برآورد ایوان ضحاک را
چو بر پهلوانی زبان رانده اند ❊ همی گنگ دژ هوخت خوانده اند ❊ کنکل با اول مفتوح بثانی زده
و کاف عجمی مفتوح سخن هزل و ظرافت باشد مولوی معنوی فرماید ؎ منتظر لبس باش
خوبه لوری گیر ❊ ترک کن این کنکل و نظاره را ❊ حکیم نزاری قهستانی راست ؎ باد تاوان
شب که در بیت الحرام ❊ خلوتی کردیم تا باران نهم ❊ باده میخوردیم و کنکل میزدیم ❊ زاول شب
تا بوقت صبحدم ❊ گنگلاج با اول مفتوح و مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کسی را گویند که در
زبانش گرفتگی باشد و آنرا بتازی الکن خوانند والله اعلم

فصل لام ❊ **لنبانی** با اول مفتوح بثانی زده زنگی را گویند که از فاقگی و شادخواری
گذشته بعبادت مشغول شده باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ ملامت شان
مرا سید اشت گفتی ❊ چو مهمانی زبنگاه و غریبان ❊ بخود گفتم عجب نبود که لعنت ❊ کنند از صحبت
لبنانی و لنبان ❊ و با اول مضموم نام دهی است از دهات سپاهان کمال اسمعیل در هجو
رئیس لنبان گفته ؎ تا زبانم لگام جنبانست ❊ در ثنای رئیس لنبان است ❊ **لنبر** با اول
مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی فربه آمده دوم سرین را گویند **لنبک** با اول مکسور بثانی زده
و با مضموم نام سقائیست کریم که در زمان بهرام گور بود و مهمانی بهرام گور کرده حکیم فردوسی قصه
بهرام چیده را در شاهنامه مشروحاً بنظم آورده حکیم خاقانی فرماید ؎ بهرام پیکر ایام خوان
نظر ❊ بر خوان و خوان لنبک سقا بر افگند ❊ و با اول مضموم بمعنی نخست لنبر است که مرقوم شد
لنبه با اول مفتوح بمعنی گرد و مدور باشد لنبه نیز نام کوهی است از ولایت مازندران که نزدیک
بگرد کوه واقع است پور بهای جامی فرماید ؎ آن ملحدی که بر سر خون گرد کوه بود ❊ و شد شکار
شو غلطیر تیغ شد ❊ شکل لنبه سر ❊ **لنج و لنجه** با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول رفتاری
از روی ناز و تبختر باشد و آنرا خرام نیز گویند شیخ فرید الدین عطار نظم نموده ؎
چه سان آسان شوی زر بیت سیم تا ❊ که چون کبک دری می لنجی از ناز ❊ حکیم خاقانی
راست ؎ سیمرغ بچه تکند رنجه ❊ او کبک که انجمن [illegible] جولان ❊ حکیم نزاری قهستانی

نظم نموده ؎ بجنده گفتن سرشپی دیدند * جلنبه رفتن شترش بدیند * ولنجیدن بمصدر آنست
چنانکه **شیخ فرید الدین عطار** نظم نموده ؎ بصد لنجیدن از کوه کمر دار * روان گشته
سوی دشت سمر دار * بیابان همچو سرو جویباری * بلنجیدن چو کبک کوهساری * دوم
بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی را گویند از جای بجای و با اول مضموم شش معنی دارد
اول لب را نامند چنانچه **مولوی معنوی** بنظم آورده ؎ چشم بر در دوخته او بلنج * روزش
کرد فردا افگند چو لنج * هم او گوید ؎ آن لب که بود لنج کری بوسه جری او * کی باید آن
لب شکر نوش مسیحا * دوم اندرون رخساره بود آنرا کست وکب ولچ ولوچ نیز خوانند
و مردمان خراسان لبوس در بند کاله گویند اوستاد راست ؎ نه همه کار تو دانی
نه همه روز تراست * لنج بر باد مکن پیش و کتف بر مفراز * سوم کسی را خوانند که [illegible] باشد
و با اول مکسور بمعنی آهیختن و کشیدن آمده **طیان مرغزی** گفته ؎ کسی کورا اگیر دو تن
سو لنج * تو بنگافش شکم سر کمن بردن لنج * **شمس فخری** راست ؎ چو از زمین تو بود
بعد از زمین بود کرد * فلک مهر و سه را از کردان بلنج * لند با اول مفتوح بر باشد و بزبان [illegible]
ابر را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم سوزنی** مستفاد میگردد ؎ بوی که لندی بسبکی هندی
ترکی * توی که گیری وابری بتازگی و هندی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول الف
دگراف باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ گرچه صرصر بس درختان میکند * با گیاه هم
احسان میکند * بر ضعیفی گیاه آن باد تند * رحم کردی دل ز تو قوت بلند * دوم سخن کردن
زیر لب از غایت غضب و آزار دیدن و درکیدن نیز گویند هم او گوید ؎ رفت خضر و
ای موسی بیار * آب و خاک و آلت بی انتظار * تا من دیوار گنج سار آورم * با صلاح او لبسر پاره
آورم * پیر و فرمانش بی لندش فزود * کین که تا کردیم کار هرزه بود * لندهور نام
پادشاهی بوده است ذو شوکت از پادشاهان هند که او را بهندی زبان راجه کرن گفتند
و عقیده برهمنان آنست که نیر اعظم بوالده اش که کنتی نام داشت نظر عنایت نموده او
حامله شد لهذا اهل جهان آنرا لندهور نام کردند و معنی این اسم پسر آفتاب است یعنی چه لند
پسر را گویند و هور نیر اعظم است والعلم عند الله تعالی * **لنگ** با اول مفتوح دو معنی دارد

اول معروف است دوم آلت مردی باشد حکیم سوزنی گفته ؎ زبانش در برش چون
کشتی نوح ٭ بر و لیش درکشیده جام جنگی ٭ بریشها بر و همچون که رگها ٭ بدستش خمره مانند
لنگی ٭ هم او گوید ؎ لیک اندر افگنم بدر کون شاعران ٭ تا مو بیار کون بکند از نهیب لنگ
و با اول مضموم فوطه باشد و با اول مکسور بیخ ران بود تا سر انگشتان پای حکیم فردوسی فرماید ؎
یکی بادبان تیز بگذشت جنگ ٭ برش چون بری سیر کوتاه لنگ ٭ لنگاک با اول مفتوح
سخن درشت و ناخوش بود لبعطیان مرغزی گفته ؎ من با تو سخن بلا نگویم ٭ ار چه دهم
جواب لنگاک ٭ لنگر با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح برای زده چهار معنی دارد اول
آهنی باشد بس در زمینی که کشتی را از رفتن بدان نگاه دارند حکیم انوری فرماید ؎ آسمان
در کشتی عمر کند دائم دو کار ٭ گاه شادی بادبانی گاه اندوه لنگری ٭ دوم جائی را گویند
که در آنجا همه روز طعام بمردم بدهند امیر خسرو راست ؎ کار بیداران نباشد خوابگاه
آراستن ٭ بستر درویش خاک آلوده جای لنگر است ٭ سوم کنایت از تمکین و وقار بود
چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی بمرتبهٔ اعلی باشد و آنرا اکرتنیز نامند لنگوته با اول
مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح و بهای مختفی لنگی کوچک که درویشان و فقرا بر دم پا
بربندند و مردم هندوستان نیز آن را بهمین نام خوانند شاه داعی شیرازی نظم نموده
نظم نموده ؎ دل بفراغت ده و لنگوته بند ٭ از جهت زر نه بجان تو به بند ٭ والله اعلم

فصل میم ٭ من با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم دل را گویند چنانچه
بدیع الدهر فرماید ؎ باز همچون روح حیوانی و مثل مردمک ٭ گه میان من در آید گه
میان چشم من ٭ سوم سوراخی را نامند که شاهین ترازو را از آن بگذرانند خواجه نظامی
بنظم در آورده ؎ جز این بابت هیچ در خواست نیست ٭ که در یک ترازو دو من راست نیست ٭
منا بالفتح اول بمعنی فراخ و گشاده آمده از کتاب ژند و ترقوم شد منادر با اول مفتوح نام
شهریست قریب شهر ختن شمس فخری نظم نموده ؎ تو آن نامداری که بگرفت
دستت ٭ همه روم و هند و خطا و منادر ٭ منبل با اول مفتوح بثانی زده و بای مفتوح دو معنی دارد
اول کاهل و تنبل را گویند مولوی معنوی راست ؎ خدایا دست مست خود بگیر از

درین مقصد ؛ زیستی آن کند باخود که درستی کند سنبل ؛ دوم منکر از راه درویش و ورا
گویند حکیم **سنائی** فرماید ــــ شرع قدری نماید از سنبل ؛ حق گذاری نیاید از کاهل ؛
ساختی خود را جنید و بایزید ؛ رو که نشناسم تبرا از کلید ؛ بیدزنی و سنبلی و حرص و آره چون
کنی پنهان لشیدای مکر تازه ؛ **سنبل دارو** با اول مفتوح بثانی زده نام نباتیست که بجهت
نیک شدن جراحتها و زخمها و تازه استعمال کنند و آنرا بتازی هتمه خوانند **ملتو** با اول مفتوح
بثانی زده و تای فوقانی مضموم دوائی است معروف نوعی از گیاهی کوچک است **بسحاق**
اطعمه راست ــــ تیمه از بوی بخور شیشهٔ سرخ بیار ؛ عود سوز مجمر ملتو منور میکند ؛ **منج**
با اول مفتوح بثانی زده نام داروئیست که آنرا لوبند نامند و با اول مضموم سه معنی دارد
اول زنبور را گویند عموماً **شرف شفروه** نظم نموده ــــ قهرت اندر رود و غوغائیان
همچنان رود لیست در منج آستان ؛ دوم زنبور عسل را خوانند خصوصاً **ابن یمین** گفته
ــــ شاها کمینه بندهٔ میمون جناب تو ؛ کز کائنات حضرت عالیت را گزیند ؛ شیرین نکرد
از عسل روزگار کام ؛ تا کی زمانه منج صفت خواهدش گزند ؛ **کمال اسمعیل** فرماید
ــــ بیان بسته کلک تو بر روی کاغذ ؛ شود همچو منج عسل بر شگوفه ؛ سوم لاشهٔ خر زنبور را
نامند **حکیم سوزنی** راست ــــ ای بوی مشک حسودت ز رنج ؛ با نور خوش بوی بوستان
خرمنج ؛ با داغ حاسدت ترنجبیه چو زرده ؛ سر بلیقت نهاده پیشت چو ترنج ؛ سوم نام دهیست
از لوآنات **منجک** با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح بمعنی جستن باشد و گهواره را نیز نامند
منجلاب با اول مفتوح بثانی زده و جیم مفتوح گودی را گویند که در پس حمامها و مطبخها و امثال
آن کنند تا آبهای چرکین در آنجا جمع شود و آنرا بارگی نیز نامند **شیخ سعدی** فرماید ــــ
اگر بر که پر کنند از گلاب ؛ سگی در وی افتد کند منجلاب ؛ **منجنیک** با اول مفتوح بثانی زده
و جیم مفتوح و نون مکسور و یای معروف فلاخن بزرگی باشد و آنرا بر سر چوب بلندی تعبیه
نمایند و از بیرون دیوار قلعه را بدان ویران سازند و از درون قلعه خصم را از آمدن پیش
قلعه منع کنند و معرب آن منجنیق است **مند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی مند است و مند
و اکثر در آخر کلمات ترکیب کنند تا معنی بحصول آید چون دولتمند و ارجمند **حکیم خاقانی** راست

سه اگر چه هنر آموزند اهل هنر از سندان ٭ سندان ز تو آموزند اسرار جهانداری ٭ استاد رودکی
گفته سه ترا بداد خدا این جهان نکو دارد ٭ بزرگ کرد ترا زانکه هست روزی مند ٭ مندا
بفتح اول و سکون ثانی سخن را گویند از کتاب زند مرقوم شد مندبور با اول مفتوح و ثانی زده
منفلوک و سیاه بخت بود مندک با اول مفتوح کسادی و ناروائی متاع و کالا باشد
سه مولوی معنوی فرماید سه رستم و حمزه مخنث یک بدی ٭ علم حکمت باطل و مندک بدی ٭
مندل و منده با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول دائره را گویند که عزائم خوانان
بر گرد خود بکشند و در میان آن نشسته عزایم و ادعیه بخوانند شاه طاهر خجندی
فرموده سه بلبل نغمه سرا بر عزائم خوان شد ٭ گل پری دائرهٔ صحن گلستان مندل ٭
شیخ اوحدی گفته سه سر پریشان ببین دیوان قوی دل را ٭ گرد خمهٔ این افسون
بر مندل اندازم ٭ دوم عود خام بود در تاریخ وصاف در وصف ولایت هندوستان این عبارت است
که اوراق و غصون اینجا خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل و عود و صندل و کافور است
ابن یمین نظم نموده سه از برای قوت دل گر بجوری یابیم ٭ صندل و مندل نیابم عوض خون
از سر و تاج ٭ و در عجایب البلدان ذکریا بن محمد قزوینی آورده که مندل شهریست در زمین هند
که عود در آنجا بسیار است و آنرا عود مندلی گویند و آن عود نه در زمین مندل میروید بلکه
منابت آن در جزیره ایست در آنجا خط استوا و آب آنرا بمندل می آورد و اگر قلع کرده باشند
آنرا مندلی نامند و آن ثقیل و مصمت بود و بهتر از آن نباشد و بزبان هندی نوعی از دیل باشد
که آنرا الچاوج نیز گویند و مندله با اول مکسور نوعی از قماش بود مندور با اول مفتوح و ثانی زده
و دال مضموم و واو معروف بمعنی مندبور است که مرقوم شد منوچهر راست سه خداوند هم
لکال عالمین کرده ٭ سیاه سر نگونم کرد مندور ٭ منده با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی
مندیست که مرقوم شد دوم سبو و کوزه را گویند که دسته و گردن آن شکسته باشد قمر الاوی
گفته سه رتانبود که با آن فضل عدالش ٭ بود شرم مهی و انجم منده ٭ مندش بفتح اول
و سکون ثانی و کسر دال فرش و بساط بود استاد فرخی فرماید سه نیلگون پرده بکشند
سوای باغ و بهشت مندش دیبا ٭ مندیش نام قلعه ایست از ولایت خراسان شاعر فرموده

؎ ای شاه چه بود آنکه ترا پیش آمد * دشمنت همی زهر همی خویش آمد * از محنتهای محنت تو
پیش آمده * از بهر بدی بهر تو منش آمد * منش با اول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه
اول خوی و طبیعت بود حکیم ناصرخسرو فرماید ؎ تا تو منش مرا نخوانی * مندنشین کنشت
خواستگارم * خواجه نظامی نظم نموده ؎ منش چون بهم گشت آمیخته * از آنجا شد
این صورت انگیخته * دوم همت و کرم بود استاد ابوشکور راست ؎ منش باید از هر چون
سرو راست * اگر بر نبالا اندر رواست * شاعر گفته ؎ سرت سبز بادا تنت ارجمند *
منش برگذشته ز چرخ بلند * حکیم فردوسی راست ؎ تن سند بیچاره و سرزنش *
که او بیش دارد گردن منش * منغر و منغرک با اول مفتوح ثانی زده و غین
مضموم قدحی باشد بزرگ که بدان شراب بخورند و آنرا ساتکین نیز گویند امامی هروی راست
؎ ای برده نسیم لطفت از روی گلاب * وی در چمن از شرم رخت گشته گل آب
منغر که بدو مست شدندی هر کس * وی ساغر مستی تو اشر بوچانه خراب * خواجه عمید لوبکی
نظم نموده ؎ ای خداوندی که از لطف عمیم * در صدف هر قطرهٔ آبی ز نیسان شود *
بزم شوق تو چه در دل گسترد فرش نشاط * چشم من هم ساقی خوناب هم منغری شود *
منگ با اول مفتوح هفت معنی دارد اول طرز و روش بود * بندار رازی راست
؎ بتی چین بلنگ و منگ آسا * کله کیلی و گردن یلم آسا * دوم قمار باشد منگیا قمارباز را
خوانند حکیم سوزنی فرماید ؎ دنیا قمارخانهٔ دلواست اندر و * با منگیاگران اجل نقش برد
هم او گوید ؎ آن حریفا که از سره منگیاگری * یکبار ایده محابزه کردی گرو به منگ * سوم ور خست
بذر البنج را منگ گویند عصاری رازی راست ؎ خر خر کند چو چرد همه روز تا بشب *
مانند تخم منگ بود مایهٔ صداع * حکیم سوزنی گفته ؎ خر منگ خورد گوئی دیوانه شد بشعر *
خر زهره خورده بودی مار بجای منگ * چهارم گیاه را خوانند حکیم خاقانی در صفت الوان
نعمت کوهسار نظم نموده ؎ منگش بکلیم کیمیا بخش * خاکش بمسیح توتیا بخش * پنجم
دهان دره باشد که مراد گشوده شدن دهان است بسبب خواب و خمار و کاهلی و آنرا فواژ
و فازه نیز گویند ششم دزد و راهزن بود هفتم السکیل و غوغا را نامند با اول مفتوح

وثانی زده قسمی از گیاهی است که ازان جاروب سازند و آنرا منک نیز گویند و با اوّل مضموم دو معنی دارد اوّل نام غله ایست حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بجوشد در از بهر بیرون شدن ٭ جهان جمله ماش و منک و نخود ٭ دوّم مگس عسل را نامند و آنرا منج نیز خوانند منصور شیرازی نظم نموده ؎ زاده از من فضیلت و دانش ٭ چون شکر از نی و عسل از منک ٭ و با اوّل مکسور محراب باشد که کوزه گران از گل سازند و آنرا بر سر بام آهک نصب کنند تا آب از میانش بگذرد و آنرا اکنک نیز گویند منکل با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مضموم دزد و راهزن باشد و آنرا اسنکل نیز خوانند و بزبان هندی خوشی و طرب را گویند منکلوس و منکلاو با اوّل مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مفتوح نام شهریست که در آنجا فیل لغایت جثه و جنگی و دلاور شود گویند که فیل سفید در آنجا بهم رسد شاعر گفته ؎ محمود که او ره هندوستان گرفت ٭ دریای حمایل گرفت همه منکلوس را ٭ مولانائی هاتفی راست ؎ فیلان سفید منکلوسی ٭ خرم گشته ز بار آن عروسی ٭ مسعود سعد سلمان نظم آورده ؎ سینه‌ها شان بر دریده مغزها شان کوفته ٭ چنگ شیر شرزه و خرطوم پیل منکله ٭ منکلا با کاف عجمی مضموم تره باشد صحرائی مکیدن با اوّل مفتوح و ثانی ساکن سخن کردن بود در زیر زبان و لب مولوی معنوی فرماید ؎ این همی مکند ید در زیر زبان ٭ آن اسیران باهم اندر بحث آن ٭ تا موکل نشنود بر ما جهد ٭ خود سخن در گوش آن سلطان برد ٭ هم او گوید ؎ هیچ پنهان می نشد از وی ضمیر ٭ بود بر مضمون دلها او امیر ٭ پس همی مکیدند با خود زیر لب ٭ در جواب فکرشان آن بو العجب ٭ منوچهر با اوّل مفتوح و ثانی مضموم گروهی از مورخان آورده اند چون تور و سلم از کشتن ایرج فراغت یافتند تیغ در رمات و دودمان او نهاده اکثر مخدرات ایرج را هلاک ساختند یکی از مستورات حرم ایرج که منوچهر حامله او بود از وهم گریخته پناه بکوهی برد که آنرا انوش و انوشان گفتندی چون حلق صدق ایرج دران کوه متولد شد اورا منوچهر موسوم گردانیدند و فرقه گفته که او در خیل مانوسان چون چهر بهم نمود اورا مانوسان چهر خوانند و بتخفیف منوچهر گفتند مرقوم ساخته اند که چون او لغایت حسینه بود اورا منوچهر نامیدند دیگر در ایام و لغت السنه منوشان نام حاکم پارس است که مبارز لشکر کیخسرو بوده منه با اوّل و ثانی فلک را گویند

و آنرا چانه نیز گویند **منیژه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح و ها مختفی نام دختر افراسیاب است که بیژن بن گیو برو عاشق بوده **لامعی جرجانی** گفته ؎
خروس عدلش از نور عمل بیداری ۞ همی ز عشق منیژه فغان کند بیژن ۞
و در اکثر فرهنگها که در هندوستان تالیف کرده اند منیزه بیای موحده آورده اند و حال آنکه این غلط است

فصل نون ۞ **ننگین** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی مکسور بمعنی معیوب و زشت آمده **حکیم سنائی** فرماید ؎
هست پاک و حلال ننگین رگی ۞ نه حرام پلید و رنگین رگی ۞
مولوی معنوی نظم نموده ؎
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ ۞ حسرتش زان است کش کم بود برگ ۞
ورنه از چاهی بصحرا اوفتاد ۞ در میان دولت و عیش و گشاد ۞
ز مقام تنگ ننگین مناخ ۞ نعل او فتاده بصحرای فراخ ۞
ننک بفتح اول و سکون ثانی ناکیان باشد از کتابی نقل مرقوم شد و الله اعلم

فصل واو ۞ **ون** با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول شجر نظیر و باشد را خوانند **منوچهری** در صفت اسپ گفته ؎
نو رجست و رنگ سنقل و بوی کرک و عزم باک ۞ هر چه پاسو دور و باره چله کور و ن ۞
بر فراز اختران پویه کند چون عنکبوت ۞ بر بدستی جای بر چون ون کند چون باب زن ۞
دوم بمعنی بن است که مرقوم شد و با ثانی مشدد در عربی سه معنی دارد اول ضعف و ناتوانی در امور باشد دوم سنجی را گویند که با انگشتان بنوازند سوم نام شهریست که حسین فرخی ونی منسوب بان شهر است **ونی** با ثانی مخفف حکماء خطا ده هزار سال را گویند و بر زبان هندوی جنگل پیر درختان باشد **ونه** بالفتح اول بمعنی خواهش آید بکتاب زند مرقوم **ونج** با اول و ثانی مفتوح زشت و مردم ناخوش را گویند **حکیم سنائی** نظم نموده ؎
سوی خانه دوست ماند چون توی باشد عجب ۞ در سپانه در بخنبد ونج باشد چو ارکدائی ۞
ونجک با اول مفتوح بثانی زده و نون مفتوح ریحان باشد و آنرا شاه پرغم نیز خوانند و بتازی ضیمران نامند **ونده** با اول مفتوح بثانی زده تره تیزک باشد و آنرا بتازی جرجیر خوانند **ونک** بفتح اول و ثانی بر وزن اتک جانوریست از گربه کبود باشد که دم ندارد و آنرا بتازی وبر نامند **ونگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی دو معنی دارد اول درویش مفلس بود **حکیم سوزنی** نظم آورده

ط
و بمعنی صاف
سست و بعضی هم آمده
و بمعنی سست هضم دار
کر بمعنی خلاصی
و بمعنی جرم [illegible]
[illegible] و بمعنی
[illegible] سست
و بلغت ختائی
ده هزار سال را
ون میگویند و
بهندی بیشه جنگل
پیر درختان گویند ۱۲
کذا فی البرهان مولانا
محمد عزیز حسین صاحب
سلمه الله
الواهب

ــه این شاعر شاعران را گرو یقین که من ٭ از هزل و جد او نگیرم آن زر و سیم و نکسا ٭ هم او گوید ــه منت پذیر باشی منت نهند نی ٭ کز تو غنی شوند بروزی هزار و نکسا ٭ دوم رسنیکه [illegible] گویند [illegible] اندازند هم در آن بیشتر **ونگ** با اول و ثانی مفتوح ریسمانی و طنابی را گویند که سر او را هر دو جانب ببندند و خوشه های انگور را بیاویزند و آنرا اونگ نیز خوانند حکیم سوزنی فرماید ــه احسان تو لبهان زنگی سبیلی است ٭ در گوشها خوشهٔ انگور بر ونگ ٭ هم او گوید ــه نبود عجب ز دولت شاه ار بنام او ٭ گردد رحیق مختوم انگور بر ونگ ٭

فصل ها ٭ **هن** با اول مفتوح منت بود استاد رودکی فرماید ــه گر به نعمت نیکو زده بخشند و نهند ٭ منت ننهاشند بهر پاسخ آن ز ندیر ٭ و با اول مکسور بمعنی هست آمده و با اول مفتوح و تشدید ثانی در عربی دو معنی دارد اول بانگ کردن شتر ماده دوم گریستن آدمی را گویند **هنباز** با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی شریک باشد و آنرا انباز نیز گویند حکیم قطران فرماید ــه نشد پیوسته کس با وی که هنبازش نشد نصرت ٭ کس اندر وی نشد حاجی که نامد پیش خذلانش ٭ این کلین نظم نموده ــه هر چه را ایتو روی آورد رضا ٭ نه هر بدین قدر که قضا باشدش هنبانه ٭ **هنج** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آهنج است که مرقوم شد دوم قدر بود بحسب کیفیت و آنرا آهنگ نیز گویند **هنجار** با اول مفتوح بمعنی راه و روش بود حکیم ناصر خسرو راست ــه بدین راست چنگال لنبا ٭ تقدیر خدای قهر و قهار ٭ گر از دنیا بنجی راه ما گیر ٭ گزین بهتر نه راهست و نه هنجار ٭ **هنجام** کاهل را گویند و آنرا کهین نیز خوانند حکیم ناصر خسرو فرماید ــه در دنیا سخت سختی هر دین ٭ پس سست سایه کارها نجامی هند **هند** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی هستند باشد حکیم ناصر خسرو راست ــه در کار چو گشت با تو مشکل ٭ حاضر شو و باش خورسند ٭ از مرد خرد بپرس زیرا ٭ جز تو بجهان خردمند هند ٭ منوچهری گفته ــه هر چند این ملکان خیره هیند ٭ هیچ مولا نبتحج و سو مولا نشود ٭ دوم راه و روش و هنجار بود حکیم فردوسی فرماید ــه گشاده بر ایشان و دیر کار من ٭ بهر نیک هند و هنجار من ٭ **هندستان** مخفف هندوستان است استاد فرخی فرماید ــه گر ز جود تو نسیمی بگذرد بر جویبار ٭ ور ز خشم تو سمومی بر وزد بر هندستان

ونگ بچه یا خوشه انگور را نیز گفته‌اند کرده‌اند و در آن آویخته باشند و تاک انگور را نیز گویند و تاک بیرون را [illegible] که از اطراف شاخها رسته باشند کذا فی البرهان فهم مولوی محمد عزیز حسن صاحب سلمه الله الواهب

سند و آنرا آتش سوزنده از بد شاخ رمح ٭ زنگیان را شود شه بدین بر آید خبر ازان ٭ هندوان
نام قلعهٔ بلخ است هندی تیغ و شمشیر باشد امیر خسرو فرماید ؎ هند اگر کشته اسلام را
یافته از شاهجهان دست راست ٭ سراج الدین قمری راست ؎ چون هندوی
ندانی بهشت چو دین چیکفر اند ٭ اندر کف خطیبت چه هندی چه کند ٭ هنگ با اول
مفتوح هفت معنی دارد اول سنگینی و وقار بود اثیر الدین اخسیکتی فرماید ؎ سبکسار
چرخ از انجم از عزم جهان سیرش ٭ گرانبار ند گاو ماهی از حلم زمین هنگش ٭ دوم هنگ بمعنی آهنگ
و قصد آمده مختاری گفته ؎ دلستانی را همی لفظ تو شیار و ساز جان ٭ زبانی را همی عشق تو او
همی دار هنگ ٭ سوم غار بود حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی بود چندین بهنگ اندرون
ز کرده پشیمان دل پر ز خون ٭ بهنگ اندرون خفته آن شور بخت ٭ همی زار بگریست بر تاج و
تخت ٭ چهارم مقدار را گویند پنجم زیرکی و هشیاری است ششم سپاه و فوج باشد هفتم
و صد سوار را خوانند و آنرا آسیب نیز خوانند و با اول مکسور پیچش شکم باشد و آنرا بتازی زحیر
و بزبان هندی صمغ درخت اشترغار را گویند و بتازی آنرا حلتیت خوانند هنکار با اول مفتوح
و کاف عجمی بمعنی تیزی و تندی بود هنام بضم اول بدام را گویند از کتاب زند نوشته شد
هنگامه با اول مفتوح ثانی زده مجمع و مجمع مردم را گویند شیخ آذری نظم نموده ؎ اگر
ز شهرهای جهان ٭ آنچه شهرت شنیده باشد آن ٭ خلق آنجا شوند هنگامه ٭ بازگو شنیدن آن
بشنامه ٭ هنگفت با اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مضموم بفا زده ستبر و گنده بود
حکیم سنائی فرماید ؎ بهترین جامه هنگفت است ٭ مر مرا اوستاد چنین گفت ٭ ابن یمین
؎ کریم الدین تو آن پهلو نژادی ٭ که گردانند تو باشد تفاخر ٭ فرستادم بخدمت تحفه هدیه

بدستم پهلو هنگفت کمتر ٭ ٭

فصل یای تحتانی ٭ هنیک با اول مفتوح ثانی زده رسم و آئین و روش بود
ملک الشعرا حکیم فرقدی نظم نموده ؎ حق علیم است که در طرز و طراز معنی ٭ با نظر نیست کسی
در پی هنیک ٭ حکیم سوزنی گفته ؎ آئین تست احسان هنیک تو علم هست ٭

نبود زوال مباد جز این و هنیک ٭

باب الواو

فصل الالف ❊ **اوا** با اول مفتوح آواز باشد مولوی معنوی نظم نموده ؎
ای شمس تبریزی بگو سر شهان شاه خو ❊ کو رنگ و بوی گفتگو از شمس بشنو این اوا ❊
اواره و اواره با اول مفتوح سه معنی دارد اول دفتر حساب را گویند حکیم فردوسی فرماید
؎ دو صد درج پر طوق پاره همه ❊ که بد نام شان در اواره همه ❊ دوم دلوانخانه بود سوم
ریزهٔ آهن باشد که در هنگام سوراخ کردن نعل بیفتد و در بعضی از فرهنگها ریزهٔ آهن را گویند
که مذکور شد آواره با الف ممدوده تصحیح کرده اند و با اول مضموم گرما باشد **اورین** با اول
مفتوح و رای مکسور و یای معروف بد و زشت باشد چنانکه برابر خوب و نیکو بود **اوام**
با اول مفتوح دو معنی دارد اول فرض باشد و آنرا فام و وام نیز گویند کمال اسمعیل راست ؎
گردن همت ز وام بندگان آزاد کن ❊ زانکه در شرط کرم این هیچ بنپذرفته‌ام ❊ هم او گوید ؎
تا درین شهر آمدم از پس اوام ❊ من رهی الفقر و ختم کاشانه ❊ دوم بمعنی رنگست که آنرا فام
و وام نیز خوانند **اوباریدن** با اول مفتوح ثانی زده نا جاویده فرو بردن بود چیزی را و آنرا
بتازی بلع خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ نیست اندر نگارخانهٔ کن ❊ صورت و نقش
مومن و کفار ❊ زانکه در شط نگفته جز لا اله ❊ لا نهنگیست کفر و دین اوبار ❊ خواجه کرمانی نظم نموده
؎ غوطه خور در محیط استغنا ❊ خیمه زن در جهان استغفار ❊ تا نهنگی شوی محیط اشام ❊
تا پلنگی شوی جهان اوبار ❊ **اوباشتن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی افگندن بود
دوم بمعنی آگندن باشد یعنی پر کردن این دو معنی را صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎
هست اوباشتن چه افگندن ❊ معنی دیگرش چه آگندن ❊ **اودر** با اول مفتوح ثانی زده
و دال مفتوح ثانی زده و دال مفتوح برادر پدر باشد و آنرا بتازی عم خوانند **اودست**
با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح بدست را گویند و آنرا وجب نیز خوانند و بتازی شبر گویند
اور با اول مضموم و واو مجهول بر وزن سور سه معنی دارد اول مشت را گویند عموما دوم
مشتی را که بر دهن و دندان کسی بزنند خوانند خصوصاً سوم گردگان و بادام و جوز هندی
و پسته و امثال آن بود که مغز آن صالح و تیره نشده باشد و آنرا پیور نیز خوانند **اورا** با اول مفتوح

و ثانی زده حصار را گویند این معنی نظم نموده ؏ ز وعده در خود بود در حصن هفت اوج چرخ
آن کند کز دست حیدر مالک خیبر کشید ❊ اورامن و اورامه با اول مضموم و میم مفتوح نوعی
از گویندگی بود که خاصه پارسیان است و شعرای بزبان پهلوی بود گویند گویند دیهی است
از مضافات کرمان کوسکان که اورامن نام دارد و یا اورامه مشهور است چون این قسم گویند
دل شخصی از خنیاگران دیه وضع نموده به اورامن و اورامه اشتهار یافته پندار رازی است
؏ لحن اورامن و بیت پهلوی ❊ زخمهٔ رود و سماع خسروی ❊ جمع آن اورامیان باشد
اوردیدن با اول و ثانی مفتوح برای زده و دال مکسور بیابان بزکوهی را گویند که آنرا
بتازی ابل خوانند اورک با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح ریسمانی باشد که اطفال
در هنگام جشن و هنگام خوشی از بام خانه یا شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در حرکت
آرند و در هوا آیند و روند و آنرا بازیچ و کازه و کانزه و هلو و هلوجین نیز خوانند شمالی دهستانی
گفته ؏ هر کرا عقل باشد و فرهنگ ❊ مرد اورکست نه زاورنگ ❊ اورمزد و اورمزد با اول
مضموم و واو مجهول و میم مضموم برای منقوطه زده و احیاناً با اول و ثانی مفتوح نیز آمده چهار معنی
دارد اول نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالحی که در روز اورمزد واقع شود بدو متعلق است
دوم روز اول است از هر ماه شمسی گویند نیک است درین روز سفر کردن و جامهٔ نو بریدن
و پوشیدن و مهره بر کاغذ نهادن و وام بکسی نشاید دادن حکیم فردوسی فرماید ؏
شب اورمزد آمد و ماه روی ❊ ز گفتن برآسان و بردار می ❊ مختاری گفته ؏ دو جا بفکند
جهان ز ابسوی صدر جهان ❊ ز اورمزد و هم غرهٔ مه رمضان ❊ سیوم ستارهٔ برجیس باشد
و آنرا بتازی مشتری خوانند چهارم پیشه اسفندیار است حکیم فردوسی این هر دو معنی را
بنظم آورده ؏ سرودگاه دیهیم شاه اورمزد ❊ که رخشان بدی چون بماه اورمزد ❊ اوریج
با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح سنگ انگوری را گویند که آنرا اوریج نیز خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول چوب خوشهٔ انگور باشد که انگور آن چیده باشند اورنجن و اورنجین
پیلی باشد که از طلا و نقره و دیگر فلزات سازند و آنچه آنرا در دست کنند دست اورنجن
و دست اورنجین گویند و آنچه در پا کنند پا اورنجن و پا اورنجین خوانند و [illegible]

و آنرا آورند با الف ممدوده نیز خوانند اورند با اوّل مفتوح پنج معنی دارد اوّل فر و شکوه
و زیبائی باشد و آنرا افرند نیز گویند حکیم اسدی راست ؎ جهان خرم از فرّ اورند او
همه نام محمود فرزند او ٭ دوّم بمعنی تخت آمده و آنرا اورنگ نیز گویند خوشناک خطیب گفته
؎ شاه پیند فرزند تو میر تو بلند اورند ٭ تو سد سکندر بند تو خضر سخن پیوند من ٭ سوم نام
پسر کی پشین است که پدر لهراسپ بوده حکیم فردوسی فرماید ؎ که لهراسپ بد پور اورند شاه
کزو ابدی آن زمان تاج گاه ٭ هم اورند هم گوهر کی پشین ٭ که کردی پدر بر پشین آفرین
چهارم فریب و دغا بود و اورندیدن مصدر آنست پنجم بمعنی زندگانی آمده و آنرا اورنگ و رنگ نیز
خوانند اورنگ با اوّل مفتوح هفت معنی دارد اوّل تخت پادشاهان باشد نجیب الدین
جربادقانی گفته ؎ زهی بمهر تو سر گشته در جهان امن ٭ خهی ز مهر تو بالیده در زمین اورنگ
دوم عقل و دانش بود حکیم سنائی راست ؎ ای گرفته دو عالم اندر عدل ٭ بکمال
صیانت اورنگ ٭ سوم فر و زیبائی را خوانند حکیم اسدی راست ؎ ز اورنگ جمشید
آن فر مهر ٭ فروماند بد وقت جوینده مهر ٭ کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی ز فر تو سر سبز
چرخ مینا رنگ ٭ ز مقدم تو سپاهان گرفته صد اورنگ ٭ خدایگان صدور جهان شهاب الدین
که مملکت ز شکوه تو میبرد اورنگ ٭ چهارم مکر و حیله را گویند خواجه نظامی نظم نموده ؎
چو نوشابه دانست کاورنگ شاه ٭ بفال همایون بر آمد ز راه ٭ پنجم بمعنی شاد و شادی
و خوشحال و خوشحالی آمده زرتشت بهرام گفته ؎ جهان آباد گشت و شاد اورنگ ٭ ز داد
دین در خجلی هوشنگ ٭ ششم نام عاشق گلچهره بود هفتم زندگانی را خوانند و آنرا رنگ بی
واو نیز خوانند اورنگی با اوّل مفتوح نام پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد مطرب
خواجه نظامی در صفت باربد گوید ؎ چو اورنگی زنا قوسی زدی ساز ٭ شدی اورنگ
چو لنگ ناقوس باز ٭ اوره با اوّل مفتوح و اظهار ها آستر باشد و اورا اوره نیز
خوانند و باخفای ها آستر جامه را گویند و آنرا ابره نیز خوانند حکیم خاقانی فرماید ؎ حال
سقلاب شد که بر تن دهر ٭ ابره گرباش و نیز استره است ٭ هم او گوید ؎ اوره از جام و
نادیان را خجر چو تسبیح استر بندوخته اند ٭ اوریب با اوّل بمعنی اریب است و آنرا اریب نیز گویند

وبتازی مخرف خوانند پور بهای جامی گفته بریدن میانت نه اره نکوست * بزدن
گردن توبه آوریده * **اوزار** چهار معنی دارد اول بادبان کشتی بود دوم دستافزار
پیشه وران را گویند چهارم ادویه حاره را گویند مانند قرنفل و دارچینی که در دیگ بیندازند
اوزالیش بمعنی افزایش باشد یعنی زیاده شدن **اوزن** دو معنی دارد اول بمعنی
انداختن و افگندن است چنانچه منوچهر گفته رسیدم من بدرگاهی که دولت * از او
خیزد چو ریمانی ز معدن * بدرگاه سپهسالار مشرق * سواری نیزه بازی خنجر اوزن +
اوزول با اول مضموم و واو معروف و واو مجهول بمعنی شتاب و تعجیل آمده **اوستاخ**
دلیر شدن و دلیری کردن باشد و آنرا گستاخ نیز خوانند و بتازی جسارت گویند مولوی
معنوی فرماید روی صحرا هست هموار و فراخ * هر قدم دامیست کم ران اوستاخ +
اوستام با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول ساخت زین باشد و آنرا اوستا گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید چون بر آهنجی ز زین شرم ای پسر * یافتی دنیا و دین اوستام +
دوم آستانه در بود هم او گوید اندر جهان تهی تر از آن نیست خانه * گز دام
کرد مرد فرس اوستام * سوم بمعنی معتمد آمده شمس فخری راست هر کجا بود زر
رانهرا * از نهیب وی آستام شده * **آونیرش** مقداری از گناهان باشد در دین
زردشت **اوسو و اوسه** با اول مفتوح و سین مضموم سودن در بالش بود **اوسون**
با اول مفتوح افسون باشد **اوسه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح شبنم باشد
افشه نیز گویند و با اول مضموم نام گیاهیست دوایی **اوفسانه** با اول مضموم و واو مجهول
افسانه بود پور بهای جامی گفته چه دیش گفت من ندارم زر * اوفسانه مخوان و
سخن مبر * **اوک** با اول مضموم و واو مجهول نام قلعه ایست از مضافات فره که در میان
فره و سیستان واقع است **اوگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ظرف بالا بلندی بود آنرا
گویند معرب آن ابریق باشد **اوکنج** با اول مفتوح و کاف مضموم نشان باشد **اوگندن**
با اول مفتوح و ثانی زده و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی افگندن است
اولاد با اول مضموم نام یکی از دیوان مازندران است حکیم فردوسی فرماید

ے گرفت او کمر هند دیو سپید ٭ چو از زنگ خندی و اولاد و مید ٭ **اورنج** با اول مفتوح
شش معنی دارد در پنج معنی اول با اورنگ است و در یک معنی با اونج مترادف است
و با اول مضموم چوب خوشه انگور را گویند که آنرا انگور چیده باشند و آنرا بتازی عمشوش خوانند
اونج با اول مضموم و ثانی مفتوح بنون زده بمعنی الفت و موانست باشد **اویژه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و خالص آمده و آنرا ویژه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد ٭

فصل باء ٭ **بو** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی بود و باشد
آمده **حکیم خاقانی** راست ے پای نهم در عدم بو که بدست آورم ٭ همنفسی تا کند درد دلم را
دوا ٭ و بوم بمعنی باشم بود **شیخ ابوالخیر** فرموده ے گر مرده بوم زعشق تو شادی است
تا ظن نبری که خاکم از تو تهی است ٭ چون دست بخاک من نهی گوئی کیست ٭ آواز دهم که ها
بنده ام فرمان چیست ٭ **بوب** فرش و بساط باشد و آنرا موب نیز خوانند **استاد**
رودکی فرماید ے شاه دریکی و زبزم آراست خوب ٭ تختها بنهاد برگستر دبوب ٭ **بوبرو**
و بوبروک با هر دو بای مضموم بلبل باشد **مولوی معنوی** گفته ے نمیدانم که سیمرغم که گرد
قاف میگردم ٭ نمیدانم که بوبردم که در گلزار میگردم ٭ **بوبک** با اول مضموم و واو مجهول
بوته باشد شاعر گفته ے نه در غنچه گل شود بوبک گل ٭ نه در بوته ظاهر شود صفوت زر ٭ حوادث
چرخ است تهذیب مردم ٭ چو از خم خالیسک تیزی خنجر ٭ **بوته** چهار معنی دارد اول درختی باشد
که بسیار بلند باشد و بزمین نزدیک باشد دوم دختر بکر را گویند و آن را دوشیزه نیز خوانند
و بزبان هندی احمق و نادان را گویند و با اول مضموم و واو مجهول بچه آدمی را گویند بچه سایر
حیوانات را گویند عموماً و بچه شتر را نامند خصوصاً سوم نشانه تیر را گویند چهارم ظرفی باشد
که گل حکمت سازند و زر و سیم و امثال آنرا درمیان نهاده گذارند و معرب آن بوقه است
بوتیمار با اول مضموم و واو مجهول معروف نام مرغیست که آنرا غمخورک نیز خوانند گویند که بر لب
آبها نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم پذیرد با وجود نهایت تشنگی آب نخورد و آنرا بتازی بام
و بیونانی سقفتش نامند گویند که خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی به قوت است و حافظه
و ذهن را بیفزاید **حکیم سنائی** فرماید ے در ره اصفا چه بوتیمار ٭ ور وفاست کو صفر باش ٭

بوج با اول مفتوح بثانی زده و جیم عجمی بمعنی کر و فر بود یعنی خود نمائی آمده و آنرا بوش نیز خوانند
خواجه عبد الله انصاری علیه الرحمة والغفران در طبقات خود آورده که جنید نیشکن بود
که او را بوج و بوش نبوده امر و نهی بزرگ داشته و کار از اصل گرفته از آنست که همه وقتی
پذیرفته اند **بوخت** با اول مضموم و واو مجهول پسر را گویند **بوجیا** بضم اول و واو معروف
و کسر جیم و یای معروف خیاط را گویند از کتاب زند نقل نموده شد **بور** بضم اول اسپ سرخ رنگ را
گویند **بورک** بضم اول و واو مجهول و فتح را دو معنی دارد اول حصه باشد از زری که بقمار
برده باشند و با حاضران دهند و آن را شیل نیز خوانند **اثیر الدین آخستگی** گفته ~
مرا کرد ابر سخا پیشه با تو * کف دست برزد که بسم الله اینک * ندانم تو از وی چه بردی ولیکن
کنار جهان برگذشته ز بورک * دوم نوعی از طعام باشد **بوز** بضم اول و واو معروف شیر بود که بواسطه
رطوبت نان بروی نان در حیزان بربندند و آنرا بورک نیز خوانند دوم زنبور سیاهی باشد
که بر گلها نشیند و آنرا بهندی بهونره نامند و بضم اول اسپ نیله را گویند که رنگش بسفیدی
گراید و اسپ تند را نیز بوز گویند و مردم فهیم را بواسطه تیزی فهم و تندی ادراک بطریق
استعاره بوز خوانند چنانچه مردم بی ادراک را بسبب کند فهمی کودن که عبارت از اسپ
پالانی باشد گویند **مولوی معنوی** فرماید ~ شاگرد تو من باشم اگر کودن وگر بوزم * تا زان
لب خندان تو یکچند بیاموزم * **بوزاد** بضم اول و واو مجهول ادویه را گویند که در طعامها ریزند
مثل دارچینی و قرنفل و سبل و زیره و فلفل و امثال آن **بوزنه و بوزینه و بوزنیه**
بضم اول و واو مجهول میمون را گویند حکیم **خاقانی** در قسمیه گوید ~ بر نشیند شیر و پیلی بینی
مثل عنکبوت کاره بحرص رقص کن و بوزینه لعاب * **مولوی معنوی** فرماید ~ بر خوان
شیران یکی بوزینه همراه شد * استره گر نیستی او از کجا شیر از کجا * **بوزه** بضم اول دو معنی دارد
اول معروف است **ابن یمین** نظم نموده ~ انگهی طعنه زنندم که فلان میخوار است *
چون خورم می که مرا وجه من و بوزه نماند * دوم تنه درخت باشد و آنرا دنه نیز گویند **بوش**
بفتح اول و کسر ثانی بمعنی اول و تقدیر باشد حکیم **فردوسی** فرماید ~ هر آنچیز کو ساخت
اندر بوش * بر آنست چرخ روان را روش * هم او گوید ~ نوشته چنین بود و بان بوش

به پیشم بوپش اندر آمد بوپش ٭ و بسکون ثانی کرّ و فرّ و خودنمائی بود مولوی معنوی فرماید ؎
چه جای مان چه نام نکو چه حرمت بوپش ٭ چه خان و مان سلامت چه اهل و چه فرزند ٭ هم او
گوید ؎ خطبهٔ شاهان بگردد و آن کیا ٭ جز کیا و خطبهای انبیا ٭ زانکه بوش پادشاهان
از هواست ٭ باز نامهٔ انبیا از کبریاست ٭ بوشاسپ و بوشاسب بضم اول و واو
مجهول خواب دیدن باشد و آنرا بتازی رؤیا خوانند زرتشت بهرام یزدوی گفته ؎
نه در بیدار گفتم نه بوشاسپ ٭ بگویم جمله پیش تخت گشتاسپ ٭ هم او گوید ؎ شدم در زمان
تا بر خواب گوهی ٭ خردمند همسایهٔ نیکخوئی ٭ جهاندیده پیر اختر شناس ٭ بدو باز گفتم من
این بوشاسب ٭ بوفروش عطار را گویند بوف با اول مضموم و واو معروف جانوری باشد
که نحوست اشتهار دارد و آنرا الوف و بوم نیز گویند ابن یمین گفته ؎ تو باز سدره نشینی
فلک نشین نیست ٭ چرا چو بوف کنی آشیان بویرانه ٭ بوکلک بز کوهی را گویند
و آنرا خنجک نیز خوانند و ترکان جبلاغوج نامند و لذت مغزش شبیه بمغز پسته بود ٭
و بسحاق اطعمه راست ؎ بخوردی بوکلک و انجک هیچ اصل ٭ تا بر نیش خود و یاران نکنی
تف بسیا به ٭ بوک و مگر بضم اول و واو معروف بمعنی بود و باشد آمده حکیم انوری
فرماید ؎ بر بوک و مگر عمر گرامی مگذارید ٭ خود محنت با جمله ز بوک و مگر آمد ٭ بوم بضم اول
و واو معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند دوم نام جانوریست که بنحوست و شامت اشتهار
دارد امیر خسرو فرماید ؎ بوم شد آباد عرب تا عجم ٭ خاصیت بوم بدل گشت هم ٭
هم او گوید ؎ زان شب فرخنده که میمون شده ٭ بوم چو طاوس همایون شده ٭ سوم
بمعنی سرشت و طینت آمده شیخ سعدی فرماید ؎ شنیدم که مردیست پاکیزه بوم ٭
شناسا و رهرو در اقصای روم ٭ بوماذران و بوماران نام گیاهی است که گلی کبود
مایل بکبودت و تیز بو بود ٭ بوماره بضم اول و واو معروف نام جانوریست پرنده ٭ بومهن
بضم اول و واو معروف و میم موقوف و فتح ها زلزله را گویند حکیم اسدی گفته ؎
بیامد یکی بومهن نیم شب ٭ تو گفتی زمین دارد از لرزه تب ٭ بوان بفتح اول حصه
و بهره باشد و بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول آسمان را گویند مولوی معنوی فرماید

ع چه خواهی ذوق این آب سیه را ۞ چه خواهی سبزه این بادام گون را ۞ دوم بمعنی لب دریا باشد دقیقی گفته ع موج گر نمی برآید از لب دریا ۞ رنگ همه لاگشته ز شیر بالون سوم رده گوسپند و گاو و امثال آن باشد که سرمین آن پاک نکرده باشند لویه بضم اول آهستگی باشد و پونده مرد آهسته رو که خنید پویا بضم اول و ثالث و واو مجهول خیز گویند که پویه بجوش کنند پوی فراز بضم اول بمعنی پوید که در قوم خند پویخت بضم اول سکره گویند که کوبی کرده جانور را ببایند و آنرا الوزه نیز خوانند

فصل بای عجمی ۞ **پو** رفتار متوسط باشد و آنرا پویه نیز گویند خواجه **نظامی** نظم نموده ع شیر تشنگی داشت که حیران پو گرفت ۞ سایه خورشید ترا آهو گرفت ۞ **پوشمین** بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و سکون شین منقوطه و کسر میم خود آهنی باشد که در جنگ بر سر نهند از کتاب ژند مرقوم گشت **پوب** بای اول مضموم و واو مجهول کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است که بر سر مرغان از پر های مقرری بلند تر و بیشتر باشد خواجه عمید لویکی راست ع از ماده راغب بجان در سوک پوب از سر کهان ۞ طاق فلک نه نشان جفتی موافق مثل این ۞ **پویس** پویک و پوپو و پوپه بضم اول و واو معروف و بای عجمی مفتوح بکاف زده در لغت اول و بای عجمی مضموم و واو معروف در لغت ثانی و بای عجمی مفتوح و های مختفی در لغت ثالث هدهد باشد **شمس فخری** راست ع نهاد تخت شهی تاج فخر بر تارک ۞ ز فر مقدم این زنده نجوم فلک ۞ پناه ملک سلیمان که چون سلیمانش ۞ نوید ملک سبا دمبدم دهد پویک ۞ **اثیر الدین آخستگی** راست ع تویی که حاکم مطلق ترا شناخت خرد ۞ اگرچه دست دگر کس محل به تیر و کرد ۞ خلافت کرشان پرندگان باز است ۞ اگرچه تاج و لحن با چکاوک پوپو کرد ۞ هم **شمس فخری** گفته ع بدارائی که از انعام عامش ۞ بود طوق حمام تاج پوپه ۞ و پوپو آواز هدهد را نیز گویند چنانچه آواز فاخته را کوکو خوانند حکیم **نزاری قهستانی** فرماید ع وصال بلبل با گل نابوده ۞ بجز مشهور برآورده شانه بر پوپو ۞ **پوپل** بضم اول و واو مجهول و بای عجمی مفتوح بهم درختی است که مقدار جوز بویه باشد و از آن بزرگتر شود و آنرا در هندوستان تانبول بخورند و غیر از هندوستان در ممالک دیگر آن درخت پیدا نشود و در شهر ها آنرا سپاری گو

و معرب آن نوفل است استاد فرخی فرماید ؎ درو درختان چون کوبلهی پوبل
که هر درخت بسالی دگر بگیرد بار ؛ **پوت** بضم اول و واو معروف جگر را گویند لهذا قلیه که از
جگر سازند قلیه پوتی خوانند لیکن در اکثر اشعار پوت را استادان بوت ساخته بمعنی بوت
نظم نموده اند چنانچه در ابیات مستشهد مستفاد میگردد مولوی معنوی فرماید ؎ پیش او
گوساله بریان آوری ؛ کشتی اورا نگه ان آوری ؛ گر بخور را نیست مازالوجه پوت ؛
نیست اورا جز لقاء الله قوت ؛ هم او گوید ؎ شیرخواره کی شناسد ذوق لوت ؛ مر پری را بوی باشد
لوت پوت ؛ عشق باشد لوت و پوت جانها ؛ نیست شکم اندرون لاآلهٔ بالاول مضموم مجهول خلط را گویند و عجمی
شیرازی است آنکه دل الفرزند و بگویند ز رحمت ورنجان پوپه بند ؛ **پوپکین** بضم اول و واو
معروف و بای عجمی موقوف و کسر میم و نون باشد از کتاب مذکور مرقوم شد ؛ **پوخت** بمعنی
پخت آمده امیر خسرو فرماید ؎ هر کس به عمارت حمامی سوخته ؛ شه غازی بت و
بتخانه می سوخت ؛ **پوده** و **پوده** بضم اول و واو مجهول سه معنی دارد اول ریسمانی باشد
که در عرض تار بافند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز پیوند تار و از پود آن کس بود ؛ که تارش
خرد باشد و داد پود ؛ دوم بمعنی کهنه و پوسیده آمده هم او گوید ؎ شهی کو نترسد ز درویش پود
بیفتد نامه اورا نباید ستوده ؛ حکیم سنائی نظم نموده ؎ نظم گوهر بار جان افزای عقل افزای تو
کند در شعر شاعران پوده را اکسیر بها ؛ سوم رکوی سوخته و چوب پوسیده باشد که بر آن چخماق
زنند تا آتش در گیرد و آن را خف و ندیر گویند ؛ **پور** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد
اول پسر را گویند حکیم خاقانی راست ؎ دل در سخن محمدی بند ؛ ای پور علی ز بوعلی چند
هم او گوید ؎ عدل یتیم مانده ز پور قباد گفتا ؛ کر تیغ فتح راستی به مادر پدرم ؛ دوم نام پادشاه
شهر قنوج است و پوران نیز گویند ؛ **پوران** نام شهر قنوج بوده و آنرا فوران نیز گویند ؛ **پوران**
بفتح رای دختر پور رای قنوج است که در حبالهٔ بهرام گور بود و آنرا فورک نیز گویند ؛ **پورتنا**
مقتلنان شهر قنوج است ؛ **پوزه** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی لوبیا
که حضرت مولوی معنوی فرماید ؎ خود پوزه آدم چه خبر دارد ازین هم ؛ کو ز
جملهٔ عالم ... دوم ... درخت را نامند و بزبان هندی یعنی ... اند

پوندگان و پوردن بضم [illegible] [illegible] [illegible] با آن [illegible]

در [illegible] [illegible] دوشادی [illegible] پوردگان خوانند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] باشد

[illegible] [illegible] گفتن [illegible]

همه ازیشان پیر نیست ● پوریت بضم اول و واو مجهول نیز آمده و نیز [illegible] باشد شیخ

سعدی فرماید ؎ پیر توبت و نوشیده باده [illegible] چون [illegible] نسخی [illegible] یار آمد

عارضش سپیده ● مانند شب سیه روی روز ● مولوی معنوی فرماید ؎ موی نهان

میکند زیشان بصد تا سحر باغش بکشاید ● پوزش بضم اول و واو مجهول

و کسر زای معجمه عذر باشد حکیم خاقانی فرماید ؎ دست برکن زلف بت صدیان بگیر

پوزش خجلت زدو دانی بخواه ● حکیم اسدی فرموده ؎ سزد گر بخشم او باشی با پی

چو خشم آرند تو آرند پوزش نمای ● پوزواس بضم اول و سکون ثانی و رای عجمی موقوف

و سین مهمله بمعنی پاک و پاکیزه آمده از کتاب زند مرقوم شد ● پوست دادن کنایه از اظهار

مافی الضمیر و راز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ دوستی گزین بپالکند ● نه یکی پوست پوست

کال کنند ● پوست و پوستین کنایه از عیب باشد چنانچه پوستین کردن کنایه

از عیب نمودن است چنانکه شیخ سعدی آورده که شبی با پدر بحیلتی بیدار بودم با پدر گفتم

تا این گروه خفته دلان را همی بینی که چگونه در خواب اند پدر گفت که جان بابا تو نیز اگر خفتی

به که در پوستین خلق افتی ● در پوست افتادن کنایه از عیب افتادن است حکیم انوری

فرماید ؎ یک التفات او ز تو منقطع شود ● زان التفات ها که بعیبت خزین کنند ● منکر مشو اما

تو در غیبت پوستین ● کازادگان بخیره ترا پوستین کنند ● هم او گوید ؎ [illegible]

شب ملک ● پوستین ماه و مهر و دین میکنند ● و پوستین لباسی است معروف ● پوستکال [illegible]

[illegible] جدا کرده [illegible] حکیم سنائی فرماید ؎

از غلامی آنکه دهی عیال آمده ● از دنبه پوستکال آمده ● هم او فرماید ؎ دوستی گزین بپال

کنند ● پیش پوست پوستکال کنند ● پوشش بضم اول و واو مجهول [illegible]

زه و پشیزه را گویند مولانا شهابی راست ؎ چو ماهی چشم آنکه بود پوشیدار ٭ چو غوک اندر آن آب شد غوطه دارد ٭ دوم بمعنی انباه و درشود و آنرا ابرد و برد ابرد نیز گویند **پوشک** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه بزبان ماوراءالنهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند ابوالحسن شهید گفته ؎ چنبر دارد آن بوده خروشش ٭ ننشود ماده بر بسرود شش نوشش ٭ راست گوئی که در گلوس کسی ٭ پوشکی راهمی بمالد گوش ٭ **پوشکان** بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه نام نوائیست از موسیقی **پوشنه** سرپوش باشد **پول** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول معروفست که آنرا پوشنه و در نیز گفتند دوم پل را گویند یعنی طاقها باشد که در عرض رودخانه به بندند تا مردم و حیوانات بر آن آمد و شد نمایند و گاه باشد که کشتی ها را نخست پل کنند و سر هم پهلوی هم بر جسر با قلابه ها به بندند تا مردم و حیوانات آمد و رفت کنند حکیم **فردوسی** از نظم ؎ وده سه یکی پول دیگر بباید زدن ٭ شدن را یکی راه باز آمدن ٭ **پولاد** سه معنی دارد اول معروفست که از آن کارد و شمشیر و غیره سازند دوم نام یکی از پهلوانان تورانیست سوم نام دیویست از دیوان مازندران **پوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول رگوی سوخته و چوب پوسیده باشد که آنرا بر زیر سنگ چخماخ نهند و چخماخ را بر زنند که بزودی آتش در آن درگیرد و آنرا آبده و پدیده و خفت نیز خوانند دوم غله را گویند که در پناه کنند و خاک خشک و خاشاک بر زیر آن بریزند **پوشنگ** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام قریه ایست از قرای نواحی هرات و معرب آن بوشنج است و بتقریب اشتهار دارد **پوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح و هاء مختفی خربزه و هندوانه بود و دیگر میوه را گویند که اندرون آن مضمحل و ضایع و نرم شده باشد **پولانی** بضم اول و واو مجهول نام نوعی از آتش آردشت **پویه** بضم اول و واو مجهول دو معنی دارد اول رفتار متوسط را گویند حکیم **سنائی** فرماید ؎ کفر و دین هر دو در رهت پویان ٭ وحده لاشریک له گویان ٭ دوم نام مردی بود از دیلم که فرزندانش از اکابر پادشاهان فائز گشتند مدت مدید سلطنت دران خاندان بود و آل بویه مشهور و معروف بودند زبده و خلاصه آل بویه عضدالدوله است که نسبت فقیر حقیر از جانب والده با وی می پیوندد ٭

فصل تاء فوقانی

تو بفتح اول تاب بود که تافتن مشتق است حکیم **سوزنی** گفته

مولانا محمد عزیز حسن عفی عنه

له صاحب برهان می نویسد که بمعنی غیبت هم هست یعنی چیزی را که در عالم غیب است و بسکون ثالث بر وزن بستان نام جائی و مقامی است نزدیک نیشابور و مقامیست از مقامات سالک که آنرا بعربی غیب الغیب گویند و آن برنگ سبز است که بعربی اخضر خوانند ۱۲

ے منکر مشو توانی نار شعیر را ؛ تا آمد و بجنبد سوزنی ؛ توش بضم اول و واو معروف دوالی باشد
که بدان طبل را نوازند و آنرا تاه و توه نیز گویند مولوی معنوی فرماید ے رحمت صد تو بر آن بلقمه باد
که خدا الیش عقل صد مرده بداد ؛ توا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد مولانا مظهری گوید
ے زیر و زبر کرد همه خان و مان شان با اسباب و املاک جمله تلف کرده و توا ؛ تواسی با اول
با سو گلیم و فرش منقش باشد عبد القادر نامی گفته مصرع نگنداست فرش گلیم تواسی
توته با اول مضموم و واو معروف گوشت فزونی را گویند که گاه در انسوی چشم
و گاه بر بالا بر آید و گاه سرخ باشد و گاهی بسیاهی گراید و نرم بود و بر شکل توت سیاه
آویخته باشد و گاه خون از وی روان شود و گاهی نشود و سبب آن خون سوخته
فاسد است و با واو مجهول طوطی را گویند توختن و توزیدن بضم اول و سکون ثانی
و خای معجمه موقوف این لغت از اضداد است و چهار معنی دارد اوّل بمعنی خواستن آمده دوم بمعنی
گذاردن و ادا کردن چیزی است مثال معنی خواستن حکیم اسدی راست ے بتیغ و سنان هر کجا
توز توخت ؛ گهی دل درید و گهی سینه سوخت ؛ شیخ فخر الدین عراقی گفته ے نهاد از لب
دو چشم مستت ؛ فریاد ازان دو چشم کین توز ؛ مثال معنی گذاردن رضی الدین نیشاپوری
نظم نموده ے ایا ستوده بزرگی که دام شکر تره ؛ زبان بنده گو توختن نمیداند ؛ حکیم سنائی
فرماید ے یکی یان از گنج دانش دام نادانی هنوز ؛ با خرد یکدم ترا با مرکب همت تبانه ؛ سوم بمعنی
فرو کردن و چهارم بمعنی کشیدن آمده و مثال معنی فرو کردن حکیم سنائی منظوم ساخته
خلق اگر در تو توخت ناگه خاره ؛ تو کل خویش از دروغ بدار ؛ تواره بفتح اول خانه و دیوار را
گویند که از کاه و علف سازند حکیم ناصر خسرو فرماید ے بباید رفت آخر چند باشی ؛ چو [illegible]
متواری در پنجاره تواره ؛ توان بضم اول دو معنی دارد اول بمعنی قدرت باشد دوم [illegible]
[illegible] گویند امیر خسرو فرماید ے سیلی که بر کوه ریزد توان ؛ شود [illegible] کشتی وار [illegible] توانجه
باشد [illegible] طپانچه [illegible] گویند توبره بضم اول [illegible] گویند توبک بضم اول و فتح تا و کاف
عجمی گنجینه را گویند و در آداب الفضلا و شرفنامه بجای تاء فوقانی [illegible] آورده توپال
بضم اول و واو معروف و بای عجمی سیب را گویند و آنرا بتازی تفاح گویند [illegible]

مرقوم شد توال **توپال** نیست اول بیای ابجد دیگر بیای عجمی ریزهٔ تقدم دال انرا گویند و آنرا ابداده نیز خوانند **توانی** با اول
مضموم و واو مفتوح پنج ساق خرپوزه را گویند توپاد با اول مضموم و واو مجهول و تاء فوقانی مفتوح چهار معنی دارد
اول جانوریست سخنگو که آنرا طوطی و بلبغه نیز نامند دوم قسمی از نی باشد و آنرا ابیشه هم گویند
سوم نوعی از نان است که اکثر و اغلب اتراکین و مواضع اطراف عین الحصری آورند بپزند
چهارم نام محله ایست از محلات سبزوار **توتک** بضم اول نام جانوریست سخنگو که آنرا ابتاری
بلبغا خوانند دوم قسمی از نی باشد که آنرا ابیشه هم گویند **توتی** با اول مضموم دو معنی دارد اول معنی
سخنگو که مرقوم شد و معرب آن طوطی باشد دوم کشتی و جهاز را نامند **تود** با اول مضموم و واو
معروف توت باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ــ بفعل و قول زنان یک سنا و باش و مباش
بدل خلاف زنان چون بشیر بدان بوده مباش با دم خویش مگوی خیره مرا که من ز بیخ
لطیف خشم ولی مزه توت خواجه نظامی است ــ ز تو باده گرمی که از برگ توت ز حلوا
ابریشم آورد سوده و با واو مجهول نیز توده بالای مولوی معنوی نظم نموده ــ آسمان نسبت
بعرش آمد فرود ور نه بس عالیست پیش خاک تود **تودره** بضم اول و واو مجهول و فتح دال
و را و اخفای ها نام جانوریست بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و آنرا خرچال نیز خوانند
حکیم اسدی راست ــ دمان یوز بازان بر آهو بره کمین ساخته چرغ بر تودره **تور**
بضم اول و واو مجهول و رای ثانی معروف جفت باشد که در برابر طاق است **تور** بضم اول
شش معنی دارد اول نام بزرگترین پسران فریدون است که ولایت توران بنام او موسوم
گشته شیخ سعدی نظم نموده ــ همین مرحله است این بیابان دور که گم شد درو لشکر
سلم و تور دوم ولایت توران را گویند حکیم فردوسی فرماید ــ تو گاهی بچو گشتی که تو
بپوسی بهانه ترا جنگ ایران و تور هم او گوید ــ ز شهری بیامد ستم تو دور ز ایران ز
ز افسوسی تور سوم گرد و پهلوان و بهادران را نامند حکیم قطران منظوم ساخته ــ هم
توری بالفر مانند بیکار تور دل لفر باید بچون اندر شود مستور تور چهارم نام گیاهی است
ترش مزه که آنرا ترشه نیز گویند و در اشتها بیفزاید امیر خسرو فرماید ــ من پیاده چه سگک
تا رفته از اقبال شاه یا به زمین قدم هرگز ز تور تنکم پنجم جستن و لقمه نمودن

منظومه نظم آمده ❊ مرغ شد سبزه زار دور از جوی ❊ مهر شمسی است چون تنور مجوی ❊ ششم بمعنی رم باشد و توریدن بمعنی رمیدن و یکسو رفتن و دور شدن بود و آنرا تولیدن و تالولیدن نیز گویند **توران دخت** نام دختر خسرو پرویز است که پیش از آزرمی دخت پادشاهی کرده مدت سلطنتش یکسال و چهار ماه بود **تورا** بضم اول و واو مجهول گاو باشد و آنرا توبا نیز گویند از کتاب ژند مرقوم شد **توران** ولایت ماوراء النهر است چون آنملک را فریدون بپسر خود تور داده بود بتوران موسوم گشت و **توری** منسوب بتور گویند یعنی تورانی حکیم **فردوسی** فرماید ❊ بگیتی ندارد کسی هم نبرد ❊ ز تندی و توری آزاده مرد ❊ **توسج** بمعنی توسنست توران است که مرقوم شد **تورک** بضم اول و رای و کاف عجمی دو معنی دارد اول خردمند باشد استاد **عسجدی** فرماید ❊ چنان اهل را قدر گردد بلند ❊ نباشد جوانا ده هوشمند ❊ اگر چه چنار است نرگس زیک ❊ نباشد در وقع گیا تورک ❊ دوم نام یکی از پهلوانان توران بود حکیم **فردوسی** نظم نموده ❊ یکی پهلوانی نامش تورک ❊ دلیر و سرافراز و گرد و سترگ ❊ **تورنگ** بضم اول و واو معدوله و فتح را و سکون نون و کاف عجمی خروس صحرائی را نامند که تذرو نیز گویند منصور **شیرازی** راست ❊ نیز گیاسه بدور تو باز شاهین ❊ نکرد بانه پاس تو ظلم بر تورنگ ❊ **توره** شغال باشد و در ترکی روش گویند **توریدن** بضم اول و واو مجهول بمعنی رمیدن و دور شدن و بیک سو رفتن باشد و آنرا تولیدن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی **تور** بضم اول و واو معروف بمعنی تاخت و تاز آمده حکیم **سوزنی** گفته ❊ بهر چه شاهان تو باشی آنگاه ❊ که آنجا لشکر سرا کند تور ❊ **توزه** دوم نام شهریست در سرحد فارس قریب [illegible] و معرب آن توج است حکیم **انوری** فرماید ❊ فرزین بنهی در عرصه رستم باید ❊ آنجا که بلعب است کین توزی ❊ **توزی** بضم اول و واو معروف سه معنی دارد اول جامه کتان باشد حکیم **سنائی** فرماید ❊ شنیدم همی باشد چو توزی از ماه ❊ تا قوی بارگ خورشید بسبتی قصبی ❊ **مختاری** فرماید ❊ در آفتاب امن الکنون بکازرون ❊ توزی همی کنند بتا شمرها ❊ دوم بمعنی کشتی و خوابیدم آمده سوم بمعنی حاصل کنی جمع نمائی و بیداری کشتی باشد و دری الکنی با **توره** بضم اول و واو مجهول [illegible]

درختی باشد که بر تیر و قبضهٔ کمان و امثال آن بکشند چنانچه امیر خسرو فرماید ـ دیده بر لبان پاره توزه کرد خود را از مژگان ستوره ٭ تیر بالاکش چون کمان شده گوژه ٭ بر کمان کهن آمد توزه ٭ و کشتی را نیز نامند خواجه عمید لوبکی راست ـ تا ابد ناهید بربط ساز امن چند بیت ٭ ایمنست از موج دریا هر که در توزی نشست ٭ **توسن** بفتح اول و ثانی اسپ سرکش را گویند **توش** بضم و واو مجهول چهار معنی دارد اول تاب و طاقت باشد کمال اسمعیل گفته ـ پشت گرمی ضمیرم ز آفتاب جاه تست ٭ ورنه طبع چون منی را کی بود این توش و تاب ٭ حکیم فردوسی گفته ـ بیارند باشی بپیچید دست ٭ همه بند زنجیر در هم گسست ٭ چو بشکست بزنجیر از توش گشت ٭ بیفتاد زان دور بیهوش گشت ٭ دوم تن و بدن را گویند حکیم اسدی بنظم نموده ـ بدو گفت مداح مقراضی کار ٭ که اینجا بود کردن بی شمار ٭ ببالای گاوی پیاده بچشم و گوش ٭ یکی جانور مه ز پیلان توش ٭ سوم زور و قوت بود حکیم انوری گفته ـ خطی کشیده ام از خط بر این ورق نکشد ٭ بدان نگه نکنم من که بی من و توشم ٭ چهارم قوت را خوانند که خوراک بقدر حاجت باشد حکیم فردوسی فرموده ـ هر آن می که خوردم همه توش و هوش گشت ٭ روان خردمند را توش گشت ٭ و از این است که طعامی که مسافران بردارند توش نامند مختاری راست ـ ز تنگ عیشی بی تاب و توش گشت چو مور ٭ ز ناتوانی بسیست و پای ماند چو مار ٭ **توشک** بضم اول و واو مجهول رخت خواب بود و بستر کی تنهالی را گویند **توشکان** بر وزن بستان آتشدان گرمابه و گلخن حمام باشد و آنرا تون نیز گویند **توک** بضم اول چشم را گویند قمر الاوی گفته ـ ز توک مست تو عالم خراب است ٭ و البته زلف تو خلقی گرفتار ٭ خسروانی گفته ـ بران درگه از توک ما می چکید ٭ رسد گر بگوش دل آرام من ٭ **توغ** بضم اول و واو معروف سبزیست که آتش آن بس دیر بماند و آنرا تاغ و تاج نیز خوانند **توفیدن** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول صدائی و ندائی باشد حکیم فردوسی راست ـ بتوفید کوه و بلرزید دشت ٭ خروش سپاه از هوا برگذشت ٭ هم او گوید ـ خروشی بر آمد ز اسفندیار ٭ بتوفید از آوا او دشت و غار ٭ دوم بمعنی غریدن و غرنده گردیدن بود سوم جنبش و بهم خوردگی [illegible] و آنرا [illegible] خوانند [illegible] حکیم فردوسی بنظم آورده ـ

بتوفید شهر و بر آمد خروش ٭ تو گفتی همی کر کند نعره گوش ٭ حکیم **اسدی** گوید ـــه فلا دید در شکار افتاد توفت ٭ ز گردیلان رفته خور در کسوف ٭ و در بعضی در فرهنگها فون بجای تای فوقانی مرقوم است **تول** بروزن غول بضم اول و واو معروف جنگ و پرخاش بود حکیم **آذری** فرماید ـــه سنان صاعقه ریزد سر اندر یچه شب ٭ چو از درون شدن و بکپیوز عتن آمده ٭ و آنرا توبدین تج لیدن نیز گویند آن رم و وحشت باشد چه تولیدن بمعنی رمیدن است مولوی **معنوی** گفته ـــه سخت بی تول بیایت ادا و ز دلال و کینه و اوقات او ٭ **توما** بضم اول و واو معروف سیر باشد و آنرا بتازی ثوم گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بفتح اول و ثانی تن و بدن باشد از کتاب ژند مرقوم شد **تون** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور از ملک خراسان دوم آتشدان حمام را گویند و آنرا گلخن و کولنج نیز نامند مولوی **معنوی** فرماید ـــه شهوت دنیا مثال گلخن است که ازان حمام تقوی روشن است ٭ لیک قسمی متقی زین تون صفاست ٭ زانکه در گرمابه است و در نقاست ٭ و در عربی دو معنی دارد اول قرارگاه نطفه باشد و آنرا رحم نیز گویند دوم روده گوسپند بود **توتا** بضم اول و واو مجهول گاو را گویند از کتاب ژند مرقوم شد **تونک** بضم اول و واو معروف گنجینه و مخزن باشد که آنرا تونک نیز گویند **تونکه** بمعنی تونک است که مرقوم شد **تولی** بضم اول و واو معروف زر و عیار را گویند مولوی **معنوی** گفته ـــه در خیال افتاد مرد از جدا ٭ خشمگین شد او بگردانید رو ٭ کین مگر قصد من آمد خونیست ٭ با طمع دارد که زر تونی است ٭ **تونیج** بضم اول و واو مجهول و فتح یای تحتانی و سکون جیم بیاره بود که بر درخت پیچد و آنرا خشک کند و بتازی عشق خوانند

فصل جیم ٭ **جوال** بضم اول سه معنی دارد اول معروف دوم کنایه از مکر و حیله است مولوی **معنوی** فرماید ـــه ما گره بندیم بگشائیم پا ٭ در جوال در شکال آیین فزا ٭ سوم کنایه از زبونی و فروتنی بود حکیم **انوری** راست ـــه هم عور احتیاط ترا دهر در جوال ٭ هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوال ٭ **جوام** بضم اول روز را گویند بتازی یوم خوانند از کتاب ژند نوشته **جوبال** بضم اول و واو معروف جوال را گویند **جوجن** بضم اول و واو معروف و کسر جیم دوم را گویند از کتاب ژند مرقوم شد و با واو مجهول و فتح جیم ثانی بزبان هندی فرهنگ

سلّمه صاحب برهان میگوید که کشتی را نیز گویند که دربان و حجام باشد و اوقات و پیرامون نان را نیز گفته اند ۱۲ قائم مولوی محمد عزیز حسن صاحب مدظله العالی

ثلث فرسخ را گویند که چهار گروه باشد **جواز و جوازن** با اول مضموم بر دو قسم است اول
هاون چوب باشد بشیرازی چوغن و ترکی دیک و هندوی اوکهلی نامند استاد فرخی گفته
؎ ای بگوپال گران کوفته پیلان تمان ؛ هشته چون کرنجی که فرو کوفته باشد بجواز ؛ دوم ظرفی
بود که دران روغن را از حبوبات روغن دار بگیرند و شیرهٔ نیشکر و انگور و امثال آن بکشند و این دوم قسم را
از چوب و احیاناً از سنگ نیز گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ پیش پیل و گوش موش به جواز است
نام ملک چو گر شد هست کاو دیانی نزا ؛ و در عربی با اول مفتوح بمعنی روان روانی شدن
و آبادانی ستور و گذشتن زار و اجازه و خطر را گویند **جوجو** دو معنی دارد اول نام شهریست از ملک ختا
که در آنجا جامه‌های ابریشمی و مشک بسیار خوب میشود ابن یمین فرماید ؎ فرگان او ز جوشن
الماس بگذرد ؛ چون سوزن فسان زده از لاد جوجوی ؛ حکیم خاقانی راست ؎
جو بجو را جهان بپیمود صبح ؛ مشک جوجو در نهان پیمود صبح ؛ دوم کنایه از ریزه ریزه و پاره پاره بود
جوجم بضم اول و واو معروف و فتح جیم ثانی شاخ اصل بود که گل و میوه بار آورد ابو الفرج
رونی راست ؎ رسته هست بهار از بهار عدلت ؛ چون شاخ فرعی ز شاخ جوجم ؛ **جوخ**
بمعنی گروه است **جودان** پنج معنی دارد اول جنسی است از کافور بخلاف کافور
باشد و طبیعت آن گرم باشد و بغایت خوشبو بود و در عطریات بکار برند و آنرا جودانه نیز
خوانند کافور چینی نیز گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ سمند ترا باد در نوبهار ؛
ز کافور جودان دهد خاک رند ؛ دوم از پیش سر جای را گویند که هنگام طفولیت نرم بود
و جنبنده باشد و آنرا جاندانه نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسا پوینه را کاندر دو ابرو ؛
نرد خم تیر جودان گشته جو جو ؛ بضم اول و واو معروف بمعنی جوان بود ؛ یعنی از کتاب ژند مرقوم شده
سوم نوعی از بید را گویند چهارم سیاهی باشد شبیه بدانه جو که در میان دندان اسپان بود و علامت آن
جوانیست و چون آن سیاهی برطرف شود حکم بدان اسپ چند ساله است پنجم حلیبی از انار بود
که دانه آن خشک و بی آب باشد **جور** با اول مضموم و ثانی مفتوح بر او زده بالا را گویند و آن تاج باشد
ولیست است **جوزک و جوزیدن** با اول مفتوح و ثانی زده غصه خوردن و اندوهگین شدن
بود حکیم **عنصری** نظم نموده ؎ جوانمردی از کار جوزن بهتر است ؛ جوانمردی از خوی پیغمبر است

دو گیتی بود بی جوانمرد راست ❊ جوانمرد باشی و گیتی تراست ❊ **جوشش** با اوّل مضموم و معنی اول
معروف است که از جوشیدن از سوزش و غم بهم آید ❊ دوم حلقه را گویند مانند حلقه زره و جوشن و امثال آن
حکیم سنائی فرماید ❊ مایه کفر است فهرست خرناک وارد زراده تا نه کفر است درین جوشش
بر جوشش او ❊ **جوشیر و جوشیره** با اوّل مفتوح و شین مکسور و یای معروف جولاهه بود و آن را
جانک خوانند ❊ **جودانه** بفتح اول یعنی نخست جو دانست که مرقوم شد **رضی الدین نیشاپوری**
راست ❊ یقین بدان که ز عشق تو غنیم مرکب است ❊ که در جهان جو دانه می شود کافور ❊
جودری بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و سکون را دو معنی دارد اول گاودرا گویند **منوچهری** راست
❊ نه نافه فشاند همی آهوی ❊ نه عنبر فشاند همی جودری ❊ دوم گیاهی باشد که در میان کشت زار
جو و گندم بروید و دانه ریزه بار آورد ❊ **جودره** بفتح اول نوعی از مرغابی باشد که گوشت آن در غایت
بدبوی بود و آنرا کوده نیز خوانند **حکیم سوزنی** بنظم آورده ❊ تا باز برد جوده تو پرواز برگرفت ❊
رفتی بغوطه رفت بکردار جودره ❊ **جوزن** نوعی از ساحران که دانه جو و گندم و جوار را زعفران
یا زرد چوب رنگین سازند و افسون خوانند و بران بدمند و آن دانها را بر کسی که خواهند سحر
سازند بزنند تا مقصودی که دارند بحصول رسد و این قسم سحر بیشتر در دیار هندوستان باشد
خواجه نظامی فرماید ❊ ز هندوستان آمده جوزنی ❊ بهر جو که زد سوخته خرمنی ❊ هم او گوید
گر ستیندی از هندوی جوزنان ❊ که داند دو صد کس ره دو زنان ❊ **جوستن** بضم اول
و واو معروف و ضم با و واو و کسر نون و فتح تای فوقانی ستدن باشد از کتاب شرفنامه
مرقوم شد ❊ **جوسک** بفتح اول و سکون ثانی و فتح سین گریبان را گویند ❊ **جوغ** ❊ **جوک**
بفتح اوّل و سکون ثانی گروهی از سوار و پیاده و جمع آهوان و دیگر جانوران چرنده و پرنده را
نیز گویند و معرب آن جوق است و بتازی فوج را گویند و بفتح اوّل جمیع مردمان قبیله و گله
اسپان و دیگر حیوانات و مرغان را گویند ❊ **جول** بضم اول و واو معروف عیلواج باشد شاعر گفته
❊ ای خواجه ماکیان نشده از جهان شدی ❊ با جول دیده با که بکنجی نهان شدی ❊
جولاه و جولاهک و جولاهه و جولهه عنکبوت را و بافنده را گویند اطلاق
بعنکبوت و بسبب کشیدن تارها در پیله گیای این نام خوانند **مولوی معنوی** فرماید

[illegible]

؎ جو گنج جان بکنج خانه آمد ٭ بگردش می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ؎ چون جولهٔ حرص
درین خانهٔ ویران ٭ از آب دهان دام مگس گر تنیدم ٭ **جوله** بضم اول و واو مجهول والها
بمعنی جولاهه است و با خفای ها یکسان جوله است که قبل ازین مرقوم گذشت
حکیم سنائی فرماید ؎ هم با کسان اند گر چه همی با کسان روند ٭ هم جوله اند گر چه همی بر فلک تنند
جون بفتح اول نام رودیست بس عظیم که بعد از رود گنگ از آن بزرگتر رودی در ملک
هندوستان نیست و شهر آگره و دهلی بر لب این رود واقع است **امیر خسرو** فرماید ؎
از انجا سوی آب جون راه جست ٭ ز تیغ الالبس یک زره زان بشست ٭ **جوهر** آن باشد
که هرگاه غنیم بر فولی بر سر هندوان آیند و بدانند که قدرت بر دفع آن ندارند و اهل عیال ایشان
بدست دشمن گرفتار خواهند شد اهل عیال و فرزندان خود را کشته یا بسوزند اینطور
کشتن و سوختن را جوهر گویند و بعضی جمهر را گویند **ابو الفرج رونی** فرماید ؎
آتشی گر بهست جوهر اوست ٭ جوهر و بال بود او زن ٭ **جو بیار** جای را گویند که جوی
آب درانجا بسیار روان شود والله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی

٭ **چوالک** بضم اول و ثانی بالف کشیده بکاف زده نانی باشد که از تره و تخم مرغ و پیاز کنند آنرا چوا نیز خوانند اسحاق
اطعمه گفته ؎ عدس و باقلی و سیر و پنیر و زیتون ٭ نان چوالکست مقبل با بیار ٭ **چوبه**
سنجد را گویند و بتازی غبیرا خوانند **چوبخوار** نام کرمی باشد که چوب و هر چه بر زمین افتاده باشد
آنرا بخورد خصوصاً چیزهای پشمینه و آنرا دیوک و دیوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند
چوبک بضم اول و واو مجهول چوبی بود که مهتر پاسبانان شبها بدست گرفته آن
چوبک بر آن تخته زند که از و صدائی بر آید و دیگر پاسبانان که در تعلق او بوده اند از صدای
آن چوب بیدار و هوشیار شوند **شاه طاهر خوندی** نظم نموده ؎ وقت آنست که چوبک زن
ایام خزان ٭ بزند سر در دروازهٔ گلشن چوبک ٭ **چوبک زن** بفتح زا مهتر
پاسبانان را گویند این روش در زمان قدیم متعارف بوده مقرر چنان بود که هر پادشاه را
چوبک زن نام او را برده دعا کند و چوبک زنند و درین زمان در بعضی از شهرهای فارس
و عراق چوبک زنان میباشند و در ماه رمضان وقت سحر بدر خانهٔ مردم میگردند و چوبک

تا هر دم بجهت آواز آن بیدار شوند مولوی معنوی فرماید ؎ مزن چوبک دگر چون پاسبانان +
که مستی ماهیان را پاسبان است ⁂ اوستاد فرخی نظم نموده ؎ باغبانی نباید آن بیشه را +
تا بکی چوب دار چوبک زن ⁂ چوبکش چوبی را گویند که بدان پنبه دانه بیرون کنند ⁂ چوپاسه
رومالی باشد سرخ رنگ که بر سر بندند مولوی معنوی فرماید ؎ آن شاه دو عین تیز
با سبک و با زهنگ ⁂ سنگانک سنگ بیک سر بسته بچوبیک ⁂ چوچیه و چوچه چوبی باشد
که بدان نان را تنک سازند و بهندی بیلن خوانند ⁂ چوبینه با اول مضموم و واو مجهول و با
مکسور دو معنی دارد اول نام پرنده ایست که آنرا کاروانک نیز گویند دوم لقب بهرام چوبینه
چوبین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و یای معروف دست افزاری باشد که بدان پنبه دانه
از پنبه جدا کنند ⁂ چوتره بفتح اول صوفه را گویند امیر خسرو فرماید ؎ آنست صفت چوتره
کو چیال را ⁂ ابد و تر اکرد ند الارض شد جبال ⁂ هم او گوید ؎ ستود چوتره کاسمان بدین
ختم ⁂ چنان ندید کسی او چو دید حیران شد ⁂ چوخیدن بضم اول و ضم با هر دو اول
دو معنی دارد اول بمعنی خخیدن نیست که در فصل جیم عجمی از باب خا مرقوم شد دوم لغزیدن را
گویند و آنرا شکوخیدن نیز خوانند ⁂ چوروچوکور بضم اول و ضم با و هر دو واو مجهول کبک را
گویند ⁂ چوز بضم اول و زای معروف سه معنی دارد اول جانوری شکاری را گویند یکسال از
بر و یگذشته باشد و گر بنه نخورده باشد دوم بمعنی فرج زنان بود حکیم سوزنی گفته ؎
عضو دواست چوز و دو کون ⁂ نیست درین چرا و چون ⁂ کون زنی خواهی دان ⁂ چوز
سرای چهره ⁂ طرفه که در وقت سفر کردن ⁂ مهر زدی بر در چوز زنت ⁂ کیدی خر چهره
سر بر گذرد ⁂ تا گره اندر دل صحرا گذرد ⁂ سوم بوته گیاهی باشد سفید مانند دم شتر و آنرا نیز گویند
که خر و صحیح آنست ⁂ چوگان با اول مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم چوبی باشد
بلند و سرکج که گوی از فولاد از آن بیاویزند و آنرا گوکبه خوانند و آن نیز از لوازم پادشاهی است
سراج الدین سیکری گفته ؎ زعنبر بر گلش چتر و ز سنبل بر گلش چوگان ⁂ ز نقش
چون قبه تازی رخش چون قبلهٔ دهقان ⁂ سوم هر چوب سرکج را گویند عموماً ⁂ چوب سرکج
که بدان دهل و نقاره نوازند خصوصاً مثال ؎ خردمندان نصیحت

که سعدی چون دهل بیهوده مخروش ؛ ولیکن تا بچوگان میزنندش ؛ دهل هرگز نخواهد کرد خاموش ؛ **چوشاک** کوزه را گویند که لوله داشته باشد و آنرا حلبه نیز خوانند و بهندی بهتی نامند ؛ **جوشیدن** بضم اول بمعنی مکیدن بود سیف اسفرنگی راست ؂ خلق عدوست هر کی که جگر آبچو شدی ؛ آب روانش از لب چشمهٔ خنجر آمدی ؛ **چوک** بضم اول و واو معروف دو معنی دارد اول آلت تناسل را گویند و الالادی گفته ؂ برکشش چون کمان ندانی زنی ؛ چوک پیش استکه نداشت ؛ دوم نام جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطرهٔ خونی از گلو بچکد منوچهر راست ؂ چوک ز شاخ درخت خویشتن آویخته ؛ زاغ سیه رود بال غالیه آمیخته ؛ و بواو مجهول زانو زدن شتر را گویند مولانای عبد الرحمن جامی بنظم آورده ؂ برانم از عقب کوچ کرده خود لوک ؛ زنند جمازه سیم بخیمه گاهش چوک ؛ پور بهاء جامی گفته ؂ پیش باز آمدند و چوک زدند ؛ چوک چون اشتران لوک زدند ؛ **چچان** دو معنی دارد اول بیابان باشد شیخ اوحدی فرماید ؂ کله در چون دنبه اندر چال ؛ نتوان دست جمله از سر سال ؛ دوم بمعنی خمیده آمده و بیت شاعری گفته ؂ بار غم بسکه بر من افگندی ؛ پشت من چون بگشت چون چوگان ؛ **چوکک** بضم اول و واو معروف و فتح کاف اول و سکون ثانی جانوریست که در ویرانها آشیان کند و آنرا بوم نیز گویند والله اعلم بالصواب ؛

فصل خاء ؛ **خو** بفتح اول هفت معنی دارد اول چوب بندی بود که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان و دیگر استادکاران در درون عمارت ترتیب دهند و بر زبر آن نشسته یا ستاده کار کنند شیخ آذری فرماید ؂ بنای روزگار چو بنیاد می نهاد ؛ طاق رواق بهر گرد آسمان خوی ؛ دوم گیاهی باشد خودرو که در باغها و کشت زارها بروید تا آنرا نکنند زراعت نشود حکیم ناصر خسرو نظم نموده ؂ چون بخار و خوی من بر تخم رحمت بچکید ؛ تار و فر شد ز تخم رحمت او خار خودم ؛ سیوم بمعنی کندن آمده حکیم سنائی راست ؂ شده اعضای شان از ایشان خو ؛ بهر پیشی کشند شانه تو ؛ چهارم کند سکت را گویند فلکی شروانی گفته ؂ مار است جهات سته یک گام ؛ مار است سکار سیه پاسخو ؛ پنجم بیدل و دور گردن باشد حکیم سنائی فرموده

ه خوشه ملک تخته بشو چو کن * جامهٔ ملک کهنه شد نو کن * ششم کفل و سرین ستوران را گویند
و آنرا وش نیز خوانند حکیم فردوسی فرموده ه یکی اسپ آسوده و تیز رو * خمیده دگر بوده
آگنده خو * هفتم معشوقه لیلا را خوانند و گیاهی است خودرو که بهر درختی که بپیچد آنرا خشک سازد
خو بالضم اول چیزیرا گویند که بدان دور بگذرانند و بکسر اول بمعنی مزه که آنرا بتازی لذت
گویند و بفتح اول و الف ممدوده در عربی دو معنی دارد اول جای خالی را گویند دوم میان
هر دو پای خشک ماندن بود **خواب نادیده** کنایه از بالغ نشده باشد استاد فرخی
نظم نموده ه دیدگان خواب نادیده مصاف اندر مصاف * مرکبان داغ ناکرده قطار
اندر قطار * **خواجه سه یاران** نام موضعی است بس فرح و لطیف در دامن کوه چشمه
آبی در آنجا جاریست و درختان بر لب آب چشمه رسته و سر بفلک کشیده و ارغوان بسیار
در ان کوه و دیه باشد وجه تسمیه‌اش آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه خواجه
مودود و خواجه محمد بیگ خلیفه خواجه خان سعید این سه یاران در انموضع باهم صحبت داشتند شاعر گفته ه
یکایک آمدم و دیدم آب باران را * ولیک معتقدم خواجهٔ سه یاران را * **خوار** بفتح اول
و واو معدوله پنج معنی دارد اول خورنده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اواخر کلمات
گفته نشود چون شیرخوار و کباب خوار و امثال آن خواجه حافظ شیرازی راست ه تسبیح و خرقه
رند شرابخوار * ترسم که روز حشر عنان بر عنان شود * دوم بمعنی زار است که ضد عزیز است
آمده حکیم ازرقی در صفت اسپ گوید ه آنکه دوش بر کسی کز چابکی هنگام تاخت * گند و
تند و تیز و رام و نرم * چهارم سهل و آسان بود حکیم فردوسی فرماید ه اگرچه آرد
یل اسفندیار * نشاید گذشتن بدان راه خوار * کمال اسمعیل راست ه ز شوق آنکه دهم
بوسه بر ستانه تو * بر آسمان شدم تنگ و خوار می آید * پنجم بمعنی اندک و کم آمده حکیم فردوسی گفته
ه پس پشت او خوار مایه سوار * تن آسان گذشت از لب جویبار * **خوار بار** طعامی بقدر
حاجت بود و آنرا خوار نیز خوانند و بتازی قوت من لایموت گویند و در صراح آورده خوار بار
میره و امتیار خوار بار آوردن یا بر خوار بار آید حکیم سنائی فرماید ه بد لوکست کنده
نیک کمن * خوار بارش بجای خرابات * **خوارکان** با واو معدوله دشنام ده را گویند

و خوارکاری دشنام دهی باشد منوچهر راست ؎ تو خوارکاره ترکی من نزد باز عاشق +
زشت خوارکاری چو لبست برد باری ؛ **خوار** بفتح اول چوبدستی باشد که بدان گاو و خر
و سائر ستوران را میرانند و آنرا گوار نیز خوانند استاد فرخی فرماید ؎ دوستان را
بیافتی بمراد ؛ سر دشمن بکوفتی چو بخوار ؛ **خوانه** بفتح اول چوب بندی بود که در کوچه بازار
سازند و بر زبر آن آئینه بندی کنند حکیم سوزنی راست ؎ به پیش باد نه آن نامنا
بمن برسید ؛ که هیچ نیک نیابی چو لی دبانگ لوسے ؛ نوشته صافان بدان نامه را بدان
عنوان ؛ به پیش نامه تو خوار بندم کوهی ؛ و چوب بندی را که جهت تاک انگور سازند و چوب
بندی را که در بیرون و درون عمارت ترتیب دهند بنایان و نقاشان بر زبر آن استاده
کار کنند نیز خوار گویند و آنرا خرهم خوانند ؛ با واو معدوله بمعنی خواهش آمده مولوی معنوی
فرماید ؎ بپرسیدش از سوی هر مهترے ؛ بهر خرد میدم چو خواره گری ؛ **خواست** صنوبرکی را
گویند که از کاه و لته ساخته در کشت زارها نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی
بکشت زار نرسانند **خوا** و **خواب** را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ گر چه می یانه شد
یکدم گاؤ ؛ بر سرش چندان بزن کاید بخواو ؛ **خواستار** با واو معدوله خواستگار و طلبگار بود
خواسته و **خواهش** با واو معدوله زر و اسباب و مال باشد حکیم عسجدی فرماید ؎ یا به بندد یا کشاید
یا ستاند یا دهد ؛ تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار ؛ آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد
خواسته ؛ آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار ؛ **خوال** با اول مضموم دو معنی دارد
اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ بگیرند و آن جزو اعظم سیاهی باشد
خواره با اول مفتوح و او معدوله خوردنی و رزق و روزی را گویند حکیم فردوسی گفته ؎ ابا خواسته
نیز السفن خانه نبوده ؛ ابا کوششش روزی خواره نبود ؛ **خوالستان** و **خوالستو** دوات باشد
خوالگر و **خوانگر** و **خوالیگر** طباخ و طعام پز باشد حکیم سنائی فرماید ؎ بفرمود خوالیگران را که لت خوا +
بیارند چندیش گوناگون ؛ و چینی شفره چی هم بنظر رسیده **خوالی** بضم اول و او معدوله سه معنی دارد اول
طعام باشد دوم خانه دودی را گویند سوم بمعنی زیبا و جمیل باشد **خوان** و **خوالسار** و **خوان سالار** چاشنی گیر باشد
و آنرا بترکی بکاول گویند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ خوالسالار اجل همی کند

راست ؛ بیت پرا خوانچه تیغ کاسه سر ؛ **خوب کلاو** و **خوب کلان** نام تخمی است دوا
که آنرا بارتنگ نیز گویند **خوج** و **خوجه** با اوّل مضموم و واو معروف و جیم عجمی دو معنی دارد
اوّل گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد و آنرا تاج خروس خوانند **شمس فخری** راست بیت
برغروسی که خوج شهنشه گوید ؛ بامدادان ز شرف فلکش سایه چرخ ؛ دوّم نام گلی است
سرخ رنگ موسوم به بستان افروز که شبیه بتاج خروس باشد و آنرا بدان مشابهت تاج خروس
خوانند **مختاری** نظم نموده بیت چون خوج دخونابه فرو بودم ستیخ دوست ؛ اکنون برخ دو
چو نیلوفر خوجیم ؛ **خودسوز** نام آتشکده آذربایجان است **خود خروج** تاج خروس را باشد
و آنرا خوج نیز خوانند **خور** با اوّل مضموم و واو معدوله و بعضی بی واو نیز نوشته اند هشت معنی
دارد اوّل روشنی مفرط را نامند **اسیر الدین اوبانی** گفته بیت گر آفتاب خور از رای منیر دارد
بتدور روشن او نادره ببانگ خروس ؛ دوّم نام فرشته ایست که موکل باشد بر قرص نیر اعظم
و تدبیر امور و مصالحی که در روز خور واقع می شود بدو متعلق است سوم اسمیست از اسامی نیر اعظم
این دو معنی را **خسروانی** نظم نموده بیت تو پاسبان سبیل بری دشت مباش ؛ بسان
خور که نگهبان قرص خور باشد چهارم نام دوازدهم است پنجم یازدهم باشد ششم مزد و لذت باشد
هفتم نام کوشکی باشد که خورنگاه موسوم است و معرب آن خورنق است هشتم قوت را گویند **خورا** با اوّل مضموم و واو
معدوله خورنق ؛ و شرح آن ذیل لغت خورنگاه نوشته خواهد شد **خورابه** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل آب
اندکی را گویند که ترشح نماید از بندی که بر آب برگی بسته باشد **حکیم فردوسی** نظم نموده
بیت ز جوی خرابه چه گستر بگو ؛ که یکباره گردد بیکبار او ؛ دوّم مردم بزرگتر را نامند که اسباب
بزرگی مهیا داشته باشد **خوران** با اوّل مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان کیخسرو بن سیاوش است
خورده با اوّل مضموم و واو معدوله در جمیع معانی با خرده مترادف است و چون این لغت بی واو
صحیح است معانی آن در ذیل خرده مرقوم ساخت **خوردی پز** با اوّل مفتوح و واو معدوله طباخی را گویند
حکیم سنائی نظم نموده بیت زین چنین سپس شاید سنائی که نگوید هیچ مدح ؛ زانکه مدح و لحن جهان خوردی پز و بقال را ؛ **خوره** نام
شمعی حضرت سلیمان پیغمبر بود علی نبینا علیه السلام **مسعود سعد سلمان** گوید بیت گر نگین سلیمان است خورشید را
که چون سلیمان گر باد پا الغو پا گردد ؛ چرا سلیمان خوره نام سیفی و رشت ؛ که باد چو پالیز بس سلیمان گرد ؛

خورنگاه و **خورنگه** و **خورنه** با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی مفتوح نام قصری بود بس عالی از جمله قصر سنمار بنا کرده و این نام شاعریست و آنرا او نیز نامند گویند که بفرمودهٔ نعمان بن امراء القیس بجهة بهرام گور ساخت شرح اجمال آن در کتب تواریخ مسطور است و ابن قتیبه که قول او در بیان احوال ملوک عجم معتمد علیه است میگوید که عجمان یک تیغه را خورنگه نام نهادند یعنی خانه نشستن بطعام خوردن و دوم را که سر گنبد متداخل نموده بجهة معبد بهرام گور تمام پذیرفته بود سه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی دیر گنبد را گویند چنانچه محمد بن قیس در عروض خود نوشته که کتابی از کتب مسالک دیده ام که مردی از اصفهان بر صورت دیر بود که آنرا دیر کحین گفته اند و آن گنبد مخصوص بوده است بیا از او در بیان خورنگه معرب ساخته خورنق گفتند و سه دیر را التقریب نموده شد و با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نیز خوانند و در بعضی از تواریخ مسطور است که سنمار خورنگه را چنان ساخته که در شبانه روزی بچند رنگ مختلف بنظر می آید صبحدم ازرق و در نیم روز سپید و بعد از عصر زرد می شود چنانچه تمام شد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر ارزانی داشت بمثابه که سنمار را متوقع نبوده آن ساده دل از این خوشوقت شده گفت اگر میدانستم که ملک با من باین لطف و احسان خواهد نمود عمارتی به ازین میساختم چنانکه نیر اعظم بهر طرف که سیر نماید از آن قصر بدان جانب میل کند نعمان تصور آنکه شاید برای دیگرے از ملوک بهتر از خورنگه عمارتی بسازد فرمان داد که او را از آن قصر بزیر انداختند **فخری گرگانی** نظم نموده

زن و مرد وش نشسته در خورنگاه * خورنگاه از بتان پر اختر و ماه *

حکیم خاقانی فرماید

خواهی که در خورنگهٔ دولت کنی مقام * بگریز از زمین خرابه‌آباد لکاشی خاک *

خوره با اوّل مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح سه معنی دارد اوّل آنکه نامیست الهی [illegible] و در پهلوی آورده که خوره نوریست از جانب الله تعالی که فایض شود بر خلق و [illegible] بدان نور زیادت کنند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و این نور را خوره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل [illegible] آنرا کیان خوره نیز گویند دوم یک حصه از پنج حصهٔ ملک فارس [illegible] چه ممالک فارس را پنج قسمت نموده اند و هر قسمت را خوره نام نهاده بدین ترتیب اوّل خوره اردشیر

دوم خوره استخر سوم خوره داراب چهارم خوره شاپور پنجم خوره کیقباد و آنرا کوره نیز گویند و خره بی واو نیز مرقوم سازند سوم نام مرضیست مهلک که آنرا بتازی جذام نامند خوزدوک با اول و ثانی مفتوح بزای منقوطه مجهول باشد و آنرا خزدوک و خزوک نیز خوانند **خوزستان** نام ولایتی از فارس که شکر آنجا بشهرت عظیم است **خواجه نظامی** فرماید ؎ بیازی قلعهٔ گیتستان گرفته ٭ ببوسی دل ز خوزستان خریده ٭ و منسوب بخوزستان و خوزی هر دو را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ قد رعنای تو و قامت سرو کشمیر ٭ لب شیرین تو و شکر خوزستانی ٭ **خوزم** با اول مفتوح و واو معدوله بزای منقوطه زده بیمار باشد **خوزانیدن** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خشانیدن **خوسته** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کنجی و کنده است **خوش** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول خشک را گویند و خوشیدن مصدر آنست **شیخ اوحدی** راست ؎ دو چشم من از عشق او چون تر است ٭ لبم گر بخوشد ز غم گو بخوش ٭ **شیخ فریدالدین عطار** فرماید ؎ که من گیاه حکم و تو ابر نوبهار ٭ بل تا گیا بخوشد بر من میار دارد ٭ و خوشیده خشک شده بود **شیخ سعدی** نظم نموده ؎ بخوشید گز چشمهای قدیم ٭ نماند آب جز آب چشم یتیم ٭ دوم بمعنی خویش و خود **مولوی معنوی** گفته ؎ خاموش شو خاموش شو در عشق او مدهوش شو ٭ از حال خود بیهوش شو یا از فکر ما حمی ٭ **کمال اسمعیل** در مرثیه نظم نموده ؎ از خروش و شغب ناله چرا خاموشید ٭ خواجه را حال بدینسان و شما هوش آمده ٭ عصمت آواره شد و امن حرمت پاک بگریخت ٭ عاقبت رخت برون بردش با خورشید ٭ گر بدانید حقیقت که چه کار او فتاده است ٭ همچنین است بیا تا که بخود بر خوشید ٭ دوم خوب را گویند **حکیم ناصر خسرو** نظم نموده ؎ تو چون یکی زنگی با چوب تیره ٭ دختران تو همه خوش و خوشاب ٭ سوم نغز را گویند با اول مفتوح و واو معدوله سه معنی دارد اول معروف است دوم مادر شوی و مادر زن را گویند و آنرا خوشدامن و خشو نیز گویند **پوربهای جامی** بقید نظم آورده ؎ هر که شد داماد و دلریش بیند از خسر ٭ دانکه او را خوش بود او غلتبان بیند سخن ٭ **حکیم نزاری قهستانی** گوید ؎ زردی دلنوازی گفت خویش را ٭ که خوشدامان بیت خورشید فش را ٭ سوم [illegible] باشد و آنرا خوشبوی نیز گویند و با اول مضموم و واو معروف در پهلوی سیر گندنا را هم و غیره را گویند **خوش آب** بمعنی [illegible]

اول هر چیز آبدار را گویند عموماً مولانا شهابی راست ؎ تو دانی که از پرتو آفتاب ؛
شود سنگ در کوه لعل خوش آب ؛ و جوهر مروارید نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ؎
ز گل کرد شمشاد پر تاب را ؛ بید دسته در خسته خوشاب را ؛ دوم نام قصبه باشد از مضافات
لاهور ؛ مولانا شهابی راست ؎ روان باد پایش چو آبش بتاب ؛ از آن خاک
آمد بسوی خوشاب ؛ **خوشدامن** با اول مضموم و واو معدوله مادر شوهر و مادر زن را گویند
و آنرا بهندی ساس نامند حکیم سوزنی راست ؎ مرا مغز خورد او خوشدامنم ؛ که تا هجو خر کردن
آزرم بریده ؛ **خوشگوار** با واو معدوله دالی پیاله بوده **خوشه و خوشی** با اول مضموم و واو مجهول
نام مرغیست شیخ آذری در عجائب البلدان نظم نموده ؎ هست مرغکی خوشه نام مرورا
لیک دریای چین مقام وی است ؛ خوشه گویند هم خوشی گویند ؛ آن کسان کاخلاط
بیجوینده ؛ **خوک** دو معنی دارد اول معروف است دوم گرهای باشد که از بدن مردم بر آید
و آنرا بتازی خنزیر گویند و جمع آن خنازیر است **خول** با اول مضموم و واو مجهول جانوری باشد
شبیه گنجشک فاما حقیر تر از گنجشک بود و بر لبهای نشیند و بهندی آنرا بگزی خوانند منوچهری نظم نموده
؎ چون تبوزه تو گولی رندرا سکوی ؛ از درختی بدرختی شود و گوید آه ؛ و مردم خراسان
بطریق تمثیل گویند مصرع ؎ خولی گفتم بکنجشکی مواد ؛ و با اول مفتوح در عربی خدمتگار را گویند و با اول مفتوح
ثانی زده هم در عربی دو معنی دارد اول نگاهداشتن بود دوم نیک رعایت بود **خوللو** با لام اول
مفتوح و ثانی مضموم برادر پدری را گویند **خوله** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خالی آمده چنانچه
ناله بمعنی پر بود حکیم سوزنی گفته ؎ سکی ده دام سند است ؛ پنج زان خوله پنج زان ناله ؛
خوند با اول مفتوح و واو معدوله دو معنی دارد اول خداوند را گویند دوم تند و تیز بود ؛
خون سیاوش و خون سیاوشان نام دارویست خواجه عمید لوبکی فرماید ؎
ز جام خسروانی لی قضائی ؛ یکی خون سیاوشان فروریز ؛ دیگر این در کتاب قضائی نوشته
خوهل و خوهله با اول مضموم و واو معدوله کج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ آن
بنده که نیست فلاطون بپیش من ؛ خوهلست و نشست بپیش ارکن بپیکار تو ؛ **خوی** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آب دهن باشد و آنرا خیو نیز گویند و بیای مجهول

کلاه خود بود دو با اول مضموم و واو مجهول خصلت و عادت باشد اوستاد رودکی فرماید ؎ با خوی ابر گل رخ تو کرده سمتی ٭ شبنم بدست سوخته سکهای ماتمی ٭ و بضم اول و واو معدوله عرق را گویند حکیم انوری راست ؎ بدخوی تری مگر خبر داری ٭ کامروز نظر ادسے دگر داری ٭ مانند زنی که با دل چشم ٭ پیوند جمال تیر داری ٭ و با اول و ثانی مکسور و یای مشدده در عربی زمین درشت و ناهموار و زمین نرم را مانند خوی ورد با اول و ثانی مکسور نام مرضیست و آنچنان باشد که اطراف ناخن پخته میشود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا بتازی داحس و بهندوی انگلیره خوانند خولیسه با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح و های مختفی مباحثه و مناقشه باشد در طبقات هرویه خواجه عبدالله انصاری آورده که ابو عبدالله حقیقت را هنگامی با موسی عمران حرفتی خولیسه افتاده نامه فرستاد بوی یا پیغام بخدمت که من در شیراز هم هزار مرید دارم که از هر یکی هزار دینار خواهم شب را زیانی بخواهند موسی عمران جواب باز فرستاد که من در حرفت هزار دشمن دارم هر که بر من دست یابد مرا تا شب زندگی ندهد و درنمی میگذارم صوفی توئی باشد خویش با اول مکسور و واو معدوله شش معنی دارد اول سرو رفت است دوم بمعنی خود و خویشتن است شیخ ابوسعید ابوالخیر فرماید ؎ آتش بدو دست خویش در خرمن خویش ٭ من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش ٭ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش ٭ ای وای من و دست من و دامن خویش ٭ سوم قلبه باشد و آنرا گاو آهن هم نامند خویشکار مزارع را گویند حکیم فردوسی راست ؎ به بخشید گنج و درم صد هزار ٭ بدان کش بود خویشکار ٭ چهارم بمعنی وجود آمده مولوی معنوی نظم نموده ؎ خویش من واله که بهر خویش تو ٭ هر نفس خواهد که میرد عشق تو ٭ پنجم بمعنی خوب و نیک آمده امیر خسرو گفته ؎ دید چو این خوی خویش له تیر قلم کرد سر خویش را ٭ ششم نوعی از بافته کتان باشد و آنرا خلیس و کهیس هم گویند امیر خسرو بنظم آورده ؎ خانهٔ خویش ز خشکی و تری ٭ بافته از چه که مه برتری ٭ خو با اول مضموم و واو معدوله احمق و بیعقل بود حکیم انوری فرماید ؎ من خو بله و مصلحت افگنده بادی ٭ چو درویش خشک از ملاقات شاهانه ٭ اوستاد فرخی نظم نموده ؎

یار خواهم لبی بکامه ز دوست * بوسه دان چه بدان ماند معیش بگره * عالم شهر همی خواهد لیکن بزبان شکوه بچری چون من خریه دیوی هر خره * خوی ماه با اول مضموم نام گیاهیست دراز که در گل بهم رسد و آنرا بتازی خراطین گویند ابوالفرج سنجری گفته روز حرب از پیش او خرچنگ وار * پس خزیدن عادت بدخواه باد * دم زده کژدم ندیدم زین عمل اژدها در حسرتش او خوی باد * خویه با اول مضموم و واو معروف بلجپیلی باشد که قضا را از بام بیهوشند و خاکستر را از تون حمام و در میان دیگدان بیرون گشتند و سرگین اسپان آن الان کوبند و در دیگر جاها نیز بکار آید و آنرا پاروب نیز گویند والله اعلم بالصواب

فصل دال * دواد و با اول مفتوح دو معنی دارد اول دویدن بود بهر طرف از بهر دوم کسی را گویند که خدمات خسروی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوازده با اول مفتوح در شش باشد از طلا و مشکوک که بر عددی پنج سیاسی صرف شود منوچهری نظم نموده سه چو تو گر خدمت برتری کنی بهتر * از بهر وه سانی وز بهر یک دوازده * دوال با اول مضموم پنج معنی دارد اول تاسمه و تسمه را گویند امیر خسرو فرماید بهم او بخت در طاس طاعت زلال * بهم او کوفت بر کوس دولت دوال * دوم چرم حیوانات باشد حکیم ازرقی گفته کسی را و جهان دامن نگیرد * بشخصی فربه و بالای لاغر * ولیکن گاه گو شکش سر در آید * دوال نیل فربه شیر لاغر * سوم زه را گویند رفیع الدین لنبانی نظم نموده زبهر ساعد شاخ ابر ساخت گوهر کیش * که قطره در خورش لیست و شیر شیر دوال * چهارم مکر و حیله بود حکیم سنائی راست نکنم من سوی دوال شما * نشنوم نیز در جوال شما * پنجم شمشیر را باشد خواجه نظامی منظوم ساخته چو زخم دوال دوالی چشید * بنه سوی رخت برادر کشید * دوالک بازی دوال بازی باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ای منافق یا مسلمان باش یا کافر از ازل * چون تو باید با خداوندان دوالک باختن * امیر خسرو نظم نموده رو به و چوپان شده هر دو نماز * هر دو جدا افکنان دوالک باز * دوالک و دوال با اول مضموم نام دارویست خوشبوی که آنرا داخل خوشبویها کنند خصوصاً غالیه اغلب در دواها نیز بکار برند و آنرا بتازی شیبة العجوز خوانند و بهندی چهرله خوانند

و نام بازی هم هست ❋ دوالی با اول مفتوح نام مردیست که والی بخارا بود و سکندر نوشابه جالک کرده
بحبالهٔ او در آورد و ملک بیدع را باو بداد و در عربی نام علت بود ❋ دوبیل با اول مضموم و واو معروف
و بای مفتوح بحقیقت سبو فارا گویند حکیم ناصر خسرو نظم نموده ❋ تن دوبیل است فانی خواجه
چند بین مطلب مراد این دوبیل ❋ دوپا کرم سفیدیست که در درخت بلوط پیدا شود و آن ابریشم
و امثال آنرا رنگ کنند و در دوا نیز بکار برند ❋ دوپیکر برج جوزا را گویند کمال اسمعیل نظم نموده
❋ خورشید فضل در ج اوج ارتفاع ❋ در برج بر دقایق شود دو پیکرم ❋ هم او گوید بیت
ز شاخ درخت انجنان میدرخشد ❋ چو پروین ز برج دوپیکر شکوفه ❋ دوچار دو چار رسیدن
دو کس بود بهمدیگر بیک ناگاه مولوی معنوی نظم نموده ❋ برد با من میان او تنگی
چون دو چاری و هم دو چاری ❋ شیخ فریدالدین عطار فرماید ❋ کدام صید اجل [illegible]
اجل بخود دو چاری درین سپنج سرای ❋ استاد فرخی راست ❋ هر که با او بجنگ شد
دو چار شد ❋ با ظفر نشد او یکبیست حرب ❋ دوخ با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
صحرایی گیاه علف شاخ بی برگ باریک سرکه میوه نداشته باشد و ساده بی میوه را نیز گویند چنانچه بیابانی است ضلع را
دوخ چکاو نامند چه چکاو تارک سر باشد دوم علفی را خوانند که از آن بوریا بافند و آنرا دخ
و لخ نیز گویند و همانا که چون آن بی برگ است و ساده پس باین نام موسوم شده زرتشت
بهرام گفته ❋ رخ تو زرد و پشت لوخ گردد ❋ تنت باریک همچون دوخ گردد ❋ دوختن
سه معنی دارد اول معروفست دوم بیختن آمده مولوی معنوی راست ❋ باد رش
بود می غریب آموخته ❋ دام بجید از عطالیش دوخته ❋ سوم دوشیدن را گویند ❋ دوخ چکاو
شرح این در ذیل لغت دوخ مرقوم شد ❋ شمس فخری راست ❋ عجب مدار که چرخ
سپهر پیمان است ❋ کشد ز سیلی ما و اب شاه دوخ چکاو ❋ دود دو معنی دارد اول معروفست
دوم غم و اندوه باشد حکیم قطران فرماید ❋ بیان خصمانت زبان وز غم بلیغ سوزد
و ز دل خویشانت سوزد خرمی بر دود دود ❋ دودافکن قسمی از ساحران باشند که لباس
دعو دوانه سپند و مقل ازرق و امثال آن بر آتش نهند و افسون خوانند تا جن و شیاطین
و پری که آرزو می کنند بفعل آید حکیم خاقانی راست ❋ دودافکن را بگو که کسی نا طلام

در دستر کن که سر دود کهن شد جانم ÷ هم او گوید ؎ از غمزهٔ دودافگن آتش فگنی در من ÷
هم دلشکنی هم تن دلدار چنین خوشتر ÷ **دودآهنج** و **دودآهنگ** با اول مضموم دو معنی
دارد اول سفالی را گویند که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده **سنجاری** راست
؎ آفاق بپای آه ما فرسنگیست ÷ بر آتش ما سپهر دودآهنگیست ÷ در پای امید ماست
هر جا خاریست ÷ بر شیشهٔ عمر ماست هر جا سنگیست ÷ دوم سوراخی بود که در حمامها و مطبخها و امثال آنها
بگذارند تا دود از آن راه بیرون رود و آنرا دودکش نیز نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎
آتشی چون سیاه دود بر بنگ ÷ کاورد سر بر دلن زد دودآهنگ ÷ **دودخانه** خانواده را گویند
و آنرا دودمان نیز خوانند **حکیم سوزنی** گفته ؎ ایا ستوده بود دودخانهٔ نبوی ÷ جهان گرفته
بعزم و صواب رای قوی ÷ **دودله** با اول مضموم و واو موقوف بمعنی دوده است که مرقوم شد
حکیم ازرقی فرماید ؎ شعاع دختر تو بر سر که تابد ÷ بزاید ز اولاد آن دوده دختر ÷ دوم دود
چراغ باشد که بجهت ساختن سیاهی بگیرند **حکیم ازرقی** در صفت ساختن سیاهی گوید ؎ هم سنگ
دود اکش هم سنگ سر دو بازو ÷ هم سنگ سه صمغ است انگاه زور بازو ÷ **فخر گرگانی**
راست ؎ زراه اندر پدید آید سواری ÷ چو کوه دوده زیرش راهواری ÷ **دوله** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول خوانیدن درسهای گذشته را گویند **عبدالرافع** گفته ؎ میکنم درس عشق
روز بر ست ÷ همه شب چو طفل دوله میخوانم ÷ دوم پیاله باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ ساقیا می دوله
کدام روزهم سر دیوانگی است ÷ دوله گردان که مرگم از تهی پیمانگی است ÷ سوم آن باشد
که جاسوسان اخبار مردم و اعیان را تحقیق نموده بپادشاه نویسند این نوشتن اخبار را
دوله نامند و جاسوسی که اخبار را می نویسند آنها را نیز دوله میگویند **دواری** با اول مضموم و واو معروف سازی باشد
که مطربان نوازند و در بعضی از نسخهای بزای منقوطه نیز مرقوم است **دورباش** با اول
مضموم و واو معروف نیزه بود که سنان آنرا دو شاخه می ساخته اند چنانچه درین وقت در هندوستان
مثل آن نیزه در پیش فیلان مست برند بدان جهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند
بدانند که پادشاه می آید از راه بیکطرف روند و راه را خالی سازند و نیز در روز جنگ اگر کسی
قصدی کند بجانب پادشاه اندازند تا آن شخص [illegible] شود و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده **امیر خسرو** فرماید

~ چه خوش باشد در آغاز جوانی ٭ دو بیدل را بهم پیوند جانی ٭ گه از ابرو بیان راز کردن ٭ گهی با دیده چشمش باز کردن ٭ گهی از گوشهای چشم خواندن ٭ گه از دورباش غمزه راندن ٭ مولانا وحشی هروی گفته ~ بغنهای آواز دلپذیری ٭ اگر دادی بنظاره دلیری ٭ ندادی دورباش غمزه دستوری ٭ نظر بازان گردانید از دوره ٭ گاه بطریق استعاره از آه تعبیر کنند که از ته دل بر آید **خواجه نظامی** نظم نموده ~ چو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر بر کشید ٭ **دوروزی** صحت و تندرستی را گویند **فخر گرگانی** راست ~ دوروزی درستی مر ترا باد ٭ مباد از بخت بر جان تو بیداد ٭ **دورو** با اول مضموم و واو مجهول و رای مفتوح و اخفای واو مرطبان کوچک را گویند **حکیم سوزنی** گفته ~ ره آن دوره گوش بر چشم سنگی فردوس رو ٭ از بهر چشم عنصری ده دوره نوش کرد ٭ **دوژنه و دوژینه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح نیش پشه و کنه و زنبور و امثال آن را گویند **دوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی مفتوح و اخفای ها نام گیاهی است که خار دار و بیران مانند فندقی باشد و مغزی در میان آن بود چون بجامه رسد بچسپد استاد **خاقانی** گفته ~ بد لبا اندر آویزد دو زلفش ٭ چو دوزه اندر آویزد بدامن ٭٭

دوستبین نام روز بیست و دوم است از ماههای ملکی **دوشکام**[1] **و دوشکامی و دوشکان و دوستکانی** شرابی باشد که دوستان با دوستان نوشند **مولوی معنوی** راست ~ تمام اوست که فانی شد است آثارش ٭ بدوستکامی اول تمام شد کارش ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ~ منم و من دیگر دل نه بی بچون دیده ٭ دو دیده بهم نشسته همه شب بدوستکانی ٭٭ **عبد الواسع جبلی** راست ~ همیشه است سلطان عالم که بوشد ٭ بدیدار تو باده ارغوانی ٭ چو در مجلس او تو حاضر نبودی ٭ فرستاد نزدیک تو دوستکانی ٭ چو آن دوستکامی بیاد شه بخوردی ٭ حیات تو زان تازه شد جاودانی ٭ **دوسرای و دوسری** با اول مفتوح ثانی زده و شین مفتوح بمعنی بزرگ و سطبر و گنده باشد **دوسیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی رسیدن و ملحق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی **شیخ اوحدی** فرماید ~ آب کند خاک تو شیدا ٭ در تو چون نقش روح دوسیدن ٭ **خواجه نظامی** نظم نموده ~ خجسته کاغذی بگرفته در دست ٭ لعبیته صورت چشمی درو بست ٭ بدان صورت چو صورت کرد لختی ٭ بدو سازند

---

[1] صاحب برهان نوشته که دوشکام نقیض دشمن کام است بمعنی آنکه کارهایش بر حسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد ۱۲ فهم مولوی محمد عزیز حسین صاحب دام فیضهم

بر شاخ درختی ❊ دوم لغزیدن باشد **دوش** سه معنی دارد اول کتف باشد بابا فغانی
فرماید ❊ هزار سوزن غم در دل است چونکه مرا ❊ ازین حریف قبایان که دوش بر دوش افتد ❊
دوم شب گذشته را گویند میرزا قلی میلی راست ❊ ز ذوق باده دوشین خمار کیفیتی
دارم ❊ که پندارم همان یار و همان بزم و همان دوش است ❊ خواجه سلمان ساوجی در
معنی را نظم آورده ❊ دوش بر دوش فلک بیز بزم امروز که دوش ❊ مستم از کوی
خرابات بدوش آوردند ❊ سوم امر از دوشیدن است یعنی بدوش **دوشاخه** دو معنی دارد اول
چوبی باشد که دو شاخ داشته باشد و در گردن گناهکاران و مجرمان گذارند لی لی مهری راست
❊ برد بنیز بندان بت سیمین تن را ❊ زین واقعه ماتم است مرد و زن را ❊ افسوس که در دیده
بخواهد سودن ❊ پائی که دوشاخه بود و صد گردن را ❊ دوم چیزی است از پیکان که آنرا دوشاخه
سازند شاعر گفته ❊ پیش پیکان دوشاخش از برای سجده را ❊ سینه چون شاخ گوزان
پشت را کرده دوتا ❊ **دوشه** با اول مضموم و واو مجهول ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
و آنرا گاودوشه نیز خوانند **دوشیزه** با اول مضموم و واو مجهول دختر بکر را گویند حکیم قاآنی
فرماید ❊ آمد سماع زلوید دوشیزگان عنب ❊ بی رقص و حال کرد چو ما بنی غنچه مانده ❊ **دوکدان**
صندوقچه باشد که میان آن گره‌ها ریسمان و دوک و پنبه و امثال آن بگذارند ❊ کمال اسمعیل
راست ❊ یارب چه فتنه بود که از رشک همتش ❊ مریخ نیز خود همه در دوکدان نهاد ❊
اثیر الدین آخشتگی راست ❊ زان روز منت است کمر بسته چرخ ❊ ما پنبه دانه
تشبیه دوکدان ❊ **دوگانه** دو معنی دارد اول بمعنی دو عدد آمده دوم نماز را گویند
امیر خسرو در صفت اسب الاغر گفته ❊ پیچ پیچ ای زاهد دوگانه گذار ❊ که دوگان
سجده سیکانه یکبار ❊ **دول** با اول مضموم و واو مجهول شش معنی دارد اول دلو آب کشی را
گویند دوم برج دلو بود حکیم سنائی راست ❊ در فلکیات باز دو پیکر و تیر از وی دول ❊
تشبیه با قمر یعنی مهر مشغول ❊ سوم بیکار و محیل و شطاح و بیحیا و سفله باشد مسعود سلمان در
وصف زن گوید ❊ دل آشفته را بیرون آرند ❊ پیکر ما گرفته خون آرند ❊ حکیم سنائی راست
❊ کرد از عقل زلت مرغولات ❊ به دول دفتر دولان ❊ حکیم انوری فرماید ❊

ای مهر خدای راست بیچی * بفرست بهشت این فرستاده * ور نه بفرستم باند ششم دوتن
دول علام حبست ناکاره * چهارم دول آسیا را نامند و آن ظرفی مربع بود که از چوب سازند و در ته
آن سوراخی کنند و آنرا پر از غله نمایند و کنار آن چوبی نصب کنند که چون آسیا بگردش
در آید آن چوبک که بکلگشت موسوم است بحرکت در آید و غله در آسیا افتد و از شعر مولوی
معنوی فرماید ــه چون کلگشت بر آسیای معنی ما * چون ز آب گر دد ترنگاک ای برادر
گندم ز دول بجهد در آسیا * در افتد معنی ببین مبین پنجم تیر کشتی که بعربی خرطیله باشد
و از نیمه است که خرطیله را بر میان بندند و دول میان خوانند **دولانه** با اول مضموم و واو
مجهول نام میوه ایست که هم در باغ و هم در جنگل شود اگرچه در جنگل بیشتر باشد فاما باغی بهتر
بود رنگش سرخ و شبیه بسیب کوچکی باشد و لذتش مانند آلوی سیاه میخوش باشد و یک هسته دارد
یوسفی طبیب گفته ــه دولانهٔ سرخ بوستانی * نیک است بمعده و جگر هم * **دوله**
با اول مضموم چهار معنی دارد اول گردباد را گویند دوم پیاله و پیمانهٔ شراب باشد سوم دایره که بود
چهارم زلف را نامند و آنرا دوره نیز خوانند و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی بخت و طالع آمده
دوم غالب شدن است و با اول مضموم پنج معنی دارد اول پشتهٔ بلند باشد **مولوی**
معنوی فرماید ــه هر که برین ره نبرد دوزه دوله است ورش * منکه برین شاهراهم
بر پره سوارم اندوه * من جام جم شب تاریک دوله شبوله * راه باریک دوله دوله *
دوم مکر و حیله بود **استاد فرخی** فرماید ــه زبهر آنکه از جنگ تو فردا چون رها گردد * کنون
دائم همی کند بسیج حیله و دوله * سوم فریاد و ناله را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ــه
گرچه دارد ز اعتراض جهول * سینه پر تیر طعنه چون دوله * لیک نزدیک او چنان باشد که
از دور میکند دوله * چهارم شکر را گویند **بسحاق اطعمه** راست ــه شهد جوش دوله کیبا باچه
دسته و کله سر * زد دوره یک سیخ حسیناک ل کباب * خون جگر * پنجم کسی بود که خود را بهتر
داند و نباشد و در عربی سه معنی دارد اول فرو گرفتن گرد و خاک بود دوم مالی باشد که دست
بدست از هم بگیرند سوم بمعنی الدوالی یعنی بیابانی آمده **دوبل** با اول مضموم و ثانی
مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود دوم ابریشم کنده را گویند که از پیله بکشند

که دو کرم در میان آن باشد والله اعلم بالصواب

فصل راء ∴ **رو** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم آواز حزین باشد و با اول مضموم و واو معروف پنج معنی دارد اول معروفست که بعربی وجه گویند دوم بمعنی سبب آمده حکیم خاقانی نظم نموده ؎ موی سفید را نه از آن رو سیه کنم ∴ تا باز نوجوان بشوم صد گنه کنم ∴ و دو سه معنی دیگر نیز باوری که بعد ازین مرقوم خواهد گشت مترادف است **روا** با اول مفتوح دو معنی دارد اول روان را گویند **مولوی معنوی** راست ؎ محویم بنور شمس تبریز ∴ هر چند که زانیم روانیم ∴ **مجد همگر** نظم نموده ؎ پناه ملک جهان شهریار روی زمین ∴ توئی که حکم تو بر آسمان روا باشد ∴ دوم بمعنی جایز آمده و با اول مضموم در غزلی دیدار و خوبی منظر بود و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول سیراب را گویند دوم ریسمانی باشد که بدان بار شتر بندند **رواد** بمعنی روادا است که مرقوم شد **روان** با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروفست دوم نفس ناطقه و روح باشد حکیم **شیخ بوعلی سینا** در رسالهٔ مواجیه آورده که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی **روان بخش** نام فرشته ایست که علم و دانش بدست اوست و او را بتازی روح القدس خوانند **روان خواه** با اول مفتوح گدا را گویند **رواوه** رباب را گویند و این اسم مرکبست از روا که بمعنی آواز حزین است و آوه برآورنده صدا و ندا بود پس معنی هر کس آن آواز حزین برآورنده باشد **روباه تربک** با اول مضموم و واو مجهول سگ انگور را گویند و آنرا روباه نیز خوانند و بتازی عنب الثعلب نامند **روپوشد** و **روی پوشد** با اول مضموم نقاب باشد **روپوش** و **روی پوش** برقع و پرده و ملمع و امثال آنرا خوانند **شیخ مغربی** نظم نموده ؎ شکل پیری و جوانی روی پوشی بیش نیست ∴ مخفی اندر پیر و ظاهر در جوان پیدا کیست ∴ **روج** با اول مضموم روز را گویند و بهندی نیل گاو گویند یعنی گاو کوهی ∴ **رود** با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را گویند عموماً و رودخانهٔ امو را خوانند خصوصاً **استاد فرخی** فرماید ؎ یک بنده تو دارد یک سوی رود شاهی ∴ یک چاکر تو دارد زانسوی گنگ رانی ∴ دوم فرزند بود سوم ساز را خوانند این دو معنی را **نجیب الدین جرباذقانی** نظم نموده ؎ آسمان در صفت تربیت دولت تو ∴ بمقامیست که باشد صفت مادر رود ∴ سالها شد

له صاحب برهان گوید که رواد بفتح اول بر وزن سواد زمین پست و بلند و پشته و پشته که پر آب و علفه باشد و کنارهای رودخانه را گویند که سبز و خرم بود و آب تیره رنگ را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است ۱۲ منه

که بعهد تو ندید است کسی ٭ نالهٔ زو دست کسی بر درود چرا از ستم رود ٭ چهارم رود گوسپند نر را گویند جمع
رودکان در رودکانی بود کمال اسمعیل راست ٭ بسکه میگردد از فراز و فرو ٭ همچو رودکانی
خاطرم افگار ٭ ترسم از من رها شود حاشا ٭ در تنگنای تو تنگی رود چهار ٭ حکیم خاقانی
در تقسیم گفته ٭ پیش عقرب بر کین بود و پشک حمل ٭ بر رودکانی جدی فی تقارب میزان ٭
رودابه دو معنی دارد اول دختر مهراب است که حاکم کابل بود و زال را بحبالهٔ خویش آمده
رستم از و متولد شد حکیم فردوسی نظم نموده ٭ چنان دان که رودابهٔ پور سام ٭ نهالی
نمود است هرگونه دام ٭ دوم قلعه ایست که رودابه مادر رستم در انجا وطن داشته بود ابوالفرج
رونی راست ٭ سحر بیست که از موج شهش گرد بر انگیخت ٭ از قلعهٔ رودابه از لشکر
جیپال ٭ رودوآور نام رودخانه ایست رودبار با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد
اول نام موضعیست که مابین قزوین و گیلان واقع است مولانا عبدالرحمن جامی
فرماید ٭ بوعلی رودباری آن شه ٭ دین خبر بارگاه صدق و یقین ٭ دوم جایی را گویند که در انجا
رودخانه جاری باشد رودساز مطرب سازنده را گویند حکیم قطران نظم نموده ٭ تا زنایک
نوحه گر باشد روان دائم الغور ٭ تا همیشه دل ببانگ رودساز آید فراز ٭ خانهٔ خصمان تو خالی
مباد از نوحه ٭ منزل خویشان تو خالی مباد از رودساز ٭ رودک با اول مضموم و واو مجهول نام
جانوریست که هرچندش بزنند فربه تر شود و آنرا ترکی وشق خوانند و از پوستش پوستین سازند
رودکان جمع رود باشد و آن در ذیل لغت رودبار بمثابه مرقوم گشت روز دو معنی دارد
اول معروف است دوم آفتاب را گویند حکیم فردوسی فرماید ٭ بزرگی ببخشی گناه مرا ٭
درفشان کنی روز و ماه مرا ٭ روزافگن تب یکروز درمیان را گویند یعنی تبی که یکروز آید و یکروز نیاید آنرا تب باری غب
خوانند روزبان چاوش و نگاهبان باشد که او را دربان و نگاهبان نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ٭ بخندید و در رو
ز سپهدی بتافت ٭ سوی روزبانان لشکر شتافت ٭ هم او گوید ٭ از آن روزبانان
لشکرکشان ٭ گرفته دو مردی جوان را کشان ٭ روز چاک روز پانزدهم ماه شعبان را
گویند و آنرا روز برات نیز خوانند همچنانکه شب پانزدهم شعبان را شب چاک نامند ٭
روزخون با زای منقوطه موقوف تاخت بردن بود در روز بر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد

له صاحب برهان نوشته که روزگار کنایه از فرصت هم باشد چنانکه گویند امروز روز خلافی است یعنی روزگار خلافی است و فرصت از روز است ۱۲ محمد عزیز حسن حبیب سلمه ربه

و اگر این طور تاخت بهنگام شب برند شبخون خوانند مصلحت بار روزخون است * **روزگار** دو معنی دارد
اول زمانه ناپایدار را گویند و آن معروف است دوم بمعنی دوست آمده **اوستاد فرخی** نظم نموده ع
عنی لغان تو موران ببند و مار شدند * بر آر از سر موران مار گشته دمار * مده امان شان ز پیش
روزگار * که اژدها شود از روزگار یابد * **روزگرد** نامیست از نامهای نیر اعظم **حکیم نزاری**
قهستانی نظم نموده ع بروز مختتم یاری نکردی * چرا چون روزگرد از من بگردی * **روزمه**
تاریخ را گویند فا آنرا سال نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ع شدت فراموش
آن روزمه که در غزنین * زچوب کرد رکاب و زکیمت کرد عنان * **زرمی افزای** نام ماه
چهارم است از سال ملکی نزد زردی * **روسپی** زن فاحشه بدکاره را گویند **مولوی معنوی** فرماید
ع عالم دون روسپی است چیست نشانی آن * آنکه حریفش بیشتر ان گرش در قفاست
طلغان را زخامی راست ع آدمی پیر دل را در بند * می تواند نگاه آسان داشت * **روستا**
باول مضموم و واو مجهول و شین موقوف دیه را گویند و روستائی مردم دیه باشد **حکیم فردوسی**
گفته ع چو از شهر بکسر بیانداختند * بگرد اندر شهر روستا ساختند * **روسی** چهار معنی دارد
اول منسوب بولایت روس دوم نام یکی از پهلوانان تورانی بود سوم نوعی از پارچه ابریشم هست چهارم پیاله شراب را گویند
روش باول مفتوح و ثانی مکسور سه معنی دارد اول معروف است دوم راه روی را گویند
که در میان باغ بسازند **حکیم ازرقی** فرماید ع چمنها و راهش همه بت ریاحین * روشهای آنرا
ز خوبی صنوبر * سوم بمعنی طرز آمده و باول مفتوح و واو مجهول روشن را گویند * **روشان**
روشن را گویند * **روشن** باول مفتوح و ثانی مکسور و شین منقوطه زده و نون طرزیا شد
اثیر الدین آخسیکتی در صفت گوید ع تو کن روشن رایتان بشکل اسم باستان *
هم روزنامه این جهان هم کارنامه این پدر * **روشن چراغ** نام نوائیست از موسیقی * **روزن**
منفذی را گویند که بجهت روشنی بگذارند **مولانا مظهری** در صفت عمارت گفته ع
طالع از هر تماشای روشندان * ماه و مریخ و زهره و کیوان * و تاپایزا نیز گویند و نیز روشندان هم هست که چراغدان شد * **روشنک**
دو معنی دارد اول نام دختر دارا است که اسکندر ذوالقرنین او را بموجب وصیت دارا بعقد خویش آورده بود
حکیم فردوسی فرماید ع کجا بادرش روشنک نام کرد * جهان را بدو شاد و پدر رام کرد *

سه و در برهان مرقوم است که جمعیت و مجمع مردمان را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بجهت کاری و معنی دیگر ۱۲ منه

خواجه نظامی نظم نموده ؏ دل روشن از روشنک بر متاب ٭ که با روشنی به بود آفتاب ٭
دوم نام داروئیست مانند گیاهی خشک و آنرا اساتل خوانند و معرب آن شاطل باشد و ذکر آن
در اختیارات بدیعی است در ذیل لغت شاطل مرقوم است [له] روغ با اول مضموم مخفف آروغ
باشد حکیم انوری گفته ؏ چون ز خوان مایه خود لاف زند خواجه ٭ بگو مایه خوان گسل
زبسکه بد روغ زند ٭ ربا با اول مفتوح در عربی حیله روباه و حیله کردن کسی و پنهان بسوی
چیزی رفتن و میل کردن و گفتن آنکه گویند بنیکی از دیگر ٭ روم و رومه با اول مضموم و واو مجهول موی زهار
باشد و آنرا رم نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؏ شد جای جای رخنه از بسیار روی
ریشی که بیک وار دو موی زهار او ٭ هم او گوید ؏ سر او چون ماه ست لغزان ٭ بین و مرغول
چون شست ٭ روان با اول و ثانی مفتوح امتحان و آزمایش بود و با اول مضموم و واو معروف
بمعنی سبب آمده و با واو مجهول نام قصبه ایست از هندوستان که منشا و مولد ابوالفرج بود
روناس و روس و روینیاس با اول مضموم و واو مجهول هر سه لغت و در ثانی با یای تحتانی
مفتوح و ثالث با یای موقوف چوبیست سرخ که بدان جامه ابریشم و امثال آنرا رنگ کنند
و بتازی فوه و عروق الحمر خوانند حکیم انوری فرماید ؏ با جان من اگر هوای ترا کینست ٭ چون خشک باد
در رگ جان همچو رنگ روینیم ٭ حکیم ازرقی راست ؏ ز بسکه خون بر دوانم بناخن از
مژگان ٭ زردی ناخن منهج بروید روین ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ؏ بلی می
نزار ریزم که ز مهر ٭ چون در عروق بفسردم همچو روناس ٭ روینج با اول و ثانی مفتوح
و نون زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمی است که از زمین بر آید و هر چه پیش افتد بخورد
سال دو بار بر بالها کشته شود و آنرا دولوبه و دولوک و دولوچه نیز گویند و بتازی ارضه خوانند روهینا
با اول مضموم و واو مجهول فولاد جوهردار را گویند حکیم سنائی فرماید ؏ نیز دیو چو تو بیست
چه دانائی چه نادانی ٭ بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا ٭ سیف اسفرنگی راست
؏ آب گردد ز خجلت لطفش ٭ گوهر اندر مسام روهینا ٭ و چیزی را که از روهینا ساخته باشند
روهنی گویند حکیم اسدی گفته ؏ سفر زرد چون مه از روشنی ٭ عمر ... روهنی
روهنی ٭ روی با اول مضموم و واو معروف به نه معنی دارد اول معروف است

له صاحب برهان هم می‌نویسد که روغ مخفف آروغ است و آن بادی باشد که از راه گلو بر می‌آید ۱۲ منه

حکیم سنائی فرماید ؎ تا بدانی براستی بر دی ٭ که دل از پشت چشم بند دروی ٭
سوم بمعنی امید آمده شیخ فریدالدین عطار نظم نموده ؎ چون وصالت هیچ کس را روی
نیست ٭ روی در دیوار هجران خوشتر است ٭ چهارم پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن بود
حکیم سوزنی راست ؎ ای کمال آنست از بهر خداوند نکو ٭ کین ندیمان ز کجا
کردی روی ٭ پنجم بمعنی سبب و باعث آمده و با دال مجهول یکی از فلزات است آن مس با قلعی گداخته اند روئین با اول
مضموم و واو مجهول نام یکی از مبارزان ایران است که پدر او پشنگ نام داشت داماد
طوس بود و نیز نام پسر افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن بن گیو کشته شد
روئین تن و روئینه تن لقب اسفندیار بود روئین خم کوس را شد شاعر گفته ؎
شغب کوس و بانگ روئین خم ٭ لرزه انداخت در تن انجم ٭ حکیم فردوسی نظم نموده ؎
برآمد خروشیدن گاودم ٭ دم نای روئین و روئینه خم ٭ روئین دژ نام قلعه بوده از ولایت
توران که ارجاسپ والی آنجا بود دختران گشتاسپ را گرفته در آن قلعه محبوس ساخته
و اسفندیار بفرموده گشتاسپ از راه هفتخوان رفته آن قلعه را فتح کرده ارجاسپ را کشته خواهران او را
خلاص کرده آورد حکیم خاقانی فرماید ؎ روئین دژ را ز راه کشادم ٭ دوازده هفتخوان شکستم ٭

فصل زای منقوطه ٭ زو با اول مفتوح و ثانی ساکن دو معنی دارد اول نام طهماسپ است که در ایران پادشاهی کرد
چنانچه حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همان روز طهماسپ کاوس کی ٭ منوچهر هم بود در نیک پی ٭
دوم دریا شد و با اول مضموم مخفف زود است مولوی معنوی نظم نموده ؎ دامن او
گر زد تیر بلی کمان ٭ تا رهی در دامن آخر زمان ٭ حکیم جوهری گفته ؎ بر سکنش سر خط
مبالم زو دو جان و تن ٭ یارب ز لطف خویشتن پاداش دار شان ٭ زوار با اول مفتوح
پنج معنی دارد اول خادم باشد حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بیابد یکی تاختن ساختن ٭
زوار و فرستاده پرداختن ٭ و در بعضی از فرهنگها تخصیص کرده اند بخادم بیماران زندان
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بزندان سلیمانم ز دیوان ٭ نه هم بینم نه زواری نه باری ٭
هم او گوید ؎ اندران زندان سنگین چون بمانم بی زوار ٭ ور نه گوییم جز تو از فضلت
رهائی را سبب ٭ دوم نام برادر رستم زال بوده و آنرا ذوار و ذواره نیز گفته حکیم فردوسی راست ؎

و در صاحب برهان نوشته که نام ولایتی هم هست که آنرا زوزن او بروزن و سوزن گویند ۱۲ محمد عزیز حسن صاحب سلمه ربه

سوی خانه رفتند از ان جابیار ❊ بیکدست برزن بدیگر زوار ❊ سوم بنده و زنی پیره را
گویند چهارم آهن زنگ بیرون بود پنجم دق و توساز را گویند زواره بااول مفتوح دو معنی دارد اول نام
برادر رستم زال بود دوم نام قصبه ایست از حوالی کاشان زوانغار بااول مفتوح نام درخت است
زواله بااول مفتوح گلوله از خمیر را گویند که بمقدار نانی علیحده ساخته باشند و آنرا بهندی
پیڑه خوانند ابواسحاق اطعمه گفته ❊ بادا آفتاب ضمیرت زوال دور ❊ تا سالها کنی
زمهر نونزواله ❊ زوبین بااول مضموم و واو مجهول و بای عجمی مکسور و یای معروف دو معنی
دارد اول نیزه باشد کوتاه که سر آن دوشاخ باشد و بهندی آنرا سیل خوانند حکیم خاقانی فرماید
❊ بگوی دهر کجا خون خورد که بیست ❊ دبالش به بین به پشته کز زوبین بیست نیستیکا
دوم نام بیکار دس است حکیم فردوسی گفته ❊ رسانید زوبین برایشان پیام ❊ یکایک همه
هرچه بردی تو نام ❊ زور دوم بااول مضموم و واو معروف و دال مضموم و واو معروف
قوت و غرور باشد زوفین و زوفرین بااول مضموم و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب
و صندوق دوزند و زنجیر را بدان اندازند و قفل کنند و آنرا زرفین نیز گویند حکیم ناصر خسرو فرماید
خوی نیکو را حصار خویش کن ❊ در قناعت بر روش زن زرفین ❊ حکیم نزاری قهستانی
نظم نموده ❊ اندرون خانه آگه کی شوی ❊ تا برون باشی زدر چون زوفرین ❊ بااول
وثانی مفتوح پاره زده پارچه بود که برگریبان جامه جانب پشت بدوزند بجهت خوش آیندگی
که آنرا بترکی الیاف خوانند زوزن بااول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه زده مفتوح
دو معنی دارد اول نام ولایتی است دوم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه
مکسور رسم را گویند و آنرا جوجز نیز خوانند اینمعنی از کتاب زند مرقوم شد زوسه بازای منقوطه
و اول مضموم و رای ثانی مفتوح نوحه را گویند زوش بااول و ثانی مفتوح نام یکی از
سبعه سیاره است که آنرا بتازی مشتری خوانند و آنرا زاوش نیز خوانند و اورا اورمزد نیز گویند
بیت حسود انت را داده بهرام بخشش ❊ ترا بهره کرده سعادت زوش ❊ و بااول مضموم
و واو مجهول بدخوی خشمگین بود حکیم اسدی فرماید ❊ چنین گفت دانا که چشم و خوش
زبانم یکی تشنه سرپشت روش ❊ به بند خرد در همی پایمش ❊ که بشکستم ستم جو ستایش ❊

سید الواسع **جبلی** راست ع بود پیوسته از بیم سنانت در صف هیجا ٭ بود همواره از نهیب
خدنگت در صف عسکر ٭ نهنگ تند چون سیماب لرزان در یم عمان ٭ پلنگ زرد شم چون سیمرغ
پنهان در کهِ برتر ٭ زوفلیفیره و لغیفن بمعنی زو برابست که قرمه شد یعنی در خانه و صندوق **منوچهری** راست ع
مردم نادان نباشد دوستش یکروزه بیش ٭ هر که انگشت خود بگزد کند زیر + **زونج** با اول و ثانی مضموم
رودهای گوسپند باشد که بگوشت و پیه پر کرده قاق کنند و هرگاه که خواهند آنرا پخته بخورند
طیان ترا ز خالی گفته ع ترنجید رویش لبان ترنج ٭ درازست و باریک قد چون زونج
زوناک و زونیک با اول و ثانی مفتوح مرد کوز پشت و زبون و حقیر بود **زونی**
با اول مضموم و واو معروف زانو را گویند **زومند** با اول مضموم و واو مجهول و های موقوف درخت تنبیه بالای را گویند

فصل زای عجمی ٭ **ژواغار** نام مغنیست **شمس فخری** نظم نموده ع زمین اهتمام او در اسلام
عجب نبود ز رایان ژواغار ٭ **ژورک** با اول مفتوح و ثانی زده پرنده ایست سرخ فام که بمقدار
گنجشک باشد **ژول** با اول مجهول دو معنی دارد اول بمعنی پریشان شده دوم چین و شکنج و نا همواری
باشد **ژولیدن** با اول مضموم و واو مجهول چکیدن آب بود از سقف خانه بسبب باران ٭

فصل سین ٭ **سو** با اول مفتوح و ثانی زده نام چشمه ایست در ولایت طوس و آن چشمه
نیز اشتهار دارد گویند که یزدجرد بن بهرام بن شاپور را که پادشاهی بود بس ظالم بر کنار آن چشمه اسپی برزد و بزمین
کوفت یا لگدی بر وی زد که بمرد **سبو** با اول مضموم چهار معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی مانند و شایان آمده
مولوی معنوی فرماید ع سبو بدست و دیدم بجوی یار معانی ٭ که آب گشت سبو چون بجای
آب سبو شد ٭ بماند حسرت معلق بدستم از سر حیرت ٭ فروشدم بتفکر که این چه سبو شد ٭ سوم مخفف
سبوه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ع کشاورز و کاو آهن گاو و کو ٭ کجا در جهان هیچ کند کار سو +
چهارم روستائی بود **حکیم اسدی** راست ع نیز دیک ماتوت زرین نگرد ٭ که دیدی درین
خانه لاجورد ٭ که هست اندرو حلقه پاره چند ٭ که باشد بر دیز رگان پسند ٭ دگر گوهری کوه ها
سود آب ٭ بتاریکی اندر چو خورشید تاب ٭ و تری آب را گویند **سواک** با اول مضموم
زردی گشته باشد بکسر اول در عربی چوب دندان مال را گویند و آنرا سواک نیز گویند **سوبدی**
با اول مضموم و واو معروف و بای موقوف و دال مکسور و یای معروف نام جانوریست که آنرا

سار نیز گویند و بتازی زرزور و بترکی صغرچق خوانند **سوبهار** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح نام بتخانه ایست که در قدیم الایام در نواحی ختن بوده و در بعضی از کتابها بشین منقوطه بنظر رسیده و آنرا شابهار نیز گویند حکیم اسدی نظم نموده ع بیاراسته بتخانهٔ سوبهار * یکی خانه دیدار چو بستی بهار * **سوپ** با اول مضموم و واو معروف آب بود مثال این لغت در بای عجمی از باب کاف مرقوم شد و بزبان هندی غله برافشان را گویند و آنرا چج نیز گویند **سوتام** با اول مضموم و واو معروف و تای مثناة فوقانی چیزی را گویند که کم و اندک باشد اوستاد فرخی فرماید ع انچه کردست و انچه خواهد کرد * سخنم اندک نماند و سوتام ع تو آن مهی که ترا هرچه گویم اندر فضل * تمام سخنی شسته و سوتام * **سوخ** با اول مضموم و واو معروف پیاز باشد **سوخته** چهار معنی دارد اول معروف است دوم لته باشد که بدان آتش از آتش زنه گیرند شیخ سعدی فرماید ع در سوخته نتوان پنهان داشتن آتش * ما هیچ نگفتیم حکایت بدر افتاد * حکیم فردوسی فرماید ع فتاد آتش صبح در سوخته * بیکدم جهانی شد افروخته * سوم سنجیده آمده و آنرا سخته نیز گویند چهارم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند **سود** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی جشن و میزبانی و شادمانی آمده و آنرا سور نیز گویند ابن یمین نظم نموده ع شکایتی که مرا بود از فلک گفتم * شنید یکسر و نیکو نصیحتم فرمود * و گفتمش چه گفت گفت ز مهر سپهر دل بردار * که همچو اطلس نیلی چرخ جامهٔ سود * **سودابه** و **سوداوه** با اول مفتوح نام زن کیکاوس بوده **سور** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول رنگی بود میان سیاهی مایل و اسپ و شتر و خر لاغر را نیز گویند که خط سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده باشد و آنرا اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم میگیرند چنانچه بطریق مثل گویند که سور از کله دور حکیم سوزنی راست ع کرم بیان بندی کنم بجان خدمت * و گر نه رفتم نتوان بدان کران مزدور * بقای عمر تو جاوید باد دام ترا * مطیع رای تو شهر و خردان و توسن سور دوم طوی و میزبانی و جشنی باشد که در ایام عید و عروسی و مانند آن کنند حکیم انوری نظم نموده ع سال و مه و روز و شبت سور باد * سخت خوشی چشم بدت دور باد * و در عربی دیوار را

گویند یعنی فارسی و عربی را مختاری نظم آورده ؎ ز آب دیدهٔ انگور و خاک راه نهی ٭ عبیر بیز و بزم و گلاب ریز و سور ٭ گدا کند بلعل عزم او چو باد بر آب ٭ بروی قلعهٔ الماس برج آهن سور ٭ سوم رنگ سرخ را گویند و ازین است که هر گل و لاله و هر چیز سرخ را بسور منسوب ساخته اند طایفهٔ از افغانان نیز سور نامند و سوری نیز خوانند حکیم سوزنی نظم نموده ؎ بادهٔ سوری بکف ای گل سوری بروی ٭ آن گل سوری که بی سرو روان آمد بیار ٭ در میان انجمن بخرام و ساقی باش از آنکه ٭ بادهٔ سوری ز سرو گلرخ آید خوشگوار ٭ امیر خسرو فرماید ؎ گذری اگر توانی به بهار شراب سرخ ٭ که ز اشک من بصحرا همه لاله راست سوری ٭ و بزبان عربی شراب سرخ را نامند و نیز قومی از افغانان باین لقب مشهور اند ٭ با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس خورده بوده ٭ **سورا** با اول مفتوح نام شهریست ٭ **سوران** با اول مضموم نام جانوریست پرنده سیاه رنگ که نقطهای سفید داشته باشد و خوش آواز بود و آنرا سار و سارو و سارک نیز خوانند ٭ **سورنای** شهنای باشد و آنرا مخفف ساخته سرنای نیز گویند ٭ **سوزا** سوزنده را گویند ٭ **سوزاک** نام مرضیست مشهور و آن سوزشی باشد که در بول بود و بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد و انجا ریش کند و چرک روان شود **یوسفی طبیب** راست ؎ آنرا که رسد ز رنج سوزاک الم ٭ بیند الم از زمین سبب این هردم ٭ باید که خورد لبشیره و خرفه زند ٭ هر روز ز قرص گاو گنج یکدو درم ٭ **سوزه** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه مفتوح ترزی جامه را گویند **شمس طبیب** گفته ؎ گر بهمت سپهر دواجی ٭ انچه سوزه قبای تو اند ٭ **خواجه عمید لویکی** راست ؎ دواج آسمان در پیش قدرت ٭ کمینه سوزهٔ از پیرهن گیر ٭ **سوزیان** با اول مضموم و واو معروف شش معنی دارد ٭ اول نفع و سود بود **حکیم خاقانی** فرماید ؎ خاقانی از زبان ز سخن نسبت حق اوست ٭ چند از زبان نیافته سود زیان کشد ٭ هرچند سوزیان زیانست گرم و خشک ٭ خط بر خط فرو در این سوزیان کشد ٭ دوم بمعنی مال و زر و سرمایه باشد **شهاب الدین ادیب صابر** نظم نموده ؎ در آرزوی سی و دو لولوش هر شبی ٭ دریا کنم دو دیدهٔ لولو فشان خویش ٭ لولو کسی دریغ ندارد دو چشم من ٭ هیچون

دو بیست صد اجل شد زبان خویش ؛ مختاری راست ــ تیغ دشمنان آن
باد ز آسمان کز تو ؛ بر روز بزم تو بر جان سوزیان آمد ؛ سوم سخن با رمز و چیزی پنهان و مخزون
ضمیر را گویند کمال اسمعیل راست ــ قلم دو زبان است و کاغذ دو روی ؛ نباشد
محرم درین سوزیان ؛ پنجم آمده خطاب باد گوید ــ ترا حجاب ز دو زبان و پرده ازان نیست
سر و حکایت عالم بسوزیان پرسان ؛ شرف شفروه گفته ــ اگر سوزیان نیست
با نورا هست ؛ با صحح بریاست عمار بگویم ؛ چهارم سرگوشی و پنجم غماز باشد ششم بمعنی ارمغانی
آمده سوس با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کرمی باشد که شمشیر و جامهای
ابریشمی افتد و آنرا تباه سازد حکیم خاقانی نظم نموده ــ سوس را با پلاس کینی نیست
کین او با پرند شوشتر است ؛ دوم سوسمار بود گویند که پیه و چربی آنرا زنان بجهت فربهی
بخورند و بر بدن بمالند استاد رودکی فرماید ــ سوس پرورده همی بگداختند ؛ نیک
در میان زنان را ساخته ؛ و در عربی دو معنی دارد اول کرم گندم خوار را گویند و آن در گندم
و برنج و دیگر غلها نیز بیفتد و ضایع کند دوم نام درختیست که بیخ آنرا در دواها بکار برند و آن
و آن بیخ را اصل السوس خوانند بفارسی آن درخت را مهک گویند و بزبان هندی نام جوک
آبی است و آن حیوانی آبی بود بر مثال مشک پر باد که خرطوم دراز و رشته باشد ؛
سوسپند با اول مضموم و واو معروف و سین موقوف و بای عجمی مفتوح بنون زده
نام گیاهی است که چون آنرا بشکنند ازان شیره سفیدی مانند شیر بر آید و آنرا شیر گیاه
نیز گویند و بهندوی دودهی خوانند سوسو با اول مضموم و واو معروف و سین مفتوح نام مرغی است
صحرائی که گوشت آنرا بخورند و آنرا تیهو نیز گویند و بشین موقوف نام حیوانیست پردار
که در حمامها نشیند و آنرا شترک و شب پره نیز گویند و بشیرازی [illegible] خوانند سوغ با اول
مفتوح راتبه باشد که سپاهیان را از ماهانه و علوفه تنخواه نویسند [illegible] سوفال
با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول ظروف و اوانی گلی را گویند که از گل پخته باشند
و آنرا اسفال نیز گویند رفیع الدین لنبانی راست ــ نیافت پایه قدرت
عدو و نیست عجب ؛ محل آبگینه از شکسته شد سوفال ؛ دوم هر سوراخ تنگ آوند

عموماً سوراخ سوزن را گویند خصوصاً حکیم سوزنی گفته ناید برون ز خانهٔ اخوان حسود
تو تا او نشد بسوزن سوفاره درجل ؛ پنجم آن را گویند غبار نیست جوانی ز جایگه کرد دری ؛
همیکشد ش هر روز رشته در سوفار ؛ ششم دهن تیر بود حکیم ناصر خسرو فرماید پیکان
سخن پیش ما تا ؛ زبانت تیر و بس لبان سوفاره حکیم فردوسی نظم نموده چو سوفارش
آمد بپهلوی گوش ؛ ز چرم گوزنان بر آمد خروش ؛ سوفته با اول مضموم و واو معروف
دو معنی دارد اول مکر و حیله باشد حکیم سوزنی راست مگو ز انجام اخلفی عوض ده ؛
از ایشان سوفته اکسیر میاموز ؛ دوم کرم گندم خوار را گویند سوفچه با اول مضموم و واو
معروف و فا موقوف دو معنی دارد اول تیره سرخ را گویند مختاری فرماید ز آن یکی لقمه که بر خوان تو
خورد آن مسکین ؛ تنگی سوفچه زر سیف فرش کنون ؛ دوم بمعنی شوشه زر و سیم باشد سوک با اول مضموم و واو مجهول
و کاف عجمی ماتم و مصیبت و غم و اندوه باشد و سوگوار و سوگی و ماتم زده و اندوهگین را گویند
امیر خسرو گفته نشستند گریان بر اهل رحیل ؛ زدند اندران سوگ جامه به نیل ؛
و با کاف تازی کوسه را گویند و بمعنی خوشه گندم و جو نیز گفته اند و آن خسها سر تیز بود که بر بالای خوشه گندم و جو
سوکل با اول مضموم و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که بسبب آفتی در کشت افتد و آنرا سیکل نیز گویند سوکه با اول مضموم و واو معروف و کاف مفتوح هر سوراخ را گویند
سوراخ قبل را بیشتر خوانند سول با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی بخت سعود
که مرقوم شد حکیم سنائی فرماید آن یکی عیسی دان دگر خر سول ؛ این سوم خضر و آن
چهارم غول ؛ دوم ناودان باشد و بزبان هندی قولنج را گویند سولان با اول و ثانی
مفتوح دو معنی دارد اول نام کوهیست از ولایت آذربایجان که در سه فرسخی مشکین واقع
گشته و بغایت بلند و معبد خدا پرست در آنجا پیش از اسلام و بعد از اسلام ساکن می بوده اند و مغان
آنرا از اکثر متبرکه دانسته اند چنانچه قسم بدان کوه یاد کرده اند و بالفعل مردان درویش خداپرست
در آنجا بسیار ساکن اند و بعبادت ایزد تعالی عز شانه مشغول اند حکیم ناصر خسرو فرماید
ای برادر شناس محسوسات ؛ نزد ما نیست اندرین زندان ؛ تو بابلش لیکان پیرو
پس چرا ساکنی بر سر سولان ؛ دوم نوعی از ادویه باشد که از ملک روم آرند و بیونانی نام

از بنی اسرائیل **سولک** بمعنی سوکل است که بالا مرقوم شد **سوله** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول خانه زاده را گویند که پدر و مادرش غلام و کنیز کسی باشد **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ ازین فرزانه غافل چند اعمی * وزین نطق انده منکر چند الکن * همه قلب وجود و سوله عصر * بعالم وار آتشخوار و امین * دوم آواز بلند را گویند که مانند آواز سگ باشد و آنرا عوله نیز خوانند **مسعود سعد سلمان** راست ؎ سوله بر داشته روان چون سگ * از پی او سیاهران در تگ * **سوشند** سپند باشد و آنرا اسپند نیز گویند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ عشق آتش جان نیست سوشند بعشق * کوزه و لفظ نیست اتمام * **سون** با اول مفتوح مدح و ثنا را گویند **ابن یمین** نظم نموده ؎ گر نشنید سخن ابن یمین در دو خلق * چه عجب السون است کاز جهان برخاست * با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول بمعنی شبه مانند بود و آنرا سان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ تفکر کن یکی در خلعت شاهین و مرغابی * نگوئی گرچه معنی راست آن زینسو و این زینسو * نگوئی تا چرا کردند قول و جنگ آن زاهن * نگوئی تا چرا دادند آنک و او ز آنسو * دوم سوی را گویند یعنی جانب **حکیم سنائی** نظم نموده ؎ رفت روزی کسی سو گرمابه * ماند شبها درون گرمابه * **مولوی معنوی** راست ؎ چو پیش پشت او هیچ [illegible] نیست که جهتهای عالی جمله دو نیست * کدامی سون چو هم حضرتش را * که منزلگاه از بالا و سو نیست * **سوناک** با اول مضموم و واو مجهول و نون موقوف نفسی بود که در هنگام دویدن یا در خواب بر تندی یا صدا از بینی بر آید **سونش** با اول مضموم و واو معروف ریزگی را گویند که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد **سیف اسفرنگی** گفته ؎ سونش لعل بیند از دو بهای دو بهای * گر نخورد کشته لعل لب تو استخوان * **سوی زن** سوزن را گویند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ ای بخرد با جهان مکن سر بدو داو * گوسپند زتو کلند بسوی زن * **سولیس** و **سولیست** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول ناآگاهی باشد و آنرا تبازی غفلت خوانند **سولیسه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و سین مفتوح باشد و آنرا سولیسه نیز گویند **سوهت** با اول مفتوح و ثانی مکسور و های معروف

ویک وطبق وکاسه وکوزه وامثال آنرا گویند وآنرا آوند نیز خوانند وبتازی ظرف خوانند

فصل شین منقوطه ❊ **شوا** با اول مفتوح کر را گویند وآنرا بتازی اصم خوانند وشوی کری باشد و با اول مکسور دو معنی دارد اول سختی پوست دست و پا باشد بسبب کثرت کار کردن وآنرا پینه دست و پا نیز گویند دوم سست باشد وآنرا شوی نیز خوانند ودر عربی بریان را گویند و با اول مفتوح وتشدید ثانی بریانی بود **شوات** و **شواد** با اول مفتوح ودر بعضی از فرهنگها با اول مضموم نیز بنظر رسیده نام جانوریست پرنده از جنس مرغابی که هم در آب وهم در خشکی زندگانی کند وآنرا شوال وسرخاب نیز گویند وبعضی از صاحب فرهنگان مرقوم نموده اند که نام مرغیست پرنده که سرخ فام باشد وهر زمان برنگی ولونی برآید وآنرا بتازی بوقلمون خوانند **حکیم سوزنی** فرماید ؎ چو هدهد زمین بوسه دادم بشکر ❊ سخن رنگ دادم چو شوات ❊

شوال با اول مفتوح سه معنی دارد اول شلوار وتنبان بود دوم کار وعمل وحرفه باشد این دو معنی را **حکیم سوزنی** بنظم آورده ؎ از هم مرا بدری بشوال اندرائی ❊ خواهم حالت غرانه چو شوال نیست این ❊ سوم بمعنی شوات است که مرقوم شد وشوالک اسم مصدر آن است ودر عربی بالتشدید نام ماهی است معروف **حکیم سوزنی** فرماید ؎ در شب شوال گردکان را تا روز آگاه بینی شور نگاه کشایم ❊ ودیگر بمعنی شوا است نیز آمده **شوب** با اول مضموم و واو مجهول واستیل باشد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول آمیختن دوم غسل باشد **شوبست** با اول مضموم و واو مجهول وبای مفتوح بسین زده افسون وعلاج بود وبابای پارسی نیز در بعضی از فرهنگها بالتصحیح نموده اند **شوخ** با اول مضموم و واو معروف چرک بود وآنرا بتازی وسخ خوانند **استاد عسجدی** فرماید ؎ خواجه برگشت مالدار ودولت ❊ نعمت ومالی که کس نیابد از آن کام ❊ مجلسش بجایی رسید که نگذارد ❊ شوخ بکرباوبان موی بحجام ❊ **شرف شفروه** نظم نموده ؎ چنان بستی از اندام شوخ حرص وطمع ❊ که نیست بر سر او خارش تمنائی ❊ وشوخگن بمعنی چرکن باشد **حکیم سنائی** گفته ؎ رسیدند جای چراگاه گور ❊ در شوخگن چشمه است آب شور ❊ و با واو مجهول دلیر وبیباک بود **شور** با اول مضموم و واو مجهول هشت معنی دارد اول طمع ولذتی بود معروف دوم غوغا باشد مولانا [illegible]

۴

؎ شوری شد و از خواب عدم دیده گشادیم ٭ دیدیم که باقی است شب فتنه غنودیم ٭ سوم شوم و نحس را گویند حکیم
فردوسی فرماید ؎ نگر تا که دانای پیشین چه گفت ٭ که هرگز مبادا خر شوربخت ٭ مختاری گفته ؎ ای ملک
نهاده پیش اقبال تو رخت ٭ از بخت تو بخت شور آمد سخت ٭ با تو چه در آویز کند آن بدبخت ٭ کو از پی بخت
تو از پی سخت ٭ چهارم سعی و کوشش آمده حکیم اسدی نظم نموده ؎ بکار در روز کردند شور ٭ که جانها شود
بهتر زر روز ٭ پنجم نفیر را گویند و آن را شیون نیز گویند حکیم فردوسی گوید ؎ نیاسود کس تا ز طلب ٭ ندیدن شد
شور چلیپ ٭ ششم ورزیدن باشد مولوی معنوی فرماید ؎ دست زن را دهد او سلخ شوری کند ٭ تا زنبا تر
با خدا سودن بکار ٭ خواجه شیرازی نظم آورده ؎ بیا و از می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن ٭ بلعب
زهره چنگی و مریخ سلحشورش ٭ حکیم اسدی گفته ؎ همه روز فرمان شاهان دارد و مرده ٭ سوار اسپ و شوریده
سلح نبرده ٭ هفتم برهم زدن و بهم آمیختن را گویند و بتازی مانع خوانند امیر خسرو نظم نموده ؎ از دست
دل برآیم گر جهان و دل بشورم ٭ بیرون جهم که باشد چون باز کور و کورم ٭ هشتم بمعنی شستن و پاک
ساختن به آب باشد و شوریدن و شورش مصدر آنست امیر خسرو فرماید ؎ که با هم از ریشتا باغ کوهی
ز شوریدن خاکیان در خاک شوری ٭ و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیر است که در برابر گرسنه باشد
شور و مور این لغت از توابع است و دو معنی دارد اول چیزی ضعیف و خس را گویند چه شور بمعنی خس آمده و مور
مورچه بود و چون خواهند که کسی را بحقارت و زبونی وانمایند او را شور و مور خوانند حکیم خاقانی فرماید
؎ شور و مور اند حسودانت لیکن گاه لاف ٭ سار و مار اند نفر با نفر آمیخته ٭ دوم غوغا و آشوب باشد حکیم سنائی
نظم نموده ؎ ز هر دو طامات در افزوده ٭ همه سال ما خلق شور و مور ٭ **شورم** کوه با فخر گالی است ؎
چو بر داری میانش شورم آواز ٭ مرا آواز ده تا پاسخ دهد باز ٭ **شوره گز** نام نوعی از درخت گز است از انواعی قتل شو
با اول مفتوح مزرعه را گویند ٭ **شوشک** با اول مضموم دو معنی دارد اول طنبور چاریار باشد استاد فرخی گفته ؎ گهی سماع
نی گاه بربط و گه چنگ ٭ گهی چغانه و طنبور شوشک و عنقا ٭ دوم نام جانوریست شبیه بلبلک ما از لک کوچکتر باشد
و آن را شیو نیز خوانند ٭ **شوشیم** با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه موقوف و میم مکسور و یای معروف سمیل باشد و آن را لالی
د خمیر لوا نیز گویند و بتازی حافر ضمار خوانند ٭ **شوشو** با هر دو شین منقوطه مضموم و واو معروف گاو زرد را گویند ٭ **شوشه**
با اول مضموم و واو معروف و شین منقوطه مفتوح و های مختفی چهار معنی دارد اول شغشه و شبیکه طلا و نقره و امثال آن را گویند
و آن را شمس سبائک نیز گویند خواجه نظامی گفته ؎ چو آتش ازین شغ شده مشک سنج ٭ چهار سه بر سر جاه گنج ٭ دوم

[illegible]

از جنس طولانی باشد مثل لوح جزار و محراب مسجد و تختهٔ حمام و امثال آن و سورهٔ قرآن را هم شوشه خوانند خواجه نظامی نظم نموده بیت تهی دست بر شوشهٔ خاک من ٭ بیاد آری از گوهر پاک من ٭ دوم ریزه‌ها را بود سوم لشته را گویند و عوض لشته ریگ هم گویند خاشاک را خوانند چهارم علامتی را نامند که بر سر قبر شهیدان برپا کنند **شوغ** با اول مضموم و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت شود و آنرا پینه و شوا نیز گویند **شوغاه** با اول مفتوح و ثانی زده و ها مجهول باشد که بشب گوسفندان و گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند در اصل شب لگاه بود چون کلام فارسی و غین و کاف عجمی بحرف اعتبار کنند چنانچه مسمی شروحا در آئین ششم از مقدمهٔ کتاب مرقوم است یا دست بلام تبدیل کرده و کاف عجمی گاه بغین بدل ساخته شوغاه خوانند و آنرا ادل با اول مکسور و یای معروف نیز خوانند **شوکل** با اول مضموم و واو مجهول با در لیفهٔ دوک بود **شوک** با اول مضموم و واو معروف ناوچهٔ زرگران را نامند که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شمش شود استاد **عسجدی** درینجا گوید بیت بجنباند علم جنبان دران گنبد سیمین ٭ که سیماب از سر جامی فرو ریزد در شوکان **شول** با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی پیده و دام نیست بود و لغول یعنی همین است حکیم **انوری** در هجو قاضی کرنگ گفته بیت زر و گشت از فراق لقمهٔ شول ٭ روی سرخ من او سیاه دل ٭ دوم طایفه باشد مثل کرد و لر سوم امر از شولیدن باشد بمعنی پریشان کردن یعنی پریشان کن و متفرق ساز **شولان** با اول مفتوح و ثانی زده کمند باشد و آن ریسمانیست حکیم **ناصر خسرو** فرماید بیت از پیچ پیچ شولان الش ٭ بیکسو شو از جوی از خیر عصیان ٭ **شولک** با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح اسب چابک و تند و تیزرفتار را گویند سید **حسن غزنوی** فرماید بیت گر از روان پیدی با تو در تکاپو تو بپیمائی بشیر شولک از دوران هم آن ٭ استاد **فرخی** راست بیت بسا بیت‌ها که تو بیست کردی ٭ بشغل بیم شولک که چنگ و در سفر ٭ **شولیدن** بمعنی پریشان شدن بود و شولیده فعل ماضی است حکیم **انوری** راست بیت رسیده اختیار زمانه طبع ٭ درین فرح دو زلف شولیده شانه ٭ **شوغر و شومیر** با اول مضموم و واو مجهول زمینی بود که بجهت زراعت آراسته باشند و آنرا شمیر با اول مضموم نیز خوانند و شومیریدن بمعنی زراعت کردن است **شوند** با اول مفتوح شنوا و شنونده را گویند **منوچهری** گفته بیت این سماع خوش و آن نالهٔ زیر و بم را ٭ نغز از گوش دل گوش شوند اشنوند ٭ **شوی** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول پیراهن را نامند و با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول شوهر یا و آشنا را گویند و کسی که امثل را بود جامه میفرماید باشند بمالد شوی ملل خوانند **مولوی معنوی** فرماید بیت مهمان بگریاند و بگو در کعب بکن هکین بسلنبق نخاید یک کاسه شوی ما را ٭ دوم شو بسرا باشد حکیم **عسجدی** فرماید بیت من و ان گج انجا نشنا و لبس بهر الفنگان شوی فرماید بیت سوم بمعنی شستن و امر شستن باشد و با اول و ثانی مکسور و حرف شپت را گویند و دایهٔ آن را باشند گفته

دفع چشم زخم بر آتش سپند **شولیسبت** با اول مفتوح و ثانی بسو پراگندگی و پریشانی گویند والله اعلم

فصل الصاد مع الواو ❋ **صور آه** با اول مضموم کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان است بلند دردناک باشد **صور صبحگاهی** کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی بود **صور نیم شبی** کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان نیم شبی باشد **صوطلیه** بضم اول نوعی از صلق باشد **صومعه داران افلاک** کنایه از ملائکهٔ مقربین باشد والله اعلم

فصل الضاد مع الواو ❋ **ضغبوس** بفتح اول خربزهٔ نارسیده باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و بعضی گویند که بمعنی اول هم عربی است **ضومر** بفتح اول گل ستاره افروز و آنرا تاج خروس نیز گویند

فصل الطاء مع الواو ❋ **طواره** با اول مفتوح بمعنی پیش است و آن نحو باشد مثل ماه و صبح **طوع ادبی کرش** شخصی باشد که میوه و امثال آنرا بر سر گرفته گرد کوچه و بازارها گرداند و بفروشد **طوس** شب رو دزد را نیز گویند یعنی دزد و راهزن هم آمده است **طورک** با اول مضموم نام سپهسالار ضحاک است **طور** بادول کوه است که هارون برادر موسی علیه السلام در آنجا مدفون است **طوریی** بمعنی بیدگی و وحشت باشد که بتغیر رام شدن و انس است **طوط** با اول مضموم بمعنی شبه باشد و بتازی مردد از تردید انگیز گفتند **طوق بهار** قوس قزح را گویند **طوق** کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد **طوطی صحرا** مراد از سبزهٔ صحرا است **طوطی ماکت** نام مرغیست مشهور بطوطی

فصل الظاء مع الواو ❋ **ظهور** بالضم پیدا شدن و غالب شدن باشد و پیدایش حق بمعنی نمایان احکام الهی **ظهور حق** با اول مضموم و سکون ثانی کنایه از تجلی حق سبحانه تعالی است که بر بندگان خاص او ظاهر شود

فصل العین مع الواو ❋ **عو** با اول مفتوح و ثانی ساکن بمعنی آواز و صدا و فریاد باشد مطلقاً **عوا** نام یکی از منازل قمر است و آن پنج ستاره است بصورت سگ عوعو باشد از جملهٔ بیست و هشت منزل فلک که گویا آواز بلند تشنیعی مستطیل و آدمی نیز گویند که مقصد باشد بزبان عرب **عوانان فلک** کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و عطارد و زهره و ماه باشد **عود جبلی** باشد سیاه رنگ که عجب بخور سوزانند **عود الصلیب** دوائیست که آنرا فاوانیا گویند باسر کیا باشد از زحمت صرع امین باشد **عود سپید** کنایه از صبح باشد **عود کلابی** کنایه از سیاهی سفیدی عجمی و عودی کنایه از آسمان است **عوسج** بفتح اول و سکون ثانی نوعی از علیق باشد و آن درختی است که برگ آنرا بدستور خضاب کنند

فصل الغین ❋ **غو** با اول مفتوح آواز و صدای سخت بلند باشد و فریاد کرنا داران در روز جنگ کنند و صدای تبیره و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آنرا نیز خوانند امیر خسرو فرماید بیت

ز بس ولوله بر شده از دل و بانگ
غلغل بچرخ کبود ❋ استاد فرخی است بیت چنین و زنگ و شش غو کوس ❋

مضموم و واو مجهول فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ اندازند و گیاهی هم هست
مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه نیز گفته اند که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوجی با اول مفتوح و جیم عجمی مکسور
کودال را گویند و آنرا غفج و غنجی نیز خوانند غوزه با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح پنبه ناشگفته باشد
که در غلاف بود مولوی معنوی نظم نموده ـ هین بخت صبر آید و ماه روزه * روزی و کوز کلاه و غوزه چیزان
فلک کردی دریوزه * با پنبه جان باز بهار غوزه + استاد گفته ـ باد اچو غوزه دیده خصمت سپید دل و زبان
غم شکسته دل نیست پیروش * غوژه با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی غنچه باشد امیر خسرو فرماید ـ تاک از پیش غوژه میداد
مل * شاخ از پیش غوژه میدهد گل * حکیم ازرقی راست ـ غلام باد شمالم که میوه زد خوش * ز گیسوی غالیه غوژه بار
نگاه * غوش با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه چهار معنی دارد اول اسپ جنیبت را گویند بترکی کوتل نامند حکیم نزاری قهستانی نظم
آورده ـ آسمانرا حلقه فرمانبری در گوش کن * عیش را دامن بگیر و دست آغوش کن * با خرد گو طیلسان بر سر
می سرپوش کن * بر کمیت می نشین چابک سر رباب غوش کن * حکیم سوزنی راست ـ بر گیر پای اسپ و غنچه روبه
یک کیر زیر ران دگر کیر غوش کن * دوم سرگین چارپا حیوانات را گویند و آنرا بافغانی زبان غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته
ـ آن زدی او بیابان چیز یک آغوش غوش خشک * آمو بیاد و مگر بود یک آغوش غوش * سوم جوالی باشد سخت کلان که از آن پنبه و جز آن
شمس فخری فرماید ـ تو نور دیده ملکی و دشمنان ترا * برده بسیر از غم بود چو بار کی غوش * چهارم گوش را خوانند چشم
نگاه را گویند * آغوشا با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین چارپا باشد که گویند و آنرا غوش نیز خوانند
بدر الدین اسرافی فرماید ـ بنشین تا کسی نهم بجواری تن چو دانان * نهد کسی بامه مشکین بر پیش
کند غوشا دی * دوم خوشه انگور و خرما و خوشه گندم و جو و امثال آن را نامند غوشاد با اول
مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چار دیواری را گویند
که هنگام شب گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ـ
ز پاس باس تو آمد گنام شیر و پلنگ * که کند شبان چو شبان از پی گله غوشاد * غوشاک با اول مضموم و واو مجهول
بمعنی غوشا است که مرقوم شد غوشت با اول مضموم و واو مجهول برنشاه و زراد را گویند استاد رودکی
نظم نموده ـ شد بگیاه درون تا دو غوشت * بود فربه و کلان بسیار گوشت * غوشنه و غوشه
با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح گیاهی است که در هنگام تری روید و آن را
نانخورش کنند و چون خشک شود دست شوی سازند و آن نوعی از ملاحه باشد و زنان آنرا در حلوا کنند

دبیر بند و بجهت فربهی بخورند غوغا با اول مفتوح دو معنی دارد اول سر و صدا است دوم جمعیت باشد و آنرا انجمن نیز خوانند و بترکی قورلتائی گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ سپر غوغای غوغا شکن که سر دهم اوست ٭ بنات النعش گردون زیر دین لشکر غوغا ٭ غوک با اول مضموم و واو مجهول وزغ باشد و بتازی آنرا ضفدع و بترکی قرلبغه خوانند امیر خسرو راست ؎ بگو بسوختان ماجرای عشق مپرس ٭ حدیث بحر ز غوکی در شمر باشد ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ انگشت ساقی از عنب غوک نرم تر ٭ زلف چو مار در می عیسی شناورش ٭ غوک چوب دو چوب باشد که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار یک وجب و دیگری دراز بمقدار یک گز و آنرا در بعضی از ولایت دشنه چیلک چالیک نیز گویند و بهندی گلی ڈنڈه نامند غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول جائی را گویند که در کوه یا صحرا بسازند و بکنند تا گوسپندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند و آنرا بتازی غار خوانند دوم نام نوعی از دیو و جن است در شعاب کوههای و جاهای غیر مأمول و دور از آبادانیها باشند و بهر شکل که خواهند برآیند و مردم را از راه ببرند تا هلاک سازند این معنی را بترتیبی که مرقوم شد ابوشکور نظم نموده ؎ گاهی چو گوسپندان در غول جای من ٭ گاهی چو غول گرد بیابان دوان شدم ٭ سوم حرامزاده را گویند چهارم دو طفل را نامند که از مادر توامان آمده باشند این معنی را بترتیب استاد رودکی بقید نظم آورده ؎ ایستاده دیدم آنجا دزد و غول ٭ روی زشت و چشمهایش همچو غول ٭ پنجم گوش بود و که آنرا اسغول نامند بدان سبب که برگهای آن شبیه بگوش است غولتاش با اول مضموم و واو مجهول و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین باشد که سپاهیان در روز جنگ بسر نهند و آنرا بترکی دولغه خوانند غولک با اول مضموم و واو مجهول کوزه باشد که محتاجان و مردم راهداران نیز بکمر خود دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند یا مردم طریق نذر دهند در آن میان اندازند غوله با اول مفتوح و ثانی زده هر جام و منقل را خوانند و با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول غولک است که مرقوم شد دوم انبار غله را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ خشک زار ار کشت زار بود ٭ هر کجا غوله غوله زار بود ٭ غولین با اول مضموم و واو مجهول لام مکسور و یای

معروف و نون موقوف سبوی سرگشاده را گویند کمال اسمعیل نظم نموده ع چون حج گاه
ز صحرا بر داشت ۞ باقی از خامه کرد کان بسته ۞ پیل دیو در پیش عو لبیرا + با جوال جل بالا پسند

فصل القاف ۞ **قوب** با اول مضموم لیف کردن باشد و آن بادی بود که بعد خواندن
ادعیه و افسون بدمند **قوده** با اول مفتوح ثانی زده و دال مفتوح و های مختفی خمیر خشکی را
گویند که از آن الکانه بسازند خوردنی است مشهور صفاهان **قور** با اول مضموم و واو معروف نام رای کنوج است و آنرا
نور نیز گویند و **قوران** نام شهر کنوج است و آنرا نوران نیز نامند و نورک اسم دختر رای کنوج
بوده که در حباله بهرام گور بود و او را نورک هم میگفتند **قوریان** متوطنان شهر کنوج باشند
و آنها را نوریان خوانند **قوردیان** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی خوردکان است که مرقوم شد
قوردین با اول مفتوح و واو مجهول بمعنی فروردین است که نوشته شد منوچهری فرماید ع ماه سیم بن همی بگذرد ایدر حالت +
بفشر چون بشکفد گل شب ماه فوردین ۞ وحید الواسع جبلی راست ع خورد باده بهر رنگ بوی گل گردون ۞
چون چمن حالی شد از گلها ماه خوردین ۞ **قوز** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی ارد آمل پیرامون سر باشد و آنرا
بوز نیز خوانند حکیم سنائی فرماید ع دین از دین بعید از روست + کار بی جمال بر روست + دو سه وار دست چون گردن قوز
که ز سر سکه بشکند قوزش ۞ دوم علیه و جهیم بود حکیم سوزنی راست ع بر شاه جهان بایستی تو آنگه + که اینجا لشکر
بر کنند قوزه ۞ سوم صلای باشد که در هنگام جماع کردن از کسی بر آید حکیم سوزنی گفته ع من هم یار کس [illegible] ز انجیر نرم
همی گشتم سوزه همی گشتم سوزه ۞ چنان در زیر مهامه شب را + که خواب نایدم همسایه را ز قوزا قوزه ۞ و با اول مفتوح در عربی
بمعنی پشته و غیر زمین با ریک بلند [illegible] خلاص از هلاک شده آمده **قوزه** بمعنی نخست مغز است که مرقوم شد
حکیم سوزنی گفته ع بشر عرب اقبال فرود من نگر ز پیش و سپلت و سیفو ریاک قوزه من ۞

فصل الواو ۞ **قوت مسیح** کنایه از شراب یکشنبه باشد **قوت مسیح یکشنبه** کنایه از خدا است **قوچ** گوسفند
شاخ دار جنگی را گویند **قوس** بمعنی قوس قزح است **قوقه** بمعنی قوقو است که آنکه کلاه و پیراهن یا غیره باشد
قولنج درد شکم و درد پهلو باشد **قوم فیل** اشاره با صحاب الفیل است **قوقینا** خاکستر را گویند

فصل الکاف ۞ **کو** با اول مفتوح زیرک و عاقل بود حکیم ناصر خسرو فرماید ع کو نبود
آنکه دل پسند هرگز دون + که بپسندد مگر که جاهل و کودن + ابن یمین نظم نموده ع
ولی بسیار سرا همی [illegible] که وزیران گذشت از کسی و کو ۞ **کوار** با اول مفتوح و واو [illegible]

اول بمعنی نخست کوار است که درین مرقوم خواهد شد شمس فخری نظم نموده بیت آنچنان با دهی که کمتر بنده است ٭ در بدل سر بخشد لعل از کوار ٭ دوم گنده باشد و با اول مضموم نام قصبه ایست از مضافات شیراز **کواز** با اول مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت گیرند و بر اسب و شتر و غیر بار کنند و بشیرازی آنرا آلوده گویند **امیر خسرو** فرماید بیت چون برزه مرا کار کردن است ٭ بیراه بر کوازه بازرگان کشد ٭ **سید احمد مشهدی** گفته بیت ای پیر هست کوازه ره گل ٭ روی تو سرگل کوازه ٭ دوم خانه زنبور بود **حکیم سنائی** گوید بیت آن رخ پرنشان آبله بین ٭ گر ندیدی کوازه زنبور ٭ سوم ابری را گویند که در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بعضی بمعنی نرم مرقوم ساخته اند و با اول مضموم ظرف سفالین را گویند **فرید خراسانی** راست بیت پیش مستان بزم وحدت او ٭ چه کوازه چه کاسه زرین ٭ **کوازه** با اول مفتوح کوزه سفالی باشد که مسافران با خود دارند **فاخری** نظم نموده بیت بالقسمت تمام بدرگاه من آمدند ٭ امروز با کوازه چوبی همی روم ٭ **کواژ و کواژه** با اول مفتوح و زای فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن بود **حکیم اسدی** راست بیت کوازه همی زد چنین بر فسوس ٭ همی خواست مهر اشن را نو عروس ٭ **حکیم ازرقی** گفته بیت ابوالمظفر میران شه که همت او ٭ همی کوازه زند بلند بچرخ محور ٭ **کواس و کوس** با اول مضموم یعنی صفت گونه طرز و روش و قاعده و قانون بود و بعضی از فرهنگها با شین منقوطه نیز بنظر رسیده **کواشه** با اول مضموم و شین منقوطه بکسور آسانی باشد **کوام** با اول مضموم نام گیاهیست خوشبو **کوب** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول ضربی باشد که بکسی رسد از سنگ و مشت و امثال آن و آن را بتازی صدمه گویند **مولوی معنوی** نظم نموده بیت گر ترا کوبی رسد از فتنه مال ٭ مرغ با چنان ساقی و مطرب کی بود در هوا نیست ٭ دوم قسمی از بوریا هست که گیاه آن لطافت کند و در نهایت نرمی باشد ٭ **کوبین** با اول مضموم و واو مجهول و یای مفتوح دست افزاری باشد مر آهنگران و صیقلگران را که بدان بکوبند و آن دو قسم است یکی مربع و آنرا اتیاک گویند و دیگری دراز و آنرا گز سینه باشد **کوبه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول آلت گرفتن هر چیز بود و آنرا بتازی مقبض خوانند و استاد **کمال اسمعیل** راست بیت ستم ز میان فرو شده زالیست ٭ گر بها گرد دست خوش شیره

زخم خورند چو بادنجم ۞ دوم گیاهی باشد شیرین که آنرا بخورند **کوبین** با اول مضموم و واو معروف دست افزاری باشد مر ریخنگران را که مانند ترازو بود آنرا از بهر گرفتن صلا بانند **کوپال** با اول مضموم و واو معروف و بای عجمی سه معنی دارد اول عمود آهنی بود و آنرا گرز نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ همانا که کوپال سیصد هزار ۞ زدم بر سر ترک آن نامدار ۞ **حکیم اسدی** راست ؎ دگر دان عنان و سواری تیغ جواب ۞ برون تاختن با تیغ کوپال کیر ۞ دوم گردن ستبر و گنده را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ کنون رنج بیشم فزود بخت یال ۞ فتاد اختر بخت من در وبال ۞ حوالی و کوپال و نیرو نماند ۞ زمین هیچ جز نام نیکو نماند ۞ سوم نام مبارزیست از خویشان پادشاه روس **کوپل** با اول مضموم و بای عجمی چهار معنی دارد اول قبه را گویند که در ایام سور و شادی برسم آئین در شهرها بندند **ظهیر الدین فاریابی** راست ؎ نیست آیینگری تماشت هیچ محکم آنچنانکه ۞ روز باران شهرها در قبه و در کوپله ۞ دوم شکوفه باشد و آنرا کوپل نیز گویند سوم حباب بود که بر روی آب افتد چهارم قفل باشد **کوتار** با اول مضموم و واو مجهول و تای فوقانی کوچه سر پوشیده را گویند **کوتر** با اول مفتوح و ثانی زده و تای مثناة فوقانی مفتوح کبوتر باشد و عربان آنرا حمام گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو چشم تذروان یکی چشمه دید ۞ یکی حمام چون چشم کوتر کشید ۞ **کوته پال** بمعنی کوتاه قد باشد چه پال بمعنی قد و قامت آمده ۞ در عجائب المخلوقات آورده که بجزایر چین گروهی سرخ چهره اند قد شان تا چهار وجب بیش نیست و سخن شان از هندی گفتار فهم نتوان کرد که چه میگویند و ایشان را کوته پال گویند و آنها عنبر بدیشان گرفته بیاورند بتجار فروشند و در عوض آهن بستانند و در جزایر بحر زنگ نیز همین گروهی اند قدشان بقدر ذراعی و عریان باشند و ایشان هر سال با قرانق محاربه میباشند و قرانق بسیار از ایشان میکشند و بخورند **کوته پای** و **کوتاه پای** و کوته پا و **کوتاه پاچه** و **کوته پاچه** نام جانوریست مانند گوزن که بطور خال پشتش باشد و در سر دن گوزن شاخ شاخ شود **امیر خسرو** راست ؎ یوز روان گشت بهر سو صف ۞ نو همه پامال شده روی صف ۞ تند چو شیری که بجا یک روی ۞ سیر همی گشت زبی آهوی ۞ بچه و شیر بچه آهو ربای ۞ دست درازیش بکوتاه پای ۞ **کوچ** با اول مضموم و واو مجهول و جیم عجمی پنج معنی دارد اول احول بود و آنرا کاج و کاژ و لوچ هم گویند دوم نام طائفه ایست

از صحیح اشنیان و آن ما الفه را کوج و بکوج نیز گویند و شرح این لغت در ذیل بکوج
مرقوم خواهد شد سوم از منزلی مقامی بمنزل و مقام دیگر نقل نمودن و تحویل کردن است
این هر سه معنی را بترتیب حکیم خاقانی نظم نموده ع جانا با شطا بزمانیکه داده ایم چشمها
راست بین و دعاگوی گشت کوج ❊ هستند اهل پارس هراسان کارمن ❊ زانسان که اهل
حران زبسان ز درد کوج ❊ کوچ جست مبارکست ندارم بدست هیچ ❊ جز خیمه کهنه و دو ترکی
برای کوچ ❊ چهارم اسم جانوریست که در ویرانها آشیانه کند و بنحوست اشتهار دارد و آن را
کوف و بوم نیز خوانند فخر الدین محمود گفته ع گر بها از نظر همت او افتد دور ❊ شوم
ویرانه نشین گردد مانند کوج ❊ پنجم زن و فرزند و اهل و عیال را نامند و ایشان را خانه کوچ هم
گویند و بزبان ترکی شکار را گویند مولوی معنوی فرماید ع در دیه ویران بنود عشر زمین
کوچ و فلان مست و خرابیم بنود از نخیم نقد و خطا ❊ و نام ولایتی است که مابین بنگاله و ملک ختا
واقع است کوچ و بلوچ این لغات از توابع است و نام طایفه ایست از صحیح اشنیان کوهها که در نواحی کرمان
واقع است متوطن اند و کار و حرفت ایشان همه جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد
و در این اعمال شنیعه چندان متابعت دارند که اگر دشمن بیگانه را نیابند خویشان برادران
و یاران و دوستان باهم جنگ کنند و از همدیگر مال را گیرند و بکشند و این اعمال شنیعه را از محسنات
اعمال شمرند و ایشان را کوچ نیز خوانند چنانچه سبق ذکر یافت حکیم فردوسی فرماید ع
سپاهی بکردار کوچ و بلوچ ❊ سگالنده جنگ مانند غوچ ❊ کوخ با اول مضموم و واو مجهول
خانه را گویند که از چوب و نی و علف سازند حکیم خاقانی فرماید ع دنیا که دو رویه کاخ
کوخ است ❊ در راه محمدی کلوخ است ❊ استاد فرخی نظم نموده ع بدگوی او شرند
دل افگار و مستمند ❊ بدخواه او اسیر و نگونسار و خاکسار ❊ هر بنده شادی تو بینا و در بهشتی
زرین باغ جنت آیین زرین کاخ کوخ وار ❊ کود با اول مفتوح و ثانی مضموم کیود را خوانند و با اول
مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی جمع آمده چنانچه در نصاب آورده ع راز بانج
بادیان سگ بوی خوش از خرفه تر ❊ نشتر و سنی را پراگنده شمر مجموع کود ❊ دوم توده خرمن غله را
گویند سوم بازی را نامند که در زمین زراعت اندازند تا غله قوت گیرد کودن اسپ

سله و صاحب بهمان وغیره نوشته اند که خانه میر و زرا نیز گویند و گیاهی که از آن حصیر بافند و در خراسان خربزه را زنگ کنند و چرک کنجد گوشهای چشم را هم مسکو نیند [illegible] کرم [illegible] گویند در قطعه خر کوم افتاده [illegible]

بالائی اسب گمراه را گویند و مردم کند فهم را باین اعتبار هم کودن خوانند حکیم سنائی فرماید ؎

اسب کودن بود بفرق و ران ٭ ورنه چون خر ندارد ای پالان ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎

جنسی نماند پس مخ زندان کیسه راه ٭ چون رخش نیست پای بکودن در آورم ٭٭

کور با اول و ثانی مفتوح کبر را گویند و آن رستنی باشد که در ترشها بکار برند و از ان آچار سازند و با اول مفتوح و ثانی زده جائی را گویند که پشته و شکستگی بسیار داشته باشد و بهیچ وجه قابلیت آبادانی ندارد و قابل زراعت آن سرزمین نباشد حکیم خاقانی فرماید ؎

شنیدم که از نقره زد دیگدان ٭ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی درین کور محل ٭ خسک ساختی دیگدان عنصری ٭ و با اول مضموم و ثانی مفتوح در عربی جمع کوره است و آن عبارت از شهر و قصبه بود حکیم سوزنی نظم نموده ؎ اسلام ابلاد کور نی نهایتست ٭ بیمار را تنبله بلاد و کور توی ٭ عبد الواسع جبلی در صفت عمارت گفته ؎ از خوشی چو شد سر وجود تنگ هست ٭ مشهور در مداین و معروف اند در کور ٭ **کوراب** با اول مضموم و واو مجهول شراب باشد استاد عنصری راست ؎ بهر آب رز دی سوی کوراب ٭ کم کنی جان در رعنائی آب ٭ **کوربا و کوردا** با اول و ثانی مفتوح نام آشی که با کرنج پزند و آنرا بتازی کبره گویند **کوردی و کوردین** با اول مضموم جامه پشمین بود حکیم سوزنی گفته ؎ گر جنس با کلاه لبس ورکند فشار ٭ ور کوردی کند حل ذکون و بر هفت رنگ ٭ حکیم خاقانی فرماید ؎ حاجت گفتار نیست نیک شناسد خرد ٭ شند خضر از پلاس عنصری انکوردین ٭ کمال اسمعیل راست ؎ زیر نیست زمین را چو اصل هست لباس ٭ ز ابر هفت هوا جامه کوردین دارد ٭ **کورزه و کوزره** با اول و ثانی مفتوح میوه کبر باشد و آن رستنی است پر خار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده آچار سازند و در دواها بکار برند **کورس** با اول مضموم و واو مجهول و را مفتوح دو معنی دارد اول موی جعد را گویند دوم چرک باشد و آنرا کرس نیز گویند **کورشت** با اول مضموم و واو مجهول و رای مکسور و شین منقوط زده دو چوب باشد یکی دراز بمقدار یک گز و دیگری کوتاه مقابل یک وجب که بدان کودکان بازی کنند

بیست ۱۲ [illegible] احسنه سلمه الله تعالی

و آنرا چالیک و دسته چالک و غوک چوب و دوکین چوب والاده و پل و ختبه نیز گویند گورک
با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی گورزاست که مرقوم شد دوم نام
شهری یکی از شهرها سوم نام بتی از کفار باشد کور گور با هر دو کاف مضموم و هر دو واو مجهول بمعنی
کمال اسمعیل راست ٭ تیری که بر کجا بکلی چشم تو دیده ٭ خالی چو گور کور در آشیان کند ٭
کوزه با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول معروف است مولوی معنوی راست
٭ بلکه کوزه عشقش ز دور میکردی ٭ اگر تو نقره صافی سیاه را چه شناست ٭ مجیر بیلقانی راست
٭ اکنون روا مدار تو نومید یم کنند ٭ عرق گل گرفته چون کوزه تافته ٭ دوم حصه از پنج حصه
فارس چه حکمای پارس تمامی ممالک پارس را به پنج قسمت منقسم نموده اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند
بدین ترتیب اول کوره اردشیر دوم کوره استخر سیوم کوره دارا چهارم کوره شاپور پنجم قباد
و آنرا خوره نیز گفته اند و بعضی شهرستان را گویند کور جمع است با واو مجهول [illegible]
جامه و پارچه ناشسته و ظرف سفالین آب نادیده و نارسیده را گویند کوری با اول مضموم
و واو مجهول دو معنی دارد اول معروف است دوم نام علفیست مانند چپه که خود رو باشد
امیر خسرو فرماید ٭ کما هیم اسپ شاخ کوری ٭ ز شور خاکیان در خاک شوری ٭
خواهم گنده از سلطان صانع ٭ بکوری گردم از دو دیده قانع ٭ کوزلیشت با اول مضموم
و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح نام پادشاهی بود کوژر با اول مکسور و ثانی زده و زای عجمی نام
میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید آنرا از وحشت نیز گویند کوژده
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی و دال هر دو مفتوح و های مختفی صمغ درختیست که آنرا
حیوانه گویند و بتازی آن درخت را [illegible] و آن صمغ را انزروت و عنزروت و عنزروده خوانند
و آن بر دو قسم باشد سفید و سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوریده روید و آنرا از وحشت
نیز گویند و هر دو از یک درخت حاصل شود اول سفید باشد چون حرارت آفتاب در آن
کار کند سرخ شود و گاهی گردد و بیشتر در کوهساری شبانکاره بهم رسد و بغایت تلخ بود و بهترین آن سفید مایل
بزردیست و در دواها بکار آید و شرح آن در اختیارات بدیعی مرقوم است کوژلوک
با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی نام کلیدان [illegible] کوس با اول مضموم و واو مجهول

شش معنی دارد اوّل فروکوفتن بود آنرا بتازی صدمه و بهندوی دهکه خوانند حکیم فردوسی فرماید ع ز نالیدن اندر افتاد طوس ✽ تو گفتی ز پیل دمان یافت کوس ✽ هم او گوید ع گیاهی که گویم تو با شیر و مشک ✽ بکوبش و یکبار سر سپر در سایه خشک ✽ دوم نقاره بزرگ باشد و کوبارا نیز بسبب فروکوفتن باین نام موسوم ساخته اند امیر خسرو فرماید ع کوس شه خالی و بانگ غلغلش در سر است ✽ هرکه قانع شد بخشک تر شه بحر و بر است ✽ سوم بمعنی قحط آمده خواجه نظامی نظم نموده ع دو لشکر بهم بر کشیدند کوس ✽ چو شطرنجی از عاج و از آبنوس ✽ چهارم نام قصبه ایست از قصبات مازندران که در یوقت بپاسان اشتهار دارد حکیم فردوسی راست ع کجا نام او کوس خالی دهم ✽ جز این نام نیزش ندانی بهم ✽ پنجم نام نوعی از بازیست که فی الجمله بنرد و شباهتی بامعنی شطرنج و نرد باشد چه مهرهای آنرا در دو جانب وصف فرو چینند و بعضی کوس خانه چه مذکور شد بمعنی صفت است آن بازی را باین اعتبار کوس خوانند ششم گوشه جامه و گلیم و امثال آنرا گویند که از گوشهای دیگر زیاده شده باشد و بزبان هندی کروه را خوانند و آن ثلث فرسنگ است

کوسان با اوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل نام نوائیست که در زمان یکی از پادشاهان بوده دوم نوعی از خوانندگی باشد این هر دو معنی را ابیات **فخر گرگانی** نظم نموده ع شهنشه گشت با کوسانی نوائی ✽ ای شایسته کوسان سرائی ✽ سوم نام قصبه ایست از قصبات مازندران و آنرا کوس نیز خوانند **کوست** با اوّل مفتوح و ثانی ساکن بمعنی [illegible] که آنرا بتازی حنظل خوانند با اوّل مضموم و واو مجهول و سین موقوف با دو معنی نخست کوس که اوّل صدمه و فروکوفتن نقاره بزرگ باشد مذکور است ✽ مثل فروکوفتن حکیم **انوری** فرماید ع مقلوب لفظ پارس تصحیف از کفت ✽ دارم طمع که علت باهن زدست کوست ✽ تصحیف قافیه که بمصراع آخر است ✽ گر ضم کنی بدانچه حماست هم نکوست ✽ وان دو لطیفه اسمی هست هم لطیف ✽ در تحت کس لو قلی مقلوب هم اوست ✽ **مولوی معنوی** فرماید ع گر کسی را درمی چند بخشد ز چند ✽ چند آن که بجان بر نترسد کوس ترا ✽ دوم کوستن مصدر آن است مثل نقاره حکیم **فردوسی** گفته ع دلیران نترسند ز آواز کوست ✽ که دو پاره چوب است یکپاره پوست ✽ **کوسه** دو معنی دارد اوّل معروف است دوم نام شکلی است

از اشکال رمل که آنرا انبازهی فرح خوانند و معرب آن کوسج است **کوسه برنشین** با اول مضموم و واو مجهول و شین مفتوح و های مختفی نام جشنی است که پارسیان در غره آذرماه کنند و وجه تسمیه اش آنست که مجوس حریص شره دم مضحکی را میگرفتندی و بخوردی او طعامهای گرم بدادندی و داروهای گرم بر بدن او طلا کردندی و آن مردم مضحک مروحه در دست گرفته پیوسته خود را باد میکردی و از گرما شکایت نمودی و مردمان برف و یخ بروی او میزدندی و او بر بزرگان شدی و از هر کسی چیزی بستدی اگر کسی چیزی ندادی گل تیره با خود داشتی که بر جامه او پاشیدی و از صباح تا نماز پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشتی و از پیشین تا نماز دیگر بکوسه و جمعی که با او همراه بودندی و اگر بعد از نماز دیگر نظر بازاریان بروی افتادی او را آنقدر که توانستندی بزدندی و آنرا در عربی رکوب کوسج خوانند و چنین گویند که در این روز جمشید مروارید از دریا برآورده بود و در این روز خدای عز و جل حکم کرد هر کس را بسعادت و شقاوت هر که در این روز پیش از آنکه سخن گوید شکر خورد و ترنج بوید در تمام سال مسعود باشد **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول کوشش اسم از کوشیدن باشد حکیم نزاری قهستانی گفته ع تا کند دست نظر صالح اوست ؛ سعی در حج حرم و کوشش روا **کوشا** کوشنده باشد حکیم خاقانی راست ع کوشای بیهده و نیوشای بیهده تو ؛ از مجلس نکوئی عاشق شنیده ای حکیم ازرقی گفته ع چو در کوشش بیاسایند گردان کینه در کوشش ؛ بهم آورد او در کوشش باید و آسمان کوشا ؛ **کوشش** با اول مضموم و واو مجهول جنگ و جدل باشد اوستاد فرخی فرماید ع که شکار فرود آرد و میدان آرد ؛ ز کوه ببر پلنگ و ز آب ژرف نهنگ ؛ بگاه کوشش بستاند و فرو ستدد ؛ ز دست شیران زور و ز مردان رنگ ؛ کوشش بمعنی کوشیدن آمده **کوف** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست که آنرا بوم گویند و بشومی تمام اشتهار دارد اوستاد امیر معزی راست ع آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ؛ این بیت نظم نموده ع نشانند بی هنر آنجا بجای اهل هنر ؛ ندید هیچ تفاوت ز کوف تا بهمای ؛ **کوفج** با اول مضموم و واو مجهول و فای مفتوح بجیم زده نام جماعتیست که در کوههای کرمان ساکن اند و عرب قفص گوید **کوفجان** با اول مضموم و واو معروف معنی کوفج باشد منجیک راست ع گر بگیرد مرغ جان از کوفجان تن مرا ؛ همچنان اندر قفایش تا قیامت پر زند

جر بادقانی نظم نموده ؎ خبر شاخسار زلفت تو اش آشیان مبادا که مرغ روح ما پرواز
کومخبات تن ✽ **کوفشانه** با اول مضموم و واو مجهول و فا موقوف جولاهه باشد
کوک با اول مضموم و واو معروف کمال یا واو آواز بلند را نیز گویند ✽ با واو مجهول پنج معنی دارد
اول تره باشد که خوردن آن خواب آرد و دوا نما کاهو نیز گویند و بتازی خس خوانند حکیم الوری
فرماید ؎ جائی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن ✽ بگرفته فتنه را هوس کوک کوکنار ✽
سید ذوالفقار شروانی نظم نموده ؎ بزعم خاصیت هموار جید طبع پیوسته ✽ در اقلیم
که چون مساس شده زمین ✽ شقاقل شکند باده نماید کوک بیداری ✽ کند چون طره عناب فزاید
در سر جنیان ✽ دوم دو پارچه جامه را که بهم پیوند کردن بود بطریق استعجال تا در دوختن کم و زیاد
نشود حکیم سوزنی راست ؎ چین بود در زلف یاری کوک واند سیاغوی ✽ کوک زن
بر سوزنی گر خوش بر اند لفظ خس ✽ سوم آهنگ ساختن سازها و موافق کردن آوازها بود با هم
چهارم سبزه باشد و آنرا اکمرا نیز گویند پنجم گنبد لنامند و بزبان ترکی رنگ کبود را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ؎ جدول کشیده صفحهٔ کوک افق تبان ✽ نیرنگ زر رواق معلق بکینات ✽
کوکبا بالفتح اول ستاره باشد **کوکاره** و **کوکمار** بالضم اول و واو مجهول و کاف ثانی آفتاب باشد
کوه پشت کوژپشت را گویند و بتازی احدب خوانند **کومتر** بالضم اول و واو معروف و فتح میم
امرود را گویند و آنرا بتازی کمثری خوانند از کتاب زند مرقوم شد **کوکا** با اول مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول آواز و فریاد بلند را گویند دوم نام بیست از نامهای ماه و این معنی از کتاب زند
مرقوم شد **کوکان** با اول مضموم و واو مجهول دست افزاری باشد مرگازران را **کوکلک**
با اول مضموم و واو مجهول کاف و لام مضموم غوزه پنبه بود که هنوز نشگفته باشد **کوکله** با اول مضموم و واو
مجهول کاف مفتوح دو معنی دارد اول جعد باشد و آنرا کوکه نیز خوانند دوم نام مرغیست جداگانه که آنرا اشانه نیز گویند و مرغ سلیمان
همانست و بتازی هدهد خوانند و بر جمع صلیم گفته اند **کوکنار** غوزه خشخاش بود آنرا بتازی راس السال گویند کوکه سعال را
بعضی زبان بود مولوی عبدالرحمن جامی فرماید ؎ ز کنکرار کاخ شهریاری ✽ چو جادوی شکل کوکناری ✽ پیدا می نماید نثر و نظر گری
ناب ✽ خواص کوکنارش کرد در خواب ✽ و بعضی شعرا و صاحب فرهنگان بمعنی خشخاش و غیر آن
آورده اند چنانچه حکیم اسدی بنظم آورده ؎ یکی را چنان کوفت آن نامدار ✽ که گشت

استخوانش همه کوکنار ⁘ کوکو با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف دو معنی دارد اول آواز فاخته باشد مولانا عرفی راست ؎ گوزن و فاخته سرو در آغوش ⁘ در جانب معشوق هر اگرم طلب کرده ⁘ دوم خاگینه را گویند کوکوز با هر دو کاف مضموم و هر دو واو معروف نوعی از قمشه لطیف و نفیس بود حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ تشتر لعیامی فاخته کرده روان زیر سو ⁘ سنج و لسیج کوکور و اسامی ساده ⁘ کوکه با اول مضموم و واو مجهول بمعنی کوهه است که خیمه باشد ترکی بارده خوانند کول با اول و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول نوعی از پوستین است که از پوست گوسپند کلان سازند خواجه نظامی فرماید ؎ میفگن کول گرچه خوار آیدت ⁘ که هنگام سرما بکار آیدت ⁘ دوم نام قصبه ایست از ولایت پارس کول با اول مضموم چهار معنی دارد اول آبگیر باشد حکیم سنائی راست ؎ مردکان بزه گوی و بیباک است ⁘ راز بادی چو کول ناپاک است ⁘ مولوی معنوی راست ؎ شه حوضی در اجشمه چون کولها ⁘ آبرو از کولها و از کولها ⁘ دوم کتف را گویند سوم نام جانوریست که آنرا لوف و کوف نیز خوانند و بنحوست اشتهار دارد چهارم مردم گیلان ایشتو کول را بلوشه را خوانند کولاک با اول مضموم و واو مجهول موج بزرگ را گویند و آنرا کولاک نیز گویند وحشی راست ؎ شود ز چشم تر آبم هزار کشتی غرق ⁘ دمی که قلزم خوشاب دل زند کولاک ⁘ کولان با اول و ثانی مفتوح نام کوهی است کولنج با اول مضموم و واو مجهول درد شکم باشد معروف و آن قولنج است کولنک با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی هیز و مخنث را گویند حکیم سوزنی راست ؎ آن مرد مردکان که کولنک لنک را ⁘ در پیش فرو برد بجلیدان کون بدنانک ⁘ کولنک پیش او چو نهد سینه بر زمین ⁘ فریاد نعره دارد چون در هوا کلنک ⁘ کوله با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح دو معنی دارد اول گوی را گویند که صیادان در آن بنشینند تا صید را ببینند و دام را بکشند حکیم نزاری قهستانی بنظم آورده ؎ بنده در انتظار موکب عید ⁘ گشته ساکن بکنج سغوله ⁘ تا کی آید بدام مرغ مراد ⁘ همچو صیاد مانده در کوله ⁘ دوم ابله و احمق و بیعقل را خوانند کولیدن با اول مضموم و واو مجهول کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه کندن آن و [illegible] زمین را نیز گویند کوم با اول مضموم و واو معروف نام گیاهیست خوشبو حکیم سوزنی فرماید ؎ من از خط تو بیچاره ام بهار رسد مثل ⁘ بزاید از بر گلبرگ کامگار تو کوم ⁘ کومه با اول مضموم

۱۵ حاشیه [illegible] بشکال [illegible] که بمعنی خرافراده هم هست و خارپشت کلان و کوریک را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر رسیده [illegible] و بعضی گفته اند گیاهی است که [illegible] بسیار کرده [illegible] عبد الرشید [illegible] باشد بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده [illegible] کلاه و کوه [illegible] را نیز گویند

سله وا [illegible]

و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند و گاهی پالیزبانان و مزارعان دارند و در اندرون آن نشسته محافظت پالیز و زراعت دارند و گاه صیادان نیز مثل این خانه بسازند و در درون آن نشسته کمین گاه صید کنند و آنرا کاره نیز گویند **کون** با اول مضموم و ثانی مکسور دو معنی دارد اول نام روستائی است که در عاشوره هزار مرد آنجا جمع شوند دوم هیزم و خنث باشد و آنرا اکدن نیز گویند **کوه** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح غوزهٔ پنبه و گولنار و پیلهٔ ابریشم و امثال آنرا گویند امیر خسرو فرماید ؎ گر درین حقه ترا چمن برآمد تا چه شد * جنت اندر کوه با یک دانهای کوکنار * هم او گوید ؎ مستغرق درین کودهٔ خشخاش * لیشام اجل صبح حیران اشناسم * **کوهاموی** با اول مضموم و واو مجهول نام بازیست **کوهستان** نام ولایتی است و آنرا کهستان نیز گویند و معرب آن قهستان است **کوهگین** با اوّل مفتوح و واو مجهول و های موقوف و کاف عجمی مکسور [illegible] دوم بزرگ آمده **کوهم** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح نام گیاهی است که در شدیار سعید بیخ و ریشهٔ آن شبیه نی باشد **کوهه** با اوّل مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زین اسب عموماً حکیم فردوسی فرماید ؎ زکوهه بآغوش برگیرمش * بشاهی زگشتاسپ بپذیرمش * هم او گوید ؎ من امروز ناز کوهه بردارمش * بنزدیکی زال شیلم آرمش * و بلندی پیش و پس زین آنرا بود خصوصاً پیش را پیش کوهه و عقب را پس کوهه خوانند منوچهری گوید ؎ نصرت از کوهه زینت سر فرو داشت به تیر * دولت از گوشهٔ تاجت سر فراز است و شیار دوم موج آب را نامند و آنرا شبرک و شبروک نیز گویند **شرف شفروه** راست ؎ چنان کوهه زد بحر انجام ما ست * که امید را قوت آشنا نیست * شاعر گفته ؎ هست سیل بدهام بر کوه و دریا کوهه زن * ابر اشکم گشت از افلاس طوفان بهار * سوم سر هر چیز بلندی بود امیر خسرو فرماید ؎ وحدت در آمد علمت اینکه با پاس کوس * بهلوت صدای کوه بدر کوهه خیال * چهارم خرب چیزی گرفته را کوهه خشم گویند مراد از آن کبر گرفته است حکیم خاقانی این دو معنی را بنظم آورده ؎ از کوه غم شگوفه بگرفت * چون کوه گرفته کوهه بگرفت * **کوهین** بمعنی کوهم است که مرقوم شد **کویر** با اوّل و ثانی مکسور و یای مجهول زمینی را گویند که شوره باشد حکیم فردوسی راست

ع تا پایان ازوی زمان دیو پیر * همه خاک و شخ و مرده گوی پر * **فخر گرگانی** گفته ع کورد
سوره و دریک رونده * سموم جان بر و شیر دمنده * **کوشون** بضم اول و واو معروف
و فتح میم و شین منقوطه و واو ثانی بمعنی اوشان یعنی ایشان باشد از کتاب ژند نوشته شد
کومن بضم اول و واو معروف و فتح میم بمعنی این باشد از کتاب ژند مرقوم گشت
کوپیه گوشهٔ خانه را گویند **کولیستن و کولیستیدن** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
عاکوفتن و خیره باشد **کولیسته** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دو طرف سرین را گویند
کویله با اول مفتوح و ثانی مکسور کاکل باشد **کوین** با اول مضموم و ثانی مکسور و یای
معروف بمعنی دست افزاریست رنگرزان را مانند کفهٔ ترازو که از گیا بافند

فصل کاف عجمی

گو با اول مفتوح دو معنی دارد اول زمین پست و مغاک را
گویند **مولوی معنوی** فرماید ع هیچ عرصه نیست در رستخیز * لی گو و لی پشته از راه گریز
سیف اسفرنگی گفته ع ای ز مهر تو بحر و کان در جوش * دی ز قدر تو آسمان
در گو * دوم شجاع و پهلوان را گویند **حکیم فردوسی** راست ع گر اندر گو اسفندیار آمدی
سپهر را بدین دست کار آمدی * و با اول مضموم دو معنی دارد اول معروف است دوم
تکمهٔ جامه باشد **خواجه نظامی** نظم نموده ع بهر سوئی که بردی یاد رایند * شکستی دیگر گریبان
گوی خورشید * **گوا** بمعنی گواه باشد **گوار و گواران** با اول مضموم چیزی را گویند که در
ذائقه خوش مزه باشد و زود هضم شود **امیر خسرو** فرماید ع می تلخ است چون گلغند ازانش
که هر چندش خوری باشد گواران * **گوارشت** با اول مضموم و شین منقوطه زده
ترکیبی باشد که بجهت گواریدن طعام سازند و بخورند و آنرا گوارش نیز گویند و معرب آن جوارش است
لیسماق اطعمه راست ع قرص لیمو و گوارشت لطیف و عنبر * گلشکر باشد و گلقند و شراب
پیازه **گوارون** با اول مضموم و واو معروف چیزی باشد که بواسطهٔ سودا و [illegible]
آدمی پیدا شود و روز بروز بیشتر شود و آنرا ابریون و واد نیز گویند و بتازی ثؤلول باشد
گواره با اول مفتوح دو معنی دارد اول گاهواره باشد و آنرا بتازی مهد گویند
مولوی معنوی راست ع ای گواره خانه را صفق بدار * تا نگردد طفل [illegible]

دوم گله گاو و گاومیش امثال آنرا گویند **گواز و گوازه** با اوّل مفتوح دو معنی دارد اوّل چوبی باشد که بدان خر گاو و سایر ستوران را سپرانند و آنرا خرگوار نیز خوانند **شمس فخری** نظم نموده ؎ بشوی روی عروس ظفر بگرد وغا ÷ بکوب تارک اعدای مملکت بگواز ÷ دوم دل چرکین باشد و معرب آن جواز است **گواشن** با اوّل مضموم رنگ و صفت باشد **گواشمه** با اوّل مفتوح مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند ÷ **گواشیر** با اوّل مفتوح نام ولایتی است که در آنجا فیروزه پیدا می شود که سبز دائم و کم بها بود **گوال** با اوّل مضموم چهار معنی دارد اوّل بمعنی بالیدن باشد و آنرا بتازی نمو گویند **سیف اسفرنگی** راست ؎ ای ز سحاب کفت بحر امل برگوال ÷ وی ز هوای درت گلشن جان خوشنما ÷ دوم اندوختن و جمع کردن بود **طیان مرغزی** نظم نموده ؎ بزرگان گنج و سیم و زر گوالند ÷ تو از آزادگی مردم گوالی ÷ سوم جوال باشد و معرب آن گوال است چهارم بالیدن را خوانند و بزبان هندی گادیان را گویند **گوانجی** با اوّل مفتوح و نون موقوف دلیر و پهلوان باشد و در بعضی از نسخ سردار گوال تر قوم است که آنرا شهباز نیز گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ بدرگاه شاهست میانجی منم ÷ که در شهر ایران گوانجی منم ÷ **گوانگله و گوی انگله** با اوّل مضموم و الف مفتوح بنون زده و کاف عجمی مضموم حلقه باشد که تکمه در آن بند کنند چه گوی و گوی تکمه بود و انگله حلقه باشد که تکمه در آن بند شود **اثیر الدین اخسیکتی** گفته ؎ در آن گوی انگل زرین که چرخ از اختران سازد ÷ لباس عمر او را چون طراز جاودان بیند ؎ از قرصهٔ نور ساخت و نبیست ÷ گوانگلهٔ قبای دانش ÷ **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ای کرده بکینه چرخ ز خورشید هلال ÷ خانهٔ قدر ترا بر سر مه گوی انگل ÷ **گوی پاره** با اوّل مضموم بمعنی گواره است که مرقوم شد **حکیم سنائی** راست ؎ زین گوپاره چون کردی فراغت چون خر عیسی ÷ سوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی ÷ **حکیم ناصر خسرو** گفته ؎ تا ز ارزن پله گوپاره ÷ چند نچخ در دو غافل بیچاره ÷ هر کسی آن ندیدم که من دیدم ÷ زین بی ستان زمان و پله گوپاره ÷ **گویان** با اوّل مضموم و واو مجهول و یای عجمی چوپان باشد **گود** با اوّل و ثانی مفتوح مخفف گوید باشد که جای عمیق و نشیبناک است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایمان بگو و شرح پیش روی الف گود کن

چون شمع نیست جان شدنی پیش و نی پس ٭ و با اول مفتوح وثانی زده زمین عمیق را خوانند
و آنرا آکند نیز گویند گوداب با اول مفتوح بثانی زده و دال فقیران و بینوایان و بلیکان کم خدمت را گویند
که در کار آهستگی و کاهلی نماید آنرا گودبی و کاودی نیز گویند گوواب با اول مضموم دو معنی دارد
اول آشی باشد که از برنج و گوشت پزند و قاتق آنرا از سرکه و دوشاب سازند حکیم سنائی گوید
ع چه طمع داری از جهان آبی ٭ چه نهی پیش سگ گوابی ٭ حکیم سوزنی فرماید ع گندم
آیند کردی دگر تخم عدو ٭ داد گر بود در بخیلی بی نیم گواب کباب ٭ دوم دوشاب را گویند
شمس فخری راست ع نگر که چون بود احوال پیش نا پخته ٭ که شهد قاتق باشد
زراوق گوواب ٭ گودر و گودره با اول مفتوح وثانی زده و دال مفتوح هفت معنی دارد
اول نام نوعی از جنس مرغ است که گوشت آن نهایت بدبو باشد استاد فرخی فرماید بیت
از تو چنان ترسد چون گودره از مار ٭ شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین ٭ دوم پوست گوساله
بود و نام [illegible] هست چه زرتشت بهرام کیقلی از پهلوان بود و معنی آنکه کشتن گوساله و بره و بچه جمیع جانوران
در ملت زرتشت ممنوع است که در کشتن آنرا [illegible] آنرا [illegible] نیز گویند سوم نام [illegible]
چهارم نام پسر شاه پور بود پنجم اسم پهلوان ایرانی است ششم پوست گوساله را گویند هفتم
بچه گوزن باشد گودرز با اول مضموم نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور است
که ولیعهد پدر خویش بود و در زمان او معابد بسیار خراب گشت و جور و ستم آشکارا شد مدت
ملکش پنجاه و هفت سال بود و حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در عهد او متولد گشت دوم نام
ایران شاه بود که بعد از پدر بر تخت سلطنت متمکن گشت و سی سال ملک راند و نیز نام پهلوانی
دیگر بود از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان داشت دوم پسر شواد که پدر گیو است
و نیز نام یکی مرغی باشد که اکثر و اغلب بر لب آب نشیند گور با اول مفتوح سه معنی دارد اول
آتش پرستانی را گویند که در دین زردشت بودند و آنها را مغ نیز خوانند دوم قومی از کفار
هندوستان است و آنها را گوره نیز گویند سوم نام شهریست که دار الملک بنگاله بود در آن
وقت خراب و ویران شده و با اول مضموم و واو مجهول نیز سه معنی دارد اول معروف است
دوم دشت و صحرا و هموار بود و از این جهت خر دشتی را گورخر نامند سوم خر دشتی را نامند

گوراب با اول مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول گنبدی را گویند که بر سر قبور سازند امیر خسرو فرماید ؎ مردم دانا نه به بیند چو گور ؛ بالای گورست و فرو چاه گور ؛ هم او گوید ؎ جهان غرق باد ابر یای بشود ؛ که بالاست گوراب و نه چاه گور ؛ دوم نام شهریست که از مرو تا آنجا چهارده روز راه است فخر گرگانی گفته ؎ براه اندر تخفش کو دیجواب ؛ بد و هفت آمد ز مرو اندر بگوراب ؛ سیوم میدانی را گویند که بجهت دوانیدن اسپ ساخته باشند **گورابه** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی نخست گوراب است که مرقوم شد امیر خسرو نظم نموده ؎ فریبت نگر از جور ستم پیشه که چاه کوار گورابه نیست ؛ دوم نام موضعیست که دخمهٔ پدر آن رستم در آنجا بود حکیم فردوسی گفته ؎ ز بهر سپندال با سوگ و درد ؛ بگورابه اندر همی دخمه کرد ؛ **گور گور و گورا گور** با اول مضموم بمعنی زود زود و تیز تیز باشد امیر خسرو فرماید ؎ شبان چشمها در روز میشد ؛ درون دیده گورا گور میشد ؛ **گور چشم** با جیم پارچهٔ باشد ابریشمی که در بافندگی چشم گورخر بر آن نقش کرده باشند مثل آن پارچهٔ است که آنرا چشم بلبل نامند خواجه نظامی فرموده ؎ کز آگند از گورچشم حریر ؛ بپوشید و فارغ شد از درع و تیر ؛ هم او گوید ؎ بخشیدم آنچه مفلسیان زین کمال لو ؛ در دیده کور گور گریزند چون هلال ؛ **گورب** با اول مفتوح و ثانی زده پستی باشد که در زیر موزه بپوشند بجهت دفع سرما و آن بجای پاتابه باشد و معرب آن جورب است حکیم سوزنی فرماید ؎ بهاری گورب فرست و گوکبه لعل سها است ؛ نزد تو اینها که بها کردم ؛ **گور چشم و گورشکاونه** با اول مضموم و واو مجهول و رای موقوف کسی را گویند که شبها گور را بشکافد و کفن مرده بدزدد و آنرا بتازی نباش و جمور خوانند **گورگیاه** گیاهی باشد که گورخر را بخوردن مالک آن رغبت تمام بود **گوز** با اول و ثانی مفتوح بر جیم و گوز لیشت است مولانا شهاب الدین عبدالرحمن که در سلک مقربان بارگاه حضرت خاقان عالیجاه حضرت شاه رخ انتظام داشت در مرثیهٔ شاه ملک نظم آورده ؎ گر آمد خبر بقهر میر کبیر آلکه در جنگی بجنگش چو گور بود پلنگ ؛ و با اول مفتوح و ثانی زده گردگان را گویند و آن را چار مغز نیز گویند و معرب آن جوز است حکیم سنائی در توحید گفته ؎ کرمش گفته مرا بشناس ؛ ورنه گشته شدی بفضل و حواس ؛ بدبیل حواس کی شاید ؛ گوز بر پشت قبه

که یابد ٭ حکیم **فردوسی** فرماید ؎ تو با آن سپه پیش رانده ٭ همی گوز بر گنبد افشانده ٭ **گوزاز** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف یا ردم باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ چو خر ندارم خربنده نیستم ایجان ٭ من از کجا غم پالان گوزیان زکجا ٭ **گوزده** با اول مضموم و واو معروف و زای منقوطه موقوف و دال مفتوح و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از لوته غارسی حاصل شود و آنرا جوداته میگویند و آن هر صمغ را کاک نیز گویند ٭ **گوزغه** با اول مفتوح ثانی زده غوزهٔ پنبه باشد و معرب آن جوزغه بود ٭ **گوزگانی** با اول مضموم و هردو کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه موقوف مختنان را گویند ٭ **گوزگن** با اول مضموم و واو مجهول و هردو کاف عجمی زای منقوطه موقوف سخنان [illegible] را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ بر آسمانها برده سر وز مرست او بیخبر ٭ همیانی پر سیم نهد گوشش سپار غال بقا ٭ از پوست های دست او در سجده بر پای او ٭ وز گوزکند شاعران در دمدمه سرنا خشا ٭ حکیم **خاقانی** راست ؎ حاسد چو بیند این سخن همچو شیر و سگ سر که نماید آن سخن گوزکند را ٭ **گوزگندم** با اول مفتوح ثانی زده بیخ گیاهی است که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش از گندم بهم چسپیده اند و آنرا گل گندم نیز گویند **گوزه** با اول مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح غنچهٔ پنبه و لولنار و ابریشم و امثال آن باشد و آنرا غوزه و گوزه نیز نامند حکیم **سوزنی** راست ؎ بقای جانش باد و دو چشم حاسد او برون کشیده از سر چه پنبه از گوزه ٭ **گوزهر** با اول مفتوح عقدهٔ راس و ذنب را گویند و معرب آن جوزهر است **گوزینه** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور حلوائی را گویند که از مغز گردگان پزند **گوسپندکشان** عید قربان را گویند استاد **رودکی** فرماید ؎ خجسته باد ترا عید گوسپندکشان ٭ که تو همیشه درخت خجستگی کاری ٭ **مختاری** راست ؎ رگ گلوی عدوی تو تاب خورده کند ٭ سر زبان حسود تو آب داده سنان ٭ **گوش** با اول مضموم پنج معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی گوشه آمده خواجه **نظامی** فرماید ؎ جگر گوشم مرا در مستمندی ٭ نترسیدی که در وی او فگندی ٭ سوم نام فرشته ایست که موکل است بر جهات خلق ٭ حکیم **فردوسی** راست ؎ خدنگ زبان آمد و جوش گوش ٭ فرامیده باد و جوانی و هوش ٭

چهارم نام روز چهاردهم است از ماه شمسی پارسیان درین روز عید کنند و آنرا سیر سوخ خوانند
چه درین روز سیر خوردندی و گوشت را بگیاه پرندی وچنین گویند که آن باعث امان بود از مس جن
و دیوان دعا ساختندی بجهة دفع امراض که منسوب بجن است و نیک است درین روز کودک را
به دبیرستان سپردن و پیشه آموختن زردشت گفته ــ بروز گوش از اسفندارمذ ماه
نگاه به خرد آخر شهنشاه ❊ پنجم بمعنی نظر و انتظار و منتظر باشد خواجه نظامی راست ــ
پاس میداشتم سرای و بهوش ❊ در عطای کسم نیامد گوش ❊ مولوی معنوی بقید نظم آورده
ــ این دانهای نازنین محبوس مانده در زمین ❊ در گوش یکی یاران خوش بوقوف یک باد صبا
هم او گوید ــ خلق آشفته گوش بایست خوش مع هوش ❊ نعره زنان در گوش که سوی ما دارید ای
گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند
حکیم فردوسی راست ــ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ❊ چنان کاتشی نزد او در شد پدید
گوشان با اول مضموم و واو مجهول عنقود و خوشه انگور باشد **گوشانه** گوشه کمینگاه گوید **حکیم نزاری**
قهستانی نظم فرماید ــ هنوزم عشق میدارد ز نکهت در پناه او ❊ چه خیزد بر من بیرون آرد
ز هر گوشانه غوغائی ❊ هم او گوید ــ وقت وقتی همچنانکه در آتش می رویم ❊ تا گلستان خلیل الله
زینپس گوشانه ایم ❊ وانه الارض از جهان برهم زند که سایه ما ❊ چون نزاری حالیا ساکن درین
گوشانه ایم ❊ دوم کمین گاه را گویند هم او گفته ــ دلاور چارصد مرد گزین داشت ❊ بجل
گوشانه ده در کمین داشت ❊ **گوش لبستر** نام شخصی است گویند که اسکندر ذوالقرنین
چون متوجه شهر بابل میشد و راثنای راه بکوهی رسید بس عظیم که در دامنش دریایی بود
لشکریانش بشکار مشغول بودند مردی را یافتند بزرگ جثه و زشت اعضا دید موی و پهن گوش
بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و دیگری را از زبر پوشش ساختی نزد اسکندر پیش آوردند
چون اسکندر از احوال تحقیق سوال کرد جواب نمیداد بهت و گفت شما باید که نام بر گوش لبستر
نهادند نام ❊ **گوش پیچ** و **گوش تاب** دو معنی دارد اول بمعنی گوشمال عنف استاد
گفته ــ اگر بگیاه است هم گوش پیچ ❊ که داند که هیچی و کمتر ز هیچ ❊ دوم پارچه چهار گزی را
گویند که بواسطه دفع سرما بر گوش به پیچند **گوشتاسپ** با اول مضموم و واو مجهول

موقوف دو معنی دارد اوّل احتلام را گویند دوم شکار مرغان باشد **گوشت آهنج و گوشت**
آهنگ بااوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف قلابی باشد که بدان گوشت از درون دیگ
بیرون آورند **گوش خر** دو معنی دارد اوّل میلکی باشد که بدان گوش را بخارند دوم نام جانوریست
که در گوش در آید و مردم را بی آرام سازد و گاه باشد که بکشد و آنرا گوش خرک و هزارپا نیز گویند
گوش خز و گوش خزک هزارپا را گویند **نخشبی** راست ؎ گرچه صدپا بیش دارد گوش خز
لیک اندر گوش کس یکپایی نتواند نهاد ٭ هم او گوید ؎ گر بگویم عیب تو با گوش خر ٭
گوش خر انگشت در گوش افگند ٭ **گوشک** بااوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه
مفتوح لکاف زده پارچه گوشت است مانند دو بادام که در درون دهن بر سر حلقوم و مجرای طعام
می باشد و آنرا بتازی لوزتان خوانند **گوشیار** نام یکی از حکمای پارس است گویند شیخ بوعلی
شاگرد او بوده **امیر خسرو** فرماید ؎ قول شرع آموز باقی انچه دان قول حکیم ٭ کان نه بطلمیوس و تفسیر است
وان کتاب هوشیار ٭ **گوک و گوکه** بااوّل مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل کله را گویند که
آن قوغا است دوم وانها باشد که بر اعضای آدمی بر آید و ریخته شود و آنرا آخ نیز گویند **گوکال**
و گوگال و گوکردانک بااوّل مضموم و واو معروف و کاف عجمی نام جانوریست که سرگین را
غلوله کرده بگرداند و آنرا خزدوک نیز خوانند و بتازی خنفسا نامند و بترکی تیغور خوانند **گولاد**
نام یکی از پهلوانان ایرانیست **گولانج** بااوّل مضموم و واو مجهول نانیست در نهایت نزاکت که از
سفیده تخم مرغ و نشاسته پزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند و آنرا کللخ نان خوانند **گولخ**
و گولخن بااوّل مضموم و واو مجهول و لام مفتوح آتشدان حمام باشد و آنرا گلخن نیز خوانند
حکیم سوزنی فرماید ؎ چو گولخست قوالی قصیده چون گلشن ٭ مراست دست که گلشن
برآرم از گولخ ٭ **مولوی معنوی** فرماید ؎ چندانکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را ٭
می دانکه دود گولخن گر نیاید بر سما ٭ هم او گوید ؎ تو زشادی چون گرفتی طبل زن ٭ که
شاه در پیش گولخن ٭ **گوله** بااوّل مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اوّل گلوله باشد
حکیم شهاب الدین شیرازی راست ؎ زسنگ منجنیق و گوله رعد ٭ فتد
سهم بنیاد از کان ٭ دوم گنده انگور را گویند **گومه** بااوّل مضموم و واو معروف رنگ باشد و آنرا

گونه نیز خوانند حکیم **قطران** فرماید ؎ ببست از یاقوت و ببست از لاله و گلنارگون ٭ یاقوت
از کافور و عنبر جعفری خوشبوی بوی ٭ **گوناب** با اول مضموم و واو معروف سرخی باشد
که زنان بجهت زیبائی با سفیداب بر رخساره بمالند **گولسته** با اول مضموم و واو معروف
هر دو طرف پرکفل را گویند **گونه** با اول مضموم و واو معروف چهار معنی دارد اول رنگ و لون باشد
اوستاد رودکی در صفت قلم گفته ؎ لنگ رونده است و گوش بی و سخن یاب ٭
گنگ فصیح است و چشم بی و جهان بین ٭ تیزی شمشیر دارد و روش ناز ٭ کالبد عاشقان و گونه
غمگین ٭ دوم هر دو طرف پرکفل باشد حکیم **فردوسی** فرماید ؎ ازینگونه گفتار بسیار گفت ٭
دل مردم خفته بیدار گشت ٭ **امیر معزی** در صفت شراب گفته ؎ نهاده بر کف آن
گوهری که از عکسش ٭ شود دو گونه چو گل زرد و بزم چون گلشن ٭ سوم گلگونه و غازه را گویند چهارم
بمعنی گولسته که مرقوم شد **پور بهای جامی** راست ؎ سروران خویش را بر کرده ٭ تکیه گاه از دو گونه
خر کرده ٭ **گونیا** با اول مضموم و واو معروف ریسمانی باشد که هرگاه خواهند عمارتی بسازند
سر آنرا بکشند و در رنگ بریزند تا عمارت کج نشود حکیم **خاقانی** فرماید ؎ گو بوج که سازمش
بچشم ٭ تا منظر گونیاش بخشیم ٭ و بمعنی گواره است که مرقوم شد **گوهر** دو معنی دارد اول
اصل و نژاد را گویند حکیم **انوری** نظم نموده ؎ ای بگوهر تا بآدم پادشاه ٭ در پناهت افتخار
ملک شاه ٭ دوم جوهر باشد و در فرهنگ هندوشاه بمعنی عوض و بدل نیز مرقوم است **گوهران**
با اول مفتوح عناصر اربعه را گویند **سیف اسفرنگی** گفته ؎ طاهر پاک گوهران کز نظر آن تعالی الشر
فیض کمال قدسیان یافت مزاج گوهران ٭ **گوهرکش** با اول مفتوح نوعی از دست برنجن باشد که مکلل
بجواهر سازند **رفیع الدین لنبانی** راست ؎ ز بهار هر شاخ ابر است گوهرکش ٭ که قطره در
خوش آب است و سبزه شبه دو دک ٭ **گوهری** سه معنی دارد اول چیزی بود که از گوهر ساخته باشند
حکیم خاقانی فرماید ؎ چشمه خضر ساز لب از لب جام گوهری ٭ کز ظلمات بجز بجست آینه سکندری
دوم خداوند اصل و نسب را گویند سوم گوهر فروش باشد و آنرا جوهری نیز گویند **گوی** با زیادت روز نوزدهم
از هر ماه ملکی **گولسیت** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول کوفتگی باشد **گولسته** با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای معروف دو گونه سرین را گویند **گولیش و گولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول

معروف [illegible]

کوفنگی باشد و بیای و شین منقوطه سبز و وغ باشد و در بعضی از فرهنگها با سین قوم است
سکویاک تکمه را گویند کوی گردان و کوی گردانک بمعنی کورکار است که تر قوم شد

فصل لام ❊ **لو** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول اسمی از حلوا باشد **مجیر بیلقانی** راست سه
لولو سینه اش درکار کردند ❊ ز جام عشر لبش بیدار کردند ❊ دوم شیشه بلندی را گویند حکیم فردوسی
فرماید سه بدو هوشیاران گفت آذر بیرو ❊ ره تازیش اندر اید ایت لو ❊ سوم زرد آب را نامند
و آنرا بتازی صفرا و بهندوی پت خوانند **مولوی معنوی** گفته سه غلط مکن ترش گرمی برای
دفع لو آنست ❊ زرشک چو نتو گفار لیست رنگ و لوی ترش ❊ چهارم لب بود فریدون راست
سه مختلف سال و ار مولو حاجت ❊ وصف بنده بی هر کس کاخش ❊ پنجم نام قصبه ایست
از مازندران **لواش** با اول مفتوح نان تنک را گویند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده سه
لو ز خود در الولشه کرد مهم ❊ تا طمع بگسلد ز قرص لواش ❊ هم او گوید سه غذای من غم عشق است
از بجا نمی ارزد و عالم بیک لواشم ❊ **لالو و لولو** با لام مفتوح شخص سبک و بی تمکین و جهک را گویند
کمال اسمعیل فرماید سه سر بریش ان لندلی کو ❊ کار سازش لالوا باشد ❊ **لوبره** با اول
مضموم و واو مجهول و بای مفتوح پشه مستی را گویند **لوت** با اول مضموم و واو مجهول معروف برنج را
گویند و آنرا بتازی عریان خوانند و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد **حکیم خاقانی** فرماید
سه اینها همه مردلات و لوت اند ❊ با و جبروت پر بر و تند ❊ **احمد اطعمه** راست سه احمد نیز یافت
نشد گشنه تر زان لوت ❊ چون نیستی انا بل دل اهل شکم باش ❊ **لوتره و لوتره** با اول مضموم
و واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد غیر معلوم که دو کس بهم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند
دیگران نفهمند و آنرا زبان زرگری نیز گویند **کمال اسمعیل** گوید سه خرو پیر عیسی کنند فهم از وچو گوید
بر کلک لولوتره ❊ هم او گوید سه دانی چه نام دارد کلک بلوتره ❊ اندر زبان اهل سخن ابجد
لوت لوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع طعامها و نعمات
و ماکولات بود **مولوی معنوی** فرماید سه پیش او کوسا ریان آوری ❊ گه گشتی اوراگاهیدان آوری ❊ گه
سجوار انیست مار الوت و پوت ❊ نیست او را جز لقاء الله قوت ❊ **ابن یمین** نظم نموده سه
زهر سو بدست آورد لوت پوت ❊ بشادی بر آورد ز انداز مار ❊ **لوخ** با اول مضموم و واو معروف

دو معنی دارد اول گیاهی باشد که در آب روید از آن بوریا و حصیر بافند و آنرا لخ و دوخ و دوخ نیز گویند دوم
بمعنی کوز آمده زرتشت بهرام گفته ـ شود رخ زرد و دست لوخ گردد * تنت باریک
همچون دوخ گردد * **لوخن** با اول مضموم واو مجهول ماه را گویند که بتازی قمر خوانند مولوی معنوی گوید ـ
چند آنکه خواهی جنگ کن یا گرم کن تهدید را * میدان بکو دور لوخن است بهر چه آیا * **لوده**
با اول مفتوح سبدی باشد از کشوت ساخته بر پشت گیرند و بر اسپ و شتر و خر بار کنند و آنرا گوره خوانند
لور با اول مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اول زمینی بود که آنرا سیلاب کنده باشد و آنرا لورکند نیز گویند
امیر خسرو فرماید ـ صفی کز اژدهای بدگزنده * بلورها پیچی شد خزنده * یکی از عجز تن داده بتسلیم *
یکی دریوزه گر در میشد از بیم * هم او گوید ـ گر سنگساری تبرس از راه ناهموار را * بهترین میدان
تنگ خرگوش لور را است * دوم نوعی از پنیر باشد مولانا نظامی گفته ـ چرب و شیرین
تری ز شکر و شیر * نرم و نازک تری ز لور و پنیر * همچو سیماب کاردی رشت * از لطافت
برون رود ز انگشت * سوم بی شرم و بی حیا را خوانند و آنرا الول نیز گویند چهارم کمان نداف باشد
و آنرا لورک نیز نامند **لور آباک** و **لور آور** با اول مضموم و واو مجهول دبه روغنی را گویند و در بعضی
از فرهنگها مرقوم است که ظرفی برنجی بود که در میان روغن و امثال آن کنند **لورک** با اول مضموم
و واو مجهول و رای مفتوح کمان نداف باشد و آنرا لور هم خوانند **لورکند** و **لوره** با اول مضموم
و واو مجهول بمعنی لور است که مرقوم شد خواجه نظامی فرماید ـ ز رسمی تا دهستان خوارزم و چند
لویدی نبینی بجز لورکند * استاد فرخی نظم نموده ـ ترا بزرگ سیاهست و تن دیبا هست *
همه سراسر سنجاب و مار لور چیا * امیر خسرو نظم نموده ـ شد از آب کنوران سود و فرسنگ * دران
دشت فراخ و لورهٔ تنگ * **لوری** با اول مضموم و واو مجهول مرضی باشد که گوشت اعضای آدمی فرو ریزد
و آنرا بتازی جذام خوانند و با واو مجهول لولی را گویند جمال الدین عبدالرزاق فرماید ـ
رود می روز آب کارت برد و تو در کار آب * لوری شب رخت عزت برد و تو در بنج و چار * کمال اسمعیل ساخته
ـ یا ترکتاز طرهٔ هندوی تو هر ا * همواره همچو سکهٔ لوریست خان و مان * **لوزمان** با اول مفتوح
ثانی زده و زای منقوطه مفتوح گوشت پاره بود که در زیر حلقوم آدمی آویخته باشد و آن را ملازه نیز گویند
لوس با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول فرلفتین و فروتنی و تملق و چرب زبانی را گویند

شیخ سعدی راست ؎ چو دستی نیابی گزیدن ببوس ❊ که با غالبان چاره زرق است و لوس ❊
حکیم سوزنی نظم نموده ؎ گر بود هم سنگ کار گردد چون زر ❊ ور نه بود سیم و زر لوس لابه ابراهیم ❊ و در عربی را
گویند که کافور مخلوط سازند چنانچه مشک کدو بشناسی کنند پاک نی نامند استاد **کسائی** فرموده
؎ کافور تو مالوس بود مشک تو ناپاک ❊ مالوس تو کافور کسی دانم معشوق ❊ و با جلو تو و در عربی بمعنی
چشیدن است **لوش** با اول مضموم و واو معروف سه معنی دارد اول گل تیره است که در بن حوضها و تالابها
و امثال آن بهم رسد **شیخ فرید الدین عطار** فرماید ؎ چون همی غرقه فرعون آن زمان ❊ کرد
پر از لوش صبر و لوش دهان ❊ دوم کج دهن و لب و سوم کسی گویند که بمرض جذام گرفتار باشد و با واو
مجهول نام حکیمی است از حکمای روم و آنرا لوشا نیز گویند لوشا نام یکی از حکمای روم است که در صنعت
تصویر و نقاشی بی شبیه و نظیر بود چنانچه مانی نقاش در ملک خطا سالار نقاشان بود و نظیر او در
نقاشان روم بود چنانچه کتاب مانی را انگلیون نام است کتاب لوشا را انکلوشا می نامند و تنگلوشا هم گفته اند و مثال
این در ذیل تنگلوشا مرقوم است **لوشابه** با اول مضموم و واو مجهول حب شیرین را گویند
اعم از آنکه طعام و غیره در دهن باشد **لوشاره** با اول مضموم و واو مجهول بمعنی نخست لوش است که مرقوم شد
و آنرا لوکند و لوبه نیز گویند **لوشن** با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده بمعنی
نخست لوش است و آنرا لجن و لتران نیز گویند **حکیم اسدی** فرماید ؎ نهالی ز زیرش ز لوشن بدی ❊
ز بر چادرش آب روشن بدی ❊ **لوغیدن** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول [illegible]
دوم دوشیدن **لوک** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول قسمی از شتر که موی بسیار دارد و آن
معروف است **کمال اسمعیل** راست ؎ زد همی هیچ لوکان سر اندر هوا ❊ گفت از لب شتابان
بگو تا کجا ❊ دوم چیزی حقیر و زبون بود **مولوی معنوی** فرماید ؎ لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غیژ و او را می طلب ❊ و امیر خسرو در اعجاز خسروی آورده است پیل کوه شکن را با دانه
نه که در گنبد گاه مور لوک بر عنانی تواند چرانید سبزی دهن بسته را قره آن که در قفس آهو لنگ خسته
تواند کرد **لوکه** با اول مضموم و واو مجهول و کاف مفتوح و اخفای ها سه معنی دارد اول آرد بیخته را
گویند **کمال اسمعیل** نظم نموده ؎ سنگ بر تو از خدا خواهم ❊ کاروان گر بخیزد لوکه
عشو با خواهی ❊ داد چند انتظار آخر چند ❊ [illegible] از فرهنگها [illegible]

که شبیه دانه از و جدا کرده باشند ششم آواز گریه و نالهٔ سگ باشد **لوکیدن** با اول مضموم و واو مجهول درشست و ناهموار رفتن طفلان بود **لول** با اول مضموم و واو مجهول بی شرم و بیحیا را گویند و آنرا لور نیز گویند لولی و لوری که قحبه باشد منسوب بدان است **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گر همی گویم لول ورنه میگویم لول ٭ چون کلنده بر لبی و لیم یکیک سیلیم ٭ **لولانج** با اول مضموم و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی نوعی حلوائیست **لولانک** و **لولاور** بمعنی لورنک است که مرقوم شد **لون** با اول مفتوح و ثانی زده نوعی از خرما باشد و در عربی رنگ را گویند و جمع آن الوان است **لوه** با اول و ثانی مفتوح غلیواج باشد و آنرا خاد و زغن نیز گویند و بزبان هندی نام جانوریست شبیه بتیهو **لوهنین** با اول مضموم و واو مجهول و های مفتوح آلتی است که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند **لویه** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول دیگ سرگشاده را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بیاورد از زیر رویین لویه ٭ برافروخت آتش سر و بر سپید ٭ **خواجه نظامی** در صفت زنگی نظم نموده ؎ دهان فراخ و سیه چون لویه ٭ کز و چشم بیننده گشتی سفید ٭ **لویش** و **لولیشه** با اول مفتوح و ثانی مکسور ریسمانی را گویند که بر سر چوبی ببندند و لب بالای اسپان بدنعل را دران نهاده تاب دهند تا حرکات ناپسندیده نکنند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ لور خود را لویشه کردستم ٭ تا طمع

بگسلد ز قرص و لویش ٭ ٭

فصل میم ٭ **مو** با اول مفتوح آواز گربه باشد شاعر گفته ؎ گربه جان عطسهٔ شیر است ٭ شیر بلرزد چو کند گربه مو ٭ **موبد** با اول مضموم و واو معروف و بای مفتوح بدال زده دو معنی دارد اول حکیم و دانشمند مغان را گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ سپرده عنان موبد جنید را ٭ گرفته بکف زند و پازند را ٭ دوم نام یکی از بادشاهان قدیم است که شوهر ویسه بود که رامین عاشق او بوده و رامین برادر موبد است **فخر گرگانی** راست ؎ ازین دو رنج تر موبد نبودی ٭ مرادرا هیچگونه بد نبودی ٭ **مور** و **مورخانه** و **مورچه** و **موریانه** زنگاری را گویند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن برطرف شود **سیف اسفرنگی** راست ؎ بجای که جود تو شد دام دلها ٭ کند مور شمشیر از حرص دانه **امیر خسرو** راست ؎ آنجهانگیر که شیر پنجه جان بدخواه ٭ گاه هیجا خورش مورچهٔ خنجر کرد ٭ **حکیم خاقانی** نظم نموده ؎ مژده که خوارزم شاه ملک صفاهان گرفت ٭ ملک عراقین بر او همچو خراسان گرفت

له در برهان گربه را سنور خوانند بلقب ابو غزالی نام بیخ دوائیست که بیونانی میون خوانند و آن برنگ سوزن خار نیقون باشد لیکن از نکی زردی مایل است ۱۲ عزیز حسن صاحب سلمه ربه

ماهیچهٔ خنجر او حلقهٔ گردون کشاده ٭ مورچهٔ تیغ او ملک سلیمان گرفت ٭ **مورد** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام درختیست که برگ آن در غایت سبزی باشد و در معاجین بکار برند و بسبب سبزی آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند **منوچهری** گفته ٭ سرو بالا دارد پهلوی مورد ٭ چون درازی در کنار کوتهی ٭ **مختاری** راست ٭ لاله را با می عوض کن کشت را با نسترن ٭ سرو را با گل بدل کن مورد را با ضیمران ٭ دوم مهر و نگین را گویند مورد را بهندی آس گویند آورده ٭ زنگی روی چون دود دوزخ ٭ نه بینی همچو مور مطبخی ٭ **موژ و موژه** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی انگور باشد و آنرا از سر نیز خوانند **استاد فرخی** در صفت عماری فرماید ٭ چو زلف خوبان در جو بیاش مرزنگوش ٭ چو خط خوبان بر موژ باش نبیر ٭ **موژان** با اول مضموم و واو مجهول و زای عجمی چشم شهلا بکرشمه را نامند **شمس فخری** نظم نموده ٭ خدایگانا شعرم که هست سحر حلال ٭ حرامزاده بود هر که خواندش جان ٭ گرش بلولو و مرجان کسی کند نسبت ٭ چنان بود که بهر کس بسه موژان ٭ **موسنج** با اول مضموم و واو مجهول معروف و سین مفتوح بجا و زده زنار را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ٭ برون اندران خانه مطبخ نماند ٭ صلیبی مسیح و موسنج نماند ٭ **موسه** با اول مضموم و واو معروف زنبور را گویند **موسیچه** با اول مضموم و واو معروف نام جانوریست شبیه بفاخته **مولوی معنوی** گفته ٭ اگر موسیچه‌ام قوقو هستم ٭ درون سینه موسیقار دارم ٭ **امامی هروی** راست ٭ سرود حالت هجران ازانکه نواخت ٭ صوت موسیچه ساز موسیقار ٭ **موشخوار و موش گیر** غلیواج را گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ٭ نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود ٭ که موشخوار غلیواز تیز پر دارد ٭ **موشکر** با اول مضموم و واو مجهول پیرزنی را گویند که هرگاه کسی بمیرد او در میان زنان نشسته یک یک صفات المرده را بشمارد و نوحه کند تا زنان دیگر آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند **موغ** با اول مضموم آتش پرست باشد و آنرا مغ نیز خوانند **موک** با اول مضموم و واو معروف نیش را گویند **مول** با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول معشوق زن را گویند **مولوی معنوی** فرماید ٭ آن زنک میخواست با مول خویش ٭ تا زند در پیش شوی کول خویش ٭ دوم بودن و دراز بودن بود و مول مول بمعنی باش باشد است هم مولوی معنوی گوید ٭ پای تو چنان در انتظار اند ٭ سبکتر رو چه در مولی ٭

حکیم اسدی راست ؎ نریمان بشد شاد و گفتا بول ❊ همه کارهای جهان شد شمول ❊ سوم
بازگشت که باشد چهارم نام است پنجم حرامزاده را گویند و بزبان سندی قیمت بود و در عربی عنکبوت را
خوانند ❊ با اول مفتوح هم در عربی آن زمان باشد و با واو معروف هم در زبان هندی دو معنی دارد اول بیخ
و نباتات را گویند دوم سرمایه بود ❊ مولنجه با اول مضموم و واو مجهول و لام مفتوح بنون زده و جیم مفتوح و های
مختفی کرمی باشد که در غلها افتد و غله را تباه سازد و آنرا شپشه نیز گویند ❊ مولو با میم و لام مضموم [illegible]
شاخ آهوی باشد که قلندران و جوگیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که درویشان و جوگیان بر لب نهاده بنوازند حکیم قانعی
فرماید ؎ مولو مثال دم چو برآرد بلال صبح ❊ من نیز بر ز خواجه خادر برآدرم ❊ هم او در قصیده گوید ؎
بیا بانگ و زری مولو زن اندیره ❊ بده این سقف برا عضا ❊ موم آیین نام مومیائی است گویند
که نزدیک غاری که مومیائی از آن حاصل میشود آیین نام دهی است و آنرا بدین سبب موم آیین نامیدند
و با ستداد ازمنه و تغیرات مومیائی خوانند ❊ موی گیاه نام هیچ گیاهی است خوشبوی که در عطریات
و در دواها بکار برند و شبیه باشد بزلف و آنرا سنبل نیز گویند ❊ مونبدی با اول مضموم و یای تحتانی
مفتوح بنون زده بمعنی هنرمندی و صنعت گری آمده ❊ مویه با اول مضموم و واو مجهول گریه و نوحه
و زاری باشد بابا فغانی راست ؎ بر خیز مویه گر که ندارم دم سیح ❊ این صوت جانگداز شنیدن
چه فائده ❊ نجیب الدین جربادقانی گفته ؎ تنم چو موی شد از بسکه میکنم مویه ❊ دلم چو
زیر شد از بسکه میکنم زاری ❊ مولینه پوستین را گویند سوری هروی است ؎ گر چه یکمو
ز مولینه ندارد و بنهم ❊ در چه آسیب حوادث اثری در سرماست ❊ در پناه نوره و مولینه بدو میطلبم
زانکه چون مرد الشکر سرما زقفاست ❊ و مولینه دوز پوستین دوز را گویند خواجه نظامی نظم نموده
؎ دمه دم فرو برد چون چشم گرگ ❊ شده کارگر کینه دوزان بزرگ ❊ — ❊ ❊ ❊

فصل نون

❊ نو با واو مفتوح سه معنی دارد اول معروف است دوم پهلوان ایرانی [illegible]
و آنرا انبو نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ اگر چند بیژن جوان است و نو ❊ بهر کار روا دارد خرد
پیش رو ❊ هم او گوید ؎ جهان جوی کاوس سالار پیش رو ❊ ز لشکر لیسی رزم سازان نو ❊
سوم ناله بود و نود بمعنی ناله باشد مولانا جمال الدین اشهری گفته ؎ دو ابر کرد همی [illegible]
و دو باد هست او ز خود نوا باشد نحل گر چه بود سر دو چهار الش [illegible] ❊ [illegible] با اول مضموم [illegible]

مولانا عبد الرحمن جامی راست ؎ آسمان و زمین هر چه در و + باشد از جستجو گوهر او
نوا ده معنی دارد اوّل نغمه و آواز مرغ را گویند عموماً چنانچه خواجه نظامی نظم نموده ؎ نوای آن
بلبل آوازی چو دراج * شکیب عاشقان را داده تاراج * نوائیدن مصدر آنست حکیم فردوسی راست
؎ درخشیدن تیغهای سران * نوائیدن گرزهای گران * و نام مقامیست از جمله دوازده
مقام موسیقی چنانچه شاعر در مقامات شعبه‌های نظم آورده ؎ نوا آمد بنغمه گشت مشهور +
ز دوری نور و زرحار است ماهور * دوم جمعیت و سامان سرانجام و توانگری بود حکیم فردوسی راست
؎ ز ایران بهار جهان در سوم او * لاشی شناس برگ سپهر نوای خاک * سوم خور و
ورزی بود و آنرا تازی قوت گویند حکیم سنائی فرماید ؎ جان بعلم بنوا باشد * مرغ به
ندیم بنوا باشد * چهارم سپاه و لشکر را خوانند حکیم خاقانی راست ؎ چنان چون نهایه بسیاری
نوا * نگر بیرت از سبکر دوریها * پنجم گرو را گویند و آنرا تازی رهن خوانند خفاف گفته ؎ بنوا
بیت کار سرا تا دلم سر بزلیت لونوا ست * ششم نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوه نیز خوانند
هفتم پیشکش بود که بسلاطین فرستند تا از تاختن و غارت ایمن باشند خواجه حافظ شیرازی راست
؎ ما لشکر غمت نکند ملک دل خراب * جان عزیز خود بنوا میفرستمت * هشتم اسمیست مر ولایتی را
و در بعضی از فرهنگها اسم مغنی مرقوم است * نهم توشه * دهم بزرگ و مهتری نیز بود و در عربی خسته خاطر را
گویند نواجسته با اول مضموم و جیم مفتوح بسین زده باغ نو نشانده را گویند و در بعضی از فرهنگها بجای
جیم خا مرقوم است * نواخانه زندان را گویند شیخ سعدی فرماید ؎ بوسی گر تحمل و تدبیر
ملک زاده را در نواخانه دست * نواختن خیرات بود * نواده دو معنی دارد اوّل نبیره بود یعنی
فرزند زاده و آنرا نوازاده و نوده نیز گویند دوم فرزند عزیز را خوانند و آنرا نودره هم نامند * نوار با
چیزی را گویند که بشعراوایل لقمه و کسی که خبر خوشی آورده باو دهند * نواریدن ناجاویده فرو بردن
و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند زرتشت بهرام گفته ؎ گرفته بچنگال اژدر
بدان تا بیکبار نوازدش * نوازاده پسرزاده و دخترزاده را نامند و آنرا نبیره و نواسه نیز خوانند
خواجه نظامی در صفت اسکندر فرموده ؎ نوآئین ترین شاه آفاق بود * نیازاده
عیص اسحاق بود * نواشته با اول مضموم و شین معجمه موقوف خشت باشد * نواگر با اول

مفتوح سازنده را گویند **نواله** سر کار را گویند **نوان** شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده و نوانیدن مصدر آنست **مولوی معنوی** فرماید ـ سر فرازانه نوانید بمیدان وصال ٭ همه شاهید چه بگزینیدشان دلدارید ٭ دوم جنبان بود **حکیم انوری** راست ـ بلبل ز نوا هیچ همی کم نزندم ٭ زان حال همی کم نشود سر و نوان را ٭ سوم نالان و فریاد کنان را گویند **حکیم خاقانی** نظم نموده ـ آن کوس عید بین که نوان بر درگه شاه اخستان ٭ مانند طفل نوجوان روز درش تکرار آمده ٭ هم او گوید ـ ای دل بنوای جان چه باشی ٭ بی برگ و نوا نوان چه باشی ٭ چهارم بمعنی خمیده و خمان باشد استاد رودکی گفته ـ منم غلام خداوند زلف غالیه گون ٭ منم شده چو سر زلف او نوان نگون ٭ پنجم کهنه را نامند ششم بمعنی آگاه است **نوای چکاوک** با اول مفتوح نام نواییست از موسیقی امیر خسرو فرماید ـ نوای چکاوک ز رود رباب ٭ همی کرد خون در رگ زهره آب ٭ محمد سمرگر گفته ـ بسوی مجلس نوخان که باربد مرغیست ٭ که بی نوای چکاوک زنند عشق عراق ٭ **نوای خارکن** نام نواییست از موسیقی **کمال اسمعیل** نظم نموده ـ چو خار گلبن دانش نهاده ای سر کند ٭ صریر کلک تو گردد نوای خارکنش ٭ **نوای خسروانی** با اول مفتوح نام نوعی از نواییست آورده اند که باربد جهرمی که در لطف نوازی مشتمل بود بنام لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو پرویز بر نثر نهاده و آن مسجع بود سر بسر مدح و آفرین خسرو و هیچ کلام منظوم نگذاشته این قسم لحون اغانی را خسروانی نام نهاده امامی هروی راست ـ مطربان فاخته در لحنهای دلنواز ٭ خسروانی گوی زاهنگ نوای خسروان ٭ امیر خسرو فرماید ـ بگوش خسرو استاد معانی ٭ چنین گوید نوای خسروانی ٭ امیر خسرو فرماید ـ **نوآیین** با اول مفتوح بمعنی زیبا و آراسته آمده خواجه نظامی راست ـ نه گلزار و بستان پری دیده بود ٭ نه بلبل زبان نوآیین تر نوای ٭ حکیم قطران نظم نموده ـ ای گزیده تر ز دانش وی نوآیین تر ز دین ٭ ای گزیده چون سعادت وی ستوده چون ادب ٭ **نوباوه** هر چیز نو در آمده و نوبر را نیز خوانند عموماً **حکیم تراری قهستانی** گفته ـ ز تاری شنیدم که مغزی لنگ ٭ بنوباوه کی [illegible] کرد است باره ٭ و میوه نورسیده را گویند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ـ ای مخنث ستیزه مالی ٭ نوباوه باغ بیوفائی ٭ **نوبت** با اول مفتوح سه معنی دارد اول نقاره باشد **حکیم انوری** گفته ـ نوبت خوشدلی بزن بین که سپاه ظلمت ٭ کشور دیگر گرفت لشکر دیگر شکست ٭ سلوی فرما

۴

سه چو بنیاد نوبت سکندر نهاد ٭ سه از وی بد و پنج سنجر نهاد ٭ **خواجه نظامی**
پنج نوبت نواختن که اختراع جمشید است بنظم آورده سه چار بالش زد او چون خورشید ٭
پنج نوبت نواخت چون جمشید ٭ دوم خیمهٔ سبزه گی باشد که آنرا بارگاه نیز گویند حکیم ازرقی فرماید
سه تا در بماند پادشاه ساز دارای نوبت سرای ٭ پرده ز خورشید و نوبت از کیوان ٭ سوم پایه و منزلت بود
و در عربی ۲ دو معنی دارد اول وقت باشد دوم کرت و مرتبه بود **نوبتی** چهار معنی دارد اول نوبت
باشد حکیم **خاقانی** فرماید سه نوبتی بداغ را قهر تو برد طاب ٭ خرمی شرع را قدر تو رسید امین ٭
حکیم **انوری** راست سه ای شاه تو چون سماک و عالم چو سمک ٭ یک رشته ز نوبتی جاه تو
فلاک ٭ یکچند ترا رکاب بر پشت ملوک ٭ یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک ٭ دوم نقارچی بود
شمس جنیدی گفته سه نوبتی دولتت یعنی هلال صبح خیز ٭ پنج نوبت نوبت ذنب تو در
دنیا زده ٭ **امیر خسرو** نظم نموده سه بتشویش دل رنجه مشو ای نوبتی امشب ٭ که خفتن
دربر یار است بیداران شبهارا ٭ سوم اسپ جنیبت باشد چهارم پاسبان است. **نوبهار**
سه معنی دارد اول معروف است دوم آتشکده و بتخانه بود و آنرا بهار نیز گویند حکیم **فردوسی**
فرماید سه چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ٭ فرود آمد از تخت و بربست رخت ٭ به بلخ گزین شد
بدان نوبهار ٭ که یزدان پرستان بدان روزگار ٭ مر آن خانه را داشتندی چنان ٭ که مر مکه را
تازیان این زمان ٭ **امیر معزی** نظم نموده سه بهار چین کن از آن روی بزم خانهٔ خویش ٭
اگرچه خانهٔ تو نوبهار بهمنیست ٭ **مسعود سعد سلمان** گفته سه آورد نوبهار بهانی بهیچ بت ٭
مانند تو بخوبی در نوبهار نیست ٭ ازین دو بیت چنان مستفاد میگردد که بتکده را گویند سوم نام
ماه دوم بود از سال ملکی **نوبهاری** با اول مفتوح نام پرده ایست از مصنفات باربد **استاد** نظم نموده
سه چو بربستی سرود نوبهاری ٭ عرق گشتی گل از بس شرمساری ٭ **نوچ** با اول مضموم و واو معروف
درخت کاج را گویند و آنرا نوژ و ناژ و نوژن نیز خوانند **مجید همگر** نظم نموده سه زهیب زبانه باد تیز باج
سر بر تو ٭ تا هست زیب بوستان از سرو بید نوچ ٭ **نوچیه** با اول مفتوح بواو زده سیلاب بود
استاد رودکی فرماید سه مر ترا جوید همه خوبی و زیب ٭ آنچنان چون نوچیه جوید نشیب ٭
نوادرانی و نودارانی با اول مفتوح زری باشد که بشیرانی که مژده و خبر خوش آرند بدهند

نوذر نام پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد **حکیم سوزنی** راست ؎ ای شهنشاه فریدون فر و دارا دار و گیر ؛ ختم بکن بستان ناروان نیر بهرام سر ؛ **نودره** با اول مفتوح فرزند فرزند باشد **شمس فخری** گفته ؎ تو در منش سکندر ثانی که در جهان ؛ چون او نزاد مادر ایام نودره ؛ **نوده** با اول مفتوح نبیره را گویند یعنی فرزند زاده و آنرا نوادره و نوده و نوه نیز گویند دوم فرزند نخرید را خوانند و آنرا نودره هم خوانند و نودره ظرفی باشد مانند دبه که آنرا ابسنج سازند **نوراسپید و نوراسفید و نوراسپهود و نوراسفهود** نفس ناطقه را گویند **نوراهان و نوراهان** چیزی باشد که چون کسی از جایی بیاید تحفه بیارد **حکیم خاقانی** فرماید ؎ صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب ؛ زره شگاف افتاده شب در زیر صفر آویخته ؛ **نورد** با اول و ثانی مفتوح شش معنی دارد اول پیچ باشد و نوردیدن یعنی پیچیدن بود **شیخ سعدی** فرماید ؎ سر نوردی که ز طومار عجم باز کنی ؛ حرفها بینی آغشته بخون جگرم ؛ دوم برابر و شبیه و مانند باشد **خواجه نظامی** گفته ؎ بسا رعنا زنی کو شیر مرد است ؛ بسا مردی که با زن در نورد است ؛ سوم چوبی باشد مدور و طولانی یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچید **حکیم خاقانی** راست ؎ همه آفاق آگهند که بانگ کار خاقانی از نورد گذشته ؛ چهارم اندوخته و جمع آمده **خواجه نظامی** راست ؎ در انبار آگنده خوردی نماند ؛ جهان در خزینه نورد کسی نماند پنجم بمعنی جنگ و خصومت باشد و آنرا ناورد نیز خوانند ششم بمعنی پسندیده آمده و با اول مضموم و واو مجهول و دال موقوف نام شهرگاه زردن کهنه است **نورده** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول سپرهمن را گویند دوم سجل و قباله بود **نورنجه** با اول و ثانی زده و رای مفتوح بنون زده و جیم مفتوح تالاب باشد و آنرا استخر نیز گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ چند خوری آب ز نورنجه چند ؛ دست تهی در سر نورنجه چند ؛ هم او گوید ؎ روز خزان کرده نورنجه آب ؛ آب سیه گشت ز نورنجه آب ؛ **نوروز** بمعنی روز نو است و آن دو قسم یکی نوروز عامه و دیگری نوروز خاصه نوروز عامه اول غره ماه فروردین بود که آمدن آفتاب ببرج حمل تیره و ابتدای فصل بهار است و نوروز کوچک نیز نامند و نوروز صغیر هم نامند و در تسمیه اش روز مذکور دو وجه بنظر در آمده اول آنست که حق سبحانه تعالی عالم و آدم را درین روز آفرید پس بنابرین این روز را نوروز گویند وجه ثانی آنکه جمشید که او را جم نام بود عهد او را

متوشلخ گفتندی میگویند در جهان سیر میکرد چون باذربیجان رسید تخت زرین مکلل بانواع جواهر بلند جائی
که رو بمشرق بود نصب فرمود و تاج مرصع بر سر نهاده بر زبر آن تخت نشست چون نیر اعظم
بر دریچهٔ مشرق طلوع نمود بران تاج و تخت یافت شعاع در غایت روشنی پدید آمد مردمان
از دیدن آن شادمان شدند و گفتند که این روز نو است و چون بلفظ پهلوی در شعاع را
رشید میگویند این کلمه را بنام جم افزوده او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و دوم را
که روز خورداد ششم ماه فروردین باشد نوروز بزرگ نام است و نوروز خاصه نیز گفتند
تسمیهٔ این روز را بنامهای مذکوره وجه آنست که جمشید روز دیگر باره بر تخت نشست و خاص و عام را
باسداد و احسان نیکو نهاد و روی بخلق کرد و گفت که ایزد تعالی شانه شما را بیافرید باید که بآبهای پاک
غسل کنند و بشکر ایزدی بپردازید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید گویند اکاسره
هر سال نوروز کوچک از نوروز بزرگ حاجتهای مردمان را برآوردندی و زندانیان را رها کردندی
و مجرمان را عفو نمودندی و بعیش و طرب مشغول بودندی **نوروز بزرگ** دو جهت اول ششم
ماه فروردین باشد و شرح آن در ذیل لغت نوروز مرقوم شد **ظهیر فاریابی** راست ع میمون و
خجسته باد بر تو ٭ نوروز بزرگ و روز تحویل ٭ دوم نام لحنی از لحنها است **منوچهری** درین دو بیت که اسامی
بعض از الحان نظم نموده ع مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ٭ گاه سروستان زنند
امروز گاهی اسکنه ٭ گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر ٭ گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسلیک ٭٭
هم او گوید ع نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ٭ زیرا که بود نوبت نوروز بنوروز ٭ نوروز خارا
نام شعبه ایست از نوا و نام لحنی است از موسیقی **نورده** با اول مفتوح چوبی را گویند که سقف خانه بدان
بپوشند و با اول مضموم و واو معروف در عربی آهنگ را گویند **نوربهان** با اول مفتوح نوعی از نوا است
که مرقوم شد **اثیر الدین اخسیکتی** فرماید ع نعلی زخمهٔ دل و جان وقت بازگشت ٭ پیشتر
کلام مجد کشیدم بنوربهان ٭ **کمال اسمعیل** نظم نموده ع نسیم باد صبا بوی از گلستان بیار ٭
بگوش من سخن یار مهربان برسان ٭ بلب رسید مرا جان بده و هم زرین پیشش ٭ بنام یار چه در نی
بنوربهان برسان ٭ **نوز** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول درخت کاج را گویند و آنرا
سنوبر عجمی هم خوانند **حکیم ازرقی** نظم نموده ع جامهٔ باغم سوخته ز آتش ٭ جامهٔ کرم خواه از تن خود

زال شد باغ تا نه در از برف ◦ چو سر زال در شود به نور ◦ دوم مخفف هنوز است حکیم سنائی فرماید
مطلع بر ضمایر و اسرار ◦ نوز راکه در بر دل تو گذار ◦ حکیم سوزنی راست گفتم که آیا با تو چو
قد تو ام ◦ از عشق من و ناز خود آگاه نه نوز ◦ **نوزه** با اول مضموم و واو معروف گریبان جامه را
گویند **نوژ و نوژن** با زای عجمی درخت کاج است و آنرا ناژ و ناز و سرو ناز و سرو تازی و صنوبر خوانند
امامی هروی گفته ناژ را دست اعتدال چو بست ◦ فارغ البال بر میان زنار ◦ لاله
سوسن اندرین سخن راند ◦ ده دل و صد زبان چو نوژ و هزار ◦ منوچهری نظم نموده چو طوطی
گشت شاخ بید و سرو نوژ گل ◦ نشسته ارغوان سازان بزیر سایهٔ طوبی ◦ شمس طبسی راست
آن بت که ز سینه سوز می انگیزد ◦ وز شاخ شکر میوهٔ جان می ریزد ◦ نوژ است که هردم
از قامت او ◦ فریاد ز سرو بوستان می خیزد ◦ **نوس و نوسه** با اول مضموم قوس قزح باشد حکیم
خسروانی فرماید از باز گشته بینی چون آب موج موج ◦ وز نوش بر بینی چون باغ رنگ رنگ
شمس فخری گفته بدسگالی که کیوان با همه قدر ◦ نیارد بر سر شمس امکان نوسه ◦ کرا یارای
آن باشد که روزی ◦ کند قصد سگانش بوسه ◦ **نوسته** با اول مضموم و واو مجهول گریه باشد
که در گلو بپیچد ◦ **نوش** با اول مضموم سه معنی دارد اول نوشیدن بود بمعنی آشامیدن دوم
تریاک و پادزهر را گویند شیخ سعدی نظم نموده احتمال نیش کردن واجبست از بهر نوش
حمل کوه بیستون بر یاد شیرین بار نیست ◦ سوم بمعنی نیوشیدن و شنیدن آمده مولوی معنوی
فرماید ای چشم نمی بینی این لشکر سلطان را ◦ وی گوش نمی نوشی این نوبت سلطانی ◦ **نوشابه**
با اول مضموم دو معنی دارد اول آبحیات را گویند خواجه نظامی فرماید مبادا این فرح در دو
نوردی ◦ مبادا اندرین نوشابه گردی ◦ دوم نام عورتی بود که پادشاهی ملک بردع او را
ماجرای او در سکندر نامهٔ سکندر ذوالقرنین مشروحاً مسطور است **نوشاد** با اول مفتوح
نام شهریست که بخوبرویان منسوب است امیر خسرو فرماید زاهد بند دلهای بیچاره
مست را ◦ خاطر بسوی آن بت نوشاد میکشد ◦ کلامی اصفهانی گفته بیچاره
جهان چیست بکرمات تو رفت ◦ زشام تا در چین و ز مصر تا نوشاد ◦ **نوشادر** با اول مضموم
دارو[illegible] باشد کانی [illegible] سفیدگران [illegible] مانند [illegible] است [illegible] تند و تیز [illegible] زردی [illegible]

کریان است و شرح آن در ذیل لغت دمندان مرقوم است گویند که در آن کان بخاریست و از آن بخاری میخیزد و منجمد میشود این قسم نوشادر اعلی است و قسم دیگر آنست که از دود آتش خشت پزی و تون حمام حاصل میشود **سیف اسفرنگی** راست ؎ گه بسر کشد روزی در دیده حسود او ٭ سر فرو او گردد نوشادر کانی ٭ **نوش آذر** با اول مضموم و دال منقوطه مفتوح دو معنی دارد اول آتشکده دوم استی که مغان را بوده و آنرا آذر نوش نیز خوانند **مختاری** فرموده ؎ کنون از سردی و بوی هوا در جان نوش آذر ٭ سمندر به خلاف طبع ماهی آید از باد ٭ **حکیم فردوسی** فرماید ؎ از انجا بنوش آذر اندر شدند ٭ رد و هیربد را همه سر زدند ٭ ز خونشان بنوش آذر آذر بمرد ٭ چنین بدکنش خوار نتوان شمرد ٭ دوم نام پهلوانی است **حکیم فردوسی** گفته ؎ چو بشنید نوش آذر از پهلوان ٭ بر آمد بران باره زرد وان ٭ **نوش باد و نوش باده** نام پرده ایست از نواهای چکاوک و آنرا نوشین باده نیز خوانند **نوشت** با اول مضموم و واو ثانی مکسور نیز درست است دو معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی پیچیده در نورد دیده بود **شیخ سعدی** فرماید ؎ وگر خشم گیرد ز کردار زشت ٭ چو باز آمدی ماجرا در نوشت ٭ و با ثانی مفتوح نیز آمده چنانچه **خواجه نظامی** بنظم آورده ؎ دیهیم هی پای بلبسی و نوشت ٭ هم آورش دست تهی بازگشت ٭ و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه موقوف بمعنی نوس آمده ٭ **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ گاهی اسیر صومعه گاهی اسیر میکده ٭ گه بند دردی نوشم گه شیخ گاهی صوفیم ٭ **نوش** نام روز پنجم است از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق پازهر باشد و بعضی گفته اند که یکی از نامهای شراب است **امیر خسرو** فرماید ؎ بیا ای نوشدارو دل من ٭ ز تو قصد تلخی غم حاصل من ٭ **حمید قلندر** گفته ؎ لطافت سخنم طبع نوشدار بود ٭ برای تربیت روح نوشدارو بود ٭ **نوش گیا** مخدر را گویند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ نوش گیا جست در او بر نشست ٭ زنگ بدر رشته بیست ٭ **نوش لبینا** نام نواییست از موسیقی **منوچهری** گفته ؎ قمریان راه گل و نوش لبینا دانند ٭ صلصلان باغ سیاوشان و باغ شهریار ٭ **نوشینه** بمعنی گوارا و گوارنده آمده **منوچهری** نظم نموده ؎ چو قدح بلبید نوشینه نام

صبوح بسافیان لنجه ❊ **نوشه** با اول مفتوح بثانی زده و شین منقوطه مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول بادشاه نوجوان را خوانند حکیم **فردوسی** راست ؎ بدو گفت شاپور نوشه بدی ❊ جهان را بدیدار نوشه بدی ❊ دوم داماد را گویند مولانا **مظهری** گفته ؎ نوسال نو مه آمد و نوروز و نوبهار ❊ نوشه گرفت ملک جهان نوعروس وار ❊ و با اول مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح و اخفای ها دو معنی دارد اول بمعنی خوش و فرح و شادخوشی و خوشحال و خرم باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ نماند برین خاک خونخوار کس ❊ ترا نوشه از راستی ماند و بس ❊ دوم بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن آمده حکیم **اسدی** راست ؎ گرامیش دارید و نوشه خورید ❊ چو پرورده شد روز آن پرورید ❊ **نوشین باد** نام نوائیست از مخترعات باربد **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو نوشین باد را پرده ببستی ❊ خمار باده دوشین شکستی ❊ **نوفت**[له] چون در اکثر فرهنگها بجای نون تای فوقانی مرقوم است اورا معنی و امثال آن در ذیل لغت نوفت نوشته شد و با اول مفتوح در عربی دو معنی دارد اول کوهان شتر باشد دوم بمعنی دراز آمده **نوکنده** با اول مضموم و واو مجهول و کاف عجمی مفتوح نو رسته و نوخاسته بود **استاد فرخی** فرماید ؎ ان رخ چون گل نوکنده و بالا چون سرو خوش دیبا است همانا که بهشتش که بر در اوست ❊ **حکیم سوزنی** گفته ؎ همه با یکدگر همی بازند بازی کودکان نوکنده ❊ **نوگواره** با اول مفتوح و کاف عجمی مضموم هرزه گوئی و بدگوئی را گویند **نول** با اول مضموم و واو معروف منقار مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ حرص بط آمد که نولش در زمین ❊ در تر و در خشک میجوید دفین ❊ هم او گوید ؎ هرچه جز عشقست شده ماکول عشق ❊ هر دو عالم دانه در نول عشق ❊ **نون** دو معنی دارد اول تنه درخت باشد و آنرا زد نیز خوانند دوم مخفف اکنون است **عماد رازی** راست ؎ بعالم اندر نون مالک الملک توئی ❊ جمال شان همه از نسبت گاه جود جلال ❊ **استاد فرخی** فرماید ؎ مردمان را راه دشوار است و نون ❊ اندران دشت از فراوان استخوان ❊ و در بعضی از فرهنگها بمعنی چاه زنخدان مرقوم شده همانا که بطریق استعاره چاه زنخدان را نون گفته اند و در عربی پنج معنی دارد اول ماهی را گویند دوم شمشیر را نامند سوم نام شهریست چهارم مرکب

[له] صاحب برهان نوشته که نوف بر وزن صوف صدائی باشد که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه وغیره بازگردد و شور و غوغا را نیز گویند ۱۲ محمد عزیز حسین

و سیاهی بود که در دوات کنند پنجم دیات بود **لونده و نونده** با اول مفتوح سه معنی دارد اول تیز رونده را گویند عموماً و اسپ را خوانند خصوصاً **حکیم سنائی** فرماید ــ چه کنی تو دو آب و آتش و باد چکنی تو ز خاک و باد نونده ❊ **حکیم فردوسی** نظم نموده ــ نوندی در آمد ز سر دوان ❊ با گاه کردن سپهبد پهلوان ❊ **سمنانی** راست ــ نعل شبرنگ خلعت خسار گلگون ترا ❊ چون نونده از دو سر رکسند ❊ **اثیر الدین آخسیکتی** راست ــ بنام ایزد عجب نادر نونده باد رفتارش که ثانی انبساط گون تا ید فهم فرسنگش ❊ دوم سپنج را گویند **حکیم سنائی** فرموده ــ از پی چشم زخم خوش همی ❊ خویشتن را بسوز همچو نونده ❊ سوم آواز بلند را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ــ نونده بیگندلیش دیدبان ❊ انان دیدگنا در پهلوان ❊ **نوندول** با اول مفتوح و ثانی نون زده و دال مضموم و واو مجهول پلیسر زاده را گویند و کسی را گویند که تازه بکاری در آمده باشد و آنرا نوباری نوبندی خوانند **نوهار** با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها نبیره را و بهندوی نواسه **نوی** با اول و ثانی مکسور مصحف را گویند و آنرا نبی نیز خوانند **ادیب صابر** در تسمیه گفته ــ سوره سوره تورات و سطر سطر زبور ❊ بابت آیت انجیل و حرف حرف نوی ❊ **نویچ** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول و جیم عجمی نام گیاهی است که بیخ ندارد و بر درخت که پیچد آنرا خشک سازد و آنرا انیج و اشک و سرند نیز گویند و بتازی عشقه خوانند **نوید** با اول مضموم و واو مجهول یعنی بزاری نوحه کند و بنالد **مولوی معنوی** فرماید ــ کسی که کان عسل شد چرا ترش باشد ❊ کسی که قرده ندارد بگو چرا نوید ❊ و با اول مضموم و یای مجهول دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن خرام و نبید نیز خوانند **حکیم اسدی** نظم نموده ــ با د با شد ایرانیان را امید ❊ از و پهلوان با خرام و نوید ❊ دوم خبر خوش باشد استاد گفته ــ در موسم نوروز زبان شد همه بید ❊ در آمدنت بگلستان داد نوید ❊ گشتند درختان بشگوفه

بشگوفه همچشم ❊ وندر ره انتظار کردند سفید ❊

فصل ها ❊ **هو** با اول مفتوح ریم و زرد آبی را گویند که از جراحت بر آید و با اول مضموم سه معنی دارد اول آه را گویند **حکیم فردوسی** نظم نموده ــ همه چشم پر آب و دل پر ز هوی ❊ نطوس سپرده نهادند روی ❊ دوم نفس بود این هر دو معنی نزدیک بهم است چنانچه **نظامی** فرماید

ـــ در آن ساعت که ما مانیم و هوی ؛ نیا آمرزیش فرو مگذار موئی ؛ سیوم گلی باشد که بر آنی گلابانیدن بگویند **شیخ ابو سعید ابوالخیر** راست ـــ مردان هوی را جوانمردان هوی ؛ مردی کنی و نگاه داری سر بوی ؛ گر تیغ چنان رسد که بشکافد موی ؛ زنهار که از دست نگردان روی ؛ **هواخواه** دوست و محب را گویند استاد گفته ـــ چو از دش ناله در همه آفاق بانگ زد ؛ بوی انگهی که هست هواخواه خوشدلی ؛ **هواری** با اول مفتوح و رای مکسور و یای معروف خیمهٔ بزرگ باشد و آنرا بارگاه نیز گویند و آن مخصوص به پادشاهان و سلاطین بود **هوازی** با اول مفتوح و زای منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی یکبار و بیک ناگاه آمده اوستاد **فرخی** نظم نموده ـــ هوازی مرا گر بوسه آن شیرین لب دلبر ؛ کزای شاعر اندر سمن زعفر نهنگ ؛ مرا با صنوبر همانند کردی ؛ بقد و برخ با ستاره برابر ؛ **حکیم قطران** نظم نموده ـــ او مرا شیرین چو جانست و گرامی چون جهان ؛ از جهان و جان ندارد کس هوازی دست باز ؛ **هوائی** دو معنی دارد اول بخنان لغورا مانند دوم تیری باشد که از باروت بسازند چون آتش بر وی زنند بر هوا رود ؛ **هوبر** با اول مضموم و واو مجهول و بای مفتوح برای زده دو معنی دارد اول دوش و کتف را گویند دوم بمعنی پشتی و حمایت آمده **هوبیره** با اول مفتوح و ثانی زده و بای موحده و رای مهمله هر دو مفتوح و یای تحتانی بمعنی حیران بود خواجه پیرهری نوشته **عبد الله انصاری** در طبقات خویش آورده که چون شبلی بمصر رسید گذر وی بر شیخ یعقوب سید انی بود بدر شبلی آمد وی آن وقت چوبی فرا زین کار میکرد بیست ؛ اول از وی بود مرد و نر بود شبلی دست بر وی فرود آورد و گفت خیرک الله خدای ترا هوبیره کناد و با یعقوب گفت آمین **هوبره** با اول مضموم و واو مجهول نام جانوریست که گوشت آن در نهایت لذت و نزاکت باشد و آنرا حرز نیز خوانند و بتازی حباری و بترکی توغدری گویند **هوچ** و **هوخت** با اول مضموم و واو مجهول نام بیت المقدس باشد و آنرا دژ هوخت و کنگ دژ هوخت و دژ هوخت گنگ نیز گویند **هوختن** و هوخیدن بمعنی برکشیدن آمده **هود** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ آتش زنند و چقماق را بر آن بزنند تا آتش در آن افتد و آنرا سنده نیز گویند دوم جامه بود که نزدیک به سوختن رسیده و زرد گشته باشد و آنرا هود نیز و با اول مفتوح و سکون ثانی دو معنی دارد اول توبه کردن و رجوع بحق باز گشتن بود دوم نابود شدن است

و با اوّل مضموم و واو معروف نام پیغمبریست علیه السلام هوره با اوّل و ثانی مفتوح گو با نهانی شیراز گویند و آن جمع هوده است هودر با اوّل مضموم و واو مجهول و دال منقوطه مفتوح چیزی بود زشت که گویند مردم بد را و بد قیافه را نیز گفته اند هور با اوّل مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اوّل نامی است از نامهای نیّر اعظم حکیم فردوسی فرماید ◦ زعکس می زرد و جام بلور ◦ سر شد ایوان پر از ماه و هور ◦ اثیر الدین اومانی نظم نموده ◦ اهل زمین صبح بود دست چنان همی بالد ◦ که طفلکان نباتی ز زاری ◦ ز نیش تیغ جهانگیر هور طلعت تست ◦ نسیم صبح که تن می نهد به بیماری ◦ دوم بخت و طالع بود حکیم فردوسی راست ◦ ز بیژن فزون بود هامان بر زمین ◦ هنر عیب گردد چو برگشت هور ◦ سیم ابر را گویند ◦ سبکبار تیره شد هور تو ◦ کجا شد چنان سعی می بعد تو ◦ سیوم نام ستاره ایست که هر سالی یکبار طلوع میکند هورخش با اوّل مضموم و واو مجهول و رای مفتوح بخا زده اسمی از اسمای نیّر اعظم هور مزد و هورمزد در جمیع معانی با اورمزد مطابق است که نام فرشته ایست هوز با اوّل مضموم و واو مجهول و زای منقوطه موقوف آوازی باشد که بانگ و صدا که از طاس برنجی و امثال آن برآید خواجه نظامی فرماید ◦ باز بانگ اندر او فتاد هوز ◦ آزاد شد ... پوزه ◦ هوس با اوّل مضموم و واو مجهول بمعنی هوا و هوس آمده ابن یمین راست ◦ در مدح کن خلق لطاخونی ◦ همچو رومی تند و چشم خروس ◦ بزم بر بزم اختیار مکن ◦ هست یارا بخود هزاران هوس ◦ هوش بر وزن بوش است که مرقوم شد و با اوّل مضموم و واو مجهول چهار معنی دارد اوّل خرد و زیرکی باشد و آن معروفست دوم روح و دل و جان را گویند سیوم بمعنی مرگ و هلاکت آمده و این لغت از اضداد است مولوی معنوی بمعنی جان نظم نموده ◦ بلکه شیر اندر گلیم و در دهوش ◦ کین جهان چشمی است سرگردان تو هوش ◦ خواجه نظامی نیز بمعنی جان آورده ◦ بفرمود تا طوطیان نوش را ◦ کشند و برند آتش هوش را ◦ حکیم فردوسی بمعنی مرگ و هلاک گفته ◦ که ماهوش در زابلستان بود ◦ بدست تهمتن پوردستان بود ◦ چهارم زهر قاتل را گویند فخر گرگانی راست ◦ چرا با من بتلخی همچو هوشی ◦ که با هر کس بشیرینی چو نوشی ◦ هوشنگ با اوّل مضموم و واو مجهول و شین منقوطه مفتوح بنون زده و کاف عجمی نام یکی از سلاطین پیشدادی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند که در زمان او آتش پدید آمده و شرح آن در ذیل فصل نوشته شد و در کتاب کشف اللغه

هش بمعنی زیرکی و آگاهی و شعور و عقل و فراست ۱۲ العبد الراقم محمد عزیز حسن عفی عنه

من رموز الذریعة امام **راغب اصفهانی** آورده که هوشنگ باشد و بقول بعضی
مورخان انخشد بن سام او ست دیر وقت مدعای جمعی پیغمبر بوده واز روی کتاب جاویدان خرد
که بجاویدنامه اشتهار دارد و یادگار مانده است مولانای فضل الله نیشاپوری صاحب تاریخ گوید که بحکم الاسماء تنزل من السماء
هوشنگ پیشداد از آن شهرت یافت که همواره از ساعت عدل و احسان سخن راندی و خلق را
بداد و دهش ترغیب فرمودی و اورا ایشان پیشخداد خواندندی و تحریص ملازمان درگاه و رعیت و مقیمان خویشتن بر رعیت
پروری و سخا گستری کردی از این نقل چنان مستفاد میگردد که عقیده مولانا فضل الله آنست
که پیشداد غیری از هوشنگ دیگری نبود و حال آنکه سلاطین پیشداد یازده تن بودند اسامی
ایشان زیر لغت پیشداد مرقوم خواهد شد ان شاء الله تعالی **مختاری** راست ؎ چاکر
صافی رای تو روان صاحب ٭ بنده روشن طبع تو ماهی هوشنگ ٭ **هوکیک** با اول مضموم
و واو مجهول و کاف مضموم و یای تحتانی مفتوح بکاف زده خربزهٔ نارسیده باشد و آنرا کالک و سفج و سفجه
نیز گویند **هول** با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول راست و درست را گویند **مولوی معنوی** در
بسته ؎ گفت تو زیرککی مست خیالی و شکی ٭ گول هول شدم و ز همه برکنده شدم ٭ حکیم فردوسی
بمعنی راست نظم آورده ؎ فرستاد آن هول و گفتار دید ٭ نشسته منوچهر سالار دید ٭ دوم
بلند و درنیج را خوانند **استاد فرخی** در صفت گردن گوید ؎ چگونه هول حیوانی و چو بالا
در زبان نیلی ٭ کجا نیلی زبان زرد تا جهان باشد جهان باشد ٭ **هولک** با اول مضموم و واو
مجهول گردگان بازی را گویند **هولی** با اول مفتوح ثانی زده و لام مکسور و یای مجهول کسی را
گویند که هنوز زمین لیشتا نهاده باشد و بزبان شهری بمعنی آهسته و هموار باشد با اول مضموم هم که بمعنی نام عیسی که بجنس هست **هوم**
با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول نام مردیست از آل فریدون که در دیر اندلس می بود **حکیم**
اسدی فرماید ؎ کجا نام آن نامور هوم بود ٭ بسی سال زنار زیر و هوم بود ٭ دوم نام درخت
که در حوالی فارس میروید و شبیه بدرخت گز بود و گره های وی نزدیک هم باشند و برگ آن مانند
مانند برگ درخت یاسمین است و مجوس در وقت زمزمه از آن چوب بدست گیرند و بزبان هندی ضیافت
آتش را گویند و آنچنان بود که انواع روغنها و غلها و گوشتها در آتش اندازند و افسونها بخوانند
تا مدعای که داشته باشند بحصول رسد **هومان** با اول مضموم و واو معروف نام برادر پیران

بن و لیبه است **هون** با اول مفتوح زمین کشت زاری را نامند که در آن کلوخ بسیار بود
و با اول مضموم کلمه باشد که از برای تاکید گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ پیش آمد در رهش
دو وادی ❀ یک آتش بهکش گلگون ❀ آواز آمد که زود در آتش ❀ تا یافت بسوی گلستان هون
هون ❀ و بزبان هندی نام زریست که در بلاد دکن رائج باشد و آن سکه بجای زر بود و با اول
مفتوح ثانی زده در عربی بمعنی آرام و آهستگی است و با اول مضموم و واو معروف هم در عربی
خوار و خوار شدن باشد **هوو** با اول مضموم و ثانی ساکن چون دو زن در حباله یک مرد باشند
آن زنان مر یکدیگر را هوو شوند و انباز و سنی و انباغ نیز گویند **هوی** با اول مضموم و واو
معروف ترس و بیم باشد **امیر خسرو** فرماید ؎ نشانه کردن استادی بدل هوی بگزین
مر باشد بگسلد هوی ❀ **هوید** با اول مضموم و ثانی مفتوح جهاز شتر باشد **حکیم سنائی**
در قصیده غزل گوید ؎ بحکم زیرکی و حکمت شتربانان ❀ بیسان تنگ پلاس هوید و گشتر و
نوا ❀ **الوالعجم اسدی لقب** گفته ؎ بر آورده زانش تا بنا گوش ❀ فرو هشتم هویدش
تا بکاکل ❀ **هویک** با اول مضموم و ثانی مفتوح نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده
حکیم خاقانی فرماید ؎ او کیست که باران تاریک ❀ باشد بمثابت هویک ❀

فصل یای تحتانی

❀ **یو** با اول مضموم و واو مجهول یکعدد را گویند **یوبه** با اول
مضموم و واو مجهول آرزو باشد **مولوی معنوی** راست ؎ یوبه سفر گیر با پای لنگ ❀
صبر فرو داخند در چاه تنگ ❀ **حکیم انوری** فرماید ؎ ای در حرم جاه تو امنی که بیابد ❀
از یوبه و خواب خوش آهوی حرم را ❀ **مولوی معنوی** فرماید ؎ گفتار رها کردم بازار
جدا کردم ❀ در یوبه اینحالت سیدان که جانم ❀ **یوج** با اول مضموم سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از چرندگان **یوخه** با اول مضموم و واو مجهول و خاء مفتوح و اخفاء ها رسیدنی بود بنهایت
لذت جماع و شهوت **حکیم سوزنی** گفته ؎ گرچه بوم مرد ز مبره در انخال ❀ همچون لت
عنین شدم ز یوخه رعنا ❀ **یوز** با واو معروف چهار معنی دارد اول جستن و تفحص کردن باشد
و از رهم یوز اراده رزم خوی بود **شمس فخری** راست ؎ ز هیبت حصن فلک بنجیز
شود در انخال ❀ چو شه بمیدان اندر آورد میاز یوز ❀ دوم نام جانوریست شکاری کوچک

معروف و مشهور سیوم پلنگ سگ و توله شکاری که جست و جوی نموده جانوران را از زیر بوته و خار بیرون آرد
چهارم جست و خیز کردن را گویند **یوزک و یوزن** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد
اول سگ جوله را گویند و آن سگی بود که در زیر بوتها جست و جو کند و جانوران را بر آرد
حکیم خاقانی فرماید ؎ لعن باد آن نصیحت بادزنا نسناس را ؛ کز برای ذوالنسان یوزن زنجیر زید +
هم او گوید ؎ از چرخ طمع مبر که سبز انراغ ؛ دریوزه نشانه برد یوزه ؛ دوم غلطیدن و مراغه
کردن جانوران باشد در میان خاک **یوسه** با اول مضموم و واو مجهول آرزو و گرسنگی باشد حکیم
اسدی راست ؎ به یوسه بر ببینند چوب سکندر ؛ که تا پای خوبی در سایه بندد **یوش**
با اول مضموم و واو مجهول بمعنی جستن و تفحص کردن است و آنرا یوه نیز گویند **یوغ** با اول
مضموم و واو مجهول چوبی باشد که بر گردن گاو نهند آنگاه گاو گردن نهند و آنرا جغ و جوغ و یوغ
نیز نامند **حکیم اسدی** راست ؎ ای همه قول تو الصاق و دروغ ؛ پیش دنیا تو گردن
اندر یوغ ؛ **مولوی معنوی** فرماید ؎ آفتاب و ماه دو گاو سیاه یوغ ؛ هر دو گردن جان بندد الخ
یوک با اول مضموم و واو معروف آهنی باشد که بر تیر نهند و بر بالین را انسان آویزند
و آنرا پلیسک نیز گویند **یون** با اول مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول فلسی را گویند
حکیم خاقانی گفته ؎ فلسفی فلسی یونانی یونان ارزد ؛ این مذهب یونان بخراسان نام +
هم او گوید ؎ با نقش حدیث و نظم قرآن ؛ یونی ارزد حدیث یونان ؛ دوم نمدزین باشد
استاد عنصری فرماید ؎ از تیغ ظفر بستم نیزه تو عقده وار ؛ در منبر پاره نیزه بر یون ؛
شمس فخری راست ؎ ز فتح و نصرت بر مرکب ثبت بود دیر هم ؛ ز جاه و دولت بر مرکب یون
باشد یون ؛ و در فرهنگ حافظ اوبهی بمعنی غاشیه مرقوم است و الله اعلم بالصواب

باب الهاء

فصل الف ؛ **اه** با اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی آه **حکیم سنائی**
فرماید ؎ گر چو جمشید جمع خاصان را ؛ اره بر سر آنی آه نکنند ؛ چون نصیحت قبول نکنند تو در
شمار ؛ دوم یعنی برگی باریک آهنی کوه ؛ دوم کلمه باشد که در وقت حسرت و افسوس گویند

اهر با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول نام موضعی است از آذربایجان که رودخانه عظیمی داشته باشد شاعر گفته ◦ نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان ✽ محمد ابن حاجی که نیست در دیار دهر ✽ بسال سیصد و هفتاد و نه ز شعبان چار ✽ بوقت عصر دو شنبه برون شد از خانه اهر ✽ ز دست ظلم ز انده اختیار بجبر ✽ ز جام تیغ لبالب چشید شربت زهر ✽ دوم نام درختیست که ثمر آن را انجم اهر و زبان گنجشک را خوانند و لسان العصافیر نامند **اهرامن** و **اهرمن** و **اهریمن** با اول مفتوح راهنمای بدیها باشد چنانچه یزدان راهنمای نیکیها و شرح آن در ذیل لغت اهرمن مرقوم است حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ راه شان بگرفت سیمت ندارند خیر ✽ زان چو اهرمیه دیو به یک و پا نظر اند ✽ **اهران** با اول مفتوح و ثانی زده تیشه و بعضی گویند تیشهٔ سنگ تراش حکیم نزاری قهستانی گفته ◦ بگاه ارکوه کندن دست دادی ✽ نه اهرن با بدی فی اوستادی ✽

اهرم با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح بمیم زده چوب سرگردی را نامند که دیگ لیسه را بدان کوبند از شعر آشوب مولانا شیرازی مرقوم گشت ◦ ای با هریسه پزنداری غم خود ✽ اندیشه نیکنی ز بیش و کم خود ✽ خواهم که تو شب خواب کنی من تا روز ✽ نزدیک هریسه آب زنم اهرم خود ✽

اهرن با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی اهرامن است حکیم سوزنی راست ◦ زیبا تر از نشست هیزم اندرون ولیک ✽ در بزمگاه بار ندانی ز اهرنش ✽ دوم نام داماد قیصر روم باشد که هم سلف گشتاسپ بوده حکیم سوزنی نظم نموده ◦ با اهرن سپیر دندیش و دخترش ✽ بدستوری مهربان مادرش ✽ و بزبان هندی سندان آهنگری را نامند

اهرون با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم حکیمی بود یهودی که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب مهارتی تمام داشته حکیم ناصر خسرو فرماید ◦ از ره دانش بکوش و اهرون شو ✽ زیرا که اهرون بدانش اهرون باشد ✽ هم او گوید ◦ اهرون با علم شد سمر بجهان در نگر ✽ تو بیابی ای لبیب قوای اهرون ✽ **اهزون** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف بمعنی انجیدن و بعضی گویند سیاه آینه باشد **اهزه** با اول مضموم نازاینده باشد و آنرا سترون نیز گویند و بتازی عقیمه خوانند **اهک** با اول و ثانی مفتوح آهک را گویند حکیم سوزنی نظم نموده ◦ لوح ملک او محو عمر خویش ✽ چون نکنی طاعت بر لوح آن ملک ✽ کن چو زر نام ایزد زر و سیم ✽ لیس چه زر و سیم و چه سنگ و اهک ✽

اهمر با اول مفتوح بثانی زده و میم مفتوح برای زده مشعل باشد **اهنامه** با اول مفتوح
دو معنی دارد اول رسوائی را خوانند **بابا طاهر عریان** نظم نموده ــه زخم آهنامه ستوران
چه دانند ∴ روح دیدار او دونان چه دانند ∴ هم او گوید ــه شاخ آهنامه بی مادر بکرد ∴
زهر باران صد گونه بکرد ∴ دوم بمعنی خودآرائی و خودنمائی معشوق باشد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود از انقاح بانامد شکفته
اهنوخشی با اول مفتوح بثانی زده و نون مضموم و واو معدوله اهل حرفه را گویند و آن قسم چهارم است
از اقسام مردمان که جمشید قرار داده بود و امثال آن در ذیل لغت کاتوزی مرقوم گشته
اهنود با اول مفتوح بثانی زده و نون و واو و دال هر دو مفتوح نام روز اول است از پنجهٔ دزدیده
که آنرا بتازی خمسهٔ مسترقه گویند **اهواز** با اول مفتوح بثانی زده حیران و واله و شیفته بود مولانای
سبحانی راست ــه در راه خدا آنکه اهواز نماند ∴ بگذشت از و پس در شهوار نماند ∴ حق حق
دید خلق حیران ماند ∴ شطار رفت و بحر خویش هموار نماند ∴ **اهواز** با اول مفتوح نام
شهریست از ولایت خوزستان گویند که هوای آنجا بسیار بدست و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته
در عقل او نقصان پدید آید و عقرب آنجا هر کرا گزد جان بسلامت نبرد **سیف اسفرنگی** راست
ــه زهر کیفیت حیات دهد ∴ در سرشت کژدم اهواز ∴ **اهور** با اول مفتوح بثانی زده و واو
مفتوح برای زده معشوق و مطلوب را گویند **منوچهر** فرماید ــه برین همچنان سالهائی دراز ∴ دمان و
دمان و چمان و چران ∴ دو گوشت همیشه سوی گنج کاو ∴ دو چشمت همه مردم اهوران ∴
حکیم خاقانی راست ــه در جنب مجلس سپر آگاه ∴ آهو حرکات اهوان را ∴ **اهیانه**
با اول مفتوح شقیقه باشد و آنرا آهیانه بمد اول نیز خوانده اند و در بعضی از فرهنگها بمعنی کاسهٔ
سر دماغ و در بعضی بمعنی حلقوم مرقوم است والله اعلم ∴

فصل باء ∴ **بهار** با اول مفتوح پنج معنی دارد اول فصل ربیع باشد دوم بتخانهٔ چین آنکه گفته اند کعبتین
مانند سوم هر گل را نامند عموماً و گل نارنج را گویند خصوصاً **شیخ عثمان مختاری** این معنی را
ترتیب مرقوم ساخته ــه تا گوهر از فروغ شرف گیرد و خطر ∴ تا عالم از بهار بود چون بت بهار نوی
بود گوهر انصاف را فروغ ∴ رائی تو باد عالم اسلام را بهار ∴ هم او گوید ــه ز خطهٔ تو جهان گرفت
ولا دست چین ∴ بت بهار بروی اندر آمد اندر چین ∴ **خواجه نظامی** بنظم آورده ــه رسم

بر نخیست که در روزگار پیشین بر میوه بپیوان و بهار چهارم یک پیکیا بود استاد فردوسی فرماید ؎ بهر ماوجی مال بخشد جهان ؛ بهر راسی زر بخشید بهار ؛ پنجم نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند این معنی از نزهة القلوب حمد الله مستوفی مرقوم گشت و با اول مکسور نام ولایتی است از ملک هندوستان که بر جانب شرق واقع است آنرا دار الملک پتنه گویند و چون از آن ولایت بهار بگذرند به بنگاله رسند امیر خسرو فرماید ؎ گرانی سپهش بسکه سوی شرق افتاد ؛ فرود گشت بهار و بلند شد غزنین ؛ بهار لبشکنه نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ؎ مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم ؛ گاه سروستان زنند امروز گاهی لبشکنه ؛ بهار خوش گوشتی را گویند که آنرا نمکسود کرده خشک کنند و نگاه دارند و آنرا بتازی قدید خوانند

بهترک پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست و یکسال که آن سیزده ماه بود اعتبار نموده اند و ازین سبب آنرا بهترک نامیده و این بهترک در زمان هر پادشاه واقع می شد دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم سلاطین میدانسته اند بلکه عقیده آنها این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاهان ذو شوکت و عظمت واقع نمیشود چنانچه در زمان نوشیروان واقع شد و در آن سال دوازدهم بهشت وقوع یافت شهریاری راست ؎ زده بر چرخ ترا عمر القدر باد ؛ که بهترک سروش عمر نوح صد چندان آن ؛ بهر با اول مفتوح و ثانی زده بمعنی نصیب و حظ و بهره باشد امیر خسرو فرماید ؎ ز امین نخیست این بهر تو ؛ که این بود است بهار ز بهر تو ؛ حکیم اسدی نظم نموده ؎ چو سیصد هزار از زر و تاج بود ؛ کز آن پنج یک بحر مواج بود ؛ و در بعضی از فرهنگها مرقوم است که نام ولایتیست و در عربی دو معنی دارد اول بمعنی عجب از تعجب شدن دوم هلاک از هلاکت گویند

بهرام با اول مفتوح چهار معنی دارد اول نام فرشته ایست که بمحافظت مردم مسافر حواله بوست و امور مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق باوست دوم نام ستاره مریخ که مکان او آسمان پنجم است و اقلیم سوم از نسبت اوست حکیم سنائی فرماید ؎ فلک سیاه پیش آنکه بهرام است ؛ آنکه از فعل و رای خود کام است ؛ سوم نام روز بیستم بود از ماه شمسی حکیم فردوسی بمعنی ستاره و روز نظم نموده ؎ ز بهرام گردون و بهرام روز ؛ [illegible] چهارم نام پادشاهی بود ذو شوکت و مشهور به بهرام گور است خواجه نظامی راست ؎ هر عهد را

که زیر گردون است ٭ مادر خاک مادر خونست ٭ مادر خون سر در دشش نیاز ٭ مادر خاک
وا دوستاند باز ٭ گرچه بهرام را دو مادر بود ٭ مادر خاک مهربان تر بود ٭ بهرمن و بهرمان
با اول مفتوح این دو لغت مترادف اند بچهار معنی اول یاقوت سرخ باشد حکیم خاقانی
فرماید ؎ یوزیمه از خاک کشد سرخ گل ٭ قرص خور از سنگ کند بهرمان ٭ حکیم قطران
نظم نموده ؎ از رضای او شود چون بهرمان سرخ سنگ ٭ وز خلاف او شود چون [illegible]
دوم نوعی از بافته ابریشمی بود و آن بس نازک و لطیف بود و سرخ و سفید و زرد و منقش سیاه
و دیگر رنگها هم میشود حکیم ازرقی گفته ؎ آن آب نیلگون بفکن تا گمان بری ٭ مالیده
کو بهشت زیروزه بهرمان ٭ مختاری راست ؎ حله بافی کرد در سیماب سیما کارگاه ٭
نقشبندی کرد در پیروزه پیکر بهرمان ٭ سوم گل عصفر را گویند و آنرا خسک و کاجیره نیز خوانند
امامی هروی گفته ؎ آن نکهت کز تاب لعل و تاب یاقوتش شدی ٭ آب گردون آتش
نیلوفری او بهرمان ٭ چهارم غازه را گویند که زنان بر رو مالند و روی را سرخ کنند امیر خسرو فرماید ؎ چابست
نکبت چرخ از ولایتش معزول ٭ که بهرمان عروسانست خنجر بهرام ٭ بهرامه با اول مفتوح و ثانی زده
بمعنی اول بید مشک باشد و آنرا کله موش و گربکو نیز گویند و معرب آن بهرامج است از اختیارات
بدیعی نقل نموده دوم تسلیم و رضا باشد سوم بمعنی ابریشم آمده بهرک با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول کیمیا را گویند دوم پوست
دست و پا و دیگر اعضا بود که بسبب کثرت کار سخت شده باشد و آنرا سه نیز خوانند بهرمن
دو معنی دارد اول بتخانه را گویند دوم یاقوت باشد ؎ پشک ناخن بر بهرام شب ٭ از افق بهرمان در شفق بهرمن ٭
بهروج و بهروجه و بهروز و بهروزه با اول مفتوح و ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول
دو معنی دارد اول نوعی از بلور کبود است که در نهایت لطافت و صفائی و خوشرنگی باشد
و بغایت کم بها بود مولوی معنوی فرماید ؎ تسلیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ٭ عشقیم نه [illegible]
مستیم نه از سنگی ٭ دوم کندنی را گویند بهرون با اول مکسور و ثانی زده و رای مضموم و واو
معروف نام ذوالقرنین باشد بهره با اول مفتوح حصه و حظ و نصیب باشد و با اول مضموم
نام طایفه ایست که منشاء و موطن ایشان گجرات باشد و با اول مکسور اسم قصبه ایست که از لاهور
تا آنجا شصت گروه است بهشت گنک بمعنی گنگ است و گنگ دز است که مرقوم شد

سراج الدین سیکری گفته، گر طالب بهشت خدائی چرا نهی ÷ دل بر نگارخانهٔ چین و بهشت گنگ ÷ **بهک** با اول و ثانی مفتوح نام مرضی و علتیست که پوست بدن آدمی سفید میشود و مترادف آن بهق است **کمال غیاث** نظم نموده، صد لعنت خدای بر دان و بر پدر کو داشت علت برص زحمت بهک ÷ دانی کجاست مسکن بادامی سگان ÷ آنرا مقام بل بمداین کلان درک ÷ **بهگزین** انتخاب یا انتخاب گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو باشد که کسی آنرا از چیزهای سره و نیکو بگزیند **استاد فرخی** فرماید، بر طالع بدبخت در آمد که آسمان ÷ از بندگاه باز چنین کرد بهگزین ÷ **ابن یمین** نظم نموده، سپهر اگرچه که فرقی نمی‌نهد اندر میان اهل هنر کار بهگزین ÷ لیکن از آن چه باک چو دانی که وقت کار ÷ چو نیست شیر سره چون ضیغم عرین ÷ بود گر اختیار بود این و ملک را ÷ در بهگزین بغیر تو مختار ملک و دین ÷ **بهل** با اول مکسور و ثانی زده یعنی بگذار آمده **بهمان** شخصی مجهول باشد و آنرا فلان نیز گویند **حکیم سنائی** فرماید، تو بر آورده دست بر بهمان ÷ که چرا دست می بر آرد آن ÷ **بهمن** با اول مفتوح و ثانی زده سیزده معنی دارد اول راست گفتار و درست کردار باشد و این لفظ بامعنی مترادف حکیم است دوم بمعنی کوچک بسیار و انسب بود سوم دراز دست را گویند چهارم نام ملکی است که تسکین خشم دهد و آتش قهر را فرو نشاند و موکل باشد بگاوان و گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع می‌شود با او متعلق است **حکیم فردوسی** فرماید، که ازمرد بادت بدین راسگاه ÷ چو بهمن نگهبان تخت و کلاه ÷ پنجم عقل اول را نامند چنانچه در شرح دیوان حضرت امیرالمؤمنین علیه التحیة والثنا قاضی میر سید حسین میبدی آورده که عقل نزد مشائین ده است میگویند که خدا واحد محض است و از واحد محض غیر واحد صادر نمیتواند شد و آن واحد که از خدا اصادر شد قول اول است که حکمای فرس او را بهمن گویند پس بدین اعتبار بهمن عقل اول باشد ششم نام اسفندیار بن گشتاسپ است که اردشیر نام داشت مورخان در تسمیه او باین اسم وجه گفته اند گروهی گویند که بسبب راست گفتاری و درست کرداری او را بهمن گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خوردسالی بغایت زیرک و عاقل بود و بسیار دانا لهذا باین اسم موسوم گشته و فرقهٔ آورده اند که در اول سلطنت

دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی چنانچه منوچهر راست ؎ شنیدم من که
پا ایستاده * رسیده تا بزانو دست بهمن * و نیز گفته اند که چون بر اکثر بلاد عالم دست یافت
اورا باین نام خواندندی یعنی بهمن دراز دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که از دستداری
بسبب بهمن هم نام داشته اورا باین نام نامیدند ششم نام ماه یازدهم باشد از ماه شمسی و آن ماه
دوم است از فصل زمستان و آن مدت ماندن نیر اعظم بود در برج دلو و در دهم این ماه جشن شده بود
و شرح آن بالا پیشتر مرقوم گشت هشتم رستنی بود که در ماه بهمن ببستان گل کند و بیخ آنرا در دوا بکار
برند و آن دوگونه است سرخ و سفید حکیم خاقانی این هر سه معنی را بترتیب نظم نموده ؎ چون
زال بشیبه تقسیم نوحه زان کنم * تا زهمتی بخاطر بهمن برآورم * لی نی کی که باغم است مرا انس لاجرم
در صنعت بهاریه بهمن برآورم * بشگفت اگرچه آهوی چین مشک بر دهم * چون سر بخون زنم بهمن
و سنبل برآورم * امیر خسرو در صفت خرگاه گفته ؎ بدانسان که شد روی صحرا ز ابر
پر از بهمن لعل چون نوبهار * نهم نام روز دوم باشد از هر ماه شمسی منوچهر گفته ؎ رسم بهمن گیر در
تازه کن بهمنجنه بود * فرخت باد ورزه و بهمن و بهمنجنه * بنابر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق
آید آن روز را عید گیرند چنانکه روز بهمن را عید کنند و جشن نمایند و انواع غله ها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بر طعامها پاشند و بهر دو بهمن سفید کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید کوفته را
باشیر بیاشامند و آنرا مقوی قوت حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است
در کندن گیاهها و بیخها دوائی از کوهها و صحراها گرفتن و روغنها کردن بخورها و گویند نیکست
و درین روز جامه نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن این روز را
بهمنجنه خوانند و دهم نام نوایست از موسیقی یعنی راه منوچهر نظم نموده ؎ همه روز دو چشمت سوی
معشوق * همه وقت دو گوشت سوی بهمن * هم او گوید ؎ بجوش اندرون دیگ بهمنجنه
بگوش اندرون بهمن و قیصران * یازدهم نام قلعه بود در نواحی اردبیل در قدیم در آنجا جادوان و ساحران بسیار
بوده اند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را فتح نمود حکیم فردوسی
منظوم ساخته ؎ بگردی کجا آن در بهمن است * همه سال پرخاش آهرمن است * دوازدهم
قلعه ایست [illegible] بسیار بلند و بزرگ ابوالفرج رونی بلقب نظم آورده ؎ در ترازوی

ابلالش ؛ و آنکه سنگ آمده سر بهمن ؛ شیر و تهم تهمتنا سے سوم برف را گویند که بسبب حرارت خورشید
از کوه جدا شود و بغلتد **بهمنجنه** روز دوم از بهمن ماه باشد و آن روز دوم ماه است و شرح آن در ذیل
لغت بهمن مرقوم شد **حکیم انوری** فرماید ع لعبتا گر سر عشرت همه روز افگندی ؛ سخن
زرفتن و نا رفتن باد را فواه که اندر آمد دیر هست صحبت جمعه ؛ روز بهمنجنه یعنی دوم از بهمن ماه ؛
بهمنیار نام یکی از شاگردان شیخ بوعلی سیناست **بهو و بهم** با اول مفتوح ثانی زده کوه
بالاخانه بود و بهو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف نام یکی از رایان هند است احوال او را حکیم اسدی
در گرشاسپ نامه بتفصیل آورده **حکیم اسدی** راست ع بیکبار بر قلب لشکر زدند ؛ ز بوند
شان تیر بهو رسیدند ؛ **استاد فرخی** نظم نموده ع چو شیر را که اندر دیار هند بهم ؛ بهر وا له
بهیکر بر شهان مفخر ؛ همیشه رای بهیم اندرون عیش نعیم ؛ نشسته ایمن و دل بر بساط تازه بطرب ؛
بهین و بهینه با اول مکسور و ثانی ساکن سه معنی دارد اول بمعنی بهترین آمده **حکیم انوری** فرماید
ع ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیر است ؛ کلکی که فلک قدرت و سیاره دبیر است ؛
دوم ایام هفته را گویند **شاکر بخاری** راست ع صاحبا صد بهینه و مه و سال ؛ بگذرد دگر ره
نیاری یاد ؛ سوم سلاح شناعت را گویند از احوال ابراهیم ادهم پیر هری **خواجه عبد الله
انصاری** در طبقات خویش آورده ع که بر از پلاس درشتی شد بهینه ؛ بار نخواند توانگر
پیراهنی کهنه پوشیده درویش نشود درویش ؛ اگرچه صد جامه نفیس هیچ شد توانگر نشود ؛

فصل بای عجمی

پهانه با اول مفتوح چوب سگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده
نشود و نجاران در شکافتن چوبی که آنرا باز شکافته باشند فرو برند تا زود بشکافد و کفشگران
و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیانا در زیر ستونی بگذارند
تا راست بایستد و آنرا بانه و پانه و پهانه نیز گویند **پیه** با هر دو بای عجمی مفتوح مهر و با دو زدی کلمه
از تو الج که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند **کمال اسمعیل** نظم نموده ع
روحانیان چو بینند الکار فکر من ؛ پهپه زنند در وی نام خدا برند ؛ **پهر** با اول مفتوح ثانی زده
کلمه السیت ربع از شب و روز **حکیم فردوسی** راست ع چو پهری ز تیره شب اندر گذشت ؛
که آن نامور پیش یزدان گذشت ؛ چو نیمه ز تیره شب اندر گذشت ؛ شبانگه بچرخ گردان گذشت

پهره با اوّل مفتوح بثانی زده بمعنی پاس و محافظت باشد و پهره دار پاسبان را خوانند حکیم نزاری
قهستانی نظم نموده ــــ بهلیل از نیم آن زنهار ÷ مرتّب داشت جمعی پهره داران ÷
پهلو با اوّل مفتوح بثانی زده و لام مضموم و واو معروف ۳ سه معنی دارد اوّل معروف است
دوّم کنایه از نفع و فائده باشد و با لام مفتوح ۲ دو معنی دارد اوّل بمعنی پهلوان آمده عبدالواسع
جبلی راست ــــ شه ایران و توران را مسلّم شد بیکهفته ÷ بلادِ خسرو و توران بسعی پهلوان ÷
ابن یمین گفته ــــ ستنده گاهِ بخشش و کوشش غلام او ÷ حاتم زرفشانی و رستم پهلوی ÷
شهر را گویند مطلقاً چه پهلوی یعنی شهری باشد حکیم فردوسی فرماید ــــ همی تا بود دیگران شهریار ÷
ز پهلو برون شد ز بهرِ شکار ÷ یکی لشکر آمد ز پهلو بدست ÷ که از گرد ایشان هوا تیره گشت ÷
هم او گوید ــــ بفرمود تا قارنِ جنگجوی ÷ ز پهلو بدست اندر آورد روی ÷ **پهلوانی و پهلوی**
۳ سه معنی دارد اوّل شهری و زبان شهر را نامند دوّم منسوب به پهلوان بود سوّم زبان پارسی پاستانی را
نامند حکیم فردوسی فرماید ــــ اگر پهلوانی ندارد زبان ÷ بتازی نوازند را دجله خوان ÷
هم او گوید ــــ زمین گشت دستِ فصاحت قوی ÷ بپرداختم دفتر پهلوی ÷ **پهمزک** با اوّل
مفتوح بثانی زده و میم و زای منقوطه هر دو مفتوح بمعنی سیخول باشد و آن جانوریست که خارهای
ابلق بر اندام داشته باشد و چون کسی قصد گرفتنش کند آن خار را بطرف او اندازد **پهن**
با اوّل و ثانی مفتوح شیری باشد که بسبب مهربانی و شفقت مفرط در پستان ها در طغیان
کند مولانا کاشفی گفته ــــ پستان مثالِ غنچه پر از شیر شبنم است ÷ از مهر طفل سبزه برون
آیدش پهن ÷ **پهنانه** با اوّل مفتوح ۲ دو معنی دارد اوّل نوعی از میمون باشد حکیم خاقانی
در هجا گفته ــــ چنگ زند چو بوزنه و چنگ زند چو خرس ÷ آن بوزینهٔ آتشک پهنانه مفلس است ÷
دوّم نان بود که با روغن پزند و آنرا کلیچه خوانند **پهنه** با اوّل و ثانی مفتوح و ثالث بمعنی پهن است
که مرقوم شد و با اوّل مفتوح بثانی زده ۴ چهار معنی دارد اوّل نوعی از چوگان بازی و گوی بازی باشد که سر آنرا
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر سر هوا افگنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود باز
سر پهنه را برو زنند و همچنین بکنند و بگذارند که بر زمین آید تا از خال بگذرانند و آنرا بتازی
طبطاب نامند حکیم سنائی فرماید ــــ قدم در راه ملکی نه که هر ساعت همی باشی ÷ تو پهنچو ان

کوی سرگردان وره چون پهنه بی بهت * اوستاد فرخی نظم نموده ست ناوک اندازی چو رستم
فکن و سخت کمان * پهنه بازوی یکی کند انگشتی چوگان باز * دوم میدان را گویند کمال اسمعیل راست
ست جرم هلال از برای سر پهنه چیست * با بازی است تو بر روی نشان سپید * سیوم هر را که بود
از جانب اندرون و آنرا بتازی قطن خوانند چهارم بمعنی پهنا آمده والله اعلم بالصواب

فصل تاء فوقانی * تهجا با اول مفتوح و ثانی زده شیره گرفتن انگور بود * تهک با اول
و ثانی مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاک آمده دوم پهنه را گویند * تهم با اول و ثانی مفتوح
بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی نظم نموده ست نبرد شیر دل فرستاده بود *
جهاندار شاه تهم زاده بود * هم او گوید ست تهم پست در پهلوانی زبان * بجز دی فرزون
ز اندیشه و لمحی دهان * تهمتن یکی از القاب رستم زال و بهمن است چون در صف مردانگی و دلاوری مثل
و بی همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ست یکی تن که در پیش صف تن بود *
اگر خود تهمتن بود زن بود * شرف شفروه نظم نموده ست هم وصف تو اندر لب نا پدید
معنی * هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن * تهو با اول و ثانی مضموم انداختن آب دهن باشد
و آنرا تف و تفو نیز گویند و با اول مکسور و ثانی مضموم نام جانوریست که گوشتش لذیذ باشد
و آنرا تیهو نیز گویند * تهی با اول مکسور بمعنی خالی آمده دیگر از استاد قیت نظم نموده ست ای ز تو مرا گوش پر و دیده
تهی * خوش آنکه ز گوش پای برد دیده تهی * تو مردم دیده نه آویزه گوش * از گوش بیفتد آن
که در دیده نهی * تهنه با اول مفتوح و ثانی مکسور نام شهریست که فریدون در آن بوده

فصل جیم * جهان آرای با مد ممدوده نام یا شنبه است از نامهای ملکی * جهان بین
چشم را گویند عماد گفته ست بچشم عقل در کار جهان بین * که یادت تا ابد در پیش جهان بین *
فخر گرگانی گفته ست ز مهر دوست خواهم جان شیرین * چنان کز مهر دیدارش جهان بین *
نیز نام ماههای پنجم است از ماههای ملکی * جهان کهین آدم صفی علیه السلام است و نیز عالم صغیر را گویند و آنرا بتازی عالم
صغیر گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ست جهان بین زانجهان زیب بغوی * اگر چه بدین تن
جهان کهن * جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی عالم کبیر خوانند * جهن با اول مکسور
و ثانی زده نام پسر افراسیاب پادشاه ترکستان بوده حکیم فردوسی فرماید ست چو لشکر جهن

بشنید پیام شاه ❊ همی کرد چنین بدو نگاه ❊ جهوده با اول و ثانی مضموم دو معنی دارد اول نام خفیفست که آنرا الغی شاکر خوانند صحیح آنرا کالک کوته و عزنیز خوانند دوم جریب زرده باشد و الله اعلم بالصواب

فصل جیم عجمی ❊ **چهار باباک** نام مرغی است که آنرا بتازی تدرج خوانند چهار کاپه اسب راهوار و تیز رو باشد و آنرا چهار کاسه نیز خوانند **چهر آزاد و چهرزاد** با اول مکسور نام همای بنت بهمن که بهمن او را بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود درآورده داراب ازو متولد شد حکیم فردوسی راست ❊ اگر دختری بود با مشرهای ❊ هنرمند با دانش و هوش و رای ❊ همی خواندندی ورا چهرزاد ❊ زگیتی بدیدار او بود شاد ❊ چهره پیار معروف و مضموم دیگر را گویند چپیده بروزن شنیده یعنی چکیدن باشد یعنی چکیده و چپیدن بوزن و معنی چکیدن باشد

فصل خا ❊ خخه با اول مفتوح بمعنی خوش و خخه بمعنی خوشا آمده و این کلمه نیز لیز بخ بخ است که عربیان گویند حکیم **انوری** فرماید ❊ بخ بخ ای یار و خخه ای دلدار ❊ هر دو فادار و هم جفا بردار ❊ خهره با اول مضموم و ثانی زده وطن و جای منزل بود **استاد فرخی** نظم نموده ❊ چون بره

باشیم بنعیم خانه و خهره ❊ چون بشهر ایم باشیم به بسیجیدن راه ❊

فصل دال ❊ ده با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم امر و نهی منکر بود دهار با اول مفتوح غار باشد حکیم **سنائی** فرماید ❊ شست سیمین بسوی تیر آمد ❊ اژدها از دهار زیر آمد ❊ حکیم **اسدی** راست ❊ که بر دهای روز بشکسته بره ❊ دهار شستن ازکان زیر یکسرش ❊ و بزبان هندی از زرع خانه جای را گویند که آب انجا از جای دیگر عمیق تر باشد **دهمنش** بفتح اول کسی را گویند که کردار و گفتار و عمل او را حق تعالی راست باشد از کتاب زند نوشته شد دهار با اول مفتوح و زای منقوطه بانگ و فریاد باشد مثل حکیم **خاقانی** فرماید ❊ فرخی شد تو بر در تو ❊ از بساط تو بر کشیده دهار ❊ **ده آک** نام مردی است چون در وی ده عیب بود او را باین نام میخوانند و این اسم را معرب ساخته ضحاک گفتند آن ده عیب او این است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سوم بسیاری نخوت چهارم بیشرمی پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغگوئی دهم بعضی بی دینی نوشته اند و بعضی بد دلی و بیخردی گفته اند حکیم **قطران** نظم نموده ❊ بداندیش تو ده آک است و در بالک ❊ تو لی خسرو دین یکر دلی فریدون ❊ زراتشت بهرام گفته است باشد آن فریدون خردمند ❊ که او دهاش بست اندر دماوند ❊ **دیهان** ره و دهن دره کشتو [illegible]

بسبب کثرت خواب بسیار بجای با کاهلی و آنرا فاز و فازه نیز گویند دهانه و دهنه با اول مفتوح سه معنی دارد اول زنگار معدنیست و رنگ آن سبز و تلخ باشد از کان مس حاصل شود آنرا در سرمه ها بکار برند خصوصاً بجهت دفع سموم و دردهای چشم نیز بکار آید بهترین آن از ملک فرنگ آورند و آنرا دهانه و دهنه نیز گویند کمال اسمعیل نظم نموده ــ ز تاب چشم تو گر بر تو مردم رسد ؛ شود ز تابش آتش دهانه همی فرنگ ــ حکیم قهستانی نظم نموده ــ صیقل کن این رواق ازرق ؛ ای دور زرشاد برکرانه ؛ وین صحن زمردین منور است ؛ از ریزه و سفاله چون دهانه ؛ دوم لجام اسب باشد سوم چیزیرا گویند که شبیه بدهان بود مانند دهانه کوه و دهانه مشک و دهانه آب خواجه نظامی فرماید ــ شد زمین کنده با دهانه آب ؛ که کس آن گنج را ندیده بخواب ؛ ده پنجی زر ناسره را گویند حکیم سعدی فرماید ــ بر من آن شد که در سخن سنجی ؛ ده دهی زر زنم نه ده پنجی ؛ هم او گوید ــ سیم را او خود اگر از گنج بود ؛ زر ده دهی سیم ده پنج بود ؛ دهچه با اول مکسور و ثانی زده و جیم عجمی مفتوح نگهبان و دیلم رعیت را گویند ده خدا رئیس دیه را گویند خواجه سعدی فرماید ــ نکوئی کن امروز چون ده تراست ؛ که سال دگر دیگری ده خداست ؛ عمادی راست ــ با زم زبار عشوه بسیار چون مرا ؛ بادا خدا حدیث تو بسیار میرود ؛ ده دهی زر خالص را گویند مولوی معنوی گفته ــ گفت عرضش خاک زر ده دهی است ؛ زر بهدیه بردن آنجا ابلهیست ؛ دهره حربه باشد که سرش مانند داسی و بغایت تیزی بود و دسته اش آهن و سرش مانند داس باشد و اکثر و اغلب مردم گیلان دارند عبد الواسع جبلی راست ــ گل چاک بزد جامه قد بنفشه شد نگون ؛ آلوده لاله سیخ بخون چون دهره نجم ؛ استاد نظم نموده ــ گفتم که ای نهاده ملک زمین بچهره خویش ؛ تا برده ام ز حسن تو بهره خویش ؛ گفتا که سرش ببرد دل زیر تیغ خویش ؛ کین تیغ تیز عشق میکشد بدهره خویش ؛ و در بعضی از نسخ بمعنی داس آمده دهستان نام شهریست حکیم فردوسی فرماید ــ خود اندر دهستان بیاراست جنگ ؛ برین بر نیامد فراوان درنگ ؛ ده کیا بمعنی ده خداست که مرقوم شد دهگان با اول مکسور دو معنی دارد اول مزارع را گویند دوم مورخ را خوانند و معرب آن دهقان باشد دهگانی با اول مفتوح نام نوعی اندرا وده سنه زیور و آرایش باشد و آنرا هر یعنی نیز گویند حکیم خاقانی راست ــ سر کعبه شاه

اختران زفت بکاخ مشتری ٭ ششم بهاده دهپشین فصل دوازده سری ٭ دهون
با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف حنظل باشد و آنرا ازبرو زبر نیز خوانند عبد القادر نائی
گفته ؎ آنکه مدح شاه خواند از دهون ٭ از دهانش بوی مشک آید برون ٭ در بعضی
از فرهنگها بمعنی ازبر خواندن مرقوم است ده هزار و ده هزاران بازی چهارم است از جمله
هفت بازی نرد و عوام بغلط داو هزار میگویند دهیوده با اول مفتوح و ثانی زده و یای
مثناة تحتانی مضموم و واو مجهول و دال مفتوح بهاء زده عشر را گویند و نخوده نصف عشر باشد

فصل را ٭ ره با اول مفتوح پنج معنی دارد اول معروف است یعنی مخفف راه دوم بمعنی بار و مرتبه باشد چنانچه
گویند یکره یعنی یکبار و دو ره بمعنی دو بار و دو مرتبه و باقی برین قیاس است کمال اسمعیل راست
؎ قواعد زخانه نشینی طول ٭ ز برق طبع تو الماس میشود ره ره ٭ چهارم نغمه را گویند پنجم بمعنی
شوخ آمده رهام با اول مضموم نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت
د با اول مکسور در عربی باران خورد قطره را گویند ره انجام اسپ را گویند حکیم سوزنی
گفته ؎ از پشت ره انجام ببینند که شه را ٭ پیروزی و تأیید و ظفر همره است ٭ ره آورد
چیزی را گویند که چون کسی از جایی بیاید بکسی بطریق تحفه آورد و آنرا سوغات نیز گویند حکیم سنائی
فرماید ؎ کار روزی خوردن مردان اندر سست ٭ که ره آورد روزی والی ازل است ٭ شرف
شفروه راست ؎ یکسفر کن ای سحر از بهر مشتاقان یار ٭ پس ره آوردی بیم زخاک کوی او
رهاوی نام شعبه ایست از موسیقی سیف اسفرنگی راست ؎ در آمد از در من نیم خواب
دلبر من ٭ باتفاق رهی کرده در رهاوی ساز ٭ ره جامه دران نام نوائیست از مصنفات نکیسا که چنگی
گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس جامها برتن پاره کردند و مدهوش گشتند لهذا
آنرا ره جامه دران بدین سبب نامیدند شیخ عبد السلام مخلص گفته ؎ مطرب بنوائی ره جامه دران
زن ٭ ما جامه درانیم ره جامه دران زن ٭ ره کشا نام روز هفدهم باشد از ماههای ملکی یزجردی
ره نورد مطرب و خنیاگر را گویند حکیم سوزنی راست ؎ حریف انجمنها و مطرب کوی ٭ حریف
ره نوردان میام ٭ رهی بمعنی رهیده باشد و بنده را نیز گویند [illegible] جلدی [illegible] دیگر رهو
با اول و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام کوهی است از کوه های سراندیب که حضرت

آدم صفی علی نبینا علیه السلام که از بهشت بر آمد نخست بران کوه افتاد حکیم اسدی نظم نموده ؎ بکوه رهون برگرفتند راه ❊ چه کوهی بلندیش بر چرخ و ماه ❊ که گوید که آدم ز فرما بهشت ❊ بران کوه او اوفتاد از بهشت ❊ دوم ماز و روش بود رهی غلام و بنده بود حکیم ازرقی راست ؎ همیشه تا نشود خاک چون سپهر لطیف ❊ همیشه تا نکند کوه با ستاره مدار ❊ غلام و چاکر و فرمان برت رهی بادت ❊ بملکت اندر فغفور و رای و قیصر و شار ❊ رهیدن با اوّل مفتوح بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد ❊

فصل زای منقوطه ❊ زه با اوّل مکسور شش معنی دارد اوّل کلمه ایست که در محل تحسین گویند کمال اسمعیل فرماید ؎ زهی که شعر تو باشد ز خاص و عام ❊ آوازهٔ زه از تو بر افلاک میرود ❊ دوم خوب و خوش باشد و این معنی بمعنی نخست نزدیک است مولوی معنوی راست ؎ چون جوان بودی و بخت زفت زه ❊ تو نمیرفتی سوی صعبی ز ره ❊ چون شدی پیر ضعیف و منحنی ❊ پرده های لاابالی میزنی ❊ سوم زهیدن را گویند امام فخر الدین رازی نظم نموده ؎ جان چیست جنین ز لطفهٔ صلب قضا ❊ دنیا رحم است و تن مشیمه است او را ❊ تلخی اجل درد زه مادر طبع ❊ این مردن زادن است در ملک بقا ❊ و زهیدن مصدر آن است مولوی معنوی نظم نموده ؎ قوت از قوت حق میزهد ❊ هر عروقی کز حرارت می جهد ❊ هم او گوید ؎ نه قمار از قمار او میزهد ❊ زانکه گندم بی غذا کی می رسد ❊ چهارم فرزند باشد و زهدان بچه دان را نامند لهذا عوام فرزندان و اطفال را زه و زاد گویند و این معنی نزدیکست بمعنی که قبل ازین مرقوم شد پنجم چلهٔ کمان را گویند حکیم ازرقی فرموده ؎ پیکان قبضه گر شد از جنگ تو ❊ از سوی زه خدنگ برون بردن از کمان ❊ ششم کنار هر چیز را گویند مانند زه گریبان و زه صفه و زه حوض و این معنی نیز نزدیک است بمعنی که قبل ازین مرقوم شد شیخ فرید الدین عطار فرماید ؎ غم زه تکمهٔ او هر زمانی ❊ مرا او از زه کشد همچون کمانی ❊ زهاب با اول مفتوح تراویدن آب بود از کنار چشمه و رود خانه و تالاب و مثال آن جمال الدین عبد الرزاق راست ؎ خلق تو نهال شاخ طوبی ❊ دست تو زهاب آب کوثر ❊ امامی هروی نظم نموده ؎ تیغ خوناب گرید در بدخشان کان لعل بمعدن

درچشمهٔ حیوان زهاب * **زهر** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی سم خوانند دوم بمعنی غصه و قهر و خشم باشد **شیخ سعدی** فرماید * رشکم از پیرهن آید که در اندام تو چسپید * زهرم از غالیه آمد که بر اندام تو ساید * **حکیم ناصر خسرو** فرماید * گر من اسیر شوم همچو این آن * اندر جگر چه باید زهر جگر مرا * **زهرخند** خنده بار گویند که از روی زهر و غضب و خجالت کنند **زهروار** قدر معلوم را گویند **شیخ فریدالدین عطار** گوید * شکر از لعل او طعم دگر داشت * که لعلش دم زهروار در شکر داشت * **زهرگیا** گیاهی باشد که چون ورق او را آدمی یا حیوانات بخورند از درد زبان هلاک شوند **حکیم سوزنی** فرماید * جان نهی زده را نسخهٔ تریاک دهد * نطق جان پرور تو برورق زهرگیاه * **زهشت** با اول و ثانی مکسور دم و نفس باشد **زهک** با اول مفتوح و ثانی زده شیر زنان و ماده حیوانات نوزائیده را خوانند **بسحاق اطعمه** گفته * کشک درد و زهک از زرد آب و نعمت جز آن ماست * حریره شیر زبد و سکه دوغ کردی باز خره * و در غزلی سحب جستن باد سخت باشد **زهمن** با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح نام خانه بود در شهر کرمان چنانچه صاحب عجایب المخلوقات آورده که زهمن مرد درویشی بود بخواب دید که گنجی بدمشق یابد بنا بر آن بدمشق رفت و سرگردان و پریشان برگرد کوی و برزن دمشق میگشت ناگاه مردی باوی دوچار شد پرسید که از کجائی و درین شهر چرائی گفت من مردی ام از ری بخواب دیده ام که بدمشق گنجی یابم و بدین شهر آمده ام و گنج را می طلبم آن شخص بخندید و گفت که چندین سال است که من بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن و در آن گنجی است و من بر آن اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین را میکند تا از دل زمین یافت بوزن سی من و از آن توانگر شد **استاد عسجدی** نظم گوید ست من زری بهر گنج سوی دمشق * میروم همچو صاحب زهمن * **زه و زاد** این لغت از توابع است بمعنی اهل و عیال و زن و فرزند بود **حکیم ناصر خسرو** فرماید * تو بیش رو این منزلگی * جای زه و پل هی رهروان هست * خاصه بخراسان که این جا را * انجا زه و زاد است خانمان را * *

فصل سین * **سه تا** طنبور باشد که بدان سه تار بسته باشند **مولوی معنوی** فرماید * این دل همچو چنگ راست خراب و یک را از غم بگرفته ام همچو سه تارش بزخم * **سه جاده** [illegible] گویند و آن طول و عرض و عمق است * **سه خوان** جماعتی اند حق تعالی را * سه نفس * سه خواهران

سه ستاره ایست از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ و اکبر نیز گویند چهار دیگر که نعش است سهی النعش خوانند سه عبارت از آنها
را گویند خواجه نظامی فرماید ؎ سه سنت گشته یافتم سال خورده * درد باش اینده ده از دو کرده
سه گل با اول مفتوح و های مختفی و کاف عجمی نام درختیست چون میوهٔ آن پخته میشود سرخ گردد
و بغایت فایز شود سه دیر عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد متداخل یکدیگر و سنمار بنا نموده نعمان بن منذر
بجهت معبد بهرام گور ساخته بود و چون بزبان پهلوی دیر گنبد را نامند از آنجا سه دیر میگفتند و عرب آن را
معرب ساخته سدیر با اول مفتوح و ثانی مکسور خوانند و شرح آن بتفصیل در ذیل لغت خورنق مرقوم گشت
سهر با اول مکسور و ثانی زده گاو را گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ چو شه شاه بازی بگسترد مهر
بیاورد فربه یکی ماده سهر ؛ سهر با اول و ثانی مفتوح در عربی بمعنی بیداری آمده خواجه حافظ شیرازی
راست ؎ بزرگی بایدت شب زنده بیدار * طلب العلا سهر اللیالی ؛ سهراب نام پسر رستم زال که
که از دختر پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و او را پدر کشت شرح آن در شاهنامه مرقوم است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ همی تاخت
سهراب چون پیل مست * بکف هندی تیغ و کمانی بدست ؛ سه رود طنبورهٔ سه تاره را گویند
سه فرزند موالید ثلثه را خوانند که نبات و جماد و حیوان باشد سه کوهک خار خسکی باشد که آنرا اسپندی گوگر نامند
سهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف راست و درست را گویند عموماً و هر چیز راست قامت را
خوانند خصوصاً خواجه اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ چنان صدائی که پیش آستانش
فلک خم داد بالای سهی را * هم او گوید ؎ ازو سهی شد اسلام قامت درست * بدو قوی کند ایام بازوی عوی

فصل شین منقوطه

شه با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی شاه مترادف است
چهارم بمعنی سیاه آمده حکیم سنائی نظم نموده ؎ از برای آنکه شاهین بهر شه گنجی * سگ خسته
صعوهٔ بیچاره را بر بیان مکن ؛ پنجم بمعنی منع آمده مولوی معنوی فرماید ؎ گر گزند کس نیارد کرد
شه * ور گریزی او بگیرد پیش ره ؛ ششم کشت کردن شاه شطرنج بود و با اول مضموم کلمه ایست
که در محل نفرت و کراهت گویند هم مولوی معنوی فرماید ؎ گفت آه ما ز پیران آگه است ؛
شه تنی را که هیچ در رگ است ؛ شهاب با اول مفتوح رنگ سرخ را گویند که مرتبهٔ اول از گل
کاجیره کشند و گل کاجیره را خشک نیز خوانند در اصل شاه آب بود و بکثرت استعمال شهاب شده و در
عربی شیر تنکی را گویند که با آب آمیخته باشند و با اول مکسور هم در عربی دو معنی دارد اول ستاره

دوم شعلهای آتش را نامند که زبانه کشد و شهب جمع آن است **شهباز** نام جانوریست شکاری که بغایت از باز کلان تر باشد ولیکن آن گرانی که باز دارد درو نیست **شهجهان** لقب شهریار و آنرا شاه جهان نیز خوانند **رضی الدین نیشاپوری** راست سه مخالف ار چه مرد راست جاه بشاه دهد ⁂ که شاه مرد ازین روی شد شهجهان ⁂ **شهرآزاد** دیه نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا از نو آباد کرده است و آن شهر استخر گشت **شهرروا** زر و سیم سره رایج را گویند چنانچه ناسره را نبهره خوانند **جمال الدین عبد الرزاق** در لغت گفته سه شد نبهره روا بقربانت ⁂ این فلس نبهره مطلقش بخرند ⁂ **شرف شفروه** نظم نموده سه نقرهٔ ما اگر چه شهرروا است ⁂ پیش نقاد را ما درست ⁂ **شهرسبز** نام شهریست در حوالی سمرقند که بکش نیز اشتهار دارد **دلاوری قائل** گفته سه معمار چمن فگنده بنیاد حصار ⁂ پیرامن شهر سبز گلزار چهار ⁂ وانگاه دران مملکت خلد آثار ⁂ پرداخته قصر گل بصد زیب و نگار ⁂ **شهرستان** حصار را گویند که بسنگ گرد شهر بکشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک هر دو بفریدون منتقل شدند **حکیم فردوسی** فرماید سه ز یکدست سرو سهی ارنواز ⁂ بدست دگر ماه رخ شهرناز ⁂ **شهروا** با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح گویند که یکی از پادشاهان ظالم زر را سره سکه زد و آنرا شهروا نام نهاد و بنابر شدت و تندی در ملک خود آنرا رواج داد و در ملک غیر آن رواج نبود و بهیچ چیز او را نمیگرفتند **شیخ سعدی** فرماید سه وجود مردم دانا بسان زر طلاست ⁂ بهر کجا که رود قدر و قیمتش دانند ⁂ بزرگ زادهٔ نادان بشهروا ماند ⁂ که در دیار غریبش بهیچ نستانند ⁂ **شهرود** پنج معنی دارد اول هر رودخانهٔ بزرگ را نامند عموماً و نام رودخانه ایست خصوصاً دوم نام خانه ایست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رود بر لب رود شهرود بنا نهاده و آنرا بنام آن رود موسوم گردانیده شهرود خوانند **خواجه نظامی** فرماید سه همان شهرود و آب خوشگوارش ⁂ بنائی خیره جای شکارش ⁂ سوم نام سازی باشد مانند موسیقار رومیان را که در بزم و رزم نوازند **خواجه نظامی** گفته سه حلاوتهای شیرین شکر خند ⁂ نی شهرود را گره در بند ⁂ چهارم نام صوتیست از موسیقی **حکیم سنائی** نظم نموده سه از برای عاشقان مفلس اکنون بی طمع ⁂ بلبل خوش نغمه گه شهرود گه عشاق زند ⁂ پنجم تاری را گویند که بر ساز بندند شهرود را بعضی [illegible]

که مرقوم شد **شهروزه** با اول مفتوح ثانی زده و رای مضموم و واو مجهول و زای منقوطه مفتوح و ها خفا نیها گدا را گویند که در هر در و بر دری یکی از محلات شهر و کوچه و بازار گردد و گدائی کند **مولوی معنوی** فرماید ؎ شاهیم نه شهروزه لعلیم نه بهروزه ؛ عشقیم نه سر و ستی مستیم نه از سنگی ؛ **شهریار** پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان عصر بزرگتر باشد **شهریده و شهلیده** با اول مفتوح ثانی زده پراگنده و پریشان شده و گسسته باشد **خواجه نظامی** فرماید ؎ چو افتاد دشمن در آن پای لغز ؛ ز سم سمندش شهلید مغز ؛ **شهریور** با اول مفتوح ثانی زده و زای مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول نام فرشته ایست که موکل باشد بر آتش و جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالحی که در ماه شهریور واقع شود بدو متعلق است **حکیم فردوسی** نظم نموده ؎ ز شهریور بت باد فتح و ظفر ؛ بزرگی و تخت و کلاه و کمر ؛ **زرتشت بهرام** گفته ؎ نگه کرد شهریور امن سفید ؛ به پیش آمده با دل پر زبید ؛ دوم نام ماه ششم ابتدا از سال شمسی آن هست ماندن نیر اعظم است در برج سنبله سوم نام روز چهارم بود از هر ماه شمسی بنا بر قاعده کلیه که نزد مغان معین است که چون نام روز با نام ماه برابر آید در آن روز از این ماه عید کنند و جشن نمایند و آنرا شهریورگان گویند بسبب آنکه درین روز تولد داراب است **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بشهریور بهمن از مادر او ؛ جهاندار داراب بازاد او **شهرزور** با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف نام شهری بود نزدیک بابل **شهلان** با اول مفتوح نام کوهی است **شرف شفروه** نظم نموده ؎ ز اختران یدی او ؛ چو آفتاب آمده ز آسمان علوم او ؛ چو کوه شهلان بود ؛ **شهلنگ** با اول مفتوح ثانی زده و لام مفتوح بنون زده و کاف عجمی ریسمان تاب را گویند و بعربی بلوق گویند **شهنای** شاه نای باشد و آنرا سرنا و سرنای نیز خوانند **شهنشاه و شهنشه** بمعنی شهریار است که مرقوم شد **شهنگانه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و کاف عجمی جواله را گویند و آنرا تنگ نیز خوانند **شهواله** حریر را گویند که لایق و سزاوار پادشاهان بود و آنرا شاهوار هم گویند **زرتشت بهرام** گفته ؎ در آنجا بخفت نهاده بسیار ؛ جهان بر جا از خوب شهوار ؛ **فخر گرگانی** راست ؎ بماوش گر چه شهوار است نیکو ؛ ایا این مشکوی صد گونه آهو ؛ **شهی** چهار معنی دارد اول بمعنی پادشاه است **مولوی معنوی** فرماید ؎ بیزار گردند از شهی شاهان اگر بویی برند ؛ زان باده ها که عاشقان در مجلس

خوبان خورند؛ دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز خوانند چه شه و شاه داماد را نامند امیر خسرو
فرماید ؎ بنیاد نشاط عالم افگند؛ بهر شهی خجسته فرزند؛ سیم او گوید ؎ که مارا عیش آباد است بیت
امروزه؛ شهی این دو شهزاده است امروز؛ سیوم هر چیز شیرین را خوانند عموماً مولوی معنوی
؎ نیک و بد را مهربان و مستقر؛ بهتر از مادر شهی تر از پدر؛ اوستاد **فرخی** نظم نموده ؎
تا تلخی نبود شهد شهی هیچ برنگ؛ تا بجوشی نبود صبر بسقوط چو شکر؛ کامران باش بهمت رس و
اندوه بری؛ شادمان باش ز جان و ز جوانی برخور؛ چهارم حلوائی را گویند که از نشاسته و تخم مرغ پزند
خصوصاً حکیم **ازرقی** فرموده ؎ اگر طبعش گذر یابد بسوی بصره و طایف؛ دگر چو طبعش گذر گیرد
بسوی مکه و بطحا؛ شهی و شهد گرداند کشته چون تخم و حنظل؛ زر و یاقوت گرداند خلنده خار در خارا؛ **شهمین**
نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود و آنرا ازالجان نیز گویند و معرب آن زنجان است

فصل فا؛ **فه** چوب سر تهی باشد که بدان کسی را برانند و بعزلی کسی را گویند که در سخن گفتن
عاجز باشد؛ **فهانه** چوب تنگی باشد که گاهی در پس نهند تا گشوده نشود و نجاران در شگاف چوبی
که آنرا می شگافیده باشند فرو برند تا زود بشگافد و کفشگران و موزه دوزان در فاصلهٔ قالب
کفش و موزه زنند تا فراخ گردد و احیاناً در زیر ستون بگذارند تا راست بایستد آنرا پانه و فانه نیز گویند

فصل کاف؛ **کها** با اول مکسور و اظهار ها کوچک را گویند و با اول مفتوح خجل و شرمنده
و منفعل باشد حکیم **نزاری قهستانی** فرماید ؎ بدست خود که کند با خود آنچه من کردم؛ کهای
کوته ام آخر ز احمقی تا کی؛ سیم او گوید ؎ چه نسبت است که من پیکرم بروی لبت؛ انار دانه
گل سرخ و ارغوان یاقوت؛ **کهاب و کهتاب** با اول و ثانی زده گیاهها و ادویه ها را گویند
که جوشانیده گرم گرم بر عضوی که درد مندی و باد درد داشته باشد یا از جای بر آمده باشد بندند
تا درد و وجع تخفیف یابد حکیم **قطران** نظم نموده ؎ بنام و جوان باشند مهتران نه بعقل؛ بود
برنگ کهی و دواع درد و کهاب؛ حکیم **انوری** فرماید ؎ گفته بودی که کاه و جو بدهم؛ چون ندادی
ازنان ستدم در تاب؛ بر ستوران وا قربانت مدام همچو کوره بر بنگاه کهاب؛ **کهان** با اول
مفتوح بمعنی جهان باشد و آنرا کمان نیز خوانند؛ **کهب** با اول مفتوح و ثانی مکسور
بمعنی ننگ و عار آمده کهبد با اول مضموم و ثانی زده و بای مضموم دو معنی دارد اول زاهد

و مرتاض و گوشه نشین و دهقان و عابد را گویند چنانچه این مضمون را
حکیم اسدی نظم نموده ؎ یکی تیکده در میان ساخته ٭ سر گنبدش مه بر افراخته ٭ پری
کرد او کهد آن لعبت آذری ٭ که دمه نسخ کرده و ساده سوی ٭ دوم خزینه دار را گویند و در بعضی
از فرهنگها بمعنی احمق و توهم است که آنرا بتازی ناقد گویند **کهبل** و **کهبلیا** با اول مضموم و ثانی زده وداو
ولام هر دو مفتوح ابله و احمق را گویند **شمس فخری** راست ؎ اعظم جمال دنیی و دین شاه
ملک بخش ٭ این عقل باکفایت فضل تو کهبله ٭ **کهر** با اول و ثانی مفتوح رنگی باشد هر اسپ و اشتر
و خر را که آنرا بتازی کمیت گویند **استاد فرخی** گفته ؎ آن یکی اسپ کهر کز تو دادی مرا
خر لشتیش هیچ ور النعل سینه نعال ٭ **کهزل** با اول مفتوح و ثانی زده و زای منقوطه بلام زده
جر جیر باشد و آن رستنی است که در دواها بکار برند و آنرا دراآورد و لیخجن و منفع و ویج یاد بود ٭
کهستان با اول مضموم و ثانی مکسور بسین زده نام شهریست از ملک خراسان و مشهور
قهستان است و فی الحال تجدید اشتهار دارد **مولوی معنوی** فرماید ؎ در انجا از [illegible]
جهان ٭ متهم گشت از صداش نهان ٭ مدت ده سال سرگردان بگشت ٭ گه خراسان گه
کهستان گاه دشت ٭ **کهکشان** سفیدی باشد که بشبها در آسمان پدید آید و آنرا کهکشان
نیز گویند و بتازی مجره خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ؎ ز بس شد آمد اختر بدرگهت اهنگ
فتاده جاده بره کهکشان روشن ٭ **کهنار** با اول مضموم و ثانی مفتوح خانه بود و **کهندز**
نام قلعه ایست از قلعهای بدخشان معرب آن قهندز است فاما در قلعه قندز اشتهار دارد
و چون در قلعه را میگویند آنرا بکن در بیوسوم ساخته یعنی قلعه کهنه **کهنی** با اول مکسور دو معنی دارد
اول خانه زمستان بود دوم خرس را گویند **کهیج** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول نام قلعه ایست
از ولایت سیستان و بروزگار ایام جیم فارسی را انداخته در این روزگار کیچ معروف و مشهور است
حکیم فردوسی راست ؎ نمائیم کارام گیرند هیچ ٭ سواران با ماسپاه کهیچ ٭ **کهمر** با اول
مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف سیب صحرائی را گویند و آنرا اقل خواجه و میوه خرس و کیل
و کیلیاب نیز خوانند و بتازی زعرور نامند **کهیلا** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف نام گوازیست از ال
ایرانی بود **کهین** دو معنی دارد اول بمعنی کوچک تر باشد دوم تاراج بریست و آنرا بتازی ادنی گویند

اوراق و بیونانی زعرور نامند والله اعلم بالصواب

فصل کاف عجمی ❊ **گهبار** و **گهبارها** و **گهنبارها** یعنی گاهبار و گاهنبارها ست که در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد **زرتشت بهرام** گفته ❊ بدل گفت آن بزرگ نام پرداز ❊ نداند کرد زیشان کس گهنبار ❊ تو گفتی از گهنبارت نکو بود ❊ سزاوار بزرگان اسوت بود ❊ **گهر** با اوّل مضموم و ثانی مفتوح دو معنی دارد اوّل جوهر را گویند و آنرا گوهر نیز گویند دوم بمعنی اصل آمده **حکیم فردوسی** راست ❊ زهر سو سپه شد بدو انجمن ❊ که هم با گهر بود و شمشیر زن ❊ **حکیم سوزنی** فرماید ❊ نقد عمر شبان شه گهری ❊ نه چنین کم عیار بایستی ❊ **گهن** با اوّل مضموم بثانی زده کرمیست که چوب را بخورد و خورده آنرا مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن خورده کرم را که بافند و پیده باشند بتازی نشاره خوانند والله اعلم بالصواب

فصل لام ❊ **له** با اوّل مفتوح و اظهار ها سه معنی دارد اوّل شراب انگوری باشد **حکیم سنائی** فرماید ❊ هر چه بستانند از حرام و حرج ❊ از بهار نماز و روزهٔ حج ❊ یا بنه لها بمشک صرف کنند ❊ برف را یار دوغ شرف کنند ❊ هم او گوید ❊ دولت آنراست در نیوقت که آتش از له ❊ صاحب آبرو است در بینا شهر که نافش از نمشک ❊ دوم بمعنی بریده بود **مولوی معنوی** نظم نموده ❊ من چه گفتم کجا بماند دلی ❊ کز دلم له بریده رفت از کار ❊ سوم نام شهریست از ترکستان ❊ با اوّل مفتوح و خفای ها نام درختی است که آنرا در ماوراء النهر ناجو خوانند و با اوّل مضموم مرغی باشد ذی مخلب که بر کوهها بلند آشیانه کند و بغایت قوی و دلیر بود و آنرا اله نیز خوانند و بتازی عقاب گویند **حکیم فرقدی** ❊ مثل دشمنان تو با لو ❊ همچنانکه کبک و حملهای له است ❊ و با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل مضمحل و از هم پاشیده و مهرا گشته باشد دوم نام شهری بود از فرنگستان که در سر حد روم واقع است **لباشم** با اوّل مفتوح و شین منقوطه مضموم چیزی بد قند شست و نازیبا و دون را گویند **حکیم وفائی** فرماید ❊ الهی ناتوان کرم کمتر ز قصر الخوان ❊ هر چند خط بدو زد کاغذ لباشم است ❊ **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده ❊ جهانی ز جهود تو ستهاند خمسن ❊ قرین تکلف غریق تنعم ❊ گر از خورد بیان تجرد بناشم ❊ بناشم هم از ابلهان لباشم ❊ **لهراسب** با اوّل مفتوح و تشدید ها نام پدر گشتاسب و لیبا است که در جنگ دوازده رخ گرگین را رستم و را تعاقب نموده کشت **لهر** با اوّل و ثانی مفتوح

بیخانه و شابیخانه باشد و لهر نام شراب باشد و در بعضی از فرهنگها بمعنی تجربه خانه مرقوم است و بیت بیان این شهید لهر موج آب را نامند لهراسپ با اول مضموم بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از بادشاهان ایران بوده که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و او در هنگام پیری بادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده و بعبادت آتشکدهٔ بلخ مشغول شد لعبت بوزن و معنی لعبت صورتیست که دختران از پارچه و جز آن بسازند و در هندستان گڈی خوانند لهنج با اول و ثانی مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول سنگ کلان باشد که آنرا افسان نیز خوانند دوم بمعنی سازگاری آمده لهنه جاناکا با اول مفتوح در عجایب المخلوقات آورده که سنگیست در موجگاه دریای اعظم که هر که آنرا ببیند چندان خنده کند که بمیرد لهی با اول و ثانی مکسور رخصت و اجابت بود حکیم سوزنی نظم نموده سه گوزنش را بلفظ بخارای عادتی * گویم لهی کنی که لکانم کهی کند *

فصل میم * مه با اول مفتوح و اظهار ها دو معنی دارد اول ماه را گویند و آن معروفست که قمر باشد دوم با اخفاء ها بمعنی نه مستعمل است حکیم سنائی فرموده سه بر سر جهد تو شد این بیج در پیچ که مدرا سو شیش و فنا بادت زین فرش * هم او در نکوهش دنیا گوید سه چکنی خاکدان بار پیش که مه او مه سکنش همه دارش * مهائل و مهانول با اول مفتوح در لغت اول با نون مکسور و در لغت ثانی با ضم النون افیون پاک خالص را گویند حکیم سنائی راست سه خود حال دگر خلق چه گویم که ز سودا * بودم چو کسی کو خورد افیون و مهائل * مهتوک با اول مفتوح ثانی زده مرده را گویند حکیم خاقانی فرماید سه بنگر ورق قطعه چه سحری زاید * مهتوک مسیحی دل دیوانه غافل جان * و در غزلی سه دهد ریده باشد مهچه کلوچهٔ خیمه باشد شرف شفروه نظم نموده سه مهچه خیمهٔ تو جرم قمر * نوبتی تو چرخ اعلی باد * مهدم نام جانوریست ذی مخلب که دم آن ابلق باشد و از ان پر تیر سازند امیر خسرو فرماید سه گه کنی تیغ چرخ را فرش * گه کنی زاغ شام را مهدم * مهر با اول مکسور ثانی زده شش معنی دارد اول فرشته ایست که موکل بر مهر و محبت است و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر و روز مهر واقع شوند بدو متعلق است حساب و شمار همه خلق از ثواب و گناه بدست اوست دوم نامی است از ماههای نیر اعظم سوم از ماه هفتم باشد از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب در برج ترازو است که آنرا بتازی میزان خوانند این هر دو معنی را مختاری بنظم آورده

؎ ساقی که بداده بودی مهر منوش ؛ بی مهر در کرد ترا جان مهر انوش ؛ استاد فرخی گفته ؎ تا بر آیین بندگان عجم ؛ بزم سازی بمهرگان و بسیام ؛ همچنین مهری بشادی و طرب ؛ بگذراند صد دیگر بشمار ؛ سوم نام روز شانزدهم بود از هر ماه شمسی و بنا بر قاعدهٔ کلیه که در میان مغان مستمر است که چون نام روز با نام ماه موافق افتد آن روز را عید کنند و جشن نمایند و مهرگان این روز را بغایت مبارک و بزرگ دانند و بمهرگان موسوم دارند و شرح آن بعد ازین ان شاء الله تعالی در ذیل لغت مهرگان مرقوم خواهد شد گویند نیک است درین روز نام بر کودک نهادن و از شیر باز داشتن حکیم فردوسی راست ؎ از آن روز کش مهر خوانی بنام ؛ مبادا نصیب تو جز عز و کام ؛ چهارم بمعنی محبت و رحم آمده استاد فرماید ؎ ای باد سلام بر بمهر احمد ؛ از بدربار عجب از دره بمهر ؛ پنجم چرخ را گویند که در مقابل استین است ششم نام گیاهیست که آن را اشترنگ و شترنگ نیز گویند و آن را بیروج الصنم خوانند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب شین مرقوم شد مهرا با اول مضموم و رای بی نقطه گوشت نیک پخته و مضمحل شده را گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ گشت انگشت افزانه دوزخ ؛ همه تن از کباب همه مهرا ؛ **مهراب** با اول مکسور نام والی کابل بوده که رستم از دختر او متولد شد **مهراج** با اول مکسور نام پادشاهان هندوستان بوده و هندوان او را مهاراج خوانند حکیم اسدی فرماید ؎ چو بر گشت گرشسب از آوردگاه ؛ پذیرا شدش نزد مهراج شاه ؛ **مهرق** با اول مکسور هاون را گویند و در عربی سه معنی دارد اول سنگی را نامند که میانهٔ آن کافته باشد و در آن چیزی کنند دوم اشتر سخت بود سوم نام پدر الیاس پیغمبر باشد **مهر اسفند** دو معنی دارد اول نام ملکی است که موکل باشد بر آب و تدبیر امور و مصالحی که در روز مهر اسفند بدو متعلق است دوم روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد نیک است درین روز نکاح کردن و با زنان نشستن و آن را ماه اسفند نیز گویند حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بروز میاد مهر اسفند ببند ؛ ستم خلق دشمن ببند ؛ **مهران** با اول مکسور دو معنی دارد اول نام رودخانه ایست دوم نام مردی صاحب فضائل بوده **مهربانی** سه معنی دارد اول معروفست دوم نام لحنی است سوم نوعی از جامه است که بغایت نازک و لطیف باشد **مهرگان** با اول مکسور و ثانی مضموم روز شانزدهم مهر ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی و نزدیک عجمیان جشنی ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و همچنانکه نوروز عامه و نوروز خاصه بود و عجم این جشن تا به شش روز کنند

ابتدایش روز شانزدهم است و آنرا مهرگان عامه گویند و انتهایش بیست یکم است که آنرا مهرگان خاصه گویند و سبب این جشن را وجوه گفته اند وجه نخستین آنکه درین روز ایزد سبحانه و تعالی زمین را گسترانید و اجساد را مقر ارواح گردانید و نیز بعضی گفته اند که درین روز ملایکه یاری و مددگاری کاوهٔ آهنگر کردند بقتال ضحاک و فرقه بر آنند که فریدون ملک درین روز بر تخت نشست پیش از آنکه کاوهٔ آهنگر دفع ضحاک نماید و جمعی آورده اند که فریدون ملک درین روز ضحاک را که طاغی بود و فساد بسیار میکرد خلایق از و در عذاب و محنت بودند در زمین بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد که حبس کنند پس خلق از ظلم او وارستند و پارسیان بدین خود عود نمودند و همه لشکر ایزدی پیدا شد و حکام را مهر بر رعایا افتاد چون زمزمه یک معنی مهرگان مهر پیوستن است و این جشن را بآن نام موسوم ساختند و بعد ازان هر سال پارسیان درین روز زمزمه میکردند یعنی مناجاتی که مشتمل بود بر ستایش ایزد تعالی عز شانه او را میخواندند و بوقت طعام و شراب باز میگرفتند یعنی سکوت مینمودند تعظیم خدای اجل جلاله و گروهی آورده اند که پارسیان را پادشاهی بود ظالم که مهر نام داشت و کارها بر خلایق تنگ گرفته بود و او در نصف ماه در عبادت مشغول شدی و آنرا مهرگان نیز نامیدندی و جمعی گویند که معنی مهر وفات است و کان پادشاه را گویند پس بدین تقدیر معنی مهرگان وفات سلطان باشد و برخی آورده اند که اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانی بود درین روز تاجی را که بران صورت نیر اعظم نقش کرده بود بر سر نهاده بنا بر آن پادشاهان عجم درین روز تاج زرین را که تصویر نیر اعظم بران بود بر سر خود و بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان بطریق تبرک بر بدن مالیدندی و کسانیکه درین روز پیش پادشاهان عجم آمدندی موبدان بودندی و طبقی انرا که شکر و ترنج و بهی و انار و عناب و انگور سفید و کنار دران بودی با خود آوردندی و عقیده پارسیان آن است که درین روز هر کس از هر میوه که میخورد و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بپاشاند بر خود و بر دوستان خود بپاشد در آنسال آفت و بلیات بسیار ازوی مندفع گردد و گویند که نیک است درین روز کودک را از شیر باز کردن و نام هر کودک نهادن حکیم فردوسی فرماید ٭ بکردار آن کشور آتشکده ٭ تر و تازه شد مهرگان و سده ٭ مهرگان بزرگ و مهرگان خردک نام لحنی است از موسیقی تصنیف باربد مطرب خواجه نظامی فرماید

ـــ چو نو کردی توانی مهرکانی ٭ ببردی پیش خلق از مهربانی ٭ **مهرگیا** و **مهرگیاه** نام گیاهیست که آنرا اشترنگ و شکن نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت اشترنگ در فصل الف از باب سین مرقوم گشت **مهر** ماه با اوّل مضموم ثانی زده چند معنی دارد اکثر معنی آن حروف مشهوراست به بیان آن نپرداخت و معنی غیر آن مشهور نیست **عبدالواسع جبلی** گفته ـــ بساید زخم گرز او چو سرمه پیکر خارا ٭ بسنبد نوک رمح او چو مهره تارک سندان ٭ **مهرهٔ جاندار** نام مهره‌ای را گویند و آن تریاق باشد **حکیم خاقانی** فرماید ـــ مهری یکی نزار او بیالوده از خون ٭ بندانیده عذار جان ریخته ٭ و بزبان هندی زهر را گویند **مهلند** با اوّل مفتوح بثانی زده تیغ هندی را گویند **نجم الدین سمنانی** راست ـــ ترا که صورت فضلم جگر پر از خون کرد ٭ دگر که هیکل مهلند او آب زلال ٭ **مهواره** با اوّل مفتوح مقرری بود که در ماه بنوکران دهند و آنرا ماهیانه نیز خوانند **مهیاو** و **مهیوه** با اول مفتوح و ثانی زده و بر دو واو مفتوح نان خورشی باشد که اکثر و اغلب مردم لار از ماهی وغیره ترتیب دهند **شیخ ابواسحاق اطعمه** راست ـــ اگر از جانب لار امر انبوا زند ٭ مدتیست مهیوه گویم یاد ای کجایی ٭ **مهیر** با اوّل مفتوح و ثانی مکسور نامی است از نامهای ماه **حضرت فرید الدین عطار** فرماید ـــ چو پیش آینه هست اجسام اینجا ٭ شود چون کی همی آینه مصفا ٭ نه شمسی باشد نی مهیری ٭ نه ظل بینی اینجا نه منیر ـــ ٭

فصل نون

٭ **نه** با اوّل مکسور و ثانی زده شهر را گویند و بتازی مدینه و بلد خوانند چنانچه نشاپور بود یعنی شهر شاپور بوده چون آنشهر را شاپور بنا نمود باین اسم موسوم گشت نهاوند در اصل نه آوند بود یعنی شهرستان چه نه شهر باشد و آوند ظرف را خوانند **نهاد** سرشت و خلقت باشد **حکیم سنائی** فرماید ـــ ای دل شده در نهاد عاجز ٭ کی شناسی خدا را هرگز ٭ **نهار** با اوّل مفتوح مخفف ناهار است که در فصل نون از باب الف مرقوم شد **استاد فرخی** نظم نموده ـــ من دوش بکف داشتم آن زلف همه شب ٭ وز دو لب کرده ام امروز نهاری ٭ و در عربی دو معنی دارد اول از وقت ظهور فجر تا زمان طلوع نیر اعظم بود دوم بچه خرچال را نامند و بچه شنگوار را نیز گویند **نها** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل کاهش و گداز باشد **استاد فرخی** نظم نموده ـــ بجست دو عز ثنا هر دو فزودن ٭ وز جان مخالفان و بماندش در نها ٭ دوم ترس و بیم بود و هم او گوید

؎ نهنگ رنجه روش ست و نورش چو پنهان * پلنگ با او بنهیبت ستیزد و بهار * حکیم قطران گفته ؎ دل موافق با مهر او جدا ز بهشت * تن موالی با فر او پی زنهار * و نهاریدن بمعنی آنست * منهاز با اول مضموم و زای منقوطه موقوف بزی باشد که پیش گلهٔ اسپان برود و گوسفندان از دنبال آن بزان گردند و آنرا اجزا نیز گویند و بتازی کراز خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ راستی کن تا شود جان تو دایم شادمان * زانکه جفت غم گردد شبان کج کی راه بگذارد نهان * نهال با اول مکسور دو معنی دارد اول درخت موزون نوبسته را گویند و آن معروف است دوم بستر را گویند و آنرا نهالی نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ تن مرده را خاک باشد نهال * تو از گشتن من بدینسان منال * نهالگاه و نهالگه و نهالگر شکارگاه را گویند استاد فرخی فرماید ؎ بکوه بر شد و اندر نهالگه بنشست * به پیش خیل زه کرده نیم چرخ کمان * هم او گوید ؎ از کری در نهالگاه تواند * روزی شکار تو صید نهال شکاری * نهاله با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی نخست نهال است که مرقوم شد مولوی معنوی فرماید ؎ بر نوشته هیچ ننویسد کسی * یا نهاله کارد اندر مغرسی * استاد فرخی نظم ؎ خواهی از روم سوی چین رو هرگز * از چمن باغ چین نهاله برچیدن * دوم شاخهای درخت باشد که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بربندند و بیک جانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بطرف دام آیند شمس فخری راست ؎ غزال آسمان آمد بدامش * اگر چه در نیستان باشد در نهاله * نهایین با اول مفتوح آهنگر را گویند * نهانخانه و نهان دره گنجینه باشد و آن مخزنی بود که در میان دو دیوار یا گوشهٔ خانه بسازند و آنرا نهلدره نیز نامند پور بهای جامی راست ؎ بکرد و نعار بار بهر دو چشم از کاه * روز دگر از روی قمار از نهاندره * نهاوند با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری باشد از عراق عجم دوم نام شعبه بود از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎ چنان کز سینه غم را بیخ بر کند * فرو گفت این غزل را در نهاوند * هم او گوید ؎ که غلط انداز شهر سپند را * تنگ شده عرصهٔ نهاوند را * نهاوندی با اول مفتوح پرده باشد از موسیقی و این غیر از نهاوند است که مرقوم شد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ نماز شام رسید او بشب سمرقندی * بساز چنگ می بزن نهاوندی

پرده نهاوندی ❊ **نخوش** با واو مجهول نام تاک دشتی است و آنرا سیاه دارو نیز نامند و بتازی کرمة البیضا خوانند و از بهر آن نخوش گویند که نبات آن در زمستان خشک نمی شود و بیار آنش بر درختان پیچید و خوشهٔ آن بسیار دانه داشته باشد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ گردد و گل آن لاجوردی بود **نهرواله** بفتح اول نام شهریست از ولایت گجرات که بپتن اشتهار دارد امیر خسرو فرماید ❊ شکسته باز شد از نهرواله زنجیرت ❊ بر شکسته خود بناله ❊ **مختاری** گفته ❊ کنون ببند ز شاخ گوزن شستهٔ نخوت ❊ از آن نهال چو از نهرواله بارنغم ❊ **نهروان** با اول مفتوح نام شهری نزدیک بغداد حکیم **خاقانی** راست ❊ گردست به نهرواله تسلیم تو به نهروان نهیم ❊ **نهفت** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد اول پنهان یعنی نهان کردن بود عین **القضات همدانی** فرماید ❊ خوش آنکه همی داند و نتواند گفت ❊ غم از دل خود بگفت نتواند رفت ❊ این تازه گلی نگر که ما را بشگفت ❊ بی رنگ تو آن نمود بی بوی نهفت ❊ دوم نام شعبه ایست از موسیقی **نهل** با اول مفتوح نام یکی از مبارزان تورانیست ❊ **نهار** با اول مفتوح و ثانی زده سه معنی دارد اول بزرگ و عظیم و بسیار باشد **کمال اسمعیل** راست ❊ مرا بکام دل دوستان مکن تکلیف ❊ که از تحمل آن بار عاجزم نهار ❊ دوم بمعنی یکبارگی و همه آمده **مختاری** گوید ❊ نهار جهان چون اثر خاطر من گشت ❊ باز لیور انعام تو نیز بسا آیین ❊ سوم شکل عجب را گویند **خواجه عمید لوبکی** راست ❊ شاد باد و سته همیشه گذر ❊ خصم افروخته چنان زار که نهار بعبرت بسد ❊ **نهبان و نهنبن** با اول مکسور و ثانی مضموم و نون زده و بای مفتوح سر پوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد **امیر خسرو** راست بیت ❊ ار نغمه زنبوری قطرهٔ آب تهمتن مگسل ❊ کنی بارش کثیف ار بهی طبیعت بهتانگش ❊ **حکیم ناصر خسرو** راست ❊ دوستی ای جوان نهنبن دلهاست ❊ از دل خود بفکن این سیاه نهنبن ❊ **خواجه نظامی** نظم نموده ❊ بهر اربابی زرین پایه بیرون نهم ❊ نهنبن بر این دیگ پرخون نهم ❊ **نهنن** بکسر اول بمعنی نهادن باشد ❊ **نهیدن** با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشیدن و سخن کردن بود **نهنده** با اول مکسور و ثانی مفتوح و نون زده و دال و را هر دو مفتوح و اخفای ها بمعنی نهار بدان که مرقوم شد ❊ **نهوده** زیور را گویند و آنرا نهفت نیز گویند ❊ **نهور** با اول و ثانی مضموم و واو مجهول

بمعنی نگاه و چشم هر دو آمده حکیم سوزنی گفته ~ تو آن سری که شمارند خاک پای ترا ❊ سران محتشمان تو بناهی نور و نهور ❊ و در بعضی از نسخ بجای نون بای موحده مرقوم است نهیب و نهیو با اول مکسور ترس و بیم باشد حکیم آذری راست ~ چو سایبان شه نیمروز سر بر زده ❊ به تختگاه افق خورد شاه شاه نهو ❊ نهی با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول اندیشه کردن بود والله اعلم بالصواب ❊

فصل واو ❊ وه کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند شاعری گفته ~ ترک من وی سخن به میگفت ❊ هر که دیدش ز دور وه میگفت ❊ و هرو و هره با اول مفتوح و ثانی زده نام قریه ایست [illegible] و هل با اول مضموم و ثانی زده درخت کاج را گویند و آنرا نارون نیز خوانند و بتازی صنوبر نامند

فصل یاء ❊ یهودانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا از مسلمانان متمیز گردند و آنرا اغار خوانند یهان بفتح اول یزدان را گویند از کتاب ژند مرقوم شد

باب الباء

فصل الالف ❊ ایارده با اول و رابع مکسور و دال مفتوح شرح زند بود حکیم خاقانی فرماید ~ چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومعگی ❊ که ژنده خوان شده در عشق ایارده گوی ❊ ایاره با اول مفتوح چهار معنی دارد اول دست برنجن باشد و آنرا یاره نیز خوانند معرب آن ایارق باشد شاعر گفته ~ چو آرد ز نیست خود در شماره ❊ هلالش نیست به از بهر ایاره ❊ دوم دفتر حسابی بود و آنرا اواره و اوارجه نیز گویند سوم مرکبیست از ادویه که اطبا بجهة مسهل سازند و آن سالم تر از حبوب و مطبوخات باشد و معرب آن ایارج است چهارم قدر و اندازه و مقدار باشد ایاز و ایاسی با اول مفتوح نوعی از برقع باشد که اکثر سیاه رنگ بود و زنان بر روی کشند و آنرا چشم آویز نیز گویند شرف شفروه گفته ~ دل من عشقبازی از که آموخت ❊ لبت عاشق نوازی از که آموخت ❊ ندیدم آنکه برقع داشت خورشید ❊ چو زهره بست ایاسی عنبرین بر چشم ❊ ایاس ایاز بود مولوی معنوی فرماید ~ خویشتن را تو رها کن چون ایاس ❊ تا رسیده بینی تو لطف بیقیاس ❊ حضرت فرید الدین عطار فرماید ~ گر تو مرد طالبی و حق شناس ❊ بندگی کردن بیاموز

ازرا یاس ؛ ایاسه آرزو و اشتیاق بود و حلقه و قلابی را نیز گویند ایبک با اول مکسور و یای مجهول بت را گویند و او بی منوچهری راست ؎ در گوشهٔ این گردون تو دوش فتق بودی ؛ هر طرف همی کردت ایبک خرگاهی ؛ اتیوک با اول مفتوح ثانی زده و تای فوقانی مضموم و واو معروف تیر و قوس را گویند حکیم سوزنی راست ؎ از کلک تست نصرت دین محمدی ؛ با اتیوک و شمشیر اکثر کام منام تست ؛ ایچ با اول مکسور و یای مجهول بمعنی هیچ آمده حکیم سنائی فرماید ؎ خلق خیره هرزه ایچ بند ؛ همه را آز مردم ایچ بند ؛ حکیم اسدی راست ؎ نگفت آنچه کس را دران بوم رود ؛ بهندوستان رفت یکچند بود ؛ انجشت با اول مفتوح و ثانی مضموم بجا ازده و شین منقوط مضموم زر و سیم و مس و آهن و روئین و سرب و جست و ارزیز و امثال آنرا گویند و بتازی فلز خوانند ایدر با اول مکسور بمعنی اینجا بود حکیم سنائی فرماید ؎ عقل و جان آنجهانی را رعیت شو چو شرع ؛ زانکه دیوانه است و مرده عقل و جان اندر رسید ؛ حسن غزنوی نظم نموده ؎ نادر چو من دگرے در هزار سال ؛ اینک نواده و ملکاد من اندرم ؛ ایدند با اول مکسور و یای معروف و دال مفتوح بمعنی اند آمده و آن عدد مجهول است که بده نرسیده باشد و آنرا بتازی بضع و نیف نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ هر کجا مردم رسید و هر کجا مردم رسد ؛ نوبسیاسی و لشکر ریزه ایدند بار ؛ ایدون با اول مفتوح بمعنی اکنون باشد خواجه نظامی فرموده ؎ گر ایدون که آید فریدون بمن ؛ گرفتار گردد بهیدون بمن ؛ استاد فرخی نظم آورده ؎ مردی آموخت مرد ازو لیکن ؛ باز نیاید بعالم از ایدون ؛ و با اول مکسور دو معنی دارد اول بمعنی ریختن بود خواجه کرمانی را ؎ بر روی نکو امید آشفته نگردند ؛ بر لشپت ز اوصاف تو ایدون زنگولی ؛ دوم بمعنی آنجا آمده چنانچه آندون بمعنی آنجا بود حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زان تیه خواهی که باشی سیحوری تا چون زنان ؛ شعر زید عنائی کسی ایدون دگا و آندون کسی ؛ ایرلو بوزن تیر جوششی بود که بسبب خون صفرا آمیخته عارض گردد و بشره را سرخ گرداند و باخوازه تا سر شود و آنرا سرخ دل نیز گویند و بتازی شرا خوانند ایدی با اول مفتوح ثانی زده و دال مکسور و یای مجهول نیز نیز باشد و آنرا بتازی ایضاً خوانند ایرا بمعنی زیرا بود حکیم خاقانی فرماید ؎ دانی زچه

سر خرد هم ایرا * بسیار و میدهم آتش غم * هم او گوید ﮦ خاقانی را ز افشای ایرا * خودبینی و خویشتن پرستی * **ایران** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام هوشنگ بن سیامک بود دوم نام ولایت پارس و عراق و خراسان و آذربیجان باشد آورده اند که فریدون عالم بسه قسمت کرد ایران شهر نیشاپور را گویند **استاد فرخی** راست ﮦ ایرانی چگونه شاد شاید بود تورانی * پس از چندان بلا کامد بایران شهر بر توران * **ایرسون** طلق باشد و آن را در شیراز برفک گویند و بهندی ابرک نامند **ایوسن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف چشم باشد از کتاب زند **ایرمان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی مهمان و عاریت آمده و ایرمان سرا مهمان خانه و خانه عاریتی را گویند بطریق استعاره ابنا را ایرمان سرا خوانند **کمال اسمعیل** فرماید ﮦ ای شرع پروری که گذشت از جناب تو * دولت بهر کجا که رود ایرمان بود * **مجیر الدین لبنانی** راست ﮦ بدخواه تو ز خانه هستی چو رفت گفت * بیجا و بی زری تو خانه خدا که ایرمان رفت * **ایزد** نامیست از نامهای باری تعالی عز اسمه **خواجه نظامی** فرماید ﮦ ز خود برگشتن است ایزد پرستی * بدار از روز و شب با هم نشستی * **ایزد گشسپ** با کاف عجمی نام یکی از امرای بهرام چوبین بوده **حکیم فردوسی** گفته ﮦ بیکی بیست بر بود ایزد گشسپ * که بگذاشتی آب دریا باسپ * **ایزغنج** با اول مکسور و یای مجهول و زای تازی و غین معجمه مضموم و نون زده جوال بود **ایژخش** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح شرارهای آتش را گویند **ایسا** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول نام ابراهیم علیه السلام است دوم بمعنی این زمان آمده **ایشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مفتوح و های مختفی دو معنی دارد اول جاسوس باشد **مشهدی** نظم نموده ﮦ در کوی تو چو ایشه همی کردمی نگاه * در دیده تا بکرت نه بینم بیامیر * دوم جنگل و بیشه را گویند **ایشی شهریار** نام روز سی ام است از ماههای ملکی **ایشی** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوطه مکسور و یای معروف صفت زنان باشد چون بی بی که در عربی ستی و بیگی و بیگم و بیگه نیز خوانند **حکیم انوری** در مثنوی هجو قاضی کرک نظم نموده ﮦ بنده ایشی دعا همیگوید * بنماز شب همی جوید * **حکیم سوزنی** گفته ﮦ تا انجم و در دماهی شب شادی فرخی

بر خوان سبر لطف آلیشی فزای ٭ رخت علی نامی آنکه هست عطا داز خدای ٭ آنکه بروی چو مهر است
چو خورشید و ماه ٭ **الیغده** با اول مکسور و یای مجهول و با دال مفتوح و های مختفی سبکسار و بیهوده گوی
باشد **شمس فخری** راست ـ تا نباشد الیغده مانند جاموش و صورد ٭ بانزه نبود بنزدیکیش چون
بیهده ٭ **ایکساوت** نام کتابیست در دین و مذهب مغان **ایلاول** با اول مفتوح نام کوهیست
ایجد با اول مفتوح و یای تحتانی زده و میم مفتوح با دال زده آهن پاره باشد که بر سر قلبه نصب کنند تا
زمین را شدیار کنند و در بعضی از نسخ بجای دال لام مرقوم است **ایمه** با اول مفتوح بمعنی اکنون بود ٭
سیف اسفرنگی راست ـ گوهر عمرم شکسته شد ز فراقت ٭ ایمه بعد پاره شد کلاهم شکسته ٭
و در بعضی از فرهنگها بمعنی هرزه و بیهوده مرقوم است و با اول بمعنی اینچنین است **حکیم خاقانی** راست
ـ ایمه بگو که آسمان دهل نمی‌سپرد ٭ دهل که نامد از عدم چیست خطای آسمان ٭ **اینند** با اول مکسور
و یای معروف و نون مفتوح بنون زده عددی بود مجهول که بده نرسیده باشد و آنرا اندوابند نیز گویند
حکیم ناصر خسرو فرماید ـ ز خور دو برد در رفتن بیهوده هر سوی ٭ اینند سال بد چون ستور بهر ٭
ایوار با اول مکسور و یای مجهول وقت عصر را گویند چنانچه شبگیر وقت صبح را خوانند و در راه رفتن وقت
عصر را ایوار کردن و در راه رفتن وقت صبح را شبگیر کردن خوانند **پنداری رازی** راست ـ
تو گر شبگیر بر ایوان نهی زین ٭ بدانان کی بسی کایوار رانند ٭ **ایواز و ایوازه و ایوز و ایوژه**
با اول مکسور و یای مجهول بمعنی آراسته آمده **حکیم سوزنی** نظم نموده ـ بهای یاسمن و گلتنم درست

امروز ٭ که دوستیم و بلخی شراب داد ایوازه ٭

فصل با ٭ **بیدا** دو معنی دارد اول نام شهریست از ترکستان دوم معروفست **بید** بکسر
اول و یای معروف سیاه آبی باشد و آنرا بتازی بیر خوانند **بیاستو** با اول مکسور و سین موقوف و تای
فوقانی مضموم و واو معروف کند دهان را گویند و آنرا اشکنج نیز نامند و بتازی تجز خوانند **شمس فخری** راست
ـ نسبت ترا با بوستش و بخشش چو ابر و شیر ٭ گفتم کنم ولیک نمی آیدم نکو ٭ زیرا که آن چو دودی
باشد سیاه رخ ٭ وین بیر گیر نیست بپشت بیاستو ٭ **بیاتماریدن** دو معنی دارد اول غم کردن
و جنبانیدن بود دوم بمعنی آمیختن و سرشتن آمده **بیاغالیدن** بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن
بود **منوچهر** گفته ـ باچنین کم دشمنی خواجه بیاغالد بجنگ ٭ اژدها را چنگ سنگ آید که با جسر یا کند

بیجاد و بیجاده با اول مکسور و یای مجهول بعضی گفته اند که سنگریزه های سرخ رنگ است که از [illegible]
فرو باید باشد حکیم **خاقانی** فرماید ❊ درین فیروزه با گلشت از چشم ❊ همه آفاق شد بیجاده [illegible]
و دیگری همان اند که کاه ربا است چنانکه حکیم **انوری** نظم نموده ❊ در روزگار عدل تو با جذبه
خاصیت ❊ بیجاده از تعرض کاه است پر حذر ❊ هم او گوید ❊ عقل پیش لب چون شکرشان
راست چون کاه پیش بیجاده ❊ و میتواند بود که همان سنگریزه نیز مانند کاه جذب کاه کند و بعضی گویند
که همان بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانچه حکیم **آذری** در عجایب الدنیا آورده ❊ میکشد
موی نیلک ساده ❊ همچو پرهای مرغ بیجاده ❊ **بیپرلوشا** بکسر اول و یای معروف و رای موقوف
و ضم یای و واو مجهول خیار و بادرنگ را گویند از کتاب زند مرقوم شد ❊ **بیجولیش** و **بیجولیشتن**
بیجود را میگویند مولوی **معنوی** راست ❊ آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده تا روز
سر دیوار با بیجولیشتن سر میزند ❊ **بید** چهار معنی دارد اول نام درختیست مشهور دوم نام دیویست
از دیوان مازندران حکیم **فردوسی** فرماید ❊ نمانی مراجان دیو سپید ❊ جگرگاه پولاد غندی و بید
❊ سیم بمعنی پوشیده و یا شبیه باشد حکیم **فردوسی** فرماید ❊ همه در پناه جهاندار بید ❊
خردمند بیدل از آن بید ❊ چهارم کرم است که کتاب و کاغذ و جامهای پشمین را بخورد و [illegible]
و نام کتابیست مشتمل احکام دین هندوان و عقیده ایشان آنست که این کتاب از حقتعالی نازل شده
امیر خسرو راست ❊ زبی هندی و بانت ماند در بید ❊ که در محراب داودی روی ناامید
که آن شد که از شدت برآرم ❊ در روایت سرخ بید و لاله زارم ❊ **بید برگ** نوعی از پیکان تیر
که آن را شبیه به برگ بید سازند حکیم **اسدی** فرماید ❊ به تیری که پیکانش از بید برگ ❊
فرو دوخت بر تارک چاک ترک ❊ **بیدخست** با اول مکسور و یای مجهول و دال مضموم نام
ستاره زهره است و آن را ناهید نیز نامند ❊ **بیدستر** با اول مکسور و یای مجهول و دال مفتوح
بسین زده و تای فوقانی مضموم مفتوح نام حیوانی است بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی
تواند بسر برد و از را اسکالی نیز گویند و بترکی قندز نامند و خصیه او را بیدستر نامند چه کند بزبان پارسی
خصیه را گویند و آن را بیدستر گفتند و در دوا بکار برند خصوصاً در دفع امراض بلغمی و سوداوی [illegible]
مفید است حکیم **خاقانی** در اینجا گفته ❊ بیام هم کنون شتج جند بیدستر که خوشی ❊ آن بد گهر سفاک

اک استرک * بیدلا با اول مکسور و یای مجهول و دال مکسور بهای سخنان بی ربط را گویند حکیم
ترازی قهستانی نظم نموده بیت سخن جایی دگر کردم از آن سر بی بیفتادم بو نشاید
بیدلا گفتن بیا تا یکدرم زینها * بیدمال پاک کردن زنگ بود از روی شمشیر و خنجر و سایر اسلحه
از چوب بید تا چوب دیگر که این کار را شاید امیر خسرو فرماید بیت هر عمل علولی که بعد بیش
زا ایمنی * ارزد و بود تیغ چو سوسن زبیدمال * بید مشک نوعی از بید بود که آن بغایت
خوشبوی باشد و عرق آن بجهت تفریح قلب پزند و بیاشامند بیدواز با اول مکسور و یای مجهول
نام کوهی است از ولایت ماوراءالنهر استاد روحی سمرقندی فرماید بیت همچون کلاه گوشه
گوشتن از آن مبیغ * برزند هلال و بیرز از کوه بیدواز * بیدوند نام دارویست که آنرا
ساو نیز گویند بیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول جامه خواب را نامند مانند نهالی
و توشک و غیره حکیم قطران نظم نموده بیت گر بشی در زیر نعلین ترا بیند بخواب * بر عبیر و عنبرش
باشد خفتن چو تعبیر بیر * دوم بمعنی گستردنی بود سوم صاعقه باشد استاد دقیقی راست بیت توان
امیری که تا سایه شب و روز * زباریدن چنان چون از کمان تیر * بباری بر کف دلاوران
جراره * چنان چون خمیده بر دلاوران تا زبیر * و بیر نیز گویند و تازی خنصا خوانند و بزبان عربی جاورس
خوانند و بمعنی دو معنی دارد اول برادر باشد دوم پهلوان و شجاع را گویند بیراز با اول مکسور
و یای مجهول و رای مفتوح شاخ را گویند بیران و بیرانه بمعنی ویران و ویرانه است امیر خسرو فرماید
بیت دعوی او بجوئی دلهای خسته از غم * در ملک بیر ظالم بیرانه چند خواهی * بیرزد و بیرزی
نام صمغیست مانند مصطکی سبک و خشک مثل عسل صافی و تیز بوی طبیعت آن گرم و خشک است
و علاج عرق النساء و نقرس و در آمدن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد و در مرهم
داخل کنند و معرب آن بارزد باشد مسعود سعد سلمان راست بیت همچو مار نقش ثبان
بپیچ و سیه چون بیرزه * چون هلیله زرد شان روی ترنج چون آمله * سیف اسفرنگی
بیت شاکر اندر با بیمعنی ابله باری زنهله می شناسی بیروی از گویند سوسن چو رند * بیرکند
با اول مکسور و یای معروف نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرق بفتح اول
علم را گویند و بمعنی شقه حریر رنگ نیز آمده که بر سر علم و نیزه و خود بندند

بیرم با اول مفتوح بثانی زده و رای مفتوح پارچهٔ ریسمانی بود که شبیه بود بقطنی عراق لیکن از قطنی باریک و لطیف تر بود **استاد فرخی** فرماید بیت بتر با سیر کرک و مغفر فولاد * همان کنند که لشکر زنان کنند با بیرم * شاعر نظم نموده بیت آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود * میخ آن خیمه ستاک سمن و نسترنا * **بیرنگ** با اول مکسور و یای و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی آن باشد که چون مصوران و نقاشان خواهند که تصویری کنند یا نقاشی نخست طرح آن بکشند و بعد از آن برنگ پر کنند و آنرا بیرنگ خوانند **شمس فخری** راست بیت تا وجود تو شود موجد نقاش ازل * نقش بیرنگ وجود آدم و حوا زده * **شرف شفروه** گفته بیت در ره غیب نقشها ماند هست * تو مانش که این منور بیرنگ است * **حکیم انوری** در صفت عمارت گفته بیت صحنت از صحن خلد دارد عار * سقف از سقف چرخ دارد ننگ * داد رنگ ترا قضا ترتیب * زده نقش ترا قدر بیرنگ * **بیروزرنگی** باشد سبزرنگ که شبیه بزمرد بود و بغایت کم بهاست * **مولوی معنوی** راست بیت چنان مستم چنان مستم من امروز * که بیروزه ندانم تا به بیروزه **بیرون سرا** زری را گویند که در غیر دار الضرب مشکوک کرده باشند **حکیم نزاری قهستانی** نظم نموده بیت نپرسیدی به پیغامی فرستادی دریغت * نکو بگذشت ایامی که در دم راد وا بودی با اول سینه با همت همچو سیم پاک بنمودی * با آخر امتحان کردم زر بیرون سرا بودی * **بیره زن** با اول مکسور و یای مجهول و رای مفتوح و اخفای ها و زای منقوطه مفتوح چیزی باشد مانند تابه که از گل سازند و بر آن نان پزند و آنرا بیرزن نیز گویند **خواجه نظامی** فرموده بیت نشسته جوانمرد اطلس فروش * ز خاکستر بیره زن درع پوش * **بیز** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه معجمی زده هست **حکیم سوزنی** فرماید بیت پاره بود چو بیز دستی ار با آهنی بالده همچو دو دسته بر سر بیزه * و تیر کی در کشش را نامند **حکیم سوزنی** نظم نموده بیت تیر در کشش سماع در عبارت ترکی * سوزن هجوم ترا خلیده از سر * **بیژن** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی نام پسر گیو است که از خواهر رستم متولد شده و عاشق منیژه دختر افراسیاب بوده آورده اند که شبی بتنهائی بکوشک منیژه در آمد افراسیاب بر آن حال اطلاع یافته او را گرفت و در چاهی محبوس کرد چون رستم آگاه شد شبیخون برده او را خلاص ساخت و او را بیژن نیز خوانند

بیستاخ بمعنی گستاخ باشد و آنرا بی ادب نیز گویند **امیر خسرو** فرماید ؎ بسیار شد از
سخن فراخی ۞ زاندازه گذشت بیستاخی ۞ **بیستار** با اول مکسور و یای مجهول لفظی است
مانند فلان و بهمان و چنانکه فلان را و بهمان را گاهی بهم نویسند و گاهی فردا فردا استار
و بیستار باهم نویسند و گاهی فردا فردا **بیکار** را بهانه را گویند که بنوکران دهند **بیستون**
نام کوهی است مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا کند **خواجه نظامی** در خسرو شیرین آنرا
بتفصیل تمام نظم نموده است **بیسراک** با اول مکسور و یای مجهول و سین مضموم شتر جوان نر قوی را گویند
کمال اسمعیل در قصیده گفته ؎ به بیسراک سیاه و بوک ترکی روز ۞ که زیر گردون سپره همی کند
استفار ۞ **حکیم اسدی** راست ؎ دگر چار صد بختی بیسراک ۞ بلجنه و قماشان همه سیم پاک
بیسر و بیسره با اول مکسور و یای مجهول نام جانوریست شکاری که شبیه باشد بیغو و شکره اما
سر تیز شهباز به یغو و شکره بود **خواجه عمید لویکی** راست ؎ بلبلی بخشش چون بیسره از عقب
تیز روی بیک او دو ه چون بشن باز بیسره ۞ **بیسو** بخیله خرقه باشد و آنرا اخبله و سرند نیز گویند **بیسور**
با اول مکسور و یای مجهول نام شهریست **حکیم زجاجی** راست ؎ بجاییکه بیسور بد نام آن ۞
فرود آمد سپهر و خیل گران ۞ **بیشه** با اول مکسور نیستان شیر بود و آنرا بتازی اجم گویند **بیغار**
و بیغاره با اول مفتوح سرزنش باشد **حکیم اسدی** گفته ؎ ز فرمان شه شیاس و بیغاره نیست ۞
بهر رنج کبر از به چاره نیست ۞ **بیکم** با اول مفتوح و ثانی زده و کاف مفتوح صفه و ایوان را گویند
و آنرا السکم نیز خوانند **حکیم ناصر خسرو** فرماید ؎ بکرش بنوز تر نشسته شیخ یک بیست ۞ پنجاه سال
که در بن سر بکمی ۞ **بیکند** با اول مفتوح بنون زده نام شهریست که پای تخت افراسیاب بوده
بیکار با اول مکسور و یای مجهول کار بمزد فرمودن باشد و آنرا سخره نیز گویند **شرف شفروه**
نظم نموده ؎ سلطنت که چون نگین سلیمان نهاده است ۞ جمشید را چو دیو به بیکار میبرده ۞
رشید وطواط راست ؎ قدرت از جهد شود سیر ده آسمان را سخره و بیکاره ۞ **بیل** با اول مکسور
و یای مجهول سه معنی دارد اول معروف است دوم تخته باشد بر هیئت بیل که بدان چپ و راست آب
کنند کشتی و مزارب و امثال آنرا بدان برانند و آنرا بیلچه نیز خوانند **امیر خسرو** فرماید ؎ موج
سوی چار بیل برد و دست ۞ میل نسلیش بیگیر دلست ۞ سوم هندی باشد و آنرا بل نیز گویند

بیلسته با اول مکسور و لام مفتوح بسین زده و تای فوقانی مفتوح و اخفای ها انگشتان را گویند
حکیم اسدی فرماید ؎ بی بسته سنبل همی بسته کرد ؛ بدر نیز بیلسته را خسته کرد ؛ **بیلک**
با اول مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح منشور پادشاهان و قباله را گویند و آنرا بیرزده و چک نیز
گویند و با اول مکسور و یای مجهول نوعی از پیکان تیر است که آنرا پهن و دراز سازند تا
بیل امیر خسرو فرماید ؎ چو تو بی لکی بود ور بود لکی ؛ بدرد حلق خصم و بیلک بر درخت لاک بود
بیله با اول مکسور و یای مجهول پنج معنی دارد اول زمین خشکی را گویند که درمیان دو خانه
واقع شود و آنرا بتازی جزیره خوانند عمعق بخاری گفته ؎ بپیمان قدرت فلک چهار زورق ؛
ز دریای جاهت جهان بیله ایست ؛ دوم بمعنی نخست بیلک است که مرقوم شد و استاد فرخی
بنظم آورده ؎ چنان چون سوزن اندر دستی و آب برش از نوری ؛ ز طوسی بیله بگذارند
با تاج اندرون بیله ؛ سوم خساره بود حکیم خاقانی فرماید ؎ بیله تو کرد بهی مهره زهر اجل
جمل ؛ زان میکنند نیز بهری روی در نقاب ؛ چهارم بمعنی پهلو آمده حکیم سوزنی فرماید ؎
آن دل که درمیان دو بیله گهی نشست ؛ دوری رسد ز توشهٔ زنگار تیر بیلکی ؛ پنجم چوبی باشد
که بصورت آن تخته بصورت بیل اسب نموده باشند در سر غراب و کشتی کوچک تعبیه نموده
کشتی برانند و آنرا جیبه نیز گویند **بیمارسان** بیمارستان بود و آنرا بارسان و مارستان
نیز گویند و بتازی دار الشفا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت گودرز بیمارسان
ترا ای نیا بر اساس شان ؛ **بیمارغنج** با عین مفتوح بنون زده و جیم عجمی کسی را گویند که اگر او
بیمار باشد بینا دیده و روی بینائی بیده وری بود گاه باشد که بینائی را گویند از آن چشم
نمایند چنانکه حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ به معصیت گماشته همچو روز و شب ؛ جان را
دو گوش و دو بینائی آمده ؛ و در کتاب زند بمعنی ماه آمده و آنرا بتازی قمر خوانند **بیناس**
و بیناسک با اول مکسور و یای مجهول دریچه بود **بیو** با اول مفتوح و ثانی مضموم و دواو
معروف عروس باشد و آنرا بیو و بیوک نیز خوانند و عروس را بیوانکی گویند حکیم سنائی فرماید
؎ بر بیهی بر کنی لغز بنی چهی ؛ از حسود و حسود و سک بیوی ؛ استاد عنصری فرماید
؎ ساخت انگه یکی بیوکانی ؛ هم برآئین رسم نوآئین ؛ و با اول مکسور و یای مجهول گریست

که جامهای ابریشمی و پشمینه کاغذ را نیکو و دوتاه سازد حکیم آذری گفته ~ چو عنکبوت فلک رشتهای آتش رنگ * نیافت واز تفت آن بر کلیم بست ابیوه * پور بهای جامی ~ شهاب نلاز در تو در دوبه * به پشم رنجدانت دریبوه * **بیوار** با اول مکسور و یای مجهول ده هزار باشد و آنرا ابیوار بتخفیف الف نیز خوانند **بیتانه** بکسر اول و یای مجهول بیگانه را گویند از کتاب پازند مرقوم شد **بیاره** با اول مفتوح درختی را گویند که ساق نداشته باشد مانند درخت خربزه و خیار و جز آن **بیواره** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی غریب آمده شاه داعی شیرازی نظم نموده ~ طالبی سرگشته آواره * بینوائی بیدلی بیواره * حکیم اسدی فرماید ~ بدو گفت کز خانه آواره ام * از ایران یکی مرد بیواره ام * **بیواز** با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه دو معنی دارد اول سبزه را گویند مولوی معنوی فرماید ~ در جهان روح کی گنجد بدن * کی شود هم بیو هم فرنجهای * دوم بمعنی اجابت و قبول آمده بهرامی راست ~ با امید رفتم بدرگاه تو * امیدم را جمله بیوار کرده * و در فرهنگ مولانا محمد کشمیری بمعنی پاسخ مرقوم است **بیواریدن** با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول ناجاویده فرو بردن باشد و آنرا اوباریدن نیز گویند و بتازی بلع خوانند منوچهری ~ خشم و جوان با بنی فرزند داود دنی * گر بتوبانند جهان گوید که هستم گرسنه * **بیور** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح سه معنی دارد اول ده هزار را گویند و آنرا ابیوار نیز خوانند و این لغت را بمعنی معهود بساخانی بیای عجمی تصحیح نموده حکیم فردوسی منظوم ساخته ~ بود چون بیور سوی کارزار * که بیور بود در عدد ده هزار * هم او گوید ~ کجا بیور از پهلوانی شمار * بود در زبان دری ده هزار * دوم نام ضحاک است و آنرا بیوراسب نیز گفته اند و تحقیق آنست که بیور خوانند حکیم فردوسی نظم نموده ~ نه من پیش دارم جمشید فر * که ببرید بیور میانش باره * سوم گردکان و بادام و جوز هندی و پسته و امثال آنرا گویند که مغز آن ضایع و تیره شده باشد و آنرا اوربیز خوانند **بیور** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام مبارزی است که افراسیاب بیاری پیران فرستاده بود دوم نام شهریست که بابیوسر دستمار دارد و آنرا بادرد نیز خوانند **بیوراسب** نام ضحاک است و وجه تسمیه آن بدین نام آنست که چون پیش از پادشاهی ده هزار اسب داشت و بزبان دری بیور ده هزار را گو

داو ابدین نام بخوانند **بیوک** با اول مفتوح و ثانی مضموم عروس باشد **بیوگند** با اول مکسور و ثانی مفتوح بواو زده و کاف عجمی مفتوح بنون زده بمعنی بیفگندن باشد امام محمد غزالی رح در کیمیای سعادت در اصل چهارم از رکن مستحبات در فقر و زهد آورده که یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم رح برد او نپذیرفت الحاح بسیار بوی کرد تا باشد که بپذیرد گفت خواهی که بدین مقدار نام خویش از دیوان فقرا بیوگنم هرگز این نکنم **بیهده** و **بیهوده** یعنی ناحق باشد چه بهده و بهود بمعنی حق بود چنانچه در فصل ها از باب دال مرقوم شد و **بیهود** با اول مفتوح و ثانی زده و ثالث مضموم و واو معروف چیزی را گویند که در دیگ بسوختن رسیده حرارت آتش آنرا ازرد ساخته باشد و بیهود نیز خوانند والله اعلم بالصواب

فصل بای عجمی ؛ **پی** با اول مفتوح هشت معنی دارد اول معروف است و آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم نشان پای را گویند چهارم دنبال و پیرو و عقب قطعا و قصد و دنباله باشد پنجم مهر برای آمده ششم بار و مرتبه بود هفتم نشان مثل بردن یعنی نشان یافتن بود هشتم بمعنی تاب و طاقت آمده **پایزک** با اول مکسور دو معنی دارد اول گیاهی باشد که از آن بوریا بافند دوم نوعی از گرز باشد که سر آنرا با زنجیر و تسمه بسته نصب کنند و آنرا بتازی نیز نامند و ترکی کسکن [illegible] **پیام** بر وزن سلام بمعنی پیغام بود **پیر** با اول مکسور و ثانی مفتوح پدر را گویند **پیرا** با اول مفتوح و یای مجهول پیراینده را گویند **پیران** با اول مکسور و یای معروف نام پهلوانی تورانی که سپهسالار افراسیاب بود **پیراهان** پیراهن باشد و آنرا کرته نیز خوانند **پیر سیه** کسی را گویند که بغایت پیر گشته باشد چنانچه در اعضای او مطلقا موی سیاه یافته نشود **پیشن** با اول مکسور و یای معروف لیف خرما باشد **پیشکار** خادم بود **پیشه** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوط مفتوح دو معنی دارد اول شغل و کار حرفه بود دوم قسمی از نی باشد که اکثر و اغلب شبانان نوازند و آنرا نونک خوانند والله اعلم بالصواب ؎

فصل تای فوقانی ؛ **تی** مخفف تهی باشد مولوی معنوی فرماید ؎ آن یکی مردیست قوتش جمله درد ؎ این دگر مردی میان تی جمله گرد ؎ **تیغ** با اول مکسور و یای معروف هر چیز تیز را گویند [illegible] آبست و چهار معنی دارد اول معروف است دوم نام فرشته ایست

که بر ستوران موکل باشد سوم ۳ ماه چهارم بود از سال شمسی و آن مدت ماندن نیر اعظم باشد
چهارم ۴ نام روز سیزدهم باشد از هر ماه شمسی پنجم ۵ بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب آمده ششم ۶ نام
ستاره ایست که جایش بر فلک دوم است و آنرا دبیر فلک گویند هفتم ۷ قهر و غضب و خشم را
گویند هشتم ۸ بمعنی تنگ آمده که آنرا بتازی ضعیف خوانند نهم ۹ تیره بود دهم ۱۰ تاریک باشد یازدهم ۱۱ فصل
پاییز را نامند و آنرا فصل خزان نیز گویند دوازدهم ۱۲ چوب راست را گویند
سیزدهم ۱۳ صاعقه را نامند چهاردهم ۱۴ شکوفه خرما باشد پانزدهم ۱۵ طاقت بود شانزدهم ۱۶ نوعی از مار باشد
هفدهم ۱۷ جنسی از مرغ بود هجدهم ۱۸ رشته را خوانند نوزدهم ۱۹ قسمی از جامه باشد بیستم ۲۰ موری را نامند
بیست و یکم ۲۱ کرباس را گویند بیست و دوم ۲۲ ترکش است بیست و سوم ۲۳ چیزی از انواع [illegible]
خود بهتر باشد بیست و چهارم ۲۴ گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود **تیرات** با اول مکسور
و یای معروف و رای موقوف و الف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بزبان پهلوی عدد
سیصد را نامند صاحب فرهنگ منظوم نظم نموده ـه نهم باشد بزرگی و ثروت صد را هم ست
تیراست اسم سیصد را ⁂ **تیر بند** چیزیست که شاطران و پیکان بمیان خود بر بالای قبه
به بندند و آن چند رشته از ابریشم و شتر باشد بدرازی سه چهار گز که بر یک سر آن چند
آهنگ بسته و دیگر را ابند بر آن بیاد بندند **مولانا کاتبی** راست ـه بهر سینه پیکان تو
خورشید فی الشل ⁂ زنگیست صد هزار زبانه در و چو زنگ ⁂ **تیرچرخ** چیزی باشد مانند تیر
هوائی که از آهن بسازند و درون آن تیر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند
و بر هر که بخورد هلاک سازد **حکیم انوری** فرماید ـه منجنیق سد اندرو به یک جنبش تیرچرخ
بسامان سر شدن بوتیق ⁂ **تیرک** با اول مکسور و یای معروف جمع را گویند یوسفی طبیب
گفته ـه چون سنگ در دل سینه گردد مدرک ⁂ ناضج باشد کماد اسپیس و نمک ⁂
تیرکان روز تیر از ماه تیر را گویند و شرح آن در ذیل لغت تیر مرقوم شد **تیرم** با اول مکسور
و یای معروف و رای مفتوح بمیم زده بانوی اعظم و خاتون بزرگ را خوانند **استاد** گفته
ـه اندرین عهد بزرگ و کشور خوارزم راد کیست عالی عهد عالم تیرم ترکان نوی ⁂ **تیریز**
با اول مکسور و یای مجهول و رای مکسور و یای معروف بزای منقوطه دو معنی دارد اول شاخ

خامه باشد حکیم سوزنی گفته ع هر روز بنو جامهٔ شادی مطرب پوشش ٭ تا جامهٔ عمر اندر برد دامن
تبریز ٭ دوم بال جانوران را گویند امیر معزی نظم نموده ع نگر که کبکان اندر صیافت تذرو
بریده اند سر زاغ بر سر کهسار ٭ مگر گرفته اند همه بر زاغ بر تبریز ٭ که کرده اند همه چون که زاغ
بر شمار ٭ تیز تا محل تیزی را خوانند جمال الدین عبد الرزاق در صفت شمشیر گفته
ع ز وصف تیغ تو زان قاصرم که اندیشه ٭ بریده گشت چو بر تیز باش گذارد ٭ تیزی
با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول زبانان ماری را گویند عموماً عربی و اسب تازی را
نامند خصوصاً امیر خسرو راست ع جنبش تیزی سواران دلیر ٭ لرزه بفگند در اندام
شیر ٭ و این لغت متغیر تازیست دوم زنجبیل باشد ٭ تیزی ماجرز نام پرده ایست از موسیقی
امیر خسرو راست ع عقل مسافر شده زین کارگاه ٭ تیزی ماجرز کنان قطع راه ٭ ٭
تیز راست نام شعبه ایست از موسیقی و آنرا تیازی کردویه خوانند امیر خسرو فرماید
ع بر دل عاشق که با کشتن تیز راست ٭ راست چو تیر آمده تیز راست ٭ هم او گوید ع هم در
راست بود نالهٔ بلبل در سرو ٭ چونکه در عشاق شنید همه در تیز راست ٭ تیغ سه معنی دارد اول
معروف است دوم بلند را گویند حکیم فردوسی گفته ع مرا گفت بنگر که در تیغ کیست ٭ چه
رفتی بپیشش که از بهر چیست ٭ امیر خسرو راست ع چو آهوی چین شد ز گشتن ستوه
شکم بر نهاد بر تیغ کوه ٭ شکم ناگهان گشتش از تیغ چاک ٭ پر از نافهٔ مشک شد باد خاک
سوم فروغ و روشنی آفتاب و ماهتاب و آتش و امثال آن باشد مولوی معنوی فرماید ع
تیغ بر آور بلی بر آفتاب ٭ نور ده این گوشهٔ ویرانه را ٭ تیغ زن رهزن شمشیر زن باشد از بها
ملکی ٭ تیف گنج با اول مکسور و یای معروف نام نوائیست از موسیقی منوچهری راست ع
گه نوای تیف گنج و گه نوای گنج گاو ٭ گه نوای لیف رخش گه نوای ارجنه ٭ تیکوز با اول
مکسور و یای معروف و کاف مضموم و واو مجهول و زای منقوطه کشمش باشد و آنرا تیتو نیز گویند
فخری فرموده استاد نظم نموده ع بگیتی ز تخم خورند و روشوند مست خراب ٭ ز آب تیکوزی که باشد
سرودی نکو ز تیز ٭ تیلا با اول مکسور و یای معروف چیز رسمانی را گویند ٭ تیم با اول مکسور
و یای معروف کاروان سرا را گویند شیخ فریدالدین عطار فرماید ع ای کلام تو رشناس و تیم

می علای تو ده و خانه تیم ❊ **شیخ اوحدی** است ــه تو بپرهیزی که باغ سازی تیم ❊ خرج زانکه کنی از خراج تیم ❊ **تیمار** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول غم باشد و تیمار داشتن غم خوردن و محافظت کردن را نیز گویند **حکیم سنائی** راست ــه از جود تو و علم تو غزلی چو بهشت ❊ زیرا که در و نیست نه بیمار نه تیمار ❊ دوم بمعنی نگاهداشت بود **سیف اسفرنگی** گفته ــه خضر سیارگان آخر چو ز بهر تو نیست ❊ کیست گردون تا بود در عهده تیمار من ❊ سوم بمعنی اندیشه آمده ❊ **تیماس** با اول مکسور و یای معروف بیشه نیستان را گویند **ابوالعباس** نظم نموده ــه نهاد روی بجنگ چنانکه روبه بیشه ❊ به بیم دانکه از آن اژدها تیماس ❊ **تیو** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی تاب و طاقت آمده

حکیم اسدی گفته ــه فتادند بر خاک بیهوش و هوش ❊ همی داشتند از غم دل غریو ❊

فصل جیم ❊ **جی** با اول مکسور و یای معروف ولایت اصفهان را گویند عموماً و ملوکی از ملوکات اصفهان را خوانند ❊ **جیر** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی زیر و نشیب آمده ❊ **جیستن** با اول و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی جستن باشد **مولوی معنوی** فرماید ــه چون ندیدم صبح رویت پیش از رویت در زبان جستیم ❊ گرم در کار آمدم موقوف مطرب نیستم ❊ **جک جک** با هر دو جیم مکسور و یای معروف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد **مولوی معنوی** فرماید ــه جمله مرغان ترک کرده جیک جیک ❊ با سلیمان گشته افصح من اخیک ❊ **جیوه** با اول مکسور و یای معروف و واو مفتوح سیماب باشد و آن را تازی زیبق خوانند **شیخ آذری** نظم نموده ــه و یک جزو از جمله معدنهاست ❊ آنچه آرید از وجه نیستها

مثل لوگر دو بلبل بره زجاج ❊ نمک و جیوه هم نشادر و زاج ❊

فصل جیم عجمی ❊ **چی** بمعنی چیز باشد **داعی شیرازی** راست ــه من این باغ زیرک بیش می شناسم ❊ اگر چه پیدا و لیک چی ندارد ❊ **شاعر** گفته ــه مرغ جای رود که چی نبود ❊ نه بجای رود که چی نبود ❊ **چیخ** با اول مکسور و یای معروف شخصی را گویند که چشمان او همیشه چرک کنند و آب از آن روان بود و از کثرت چرک کردن و آب موی مژه هایش ریخته باشد **امیر خسرو** راست ــه چیخ که شد غمزه دلی ساز او ❊ کور بود هر که شد ناز او ❊ **چیر و چیره** چهار معنی دارد اول ظفر یافتن و غالب گشتن باشد بر دشمن **حکیم اسدی** گفته ــه نبرده سواری برافگن بپاه ❊ که با چیره لشکر چیره گشته راه ❊ **منوچهری** راست ــه شاهی که ملک بد چیره ملک چیره باشد ❊ شاهی که شکارش

بجز از شیر نباشد حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ زهی چنین که به تو مسلط شده است چیز
لوک از زبانچان لبلا است برون بری : دوم شجاع و دلاور بود حکیم فردوسی فرماید ؎
چو هرمان در آمد بران تیرگی : بپیچید گودرز زان چیرگی : سوم بهره و حصه و نصیبه را گویند حکیم سنائی
نظم نموده ؎ بنده باشی بی نصیبه و چیر : که فرشته نگر ستم هست و نه سیر : چهارم نام قریه ایست
از قرای ولایات چیرلیز با اول مکسور و واو معروف این کلمه توابع هست و معنی آن کالای
کم و اندک بود و آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چون
به از جان هست جان باشد عزیز : چون برآمد نام جان شد چیزلیز : حکیم انوری راست
؎ یکچند روزگار نداز راه مکرمت : بر مادری ز نعمت گیتی کشاده بود : چون چیزلیزکی بهم
افتاد بازبرد : گفتم که با امانت با امانت نهاده بود : چیستان با اول مکسور و یای معروف لغز
گویند چیلان با اول مکسور و یای معروف غایت را گویند حکیم سوزنی راست ؎ مانند
یکی درخت جیلان : سر کنده و برگ و بر ندارد :

فصل خا : خی با اول مکسور خیک باشد شمس فخری گفته ؎ بحشمت دشمنت هر دو
نگردد : نباشد قوتی با جو خی را : خیازنه با اول مفتوح خواهرزن را گویند و آنرا خیازنه نیز نامند
خیج با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی قلبه را گویند و از آجیش و هتش و هفخت نیز خوانند
خید با اول مکسور و یای معروف خوید را گویند یعنی جو و گندم سبز حکیم سنائی فرماید
؎ کسیکه عزت و عزلت نیافت هیچ نیافت : کسیکه روی قناعت ندید هیچ ندید : بشست چو
ولیکن ز جبل خواجه همی : خوشی نیاید انده هیچ خادر ازخند : حکیم ازرقی راست ؎ ز خید
سبز نگردد همی چه هست گوزن : ز لاله سرخ نگردد همی سرون غزال : خیر خیز با اول مکسور و یای معروف
این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول هرزه و بسبب آمده کمال اسمعیل گفته ؎ ای مکند
مسوده شعر من بیاض : من همکیم مسوده شعر خیر خیز : دوم تاریک و تیره آمده حکیم فردوسی
گفته ؎ ز آواز گردان و باران تیر : همی چشم خورشید شد خیر خیز : خیره و خیره با اول مکسور و یای
معروف پنج معنی دارد اول سرگشته و حیران را گویند حکیم قطران نظم نموده ؎ ای بخوبی
به میان کابل و کشمیر میر : ماندم از عشق کاردی در بعد با خیر خیر : دوم هرزه و بی تقریب

و بی سبب باشد **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای رونق جانم ز تو چون چرخ گردانم ز تو ؛
گشته صنم پرست ای جان که تا خیره نگردد آسیا ؛ **ابوالفرج رونی** راست ؎ این آتش
سوزنده که عشقت افروخت ؛ این خیره کسی که چشم سوخت آموخت ؛ هر جا که دلی بود ز غم
سوخته دید ؛ الا سنگیست دل که بی کس نه بسوخت ؛ سوم تیرگی و پرده و غباری باشد که پیش
چشم پدید آید چهارم نام گلی است که زرد و سرخ بود و آنرا همیشه بهار و خیری نیز گویند پنجم رند دلیر
و بیشرم و بیحیا را گویند **خیرو** با اول مفتوح و بثانی زده و رای مضموم و واو معروف نام گلی است
سرخ رنگ و سفید و دیگر آن نیز بود و آنرا اخرو نیز خوانند و بتازی خطمی گویند **حکیم نزاری قهستانی**
نظم آورده ؎ گشاده روی چنین چو گل برخاست ؛ گرفت دامن خاتون بخیرگی خیره
خیری با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول نام گلی است زرد رنگ که میان آن
سیاه رنگ باشد و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند و بتازی غضنفر گویند **مولوی معنوی** فرماید
؎ بسوی باغ حقایق دمی گذاری کن ؛ مسافران عدم بین بدیده بینا ؛ ببین بسوسن و
ریحان و خیری و خطمی ؛ ببین سه یاسمن زرد و لاله حمرا ؛ **امیر خسرو** فرماید ؎ دو تا گشته
ز غم سرو روانش ؛ بدل گشته بخیری ارغوانش ؛ دوم الوان باشد **حکیم انوری** نظم نموده
؎ من ز خیری تا بخانه شوم ؛ که نه من لنگم و نه ره دور است ؛ سوم رنگ سرخ را گویند
مختاری راست ؎ باد را کحلی کنی زان اشهب شبدیز رنگ ؛ خاک خیری سر کنی زان کید بنان
سنبر کار ؛ هم او در صفت شمشیر گوید ؎ زمین خیری لباس آید هوا خیری سلب گردد ؛ اگر چه
حله کحلی کند در حرب عریانش ؛ **خیزاب** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه موج آب را
گویند و آنرا گوهر آب نیز خوانند **خیز گیر** و **خیره گیر** با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه
و کاف عجمی نام بازی است که آنرا گوشا موی نیز خوانند چه گوشا مو در فصل کاف از باب واو
مرقوم شد **خیسخانه** با اول مکسور و یای معروف و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند و
در اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر زبرش آب می پاشند و مردم منعم جهت گرمی در آنجا
بسر برند و آن بمنزله خسخانه ایست که در هندوستان از خوشبوی می سازند **حکیم ازرقی**
نظم نموده ؎ چه آب شد از روح خود بخانه چوب ؛ بخیسخانه و در برگ بید و باده بخواه ؛

سیف اسفرنگی راست ع بادا لیساک خیشش بهار گذرد ؛ جای خواب خود کند
بر خیسخانه زمهریر ؛ **خیش** با اول مکسور و یای مجهول و شین منقوط دو معنی دارد اول نوعی
از بافته باشد از کتان که اکثر و اغلب در ملک گجرات و بلاد سند بیافند **استاد فرخی**
فرماید ع ولی داد بدان نوشی عدو را بر جگر نیشی ؛ عدو خیش است و تو چون ماه ابان
آفت خیشی ؛ **استاد رومی شار شانی** گوید ع رونق خیش و آب کتان رفت ؛
قیمت پوستین یکی ده شد ؛ دوم قلبه باشد که زمین را بدان شدیار کنند و زمین شدیار کرده
را خیشیاده گویند ؛ **خیلو** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خیره باشد که مرقوم شد **سیف اسفرنگی**
راست ع گر فشان فخر لوحی تام بنیزی هنر ؛ صدر شاهدوان بخیلو بار دادی نارون ؛
خیم با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول خوی و طبیعت باشد **حکیم سنائی** فرماید ع
مرد شهوت پرست را در خیم ؛ بدتر از بت بدست خود آید ؛ **حکیم خاقانی** گفته ع هست طغرل
شرف و عنقا دام ؛ هست هدهد لقب و کرکس خیم ؛ دوم حوالی را گویند که از ریسمان پنبه بافند
طیان مرغزی در عرض محال خود گوید ع سبو و ساغر و آئین غولین ؛ حصیر و جاروب و
خیم و پالان ؛ سوم رندش شکنبه و رعد کانی را گویند **شمس فخری** گفته ع خصمش از که طوس
عجب نبود ؛ که سگان را کلیچه باشد و خیم ؛ چهارم چیرکی باشد که در گوشهای چشم بهم رسد **منجیک**
گفته ع دو جوی روان ورد بالش چو خیم ؛ دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم ؛ و در بعضی از فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم است یا از خیم غلط کرده اند چه خیم جراحت را گویند و خیم در عربی نیز خوی
و طبیعت را خوانند و با اول مفتوح در عربی خیمه را نامند **خینیا** با اول مکسور و یای معروف سرود و نغمه با
و خنیاگر سازنده و مغنی را گویند و تقدیم نون بر یای تحتانی نیز صحیح است چنانچه در فصل خا از باب نون
مرقوم گشت **امیر خسرو** در ترجیع شوهر سرود و نغمه نظم نموده ع نظم را اعلی تصور کن سفینه خوش و تمام
کو نه محتاج سماع و صوت خنیاگر بود ؛ **خینور** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم و واو مفتوح بمعنی زرده
یل صراط را نامند و بتقدیم نون بر یای تحتانی نیز آمده چنانچه در فصل خا از باب نون مرقوم شده
آذر مروی راست ع گذارش سوی خینور یل بود ؛ اگر خود بهشتی و گر دوزخ است ؛
و در شرنامه و پازند چینو آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و دال معروف **خیو** با اول مکسور

و ثانی مضموم لعاب دهن باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ ناگفته سخن خیو تر داشت ٭
خوش نیست خیو نگر که در فم ٭٭

فصل دال

دی ٭ با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم ملکی است که موکل باشد و تدبیر امور و مصالحی که در ماه دی در روز دیبا و روز دیمهر و روز دیبادین واقع شود متعلق باوست دوم نام ماه یازدهم باشد از سال شمسی آمدت ماندن نیر اعظم است در برج بزه که آنرا بتازی جدی خوانند و آن ماه نخستین است از فصل زمستان امیر خسرو فرماید ؎ بجان بیداد راحت دید لیک دی ٭ چو برق اندر تموز و شعله در دی ٭ و درین ماه پارسیان آن سه روز که اسامی آن در صدر مرقوم شد عید کنند **دیبادین** و **دیبیدن** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نامی است از نامهای ایزد تعالی جل جلاله و بعضی گفته اند که این اسم فرشته است حکیم **فردوسی** فرماید ؎ چو پیدا شود افسر دیبدین ٭ بکام تو باد از زمان و زمین ٭ دوم نام روزی است سوم از ماه شمسی و درین روز از ماه دی مغان عید کنند و جشن نمایند گویند که نیک است درین روز دعا کردن جهت شر و شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیبادر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته است و تدبیر امور و مصالحی که در روز دیبادر واقع شود باو متعلق است حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ ز دیبادر است خرمی مهر باد ٭ همان آذرت سال و مه شهر باد ٭ دوم نام هشتم است از ماه شمسی **دیباوند** بضم سیم است و معنی آن تمام سلاح بود بجهت آنکه دیوان را مسخر گردانند او را بدیوبند لقب ساخته **دیباه** و **دیبه** دیبا را گویند و آن نوعی از قماش گرانمایه است ٭ **سیف اسفرنگی** راست ؎ در سواد شب نظر میکردم و شکل سپهر ٭ بود چون رنگی که از دیباه دارد طیلسان ٭ **دیمهر** با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام فرشته بود و بعضی گفته اند که اسمی است از اسامی الله تعالی عزشانه حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ چو مهر سپهر آفرید دیمهر ٭ ترا تازه بادا بهر روز چهر ٭ دوم روز پانزدهم باشد از هر ماه شمسی و این روز از ماه دی روز عید و جشن مغان است و این روز را بغایت بزرگ دارند و درین روز صورتی از خمیر آرد سازند یا از گل و مقابل آن بنشینند و خدمت کنند چنانکه ملوک و سلاطین را آنگه با آتش بسوزند آورده اند که درین روز اقلیم فریدون بوده و او بر گاو نشسته چنین گویند که هر که بامداد این روز سیب بخورد

و هر کس بوید تمام سال بخیر و راحت بگذرد و دود کردن درین شب تمام سال امان باشد از قحطی و بائی و همین روز نیک است صدقه دادن و نزد مهتران و بزرگان شدن گویند که درین روز زردشت از ایران رفته زرتشت بهرام گفته ع بدانگه که بنمود خورشید چهر * بروزیکه خوانی ورا دیمهر * از ایران برون شد زرتشت پاک * همی رفت گریان چو ابر سماک *

دیدار پنج معنی دارد اول روی را گویند دوم چشم باشد حکیم **قطران** فرماید ع دیده فضل را توئی دیدار * جامه جود را توئی بینا * چهارم بمعنی بدید و پدید آمده * **کمال اسمعیل** است ع نقشبندی فطرت که در مضیق رحم * برات نقطه کند نقش با نور دیدار * حکیم **خاقانی** فرماید ع بخدائی که هم ز عطسه خوک * موش را کرد در جهان دیدار * پنجم دیدن و رویت را خوانند حکیم **فردوسی** گوید ع اگر هست خود جای گفتار نیست * ولیکن شنیدن چو دیدار نیست *

دیدبان و **دیده بان** و **دیدار** شخصی را گویند که بر سر کشتی نشیند یا بر سر کوه بلند و از دور هر چه بیند از لشکر دشمن و غیر آن خبر دهد حکیم **اسدی** فرماید ع خروشان دران جایگه دیده دار * که پنهان نیست جهان و تن بکار *

دیده چهار معنی دارد اول چشم باشد دوم قرین و مشاهده یا این معنی را امیر **خسرو** گفته ع ای خال و خط و زلف تو آرایش دیده * گر دیده لبی چو دیده مثل تو ندیده * سوم درخت بلند و یا پشته و یا کوهی را گویند که دیده بان بر زبر آن نشسته نگاه کنند و دیده بانی نمایند حکیم **فردوسی** فرماید ع چو دیدبد لشکر دستان سام * بغرید بر چرمه کردن لگام *

دیده گاو سه معنی دارد اول نام گلی است که آنرا گاو چشم نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت گاو چشم در فصل کاف عجمی از باب الف مرقوم شد دوم نوعی از سلاح که در هنگام جنگ و کارزار بپوشند سیم نوعی از انگور باشد

دیده گاه و **دیده گه** جای نشست دیده بانست را گویند

دیر با اول مفتوح معبد ترسا را گویند

دیریاز بمعنی دراز باشد امیر **معزی** فرماید ع کجا گرد مصاف او جهان شب کند اما شب آن قومی چون روز قیامت دیریاز آید * در عمل تا دیریازی و درازی کم نیست * چون عمل تراعمر درازی دیریاز *

دیریاز نام روز بیست و هفتم است از ماههای ملکی

دو معنی دارد اول بمعنی دیز باز است که مرقوم شد منوچهری گفته ؎ چو پاسی از شب دیرند بگذشت ببر آمد شعرمان از کوه موصل ✤ دوم زبر زبان را گویند **دیزه و دیژه** با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون را گویند عموماً و غیر این لغت جز آنکه بر رنگ سیاه در آورده باشند بنظر نیامده و اسپ خسرو پرویز که سیاه رنگ بود بدین اعتبار شبدیز نامیدند چنانچه این بیت **امیر خسرو** بر این معنی دلالت میکند ؎ یکی شبگون که نامش بود شبدیز فرو بسته ز صرصر چون تگ تیز ✤ دوم رنگ سیاه را گویند خصوصاً صاحب فرهنگ منظوم منظم آورده ؎ داستان گونی آن دیزه دوست است ✤ که دیزه باشد سینه در قش علم ✤ **حکیم سوزنی** گفته ؎ از سهم و از سیاست دریا گذار تو ✤ بر گرگ دیزه پوست بدرّد سگ شبان ✤ هم او گوید ؎ چو آن دیده باد از پیش او ماند چو بخواند آن شتر اندرون بید رونائی ✤ سوم رنگی باشد خاکستری بسیاهی مائل که مخصوص است در اسپ و شتر و خر و بعضی از حیوانات که مانند سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا اشور و شول نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا بر نهادند زین ✤ بر آن دیزهٔ پیلتن روز کین ✤ چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دربادان نیز گویند پنجم نوعی از دیگ باشد **رضی الدین لالای نیشاپوری** فرموده ؎ بنده بگو بیت بشنوهای دگر منیر ✤ در دیزهٔ خیال اباهای حرص ساز ✤ **دیزدان** با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح بنون زده سه پایهٔ آهنی را گویند که دیزه یعنی دیگ بر سر آن نهند و طعام را پزند ✤ **دیس** با اول مکسور و یای مجهول شبیه و مانند را گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ در آن آرزوگاه فرخار دیس ✤ بکرد آرزو با معامل بکیس ✤ **شیخ سعدی شیرازی** فرموده ؎ چه قدر آورد بندهٔ حور دیس ✤ که زیر قبا دارد اندام پیس ✤ و در زبان هندی دو معنی دارد اول روز را گویند دوم ملک و ولایت را خوانند ✤ **دیش** با اول مکسور و یای معروف بمعنی دهش آمده ✤ **دیفرش و دیفرخش** با اول مکسور و یای معروف نام نوائی است از موسیقی و امثال این لغت در ذیل لغت گنج مرقوم گشت ✤ **دیک** با اول مکسور و یای معروف و کاف عجمی بوزر را گویند و آزادی نیز خوانند **مولوی معنوی** نظم نموده ؎ هر روز قصیر از اهم عید هم آدینه ✤ بی عهد و کینه گشت آدینه و دیگینه ✤ و با یای مجهول دو معنی دارد اول معروفست

دوم توپ بزرگ باشد که بدان گوله بیندازند حکیم **اسدی** فرماید ؎ زهر گوشه انبوه بر ساختند ٭ بسی
همه دیگ و خشتنده انداختند ٭ **دیگ افزار و دیگ اوراز** دو معنی دارد اول ادویهٔ گرم را گویند
که در دیگ اندازند دوم دیگ بزرگ را مانند **دیگپایه** دیگدان آهنی را گویند و آنرا دیگپایه
نیز گویند **دیلم و دیلمان** با اول مکسور و یای مجهول و لام مضموم نام شهریست از گیلان که مردم
مردم آنجا مجیب باغند و اکثر را اغلب حربهٔ آنها به تیر و زوبین بود و در عربی دو معنی دارد اول سختی زمانه باشد
دوم جای را گویند که مردمان موریچگان در آنجا باشند **دیلک** با اول مکسور و یای مجهول
و لام موقوف و میم مفتوح نام جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت که بغایت زهردار بود و هر که را بگزد
هلاک سازد و آنرا اغنده نیز گویند و بتازی رتیلا خوانند **پور بهای جامی** در هجو گفته ؎ بهاو
باحیا همچون خبیث ٭ زهرناک و دیزه همچون دیلمک ٭ **دیم** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول روی را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ عیسوی دم باد و احمد دیم حشم ٭ حادثات ٭ در شکر خواب
عروسان اند ماه زرد دیم رو ٭ **عبد الواسع جبلی** گفته ؎ ماه گردد و ماه بسر راه ٭ تا نهند بر
زمین پیش تو دیم ٭ دوم نوعی از چرم بود که آنرا تازی ادیم خوانند حکیم **ناصر خسرو** نظم نموده
؎ ادیم دیوست اینکه بگسترد سبز ٭ مرترا دستار خوش و کفش دیم ٭ حکیم **سوزنی** گفته ؎ گرد
دوال تو از سبلی چون دیم کنیم ٭ تو بیندار بدین کار که با کفشگریم ٭ و با اول مفتوح و ثانی مکسور
در عربی جمع دیمه است و آن باران سخت بود **استاد فرخی** فرماید ؎ گر تو گوئی کف
جوادیست خطاست ٭ که کف میر دیار دو از ابر دیم ٭ **مختاری** راست ؎ شاه فخرازای
فضلت چون ریاحین از نم باغ ٭ شعرا زو قامت چون بساتین از دیم ٭ **دیماوند** نام کوه
دماوندست **فخر گرگانی** راست ؎ درم بسته دولت از شید رفتست ٭ مگر اسپ تیز دیماوند
رفتست ٭ **دیمه** با اول مفتوح و ثانی زده دو معنی دارد اول غلهٔ را گویند که باب باران بشود
دوم بمعنی روشنی آمده اینمعنی از کتاب ... مرقوم شد **دیمن** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی
غوک چوبست که مرقوم شد **دین** با یای معروف دو معنی دارد اول نام فرشته ایست
که مهمات قلم با موراست حکیم **فردوسی** نظم نموده ؎ چو لشکر کشید در جهان بیدار ٭
حسود ترا درد و غم باد و درد ٭ دوم کیشست و چهارم باشد از ماه شمسی نیکست در این روز

فرزند ابد پستان دادن و نکاح کردن و در عربی چهار معنی دارد اول راه و روش و کشش و جا و وقت
دوم فرمان باشد سوم مالک و پادشاه را گویند چهارم شأن و مرتبه بود با اول مفتوح در عربی قصر را
مانند دیبازی دو معنی دارد اول نام نوعی از جامهٔ ابریشمی باشد دوم قسمی از شراب است
دین پژوه و دین پژه نام روز پانزدهم بود از ماه ملکی دیو سه معنی دارد اول معروف است
دوم پهلوان باشد سوم نوعی از جامهٔ پشمینه بود که در روز جنگ بپوشند دیوار گیر کاکا نیا در زرد
بود حکیم فردوسی فرماید ؎ نه سیم است با من نه زر و گهر ؛ نه خشت و نه آسیانه دیوار گر ؛
دیو باد گرد باد شدید را گویند که بهوا تاریک سازد خواجه نظامی فرماید ؎ چو ران در شب
چو زد دیو باد ؛ قدم در ره گرد دیو لاخی نهاد ؛ شیخ سهیل گفته ؎ شب غم دیو باد سیم اخگر ان
گردون راه ؛ و نه راه زد با سیل اشکم ربع مسکون راه ؛ دیو سپید دو معنی دارد اول نام روز شانزدهم
از ماههای ملکی دوم لقب قارن برادرزادهٔ جمشید بود که بقارن دیو اشتهار دارد دیو دل
دلاور و بیرحم و سنگین دل و جاهل را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ دیو دل باشیم و پریشم
جان ؛ کان پری دیدار پیدار آمده ؛ دیو دولت بکسر اول و یای مجهول در زبان قدیم
نام دولت آباد دکن بود امیر خسرو راست ؎ دیوگر چو بفرمان شده ؛ دیو سیاه ؛ رویین
اسپندیار کشتن چون رستم ؛ دیو مردم بسه معنی اطلاق می یابد اول جن را گویند دوم مردم
متفنی و مفسد را خوانند جمال الدین عبد الرزاق راست ؎ الحذر ای غافلان
زین دشت آباد الحذر ؛ الفرار ای غافلان زین دیو مردم الفرار ؛ امیر خسرو فرماید ؎
زین هجوم دیو مردم سوی تنهائی که مرد ؛ زانکه را دوم نبود مگر پروردگار ؛ سوم ستایش باشد
دیو پا عنکبوت را گویند شمس فخری گفته ؎ خصم بدسگال تو دیو پا سانی ؛ در هوا باد دائما دورانی
دیو جامه نوعی از پوستین باشد که پشم بر بالا باشد بجای و آنرا بترکی واقعه گویند و در بعضی
از نسخ مرقوم است که پوست شیر و پلنگ را گویند که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر کتف
اندازند والعلم عند الله دیوچه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول نام کرمی است
که از زمین بر آید و هر چه بر زمین افتاده باشد بخورد و ضائع سازد و بیشتر موهای پشمینه و موئینه
تباه کند و آنرا بتازی ارضه خوانند و بهندی دیوک نامند شرف شفروه نظم نموده ؎

من ز شوقش در نمودم لاجرم چون دیوچه ❊ می فتد در پوستم زان پیش بِه گوئی هر که کمال اسمعیل

در تعریف سر ما گفته ؎ گردش آنست چو پروانه با آتش بازد ❊ هر کرا مرد نه چون دیوچه در جوش

خاست ❊ دوم کرمیست سیاه رنگ دراز که چون بر عضوی بچسپند خون فاسد را بمکد و آنرا

شلوک و دیو نیز گویند و بهندی جونک نامند **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ چون

دیوچه با دهنگ انداز ❊ ملک چون دیوچه سیاه و دراز ❊ **دیور** با اول مکسور سرای بود

و بمعنی اخیر و بار نیز آمده است **دیو سپست** با اول و ثانی مکسور و بای عجمی بسین زده نوعی

از سپست باشد **دیو سپید** نام پهلوانیست از پهلوانان مازندران که با رستم جنگ کرده

کشته شد **دیوک** با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بمعنی نخست دیوچه که مرقوم شد

حکیم سنائی نظم نموده ؎ خال معزی که خال زرد جز اوست ❊ راست چون خال دیوک

نمدست ❊ **امیر خسرو** فرماید ؎ آن ره که بشکافش از کار ❊ دیوک نه ندش بروی دیوار

دیوکلوخ با کاف و لام مضموم و واو معروف و خای موقوف کلوخهای کنده و بزرگ را

گویند که در زمین شدیار کرده باشند و از آن گذار دشوار توان نمود **دیوگندم** در بعضی

از نسخ بنظر در آمده که جنسی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشند و در بعضی از فرهنگها

مرقوم است که خوشه بزرگ بیدانه باشد **دیولاخ** جای دیوان را گویند چه لاخ بمعنی جا باشد

مانند سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ غیر این سه موضع در جای دیگر دیده نشده و آن

جاییست بسیار آب و گیاه بود که در شعاب کوهها غیر مأمول باشد **ابوالفرج رونی** را

؎ دیولاخی که چنین دیو همی ❊ زد بدو رنج فرو خورد بریش ❊ **سید حسن غزنوی** نظم نموده

؎ چند از زمان برای دل مردمان ❊ در دیولاخ غیبت مردم گیاه چرم ❊ **دیهیم** با اول مفتوح

و ثانی زده و های مکسور و یای معروف تاجی بود که مخصوص پادشاهان دارند و الله اعلم

فصل را ❊ **ری** با اول مفتوح دو معنی دارد اول اسم پادشاهزاده بود شرح آن ذیل

لغت را و فصل را و باب الف مرقوم شد دوم نام شهریست از عراق بزبان آئین پادشاه

نامند و زبان لتین زبانیست که فرنگیان بآن متکلم اند **ریباس** با اول مکسور و یای مجهول

نام رستنی است که بیشتر روید و طعم آن خوش بود و لعابیت نازک باشد و از ادویاش نیز خوانند

ریچار و ریچال سرما باشد و متاخرین سرمائی را گویند که بدوشاب بپزند و آنرا انبچار و انبچال نیز
خوانند **ریخجر** با اول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح براو زده نام نوعی از پازهر باشد **ریخن**
با اول مکسور و یای مجهول معروف و خای مکسور بنون زده آدم و حیوانی را گویند که همیشه
سرینِ خود را آلوده دارد حکیم **سوزنی** فرماید ؎ لگاو ریخن مانند طبع او در شعر ÷ همی تراشد الا تر
سرین ببیرد ÷ **ریدک** با اول مفتوح و ثانی زده و دال مفتوح بکاف زده پسران امرد را
گویند **منوچهری** فرماید ؎ تا نیاید آسمان را تیرگی و روشنی ÷ تا نباشد اختران را اجتماع و
احتراق ÷ شاد باش و می پرست از ساقیان ریدکان ÷ ساقیان سیم ساعد ریدکان سیم ساق
مختاری راست ؎ ریدک بادام چشم از آهوی بادام سم ÷ خاک بر یاقوت کرد از خنجر
یاقوت سان ÷ **دریز** با اول مکسور جرعه را گویند حکیم **خاقانی** فرماید ؎ چون گمی که شیفته و
گشته بوام ÷ روزی بهای مازی ریزی بجا فرست ÷ **ریزی** با اول مکسور و یای مجهول
و زای منقوطه کلم و آرزو و هوا باشد حکیم **خاقانی** فرماید ؎ ریزی از چاشنی ریز بکام +
روزی کان نهادست غذا می نرسد ÷ حکیم **نزاری قهستانی** نظم نموده ؎ هر زبانی که لغو
ریز کنی ÷ هر شبانی که دفع آزاری ÷ **ریژک** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مفتوح بکاف
زده گناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد **ریشش** با اول مکسور و یای معروف و هر دو شین معجمه
باشد حکیم **نزاری قهستانی** فرماید ؎ با تو در صف مردان نمانی ÷ چه سیخها بهلا شود جهانی +
بجز از بی گناهان چه کوشد ÷ جهان بر ریشش خورد تا کی فروشد ÷ و بیای مجهول شوربای غلیظ
که بر بالای کشک و شوله و پلاو و امثال آن بریزند با اول مفتوح در عربی خرامیدن است **ریستن**
با اول مکسور و یای معروف اول فرو رفتن باشد بچاه یا در حوض یا در گو و امثال آن حکیم **ناصر**
خسرو راست ؎ مردکی ابیست گرگ دریده زو نخورند کرگس و دلان ÷ آن یکی ریست
در بن چاهی ÷ وان دگر رفت بر سویران ÷ **شیخ سعدی** فرماید ؎ امروز هر آنکه آمده دارد +
فرداش بجایگه تیره می باید ریست ÷ دوم بمعنی موئیدن و نوحه کردن بود **مولوی معنوی**
فرماید ؎ چون در بغانیست و جز ریستن ÷ هم چنین خانه بناید زیستن ÷ حکیم **فردوسی** فرماید
؎ همه یکسره زار بگریستن ÷ بدان شور بختی همی ریستن ÷ **ریسی** با اول مکسور و یای مجهول

نام نوعی از انگور است ✤ ریسیدن با اول مکسور و یای مجهول رستن چ بافتن پنبه و پشم و ابریشم
و امثال آن باشد ✤ ریش خوک با اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خنازیر بود
که بر اندام مردم برآید ✤ ریشیدن با اول مکسور و یای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی
ریشانی بمعنی بی جمعیتی و دیوثی باشد مسعود سعد سلمان راست ؎ ریشانی
ملتانی چه عجب ✤ تا بجدی که گفت هم نتوان ✤ ریغ با اول مکسور و یای معروف کینه بود
و آنرا ریغ نیز خوانند حکیم فردوسی راست ؎ جهان زنده کردم ببرنده تیغ ✤ چرا دارد
از من سبل شاه ریغ ✤ و با یای مجهول بمعنی راغ است و آن دامن کوه بود که بجانب صحرا باشد
حکیم سنائی نظم نموده ؎ هودج از معشوق و ریغ از عاشقان خالی نماند ✤ در دیار روند منزل آن
بگذرد و دیوار کوه ✤ حکیم فردوسی گوید ؎ همه کوه و غار و همه دشت و ریغ ✤ برافگند
ترکش و سر و دست و تیغ ✤ ریکاسه با اول مکسور و یای مجهول خارپشت را گویند ریک
با اول مکسور و یای مجهول و کاف عجمی دو معنی دارد اول معروف است دوم طالع و بخت را
گویند کمال اسمعیل راست ؎ بخدمت آمدمی بامدادان ✤ نبوده در دو فاق مرده ریکست
گذارم بر طریق خدمت افتاد ✤ هدیم هیچ بوت و بوت ریکیست ✤ بهار جوع کلی از جبل کام ✤
بمغز من همی آمد ز دیگست ✤ ریکزاده ماهی سقنقور باشد ریلو با اول مکسور و یای معروف
سنجار را گویند کمال اسمعیل گفته ؎ چون علاج دماغ گنده کند ✤ دارو علی او خراب
ریلو بود ✤ ریماز در امیر با اول مکسور و یای معروف نوعی از جامه را گویند و آنرا کیمیالکات
بعجمی نیز گویند ریمن با اول مفتوح و ثانی زده و میم مفتوح محیل و مکار و دغاباز بود حکیم سنائی فرماید
؎ ای بر طریق باطل تو ریمن و شغب ✤ داده عنان خویش بشیطان ریمن ✤ حکیم اسدی
فرماید ؎ دلیر و خردمند و هشیار باش ✤ بپاس اندرون سخت هوشیار باش ✤ که آنرا
سپاهی مردم ریمن اند ✤ همی ناگهان بر طلایه زنند ✤ و با اول مکسور و یای معروف و میم
مکسور بمعنی چرکین چرکن گویند در احرام که بمعنی چرک است هم بود افزوده چرک نیز خوانند
حکیم سوزنی راست ؎ سیل زین سعی ریمن آمدت دیده ✤ سیرت همه نکویی او شسته
خوق ابصا بون ✤ ریو با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول مکر و حیله بود

دوم نام پسر کیکاوس است که داماد طوس بود و بدست فرود بن سیاوش کشته شد ریواس بمعنی سیاست که مرقوم گشت ریواس با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول بمعنی ریباس است که نوشته شد دوم مکر و حیله و افسون باشد حکیم سنائی فرماید ــ لیسی فریبه بماند آنکه دارد + نمائی فریبی از نوع آماس ❊ به ریواس نتوان لعبت روا کرد + بدان نتوان بدو دادن و ریواس ❊ مسعود سعد سلمان نظم نموده ــ ای فلک شرم تاکی این نیرنگ ❊ ای جهان توبه تاکی این ریواس + ریونجو با اول مکسور و یای مجهول و واو مفتوح بنون زده و جیم مضموم و واو معروف بمعنی دیوچه و دیوک است که مرقوم شد ریوتیز بمعنی ثانی ریواس است ریوه سه معنی دارد اول معروف است دوم بمعنی باربند مترادف است سوم مخفف کریوه + مولوی معنوی فرماید ــ چونکه فیض آید ای ره دان صلاح لست نگفن بشنود چونکه نیز بود روی بسیط + تازه باش و چین میفگن بر جبین ❊ غم چو آید در گشادش کش بعشق ❊ از پی ریوه نظر کن بر دمشق + ریبه با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول خاک شور را گویند دوم بمعنی افتادگی و بیچارگی آمده ❊

فصل زای منقوطه

❊ زی با اول مفتوح جان و زندگانی را گویند سید ذوالفقار شروانی فرماید ــ چون عکس غنچه شمع شبستان باغ باشد ❊ در روز عیش خسروی آرای چراغ زی ❊ شمس فخری گفته ــ بصحن اینت خسروی آری چراغ زی ❊ تا بر چنین گوشه ای زکنج می + و با اول مکسور بمعنی جانب و سوی است حکیم خاقانی نظم نموده ــ گر بدی آنکس که زی بام افگندی ❊ خویشتن اندر نهادی اخلاص ❊ استاد گفته ــ دل رفت و بمعنی باز نیاید زبرش ❊ من گوش بدر چشم بره برابرش ❊ چشم آمد زی گوش که داری خبرش ❊ گوش اندر چشم کردی که نگرش ❊ زیبان بمعنی زیبا آمده زیج با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول بمعنی کشیدن باشد حکیم سنائی فرماید ــ خوشدلی رنجی چون نرگس و نسرین باغ + آرد آنگه شب و روز در نگاری ❊ دوم چیست چالاک و خوش طبع بود مولانای غزالی گفته ــ آن لولی مرا تلخ شده ❊ میر باز از چنین که زیج شده ❊ سوم نوعی از انگور باشد گویند که در نهایت خوش طعم باشد زیچاب با اول مکسور و یای معروف و جیم تازی مفتوح بکاف زده

رودهٔ گوسفند را گویند که برنج و گوشت و دیگر مصالح پر کرده خشک سازند و در زمستان بوقت حاجت بپزند و بخورند لبسحاق اطعمه فرماید ع کیپا و سبزوان شمه در خوان فراخ و تنگ * مسمی و در سیکپاه آنها بیان فراخ و تنگ * زیر با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول پوشیده و پنهان بود حکیم فردوسی فرماید ع یکی لعل والا بخیر داشت * نهاداشت از چادر و زیر داشت * استاد فرخی راست ع گر تو هم او دست بار دادی بی تو زنده نباشم چون من هر روی و رازی * سوم هر چیز باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آدمی لاغر و امثال آن * زیر افگن و زیر افگند دو معنی دارد اول نهالی و توشک را گویند نظام الند گفته ع زیر افگن حریرت این بار گر دهد دست * نیکی بجای یاران جست شمار یارا * دوم نام شعبه ایست از بست و چهار شعبهٔ موسیقی امیر خسرو فرماید ع بادی ساز کن ای بلبل صبح * که مطرب هم زیر افگنده ماندست * زیر بزرگان و زیر خورد با اول مکسور و یای مجهول نام لحنی و نواییست از موسیقی مولوی معنوی فرماید ع آغاز کن حسینی زیرا که شیخ گفت * کان زیر خورد زیر بزرگان آرزوست * زیرخان با اول مکسور و یای مجهول نواییست از نواهای ماه مولانا مظهری راست ع آسمان پیرگاه دستوری کسر آستانش * هفت اختر از زحل باز یرخان آورده اند * زیرک با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فهم و ادراک و صاحب هوش را گویند دوم فولاد جوهردار را گویند این دو معنی را امیر خسرو نظم نموده ع جملهٔ زیرکی به روزگاری * چون زیرکان در استواری * از مصراع اول معنی ثانی و از مصراع ثانی معنی اول مراد است * زیرکسار خداوند فهم و ادراک را گویند استاد رودکی فرماید ع بجود و خرمند دستی هیچ زیرکسار * بفضل و خرد پای هیچ دانشمند * حکیم سوزنی راست ع بزرگزاده و با حشمت است با زیرکی * با لطیف و خلق چو امروز داور زیرکسار * زیرگاه با اول مکسور و یای مجهول و رای موقوف و کاف عجمی کرسی را گویند زیزه با اول مکسور و یای معروف و زای منقوطه ریزه های برف بود که بباره و آنرا بتازی سقیط خوانند زیغ با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول فراغت و جمعیت خاطر باشد صاحب فرهنگ معنوی بنظم آورده ع از نوای جمله حل مشکلها

ریغ باشد فراغت دلها ٭ دوم حصیر و بوریا را گویند حکیم سوزنی گفته ؎ با چنان ناز اگر
نشاط کنی ٭ خیز در حجرهٔ نشاطی خز ٭ حجرهٔ کاندرو ست زیلغ و نمدیه قالی و رومی و نهالی خز
و یای مجهول بمعنی نفرت آمده و آنرا ایلغ نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ ز درد دختران
پر دل زلاغ و زیلغ ٭ هوا بسته از لشکر بانغ و میغ ٭ دو با اول مفتوح و ثانی زده در عربی دو معنی دارد
اول بمعنی مشک است دوم میلست از حق بباطل **زیغال** با اول مکسور و یای معروف
قدح باشد استاد رودکی فرماید ؎ بدو ده لاله زیغال بشکفان که همی ٭ بدو در لاله یکی
بر نهاده زیغال ٭ **زیک** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول زیجها را گویند
که نقش بندان نقش جامها بدان ببندند و منجمان کتابی را گویند که از آن احوال افلاک و نجوم ظاهر گردد
و بهمین مناسبت زیک نام کرده اند چنانکه آن دستوریست جامه بافان را در معرفت نقشهای
جامه این کتاب قانونیست منجمان را در شناختن نقوش و اوضاع فلکی و شبیه آنست خطوط
و جداول این کتاب بآن زیجها که طول و عرض بر کشیده اند چنانچه کیفیات نقوش
ثبات از آن زیجها پیدا می شود کیفیات و حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر گردد
دوم دفتر آن زیج است حکیم فردوسی نظم نموده ؎ بخواند آن زمان شاه جاماسپ را ٭ همه
فال گیران لهراسپ را ٭ برفتند با زیکها بر کنار ٭ بپرسید شاه از گو اسفندیار ٭ سوم نام
جانوریست شبیه بخسته که خاکستری رنگ باشد و زیر دنبال آن سرخ باشد و آوازش بغایت
حزین و خوش باشد و کوچکتر از گنجشک خانگی بود چهارم نام طایفه بود از کردان که در کوه
گیلو متوطن مانند **زیلو** با اول مکسور و یای معروف گلیم را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده
؎ بدستان خراسان کرمی بد چنین ٭ زمین کارکیان آمدست جان بگلو ٭ دگر رسد
ز درارت رسد رضا ندهد ٭ که پایمال کیا هم کنند چون زیلو ٭ **زیمله** با اول مفتوح چهار چوب بود
که بهم وصل کنند مانند کجاوه و آنرا بر پشت خر و مانند آن نهاده میوه و سبزی وغیره کرده
از جائی بجائی برند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ زیمله بر تو نهادست آن نهادست ٭ آن جلنبیر
چون کشتی از خر یکشتی زیمله ٭ **زین افراز** گنجم باشد استاد فرخی فرماید ؎ ایدون
کرانه کمان برگرفت واند شده میان آب روان با سلیح و زین افراز ٭ حکیم ازرقی فرماید

؎ چون کشتی آن بلارک چو بحر داره ؛ بحر مرکب بازی فگنی زین افزار ؛ برگونه موج اگکانه
بر اندام سوار ؛ فریاد همی کنند شاباز نهار ؛ و بلندی پیش زین را گویند اثیرالدین اخسیکتی
فرماید ؎ از سر زین گوهر او قول درفگند ؛ سنجر قبای شهر ترک مغرق ؛ زینهار با اول
مکسور و یای معروف جستن امان خواستن بود حکیم سوزنی گفته ؎ بی شبه شیوه از غم
اندوه من رسید ؛ کز خلق جهان جمله زینهار برید ؛

فصل زای عجمی ؛ ژی با اول مفتوح آبگیر باشد و آنرا آبدان و اژیر نیز گویند
سیف اسفرنگی راست ؎ از شبنم هوای درش قطره نیست چرخ ؛ و ز دهرهٔ
سحاب کفش شبنمی است ژی ؛ حکیم سوزنی فرماید ؎ رنج اعدایش چو نی باد و
چو سرو ؛ سال عمرش باد قرون از الگی ؛ نام حبش باد سرافراز چو در بستان سرو ؛
حاسدش باد فرو گل شده چون نی در ژی ؛ ژیان با اول مکسور تند و خشمناک باشد
و این لفظ بر جمیع جانوران پرنده و چرنده و گزنده و دد که در ایشان صفت غضب
و غضبناک باشد اطلاق می یابد چنانچه مستشهد دلالت بر این معنی اوستاد عنصری
فرماید ؎ همی تا بسوزد بآب اندر آذر ؛ بگیرد عقاب ژیان را کبوتر ؛ جهانگیر کینه کش از
بدسگالان ؛ ملک باش و قسمت ملک برخور ؛ حکیم خاقانی نظم نموده ؎ زاده
طبع بتدانیان که خصمان منند ؛ آری آری هر که هست از علسهٔ شیر ژیان ؛ حکیم سوزنی
راست ؎ استری بودم ژیان هرگز نبودم بارکش ؛ همچو من با بارکش بی مراد رشتش نشد ؛
حکیم فردوسی راست ؎ رسید از حبش لشکری بی شمار ؛ ابا ژنده پیل ژیان شش هزار ؛
هم او گوید ؎ تهمتن بپوشید ببر بیان ؛ نشست از بر اژدهای ژیان ؛ هم او گوید
؎ بدان ابر و فر و جاه کیان ؛ ز نخچیر و گور و گوزن و ژیان ؛ حکیم اسدی راست ؎
بگل خشم اژدری ببر و عتان ؛ همی تاخت مردم چو گفتیان ؛ ژیه با اول مکسور و یای
معروف قطرهٔ باران باشد و در بعضی از فرهنگها بجای تای مثناه تحتانی نون توهم بسته

فصل سین ؛ سی سنگ را گویند سیاب با اول مکسور آنرا آراستن بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ بدو گفت رو جوان زیان سیاب ؛ بدینکار و خویشتن را بیاب ؛

سیار با اول مکسور کشنیز را گویند و آن نانی باشد که از چوبه پزند **سیاگیر** نیز باشد
و آنرا اساگیر نیز نامند **سیالخ** با اول مفتوح و لام مکسور بخاء نقطه دار خسک را گویند و در بعضی
از فرهنگ با جیم نیز مرقوم است که خار خسکی باشد که از آهن بسازند حکیم **فردوسی** فرماید
چو با جبس هومان بپرداختند ٭ سیالخ بمیدان درون تاختند ٭ **سیام** با اول مکسور نام
کوهی است که مابین سمرقند و تاسکند واقع است فاما بسمرقند نزدیکتر است گویند
که مقنع که او را حکیم بن عطاء گفتندی مدت دو ماه از سر چاهی که در مابین کوه سیام کنده بود
ماهی بر می آورد و بشب و شعبده و از سر آن کوه طلوع میکرد و پنج فرسنگ در پنج فرسنگ توران
می تافت و شرح آن در ذیل لغت نخشب مرقوم گشت استاد **رودکی** فرماید ٭ نه ماه
سیام و نه ماه فلک ٭ که انیت غلام است و آن بشکار ٭ **سیامک** با اول مکسور و میم
مفتوح نام پسر کیومرث است **سیاوخش و سیاوش و سیاوُش** نام پسر کیکاوس است
در ولایت نیمروز عاشق شدن سودابه که مادر اندرش بود بر او و گذشتن سیاوخش از میان
آتش و دیگر احوالش در شاهنامه مشروحا مذکور است **سیاوخش آباد و سیاوخش گرد**
و سیاوش آباد و سیاوش گرد نام شهری بود در توران که سیاوش آنرا بنام خود
ساخته بود حکیم **فردوسی** فرماید ٭ همی رفت سوی سیاوش گرد ٭ بماه سپندارمذ
روز ارد ٭ **سیاه و سیه** هفت معنی دارد اول معروف است دوم طامع را گویند فتح الدین
اللبنانی راست ٭ منم سیاه خرابات لعل او چون جام ٭ که فوقهاست مرا زان شراب
نوشگوار ٭ هم او گوید ٭ زلفت که بد سیاه خرابات لعل تو ٭ هوشیار گشت چشم تو مست ماند
در خمار ٭ سوم غلام حبشی و رومی و زنگی و هندی را خوانند خواجه **حافظ شیرازی**
فرماید ٭ ز بنفشه تاب دارم که ز زلف تو زند دم ٭ تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد ٭
شرف شفروه نظم نموده ٭ سر زلفت به یغما برد دلها ٭ سیاهست ترکتازی از که
آموخت ٭ چهارم نام خطی است از خطوط جام که آنرا ازرق نیز گویند حکیم **خاقانی** گوید
٭ بجام عشق تو می با خط سیاه دهند ٭ منم که سر لب آن خط سیاه نهم ٭ پنجم نحس و شوم را
گویند و آنرا از دون دو ازده خوانند **اهلی خراسانی** راست ٭ چه خوش بختی است ابلهی

رنگین طلس خضابان چه شود آه ❊ که نتوان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا ❊ ششم
نام اسفندیار است که سیاه رنگ بود لهذا آنرا باین نام میخواندند حکیم فردوسی فرموده
؎ چو من زین زرین نهم بر سیاه ❊ بسر بر نهم خسروانی کلاه ❊ تبیره ز اسپ نهم بر زمین
وزان پیش برخاستش جوی کین ❊ هفتم نام کتابیست از مصنفات زرتشت که آنرا ازکر بهه
خوانند سیاه جبروه رنگ را گویند و مثال آن در ذیل لغت جبروه مرقوم شد ❊ سیج با اول
مکسور و یای معروف و جیم عجمی رنج و محنت و بلا باشد و با یای مجهول
ساز و ترتیب بود امیر خسرو فرماید ؎ مید اد چو [illegible]
سیج ❊ باقی بگذاشت بهر ما سیج ❊ سیجه با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست
که آنرا باشه نیز خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ ای نادره عدلی که ز انصاف تو
شود ❊ از دیده سیجه کند دام مهیا ❊ سیخ بچه جانوران پرنده بود چون اول مرتبه پر برآرند و چون
شگفته و مانند خاری در نظر آید گویند که سیخ بر شده امیر خسرو فرماید ؎ سبزه نو رسته لوکی
نگر ❊ بچه بلبلیست که شد سیخ پر ❊ هم او گوید ؎ عقابی کند گر بگردون کند ❊ ز ریحان ترکان
شود سیخ پر ❊ سیخول با اول مکسور و یای معروف و خای مضموم و واو معروف جانوری باشد
که بر اندامش خارهای ابلق مثل دوک بود چون کسی قصد گرفتن کند اندام خود را جنبان
افشان دهد که آن خارها در بدن گیرنده نشیند و بتازی البتی و بهندی ساهی گویند ❊ سیمرد با اول مکسور
و یای معروف و رای مضموم بمیم زده تسمه و دوال باشد ابن یمین گفته ؎ برای مصلحت کار
دوستان هر دم ❊ زمانه بر کشمان از سپه دشمنان سیمرد ❊ خواجه عمید لویکی راست ؎
از جنبش رکاب تو چون رخش بی تن ❊ سیمرد کشیده هزاران لگام اسپ ❊ سیرپان با اول
مکسور و یای معروف و بای مجهول دو معنی دارد اول یاقوت سرخ باشد دوم حریر ملون و نیک باشد
سیروان با اول مکسور و یای مجهول سرمائی باشد باعتدال نزدیک ❊ سیس با اول
مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول اسپ تند و تیز و جلد باشد اثیر الدین آخسیکتی فرماید
؎ هم بارگیر شاه بدان سیس گام زن ❊ هم دشنه جان که حبشی از دست سیستان ❊ والاقدر
زنجانی نظم نموده ؎ تنگ گرد و چون دل عاشق جهان در چشمت ❊ راه سیما چون کمی سیس

یکدران تنگ تنگ ❊ دوم بمعنی جست وخیز و سیستن بمعنی جستن باشد سوم ظرف شراب را گویند و بزبان هندی شیر را گویند **سیرک** با اول مکسور و یای معروف و سین مکسور برازده و سیسرد باسین ثانی مفتوح و رای مضموم و واو معروف **سیرنک** بکسر اول و یای معروف و فتح رای مضموم و واو معروف و سیرنک باسکون نون و کاف عجمی سیمرغ را نامند **سیکری** با اول مکسور و یای معروف و کاف موقوف نام شهریست از شهرهای هندوستان که پنج فرسخی از شهر آگره واقع شده و مدتی حضرت خاقانی آنرا پای تخت فلک رتبت ساخته بود و دران ایام چندان بناهای عالی درانشهر اتمام یافت که ازان شهر مستغنی است از جمله آینه مسجدی جامع است که در ربع مسکون مثل آن عمارت عالی نشان نمیدهند و روضهٔ مشیخت و مغفرت پناه شیخ سلیم در زیر آن مسجد واقع است **سیسنبر** با اول مکسور و یای معروف وسین مفتوح و نون زده و بای مفتوح سنبری باشد مثال نعناع و لودنه زیرا که پودنه چون در گرهها دست نشان نمایند سیسنبر رود چون بار دیگر ره دیگر نقل کنند نعناع بر آید بوی آن تیز باشد و در دواها بکار برند و بر گزیدگی عقرب و زنبور بمالند سود دهد و آنرا شبیه سنبل نیز خوانند و بتازی تمام و تمام الملک گویند **حکیم سنائی** فرماید ❊ چون نماید بر نغ صورت راز ❊ چون زند بر فلک نجم آواز ❊ گرچه چشم است چرخ چون عبهر ❊ گوش گردد همه چون سیسنبر **خواجه نظامی** در صفت معراج گفته ❊ ریخته گوش از دم سیسنبری ❊ مردم این عقرب نیلوفری ❊ **سیغ** با اول مکسور و یای معروف خوب و نغز را گویند صاحب فرهنگ منظومه نظم کرده ❊ سیغ نغز و حکایت است مگر ❊ سوک ماتم سرشک آب نظر ❊ **سیفور** با اول مفتوح ثانی زده و فای مضموم و واو معروف بافته باشد لبس لطیف و گرانمایه بود مانند دیبا **خواجه نظامی** فرماید ❊ ستاده ملک زیر زرین درفش ❊ ز سیفور بر تن قبای بنفش ❊ **امیر خسرو** راست ❊ بیاران کرد رجعت مرده در مشت ❊ ز سیفور عنایت شقه بر کشت ❊ **سیک** با اول مکسور و یای معروف زردی کشت زار و بترکی آلت تناسل را گویند **سیکی** با سین و کاف مکسور و هر دو یای معروف می و شراب را گویند **سیله** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گله و رمهٔ اسپان و آهوان و گاوان و گوسفندان و امثال آن بود و بزبان هندی بافته باشد

ریسمانی که شبیه بململ بود و اکثر در ولایت دکن شود و آنرا شیله بالشین منقوطه نیز گویند
سیلان با اول مکسور و یای مجهول شیری باشد که از خرمای رسیده بچکد و در عربی نام
شخصی بود و با اول مفتوح نام ولایتی است مشهور و معروف و در عربی جاری شدن آ
و شراب و امثال آن بود **سیل** بفتح اول بمعنی سیلی است که لطمه ازین بد و لغت ترکی هم هست
خواجه نظامی نظم نموده ؎ چون مار بکن بسر کشتی میل ❊ کانجا بقفا همی رسد سیل ❊
و در عربی سیلان را خوانند و بکسر اول و یای مجهول نیزه باشد کوتاه قد که اهل هند دارند و آنرا
مثل تیر زنا مند **حکیم علی مرقدی** راست ؎ از برای دفع دلوان و غاتیران شود سیل
هندی در هوای معرکه همچون سراب ❊ **سیمه سار** بمعنی سیمه سار سیمه بود چنانچه در یوسف زلیخا
حکیم فردوسی گفته ؎ من از بهر آن بچه ام سیمه سار ❊ همیگردم اندر جهان سوگوار ❊ **سیلی**
با سین و لام مکسور و هر دو یای معروف آن باشد که انگشت دست را راست کنند
و فرمه دست را تیغ وار بر گردن مجرمان و گناهگاران و بی ادبان زنند و عوام سیلی را بغلط
تپانچه و چپات خیال کرده اند **حکیم فردوسی** فرماید ؎ بفرمود تا هر که بد خون او دست ❊
بسیلی زگردنش در بند بست ❊ **سیم** با اول مکسور و یای معروف نقره باشد **سیم گل**
گلابه باشد که بر کهگل بمالند و آنرا نم نیز خوانند **سینجه** با اول و ثانی مفتوح بنون زده و جیم موقوف
پراکنده آتش را گویند چنانچه ازین بیت **حکیم فردوسی** گفته ؎ سینجه چو باران بزین
چکان ❊ تگون ابر بارید بر آسمان ❊ نیز دلالت بر همین معنی میکند فاما اکثر صاحب فرهنگها نوشته اند
که پاره های آتش باشد و آنرا اخگر و لخچه و لخشه نیز گویند والعلم عند الله **سین وخت**
نام ابن مهراب والی کابل بوده **سینه** سه معنی دارد اول معروف است دوم پستان باشد
شیخ ابو الخیر فرماید ؎ یارب سبب حیات حیوان بفرست ❊ وز خوان کرم نعمت
الوان بفرست ❊ از بهر لب تشنه طفلان نبات ❊ از سینه ابر شیر باران بفرست ❊ **حکیم**
نزاری قهستانی گفته ؎ باز دلم برد و رفت طرفه نگاری ❊ سرو قدی غنچه سینه
لاله عذاری ❊ سوم نکوهش و طعنه را گویند **مجیر بیلقانی** راست ؎ بین که روی ما
از تو گرفت زنگ غم ❊ یکنفس بروی خود از غم سینه وارهان ❊ هم او گوید ؎ [illegible]

آب رزان بر آئینه خنده ؞ راند بشیش روی ظفر سپار غوان ؞ سپو سیب را گویند عماد الدین گوید ؎ بروز معرفتهای پر اندیو ؞ سر ما را مکن ای شیخ کالیو ؞ غلط کردم درینصورت که گفتم ؞ ز ریشخندان نگار خویش را سیو ؞ سیوار سیتر با اول مکسور و یای مجهول نام نوائیست از موسیقی و مثال آن در ذیل لغت بازروند در فصل با از باب الف مرقوم شد سیه سنبل سیر بود که مرقوم شد او فردوسی راست ؎ نیشی که بر دعقرب زلفت بدل است ؞ ز بهر شش سیه سنبل خط بود و وا یافت ؞ حکیم فردوسی است ؎ خورشید

بر دخت و بسهو در روی ؞ بکند آن سیه سنبل مشکبوی ؞

فصل شین منقوطه ؞ **شیار** با اول مکسور زمینی را گویند که آنرا رانده جهت زراعت شگافته باشند حکیم سوزنی فرماید ؎ مالداسی لنگ روست در پای اندرون کشت کردی لیک خو کست و بلخ در کشت زار حق همیگو بیدمه تاده مکافات دهم ؞ آن بحق نرهی و بس آسان نباشی و شیار ؞ این نثر را معنی باشد که در ایمان تو ؞ حق هین خاین نماند خاک سرگین استوار ؞ حکیم ازرقی در صفت قلم گفته ؎ نوک آن هنگام رفتن باد را تلقین کند ؞ تیز آن اسپی که خاک نعل او گرد شیار ؞ و شیار بیان مصدر آمده است و در بعضی از فرهنگها بمعنی زراعت نیز آمده چنانچه شمس الدین طبیب گفته ؎ از بسکه بهسگال تو از دیده خون فشانده ؞ بنهاشت بر روزگار شیار کرد ؞ **شبان** با اول مکسور جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو را گویند استاد عنصری گفته ؎ شاها هر آنچه اینجا تخم عمل بکاشت ؞ آنجا ز کردگار بیابد همی شبان ؞ حکیم فردوسی فرماید ؎ تر و تازه شد کشتهٔ مرزبان ؞ بگردندش از هرچه گرد شبان ؞ **شبانی** با اول مفتوح درم ده هفت را گویند و آنرا شانی نیز گویند استاد فرخی در صفت عماری گفته ؎ پس هر بکره بنهاد بر افتاندن راه بدرو تنگ بهم بند شبانی و شکر ؞ **شیب** با اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول معروفست دوم زمینی را گویند که باران بر آن ببارد و مردم و حیوانات بر آن آمد و شد کرده باشند و بعد از آن آفتاب بر وی تافته خشک شده چنانچه رود بر آن بغایت دشوار باشد حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ بیند سپید ز چو کرده گل سخت مرو

جاہل ارپند حکیمان بدوکره زشیب ❊ سوم دنبالهٔ تازیانه را گویند هم او گوید ؎ هر اشهنشه
وحدت زدامنگاه خرد ❊ بشیب قرعهٔ دعوت کنند که زود بیا ❊ چهارم بمعنی مدهوش آمده ❊
استاد فرخی نظم نموده ؎ زمانی از و صبر کردن ندانم ❊ نشیبم گر او را زمانی نبینم ❊
مسعود سعد سلمان گفته ؎ امید وصل تو مرا فریبنده ❊ خسته دلانی شد چو بیدلان
در نشیب ❊ شیبا با اوّل مکسور و یای معروف افعی را گویند فخر گرگانی فرماید ؎
سر دیوار آن پر مار شیبا ❊ جهان از زخم آنها ناشکیبا ❊ هم او گفته ؎ کسی کش مار شیبا
بر جگر زد ❊ ور اتریاک سازد پی نیرزد ❊ شیبت با اوّل مکسور و یای مجهول و بای اوّل
موقوف و ثانی عجمی طبقی مانندی باشد که دران مثل کفگیر سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ
نهاده شیره و ترشی و روغن را صاف سازند آنرا ترشی پالا نیز خوانند شرف شفروه گفته
؎ زبارگاه تو خورشید چیست مشعلهٔ ❊ ز مطبخ تو فلک چیست شیب پالای ❊ شیبور با اوّل
مکسور و یای معروف و بای عجمی مضموم نفیر باشد که در روز جنگ و روز جشن نوازند حکیم فردوسی
فرماید ؎ زمین را همی دل برآمد ز جای ❊ ز بس نالهٔ بوق و شیبور و نای ❊ شید
با اوّل مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اوّل چیز بسیار روشن را گویند و آنرا بتازی شعاع
خوانند حکیم سنائی فرماید ؎ فلک ثالث آن ناامید است ❊ زهره کز سوی آن جهان شیدست ❊
دوم نامیست از نامهای نیّر اعظم و همانا که نیّر اعظم را بواسطهٔ کثرت نور و روشنی و شعاع
باین نام غلط کرده خوانده اند سعید سهکر راست ؎ در بوستان دین شجر معرفت بسی ❊ بر آسمان ملک
همه شید و مهی ❊ صاحب فرهنگ منظومه بنظم آورده ؎ شیده و شید آفتاب بدان ❊
کاروان شد سراغ و شاد روان ❊ سوم نام پسر افراسیاب بوده و آنرا الشنگ نیز گویند چون او
در غایت حسن بود پدرش شیده لقب ساخت آورده اند که کیخسرو بن سیاوش با وی کشتی گرفته بود
چنانش بر زمین زد که هلاک شد و کیخسرو خواهرزاده شیده بوده و در بعضی از فرهنگها مرقوم است
که یکی از شاگردان سمنار نیز نام شیده داشت که بجهت بهرام گور خورنق و سه دیر را ساخته بود
شیدوش با اوّل مکسور و واو مجهول نام پسر گودرز است و گیو برادرش بوده شیشه
با اوّل مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اوّل معروفست دوم بمعنی آبگینه حکیم فردوسی فرماید

؎ دگر طائی بود فرخنده سیر ؞ خداوند خورشید وسود و دلیر ؞ **شیراز** دو معنی دارد اوّل نام شهریست مشهور و معروف دوم آن باشد که شیر را ریزه کرده کماست مجموع را بهم ریخته باشند پس در مشک یا در ظرف دیگر کنند و چند روز بگذارند تا ترش شود بعد ازان آنرا نانخورش کنند **حکیم سوزنی** این هر دو معنی را بنظم آورده ؎ ز روی تجربه را اگر کمینه بنده شود ؞ سوی شهنشه کرمان فرستی و شیراز ؞ بطاعت ار بنهد بندهٔ ترا گردن ؞ بکور بنید کرمان برون نان شیراز ؞ **شیربها** چیزی بود از زر و جواهر و اقمشهٔ نفیسه امثال آن که در هنگام دامادی و کتخدائی بخانهٔ عروس فرستند و آنرا بترکی ساچق گویند **حکیم خاقانی** گوید ؎ عروس عافیت آنگه قبول کرد مرا ؞ که عمر بیش بها دادمش شیربها ؞ **کمال اسمعیل** فرموده ؎ انگاز بتو کی بوسه دهد آن قومی ؞ که پی بچهٔ خود شیربها می خواهند ؞ **شیرجامه** با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل پستان بود دوم پارچهٔ باشد که دران شیر کنند **شیرزده** طفلی بود که در هنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف ماند **شیرزنه** چوبی که ماست را بدان بشورانند تا مسکه و دوغ ازان هم جدا شود و آنرا امین و لستون نیز خوانند **شیرگیا** و **شیرگیاه** گیاهی بود که چون آنرا بشکنند ازان شیری سفید مانند شیر برآید و آنرا اسوسینه نیز خوانند و بزبان هندی دودهی گویند و در خضابها بکار آید **مولوی معنوی** فرماید ؎ بلبلان را مست گردان مطربان سیه کره ؞ تا که در سازند باهم نغمهٔ داود را ؞ **سیف اسفرنگی** راست ؎ وقت شکار روبهی هست آهوی او شیرگیر ؞ کفرگریزان ز دین دل آتش فشان ؞ و گاه این لفظ بر مست نیز اطلاق کنند چنانچه **خواجه نظامی** نظم نموده ؎ ز مستی کرد با شیری دلیری ؞ که نام مست آمد شیرگیری ؞ **شیرلش** با اوّل مکسور و یای مجهول و رای موقوف عنکبوت را گویند **شیروی** نام پسر خسرو پرویز است که از پدر عاق شده بود و بدین وجه اشتهار دارد و نیز نام یکی از پهلوانان ایران است که در خدمت پادشاه منوچهر بود **شیره** با اوّل مکسور و یای معروف نوعی از دیوزه باشد که نیک داخل سازند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ز نور عقل کل عقل جهان تنگ آمد و خرتا ؞ کز دمعز دل آمد خیر و بنگ دبوره و شیره ؞ و بترکی خوان چهار گبشته را گویند **ابن یمین** گفته ؎ چار پهلو شود از خوان تو چون شیره براش ؞ ازانکه خود هما

اعضاش چو گلسته نکبت ٭ حکیم نزاری قهستانی گفته ؎ جهان بسبزه کشالیش قرار داد که من ٭ سماط هیبت نعیمش بهر قوتار کشم ٭ شیرنیک و شیروته و شیرنیه با اوّل مکسور و یای معروف نوعی از جوشش است که بر روی اندام اطفال برآید ٭ شیشاک و شیشک با اوّل مکسور و یای معروف دو معنی دارد اوّل گوسپندان یکساله را گویند مولوی معنوی فرماید ؎ چشم سبکساران را مکن خشم از شتران ببین ٭ خشم از شتران چو بینی شیر بو شیشاک من ٭ هم او گوید ؎ ای منت آورده منت می برم ٭ زانکه منم شیر بو شیشاک من ٭ هم او گوید ؎ گرگ اغلب انگهی گیران بود ٭ کز رمه شیشک بخود تنها رود ابن یمین راست ؎ چو کلکش از پی ضبط جهان میان دربست ٭ فگند تهمتستان بر سر شیشک ٭ دوم رباب چهار تار بود شیشله با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مفتوح سست و بی قوت را گویند و آنرا شیشک نیز خوانند و بتازی سل نامند استاد عمعق ؎ چون بلغزی بخ از باده کله سازی ٭ دستهایم شیشک کرده پایهایم شیشله ٭ شیشم با اوّل مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم بمیم زده دو معنی دارد اوّل نام سازی است منوچهر راست ؎ بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب ٭ ببانگ شیشم به بانگ افسری سکزی ٭ دوم نام نوایست از مصنفات باربد مطرب ٭ شیشه و شیشیک با اول مکسور و یای معروف و شین منقوطه مضموم و واو معروف در لغت اوّل هر دو شین منقوطه مکسور و یای اوّل معروف و ثانی مفتوح بکاف زده و در لغت ثانی نام جانوریست شبیه به یوزنه که آنرا ایتهو و شاشک نیز گویند حکیم سنائی فرماید ؎ آن شیشکان بشادی زین سنگ بیان سنگ ٭ پوشیده و مانند مرآن نیک دوان را ٭ شیفته و شیفتن با اول مکسور و یای معروف دست و پا را گویند که دران قوت کبرامی قدرت رفتار نباشد و آنرا شیشل نیز خوانند و بتازی شل نامند شیکار با اول مکسور و یای معروف کار فرمودن با بی اجرت و بی مزد شیلانه با اول مکسور و یای مجهول عتاب باشد شیم با اوّل مکسور و یای معروف نوعی از ماهی فلوس دار باشد حکیم انوری نظم فرموده ؎ نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید ٭ حیات و نطق پذیرد ماز و عظام رمیم ٭ سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند

بشیره داغ شود بر شام ماهی شیم ✤ شیمه با اول مکسور و یای مجهول نام نوعی از انگور باشد ✤ شین با اول مکسور و یای معروف بمعنی نشین است **مولوی معنوی** فرماید ؎ ایا دانس با گلین سنگدل گرو دز روی بین ✤ میان بزم مردان شین که ایشان جمله مردانند ✤ **امیر خسرو** فرماید ؎ از عمل خویش چو شینم خجل ✤ ذیل کرم پوش بدین تنگدل ✤ **شیناب** با اول مکسور و یای معروف آب دزدی باشد و آنرا شناب و شناو شیاه و شناه نیز خوانند ✤ **شیو** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی کمان باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ چو با تیغ نزدیک شد ریو نیو ✤ بره بر نهاد آن خم آینده شیو ✤ **شیوا** با اول مکسور و یای مجهول بمعنی فصیح آمده **فخر اصفهانی** راست ؎ بلبل شیوا زبان ناله با آهنگ برد ✤ فاخته با عندلیب جنگ سوی چنگ برد ✤ **شیون** با اول مکسور و یای مجهول ناله و افغان بود که در هنگام مصیبت و محنت کنند ✤ **شیوه** با اول مکسور و یای معروف سه معنی دارد اول ناز و کرشمه بود دوم طرز بود سوم فن باشد این هر دو معنی را **حکیم نزاری قهستانی** راست ؎ اگرچه شهره ز شاهدان چالاکست ✤ تو خود بشیوه گری شیوه دگر داری

فصل غین ✤ **غیبه** با اول مفتوح و ثانی زده و یای مفتوح تارهای آهن باشد که در جبه و بکتر و جوشن و دیگر اسلحه بکار برند **حکیم ارزقی** راست ؎ طبع مغناطیس دارد زخم تو کز اسپ خصم ✤ مرد منزل بگسلاند غیبه بر گستوان ✤ **حکیم اسدی** راست ؎ ز خون لاله ها غیبه کردار گشت ✤ سنان از غبون تیغ گلنار گشت ✤ **غیر** با اول مکسور و یای معروف جوششی باشد که بر اعضای شود و بشره را سرخ گرداند و سببش خونیست با صفرا آمیخته که با خلط شوریده و تلیسه ریز بود و آنرا دلم و سرخیز گویند و بتازی شری خوانند ✤ **غیژیدن** با اول مکسور و یای مجهول و زای عجمی مکسور بمعنی خزیدن آمده **مولوی معنوی** فرماید ؎ آن طرفه مرغم کز چمن با اعتماد خویشتن ✤ بی دام و بی گیرنده اندر قفس غیژیده ام ✤ **غیش** با اول مکسور و یای معروف غم و اندوه بسیار و بد حال فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند بیشه و غیر آن ✤ **غیو** با اول مکسور و یای مجهول آواز و صدای بلند را گویند **حکیم سنائی** فرماید ؎ صد صف مور و غیو تو گه جنگ ✤ هر دو همره چو رنگ با ارژنگ ✤ **اشرفی گلستانی** راست ؎ لشکر درد تو امروز که صف بر بندد ✤ صبر عاجز به یکی غیو بیفکند علم ✤ **غیه** با اول مکسور و ثانی مفتوح و اخفای ها آواز فریاد بلند باشد **علی باعنبانی** گفته ؎ استخوانی

بکف آرم بقناعت چو همای ÷ صد هزاران غنچه بر گرگس و پروان نجم ÷ سراج الدین سگزی را
ے در زیر نگه خلد بشادی بنشینی ÷ باده بخوری رقص کنی غیبه سرائی ÷

فصل فاء ÷ **فیار و فیار وار** با اول مفتوح مشغول کار بود استاد **رودکی** فرماید ے
نیست فکری بغیر یار مرا ÷ عشق شد در جهان فیار مرا ÷ **استاد عنصری** نظم نموده
ے مهر ایشان بود فیار وارم ÷ عاشقان من بجهت کیارم ÷ **فیال** با اول مفتوح دو معنی دارد
اول بمعنی فیلک است که بعد ازین مرقوم میشود دوم زمینی را گویند که اول بار آنرا کاشته باشند
فیلک با اول و ثانی مفتوح تیری گویند که پیکان او دو شاخه بود **استاد فرخی** گفته ے بکوه
بر شده اندر هنالکه بنشست ÷ به پیش فیلک و زه کرده نیم چرخ کمان ÷ **فیروز** با اول مکسور
و یای مجهول دو معنی دارد اول مظفر و منصور باشد دوم نام روز سوم است از خمسهٔ مسترقه
سالهای ملکی **فریدون** با اول مکسور و یای معروف بمعنی خرامیدن باشد **حکیم سوزنی**
نظم نموده ے شعر و شطرنج همیدانی و لیس ÷ زان دو سه بازی و تن بینی چند ÷ پنج و نه
دران داری و ز طلمت ÷ زین و زان چند بود سرکه دمه ÷ مهره اکشتی فریدون غنج ÷ اندران
بسته اند چون ارنج ÷ **فیلسته** بمعنی بیلسته بود که در فصل با از همین باب مرقوم شد

فصل کاف ÷ **کی و کیا و کیان** با اول مفتوح و مکسور این لغت مترادف اند
بسه معنی اطلاق میشود اول بادشاه بادشاهان را گویند که بتازی ملک الملوک خوانند
و بعضی آورده اند که معنی آن بادشاه جبار است **امیر خسرو** فرماید ے از رخ رخشنده آن
هر دو یکی ÷ بلبله بلبل در گشت می ÷ و در زمان قدیم این پنج بادشاه را کی میگفته اند کیقباد
و کیکاوس و کیخسرو و کیقباد و کیلهراسپ **حکیم فردوسی** فرماید ے چو رومی بنزد سکندر
رسید ÷ همه یاد کرد انچه دید و شنید ÷ سکندر ز گفتار او گشت شاد ÷ بآرام تاج کیان بر نهاد ÷
حکیم خاقانی نظم نموده ے خواهی که تسل جان دهدت ده کیانی هر ÷ بستان کشاد نامه
عنوان صبحگاه ÷ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند **مولوی معنوی** فرماید ے چنان
چو شخصی این لباس تن برید ÷ جنبش ما را از دوران بی زمان ÷ همچنین هستی عالم را ببین ÷
چون لباس دان بر آن چار این کیا ÷ **شمس فخری** این هر دو معنی را نظم نموده ے

شکوه و تخت کیان وارث ممالک جم ÷ که تاج و مرز شمان شهنشه است و کیا ÷ سوم بمعنی پاکیزه
زرتشت بهرام گفته ؎ شدستم بی شک و بی شبه بردی ÷ پذیرفتم مراد را از دل کر
و جمع کی کیان باشد **امامی هروی** نظم نموده ؎ آنکه بیان کرده اند صورت او را مزاج ÷ دیده
عیان دیده اند معنی او را کیان ÷ احمد از اسرار تربیت عیسی از انوار قدس ÷ موسی از اطراف
طور خضر بنام جهان ÷ **شمس فخری** راست ؎ تو وارث کیانی برخاست از بهشت + صد
بنیی که بوده در خلعتی کیانا ÷ **کیا جور** با جیم مضموم و واو معروف و رای موقوف عادل و دانا باشد
کیار با اول مکسور کاهلی باشد **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی پارسی بود بس نامدار ÷ که بسوی جهان
پدش نام آن بی کیار ÷ **کیارا** با اول مفتوح اندده و ملامت را گویند و آنرا تاسه نیز خوانند
کیسان با اول مضموم خیمه کرده باشد و آنرا بهندی کیندی نیز خوانند **کیبیدن** بمعنی
یکسو رفتن و تحاشی نمودن بود **کیتو** با اول مکسور و یای معروف و تای فوقانی مضموم و واو
معروف نام جانوریست پرنده که غذای آن بیشتر سنگریزه بود **کیخ و کیغ** با اول مکسور
و یای معروف چرکی بود که در گوشهای چشم جمع شود و آنرا بیخ نیز گویند **حکیم سوزنی** گفته
ز جام جامه تن در نماند چندانی ÷ که کیخ چشم کنم پاک و بینی و فوزهم ÷ **استاد ابو مغیث**
گفته ؎ شگفت نیست اگر کیخ چشم من سرخ است ÷ همی چو سرخ بود چشم سرخ آید کیخ
کمید با اول مفتوح دو معنی دارد اول نام رای کنوج بوده که معاصر سکندر ذوالقرنین بوده
و دختر او را اسکندر بحباله نکاح در آورده **حکیم فردوسی** فرماید ؎ یکی شاه هند و چو نام کید
نکردی جز از دانش و رای صید ÷ دوم لحیم بود که طلا و نقره و امثال آن بدان پیوند کنند
و در عربی سه معنی دارد اول مکر و حیله را گویند دوم جنگ و جدل را نامند سوم حایض شدن
زن باشد **کیدبا** با اول مضموم ثانی زده و دال مفتوح اسم عورتیست که او را نام نوشابه بود و معرب آن
قیدابه است **کیز** با اول مکسور و یای معروف سمندر را گویند **کیسه دار** شخصی را گویند که چیزها و غله
در هنگام ارزان بخرد و نگاه دارد تا زمانیکه آن جنس بغایت گرانی رسد آنگاه بفروشد
حکیم سنائی فرماید ؎ کفر و دین را نیست در بازار عشق ÷ کیسه داری جز غم گیسوی تو
کیش با اول مکسور و یای مجهول هفت معنی دارد اول ترکش را گویند دوم بمعنی دین و مذهب بود

حکیم انوری این هر دو معنی را بترتیب نظم آورده ؎ آسمان چون سلاح بربندد ٭
تیر تدبیر او ببندد و کیش ٭ جان تو دادست جهانی را ٭ فرق ناکرده اهل مذهب و کیش ٭ سوم
تیر را گویند **عبد القادر** گفته ؎ زرای اوست کار ملک و ملت ٭ چو تیر خار کیش از افاق
کیشان ٭ چهارم نام جزیره ایست که بهرموز مشهورست و وجه تسمیه اش بآن نام این است
که چون بر بلندیهای اطراف آن برآیند و در نظر مانند کیش که ترکش باشد در آید پنجم نوعی
از جامه باشد که از کتان ببافند و آنرا جوشن نیز خوانند ششم نام جانوریست که از پوست
آن پوستین کنند و هفتم درخت شمشاد را گویند **کیفال** با اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار باشد **شمس فخری** گفته ؎ زانتساب مودت
ایام ٭ کسی که ازین پیش فاسق و کیفال ٭ **کیفر** با اول مفتوح و ثانی زده و رای مفتوح
معنی دارد اول مکافات بدی باشد **استاد** گفته ؎ اگر بد کنی چشم نیکی مدار ٭ چشم زمانه
بخواب اندرست ٭ بر ایوانها نقش بیژن هنوز ٭ بزندان افراسیاب اندرست ٭ دوم
ظرفی باشد که ماست فروشان شیر در آنجا کنند و کناران از کنار تغار اندک بلندتر باشد
طیان تمکین راست ؎ شیر عشاق پلشا در تغاره شدست ٭ چشم دارد که فرو ریزد
در کیفر تو ٭ سوم نام قلعی بود و آنرا طلسمی داشته که هیچکس گرفتنش قدرت نیافته چهارم سنگی را
گویند که بر سر قلعه نیم کنگره نهند تا چون غنیم قصد گرفتن قلعه کند آن سنگ را بر سر او بیندازند
پنجم بمعنی پشیمانی آمده ششم تغار را خوانند هفتم نهر آب را گویند **کیک** با اول مفتوح
معروف است و با اول مکسور دو معنی دارد اول آدمی را گویند دوم مردمک چشم باشد
شمس فخری گفته ؎ گر ماه نیم کور زگردون نظر کند ٭ سوی ور شهنشه از دیده کلیک
هنگام اهتمام بوقت مقابله ٭ از کینه مهر بر کند از دیده باش کیک ٭ **کیکیز** با هر دو کاف مکسور
و یای تیره ترک را گویند **حکیم سوزنی** راست ؎ کنده دماغی نفشه بوی نه کالوج ٭ گنده دهان
کرمی خای نه کیکیز ٭ **کیل** با اول مکسور و ثانی مفتوح نام میوه ایست جنگلی گرد و زرد رنگ شیرین
و گاه سرخ گردد و یکبار بود و پوستش مانند بوی بهی و در اندرون آن چهار تخم است **بسحاق**
اطعمه گوید ؎ مسعود گفته بسحاق کوکو خواب ٭ که پیش ما کیل و بهی نخواهد ماند ٭ و با اول مکسور و یای

معروف بمعنی خمیده و کج بود حکیم **قطران** نظم نموده ؎ دلم بسان هوا آمد از هوای
حبیب ✽ تنم بسان هلال آمد از خیال خلیل ✽ تنی که قدش چون قول عاشق آمد راست ✽
مهی که قولش چون پشت عاشق آمد کیل ✽ هم او گوید ؎ تا علول و کیل دارد چار و پشت
عاشقان ✽ از روای پشت کیل و بوند چشم کحیل ✽ باد جان دشمنان تو علیل از غم ✽
باد پشت حاسدان تو ز بار درد کیل ✽ **کیالک** با اول مکسور و ثانی مفتوح و لام مفتوح
بکاف زده نام میوه ایست که آنرا کیل نیز گویند و شرح آن در ذیل لغت کیل مرقوم گشته
و با اول مکسور و ثانی و لام مفتوح کیل و کالنک هست که مرقوم گشت کیلو با اول مکسور و یای
معروف تالاب و کولاب باشد **کیماک** با اول مکسور و یای معروف و میم مفتوح دو معنی دارد اول
زبر تنگی را گویند که بالای تار کشند حکیم **قطران** نظم نموده ؎ در کار درون کار هستی ✽ گه آهن
و گه دولاب کیماک ✽ دوم نام شهریست از دشت قپچاق هم او گوید ؎ یلان خلخ و کیماک کیماک ✽
کردم پیش خدمت پاک ✽ **کیمال** با اول مکسور و یای معروف نام جانوریست که از پوستش
پوستین سازند و آن پوستین کبود رنگ میباشد و بیشتر از ولایت شروان بیاورند حکیم **فردوسی**
فرماید ؎ غلام و پرستندگان ده هزار ✽ بیاورد و پیوسته با شهریار ✽ همه نافه و مشک و موی سمور
ز سنجاب و قاقم ز کیمال بود ✽ **کیمیا** با اول مکسور و یای معروف و میم مکسور دو معنی دارد اول مکر و حیله
بود دوم علمی باشد که از مس و قلعی و دیگر فلزات طلا و نقره سازند همانا که چون این هنر حیله ایست کیمیا گفتند
حکیم **سوزنی** این معنی را بترتیب نظم نموده ؎ آنانکه بر مخالفت پادشاه دین ✽ بودند دست برد
مکر و کیمیا ✽ بی مکر و کیمیای بظفر همای شاه ✽ زیشان نشان نبد چو سیمرغ کیمیا ✽ **کین ایرج**
و کینهٔ ایرج نام لحنی است از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎
چو کرد کین ایرج را سر آغاز ✽ جهان را کینهٔ ایرج نو شدی باز ✽ **کین سیاوش و کینهٔ سیاوش**
نام لحنیست از مصنفات باربد مطرب **خواجه نظامی** در صفت باربد گوید ؎ چو زاندی زخمه را
بر کین سیاوش ✽ پر از خون سیاوشان شده گوش ✽ حکیم **خاقانی** راست ؎ بتیغ
زخم کز پیش کیخسرو دین ✽ بکینهٔ سیاوش چو پیران نماند ✽ هم او گوید ؎ خرم تر از بهار بهمن و شد
سیر بزم ✽ گه کینهٔ سیاوش گه سبزهٔ بهار ✽ **کینه کش** نام روز دوازدهم است از ایام ملکی

کیو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول کاهو شبدان تره ایست که بعربی آنرا خس خوانند و دوم [illegible] در علت آید **کیوان** با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول نام ستاره زحل است دوم بمعنی کمان است **حکیم فردوسی** در صفت کمان بهرام گفته ع چو شش ساله شد ساز میدان گرفت ٭ بهفتم ره تیر و کیوان گرفت ٭ چو ده ساله شد زان نشان کس نبود ٭ که با وی توانا نبرد آزمود ٭ **کیوس** کیچ و ناراست را گویند **کیمه** با اول مکسور و ثانی مفتوح و های مختفی مصطکی را گویند **کیهه** با اول مکسور و ثانی زده و های مختفی نام درختیست پرخار که میوهٔ آن شبیه به توت باشد

فصل کاف عجمی ٭ **گی** با اول مفتوح جانوریست که بران ابلق بار شود و تیر نصب کنند و آنرا هم نیز گویند مثال ع حلاف بزیر نی کی خواهد کرد ٭ در رشته جان خصم لی خواهد کرد ٭ بر سینه دشمنان سه خواهد کرد ٭ شنجرف ز خون دل وی خواهد کرد ٭ **گیاخن** با اول و ثانی هر دو مفتوح نرمی و آهستگی و استواری و نرمی و همواری کاری که کردن باشد و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند **گیتی** با اول مکسور و یای معروف گیتی و جهانی را گویند **گیج** و **گیجه** با اول مکسور و یای مجهول شوریده و پراگنده را گویند **حکیم سوزنی** فرماید ع تیغ زبان تو و جامهٔ تو چه ٭ از جمله جمله جار گیج گیج هم او گوید ع گیجه با جملهٔ عدم فرمائی ٭ تا شوم خورم این دل غمگین ٭ و کسی اگر سرش از [illegible] پریشان باشد گویند که گیج شده باشد یا گیجه گشته چنانچه **مولوی معنوی** گفته ع گیج شده است آن سر من کشته سر ٭ لیک او چو تا که نه ام لیپر ٭ که با لیسم با ندرم پالان نیک ٭ ربابه ازین [illegible] گیجه بر سر ٭ هم کاسه تن چو بین خویشتن زین رس ٭ پس تنگ میدان بین [illegible] ٭ **گید** با اول مفتوح و یای معروف مرغ گوشت ربا بود و آنرا غلیواز و غلیواج و گلیواج و خاد و زغن نیز گویند شش ماه ماده و شش ماه نر بود و بعضی گفته اند که سالی ماده و سالی نر چنانچه مشهور است که شخصی از شخصی پرسید که یکسال غلیواج بوده بنابرین کسی را که رجولیت و عزت نباشد گیدی نسبت کنند و گیدی گویند **گیرا** با اول مکسور و یای معروف سرقه باشد که آنرا اگوک گویند **گیرخ** با اول مکسور و یای معروف و زای مفتوح رحل را گویند که مصحف و کتاب بر زبر آن نهاده بخوانند **گیرنک** با اول مکسور و یای معروف نام قصبه باشد **حکیم انوری** فرماید ع چندان جهد که قاضی گیرنک ٭ آنچه دارد ز سنگ خارا تنگ ٭ **کمال اسمعیل** راست ع کسی که خاطر من

بی سبب برنجانند ❊ ز نقره سفت تری تا باج سفت اورنگ ❊ ز بر کنار در خانهٔ تناسل او ❊
شکسته باد بگوپال قاضی کیرنگ ❊ **کیرومی** با اول مکسور و یای معروف و زای مضموم و واو معروف
نام یکی از پهلوانان ایران بوده **کیریان** با اول مکسور و یای معروف بمعنی فدا باشد و آنرا
کریان نیز خوانند **کیش** با اول مکسور و یای معروف گیسو باشد و لیش بند گیسو بند را گویند
حکیم اسدی فرماید ❊ ز یاقوت و الماس و لعل و گهر ❊ چنین تیز آنجا بها کیربند ❊ که زاین هر دو
از مهر نام بلند ❊ کله ساختی مرد و زن کیش بند ❊ **کیل و کیلک** با اول مکسور و یای
مجهول کشلائی را گویند و بزبان گیلان رعیت و عامی و روستائی را نامند کیمیا بمعنی کیمیاست
که مرقوم شد **گینه** مخفف آبگینه باشد **حکیم سوزنی** راست ❊ هر که دل از مهر تو چون نقره
ندارد ❊ دار الیش غم در گداز باد چو گینه ❊ **گیو** با اول مکسور و یای مجهول نام پسر گودرز است
گیوکان با اول مکسور و یای مجهول نام یکی از پهلوانان ایران است که پسر او گراز ماند است
گیومرث با اول مفتوح و ثانی مضموم نخستین کسی است که اول در جهان پادشاهی کرد
و معنی آن زنده گویاست چه گیو بمعنی گویاست و مرث زنده را گویند و در میان متاخرین
بکاف تازی مشهور است و حال آنکه این اسم پارسی است ❊

فصل لام ❊ **لیان** با اول مفتوح درخشان و تابان باشد **استاد فرخی** گفته
❊ گردون ز برق تیغ چو آتش لیان لیان ❊ کوه از نهیب کوس چو کشتی نوان نوان ❊
حکیم خاقانی فرماید ❊ جمشید کیانی نه که خورشید لیانی ❊ گر نور عیانی همه رخ عنبر تنانی
لیتاک با اول مکسور بی سر و پا و مفلس و بیخبر را گویند **حکیم سنائی** از زبان زن حجی گوید
❊ عورتی ام بکرده از سنگی ❊ تیغ بسیار مرد افشان ❊ بر همه مهتران فگنده رکاب ❊ وز همه
لب نگان کشیده عنان ❊ آخر این لیتاک کتاب فروش ❊ برساند بندگان بجهان ❊
بیخبر و لیتکی و بد خصلت ❊ بی ادب مردک و بیابان ❊ **لیچار** با اول مکسور و یای مجهول و جیم عجمی
بمعنی ریچار است که در فصل را از همین باب مرقوم شد **مولوی معنوی** راست ❊ سیکی
نرم بر پان و مال بریشش ❊ نمکدان و لیچار کرد اندرشش ❊ **لیرت** با اول مکسور و یای مجهول
و رای مفتوح و تای مثنات فوقانی زده دو معنی دارد اول کلاه آهنی باشد که در روز جنگ

سپاهیان بر سر نهند و آنرا برگ و خود و خوی و سرتابان نیز گویند و بترکی دو لغه خوانند دوم
در لسان الشعرا بمعنی غراره مرقوم است و آن نوعی از سلاح باشد که در روز جنگ بپوشند
لیرد با اول مکسور و یای مجهول و رای و دال هر دو ساکن غراره را گویند **لیره** با اول مکسور
و یای معروف دو معنی دارد اول آمیختن باشد و لیریدن بمعنی آمیختن بود دوم دست افزار بنا
گویند **لیسه** با اول مکسور و یای مجهول و نون مفتوح بمعنی [illegible] باشد **لیلنج و لیلنگ** با اول
مفتوح و ثانی زده و لام مفتوح بنون زده نیل را گویند **لیلوفر و لیلوپر** نام گلی است که از میان
آب روید و آن کبود رنگ باشد و گاه سرخ و سفید نیز بود و اندرون آن زرد بود چون
نیر اعظم طلوع نماید بشگفد حکیم **قطران** گفته ــــ تنی دارد چو باد نوبهار میغ کرد اندرونه دلی
دارد چو لیلوپر میان آب سرد اندرونه **لیمودارو** نباتی است کوهی که در میان سیلاب روید
و بوی لیمو کند و طبیعت آن گرم و خشک باشد و آنرا بتازی [illegible] گویند **لیو و لیوش** با اول مفتوح
و ثانی مکسور و یای مجهول نامی است از نامهای نیر اعظم استاد فرماید ــــ ای ساقی مهر روی
در انداز و مراده زان می که زر ریشش باد ز لیوش برید آمد **لیونک** با اول مکسور
و یای و واو موقوف و لام مضموم بنون زده و کاف عجمی ریشه باشد **لیئیدن** با اول
مفتوح و یای اول مکسور و یای ثانی مجهول بمعنی خائیدن و جاویدن باشد مسعود سعد سلمان

قطع نموده ــــ مسعود سعد چند کنی زار ؛ چه فائده از راه لیئیدن ؛

فصل میم ؛ می با اول مفتوح سه معنی دارد اول گلاب باشد حکیم **فردوسی** گفته ــــ
سه بال اسپش گران تا کران ؛ پراکنده مشک و می و زعفران ؛ دوم شراب انگوری باشد
خواجه حافظ فرماید ــــ لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا ؛ که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
سوم پیاله شراب باشد چنانچه باده فرنگی هم شراب و هم پیاله را نامند حکیم **خاقانی** راست
ــــ یکدمی بد و گنج شایگان خره زغم دل رایگان خوران را ؛ **میان** با اول مکسور دو معنی دارد
اول معروف است و آنرا بتازی وسط خوانند دوم کمر و حمایل باشد این هر دو معنی را مولانا
کاتبی گفته ــــ می که هزار شود به نکهت گل که گلبن اکنشاید میان باغ میان ؛ سوم
علاقه خنجر و شمشیر را نامند [illegible] **مولوی معنوی** فرماید ــــ چون زنانم گر زنت خنجر زری

همچو شمشیر در میان کردم ٭ مسعود سعد سلمان راست ؎ شاهی که ز بخشش او دولت بود وکیل ٭ شاهی که تیغ او را النصرت بود میان ٭ چهارم همیان را گویند سکه از او ستد و درست نظم گوید ؎ زر که بود از هجر میرند شب و روز ٭ بر غم من همه در سیمگون بیان افگند ٭ میان سرای نوعی از انگور سفید میتین بااول مکسور و یای مجهول و تای فوقانی مکسور و یای معروف آهنی معروف مثل آهنی باشد که سنگ تراشان بدان سنگ می تراشند و بشگافند امیر خسرو فرماید ؎ سینه ام باز شگافند بمیتین چو سنگ ٭ کان جگر گوشه که یاقوت ز معدن کم شد ٭ بمیتین رضایت تعب زن بنیاد خاکی را ٭ مگر بیرون توانی جست زین دیوار چار ارکان ٭ میختن بااول مکسور و یای مجهول بمعنی شاشیدن و بول کردن باشد و آنرا میزیدن نیز گویند خواجه عمید لویکی راست ؎ پلنگ هجر زد چون پنجه بر من ٭ هوس از بام بر من میخیت ایام ٭ میخک بااول مکسور و یای مجهول و خای مفتوح بمعنی قرنفل بود میده سالار نان تنر را گویند حکیم خاقانی فرماید ؎ آفاق را از جیب هم خور هم قرص و هم الفش نگر ٭ هم مطبخ و هم خوان تر هم میده سالار آمده ٭٭ میروک بااول مکسور و یای معروف و رای مضموم و واو معروف و کاف مورچه باشد میز بااول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد و میزبان شخصی باشد که مهمانی کند شمس فخری گفته ؎ بکام نعمت تو باد میزبانی کرم ٭ چون جود تو ساجدان و شاهان میز ٭ دوم تمیز را خوانند خواجه عمید لویکی راست ؎ هنر خلق لعیر از ادب و حکمت نیز ٭ جبث و حقد و حسد و عربده میان ٭ سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بنهند و بر کرسی دیگر نشسته طعام را بخورند چهارم پیشاب را گویند میزد بااول و ثانی مفتوح بزای منقوطه زده مجلس شراب و عشرت و مهمانی بود و آنرا بزم خوانند استاد فرخی فرماید ؎ ای بمیزد اندرون هزار فریدون ٭ وی به نیزه اندرون هزار تهمتن ٭ اندر میزد نشست پناه تو کردگار ٭ و ندر میزد مونس جان تو ماه او ٭ و بااول مکسور و یای مجهول و زای مفتوح بمعنی شاهد است استاد فرخی فرماید ؎ [illegible] نشیند هم از گشتن بپرهیزد ٭ ز بیم هیبت شمشیر او بر اسپ خود میزد ٭ و میزیدن معنی را گفت و میزی بمعنی لیشناسی آید ابو رجای جامی گفته ؎ برجوشتن همی زرش اندر [illegible] سان ٭ هر گه که چون پلنگ در آیم بخبر خواه میستی بااول مکسور و یای مجهول بمعنی

پیسی باشد و آنرا بتازی برص خوانند **میزده** کسی را گویند که بسبب کثرت خوردن شراب هیچ چیز نتواند و آنرا شراب زده نیز گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ ای تو مقیم میکده هم معنی و هم میزده ٭ تشنیعهای بیهده چون میزنی ای بی گهر ٭ **میشا** با اول مکسور و یای مجهول نام گیاهی است که آنرا بتازی حی العالم خوانند **میغ** با اول مکسور و یای مجهول سحابست که در زمستان بر زمین هوا پدید آید و آنچنان بود که هوای او محاس باشد بر زمین گردد که شود که اطراف را تیره گرداند و آنرا امین و یاغ و بار و میغ و نرم نیز خوانند و بعضی گویند که ابر باشد **میگ** با اول مفتوح بثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند **میم** با اول و ثانی مفتوح نام قصبه‌ایست **میمند** با اول مفتوح بثانی زده نام موضعیست از مضافات غزنین **میمیز** با هر دو میم مکسور و هر دو یای معروف و زای منقوطه موقوف مویز باشد **عصیام** راست ؎ آنها که اکسیر عقل و تمیز شدند ٭ در حسرت هست و نیست ناچیز شدند ٭ رو با چنین و آب انگور گزین ٭ کین بیخبران بغوره میمیز شدند ٭ **مینا** با اول مکسور و یای معروف چهار معنی دارد اول آبگینه **سلطان ابو سعید ابو الخیر** فرماید ؎ من دوش دعا کردم بادا مینا ٭ تا به شود آن دو چشم بادامینا ٭ از دیدهٔ بدخواه تراچشم رسیده ٭ در دیدهٔ بدخواه تو بادا مینا ٭ دوم آبگینهٔ الوان باشد که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر بسازند و آنرا در طلا و نقره بکار برند و بغایت خوش آینده شود **حکیم انوری** فرماید ؎ این عجب نیست بس که گر لاله جوید ٭ گفتی آهو بره مینا شیشه ٭ بیجاده بیست ٭ سوم کیمیا را گویند **مولوی معنوی** فرماید ؎ باد را کی که از وی حباب ٭ بر طلا بر دیگر رشش آفتاب ٭ لوالعجب میناگری کز یک عمل ٭ بست چندین خاصیت از ملل هم او گوید ؎ کیمیا داری که تبدیلش کنی ٭ گرچه جوی خون بود نیلش کنی ٭ اینچنین میناگر کاریست ٭ اینچنین اکسیرها اسرار ایست ٭ چهارم نام قلعه ایست که مابین لار و هرمز واقع است **مینو** با اول مکسور و یای معروف و نون مضموم سه معنی دارد اول بهشت را گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ یکی مجلس آراست از رود و می ٭ که مینو ز شرمش آورد خوی ٭ **حکیم اسدی** راست ؎ کیانی یکی جشن سازند و سور ٭ که آمد بمینو بدان جشن حور ٭ دوم بمعنی مینا آمده یعنی آبگینه از دقایق فیروزشاهی مرقوم شده ؎ تمامی دائره کان زبرجد است ٭ جرم ده و منقش

از عالم برون جست * بود یک نیمه شرقی مرتفع او * هوا گون چون از افق بر چرخ هینو * سیوم زمرد باشد **خواجه نظامی** فرماید ــه زبرجد بجزواره هینو بمین * در قبا زرین در غبا سقف * هینو با اول مکسور و یای مجهول موی را گویند **پور بهای جامی** گفته ــه دو دست توسل بدو گوش تو * که دو چشم تو بی نور و بی میوه * **هیهن** با اول مفتوح بهای و یای مفتوح خانه را گویند **حکیم فردوسی** راست ــه ز بهونگی بارکم بوده را * بر انداختم هیهن دوده را * **حکیم اسدی** راست ــه چو آمد بر هیهن خانه خویش * بپرداختش بصد لابه مهمان خویش *

فصل نون * **نیا** با اول مکسور جد بود * یعنی پدر پدر بود **شمس فخری** راست ــه بجای بنده احسان کن که با افاضل عصر * تو کرده پدر کرده است و جد و نیا * **حکیم فردوسی** راست ــه نبیره که خون نیا را بجست * سزد گر نیا شد ملوکیش درست * **نیاگان** جمع او یعنی اجداد را گویند **حکیم فردوسی** فرماید ــه بدو هر چه جهراسپ سه داده بود * هم از افرا فرستاده بود * بگنج نیاگان نهاد آنچه خواست * وزان پس بر آسود یکماه راست * **نیارست** با اول مفتوح و رای مفتوح بسین زده بمعنی نتوانست باشد و با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند و حاجتمند را نیز گویند **حکیم فردوسی** فرماید ــه ز اسپان و مردان آراسته * گریزان به مرد نیا خواسته * و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی درشت و محظوظ و منزه و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم است والعلم عند الله **نیازارم** یعنی آزرده نشوم **شیخ سعدی شیرازی** فرماید ــه تا توانم دلت بدست نیازارم * گر نیازاریم نیازارم * **نیازی** با اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب را گویند **مختاری** گفته ــه دلم خسته تست ای بی نیازی * که روزی نیاسای از ناز و بازی * **حکیم سوزنی** گفته ــه نیست خزانت نیاز کابل نیازی * یابی مادرش چون جان نیازی * **فخر گرگانی** راست ــه بدو گفت ای نثار جان دایه * بجز تندی نداری هیچ مایه * دوم طایفه ایست از افغانا **نیایش** با اول مکسور آفرین و دعا بود از روی تضرع و زاری **امیر خسرو** در صفت خلوت فرموده ــه گشتم از اندیشه عالم تهی * روی نهادم به نیایشگری * **نیدلان** با اول مفتوح ثانی زده و دال مضموم سیاهی باشد که در خواب مردم را فرا گیرد و آن را فرنجک نیز گویند

و تبازی کابوس و بسریانی خرنجیون خوانند و بعضی گفته اند که بیدلان صرع باشد **نیرم**
با اوّل مفتوح بثانی زده و رای مفتوح بپرسام است و آنرا نسیم و نریمان نیز گویند **حکیم ازرقی**
فرماید ــه تو آن پادشاهی که گر زنده بودی ٭ زمین بوسه دادی ترا سام و نیرم ٭ **نیرنج**
و **نیرنگ** با اوّل مکسور و یای معروف و رای مفتوح بنون زده در هر دو لغت اوّل با جیم
و در لغت ثانی با کاف عجمی مکر و حیله و سحر و افسون باشد و امثال آن چنانچه استاد نظم نموده ــه در غمزه جادوی
نیرنگ زلف نگارنگ بین ٭ در طبع خاقانی کنون سودائی گوناگون نگر ٭ **شرف شفروه** نظم نموده
ــه در بیشهٔ دین خورد بهم شیر و پلنگ ٭ در چشمهٔ شرع گنج بردم چون خرچنگ ٭ بر شیر علم همچو
سر کوه پلنگ ٭ دلق کبود همچو در نیل نهنگ ٭ **نیرو** با اوّل مکسور و یای معروف زور و قوت باشد
خواجه نظامی فرماید ــه سکندر که با رای و تدبیر بود ٭ به نیروی دولت جهانگیر بود ٭
کمال اسمعیل راست ــه سایه اگر مرا دهد نیرو ٭ تیغ خورشید در نیام کنم ٭ **نیروز** و **نیروزن**
با اوّل مفتوح بثانی زده نوروز باشد **خواجه عمید لویکی** راست ــه وصول موکب میمون
موسم نوروز ٭ خجسته باد مر ایام پهلوی کین توز ٭ بعون ایزد بیچون مبارکت بادا ٭ در اوج
مسند دولت هزار نیت نیروز ٭ **نیسار** می سپاهی لشکری باشد با اوّل مفتوح و ثانی زده و آن
قسم دوّم است از چهار قسم طوائف انسان که جمشید قرار داده بود و مثال آن در ذیل لغت
کاتوزی در فصل کاف از باب الف مرقوم شد **نیش** با اوّل مکسور و یای مجهول بمعنی نشان باشد
مولانای مظهری در صفت اسب گفته ــه بنیاست آنچنان که بنیش برد سنگ ٭
نشان پای مور پیمای ناروا ٭ **نیشک** با اوّل مکسور و یای مجهول قرصندار را گویند ٭
نیفه با اوّل مکسور و یای مجهول و فای مفتوح و های مختفی سه معنی دارد اوّل بند ازار و شلوار باشد
چنانچه ازین بیت **امیر خسرو** مستفاد میگردد ــه مردم از شوخی تو شوخ زن رازد ٭ گره نیفه
نر و ماده زد ٭ و آنچه در میان مردم متعارف است ازار و تنبان و شلوار جای را گویند
ازان بگذرانند دوّم لقچه باشد **خواجه نظامی** فرموده ــه بسی نافها مهر ناکرده باز ٭
ز نیفه لبسی جامهٔ دلنواز ٭ سوّم پوست را گویند و در بعضی از فرهنگها بمعنی پوستین و پوست ام
شرف الدین شفروه نظم نموده ــه شیر گرنا لش عدل تو دباغت می یافت ٭

گردنش نرمتر از تیغهٔ روباه بود ۞ **نیاک** با اوّل مکسور دو معنی دارد اوّل معروف است
دوم بمعنی بسیار آمده چنانچه در ملک السلوک آورده که ابراهیم موسی را غلام بود که از جلاب
معرفت چاشنی تمام داشت اما خواجه از خواجگی او را اشنائی فرموده بود روزی پرسید
که ای غلام چگونه گفته بود خواجه گفت از چه سبب گفت کدام سبب ازین فاحش تر که مرا
کاری فرموده که هرگز از ان کار خلاصی نخواهم یافت مرا اشنائی فرموده نه حلق نیکم خواهد شد
نه دجله بکم ۞ **فخر گرگانی** راست ؎ یکی زان چون بود یاد ویرا درد ۞ چه دیدی در جهان ز نیک
نیاک بیشتر ۞ **نیلپر و نیلوپل و نیلوپر و نیلفر و نیلوفل و نیلوفر** نیلوفر باشد و آنرا
لیلوپل و لیلوپر نیز گویند حکیم **قطران** گفته ؎ بر کنار جوی بر سبز کبودی جا بجای ۞
چون نشانده نیز سر تدبیر عدا نیلپر ۞ **سراج الدین سگزی** نظم نموده ؎ رزم تو نوبهار شد
زانکه در و نهار د معد ۞ نیلفر حسام تو از تن خصم ارغوان ۞ **ابو شکور** گفته ؎ آب انگور و
آب نیلوپل ۞ شعر از عبیر و مشک بدل ۞ **کمال اسمعیل** راست ؎ کبود جامه رخسار
زند و نیلوپر ۞ بهر نمازی عسل برآرد سر از آب ۞ و بعضی گل کبود را گویند که پاره آن بر چوب
درخت پیچیده بالا رود چنانچه **مولوی معنوی** فرماید ؎ سمن را گفت نیلوفر ایا هیچ من
نیکو ۞ چمن را گفت اشکوفه که فضل کردگار آید ۞ **نیلاک** با اول مکسور و یای معروف
گرفتن گوشت و پوست باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید و آنرا اشکنجه و نیک نیز
گویند ۞ **نیم اسکنی و نیم سکزی** نام حلوائیست که به نیم سکزی اشتهار دارد **کمال اسمعیل** گفته
؎ اینکه یاسق باشد اکنون بخورده ۞ وانکه او را بد بود نیم اسکنی ۞ **نیم ترک** کلاه خود باشد
نیم بخش کمان پیچش را گویند ۞ **نیم تن** با اوّل مکسور و یای معروف جامه باشد دامن آستین
کوتاه و آنرا نیم نیز گویند **خواجه نظامی** فرماید ؎ نیم تنی تا سر زانوش هست ۞ از پی آن
بر سر زانو نشست ۞ **نیم چرخ** کمان پیچش را گویند **حکیم انوری** فرماید ؎ ای بجای
از غلو بفکند ۞ نیم چرخ تو چرخ را از دست ۞ **اثیر الدین اخسیکتی** در صفت تیر گوید ؎
کمر دل چو نیم پوشش زره آهنگ یکسان ۞ کز نیم چرخ و نیم جهد ناوک کمان ۞ **نیمچه** بکسر
و اول شمشیر را گویند که قد آن کوتاه باشد ۞ **مجیر بیلقانی** راست ؎ چو دید نیمچه گل

باشی در رکاب آورده ؛ کشیدند نیمچه یعنی که خسرو دست سواره ؛ هم او گوید ؎ بسبزه گر نیمچه زیب
زندیالی نیست ؛ رکاب را روز و شب از باد روزه پیوسته ؛ دوم جامهٔ کوتاه دامن
و آستین باشد آنرا نیم تن و نیم تنه نیز خوانند سوم تفنگ کوتاه قد را گویند ؛ نیم دست
مسند کوچک را مانند ؛ نیم راست نام پرده ایست از موسیقی امیر خسرو فرماید ؎
گفتن این قول که قوال راست ؛ گفت گهی راست گهی نیم راست ؛ نیمروز دو معنی دارد
اول ولایت سیستان باشد و در عجائب البلدان مرقوم است که چون حضرت سلیمان علی نبینا
علیه السلام بدانجا رسید زمین آنرا زیر آب دید دیوانرا فرمود که خاک ریز کنند در نیمروز خاک ریز
کردند لهذا بنیمروز موسوم گشت و بعضی گفته اند که چون خسرو چین در آنجا نیمروز لشکرگاه
کرده بود باین نام خواندند والعلم عند الله **شیخ احمد غزالی** حجة الاسلام محمد غزالی
؎ مانند سنجری رخ نیم سیاه کرده ؛ یا فقر گر بود هوس ملک سنجرم ؛ تا یافت جان من خبر از ملک
نیم شب ؛ صد ملک نیمروز بیک جو نخرم ؛ دوم پرده ایست از موسیقی که باربد ساخته است
آنست **خواجه نظامی** در صفت باربد فرماید ؎ چو گفتی نیمروز آن مجلس افروز ؛ خرد
بیخود شدی با نیمه روز ؛ نیمکار دو معنی دارد اول معروف است دوم مزدور را گویند
کمال اسمعیل گفته ؎ خوش بود جان و جان من خوشتر ؛ خامه چون هست نیمکار
امیر خسرو فرماید ؎ مداد از لعلش بدرج تنگباری ؛ ببازرویش بشغل نیمکاری ؛
نیم کیل با اول مفتوح دو معنی دارد اول قربان را گویند که کمان در میان آن نهند خواجه
نظامی نظم نموده ؎ یک گرد بای تخت وزان دشمن تمام ؛ چون بروز جنگ
یار و دست شوی نیم لنگ ؛ دوم رعنا و خوب و خوش و زیبا باشد **حکیم سوزنی** گفته
؎ آن کیر خر که سر لشکم بر زنم همی ؛ کیرش توی زلف تو نیست نیم لنگ ؛ هم او گوید ؎
از دهان تو که شگفته آید مرا ؛ این غزلهای سرود و چه نیم لنگ تو ؛ نیمور با اول مکسور
و یای معروف و میم مضموم و واو معروف آلت تناسل باشد **حکیم سوزنی** راست ؎
کون عدو را صلیغ باشد ازانکه ؛ باد نیمور من عدوش گرفتار ؛ هم او گوید ؎ از سر شمر
هرگز کجا برون شود ؛ عشق بر سرگین فروش و مهر کون پاره ؛ چون بپا نهانی

بر نارم از تیمور اگر ٭ بر سر تیمور بر شلوار بندم ساده ٭ **نینوی** با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد
اول بغز بمعنی قدیم قصبهٔ موصل را گویند دوم مسک باشد و آنرا بتازی زبد خوانند بحذف یای آخر نیز
درست است ٭ **نینبا** با اول مکسور و یای معروف تانخواه را گویند و آنرا نانخواه و نانخوا الادو آسان
و جوانی نیز گویند و بزبان هندی اجواین گویند **میر سید علی رازی** گفته ٭ مدام ایسک
نیا خوانند شکم او ز نیا برسد ٭ **نیو** با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول گرد و دلاور
و شجاع و بهادر باشد **استاد فرخی** نظم نموده ٭ دستم ار بسته بودی در بسته نشدی ٭ دوم حیل
ساختن رستم نیوار رنگ ٭ **حکیم اسدی** راست ٭ چو از باده سرشان گرانبار شد ٭ سخن
برگ هر دو چو گلنار شد ٭ سبل نیو گردید مرد و دماه ٭ سر آشفته زین باغ و زین بارگاه ٭ دوم
ناودان باشد **حکیم سنائی** فرماید ٭ بر دو سوی سر آن دو گوش چو نیو ٭ چکنی گوش
از پی خروش غریو ٭ **نیواره** با اول مکسور و ثانی مضموم چوبی باشد که نان را بدان پهن سازند
و آنرا چوبه و خوجه و کربه نیز خوانند ٭ **نیوشه** با اول مکسور و ثانی مضموم آن باشد که چون دو کس
با هم سخن گویند شخصی از پس دیوار یا پس پرده گوش انداخته بشنود و بواسطهٔ فتنه انگیزی جائی که
نباید گفت بگوید و آنرا بتازی استراق سمع گویند ٭ **نیوشیدن** با اول مکسور و ثانی مضموم دو معنی دارد
اول شنیدن بود و مثال **ابن یمین** فرماید ٭ سخن ابن یمین گوش کن و نیوش کن ٭ بشنود آنکه صدف وار
بدر منظوم ٭ **حکیم سوزنی** نظم نموده ٭ لفظ شیرین را که نوشتند عجب آنکه ٭ تلخی گوش نوش گوش
اندر فکند ٭ و نیوشا بمعنی آشنوا آمده دوم بمعنی جستن و طلبیدن باشد مجید بیگر گفته ٭ ای دل
آسایش از این کلبهٔ احزان مطلب ٭ گوهر خوشدلی از کیسهٔ دوران مطلب ٭ نافهٔ آهو زده
هرزه بچینی منیوش ٭ نوشدارو ز دم افعی و ثعبان مطلب ٭ **نیوه** با اول مکسور و یای مجهول
ناله و افغان باشد **استاد رودکی** فرماید ٭ گوش تو سال و مه بر سرود ٭ نشنوی نیوهٔ خروشان را ٭

فصل واو ٭ **وی** با اول مفتوح سه معنی دارد اول وای آمده دوم بمعنی او و شاعر
این هر دو معنی را بنظم آورده ٭ گه بر در من نبرگه رسانند بگوش ٭ مژده کاخر از یمن تبحیند
آخر از ین بازیگی ٭ بر من یاد مسکین نه دلم شاد مسکین ٭ همه بیداد مسکین وای از ین مشوخی وی ٭
سیم متعدد البوده چنانچه اگر زراعتی صد متعدد آنجا کاشته باشد غله بر گویند صد وی غله داده

واگر سوداگری ده شل خرید حاصل کنند گویند ده در کفایت نموده چنانچه حکیم نزاری گفته ؎
اگر صالح وگر فاسق بفطرت خویشتم ٭ من که تخم نکو افشاندم دریاده دهی ٭ وبا اول مضموم کلمه ایست
که زنان در محل حیرت وتعجب گویند وهم آوگویند ؎ بحسرت گفت زالی مویه زن ٭ که وهی
جان مادر جان مادر ٭ وید با اول مکسور ویای معروف بمعنی گم شده بود شمس فخری
گفته ؎ چنین آدمیان باد دولتت باقی ٭ چو شخص آهرمنت باد دشمنت وید ٭ وویر با اول
مکسور ویای معروف چهار معنی دارد اول حافظه وحفظ بود وآنرا ادبر نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎
بویژه باید گفتش بزرگ همت او ٭ که همتش ز بزرگی نماید اندر ویر ٭ مجید همگر نظم نموده ؎
جدا افتادای عزیزان بیشمار ویه که شد یکباره با یاد من از ویر ٭ دوم فهم وادراک باشد
حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ چو جوش فزود نماید خورد بیت ٭ روزگار خوش نتانه زانوی ویر ٭
زین بدکنش حذر کن و زین لعین دروغ او ٭ مینوش اگر بهوش زلعبری دتیر ویر ٭ اینمعنی با آخر
نخست نزدیک است سوم ناله وفریاد را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ ای جوان زیر چرخ پیر مباش ٭
بار دور آتش وبر خبر مباش ٭ چهارم نام دیهی است از مضافات ری وویل با یای مجهول بمعنی ابله
واحمق را مانند ٭ وویره با اول مفتوح وثانی زده ونهای مفتوح درختی را گویند که ساق آن تنک باشد
وبر زمین پهن شود یا بچوب ودرخت وامثال آن پیچیده بالای رود مانند بیاله خربزه وکدو
وعشق پیچه ووریژ وویژه با اول مکسور ویای مجهول بر سه معنی اطلاق می یابد اول بمعنی خصوص بود
حکیم فردوسی فرماید ؎ نه ما بر همه پادشاهان درود ٭ بویژه که عدلش بود تار وپود ٭ دوم
بمعنی خاصه بود حکیم اسدی راست ؎ صد وسی شتر ویژه شه زر زد ٭ علامش زدیبا
نگارش گهر ٭ سوم خالص را گویند منوچهر نظم نموده ؎ با عیر مشک ویژه وبا عود گوهری ٭
با جامه زر شادی با نفع آهنی ٭ این هر سه بیت نزدیک بهم است ووبک با اول مکسور ویای
معروف کلمه باشد که چون از چیزی نفرت نمایند گویند وبا ثانی مجهول [illegible] وبجای کلمه ترحم است
که بمعنی خوشش آمده مستعمل ویک کلمه عدل است حکیم فردوسی گفته ؎ سخن کردن نغز و
گفتار نیک ٭ نگردد همی باجهان سست ویک ٭ ودر بعضی از فرهنگها این را فرو گذاشته اند
وبیان نکرده اند ووبل با اول مکسور ویای معروف ظفر باشد شمس فخری راست ؎

او چو خورشید و خصم چون ذره ؛ ذره بر مهر کی بیاید دیل ؛ ویا با اول مفتوح ثانی زده در عربی چهار معنی دارد اول بمعنی رای است و این کلمهٔ فصیح است دوم کلمهٔ افسوس باشد سوم نام رودیست در دوزخ چهارم بمعنی هلاک است ویلان با اول مکسور و یای مجهول بمعنی نابغه بود یعنی کار ناپیوسته که اول و آخر بکشند و میان بگذارند ویله با اول مکسور فریاد و شور و واویلا باشد حکیم فردوسی فرماید ؏ یکی نیزه زد بر کمرگاه وی ؛ ز اسپش نگون کرد و برزد ندوی ؛ چو رعد خروشان یکی ویله کرد ؛ که گفتی بدرید دشت نبرد ؛ مجد همگر گفته ؏ یا زدانی بعلم منطق و طیر ؛ لحن موسیچه را ز ویلهٔ زاغ ؛ ویم با اول مکسور و یای معروف گلابه باشد که بر زبر کنگل بمالند و آنرا سیکل نیز خوانند حکیم سوزنی راست ؏ سرای خود را کردم ستایش زرین ؛ بسقف خانه بدر بر نده اند کنگل ویم ؛ وین با اول مکسور و یای معروف بمعنی رنگ و لون آمده و آنرا فام و وام نیز خوانند وینه با اول مکسور و نون مفتوح بدل تره بمعنی بینید آمده حکیم سوزنی گفته ؏ یکی پسر که اگر کس در او ببیند جلوه ؛ بجز اهلش که جوید بخورد یکبار ؛ ویناک با اول مکسور و نون مفتوح نافهٔ مشک باشد ویو با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو مجهول عروس را گویند و آنرا بیو نیز گویند والله اعلم

فصل با و هی

بهی با اول مفتوح دو معنی دارد اول بلغت دری و سغدی هر دو بمعنی هست آمده مولوی معنوی گفته ؏ یا رب مرا خاصان بهی اند ؛ که مبارک دعوت و فرخ پی اند ؛ حکیم سوزنی نظم نموده ؏ بیتم بهی بانگی زنیک سعدان کم ؛ پله باری اندر هزار سنانم ؛ دوم کلمه باشد که بجهت آگاهانیدن اندعی بتشدید و تخفیف گویند حکیم انوری فرموده است ؏ خویشتن در نظرت جلوه همیکرد جهان ؛ آسمان گفت که رسوا مکنی خود را هی ؛ هیاسه با اول مفتوح ثانی الف کشیده و سین مفتوح و یای مختفی دوالی را گویند که بدان ماکیان و سیب و بار بر پشت باربردار بکشند حکیم خاقانی راست ؏ پس ساخته زان دو دل خود رنگ ؛ بر اهٔ فلک هیاسه تنگ ؛ هیتال با اول مفتوح دو معنی دارد اول بزبان بخارا موقعی باینر و را گویند دوم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیتالیه نامند این جمع بشکل عربی آمده و مثل افغانان که با فاغنه جمع کرده اند و از ین مقوله بسیار آمده

هیچ با اول مکسور و یای مجهول بدو معنی اطلاق می یابد اول بمعنی معدوم آمده و آن معروفست دوم
بمعنی اندک و قلیل است منوچهری راست ؎ گر هیچ سخن گویم با تو زشکر خوشتر ❊ صد گونه
بدل گیری صد اشک فرو ریزی ❊ هیدخ با اول مفتوح اسپ تند و جهنده را گویند
شمس فخری گفته ؎ گر عشقت بدی از لغت فلک ❊ هیدخی با فرسی داشتمی ❊ هیر
با اول مکسور و یای معروف آتش باشد امیر معزی راست ؎ هیر گر زند مدیح تو نخواند ❊
بیزار شود هیربد از زند و پازند ❊ و بازبان سنسکرت اهل هند طلا را گویند هیربد خادم آتشکده را
گویند حکیم فردوسی گفته ؎ بریده زبانت بشمشیر به ❊ لبت سوخته آتش هیربد ❊ هیرمند
لقبی از القاب گشتاسپ است و معنی آن عابد بتخانه بود ❊ هیز با اول مکسور و یای معروف
مخنث باشد و آنکه حیز بحای حطی میگویند و مینویسند غلط محض است چه این لغت
پارسی است و در کلام پارسی حا نیامده ❊ هیش با اول مکسور و یای مجهول سه معنی دارد اول
بمعنی هیچ آمده زنده پیل احمد جام نور الله مرقده نظم نموده ؎ هر که آمد هر که آید بگذرد
اینجهان محنت سرائی بیش نیست ❊ دیگران رفتند و ما هم میرویم ❊ کیست کو را منزلی در پیش نیست
احمد جامی ترا پندی دهد ❊ آخرت را باش دنیا هیش نیست ❊ دوم بافته باشد از کتان که اکثر
و اغلب در ملک گجرات و سند بافند سوم گاو آهن را گویند و آنرا خج و آهنجت نیز خوانند
هیگر با اول مکسور ثانی زده و کاف عجمی مفتوح اسپ کیت رنگ را گویند هیلوی با اول
مفتوح ثانی زده و لام مضموم و واو مجهول و یای معروف گردگان بازی را گویند و آن را
چار مغز بازی و هیلوه و هولک نیز خوانند هین با اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
بمعنی زین باشد دوم کلمه ایست که بجهت تاکید گویند و این بمعنی زود باشد حکیم انوری فرماید
؎ چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک ❊ روز هیجا این سپاه است انجم و میدان فلک ❊
قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین ❊ القتال ای حیدر ثانی که النصرة معک ❊ و در لغت عربی
سیلاب را گویند حکیم سنائی نظم نموده ؎ تو هم مهی و هم سکری یا آن و بان و ران هین و جو ❊
بپرس و دیده ما بچو هیاکل ❊ هیون با اول مفتوح و ثانی مضموم و واو معروف شتر را
گویند حکیم ناصر خسرو فرماید ؎ مرکب شعر و هیون علم و ادب را ❊ طبع سخن سنج من گرفته عنان را

تمام شد

قطعات تاریخ کتاب از مصنف مرحوم

مرتب گشت این فرهنگ نامی ٭ بنام شاه جم جاه جهانگیر ٭ چو جستم سال تاریخش از
خرد گفت ٭ زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ٭ ؎ مطلبش سخت چون گهر در کان ٭
ماخذش سهل چون هوا از جان ٭ بمعانی گران بلفظ چو سنگ ٭ چون عروس منیر
شبیه تبنگ ٭ از معانی و لفظهای غریب ٭ یوسفی از درون و بیرون خوب ٭ تلخ و شیرین
چو می بطبع و اثر ٭ یا چو دشنام یار و پند پدر ٭ این گهرها مباد تا محشر ٭ حسد و جهل و بخل
قیمت گر ٭ قیمت گر فرو کند عالم ٭ ور بماند کند کم اندر دم ٭ کس نگفت اینچنین سخن
بجهان ٭ ور کسی گفت کو بیار و بخوان ٭ زین نمط هر چه در جهان سخن است ٭ گر یکی
در هزار از آن من است ٭ ؎ این نسخه که در فرس سخن شد تازه ٭ افتاد بهر دیار از و آوازه ٭

جلدش باد دوام فیروزهٔ چرخ ٭
در تافته رشته های خور شیرازه ٭

خاتمة الطبع از رشحهٔ قلم وحید دهر فقید عصر قائمقام لوذعی نحریر المعی منتخب زمن مولوی سید محمد عزیز حسن لکهنوی خلف الصدق جناب مولانا بالفضل اولینا حضرت مولوی سید محمد صادق علی رضوی سلمه الله القوی از ربه

من کیستم که حرف زنم در ثنای او ٭ شیرازه بندی اوراق کتاب قاموس حمد مالک الملکی
که فرمان جلالت نشان توتی الملک من تشاء لائق اوست از انسان ضعیف البیان
چه آید و نغمهٔ ثنائی آن سر تاج دارائی مطرب زبان در بزم دهن باین تحقیق چگونه سراید
بجز آنکه بعجز و قصور اعتراف نماید و نقود درود و ثنا محدود بران عاقبت محمود که برشتهٔ
ستغنا سائی واحد الاحد که بیکتائی مستوجب است گلدسته بندی گلهای متلونه نموده
؎ قاضی دین افسر ملت که از وی شرف ٭ خاک راهش سروران دهر را تاج سر است ٭
نثار فرق مبارکش می زیبد ؎ آنکه خورشید سما خاک نشین در اوست ٭ قاضی چرخ
ثنا خوان خدایا و در اوست ٭ و بر آل اطهار آن صدر نشین قاب قوسین او ادنی

مظهر کمالات کلمة الله العلیا هدیهٔ بهیهٔ صلوة که در شش جهات ازل تا ابد باشد لایق فایقه رونق صدگونه از احکام شان دین متین ٭ زینت هر صدر شرع از ذات شان مبین ٭ و هم بر اصحاب کبار که مدام و دوام پیرو آن مختار کردگار اند مادام اللیل و النهار باد

رباعی

زیور دین معلی زینت شرع مبین ٭ کز فروغ رای شان گردید مهر لمعه فزون ٭
ز اهتمام رای شان رایات حق افراخته ٭ ز انتظام حکم شان احکام باطل سرنگون ٭

حالیا پس از حمد و نعت سرور انبیا و منقبت آل اصفیا و اصحاب مصفا بر رای عالم آرای و ذهن عقده کشای هر یک از ناهج مناهج براعت و خازنان مخازن فصاحت و بلاغت که سجنجل جمال جهان نمای مخدرات حقایق غیب و مرآت عکس پذیر لمعات اشراقات خصایص لاریب است منکشف و موضح و لائح و واضح خواهد بود که الحمد لله نفایس الجود و الثنا لواجب الوجود ٭ شکر گویم از صمیم دل خدای را که داد ٭ بنده را از مخزن لطف و کرم نقد مراد ٭ که امداد تائید ربانی و اسعاد توصیفات سبحانی که درین ایام بشاشت انجام فرحت التیام که مشام امید از رائحهٔ نجاح و اجابت مروح و منبسط است و دیدهٔ رجا از کحل الجواهر صلاح و سلامت مکحل و منور که کتاب لاجواب قفل عقل را کلید اصحاب سرمایهٔ فرهنگ و فراست معلم کیاست و لیاقت قابل انتشار پذیری بی تذویری المسمی به **فرهنگ جهانگیری** که در لغات فارسیه همچو بدر منیر بر چرخ بی‌نظیری ست آری مصنفش بهزار جانسوزی اینچنین مایهٔ بهروزی آراسته که قابل قبول اهل علم و هنر و خواص و عوام بشر گردیده و چنان خدای او پیرایهٔ قبولش بخشیده که هر کس از جان و دل پسندیده در مطبع فیض مجمع جود منبع مشهور از روم و چین تا سند یعنی ثمر هند الحق بفیض رسانی اگر مالک ثمرا شجر بخشش و عطا گویم می زیبد که با ثمار انعامش هر کس فراخور حالت و تربیت زله ربایه و ذائقهٔ حلاوت تازه می یابد الغرض نام گرامی و اسم سامی بر زبان راندنم ضرور افتاد که گوهر صدف مروت و در شهوار دریای فتوت عالی نسب والا حسب مسند امارت زیب و وسادهٔ حشمت عزیز مصر رفعت خجسته صفات ارجمند درجات **پنڈت بیجناتهه** سلمه الله رب الکائنات است که این همایون سراپا اسعد شگون را در احسن ساعات بجلوه گری طبع زیوری

ولباسی عطا کردہ در ماہ جمادی الاول سنہ ۱۲۹۳ ہجری مطابق ماہ جون سنہ ۱۸۷۶ عیسوی بکرسی قبول نشانیدہ شایقانرا طلبیت گرم دیدار نمائیش ساخت مشتریان عطارد منش کجااند کہ بخریداری این زہرہ جبین قمر کیوان منزلت خورشید سیرت بیعانۂ دل وجان دادہ بیک نظر دیدن از منازل نزدیک و دور بنقد کیسہ باز کردہ و دست ہمت گشادہ مہجور نباشند والا بحسرت دریابوسی وصل این رعنائی زیبانگار تا یوم القرار در بازار شش و پنج از نرد چار خواہند ماند وما علینا الا البلاغ

تمت

قطعۂ تاریخ طبع از شاعر رنگین خیال کنور جندیہی سہا نہال خلف راجہ جیالال بہادر رئیس لکھنؤ

لغت چھپکر ہوئی تیار یہ کیا دلکش و زیبا ۔۔۔ ہی عمدہ اسکی صحت خط ہی روشن جیسے مہ انور
نہال اب مصرع تاریخ سال طبع تو اسکا ۔۔۔ رقم کر واہ فرہنگ جہانگیری چھپی بہتر

سنہ ۱۲۹۳ ہجری

تاریخ طبع از شاعر بے مثال دلربا بہر محبت نقش لالہ خدا بخش عرف منشی تاج بہادر تخلص عجیب

نو طبع شدہ چون این نسخہ نادر زیبا خوشخط از بس ۔۔۔ الفاظ و لغت ہا اکمل از دیدن او حل گشتہ ازو
چون سال طبعش از دل بہ سید عجیب او گفت چنین ۔۔۔ فرہنگ جہانگیری زیبا ترتیب عجیب نمودہ ۔ بگو

سنہ ۱۸۷۶ء

قطعۂ تاریخ طبع از نتیجۂ طبع سخندانی گل سر سبد گلستان شگفتہ بیانی شاہسوار میدان عالم اکمل و افضل و اعلی مولانا سید محمد صادق علی لکھنوی متخلص بغالب سلمہ اللہ الودود

جہانگیری عجیب لغت چشمی خوش صفات آمد ۔۔۔ بفرہنگے چنین دیگر کجا در کائنات آمد
پس از طبع نظم دو مصرعۂ تاریخ دو گفتہ ۔۔۔ زہی نادر بگو غالب سر کشف لغات آمد

سنہ ۱۲۹۳ھ سنہ ۱۸۷۶ء

فہرست کتاب فرہنگ جہانگیری جلد۲

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
باب الکاف ص ۲		۲۲	فصل یا مع الکاف	۳۲	فصل بای مع اللام
۲	فصل الف مع الکاف	باب کاف عجمی ص ۲۳		۳۴	فصل بای عجمی مع اللام
۳	فصل با مع الکاف	۲۳	فصل با مع کاف عجمی	۳۷	فصل تای فوقانی مع اللام
۴	فصل بای عجمی مع الکاف	۲۴	فصل بای عجمی مع کاف عجمی	۳۸	فصل جیم مع اللام
"	فصل تای فوقانی مع الکاف	۲۵	فصل جیم مع کاف عجمی	۳۹	فصل جیم عجمی مع اللام
۶	فصل جیم عجمی مع الکاف	"	فصل جیم عجمی مع کاف عجمی	۴۱	فصل خای مع اللام
۹	فصل دال مع الکاف	"	فصل دال مع الکاف	۴۳	فصل دال مع اللام
۱۰	فصل را مع الکاف	۲۶	فصل را مع الکاف	۴۵	فصل رای مع اللام
۱۱	فصل زای مع الکاف	"	فصل زا مع الکاف	"	فصل سین مع اللام
"	فصل زای عجمی مع الکاف	"	فصل زای عجمی مع الکاف	۴۶	فصل شین مع اللام
۱۲	فصل سین مع الکاف	"	فصل سین مع الکاف	۴۸	فصل غین مع اللام
۱۴	فصل شین مع الکاف	۲۷	فصل شین مع الکاف	۵۰	فصل فا مع اللام
۱۸	فصل غین مع الکاف	۲۹	فصل فا مع الکاف	۵۱	فصل کاف مع اللام
"	فصل فا مع الکاف	"	فصل میم مع الکاف	۶۰	فصل کاف عجمی مع اللام
"	فصل کاف مع الکاف	"	فصل نون مع الکاف	۶۵	فصل میم مع اللام
"	فصل لام مع الکاف	۳۰	فصل واو مع الکاف	۶۶	فصل نون مع اللام
۲۰	فصل میم مع الکاف	"	فصل ہا مع الکاف	"	فصل واو مع اللام
۲۱	فصل نون مع الکاف	"	فصل یا مع الکاف	۶۷	فصل الہا مع اللام
"	فصل واو مع الکاف	باب اللام ص ۳۰		۶۸	فصل یا مع اللام
"	فصل ہا مع الکاف	۳۰	فصل الف مع اللام	باب المیم ص ۶۹	

ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسۂ صفحہ	مطالب صفحہ
۶۹	فصل الف مع المیم	۱۰۵	فصل بای عجمی مع النون	۱۶۲	فصل الف مع الواو
״	فصل با مع المیم	۱۰۷	فصل تا مع النون	۱۶۴	فصل با مع الواو
״	فصل تا مع المیم	۱۱۲	فصل جیم مع النون	۱۶۹	فصل بای عجمی مع الواو
۷۰	فصل جیم مع المیم	۱۱۴	فصل جیم عجمی مع النون	۱۷۲	فصل تا مع الواو
۷۱	فصل جیم عجمی مع المیم	۱۱۶	فصل خا مع النون	۱۷۷	فصل جیم مع الواو
۷۳	فصل خا مع المیم	۱۱۹	فصل دال مع النون	۱۸۰	فصل جیم عجمی مع الواو
۷۵	فصل دال مع المیم	۱۲۱	فصل را مع النون	۱۸۲	فصل خا مع الواو
۷۸	فصل را مع المیم	۱۲۴	فصل زا مع النون	۱۹۰	فصل دال مع الواو
۷۹	فصل زا مع المیم	۱۲۸	فصل زای عجمی مع النون	۱۹۶	فصل را مع الواو
۸۰	فصل سین مع المیم	۱۲۹	فصل سین مع النون	۲۰۰	فصل زا مع الواو
۸۳	فصل شین مع المیم	۱۳۴	فصل شین مع النون	۲۰۲	فصل زای عجمی مع الواو
[illegible]	فصل [illegible] مع المیم	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	״	فصل [illegible] مع الواو
״	فصل [illegible] مع المیم	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	[illegible]	فصل [illegible] مع الواو
״	فصل [illegible] مع المیم	۱۳۹	فصل [illegible] مع النون	[illegible]	فصل [illegible] مع الواو
״	فصل [illegible] مع المیم	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	״	فصل [illegible] مع الواو
[illegible]	فصل [illegible] مع المیم	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	״	فصل [illegible] مع الواو
״	فصل [illegible] مع المیم	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	״	فصل [illegible] مع الواو
۹۰	فصل [illegible] مع المیم	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	״	فصل [illegible] مع الواو
[illegible]	فصل [illegible] مع المیم	״	فصل [illegible] مع النون		[illegible]
[illegible]	[illegible]	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	[illegible]	فصل [illegible] مع الواو
[illegible]	فصل [illegible] مع النون	[illegible]	فصل [illegible] مع النون	״	فصل [illegible] مع الواو
۱۰۲	فصل با مع النون	۱۶۲	باب الواو	״	فصل [illegible] مع الواو

ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ	ہندسہ صفحہ	مطالب صفحہ
۲۲۵	فصل کاف عجمی مع الواو	۲۶۷	فصل شین مع الہاء	۳۰۱	فصل با مع الیاء
۲۳۳	فصل لام مع الواو	۲۷۰	فصل فا مع الہاء	۳۰۴	فصل تا مع الیاء
۲۳۶	فصل میم مع الواو	〃	فصل کاف مع الہاء	۳۰۷	فصل جیم عجمی مع الیاء
۲۳۸	فصل نون مع الواو	۲۷۲	فصل کاف عجمی مع الہاء	〃	فصل سین مع الیاء
۲۴۷	فصل ہا مع الواو	〃	فصل لام مع الہاء	۳۱۲	فصل شین مع الیاء
۲۵۱	فصل یا مع الواو	۲۷۳	فصل میم مع الہاء	۳۱۶	فصل غین مع الیاء
باب الہاء ۲۵۲ص		۲۷۶	فصل نون مع الہاء	۳۱۷	فصل فا مع الیاء
۲۵۲	فصل الف مع الہاء	۲۷۹	فصل واو مع الہاء	〃	فصل کاف مع الیاء
۲۵۴	فصل با مع الہاء	〃	فصل یا مع الہاء	۳۲۱	فصل کاف عجمی مع الیاء
۲۵۹	فصل با عجمی مع الہاء	باب الیاء ۲۷۹ص		۳۲۳	فصل لام مع الیاء
۲۶۱	فصل تا مع الہاء	۲۷۹	فصل الف مع الیاء	〃	فصل میم مع الیاء
〃	فصل جیم مع الہاء	۲۸۲	فصل با مع الیاء	۳۲۶	فصل نون مع الیاء
۲۶۲	فصل جیم عجمی مع الہاء	۲۸۹	فصل با عجمی مع الیاء	۳۳۰	فصل واو مع الیاء
〃	فصل خا مع الہاء	〃	فصل تا مع الیاء	۳۳۲	فصل ہا مع الیاء
〃	فصل دال مع الہاء	۲۹۲	فصل جیم مع الیاء	۳۳۴	خاتمہ کتاب
۲۶۴	فصل را مع الہاء	〃	فصل جیم عجمی مع الیاء	۳۳۶	تاریخ چھاپی کی خاتمہ
۲۶۵	فصل زا مع الہاء	〃	فصل خا مع الیاء	تمام شد	
۲۶۶	فصل سین مع الہاء	۲۹۶	فصل دال مع الیاء		

CALL No. { م۹۱ء۵۵۳
ف ۲۲
ج ۱ - ۲

ACC. NO. ۷۵۹۶-۹۷

AUTHOR

TITLE

فرہنگ جہانگیری

۷۵۹۶-۹۷ ۷۵۹۶

Acc. No.

Class No. م۹۱ء۵۵۳ Book No. ف ۲۲
ج ۱ - ۲

Author

Title فرہنگ جہانگیری

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue

MAULANA AZAD LIBRARY
ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Re. 1-00** per volume per day shall be charged for text-books and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.